

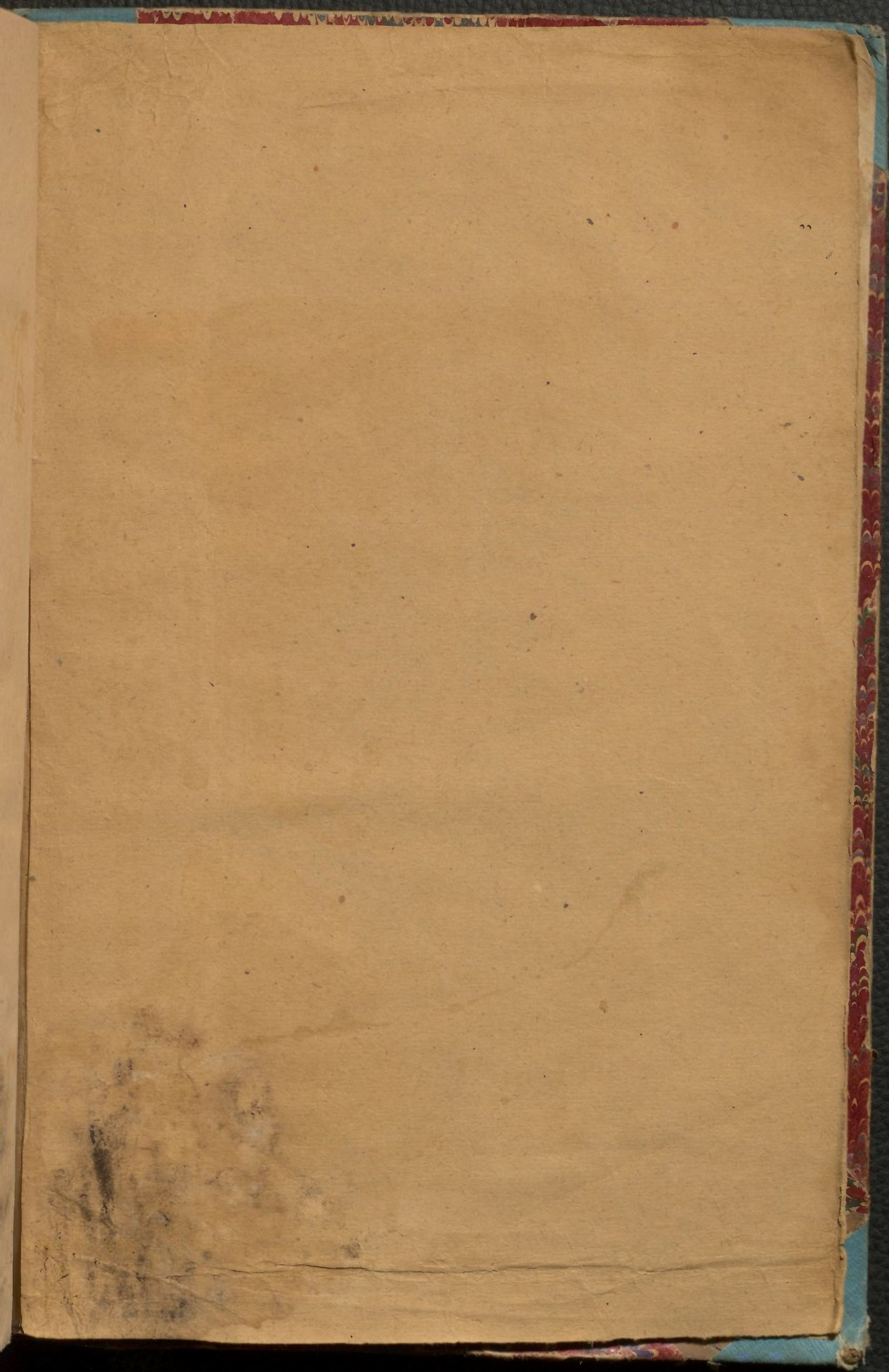
FROM  
THE LIBRARY  
OF  
SIR WILLIAM OSLER, BART.  
OXFORD

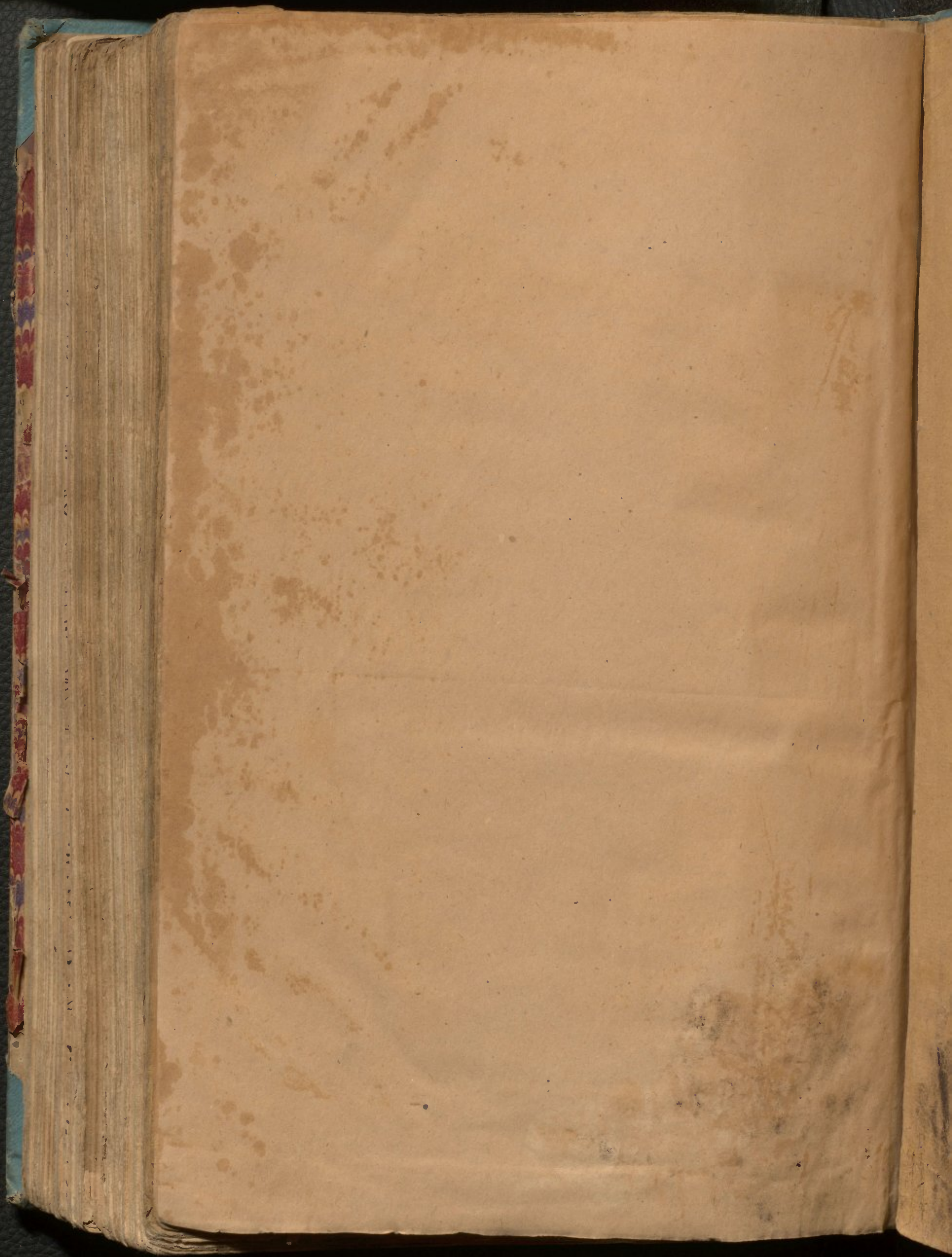
7785 78

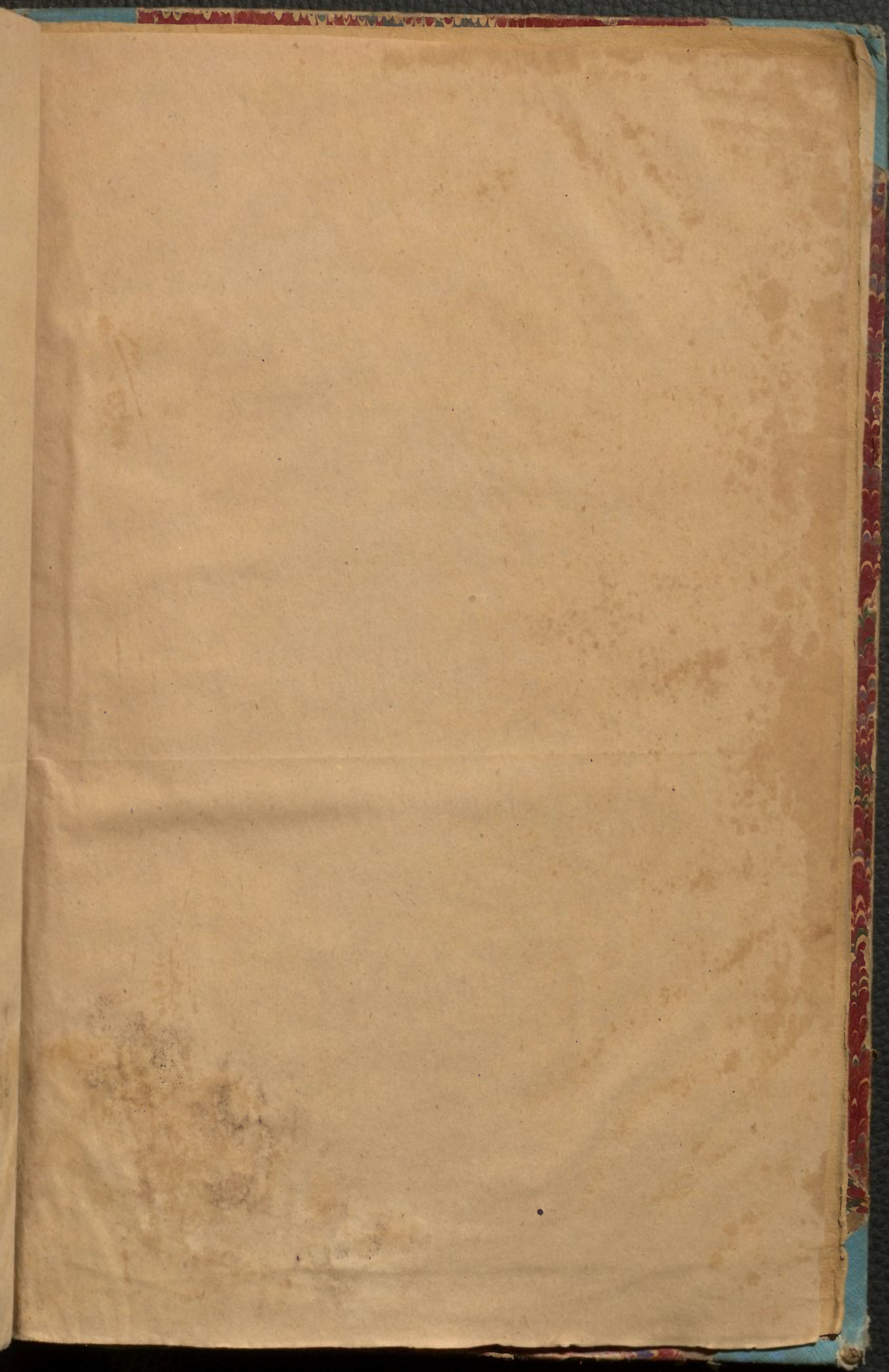
MII

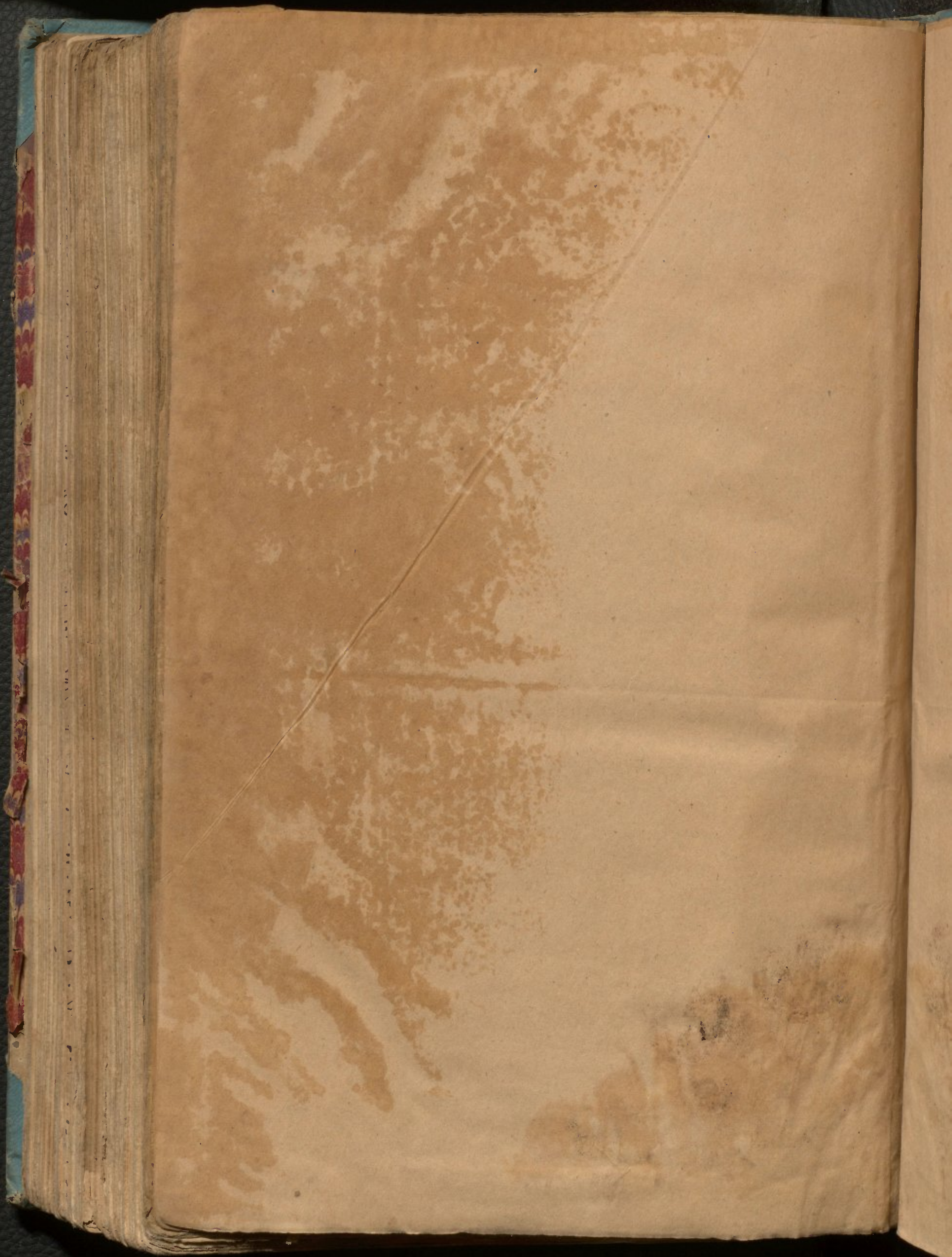
7785

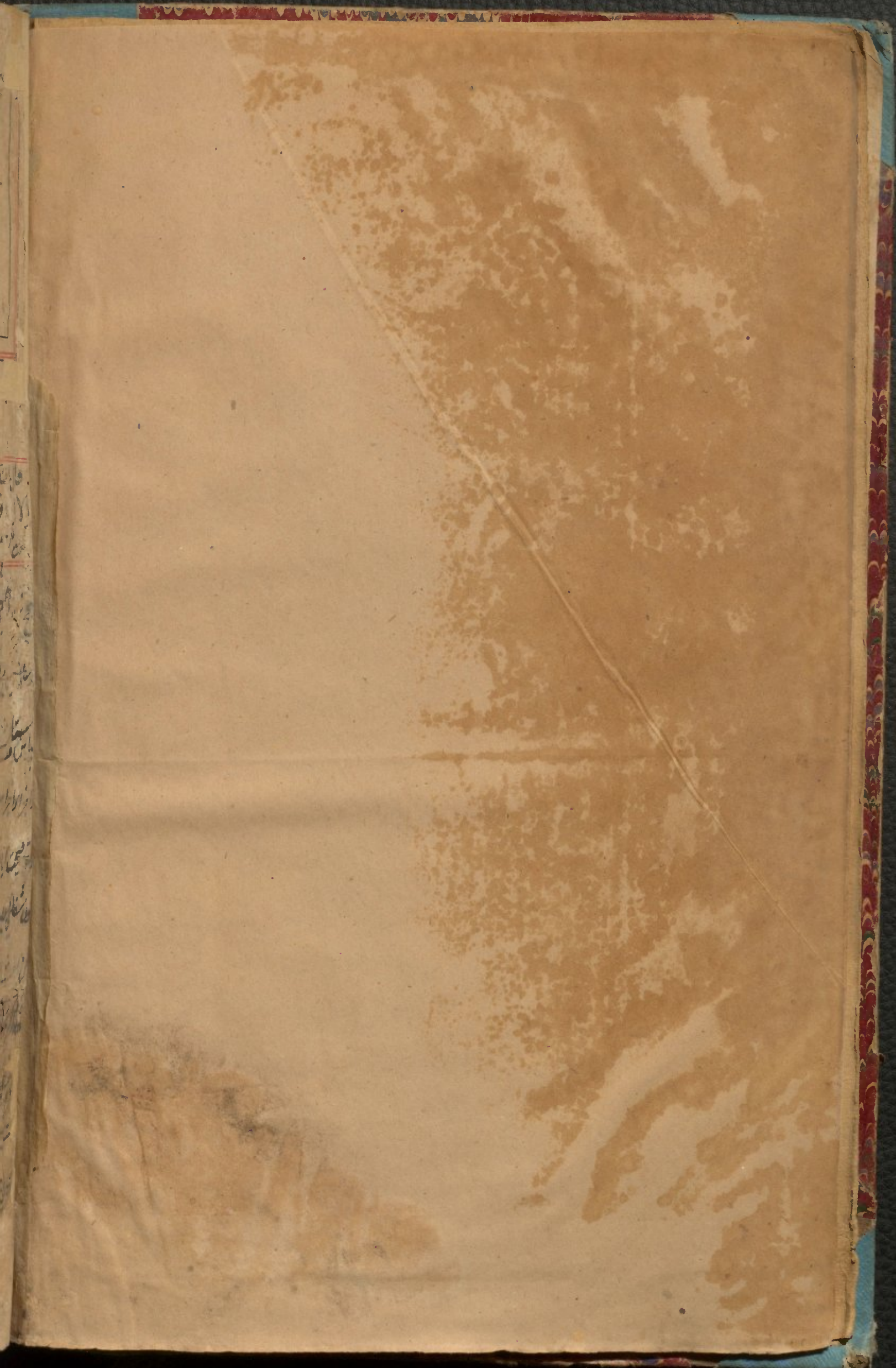
78













طب الہی

# ایضاح

قد وصل الی مطبعہ الامپریالہ لاہور سید محمد عثمان  
الموسوی الحسینی فی ۱۰ مئی ۱۹۲۶ء  
بمعدلات منظمہ مقدسہ

## بسم اللہ الرحمن الرحیم و تم بحمدہ

جان اللہ تعالیٰ سلاو معرف اللہ انا و علی ولا تعز علی الا بعد و علی ولا نعوف علی  
 الا ان اولی الامر باجماع رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم علی ما یصلح من امر المسلمین  
 و لا یرفع الی احد منکم من شئ من الامر الا بامر اللہ تعالیٰ و رسوله صلی اللہ علیہ وسلم

---

بسم اللہ الرحمن الرحیم  
 در بیان آنکه در دایره دیدہیات و نظرات از اسم ادا، ان فحوت دوام حاصل  
 گشتارند و علی الاطلاق است که کات بر بعضی افرادک از حرات شوق دلوارت و مدبر الوہیت استحقاق  
 این اسم را برای عوام معلوم کنن پس از اختیارات بدیو اجابت حکمہ و عدت طلمہ و عالی ترین جوہر  
 و صحت آیات و ملائکہ لالی تجیات مرت سہمت تاج تبار فی الدس انتشاب بر او در گاہ نبوہ آیات سیدی ک  
 و شفاعت علیہ ان صورت معنی راحب او در وی جانست و بودی کہ استعانت نام نامی و اسم می وی در نظر  
 من است و ان عدیہ من الصلوات افضلها من النجات اکملها حاجتی کہ در کلمہ طلبیہ بمعنی جانست غیاضتی  
 کلمہ کلمہ اکثر صلوات بخلوص ارادت یک بار شن بر زمان ہند مولود فاسدہ شرک حقی و اخلاط روہ  
 کلمہ کلمہ بعد از کتب فضل اللہ بیتیہ من لث و بار گاہ رسالتش من ازل الازل الی الابد مادامہ موجود است  
 است این اسم را در روزی پایین با دوس الملائکہ و علی الوصیاء کد لک بعد ادا امر اسم عبودیت  
 آن در وی سفیدن با لہ و پس از برابر امراتش و بس سید عالم افروز عم لوالہ طرارندہ ان مقاملذرف و لغارندہ

مجلو ۹۰  
صحیح ترین کلامی کہ مشہور  
و سالم ترین اثری کہ  
تکالیپوس

ترکیب

این مطالب است که در آن حضرت محمد که عرف از آن ابن میر حاجی محمد مقیم حسنین نسویدینا میاید که این متروکی را و غیره  
از تصحیح عقاید دینی و کتب علوم متداوله چون از علم ابدان نیز بهره یافت و بر علوشن این فن عالی که علم است بس شریف  
فنی است بس شریف و در آن شرافت به این باشد که موضوعش بدن است که مصداق مصدوره و نقد کتب متناهی آدم است  
اکا بی حاصل نمود شکر طبیعت در فاسحت این مژده لادن فرمود و خواست که درین دهر نیت برساند تا همه جامع الفوائد  
دهد و بعد از آنکه طبیعت و صیغه حکیمیه ظهور اید که هر چند در سبیل معبره هذا الفن اسباب و علامات که در ضمن الکلیات مکتور  
لیکن بنیاد کتاب فرض انشای اسباب و علیات شرح اسباب و علامات و معالجات مستوی مسطر کرده  
در غیر این نیت بنا بر عدلیه و خاطر ریخت که اگر ان مجموع کتب النفع که در حال متانت و اعتبار است جهت هر که در آن  
و استفاده بلسان فارسی از زبان عزیز فرزند ساخته شود تبرک بویغی و دلید را یاید اولی و التالیف است که در آن  
که ایرادها در بعضی مواضع از قبیل لوازم باشد از قانون و اقراری و سندی و موجود و غیره و نظایر مجامید و غیره  
مندرج نموده اید احسن و البقی است بوفیق ایزد مطلق همچنان از کتب عدم بمنفرد ظهور کرده که شده در علت  
که اگر از اعداد حروف شرح اسباب و علامات اعداد حروف علت که الف الف است جدا سازند تاریخ ختم ایزد  
و انجام این مختصر صحت فرجام هنگامی که باشد درین پناه بعد از فتح بهجت آباد و و کهن یونج فکر و دکن رماح خون لود و کوه  
عالیه خود را که چون کس مغز نظیرت میوز خلدت کرمان بی وین و بی دینان کفر این توان گفت و تیغ خمیده  
خشمت قاهره خویش را که برای مرکب کیره فخره جام حیات اشام اجل توان خواند در اب در بای کشته فر  
دست داد و هو الراجی الی شفاء النبی السجاری ابوالمظفر محی الدین محمد عالمگیر سها در بادشاه الفازی و این  
مناسبت نام احقر لطیف الیکبر موسوم گشت و در جوار مطالعه نمایان و نامول از ملاحظه فرمایان انکه اگر در  
یا بر چهره الفاظ مستقیم در حدس نشان ظاهر شود یا هیچ نیامیدم بر صبح رواندازند و از آنکه موقت مرض بر عرض  
بر معرفت تشریح ان عضو است در بحث بر عضو تشریح نیز ضبط یافته علی سبیل التمهید و در بعضی  
حل لغت هم کرده نیز انجمن و اللذی ان السع فی بیان العکاب من التراس و التبعیر فی انما و انما و انما  
التحط من التراس **باب** در امراض سروان مرکب است از پوست و گوشت و عشا و جوهر و در آن  
جوهر ما عشت و عظم و شربان و اعصاب اماوی از اجزای ذائمه نیست لکن بیا که عظم در جمله عفت  
مانند دیوار قائم است از چهار طرف هر واحد از یک طرف و یکی بمنزله سطح که از آنجا عود و مانع که  
متعلق است که از آن جهت خوانند **و اما** بکسر و ال مغز است و از جوهر نرم محلی که سبب است  
و میرای اعصاب در روح نفس نیست و از آنجا که در تفسیر است و مرکب است از منج و او رده در آن کین و در شیب

در این کتاب  
بسیار است  
بسیار

صوف

کمال  
شکست  
بسیار است

بسیار است  
بسیار است

شرح ابواب علامات  
۱۱۲۲

۱۰۵  
فهرست امود

بسیار است  
بسیار است

بسیار است  
بسیار است

بسیار است  
بسیار است  
بسیار است

که استخوان این محل نرم است و در وقت و ایضا درین موضع درز اکلیبت بان دو سبب اثر اول سبب تا آنکه میشود صفت  
 روغن کل مرغ بر کل در سینه کشند در آفتاب میزنند یک روز دیگر روغن کنج زبان اندازند تا که بوی کل در روغن اثر کند در آفتاب  
 اوینچ دانند و از این روغن سبب است و در آن روغن میان سانه ها کشند که بوی خوشند **سبب** اغذیه مناسبه این مرض هر چه  
 بارد و در طب معده صفت چون فرورده که در سینه باشد از شیر و ماست و کدو و کسکس و کسکس و کسکس و کسکس و کسکس و کسکس  
 و فرورده که ساخته باشند از عدس مقشر و مرکه و مشک و شیر بادام در فرورده عسل است از سوراخ جانت گوشت و آنرا از آب  
 در اغذیه بود چون تناول اشیا حاره مانند حبه و فلفل و مسکه و دماغ مثل خم و تر و شیر و میاز عسلش تقدیم سبب است و تغیر  
 و اسس و سوراخ و کمی خواب و قلی و یکس خنوم یعنی اقصای و اصل پنج و قلی عبارتست از انتقال عسل از یک شیخ  
 ساعتی ساعه علیج نیوف و منحل و حاض و مامیثا و قدری کافور در آب چهار کدو و کاه و کسکس تر و کسکس و روغن کل  
 اینجمله بر سطل کشند و قرص اندوزت طلک درون در تبرید دماغ اثری تمام دارد و شراب سیوف و بقیه و عتاب کشندی و در  
 در فرورده چاین و فرورده کدو و شیرین کشند و شیر خشک و طیار شیر و تخم کاه و تخم خرفه و تر بخن ساخته باشد بوشند و عصار است بارد  
 چون شبه کاه و خرفه و طیار شیر و زرد و روغنهای سرد که فالین نباشند مانند روغن بادام و روغن فالیون را در آن  
 در استعمال محذرات چون بیرون و ایقون اثر از وزند که عند الضرور زیرا که اشیا مجذبه بر سر بکار بستن موردت طلک است  
 و یک زمان است و است که هلاکت بیاورد **قال الطبری** انی رأیت طیار بر دهنه الصیاد بالخل والذیون والها فوری کان  
 ماده حار و قوی و سبب است و هلاکت بعد از این و بعضی ساعه صنعت قرص اندوزت اندوزت و اقا قبا  
 و حاض و ورد و نیوف و ماست و تخم کاه و طیار شیر و کسکس و کسکس و کسکس و کسکس و کسکس و کسکس و کسکس و کسکس  
 ما را شیر و فرورده که ساخته باشند از ماست و کدو و خیار و کسکس و کسکس و کسکس و کسکس و کسکس و کسکس و کسکس و کسکس  
 بیوق ترش کشند که بغایت مفید است و باید است که در امراض حاره ما را شیر و کسکس و کسکس و کسکس و کسکس و کسکس و کسکس و کسکس  
 اخلاط و مستغرق اخلاط محترقه و منیع معده و سهل التفوذ در بدن و لذیذ و معتدل و غذا و مسکن غطش و با وجود این  
 حاضیل هیچ اخلاط فاسده نیست در معده زیاده تا نفع نمی آرد خاصه اگر شیر جید بود و علامت جید بوی است که بوی خوش  
 بچکن منظم شود و مسوق نکند و آب مرغ رنگ آید و فریبی غیر از این وجود است در اکثر **سبب** بچکن است که شیر جید  
 مقشر در آب شیرین و صاف نشانی ملایم بپزند و کف بر می کنند که با بچه خورد پس آب است که بپزند و در روزانه  
 حکما را اخلاط و کف بوی و منیده چندین بار بعد از بعضی است و چنانچه است و قال السج اوجد ما را شیرین بون  
 انما قدر عشرین شکر حبه و الشور که حبه واحد اما اتفاق جسم بود بر چاره چند است دو م آنکه بارد بود  
 نیز یا خار حبه است یا در اخلاط اما خار حبه است ملاقات هوای سرد است و معصوفت برفت و در آب سرد و غوطه

طریق اول

اوینچ

المزوره شور باغ گوشت ص

دو کورا

خاص ما را شیرین در طریقه حسن کرم

روزن و باشد که ترونی در سیه عادت موجب صدمه است و در وقت جمع حمت است و حمت بافتح و الترشید عیون حاره را گویند  
چون چشمه کبریت و بطور قوی و باطنی و مانند آن اما وجه حدوث صدمه بارد از اغسال در ایامی مذکور است که سیه مذکور  
بواسطه حرارت ذرات متخلخل میگردند تمام بدن را و از جهت مناسبت جذب میمانند حرارت باطنی را و بسبب تخلخل و انقباض بالظهور  
تخلخل میگذرد حرارت و بدن سرد میشود پس در آن که مزاج سرد دارد و متقابل عضو متضاد یعنی معده است متضادی میگردد باید استی  
که سستی است بعد از این صدمه وجود ما تقدم سبب است و میل و جاذبه سرد است و استند از هوائ جار و درین اقیانوس و ناز  
جنط که حالت است مانند حیره و همان و تجمد هوا کس نیز از نشان این مرض است و لکن این را صدمه خطی گویند علاج هرگز  
سرمه و الکلیات است تمام بکار برند و روغنهای گرم چون روغن سوسن و در روغن شمشیر گرم با لوز و کرکافین و صوف و روغنهای  
مذکوره تر کرده بتارک که از بند بهتر باشد و بطبیخ بنفشه و سپستان و تخم خرفه و تخم قنار و انجیر و ترنجبین اینچشمه طبع را علاج  
کنند و تقلید غلظت نمایند و خود آب کبک یا تپه و زیره و دارچین تناول فرمایند و نمک سیدل که مصلحت بر عضو لطیفی  
که معروف است و آن رطبت و یابس نمک رطبت که نشانه حیوانی باب گرم باطنی گرم بر کنند پس آن نشانه را  
بر عضو معلول نهند تا گرم باشد یا خرقه یا سفید در آب یا در طبیخ تر کرده بر عضو گذارند و این عمل است باول آنست و  
نمک سیدل است که خرقه کثیر المقدار را چیزی دیگر چون سنگ مانند آن در دست گیرند و بر آنش گرم می کنند و بر عضو  
یا دوی خشک گرم کرده در خرقه کثیف غصه را گرم نمایند و آنچه هر نمک بکار برند درین مرض و در هر علتی باردنک است و تخلخل  
سوسن و کاورس و ریک و کبک است که بر بخار آب و مانند آن که شهابا باد بگذارد و سینه جوکش داده باشند بگون  
داخلیت نوشیدن آب شکر سرد است و مانند آن هر چه برودت قوی داشته باشد بافعل و القوه  
این مقابلهت سبب است و بر دمکس و از رسیدن گرمی و پوشیدن بر نفع یافتن علیحده طبیخ بابونه و الکلیات و تمام  
در روغن جوکش و صندل و قوی و شکر از این بر سردترند که ما گرم سبب است طبیعت و ایضا برین طبیخ الکلیات کنند و نسین و  
سوسن و مسک و غیره و عود و کس و یاسمین و زهر نازک و ریحان و مانند آن از لایه پاست حاره بیونید و چند سیه  
و حب الفار و قسط و کبابه در آب سرد و کلاب اینچشمه ضاوت نمایند و از مندیل کثیف سر سبیده دارند خاصه اینچشمه  
الکلیات **فصل دوم** در صدمه مادی یعنی خلط و ریجی و خلط جسمیت رطبت سبب است که حاصل میشود از اول  
استحاله غذا و غذا است که جزو بدن تواند شد اکنون بدانکه غذای که وارد بدن میشود تا الوقت که جزو تمام اعضا  
گردد و او را چار است حالت لاحق میشود هر استخالت را الفیج گویند و در هر یک خلط صده و فصد از یکدیگر متمیز  
شود و خلط صده جهت تغذیه محفوظ ماند و فصد بطریق انهمال وارد راول یا عروق یا وسخ و چرک مندرج شود  
اول نزد جمهور از آن زمان است که در موضع می آید تا که در معده قرار گیرد و مشابه رنگ غلیظ میشود و این را کبک

مراد

در حالت

معنی کار

معنی کتاب

نشان  
معنی بود

بگویند

از روی رسته است مانند شاخها منشعب است است و از اجزا خاص ذاتیه جوهر دماغ نیست و شکل وی مثل  
 مخروطی است که قاعده او مقدم بر است و رأس وی موخر و مقدم دماغ نرم است هر گاه منبت انحصار است  
 و موخر دماغ سخت است نسبت مقدم زیرا که منبت انحصار حرکت است و دماغ از طرف پیشانی تا پس سر حرکت می کند  
 سو در هر واحد از دماغ گویند و او را بطون بطن مقدم است و زیر بطن او وسط بطن است که از او بصره گویند و فصله است تا انجم  
 شود و بخت فرومی آید و مجموع دماغ من حیث الطول از اول بطن اول تا آخر بطن آخر و بخش است و غشا با و تجویفها هر بخش جداست  
 برادر از بطن شریفه همین سه بطون است چنانچه در کفیه آمده است جسمیت مغز جوهر دماغ و خلیفه او است و در جداره مانند در فقرات  
 است و با بعضی که استخوان است که استخوان است و فرورده است و او نیز همچون دماغ و بخش است که این جداست این  
 تنها از یک که محسوس نیست زیرا که امتیازی ندارد از غایب محسوس و نخاع را در غشا است باید است که از او کار تعالی از  
 نخاع مقابل بر اندامی از میان بر دو مهره دو عصب پانزده است یکی از است یکی از حجاب اما زهره و در ترین عصب عصب  
 مانند چو بر آمده است و هر واحد از این اعصاب با نامی موسسه است چنانچه گفته اید **عصب** و نوعی از دماغ رسته است  
 و این عصب از جهت محسوس ظاهر و باطن و حرکت اعضایی عالی که در دست از او حاصل میشود مگر در روی که در او  
 حرکت اعصاب نخاعی نوعی از نخاع رسته است و آن شش و یک از جهت فرومی حرکت اعصاب که بخت  
 عصب است بر آنها حاصل است مگر روی که عصب حس وی از این قسم است **عصب** جسمیت عصبانی است  
 اینها و نوعی عصب و مثل اعصاب است استواری و انقباض و انقباض حس در اعصاب و عصبان حس چون  
 مگر و بیشتر زانهاست که در سر است چنانچه عصب نخاعی در بطن وی و این غشا است عصبان حس که تا تحت این  
 غشا است و حاوی و همگس جوهر دماغ است نخاع است و غشا سیوی مذکور مانند تراورد و غشوی بر هم افتاد  
 و دو غشا دیگر سخت دماغ و موخرش است **عصب** در با قلب **اورده** در با قلب **ورود** در جمیات غلور است  
 فایده اعضا عبارت است از اجسام غلیظه معدوده که حاصل میشود از امتزاج اخلاط و ان مفرد است و مرکب **مفرد**  
 بر گویند یعنی متشابه الاجزا و آن است که بر جزوی در اسم و حدی که خود در یک باشد و عضو مفرد در اسم است عظم و مفرد  
 عصب و مفرد و تر و ناطق و غیره و این نه قسم از من متکون شود و قسم دوم لحم است اما ششم و هفتم جسمیت از لحم  
 این هر سه از خون متکون شود اما ششم و هفتم از فضل است که خاصه است و جلد مرکب است نه مفرد و اگر عصب  
 نیز مؤلف از لیسفت عصب و تر و وسط یا از با طریقت و خلل ان از گوشت پر است لکن عادت اطلاق این اجزا  
 مانند از اعضا مفرد بیشترند **ورکب** عصب مفرد است و اعضا مرکب را آید نیز گویند و مرکب از مفرد مرکب است  
 مرکب و مرکب در خاکه هر لفظ متعلق و ترکیبی متعارف چون معاجین و حیوان مانند آن که در موضعی در

عصبان حس که تا تحت این غشا است و حاوی و همگس جوهر دماغ است نخاع است و غشا سیوی مذکور مانند تراورد و غشوی بر هم افتاد و دو غشا دیگر سخت دماغ و موخرش است **عصب** در با قلب **اورده** در با قلب **ورود** در جمیات غلور است

فایده اعضا عبارت است از اجسام غلیظه معدوده که حاصل میشود از امتزاج اخلاط و ان مفرد است و مرکب **مفرد** بر گویند یعنی متشابه الاجزا و آن است که بر جزوی در اسم و حدی که خود در یک باشد و عضو مفرد در اسم است عظم و مفرد عصب و مفرد و تر و ناطق و غیره و این نه قسم از من متکون شود و قسم دوم لحم است اما ششم و هفتم جسمیت از لحم این هر سه از خون متکون شود اما ششم و هفتم از فضل است که خاصه است و جلد مرکب است نه مفرد و اگر عصب نیز مؤلف از لیسفت عصب و تر و وسط یا از با طریقت و خلل ان از گوشت پر است لکن عادت اطلاق این اجزا مانند از اعضا مفرد بیشترند **ورکب** عصب مفرد است و اعضا مرکب را آید نیز گویند و مرکب از مفرد مرکب است مرکب و مرکب در خاکه هر لفظ متعلق و ترکیبی متعارف چون معاجین و حیوان مانند آن که در موضعی در

عصبی

+

انتزاع

عصبان حس

عصبان حس

عصبان حس

عصبان حس

عصبان حس

عصبان حس

عصبان حس

عصبان حس

عصبان حس

عصبان حس

عصبان حس

عصبان حس

اشاره داده شود تا عند الحاجة بزودی یافت گردد **فصل** صداع درد سر را گویند که متغایر است مشهور و سبب صداع  
 وقوع سو مزاج مختلف و بیخ سو مزاج مختلف و مستوی در دو وار مذکور است و اگر چه درم نوشی از سو مزاج مایلست اما  
 از آنکه من و چه فرقیست میان هر دو وان است ماده الکتس در خلل اجزا عضو را کند و جایافته باشد و اجزا عضو در  
 کشیده بکنده که یافته بالفرق انفالست در اعضا حساسه و اعضا حساسه در همه ذی حس است مگر جوهر دماغ و عظم بحسب اختلاف  
 سبب و خصوصیت علاج منقسم میشود بزوج و مادی و مثلاً بکوهت دماغی و قوت حس دماغی و عرضی و ورمی و جانی  
 و شرابی و سقطی و ضربی و برقی و جوانی و سیدی و دودی و نوزعی و عقبی و شقیقی اما یکی در مادی و اخلاقی است بر آنکه  
 آن هم بر اخلاط اطلاق میکند و هم بر روح **قسم اول** در صداع سازج یعنی آنکه از مجرد تغیر مزاج عارض شود بی توسط ماده این برود  
 نوعت یکی آنکه خار بود و بویش با سبب خارجه است یا داخلیه اما آنچه از اسباب خارجه بود چون ملاقات حرارت  
 اقباب الشمس علامت وی تقدم سبب است و حرارت ملس سردا اعتدال بود و در او خشک دهن و خفتم و عطش بود  
 و عدم نقل و تند در سر و بجز نایر و منتفع شدن علاج است که تعدیل و تبرید هوا کنند و در مسکن بارد و طب کونست  
 و زنده و بطیوبات بارده چون ضدل و بنفشه و کافور و سبب نیز و اگر از این تدبیر سکن نیاید چیزی که با فعل و با قوه سرد  
 باشد چون روغن گل باب سرد است و روغن بنفشه و نیوفرو که در بر برف و ساخته بر سر زیند و هر چه از آن بسیار  
 بر ظاهر عضو زیند با دراز از الطول گویند و این روغن را تطیب و اگر روغن باد را نباشد بلکه اندک اندک که در آنرا  
 سکوب و انجا که سبب قوی بود که در کلاب و روغن گل بر با قوی یعنی تارک بر استعمال کنند بطریق که گفته شود  
 در عهد آوردن او و به موضعی که در البرز و الفاه رخصت است که بخارات که با شند زیرا که اگر بخارات بسیار باشد در  
 که در طول روغن با بوته مقدار است بیخه اینها تا از مغزت جسم بسیار بارده که باعث استحقاق آنچه و عدم تحمل  
 این باشد و که در کتب و نصی و نصی که شکر و شیر و ممتنع است همین رعایت سعی دارند و اما حتی قوی نیستند مگر  
 گار نیز مانند خاصه بر موخر که در جناب استعمال مبررات خصوصاً از مکر من الواجبات قال جالبوس لا ینبغي ان  
 موخر الراس فانه یفرغ من العصب طریق استعمال مکر و غیره بر افوخ است که موی انجا تر است و از قوی  
 یعنی بلندی پس ترا جابین احاطه کنند از خمیر یا مانند آن و او و در احاطه بر سبب زدنمانی غالب است بر آنکه  
 سر همین است و تقدیر بر کیش بحسب احتیاجت مثلاً اگر تبرید با اعتدال مطلوب باشد مکر که چهارم حصه روغن  
 که در والد موافق بانست مساوی روغن گل باز یاده بر آن بکار برند و این ضعیفها موقوف بر ای طبیب حاذق است اما  
 مکر که بسیار گفته بود و روغن گل در اقباب ترغیب داده باشند بر شش و یک ل بر روی نکند باشد و کلاب از شکر  
 اق م بود مقدار شش است که بر مکر روغن غالب باشد و تخصص وضع در او تارک است

در این مرض  
 بیخ  
 بیخ جنین

خار  
 بیخ  
 بیخ جنین

بیخ جنین

نسا

۵۲  
 در این مرض

کونید و درین دستجات از صورت نوعی بریزید که طعم عذباتی میباشد و بفرقه لثقی و هر ضم دوم در کبد است و آن عبارتست از استخالت  
یکدکس با خلط و ضم سیم در وقت و آن کثرت استخالت اخلاط با اعضا بحسب مراتب فقط و هر ضم چهارم در اعصاب است و آن مواد است  
رطبه و ماده که مشایخ اعضا شود باعتبار بیامت و صورت این هر سه هم در کبد کویند درین مختص همین قدر است اما در خلط چهارم است صفا  
و هم سودا یعنی خون که گرم و تر است و صفر یعنی کرم و خشک و بلغم سرد و تر است و سودا سرد و خشک و از اینها صفر و سودا خشک  
با قوه است نه بالفعل **علامت** صداع دومی سرخی چشم و روی است و تبخ و جره و اجفان و عظم نبض و غلیظ بول و حدوث نقل  
عظیم و فرمان در و کثرت تعاس یعنی سینه **علی** رک قیقال زنده بر ساق حجامت مع شراکت و شرط پایکی زدن را کویند و بطریق مناسب  
و لوب و شوق و شپستان و تمندی و بنفشه و شانه که در جنب در آن اینهمه باشند طبع را ایدم سازند و شربت آنها مرطقیه خون چون شربت  
و انویز باشند و پس از تنقیه آرد جو و طحالب عصاره بید و اندک سرکه اینهمه طه کنند و عصاره گاهو و خرفه و کدو بار و عسل و شربان  
یا زنده درین کشند و استنشاق همین است و این را تسعیط کنند یعنی درین چکانند و بی باشد و آب خیار و گاهو و کشمش و زرد  
دانه که در شیشه کلوک ده ریزند و بچکانند و هر ساعت بویند و بخانه اینست **بیان** اغذیه مزورات حاضره که از اول و زرد  
سازند یا از تمندی و اندک کثرت و آب از عکس معشره و آب زرشک یا آب غوره یا از ماش معشره و اسفناج و کدو و آب نانج معبد  
یا آنجا که معال بود بر مالش و تقصیر و زنده و کثرت سرخ کرده **علامت** صداع صفراوی شده حرارت مکرر و سرخ چاشم یعنی  
سرخن و تبخ و زبان و بیخوابی و تشنگی و سرعت نبض و صفت صفعی بول و صفت دومی بود **علی** بهر تنقیه صفرا ایلد زرد و کایع  
یا لوب و زیت و غناب و اصل السوس و کسپان بوشند و ترنجبین و فلوکس خارش شکر در آن حل کنند و پمالدند و بنوشند و اگر بجای  
ترنجبین مشرخت کنند بهتر باشد و پس از تنقیه هر تبدل مزاج اطیب و سوط و نجان و جوان از تبار مرده که در دومی ذکر یافتند  
بزند و بسوس کند و حلیج و بنفشه در آب شاد و پای شوی که شکر در دومی کفشد از اغذیه تناول کنند و میاید و در **علی**  
بیرد بیشتر کشته و در دومی در تخید **علامت** صداع بلغمی که از سر است و کدورت حواس بسیاری خواب کدورت  
و رطوبت سرخن و دمان و دیر ماندن مرض و بطور نبض و بیاض و غلیظ بول اما غلیظ بول را دو سبب است یکی آنکه ماده کثرت  
پذیرد و خود بخود منصف گردد دوم آنکه از دفع طبیعت باشد آنچه از کثرت بود نشان وی است که بولش برین باشد  
بزرگ و خاص بود و آنچه از دفع طبیعت بود نشان وی است که در روز بجران افتد و پس از آن خفت و راحت روی دهد  
**علی** بهر تنقیه ماده نازک حصول و صفحات بلغم چون بادیان و اصل السوس و کفشد و مانند آن بنوشند پس از طهور لطیف  
یا سرچینک هر یک بنویسند و هم حرقان تقویت داده بدینها بدن پاک و لایحات و شیماریات که مخصوص در تنقیه  
سازند بکار برند **علی** جمعی که در تنقیه مخصوص صبر ترید یعنی در صراط تقویانک نمندی که در یک سبب است که بکند  
الوقت و نیزه با عسل خود مقداری جهناب زنده و موافق در کار بدن صفحت شیماریات هر صراط تقویانک و غار و لغویان

المرغی مع حود و سوس  
مفرطه

انمون با غسل یا آب که آرد یا آب قوی که در وقت خوردن خوردند البتہ بسیار مسیح است و ایضا برای تنقیح سر از ابراج  
و سکنجین یا زرخدل و عاقر قرقا و زرخوس و صوم که در غسل و مری اینجمله باشند غرضه که تلبیس از تنقیح سر تبدیل مزاج نماید با صند و غلظت  
و شمولیات و سخاوات که در باره ساج ذکر کرده و با بون و شست و اکلیل الکلی که در تنگی است و در شویید و طبع سرد است و با بون و زرخوس  
و پودینه و روغنهای گرم درین و کوشش چکانیدن و این تقطیر گویند و ادویه تقطیر را قطور و تدبیر عطره آوردن کند و ادویه عطره آوردن کند  
گویند و این را دو طریقت یکی که جذبید ستر و فریزون در آب جفتند ریاضت ساج حل ساخته درین چکانند دوم آنکه کوشش در تنگی  
و جذبید ستر با یک سیده در خیره کنند هر گاه عطره آوردن خواهند بود و عطره همانست که در باره ساج گفته شد و خود آب شیره قرطم  
که با ریاضت صند که گویند و لیتر **علامت** صداع سوداوی نعل مر است و خشک شدن کبودت و تیرگی زک و حیوانی و در تو و بطون تیفن  
و بیاض و رقت بول و این ناله گاه است ماده خام باشد زیرا که بعد از نفع تمام بول سیاه و غلیظ القوام می بود و جفاف تمام بدن  
تیر علامت است اگر سودا در بدن منتشر باشد و باید در وقت که نقل سرد صداع سوداوی نسبت به بلغمی کمتری باشد **علاج** هر  
نفع ماده طبع بفساج و اسطوخودوس و زریب و گاوزبان و باد نیجویه و الو و شیمون ترنجبین اینجمله نبوشند و لا بخی علیک  
السودا و بطی البضج و فی مقادیر نفع الادلط زمانا نفع نفع صفرا در سه روز نفع بلغم در ده روز و نفع سودا در پانزده روز و مقدر کرده اند لیکن  
در همه حال و مجمع محال راست نمی آید که موطا هر بر تقدیر هر گاه ماده چندان شود و ظهور آن از سیاه و غلیظ بول پدید آید تنقیح کفایت  
و مرطوب آفتون و بیان حریفه نذائیمون و بفساج و غار یقون و اسطوخودوس و ایارج بدیند پس از تنقیح تمام هر تبدیل مزاج الکلی  
و زرخوس بار و عکرات یا همین اینجمله نفع با بون و اکلیل صوم و شیب و گاوزبان و برگ چغندر و خاله بر سر زرخوس  
و مشک و عنبر و مانند آن بونید و روغنهای گرم تر چون روغن با بون و سوسن و زرخوس و زرخوش با روغنهای سرد چون روغن شمشیر  
و نیلوفر یکسخت نماید و اگر سودا در طبعی باشد به تبدیل هر چه قلیل الحرات و میل به برودت داشته باشد بکار برند و اگر  
سوداوی احرار می بود دست از تنجین کوتاه دارند و میار در طب کشند در تبدیل **بیان** اغذیه میض نیم برست و میانین و تهو و در اج  
که همراه خود چندان باشند و امانی است پس از اکل غذا چون یک ساعت بگذرد جوارشات معتدل مفع خوردند بهر تجوید همضم و بعد  
از خوردن طعام اصطحی بهر بهیوی چپ لازم دارند زیرا که این عمل مو اسطوخودوس استمال جگر بر معده معاون همضم است و در  
ریاضات واجب زنده انجا که سوداوی حوائی باشد غذا نیز بحسب ان باید **علامت** صداع ریاضت است کرد  
منقل بود و در سرد محسوس شود بی نقل و در کوشش دوی عارض گردد **علاج** بهر تخلیه ریاضت غلیظه کرد و بر مخلص است  
طبع شیب و زرخوس و صوم و زرخوش و زریانه بر سر زرخوس و زرخوش و زریانه بونید و  
بفضل و جذبید ستر عطره آوردن و قال البقره اظا الوطاس لشیفی الصداع الکاین من ریج غلیظ و صبر و کندس

کما

عطره  
قطور

سودا در بدن

علامت صداع

و ترمود زخم بادیان حریفه ازند  
و بقدر احتیاج



وزعفران و فلفل سیاه و مشک با آب بنوشش حل کرده در برنج پخته و به سهادت بلغم طبع را طایفه است تا زمانه ماده که موله است  
مستحق شود و گوشت آلبان همراه خود و کون و در چینی و لب طم بجزه تناول کنند و از چیر نامی باد انگیزه برینند **در صدها** نرسد  
و این شتم است به آنچه از معده بود یا از رحم یا از کلیه یا از ساق یا از قدم یا از کبید یا از طحال یا از عضله و یا ساعد و کف یا از حجاب حاجز  
یا از مرق یا از صلب **نوع اول** در صدها که بسبب معده عارض شود باید در نگاه سوزن سوزن در معده لایحه شود تا با جمع کردن  
اضطرار در وی باشد که صدها حادث شود **نوع دوم** است که اینها در معده و سرد است اما آنچه از سوزن سوزن سوزن بود عارض غلبه صدها  
در شکم میری و خفت آن در شکم می آید پس سوزن سوزن سوزن حار گاه باشد که در حاله کرسینک و شکم می می شده شود بواسطه استلا  
حرارت و دیگر علامات سوی سوزن در امراض معده بتفصیل که یافته اند مطابق **اصلاح** حال و تبدیل مزاج معده کنند  
حرارت و برودت بچربی که در باب معده مضبوط است **اصلاح** از اجتماع ماده بود علامتش نیز از ایشان آن ماده پوشیده  
نشد اگر صفا در معده کرد اید علامتش غشاست و زردی چشم و منجی و این چشم معده و تشنگی و پس از آن صفا می آید لیکن  
بافتن **اصلاح** می کنند سکنجین در آب گرم نوشیده و پس از آن در لطیفه و لیکن حرارت می گویند بمقوات قوت دهند مقوات  
در صدها صفا می آید بالذکر شود و مقوات معده را بلب قاصد است چون رسته و نوره و انار و زعفران و اگر تریه و قهوه و قهوه  
بود با شیر و کل مرغ و کل مرغ با رب یک ساخته در بوب است که از چربی مایه کشند و فقط بچشند از مزاج چیز دیگر تا  
بر آید گاه باشد چون بر صفا آید یا بر هم چندان قند آید بر بند و باز جوش دهند تا غلیظ شود **اصلاح** در معده مجتمع گردد علامتش  
نفخ معده است و قدم شکر و کثرت لعاب و تهوع و پس از فی بغی راحت یافتن و اروع کرکشیدن و اروع را بتاری حسا گویند  
**اصلاح** می کنند بطبیخ شنبلیله و فجل و اهل السوس و سکنجین عیس و بهر اسهال حسب المزاج تناول نمایند و پس از تقیه قوت دهند معده  
بتسلیف تیره خوردن جوارش کرم **اصلاح** سودا در معده جمع آید علامتش حراره معده است و کثرت اشتها و نفی سوداوی خفت  
**اصلاح** نفع ماده که بطبیخ اینهمون و مانند آن و پس از تقیه معده نمایند بمقوات سودا صفت حی که در اخراج سودا مخصوص  
است و کثیر النفع بید سیاه بسفاج اسطوخودوس اینهمون غار قون حجر لذر و در منقول مقبول است نیز از هر یک مقداری سازند  
و با آب در بپوشد و بپزند و ستمو نیاک پیادیس محووده که نیند یا اصلاح بکار نبرد اصلاحش است که کرم  
پایه می و از آن آن کاواک کشند و ستمو نیاکان بسته روی که از آن و باقی کاواکی را از اجزا استخراج بر سازند پس از آن در  
و در نوز نهند تا که خمیر مرغ شود بده بر آورده بکار نبرد و این سبب این نیز سبب تویست و باقی صدها کردن و با این مقبر  
ایا کردن نیز از اصلاح است **اصلاح** اگر معده را با نفوس صدها که کار شوی کند و از دیگر اصلاح مستحق سازد و طریق اصلاح است

اصلاح  
و القصار و در مضمون  
و  
اصلاح

درین فقره همین قدر کفایت است **و** ریح در معده متولد شود و علامتش تقدم و بعهده است و سکون صداع بسکون و بوج معده و با طعم نفاخ فر  
 یافتن و درد متقل بودن و از ناراحتی است نمودن و این علامت اخیر در سایر اقسام صداع که بترکت معده باشد یافته میشود و اما  
 ایضا قیوح با معده **علاج** تخلیه است کند و ماده از آنکه بغم دست مستغرق سازند و معده را تقویت دهند بهر استغراق آنچه در  
 گفته شد استعمال فرمایند بهر تخلیل و تقویت کموی و فوئیدی و مانند آن تناول نمایند و بسیار باشد که تخلیل و تقویت از استغراق بی نیاز  
 سازد **و** اگر صفوف هم معده سبب شود علامتش است که در شکم تبخیر و پس از سرد شدن از خواب سبب صداع آید و یاد پذیرد  
**علاج** بر صبح نان در آب غوره یا ریاس یا ساق یا زردانه ترکشند و تقویه خرد بچرخند و لا کفی ان القوا البغاث المذكورة بقوی المعده و سکون  
 الاکثره و تقویه الصفوف و راه مزاج معده با وجود صفوف سرد باشد نان را پس از سرد کردن در خصوصیات بانسیون و کمون یا نخاره و زعفران و  
 و قویه ببالند و تناول کنند چنانچه قبضه مع التسخین و اینجا که در استعمال خصوصیات مانعی باشد چون معال و جزان قهرا در جذب که از  
 و آب شیرین و کلاب خسته باشد زرده خوردن **نوع چهارم** در صداع که بترکت رحم و کلیتین و ساقین و قدیس و بدین و کبد و طحال و حجاب  
 حاجه و مرق و فلب حاد است شود و سبب وقوع آن است در عضوی از این اعضا و سبب حرکت با واسطه ارتفاع بخارات صداع  
 شود و هر یک را علامت است مثلاً از رحم بود علامتش لزوم و بوج است در مقدم سر بلکه در وسط یا فوج و آنچه از کلیتین بود علامتش لزوم  
 و بوج است در مخرج سر و آنچه از طحال بود علامتش وجود و جهش بسیار سر و آنچه از کبد بود علامتش ظهور و جهش در زمین سر و آنچه  
 از حجاب حاجه بود علامتش است که بوج در وسط سر بود یا بل تقدم و میان و میان حجاب حاجه در ارض سینه خواهد آمد و آنچه از  
 بود بسیار بوج در تقدم نزدیک صید و مرق در ارض صفاق گفته شود و آنچه از کلیتین و آنچه از ساقین و  
 قدیم و بدین بود علامتش است که محسوس شود بعلیسی که چیزی مور مانند این مواضع متحرک میشود و بجانب سر متصاعد میگردد  
 که در جمیع اقسام ترکه مذکوره عام باشد نیست که گشتین ظاهر شود اذنت در عضوی از این اعضا و بعد از آن لادحق شود صداع **علاج** این  
 از قدیم و ساقین بود فصد صاف کند و بر ساق مجام نهند و سبب اصططیقون بدن پاک نمایند و هنگام صداع با بهار از این زمان تا  
 پاییز بنزد و کف با بر و غر خمر ببالند و پای شود که در صداع صفواوی مذکور یافته استعمال نمایند و آنچه از بدین بود بهر تقدیر بل  
 اصططیقون دهند و بهر تقدیر نفس عضو بر جای که بند حرکت بخار باشد حجامت نمایند و هنگام همچنان صداع بار و بر بنزد و آنچه از  
 دیگر اعضا بود و علاج هر یک تقویت و تنقیه آن عضو است چنانچه در **علاج** خولص صبط با فنه و ای سبب در صبح شکر که نیز ذکر  
 مع فواید **نوع پنجم** در صداع صفوف دماغی و علامتش **کدورت** محسوس است و ظهور اذنت در افعال غیره و حرکات  
 و درین قسم اولی سبب چون تصاعد بخاره عند غم غدا و استماع اصوات شنیدن روایات غیر قویه موجب صداع است  
 افعال دماغی غدا است و سبب **علاج** بهر تقویت دماغ با کباب و تمهویا و نخود و زعفران و کلاب در حجاب

و بوج در مخرج سر و آنچه از ساقین  
 شوق میکنند در صلب  
 و عملیات

سخته شفا

تناول کند و نقل و طرب س از در و کل مانند و سبب غبر و کلانیت بند و اگر سو مزاج س ادخ تیز بار بود تبدیل مزاج کند  
 با تقصید گفته اند اگر سو مزاج مادی مع ضعف کسب باشد تنقیه را بر تقویه مقدم دارند **قسم پنجم** در صداع قوه حس و ماغی **علاج**  
 رعیت الفعالت از ادیس سبب کس با وجود کاحس و سلامت افعال و ماغیه در سبب سبب تا یک دن دماغ از ضعف  
 و وسخ و مخاط و مانند آن **علاج** در کله س احتیج کوشند و انجان باشد که اکاع و کوشس باشو سبب اول کنند بر سبب  
 خصوصاً از کوشش و بغایت مفید است اما اگر ضمه ضعیف باشد بخورد بقل بار و چون بر کله کوشش نیز قناعت کند و گاه باشد  
 ازین تدابیر معهود حاصل نشود با استعمال محذرات حاجت اند برای کفایت حسن هر یک از کوشیدن شراب خاش و مانند آن هر چه مجرب بود و مالوت قطع  
 باشد نافع است و کله س اجتناب باشد و طلاس خن تم کاه و قور خاش و افینون و بزربنج و کوشش در آب سبب سودمند است اما آذو  
 مخدزه طلاس کاه باشد که آفت عظیم انجا چنانچه باله در حکایت طری ذکر رفت بر تقدیر کفر و در تقوی اقتداری ازین استعمال نماید **علاج**  
 کند انجا پس استعمال محذرات احوال متغیر شود و کس نقصان پذیرد بر شش است که بزودی این کرم کمتر المقدار بر سر زیند و دست  
 از استعمال محذرات از در **قسم ششم** در صداع سببی یعنی خوابی و این را صداع حقه گویند سینه که با سم عرضه **علاج** است که پس  
 استفراغ کثیر پس از بیداری مفرط یا پس از غم عارض شود و استفراغ خواهد از سر باشد فقط خون نزل و عاف و تجلب با بغی اغر و مانند آن  
 و خواه از سبب بدن باشد چون تب و جماع و اسهال و فصد و لدرار و کله کت بدن خون را دیگر فحال و باشد که جموع مفرط و  
 انقطاع ماده غذا بوجه تجلب طوبات بدن موجب صداع گردد و بی آنکه استفراغ کرده شود درازی گفته که این صداع بزنان بیشتر عارض شود  
 و گفته اند که جهش کثرت خروج خون لفاکست حیض است **علاج** اغذیه مطبیه حید الکوکس چون شک شیو و مالین فر و حیره  
 کس ختیه باشد از استند و روغن بادام و مالک که ترتیب داده باشند از کوشش کردن بزغاله شیره حواره تناول کنند و روغنهای  
 رطوبت روغن بادام و کنجد بر روغن مانند روغن مغشبه و کدو و نیلوفر و بنی چکانند مغز ساق کاه و پیه مالین و شیو استوار نمایند  
**قسم هفتم** در صداع عریض که نابع حیوانات و علتش است که چون تب آید صداع عارض شود و چون تب آید که در آن  
 نیز زوال **علاج** این علاج تب است و عند شدت بحسب سبب کوشش بد آنچه ذکر یافته **قسم هشتم** در صداع وریه مالک  
 آنچه از متورم شدن دماغ و غشیه عارض شود از اسرام گویند و سر م بقصد علیحه گفته خواهد شد که استوار تبی است  
 از درم غش محله کف و کوشش سرد واقع شود علتش زوال کسبست چنانچه بار ناذر یافته **قسم نهم** در صداع جماعی  
 صداع از غشیه عارض شود و این بر سه نوع است **علاج** از کثرت استفراغ من لاصح گردد و استفراغ من بدترین  
 استفراغست و قوی تر است از استفراغ دیگر طوبات و این نوع صنفی است از سبب که مسقیم است بجه و علا

محسوس

بقدم اول اطباء جماع است خاصه که بدن لغز و نجف بود زیرا که مغز است جماع درین اسوده کمتر پدید می آید و علاج این نوع همانست  
که در پیش گفته شد و ایضا با شکر شیرین اندک گرم غسل کردن و روغن بنفشه در بین کشیدن و شکر گاو نوشیدن مفید است  
دوم اندک از ارتفاع بخارات عارض شود زیرا که حرکات جماع مهج بخار است و علائمش امتداد بدست ویر علائمش  
غذای خلط علاج تنقیه بدن کند بحسب خلط و پس از تنقیه تقویت دهند سر را تا قبول نماند بخارات را اسیموم اندک اعصاب متبذی از  
از حرکت جماع و بدان سبب تمام شود و در سرد پدید آید پیش صنف اعصاب است این نوع بخاریان قوی اعصاب عارض  
نمیدود و علائمش است که بعد از جماع بدن بفرز و طاهر شود صنف حرکات و دریا بدلیل که دماغ وی متعصب میگردد و کشیده  
میشود اما اگر صنف در مقدم دماغ بود کشیده میگردد دماغ بخلف و اگر صنف بخلف باشد کشیده میشود و بقدم و بیش که آید  
دماغ و الفاص وی بکشد و موت انجامد علاج هر تقویت سر که مبادا اعصاب است خنید سرد در روغن کتان آمیخته مالند  
و گوشت بره بمصالح خشبو ساخته و مانند آن غذیه مطبوعه تناول کنند و روغن طیبه بویید **قسم سوم** در صواع شرابا که شراب سرد کشیدن  
خاصه اگر کهنه و غلیظ و کدر بود بواسطه خار موجب در سرد میگردد **فایده** فصد شراب سرد و به منضم شود در موده با نذو بخارات مرتفع شود  
سوی دماغ و صواع آرد خار این باشد **علائمش** است که بعد از نوشیدن شراب پدید آید پس اگر رطوبات با فصد مختلفه بود علائمش  
در سر کرانی عظیم خاصه آنجا که علاج نیز بار در رطوبت و اگر صفا با وی مزوج باشد لاجم میگردنی و تهوع و روی منجور و مع علیه التهنیت تم قند  
خدا و بال شد تم ترش زود فرمات و اغرازال سهی حتی بدلیل زود تورم ثم رعت و مات تا که بقایای شراب از موده  
دور شود کجین و طبع غنبت نبوشند و می کشند بقره بعد مرقه و بهر سهال جبری که جامع بود در استغراق بلغم و صفر تناول نماید  
مشکل محروم از علاج آب رین قدری تقوی نماید که به کار برد و سرد مزاج ایاز بقدر بقدر تقویت داده استغصال نماید و ایحال از  
و اسهال نفعی ترش شود بواسطه توری فصد و با برادن آن تمام تهوع و غشایان مستند کرد قدری طعام ملایم خورد پس از آن  
قی کشتماده رویه با طعام مخلط شیرین آید و تقویت مده مده را با شراب که مطلقه حرارت و متقوی موده و مطلقه بخارات باشند  
چون شراب آروسیب و غوره باب مزوج ساخته بهر اینکار فحای که از شک شیر و قدری سبیل الطیب نذ بهترین جریاست  
خاصه اگر نذیک آب غوره یا سیمو و قدری نمک درین فحای آمیزند و بهر تقویت سرد را بنده کرد و در فخل و کلاب طلا نمایند در اینهار و با  
و سوکن نیم گرم طلا فرمایند و بواسطه جذب بخارات از سرد در حال با بونه و بنفشه و قدری نمک محوت تند و با شویب زرد در  
قدم را مالند و قال الرازی کان رجل به صواع فذلک رجل یوما ولیده دایما فر **قسم پنجم** در صواع خرنیا و متعطل و متعطل  
از ضرب و سقطه مجز و انیت و یکانه است لاجم شهنی که بر فحفت موضوعت یا درم که عارض کرد در در  
دماغ یا در غشیه یا الشقاق که حالت شود در دماغ یا در حجب داخلی یا در غشای که حالت است از خارج یا که عارض

باید کشید

در در فخل

کرد و در عظم مردمان سبب آسید متدک در دنیا ترغیب که لا تق شو دماغ را و سقظ و فریب که موجب ترغیب دماغ مهملک است  
 فی اکثر علاج هرگاه مرقطه یا فریب برسد و بکسر و الشقاق نه انجامیده باشد و ترسند که از شدت وضع در فحاشت خواهد شد  
 رک قیصال یا الحکاش نیز که مانعی نبود و هر یکین وجه و نیز در تقویت بر اطراف کس و اردجو و کل المین و بامیش و اردو کس  
 و حفض و افاق و ضد در اسنان احمال و روعه کل اینجه ضاکنه و روعه کل درید حال بغایت مفید است باییدن و در خاکه  
 زیرا که کس وجه است و تقوی بر اکثر قری بر کیه و روعه کل اینجه نیز بهتر است زیرا که لطیف است تا داخل قحف برایت نماید  
 را و در استعمال هر که نگاه خضمت است کجوشد بنود و ایضا بطبیع غناب و خیار شربطیع ملایم کنند تا ماده را از دماغ باز دارند  
 و هفتیم درین باب بغایت مفید است و هرگاه نیط بر شود و اختلاط عقول بدایدن ن تورم دماغ باشد درین حالت لازم است  
 که اشیاء شدید القویض نماید چون طرفا و پوست انار و جوز سر و و دفاق کند و کل سرج تا مانع از زیاد و روم کرد و در علاج  
 سر ساق و توجیه نماید و هرگاه ضربیه یا سقظ با شقاق انجامد اگر الشقاق در آن غشا بود که محلل قحف است علاج جراحیست بر اهرام کنند  
 از تمیدیل سور فراج و اگر شقاق در غشیه داخلی بود عمل جراحیست خمد کرد در جمالی باشد که احسن نام دارد و اگر شقاق در جوهر دماغ افتد  
 علاج اغراض و علت اصعب و خط عظیم بالجمله طریق علاج همانست و علیک که عظم در اکثر کتاب یاد کرده شود **فصل دوم** در صداع  
 بیضه و این صداع علت عسر الاصلع است و صداع عسرت که مانند بیضه یعنی خود صلاح بر تمام اجزا محیط باشد و این بیضه خود کویکیند  
 در آنچه صدعین صداع حکما احتلاطت و آنچه شوش عیب مقرر کرده است که صداع مشتمل بر ثبات نرنی هیچ وجه صعوبت کل  
 ساقه و ولدین شیخی ان صاحب منبض الصوت و الفصور و المنی لطمع الحسن و حب الحده و الطمه و اللد استبقا و  
 کس و کان را سه بطریق مرقطه و مجذب جذبا و لبق شقا و این صداع را شش سببست یکی بخارات غلیظه که  
 از اختلاط جدا شده بر دماغ بر آیند و نیز است که محلل قحف است با زیران دوش که داخل قحف اند و محیط جوهر دماغ  
 شوند و اختلاطی که بخارات از وی جدا شود و یاد بر میباش فقط با دیگر اعضا **دوم** اختلاط دریه که مجبوس شوند و از آنکه  
 مذکوره **سیوم** فلعونی که در نفس دماغ غرض کرد **چهارم** حمره دماغ **پنجم** ورم بارد که در اجزا اند و نیز بر میداید **ششم** ریح عنیف  
 که در اشیاء مذکوره بند کرد و این صداع عظیم مانع صافی **علاست** یکی آنکه باید نسبت چون از حرکت تخفیف و شرب  
 و تناول بخارات ملذقات مسخنت استماع اصوات استناید پذیرد صداع دوم آنکه بیمار از روشنائی متنفر باشد  
 و تاریک و تنهایی و راحت و کمند دست دارد و هنگام شده و هیچ چشم تواند کشود **سیوم** آنکه در اصول چشم وضع نمود  
 محسوس شود و این وضع است که سبب در حجاب داخلی بود چهارم آنکه وجه متد بود و رنگ روی متغیر و چون دست بر چشمند  
 سادی شود و این نگاه است که ماده در حجاب محلل قحف باشد و از تغیر رنگ روی استدل لذل توان کرد بر عیبت

خنده پنجم اگر قربان نباشد در این بر تقدیر است که سبب صداع احتقان انجیره تحت القبا بود فقط **علیج** بعد از سبب و در وقت  
غلبه خلط سفید سازند خلط غالب را و پس از تنقیه تقویت دهند بر اجسب اجسب ان غلبه بر خلط مکرر در یافت و پس صداع  
مقدر نزول تا است **قسم پنجم** در صداع بحرانی یعنی صداعی که در روز بحران واقع شود و این در ارض حاره غلبه بیشتر باشد  
**علیه** و قیاس است در ایام باجوری و باشد ببول سپید و قیاس بود **علیج** یاری دهند طبیعت را بر دفع ماده بحسب ماده  
و توجه طبیعت مثل الصداع مع العینان و قلب النفس و در اول وقت کتب کنگش و باب کم یا بطین اصل سوکس و اصل الحجاز  
و چند روز اگر در شکم فرو نهد بود پوست موزان و مصطرب شد طبع را ملایم نماید بقیه الودع غاب سیمان و زینب دانه  
بیرون کرده و فرمندی و شیر خشک یا تراب یا کرمندی یا تراب و در مکرر باب سردیار کرده و از هر تندی غصابت سیمان  
و الودیک خفند و شک شیر و نیلوف و بنفشه و بنفشه و بنفشه و بنفشه و بنفشه و بنفشه و بنفشه و بنفشه و بنفشه و بنفشه  
و اگر علیک پیش چشم شفاع و مرضی و خیالات سرخ یا زرد همی پذیر عاف آوردن کوشند و تدبیرش است  
که باطن بینی را بچری درشت بخراشد و بر که بر سنگ کرم یا قشت کرم بریزند و بجاری را از او متقاعد شود درین کشند و از رخ  
در نشو و ازند و اگر قصود حاصل شود و فیها و اللوحی بری و قنقار انجیره و کندش را یک بند و در راه نور بر سر سر سینه و قند  
بدان الوده درین دارند و اگر علیک کلید زیر افعال پشت نقل محسوس کند برادر بول کند و ان است شیر خمر خمره و خیار  
سکنجین یا تراب بنفشه مزج ساخته بنفشه **قسم چهارم** در صداع شمر یعنی آنچه از ارج مزاید و مستفعات بگویند اشیا کرم  
شود خواه آنچه خشک بود چون شک و مانند آن خواه بدو باشد چون مرو حلیت و مثل ان **علیج** آنچه از طبوب حار عارض کرد اگر حسب  
ضر حرارت مجرب بود فقط کافور و عینیات سرد چون بنفشه و نیلوف و بنفشه و اگر حرارت مع الیوسه باشد روز بنفشه و نیلوف و مانند این  
استنشاق نماید و آنچه از تناسل حاد است که در طبوبات مفاد مزاج ان متن باشد استعمال نماید مثلا اگر شی متن یعنی بدویا  
نیلوف و بنفشه بویید و اگر طبیب کافور و صندل و کذاک در استنشاق ایدان هر چه مفلا سبب بود در تنظیم آنچه صلا حسب در  
باشد بکار برند و تقویت دهند بر را بچر نای موافق که بار نادر یافته و آنچه از ارج مزاید و مستفعات حاد کرد و علیک است  
استحمام نماید و آب گرم بسیار بر بریزند و کرم بویید و قند مبر که تر کرده درینج دارند دیگر روای طبیب حار بود بوییدن  
مناسبت خصوصاً اگر بیمار بود بشمیدن اشیا کرم نفع دارد و جوان بر عکس ان **فایده** ضرر بوییدن ادویه حار است  
یا متن مجرب کیفیت است ضرر را بچر مزاید و مستفعات و حیوانات مستفعات و غلظت و قند و فراختر از  
انجیره که این اشیا منفضل میکنند و نهایت غلظت و نقل می باشد چون در دماغ حاصل میشوند بر نقل خویش نقد  
میسازند دماغ را و گاه باشد از شدت فراغت موزی کردن بنفشه دماغ و نقل صحرابی که موهومست بر دماغ و مستفعات  
عبارت است از خلط و رطوبت منته با غان **قسم پنجم** در صداع سدی باید دانست گاه باشد که در آورده جوهر دماغ یاور

در زیر این ان یاد آورده است که در اقل این اندک در اثر این ان اخلاط غلیظه محترس شود باعث صداع گردد و علامت آن شد و  
نقل و تدویر است و تقدم راحت کون و کثرت اهل و ترک صفت و استخام شدن و طبع زوفا و حاشا و بقیج و  
اینهمه جلین اینجه نوبتند که ناخلاق غلیظه لطیف شود و قطع پذیر و بعد ایا جارت و شیرارت خورد تا خلاق مذکور مستقر گردد  
**ششم** در صداع دودی و تولد دود در دماغ تا در لوقوع است و محل تولدش مقدم دماغ است و بعضی اظهار نمیدکند که در لوقوع  
فریب بجنب دماغ نیز تولد میشود و شیخ الرئیس این قول را جایز داشته است و گوید که ان درین محل کثرت اجتماع مواد غلیظه متعقد است  
جایگاه علامت است که در دماغ خاکش نمیدید پیدا و از اینج لوی بداید و چون مریض متحرک شود یا سر را فقط حرکت دهد صداع زیاد شود  
زیر که حرکت حرکت می آرد که باز حرکت کران موجب شداد و جمع میکرد و باز صفات دماغ استعمال نمایند **علیه** حبوب منقذ و  
نماول کند تا ماده متعقد پیدا و دیدان است مستقر شود پس ان ابرج فیه او دیگر ادویه که در تقیل دیدان مخصوص اند چون عصاره برگ کافور  
بسیار است و طبع کفایت و شیخ الرئیس درینجه که ازین دماغ استعمال نمایند بعد از ان که بوی غنی باقی باشد در اصلاح گویند  
درینجه کفایت شود **هفتم** در صداع ترغیمی یعنی انچه از ترغیم دماغ حادث شود ترغیم بر این المعنی حرکت را گویند و ترغیم  
دو سبب است یکی هر وقت عظیم که از ملایحه حاصل شود زیرا که هر شدید دماغ را حرکت می آرد دوم آنکه چیزی برسد که دماغ را محرک  
سازد چون غریبه و سقوط و صدور و ترغیم دماغ است که در اتصال اجزایش لوق افتد و وضع بعضی اجزا متغیر شود و از جانب مقدم گردد  
دماغ و از جانب دیگر مسترحی و گاه باشد که بسبب ترغیم بعضی اغشته شوند و بعضی اجزا دماغ متصدع گردند و در حضورت لاجری  
بعیش العلیل **علامت** ترغیم دماغ تقدم سبب است چون ملایحه سقوط در اعصاب عروق که بدماغ متصدع اند تدد پیدا  
و حالتی مانند سرد و سبب شدن و باشد که سخته افتد و گاه باشد که همه بویهای نیک بچشم سوم گردند **علیه** بهر ماده  
بسیار با الکلی تند و طبع را ملایم کند و المی بخارش بر شیره ماسخ و بختنیه و عند عدم الحمی بختنیه و حاد و حصب یا پس از ان  
تغذیه لقیوت کرتی هم باشد مثل و فوفد و کل این از او نده و طحلب و آرد جو و ارد باقیها کنند و اگر ترپ بنو و کلنا و پلو  
از او عکس و کل ترغیم و قصب الزبره و شبتانی خماد سازند و بویهای خوش بویدن و در فوفد و بنفشه با شیره زان سخته  
و قدری جصف در ان حمل کرده درین کوشی چکانیدن مفید است و کثیر النفع **هشتم** در صداع که از اشتقاق گویند  
با سبب محله و این وجه است که بیک شی سر عارض میشود در طول و این را دو سبب است یکی انکه جارات از جمیع بدن یا از  
مرتفع شوند و در شقی سبب است ان شیخ جمع شود درم آنکه اخلاط بارح حاصل شود در ان شیخ و اخلاط عام است  
حاره و بویها یا بارده و ماده این مرض اکثر در شریین بود **نهم** ظاهر است از لزوم وی در یک حق و طریبان شریین  
از خواص علامت است و انکه اکثر این را از دست منصوص زدن بوی که از جمیع با سبب است و صحت کن شود

۸

بد

**علاج** هر چه در هر صاع مطلق گفته شد از تنبیه و تعدیل بحسب خلط استعمال نمایند و آنجا که ماده حار بود نیوفرو و بنفشه و برکت حطی  
و کاه و کلهک و کوشکند و بر شوق غلیس ریزند و تخم کاه و بونج کوشک و لافح و افیون و مانند آن طلا کنند و آنجا که ماده بارد باشد طبع بنفشه  
و شیخ و صغیر و شبت بر ریزند و جناب نیک امخته و نام صایغ صمداب بری و پوست حج و عرغص و زرفیون و بزباب  
ریحانی یا کرده طلا سازند و عند شدة الحاحه بر شربین چنده لائق افیون یا بچسپانند اما از آن فرمان که موجب جمعیت باز دارد صفت  
دم الاخون زعفران وضع غریب و افیون و در سیدک بمضه برسته و بر کاغذ نهاده بر شربین چنده صمد عین بچسپانند **نوع دیگر** تخم کاه  
و تخم بونج و و افیون و کیر ابا که امیخته بطریق مذکور بچسپانند و دیگر در سقیفه عین گفته شد و در استعمال مخدرات مهمان  
دیگری نشاید که در چنانچه مالد گفته شد و هر گاه در لکین و جیح تدبیر سودند مکنند آن دورک را که از صغیرین و خلف اذین  
واقع اند هر کدام از آنها که سخت چنده بود و متنفخ باشد از قطع نماید که سخت است پس از قطع دانغ دهند تا خون با لستند زیرا که  
بجراحت شربین معسر اللتجام است باید که قطع را پس از شش منع شانس میکند چنانچه در باب در کیفیت تولید منع گفته شد  
**فصل در رسم** و ان عبارتست از تورم نفس دماغ یا ان دو جانب که احدی ضعف اندمسمی بصدد این خواه درم در یک غشا بود یا در دو  
و خواه در بعضی پروا حد باشد یا در بعضی پروا و لیکن در اکثر حجب کور از آنجا که متورم گردند که مقدم دماغ متورم است یا از آنجا که سیل  
بوسط دارد و عام است که درم کرم بود یا در اما بعضی رسم را باورم کرم مجتوس حد و قومی برانند که جرم دماغ قبول درم  
نمیکند و جرم بقوم مع جوابی که شیخ در روید آنها گفته در مطولت مذکور است و رسم اهمیت است که از لونه فایک که رسم است و از کلهک و کاه  
که رسم است بویج ورم اکنون بدانکه رسم عمومی را عی الاطلاق قرانطس گویند اگر چه در لغت بان بجز رسم نیز اطلاق نمیشود  
را از اینطس خاص و بلغمی را از اینطس و سوداوی نامی ندارد اما درم نفس دماغ را اگر بیشتر خون بود فلعنوی گویند و این  
بیشتر از خون متعفن عارض شود و اگر سببش خون صفراوی یا صفراوی محض باشد حمزه مانند و ورمی را که خاص در تجویف است  
دماغ اقدار خون غلیظ غالقرا اما و شقا قلوکس خوانند و پوشیده نیست اما ماده لطیف بود در اغشیه تا قد نیکو در زیر که  
ماده غلیظ در جرم صلب است نمیکند پس معلوم شد که اغشیه دماغ متورم نمیشود مگر از صفرا یا خون صفراوی بخلاف جرم  
دماغ که متورم میکند از هر ماده اگر مخالف بلغم وی باشد یا القور و اگر ش کل مزاج وی بود چون بلغم تدبیر بریزد  
ماده نرم و غلیظ در جرم نرم و لایح بنه القور کند نتواند کرد اما علامت ورم نفس دماغ عظم و برجیت برص است و قوت  
اگر ماده حار بود در تور چشم فصل و وجع محسوس شود و گاه ماسکس اندک اجزاء دماغ افتد و درین حالت جمعیت فعال  
وی باطل میگردد و نجات کمتر متوقع است اگر چه ورم بعضی آن نیز خایه از رذات است و در چهار روز نقل میرسد  
و اگر حارم روزی که گذشت امید نجات بیشتر است و علامت ورم غشا و لکین که ماکس جوهر دماغ است است که بعضی

خواه

ع

میت

صید



صدمت موجی بود و در او ام غشیه بعلایت صدمت باشد خصوصاً در او غشیه و هرگاه در او غشیه بود و در او  
لبش علیک و علامت امان مقدم دماغ است بهیچشم کشاده دارد و دستش می چنانکه گویا باکس میراند یا میگرد  
جامه و دیوار ز دست نماند و علامت امان میانه دماغ است که بهیچ سخن بهیچ بسیار گوید نگاه باشد که با او اندک  
از کسول جدا شود و تمیز باطل کرد و علامت امان موی خرد دماغ باشد که هر چه بگوید فراموش کند چنانچه نگاه باشد که بهیچ طلب  
تا بول کند چون پیش از آن فراموش کرده باشد و هرگاه امان در همه اجزای دماغ باشد اینها کجا می باشد و از آنکه سر موی مجرب موده بود  
موضع باسی مخصوص است یک قسمی میان کرده شود **قسم اول** در فراتیطلس و هو بالقاف و معاش در لغت یونان نیست چون  
که بدان از او ام میفهمد که با هم لغوی است **علامت** سر موی تپایی و کرانی برود در آن و شدت  
وروی و پنهان مع الضحک و خنونت زبان و عظم نبض و سیدن اشک و از روشنائی متفر بودن و از بیخ خون بر آمدن و سیدان  
و موع علامت دردی است خصوصاً از یک چشم براید **علیح** در ابتدا یعنی در روز از شروع قصد تبقال و دیگر که کتب محبت  
حاجت خون موافق قوت علیک کند و بر ساق مجام هند مع انشراط و بطین فواله و شراب و ترندی طبع است نید و اگر درین  
یا کشته ترنجبین از میز بهر باشد و بهرین کار حقیقه کینه که فوسل خورشید در وی حل کرده باشند مفید است بهر تری دماغ تر که درون کل  
و کلاب بر گرداند که وصفه و بنفشه و نیوفز بونید و آب و خیار و کشتر تر و کر که روز کل نخله سازند و پاشویه استعمال نمایند  
بجاکه بخوبی باشد قدری شراب خاشاک توان داد و میانهای روز شربتی از نبات و کلاب قی میسر بود و در قصد و بین  
جائز ندارد و در خون بر آوردن افراط کند خاصه اگر بهیچ چیزی از غذا نتواند خورد تا طبیعت نسبت خون با وجود عدم اعتدال  
دفع مرض قادر باشد **بیان** اغذیه بر ما الشیر الکفکافه بشرطی که قوت قوی بود و منتهی مرض نزدیک باشد و آنجا که قوه ضعیف  
و منتهی بعید باشد زوره از شیر و ماش متفر و کد و اسفنج تناول فرمائید یا شیر به بادام یا کرده **قسم دوم** در فراس  
خالص و این است که سبب صفرا خالص بود **علامت** شدت حرارت تپ است و سبب سردی و بیاری و خشک شدن  
و چشم و صورت و جواربان و سرعت نبض و کثرت پنهان و غضب و بد خلقی و اضطراب **علیح** بنوعی که میزند  
و غناب و الویشوق و سیمان و ترنجبین و شیر خشک طبع را ملایم کند و حقیقه کینه مفید است بهر تری و ترطیب  
یا آب میوه خشک و کلاب و آب و آب ترنجبین و کد و روغن و پوست کد و خیار و غناب سید بر سر نهند و بود  
و کد و نیوفز که بالدی برف سرد ساخته باشد بر او چوب اند بنفشه و کد و نیوفز و خلیج جوش نیده بر سر نهند و اگر بیدار  
صرف بود تخم کاه و پوست خشک خاشاک و اندکی با بون در او بیدار لؤلؤ بپزند و شراب خاشاک میل نمایند و بیکی در برید

و تریب کبشند بدین باره ذکر یافته و خواہ یافت و عند السعال و عدم ان و عند شدت العطش مرعات مرعی دارند شراب و اکل و  
 درین قسم از فوط برید و تریب نرسند بخلاف دموی که در کتب جمع آن دلیری است **قاید** با بونزد در طول برای مفاد مستخشی  
 است نه به نفع دیگر از آنست که قلیل المقداری اندازند تا مضررت نکند و مرصع خشی شش باشد **طریق** کرفتن است میوه  
 دانه های انار کاند و آب استماند و خیار را بکوبند و بنفشه نند و تر بر سر بند و نوک گار دیا مانند اند و نوش همیزند و ابی که حاصل  
 شود استماند و کیفیت بر آوردن آب که در کمال القح گویند آنست که کدو نرم و شترین را در خمیر آرد جو بکنند و در تنور نهند که بخند  
 پس بر آوردند و صاف کرده آب یلفش رند و بعضی بالای خمیر که بر سر یک کشت باشد **قاید** در کل نیز خاد میس رند و آرد  
 بهتر است و الله را در بکار توان بست و نفع در آنست که آرد و بر آرد آب تر کند و آن آب نرسند تا آنکه جوش دهنده نیم سوم  
**سوداوی** و عکاش نریاست و نفع است و بر آردن و در مانع و زبان دلهات خشک شدن و زوال عقل کثرت نفس نوی  
 که گویا کالوی و می خفته بکند و ایضا چشمه ان ده باشند یکت هم نرسند و بر در ربع نیز شدید پیدا بد و صراع خفیف تب نام بود و نفس  
 صغیر و صلب مختلف باشد **علیه** کا و زبان بونفایج و برک باد بچوبه و پستان پوست نند و تر بچوبه امیخته بدند تا که ماده بچخته شود و بعد از  
 نضج بچوب و حقه تقیه سودا برین را پاک نیند و به تریب ما را اشیر و جنه تقطیع و مصلیف کنین که بسیار ترش بود و لکان  
 بر تریب که بر فیه باشد و بعد از تقیه نام مغز تخم کدو و تخم بطیخ و نیوف و بنفشه باشد و در آن امیخته بر سر خاد سازند و طبع با بونزد و با و کل  
 سرخ و اکلید و برک شش و برک چغندر بر سر بریزند و در غن کدو و بنفشه و نیوف و با بونزد و شیره دختران بر سر  
**صفت** حب منقی سودا ایتیمون سفایج غایتون شحم حنظل تقویا جلا شور و معقول حسب آن از هر یک حسب لقا خاک بکنند و با  
 کاسین حسب آنند و حب بگرد صراع نرسند ذکر یافته و طریق شستن حجر لاور در آنست که آب کتد تا که با یک شوش پس را کند  
 فوشند بعد از آن بر دور کنند و لکان رند و باشد که دو یا سه بار بشویند با آب جدید و سایر آردیه صغیر و طبعیا و خفت جدید را  
 همین سان معقول سازند **صفت** حقه ایتیمون بیدیه سیاه و پلید کای و سنا و شانه تره و باد بچوبه و کا و زبان و زرد  
 بیرون کرده و سفایج و شیره شکر جلا را جوش نند و با لند و شکر مرخ و لبت شکر و روغن با و ام شیرین امیخته کنند و شکر حرام  
 در رسام بلغمی که بیشترش گویند شمشیر با سم لند زرد که ترجمه ترش سیانت و سیان لندم است درین رسام ماده این است  
 در کدو گاه و مانع باشد و گاه بود که بر سید ترش در جرم مانع برایت کند اما در اعشیه بر کز نرد و خانیچ با لکفته شد **صفت**  
 دایمی است نقل حواکس و میاض زبان و کثر تشاوب و اختلاط عقل و عسر حرکت خصوصاً حرکت اجفان و زبان و کسب نند  
 شدن بنین کفتن و تکلف جواب دادن و لسان ترقی متبل بودن و این حاجت است با این خواب بیداری که ختم خواب  
 باشد **علیه** لقمه چراز یا نه و تخم کزکس و انیسون و زریب و بیج از خود و اسطوخودوس و کجوت نند و جلینجین عسل و جلینجین  
 غصیل در وی امیخته بر بند پس از نضج تقیه بدن کنند بچوب و حقه موافقه و شیافان و در ابتدا مرض یعنی قبل از آنکه در

پستما و الفواکه و مار قوی

نفع

عسل اجار

میل بوسی



میباشد که

الف  
ناک  
کفت

نافذ  
سینه در دله

بغایت فرج بود و در صعب باشد نهی که گویند با مشقافتد و باشد که زاز لوله کند یا غشیان پدید آید **علی** این حالت در عمره  
 گفته شد و هر یک از فلغمونی و حمزه و سقا قوس در باب اول برام بمقاله مستفاد گفته آید برام حقیقی چنانست که در وی ورم نباشد  
 در دماغ یا غشیه عارض شود و غیر تحقیق نیست که در وی ورم نباشد در دماغ لیکن اعراض همچون اعراض ورم پدید آید چنانچه در  
 برام و حیات و جران میشود و لهذا برام را در امراض جنب ضبط نمودیم **فصل** لفظ میرمانیت و فی تحقیق قسم است از قلم  
 که هرگاه در اجزای خارجیه برود در صلب و الف و حوالی غیون حادث که در بدن نام خوانند و باشد که درم بزرگ شود در اعضا داخلیه  
 چون دماغ و جنب داخلیه حقیقت مقتدی گردد و باشد که فرو آید ورم با سینه و با مشتمل شود و بکسب عموم ورم در اعضا داخلیه بر اعراض  
 نیز است و وی پذیرد و از غایت کمد کار بدانجا میرسد که در شقاق **و علاجش** چون علاج برام دولیت بهر جنب  
 از باطن بسوی ظاهر نکند بر شیار ترخ مفید باقی عدا و علاج مع فواید دیگر در باب اول گفته شود و ماده ماسر خون حادث است  
 که با صفت مختلف باشد لهذا گفته اند که فریبست بجزه غیر خالص **فصل** در سرد و در **سرد** نقیصین مهمله و کون ذال  
 طمکت و تاریکست عارض شود و بصارت انهمکام بزحمتن و باشد که مهیا شود و علیان سقوط و ناد باشد که ساقط شود  
 و اجناس نقل عظیم در سر و صورت طین در هر دو گوش تیرازش ان نیست و باشد که بزوال عقل انجامد و موی **سرد**  
 لهذا با لکم زم مسی شتیلان التخر لازم فیه هو مقدمه **الدوار** است که ادی خود را و دماغ خود را و جمله شیار تحمل کند که در  
 دور و گشت است پس تواند ثابت ماند کشاده یا شسته بلکه ساقط شود و بنفید و قلت کثرت و لزوم و عتت متفاوت این  
 حالت بحسب کبر و پیشی سبب است از آنست که عند ضنوف ماده دوار نیز خفیف می باشد و تا حرکت قوی بنفید عارض نمیکرد  
 کما هو ظاهر من احوالهم اکنون بدانکه جانینوس در دوار و سرد فرق نمیکند و زاری میگوید که چون دوار شسته شود بنوعی که سقوط نکند  
 سرد کونید و با نیست که سرد و دوار چون نمن شود خاصه در پیروخت است که صرع یا سکمه ارد و گاه باشد که چون صدراع زاید  
 شود و در افتد او با عکس قرار آنکه سردی الاصح مقدمه دوار است ذکر وی قبل از دوار باین فقیر البقی نمود و این فضا  
 قسم ساخت **قسم اول سرد** و سبب سردی که روح نفسانی در او عید دماغ و رگها روی بر مجری طبعی نافذ تواند  
 پس با فرود دماغ میگردد و سبب امتناع نفوذ زوج در دماغ از مسکک طبعی است نهی که سبب سرد  
 دولت **کلی** آنکه خلط بارد غلیظ منس شود در بعض منافذ روح پس هرگاه از اسباب خسته چون ملاقه  
 و التشن و پوشیدن بزجاجها و مانند آن مرگرم شود خلط مذکور بر سختت میکند و بعض اجزا مستوره وی میست  
 بجار و باعث این مرض میگردد و در انواع مسمی است به **سرد** بی مامع من بخار و **علت** اجتماع

خلط بارد

صراط بار و در دماغ در جهت صدام و غیر آن بقیض می گویند و این فرق نیست در اخلاط غلیظه و رقیقه من حیث العلامات  
 بلکه کثرت نقل از نوارم خلط غلیظه است **علیه** تحسین تقیه تام بدن کند عیاسید التدریج بجهتها قویه و مطبوخها تقیه لطیفه  
 و حکم تدریج نیست تا غنی بقیض و قوت زرد و پس از تقیه عام هر تقیه خصوص خاص که دماغ است یا اجزای حویط و غیره و غرض  
 و شویات و سوطات و طولات در اثر غش مذکور است استعمال نمایند **دوم** آنکه سقط یا خربه بر برسد و حدوث سرد از سقط و قوت  
 که باعث امتناع بود و روح کواند شد زرد و وجود است یکی آنکه جابهای دماغ تمام شوند و بدسبب قوی دماغیه منقبض گردند و از انقباض  
 بازماند پس آدمی مبهوت شود و با القاء آن کیفیت حس حرکت از وی معدوم گردد و دوم آنکه در انجا نگاه شده افتد و وقوع شده  
 در سقطه و خربه بهی که سرد از نوزد و قسم است یا که دماغ از خوف ایند او الم از جوید و در ذلت خود منقبض شود و دوم آنکه طبیعت بر ذلت  
 متوجه جانب شود و اخلاط نیز تبع وی بدالصبوب میل کند خواه بوم انجامد یا نه و هر چون که باشد و در وسط است و بعضی مساکت می رود  
 می افتد و بد النوع می است **سوم** و در سبب یاد کرده در دو از نوزد مفصل گفته شود **سبب** منجذب زنده ماده را از دماغ جانب مخالف  
 لغز و جهات و اسهال و سبب احتیاج به تقویت عضو و در تخلیل ماده روشن کل گرم کند و بر سر نهند بوی که در صدام گفته شد و اگر شمع در روشن  
 کل بگذارد بر پهنه و باشد و باید که سر از ارقاب و غیره و مانند آن محفوظ دارند تا عطیه بقیضند زیر که عطیه را با حرکت می آرد و حرکت دماغ باقیست  
 درین حالت غش است از شدت الم فایده مد که از صدام بارد یا حار بقیه برش نیز ایدم حجب است و این سردی افتد مگر ضعیف  
 دماغ را **چهارم** همانست که بوی صدام مناسبت و باید در است که سرد از جهت سقوط و از جهت سکون افعال را در دماغ غش میشود و لغز  
 است در سرد شمع نیمه شد و ایضا حرکات مضطرب خیاچ در صدمه میباشند معروض **سوم** در دو و سبب دوار است که روح و تقویت  
 و کند و او که با شریانهها دماغ بسبب از سبب غش و نگر و موج کند در گاه روح با جره اندر معدن خود بگذرد و چنان نماید که عالم گرد او بگردد  
 و با سبب بی بسیار است **ک** آنکه اخلاط رقیقه بارده یا حاره در بطون دماغ با در کیمای روی حاصل شود عیاسید **الذ**  
 پس گاه بسبب خلط مذکور حرکت میگردد حرکت غیر طبیعی روح بی نیز در مقابل وی هر تقادمت متحرک میشود حرکت طبیعی  
 که مضاد حرکت خلط است پس بواسطه وقوع مدافعت فیما بین حرکتی المقتضی المانعین لدقی میشود حرکت دوریه در روح **نقطه**  
 الروح الاطرقه برقع چند مستدیر که گانه بلندی عالیه و باشد اگر چه خلط بر جای خود متمکن بود اما بوی حسی بخار از وی جدا شود و  
 که در روح گفته اید و در **دوم** آنکه دماغ غلیظه با نثره عیاسید الروح در بطون یا عروق دماغ گرداید و هنگام حرکتش خیاچ گفته  
 باشد در روح و روح مدافعت از نپس از متحرک شود حرکت دوریه لان الروح ایضا لطافتها بر تعین ملو یا عیاسیدها مثل الروح

و غیره و غرض

بسیار است

و درین

استنظار

نقطه

بسیار است

**اخلاط** **سیوم** انکه اخلاط غلیظ علی سبیل الاستمرار حاصل شود و عروق مستند بر که در دردمانست و بدسبب روح بر سبب  
 نماند شود و بدینجا رسیده بار گردد و دور زند و مثال این نسبت که با در کوه یا دیوار یا چاهی دیگر پیش آید و در وی حرکت دوریه  
 و باشد که باغی بنجار این اخلاط منبت شود و در او ظاهر است که هرگاه چیزی در دماغ دور کند روح فقط بود با معالجه سبب  
 دور روح استیخ که فیما بین با در در سات است متغیر میگردد پس با ضرر و هم چنان کرده مینماید و چشم تاریک میشود **چهارم** انکه اخلاط یا  
 ریح در دماغ راسخ باشد بلکه مستقر این عضو دیگر باشد چون نموده و رحم و کلیه و خزان لیسبی از اسباب خرابت این اخلاط با ریح  
 اخلاط منقبضها متضاد شود و دماغ دور آرد و از آنکه ماده دور آید نفس دماغ راسخ میباشد و عضو دیگر دور آید و نوع بیان کنیم  
**نوع اول** در آنکه ماده در نفس دماغ باشد و این نوع **سیوم** است و در است یکی آنکه ماده بلغم باشد و علتش نسبت که چون سر را گز  
 رسد و اسکن شود و باقی علامات از صداع بلغمی جویند **دوم** انکه سودا باشد و علتش کثرت فکر است و خاموشی مغز و صلابت و  
 منقبض و دیگر علامات از صداع سوداوی توان یافت و باید در **نسبت** که کثرت فکر و طول خاموشی نگاه است که سودا صغری او می شود و  
 دو سبب میباشد یا ضعف قوت یا فوط صلابت شری این اما درین مرض فوط صلابت است **سیوم** انکه خون بود و علتش کثرت  
 دوار است نسبت به وار بلغمی سوداوی و دیگر علامات صداع دموی پیدا باشند **چهارم** انکه صفرا باشد و علتش میردات نفع قوی است  
 دوار بر کشتن دن و آنچه در صداع صفراوی گفته شده ظاهر بودن **حکم** انکه ریح بارده باشد و پوشیده نیست که از اخلاط بارده چیره و از اخلاط صافه  
 حاره منبغث گردد و علتش ریح از هر خطی که باشد همانست در آن خط میان یافته سوای ثقل که در ریح نمیباشد **ششم** انکه ریح حار بود  
 علتش همانست که در اخلاط حاره ذکر ما فی ذلک و ایضا عطسه بسیار و خشک بینی و هنگام دور عرق خفیف بر بدن و مانند مهر و عمان بر زمین  
 افتادن از تن است این نوع دوار اگر چه بواسطه لطافت سبب بینی ماند و از هر قسم زودتر میگذرد لیکن نسبت تمام میشود و کلام  
 شده زیاده برین خواهد بود که بقوط انجامد **علیه** در بلغمی و سوداوی و ریحی بارد نخستین در نفع ماده که کشند سبب پس هر تنقیه بدن و دماغ  
 حقه و محبوب و غیره منقیه که در صداع بلغمی و سوداوی مذکور است استعمال نمایند و ایضا بواسطه تحلیلات ریح و غلبه و تمام  
 با سبب بویزد و بگندس و چند بیدستر عطسه و زنده و فلفل ارضین و صبر و زعفران و چند بیدستر در آب ریح کشش و روغن بنفشه و سمنه  
 در بنج چکانند و عاقر قرحا و خردل و قمر نفل آبیام در هر که غرضت با کرده طلا کنند و بر بخار طبع با بوز و بر نجاسف و ورق غار و اهلند  
 و شبست بر کون دارند و در دموی رک قیصال زنده و بر ساق حجامت کنند و هر لطیفه لعاب کسبعل و شراب عناب و اشج  
 طبقت و زروات نرسش و مانند آن هر چه در صداع دموی ذکر ما فی ذلک تناول نمایند و در **سوداوی** لطیفه بلیدوش استر که کوس  
 خیار شنبز و بر بنج با شیر حشمت امجنه باشند طبع را ملایم کنند و هر چه در صداع صفراوی گفته شد استعمال نمایند و در  
**ریح حار** سبب یافته ان ریح در تنقیه کوشند مثل انرا خون ظاهر بود که قیصال زنده لیس و لطیفه و لیس منقیه شود و اگر

حسب

ریح بارده

صفحه پیدایش مطبوخ مذکور طبع بشک نیز و کذا که از شموات و طولدت و اظلمیه غیر ذلک هر چه در حداد حارند که است استعمال نمایند  
و **دوم** در ماده وی در معده یا رطوبت یا کلبه یا جلدین یا ساقین یا نخیزین یا مرق یا اثر این یا در جین باشد و بخاری که از دن یا از جگر  
یا از سینه زرد شکلی یا کما و شوره یا نه باشد که از کوشش و کوشش است این نوع دوم مشتمل است بر چهار صنف **صنف اول** آنکه  
سفر ماده معده باشد این صنف بحسب اختلاف مواد چهار وجه است **یک** آنکه اخلاط باره جمع شوند در معده و علتش آنست که ابتدا کثافت  
نیامد و در آن مقدم میروند یا فخر رسد باشد که ماده کثیر بود یا مؤخر تجاوز کرد و باقی علامات نوعان غار آنچه در معده مذکور خواهد یافت  
باشد زیرا که باقیه پوشیده نیست **علیه** ابله کایع و انیسون و سیج بادبان و سیج کرس و ترب و فلفل و رولون و قیقن و کنسا و حبش غافش  
بست و در آن بگردانند و آنچه کوفت راست بگویند و جود را بچوشند و صاف نمایند و معجزه کرم و شکر ترنج و روغن بیدارنج و بر سقوی درین طبع خواهد  
رفتند و کذا که بحسب احتیاج در قوی در شرب مطبوخات مسهل بگویند و پس از تقیه تقویت دهند معده را با ایاجات بهر آنچه در معده  
و علتش در جوارشات **دوم** آنکه ریاح باره متولد شوند در معده از اخلاط باره و علتش علامات آن اخلاط است و مانند  
سینج ابله که از فضول چغیر اید زیرا که مواد بسبب معقب بودن در معده مسخ میشوند و باقیه و بشک و جوع تدیی عارض شود اما این نگاه  
بعد از این نسبت از قضای جوف معده افزون بود **علیه** این علاج اخلاط باره است لیکن از آنکه اخلاط ریاح است در معده  
تقویات این واجب است که چیزی با دشمن پازند و نافعترین که بسیار در شرب است که در وی کمون و صغیر پوشیده باشند **سوم** آنکه  
در طحاره بر جمع آیند در معده و علتش همان دور است در شکم هی و سکون آن در سیرک و علامت صغیر او ای که در معده کف شود  
دن **علیه** سکینین در آب گرم کنند و می کنند و بطینجه عید یا مارا بچینی یا القیع الوواب این که با شکر می نشورده باشند طبع را ابله کند  
سینج ابله پلید زرد را بونوشن سپتان تمهید کرم کا سیج هر کش دار و در آن بزند و صاف نمایند و برنجین اینجمله بدینند و اگر سفوف بنام تقویت  
بلوغ سرد او ساند بتر کنند و سردار او است که چیزی بالادی مطبوخ یا تقوی یا حلافت با بزند و بوشند **صنف دوم** و ما را بچینی بر قول از ای  
نوع جوان صبح که پهل از از ایدن گذشتند باشد بعد از ولادت خبر نباشد او را روزی چند خیار کشتیر و کا هو و بر  
راند و وقت شام شیر او بدوشند و در یک سنگین یا کلین نیک بچوشند پس از آنش فرو گیرند و بر دروطل شیرینت سنگین  
مکوفه تار آب غریه انکور بر بند و چوب درخت بخیر که پوستش کنده باشند و سرش کوفته بچینانند تا که به بند پس در آب سفت  
اندازند و میا بر بند تا صاف از آن بچکد پس بکاه این آب بچوشند که کف آرد و کف بر گیرند پس چون کف منقطع  
شود صاف سازند و با سکینین یا سکینین بنامشند و بر قول امین الدولین التلمید است که بر روز پنج روز  
شیر بر صورت بکشد تازه پس گرم کنند و بگردانند و پیرمایه در آن حل نمایند و بگذرانند تا بسته شود پس از کار حلاط  
پس

طریقه سخن با ای و در آن آن

پس

تولا و عرضها و درم یک اندکی با یک نخه بران پشته پس چون بگذارد در کرباس او نیز تمام از آن روان شود پس در یک  
رشدن یک خمهاست نه یک ظل و نیز از آن پشته و یک اوقیه کچین بران اندازند و با لاشن نرم بزنند و کف میکند تا که آب  
فقط بی جنبه بماند پس دست نخه بپوشند و طریق نوشیدن است که سه گرت نبوشند و در هر مرتبه یک ساعت فاصله دهند و بعد  
صدقه بگردند و بعضی گویند که در یک نیم ساعت سه گرت کرده نبوشند و بعضی تحریک کوچک بخیر لازم ندانند و باید است  
تبر بزنند که و بدل آن باشد از شیر گاو و ما و بچین توان ساخت از دیگر شیر ما نیز بکن بهتر شیه تراست لان لین ما  
مانند و او فرط بود و همیشه و هو المقصود و التحریک تحت التین بعین فی التلین **جهام** آنکه باح احتلاط حاره منقول شود  
و علتش علت احتلاط حاره است ظهور خالش در موده و وضع در ناف بخروج ریح خواه بارغ بود خواه مالمعت است  
**علیه تنقیه** معده کتد بطریق بلبله مذکوره بی آنکه متعوم نماید روی میزند **در آنکه فصد در شیر این که بر صد غن اندیاد تر این که پس**  
کوشش اندیاد آن دو شیران که مسی با تیه از جمع شود و از آنجا همو نماید و در آرد و علتش تند و امتداد و انتفاخ و فرمان عروق  
مذکوره است و چون عروق بزبوه از دست منقبض سازند یا در او فایض بر آنها ظاهر نمایند و در اسکن شود پس اگر منبع این فصد دل یا  
جگر یا سپرز بود یا وجود عضلات است عضوی از این اعضا شد حال است و هر یک در جایگاه خود مذکور است بدان  
ریح نمایند **نخت** بدانند که ماده بخار کدام خلط است پس استفراغ آن خلط منقول شوند و آنجا که ماده در جگر بود نقصان  
افعال وی و الم و آفت حوانی وی و آنچه در بابی گفته شود گوای دهد که ماده بجانب مقعر بود استفراغ کوشند و اگر ماده بطرف  
محرک بود با در توجیه نماید و علت میل ماده بجانب این دو جانب است جگر بتفصیل که است و آنجا که ماده در دل بود  
پس از استفراغ شراب سیم و مفرحات دهند و آنجا که ماده در سپرز بود در کاسیم بزمند از دست چپ و افنده محله بر سپرز  
و بعدا لجه عصبها و ف توجیه کرد پس از تنقیه خواه ماده درین اعضا بوده باشد خواه در عروق فقط و اگر در او از آنستند همو  
و اگر باقی باشد نفس کند تا ملک فصد که ام رگت و آن از انتفاخ و مرده فرمان وی توان در دست پس اگر ملکیت در عروق  
صدغین یا عروق خلف ازین سخن شود قطع کند این که با هر کدام که متعجب بود و بعد از قطع داع دهند چنانچه در هدای  
فیط مافیه مبعه علت داع و بیان قطع عروق خلف ازین که مودی میشود بقطع تناسل و اگر ملکیت در عروق بسیار حقیقی  
یا به دست از قطع و داع نماند **دو شریان غایره** اند که مانند و داجین بی ازین سخن و دیگری از آنست  
حاصل شده است و سبب آن آن گویند که برگاه طبیعت غریبه بود بر کهای مذکوره مقصود میشود سوی دست است  
بعین خواب می آید **در آنکه حاصل شیه فصد در داجین** و موجب در آن شود و علتش است که خنثی  
و داجین متعجب شود و متعجب کند پس در احاطت کرد و داجین آن دورک و پدید آید که بر دو طرف حلق است



در آن **علی** که بر سینه زده اند و پس از آن که از این تشنه و ماده وی در جگر باشد تنفیه جگر گوشتند نهی که بالذکر  
 صورت در آنکه سینه را که در جگر باشد یا ساقین یا فخذین یا راق باشد **علامت** که نخستین در عضوی  
 از اعضای مذکوره است پدید آید پس از آن در عارض شود و الا در باید بیمار که از وضعی از این مواضع چیزی متحرک شده معاینه کرد پس  
 در وقت و علامت آنست بر عضو در جایگاه پیش مذکور است و احتیاط است در حین شربت باعث میشود در او باید در  
 در وقت و علامت آنست در اکثر امراض جلیه سرد بعد معانی منوع **علامت** معالجه عضو و وقت تو جگر کند و از عضو مذکور  
 جذب نماید و علامت آنست بر لثه و اسهال و حته و دلک و غیر آن بر حسب واجب تقویت و تند سرد و مانع از قبول مکن و فصد را **علامت** باشد  
 که سینه و فربه بر سر و بد نسبت نفی متحرک و در وقت و حرکت روح نفی از وقوع سفته یا فربه بحکمت است تا مذکور که هر چه  
 کران در آب افتد یا چیزی بسنج بر آنست آب متحرک میشود و گرمی آید و منجم میگردد و دلک روح مذکور منجم میگردد بحکمت دوری  
 و علامت آنست **علامت** معالجه سینه و ضربت و فربه نماید هر گاه بعد زوال الم در او باقی باشد توان در دست که سو فرج در دماغ لنگ  
 کشته پس این سو فرج مختلف فرج عارض شود در دماغ سیکار که بد نسبت موفی ناطیعی خایف شود و مضطرب گردد و روح متحرک  
 شود بر سر یوسلام و کجسمانی که بجای راجع باشد و من سو فرج مختلف عنقریب می آید **علامت** سیکار دماغ است و  
 در وقت و علامت آنست بر وقت خارجی باشد یا داخلی یا چیزی در دماغ سینه گفته شد **علامت** بعد تحقیق سبب معالجه کند بدانی سبب  
 و آن تنفید در دماغ سینه مذکور است و گاه پاک چون اومی بر گرداند یا رقص کند روح وی متحرک شود و این بدان میباشد که  
 برای حرکت دهند و اگر چه چنان سکن شود اما ای که در دست تا در متحرک باشد نگاه پاک چون اومی در چیزی که سیرع اللور باشد  
 بسیار بگرد پس روح با مره از نظاره آن هیات گردانی پذیرد و در هیات مد اند روی بماند هر چند محسوس تو تیر و تو تهای  
 بر بی کیفیت ترا اثر محسوس اندالت حس تو تیر و بیشتر **علامت** اگر در او باقی ماند باز از سو فرج منوج که در دماغ گناه  
 که ضعف قلب است سرد و در او که در کما هو بطرفی التاقین **علامت** بهر تقویت دل شراب حاض و لیمو و صندل و سیب و  
 مغز حات مناسبت و اغذیه لطیفه موافقه تناول **علامت** در اسباب و اسو فرج مختلف ذکر ما فته است عنقریب است  
 لازم آید در وقت که اظراس و فرج را منقسم ساخته اند مختلف و ستوی در تفسیر آن اختلاف است جالبینوس سبب  
 مستوی است که در جمیع بدن عام باشد و مختلف است که بعضوی مخصوص بود و شیخ گفته است مزاجی که در جوهر عضو  
 مستقیم شود در حکم مزاج اصی که در ستوی باشد و مختلف مالا یکن کذا است مستوی کولم میباشد لانه لطنت

که آثار وی ظاهر باشد معالجه کنند  
 گاه باشد که سو فرج ص

المقاومته بين الطبيع مختلف كرمولم وموج است بوجود المقادير وكيفية ليس كالمستطاب في مزاج غرضه كرم  
در عضو والعضو را استعدا در جمع بموی مزاج طبعی سهولت میریزد و بر استوی و منطبق کوهنیه مثال ان برص است  
غرضه که باوی در اعضا استعدا در جمع مزاج اصیل یا سهولت باقی باشد از مختلف خوانند و مثال وی جمیع غرضه است **فصل در**  
وان خواست طویل باطبیعی غرق منفرد که بتواری پیدا شود جانش این مرض برده است **یکی** آنکه سوز مزاج بارد و منفرد ساق عاجز  
در مزاج است که تفضیل صفت و متفاوت بود و رنگت آن دو بجز سبزی که آید و تقدم ملاقات سردی بر سردی مقدم تناول یا استعمال  
مخدره نماید و در وجع بدید **علاج** بهر تبدیل مزاج طبعی با جین حاره و سردت بریزند و در غریبان و قسط جذبید ستر یا کرده بمان و  
جذبید ستر و غرضل و مویز و عاقر قحابا که مزاج سخته خلوت کند و در ارشک و شوره و دیوسلیس بلع نماید و بجز مزاج که با نخ و دروغن جوخه و در  
بخنه باشند تناول فرمایند و آنجا که ادویه مخدره موجب تدارک وی کوشند بفاویر مناسب بر یک در آخر کتاب آید **دوم** آنکه  
جمع شود و رطوبت خام در مقدم دماغ **علاج** است بیمار در مقدم سرد حرکت اجفان و عیون کرانی محسوس کند و آب غلیظ در اکثر  
از سخن ساید و زبان بر طوبت نرسد او **علاج** نخستین تقویه دماغ که بجز حبوب و حقیقه که در غرضش ذکر یافته پس از تقویه تبدیل مزاج نمایند  
بدانچه در قسم اول که باره سنج دست گفته شد **سیوم** آنکه بخار است لطیفه در ریه رتفع شوند جانب دماغ و این قسم نمیشود مگر در جمیع خاصه  
در جمیع بلغمیه و عکس تقدم و وجود جمعی است **علاج** در معالجه است که کشند و بهر تقویت دماغ از غرض و کتاب بر که بر تاکر که دارند و با  
جذب مواد پاشویه بخار دارند و کف باهارا با مالند از چیزی درشت اطراف یعنی درشت و پاره بندند و ترکیب آن نیز مفید است **چهارم** آنکه  
واقع شود ضرب بر مدغین و بد سبب جنس کوفته شود **پنجم** آنکه خفت که شود بر قطن یا فربه و بد سبب دماغ منصف و رده کرده و حلال  
هر واحد تقدم سبب است **علاج** در مزاج فربه و کسر چنانچه در صداع مقطعی و فزنا گفته شد و در آخر کتاب گفته خواهد شد **ششم** آنکه متصاعد  
از معده بجانب دماغ و شباهت آنند و مثالش خواب سستی و خواب است **علاج** تقدم سرد و در دووی و خیال است **حشم** است  
تو معده از شباهت خفت یافتن **هفتم** آنکه تفع شوند از زهره از زهره **علاج** وجود علامات ذات به ذات سرد است چون ضیق  
و جمعی و سعال و منشریه بر نفس **هشتم** آنکه متولد شوند و بدان در اعضا یا مجتسب شود و منج یا خون حیض یا ناکس در رحم پس از امعایا  
رحم متصاعد کردند از زهره و سبب است **علاج** وجود سبب است و آنست ان عضو شا به بودن و باید در **نهم** که گاه باشد که  
کرد سبب است بجز و اذیه که لدی شود و مانع از ارشک است و جذبیده اعضا ما و فیه بی آنکه متصاعد شوند بخارات از این اعضا  
**علاج** در معالجه عضو معلول کوشند چنانچه بر یک در محل خود نکور است پس از انزال سبب است دهند سر را بد آنچه باره ذکر آید  
آنکه خون در بدن بسیار شود و سبب است انجام **علاج** است که خون باره ذکر یافته **علاج** در کس و قوتی که کشند و بعد از نقد بر ساق حجت

نیز

کند تا ماده از دماغ فرو رود و صفای نرسد و منداست و ندری که در تمام موی مذکور است همه در اینجا با یکدیگر بر طبع است  
 تا بحالتی که در زیادت نقصان تصرف کنند **فصل پنجم** آنکه بسبب سخی و ریاضت و حرکت عنیف یا بسبب تنگی منفرد کوه بر روح تخلیه  
 پذیرد و بواسطه بسیاری تخلیه از منبر شدن در زمین عاجز آید پس با فقر و طبیعت آرایش جوید و روح نفعی از کار فرمودن آنها حس و حرکت  
 باز ایستد چنانکه روح حیوانی در دماغ و از پی از وی تخلیه فته باشد باز ایستد **فصل ششم** اسباب محله است و تدریج در سبب است افادان عمل  
 محرومی مزاج را اما در کل آب سبب محتمل بدند و مژ و دیوس اس با چندی طبا شیره یا کرده و در اثر سبب است اما مزاج خسته سفیدت  
 بودیدن صندل و کلایه و سوسن و بجز علاج غشی رجوع نمایند و بر روی و مرطوبی مزاج را اثر و دیوس اندام و العسل یا اندر سینه یا اندر سینه  
 دهند و اما در سبب است توان داد **فصل هفتم** در سبب است و غشی فوق است که بعضی خداوند سبب است قوی باشد که توبه بعضی تندستان ماند و بعضی حساب  
 غشی ضعیف است و تقیاس با بعضی سبب است و در غشی زکات بصفت میگردید و زکات سبب است بحال باشد و گاه باشد که بسبب سخی که خانیچه  
 در تمام اول گفته شد **فصل هشتم** در سبب است که خداوند سبب است با جهد پیدا توان کرد و حرکت او چون حرکت مختلفان باشد و حواس او  
 اگر چه کتبا باشد لیکن چیزی بر جای بود بخلاف سکوت که حس حرکت می بکلی رفته باشد **فصل نهم** در سبب است که در کجا اند دماغ افیع باشد اسب و خوردن و بدان مضعف  
 کردن زیاد و **فصل دهم** در سبب است و ان میداری و سخی ای مفرط را که میند و این مرض با هم لازم میسبب است و لباب کیست **فصل یازدهم** در سبب است  
 که عارض شود در دماغ و خشک سازد **فصل دوازدهم** در سبب است که در حواس سبب است و چشم زبان و بیخ خشک و همس بر گرم نماید و شده و طول سبب  
 خنک دماغ است **فصل سیزدهم** در سبب است که در دماغ و سبب است که در دماغ و سبب است که در دماغ و سبب است که در دماغ و سبب است که در دماغ  
 و عارضه همین عمل است و در بعد از این طول بیشتر از یک شیر فصل باید نهاد و منقشه و منقوشه و منقوشه و منقوشه و منقوشه و منقوشه و منقوشه  
 و در وقت نیوز سبب است و در وقت نیوز سبب است و در وقت نیوز سبب است و در وقت نیوز سبب است و در وقت نیوز سبب است و در وقت نیوز سبب است  
 و اسفنج و برگ گاه بود شیره تخم خشکس چینه باشند تا اول کتد و بعد مضم غدا غسل با بشیرین بیکرم و در موضع رطب شسته  
 که در زمانه از جز مای خنک افزا از زردین واجب **فصل بیستم** در سبب است که عارض شود در دماغ و این نوع بکویت  
 شدید میباشند **فصل بیست و یکم** در سبب است که عارض شود در دماغ و این نوع بکویت  
 نمونه استعمال نمایند **فصل بیست و دوم** در سبب است که عارض شود در دماغ و این نوع بکویت  
 باران که با فتنه و سبب است که عارض شود در دماغ و این نوع بکویت  
 کرده باشد اثری ناطع نبوسید پس پیدا شود در ان رطوبت نوعی از احتراق و مادیت و عفونت **فصل بیست و سوم** در سبب است که عارض شود در دماغ  
 رطوبت و در غشی رطوبت و در غشی رطوبت و در غشی رطوبت و در غشی رطوبت و در غشی رطوبت و در غشی رطوبت و در غشی رطوبت و در غشی رطوبت و در غشی رطوبت  
 بیجا بادیان و سبب است که عارض شود در دماغ و این نوع بکویت

و علاج

و بعد از تفهیم با بوزنه و آنچه ان بر سر بلند و ...  
تناول کنند و از چیزهای تیز بخورند و شور اجتناب نمایند ...  
و علت است هر یک و چون سبب است **علا** از آن سبب و تدارک باقی است بعد از آنست که سبب **علا** است ...  
مانند آن که اندر حوائج یادمان پدید آید **علا** طعامهای باو انگیزد بخار بر سر دهد و بدست سبب **علا** ...  
در طبع خوف است که تشنه باشد میل خواب **علا** یک سبب است که در پیش اطعمه نفاذ بود بتجدید غذا کنند و ایاره فیقره است ...  
بکار برزند و در آنچه سبب سرطان بود کار مشکلات و تدبیر سرطان و سایر اوزار که باقیه است از آنجا جویند هم که بر سر سبب سر شود این را در وقت ...  
یکی شوروی طوبیت بر آن دوم آنکه در مانع بر آن بقا کس که در مانع جوانان خشک باشد و علتش انفعال است دیگر آنست که در وقت ...  
فی الجمله در شبها که طبع با بوزنه و کشت بر سر برزند و روشن با بوزنه و روشن آنچه ان در بین کنند و اندر طعامهای وی قدری کاهوی با تخم رود اصل است ...  
**ناید** در میان حیلها که همه سهو را باز میفکند و وقت شب اطراف عیار بر بندد و بی تکیه نشاند و چراغ بزرگ تقابل وی دارند و جای بسیار ...  
حاضر آیند و حکایتها و فیهام در میان آید و علی بن ابی طالب از آنند تا که عاجز آید پس یکبار یک مرد گزند و مرد گزند و کف دست و پای و پیراز ...  
مناسبت با بند و هر چه مانع خواب است چون اواز و حرکت دور دارند و اگر در مکان بعد از سیاه بگردانند و میفکند و درین هنگام **علا** در سبب است ...  
و سبب است و این مرض همی است که هم عرضین لازمین زیرا که بیغ سبب خواب است و بیغ سبب سبب است و بیداری و بیداری را رازق است و مرض مذکور ...  
از ترکیب صفرا و بلغم حادث میگردد و آنجا که بلغم غالب باشد **علا** کوبیده و آنجا که صفرا غالب است **علا** خوانند و قال الفرسی بود که بوم آغی غنیم ...  
و صفرا و بلغم سبب است سبب است که کای مغز باشد و کای بیداری طولی اما زمان خواب طول بود بر زمان بیداری و ...  
وجود نقل و کل و سایر اعراض لرزش از آنست که **علا** سبب است که کای بیداری مغز باشد و کای خواب طولی اما زمان بیداری غالب ...  
اطول بود بر زمان خواب و چون در میان و بیخوابی و سایر اعراض فرا میطلس از آنست که **علا** بیغ مردم هستند که اندر آن خلط بسیار ...  
لکن تا بیدار نشده مانند خلط از امید بود و هر گاه بیخوندند و قصد خواب کنند حرارت غریزی اندرون تن بهمضم و پزائیدن اخلاط منجم ...  
شود لکن قوت حرارت بدان کار و فائده نماید جز آنکه خلط را بخزند و بخار را بکند و آنچه مذکور بر مانع برانید و ادوی زود بیدار شود و هر چند ...  
قصد خواب کند در خواب و از فنون راحت نماید و این نوع نیست از سبب است و کیفیت مذکور خشک مزاج است از اینست که **علا** در این ...  
دو مرض بر پشت افتاده ماندن و خوردن آب و طعام فراموش کردن و هنگام شرب آب نفس زدن بهنجی که قدری آب در قصد شرب در آید ...  
و سر فرود آید و باقی که در فضای حلی مانده باشد از راه بینی بر آید و این علت است سخت بیدار **علا** گاه باشد که بول و براز فرود شود ...  
و نفس تنگ کند و احوال باحوال اختناق رحم مانده و فیها فرق است که اندرین علمه بر حیا تکلیف سخن گفتن و جواب دادن توان کرد ...  
در حال اختناق رحم این تکلیف توان کرد و ایضا در اختناق چهره بیمار بر حال خود میرسد بخلاف این مرض از آنکه چه متغیر میشود ...  
بجانب خلط و مرض مذکور بود وجود و علامات صفرا منفرق است از غش زرد بود و علامات بلغم قرمز است **علا** گاه ...

و علا

خواب

بیدار

اند

فایده

کلیف در آن

که بطریق مذکور مقدار کم و صغیر است و بی بافت و درین صورت زمان خواب طبعی می سپود بزمان بیداری  
تیریر است که اگر ممکن باشد سخت فصد کند بر ساق حجامت نماید تا ماده از دماغ فر و ایدرزال اجراج خون است  
پس نیز اگر بکم غالب باشد استفراغ با اجابت و غاریقون و ترید و مانند آن کند و اگر صفر غالب بود بمطبخ ابلید و همچون خیارشیر و  
و سقمونیاستغ سازند با جمله معالجی غیر ترید و سب و است و کثرت خلط کاهنده و افزوده بکار باید است  
از تنقیه تبدیل مزاج نماید باطلیه شومات و طول مدت و غیر ذلک سب واجب خاصی مشاهده صایب که سبب استند طعام باشد معلوم  
شود که طاهای غلیظ بسیار خورده است سخت تنگی کند و موده را پاک کند و غذا باز کند فایده هر که سبب مرض استند شراب و مسکن  
باشد صبح علاج نماید که در نایب زایش پس بعلیج غار مشول شوند و این مقدار در سبب نیز بخاطر باید است **فصل** در جمود که شخص واندره رده که  
و ناطوس سی است اکنون بدانکه جمود است که حس حرکت ادومی بکار بر آورده شود چنانچه اگر استاده باشد یا شسته یا تحفه یا اندر  
صنعتی و این مرض واقع شود ادومی بر همان حالت مانند چشمها باز کرده اگر مفتوح باشند و چشمها فر از کرده اگر پوشیده بودند و شخص جمود است  
که در وی چشمها فر از کرده باشند و هیچ شخص همین است و از آنکه جمود دفع می افتد و در جمود در ایوانان خاص خوانند و معارف اطوس  
است **فصل** در ماه این مرض خلا سوداویست در لطن موخر دماغ سرد و دشو در جمود دماغ لکن استیساکت است بهر اجزا  
دماغ میرسد است که حس حرکات جمود باطل می شود **فصل** این علت است که گفته واقع شود و علید از عدم تنفس و عدم حرکات موی  
مانند در جمود سبب است که سبب است که بدن حد سرد تنفس کند و ایضا سبب تنفس العیون بسیار بخلاف جمود است  
منفوع العیون مسود و ایضا تقدم نوم ثقیل تدریج است و انان سبب است بخلاف جمود که قحط می افتد و ایضا سبب است  
این می باشد و در جمود علی و صلب سبب است که کلفت سخن کردن و جواب دادن توان کرد مگر بندرة چنانچه در سکت اشعار خواهم کرد بخلاف  
جمود که بر این تعلیقات نتوان کرد **فصل** در جمود سکت است در حلقی جمود هر چه در داخل آن کرد بخلاف سکت ایضا سکت است  
افزاده می باشد بخلاف جمود که مخصوص بو صغیر نیست چنانچه باید نظر یافته و جمود شد استبا با **فصل** در جمود رسام باردار است که جمود  
نیاست بخلاف رسام که تپم است دوران و فرقی آنها نیست زیرا که رسام در هیچ حال بدن حد سرد که بمویا ماند و حرکات باطل سازد  
**فصل** هر تنقه دماغ تحفه کند با دویه منج سودا و در تنقه رعایت مزاج بیمار می دارند مثلا که قوی مزاج بوده باشد حقه از اقیون و سفاج و ابلید  
و غاریقون و مانند آن سازند و الا که سبوس کند و برکت است تا نطفی او بدو نهال پس روشن کند و قدری بوره و شم حنظل یا کرده  
استعمال نمایند پس از انوقت اگر قوت است کند حقه سازند ماده را بچها و یا برهما و مطلقا منج سودا و اگر علید ضعیف باشد بعد از

طو

ضبط

بعد از افاقه هم بجهت لینه اقتصار ورزند و درین بابونه و زوفا خشک و اکلید و شربت بار که عضل یا کرده بر موخر مرصدا کردن میدهد  
قبل از افاقه و بعد آن و کدک و غنهای گرم چون روغن زنجبیل و سرداب از نخوس قدری جدیدتر است اینجهت مالیدن سودمند و چون حالت اندک  
احتیاط اقله کلین عین بدین بجای آب بر مالعسل اقتصار ورزند آنچه بدین لایح باشد و اگر سبب استغناء یا سبب تیزی حقدنی خواهد  
پدید آید پس از افاقه روغن نمک بر سر نهند و از بابونه شربت و اکلید ملک کل مرغ و تخم کاهو و پوست خشک خاش نطول سازند و بر سر نهند  
**فصل در بیان** و آن عبارت از وقوع درد در کایا که یا تخم **اولم** در ف ذکر آن چنین باشد که هر جا سهاست باشد هر چه بنید است  
بندوم چه شود در دست خود بگردید و شینا و در فراموش کند و این بر دو وجه است یکی آنکه حفظ باطل شود و دوم آنکه حفظ نقصان  
پذیرد و ف ذکر او سبب است یکی آنکه بر دو طوبت مستوی شود بر موخر دماغ که محل حفظ است پس بر چو در وی منقطع شود محفوظ نگردد  
زیرا که حفظ و استمک کار پوست معتدل است و آن خود از استیلا در طوبت بر حال نازده و بطلان و نقصان حفظ بحسب قوت و  
ضعف است **علا** بسیار خوب است و اگرانی رخسود و موخر و اینهاست سیدن لطوبت دیما از دماغ **علا** هر تنقیه دماغ استعمال  
کنند حقه حاده که در وی قنطاریون دقیق و متقل و جاشیر و بوره و شحم خنظل باشد و اگر حقه کفایت نکند ایارح فیه او مطبوخات منقیه  
دماغ دهند و لطین خردل و شونیز و عاقر قرحا عمل منقذ غرغره کردن و ترید و جدیدتر با یک خسته درین دیدن تا عطسه از دلجایب  
در تنقیه دماغ لیکن بعد از حقه مشروبات مهمله بکار آید پس از تنقیه تام هر تبدیل مزاج بورد و جدیدتر و خردل و سداب بی  
بار که عضل و روغن سوسن یا کرده بر موخر مرطلا کند و در روغن سوسن قدری جدیدتر سائیده با آن و معاین حاره که در آن بلد در روغن  
باشد تناول نماید و این چون دین مرض بغایت مفید است **صف** بلد در یک اوقیه صبر شربت متقال غار لیتون بیست و چهار متقال  
سلنج و وج زراوند مرجم و زعفران و دارچین و مصطکی از هر یک شش متقال اینهمون یک و قد بعد بقدر احتیاج معجون سازند چنانچه  
رسم است **یا** بر که عضل و سکنجین که از ترکه عضل و عمل ساخته باشند درین علت خیا سودمند است دوم آنکه بر دو سوسن  
مفرط مستوی شود بر موخر دماغ بچینی که از تره صلابت شیخ مانند که در آید آنرا پس بر چو منقطع نشود در وی و این نوع اسپیت نوع اول  
الوقوع است **علا** بخواهی دوام است و احساس جفاف و خشکی در موخر دماغ و آنکه بعضی بصوبت سخن گوید و اینهم بر  
وی در پی و باشد که حالت عارض شود که گویا کلوی وی خفه میگردد یا سروی بطرف عقب فرام میگردد **علا** هر ترطب  
و تسخین اسفید باج که از گوشت بالیان و چوز نامی طور و بره ساخته باشند تناول کنند و مفرساق ماده کاه و روغن بادام شیرین  
و روغن بابونه بر موخر مرطلا و لطین او و سس و لطین بابونه و تخم کن و منقذ نطول سازند و باشد که بر دست سلاج باعث شود بر  
ف و ذکر و علتش میان هر دو نوع مذکوره باشد و کذا **علا** **دوم** و آن است هر چه بکار آید فاسد باشد یا بر تفر  
اشیا قدرت بود یعنی هر چه از مقدمات جزیه که از مقدمات در ذکر حاصل میشود و کله که در عقد فعال مستحق میگردد از آن

معلومات خرد قوت تفکر انقدر که در مرتبه اول است و فکر را چهار حسب است **یک** آنکه بر دو طریقت مستوی شود بر او سواد معانی که محل  
 فکر است پس بر می شود و کیفیت غلیظ که در روحی که در آن است و فکر فاسد شود زیرا که روح از او سواد معانی بر او حرکت میکند و باز از او  
 با وسط راجع میشود و همین حرکت بفرسبی است و ظاهر است که حرکت طبیعی بی حرارت طبیعی نیست که مزاج این لطن نسبت به لطن  
 مقدم و موخر مایل است است پس بر گاه بواجب حرارت فاسد که در این لطن با لطف در فکر است می افتد و بطلدن و نقصان فکر بحسب  
 و خفت نسبت **دوم** آنکه بر دو معنی است و یک در لطن او سواد **یوم** آنکه بر دو مفرود سازج غالب بر لطن او سواد آنکه استیلا حرارت معفوظ  
 بر دماغ بخیر شود و بقا فکر زیرا که حرکت لطفانی در این صورت منوش میگرد و بحسب سبب هر چه در آن ذکر و بر او سواد معانی بر او سواد است و  
 آن بکار بر نود و پانزده نیست که در این قسم و در وضع اظہیر و در حالت مناسبت بر موضع علت که او سواد معانی است باید نمود و در حاکم بعضی آثار از این موضع  
 توان فرمود مثلاً اگر سبب بر دو طریقت باشد نقل در وسط محسوس شود و کذا کسب حرارت حال که آنها سبب و در اعانت که در مزاج در مایه  
 ساد و حیت باره ذکر یافته بحسب انبار بر چه واجب است بکار **فایده** ذکر اگر چه در محققه نسبی نیست زیرا که انسان از او سواد معانی گویند در اینجا  
 نذر و کسب از آنکه سبب طایف از مقدمات غامضه و امتیاز سبب است و بی فکر فاسد توان بود بطریقی مجاز در وقت ملسیان شمرده شده و ظهور  
 ف و فکر را که در تدبیر منزل و اهل و اخلاق و مابینا سببهاست **تحقیق** گویند و آنچه در علوم و مسائل دقیقه بود **بطلدن** نامند **تخیل** در **تخیل** دان بر دو  
 است یکی آنکه حادث شود نقصان و ضعف در امور تخیلیه **دوم** آنکه با حادث در خیال با لطف **تخیل** یعنی فعل خیال است که ضبط و لطف  
 صورت های محسوس را که در حشر شرکت کرده باشد و این صورت محسوس مذکور مجتمع گشته باشد و ایضا چون محسوسات از حواس سبب  
 استحقاق صورت آنها بهمان کیفیت تواند نمود اما **تقصان** فعل خیال است که ادبی خواب که تبازی رویا گویند کمتر میند و اگر میند  
 چون بیدار شود کمتر یاد ماند و کذا که در ضبط صورت محسوسات قاهر باشد **علا** بطلدن است که خواب هرگز دیده نشود و احیاناً اگر دیده شود  
 هرگز یاد ماند و صورت محسوسات را بر مینویسد فراموش کند مثلاً سخن میکند و همین که از ذهن بران فراموش میکند که بگویم و کذا که می بیند و همین  
 که از لطف غایب فراموش میکند که چه در **مابین** در ابتدای نظر فرق در حافظه و خیال کمتر میشود و میگرد و بنا بر عقیده تصریح نماید که کار حافظه است  
 که حفظ کند معانی خردیه محسوسات را که متبادی شده است سوی او از او هم یاز تخیله بخلاف صورت آن محسوسات و معانی کلید آن زیرا که  
 خزانه معانی کلید عقل فعال است و سبب طلقه در آن معانی است و کار خیال ضبط صورت محسوسات است که معنی و الیها این قسم  
 همانست که در نقصان ذکر گفته شد که لطف و تخیل اکثر بر سواد واقع میشود و ذکر اکثر از طبیعت می افتد و وضع اظہیر در استعمال بود  
 و لطف و غیر آن بر موضع علت باید کرد که مقدم بر است **تخیل** در تخیل که خیال کند آن چیز را که موجود نباشد یا بنیز چیزی که  
 وجود ندارد و در خارج شکل تصور کند صورتی که لطفش نسبت به تخیل باقی فرس یا اثبات کند ادبی را که نیاید سر است یا در سواد و اول

جسام  
 و علامت و علاج هر یک  
 فساد

تخیلیه

و این قوا از بطن و نقصان نیست بلکه از قیاس تشویش است و تشویش که بود مزاج حار با فوج یا صفتی است و یا تشویش بر مقدم  
دماغ است مقدم بر گرم نماید و مخزن خشک میشوند الوان و نیزان تشویش میکند و فوج در ساق و مادعی بار مذکور یافته **قوت** در فوج  
هر صباح بهر تبدیل مزاج تشویش بنفشه و میوه در کلاب عرق سرد آب سرد یا کرده بنوشند و اطبله و اومان و نظایرت که در سرم صغریا  
گفته شد بکار بند مقدم سرد راوی تشویش تنفیه کند بجهت کینه و مطبوع بلیده و مانند آن پس از تنفیه تبدیل کنند **قوت** یعنی  
از دماغ منبسط میشود و بواسطه اعصاب جمیع بدن منتشر میگردد و فاضلت حس و حرکت میکند باذن اله تعالی و این قوت در دو  
قسم است مدر که محرکه **قسم اول** و آن نیز بر دو قسم است یکی آنکه مدرک امور ظاهری باشد و از اجزای حس ظاهر که میسر و وی  
باصرف مشرفه و ایضا موالیسه دوم آنکه مدرک امور باطنی و از اجزای باطنه گویند و هر چه است و در اینجا مقصود بیان همین امور است  
لذا در تفصیل حس ظاهر که چندان اختصار ندارد و پرداخت **بدر** قوت اول از اجزای باطنیه **قسم** است و آن قوت است که بر  
بجواسیس ظاهر مدرک میشود مودمی میگردد و در اجزای تشویش مشترک میندو محل او مقدم بطن اول دماغ است و قوت دوم **قسم**  
است و او خزانه حس مشترک است زیرا که هر چه در پای بد و بسیار در محل او مخزن بطن اول است حاصل آنکه هر چه قوت در بطن مقدم اند  
مقدم و مخزن و فعل خیال در امور تشویش ضابطه است و قوت **قسم** است و او امر و گویند باعتبار آنکه تصرف میکند در صور محسوسه  
که در خیال موجود است این تصرف یا ترکیب بود همچون تصور آنی بدو سیه یا بقصد جدا کردن باشد چون تصور آنی بی بی یا بی بی  
در نوعی از آن تشویش شد و این تصرفات باعتبار استخدام و هم است و بر او در صور و معانی جزئیة تشویش را که آن تصرف این  
قوت به اطاعت عقل باشد و با استخدام نفس ناطقه قوت مذکوره را تصور نمیشود مگر در آن پس مفرکه نباشد مگر در آن و منع فکر  
در فو فکر گفته شد و موضع این قوت باین موضع **قسم** و خیال **قوت** چهارم **قسم** است و آن قوت است که ادراک معانی جزئیة کند که  
بمحسوسات متعلق است مثل صداقت صحتی و عداوت عدو را نسبت که نیز بجز دیدن آن میگردد و بموانت می آید و در محل  
او بطن اول است **قسم** **قسم** است و آن قوت است که معانی که متوهم یا مفرکه آنرا ادراک کرده باشند بکند و آنرا مانند کرده نیز  
گویند باعتبار آنکه چیزهای فراموش شده یاد دارد و او خزانه تشویش و متوهم است محل او بطن مخزن دماغ است و مذکور بطن دماغ در  
ابتدای باب تشریح بر گفته شد **قسم** در محرکه و آن نیز بر دو قسم است باعنه و فاعله **قسم** **قسم** است و غرض تشویش است که تشویش  
بجزایک چیز نافع **قسم** است که باعث شود بر بزرگ جهت دفع مضره و این منفعت و منفعت است فی الواقع بود یا  
ظن باشد **قسم** **قسم** در عصب تشویش تا بواسطه او غرض تشویش مستخرجی شود و بقبض و ببطآن اعضا متحرک گردد و فاعله مطبوع  
تابع باعنه است **قسم** در **قسم** و آن تشویش که طنون و افکار بر مجری طبیعی نماید و این علت میشود مگر سوداوی مزاج را باید دانست

دو  
حافظ  
صف

که بطن



که بعضی پستان نام این مرض مانجی میگویند نبات خون بعد از اول ان شهر نبات میگویند خداوند این علت را مانجی میگویند و بدانکه سبب  
این مرض است که اذیت در دماغ می شود و بدان سبب افعال قوتها می دماغی باطل شود یا ناقص گردد یا مضطرب بحسب ضعف قوت سبب  
و سبب جزئی است با مریه سودا و آن سودا را طبیعی است که از احتراق هر حلقه پیدا شود اکنون بدانکه مانجی بحسب محل سبب قسم میشود  
بقسمت **قسم اول** که از مریه سودا یا سودا طبیعی تمام بدن متبع باشد مگر سرس بخارات مطلقه از بدن بسوی دماغ متصاعد شوند و باعث  
مرض گردند و از طبیعی است که محرق نباشد و البته اعتبار آنکه زاید بر است که می باید روان را طبیعی گفت و ظاهر است که تا زاید بر مقدار طبیعی  
نباشد هر حلقه که بود موجب مرض نمیکرد **دوم** این قسم کلیه بزال و مخافت بدست و تقدم ادمان اغذیه مولد سودا چون نمک سود و نمک  
مالح و باو بخان و مانند آن و ایضا صلابت و اختلاف بنف و تقدم که در وقت از آن اینست و باشد که بون بدن نیز سبب سبب کندی قاره  
صاف بر آید و صفای قاره قبل از نفع است اما پس از نفع لایحلو و عن السواد و این قسم اسهلترین قسم است بعد از خصوصیت  
الماده بعضی و احد **ثالث** مانجی سبب است مثلاً اختلاف ذهن و خنده و فرح و سرخی چشمها و امتداد در کها و عظم و رعش تقبی بودن  
زنگین که مابین سحره از آن سودا در مویست و با وجود این اگر علیین چون باشد و در استقراعات خون معمال القحط اقله و تقدم تبار  
بسخن ز طبع او این دم تا کید میکند بر احتراق خون و هم فکر و فرح و ترس و کریه و تخمالت بود و حسب وحده از آن سودا است که از احتراق سودا  
طبیعی حاصل شود و وقت احتراق سودا طبیعی از آن نمود که احتراق سودا غیر طبیعی بخون می انجامد و حده شدید و سوختن و بزیان و نوره و اضطراب و بیداری  
و قله سکون و کثرت غصب حرارت نفس بدن و صفات خون و کلسین مانند درندگان و وقوع جنون از آن سودا است که از احتراق  
صفر حاصل شود و تقدم ندای چاره یال نیز از سودا این است **فایده** جنون که درین محل واقع است عبارتست از اختلاف در دیده مع  
النبوت **و ثانی** بر جستن و از پهلوسه کوشتن را گویند و کسل و سکون و قله حرارت نفس از آن سودا است که از احتراق بلغم حاصل شود و در  
از احتراق اختلاف است که در ذات ان خلط سخن است اقل پس از لطیف است تجلید و در آنچه لطیف است باقی ماند  
و سودا غیر طبیعی همین است اگر چه خلط محرق سودا باشد کما قالوا کل خلط یحرق لیسیر سودا غیر طبیعی **علیه** در مریه سودا که در سبب  
کند و اگر احتباس طبع سبب لیا موی باشد که صفت نیز نهند هر روز جلدی از بنفشه و بنیوف و کاوزبان هر یک درم غماض  
هفت دانه سپیان پست دانه نبات در دم تناول کنند و پس از نفع و تطیب خلط مستفیع رس زنده را بطبیخ را  
رشته و پس از تنقیه تام توسع نمایند در اغذیه و اشربه و فواکه مرطبه و تعاد بر حمام مرطبه نیز بر سر دوشیدن و بطبیخ بنفشه و بنیوف و در  
کام و غیره کوفته و پوست حیسنس و ورد و بابونه آبن ساقن در روغن بنفشه و بنیوف و کدو و مانند آن در بین کشیدن و بر بدن مالیدن  
سودمند است **باید** از اغذیه گوشت قرمز و کبابین فریه و بزغاله و کفتاج و روغن بادام مغزوی و مانند آن همه مفید است بحسب  
احتیاج بکار و بالجد در تناول طعامهای حریب شیرین یا قندهار غلب باشند و آن میده که تازی خرمسید گویند مفید است و از

در  
صف

فانودجات رقیقه بارون بادام و شکر نیمه موافق است و کذاک نوع کا و از فواکه است بصلح نهی و تجار در آن و انکور  
 بیشین و سیب شین و خرنوبه مناسب است و نیکوترین تدابیر کت فانت است و دعه و سکون و زردین **مصل مطبوخ**  
 بلیده کابی اسطوخودوس زینق بیج از دانه پاک کرده از هر یک درم شاهره بفرج سنا از هر یک پنجم از کچ کوفین است بگویند  
 پس در سه رطل آب بچوشند چون یک رطل اندوزند و همدان ساعت که فرورنده درم افیتمون بندازند و بگذرانند تا سرد شود پس مالند  
 و یک درم غار یقون و دو درم صبر بار یک خسته در وی امیزند و بشکر شین ساخته نمیشد و در **صغرا نخی** بن مهر تطیب و انشر به مطب  
 به بند پس از حصول تطیب تنفخ سازند ماده مویجه را با آب بچین و باین مطبوخ که ذکر می یابد و سایر تدابیر مطب که بارها ذکر یافته از  
 اغذیه و طول و استجمام و ترنج بکار بند و بعد از نقیه تمام تبدیل مزاج نمایند بچون مای مبرد مطب ترک ریاضت گیرند و رخت  
 و سکون و استماع غمناک در **مطبوخ** مذکور بلید زرد ترندی شاهره از هر یک درم الوبیت عدد ششمان حجا  
 عد و کل ریح تخم کاسنی از هر یک پنجم از کچ کوفین است بگویند و در سه رطل آب بچوشند تا یک رطل بماند پس فرورند و فی الفور  
 دو درم افیتمون در وی امیزند و بگذرانند تا سرد شود پس مالند و بیک دانگه ستمو نیا و یک درم صبر مغول و یک درم تربد تقویت داده و به  
 ترنجین یا شتر خشت یا نبات شیرین ساخته نمیشد **طریق** شدت صبر بیک در صبر سوطی یک رطل و بگویند و از غراب امیزند پس  
 افیتمون روی و سبل الطیب و قصبه زیره و دارچین و سیلغی و غودبلان و حب ن و او خرو و سارون و مصطکی از هر یک درم  
 بستند و در دو رطل آب بچوشند تا یک رطل بماند و برادر با این سنگین باطنج مذکور صلابه کنند تا با یک شود و  
 در رطوبتی نهند که صاف شود و اجزا درشت جدا سازند و بار دیگر باطنج مذکور صلابه کنند و هر چند صلابه بیشتر کنند بهتر است زیرا که رطوبت  
 طبعی خونی تر کسب خواهد کرد پس باز در ظرف نهند که راسب شود صبر یعنی ترشین کردن و آب می آسته است سیرون اندازند  
 تا صبر بماند پس صبر را خشک رند و درم زعفران ساییده با وی امیزند و بگذرانند و عند حاجت بقدر احتیاج در او می مغسول کنند  
 بقیه مغسول الفع است و الا که غیر مغسول بکار برند اسهال بیشتر کند و در **سوط** هر روز نماه الاصول دهند با جلدی که از کاوزان و نیزه و  
 هر یک درم بماند و درم کلقتده متقال ساخته باشند تا که بقیه پدید آید و اگر در خون زیادتی باشد فصد را مقدم دارند پس  
 از ظهور رنج تنفخ سازند ماده را ببطبوخ افیتمون و ایاریجات و بان حب در استفرغ سودا مخصوصست و در صداع نیز که ضبط  
 یافته مادین رض با اجزا حب کوره ایاج فیفر او اسطوخودوس نیز امیزند و باید که استفرغ غبذ فعات و برقی کنند تا هم ماده  
 منقول شود و هم قوت ضعیف نکود زیرا که ماده سودا بسه و الت منفع نمیکرد و کما هو ظاهر من از فیه و در استعمال ایاریجات  
 ابتدا البضعف العمل کنند شلکستین ایاج فیفر بکار بند پس از آن بحسب احتیاج ایاج جانوس و ایاج رونس و ایاج نو عا  
 ما الاصول که در اینجا بکار آید بیج از این بیج کاسنی بیج مهادک بیج کاوزان یا در نجوبه بلید کابی از هر یک بقدر احتیاج بگویند

ماء الاصول

بفراوان

چنانچه گفته شد پس فرزند و بطریق مذکور آمیزند و بر همین مخرجی ساخته نباشند و بعد از تقیه در تربیب کوشند با غنیه مطبوخه با سحاح  
و ترنج و تربیب الشرب و نافع و اما بعضی بغایت مفید است و باید که پس از تقیه تقویت دماغ هر است که قبول نکند بخارات  
اگر بخارات از ماده باقی متضاد شوند و تقویت دل هر است که مایه نوبیانی شرکت قلب نمیشود و قال الشيخ لا عجب ان يكون مبداء  
الانحیالی من القلب و العنان است حکامه در الدماغ فانه یکن ان یفسد مزاج القلب او لا یفسد الدماغ او لا یفسد القلب  
و یفسد مزاج روح سفید یا تقیه الی الدماغ و بعضی عیان شده لان الروح الدماغی مقصد الروح القلبي و من جمهره پس لازم است که  
در سایر اصناف خصوصاً درین در تقویت قلب و دماغ کوشند تا خوف و فرح و غم زایل شود پس اگر مزاج گرم بود هر تقویت هر چه در حقیقت گرم  
گفته شود بکار بندد و اگر مزاج سرد باشد نوش دار و دوامسک **صفحه** نوش دار و که رازی وضع کرده و بعضی مسمی است کل مرغ  
شش درم سید سنجیدم قرقر صیقل سبیل الطیب رون از هر یک درم ترفه زرب غفران از هر یک درم قاقاز بسا بر جز بوا  
از هر یک یک درم آنرا نو یک رطل اندر در هفت رطل اجبت سنا تاب رطل ایس با لیمو و لصف طلعل دروی امیزند و  
با زنجبیل سنا که غلیظ شود پس فرزند و او را یک خنده دران ریزند و بچوب میدرخ کف زنده تا مختلط شود و بعد از دو ماه استعمال  
دهند و او را لیمو و یکس الون و بچوب الهضم و سبلی بالشیب باید در است که درین ترکیب همین نیم رطل است و بسا بعضی اطب  
قد غسل امیخته با لیمو صافی با عسل اسپخته صرف سبب صافی دو رطل می امیزند و بهر از دیالیت لکن سمرقندی در قراباد  
بن خود هم نصف رطل فرموده است **صفحه** دوامسک زربند در روغ عطر لیمو و او را سینه که باب از هر یک درم برین  
فام هم برین سبیل سنا قاقاز از هر یک سجدرم کشته دار فلفل زنجبیل از هر یک چهار درم مشک دو درم کوفته سید سنجیدم  
**صفحه** ما که سبب زربلی کوشند و در حالت جوش نیدن فرود یک او قه سکنجین سده یا اقیتمونی بروی زیر بند و بر  
زنده پس مانی کنند و نبوشند و در دوامسک کوشه طریقه ما بعضی و در **طبخه** پس از شرب منصفج و طه و نفع است و سنا زنده  
باین مطبوخ باید گیاه است از هر یک درم سنا هفت درم برفاج و بالنگو از هر یک سده درم جمله را بچوشند و بطریق اهل  
ده درم اقیتمونی دروی امیزند و پس از سرد شدن جالبه نید و یک درم تریب و یک درم غار یقون از هر یک سده دروی ریزند و بشکر شری کنند  
و بعد از این با بچوب سبب سبب یقون بلع کت و بالدی وی مطبوخ مذکور نبوشند و بر سحاح مداوم نمایند و روغن نارین  
و روغن زنبق بر بدن مالند و گوشت چوزه مرغ و پیوسته یک لاله و خود آب شیره لب القرطم تناول فرمایند و پس از تقیه تمام  
این نافع **صفحه** ان بالنگو پوست سبب قرقر صیقل قرفه در چوب جوز بوا قاقاز مارشک همس سرخ همین سفید زربند در روغ  
زغفران تخم بادروج تخم زنجبیل از هر یک درم مشک خالص دانه مجموع سبب کت و ملید کای چندی عدد و املا سبب عدیم

در سه رطل است جمیع آن بر طبع آید پس صافی کند و یک رطل غسل با قدری روغن بوقلمون از بند و لایقش فروراند و ادویه بود  
امیزند و کاکاه موانع یکمقال تناول نمایند و بعضی پوست بلبله پنجاه درم و آنکه بیشتر هفتاد و پنج درم گفته اند و بجای غسل بر کف  
آنکه زهره سودا در مسمک باشد فقط بدون آنکه در تمام بدن منتشر بود لکن میتوان که با وجود مسمک بودن در دماغ چیزی از آن در بدن  
بدن نیز تعلق گیرد و این قسم بالخصوص بدترین اضماع است در اکثر ابر در دم دقیق الفکر که لیدک نهارد رطل مساید غامضه صورت  
میباشد عارض میشود لهذا افلاس در عرض بد المرض لکثیر من الفکر کفره کالذکر لطن و بطرائه وقال الطبری قد رايت حبابه من اللؤلؤ  
تفرود و ابالفهم و ترکوا الاشغال بقول العنوم و ترکوا محازیبه النفس فاحترقت اخلاطهم و حدث بهم الایحیاء منهم الفارانی و غیره کثیر  
من الناس **علا** این قسم است که آدمی منظر الفکر و دائم الوسواس بود و پیوسته لطافت زمین و بر شکی واحد نمیکند پس  
و سروروی لایق بود باقی جسم معتدل اللحم باشد و چشمها فرورانده باشند و نبض لطیف و صغیر و صلب و مختلف بود قاروره رقیق و  
صاف از صحت مرض بیداری و اولوط فکر و در افتابش خصوصاً سر برهنه و اغذیه حاره خاره دماغ چون سیر و پیاز و کدو ناخوردن  
اتفاق افتاده باشد **علا** اگر در خون امتیاز بنشیند و کف قیقال زنده پس نیکند که خون سیاه صرف است یا مایل سبزی یا سرخ یا صاف  
انجا که سیاه باشد نیکند تا که رنگ خون متغیر نگردد یا ترند که صفت خواب افلا و خون مذکور دلالت میکند بر آنکه ماده محرکه  
با وجود مسمک بودن در دماغ منبسط شده است در همین هم و انجا که سیاه مایل سبزی بود و بقدر اعتدال برون آید و اولوط نکتد و انجا  
خون سرخ و صاف نیز آید توان دانست که ماده در عروق دماغ محصور است و چیزی از آن در بدن منبسط نشسته پس عضو قیقال لک  
پشتانی زنده تا ماده از نفس عضو بطریق مسهل منفع گردد و دفعه صاف او را از نقد قیقال است در انجا که استفراغ مع الاماله  
مطلوب بود خاصه در آن اگر جسم اسهال است و باید که بعد از نقد استفراغ کند خلط غالب را بمطبوخات و جها که در حوران  
خلط بود و در قسم اول تصفید ذکر یافته لکن تا تطیب دماغ و خلط نکرده باشند مسهل ندهند زیرا که ماده بسهولت نخواهد بر آید اما  
تندیر تر تطیب است که انقیاد اجات که از گوشت یا میان قره بر غالی و بره و مسک و فراحی ساخته باشند دفا و دجات که از  
نشسته و شکر و خشک و زعفران با دوام تر تریب داده باشند تناول کند و تعریق سر نمایند بر و غنهای مرطبه تکرم و طریقی تعویق  
در صداع گفته شد و غایت اثر تطیب است که در سوراخ بینی تریب ظاهر شود و ایضا طبع سوسه و بنفشه و نیلوفر و برک کلمه بر  
سر زیند و مغز تلخ که دو مغز تلخ هندی و زهر نیلوفر و بنفشه با شیر دختران یا کرده بر سر فاد کنند و اثر به مرطبه که باره ذکر یافته  
نوشند و با شستن در حمام معتدل غسل کنند و در مواضع سرد و تر بنشیند و یا همین بار در طب کلاب بسیار بونید و حوا  
بیشتر نمایند بهر چند نیک که میراید و هر چه مضر باشد چون ریاضت و فکر و جماع و مانند آن ترک نمایند و پس از تنقیح باز در  
تطیب کشند تا از این شود از دماغ پیوست که از احتراق و استفراغ لایق که **بش قسم** **مراقب**

ید  
قسم

دال زبنت

وان امنیت که در حد سوداوی جمع شود در معده یا در ماسارینا یا در طحال یا در مرقا لیس متضاد شوند بخارات مظهر از عضو  
که محل ماده باشد و بیاض سرد و محدث این مرض گردند و از آنکه ماده مذکور در عضو از اعضا فرور که تکلیف میگرداند در مرقا و جهت  
میکنند بلفظ مرقا منسوب است و جهت لزوم تفریح بالجو لیاز نافع و نفی از افیض نیز میگویند **مرقا** است بدلتافت و مستطیل را گویند که  
از خارج بر روی حشا کشیده شده است و گاهی بلفظ مرقا بر پوست شکم اطلاق کنند چنانچه در امراض صفقا گفته اند **اش** اعضا اند  
شکم را گویند چون معده و کبد و ماسارینا و طحال و امعاء و این قسم بحسب تعلقی ماده با اعضا متنوع میشود چنانچه نوع یکی آنکه ماده در  
باشد و ماده مذکور در اکثر پیدا میکند ورم در قعر معده خصوصاً ورم باره و احتمالاً در سبب اجتماع این ماده در معده واقع است مابین  
الطهارت و خوف اطباء این **تکرر در معده** در ماسارینا حاصل شود و موجب **هک** در مرقا در طحال حاصل شود و پیدا کند در  
طحال ورم میسازد چهارم آنکه در مرقا جمع شود و بواسطه حرارت باطن مکرر گردد و بسوزد خواه متورم سازد مرقا را یا نه پس متضاد شوند  
از وی بخارات سیاه و بدماغ رسیده تا ریه را و بدین سبب و غم میفرمایند و بالذکر گفته شد که ماده در عضو که ممکن  
باشد بخارات مظهر از آنجا بسوی دماغ رقیق میگردد و محدث میگردد و **عقل** این قسم است که از مرقا  
و سوخته بسیار زیاد است که سبب غلیظی با دماغ نیاید و با وجود کثرت اکل بدن را بهره کمتر رسد و در معده و مرقا و جمع وقت و  
و در طحال هر شود و سینه تنگ کند و از دهن لعاب سیار بر آید و شکم متضاد نماید و غالیظ نرم شود و مابین هر دو شکم در دند و در سینه  
کاذب شهوت کاذب مغرط بود و تصاعد بخارات احساس کند بیمار و ایضا در هنگام احساس تصاعد آنچه در باید که خشک  
بهاست عند ملاقات بخارات سوخته میشود پس آنچه مبداء او طحال بود با وجود علتهای مذکوره که او را مبداء عظم طحال است  
وی و آنچه از ورم معده باشد بحسب نوع ورم و دلیل حرارت و برودت از جمیع عطش و قی مراری یا انتفاخ آنهاست بد حال و  
و گذرک سد ماسارینا از آنچه در زرب گفته شود پوشیده نمی ماند و بدون علامات مشترکه دلیل اشتراک است در خصوصیت  
علامات کلیه مذکوره و نابودن علامات مبدئیت عضو دیگر گواه صادق است بر آنکه ماده در نفس مرقا است **ح** در مرقا  
و افعال معده سالم بود **عقل** در جمله سرد و جلد و زریاکم و پیش از تب ضایع مزاج رک با سلیق رنند بشرطی که خون غالب شد و مانعی  
قوی نبود و بقدر حاجت قوت خون بر آید و باید که شتر فراخ رنند تا خون غلیظ مستخرج شود و این قاعده در سایر امراض سوداوی  
که واجب الفصد بود یاد دارند و اگر مایه قسم حرارتی باشد جلد را از میوه و تخم کاسیح و عنب الشعلب و ترنجبین و نبات میباشند  
و شراب سفید و شراب خاشاکش مفید است و غذاها را شعیر یا ماش مقشر با مندا و ام و اگر حرارت بنا بر شتر بقوت است  
خوردند قوت کرد جلد با لنگ و گاو زبان و راز یا نه یا کرده و نه هم تر باشد و چاره مرغ و زره بریضه مرغ و مانند آن که سریع الفصد و قند

الفضول و حیدر الکبیر من بود غذا سازند بشرطی که در عضو وی ورم نباشد و باید در اینجا که ماده در معده یا در ماست یا قیام در مری بود  
 عندالاحتیاج مستهکس از ماده را بچیز ما ملایم که با جثا واقع بود چون فلوکس خیار شبر در طبیح یا در بجزویه و کوزبان و انیسون  
 و سنبلین یا کرده و گفته اند که استین بغایت مفید است در این نحو مری و کذاک شراب بی در اینجا که ماده در طحال بود فقویه  
 رسال او و بی قویه دهنزیر که از سهل ضعیف ماده طحال منتقل شده در معده یا دیگر اعضای او یزدوستی میگردد پس واجب است  
 که تقویه طحال با دویه قویه کنند تا ماده را ماندن نهد در عضو دیگر که موجب نفیست دیگر است اما بدانکه ماده که در معده و مری و ماست را  
 با نیت بقصد صرف مستخرج زنده و سهل نباید برداشت مگر اعدال الاحتیاج و ان است که شده واجب که ماده مستغن خواهد شد  
 یا در تمام بدن منتزعه خواهد گشت پس در این صورت تقویه بهمال واجب میگردد اما قی در سایر اصناف متن است و فرس از دفع برشته که اول  
 مگر کی را که قی با شایسته شود در فضای معده باشد **فاید** که ماده بلا ورم در مری بود و من کل و سبک و مصطک نمک کم بر جایگاه معده  
 بر فرم معده مایه بدن و بنحاله گرم نمیکردن و بطبیح با بونه و کلید ملک و برکت تریح طول ساختن در تحلیف یا ح سودمند است و نمکد طلب  
 نسبت بیکدیگر مفیدتر حصول التریب و التحلیف کذاک در هر عضو که ماده باشد در تقویه و تقویه ان عضو نهی که در جایگاه خویش  
 یا قویست و چون باید دانست که اختلاف احوال یا نحوئی یا بحسب محل ماده یا بحسب مزاج خلط دیگر یا خلط سودا مانند ماده در اجزاء  
 میانه و مایه باشد که محل تمیز و تفکر است خورد و تریح باطل شود و قول و فعل او همه با وقت باشد و اگر ماده در اجزاء پیشین دماغ بود که محل  
 خیالها باطل نماید و اگر ماده در اجزاء دماغ باشد خیال و اندیشه او قول و فعل همه تیره باشد اما اختلاف بحسب مزاج خلط دیگر خیال باشد  
 اگر ضعف را با سودا در کتب خداوند علت خشمناک و تند بود و اگر بلغم میانه با سودا خداوندش کسان و ار امید باشد و بار گفته شد که  
 سودا از اجزای هر خلطی که حاصل شد بکیفیت ان خلط متکیف می باشد و آثار علامت ان بدانست **صل** در انواع  
 دیوانیکها و این سه از قبیل مایه نوری است این فصل بحسب اقسام دیوانیکی که چهار است چهار قسم بیان نمایم **قسم اول در قطرب** و علت  
 که بیمار بغایت ترش روی باشد و در یکی بیشتر از یک علت قرار گیرد و اویم متردد و سپوده گردان باشد و از مردم همان برد که در قصد  
 گشتن من اندو بد نسبت افزانه در مقابله و مواضع ویران پوشیده ماند و شبانگاه برون آید و بعضی خداوندان قطرب نمی  
 ترسند لیکن بغایت ترش روی و متماصف و زرد رنگ و زبان خشک و مفراط اجرات میباشند و باشد که بر مردم عمل  
 کنند و در صحرایمانند چهار پایه هر چهار دست و پا بگردند و گاهی بی پرورد ساق این مریض نسبت میشد فرجه پیدا میشود که  
 اندمال نمیکرد و پاها با واسطه شب کردی تمام خراشیده میشوند از ملذقات خوار و سنگ النون بدانکه در وجه سمیعی مری  
 ابطار را اختلاف است شیخ میفرماید که قطرب جانور است خورد همچون پشه که بر سر آب می رود و حرکتها تر و زود  
 میکند است و چپا پیش و پس نای ترتیب و نامع و بر ساعت عوطه نیز بدلسط می شود و چونکه میلد این علت

و ماده

سازگاری

سان حرکات میباشند مگر در بعضی قسمتها از غیرت در بعضی امطره که در بعضی کسک زنده موی را و از آنکه حسب  
این علت برزوم حد میگذرد و منتهی چهار یا یکدیگر در چون کرکان او از سینه همدین نام کسی گشت از است که ذی علت است  
بیشترش گویند و در وجهی دیگر هم گفته اند در حجاب همین قدر پسند افاد **علیه** خون براند اگر واجب باشد و بعد از تمام کسک  
سازنده را بطریقی ایشمون و مانند آن و پس از تقصیر تعدیل مزاج نمایند بطولت او بان برود طلب بعد کسک تدریس برود و بط  
از آنکه فکر یافته و باید که در تطبیق ملاحظه و از اغذیه هر چه لطیف و مناسب باشد تناول نمایند و هر انقطاع فکر تکلیف خواهند و  
و انفع العکسها است واجب است و شجرحه الله میگویند هرگاه هیچ علاج سودمند پیدا کرد بر روی وی نزنند و در تارک سردان دهند که آن  
عین متبیه از قوت را و بهوش می آرد **علیه** را **قسم دوم** در مایه و مایه و لغت یونان جنون کسبیه را گویند و از بی مکیه  
که بعضی ناسخین ترجمه مایه جنون را **عقلش** است که مانند دوگان باشد هر چه باید کشد و بدرد میخورد نقدان کند که اندر دردم  
و نظر او نیز در میان نماید بلکه مش به نظر دوگان باشد **قسم سوم** در **دایره** و این نوعیست از مایه که چون خداوند مایه کاج بدخوی کند و کاج  
نماید و چای پس کند مانند مکان بدین نام خوانند و وجه تسمیه وی بدو الکلی است که چون ایض مذکور که را کبر و تقلب میسر سازند  
سک از او باید است که ماده علت مایه یا سنجار صفر سوخته باشد که اندر دماغ گرد آید یا سنجار سودا سوخته یا سنجار احراق سودا بود  
و بی است که جانش متفکر و خاموش باشد و احیاناً اگر سخن آید چندان گوید که سامع را از وی خلدی ممکن نشود و چون بیخفت  
بوی زوشید و بدن لغز شود و رنگ آن بسیار کمر آید و آنچه از احراق صفر بود آن است که مفرطه اضطراب است و در  
بشر است آید و همچنان باز بر عت شرارت زایل میگرد و پرغم و هم از آن این است و صخر قلن را گویند که از غم واقع میگرد و فرغ  
درین مرض و در رم دماغ است و در رم دماغ لزوم می شرط است بخلاف این که زیادت میباش **علیه** بعد از نفع و تطبیق  
بدن کسک سبب بعد از تقصیر نزد دست از مرطبات باز نزنند و از اغذیه پس از تقصیر لازم است که تقویت دهند دل را بفرحات  
مناسبه و اغذیه موافقه **قسم چهارم** در **عصاره** و این لفظ را است بمعنی جنون مفرط بدان میماند که گویا مایه باقر اینطر است **قسم پنجم**  
است ابتدا کند به بیداری مفرط و علی مد مضطرب الحال و در اسیر باشد و از خواب سرسیده بیدار شود و نفس متواتر بود و جواری  
سوال نکوید و فراوانش کار باشد و در چشم سرفی و کزانی محسوس شود و چنان نماید که گویا چیزی در چشم افتاده است و از آنست  
اراده برون آید و قاروره سپید و رقیق باشد و گاه باشد که بول باز گرفته شود و دست اندر بارزند و باله اما از بی عقیق  
تواند گفت که چربی باشد و گاه باشد که برآمدن زهره **علیه** بهر جذب مایه از زهره و باسط منع تصاعد سنجره هر چه در سرم  
صفر لوی مذکور است بکار بر نیکین در تطبیق سبب است که در سبب است اطراف واجب نند و نفع استن اطراف بسیار است

۴

یکی آنکه از اضطراب که باعث از یاد و سبب است محفوظ ماندن دوم آنکه ماده از دماغ منجذب شود و سبب دوم آنکه خود را یا دیگر را با یکدیگر از  
 قال الطبری را میت رحلن دحا النفسها و جالدونش و الطیرستان و الدیم یعلون المقسم من الله سبحانه و تعالی و سبب از این است  
 وان انیت که حادث شود در افعال فکر به سبب تغییر و تشویش نه بر سبب بطلان و نقصان و هذا لا یكون الا من بحرارة و این فصل در  
 مبداء علت منقسم میشود به قسم **قسم اول** آنکه مبداء علت دماغ باشد و این برترش نوعت **یکی** آنکه اجزا از دماغ خاصه من اول  
 که محل فکر است متمم شود از مزه سودا و علتش است که علیین معوم بود و فاسد الرطن چنانچه در مانیجیها ذکر یافته دوم آنکه متمم شود  
 از سودا و صفراوی و علتش سببیه و اقدام است و اقدام همور را گویند یعنی شجاعت مفرط **سوم** آنکه متمم شود از سودا و موی و علتش  
 طرب و ضحک است و اتفاق در کما **چهارم** آنکه متمم شود دماغ از مزه صفرا و علتش التهاب است و اضطراب و در سر و خنجره حرارت ظاهر  
 شدن و زنگ بدن زرد بودن **پنجم** آنکه متمم شود از بلغم عفن حاد و علتش اختلاط مع الررا است و آنکه علیین محطه ابروی خود  
 از دست بالکند و سر کران باشد **ششم** آنکه حرارت و پوست ساج در دماغ افتد و محدث اختلاط و نه بیان شود و علتش مسخ و خشک  
 دماغ است و از موی بیاری و علتهاست مواد نابودن **قسم** آنکه مبداء علت دماغ بود بلکه معده یا مرق یا رحم یا او عینه منی یا غیر آن باشد  
 عی سبب مخصوصیت پس متادی شود فرار غضوی ازین اعضا بسوی دماغ و موجب اختلاط گردد و باعث مضررت یا مجرد الصالحی کیفیت  
 رویه است از عضو موقوف بدماغ یا القاعد الخیره **عقد** این قسم تقدم اذت در عضو پس اختلاط عارض شدن و **عقد** علیج  
 ان عضو است **سوم** آنکه بخارات حاد اتمام بدن مینعت شوند و در دماغ حادث گشته اختلاط از انداخته در حیات **عقد** علیج  
**عقد** تقدم جمی است و **عقد** علیج می **عقد** که نوعی از مانیجیها است و ان است که افعال فکریه در اشیا علیه چون تدبیر منزل  
 و اختلاط مردم و مانند ان باطلد باشد یا ناقص است که خداوند این علت کار را میکند بیجا حد مانند کوه کان و تخمیش در  
 اشیا متعارف اسان سلیم میباشد و در غایات پیود و این مرض را دو سبب است یکی آنکه برودت تمام ابعالیه عارض  
 شود و لطن او وسط دماغ که محل فکر است **یکی** آنکه ماده بلغم حاصل شود در تجاریعت او عینه لطن مذکور آنچه از بر دیا بس باشد  
**عقد** خشک بیع است و بنجوابی و باستحمام و بر نخین اب گرم بر سر لقع یافتن و تقدم کسایت و بر کس است بد بودن  
 بهر تسخین و ترطیب گوشت باکیان فریه و اسفید باجات بدارین و خون تجمان خوشبوخته متاول کند و حلویات معتدله و فالودجات  
 شیرین بروغن بادام اینجه بقابیت مفید است و روغن خجری و بابونه و بر وسط ماییدن و طبع خشکیش لطیف خاریتین سودمند  
 از بلغم بود **عقد** علیج چون علت است و علیج لسان است که کبیش فساد فکر باشد و موجب فکر برود بلغم بود **عقد** و ان است  
 از عتقه که نوعی است از لملدک انشاق و لیت که چون بر درخت سپید از خشک ساقه و از آنکه این مرض نیز خداوند  
 خود را در خشک میکند باین نام بنخوانند و این در صفت که مردم از آنرا غمی بر خویش میکنند و پس از آنکه در مش مش  
 بمانجیها از مزه غم و حجب و حده و سکوت و قلت مباشرة اعمال و معنی خود بر خویش کشیدن است که ادی

و لعل

عقد علیج

دوم

عقد  
هند اکاسون

اکاسون





واسترجاد بدن و در آن حالت سبیدی و خیزی بخشد **علیه** خسته شدن و کندی و سستی بدن و خوردن بس هر تنه و تعویذ بس  
عطوبات و غزاق و اطبله بکار برند و مالیدن بای در جمع مادی مفید است **صفت** معنی بدست و ترمیم تربیت  
و عمل اینجه نبوشند و بدو گند تاقی شود اما سهل بنم باره ذکر باقیه و ایا ج فقیر او حب قیاد تنه برودن بقامت نیک است **سب**  
انکه ماده بخار سودا باشد و عملش کثرت فکر است و بیخوابی و انکه چشمها در کور و نوز دوران حالت تاریکی و سیاهی تخیل شود  
و پوشیده نیت کون بخار محبت خود بسیار از نیت که در آن وقت هر خلیه که غالب بود در خیال هم بون همان خلوی **علیه**  
سب از نفع مستفاد سازند ماده را بطنج افیتون و ما بر بخت و بایدر است که بخارات صفر از جهه قلت و رقره و لطافت سبب کون بنشیند  
**قسم** دوم آنکه سبب کالورس سیدین بر وی باشد بر و اتیم من شود مگر ضعیف الدماغ را اول کس اول نیز با ضعف دماغ نمیتواند شد و عمل  
از رسیدن بر وی صعب تر از دیگر است مویا بودن انواض قسم اول ظاهر است **علاوه** روغن سرداب روغن صلیک و روغن از خرف بر سر ناله بنگرم و روغن  
که عضو را رخ کند چون خردل و چند بیدتر و نظون با هر که عضل سبب فایده **فایده** یعنی بر آنکه که با کوس فی ذاته مرض نیت یکی از آنکه بیدار  
یا صعیب یا نیت این را نیز در امراض عمده اند **فصل** و اول غلیقه است که افعال الهام حس و حرکت نظام و انام شود و اندر آن حالت طبی  
متغیر و دوادی بقیه و لهذا الصع مسمی است زیرا که مرصه و نعت سقوط را کونید و سبب وی سده غیر تا باشد که در بطون دماغ و مجاری  
اعصاب است که در بس روح نفی بر مجری طبیعی نافذ شود در اعضا و عصاب متبشج گردند و پوشیده نیت که اگر سده بودی در افعال الهام  
و حرکت آفت نایدی تشنج کردی و اگر سده نام بودی حس حرکت حلیک باطل شدی حالت هیدرال که و ایضا تشنج نیتادی بکنون **باید**  
اگر آفت مرصه مخصوص بر مقدم دماغ است لیکن سبب حرکت اجزا دیگر نیز سالم نمی مانند و ظاهر است که اگر اجزا دیدافت متجاوز  
نیت افعال قوت نیز و حفظ و غیر آن باطل نیت و شده و خفت مرصه بکسب است لهذا صفت خیره میگوید که بسیار است که شنج را  
مرصه افتد و از آن برون آید تشنج محسوس شد برای قلب و عدم ردا و قوه نیت پیدا **باید** که سبب تشنج مرصه است که بی اتمه  
دوم تشنج سیوم القاض اما تشنج مرصه رخس نیت زیرا که تشنج تشنج دفعه نیمی افتد بلکه تشنج واقع میشود و اینجا تشنج بدان حد  
رسد که دماغ را تشنج نمازد مرکز و در آنجا تشنج باشد پس تشنج تشنج سبب صرعی یا متلد است یا القاض دماغ سبب  
قوت حس با کرخن از بخاری یا کیفیت سمیه نال پسندیده و لا اینجا که ماده در نفس دماغ تنگن باشد و بسبب تشنج سبب  
ان تشنج و سطر شود یا بخارات از وی منبت گردند و موجب تشنج مجاری کون پس با واسطه حدوث مرصه غیر تا مرصه پدید آید و گاه باشد  
که تشنج سبب ماده در عضوی دیگر باشد پس بخارات متصاعه شوند سوی دماغ و بواسطه کیفیت از خیش باعث سده کونید سبب  
لقاض با واسطه کثرت تشنج دمه تشنج سید المتلد و گاه باشد که ماده هیچ خود لیکن بواسطه تشنج حیوانی زرنانک چون  
کند دم و زرنور و مانند آن رخی زنده بر عضو منجمی که بر او اندر عصب ان عضو اثر کند و تا بیشتر هر بیش رکت عصب دماغ رسد دماغ  
متضرر شود و خلیتین فرا هم ارد تا تشنج کم تر رسد با ضرر سبب القاض دماغ تشنج مرصه پدید آید یا انکه ماده ضعیف بودی

دماغ قوی بماند

و مانع قوی باشد از کیفیت زود منقذ شود و منقبض گردد لازم آمد که این مقصد از تقسیم میان کینیم **قسم اول** در آنکه مبداء علت  
 و مانع باشد فقط و این چهار نوع است یکی آنکه خلط فاعل بلغم بود و علتش کدوره و کندی جوهر است و نقل بر کس و منکام صفت کف  
 در زمین بسیار امن و کثرت براق و مخاط و قریل بدن و بیاض لون و برودت مزاج و حرکات تیز از مویزات وجود بلغم است **علاج** بعد از  
 تصفیه قریل بدن کذب سلامت قوی که در اخرج بلغم مخصوص اند چون حب ایاره و غار یقون و اصطیحتون و صبر و عجون ساسیلیوس و این در تصفیه  
 و مانع میفید است صبر و سرد و غار یقون و حب النید و سیم حنظل و مقویات بعد حاجت مکنند و در عمل حب زنده و بدنه و پس از استعمال مسهل است  
 فاعل و چند بیشتر با یک سینه در نیج و منن ماده باقیست و هر صیاح ریاضت معتدل فرمایند و بدن را با نمک آبجی که در آمدن دست از اعیان  
 با سرفه زنده و ابتدا از اطراف کتله پس را نیز همچین بماند و از امتداد و تخم و نبات و عجنیات و میخزات و فواکهاست بطی اللسخه از چوب کبک و پسته  
 بطی اللسخه از چوب کبک و پسته و ترب و مانند آن از روز زرد و سر ما و کر ما و جماع و نظردراب روان و نشستن در ماهتاب و در جایگاه بلند و کشت در  
 حمام و سوزنی و سوزنی مخصوص است و در اینند و در چیز بار براق و در دو لایک استن ساینده و عیان را مفر است و نیکوترین غذا در صبح بلغمی بخورد  
 است که با کوشش در لاج و تپه و واکیان و اهو و بچه پخته باشند و در وقت صبح حلیت و مار العن جوش نیده در حلق ترنجبین سودمند است  
 عجون ساسیلیوس عاقر قرحا سلطه خود و کس ساسیلیوس از هر یک درم غار یقون سیدرم قرو و ما حلیت زرد او نده در صبح خود با آب  
 از هر یک در نیم درم جله را بگویند و کبکین غصیا بر شند شربت کینقال و باید که قرو و ما تاره و تر باشد و حلیت طیب و در صبح بلغمی نرمی لایح  
 هر کس و بلادری صغیر و کبیر النفع است دوم آنکه سودا بود و علتش خفقان و احتیاج قلب است و ترش طعم کف این که از ارز بد گویند و با  
 در کف بر زمین افتد از غایت حدت و ترشیش آن زمین جوید چنانچه از سر که میوشد و تقدم طنون کاذب و تجلیات و افکار فاسد و کثرت  
 و سوکس نیز از آن است که کدک تجل و لدغری بدن و بسیاری اشتها اگر ماده منشر شود در بدن با جوی نکلش در مانع و این نوع زنیست  
 بدتر است زیرا که بلغم مناسب کلام و مانع است و هر چه مناسب بود فیلد المصرت باشد **علاج** پس از تصفیه مستغرق سازند ماده را بطبیخ چون  
 و جها مخرج سودا پس از تقصیر هر تقوی بر غیر و کلدیب بومیند و بهر جوید غذا اسفید با جات و کمر که از کوشش قرا و واکیان  
 و کوشش بره ساخته باشند تناول کند **و الغیضیه** شویاست که کوشش پیز آمدن است و صنعت آن بوجه است **علاج** آنکه خون بود  
 ساده مادی است که بصیرت ایجاد مانه صفر الماخون سوداوی و بلغمی مانند سودا و بلغم اکثر است که محدث صرع شود و علامت غلبه خون در  
 باره و کرایه تشنه و در این متعین شوند و روی سرخ شود و میا کرد و خاصه هنگام شروع و کاه باشد که هم در آن وقت خون از نیج براید  
 تقدم اوجاع مختلفه سرد و دوام تقدم سرد و لزوم سرد و در اگر چه معده خالی و بک شرف و طبع بر عاوت اجابت مکنند از علامت  
 مانع است و کدک از آن تقسیم است اگر چه صرع بکشد یا مادر سرفه لازم بود و در صرع باشد و اراضی سبب ماده پیدا  
 باشد **علاج** ضد صانع کند و بر ساق جاملت نهند و تقلید غذا نمایند اما اگر ماده در تمام بدن باشد با وجود نکلش در مانع توان

بعایت

توان داشت از اعراض اعتدال بدین پس درین هنگام اگر مشاده واجب کند سخت لرزه دست قیال کشت نیز یکبار یا از یک دست  
بهر تعافی حال بیمار و باز ده قوت خون برآید و اگر قصد شروع در تصدیهای اتفاق افتد بنویسد و آنجا که دماغ ضعیف نمائد و  
و این باشد از وقوع سردی در دماغ میخواند که غذا از خنیاچ پس از چند روز رگت بر زبان زنند و بر قفا حجامت کنند و آنجا که  
نقص واجب بود و کرده باشند یکمسه ایشان دهند پس تدبیر اسهال کنند و بعد از آن اگر حاجت بیدار شدن زنده یا بر هر دو سنج  
هنر پس نگاه کنند که هر روز در تن علامتها معتدله خون یا بند پس هر استغرافی که همقه اسایش در وقت دل و دماغ را مراعات  
کنند و باز با استفراغ مشغول شوند تا که ماده که مولد بخار است مستعمل شود **چهارم** آنکه صفرا بود و در صرع دماغی از صفرا نادر افتد و  
علامتش آنست که احتلاط عقول کرب عیقاری و التهاب وقت باشد و قوی آید و روی چشم زرد شود و صرع برود  
بکشد و تشنج کمتر بود و با تشنج محسوس نشود از غایت لطافت ماده چنانچه با گفته شد **علم** بهر استغرافی صفرا تراب لو  
و ترندی با آب سرد میخوردند و بهر تبدیلی مزاج شمولات و سوطات و اطلیه مبرده مطبوخ استعمال نمایند و شیر و خران بر  
سردوشند و آنجا که در اعصاب تشنج پیدا یابد و غرض آب نمک مبردن مالد عم وقت نوبت مهم بعد آن و این عمل هر از تشنج در  
نب ارضاف صرع بکار بند **فایده** روغن میگوید هرگاه در صرع دماغی بر سر پیشانی برسد بیدار شدن تحلیل ماده صرع باشد  
**قسم دوم** در آنکه ماده در عضوی دیگر بود چون معده و طحال و مری و جگر و رحم و معا و جلی و دیدن و مانند آن که در صرع سر  
ضبط یافته است پس بشارت یاری از ماده مذکور رفع شود و بدین صرع بر آید و در اول تقسیم شدن بر چند نوع است **نوع**  
اول در صرع معده یعنی آنچه مبداء علت معده باشد و باید دانست که هرگاه معده از اخلاط فاسده سوداویه یا بلغمیه یا صفراویه  
شود بشارت از آن اخلاط متضاعی میشوند سویی دماغ پس گاه باشد که دماغ بجز کیفیت بودی بجزه متدی و تشنج شود و بدان سبب  
مجاری روح بند گردد و پوشیده ماند که ماده قوی باشد تشنج دماغ نمیکند بیکر آنجا که حس دماغ قوی و تیز بود که او را در راه کیفیت  
میکنند و لا یخف که در راه بشارت بحرب ماده است و گاه باشد که بکثرت بکثرت بجزه غلیظه که سده واجب میکند تمادفی و تشنج  
گرد و دماغ و هر چه که باشد صرع می افتد و باید دانست که قید بجزه غلیظه است که بشارت لطیفه موجب سده نمیشود و تشنج خصوصاً  
در مبداء حرکات را گوید که سبب قوی بود هرگز ناله نفوذ روح از سواک طبیعی وی نمیشود و تشنج و عام است که بجزه مرقعه فی صرع  
ذات غلیظه بوده باشند پس از تصاعد از برودت مغز دماغ غلظت کسب و تشنج و آنجا که بشارت صفرا سده دارد بکثرت تشنج  
خواهد بود زیرا که در وی غلظت ذاتی و خصل ندارد و هر گاه بر من لطافت مادتها است که صرع صفراوی نادر افتد اکنون بدانکه علامتها  
که اندر همه انواع صرع لازم باشند است یکی آنکه زبان مصروع زرد بود و رگهای زیر زبانی سبزه و در همه آنکه هر وقت که در دل  
شک شود و اندک خشمی پیدا یابد بر آن کرد و میوم آنکه هنگام قرب نوبت زبان لرزش شود چه نام آن تشنج اسهال شود و بسیار نایب  
پنجم آنکه فراموشی و بیاد از هر چیز رسیدن عارض کرد و تشنج است که کف در دهن آید هم قتم اندک تشنها و تشنج

قصه

صدافند با تشنج

خداوند با نوحی است که در آن روز یزید صبری هم از کار ما حقیر ششم صعب کردن و با حق ششم آمدن پس آنچه مخصوص بصیرت است  
 گفته شد و آنچه بحسب تعلیق نمانده در عضو دیگر مخصوص است گفته شود اما **در** که بصیرت معنی مخصوص است **ششم** یکی اختلاج و تعلقان معده  
 دوم لزوم لذت و عیش در معده خاصه هنگام که سینا سیوم آنکه هنگام نوبت و در حین تمتد کردن و نوحین مشتق شوند و چنان نماید که کوسا  
 کلوی وی خیمه میشود و باشد که نوره زنده باشد که بر از با بول یا بیخ برون اید چهارم آنکه پس از قی صرع سبک شود پنجم آنکه امتداد و تخمیر با  
 از زیاد صرع شود ششده ارد یا بر شش از نوبت ارد و تا دیر دارد اما این علامت وقتی متحقق میشود که خلطی که در معده است  
 محدث صرع بر دانه نبوده بلکه بیشتر است که در اینجا خلط ردی محدث صرع بر دانه بود اکثر است که خواهر کوسینا  
 صرع می افزاید و ظاهر است که در حال معده تهی کیفیت ردی بطریق اسهل بدین می رسد بود و معده تقدان مانعی از است  
 بر امتداد اکل هم اتفاق افتد کمتر صرفت کند ششم آنکه بسیار باشد که مجرد استعمال اغذیه موافقه مناسبه در استیصال صرع مستقیم نماند  
 از دیگر دو او این از خواص و علامات است که خلط فاعل محدث صرع برداره است نه بکیت و دیگر علامات که بر نوعیت خلط فاعل  
 است به بود با یاد گرفته **علامه** اگر ششده واجب کند نخستین فصل الکلیات با سابق گفته که فصل استفرغ کلیت و کسب ماده در تقوی  
 گوشتی و اسهال اما قی در صرع معده بغایت مفید است اکنون بدانکه جهاد و مطبوخها مسهل برات مذکور شده بحسب آنچه در صرع  
 بود بکار بر نماند **علامه** بود در آب و شربت کجین عیال اینجه نوشند و قی کند و اگر **درد** بود در آب و شربت را بشکفته خرق سیاه در رو  
 بزرگ پس آن ترش خوشخو قی را در کجین تر نماند بعد از آن ترش بخورد و کجین عیال با آب کوسینا یا کرده عقب وی نوشند و مد کند که  
 شود و اگر **صراع** بود آب تخم شنبلیله و تخم خرزهره تخم جاری استمانند و اندکی نمک روی آمیزند و با کجین اینجه نوشند و قی کند و اگر  
 آب گرم نیز داخل نمایند بهتر است و بعد از حصول ثقیه تقویت دهند معده را تا با قبول کند ماده را و تقوی نیز بحسب است **علامه**  
 کلنج و مصطیق وقت کند ریغ اجزا صغار کند و نمودندی و سنبلیله لطیف پنج دارو را با یک خنده در کلب اینجه بر معده نهاد کند  
 تریاق اربور جوارقها گرم و کفند بخورد و مبطحات و کونست بطور مناسبه در صرع خوشبو ساخته تناول نماید و در سو داوی صندل و کلب  
 خاک کند و آنچه هر بلغمی گفته شد نیز مفید است و گوشت بره شیره خوار و جوز نامرغ با ماش مقشر و مغز بادام و کافور پنج خخته تناول کنند  
 و در صرع اوبی برک خرقه و کام و اطراف مید در که پنجه خاد نمایند و ریس و طباشیر کوشیز خشک یا کرده نوشند و نان  
 انار تر کرده و گوشت بزغاله تبرندی ترش ساخته و کوشیز خشک خوشبو کرده تناول کنند **صراع معوی** که سببش رده کیفیت خلط  
 بود گفته شد که در ششک تمپ کشنده **علامه** هانت در صراع خوابی یعنی نسیج ذکر یافته **نوع** دوم در صرع طحالی و عداس  
 و صلابت در صرع طحالی است **نوع** سیموم در صرع مرقی و علامتش از روغ ترش است و نفع نمک و وقوع نورش و اضطراب  
 در راق و براندن طعام غیر منظم در قی **نوع** چهارم در صرع که ماده کش در او عید نیار هم باشد و سببش اجناس طمت و اجناس سینه است

زیر کبر که گاه فضول طمیس یا منوی در رحم یا او نمیدین جمع شود و کیفیت ردیه سنجید کرد بخارات از وی متصاعد میشوند  
 سویی دماغ و صرع می آرند و علتش احتیاس حریض است و بدنی جمیع و استفرغ اتفاق منفذ آن و اندر زمار و بیوهها و ران  
 و اندر کرده و پشت و جمع و نقل احساس نمودن و صرع رحمی زمان حامله را بسیار افتد و پس از وضع حمل گشت **علل** هر چه در فصل اول  
 طحال و در مایونیا و راتی و در اختناق الرحم و حبس طمست مذکور است علاج این بر سه نوع بحسب سبب میخان است موافق آن  
 در تنقیه و تقویه عضو مایونیا که نوشته اند از حبسش بود علتش جمیع است مرد بود یا زن **نوع** بیجم در صرع کبدی و علتش  
 و علتش از احوال حکم طلب کتب پس اگر آثار حرارت جگر محسوس شود **علل** است که تبکین حرارت و کث دن مسده و بمن دونهها  
 هر چه در باب وی مضبوط است استعمال نماید و کذا که اعراض بغم میاید و سردی جگر ظاهر شود مسده با برالدصول باید کشود و به تدریج  
 هر چه در محل خود گفته شود استعمال باید نمود **نوع** ششم در صرع معایی باید دانست که گاه باشد که در روده که همانگونه که در بخارات دیده  
 خسته عقده از آن جا لیکه بدماغ براید و صرع ارد و علتش همانست که در فصل بیان **نوع** هفتم در صرع اطراف فی یغی انکه ماده و  
 در پای باید است بشد پس ریخی از انجا بسوی دماغ متصاعد کرد و صرع ارد با حداث القباض و تشنج در دماغ و سبب لدر ریج در  
 اعضا است که ماده صاف در بعضی که این اعضا پس پس روح حیوانی در انجا لیکه نماند تواند شد و بود وسط ناف تا شدن روح  
 مذکوره و خون که در آن جا لیکه است سرد کرد پس ریج بارد متولد شود و باشد که بر روز زمان سردی ماده بدان جلد رسد که با فضل  
 بارد شود مانند بدان موی پس سردی ان ماده تجا و رگند از عضو مایونیا متوسط اعصاب مایونیا و رطوبت را که در بطون دماغ است  
 غلیظ سازد و بد نسبت مجاری روح نفی فی ضیق افتد و صرع واقع شود و می تواند که موجب سه فقیر ماده بود چنانچه گفته  
 بلکه سبب است که و تنفر از کیفیت ماده منقبض و منصرف شود دماغ و بد نسبت مجاری روح مسده افتد و صرع حادث گردد  
 پس او می در صرع میماند تا که حرارت وجودی و توجیه طبیعت برودت و غلظت از رطوبت لایب شود و اثر کیفیت روح منقبض  
 کرد و باید دانست که اطالت و سبب از آن صرع بحسب است شمار عند کثرت ماده و وقت سبب گاه باشد که در رانگت  
 صرع افتد و پیش از نیم ساعت یک عت فرصت از آن حالت نباشد همچنانکه گشت بد با ظهور نماید و صرع که بدین افرط باشد  
 سجا از وی محال است عند خفت ماده و ضووف سبب است که ما همها در صحت باشد و **علل** صرع اطراف فی است عند خفت علق را خراب  
 که چیزی چون باد بر در آن موضع حرکت کرده بجانب مایونیا میاید استاده است و عضو او تشنج و هنگام زوین چشمها آن مانند  
 پر انگشت نیند و رنگ او سیاه شود و انگشتان دست و پا منقلب گردند و در دیگر اعضا تشنج بدیدیم و ایضا در یک فار و  
 خمیاره بسیار آید و بول زود زود بر آید قال جالینوس ان صبیحا صابنه بد العله من وجع ساقه فاجبر انما علس سبب سهام  
 بارة تبرضا غلیظا دماغه و ایضا قال را است من المهر و عین من بحسب بار لغاع تشنجی بارد من الهام راجد و حکم روسا

اهل کاتبه

رجا کاست به ندره اعجاز کفان بقول کان بدین مدقون فی التسخ بالجملة درین زمان بهم بسیار شده افتاده **علاج** هنگام نوبت ترزان  
 مویع بصاحب بر بند نهی میسکیم تاریخ و کیفیت ردیرا تمی شدن ندم چون بستن عضو ملسوع العقبی هزاره بردنی کرمی رسد  
 موقت از باش یا دو و سه بالقوه مسخ باشد چون عاقر قوا و شیطج و حلیت فرمون و روغن بلبان خاد کند بران جایگاه و اگر کرم کرده  
 خاد کند بهتر است زیرا که اثر حرارت فعیق قوس است از آنچه تسخین بالقوه کند و ایضا باید که در آب گرم روغن یا بونه امیزند و آن عضو را در  
 غرق در آن روان آب سرد شدن ندهند یا آنکه لاش در زیر روی دارند یا تجدید آب گرم کند هر گاه بروده یا بشود و اما در وقت غیر نوبت تدریج  
 کرمی در وقت نوبت بدعات و تسخین و تقویت دماغ کسین منضج و شراب طوطی و سوسن نموشند و سداب مشک و غیره بوند و روغن فوج  
 و مانند آن با لند بر روپس از تقویت بدن و تقویت دماغ تسخین عضو مذکور خردل و چند میکر و فلفل با عمل یا کرده و طلا کند بران و او  
 زیت روغن میدا و سداب و خرمی و قطب با لند پس اگر مقصود حاصل شود فهو المراد و لکن دماغ در بران عضو با عمل ملدور و خرمی و جام و غیره  
 و کسین خاکند تا که قره افتد و دماغ یا قره لغزش ندهند **علاج** علی سید السح از نفس عضو مستفیع نمیشد با  
 و ایضا قید از لکه دماغ با وضع ادویه مقرر کرده باشند بر عضو مستقر الاده و حجامت کردن مع اشط و پو و یا بعد شرط نفع تمام دارد و خصوصاً  
 هنگام نوبت تدیر لکه قره دماغ منزل شود است که طوطی و سوسن یا بسته دارند و جملها و دیگر نیز بسیار است **وصف** که ماده وی عضو دیگر  
 چنان نیدن و صلب نماند حاش از آنچه گفته شد پوشیده نیست **قسم** سیوم درص که کسین شمع عقرب زنبور بود یا قوس دماغ باشد  
 و این قسم بر دو نوع است **نوع** اول درص لعی و عدلش حدود شصت عقرب و نوع **علاج** هر چه در دفع منفرت حیوانات لاسمه لعه  
 بطار بر ندره ایضا کرد و در تخم بایان و ده درم کلغند بچشاند و صافی نماید و یک مثقال تریاق از بعد روی حل کرده بدین سودده **صفه** تریاق  
 و بر جلد یا ناروی حب الغار مکی زراوند طویل بر چهارم و وی بستانند و کوفته بجهت لعید برستند **نوع** دوم درص قوت حس دماغی  
 باید درست بسیار باشد که شخص را حس دماغ قوی و نیز باشد و بد نسبت کیفیتها بدزد و در یاد و سخت بجز شود و خوشتر است را منقبض  
 پس شج و صغیر پیدا بدید عدلش از صداع قوت حس دماغی توان یافت **علاج** شراب ششخاش و طعامها را نرج کنده چون کلرد  
 یا بچو گوشت گوسال و ماهی تازه تناول کنند و اندر طعامهای او تخم ششخاش و تخم گامود را فکند **النبز** بدانکه **نوع** از صغیر که از انویان **اب**  
 کوفته و بر روی شج مالت حس و حرکت است و این بدترین و قابلترین اضاقت است و عدلش است که حالت میشود از شج جمع اعضا  
 بدن بخلاف باقی اقسام که در آنها شج تابع صغیر است **علاج** خلط فاعل بمرض یا بلغم بود یا سودا بحسب دارا را وی کوشند و  
 و بار از شج جوئی که در باب وی آمد توجه نمایند **نوع** سیوم از صغیر که از ارضیانی و ام الصبیان و ریح الصبیان و ام الشیاطین و فرغ الصبیان  
 کوفته و بدانکه اطباء در تحقیق لفظ و تعریف **ام الصبیان** آمده است را زی میگوید عدلش با تپ کرم قوی باشد شج عارض شود و

ابن سینا

بعض برانند که نوعی است از صرع که چون بودگان لائق شود بدین اسمی خوانند و حکیم ابو الفرج در مفتاح می نویسد که ام العیسان مطلق  
صرع را گویند و از آنکه وقوع وی در عیسان بیشتر است بدین نام مسی که کثرت و وقوع صرع در عیسان با تابع نسبت کرد و در ماغ  
ایشان رطوبات میباشند در اصل خلقت پس گاه باشد که هم اندر رحم پاک شود و گاه باشد که بعد از ولادت بقروح را اسس و اورام پاک  
کرد و پس اگر تقییدان رطوبات فضیله خلقیه در رحم اتفاق افتد و نه بعد از ولادت بخروج او و قروح در مضر ضرورت است که صرع واقع  
شود و اینچنین صرع بسیار است که یا علاج بر رسیدن وقت بلوغ خود بخود زایل شود بشرطی که سوختن بر زنده باشد نسبت که بعضی  
گفته اند که صرع شیر خواره را علاج نکند اما اگر حادثی در نطفه آن رطوبت چسبیده است یا پشمی که در خوردی بود و نظایر است که با نظر  
به کام بلوغ کودک در مرض در کشتن خلط و لایمت است لیکن چندی توقف فرورستند زیرا که بسیار است که آن رطوبت در  
التقیید در رحم یا بعد از ولادت بسبب قروح و اورام قلت پذیرفته باشد و اندکی از آن که باقی مانده باشد صرع آورد و در آن وقت  
سبب رطوبت باقی خود بخود منقح شود و باید در آنست که حسب اسباب علامات نوشته است که ام العیسان کودک را عارض شود  
مگر با حسی و حرارت مزاج و زایل میشود یا استعمال مبردات و هند انرا در صرع صفراوی شمرده و علاج واحد میان کرده **که نوعی بداند**  
که بودگان افتد بدین نام خوانند و لازم نیست که کودک را بصرع صفراوی نیندازد زیرا که بعضی همان همین جن که صرع کودک نوعی با ام العیسان  
مسیح است و علاج آن متحد است بعلیج صفراوی تریب صفراوی دیگر استعمال نمیکند و هلاک میزند و این صرع خطا و نقص است  
بلکه استدل با عرض کند که سبب در معالجه وی گوشه نشدند اگر انرا صفراوی بود آنچه در قسم اول در صرع صفراوی  
مذکور است بکار برند و ایضا چیزها سرد و تر در بنج چکانند و شیر بر سرد و شیر مادر بغایت نیک است و در جایگاه سرد بدارند  
و اگر علامات بلغم ظاهر گردد و این بسیار اقتدا بچند در صرع بلغمی است استعمال نمایند و هر چو کند باشد دایره را نیز در معالجه شریک سازند و از  
و از مباشرت با شوهر باز دارند و هر چه مضر بود چون او از عمد و تفنگ مانند آن کودک را از استماع آن محفوظ دارند و اگر  
چیز نای دیگر که موجب غلیان صرع بوده باشد **فایده** فسیا و ابرق و مریض کایب نیز از استماع صرع است و صرع عیسائی را  
قانون نیز گویند یعنی فسیا بطلدن حسن حرکت است و ابرق شقی است از اسم بر قلش و معنایش ام العیسان است و در  
تشمیه صرع لکانه ای اطار اخلاف است قال الطبری و ابو الفرج لان المرعوعین من بکلن و کمالهاست کالکمان و قال  
الفاضل العلامه اناسی به لان الکلمه کالو المعالجون بالکیمیا و هو الذکر من عود الصلیب یعنی قاذون عیسان است **باید تدبیر**  
جامع النفع که در سایر اصناف بکار برند حکام نوبت باید در وقت که مضر و زبان منجاید پس باید که روچه و غیره باشند از کمال  
نرم و پسته اندر نهاده هر گاه صرع پیدا بدین گروه را اندر زمان او نهند تا زبان خایده نشود و در آنش کثرت مانده و ایضا



انگزه و چند یک سترم لب بند و کجین عیب بر شند و در حلق او چکانند و ایضا کدش و خرق سبید و سخم و عصاره  
 قنار و کمار و پیلش شوز و کجیل و موف و فون و چند یک ستر هر چه در این ادویه بر شند میمانند و لب بند و در بیخ مالد و عود فاقا و انیا  
 بیخ و در کد و اگر بیز و در بیخ بنند و باشت و اینهمه هر چه است که زودتر با فاقا اید و عود فاقا و انیا که عود الصلیت است که چند ستر از  
 بستن مفید است سایر هر و عیان را خاصه اگر تر به هر سه و بوییدن سداب در حالت صرع و بیرون آن مفید است و کد لکته که در سخن  
 که در صراع یار و ذکر یافته است تکمیل کردن موجب فاقا است **فایده** بویغ طیان گفته اند که اگر عاقر قرحا بکوبند و در بیخ بمزوق  
 اگر عطر کند میباشند توان داشت بویغ گفته اند که صری که پس از رسیدن ادوی بیست و پنج سال پدید آید و گوارز آید شود خاصه  
 اگر فراغ دماغ بد باشد با بجمد صرع حضرت فرزند او سبحان جمیع همانان را در حقیقت خود دارد از جمیع افات **بیان** چیزهایی که در همه  
 انواع صرع مفید است اندر چیزهای دیگر که مکرر و کران تکلیف است و بر جای بلند بر آمدن و اندر کرمه و قهبط باد مقام کردن و سرد کردن  
 و جمیع بسیار و خواندن بسیار دیدن و اسپختن و غمگین شدن و طعامها سخت چسب و شراب کهن و نو و موشتی و او را در برق و عدد طعامها  
 غلیظ و گوشت جانوران بزرگ و شش و کرب و کد ناو تر سیر و پیاز و باقی و عدس و جلد تره ناریان دارد و ماده را بچکانند و آب  
 از حد طبع را در خردن اگر کس را خاصیتی است که صرع را بچکانند و غسل کردن باب کرم دماغ را است کند و همه میوه های تر و شیرمه  
 جانوران و هر چه از شیر سازند نامو افی است و هر چه بخار نکند چون پیلش و خردل زایلکار است و اصله طبع دماغ بر آرد اما در بیخ و اسون  
 و کرم و میفد است اصله طبع را در دماغ فرورد و از زکامها دارد بر سون آرد و بوی کور و قو و قطران و بوی سوخته نامناسب است و  
 بزور سخت بد باشد خاصه اگر بسیار خسید و بر امتداد حسید و یا خوی میفرط نیز مفید است و اگر بارز در پیش مصروع دود کند صرع  
 و اگر گوشت بز بسیار جویند میمان باشد که صرع تولد کند و اگر پوست بز بخوشن اندک شود در آب صرع بچند و چیزها چشم او را  
 او را خصوصاً اگر قهقهه باشد لعینت فرورد و بویغ اطبا در کام و گوشت شیر زخمت داده اند اما شیخ سیکوید و انا لا اخفها **فصل در روان**  
 که ناکه اقد و سبک راه قوت حس و حرکت که از دماغ با ندهای اید بسته شود و سیر بدن بی کار شود و حاسها حلیک باطل کرد  
 و از حرکات جز حرکت دم زدن دیگر مانند و بیمار پشت باز افتاده بود و باشت که حرکت دم زدن محسوس نشود و سکوت  
 است بر شود برده و فرق در سکوت و مویله آخر این فصل تفصیل گفته اید و از آنکه سکوت لازم این مرض است بسکه سیمی  
 گفته و باید در **سبک** این علت است که سبک در چکی بطون شریفه دماغ سده اقد نام و کامان مراد از بطون **بویغ**  
 فصاحت که داخل منج است و پوشیده مانند که فصاحت که داخل قحف است و فصاحت که داخل ام جانی است بر هر دو  
 از این فصاحت بطون اطلاق میکند اما فصاحت داخلی که با این نام گفته دماغ است مخصوصیت بی بطون شریفه و موجبات  
 سده در **سبک** آنکه دماغ و شجاریت و منافذ وی میباید شود از ماده بنم یا خون یا سودا اما صاعه اید و ن تورم سبک از شعله دماغ

بچشمه که سکه آرد که نمیشود شد **دوم** آنکه دماغ متعقب شود و از رسیدن سرش بد بر سر از الم و وجع بمقطه و ضرب غیر موزوم یا از بخار  
فاسد یا از کیفیت ردیه سیم چنانچه در مع ذکر یافته اما انقباض دماغ که مودی سکه شود انقباض کامل است که اثرش در فهم شدن  
دماغ مجاری روح تمامه مسود شود و کدک استند زیرا که اثرش در ناقص بودی سکه نیز فادیه و سهولت و صیغ علت بحسب صفت و  
قوت سبب است و بقراط میگوید که از اذکانت قویتم تر و اذکانت ضعیفم لبهکن و ماوشن ضعیف و سهولت این در سخاری  
و سانی دم ردست پدید آمدن کف در دهن علامت عاجزی قوت باشد و از آنکه علت صغیر بود که کف از دونه خزر کند و دم  
زند و شری که بکنی او ریزند از این برون شود و زود هلاک کرد و حالینوس گفته نه که بقصد حس حرکت او باطل شود و از سکه باشد بلکه  
مکن است که اندر سبب بود و فرقی در سکه و سبب در سبب و در سکه و وجود در وجود مضبوط است و ایضا تقدم آثار سکه  
که در او طین است و خزان شاه حال است و هر که در تمام بدن اختلاج افتد پس سکه زود هلاک شود اکنون بدانکه سکه را بحسب  
جنسیه که در دست بدو قسم بیان کنیم اشکالی و انقباض **قسم اول** در سکه اشکالی و این بر سه نوع است **نوع اول** آنکه اس  
دماغ سکه انجامد بار بود یا حار و علامت و علاج این از فصل رسم باید حیت و باید دانست که سکه ورمی ناکاه نمی افتد  
اعراض رسم بطهوری ایند بوده سکه می افتد مثل قرص و غیره مودی شود سکه باشد که سبب ورمی سقظه یا ضرب یا سکه  
سکه ورمی می تب نماید و تقدم رسم یا سقظه و فریه موزوم شاه حال است **نوع دوم** آنکه ماده بسیار و غلیظه اندر سکه لفظها و منفذ  
دماغ افتد و اگر چه اس نکند اما راه فرود آمدن قوت حس حرکت بندد و این از بلغم اکثر است و از سودا اول **نوع سوم** آنکه  
خون در بدن غالب شود و رگها و شریانها هم تن بر شود و شجایع و شراین دماغ میتا گردند نهی که راه بر آمدن قوت روح حسی است  
از دل بسوی دماغ و راه فرود آمدن قوت روح لفظی از دماغ همه اندامها بسته شود و حرکت شریانها فرو آید و دم زدن باطل کرد  
و همه اندام سرد شود و سکه افتد بعضی این را خاق قلیع گویند بدانکه اگر چه علامت و علاج بحسب سبب ذکر یافته اما در اینجا گفته می آید  
مثلا که ماده بلغم بود **مقتضی** بدست و بیامس خون و کثرت براق اما بودن غلیظه یعنی حرکتش در صعبی مرض است و **علاج** این بر دو وجه  
یکی آنکه در الوقت که در دم آنکه بعد از افاقت لبا بریزد اما آنچه در الوقت که است که نخستین ماده را بشیفات و تحفه منجذب اند  
پس دماغ را گرمی رسانند و گاه باشد که قبل از حقه بهتر تطیف خلط نخستین سر مطلوب شود و **تدبیر** نخستین دماغ است که مسک و  
و قرفلب میمانند و کدکس و فلفل خند بیدستر با یک خسته در بنی دمنند و نطول مناسب استعمال نمایند و تکمیل با سبب لبا بریزد  
و اگر موی برشته شود و خند بیدستر و خردل سرد و ب نید و بار که گرم کرده طلا کنند دماغ را گرم کند و نیکوترین تدبیر است  
که قوطه مذکرم کرده یا خشت گرم کرده بر سر نهند یا کله نند پوست خند و تحت این خوب گرم کنند و بالایی کله کند از دونه درین  
سوخر سریشتر کوشند و مهجات قی استعمال نمایند یعنی پر مرغ بر وزن چرب کند و در یار ج فقیرا الوده سحلت اندر کنند  
تا قی آید و اگر چه قی نیاید نیز خای از نفع نخواهد بود و تا که روغن سوکسن میسر آید پر مرغ بر وزن دیگر حریت کنند که لغایت

دماغ را گرمی

وقتی در سکه بلغمی شود مندرجین اشیاست خاصه اگر در دم معده امتداد بود و در عنقها خار چون روغن سداب همکس و مانند آن  
 که با موم مرکب باشند که ماکرم بر مبر باد کردن و مبر باد پشت باند و تریاق کبر و شتر و دیوطوس در صحن ریزند با مابا لعل  
 مرفق ساخته بهر حیل که تواند و اگر تریاق و شتر و دیوطوس حاضر نباشد در بطیخ را از بانه و انیسون و کون جلجین حلق کنند و در حلق ریزند  
 حقه خاشا و شنبلیله نجارست و قنطاریون دقیق و سداب سیسی و سدرانی نیم کوفته و تخم کرفس جلد را بپوشاند و صافی نماید پس سرخ  
 و بری و روغن زیت یا میزند و منقل و تر بد و بوره اریخ و شحم حنظل و سقمونیا سردار و نموده حقه کند **انتهای سیریس** از افاقست  
 که تا روز چهارم یا هفتم یا چهارم که در صیف و قوت ماده هرگز در تقیه توجه نکند لیکن هر نفس هر روز جلد از انیسون و رازانایه  
 کا و زبان هر یک سه درم کلینکین ده درم توان داد و غذا بخورد با یک تپه و باید ساخت زیره و دارچین و مانند آن یا کرده  
 میزد که با نیکو بیجلیت را اندک سکه و فالج و قوه سخت بود مندیاقم باد و شنبلیله مقدار یک باقی اندک شراب حل کرده بپزند  
 و آنچه بدان تشقیه ماده کند پس از گذشتن روز چهارم یا هفتم یا چهارم یا پنج جات و چهارست که ملامت باشد و آن مکرر ذکر یافته و باید  
 که در هر هفته یکبار یاد و بار تقیه ماده نماید موافق قوه و فراج علیک پس از افاقست یا بیست و چهار روز همین تدبیر باید بود  
 بر باد روغن میخراجه با مار الاصول و هند و بلبلج فالج رجوع نماید و پوشیده نیست که در اغلب سکه بلغمی اگر بکشت نیند به قوه فالج  
 منتقل میگرد و کند که بسیار باشد که ماده فالج بکشد انجامد و هر که را سبب بی خون بفسد بسیار حاجت آید و بفسد را حست باید  
 بیم باشد که اگر در فصد تا خیری رود فالج با سکنه پدید آید **انتهای گفته اند که اگر با سکنه بلغمی نشن غلبه خون نیز ظاهر است**  
**فصد را مقدم باید داشت بر همه تدابیر و اگر ماده خون بود که در بدن غالب آمده باشد چنانچه بالا گفته شد غلبه**  
**است که رنگ بی سرخ مایل بکبودت بود مشا به نکه گلوی کس را حقه کرده باشند و در پیشانی عرق آید و در**  
**درگاه متعین نماید و نفس بغیر خرفه باشد و باید در سکه دموی چون بکشتید فالج منتقد نمیکرد و لانه لایحی المکوت منه الا حلال**  
**الدم** اگر امید نجاته متوقع باشد در حال از هر دو دست که قیقال زنده و خون بسیار بکیرند و اگر شده واجب کنند که کار کردن که  
 از نو و در این گویند نیز بکشت سیریس بر سبب حجامت کنند یا کرده پس از فصد و حجامت سبب و ماییدن اطراف صواب است و سبب  
 و سبب که مفرغ کردن بود و حقه معتدل استعمال نمودن مفید و بعد از این تدابیر هر تقویت سر روغن کل و با لونه و سرکه بر سبب  
 اگر با حقه معتدل استعمال نماید ماده باقی مستفیع شود بهتر باشد و چون سکنه بکشتید در تطیف تدبیر کوشند و بر جلد  
 و کتاب اقتصار و زنده و بتدریج بکوشند تهو و در اج و مرغ متوجه گردانند طبیعت را **اگر ماده سوزا بود عوارضات و علاج آن**  
 از باب صغ و من و نه با بکوشند و کشتن ترکیب هر حلقه از کشتن هر واحد ظاهر است و کذا علاج **قسم دوم** در سکه الصا

۴۹

بند

بحث فایح

و علم است و علاج آن بحسب سبب است و در اول این فصل تعداد اسباب نموده شد و در فصل بعد و کما کوسرین سبب  
 که مودی شود با تقاضای مایع بتفصیل ذکر یافته **فصل** از آنکه گاه باشد که مسکوت نشاید می شود برده جانینوس میگوید که صاحب گفته را تا آنها  
 دو ساعت در وقت بیدار **از آن** میان سکنیم علامتی که فارق باشد در موت و حیوة مسکوت کما یقولان است م است آنکه چشم  
 زده که در نهایت ملامت باشد یا بر یک انور کما می گویند بر چه این بر دو قسم میسر آید یا مانند و مقابل سورخ می کشند  
 اگر متحرک شود چشم با پر علامت حیوة باشد زیرا که بر نفس مسکوت دلالت کند اما این عمل نهی باید کرد که متحرک است آنها از نفس  
 مردم دیگر با از یاد نباشد دوم آنکه در ظرف بغایت دقیق بحرم بود آب اندازند پس آن ظرف را بر سینه نهند و بتعمق نظر کنند  
 اگر نفس با قیوت در حرکت محسوس است سیوم آنکه بر خصیصت و مابین حالت و اعلی از زیر زمان و اندرون دیر مایل است  
 شرمانی واقع است تا الباقی حیوة متحرک است پس ماضی و اسخ انکشت برین شرا این نهند و تفحص کنند که متحرک است یا نه چهارم  
 آنکه اگر حد در روشن و پر رونی نماید دیدن یک باشد چشم در جایگاه روشن چشم وی کشده نظر کند و اگر در سیاح چشم صورت نامشکس  
 شود زنده است و کذاک در جایگاه تاریک چراغ روشن کند و مقابل چشم اندازد اگر عکس آن در چشم ظاهر شود زنده است اما هر گاه  
 جبهه نپذیرد محتاج با کسند لال میرت لاز قرات **فصل در استراحت** که در استراحت است که عضله او و بر ما است شود و عضوی که حرکت  
 او بر آن عضله باشد بیکار کرد یعنی حرکت چشمش آن عضو بود و حس او نیز زاید شود و در بطن آن با لفظان حرکت و حس بحسب قوت و کثرت  
 سبب است و ممکن است که حس بجای باشد و حرکت باطل گردد بهر آنکه اوقات اندر آن حرکت افتاده باشد نه اندر آن حس و  
 بدانکه گاه باشد که سبب در تعبیه از سببها عصب افتد و عضوی که بان تعبیه تعلقی هستند باشد مسترخ می گردد و باقی اندام سلامت باشد مثلا  
 خنجره با مری یا زبان یا سایر با معارض مستقیم یا انکشت از انکشتها اجزای اعضا مسترخ می شود و حال آنکه باقی بدن صحیح و سالم بود  
 و گاه باشد که سبب در عصب نخاعی و دماغی یک شوق بدن باشد و درین حالت نیمه بدن استرخ می میکند و در این نوع استراحت  
 اکثر متاخرین ثغاب **فایح** گویند و فالج لفظی است زیرا که فالج منصفی را گویند کما یقال فلیت الشیء ای قسمت به نصفین و گاه باشد  
 که سبب در عصب نخاعی یک شوق باشد و درین حالت نیمه بدن در طول استرخ میگرداند اما اعضا بر سلامت میباشند و درین حالت و باشد  
 پوست روی خرد شود از هر آنکه عصب حس روی از نخاع رسته است و از هر که درین برون آمده کما قال صاحب النخیره و در بیک بعض  
 فالج است که اکثر خاد و نصف بدن افتد طول مع سلا متع اعضا و وجه کما ذکر بلغمه و انرا که در وی نیمه سر نیز یک باشد فالج مع **لقوه**  
 بنامند و **فلق** میخوانند کذا قال صاحب الکامل و گاه باشد که سبب در عصب نخاعی است و در شوق باشد و درین صورت تمام بدن منفلج میشود  
 بجز اعضا در سر و این نوع استراحت را یونانیان **بلوینا** گویند و در این استراحت خالیست می تواند پوست روی عیس شود کما ذکرنا الف و یو  
 که هر گاه که استراحت تمام باشد یعنی سبب در عصب نخاعی و هر منابت اعضا نخاعی باشد سکنه بود و ایضا باید دانست که قدماء در فالج و  
 استراحت فرقی نکرده اند و عیسید الرادف استعمال نموده اند **بلوینا** اندرین علت و دانست که **لقوه** روح حس است مگر که اندر اعضا

عضا

و مفاد است که است و است که در وی قناده باشد یا بسبب قنطاریه **دوم** آنکه اگر چه در مانع النور و نبات  
 یا مطلق شده نبوده باشد و قوتها یکی کند یکی بعضی اعضا از اثران قوتها منفصل نگردد بسبب قنطاریه در مزاج این اعضا و جوی  
 مزاج یا که است یا سردی یا تری یا خنکی یکی کمتر باشد که حرارت حرکت با دارد و کند که بیست چنانچه حال بد قوت کوپ  
 سید که با وجود استند حرارت و بیست بر اعضا حرکت بر جانی باشد یا رب افرط حرارت و بیست بر جانی که مانع  
 حرکت تواند شد اما سردی ضد مزاج روح است که هر روح را از او گشت کند و کثر خانی که بیش سردی سنج بود بیشتر از  
 عضو تجا و زنگ و غلبه وی را سن باشد بصاد و در غنما که کم را این شود و تری الهما را اغشته کند و یقینا و عصبها را بر هم نشاند و کوپ بر رقع  
 غلیظ و تره سازد و قوتها را از فرود آمدن بعضیها و عصبها با دارد و مزاج را مستقیم قبول سردی کند که ضد مزاج روح است پس معلوم شد  
 که سبب است خا که اندر یک تن بدن مانند بیشتر اندامها افتاده است یا کستن و بریده شدن عصب **و اما بی عی العموم**  
 هفت است یکی آنکه عضو بر اسبند چنانچه مجاری اعصاب را فرود آمدن قوت حرمت محکم است البته شود و ان عضو را بسبب  
 حرکت که در او این سده عارضی است چون بند کشید از این **دوم** آنکه رطوبت غلیظ مزاج اندامها اقل پس منفق و تهالت شود باید در  
 که غلط و اوم این رطوبت بدن درجه بسیار که در جرم عصب نافت تواند شد زیرا که اگر چنین بودی که در خانی خانی چنانچه در فصل شرح مقصود  
 گفته اند یکی می تواند که آنجا که ماده مختلف القوام بود هم که در خانی پیدا در بعضی و هم شرح در بعضی دیگر هر چه رقیق بود در جرم عصب  
 شود و هر چه غلیظ است در طول نگاهد و در عرض میزاید و نه **سوم** آنکه اندر نخاع یا اندر اعضا دیگر اما کس حار یا بار دیدید  
 پس ماده اما بسبب الضغاط منفق و تهالت **چهارم** آنکه بر اضلع عصبی سقوط یا بر سر و بد بسبب عصب فشارده شود و منفق و تهالت  
 کرد **پنجم** آنکه مهره از مهره کردن یا از مهره پشت از جای بلند و بدان سبب منفق و تهالت شود و یکی باید در  
 سبب است و منفق الضغاط عصب زیرا که تلبه که منفق عصب بر موی مهره است چون مهره به انجانب باید شود و عصب که از نخاع است  
 فزده میگرد و با بفر و منفق میشود و اگر مهره پیش یا پس سبب است و منفق در صورت تمدد اعصاب است نه الضغاط  
**ششم** آنکه عصب منقبض شود از بر و کثرت یا از فرط غلظت جوهر عصب **هفتم** آنکه عضوی از بندگاه متخلع شود بسبب خارجی یا داخلی چون رطوبت  
 از مهره که ترکت در باطرات را که هر طرف عظم منفصل از وی مربوط است و بالفور و منفصل است و هر چه که باشد سبب الضغاط  
 سبب است که در است که از تمام است خانی از کستن عصب افتد و شیده ترید است خاصه که عصب از بند روان تر  
 بود و نشان شرح عصب است که منفق و قوی منقطع یا فریب یکبار که عضوی است شود اما پس از وقوع منقطع یا ضربت حادث شود بعد از زمان  
 طولی نشان قوت عصب است و ایضا هیچ دو استغی که است از علامت است و لا علاج له و کثر خانی که در اندامها و عصب و ظهور روح و

۲۴

کند

تواند در دست پس اگر گرم بود و وجه بیشتر سردی در دست در دست و تپنده بود که اگر با هم صفت بود  
و لمس توان داشت پیش از آن دردی بوده باشد و اگر گرم بود بر می تپد و وجهش سرد است و خنده نیز می باشد و در تمام حکام  
زیاده می شود و اگر که بیشتر گرم بود علی بن سیرت علامت است که خار طبیع و فریاد زوال فقرات و قطع عصب و وجود است  
و ایضا خروج زاید در حفره مفصل حاصل کردن نشانی از خار و قطع ظهر و رقبه و خروج صدر اگر زوال نسبی و داخلی و تپید  
ظهر و رقبه اگر زوال نسبی خارج بود از آن زوال فقرات است علامت غلیظ عصب و غلیظ عصب است که با ستر خارج است که حرکت را طو  
انقباض برود و شواری تواند کرد و علامت آنکه بیشتر کشید شدن عصب باشد و اگر سرد رسیدن سردی تقدیم سبب است و علامت آنکه  
سوزن را سردی با ستر است که علت بتدریج افتد و حس و راحت یافتن از دارو و اگر عصب گرم کند بدان کواچ دیده  
که آنکه از ترکیب سبب افتد احوال وی پوشیده نیست مثلاً نشین استید البر و سیر کردن در برت و استادن در ازلت  
سوزن را در طب سنج است حالینوس میگوید که مردی شکار را می میکرد پس این هوا صنع کرد و بر او نشانه است سردی و امعا و مثانه  
سترخی گشت بول و بر از وی آرا ده برون می آمد و علامت است خار طبیعی که سببش بلغم بود است که حرکت و حس در باطل  
و یکبار که اقبالی و قوی سقوط و فریب و قطع و فاوره سپید مایل و رده و غلیظ القوام بود و ستر خار طبیعی بیشتر افتد و باطل میگرداند  
با ستر خار حکام که در طول یک نشین آمد و علامت است خار دموی است که که با قوی باشد و بعضی و زناک چشم و روی بران کواچی دهد و  
که از پس قوی وضع و سکنه و احتیاق الرحم تقدیم علاتش و قوی است که ستر خارست غلیظ این امراض و این را است خار سحرانی گویند و علت و علاج  
باشد که مودی شود با ستر خار و بخله میگویند و در کین حال حکم بقای است قواکان بهم قوی نشینند و بدلا مفاصل منعم المنکبان و منعم من حلق  
و ورگاه و منعم من تعطل هر که گفته میگویند که در زمانه من مردم بسیار علت قوی افتاد و هر کدام که خلص باقت اطراف وی سترخی شده بود  
و علامت است خار بر عضو پوشیده نیست و ستر خار زبان و حنجره و موی و شانه و معارستقیم هر یک در جایگاه خود گفته شود اما آن که خار  
شانه و معارستقیم است که بول و بر از وی آرا ده برون آید و گاه باشد که قوت و قوا باطل شود و قوی افتد و در وی باید که گاه

عضو سترخی بزنگایش بود و لغزتر و کوچکتر شود نشانی امیدواری باشد که زوال الرازی از اکان العنق المفلوج شده بدله زوال  
فلا علاج له و انکان خصبا علی لون البدن یعالج **علاج** اگر فایض بلغمی بود در ابتدا بهیج علاج قوی مشمول نباید شد زیرا بحسب ضعف و  
سبب تا روز چهارم یا هفتم یا چهارم نگذرد و کما قال الی الی الی المفلوج شیئا من الادویه القویه الی الرابع او الی الرابع عشر  
و اینست سقی الادویه المسبهدنی اول اللد که بر انما سر نهایی کنی و خدمت است که حقه نیز هم اندر ابتدا عمل اند و لازم است که  
چیزی که ماده الطیف کند چون اینسون و تخم شبت و فاسخ و فردمانا و تخم کرفس و سنج زارانه و سنج کرفس و سنج از فر و سنج کهک  
که در آنست سنج و طیف و می صاف کند و کلین در وی حل کند و هر صباح بخورد پس از آنکه و تطیف و مرور روز چهارم یا هفتم

با چهارم

باجاروم در شراب دویز که در آنجا که در این است و مانند آن و بی کردن نیز مفید است و چون در تفسیر  
و اعصاب را بر غنهای گرم که در خلقت متقوی اعصاب چون روغن خروع و نار دین و قسط و سبب و مانند آن بماند و کلاه خمدی ستر  
سودنا و خازین روغن بیا نیز مذکور است پس از تفسیر هر تبیین مزاج تریاق کبر و شکر و لیس و کلکلیج و مانند آن دادن صواب است و  
اگر تریاق تو با جین دیگر حاضر باشد سکنج یا جوش شیرین هر چه سرد اندازد و اگر در اعصاب حل کند و مقدار یک تا بی نوشته و خوردن و طبع در آن  
بغایت مفید است خاصه اگر سردی غالب باشد و در شب با ماه و العسل که در روغن کند و بعضی گفته اند که هر روز یک مثقال اینها  
و نیم مثقال پلید که در شب با عسل و بهند و آب بنده اند و صده دیر ماند و اثر بیشتر کند و هر شب نیم مثقال پلید و خمدی ستر وقت  
خواب هند و صندل که با گفته است که اندر علاج فایز عمل بر آن باید کرد که هر هفته که استفراغی کند سبب فوق یا ماده که کند و هر روز  
بلد در هند یا اینج همس تا مزاج بگرداند و روغن قسط مانند اعصاب گرم کند و اینهمه که گفته شد و قیاس است فایز با حرارت مزاج بود  
زیر که اگر فصل سال و عمر و مزاج و قوت سبب باشد خاصه آنجا که میار جانی بدن و احرار و خون و جوان بود باید که آغاز علاج بصد کند بهر آنکه خون  
سبب احتیاط است در حال ماده که در شود و سبب حاصل است لکن آنجا که ماده بفرغ بود و احرار و خون و حرارت و گرمی در بدن باشد با بهر  
تقلید طبیعت نقد خواهند کرد و در اول است که پیش از فصل یک است که تریاق یا شکر و لیس و سبب یا سبب یا یا القوی یا اندر شراب  
این یا اندر العسل حل کرده بهند پس از فصل کند و آنجا که در مزاج گرمی پیدا بود فصل کند یا کند لکن واجب است که نخستین در تسکین حرارت  
گوشه نشاند سکنج بنوشند و زیر باج تناول کند و روغن کل در سر که پخته بر سر نهند و پس از آنکه حرارت از آنکه در این شد و بولج فایز توجه نماید  
کافک الشیخ ادا اجتماع الفالج و الحمی فاجر الفالج و ال کبجین مع بکلین نعم الدوار فی هذا الوقت قال جالینوس اذا لطمت  
من الدماغ الی الاعصاب الفالج و اللقوت و عقب حرارة فی الموضع و قدیمی مزاج بجانیه الیدیم فقط و قال الشیخ قدیمی فی  
الیدیم ان یلون مشد کانه فی نار و الاخر المفلوج کانه فی ثلج و انک یک شیخ مفلوج سرد بود و شیخ سیم گرم باشد و در وجه دارد  
بی لکه روغن فوسفور است که در یک بدن که مفلوج است آنچه درین شیخ نافه میزند بجانیه شیخ سیم مندرج کرد و در بین  
سبب شیخ سیم گرم شود و در آنکه باشد که شیخ مفلوج سبب وقوع صنوف در وی تواند جذب خون نمود پس بالفور نصیب وی نیز  
بجانیه شیخ سیم متورع شود و روح نیز تبعیت کند لکن حامل و حال آنکه بعید نیست که استعمال ادویه سخته که بدان علاج میکنند در شیخ  
شود و پوشیده نیست از شر و در جانب صحیح بالفور بیشتر است **فایده** تا که سبب هادق نشود غذا نخورد و تا شکی سخت بدو نیاید  
ایست نشاند و اگر کای است با العسل و در زنده تر باشد و از اغذیه هر چه لطیف و نازک است تناول کند مثلاً قدری نان با مارا  
باید کرده و آنجا که قوت ضعیف بود کنگرک پان کرده و شیخ و دراج و نند و در شیخ و مانند آن توان داد و شراب بیت مفر است  
زیر که ماده را بعصها فرود آرد و نیز در صده و بی ترشش و سر که در دو سر که بدترین اشیا است اعصاب اما در ابتدا همها که در تقلید

غذا گوشت و باندگی آنگی شست بازیره و دارچینی بر خاندند و آنجا که حرارت در بدن باشد بهتر از زیر پاج هیچ نیست زیرا که هم حرارت را  
فرو می کشد هم به هم را قطع می نماید **صفت** زیر پاج که در پتجا و در آنجا که حرارت بود لیکار آید بیکر نپاز سپید یکم در دوازده سیر مناسبه قدری پس  
تقطع کنند و بگویند و در روغن بادام شیرین بریان کنند تا بپخته شود پس قدری آب که توان خورد بالدی وی آمیزند و دو جوش دهند بعد از آنکه  
سرکه و شکر سپید و قدری الکل بریزند و بقلیع زیره و کشمش خشک خوشبو ساخته تناول کنند و مغز کوش بریان کرده خداوند  
و فالج را سود دارد و چلغوزه با عنایت می نماید **صفت** که در پاک کردن اعصاب سه دارو برابر است یکم نذر و تخم  
حفظ از هر یک ده درم فلفلون پنجم درم مقداره درم حساب کنند چنانکه رسمت و خشکی نرزد و زلزله قیاط دهند و بپخته دید بگذرانند و مقداره  
از ده قیاط و باز بپخته دیگر مهلت دهند و هفته سوم مهلت چهار قیاط دهند همچنان بپخته فرو بگذارند و برین اندازه می فرمایند تا آب و  
شش قیاط برسد **صفت** که در مجذوم را میگویند بقیقت این بزرگست و زود اثر کند بیکر نپاز و چند سیر تخم حفظ و فلفلون باریک از  
هر یک نیم درم مثل چند لیکار و دارو با بدن کسب و این جمله کسب است باشد و از پس استغنی از کسب بر سر اعصاب نهادن و اندر کسب خشک  
در پاک کردن و اندر پاک کردن در پاشتن و ریاضت کردن و کسب بودن و صحر زدن و با زدن قران خواندن و با الکل و خردل غرغره  
کردن همه می نماید **صفت** که در اندک استخوان و بجان بماند آن آورده بیکر نپاز و اکلیل و صندل و سید انجیر تخم کوفته و انجیر تخم  
مهاک و فلفلون باریک و جدر را در آب کوبند و صاف نمایند و عسل الکل را در آن کسب و تخم حفظ افزوده بپخته کنند و می باید از کسب  
یکم بر عضو مفقود نشاید ریخت جز آب و آب معدن که در دهر آنکس شیرین چون گرم بود ماده را کمتر تر کند و عصمه را نرم نماید و  
باشد که آب عضو مسترخی را قوی تر کند هر آنکه ماده زین باشد چون سردی است و سرد فرار هم آید و این ماسویه که بسیار دیدم که فلفل  
را از سهال تقاد و فالج را بیدار کند **صفت** که در سبب خون باشد فصد کنند و دیگر تدابیر بحسب احتیاج بکار برند و قال شارح الاسباب  
نه اسورد لا سحاش ای وقوعه لادسترا غن الدم و **صفت** که در سبب کرم واقع شود فصد کنند اگر ماتی نبود و در ابتدا فلفل  
صندل و قاقیا و مامیشا و مانند آن هر چه رادع بود با سبب التخلیث یا کرده فماد نمایند و در تراید صبری که رده و غاوه هر دو در کسب با  
چون آید جو با آب کسب تر و روغن کل ایتمه و در آنها تا اسطاط مر فیات محل چون با یونز و برکت جفتند بار و روغن کسب و شمع صندل  
ایتمه استعمال نمایند و محل استعمال این اضمه موضع ورم دست نه عضو مسترخی **صفت** که درم سرد سبب استرخابا باشد باید که بر عضو مسترخی  
حب الفار و میویان و مروچورالسر و در غفران و چند بیدستر و شنبلیله در روغن قهقه که شمع در وی گذاشته باشند و می آمیزند  
استعمال نمایند **صفت** که در سبب استرخابا سقوط و ضرب بود و بفسخ قطع عصب انجامیده باشد که هر تفریق بدن فصد کنند و مسهل دهند و  
ادویه محله و مقوی چون مروچاوشیه و چند بیدستر و فلفلون با شمع و روغن ایتمه بر جای که سقط با فرب رسیده باشد بپسندند و حکم  
با استعمال روویه محله بران کرده اند که اطلاع بر ورم حاصل نمیشود مگر در آنها جای نسوس حکایت میکند که مردی در

کار از تر با سبب قطع عصب افزای اعصاب که



از کینه افتاد و صلب می برین رسیده و پویای وی سترجی گشت پس اظهار گشته که و ایرای وی نه در من منع نمودم و بر موضع وقوع  
 سقط استعمال دوا نمودم و دم ساکن شد و در خلاص یافت **و** اگر زوال قهار سبب گستر خاشود عمل برش در قهار است **و** کذا  
 بعلایح خلق متوجه شدن انجا که خلق مفضل است خا انجامد **و** اگر سوز مزاج سافج باعث این مرض باشد علاج وی تبدیل مزاج عضو است  
 هر چه می که مناسب اندم فکر با یکدیگر مفلوج دیدم که سبب فاج او روزه داشتن و حرارت بسیار بود او را اراج قیصر ادا دادند و بی غم سپید  
 پس بگر با بر بردند و بدیر با در مطبش گرفتند ثقیافیت و علاج گستر خار زبان و حنجره می و جز آن هر یک در فصل ذکر شده بود **و** علاج  
 گستر خار زبانی است که روغنهای معتدل بحار است چون روغن کنس و سوسن و بیدارنج و نار دین بالند و کذا گشتی که فتوی عضو و مانع  
 ماده بود چون بابونه و اکلیل و مرنجوش با آب کاسه و مانند آن که قدری بریداشته باشد امیخته نماید مفید است و روغن نارچیل  
 بخوردن و ماییدن مجرب است **صغیر** متین کبیر که قاج و قوه و قنقره و صیغ الففاحل با بلغمی را مفید است اراج ده در دم حم  
 حنظل و شیبره و قنقاریون و قیقون و با نیزه از هر یک پنجم فرغیون و دو درم و نصف جندبید گستره و زنجبیل و حلیله است کبیر و  
 جاشیر و شیبره و خردل و فلفل از هر یک یک درم با آب سرد مناسب اند و بقدر احتیاج برهند **صغیر** متین صغیر باره  
 در ایام گرم و بگرم مزاجان توان داد ششم حنظل ربع درم کثیرا گشت درم سورنجان و بوزیدان و ماهیز برح و هلیله از هر یک  
 نصف درم این جدلیک است **صغیر** متین شیطج تر بده درم صبر سقوی برت درم زنجبیل و خردل سپید و بلغم صغیری و قی  
 و شیبره از هر یک درم دار فلفل و عاقره و حاز از هر یک یک درم فانیه چهار درم کوفته پیچیده با کربن و یا سیرینی دیگر حسب اند  
 شربت درم **فصل در شربت** است با سم لازم و آن است که در عصب رسد و بدان سبب است بسوی مبادی خود متحرک گشت پس  
 عضو بجای کشیده کرد و بر عصب تر از هم نیاید بشرطی که سبب قوی بوده باشد و الا انجا که سبب ضعیف می باشد عضو را علاج بهتر خود  
 جمع می شود بر عصب چنانچه در کتاب مشهور دیگر دو کذا گشت در صرع و از آنکه **کاه** باشد که انجیره یا پیچیده شیش اردو **کاه** است در عصب از  
 خلط **کاه** خالی شدن عصبها و عضلهها از رطوبت بسبب تپورت **کاه** رسیدن زنجبیل و صغیر سیاه یا بامغ یا آنکه است در عصب را  
 در وی دخیال باشد موجب شیش شود و لذت اندک شیش را چهارم میان کنیم **قسم اول** در زنجی که سبب است بفعال و متشنس است که پیچیده  
 و معتد واقع شود بار عصب منقالت کند و سار است این فید است که قانوا التنا شیش سیدت فی عصبهت الفک من انجیره  
 ریاحیه بر لیه التخلل **علاج** اگر سبب انجیره شیش بر عصب منقالت کند بر تخلیل انجیره ریاحیه روغنهای محال مطب اند **قسم دوم** در است  
 که شیش زلالت گویند و این از بلغم غلیظ می باشد و طریقی حدوش از بلغم با سودا چنانست که موادند کوره در فرج اعضا  
 و عصب را متنا و متسازد در عرق پس با عرق عصب در طول نقصان گیرد و در عرض می نماید و نقصان عصب از همین است و طهارت  
 که گاه عصب متفلس شود فتوی که حرکت او بدان عصب مرطوب است منبسط می شود **فایده** ماده بلغمی که در عصب نماند نشود



کفته اند که لایبر اول الفصیح و اثنی عشر بطریق الذره و بطول الزمان **علم** در بر طبعین گوشتند و بیشتر غصابت بسوی عضو باوت  
مصرف دارند و آن چنان باشد که شیر و شیر تازه از مایه اشوب و لعاب بیهوده یا شتر اینفوشه و شراب نیوفرمیخته و روغن کدو  
و روغن بادام شیرین یا کرده نبوشند هر چه آنها میسر آید و با سپهره و بزغالیه یا مسخاخ که با روغن بادام بخت باشد تا اول کند و نمک ارضی  
و حره که از لعاب کندم و شکر سپید و روغن بادام ساخته باشند هم مفید است و در آبرن نشستن و تیره و طری مطبعتن خصوصاً بر  
متشخج بایدن سودمند و کدنگ لخت و خدادات اما دویه که طبعی وی لطول سازند نبوشه است و بر کاکه بود و شتر متشخج و بر کاکه  
و بر کاکه کدو و نیوفرم و ادویه که از آن خداد سازند نبوشه خشک است و خطی و آرد جو با لعاب سفید و روغن کدو یا کرده صنعت تیره و طری  
بکرنه متشخج کاکه و پیله ماکیان و موم سفید و در روغن نبوشه بکرنه از پیش نیز زمان دختر دار میامیزند و بالذات آنجا که تب باشد و نشین  
شیر و خوردن یا پخت بد و در استعمال ادویه موضعی نیز احتیاط می باید بالجمله آنچه در دفع کفته آید مناسب نوع است و تریب  
از هر وجه که میسر آید مطبوک است و اگر ریش کدو باشد شتر آنها را در دهند و روغن آنها ضاره با بر اندام طفلان بر بندند در امتداد و چه در رخی  
تشنجه که پیش رسیدن آید بود و بصفت بد باغی آنکه امتداد و بیوست و روح را در وی مدخل باشد و این چنان باشد که بر جرم غصبت  
چهارم در جی که غصبت لغت کند و بکرنه و مبعده خود و مجمع شود در ذات خود برای دفع نمودی پس تشنج افتد و عام است که رسیدن  
یا خارج المی رسد و بد غصبت لغت کند و بکرنه و مبعده خود و مجمع شود در ذات خود برای دفع نمودی پس تشنج افتد و عام است که رسیدن  
این بار غصبت واسطه و بیشت رکت عضو دیگر بود چون رسیدن نیش نمودی بر غصبت قطع غصبت و لذت و ماندن یا پیش رکت عضو دیگر  
و از تندی دماغ بود و اینهمه مقصود کفته آید اکنون بدانکه این قسم مشتمل است برده نوع یکی آنکه عضله یا غصبت شود نهی که علیقت  
باقی باشد زیرا که انقطاع نام موجب استرخت تشنج **دوم** آنکه خلط حاد لاذع یا اکال در غصبت و بد نسبت غصبت و از کدو  
خود **سوم** آنکه بر غصبت رسد از نیش کزدم و ریتله در نور و ماندن و از کیفیت سیمه کشش مبداء اعصاب که دماغ است متفرز شود و  
بالفرض و غصبت نشد و رجوع بمبداء نماید و تشنج پدید آید **چهارم** آنکه ادویه سیمه چون اینون و شوکران و ماندن خوردن اتفاق افتد و حد  
تشنج از شراب یا سبب منجمد و تریفت شدن رطوبت است یا کیفیت سیمه که متفرز سازند دماغ و اعصاب را **اقوال** تشنج  
و هائمی الدیفون و اشوکران مع آنها و جبال تشنج با جواد الرطوبه و کشفها لها کیفیه سیمه مصادره للبدن تبادی منه العصبیت تا شدید  
در مقبضه ذواته و غیره که مبداء تشنج آنکه سردی شدید دماغ یا خارجی بصفت سرد و بد نسبت غصبت مجتمع و متقبض شود و تشنج افتد **تشمس**  
آنکه تی خلط رنجاری اتفاق افتد و بسبب تشنج و سیمه مدهم معده متبادی شود و متقبض گردد بر سبب تشنج پس در عضوی که متصل  
مجا و غصبت تشنج پدید آید بشت رکت **سوم** آنکه خلط مراری منقطع شود بر فرم معده که قوی محسوس بود پس از شدت لاذع وی  
در عضو تشنج پدید آید بطریقی که در تی خلط رنجاری کفته شود **چهارم** آنکه علت معده نمودی تشنج اعضایی که فیما بین آن اعضا  
مناسبت باشد است که در بعضی گاه باشد که عضله ساق و سینه تشنج شود زیرا که باین اطراف و معده مناسبت و رکت است

۳۰

سند





من الترخیلة فانه ما جابا الحق اما این وقتت که سبب قوی باشد اکنون میان میکند علامات مقدمه که مخصوص تمدد دست و  
ان بسیار است یکی آنکه عضلهها قفا و پشت همه سخت شود دوم آنکه اختلاج در همه اندام پیدا یوزبان کرانی کند سیوم آنکه دستان  
و شریک بدستخاری فرو برده شود و اندر همین خاکش پیدا یاید و هر چند بخارند از خاریدن لذت یابد و این همه مقدمه که از آنها  
که پس از وقوع عارض توانست که روی چشم خداوند که از روی خداوند تعلق ماند روی سرخ و چشمها بر خاسته و باشد  
که چشمها زود از او بر میزند و این همه وقتت که که از انقباض بعد از بود و باشد که رنگ روی سیاه یا سبز نماید و این آنکه است  
که اختلاج در باغ و عروق سردتر کم مواد قویها بدان حد رسد که مناس را بنده کند زیرا که درین صورت بواسطه انقباض حرارت  
غریزی و ترویج مستوی میشود سردی بر طباط و عارض میشود لکهاشت و القاب در جلد پس اگر اجزا مشفق که موجب ماض  
و حمرة است تمام از خلل استخراج شود عارض میشود کموت و مواد درون و اگر اکثر استخراج شود و بعضی باقی باشد لاجرم میگرد  
خفرة و گاه باشد که تمدد در عضلهها روی افتد و بیمار خندان نماید و گاه باشد که عضلهها نشانه افتد و بول مختبر شود و گاه باشد که عضلهها  
نشانه بروی تمدد در قوت ماسکه باطل شود و بول باز تواند داشت و گاه باشد که عضلهها نشانه چنان کشیده شود و گاه باشد  
که بعضی که با یکدیگر ریگشت ده که در بول خون شود و گاه باشد که معاستقیم و عضله مقعر بر شکی کشیده شود که کفک باز تواند داشت  
و گاه باشد که بعضی را بسبب فشار و فشردگی قویافتد و درین مرض اندر بیشتر حالها بول همچون آب کفک باشد و گاه باشد که عضلهها و  
عضلهها میماند کشیدگی می شود چنانکه از جامه خواب بیرون افتد و باله گفته شد که علامتها تمدد امتدادی بعینه همچون علامتها در  
امتدادی و ورمی باشد و هیچ نوعی که از از اینجا می و در در خاصه از بودن در میان دو وقت خالی نباشد و سایر اعراض که گفته شد  
ظهور بر و احراز آن بحسب نوع تمدد است کمالا یعنی **تنبیه** از آنکه تمدد در اکثر از سردی و فشردهگی افتد خاد بار و غنها که اندرین  
نوع بکار بر بند باید که مینگی ترمی داشته باشد و اگر عرق کند نشانه میبکشد و بریدن وی سرد شدن ندهند و باقی تدابیر از آب  
تسخیر بچینید که مستوی ذکر یافته **فصل در روان در وقت اعده و اترار است** یعنی لرزه و غله مذکور سبب است با هم لادم  
و واقع نمیشود مگر در اعراض که حرکت است و غرض در دست بیشتر افتد یا در سر و در دیگر اعراض البتة اکثر افتد و وجه حرکت  
و وقوع عرشته در بدین در طول مدت مذکور است **فوق** در عرشته و اختلاج است که حرکت در اختلاج ظاهر میشود در هر حاله یعنی خواه  
عضوسان بود خواه منکر حرکت مجلد که در حاله سکون ظاهر میشود و در اول سکون ساکن بودن عضو است که مستقر سکون  
می اعتماد که در عرشته نرمی افتد اکنون بدانکه **سبب** اندرین مرض است نوعی دست یکی ضعیف قوت می که دوم ضعیف است حرکت  
سیوم ضعیفی بر روی میکی و این غله را بحسب سبب نوع بیان کنیم **اول** آنکه از ضعیف قوت می که افتد و این بر دو گونه است  
یکی آنکه بیمار از اربس بیارها افتد و گاهی را که جماع بسیار کند خاصه بر امتداد عده دوم آنکه از اعراض نفسیه افتد چون  
از هیبت بادشا و از ترس عظیم که از جایگاه بلند فر و نگرستن یا بر سرداری رفتن یا من و دنها افتد و از شایع عظیم

خا

در التمهید

و خشم صلب و حجاب مظهر واقع شود اینها سبب عاجزی یا تشوش قوت محرکه عصبی اند اما باید دانست خوف مصعق قوه است  
و حجاب و غضب و فرج مشوس نظام حرکات قوه حیوانیه و ظاهر است که قوه تلف نیز تابع قوه حیوانیه است لیکن غضب مان موجب  
تشوش حرکت قوه میباید شد که با فرج مختلط باشد الا غضب تنه عصبی آرد زیرا که ضعف را در غضب غلبت بلکه مشوس قوه تلف است  
از است که در غضب با فرج مرکب باشد که در این سبب است و در این سبب است که در این سبب است که در این سبب است که در این سبب است  
مرکب شدن با عارضه دیگر عصب آرد این وقت که نظر ارباب قوی در روح افتد و بدین سبب حرکات بی مختلف شود پس نظام حرکات قوت  
مشوس کرد و گاه باشد که غضب فرج و ظفر اگر چه براد بود و در روح اضطرالی بیفتد و با عارضه دیگر مرکب شود اما عصب آرد و این الکاه است  
که زیر پوست لطوبت فیض بود زیرا که هر گاه از حرکات غضب فرج ان رطوبت بگذرد و از آنجا نگاه برون آید و بر عضلهها بریزد  
پدید آید و عصب که بیع جو انرا در هنگام فرج اقتداری قید است **ع** از این جهت است که از این جهت است که از این جهت است که از این جهت است  
شوند و اینچنین جمع اقتداریش ترک جماع است خاصه را اندر پس از ان بهر قوت هر چه در باب قوه باه در تدارک ضعف گفته شود  
بکار برند و اینچنین اقتداریش است که بر چه است لیکن از ان حاصل شود بعد از این امید واری و تحقیر و مانند ان بر چه است  
از سبب شد و اینچنین نظام قوت جماع اقتداریش تنقیح عظم فرج است **د** دوم آنکه از ضعف آلت حرکت اقتداری بر سه کون است یکی  
آنکه سو در فرج بارد عارض شود و عصب ان سبب عصب روح متاثر شود چنانچه باید پس سرخی کرد و عصب سحر خا غیر تام زیرا که درین صورت  
قوه محرکه اعضا جذب میشوند که با جماع اما سبب انکه نمیتواند از ان پس ان عضو منجمد بقصد طبیعی تنفس میکند و بالضرور در  
حرکت جاریت محرکه در حرکت متفرد عضو واقع میشود حرکت متفرد در نشت بخلاف فالج که اکثر ختام است و قوت محرکه بر حد باب  
قدرت ندارد و وقت پدید می آید که قوت بر جذب اعضا قادر باشد مع ضعف ماعن الاساک و از قید سر در فرج بارد است که بر  
پیران و شایان اقتداری که از ان فراطوشیدن این است سرد و از انوشیدن این غیر وقت واقع شود و نوشیدن آب در غیر  
وقت است که در حال ناشتایا بر ریاضت باید جام حاصل کرشم همی باشد اتفاق اقتداری عصبه که از بسیاری شرب شراب حالت کند  
وقال شرح الاسباب والعلامات اللذان منته بلین جمیع اللغزیه حاره کانت او بارده میرد المزاج با طهاره الحاره العریه  
اخذوا و غیره کا مطلب اللغزیه انرا القلید فی ضعف الاسباب والروح والقوه منزه ترکیب الالغزیه المجریه الطبیعی و سحر الیغزیه والذکر  
و غیره من العلامات البارده و در حدوت این امراض از شرب آب کثیر و جوهر دیگر نیز میان کرده خوفا عن التطویل ضبط ان نمودیم **دوم**  
انکه از امتداد و ناگواریدن طعام و ریاضت نا کردن قدر عصبه اقتداری تام از اخلاط غلیظه لزج و بد ان سبب قوت محرکه تمام  
ناقد نشود و قدری که کفقت کند عضو را بسیار کند و از انکه قلید المقدار باشد تا ان حفظ نمود و بالضرور عضو بقصد طبیعی خود و تنفس خلط  
غلظت کرد و از انجا متشنج است پیوسته باید سفل بود و این در حرکت متفرد عصبه پدید آید **ع** سوم فرج بارد و سه **ع** عصاب  
در فالج ذکر می شود **ع** از این سبب خلط بود مستحق سازنده ماده را بعد از این و در قی مثل نخستین مار الاصول دهند بعد از شیط ج

۲۲

فند

و بعد از این اجابت و تدبیر منی استقرای در امراض سابقه هیچ مستقیم گفته شده است بهر تقدیر از آن دو بر توبه و استغفار  
توبه ضروریست کما قالوا یجب التوراة فی العرشه عن الدویة التوبه والد استقرای القوی لان کل من عمل القوه و لیضعفها و یزید منی  
العرشه و ان حکم در سایر امراض عصبیه است چنانچه بالاد باره ذکر یافته و مایلین روغن قز و روغن زنبق و در طبع ضعیف یعنی کفاران و  
از این نوع خروک شهاست تن و در طبع کبیر است که سبب ترک توبه می شود و در غایت غلظت نمودن و غلظت را کس کردن و مایلین  
همه مفید است فان ند که کما یجب لی الموضع و ما کثیر او کثیره و یعود الیه بحکمت و معین میاه حماحت در صدمه سبب کفنه شد و آنچه از سوز  
مزاج بارد بود بهر تدبیر مزاج هر چه در مادی است بکار بر بند مگر قفیه که این نوع شجاج بان نیست لکنه عن ماده اما آنچه از شرب شراب  
بود تدبیرش است که کبیر است از خوردن شراب و در اندک روغن کفایت نمود با اندکی که در اینصورت بر سر نهند و از قدیم هر چه خون را غلیظ  
تداول کند کرب و عکس و مانند آن و منور کوش بر میان کرده اند برین علت بود و در **سیوم** اندک خشک غلبه کبیر عصب و بد از سبب حرکت  
فرمان برداری نکند چنانچه باید **مست** این تقدم اسباب محقق است و لغزنی عضو سرشش و عضله وی است بدون و ایضا از آن این است  
که چون بر عضو موقوف است مانند زودی خنک شود روغن و با وجود آن در آن عضو گرمی نه بخشد اما توان دانست که تا خشک نهایت در بر نهد  
موجب غش نه یکدو بدلیل ان المدقوق مع غلبه بجفاف علیه لیس عرشه اللی اللیتهما **مست** در طبع کبیر شدیدی در شرب مال سبب است  
**نوع** سیوم اندک از ضعف قوت و از ضعف التاقت و این چنان باشد که عصب متناهی شود از اسباب خارجیه چون یا داخلیه  
خارجیه چون برداشته و افتادن زخم یا کزیدن حیوان زهر دار و سوختن عضو و داخلیه چون خلط بغایت سرد یا بغایت گرم در موضعی کرد  
اید و عصب را متناهی سازد و این اسباب اندر قوت و هم اندر التاقت ضعف تملک کند **مست** این وجود اذقت است و ظهور اعراض  
اسباب مذکور **مست** پس از آنکه سبب تدارک اثر باقیه وی کتب بخیر نامی مناسبتی از آنچه پیش سیدت سر بود در روغن زیت عاقل  
و حلیت و جذبید ستر بایر کرده بر عضو کالند و آنچه از اترق و سوختن التاقت بعباب سبب کبیر میفرد و در تمامه سرد بران جای نهند  
و باقی در فصل اترق گفته اید و آنچه از اسب حیوانات افتد تدبیرش در اترق کتب کتب اید و آنچه از حصول خلط بود از بدن پاک کنند و لکن  
بجرب سبب است بوده باشد بعد از آن و بیا که در غش که بجا نرسد چوب افتد عمر تر باشد و لکن کبیران که از پیری افتد **فایده** آنچه  
از جهت لرزیدن سر از نمودن است بکدرم اسطوخودوس یا بکدرم ایاج فنیق احب کرده بدمند و اگر در دم اسطوخودوس است تا اندر  
ما و العسل و هند موافق باشد و پس از برده روزی بکدرم بایک درم و نیم بجمب قوت حب قیادون مفید است و در آنچه فرغ  
باشد جذبید ستر اندر ما و العسل و مند است **فایده** که مضرترین آنها در عرشه است و از مویجات این مرق  
بسیار کزالت و مویجات دیگر بالذکر شد و مجد ذکر گفته که هرگاه خداوند صرع را سر بر زمین اید باید دانست  
که در دماغ وی اما کس است و الا علم **فصل** و این لفظ تا نیست بجمع فتور و از آنکه فتور لازم این مرض است با کس  
مسبب شده و جمود اطباء تا خرن چنین توفیق کرده اند که علت است که حادث میشود در حرس هم پس اگر سبب



توی باشد حسن باطن شود و انداختن میکرد بجهت نقصان سبب در اکثر درین علت حرکت عضو محدود بر حال طبیعی میباشد  
لیکن آنجا که ضعیف بود باشد که حرکت از حال خودش نکرده زیرا که عصبها که حرکت است دیگر است و عصبها که از آن حرکت  
است دیگر و ایضا آنجا که سبب بود و سبب بود و سبب بود حرکت نیز مسدود در آنجا که استحکام مگر قوت  
خدر یا عصبه میباشد و پس استحکام مع الکسره خا میشود و بسیاری از متقدمین خدر را نقطه بقضای حس مخصوص دانسته اند و گاه  
باشند که از خدر عصبه مراد دارند عصبه را و آنرا فال الشیخ لفظاً محذوف است کتب استعمالات مختلفه و ایضا قال الخدر اذا  
دام فی عضو لم یر له الاستغناء و اعقب در آنجا که گفته اند اما احس حرکت سبب حرکت نمود و ماند خدش سوزن در عضو محدود  
مگر در آنجا که سببش سوزن با در حرکت با استعداده عصب بود از خون چنانچه گفته اند در علمات ان اکنون بدانکه سبب خدر  
قوت حس از آنجا که در اعضا با زمانه یا بعضی از اسباب خریه و وی است **یکمی** آنکه عصبه منقبض و فت رده شود یا پیچیده  
چنانکه گویای شسته ماند زانی طویل چون خواهد بر خیزد پای او خفته باشد و آنچه از کمر و قلع و لبط عضو بود این فید است **علا** در آنجا که سبب  
سنگ در جلوس بر یک است نیز تهیه کند و عضو را با استی مایه باشد و در کمر و قلع تبدیل بر وی بدانیچه گفته خواهد شد در باب استیول  
شوند و در لبط را بکشت بنید پس با استی مایه **دوم** آنکه در عصب سده افتد از خلط غلیظ خام بارد یا عصب از فضل طویلی مایه  
مترتب شود و مستحی گردد و منطبق شود و درین هر دو صورت قوت حریم از سلوک طبیعی باز میماند **علا** این همانست در فالج  
بنوی گفته شد **یکم** آنکه سبب خون کثیر المقدار بر عضوی ریزد و بدان سبب هافتد و خدر عارض شود **علا** است که از آنکه عضو را  
بسیار بود **علا** فصد کند و تقلید غذا نماید و آنجا که موجب خنق وضع عضو بود برهتی واحد تا زمان طویل در اکثر حال نیز تهیه گفت  
کند و باید دانست که سده محذره از سودا کتر افتد و از صفه انادر **حرام** آنکه از خارج سرمای منقرط لعضوی رسد و مزاج او را تباه کند و  
جرم ویراغلیظ سازد و بدان سبب روح کهایستی نماند شود و پوشیده نیست که سوزن مزاج بارد کثیف مجدداً بود یا خارجی جوهر عصب  
درشت میکند بجهت اجتماع اجزایش از رتبه که مس پای نسبت بدست و جلد باشد نسبت بجلد ساق خدر مخلوق  
**علا** سوزن مزاج بارد تقدم سبب و ظهور غلظت و کثافت و صلابت در عصب و دیگر منقبض شدن و در عضو حرکتی شبیه بدست نعل  
حس کردن **علا** بهترین و نرمی عصب روغنها گرم مایند و آب نمک گرم بریزند و بهر تبدیل مزاج عصب اضده و طولانی  
سخنه استعمال کند و عضو را با لانه نهی که ترخ شود **یکم** آنکه خشی غلیظ کند و بدان سبب اجزاء عصب مجتمع شود و اینها هم میبوند  
زیر که هرگاه رطوبات که از آن میان اینها ملو و پراست سبب خشی معدوم گردد و هر فروره غلیظها با هم میبوند و پس ضرورت است  
مسدود میشوند و مانع نموده روح میگردند **علا** چون علامت و علاج خشی یا بس است **علا** جانوس میگوید گاه باشد که خداوند مزاج  
خشک داروی گرم خوردن خشی زیاد شود و بدان سبب از سرگشتان او خدر پدید آید و برتری آید و تبدیل باند امها بیکر تنیدی

ک

کرد و بدان سبب و این قید است خدا که اندر پهلای محرقه و حاده بسبب تخلید رطوبتها و اسیب غلبه خشک اندر دست و پای دیدید  
**نهم** آنکه زهر در چون نفیون یا کم چون بیش خورده شود بدان سبب رافد و ظاهر است که مزاج روح از سم تنفر میکند و بد سبب تنگی  
که فیما بین اعضا و روح است نفوذ میکند پس اعضا از اثر وی متاثر نمیکند و بار وجود این زهر سرد از جمله مغذات روح است برودت  
آنکه زخم حیوانی زهر در بر عصب خواهد بود چون لذت عرق خواب گرم بود چون سحر حید و حر و دست خدا از وقوع سحر بهمان سبب  
که در اینجا اثر سبب افندگند شد **عقل** تریاق فاروق دهند که جامع النفع است در هر سم و از هر کتابت بر حرکت سحر مذکور است بدان وجه  
نماید **غایب** سبب است از راهی عاده که نیندازد خواص او است که هر که او را بدست گیرد حس دست او باطل شود بلکه میگرداند دام پای  
افند در حال دست وی خرد شود و رشته دام نگاه تواند داشت **نهم** آنکه قوت حیوانی ضعیف شود و بد سبب سحر اطراف قوت  
و این در حالت سحر و در حال حرکت اتفاق افتد **غایب** هر گاه سبب را منقلب باشد ماده اندر دماغ بود حس حرکت سحر تا باطل شود و در  
بیمار را هلاک میزد و باشد که اوقات اندر نخاع بود پس نقصان حس حرکت با نذره سبب است که سحر تا باطل شود و در  
روی بسلاست باشد و گاه باشد که سبب را یک شخ بود از عصب که از یک سهره بیرون آید از مهر تا کردن یا از مهر تا پشت سحر  
رفت اندر یک عضو که بد و پوسته است باشد که پدید آید و بد آنکه خرد نمایی چون مستحکم شود بفعال می انجامد چنانچه با لکفته شود و گاه باشد  
که ذات مجتبه و ذات الیه و رسم سرد بخرد و سحر خاکی و بسیاری خرد مقدمات یا مقدمات یا مقدمات یا مقدمات یا مقدمات یا مقدمات  
باشد اللهم احفظنا و رب المومنین من جميع افاک **فصل در لقوه** و ان علت که اندر عضلهها روی افند و چشم و بر و پوست  
و لهما کوز شود و از تنه طبیعی بگرد پس کما یبغی با هم نه پیوند و ادبی از یکیدن و مض عاجز باشد و ایضا اگر پیچ زنده پیچ از یک جانب  
نه مستوی چنانچه تواند اتفاق نمود و بلکه چشم نیز عا مایبغی منطلق نشود و این سحر که گفته شد و قوت است که علت در یک وجه  
بود و این بیشتر افند و گاه باشد که علت در در دست و وجه بود نهی که جمیع شعبها هر دو جانب را در کرد و درین هنگام هیچ کس در  
ظاهر نشود لیکن در اطباق اجفان قوتی افند و دیگر اعراض مقدره وجود بیشتر از آن می باشد که در یک جانب بود حکم اللز  
ان وجه اجتمه و اطلال اجمع حیدت بر لقوه لم يتوج منها مرون و لکن عسر علیہ اطلاق احدینہ ولم یکنه اطلاق الثانیة قطعاً و بداند  
لقوه بر دو قسم است تشنجی و استرخای و این فصل را بدو قسم میان کنیم **اول** در لقوه تشنجی و این بر سه وجه است یکی آنکه  
عضلهها که حرکت این اندامها بدست از رطوبت غلیظ بارد که از دماغ بسوی وی آید مسخ کرد پس سببهای وی زیاد شود  
در از کم و بدین سبب اندامها کشیده شود و از آنها خویش بگرد **دوم** عضله کردن میا سحر و خنق آرد و بدان سبب او تار و عضلهها رو  
کشیده شود و لقوه پدید آید هر آنکه بعضی از او تار و عضلهها روی از جنر کردن رسته باشد و این نوع لقوه اندر لهما پدید آید و سبب  
تهد در لیت است از شرح معلوم کرد و گاه باشد که رماکس عضله کردن بفالغ انجامد سبب ردن منفذ اعصاب که مجری قو  
حس و حرکت است و از آنکه رماکس عضله کردن گاه بلقوه انجامد و گاه بفالغ از اسباب بیشتر که شمرده اند **سیوم** آنکه سبب  
و خشک غلبه و بدان سبب رطوبت نیست نمونند و دماغ و نخاع و اعصاب بسوزد و بدان کرد و لقوه پدید آید و این نوع اندر آخر بیماریها

اما

اصح

کرم و پنهان و مستور و نزدیک است که گفته می‌باشد که استغراقها در مفرط نوره تشنجی ارد با جدات می‌نویسند و اتفاقا در طوبیت **دوم**  
نقوه تشنجی است که پوست پیشانی آن تنگ که علیل باشد صلب و طریقه شود و در پوست سر یا در ناحیه گردن کشیده پدید آید و با  
از درمان کمتر آید و پوشیدن چشم که بجانب تشنج تسلیم است متعذر شود و اندرین نوع صدام همیشه با تشنج و با وجود این خاصه با حال  
خوش میماند و در جوکس کند ظاهر می‌شود و آنچه از آنش عضه کردن افتد مقدم اما س آن شاه حال است **فایده** در تشنج یا پس نقله بوق  
و بزاق ظاهر است اما در امتدادی بهر آنکه ماده غلیظ و خام است هیچ چیز متخلخل نیست اندک شد بزاق بجلد ماده اکثر خای که بوق  
بدان سبب است میسر آید در بزاق **علاج** آنچه در تشنج یا پس امتدادی است تدبیر این نوع نقوه بحسب همچنان است بعینه  
و ایضا در نقوه تشنجی خواهه پیش پوست بود خواه امتداد نکند بکا دست مرخیز چون خرقه یاب کرم تر کرده و نمناک بر و غشای  
کرده و تدبیر بر و غشای کرم غایت مفید است و باقی علاج نقوه تشنجی که پیش امتداد بود بعینه همانست که در نقوه اکثر خای  
لذا قیاس با س آن تمیز بینها فان العلاج واحد احتیاط است که تا چهار روز یا هفت روز نکند و بیمار را بعلیه بچینند  
لیکن اگر طبع خشک بود روز دوم بخته نرم طبع را توان کشود اگر با نقوه علامتها که مقدمه سکنه بود می بیند باید شتافت و بخته  
تیز یا مسهل قوی استغراق باید کرد بی تمهل و این ضابطه در اکثر خای نیز میاید باید داشت و نواید دیگر که در قسم اکثر خای  
گفته آید در نقوه تشنجی امتدادی نیز بخوبی طارند و امر توقف علاج بلقوه تا چهار روز در اینجا است که علت ضعیف بود و توقف تا  
هفت روز در انوضع که علت قوی باشد و با نقوه نقد بر و بدن و کدوره حواس یا بود و امر توقف استغراق بهر دست که  
ماده نقوه مادی تشنجی بود یا اکثر خای فی حد ذاته باج و تا اثر است لهذا دفعه واقع میشود و با وجود آن حرکت در هنگام ابتدا بسط  
عدم نفع که غیر مستعد میباشد تا اثر دورا اگر ماده را حرکت دهند میتوانند که ماده نه بر آید و بسوی دل ریزد و بخته ملایک  
سازد یا بسوی شقی از نخاع ریزد و با علاج انجامد یا بسوی بطون شریفه دماغ توجه کند و سکنه آرد یا موت لهذا حساب  
و علامات گفته است اللقوه کثیر اما نیز بهمه الامراض ای الکنه و الفایض تشنجی ان پیدا بطن لطیف انخط و اعاده الال  
چنانچه گفته آید در اینجا که اما س عضه کردن سبب نقوه شود هر چه مناسب حال اما س بود بکار برند **قسم دوم** در نقوه  
اکثر خای و این چنان باشد که عصبها و عضلهها یک جانب سبب طوبیت رقیق که از دماغ فرود آید ترا غشته و سست  
شود و مجاری روح سرد و در بدن سبب حرکت آن اندامها سست شود و فرود آید بخته کرد و لیکن نقوه تشنجی نیز باشد  
و اکثر خای که در **دوم** این است که کوزه دغان مسترخ و ضعیف حرکت کرد و پوست جبهه روی و عضلهها انطرف طریقه  
نباشد بلکه نرم بود یک زیر چشم انست فرود آمده تر باشد چنانچه یک باله روی نرسد و اشک از آن چشم سایل بود  
و جوکس کند و مکرر باشد خصوص ذالقه و اگر چه فرق در تشنجی و اکثر خای اطهرن اشکش است لیکن هر زیادتی تحقیق فرق دیگر  
نوشته می آید و ان است جانوس میگوید در است که بر میان کام گذرد و جدا می بر سر استخوانها روی بدست و در نرون دماغ

۲۲

غش است مشک شیه است و این در زبان غش یکدیگر پیوسته است پس برگاه لقوه است که خارج پیدا بدید در هر شقی که اکثر  
بود غش را کام هم از طرف مسترخی و او بجز و متغیر اللون و ذی رطوبت میماند و دیگر است بر حال خویش میباشد و طریقه بدین  
است که طبیب آنکشت بر زبان در لیس نهد تا زبان فرو نشیند پس در کام او نخل کند اگر غش بر جانیه است و آنچه گفته شد  
پیدا باشد حکم کند که لقوه است خاست و اگر غش بر حال خویش بود و دیگر اعراض که در شقی گفته شد از نظر بخند که پوست و من  
دو نهاد بر پشت حکم نماید که لقوه شقی است و ایضا در استخارج پاک قطعه حرکت نمیکند و در شقی حرکت میکند اگر علیحد هم کند لیکن با  
پاک دومی منطبق نتواند شد **علا** تا روز چهارم یا هفتم در گذارد از ادویه بخار المصول که با سکنجین بزوی یا عقیق یا صلیب یا صندل یا شکر  
و از غنیمه هر چه لطیف و معتدل در تری و خشکی بود چون نخود آب و مغز زیت و مانند آن احتیاج کنند و هر چند که از آب و طعام خود را باز دارد  
و ایضا از آنچه رطوبت را گرم کند چون انگبین و کبوتر سحر و مانند آن دست کشیده دارند خصوص در شقی اما ما العسل است که از اول  
روز نمیتوان داد لان حرارتی تک با ما لکن ما العسل که تا چهار روز میدهند ساده باشد بیغ بادویه حار مزوج نماید کرد و از غرغره و  
آوردن نیز بالقضای ان ایام و قبل از تنقیه اجتناب واجب دانند زیرا که غرغره و عطسه ماده دیگر را بموضع علت کشد و ماده را که اسباب  
و خام بود دفع نموده و در و ما نیز اندر ابتدا سخت زایلگار است بهر آنکه هر چه لطیف تر باشد از ماده تخلیه کند  
و باقی را غلیظتر و ستر سار پس او تیر است که بر کتله ماده تخلیه کند که بموضع میاید کرده است لیکن پذیرد و در این تسامخ  
بدان مشغول نباید بود که ماده مدنیابد و قوت بر جای ماند و بعد از آنکه ایام معهوده در گذرد و ماده نفع یافته باشد بهر تنقیه  
بدن استعمال نمایند خوب و ایاریجات که در فالج ذکر یافته است و این همه نیز مرفی کند چنانچه در ابواب کتب شده بکرات ذکر یافته و پس  
از آنکه از تنقیه بدن خاطر می شود بهر تنقیه نفس عضو که بر است غرغره و سوط و طول و کله و شیم را کار فرما بید که تعاقبت اسرع است  
اما آنچه در روز نکند در احوط است که سوط را بهر حال نهند **صغره** غرغره مرزنجوش و صغره و عاقر قرحا و خردل و پوست سیخ  
حب انار ترش و زنجبیل جمل را کوفته بچوشانند و با سکنجین عقیق مزوج کنند غرغره کتله و ایاری قیصر اما ما العسل این غرغره  
کردن همین حکم دارد **صغره** سوط مراره کرکی و باری با عصاره اصل السوس تر این غرغره در پنج قطعه و زهره کرکی که بیخ کلنگ باشد نیز زمان  
همین حکم دارد و کتله زهره با شق و کتله شبوط و عصاره مرزنجوش و چکنده و کتله اندک که در دم اب مرزنجوش و دانای سیخ  
در وی سوده با نیم درم روغن زیت این غرغره اندر این چکانند در مدت پنج روز لقوه زایل شود **صغره** تنظیف و تکلیف است که صغره و سوط  
و عاقر قرحا و شیخ و ورق غار و حردل و بلابونه و انگلید الملک و مرزنجوش و مانند آن چوشانند و استعمال نمایند طول و کله و آنچه  
نفع دارد خند بید است و سکنجین و جاشیه و منقل و بویون این چیزهای در تکلیف و فرود آوردن بلغم از دماغ اثر تمام دارد  
و کتله مصطک و ملک البطم و وج خابیدن خاصه که بر رتی و نهار باشد و حسب ذخیره منویب که در طبیب است که چون

بهمان روز که در

چهار روز بگذرد یک شغال یا بچه بر سبب بسیار بخورد پس از یک هفته متعده نیز استعمال نماید و خداوند علت اندر خاشاکند که  
بسیار روشن نباشد بلکه مایل ریگی باشد و اندر این صحنه نگاه میکند و فایده اندرین است که این صحنه سخت روشن نبود و اندر خاشاک یک  
تکلف باید کرد تا صورت اندر وی دیده شود و بدین تکلف است اندامها رووی را راست کند و پوسته جوهر و اندر زمان باید داشت که  
خیلی مفید است و علاجها که طبعان هندوستان از نموده اند و منفعت آن بزرگ است است که گوشت حیوان چون روباه و کوز و خر و عقاب  
و کاک و کویچ بر نر پس بگردان استخوان جدا کرده بکوبند و بار و غر زیت امینت بر رو کردن و کله اوهند و گوشت امرو اندرین باب نفع دارد و باید  
که پوسته روی را بر کشتن روی مالند خاصه بر رویش را و اگر در کمر چیزی مالمطف چون حاش و زوف و صغر و پودنه دشتی بپزند و پزند  
و این چنین سر کردن نیز مفید است زیرا که رویتها از راه بیخ خواهد بر آورد و خردل در سر که سایدن و طلا کردن نیز سودمند است  
و لذت آن که در نزد کوش و هزار است و قیوم و سداب در سر که پزند تا شش کز و بر بهاران دارند و بدانکه در لقه شش تخم غصهها را می  
باید کرد پس بتکلیف پدید آمدن و محذوق یا یکی دیگر اندر فراموشی قدیم می آید که خداوند لقه را اندر خانه تاریک است چنانچه هر چه شش  
بپزند و چکاه از آنجا نگاه بر آمدن بپزند و احتیاط کنند تا با بر سر و هیچ حیوان و میوه تر نخورند و هر باید و بفرماند تا استراحت کند پس ام  
خورد و هر هفت روزی یک بار دانه شش اندر بیخ او از آنجا جنب که چشم بر هم تو اند نهاد نیست و یک قطره روغن جو یا روغن حببه  
مخفف ای حکم کرده اند چنانچه تفاریق و اندر جانب دیگر شش قطره پس با بونه و صغر و پودنه دشتی اندر اقباب سر بسته پزند و  
و آن آب اندر لخته اندازند و سر بهار بر بخاروی دارند و کلیبی اندر کشتن تا عرق کند و هر کشته تا عرق بسیار بیرون آید پس عرق از وی  
پاکت و سر روی بخورد و شش بخارند تا عرق شود پس روغن جو یا روغن حببه ای که کرم کرده اند سر روی و صغ و پس که دن او مالند  
و یک ساعت اسایش دهند و باز اقباب کرم کند و سر بهار روی دارند چنانچه گفته شد و عرق شش کند و روغن با بند و باز یک ساعت  
را کند و باز بعد از آن چنانچه اندر یک زده بار این عمل کرده شود پس هر هفت روز یک روز بخورند و بپزند و هر چه از پس بپاید بدین علاج  
نیک شود و توان است که علاج پذیر نیست و ایضا محذوق یا یکی دیگر که طعام از وی باز گیرند تا کرم شود و هر که همتی کرد و در روز  
بهار اقباب دارد که یاد کرده شد و روغن قطره یا روغن سداب یا روغن جدی اندر سر کردن مالند کرم کرده و اگر تیب آید پاکت اند  
و جالبیوس میگوید که اگر علاج را بسایند و بپزند و پس بار و روغن طلی کند و دار و اندرین باب بسیار نیست و اعجاز اندر علاج این علت  
بیشتر بر غره و سوط است و اسحاق از استعمال ادویه سوط بدایع المی رسد روغن بنفشه و شیره تازه و شیره زمان با بند کاشگر  
اندر بیخ چکانند و بر مقدم سرهند و اندرین مرض کرم کردن مهده کردن و عضلهها را پاک مفید است و هر چه پس که دن نهادن  
ماده از دماغ بیرون آرد و بیمار را اگر کجای است اسهل و بهتر باشد و خامیدن و نقل نیز نافع است **فایده اطباء**  
کرده اند و آنکه در جانب بیدار شدن غیر غایب هر یکی برای خود دید می آرد که حق است در لقه شش بی مورد و است

غیر مایل است و شوق نماید صبح با او استرخایی گاه باشد که جانب مایل صبح بود و جانب غیر مایل مورد علت و گاه بالعکس  
 بود که اقبال شایع است و سبب از آنست که بدان معلوم شود که اوقات در کدام جانب است یعنی نیست که بطلان یا نقصان  
 حس آنجانب حدوث اختلاف در آن شوق کوی دهد دوم آنکه اگر شوق عمیق بدست راست کند بر شکلب طبعی خود از شوق دومی  
 بی تکلف است شود و شکل و هیئت او طبیعی گردد و بدانکه لقوه که بجانب چپ افتد غیر تر باشد و نشان پدید آمدن لقوه راست  
 که نخست در استخوان روی در پدید آید و حس پوست روی نقصان گیرد و اختلاف در یکت روی بسیار افتد و قال الرازی فی  
 الحاوی الکبیر ان اللقوه اذا امتدت سه اشهر لایچی بر **نایب** گاه باشد که ماده لقوه مختلف القوام بود پس آنچه رقیق است  
 استرخازد و آنچه غلیظ است تشنج و درین صورت یکت تب روی مسترخ میگرد و جانب دومی مسترخ پس در یکت  
 علامات کتر خایمید میباشند و در شوق دیگرش تا تشنج **نایب** محمد ذکر میگوید که مستعد لقوه باشد از حجامت اندر علت  
 لقوه افتد و میگوید که دوم در او دیدم اندر یک روز حجامت کردند و هر دو پیش از حجامت تخم مرغ خورده بودند هر دو را  
 همان روز لقوه پدید آمد هم او میگوید در حجامت کرد و پس از آن که سینه کشید بر علت لقوه پدید آمدن و آن روی او کند  
 نشد و جز آن نبود که چشم بر هم تمام توانست نهاد و دیگر چشم بر هم نهادی بدست خواری و هر گاه آب خوردی از زمان او میرنجست  
 سبب آنکه روی کوزش آن بوده که علت اندر هر دو جانب بود هم کوفت بسیار دید که نخست لقوه پدید آمد پس گفته فرود رفت دیگر  
 میگوید بسیار باشد که خداوند لقوه اندر چهار روز هلاک شود و اگر از چهارم بگذرد از خطر سکنه برود آید و هر لقوه که اندر دو ماه آید  
 نشود در از آنکه و هر چه شش ماه گذرد زوال آن عسر باشد **فصل در تشنج یعنی پریدن عضو و آن حرکت غیر اختیاری که حادث**  
 شود در موضعی از بدن چون قلب معده و عضلات و کبد و طحال و اعصاب و عروق و رحم مانند آن بر عضوی که مبسط و منقبض  
 تواند شد بخلاف عرشه که مانند تشنج واقع نمیشود مگر در اعصاب و آیه که متحرک میشوند باره چون دست و پا و سر و از آن حرکت  
 اختلاصیست که بر عروق و متواتر باشد و بر عروق گنی شود لیکن اگر سبب قوی بود متواتر اندک مکن شود و باز محتاج کرد با اختلاف بی  
 زمانی طویل یکت کند و هر چون که باشد حرکت عضو محتاج مخصوص بجهت نیست به جهت شریک میکند مایل عروق بخلاف عرشه  
 که در آن میوسکه عضو مایل بر فعل میباشد و سرعت وقوع و سکون دخیل ندارد و سبب موجب این علت باد غلیظ  
 بنجاریست که از استحاله رطوبت غلیظ حاصل شود پس سبب غلیظ باغ بودن گوشت با لای وی سبب  
 بلکه بر ظاهر بدن بردگتفت مستوی بود متواتر اندر تمام پس قوت و اتم در دفع گوشت و پنهان اندر اتم  
 واضطراب و بواسطه اضطراب وی عضو محتاج شود تا که بحارث حادثه حرکت باد غلیظ لطیف و تحلیل پذیرد و در بدن  
 بر آنکه از ماد است که زود یکدزد و تحلیل پذیرد و دیدن آنکه غلیظ است نیست که در اثر اتم سرد و در وقت

اختلاج

یعنی اختلاج باد است

وایران

دایمان مردوار سباب مردی و چون اب مردنوشیدن و در آن غلظت بسیار افتد و باید که هر چه طبیعت  
سرم است چون دماغ و هر چه سخت تر است چون استخوان اضمحلاج در وی بقدری که باو اندر اینچنین عضو بار داشته نکرده بودی  
که توجع کند و اضمحلاج آرد و بسیار است که اعراض نفسیه چون خشم و شکی و غم سبب اضمحلاج شود نسبت انکه روح متحرک گردد و حرکت  
روح ماده را تحلیک کند و از تحلیک ماده باد متولد شود غلیظ القوام و باد غلیظ باوی باشد که اندر تجاویف اندامها مانده باشد و کثیف شده  
بچون هو که در جای بند ماند و نخبند کثیف بداند که اضمحلاج دایم و لازم در وی مقدمه لغوه باشد و در هر تن مقدمه سخته باید دید و یا شج و در عضلهها  
شکم مقدمه مانع و در زیر پهلوی مقدمه ماس حجاب اوجی سینه باشد و اضمحلاج سبب بی مقدمه می باشد و اندر ابتدای لغوه  
وضع البندی افتد **علاج سخت** از هر چه باد و سبب زیادت کند پریزید چون تسبیح و طعماها سرد و بادناک و برامتلد و نگاه  
خوردن و شربها با فراطونوشیدن و مانند آن پس آن موضع را بخورد درشت مانند نانک که گرم نمیکند و بعد بر و غنها گرم چون روغن بابونه  
خیری و قسط و غیره چون ندهین نماید تر منبج ابتدا با ضعف کند و چون از وی نفع نشود اقوی از آن بکار برد حاصل انکه تا مقصود از روغن بابونه  
برای قسط را کافر نماید تا که از قسط مطلب حاصل شود یعنی چون توجه نماید و باید که هر باد و کلبکین عی با تخم بابون بدند و غلیظت بدند  
و از اغذیه سبب شود آب شور با کهنک کبوتر سبب و مانند آن که با صندل در جیب و زیره و کر و یا سخته باشند تناول نکند و آب گرم  
کرده و در شانه انداخته نمیکند کردن مفید است و اگر آب یا سخته نیک است و اگر ازین تدابیر زیاد نشود سببها  
سبب که در باب فای مذکور است علاج کند و میگوید که یا میداند موضع را بخورد درشت مانند لیس روغن خورطی کنند  
اضمحلاج زیاد شود و باید در است که اگر سبب ضعیف باشد بی علاج دور میکرد و باشد که منتظر ادتی تسخین بود **فصل در فحیح**  
که تباری **الموتیر** گویند و این حال است که ادوی خوردن می چید و همی باز در قطر و شارب کند و رنگ روی چشم سرخ گردد و پیش از  
که شخی چند روز طعام و شراب زیادت خورد و ریاضت کمتر کند و بدن سبب تن او متعیب شود و باد و نا و سجار ماندر که با و عضلهها  
رومید پس اندر خوش تن اعیان مانده باید و فحیح لفظ تار است محرک ده یعنی باوی گردانیده **علاج** بزودی ماده غنی و صغیر او  
استفیع سازند و اندر پیشتر حالها محوری مصلو مزاج را بسبب در سایش دهد ازین سبب امتلا شده یا بود باغسل که بهر آنکه سبب  
از غلظت را از جوشیدن فرو نشاند و کثیفه خشک کوفته باشد که سفوف کردن همین فعل دارد و آنجا که ماده باد و نا و سجار مان  
بیشتر و غلیظ باشد و مزاج سرد بود و ج پرورده ناپورده خوردن سود دارد و باد و نا و تحلیک کند و کرفتن را که سبب می بود  
سبب و غشی ارد مزید است هر آنکه این که کز در دست هر گاه از انکیر ندر و ج جمع شود و چون بکشد بند و ج  
یکبار که حمل آرد و باد و نا و سجار مان روی بد باغ نهامه سخته تحلیک کند و طریق کرفتن این را که میان و مر بیان میداند لیکن

این عمل خالی از خطر نیست لهذا گفته اند اگر بگیرند دست بر یک چیز تا پدید آید و زودتر از آنکه مردم طاقت  
جنس نفس داشته باشند فرو گذارند و خطر بزرگ نشود **فصل در زکام و نزله** بدانکه عند الجمهور ماده که از دو لطن مقدم  
دماغت بسوی بینی فرود می آید سی است بزکام و آنچه بسوی حلق افتد موسومست نزله و بعضی اظهار کرده اند مخصوص در کشته اند  
بماده که بسوی صدر و ریه ریزد و بعضی از آنکه بجان بینی فرود آید و رقیق بود و منفذ بینی را بکند زکام گویند و باقی همه را نزله خوانند و از آنکه  
مبداء علت واحد است منفی اگر چه مختلف بود هر دو با هم مشترک اند و نسبت این علت با دماغ همچون نسبت  
بامعه زبر که پنجاه نگر در سبب ضعف موده غذائیک ارد و بدان سبب طوهار موده که در آید پس قوت دافعه موده از واقع  
همان پنج هرگاه رطوبت بسیار بجانب دماغ بر آید و دماغ آنرا نتواند گوارد قوت دافعه دماغ آن را ناگوارید دفع کند **در سبب جزئی**  
این مرض هیچ است یکی آنکه از خارج حرارتی فرود آید بدماغ رسد و طوهار که اندر وی باشد بگذارد و بچسباند و برین صحن  
فرود افتند و این چنان باشد که در افتاب یا در گرمای زیاد یک شش توفیقی افتد یا در فصل تابستان در خانه گرم که هوای گرمی در  
گذاردند از آن شود یا چیزی گرم چون سرکه چند سینه سرد و زعفران و مانند آن بویزند یا روغنهای گرم بر سر مالند تا بدین سبب طوهار  
بچسبند و برین صحن فرود آید و ظاهر است که هرگاه سرگرم شود و رطوبات که در ویست تحلیل بدو مستغرق گردد بجهت ضرورت جلد در  
بدن این فصل دیگر از بدن بسوی وی مجذب میشود گمان بجزیب الحسن الی الله **و الله اعلم** نخست تقدم سبب و حدوث سرفی در مردم  
و خارش و سوزش در بینی و هر زکامی که از گرمی باشد چون تب یا زنون تر شود **در علاج** فصل کند و مسهلند که بدن متعجب بود تا ماده  
بدن بجانب سر از تمصاع شدن باز ماند و بجهت تکین خارش و لذع و بجهت آنکه تحلیل طوبات جلد را کثیف کند و موسم را بندت زدو  
بدان سبب م نیز آید استخار نماید بابت نمکرم و ایضا بهر سبب تحاک و تبرید دماغ روغنهای سرد چون روغن بنفشه و نیلوفر و کدو  
استنشاق فرمایند و اینجا که مرض دیر کشد در منع سیلدن گوشه تنجیر کافور و تنجیر نخاله که در سر که تر کرده باشند و طریق تجیر کافور است  
که آینه بر آن خراشند و کافور را آینه پاشند و بخار وی در بینی همیشه اندازند که کافور مفرط التبرید است تجیر وی رطوبات حاد را  
میگذرانند و بهر سبب سیلدن باز نمایند و کذا که استسقاء فی الخلد بر جرمه هندی و بخار وی در بینی کشند همی عمل کنند  
**فایده** حلیله که در جمیع ام زکام بیاید در استسقاء که آمدن ر علیع زکام گرم بود یا سرد است که ماده را بریزند و چنان ماده  
که قوام او اعتدال کرد یعنی آنچه گرم و رقیق بود غلیظ شود تا بحد اعتدال رسد و آنچه سرد و غلیظ بود رقیق شود تا با اعتدال باز آید مثلاً در زکام  
گرم و رقیق که شش جود هند عناب و شپان و بنفشه و تخم خشخاش در وی بچسبند و شراب خشخاش بغایت مفید است و از روز  
سخت تا مدت سه روز هیچ طعام و شراب نهند بجز کشتاب یا کرده شده تا زکام زایل نشود از خوردن گوشت محض زاید بود



و بر زوره که از ماش مفسر و اسفنج و بر حریه که از آب بوس کند و آرد باقی و ن سسته و کثیر و روغن بادام و شکر خسته  
باشند اقضار باید نمود و منو خیار و خیار باد رنگ منو بادام و روغن بادام و مسکه مخصوص اگر از کوا باشد مناسب م گرم  
و اگر ماه سخت بسیار گرم باشد فصد زودی باید کرد و اگر بدان بسیاری و گرمی نبود بعد از سه روز فصد کند تا ماده نضج یافته  
و در زکام گرم بود یا سرد به پشت باز نهند تا ماده نسیه فرو رود و صواب است که بالین پست کند و روی برایش  
هناده خسیند تا ماده براه بیخ میزند و پسینه نریزد و اندر اول زکام عطره زبان دارد و اگر عطره زبان آید باز باید در  
چنانچه در فصل می گفته آید و اگر چه زکام گرم بود بر پوشیده باید داشت و از مواد خشک باد شمال بر نیز کردن و اگر  
تشنگ باشد آب سرد کرده بر پوست بپاشد یا شربت یخ خورد و کمتر باید جفت و در روزی که جفت نیست که نسیه حاصل از  
پس طعام و گرمی اندر اول زکام مفر است مگر آنجا که ماده رقیق و اندک باشد و در دیگر آنجا که نسیه قوی بود تخمین  
و باقی غلیظ و عسر کرد اما اندر آخر زکام بغایت مفید است زیرا که ماده بخته را زود برنگارند و دفع کند و از آنکه زکام بسیار آید  
حال تند است که مایه عرق آوردن سودمند است بهر آنکه رطوبتها و بخارها که سبب زکام و نزل است بفرج شود و بدین کیفیت  
در حال تند است که سبب است از کسبای منع زکام لیکن بشرط آنکه طعام نماند خوردن اند شود و بتدریج پوشیده برون آید و موی سردن  
زود آرد و بر خاریدن و شکر کردن مسام را بکشد و ماده نزل را باز دارد و در زکام حار اگر بسبب حاجت آید از نسیه و عناب  
و شنبلیله و پنجه خطمی و تخم خطمی و خیار شکر و شکر خشک جملی سازند و بدین در آنجا که ماده زکام بختی فرویزد و خواهند که  
باز دارند غرغره نمایند آب کس و آب انار و اگر بجزئی قویتر حاجت آید تخم خشک شش و پوست می اندر آب کس بپزند و بدان غرغره  
کنند **شربت شش خشک نیم از چهارمین آب کس با زرد زرد اند پس نیم کوفته هم اندران است پخته تا نیمه آید بعد**  
بدرست بماند و بیالند و لیکن شکر بر افکنند و بقوام آرد و اگر ماده سخت تیز و گرم باشد قدری پوست خشک شش با تخم  
یا رکنه و اگر خشک شش تر بدست آید صعد و بکینند با پوست نیم کوفته کنند و اندر هفت مزاج از آن تر کنند **بکینند**  
پس بپزند تا نیمه آید و بدست بماند و بیالند و لیکن شکر و یک من منقح بر افکنند و بقوام آرد شربت هفت دوم  
با شکر این شربت **و اما قوی که نیند و میفنج را بسیار میجو کش و دوش کینند دوم** آنکه حرارت مزاج دماغ  
نفسه را آنکه از خارج مدد باید موجب له زکام شود هر دو سبب یکا آنکه هر گاه دماغ گرم شود رطوبات را بخوبی کشد  
فروتر آنکه بخورد دوم آنکه بر اندامی که در وی قوی از سو مزاج پیدا آید ضعف در وی حاصل شود و بدان سبب از هضم

میفنج

و تخلیل معاد عاجز آید هر چو نکه باشد برگاه و طبلت فرونی در دماغ کرد آید قوه دافعه بحد خود دفع وی میگویند ازین مجری و باسد  
که در جمیع بدن حرارت بود و با بجز در متضاد شود و در حرارت فزایع دماغ اعانت کند و **علل متشنج** همانست که در قسم اول گفته شد  
و عظم و مرعنت و لوا تر بنفش و زردی قاروره مشام بودن **علل** هر چه در اول گفته شد از تقویه و تبدیلی مزاج در اینجا نیز مجازا  
**سیوم آنکه** از خارج سردی بر سردی و این چنان بود که زمانی طویل در هوا سرد یا آب سرد را برهنه بدارد یا پس ریاست  
و گرمای و آریس آنکه کاری کرده باشد که وجود گرم شده باشد و مشام که دهه سرد برهنه کند یا از گرمی برنا پوشیده به هوا سرد  
بیرون آید یا بدین اسباب ملبسته شود و ظاهر است که هرگاه پوست سرد درشت شود و ملبسته کرد یا بجزه معصومه  
میرفتد بوا بر راه نایافته و تخلیل نماندن نترکم میگردند و طوبات کشته بسوی متخرین یا حلقی فرود میزند چنانچه از تجربه که از فزایع مجری  
بمنق متضاد شود و طبلت شده فروریزد و ایضا چون بسبب فزایع بارد دماغ سرد میشود و ضعیف میگردد غذا را مقهور  
خود را نیز منضم نمیند نمود پس با یغور دافعه ان فرونی را دفع میکند عیاسید الفضل و **علل متشنج** تقدم اسباب  
و باید دانست که در زکام سرد از اسباب رچی بود یا در اخیا چشم و روی برنگ خود میباشد لیکن گرمی بیشتر کند  
و آنچه برین یا حلقی فرود لطر بود و سپید با کبود و اگر تب از ریح زکام زود تر ماضی یابد و عدم تغیر رنگ و کثرت آن  
نفس سبب که ساج بود یا مادی کمتر و بیشتر میباشد چنانچه بارها ذکر یافته **علل** تکمید بر کند با و کس گرم و بجز گرم و به  
تضییع مشام و نفعی قبول بحکم در آید و بجزی که ماسم بکشد و ماده را برینند برایشو غید و هر قطع سجیدن چیری که دماغ را گرم  
کند و مشام بکشد چون لادن و عود و قسط و شونیز در سر که تر کرده برالش بسوزند و بخار وی درین کشند **چهارم آنکه** سردی  
مزاج دماغ بنانه سبب این اراض شود بی توسط اسباب رچی و وجه وقوع زکام از برودت در قسم ثالث گفته شد و **علل متشنج**  
کمال جو کس است و ثقل سر و کس بدن و بجز ناک گرم نفع یافتن و هر چه مخصوص بر برودت است ظاهر بودن **علل** متشنج  
سرد کند بکادات و لطولت و شمومات مناسب و باقی تدبیر همانست در قسم ثالث ذکر یافت و باید دانست که در اکثر  
اسبب از اسباب اخیا و خارجی جمع باشد تا زکام و نزله تولد کند و زکام که از جمیع دو سبب قویتر باشد و خداوند زکام سرد  
از اغذیه سبب است و تخم گمان بریان کرده و کوفته و با نکیس سرشته و قوری فلان وی ایمنه و حیره کند و با نکیس  
بدهند و کبوتر بچ و کبوتر بکین یا ن نیز حضرت **پنجم آنکه** تمام بدن و سر میانش توف و با وجود ان از بدن بخارات متضاد  
امتداد بدماغ بیفزاید پس زکام و نزله افتد و اگر چه در ضمن ان هم از بر سو از اج تقریر یا مادی نیز ذکر یافته است و انقسم  
را باز بیان کردن اطالت محض میدان لیکن بتبعیت حسب اسباب خدمات عدول از بنه پسندیدها و ایضا خای از بعضی

عسر

نواید هم نیت چنانچه شهود شود و تقسیم را بحسب اسم ماده چهار نوع نهاده شد **نوع اول** در صفر اوی و عکس از  
 که صداع و سوزش بر چشم و سیلان اشک قانچی لپهاه و عطش پیدا بود و طوبیت که از بیخ برون آید رفیق وزرد رنگ و سوزان  
 باشد که با اشک است که سورغ بیخ را میسوزد **علل** هر استغراق ماده در مار الفو اگر خیار شسته و ترنجبین یا کرده پوشند و بهر  
 خلط انکباب کتد بر طبع منقبه و با بون و خطمی و برکام و پوسه چشمش و انجا که ماده رفیق بود تراب چشمش منقبه و **سبب**  
 تغلیظ ابراز از اخدر باز میدارد لیکن گاه باشد که احتیاج سیلان باقی بود و تراب چشمش داده شود و بدان سبب در مصفاة  
 سه افند و خلط واجب دفع محبتش اند و مضر است و در در صورت تدبیری کند که سه کجشاید و دماغ را قوت دهد و  
 بهجارت دفع کند و با وجودان درد با گرمی بسیار نیاید و ان زینت که سگر زرد و قرطاس و جلینجلان و غیره بکنند و بدان درین  
 مرض مارالشیر موافقترین اغذیه است و آنچه در قسم اول گفته شد همه مفید **نوع دوم** در رموی و **علتش** سرخی چشم است و نقل  
 رگس و کدورت حواس و خواب نماندن و در لهات و عمور و کوشش و روی و غده و خاکش عارض شدن و زرد دهن شیرین  
 مایل بودی بودن و آنچه از بیخ فرود آید بر تک کل سرخ نمودن **علل** قصد قیفال کتد و بجز نام مناسبه طبع را بکشد نیز و با  
 پوشند و هر گاه تغلیظ مطلوب شود تراب غیب و تراب چشمش توان داد و هر گاه از استعمال مغذات باالی استعمال آن سببی  
 و کرده از سیلان باز ماند با وجود احتیاج سیلان بجز بکنند با آنچه در صفر اوی گفته شد و از آنکه ماده خون نسبت بعضی اغلیظت  
 است که بر تقیح کتد سبب و سوزش و نمودن و بجز تراب انکباب طبع با بون و اکلیل و مرزنجوش از جمله مضرجات و مقلحت  
**نوع سوم** در بلغمی و این سالمترین انواع است زیرا که مزاج خلط ملایم مزاج دماغ است هر چه که مناسب مزاج عضو مادت بود  
 بود و خلطش کمتر است بهر آنکه دلالت میکند بر ضعف سبب **علتش** کمرانی سراسر است و کدورت حواس و طوبیت دهن  
 و هر چه خورد و نوشد مزه تلخ بد و خواب همگام تناول غذا زبان بکزد و درین نوع تغیر شدید در کلام می افتد زیرا که خیشوم برای  
 برای تصفیه تخمین او از مخصوصت بر طبع پاک بود پس هر گاه در وی بلغم غلیظ ترنج بند شده تکلم بقضاحت متغیر میکند **علله**  
 بهر تلین طبع زوفا و اصل سوس و آنچه خشک است مانند ترنجبین امیخته پوشند و از اغذیه بر حریره که از سوس کندم  
 و مغز بادام و عسل ساخته باشند اقتصار و زرد و عوض آب جلدی پوشند ان الامه لیسج ماده و بر طی النفع و نیز در البهیم  
 و اگر احتیاج منصف افتد بر طبع منقبه و با بون و قیوم و صغور و اکلیل انکباب کتد و در قسم سابع بارد و تقصید ذکر است  
 بحسب ان بکار بر بند و اگر سه افند ماده فروزه ریزد شکر سرخ و کاغذ و سبب و حرمل و حران بجز کتد حرمل هم سببند

و حراق تخفیف دارد مهم است و عامه تر بنفید میگویند و قال شرح الاسباب حراق ای حراق تخرق او الصوف او  
التوب الذی رسی صعب از صده و هو التوب الدم الذی یکون بالعراق و بنجر کسان نوع چهارم در سوداوی و حد و شش  
کتر است و اگر حادث شود از سایر انواع بدتر و **عده است** وی اس خشی است در درد چشم و نقل و صداع در  
سر و در بدن فزه چربی سوخته یافتن و همگام بوییدن اشیای بوی دود و غنوت آمدن **علیه** بر طبع بنفشه و خطمی و برکت بو  
و برکت و انکباب کنند و ایضا طبع مذکور بر مقدم سر زیند و ما الشیر که در وی خشیاش بخت باشد و حریره که از آن شکر  
و روغن بادام ساخته باشند تناول کنند و اگر سده افتد شکر و میوه و سدر و سس نیز کنند و باقی تدابیر هر چه مناسب حال بود از آن  
بار مذکور کشته تعویض **نذیر** بدانکه ماده زکام و زلزله بعضی گرم و رقیق بود و بعضی سرد و غلیظ اما رقیق بعضی تیز و سوزان و تلخ بود  
و بعضی ترش اما غلیظ بعضی شور بود و بعضی آنوش طعم و بعضی بی فزه و بلید در **نست** که در امراض مرضی غفلت و مهملت لولاد  
بهر آنکه اگر زود چخته نشود و از این که دو سبب تیار بسیار میگردد چون امراض چشم و گوش و بیخ و حفاق و درد معده و جوع  
و ذرب و سحج و ذات بختب و موصه و اسهال و داغی و قویج و مانند آن زیرا که هر اندامی که فرو آید در آن موضع هر علتی که مخصوص  
با آن موضع بود و ماده تازه تقاضا کند متولد میگردد و با شد که قوه دماغ ضعیف بود یا منفذها که مدفع ماده باشد گرفتار باشد و **خلط**  
غلیظ اندر مایه پس بخار را و رطوبتها که اندر دماغ مضموم شود اگر اندر تجلیت و منفذ دماغ بوده باشد بسیار باشد میتواند که  
سکته آرد و اگر کمتر باشد صرع و اگر اندک آنها در دماغ بوده باشد و قلیل المقدار بود صداع و شقیقه آرد و اگر بسیار باشد و  
متخرف کشته تا بچونیا و اگر بکوب هر دماغ یا بغت دماغ اندر باشد سرسام و سبات و مایا آرد و اگر اندر رگها سرد دماغ بود و در  
وسد رهند گفته اند که ماده در دماغ بود تر لرزاند کنند و اگر بند نشود بکشت بید چنانچه گفته ایم **فصل در عصابه** و ان  
و جوی است که در محل بر و عارض شود مابین بعضی جهه و بعضی ماق و عام است که در هر دو ابرو واقع گردد یا در یک ابرو و از آنکه  
برین محل استن عصابه است در مذکور را بجهت شتمش دن درین موضع نیز عصابه سیمی است و این علت بر دوشم است  
**یکی** آنکه اخلاط بخاریه گرم از بدن متقاعد شود و بواسطه کثافت جلد و انسداد مسام در بنجا نگاه متحصص گردد و لهذا عقب  
باد شمایی سرد و عقب غسل کردن آب سرد اکثر افتد و **عده است** ظهور روح است درین موضع و اندک علیان ملک بر تواند برد  
و همیشه بر و افتاده بود و چشم تواند گردانید و پندارد که همین زمان پیش میگذرد از شده **علیه** سحر با درین  
بین بخارند تا عاف کند و ماده از اقرب موضع بر آید و اگر عاف نیاید یک قیصال زنده و سرکه و کافور بویید و حق  
بای و کف پای مالند و از غنیمت مر و راست که از سرکه و شکر ساخته باشند بیشتر تناول کنند و لذت باو الشعر و باقی

اندر رگها

تدبیر موقوف بر رای طبیب است هر چه مناسب دانند بکنند **دوم** آنکه سوراخ کرم ساق در صرع و چشم افتد پس بجایگاه  
 در دیدار و اینچنان بود که سنجی در آفتاب کرم بسیار کرد و در دانه نشسته در هوا سرد سر برهنه کند یا آب سرد اندازد و در  
 ساق سرد و در حرارت محض بماند چنانچه در باب صد لعل و زکام نیز ذکر یافته است **و علاج مستقیم عصاب**  
 است که وجه بجز شروع طلوع ظاهر شود و همچنانکه آفتاب کرم شود میفراید و چون آفتاب بزوال آید این تریکی پذیرد  
 تا کتب افتد پس تمام شب اثری از آن نبود **علاج** در تریکی و تفتیح گوشه و کافور در روغن گل حل کرده در صبح  
 چکانند **مقدار** در مرض دماغی کثیر الوقوع مسیح بکه **خس** است و آن اینست که آدمی در دماغ خارش یا بدینی صداع  
 وی ایلم و چون ترش برفت ریز یا چیزی که آن بر روی زنده یا آب کرم ریزند لذت یابد و کبیش است که بخار لطیف  
 رفیق نتواند حریف لذت فیلد المقدار متعادل شود و بسوی دماغ و بسبب ضعف خود نتواند صداع آورد پس در بطون دماغ  
 که در آید و لذت کند مانند بخار است جرب که در دم نذاع آرد و باید در است همین نسخه چون منعکس شود و بقرق نذاع کرد و حکم آرد  
 یا جرب یا بسبب رقت و غلظت خویش **علاج** از آنکه ماده اینچنین بخار نمیشد که خلط حاو لذت حریف پس بر او آید  
 که سختین بهر تبدیل مزاج اخلاط در تریکی و تریکی شد مانند ما بر این و آب و لعاب اسفند و لعاب تخم مرو با شراب خنک و  
 شراب تفتی اینچنین نوشند و آب بزکد و مفید است و شیر بزبانکه اینچنین و کاش جو که کاه و اسپاناج در روغن بکشند  
 سودمند است و اگر از تمقدر مقصود نه بر آید لطیف ملید و ترندی و استین و اقیقون یا بصیر هشت هره کاش که شیرین  
 ساخته باشند طبع را ملید کنند و هر چه ماده را با در آرد دفع کند و قوی باشد توان داد تا خلط با در آرد دفع کرد و اگر احتیاج  
 بفضی باشد و حال عدل و من به طبیب فاضل بکنند پس از استغفار هر تب بدین مزاج باز با طلیه و طولت و در غمها  
 بر دو وجه نمایند **باب در امراض چشم** باید در است که چشم از اعضای تریکی است و در وی اعصاب و تریکی  
 و آورده متفرق شده و آن مرکب است و در وی اعصاب و تریکی مهفت طبقه و سه رطوبت چنانچه در او  
 بترتیب مع الترتیب بفضله علییه بیان کرده شود **فایده** مزاج خاصه چشم کرم و تراست و آنچه نه چنین بود مزاج  
 خاصه باشد اما نشان کرمی مزاج چشم است که برین حرکت بود و کلهای وی ظاهر باشد و رنگ وی سرخی که آید  
 مگر کرم نماید و نشان سردی بهر بخلاف این باست و نشان تریکی است که در مرض بسیار کند و اشک بسیار آید و  
 بزرگ باشد و نشان چشم خشک است که کوچک باشد و اشک در مرض بود و دور فرورفته باشد و مگر صلب  
 نماید و باید در است که کرمی و تریکی چشم از زکام تریکی دیگر زکام است و کرمی و تریکی چشم سیاه قرون از هم

طفا در طومات چشم که در است بخار داخل نماید  
 اول صلیبیه دوم شمشیر سوم خنک چهارم رطوبت خامه  
 حرم طلیه پنجم طعم غلیظ ششم طعم رطوبت هفتم طعم غلیظ  
 هفتم غلیظ نهم طعم غلیظ دهم طعم غلیظ و الله اعلم

لوتها و لهذا نزول الماد و سياه چشمه بيشتر افتد و كذا كذا ديگر علمها كه سببش بسياري بخار باشد و چشمه شمشاد و شعله  
معتدل باشد الكون بدانكه اگر چه باعتبار اسباب چشمه بسيار وقت م امراض چشمه بعلل ج مخصوصست لكن باعتبار اصول  
متخصر است در چهار جنس چنانچه تخمين اجمالاً گفته شود و بعد از آن بيماري هر طبقه و هر رطوبت را بقصد ديگر بيان نمايد  
اما از چهار جنس يك سوزناك سافج است دوم با ماده سيوم تفرق الاتصال چون جراحتها و ريشها و اما سها چهارم  
بمباريهما در تركيب اجزاي چشم افتد چون احوالي و برون حاست چشمه و مانند آن و علاج نيز بر چهار جنس است يعني  
بتديين مزاج ساده دوم تقويه ماده سيوم تدبير تفرق الاتصال چهارم اصلاح چشمه و زرايه کردن افتد که در تركيب اجزا  
چشم افتد اما بتديين مزاج سافج بدارد تا كند که ضد مزاج غريب بود مثلا اگر گرم بود آب غلبه و آب كاسيه و آب گلاب  
و گللاب سببه تخم مرغ و مانند آن استعمال نمايد و اگر سرد بود مشک و ايران و وچ و فلفل و مانند آن بكار برند و اگر تر بود علاج  
ويي به توتيا و قليميا و مانند آن كند و اگر خشك بود تدبير وي بيشتر و مغز بادام سوده و سببه تخم مرغ و لعاب اسبغندمان  
نمايد و در اغذيه و شراب نيز بجهت سبب همين رعایت برعي دارند **فایده** بدانكه استفراغ ماده چشم به هفت و چو توان کرد  
يكی آنكه طعام و شراب كمتر و سببتر و سوده تر دهند و اگر تشنه بود و اگر تشنه بود و اگر تشنه بود و اگر تشنه بود و اگر تشنه بود  
بدياكت كند سيوم آنكه دماغ را با دويه تقويه دماغ پاک نمايد و حجامت کردن و در كتيفال و رگها و كند سر است گشت دن اندرین  
باب مفيد است چهارم آنكه ماده ما ذرا از راه نيه فرو كند بعبطه آوردن تا از چشمه بازر گردد بمر آنكه نزد يكتره دن راه نیست و بدانكه  
اگر چه استعمال عطوسات در تقويه چشمه اثر تمام دارد اما تا سختی تن پاک نكند و تا ماده قرانگير و بدین علاج مشغول نباشد که  
مضر است پنجم آنكه كك كوشه چشمه بكن نيد ششم آنكه بچيره ناي مد مع لعنه زك آوراده از چشمه فرو ببالد و در استعمال  
مد معات و فصد ك چشمه نيز لغدم تقويه مشروط است تا از فرامین باشد اما آنجا كه بدن پاك شد چي ضرر ندارد و همقم آنكه اگر ماده  
از عضوي چشمه همي ايدان عضور از آن ماده پاک كند و بتدبير آن عضو مشغول كند و علاج تفرق الاتصال بدارد و ما كند که تری  
كند و خشك صعب نيفر ايد و سوزاننده نباشد چون مر و زعفران و توتيا و امفياج و شادخ عدس و صبر و مانند آن بدانكه  
هر داروي كه مزاج او بمزاج چشمه سخت مانند است چشمه را زيان دارد و هر چه اندك مخالفت است و ازین نوعيست که با كرده  
سود دارد زير كه مزاج چشمه گرم و تر است بدین سبب بيشتر جاهل داروي تری افزا چشمه را زيان دارد و هر داروي كه سخت  
تری كند و سوزاننده نباشد چشمه را قوت دهد و عضوي كه قوت با داده بيمار را قبول نكند و سلامت ماند و این ايضا  
بزرگ است در اكثر علاج چهار چشمه بكار بايد داشت و تدبير بصلع آوردن هيست چشمه و زرايه کردن افتد  
اندر تركيب اجزاي چشمه افتد بوجه بقصد استفراغ بود و بعضي بانواع خميهها كه بر يك در جايگاه خویش با كرده ايد **فایده**

ق

قانون علاج چشمه

تا چون چشم است که نخستین نمک کند تا با در چشم هیچ اما هیچ یا صواعی هست یا نه اگر اما کس یا صواع باشد نگاه کنند  
 تا ماده وی کدام خلط است و علامتها کدام خلط طهر تر است و ایضا نیکند تا ماده اندر تمام بدست یادر سر است  
 فقط پس اگر اندر همین باشد نخست استغراق عام کند بحسب خلط پس با استفراغ خاص که تنقیه دماغ است متوجه شود بعد در تنقیه  
 عضو خاص خاص چشم است منقول که در بوی هیچ و چه پیش از استفراغ یک دست چشم نه بر تود و در مجلل چشم استعمال  
 کنند اینجا که اما کس یا صواع صعب بود با در چشم و اگر چنین نکند رخ زیاد شود و خیانتی بزرگ حدک دد و تدبیر بحسب  
 اگر چه تنقیض خواهد شد لیکن در اینجا نیز اجلا گفته می آید مثلا اینجا که ماده در چشم رطوبتی غلیظ یا ماده با ذرات  
 سختین تنقیه عام کند بمس هلاکت پس از آن صبر و صحت ایاره و حسب قیاد مایه را پاک سازند بعد باقی از با لاد  
 فروکشند و چشم را با آب جلد و شیشه تازه بشویند و چون بنزدک تن پاک شده و ماده سختی آغازید دارو نوالفقه در چشم  
 و اگر با بیکار برزد و اینجا که ماده رطوبتی رقیق یا خون یا صفرالینجه بود سخت فسد کند هر یکی را که مشا به واجب کند بود  
 پس از آن ماده را از سر فروکشند و اینجا که ماده ریخی بود که مایه و چیزها و محلا سود دارد و اینجا که ماده خوبه بود فسد کفایت  
 کند و باشد که خون غلیظتر بود و در کما چشم از وی متعیا کردند و اگر چه فسد کرده شود اما پس می رگها بر حال خود باشد و در این  
 مجال استعمال نمودن و عقب ان طعام لطیف خوردن مفید است و ایارج فیقر و حسب قیاد مایه نمودن سودمند و شیاف امر  
 کشیدن و ضاد محلا نهدن خون غلیظ را رقیق کند و کس را که بر شرب ملعون رعنت باشد بماند که اگر مقدار بی شراب است بود  
 خاصه عقب صام دماغ را گرم کند و سردی را بکشد و بخور لطیف کند اما روح را غلیظ می سازد و نور آن را در الظلماته تبدیل میکند  
 و باید دانست که گاه باشد که در چشم اما کس ظاهر نباشد لیکن مادهها پوسته چشم می آید و منفعت علاج ظاهر نشود و در صورت  
 و اجابت که تنقیض کند تا ماده از بیرون محفت دماغ می آید یا از درون محفت پس بحسب تدبیر کند مثلا آنچه از بیرون محفت آید  
 علامتش سرخ چشم و روی دست و گرمی سر و پیشانی و پیری رگها و سر علاج رگها و سرکشت نیز و شرا این صدمه بر تود دماغ  
 دهند و اضده مغویه نیز مفید است و آنچه از درون محفت آید علامتش دغدغه بینی و خارش چشم و بیخ است و عطسه  
 بسیار آید **دماغ را پاک کنند بفساد و اسهال و بدیکه تدبیر تنقیه دماغ و هر چه در فساد سبب گفته شود در اینجا مفید**  
**جلید اینجا که در مد علاجهای صواب کرده شود و در بر حال خویش بود از طریق صوت یا یک دست هر آنکه ممکن باشد که**  
**ماده سخت غلیظ و غیر باشد و مدتی دراز بماند تا ان ماده لطیف شود و تحلیل پذیرد **فایده** اندر تدبیر محافظت چشم است**

باشد و در دندان که در دوران است که از هر چه مضر بود احتراز کند و آنچه نافع است استعمال نماید اما شکر زیاده کار  
چشم اینست ملاقات و بود و کرد و باد و هوا گرم و سرد مفرط و بسیار گریستن و اندر چیز نادر روشن و درشتن  
نگریستن و پشت باز خفتن و مسیح بسیار و اطعمه و اشربه غلیظه و کوار و هر چه بر دارد بسوی دماغ بخار و تیز بود چون  
گفته تا وسیع و پیاز و مانند آن و قهض طبیعت و کرم یا بسیار و رک زدن و جمانت کردن بسیار و خفتن یا بیدار بودن  
بسیار و پوسته نظر بیک جانب داشتن بخوبی که چشم بر هم نزنند و ناک بسیار خوردن و بر اشتها خفتن و شبانگاه طعام خوردن  
و جماع مفرط کردن و شراب تیره و غلیظه و هر چه قهضم معده را بر بخاند چشم را و تیزی بصر را سخت زیان دارد و کند لکنت در بویع  
و شبت و زیتون رسیده ناموائی است و دیدن نقشها خوردن و خواندن ترطها و بار یکست مضر است الی گاه که بتر  
ریاضت باشد مفید است اما آنچه چشم را مفید است که هر راد را ب شیرین فرو بردن چشم در وی بخت نیز در سرد  
تویا با آب دیان و آب مرزنگوش پیورده اند که کشیدن بصر را می کند و چشم را قوت دم و بزود زمان و آب بادیان سالک  
باشد کشیدن سودمند است **فصل در امراض طبقه صلیبه و طبقه مذکور از اطراف غشا و صلب دماغ که بوضوح مضمون متعلق است**  
ناشی شده است و بویع اطباء این را از طبقه نهمی شمارند و از غشا و می انگارند و برین تقدیر عدد طبقات شش باشد و از آنکه  
طبقه مذکور در دم و پوست و التواء است خاست این فصل را چهار قسم بیان کنیم **قسم اول** در ورم و عام است که ورم  
خاص در همان طبقه بود یا میث که در یک طبقات افتد و در جمله **علامت** این ورم این طبقه است که چشم برون آمده نماید و الم  
در عمق چشم محسوس شود پس اگر ماده ورم **خون** بود تند و حرکت بدو است و ایضا در کت نشود که حرکت در کدم موضع چشم  
**و اگر ماده ورم صفر** بود احراق و لپیت بدو است **و اگر ماده ورم بلغم** بود ثقل و کت خا و پلک است بدو است **و ماده**  
ورم هر خطی که باشد جحوط و الم از لزوم ورم طبقه صلیبه است **علل** در دموی یک قیصال زنده و تهر لکین طبع لطیف است  
تخفیف چون بنفشه و نیلوفر و خطیر و غنای سبتان و شیرینکوفته و زعفران و کبوتر سرخ یا کرده حقه کنند و مطبوخ غنای سبتان و  
آو و نیلوفر و خطی و کشیز خشک تر بخین ایمنه بنوشند و بعد از آنکه ماده از زیر کش باز آید و سر از نفول پاک نشود شیاقت  
در طبع صافی کشیز خشک و غنای شلب حل کرده در چشم چکانند صفت شیاقت مذکور که در اینجا بکار برند بیکر مذکوره شده و صغ  
و کثیر از هر یک دو درم اکفید لبع شش درم افیون ملکش درم و کوفته و پیخته با سپیدی بصر بر کشند و شیاقت **ناید**  
سما که ماده از زیر کش ناید شیاقت مذکور بکار برند زیرا که در هنگام استعمال معویات موجب افات است و در صغ  
نخستین طبع را بمطبوخ که در دموی ذکر یافته ملایم کنند پس از آن شیرینکوفته و صغ جلد شیرین غیر ممتعه و چشم بر کشند

دندان ام ادوت



و قدری انزوت نبوی که گفته اند بچوشت تند و آب صافی آن در چشم کشند و طریقی سخن ادویه مذکور چنانست که در  
 طرفی خرد ادویه را بهند و آب کشیرین در آن اندازند پس بسیارند و یک آن در یک پراکتند و آن طرف خوردادین یک  
 هند میان آب نهی که الیق بود پس در زیر یک اش افزونند تا که نیکت نختم شود و قوت ادویه تمامه منفقد گردد و باقی باقی که از آن  
 قلیل المقدار باشد زیر که بسیار از انزوت گاه باشد که سبب چشم را سوراخ کند و از آن قدرین صبر نادر و در صلبیه صاف  
 است که شخم ناز و اطراف کاسه بکوبند و روغن گل آینه چشم خاد کنند و در بغنی بعد از قلع و تفتیه ماده روغن صحرایی و نیک  
 زوفادریخ چکانند و روغن زبریان و زعفران با یک سخته بومید تا عطسه آید و میکانند تا بر مذکور است که رطوبات نازل  
 شوند و دماغ پاک گردد و **باید دانست** گاه باشد که ماده علیت که موافقت بعد از بیضه در حجاب داخلی دماغ است که  
 مسی است با نخس جمع آید و بسبب اتصال که فیما بین صلبیه و مایخس است در صلبیه آفت پیدا بدو نشان وی است که با وجود  
 رساس الم در عی چشم و محوطان سرفی در چشم ظاهر باشد و نابودن سرفی بهر آنست که ماده چشم نیست و تدبیر این از صلبیه باید  
**قسم دوم** در یوست که بصلبیه عارض شود و **علامتش** است که در عی چشم درد محسوس شود و چنان نماید که چشم بسیار  
 کشیده میشود **علل** بهر ترتیب مزاج بدن و دماغ و چشم از اغذیه و اشربه هر چه رطوبت و اخترا کنند و شیر بر سر دوشند و درین  
 و روغن نمفته درین چکانیدن بغایت مفید است و باید که چشم بسته دارند تا که خشک زیاد نگردد و هر آنکه حرکت و ملاقات  
 با موجب سخت و تحلیل است **قسم سوم** در ملتوی شدن صلبیه و التواء و مجیدن این طبقه را دو سبب است یکی  
 آنکه بواسطه مصادقت و ملاقات سماج چشم خشک شود و رطوبت زجاجیه که مابین رطوبت جلیدی و طبقه شکر است  
 و بر صورتی خلط نیکه جلیدی بر شکر و مشیمه بر صلبیه و از آنکه صلبیه بر خود فصای ندارد تا که بدینجا نرسد و جمع شود و ملتوی  
 نگردد بلکه ملدقی استخوان است لچار مایل میگردد ب حرکت التوائی **دوم** آنکه چشم را سخت بسته باشند و از شدت  
 سختی بستن سایر طبقات و رطوباتش شوند و بدینکه زیر ویس تکلیف کنند تا که نوبت بصلبیه رسد پس صلبیه  
 بعلتی که گفته شد در هم میچسبند و **علامت** التواء طبقه مذکور است که میاید ایشان در هر دو چشم خود حالتی شبیه التواء عینی  
 ای احدی جوانب و منع دلگسب است که مایل شد چشم از آن جهت الم تدویس کند **علل** سبب التواء مصادقت سماج بود  
 یا بطشید و در ترتیب مزاج باید گوشند اکل و شراب و طول و استخام و ترنجبا و طلاء و مسوط و قطور را **فایده** ترتیب  
 اول ظاهر است که برای دفع پوست است از سماج عارض شده اند و اینچنین رطوبت بدین سبب بود امر ترتیب

۳۱

حج

که بواسطه کار خا و تلیس طبقات و رطوبات بر حالت طبعی بسهولت باز آیند **م** چهارم در اکثر خاکه بصلبیه عارض  
شود بواسطه وقوع رطوبت در وی و عام است که سوز مزاج رطوب که درین طبقه واقع گردد سوز بود یا مادی و **علائق**  
انست که بیمار پندارد که چشمهای وی بسوزد و سوز مزاج را سوز مزاج خوانند بر آنند و باشد که بسبب ضعف و استرخا اعصاب مگر که چشم نظر بر ضعف  
منع شود پس اگر سوز مزاج سوز مزاج باشد تا بودن الم شاد و ولایت و اگر وی بود الم لازم ولایت و شدت و ضعف الم بحسب **م** داده است  
**علاج** بعد از رفع تپیدن و دماغ کند بچوب و ایاجات مناسب هر تنبیه نفس عضو غراغوا فقه استعمال نمایند و مصطک و ریح  
و وج تنه یا با زیر یکب ساخته می خایند و از اغذیه قلایا و مطنجیات کوشت طیور و مانند آن هر چه تا شفت بود اختیار کنند و در مالک  
خواه سبب استرخا خون بود خواه بلم خستین فضا کنند بعد منفعات و مسهلات بکار برند **فایده** در دموی نفع فضا ظاهر است  
اما در بلغمی اگر مزاج و قوت و سن و فصل سال مساعد بود نیز فضا عظیمه نفع است زیرا که خون مرکب اخلاط است بلغم نیز  
بیرون میشود در فضا و فضا را استفرغ می کند و حال آنکه مطلقاً تقویت نیست از آنست که شایع است که اسباب منبسط کننده که **علاج**  
من لا طبار مارون مالفص فی ابتدا الفالج و امر بتقدیم فضا در اینچنین امراض است که بسبب ان خون رگها وسعت  
پذیرند پس از آنکه تقه بد و اکتد سبب وسعت رگها تحریک مواد استخراچ ان با سانی باشد **فصل** در اعتدل طبقه چشم  
بدانکه باقی این طبقه از اطراف غشا رفیق و ماغی و از اورده و ترشین واقع است و شمیمه از آن گویند که اشتمال وی بر  
مشبکیه چون اشتمال شمیمه است بر چنین و گفته اند که شمیمه این جهت شمیمه است که با شمیمه دارد از اکثرت عروق  
و ترشین و چونکه طبقه مذکور کثیر اند و در است و منفذ غذا دیگر طبقات و رطوبات امراض دموی درین بیشتر افتد و باشد  
که در وی فدی افتد و بدان سبب مزاج جلیدیه فاسد گردد زیرا که شمیمه غذا از شمیمه اخذ میکند و نصیب خویش گرفته و باقی را  
صافی کرده بزجاجیه میرساند و زجاجیه غذا خود گرفته و باقی را صافی نموده بجلیدیه میرساند پس اگر در شمیمه کس باشد غذای  
که از انجامی این نیز فاسد میباشد و بسیار باشد که شمیمه متورم شود و بدالاسبب عصبیه جو فضا منضوط گردد پس در  
بصارت ضعف پیدا **علائق** مست بودن غده درین طبقه است که در موخر چشم یعنی در اقطار وی سرخی پیدا باشد  
و در عمق چشم در جایگاه شمیمه الم محسوس گردد **علاج** فضا کنند و بر واقع مناسبه مچمه نهند پاک زده و بجزر نام و ملدیم طبع را  
بکشند و از برک اسفند و برک کن و محار و برک عنب الثعلب است مانند و با هم کرده نیک کوشند پس حل کنند  
در وی صفتش و فلیا از شیا فاض و در چشم چکانند و طلع که از بهار خرا گویند بگویند و بلعاب اسفند و اندک سرکه و  
و روغن گل برشند و چشمه خمد کنند **فایده** شیا فاض ایض در این حده خون بی ثمد است لیکن بغایت اندک است  
تا که مضرست نیز فایده بسیار وی خون را خام میکند و در نام مچمه پانزده است که قبل از تقه استعمال وی

لا  
لا

امی اند

منه است چنانچه بالاد گفته شد **فصل** در اعلال طبه شبکیه و طبقه مذکور از اطراف عصبه مجوی ماستی شده است بزجاجیه  
و جلیدی از او را در آنهاست که شسته تا آن حد که باین جلیدی و عصبه واقع است و از آنکه شمال وی برین در طوبیت مانند حصول  
سبکه است و عصبه شبکیه می کشد و گفته اند که شبکیه از آن گویند که یکبار بسیار از غشا در فوق درین طبقه نافت شده است و  
مانند اشج شبکیه کشیده و بعضی اطباء و بر از طبقات نیستند زیرا که نزدیک آن طبقه است که در پناه دانه چیز که بر آن چیز  
مربط شده است و شبکیه لیس که لک پس طبقات نزدیک آن نیز کشیده باشد و در امر ارض چشمه علی صغیر از اعلال این طبقه  
نیست بهر دو سبب آنکه قوه دو تا این موضع رسیدن متعده است خواه از داخل استعمال کند خواه از خارج دوم آنکه طبقه مذکور در  
حس است و در کما و در شریکها بسیار دارد بدین سبب مواد بسیار بروی میریزد و هم در بیشتر می یابد و حال آنکه جلیدی نیز نیست  
و عصبه مجوی که بر وی روح و نور است متصل واقع شده این توان بود که مغز است اذنت این طبقه جلیدی و عصبه مجوی متعدی شود  
امراض که این طبقه مخصوص است پنج است یکی **یرقان** که در چشم ظاهر شود و با سیلان اشک است و قید سیلان اشک است هر آن است  
که بر قانی که با سیلان اشک بود بیش تر آن طبقه ملتهب است نقطه بخلاف آنکه با سیلان اشک بود که ماده وی در شبکیه منبسط شود  
سیلان اشک است که قدری از صفرا بر طبقه شبکیه میریزد و طبقه مذکور چون ذکی است بی نهایت متناهی میشود و آن صفرا را  
جلیدی می رسد چنانچه میفرستد غذا را و از آنجا منشرح میگردد و صفرا بر طبقات دیگر پس بر طبقات را منسوخ میکند و با  
برون می آید **علیه** و قد قیفا لکن اگر احتیاج باشد پس مطبوع علیه طبع را نرم سازند و بعد از تقیه شیاف برین  
دختر حل کرده در چشم چکانند و با سیلان اشک است و سپه برینه و روغن گل بر چشم خاد کنند و چون عدت و لایع ماده  
بر تحلیل مانی انکیاب نیز بر طبقه بنفشه و حنظل و بانونه و اکلیل **دوم** سده است که در آورده این طبقه واقع شود  
و بدان سبب از زجاجیه و جلیدی غذا منقطع گردد زیرا که نخستین غذا از شبکیه میرسد و از شبکیه بزجاجیه و جلیدی پس از  
سده افتد از طبقات مذکور غذا منقطع میگردد بالضرورة **علامت** وقوع سده درین طبقه آنست که چشمها فرو  
و خشک باشد و طوبیت در چشم ظاهر شود و در یاد بیمار در چشم ایلی **علیه** رگ زنده و بهر حال طبیعت و تفتیح سبب کین بر روی  
و مانند آن بر شند و بر گاه سده بک چشم با صلح آید برای از آنکه پوست بالقی مرطبات در چشم چکانند و در تطیب  
بدن گوشه که چشم بر حالت اصیلا باز آید اما قبل از انقاع سده تطیب حرف نفی ندارد بلکه گاه باشد که بسبب  
استدرا و وق و تمدد آنها مودی شود بضر عظیم **علامت** آنست که در این از یکبار که متعلق شبکیه است بکشید و  
و خون بسیار از آن رگ آید و بر ملتحمه ریزد و عنبیه و قرنیه همچنان از زیر کشی سالم بود و بدان سبب ملتحمه متورم شود و نقطه

بجگر که سپیدی سیاه را در پوزه و ظاهر است که اگر ماده در قریبه و غنیه هم بودی بخامض حدقه را نه پوشیدی و گاه باشد  
که خون مذکور بر اجفان ریزد فقط و یک پلک است بر دو جهت کش خون بیاید پس چشم کشودن متعذر گردد و گاه باشد  
که ماده هم بر ملتحمه ریزد و هم بر اجفان و ورم هم اندر ملتحمه پدید آید و هم اندر اجفان و از آنکه سبب این مرض در شبکیه است  
در اعلا ل این طبقه شده اند و الا با اعتبار مظهریت بعضی از امراض ملتحمه و بعضی از امراض اجفان تعداد میکند لیکن اگر سبب  
این ورم و تقار عرق رقیق بود که منضج است بملتحمه یا بجنین در نیه صورت شبکیه به خصوصیت ندارد و باید در **نست** که ورم  
مذکور را اگر بگویند غرض شود **در دمج** گویند و اگر بزرگان لاقی کرد **در دمج** خوانند و این مرض بگویند کان بسیار فایده **ناید**  
تورم سپیدی چشم نشان بودن ماده دست در ملتحمه و انتقاج اجفان و القلالت وی بسوی خارج نشان بودن  
ماده دست در اجفان و انتقاج اجفان گاهی بدان حد میرسد که پلک هم نتوان زد و چشم نتوان دید و گاه باشد که  
پلک اندرون بطرف و خون بسیار از او بر آید و گاه باشد که بتور در پلک پدید آید آنجا که ماده گرم بود **علیه** فصد قفاک گفتند که  
لذم بود و عقب بر سایر درد و کتف حجامت نمایند و بعد از آن خون اگر مانعی نباشد طبع را بر طبع بلید و ترندی و  
ترنجبین نرم سازند و استقران بدفعات باید کرد چنانچه حفظ قوت و تعلیل غذا فراموش نماید و از اول روز تا روز سوم  
بلکه چهارم شیره دختران فقط در چشم بکمانند و پوست بر روی بسته و عدس و حوض و ششم انار یا پوست انار و رب  
کاسنی یا تخم اوته یا مجوی کوفته و بر وزن کل بر سینه چشم گذارند و بعد سیوم یا چهارم روز ششانی که از زرد زرد مملو باشد  
در شیر یا در لعاب اسکنول یا بیدانه حل ساخته بر پشت پلک نهند و پس از یک هفته در زرد صغیر و شیاف احمدی و  
زرد زرد یا نیم بکار برند و چون با خطاط افتد اصغر کبیر استعمال کنند و از آنکه پلک کشی شود و چشم کشدن متعذر باشد  
و این تدابیر سودمندند و زرد زرد را غیر لعاب و زرد زرد جز بر پلک نباید کشید یعنی بحدقه رسانند و آنجا که در اخر علت پلک بخار پلک  
بگردانند و شیاف است که بخارند **در دمج** زرد زرد مملو یا زرد زرد بشیر خرد زرد زرد شسته صمغ عربی نبات بر چهار را بر کوفته  
بجز بر چینه بکار برند **دیگر** قویتر از اول انزروت مدبرده در نبات شسته در زرد زرد کف در پانجم **در دمج** نیمایم  
که زرد زرد مملو یا اصغر صغیر سویی هم آیند و **نوعیت** از و دمج که نادر افتد و وی نیست که ادوی چشم خشک یا بد و ضرابان  
شدید که بی طاقت کند و مع ذلک سخی و اما کس هیچ میان لیکن پوست او چنان نماید که سوخته است **علیه** در تطبیق  
بدن و چشم کوشند و آنچه را از دماغ باز دارند **علت چهارم** مسی است به **در دمج** و **نوعیت** این  
مرض است که در عینی چشم فرایان شود و وجه مسی یا قاعط باشد و ضرابان گاه لازم باشد و گاه نه همچون شقیفه سرو این

بلیک

سبب یکی آنکه در کلهای که بشکلیه متضاد است سده افتد پس خون در آنجا بند شود و بخار ردی حار از او جدا شود  
و طبع چتر دفع آن بخار و تنقیح روح شریانه را بجزکت ارد و بقیه اینها هو القربان **علیج** برای تنقیح حجت ره دهند و بر صدغین  
از او چسباند تا خون بکند **دوم** آنکه خون گرم شود و بخار گرم از او جدا کرد و در وضبان ارد و لا ذکرنا **علیج** برای تسکین حرارت خون  
استعمال کند و اگر ممکن باشد خون نیکتر **سیوم** فصد در نثر این که گرانید تا که بشکلیه رسد و صداع حدق آرد و بعضی گویند که بر کوه این  
فصد بشکلیه بر شقیقه بر وضبان صدغین می آرد و ظاهر است که اگر ماده مذکور باشد شقیقه بر یا شقیقه چشم لازم می باشد **فایده** فصد که  
در شریه این که در اید از دیورون نیست یکی آنکه فصد غذا دل بود که در شریه این آید **دوم** آنکه از او ماده فضا بطریق شععی که میان او  
و نثر این است در نثر این آید **علیج** آنچه در شقیقه سر گفته شد بعینه علیج نیست یعنی آنکه اگر واجب دوم سهل اند و نثر نثران  
نماند و طبعی بر وضبان شریه که از نثر باید کرد نیز در شقیقه سر مذکور است و باید که در علیج این مرض اجمال نکند و در تبر مبادرت نمایند  
تا مودی نگر در باقات عظیم فاکت الشرح و بر مادی دلکشی ترول المار و اولد نثر را و ابائی تکدر البریضیه محبت المبادره فی التبر و نثر  
الدهمال فی العلیج **صفت** قوی که در در اسکن کند و حرارت اذوق نماید و ماده را در مع سارند بیکر ندایب الرعی و شایف می شود  
حفظ و میاض برض و شیر و خمر و باهم آمیخته بوشند و روغن کلک و بی آمیخته در چشم چکانند و آنجا که ضربان نبضیت رنج دارد و در  
الصدغین بر صدغین خاد کند صندران تخم کاسی و تخم کاهو که هر یک در دم بر یکدم حوض سه دم افیون نیم درم جلد را بسبب  
اسفنج کشند و بر دو خر که هر یک بمقدار درم بود طلا نماید و بر صدغین چسباند و بگذارد تا خشک شود **علت** **نهم**  
که درین طبقه تفرق الا اتصال افتد پس نور که در وی مظهر است در جمیع اجزا چشم منتهی کرد و در بر طوبات متحد شود پس بصارت  
یکبار یک معدوم کرد و این مرض را **انتشار** النور فی جمیع افرار العین نامند و لا علیج له **فصل** در اعلال رطوبت رجا حیم  
و رجا حیم رطوبت است صاف غلیظ القوام سفید رنگ با نک سرفی مایل نمذ بکنند که اخته و لذ ارجا حیمه تا آنجا که اعظم  
سعی است و این رطوبت بر لصف مومر جلیدیه تا آنجا که اعظم دایره جلیدیه است میشتک شده است تا ابلدغ غذا  
بجلیدیه توسط وی باشد و بیماریهای این رطوبت اصغرین بیماریها چشم است از روی علیج بر بعد و صحت **نهم** **دوازدهم**  
بود یا خارجی و بر فصد اطلدع بر مرض یکی آنکه غذا نتواند رسید بر این رطوبت را و اسباب سیدن غذا **دوازدهم**  
آنکه در کلهای مجاری غذا است سده افتد و **دوم** آنکه در کلهای مذکور خشک واقع شود بواسطه کثرت استفرغ یا کثرت  
صوم یا ترک طعام و مانند آن بر چه موجب افتاد رطوبت بود و **علامت** این مرض **نهم** که در لرض نتواند حد قردا

بسیار

و پندارد که حقه خاریا سنگریزه آفتاب است و چشمه آفتاب چشم کشان تواند بود و چشم در غور روند و آنک  
 در چشم نماید که آنچه که از سده بود که در آنجا بود است که آفتاب در عروق گاه باشد که چشم آنک عمر این غیر تر است و گاه باشد  
 که منقرض شود در در و کوشش و بی چیزی شبیه بده و طعم دهن بی مزه که در دود موع و الفجا چیزی در کوشش و تغیر طعم دهن از خواص  
 عدم غذاست که سبب سده بود بخلاف آنکه سببش بیست باشد که با جفاف و غور عیون میباشد و از آنرا سبب بی هیچ  
 ظاهر نمیشد **علاج** اگر سبب م غذا سده بود بچسب ماده در سهال و تفتیح کوشند مثلاً آنجا که ماده بارد بود مطلق  
 بادمان و بیخ از خر و اسنبن و تخم کشوت همراه شراب نیار بندند و آنجا که ماده حار بود مطلق تخم کاسین و بیخ کهنک و عنب الثعلب  
 و مویز منقح و شانه همراه سکنجین ساله دهند و بودن سده از ماده حار که زود ادرانت است و باید که هر حصول ترطوبت  
 و برک خطیر با سبب سده و روغن منقح یا که در چشم خاکند و شیاف ایض در شیر ذر حرکت در چشم کشند و روغن  
 در بیخ چکانند و اگر سبب م غذا بیست باشد و غرور و بیخ غایت ترطوبت مبروفت دارند مثلاً شیر زنان بر سر کشند  
 و در اغذیه لطیفه توسع کننده و روغنهای مرطوب در بیخ چکانین و بر سر مالیدن سودمند است **دوم در قسوت** که چشم تغییر  
 ورم بزرگ شود و مریض در حرکت چشم بطور احساس کند و چنان پندارد که چشم منفع میگردد از داخل بسوی خارج و بر آمدن  
 و بزرگ شدن چشم که بدین وجه باشد مسمی است بر حیطه العین و حیطه ادر و سبب است یکی آنکه رگهای که مجاری غذا بر این  
 رطوبت است وسیع و فراخ گردد و بدان سبب غلبه بیشتر از مقدار رسد و رطوبت مذکور مبدل تر شده از جای خود با ظهور  
 بخارج منفع شود و از قیید حیطه التماس عیت حیطه که نه کام اختناق و غضب و صم و قوی و طلق و جز آن که نفس کند عارض  
 و علامت وی بر آمدن اشک غلیظ است که اندک لزوم در شته باشد دوم آنکه طبقاتی که حوالی این رطوبت است بواسطه  
 کثرت غذا فریز بر کند چنانچه در زنان پدید می آید غذا احتباس حریف سبب عمل باشد یا بدون آن و این قسم جز از امراض  
 شدید نیست و تعداد این نوع از امراض زجاجیه مورد بحث است لکن عامه لجمع طبقات العین **علاج** جهت تنقیه بر نقد  
 و حجامت فرمایند و مشروبات و تخمجات مسهل طبع کشانند و بعد تنقیه عام برای تنقیه چشم خبری که مکنده و سوزنده  
 ماده چشم و فرورنده اشک باشد در چشم کشند چون ملید و دار فلفله و اب پیاز و اب دیان و اب کرفس و شیاف  
 و شیاف سماق و بدانند که تقلید غذا النفع المعالجات است لقطع بدد الماده و ایضا حیطه لاد را خرامراض  
 چشم بفسدند جدا مع فوائد کثیر گفته خواهد شد ان شاء الله تعالی **فصل** در اعلا رطوبت جلیده و این رطوبت

اثر این است

اصطلاح است  
صمد

۴۴

اثرش اجزا چشم است زیرا که تعلق تحقیقی بصارت بدوست و باقی اجزا همه خادم و تینند او در وسط واقع شده  
 تا در پناه باشد و از آنکه او جاد و صافیت چون برت جلیدیه نامند و چون که در شکل است بر روی خوانند جلید برت  
 است و بر ذره و باید در است که مقدم جلیدیه پهنا و مفرط است و موخر او طویل در از نفع بفرط قدکش آنکه  
 وقوع در سباج را موقع بزرگ باشد و مری خرد را نیز بصی وافر بود و قایده طول موخرش است که اشباح در عصبه کوفه  
 بهندام اندر شود و پوشیده ماند که امرای که درین رطوبت بمنزله رکت افتد بسیار است لیکن مخصوص بدان یک  
 است پس این فصل را نیز دو قسم تحریر نمایم **قسم اول** آنکه برت رکت افتد و این چهار گونه است **نوع اول** آنکه تقریر  
 در وضع رطوبت افتد و وی بر شش صفت است بحسب میلان رطوبت بجهة از جهات سه صفت نخستین آنکه  
 رطوبت بخلت میل کند یعنی در غرور و دو سبب او بالعقار رطوبت زجاجیه است یا زسیدین غذا بجلیدیه بواسطه  
 وقوع سده در شبکیه و هر واحد اینها بخود مذکور شد صفت دوم آنکه رطوبت بقدام مایل شود و برون کرید و این حوط  
 بر بدن از دو وجه خارج میت یا آنکه زجاجیه مبتدل شود و برون میکند چنانچه در اعلل زجاجیه ذکر یافت یا آنکه عضلات  
 که جازو علیقی و تید ترخی شوند و بالضرور چشم بروز نماید و خاصه ویست که عظم و بزرگی که ندارد بخلت حوط که از انبساط رجات  
 وقت که عظم لذم ویست **علاج** حوط رسته خارج را از اینچه در رسته خارج مطلق است تا آنکه آن کرد و اوصاف از روی یافته  
 که اول آن زوال جلیدیه است همین زمانی آن بیرونش بقوق و رابع وی با صفت و در طریق است آنچه مایل است  
 در وی هر چه غیر نماید از آنکه هست و آنچه با علی و اسفند میل کند یعنی رطوبت یک چشم بقوق کرید و از آن ثانی تحت یک  
 حال خود باشد و دیگر بقوق کرید و از آن ثانی با تحت میل کند در صورت هر چه را که بدو چشم نبرد آن جزو نماید  
 از اجول گویند و حبش را اجول و این جدا بیان خواهد یافت نوع دوم آنکه واقع شود تغییر در کیفیه این رطوبت و این نوع  
 بر صفت است یکی آنکه لون رطوبت جلیدیه متغیر شود و بحسب لون خلط غالب منتلون گردد برخی یا بر روی یا  
 سپیدی یا بسیاری و درین مرض هر چه همان رنگ منماید که رطوبت بدان رنگین گشته دوم آنکه مستوی شود و رطوبت  
 یا پوست برین رطوبت برت رکت زجاجیه و این ذکر کرده شد سیوم آنکه حادث شود خشونت در جلیدیه و باید در **نوع** که این  
 رطوبت خشن نمیکرد تا که نخستین در عصبه کوفه خشونت بنفقد زیرا که عصبه مذکوره مخلوی است بر جلیدیه متصله عا

منها و سبب خشونت عصبه است که خلط ذراع قیاس حریف باللس از بلون دماغ بسوی عصبه مترشح شود و بلند و حریف  
نخستین اشک او در و بعد بواسطه نقصان رطوبه در عصبه خشونت پدید آید و خشونت عصبه خشونت جلیدی که آید و بدانکه  
این عصبه در اصل خلقت نرم و صاف مخلوق شده است بهر دو سبب یکی آنکه اشکال و احوال او الوال سهولت  
منطبع شوند دوم آنکه نور که ازین عصبه بسوی جلیدی می آید نیز تغییر می براید متصله مسما و علامت خشونت جلیدی است که در  
بصارت صفت پدید آید چون حد فراق را بگرداند در بعضی در حد خشونت و در شیخ می باید بواسطه اصطکاک وی با عنکوبه  
و گفته اند گاه باشد که عنکوبه متفرق شود و بشکافد بسبب ماده و این را تدارک می توان کرد **علاج** تغذیه بر کف دست  
متوسطه حراره چون آفتاب و در مصطکی و صبر و بهر تعدیل مزاج و از آن خشونت اغذیه موافقه اختیار کند و روغن بنفشه و  
شیر ذره و سپیده بینه در بنج حکمانه و زفاید بر روغن کل و ماورد در کرده چشم نهند و بهر تغذیه او نیز متوسطه حراره بران  
گرفته اند که شدید حراره حده ماده می افزاید و شیار باره از چشم را منقبض میباید روح با صبر را صفت و غلیظ میگرداند  
و هر چه متوسطه حرارت است درین مرض سود میدهد بلکه فر **نایده** و چه صفت بصارت درین مرض است که جلیدی سطح و  
مستقل و مستوی و صاف مخلوق شده است تا که اشباح مرئیات کما یقینی منقطع گردد پس هر گاه که این رطوبت از  
او صاف نگردد و سبب خشونت بعضی اجزای وی منحرف گردد و بعضی دیگر مرتفع در الطباع و اشباح بالضرورت افتد  
و با صبر ضعیف میشود نوع بیوم آنکه واقع شود تغذیه و ترکان این رطوبت بسبب اجزاء مجاوره مثل نخستین در حالقی یا  
در طبقات چشم ورم پدید آید و بسبب ضعیفی مکان که درم واجب میکند جلیدی به تمامه بعضی اجزاء وی بحسب درم مجاوره  
گردد و بعضی اجزای ایش بر بعضی منضم شود بنوعی که بیمار این منقطع آید یا بهند مرض مذکور را منقطع کند و علامتش که  
که بیمار در جلیدی به وجه شدید ضاعط محسوس کند و نتواند چشم را حرکت داد و چشم بر حرکت اشک بود و علامتش چون  
او را چشم است چنانچه درم گفته اند اشک را الله تعالی و گاه باشد که جلیدی متفرق شود بواسطه تفرق الصمان که در  
زجاجیه افتد از ماده حاده که روی بر رخسار کند نوع چهارم آنکه واقع شود تغذیه در کتبه این رطوبت و این بر دوچ است یکی آنکه  
جلیدی از مقدار خود بزرگتر شود و پیش است در جلیدی است و علامت وی آنست که سایر مرئیات خود ترا بچشم که  
بنظر در آیند و چشمش است که هر گاه جلیدی بزرگ شود روح با صبر متفرق میگردد در وی و پوشیده میشود بواسطه عظم  
اجزای این رطوبت پس بالفور محسوس خورد نمینماید زیرا که روح بر مجری طبیعی نمیتواند بر آید و علامتش تقلید غذا و تقصیر وجود  
است دوم آنکه جلیدی خورد گردد از مقدار خود و علامتش آنست که مرئیات بزرگتر از مقدار می نماید و چشمش آنکه عند تصفای  
این رطوبت روح مجتمع میگردد و بقوت برون میشود و بدان سبب را برشته از مقدار وی می بیند لیکن هر گاه رطوبت

مذکور این است



مذکور نه بجايت خورد شود واجب ميکنند ضعف در بعضي قسم دوم در مريض که مخصوص تکليده است وان است  
 که در اين طبه جناف بپوست واقع شود فقط بواصره کوزه کوه است واجب ميکنند اشباح منقطع نشوند چنانچه بايد و بايد در  
 که اين پوست بدان درجه نيت که موجب نيت کرده اند از آزار خشونت اين مرض بچ نيم باشد مگر همين مقدار که در طباح  
 اشباح فزوري افتد و اين مرض باد و سبب است یکی آنکه در هر بدن خشک واقع شود بواسطه کثرت صوم یا کثرت اشباح  
 و علاج وي ترطيب فراج بدنست بوسيله اغذيه استعمال اشربه و مر و خات و حمام و ترک افقت و جمع و جماع و هر چه  
 بود و مگر حاصل شود خيش در چشم ففظ بواسطه سفر کردن در کرماء و ملاقات غبار و اياما و علاج وي ترطيب و ماغ چشم است  
 خاصه شکر العبد و البان در بوسه چشم بکافند و نمفته و بنو فو بپوشند و بر زهر و زهر روغنها و مرطبن و ديگر تدابير مطبوعه الهاز بر يزدند  
 در اعطال طبه غنکيو نيه و اين طبه از ناره شبکيه است و شبخه ربار ايک طبقه شمشيد با اين طبقه امينه است و طبقه  
 سياتن رطوبت جليده و ميضيه جابج است و غنکيو نيه ايران کونيد که از قطر قه ترنج غنکيو نيه همانند و فایده قشش آنکه ماله بصارت  
 نيز که غنکيو نيه نصف ظاهري جليده را در پو شديه است اگر کثيف بحرم ميشود بصارت را منع می نمود و بدانکه لغوه اطباء اين طبقه را از  
 جزاره شکیکه ميشمارند و طبقه علي بن حساب ني دارند و شبکيه را نيز بوزن نهدير طبقات پنج باشد و همارها را اين طبقه بر دو قسم است  
 یکی آنکه رکت ديگر طبقات بود و دوم آنکه مخصوص همین طبقه باشد **قسم اول** در مريض که عارض شود درين طبقه و در ساير  
 رکت وان درم دست که درين طبقه افتد و ديگر طبقات را نيز متورم سازد و علامت تو زم اين غایت دقه بصارت  
 و ضعف آن و نشان آنکه طبقات ديگر در رکت کينه گشت که بصارت منفق شود و ملين راستما و حاصلت  
 پيش روی بيشتر نيز و چنان نيز ادر که پلهها چشم با سفاک شده ميگردد **علاج** استقران ماده کند و تحليل و روم نماید چنانچه  
 و نقصان گفته آيد **قسم دوم** در بیمار که مخصوص در همین طبقه افتد بيشتر رکت طبقه ديگر وان تشنج و تلهاص است که درين  
 طبقه افتد و علامت رکت بصارت ضعيف شود و چشم احتلاج کند و در ياد بیمار در چشم که کور مانا خارج ميشود يا چيزی چشم را  
 و بصارت در حاله کرسني کور در روي شتابي اقباب وقت نيم روز نقصان کيرد و عقب خوردن غذا و در مواضع يه  
 دار و حوام شنب قه پذيرد علاج اگر تشنج از يرس بود بتر طبقات مزاج شيره دختران و روغن نمفته و روغن کند و درين چکانند و بر  
 مرطبه مرصيه چون انبهش و برک خطي و برک و و برک کنيد انکسب کسب سیر تدابير مرطبه که بارها ذکر ما فیه بعهد اند و اگر تشنج  
 از اسلک بود اياجات خوردن و غرائز مجفف استعمال کنند و پس از تنقيه کل مد فیه نوع اشک آورنده در چشم کشند **فصل**  
 در اعطال رطوبت بپوشيد و اين رطوبت مشابه بسيدی پيشه است لونا و صفار و قوئا و اهله را بر پيشه کشي شده و **فصل**

در اعطال رطوبت بپوشيد و اين رطوبت مشابه بسيدی پيشه است لونا و صفار و قوئا و اهله را بر پيشه کشي شده و **فصل**

این اطوبت پیش روی جلیدیه است که روشنائیهای قویه تدریج واقع شوند بر جلیدیه و بدان سبب جلیدیه از ادینت  
 و پیوسته افق و قویه و هوای گرم محفوظ مانده و این رطوبت را سه مرض می افتد یکی زیادتی حجم دوم نقصان آن سیوم  
 که دره و غلطه و این هر سه قسم بیان کنیم **قسم اول** دراز دیار حجم و منفرت افزونی این ظاهر است که اگر چه افزونی  
 اندک بود اما بواسطه فقدان سفاقیه که عظم اجزا را واجب میکند در الطیاح اشباح بر جلیدیه تصور می افتد و در بر لکن  
 بر مجری طبعی فتوری راه می یابد چه جای آنکه از دیار حجم بیشتر باشد که در تصویرت بصارت باطل میشود و ظلمت وارد  
 میگرد و در حیل این اطوبت فیما بین اشباح و جلیدیه بمشابه سبب عین است که مانع بصارت میشود و **علامت** **امرد**  
 این رطوبت است که در لیس چون سر خود بچنانند پیش روی خود خیال کند که دریا ایستاده است و در حال پری معده است و عقبه  
 خواب ضعف در بصارت غالب و همگام که سبک و در نیمه روز انقدر ضعف نماید و ایضا مبتلا این مرض خیر ما بر بعد از است  
 قریب خیر تر میزند و در همش است که روح بسبب کثرت این اطوبت کثیف میگرد و بدان سبب تا که دورتر حرکت نکند  
 غلطه و می تطف و قوم وی اعتدال نمیکند در است که مریات قریب را بالا استقصا نمیندند و نیز اگر در البصار حس است  
 چندان حرکت نیست که غلطه وی لطیف گردد **علاج** نخستین تقیه بدن کنند بر طیوح ساج کنند و بعد بهر تقیه حرمت **راه**  
 دهند و البصار جوش نیده و عمل وی ایمنه لغو نمایند ما غره کند و دیگر غره که مناسب بود نیز استعمال نمایند و از اغذیه و  
 و اشربه هر چه ملطف بود بکار برند **قسم دوم** در نقصان رطوبت بر عینه و منفرت نقصان غایت نقصان بصارت  
 رفتن است و عند نقصان ضعیف وقوع ضعف در بصارت **فایده** توری که از دماغ بسوی حدقه می آید دین رطوبت  
 جمع میکند تا که الطیاع اشباح بر جلیدیه و فعل با مره تمام رسد و هر گاه که دین رطوبت نقصان افتد توری که بسوی  
 این می آید جمع نمیتواند ماند و از تقیه زودتر میگذرد و منتشر میگرد پس اگر نقصان بدرجه حال است بواسطه سرعت نفوذ  
 نور فعل بصارت بالکل باطل میشود و اگر نقصان کمتر است در فعل با مره ضعف راه می یابد و **علامت** نقصان این  
 است که هر گاه صاحب مرض سر خود بچنانند پیش چشم خیال کند که کوچه یا چاه و نفاق قنوت و جهش است که هر گاه  
 این اطوبت ناقص میگردد باین وی و غلبه تیره نضائی حاصل میشود و آن نضاد بصارت مانند چاه و حفره میماند و این دلیل  
 مورد بحث است از چند وجه چنانچه در شرح اسباب گرفته و ایضا شرح اسباب است که حق است که هر گاه  
 بر عینه ناقص میشود عارض میگردد و بر اجتماع از بیس و این از دو بیرون نیست یکی آنکه اجتماع در جمیع اجزای رطوبت  
 مذکور واقع شود و دین صورت بصارت بالکل ناپدید میگردد و هیچ چیز دیده نمیشود اصل دوم آنکه اجتماع عام تمام

بلکه در بعضی

بلکه در بعضی اجزا و اقسام نیز بدو هیچ است یکی آنکه در یک موضع وی باشد دوم آنکه در مواضع مختلفه اقله پس  
 اگر اجتماع در اجزا و رطوبت بوضعی مخصوصت مریض در هر چیز که یعنی قطعه تاریکی می بیند و اگر اجتماع در اجزا و رطوبت مواضع  
 مختلفه باشد بجهت اجتماع در هر جزو که ماست ده میکند و این کیفیات عندک و رة این رطوبت نیز عارض میشود چنانچه در  
 نزول المار گفته آید اجتماع اجزا چیزی دیگر است و حدوث کد و رة چیزی دیگر اما از آنکه اجتماع اجزا زنی پوست میشود کویجا  
 چشم و در خواب معنادافت لغادن از نور ام اجتماع اجزای این رطوبت است و این نیز فرق توان کرد بینها اگر چه فرق دیگر هم  
 بسیار است **علیج** در غضب و فزونی بدن کوشند و هر چه مزمل بچوسته باعث رطوبت بود لیکار بر ندوان چنان باشد که اقله  
 جیده تناول کند و ریاضت و تعویذ اند و بر حمام مرطب دست نماید و شکر و خران و سپیده برفیده در بیخ چکاند و نموش و نموش  
 بویزد و سر را بر و غنما مرطب است و با لجه هر جزو که نظیر آب کند لیکار بر بند **سوم** در کد و رة و غلظت رطوبت مضمیه و مفر  
 وقوع افت است در غلظت بصارت پس اگر کدورت اندک باشد اشیا برفیده بنظر هر که نمیدر آید و چهره نامرورید  
 بزجاج و بالکستفصا محسوس نمیکند و اگر کدورت و غلظت باشد بود از دو بر و نیت یکی آنکه کدورت عام باشد در جمیع  
 اجزا و رطوبت در این حالت بصارت تمام نماید میشود دوم آنکه کدورت در بعضی اجزا این رطوبت اقله و این بر چهار وجه  
 یکی آنکه وسط رطوبت که مجازی و تقابله غلبه است کدورت زیاد تر از قدر تقیه یا بمقدار تقیه و درین صورت نیز بصارت  
 باطلک مائل میگردد و بعضی اطبا همین را نیز نزول المار گویند دوم آنکه وسط رطوبت که مجازی تقیه است کمتر از مقدار تقیه  
 غلیظ گردد چنانچه حوالی تقیه دایره مانده بحالت خود باشد و درین حالت هر چه مظلم الوسط منبهاید سیوم آنکه اجزا رطوبت  
 که مجازی تقیه است مگر نشود نهی که وسط حقیق بحالت خود بود و از کدورت معوا باشد و درین صورت ام  
 کثیره یکبار دیده میشود بلکه علیجه و علیجه یکی بود دیگری محسوس میگردد چهارم آنکه کدورت در اجزا رطوبت متفرق بود  
 و در بعضی صورت مریض پیش روی خود تشخیص میکند که پشت و موی و کس و غیر آن همیکردد چنانچه در نزول المار تشخیص میگردد و  
 فرق درین کدورت برفیده در نزول المار است که الوان مار مختلف می بود و همیشه بتدریج در بصارت  
 کدورت می افزاید تا که آیت تمام فرود آید بجلد کدورت کدورت که دایما سپید رنگ و اگر چه مدت آن اطالت میکشد  
 و عظیم واجب نمیکند و کدورت همین حال ثابت میباشد و این مرض مندر است به نزول المار و دیگر بحث  
 و علامت کدورت نمایانست **علیج** تطبیق تدبیر کنند و هم آنچه در ابتدا می نزول مضمیه است درین لیکار باید  
 بحسب احتیاج و بیان کدورت این رطوبت در بصارت نیز گفته خواهد شد **فصل** در اعلاط **مضمیه** و این طلقه

علیج

عیظ اجرم است و برای نمودن در و بر این طبقه تمقایح جلیدی لقبه واقع است مانند لقبه که در انگور پدید می آید  
 چون او را از خوشه جدا میکنند و وجه تمیز این است بعینه همین تشبیه است و رنگ طبیعی آن زرد جالیگوس است  
 است و زردارسطوس سیاه و بعضی اطباء این طبقه را از اجزای شیمیایی شکر و طبقه براس محسوب نمیدانند و شکلیه و عنبکوبیه  
 و ملتحمه را نیز و برین تقدیر یکی طبقات سه عدد در شماری آرنه و باید در است که ظاهر عنبیه صلب است بهر آنکه همس قریه  
 است ازین طرف و باطنش نرم و ملایم و ذره های خشونت واقع است مانند کسفیج و این طرف به برصیه متصل است و منفعت  
 خلوی است یکی آنکه چون آب نل شود قاج آن آب به استکاری در زیر چشمان گند و حمل آن آب لا بار دارد  
 و محاذی لقبه آمدن ندمه بشرطی که مانعی نباشد دوم آنکه فصله که در چشم ریزد در چشمان آید و بر لقبه تواند رسید سوم آنکه  
 رطوبت برصیه که همس این طرف است بسبب خلل بر جای خود متوقف باشد و سایر نگر در و این طبقه متعلق است  
 بیخ مرض است یکی قرحه دوم املاک سیوم زوال چهارم اساع پنجم ضیق و بر یک قسم علییه بیان کرده شود **فصل اول**  
 در قرحه که درین طبقه پدید آید و علتش آنست که تخم تین در مقابل سیاهی چشم بتره نمایان شود سرخ رنگ فرق در بتره این  
 طبقه و در بتره قریه آنست که بتره قریه سپید میماند زیرا که قریه در اصل سپید است و نمودن او متلون بسبب است که تحت  
 قریه است پس هرگاه در قریه بتره افتد بسبب نیت که بتره واجب میکند در قریه رنگ عنبیه پوشید میگرد و قریه بیک  
 خود که سپید است نمایان میشود و از آنکه حد نیه از سیاهی چشم در ننگشته است بقرح ملتحمه نیز فارق است و باید در  
 بتره که در عنبیه افتد گاه باشد که همچنان تخلیک بر دپس آنکه قرحه شود و گاه باشد که آن بتره بزرگ شود و مزه کرد و بدان حد  
 که قریه بنگافد و عنبیه برون آید و بیان قرحه علییه کرده شود و گاه باشد که آن بتره منقرض شود و عنبیه منخرق گردد پس لاجرا برصیه سیاه  
 شود و سیلان این رطوبت واجب میکند علت کی آنکه نور در حقه مجتمع میشود و بر علت منتشر میگردد و دوم آنکه در روح  
 تفرق می افتد سیوم آنکه در جلید خیشک واقع میشود چنانچه در نقحان برصیه گفته شد **فصل دوم** در املاک عنبیه باید در  
 گاه باشد که طبقه مذکور بسبب استیلا رطوبت متعین شود بجدی که قریه باشد که حد متعین و فرغ کرد و گاه باشد  
 که فرغ شود گاه صبح بالشیخ و گاه باشد که اسطر زیادت حجم متورم نماید و فرق درین علت و در ورم است که درین مرض  
 الم و حمرة نمیشد زیرا که این املاک از قریه سمن و مزه می است و بدانکه این مرض غیر نزول الما است زیرا که در حقیقه  
 ات غیرت کما در سبب البجه و بالمرض اگر ات مع سیم داریم کما جوزه البعض پس کوم این است **فصل**  
 در عنبیه نیت و اساعی که بر نزول الما مخصوص است عصبه مجوفه است چنانچه بیان خواهد یافت **فصل**

استلزامی طبقه است که بر ضعف شود و یک چشم کلان تر از دیگر نماید و حالت تشبیه تدریجی در چشم یافته شود اما بود  
 یک چشم زیاده تر از دومی نگاه است که استلزام در یک چشم بود فقط یا در هر دو باشد اما در یکی بیشتر از دیگر بود **علی** استخوان  
 کینه محبوب و ایا حیات و غرغره و جبران و از اطعمه غلیظه رطبه چون گوشت کا و میش فریب و مانند آن پیرنه و ویس از تقویه  
 تقویت استلزامی چیزی که رطبت چشم بکند تحلیله در چشم کشند تا ماده باقی از نفس عضو پاک شود و آنچه بدین کار آید آب است  
 عمل و حلیت فضل و سبب و استخوان **سوم** در زوال عینه و این را دو سبب یکی آنکه درین طبقه در طبقات  
 مجاوره ورم پیدا یابد و بدان سبب طبقه مذکور از موضع خود زایل شود و **عقد** است که چشم کران باشد و در گذر و  
 آرد و بواسطه زوال تغییر از مجازات جلبدیه اگر چیزی مستقیم بر خط در آید و سبب موجب طمذ و عظم مقدار چشم که ورم واجب میکند  
 بهم نرسد و وایضا در چشم چنان نماید که کویا قرینه دو حصه است یکی بر حالت خود همچنان صاف است و تفاوت است و  
 روم بکند کشته پس اگر زوال بجانب بین بود ظاهر میشود که وزه در نصف یک قرینه و اگر بعکس بود بعکس این میباشد **علی** مسهل  
 مناسب دهند و اگر واجب فصد کنند از تقویه برای دفع ماده از نفس عضو چیزی که ممکن بود و میان آن چیزها در استلزامی آن  
 طبقه کرده شد در چشم کشند و ماده خارج نیز در زوال محیط و از الزوال کشند و بدین روش است که قطعه سرب بگیرند و موافق خانه  
 چشم از وی خود مانند زرد و در وسط حقیقه آن خود سورخ کشند پس آن خود را در زواید چند نهی که سورخ آن خود همچنان  
 کتاده ماند زیر زواید بنده شود پس آن خود مشقوب الی سطر ابر چشم بندند و منفعت این خود است که چشم بر شکل  
 طبیعی بماند و زوال و زیاده چشم با صلاح آید و وایضا چشم از دیدن مختلف بحركات که موجب اختراب ماده است  
 محفوظ ماند و حکمت در سورخ است که بیمار از آن سورخ نکند پس خواهد و این خایه از تکلف نیست و چون بدید تکلف  
 نکند تن عالت شود چشم با صفا و اصلاح می آید و بر شکل طبیعی خویش میگردد **سبب** دوم در زوال طبقه مذکور است  
 از قرینه تویید و بدان سبب عینه زوال گوید و شود و تقویه در فصل آئینه گفته می آید **سوم** چهارم و پنجم که آن اتع و ضیق است برای  
 زواید و این بقول مستفاد ذکر خواهد یافت بعد از ذکر اعداد طبقات **فصل** در اعداد **طبقه قرینه** و این طبقه است و سبب  
 مانند شاخ سپید که بغایت باریک و تنگ باشد و بعد از قرینه گویند و طبقه مذکور از اطراف جلبدیه با شمی شده است و بر طبقات  
 و رطوبات که ماتحت اوست و قایه کشته هر محافظت و از آن است که او سبب تغییر او را چار تو افزیده است چون  
 طبقات خ هر آنکه اگر یک تو را آفت رسد مانند تو مای دیگر ابر چشم که تحت اوست محفوظ ماند و میتواند که پیرنه  
 وی بر قرینه بدین تشبیه باشد یعنی چنانچه شاخ طبقات و تو ما دارد این طبقه نیز ذی بیقات است و اجزا که محاذی  
 حد است تحت ترین اجزاء و است بهر اتمام محافظت زیرا که از اینجایها قرینه با ملتمس بوده است و بالذات حقیق

۷۷  
۶

چیزی دیگر ندارد که در رسیدن افات خارجی پناه وی باشد و شمال این طبقه با رطوبت جلدیه همچون شمال آبکیه قند  
نسبت بروشهای سراج یعنی با وجود آنکه افات خارجی را با بر میدارد اما در بروز نور هیچ منع نمیکند از شفافیت خود بویض  
این طبقه را نیز علیحده نیستند چون عینیه و شبکیه و عنبیه و زجاجه را و از اجزای اصلیه محسوب میدارند و یکی طبقات چشم دو عدد  
بنوعادی از **دو امر اضیحه** که مختص باین طبقه است بر دو قسم است خشونت متو شقاق قرصه میاض سرطان بنزله  
کمون مدو و شقاق بر دو قسم است این هر دو است لایق قسم علیحده بیان کنیم **قسم اول** در خشونت و در شستی که تقریباً  
شود و این را سبب **سبب اول** آنکه پوست و خنک عارض گردد درین و بدین سبب رطوبت که خلل عضور مملو بر میدارد و سطح ویراها  
منعدم شود پس در سطح اختلاف افتد و در سطح رطوبت و منقبض شدن اجزای وی و متفرق شدن ظاهر است که بهر رطوبت صفا و طفا  
در قبول استوار و کشیاج فتور راه می باید **دوم** آنکه خلط تیر یا شور برین طبقه نریزد و بسبب آنکه و ملوخر سطح طبقه را نبرد چنان  
در جرب دی جلد را میخراشد **سیوم** آنکه مزاج این طبقه متغیر شود با استعمال ادویه حاده اکاله **و علامت** خشونت  
این طبقه آنست که ادوی مفام پوشیدن و کشدن چشم بپزد که پلک لای وی بر جزئی درشت میگردد و بسبب این که  
حرکت پلک و کج شدن آنک برون همی آید خشک و جفاف که سبب اصله خشونت است بدین آن نیز نماید و از سبب که با  
تقدم تدابیر موجوده مشا در نیست **علیه** از هر سبب که باشد بهر تبدیل مزاج طبقات استعمال کنند تا که خشونت از این شود و  
لذع نکین یا بدین که خلط مالمع یا جریف سبب باشد بنفشه بچوشند و در طبقه آن فلکس خیار شنبه و ترنجبین محل کرده چند  
تا ماده مستفیع شود و در سطح اسرین چشم کشند که در ملو و پر کردن حفره های قرینه خاصیت عجیب دارد خاصه اگر باروغ بنفشه  
مزوج باشد و طریق گرفتن و کشیدن اسرین است که قطره اسرین دست یابری با نند تا سیاحت بدون  
اید پس آن سیاهی که چرک اسرین از زمین است در چشم کشند اندکی دروغ بنفشه مزوج ساخته و ایضا بهر ملو و قرصه قرینه سیاحت  
به در انده همراه کثیر ایاروغ بنفشه در چشم کشیدن سودمند است و خون کبوتر بر چکانیدن مفید و طریق خون کبوتر بر چکر فنی است  
که بر باروی وی بگشاید و خوبی که از وی بر آید در چشم چکانند یا یکی از بکازیر باروی آن بکشند و خون از آن بکار برند **قسم دوم**  
در تنوع القرینه و تنوید آنست باید دانست گاه باشد که قرینه از ملو بماند تر شود نوعی که عنوان ظاهر نماید چنانچه ملو  
بر قرینه علومی پذیرد در روید **سبب** این مرض آنست که خلط ریسی در زیر این طبقه در آید و در سطح الفصفاط  
و اثر عالج در طبقه تنوید آید **علیه** نخستین تنقید بدن کنند از خلط غلیظ مزاج و پس از تنقیه بهر تنقیه نفس عضور  
محلر چون ذرور اصغر و شیاف احمد در چشم کشند و با بهای گرم روی بشویند و بر بخاروی سر نکون دارند و فرق  
در تنوید و تنویر این طبقه در تنویر گفته آید **سیوم** در شقاق که در قرینه افتد نوعی که بر چهار تو شفافه شوند و از تحت وی  
طی قرینه چهار تو بسیار

علته بر روی آن

عینه بیرون آرد و این علت کسی است بمورسوخ و بیان آن بقصد علیده خواهد آمد **قسم** چهارم در تفاق که  
 در قرینه افتد یعنی که قشور ظاهری بشکافد و بس و باقی توهای وی بیرون آید و عینه بحال خود باشد و علتش ظاهر است و بدین  
 همانکه در مورسوخ گفته آید **قسم** پنجم و ششم آنکه در آن وقوع فرجه و بیاض است درین طبقه بقصد استفه گفته آید **قسم**  
 هفتم در سرطان قرینه یعنی ورم صلب که سبب سودا و صفراوی درین طبقه افتد و **علامت** این است که وجع باشد بود  
 و در که چشم تدید پیدا و رنگ ورم سرخ مایل بسیاهی و کبوده نماید و کس شدید که ناصدغین منتبیه شود پیدا باشد  
 خاصه هنگام حرکت شدید تنبیه و ایضا در سر نخ دارد و از روی طعام نشود و اگر چنان مرض علاج پذیر نیست اما از تیرگی  
 که سکن الم و توقف مرض بود دست باز ندارند تا اوقات عظیم پیدا نشود و تدبیر است که فصد کنند و بقدر فوت خون برآند  
 و طبع را با آب ریحین و سکنجین ایتیموین نرم دارند و هرگاه ماده شورش کند و در غلبه نماید شیاف ایض با سپیدی  
 آهسته در چشم ریزند و برک خطی و برک خناری و عنب الثقلب کوفته و باروغ غنیمت ممزوج ساخته فدا کنند و ایچکاه آید  
 حاد بکار نبردند اما قال الشرح فی هذا المبحث و ایاک استعمال اللدویه بحاره فانهما نیشتر و جبال الطایر است  
 در نور بد آنکه گاه باشد که در قشور از بعد این طبقه ماده مبشره که در آید پس سطح ظاهری مبشره نماید و احوال این شور بحسب  
 و کیفیت ماده و موضع حصول آن مختلف میباشند از روی لون و وجع و قوام و سایر اعراض مثلا اگر ماده اندک بود و  
 شیرین و جگه کمتر میباشند و اگر ماده بیشتر و رقیق و حاد بود و وجع باشد میباشند و خطر بیشتر اما اختلاف در مو  
 حصول چنانست که بره که در زیر قشور ظاهری باشد صافی و سیاه مینماید بخلاف ثمرات که در قشر ثانی و ثالث پدید  
 که بواسطه منع ادراک عینه آنچه تحت ثمرات است سپید مینماید و آنچه تحت ثمرات است در بیاض و سودا متوسط  
 میباشند و قال صاحب التذکره بره التي يكون في القشرة الاولى يكون سودا و السبب بعد النور اخراج منها و التي في الثانية يكون  
 برضا بقية النور اخراج منها و التي في الثانية يكون متوسطا للنور عندنا و باید در اینست بره که در ظاهر قرینه بود و مجاز  
 ثقبه نباشد است و است بهر آنکه اگر بواسطه کثرت یا حده ماده منجز خرق شود از آنکه قشر ظاهری قرینه بسبب **تفسیر**  
 و بکروی سخت تر است قبول خرق نمیکند مگر در جزایر و بعد از نقر شدن اگر محاذی ثقبه نبوده باشد اثر وی مالمع  
 نمیشود بخلاف آنکه در قشور دیگر بود که اجزای آنها قبول خرق بیشتر میکنند بواسطه آنکه حرم آنها بدان سخت  
 و بره که محاذی ثقبه باشد در قشری که بود در دست زیرا که چون از آن پذیرد اثر وی منع بصارت میکند و ایضا

بترت که در غیر قشر طهری افتد چون با سخن آن انجامند واجب میکند تو عنین **علاج** تدبیر این مرض از باب اورام  
وقروح بحسب حال بویز از تقلید حدت ماده با سفید و اسهالا و در ابتدا روادغات بکار برد و در آنها شیانف  
که در وی گذر باشد در چشم کشند و در سطح شیانف از همین استعمال کنند **فایده** فرق در تو قرینه و در ترش است شیند بخلافت  
بتره که زیر میس فرو می کشند و از دم و قربان خالی نمیشد **نهم** اگر بیم در زیر قرینه حاصل شود و این را کمون الله <sup>القرینه</sup>  
گویند و علت مذکور را سه سبب است یکی آنکه درین طبقه قرح افتد و منقرض شود تا بیم آید پس آن بیم همانجا ماند و دم آنکه رسد شدید  
شود و فصلی در تخمید نا پذیرفته مستحکم کردیم و در اینجا باینست میوم آنکه صداع شدید حادث کرد پس طسوفه فصلی در اینجا  
و آن در اینجا گاه ساکن شود و بیم کرد و شکل این بیم من به شکل ظفره میماند و حال وی سخت است بعضی چنان باشد که  
که موضعی قلیب از قرینه در یکدیگر و بعضی چنان باشد که موضع کثیر از قرینه در یکدیگر باشد که همه سیاحت چشم را مشتمل کرد  
و بی اردو **علاج** هر چه نفع و تخمیدان غزال کند بکار برند مثلاً ذور اصفر در شیره دختر یا در آب حلیله یا در لعاب تخم لادن  
منحوط کرده در چشم کشند و آب حلیله و اکلیل ساقا بعد از آنکه چشم گشود و در نشت و تخمیدان ماره مارشیت فضبه و  
اقلیمیا و فضیه با یکساخته در چشم پر کردن نظیر ندارد و بدانکه هر گاه از این تدابیر بیم تخمیدان بیدستکاری منوجه کردند و طریقت است  
که قرینه را از طرف اکلیل بموضع کربان کار مخصوص است بشفافند و باید که شش عین نگذرد تا آسیب برسد پس درین شش بهشت  
در آورده مده را بیرون آرند و بعد از آن **علاج** قروح چشم رجوع نمایند اما حاجتی قوی نباشد و آن بیم منع البهار کنند  
از دستکاری کشیده دارند **در ورا** اصفر بگردانند زوت مری ده درم صبر و زعفران و حنظل از هر یک دو درم مری بگردم  
گرفته و بجزر چغندر لین و غیر آن که گفته شد استعمال کنند **فصل در اعلال طبقه ملتزمه** و این حجابی است غفرونی صلب  
غلیظ بجزر محتاط بعضی است که مقدار آن هر یک میدارند و طبقه مذکور بگوشست سپید چرب منیع است و از شش خنای غش صلب  
که بالی صفت و زیر پوست مر واقع است ناشی شده است و اندر چشم سرب گشته و همه اجزا در چشم را پوشیده  
مگر قرینه را که در وی استوار شده است و بجام پذیرفته و لهذا ملتزمه گویند **فایده** آنچه از منشا به این طبقه از  
غش صلب فوق القحف گفته شد بر طبق قول بقراط است و از این گفته که لهذا چون ورم ملتزمه باشد متجاوز  
میکرد که در او چشم منج که بر خاره میرسد اما در حشاش و روس بر آنند که از غش صلب داخل قحف است تا بشی  
شده است با استدلال آنکه در شدیدا میگرد و تغییر در آن و به این سبب لان الم الغش رنجاری ایضا فی الزمان  
و سایر اجزای کس مجاورته الدماغ کما ان هنی ایجادش عن القرینه و بعضی این را نیز از طبقات نیستند مع شبکیه و غشای

الصداع

و طبعش از



و لطافت نزد اینها چهار است و بیارها که درین طبقه افتد چهارده است بعضی بخش و اکثر غیر بخش نه قسم خود در همین فصل بیان کرده می آید چون رد و طره و ظفره و سبیل و انفاج و جب و حک و و دقه و توشه و مالمقی در جایگاه خویش بقصد علیجه ذکر خواهد بود درین بحث جهت سهولت حصول مطالب بتعین مصنف پسندیده تا آنکه سر موی از مقصود فرود گذارست بیافیه **قسم نخستین در** وان عبارتست از تورم ملتحمه و در حقیقت همین است زیرا که گاه باشد که لفظ رد از روی مجاز اطلاق کنند بر سرخی بلد ورم که عارض شود چشم را بسبب روده خان و گرمی اقباب دندان و باید دانست که شیخ رحمه الله و تابعین او بر آنند که ورم ملتحمه گرم بود یا سرد آنرا رد گویند بخلاف قدما که این لفظ را بوزن گرم این طبقه مخصوص میداشتند و بر ورم سرد این طبقه لفظ تکدر اطلاق میکردند و این مصطلح اطباء اما با اعتبار لغت هر دو یکی است که چشم را بچشم رسد اطلاق رد بر آن کرده اند و این مرض با بسم لدرم سببی است که اقبال رد را در حد اذیاجت عینه در رد را بسبب که از خون باشد یا از صفرا یا از بغم یا از سودا یا از ریح بر پنج نوع بیان کنیم **نوع اول** در رد دموی و **علامت** آنست که چشم بغایت متورم و سرخ و متفخ و متمدد بود و چو کب سیر آید در کما قیما باشند و در صد غن فرمان پیدا بود و سایر علامات خون بر آن کواچ دهند **علامت نخستین** فصد کند از هر جانب که آمد بود و اگر از فصد مالمقی بود بر نقره حجامت نمایند و پس از اخراج خون بطبع بلبله و الووش آهتره و ترندی طبع را ملایم سازند و بعد از تقیه شیاغ ایمن در سپیدی میضه یا در لعاب حلیمه یا در شیر و غیر حد که در چشم کشند اما شیاغ را با آب بکارند بر بند هر آنکه همچنانکه استعمال شیاغ مذکور سایر مغزایات قبل از تقیه بدن و سر نهیج است زیرا که گاه باشد که مودی شود از رته آفته در نورو الشقاق و ماکل کما قال صاحب الذخیره طبع که در رد قبل از استعمال او در موضع استعمال نماید خیاستی عظیم کرده باشد همچنان در ابتدا آمد آب چشم را سندن نیز ممنوع است زیرا که ماده را خام میدارد و جفت چشم را کثیف مینماید و مضر عصب است و دیگر ضرر بسیار دارد و الا بعد از تقیه برای تقویه چشم و رده مواد صندل و حنظل و قاقیا و امینا با کبشتر تر خاد کنند و از انقدیر بر چه برکش و شیرین بود اختیار نمایند چون اندر و اینر باریس و ترندی با سکر اینخته و مانند آن زیرا که این غذا قاع و مطفی خون است اما ترشیه فقط نباید داد هر آنکه طبقه ملتحمه عصبانی است و عصب هیچ جز مضر تر از ترشیه نیست **نوع دوم** در رد صفراوی و **علامت** وی آنست که ورم و انفاج و تمدد و حمرة و رمض و سیلدن اشک نسبت بد موی کمتر باشد اما وجع و التهاب و خشکی شتر می بود و باید در که اشک در حال صحت گرم میباشد زیرا که منضم است و در رد سرد باشد هر آنکه غیر منضم است **علامت** طبع را بطبع بلبله که در دموی ذکر یافت بلیم کند و عصاره بارده چون شیره کاسیه و نقد و برک غناب اشکب کبشتر تر بر چشم خاد نمایند و لعاب پهلوانه و اسنبول و شیر و شتر و سپیدی بریفه در چکانند و عندا شتند و وجع شیاغ کافوری و ایفون در چشم کشند

بر مریض که با درد ضعف بود سخن نیندیند که در دوزخ کند زیرا که وجع موجب ضعف قوت و غضب و باعث استعمال طبع  
و جذب مواد است و اینهمه صورتهای سبب از زیاد مرض اما دوا مست کردن بر استعمال مخدرات بهتر است که وجع  
رحمت نیست زیرا که اذمان تخمیر با قات کثرت می انجامد کما قال جالینوس فی حله البر اعرف قوما لا الح علیهم الاطباء  
بالمخدرات لم یرجع البصار هم بوجه الی حاله الطبیعه لکنهم منذ ذلك وقت مدت بهم ظلمه فی البصار هم قائلان طالع هم الزمان  
نزل فی العین بعضهم المار و اجاب بعضهم فحول البصر و بعضهم سل العین **سیدوم** در رد بلغمی است که ارتفاع  
و نقل شده باشد و چرک و اثر کسب باراید و در حال خواب و بپاک هم ملحق و پوسته کرد و در برخی کتب باشد  
بعد از نفع هر تنقیح دماغ جنوبی و با رجات دهند و بهر روع و تخلیه صبر و حفض و مروافا قیاء و زعفران با کلاب امیخته بر شمع  
و بر بست پلک کند قال جالینوس الصبر نافع من اورام العین لانه یمنع یا یجلب و تخلل حاصل و بهر نفع و تخلیه طبع  
و لعاب کتان در چشم ریزند و بعد از آن چون روز دوم یا سوم بگذرد بحسب انتهای مرض ذر و راییض در چشم بر آید و امر بوقف  
ذو برای است که این ذر و قوی التخلیه است و استعمال محلات خاصه القوی باشد جایز نیست در اورام که بعد از  
**وطبق** غسل حله است که حله را در آب شیرین اندازند و ماد و آبش بداند پس آن آب و ن اندازند و آب دیگر که به دست  
وزن حله بود امیزند و بچوشند که نصف آب ناپس آن لعاب استماند و بکار برند **ذو** در امراض انزروت است  
و ب نید و بشیر خرم باشد و خمران بر شند و بر چوب درخت طرفها نهاده در تنور که برود شدن قویست باشد بگذارد تا که  
انزروت بر آن چوب خشک شود پس بر آید و یکبار از این انزروت و ربع خرد از نشسته هم امیزند و سخی کنند  
باریک و است که برای الرصاق اجفان و کثرت چرک قری طبرزد بلوغ نبات مصری هم امیزند و بوضع انزروت را  
بد بر میکنند که با بشیر میزند و در اوقات خشک میکنند تا سه گرت پس داخل کعب نیمه امیزند و هنگام خشک شدن  
و حقیقا چیزی که در وی انزروت باشد در پوشند تا غبار نیفتد **چهارم** در رد سوداوی و کجاندن این نوع را  
رید یا بس گویند و علامت وی است که چشم خشک و کران و کد الون بود و خلش کند و زمان مرض لطافت کشد  
و پلک سرخ گردد و باشد که بطریق ندره در ملتحمه نیز حمره پیدا آید و در ندره در اکثر ابداع یا رسیده است خاصه اگر مزاج  
سوداوی بود و دماغش خشک شد **پنجم** هر ترطیب دماغ اغذیه مرطبه جید الایموس که در مایه لیا ذکر یافته تناول کنند  
و ما و الشعیر بوشند و طبع بنفشه و نیلوفر و یک خطمی و کد و و کنگر بر مقدم سر ریزند و هم برین طبع انکبات نمایند و  
لازم دارند و روغن بنفشه و بشیر تازه در رخ کشند و لعاب اینها و مانند آن در چشم چکانند و با لونه بنفشه و تخم کتان  
با روغن نیلوفر مار کرده در چشم فماد سازند و شبها و در میان خون تکلی فرمایند و پیش از ترطیب خلطه حشمتاب

علی

در اکثر اعانت

از استقامت و محلاست لازم دانند که تنقه قبل از تطیب در چشم و غلطه ماده است **سختیافت** دینار  
 چون اسفنج و اقلیم یک درم افیون یک درم و کثیر ایک درم و نیم و شکر یک درم جله را بکوبند و ششاد سازند **چشم**  
 در سردی **علیه چشم** است که چشم متدد بود و کراخی و اشک هیچ نباشد و گاه باشد که بسبب جمع سرخی پدید  
**علیه** طبع با بون و اکل و مرزخوش چشم ریزند و بسوس و چاوس تکمید سازند و استقامت محلا بکار برند **باید**  
 گاه باشد که ملتخه از اسباب دیده چون ملاقات دغان و کرمی اقباب و کراخی بسوس که چشم را سخت روشن و مانند آن قرار  
 کند و مرمود نماید و این علت نوعیت از زرد مجازی و کدر ریز کونید و از شیوه این است که در اکثر امراضی که دست  
 کنند خود بخود در سه چهار روز را بیل میگرد و چون سبب منقطع شده باشد که در علتی که در علاج وی سرعت نورزند و ما  
 خود باید که دستخوردند که تدبیر وی قطع سبب است و بس و چون قطع سبب است که زوی بعلاج آید **علیه**  
 این مرض وجود با تقدم اسباب است و سرخی اندک و حرقه قلید در چشم ظاهر بودن و اشک آن **علیه** اگر در  
 چهار روز را بیل نشود و حال آنکه سبب منقطع شده باشد باید که فصد کنند و بهر اسهال ملید و الو جو شاند و طبع وی بستانند  
 و خیارشور و سرخین در آن حل کرده بنوشند و ششاد این مرض در چشم اندازند **باید** رد که بواسطه او اندک نظر کردن بر بیایع  
 برف واقع شود بمو اسباب علاج در فصدت و خواهم گفت **باید** که در وی خوف الرضاق اجفان باشد  
 پس از تنقه و تبدیلیت این مرض و انار و ذرور این مرض که عزروت وی در شیر و خزان ترتیب کرده باشند در چشم استعمال نمایند  
 و بعد ضم دو در چشم پاک شدن آن از وی باید که میل در روزی کل اوده در چشم کشند و بر چشم زاده مورب بندند از الرضاق  
 محفوظ ماند و پس از انواع الرضاقی استیجاب الله بن الله النوع و در الرضاق نیز گفته خواهد شد که چون چشم لغایت سخت شود  
 متفق و منسج نماید این توان بود که یک ملتصق شود و چون چنین باشد بزودی تدارک کنند **دوم** در **نظر** و آن  
 باشد سرخ یا سیاه یا کبود که در ملتخه پدید آید و این را چهار سبب است یکی آنکه لطیفه یا فربه بر چشم رسد و بسبب  
 بعضی که با یک کف از خون از آنها برآمده در زیر ملتخه بالستد و گاه باشد که با وی جوهر ملتخه نیز بشکافد و دوم آنکه رگها از  
 غایت امتداد و تمدید یافته شوند سیوم آنکه خون چشم ریزد و بسبب حده و زیادت حجم خود بجانب چشم میل نماید و  
 از اثر ملتخه در آید جهام که صیغه فویه و حرکت عینقه و تهوع شدید و خفس اتفاق افتد و بسبب امتداد و مانع و  
 غلبان خون طرفه پیدا آید هر چه چشم ضعیف بود در اندک زمان خود بخود از این میشود بی آنکه در وی علاج شود و آنچه  
 السبب باشد محتاج بعلاج است بهر آنکه و تنقه رگ قفقال زنده و بطبع ملید را نرم کنند و اگر سخنویا

طبیعت

برین طبع سرداروسا زینت یه ابا ابارجات هرگز لکهار برند و حقه بعبایت مفید است و بهر کین وجع و  
 نفع ماده شیر و لعابهای مناسبه بر یک نیم گرم در چشم چکانند و بنید در سپیده و زرده مرغ اوده بر چشم نهند  
 و بر بند و بفرمایند مستقیماً پس و همین تدبیر ملازم باشند تا که وجع ساکن شود پس تا که در ابتداست خون بازوی  
 کبوتر که گرم بود در چشم اندازند و اگر بهر دروغ کل از مرغ و طین احر و طین قیوم لیا در آب گرم حل کرده در خون مذکور امیزند  
 بهتر باشد اما چون مرض در اسطفا افتد بهر تجلید کند و در مو و اشق و زعفران در خون مذکور امیزند بلکه اگر غایت تجلید  
 مرطوب بود زنج اصف و احر در خون بازوی کبوتر مخلوط ساخته در چشم ریزند و مویز در آب برهن کرده و برک عنایت و شکر  
 و قدری نمک بطرز دهم کوفته بر چشم نهاد کنند و لطیح صغیر و زوفا را با لبس تکمید نمایند و در معالجه آنکه محتاج معالجه باشد  
 رواند از آنکه باشد که آن خون متحیر شود و هرگز تجلید نرود و فوج منظر باقی ماند و گاه باشد که اجزا مجاوره آن متعفن  
 شود و قرح گردد و متعفی شود در سایر اجزا چشم **قسم دوم در فطره** بفتح طاء معجمه و بفتح فاء و بضم طاء سکون فائز  
 آمده و مشهور همین است نزد اطباء زیرا که بطفرة مشایخ کرده اند در ریاض و صلابت و از آنست که بفارسی ناخته  
 میگویند و آن زیادتی است عصبانی که بر ملتحمه پدید آید و در اکثر از موق اگر که جانب بینی است ابتدا میگذرد و باشد که از موق  
 اصفریا از هر دو جانب یا از هر جانب مبتدی گردد و احوال وی مختلف است گاهی اندکی فرو یزد پیرفته متوقف میگردد  
 و گاهی پیوسته بر ملتحمه میفرزاید چنانکه بر قرینه متجاوز میگرد و مانده را در می پوشد و بدانکه فطره بر چهار نوع است آنکه  
 رقیق بود همچون غش و از جانب عین یا یا یا از فوق یا از تحت ملتحمه ناشی شود بدون آنکه بدایت او مخصوص موق بود  
 و از آنکه این نوع بجاننی معین مخصوصی ندارد و لهذا مشایخ بسبب است فرقی میان کردن بینها لازم آمد و آنرا نسبت که بسبب  
 از جمیع اطراف چشم ناشی میشود و عیال سبب الاستدات بر حوالی قرینه شتمل میگردد بخلاف فطره که برش از یک  
 جانب متعفی نمیکردد و هرگز با استدات نمی آمیختد و ایضا جرم فطره از آنجا که ناشی میشود آنگاه میباید مانند سنج و  
 ثانی وی منشعب و مستطبی بود مانند فروع بخلاف سبب که در اصل فرع وی همچنین امتیاز نمیشد **فصل فی**  
 گفتن و بهر اسهال ایارج دهند و بعد از تقیه بهر تجلید وی شیاف دیزج و دینار جون و با سلیقون اگر در چشم کشند  
 و تا محل بدین اشیاء استحام و بلبس فطره باید کرد تا بسبب نرمی از اثر دو کای سفیر منقل گردد  
 شیاف دیزج کحل زنجاروش از هر یک یک گرم و نصف اقلیمیا که شیاف اسود نیز نوید در درم اشق  
 و سکنیج و دار فلفله از هر یک نیم درم اشق و سکنیج را در شراب کهن بگذرانند و باقی اجزا کوفته بجمعه تا بوی

مرطوب

دانشنامه

شیاف دیار جون

و شفافند که در اینجا بکار آید بخوبی و سنج زینج احمر کند رسک بر زداش از هر یک کجمر زمر زعفران غروق که بکار آید  
 زرد چوب کوبند از هر یک یک جزر جمل را کوفته چینه با سبب برشند و از آنکه رنگ این شیاف بر رنگ دنیا یعنی زمین آید بین  
 نام مسمی کشته **دوم** از طفره است که از کرمه قان اگر معروف است و بدست می شود و بکناره قرینه که حد سواد است  
 رسیده غلیظ گردد و با ایستد این نوع در اکثر امر همین جا واقف میباشد و بر سواد متجاوز فکر در ایند گفته اند تا که خوف تعوی  
 وی بر حدقه متعفن نشود دست بعلج نکند و بر ادنی ازینی که دارد صابر باشند بهر آنکه استعمال ادویه قوی تحلیل قوتقا با صبر را ضعیف  
 میزدود و آنچه قدر محال باید که اینقدر جرم غلیظ را بگذارد و حال آنکه وجود وی مانع الباریت لیکن اگر دانند که بر حدقه متعوی  
 امکان که در نوع اول گفته شد بکار برودن رحمت است بالسبب آنکه بر حدقه منع بصر نماید **نوع سوم** است که حدقه را در پاره  
 وی کثرت است یعنی تراشیده برداشتن و سراج بوی کثرت است **نوع اول**  
 و با صبر را متعفن سازد البته **نوع دوم**  
 کثرت و سراج است که طفره را بصنایات از تلخه جدا کنند پس در سخت وی مهت یا اصل لیس در آنند و تمامند آنرا تا بجا بخت  
 آید و جزوی از وی باقی ماند متعفن بملته پس آنرا بریده بردارند و بمقام قطع احتیاط و زرد تا لیمه موق یعنی گوشه چشم بریده نشود زیرا که  
 اگر کثرت قطع گردد و مع لزمی حادث شود و باشد که رطوبت بیضه سایل گردد و چشم که در سواد پس بحال واجب است  
 بر طفره را از تلخه جدا سازد تا از قطع وی باز تواند و فرق است که طفره سپید و عصبانی و صلب میباشد و لیس و ملایم  
 و باشد که طفره سرخ بود اما سرخی وی بجزخی لیس نمی ماند و حکم با سقیمال یعنی بمالند در آنکه جزوی از طفره باقی ماند بهر  
 اگر قدری باقی ماند خوف است که باز نمودند **نوع اول**  
 بلکه ممتاز و جدا بود و دوم آنکه ملترق و چسبان باشد حاصل آنکه آنرا می شمار بود سهولت و آسانی برداشته میگرد  
 از صنایات بلا تعلیف اما آنرا ملترق باشد تدبیر جدا کردنش است که نخستن موضعی از جواناتب طفره قطع کنند  
 تا در آوردن الت را که طفره را از ملخه جدا نماید داخل شود پس مهت در آنند و با همی که سخت تیر نباشد بر بند و اینهمه قوانین  
 و رفتی برداشتن و جدا کردن طفره بر کمال و اتقی پوشیدنیست **نوع دوم** بعد از کثرت نمک و بیره بخانید و آب وی در چشم  
 بچکانند تا داغ شود پس زرده بیضه مرغ برون کل اینچیز بر پشت چشم نهادن تا سوزشش نماند و بفرمانند ما بر وقت حد و آید  
 تا پاکت ملته متعفن نگردد و دیگر روز بکشد و آب و نمک خاییده اند چکانند و از پس آنکه در با سلیقون و  
 روشنای و غیر آن می کشند تا بنج ناخیزه را پاک کنند بسیار باشد که ناخیزه را از ملته تمام کثرت توان کرد و در صورت  
 صواب است

نوت

که بر چه کشتن توان کرد کشتن و سپردن و باقی را که باقی باقیستون و غیر آن ندانک نماید و هر چه چشم اندک کشتن از پس کرمان  
 یا کشتن یا چون خواهد که کشتن که نخستین نوع و دماغ را پاک کند با کشتن باقی میفرستد باشد **نوع چهارم** طفره نیست  
 نادان وقوع در این طهاره و بلطانه که طهاره وی از طرف طبقه ملتحمه میروید نوعی که مستحکم است ملتحمه را و بلطانه وی در حجاب  
 که محیط چشم است یعنی طبقه صلیبیه بوط میباشند زیرا که اطراف طبقه صلیبیه از درون سو منقلب است سر بر روی رده است و در  
 موضع که مبداء این طفره است ظاهر شده لهذا گفته اند که درین نوع متعرض بحدید نشوند زیرا که صلیبیه منقطع خواهد شد و قطع  
 صلیبیه پیدا میکند از اول یعنی آن اکثر از من الامراض الحاده التي ينفض في الرابع بالبر او بالهلک **قسم چهارم در سل**  
 و این غلیج است که که چشم سرخ و متعجب کرد از خون غلیظ و بخار است که کثیفه و اندر چشم خارش پیدا کند و این مرض  
 باعتبار محل وقوع بر دو گونه است یکی آنکه ماده در که باطن ملتحمه که در آید و بدان سبب که در کوه منقطع و متعجب کردند  
 و بر طرف فرقی غلیج همچون ابر سرخ خام پیدا و از آنکه که باقی در آن رخ رومده است درین نوع در دماغ سرخ  
 و ضربان پیدای آید و عکس رنج پیدا و وقوع چشم در میکند دوم آنکه ماده در که باطن ملتحمه که از خارج فحش ماست شده  
 حاصل شود و بدلیل این که سرخ و متعجب نماید و باشد که بر طرف طبقه فرنی غلیج می چون دوید پیدا و درین نوع از آنکه  
 که با مخرن ماده از خارج فحش رومیده است بر دو رخ سرخ میشود و اندر هر دو ابر و حرارت و در دماغ میباشند  
 و صد عین ضربان میکنند شده و هر گاه پلک فرسوس و سوزی خویش کشتن چنان نماید که که با سبب از روی ملتحمه بر مخرن  
 و در هر دو گونه خداوند علت بسوی افتاب و چراغ نمیشوند و باید دانست از آنکه سبب اختلاف و اختلاف علامات  
 بر سه وجه است در قسمت ثانوی بسوی نوع میان کرده می آید **نوع اول در سبب** و این است که اشک همی با لایه  
 بغایت لطیف و از آنکه ماده این نوع بر شتر در که باطن می بود چنانچه در قسمت نخستین گفته ایم ضربان تقریبی و لوانتر  
 از لوازم نیست و در این نوع علاج بلقظ توان کرد هر آنکه که باطن ملتحمه اندک تعلق آنها بصناره غیر ممکن است  
**دوم در سبب** و علامت وی است که بجز غشوی سبب خری دیگر از سبب بدن دموع و ترطیب اجفان ظاهر نباشد و وجه  
 بیست درین نوع غلطه ماده است نه دماغ لطیف علاج هر بنفقه دماغ که منبسط این علت است که فضا از تنه و با باج و  
 و مانند آن طبع را ملایم کنند و بسبب از تقیه و بر تطیف ماده است تمام بر شکم می لازم دارند و آنکه حاد جلد و چون با سلیقون و  
 مانند آن در چشم کشتن بر طیکه مانعی نباشد و در استعمال کحل رفته و غطت ملاحظه باید داشت مثلاً اگر سبب بود  
 و شیاف دنیا کون آنرا بردارد و قوت از روی بکار نه بر بند و تسلیع نماید و چون سبب مایس بود قبل از کتک و بعد وی نیز  
 بحام روند و دیگر تدابیر که بر تلین طفره گفته شد بکار برند تا غلطه ماده رجوعه مبدل شود و قبول اثر و در بر علت نماید

و این که با سبب

وانجا که با سبب سردی در او سرد استقال نماید بر چشم و بر استفرغ و جذب ماده قناعت و زرد و زده  
 مرغ بر پشت چشم و زرد و زغ بکشند و اگر چه در بنجا میت نشد بکرات بود شیاف اسفنج و ملا با بار تهارت کشند  
 واقف سازش در عده معقول باید کرد و تا که رمد از ایل نشود ادویه حاد سرد و در باید داشت و چیزی که سبب در رمد حاد سرد  
 مفید بوده باشد بکار باید بست چون شیاف سماق **فایده** طعامهای بخار را بکسر چون باقی و سر و پیاز و عکس و کند با و غذا  
 سرد و غلیظ چون مایع و گوشت در ساق م سبیل منوع است و کد لک خمر و شیر و هر چه از وی سازند و شترتی را بکار  
 و کرد و دود و بسیار کفن و با کت زدن و بفرغ اشش نکند این یا سودمند و صواب است که باین خداوند این علت بلند دارند  
 و از بر قفاخص و سرنگون کردن منع نمایند **سیوم در سبب** که مستحکم و غلیظ باشد و در پیرینه کرد و حدقه را در کرد  
 و با مده را در فعل طبیعی وی مانع آید و این نیز از دو حال غریب یکی آنکه بغایت غلیظ و مستحکم باشد و منع بصارت بشتر کند  
 و انقاع در آنها چشم بسته تمام باشد و دوم آنکه بدین درجه رسیده باشد حد چشم سبیل نماید کویا تشنج غنکوت است  
 و از آنکه ماده قلیلی است که با سرخ و خورد میباشند و هر چون که باشد اما نسبت با انواع ماسبق این نیز کفتر میبود **علی**  
 این غلظت و استحکام وی بدانند که بدرجه نرسیده باشد بدین شش همانست که ذکر ما فته اما آنچه مر تبه کرده اند  
 و از تدبیرهای مذکوره منفع نشود دستکاری کنند و از آنرا بر بند و بریدن سبیل را بتاری لفظ گویند **صنع** با سلیقون  
 زرد البهر اقلیمیا نقره اهر یک درم مایران عروق هر واحد از این دو کسه درم نخاکس سوخته مایع در ریاسیح  
 رسفیده رهاص فلفل دار فلفل سبیل تو تیار هر واحد از هشت درم قشره بلبله بلخ عین عصاره ماینها هر واحد از این  
 سه بچرم مشک نیم درم کوفته و بجزر حخته کحل سازند و مع با سلیقون ملوکی است یعنی دوا ملو کانه **صنع** شش  
 دینا چون که سبیل یقین را بر دارد عروق یعنی زرد چوبه و ساج مغسول و صبر و شیاف ماینها هر چهار مساوی است مانند  
 شیاف کنند **صنع** شیاف سماق که سبیل و رمد را سود دارد دیگرند سماق چند آنکه خواهند و اندراب صافی تر کنند و سریش  
 را بستانند و صافی کنند و در انساب گذارند نهی که کرد و بخار ترست تا که غلیظ شود و شیاف توان ساخت پس  
 شیاف زرد و بکار بند **صنع** است که کحل و اتق را که میدل را کشرط کنند یعنی از سرط چشم بلند کرد  
 پس مقرر این قطع کند و جیده سرداشتن و جدا کردن که آنرا مذکور بر دو وجه است یکی آنکه رشتهها را استوار کثیر القصد  
 سوزن باریک زیر این که آرد آرد پس هر دو کنار رشتهها گرفته یا لگ میکشد تا که یکی را بکار خواسته شوند دوم آنکه

بصا نیز که با برادر هر نوع هر چه مناسب حال باشد بکنند و چون فارغ شود نگاه کند اگر کی باقی مانده است از آن برادر  
تا سوزی زوی نماید و پس از لعل نمک و زیره خاییده آب و بی در چشم چکانند و بفرمایند ما هر ساعت چشم را اندک بکشد  
کردند با پاک مصلح شود و بزرده تخم مرغ و روغن گل بنیز پاکیزه آوده بر پشت چشم نهند و بر فاده و عصبه بر بندند و در دیگر  
کل سرخ خشک در انبجوش نهند و چشم او بکشند و بدان آب بشویند و میل را بر روغن گل صرب کرده اند چشم بگردانند  
اگر بداند که پاک بکشد رسته است بکافند و دیگر باره آب زیره و نمک خاییده اند چکانند و باید که تا سه روز آب زهره و نمک  
موضوع می چکانند خواه پاک بکشد رسته باشد یا نه و بعد از سه روز با سلنیون و مانند آن استعمال کنند تا پنج سیل پاک شود  
و اگر رمی یا اسیب پیدا بدید علاج ان مشمول شوند پس علاج سبل بارانید **فایده** صفا نیز جمع شماره است و شماره الهی است  
بر شکل منزل که کوشش معوج باشد مانند الهی که از وی مایع مسدود می کند و منزل بکشد میم بالفهم ان دوک الیمان رسیدن را گویند **غیبت**  
از سبل که در اکثر عقب مدرم لدحق میشود و بواسطه آنکه در معالجه رمد افراط کنند با استعمال مبردات و بدان سبب خون غلیظ  
کرد و جلا کثیف شود و مسام بسته شوند و ماده از تخلیفات ماند و بالضرورت می بخشد و میخورد و کما مسدود کردند **عقد**  
است که ملتجی سرخ باشد بغير تورم و بر سطح وی که سرخ میثبات ظاهر کردند و المادیم باشد و اثرک میاید نقد  
کنند و طبع را ملائم سازند پس اگر حده بسته از غلظت بود شفاف بعضی بکار برند و الا ناچار است از استعمال چیزی که  
غلظت را لطیف کند و ماده را مستفیع سازد چون اجملین و روشنای و در و رمادی **صفت** دوز و رمادی بکشد تا بر  
جیت بکند و مویق را مانی پرورده شرح سوخته پرورده تو بال مس سسته سره اصغفانی پرورده هر یک ازین چهار دوز درم  
همه را کوفته بخته بکار برند و چراب موه اسود دارد **کسی** را که باد سبل رنج دارد شباف اسود که شباف درنج  
گویند سودمند است و اگر کوشش و رنگ شسته چشم زدن نهایت مفید **صفت** سیاف اسود که باد سبل را سود دهد بکند  
رقاقیا مضمول وضع عربی هر یک ازین دو هشت درم مس سوخته بچدرم مروانفون هر یک ازین دو یکدرم و نیم کوفته حخته  
بایک شنه و شباف زنده **قسم** در انقاع ملتجی در انقاع لفظ مار لیست پارسی او بر دیده شدن و ایام  
است و ماتن اسباب علامت درین بجهت میگوید که الانقاع ورم بار بعضی للعین مع حکمتی الی اکثر و تحقیق  
که اطلاق ورم بر انقاع بر سبب مجاز است و الا نه در ورم و انقاع فرق معین کرده اند و اگر نه چنان بودی **مستجاب**  
انقاع ملتجی از رمد و متاخرین وجهی نداشت و این علت بحسب نوع سبب همان نوع بیان کرده شود یکی آنکه  
سببش **رمد** بود و علامت وی آنست که ناگاه پیدا آید و هر گزانی نهد و اندک و شسته چشم که جانب است سوزش

را

مانند آنکه از زمین



مانند آنکه اگر زید نشانی باشد یا کسی میشود ظاهر کرد و خایه از حرقت قلب و خارش اندک نشد و رنگ آن همچون اما کسی  
 باشد و بیشتر اندر البتاق و مبتسما **علاج** تا روز دوم و سوم نگر در صواب است که دست به علاج نبرند  
 بهر آنکه ماده صحران و زود تکیلیت پذیرد خود بخود و اگر درین مدت تخلیفات تدریجی کند و آب چشم را بشویند و آنجا  
 که تکیلیت نوع و حکم مطلوب باشد و هنوز آمده باشد شیباف بعضی کرد و وی افیون نباشد و زود را صفر استعمال باید کرد و هر  
 ماده صحران و شیباف مانند او اکلید لاک و صندل و قوئل و مانند آن بر پشت چشم طلا کنند و در آخر امر زود را صفر صغیر با صحران  
 مرکب شده در چشم استعمال نمایند و صحران در آب غفران در آب غنیمت لعلب حل کرده طلا سازند و اغذیه محققه تناول نمایند و  
 منقحات بکارند و در شب اگر احتیاج افتد اطراف لعلب بزنند **درم** آنکه کبکبش بلغم بود و علامت ویراست که اگرانی کند و سبک  
 سرد تر باشد و چون بران عمر کند اثر عمر را زمانی طویل دارد و بسبب جمع شود **علاج** بهر تفسیر بلغم ایام دهند و همچنین  
 غرغره کنند با مینج و فلوکس خیار شیر بالطنج بادیان و پس از تنقیح استن احمرین در چشم کنند و بعد از آن در و صفر و شیباف  
 احمر حاد هم مرکب کنند استعمال نمایند **صنف** شیباف احمر حاد است و زاج سوخته هر یک ازین دو بیکدیگر روغ کسب زعفران  
 فلفل یک در و نیم درم کوفته بجهت باسد است با و زرد **سوم** آنکه کبکبش رطوبت مای بود و علامت وی را  
 کرد و در زمان و خارش آید نباشد و رنگ انتفاخ هم رنگ بدن بود و چون بران عمر کند مجرد مفارقت غامر بر وضع  
 باز آید و با اثر عمر منقل نماید **علاج** بهر استقران ماده طبعی که با یارح تقویت داده باشند بدیند و پس از تنقیح در چشم کنند  
 آنحال مذکوره بر تنب پوره و دنیا چون درین نوع اثر تمام دارد و باید که طبعی با یونه و اکلید و صغر و در کوشش منطیل  
 نمایند و بار در کسند و ارد جو و صبر و با یونه و اکلید را آب یان سر سته خاد است **چهارم** آنکه کبکبش سودا بود و علامت  
 وی است که انتفاخ سخت بود جدی که منغمر بشود و تند و دیشده باشد اما در بیش ازین نباشد که تند و واجب میکند آنرا  
 زیر آن ماده بارد الم شدید و واجب میکند خاصه که بر طانی بود که از نشان ولایت ابطل احس و تخدیر و رنگ این انتفاخ  
 که میشود سبک سوزا و در اکثر امعلت نگویم اندر ملتمی باشد و هم اندر پلک های افتد و گاه باشد که بر سیدیکما  
 با بر و بر شمار منقحی کرد و این امرن بعد از من و عقب جدی بیشتر **علاج** بعد از رفع و تطیب ماده منقحات سودا  
 درین و پس از تنقیح احمرین و صفر در چشم کنند و از اطلبه و اخذه هر چه اندر بر طان و اما سهای سوداوی مخصوص است  
 نمایند و هر تخلیفات بلغم خلط سوداوی استخوان نفع تمام دارد قبیل از تنقیح بود یا بعد از آن **پنجم** چشم از امر حق

لعد

متم است که ملتحمه سخت شود بی تورم و بدون افتخاخ و چشم سبب صلبت در خانه چشم تو اندک دید و همه حرکتهای ناممکن شود  
و طبقه مذکور تجیده و سرخ و حنک با در دبا شد و چون از جواب بر خیزد چشم دشوار تواند که نگاه باشد که اندک گوشه  
چشم اندکی رهن خشک گرداید و این را تجاری **مسائل** گویند سخت طبع را نرم کنند و پیوسته در کرمه اوند و  
سر بخار کرم دارند و کسبج با کرم تر کرده بر چشم نهند و آب کرم در چشم چکانند و بر شب سپیده و روزه کرم مرغ بارون کل با  
پیه لطف اینجمله بر چشم گذارند و از طعامهای سرد پرهیزند و بر وزن شنبخت تازه سر حرط دارند و پس از تبقه و حصول تبیین دارو گذارند  
اشک آورنده چون رود صدمه و با سیقون و شنبخت و امهرین و احر حاد و کحل روشنای در چشم کشند **هشتم در درد** و این  
راکس و شورایت صلب که ملتحمه پدید آید از لواحق مایه که با صغر و گاه باشد که در اکلیل دانه نای خود کثیر العدد مانند دانه های مروارید  
مطابق بر شود و گاه باشد که این علت در زیر پلک است خود رنگ این را کس سبب مختلف بسیارند مثلاً اگر ماده دموی بود و در وقت سرخ رنگ  
و اگر بلغمی بود سپید رنگ است و این علت اندر آنها **درد** در درد و در مورخ است که مورخ در قرینه بسیار شود و در  
در ملتحمه می افتد و با سحر اقی ملتحمه نمی انجامد مگر بندره **علاج** در دموی رنگ قیصال زنده و در بلغمی هر نقض بلغم طبع انقبون و حبیب اناره دهند  
و پس از تبقیه اگر باقی باشد مرض بنکته تا سرخ است با سپید اگر سرخ بود شنبخت بپوشد و اگر سپید بود شنبخت احرین  
بکار برند و چون مدت دراز کرد و دارو با تیر استعمال نماند چون با سیقون و شنبخت و احر حاد و مانند آن **دگر گاه** ماده اوجع ارد  
سختی هر اید اوجع و دفع شنبخت با بعضی بکار باید است و پس از آنکه منفر شود و بشکافد شنبخت با اهر شنبخت کند و استعمال  
**منقذ** شنبخت احرین است و در موضع غریز کثیر از هر یک یک عدد کس سوخته در دم سرد و آید که با اسپیدرها سخت  
از هر یک یک دم دم اللخون زعفران از هر یک نیم درم جلد یازده داروست کوفته بچشمه آب شنبخت سازند **مسائل** بسیار باشد که ماده و دقه سبک باشد  
انزروت از هر یک یک عدد کس کس درم زعفران دو درم بلعاب حلیه سازند **و باید** بسیار سازند که ماده و دقه سبک باشد  
چون زفاید لعل است کرده بر چشم نهند و بر بندند و نرم زاید شود بی المک محنتی و مشتقی دیگر کشیده شود **نهم در** که بر  
ملتحمه پدید آید و تیره کوشی باشد نرم لبس سرخ و بیشتر از نزدیک شنبخت چشم افتد که از سوی بیخ است در رگها و سرخ که از گوشه چشم  
بد و پیوسته باشد بر شکل ناخسته **علاج** سخت بقصد قیصال و با سهال تن پاک کنند و سهیل بدفعات باید داد تا ماده پاک شود  
به اگر این علت بسیار معاودت کند پس تیره البصانه بر گیرد با سستی و چرب سیتی بهر آنکه وی سست باشد از فشاره که به سستی  
اندوزد بر کسها که اگر گوشه بد و پیوسته است دراز و فقط کند همچون ناخسته و بیاض بردارند و آب زهره خاکشیده اندر چکانند چند بار و  
رزه تم مرغ بر پشت چشم نهد بی روغن پس با سیقون و مانند آن بکار دارد **و این علت است که پیوسته می درازد**  
چشم تر باشد با اشک حال آنکه اینج دیگر چون بتره یا چرب یا در دست پاکت یا القدر شمع هیچ پدید نیاید و گاه باشد که در معده

مسائل کند

صلح در معده

بلان قاصد

بدان حد رسد که اشک آید شود و ایم و گاه باشد که این علت مفراط شود و پدید آید خاص در حدت و دیگر امراض نیز چون سلق و مانند  
 و گاه باشد که محدث تا کل و انترا را هدا بگردد و مرض مذکور بر دو قسم است یکی آنکه مادر را بود و دوم آنکه عارض باشد  
 مادر را در علاج نیست اما عارض علاج پذیر است مگر آنکه کسبش قطع گوشت کوشه چشم بود بغایت که این نزلد و است و در چشم  
 سبب یافت مثنوی بیان کنیم **قسم اول** دردم که بسبب تنقیر دست کاری پدید آید که اندر بریدن طفره کرده باشد و اگر گوشت کوشه  
 نخیج با طفره نیز بریده باشد و بیشتر باقی مانده اما اگر گوشت کوشه تمام بریده شود یا بیشتر هرگز نمی پذیرد **علاج** در چشم که نزلد و در  
 و شیاغ زعفران و همین حکم است صیر و کندر اما میثا و جزان را هر چه بر ویاند گوشت را و منقبض سازد و حضور او خشک  
 رطوبت را **علاج** شیاغ زعفران زعفران سبب الطیب هر یک دو درم دار فلفل یک درم فلفل ابيض دانگی و نیم نوشادر  
 نیم درم ماوراء درم کافور نیم دانگ هفت داروست کوفته بخت با کل شیاغ **قسم دوم** دردم که بسبب استملا و  
 چشم بود از ماده و حال آنکه قوه ماسکه و مضمضه ضعیف باشد **علاج** هر تنقیه دماغ مسهل هند و اگر حدس واجب فصد کنند  
 و پس از تنقیه مضمول و دیگر کجاها که صالح این کار بود در چشم کشند **علاج** کجا که دممه استملا و اسود دهد و حافظه صحت چشم است و تیا  
 هندی و حکاک ملیده بر دو مسای و بیستانه و باغی یا باقی بید خشک نمایند **قسم سوم** دردم که بسبب گرمی مزاج  
 چشم و دماغ باشد و علامت وی است که حرکتها چشم سبک و زود از او باشد و اشک گرم و رقیق بود پس اگر مادی بود او را را  
 که غلظت و بری و برنی که کما چشم است **قسم چهارم** دردم که بسبب سردی مزاج چشم و دماغ باشد و این بر دو وجه است یکی آنکه  
 مادی بود و این از قبیل استملا می رست دوم آنکه سادخ و طریق حدوث دممه از سردی می ماده چنانست که سردی از خارج بر سر رسد و بدان  
 طبقات چشم افزوده شوند و بر رطوبات منقبض گردند و اشک برون آید چنانچه در ایام سرما باشد به خاصه وقت صبح مشدود شود و نقل الطری  
 عن ای ما برانه فال سیدن الدمع فی الهوا البارد انما هو بحرارة مزاج العین لان الهوا البارد العلیط اذا اصابت العین بحارة لیسجد و موع  
 یعنی آن کیون علامت کین بحرارة و فیه نظر و الاضار بقید موه العصار است آنچه از خنده مفراط قدری که عند خشک کثیر انقبضه  
 سر و سینه تنگ میشود و اعصاب آنها تنگ و میگردند پس با نظر و طبقات چشم منقبض میشوند و رطوبات افزوده میگردد و فونی  
 آن که کین من می آید آنچه از قبیل استملا نیست جار بود یا بار و تنقیه باید کرد و باقی را زال سبب کفینست **علاج**  
 سر که دردم گرم را اسود دهد بیکر نشت و نیم مضمول و تیا مضمول و مار قش از هر یک یک درم مر و اید و لب از هر یک نیم  
 درم شیاغ مایثا و صبر از هر یک یکی و نیم جلد هفت داروست کوفته و بحر بر خخته استعمال نمایند **علاج** سر که دردم سرد را  
 که با تری مزاج بود مفید است پمپیت یک درم مایع هندی یک درم دار فلفل دو درم کفک در نیم درم سر که سه چند درم دار و با جلد

بجداروست کوفته و بجزیره سخته استعمال نماید و با سلقون و رویشی خداوند فرج سرد و ترا سودمند است **صنعت** دوائی که  
ضعیف عصبها چشم را سودمند میکند استخوان پلید زرد سوخته و نمک سی و ماذ و هر سه وی بگویند و بر سر نه و بکار برند **صنعت**  
**دوالتین** و این علییه است که در هر آنک زمانی قطرات اشک مفاطر شود منقطع کرد و قال الطبری للجل دلاک سیمی بالموالین و من  
که پلک بالقدری غلظت پذیرد و در باطن پلک کور تو و فرونی پدید آید پس هرگاه آن تو بملته با سلیک زینند سبب او اسطره اصطفا  
که تو واجبت اشک بر آن آید و حال این مرض بحسب تعبت بدنی مختلف می باشد مثل غلظت اشک و بدن از مواد و پری معده از  
و شراب و غلظت بیداری کشیدن غلظت از دید می پذیرد و نکایت او افزون میکند و در حکام شکم سبی و اعتدال النوم خفنی در آن حاصل  
اما هرگاه غلظت جنس لغایت خفیف بود و تو باطن نهامیت اندک باشد چنانچه موجب اصطفاک تواند شد درین حالت هیچ  
اشک نمی آید و هر چند مرض مزبور با اعتبار سبب جبهه از امراض اجفان است اما ذکر وی بعد مومناست سستی که در مورا با او  
رست در بزور اشک است نمود **علیج** تنقیه بدن کنند و از اغذیه غلیظه بنجا آنگه بر نیزند و در ظاهر غذا و بخورد بغم که شوند  
ادویه بکار چون ما میثا و موز و زعفران بر پلک خا و نایند و تکمید فرمایند و پس از تنقیه مد معات و محلات رطوبات چون سلقون  
و شیاف احمد چشم کشند **فصل** باید در این لفظ در سه موضع مختلف المعانی باشد که لفظی اطلاق یافته است  
یکی آنکه در پلک انی پدید آید سبب با غلیظه و صاحبش چون بیدار شود پندارد که در چشم وی ریگ یا خاک افتاده است و این از  
امراض پلک است و همانجا گفته آید و در سبب طبقة قرنیه جمع آید و این در امراض قرنیه گفته شد اما سبب دوم که در بیماری است  
از امراض ملتحمه بیشترند است که در حق شود چشم را حالت شبیه به زرد خشک و لوسرطه ارتفاع بخارات سوداویه یا موه صیف که در موه  
چنان نماند که گوید در میان ابرو و دانه و از لوازم این مرض است که رنگ طبقات تغیر پذیرد و در موه و در حرکات چشم نقل  
و بگویند پدید آمدن لیس چنان در یاد که گویند چشمهای وی از وضع اصیل بر کتر شده است و عظیم حجم گشته و خاکش چشم لازم باشد  
و هرگاه باب م بر توتید خاکش تکین باید و خفت کرد و سبب علت مذکور است که بخارات سوداویه فاسد الکلیفته که  
شد بدخارات شبانه تر کم شوند و زیر طبقات چشم گردانند و بنده بماند **علیج** بهر استنشاق ماده ای با جات و طبع اخفون  
دهند و غرغره کنند و زرد کنند چشم اندازند و لطیف حلیه و کلید با لونه و مانند آن هر چه با لطف بود چشم را تکمیدند بنده  
**صنعت** زور کند در قفلد ما میران از هر یک دو دانگ صبر سقوطی دانگی و نیم پلید زرد رید البحر حوض از  
هر یک یک گرم جمل هفت داروست کوفته و بجزیره سخته استعمال نمایند و گاه باشد که باب دمان بسترند  
و جویب زرد و غلظت مجازت بکار برند **فصل** **تقری** یعنی افتادن چغیری چون خاک و خاک چشم

و  
و

و بیان افادن حیوان در چشم و این فصل در چشم فصل اول در قدر و طریقی شناختن وی است که هرگاه  
بعد از ملاقات بخار و ماده خشک در چشم افتد و آن تک برون می آید و حال آنکه ترش این هیچ اشویی در چشم نموده  
باشد توان در است که جسمی غریب در چشم افتاد **علاج** چشم را با آب گرم بشویند و از مالیدن چشم آخر در روز  
داند و شیر زبان نیز بچکاند پس کرد و دو بخار راست بهین بند بر زایل شود و الا پلک بگرداند و در چشم  
در رخ هر چه پلک نقش کند اگر محسوس شود بر سر میل بردارند یا قطعه از پنبه بروی که ازند و ساعتی همچنان بدارند تا که  
قطر بدین پنبه می آید و پس یکبار یکبار از برون آزند و آنچه باله تر بود در ملتحمه یا در مطن ملک شستند و با  
پارچه گمان یا از هر چه پارچه که موجود باشد سهولتی بر آید اما آنچه عالیص بود و تبدیل بر مذکور نه بر آید باید که  
باریک نیز در چشم بریزند و زمانی بدارند و بسیار باشد که قندی تا معلوم بود و چون پارچه گمان بر ملتحمه بچند و اند  
کردند برون آید و آنچه که چشم در دست چون پاره از سرخوش کند یا چو زره از شمشیر و مانند آن در  
افتد و شستند که از آب این که مخصوص باین کار است بر گیرند و هر چه که بر آمدن ممکن باشد باید بر آورد و بر  
افران شتر زمان یا سپیده بصره مرغ باید چکانند تا از مضر است ایمن ماند **فصل دوم** در افادن جانور در چشم  
باید در است حیوانیت پشته مانند پلک خورد تر از آن که دو بازوی باریک دارد و هرگاه در چشم افتد بر  
حاقمی او بر دو شست می کند و می مکد و بدان سبب عارض می گردد الم شدید لداع چشم رخ میگرد و طریقی  
بر آوردن وی بر دو جاست بی لکه طین فارسیه باریک خنده در چشم بر آکنند و تا کس عت بسته دارند  
تا که آن حیوان با طین می آید و پس از آن سحر قریه یا پنبه برون آزند و دوم آنکه چشم را با آب گرم بکشد که سحر  
شود پس بگردن میل سوراخ دارد که ذوی الاصلاح بود و بنوعی چشم بد مذقوت تا که آن جانور از مکان زایل  
شود پس سواد ماضی مل سببی ملایم می آید تا که جانور برون آید **فصل** طین فارسیه کلیت بدان بر می شود و  
بپارسی کل سر شوی گویند و این نوع است سپید و مایل بسرخ و مایل بسرخ و آنچه مایل بسرخ است بهترین است  
در ضرب چشم افتد و سبب آن حمزه یا دم پدید آید **علاج** فصد کنند و بنوعی حقیقه ماء الفواکه طبع را ملایم  
و اگر احتیاج باشد حجامت زانبره کارمانند و پس از تنقیه هر یکین الم سپیده بصره معز زدیج و روغن کل انبر  
در چشم نهند و بعد از آنکه ماده دفع یابد و در ساکن شود و سرخی زایل گردد اما کبودی در چشم باقی باشد باید که  
کشته و فوینج و سنگ پلید و زریح طلک زنده تا که کبودی دور شود و سنگ فلفل عبارت است از سنگ

که در فلفله یا بند و باد در است که تفرق الاصابی که بر ملتحمه افتد از بیع یا از سنگت یا غیر آن تدبیرش نیز قصد است و اسهال تا  
 ماده بدوی پیوندد و اگر خون آمده باشد خون از وی پاک کنند و سادح معمول بانند که کافور بروی کنند و سخت بر بندند و از  
 که بر آمده نباشد تو تیار بر ورده بر کنند و زرده تخم مرغ بر پشت چشم نهند و در هر اندک مدت فصد و سهل لکاری بنده تا نماند  
 و گوش دارند از رطوبتها چشم از وی نه بالاید و بعلج قرصه و در بل چشم رجوع باید کرد **فصل در روج العین** باید در  
 قرصه در سایر طبقات ممکن الوقوع است اما آنچه در ملتحمه و قرنیه و غشیه افتد بنظر می آید و علامات مخصوصه دارد بخلاف  
 اگر در دیگر طبقات افتد که در حس نمی نماید مگر الوقت کرده جوش اند و طبقات بالارزاشکافه و از رطوبات  
 بظاهر آید لیکن در ابتدا قبل از آنکه ماده جوش زند و بظاهر که آید جوش انار یافته نمیشود مگر بقدر که در منقح رخ میدهد و طبیب  
 میدانند که رمد است و از آنکه سبب اخلاط حاده محرکه اند است که در طبقات در آمده تفرق اتصال ار داشته  
 حس و خلش و ضربان و وجع منقح و کثره دموع از لوازم قرصه سایر طبقات است اکنون علامات تفرقه ملتحمه و غشیه و قرنیه  
 است بیان کرده شود اما **علامات قرصه ملتحمه** است که در سپید چشم نقطه سرخ پدید آید و اگر هر دو در هم رسیده  
 عام بود موضعی مخصوص سرختر از دیگر اجزای وی نماید با وجود این آثار دیگر که از لوازم قرصه بیان یافته باشد باشد و قرصه  
 ملتحمه که غایب بود کسی است بدیده **و علامت قرصه غشیه** است مقابل سیاه چشم نقطه سرخ که در کما در سطح  
 باشد پدید آید پس اگر آن ماده کثیر الکیمه و روی الکیمه بوده باشد قرصه را همیشه فدا و اگر از کثره و روده خیار بود تحلیل می  
 پدید رود ملاحظه **و علامت قرصه قرنیه** است که در سیاه چشم نقطه سپید پدید آید و وجه نمودن قرصه قرصه سپید بواسطه  
 مانع آمدن ویست لیسارت لا از دیدن غشیه که سخت ویست و قرصه نمون آن تملون نماید و در ششها این طبقه سخت و  
 و این هفت چهار است بر سطح ظاهر قرنیه پدید آید و سه آنکه در باطن وی افتد یعنی در عین قرصه و این را بدو قسم می نامند **قسم اول**  
 در قرصه قرنیه که بر سطح ظاهر حادث شود و اطلاق قرصه ریشها که در سطح ظاهری باشد برای جالموس و با بقا او است  
 لانه بعضی از متقدمین چون ثاقب بن یونس برایش سطح قرصه نقطه خشونت و چرب اطلاق کرده اند و قرصه و جوشن بن دسقی میگوید که  
 اختلاف در معنی نیست بلکه در اسم است زیرا که خشونت و چرب از جنس اختلاف فرد است و مراد از اختلاف فرد تفرق اتصال  
 است که در اعضا و متشابه گرفته و معنای دیگر در جلد ریشها که در سطح ظاهری است که در سطح ظاهری است که در سطح ظاهری است  
 خاصه عند عرضها للعیین منحل نمی توان گفت و باید در **قسم دوم** است که این قسم متصل است بر چهار صفت یکی آنکه بر ظاهر سیاه  
 نقطه وسیع پدید آید مانند دخان و این را بتاری **قسم سوم** گویند و یونانی **انجوس** معنی قام غبار است و معنی آفتاب  
 طلعت تار یکی **قسم چهارم** است که نسبت بصفت تین عین تر و سپید تر بود اما در وسعت کمتر باشد یعنی موضع بسیار  
 فرا کرد و این را بتاری سیاه **قسم پنجم** و یونانی فاما لئون گویند و ترجمه هر دو برابر است **قسم ششم** آنکه بر کناره

سیاه پدید آید

سیاهی پدید آید و قدی از ملحه فراید و این را بنامی اکلیل و بنامی ارصمون گویند یعنی صلب و درنگ را که بیشتر این  
قرحه بر سیاه میباشند و اندکی بر سپید و آنچه بر سیاهی است سپید میماند لکن تا نفعی البهار العنبه و آنچه بر سپید است  
سرخ میباشند و بداند طوق سیاه چشم را بنامی اکلیل السواد گویند و بنامی ارخامون **چهارم** اکبر بر سیاه چشم مانند تنور  
صوف سپید بداید که یا قطعه خرد صوفت و این را بنامی صوفی گویند و اثراتی نیز خوانند و در لونا فی ابقو ما و تحقیقا و اما  
ترجمه ابقو ما سبب است و ترجمه تحقیقا و اما اثراتی **قسم دوم** در قرحه که بیاطن قرینه افند و این برست گوید است **یکی** که  
عمیق و صافی اللون بود و در خوردی بکاف و رس ماند و خشکتر است که در این را بنامی ان بون بون گویند و ترجمه وی حسب  
بضم اجمیع یعنی مغلیه عمیق **دوم** که نسبت به بون بون فراختر بود و در عمق کمتر و این را حاقره گویند و بنامی اولوالمعنی و در  
خبره اولی که این را فلفلم صا گویند یعنی موله و در ناک **سوم** که چرک بسیار کند و خشکتر است برشته آرد و اگر دست او دراز  
گردد و بوی چشم او بیاید و نزد بعضی بدیده بین است و این قرحه نیز همان اسمی است که در صنف چهارم از قسم اول ذکر  
یعنی اثراتی و ابقو ما و تحقیقا و **و نوعیت** از قرحه شاذه غریبه که از این اقسام خارج است و از اذات العروق گویند و معر  
وی است که گاه بسیار دارد و در موضع چشم که می براید شعبها و رگها منشعب بدیدی آید شمال شبکیه و این قرحه فرام میگردد اکثر  
طبقات را و متقل میشود بدیده و البصر العین منها و بداید این غده شبکیه است **فایده** سائترین قروح است که در ملتحمه بود و الم  
و تلیق و دو کوزه باشند و چهار بر بعضی چشم قادر بود و آنچه چنین بود بر است خاصه اگر در حدقه معایل مردک باشد **طبع** هر گاه  
از این غدهها که با ذکر داند اثری پدید آید در حال شب تابند و فصد قیقال کند و با اندازه قوت خون برانند و در هر نقطه یا بر  
تر از آن هم از قیقال قدی خون بر آوردن لازم دارند و بمطبوخ بلبله و ترندیج و خیار شبر و مانند آن طبع را ملایم سازند و اگر  
مطبوخ بلبله را بقدری ایاز نفیوت دهند صواب است و اسهال نیز بدفعات باید کرد و در اینجا که قرحه بجانب گوش است که بویج  
یعنی است نزدیک تر باشد وقت آب چشم چنان باید خوابید که آن طرف بند مانند ناریم در گوشه چشم جمع نشود و از انشوراند  
و اگر گوشه که سوی گوش است نزدیک تر بود چنان باید خوابید که این گوشه بر بالین باشد ناریم بالید و او از بلند و قوی و عطسه  
و بالین نیست داشتن و اغذیه غلیظه خوردن را با کفار است از این ما صحر باشد و اگر قرحه قوی و ماده گرم و سوزان  
و یا در باشد شیاغ امض در سپیده بجهه با در نیز زمان حک کرده در چشم عمیکند و شترتها چکانیدن نیز مفید است  
قرحه زود چینه نشود لعاب جلیه معقول و لعاب تخم گشن سفول یا آب اکلیل الملک در چشم چکانند تا که ببردوریم  
کند و پس از آنکه ریم ظاهر شود بهر جلد رو پاک شدن قرحه شیاغ ابار و در نور عتمة روت استعمال نایب و اگر  
غلیظه بوده باشد و بدان سبب مستغرق نشود باید که آب جلیه معقول و عمل بکار بر ندانیم رقیق و تمک شود

لا

و با سانی توان بر آید و بعد از آنکه قرص پاک شد شمایف کند و مانند آن که مغاک قرص را بر کند و گوشت پرویاند  
استعمال فرمایند و پس از آنکه قرص بر شود شمایف اخرین باید کشید و از پس شمایف کحل ابرو و اگر حاجت آید پس  
از همه شمایفها و سرهما شمایف اخر کشیدن صواب است و اگر از قرص اثر بماند بعد از نرسیدن آن چه هذ ناب انا قروح  
و جدر مخصوص است بعین و اگر قرص بلند شود و مورخ کرد و علاج بدار و با یکدیگر که قاضی قوت دهند و  
و در سطح زفر آید **صفت** ذر و از زروت نشسته شش درم از زروت مرزا اسپیده رصاص از یک دو درم این  
هر سه با یک خند و بجز بر بنجه استعمال نمایند **فصل در بیاض** بیاض نعلی سپیدی که بر سیاه چشم افتد و این دو گونه باشد  
یکی که بر طاهر قریب بود و دقیق باشد و این قسم را اثر گویند و غمخ خوانند و سحاب نامند و دوم آنکه در قریب افتد و غلیظ  
باشد و این قسم اسمی ندارد و بجز بیاض و باید دانست که این مرض را سه سبب است یکی آنکه نخستین قروح افتد و  
بواسطه پوست ماندن چشم زمانی طویل در چرخ فصول رده بروی و تجلید تا رفتن آن بسبب غمخ و ضعف اگر قروح  
شود اما بیاض باقی باشد و این نوع از علاج زوال نام میبرد و در وقت از قروح ممکن می بود لان القرینه اذا التقرت  
انصا لها لم تنزل اندام الحفظ بل منقی اثر الاجام فیها کانی بجلد و لاطع فی از التذک دوم آنکه رده موجب  
و این چنان باشد که در علاج خطا افتد و بسبب غلظت ماده و عدم تجلید و بواسطه ایدم طبقات و تیره الطباق  
بسیار حاصل شود و بیاض **سیوم** آنکه شقیقه و صداع مومل محدث بیاض شود و سبب اجتماع فصول در بی نوع  
زیر پوشیده ماندن چشم است زیرا که در صداع مومل پوشیده داشتن چشم خوشی می آید و هرگاه چنین باشد فصول  
که بجز کت لطیفی و القیاحی تجلید می یافت از تجلید با ر میماند و مجتمع میگرد **علاج** اگر سبب باقی باشد  
در از آنکه سبب کشنده با آنچه مناسب حال او بود و الا این مرض فی حد ذاته بلفظ حاجت دارد و نه با سهال بلکه  
ز سبب که سبب استعمال دارو نماید و نیز در آینده حرارتی فراید و ماده جذب کند که در مجال بر سبب استظهار قصد  
سهال صواب باشد اما بعد زوال سبب اگر بیاض خفیف است عصاره تقایب النعال تنها و عصاره قمر بون یا عمل  
بر داید و بسیار باشد که بیاض دقیق بزبان بر تیره و این چنان باشد که شکر یا نمک بزبان نهند یک آن تا زبان در  
شود و پس دیده را بزبان بماند هر باد و این کس پر پند کند و اگر بیاض غلیظ بود در او قوتی بکار برند چسب  
سوخته و لوره و لوش درونک اندرانی و کفک دریا و درور مسک و جرم ضعیف و کبیر و خرم مغنند و هر لطیف  
و بلبلن فصول قبل از استعمال در زور بحام روند و بر بخار است گرم از یک سبب کشنده و چشم است که دارند

تا که اولی



که روی مرغ شود و عرق کند و عقب آن دو انگار برند مالفغ بیشتر دهد اما انجا که خوف مواد بود قبل از تنفس  
بجای زنهانه برند **صنعت** در زور مسک لیغ آنکه در ویج مشک می افتد و این را با پارسیه در و روشکین گویند سلطان تجویج  
و دست بر سنج اهل کند و کفک دریا و بر کین سو سمار و سنگدان جز که بیارسیه صماری گویند و تو نیا حری و پوزنت  
شیر مرغ و سپیده از زیر و تو مال مس و ابکینه سامی و مر و اید یا سفته و عقین سوخته و سنگ سبز نو که کار در بران تر می کنند و  
در پیلین و سفال رنگین و قلمیا زرد و تو تیار هند درین در جان و طین تیمولما و مس سوخته و تو تیار کرمانی و محمودیج از برای  
درم و اندر سنج دیگر که درم نوشته بلخ اندر رایز و بوره از مرغ از هر یک چهار دراکم و شیشا و شتر زج لیغ پس افکنده  
بره از هر یک نیم درم کفک یکبینه دو درم مشک دو درم کتیم را نرم کنند چون غبار و بکار برند عدد دار و باست  
و هشت است **صنعت** دیگر سر کین سو سمار سه درم قمر طوبین پنجم مر و اید سه درم زنگار یک درم سبزه درم نظرون دو  
درم است نه درم پوست پوست بینه شیر مرغ سوخته نو نما، هند دو درم و نیم مسک دو حبه عدد ادویه ده است و  
در چهار درم و اید از نموده سر کین خطاف است با لکین بر شیشه چشته اند کشند و پوست خایه مرغ مگس شکر طرز درج  
بباید در و اید از نموده است **صنعت** حرم صغیر پوست بینه بر قدر که دامت با تانند و در آب شیرین کنند و آن  
طرف را در انقاب نهند تا که آن آب بد بو شود پس از با هستی کشند و بیرون اندازند و آب زه ریزند و همچنان در  
انقاب بزند تا که باز بد بو شود و با این بشویند و بیرون اندازند و آب دیگر در وی ریزند و میان می کنند تا که در آب  
بد بو یی بد بیناید پس آن قشور بر آورده خشک و با ریگ کنند و با ریگ نیند و با شکریا کرده استعمال نمایند **صنعت** حرم کبیر  
قشر بینه تر تیب کرده بهی که در کفایت عقده می کنند صدف سوخته مر و اید یا سفته شش کف دریا و هیچ سر کین سو  
اقلمیا و نقره اقلیمیا زشت و نه خاکستر باز در کس لب از هر یک یک کبیر سنگ سبز که بران کار و تر می کنند ربع جز  
شیر زق لیغ پس افکنده شنبه نصف جز جمله پانزده دار و ست کوفته و بجز بر نیمه استعمال نمایند **صنعت**  
حرم مغس سر کین سو سمار پوست بینه شیر مرغ صدف سوخته شش کف سر کین خطاف بوره از مرغ صدف  
دار و ست مس و یج بستانند و باز بره کس و طمک تر کنند پس خشک سازند و با ریگ کفته بدارند و غده لاج  
در عمل رفیق آینه استعمال نمایند و این دو را در بیاض غلیظ و اید آن قویه بکار باید است **فصل در مور سوج**  
باید دانست که چون قزیه بسبب قزیه یا شیره یا جراح است بشکافند و غننه از سخت ویج بیرون آید این تورانام  
عام مور سوج است لیغ مور سوج کین نزد یک اصل صفت نام این تور سوجب مقدار ویج مختلف باشد مثلا اگر براندن  
غننه مقدار مور سوج بود تو مذکور را از اس اتیغ گویند و اگر ازین مقدار قدری بیشتر باشد مانند سر کین سو سمار

گویند و اگر در کلبه و تو با نگو مانده عین نامند و اگر از میقدار زیاد باشد سجده که با یک سر و منع الطباق که تقاضی خوانند  
یعنی نمر است که بسوی آن کرد همواره کرده باشند براج مش به بودن و یح در کلبه السب و بر کا که تقاضی نمر  
شود و بروی اجزاء منقره قرینه ملجم گردد مسامری نامند بجهت به بودن و یح نفس مسمار و مسامریه را بعین کمال  
تو لوی گویند و مسامری را فلکی نیز خوانند بجهت بهت آن با فلک مغزل و مغزل این را گویند که بر چرخ نمک و از  
رسمان میرسند و فلک می است مدور که در مغزل می اندازند تا حاصل در مابین چوبت خورسین و بد آنکه را  
التیاب به ثور قرینه میاند و فرق بهما است که مورسج هم رنگ عین میباشند و حواله نوزدی سپید و تانند محسوس  
زیرا که چون قرینه تکافد و عده سر بر آن ارد اجزاء قرینه کرد و اگر در عین بر رنگ خولیس که سپید است ظاهر نماید  
و الاضارشان مورسج است که سیاهی چشم خورد شود و کج گردد و بر آن استدارت که قس از تود است  
مانند بجلاف ثور که از همین علامات معر است و باید در است گاه باشد که از قشور اربعه قرینه بعضی قشور منانه است  
و قشری که ماتحت و لیست برور نماید زیر قشر فوقانی و سبب مانع آمدن از ادراک عین زنگ این قشور که سپید  
بر سپیدی خود نماید و بدان سبب به ثور و فرق بهما است که با ثور مذکور بواسطه صلیت جوهر قرینه تحت المبدأ  
تکلیس و مشخص نمیشود بجلاف ثور که فرمان و حمره سپید چشم از لوازم است **علاج** در مورسج پیش از آنکه کنار  
شکافیک قرینه غلیظ گردد و علاج نه پذیرد بشتابند و در ماحضت تو گوشت و چرخ که قایل بود و حسونت  
نداشته باشد در چشم کشند تا بسبب قبض و تکلیف و جمع و تشدید اجزای چشم از یاد خرق را منع کند و عین  
را بر آمدن نهند چون شام مغسول و اقلیمیا رنقره و شمع سوخته و صدف سوخته و مانند آن نافع است بیادین  
باب کمال اکثر است و معین اکثر شانی است و قبل **منافع** آن بگردن سرد است و درخ مسوی  
الوزن و برد و ابار یک سینه باز گردانیدن نتوانست که رفاید غلیظ بر چشم نهند و بر نهند و مفاده مدور  
مقدار خانه چشم و اگر احتیاج افتد و طوطی سرب مواریه پیرم یاده درم بود بشتابنده نهاده بر نهند و اگر  
آن خریطه از سر نه بار یک گند و بر نهند بهتر باشد زیرا که ملایم است و ایضا سرمد را در تقویت چشم خاصیت  
معین اما هر گاه بهما شکاف درشت و غلیظ شود ممکن نیست صلاح و متوقع نیست طلوع یکی از مسامریه و  
عین از زمان پذیرد افرونی را قطع میکند تا شکاف نسج نه نماید و نه در لایحوا عن انوف **فصل در حول**  
و این درصیت آدمی هر شکی واحد را که بد و چشم خود نیکو پذیرد که در و چیز است و علت دور از محض  
امراض جلیدیه را چنانچه در اینجا گفته ایم که هر گاه مابین جلیدیه برود و چشم مخالفت تمام افتد بر حور

در تقاضی  
مست

X

و رطوبات را موشش فضول غلیظ بنجاریه باشد که در عروق حاصل شود و بکلیه مودی که در پس شکم ارجاع  
خود بر ترید و با جبهه افراسمت رساند و زجاجیه حلیه در افراسمت کند و ارجای بلغم **فصل در غشای شکره**  
و ان رگت که همگام شب با مره موعط شود بحدی که ستارها نتوانند دید و در رور بحال آید و چون انقباض شود  
نزدیک اندک در بصارت پدید شود و بعضی بر آنست که چون شب بگوره بدان درجه باشد که روزانه که در هوا بر و نیز  
تواند دید میسر میگردد و این مرض را **سبب** یکی اگر روح با مره غلیظ شود بسبب بخارات غلیظه خواه بخارا  
در دماغ متولد شود خواه از معده بسوی دماغ مرفعی گردد و فرقی بین آنها نیست که آنچه از دماغ بود بر یک حالت قائم میگردد  
و بعضی نیز در عروق که آنچه از دماغ بود معده بود که در سیک معده حفت می پذیرد و در امتداد فروید و در سبب اسباب  
در اجزای چشم بطوبت افزون حاصل شود و در رطوبات بر صفت غلیظ پذیرد و غلت درین است **فصل در رور**  
نسبت به هواست که م و لطیف است نسبت فنای بن چشم غلیظ روح بصفت و رطوبت چشم لطیف تر بود  
در رور و با مره بحال خود میماند و اگر ایست سرد و غلیظ است اعانت میدهند سبب او بدان جهت با مره  
از فصلان زمین سیوم اندک میماند در انقباض و انقباض در انقباض لطف است روح با مره را تحلیل کند پس آنچه غلیظ  
است با مره و چون شب شود کثافت هواست در غلیظ روح میماند و هیچ چیز نماید و قدم سبب انار موجود بر سبب  
دلالت میکند باید دانست که شب بگوره پرشته مردمان بر ک چشم و سیاه چشم را **علاج** انجا که تقیه ماده مطلوب  
بود استفرغ با یارحات و غیر آنکه و نیز لطیف بخارات و رطوبات بلفظ و کندش و چند سبب تر و غطره  
و بر طبع بادبان است با لونه و قیوم و مر و نجوش و نام و سد اب تمام نیند و اگر جگر میس لا با اندک تخم بادبان و دار  
یا کرده در دیکت همراه آب بر بخارویع سرگون دارند لغایت سودده و اگر جگر را بر کشش بریان سازند و بر بخاروی  
اگر سبب نایز میماند و در طعام مرخص حلیت و فوج و خردل و صغره و انجدان بسیار دارند و جگر صحرای که تباری میس  
یا جگر کاو بر کشش دارند و لطف کوفته بمعه بادبان بروی نهند و رطوبت جگر را ادویه مذکور جذب کند پس آن دارو از روی جگر  
بر دارند و با یک خفته بدانند و در چشم کشند سرمانند و فالت روح ان غرر الدار لطف و الوح فی کبد التبتش و شوی و انجدان  
مالصدید الذی بخیچ میماند ابرو العث روید غلیظ عجیب فوق الوصف و انرا که خون غلبه دارد رک قیققال و رک کوسم  
زردن سود دارد و اگر غلظ روح با مره سبب بودن در انقباض موجب مرض شده هندی بر کشش ترطیب مع التسخینی  
استعمال بودن است و از اغذیه مغلظ پرهیزین و هر چه از انفعالت بود که درین **فصل در جگر که پارس رور کورومند**  
و این غده شکره است یعنی در رور و روشن هیچ چیز دید نشود و در رتب و در رور ابر نتواند دید و سبب همراست

که روح با صره بغایت رقیق شود و قلیل گردد و بدن سبب از آنکه گرمی آفتاب و پراختلیدت میکند در روز فعل بصارت  
 باطل شود و هرگاه شب یا بر بوا سطره سردی روح جمع شود و با صره بحال آید و بعضی حکما گویند که سبب هر خلط سست  
 که در دماغ حاصل شود و بتری خود روح لغت را فاسد زدن گرمی روز در گرمی و بی می فراید و فعل با صره  
 باطل میسازد **عللاج** در تطهیر دماغ باری دهند خارجا و باطنی مثل شیره دختران و روغن مغز و روغن کدو درین چکانند  
 و آب ریاض و شراب نیلوفر و شراب مغز و مانند آن بنوشند و در آب سرد غوطه زنند و اندرون آب چشم بکشند و درین چکانند  
 روح اغذیه مغلطه که از سرخون غلیظ پیدا شود تا اول کند چون بر کله یا پیچ و گوشت گاو و نان که بزنا به نخته باشند و مایه  
**فصل در اسباب و انتساب حکما در اطلاق این دو لفظ اختلاف است** بعضی اسباب را بکشد ده شدن عصبه محو مخصوص  
 دارند و انتساب را با اسباب عصبه و بعضی برعکس اطلاق کنند و از کلام قدما مابین هر دو لفظ مترادف استفاک میکند اما  
 نزد جمهور محدثین قرار یافته و مطابق لغت است است که اسباب مرض است و انتشار عرض بعد نیست مترادف این  
 هر دو نزدیک است لکن در اسباب را از یکدیگر که هرگاه در عصبه محو در نهاد اصحاب خود که ان بودن و لیست مقدار  
 که سوزن باریک در آن تواند درآمد که در شود یا ثقبه عصبه از مقدار معینه خود را ختم کرد لازم است که در توره محصوره  
 پر کند که افتد و پوشیده نیست گشتن را اسباب گویند و پر کند شدن را انتشار خوانند و باید دانست که اگر عصبه از  
 است اسباب محو باشد و ثقبه لفظ متع شود اما اسباب ثقبه تا اکلین حد حاصل است مابین ملتزم و قریب رسیده  
 بصارت با کمال باطل نمیشود لکن هرگاه اسباب در عصبه باشد یا فراحی ثقبه تا اکلین حد بصارت باطل میکند اما  
**و فرق در میان اسباب عصبه و اسباب ثقبه تا اکلین حد است** که در اسباب عصبه پر کند که نور در اجزای چشم پیدا  
 می یابد و در فراج شدن ثقبه پر کند که نور در اجزای چشم ظاهر می بود سجدی که اگر سنجید که صاحب درایت نباشد و  
 نسوی اسباب چشم نظر کند بپندارد که تمام چشم سیاه گشته است و نام نمودن نور در اجزای چشم نظر کند غدا اسباب عصبه  
 که نور تمامه بالذات تمامت ثقبه برون می آید در اجزای چشم پر کند که ظاهر نشود بخلاف عصبه غدا اسباب عوی  
 نور را هم اندر اجزای چشم پر کند که می افتد بدون آنکه در ثقبه راست برون آید لکن انتشار نور در اجزای چشم ظاهر نمودن  
 از علامات اسباب عصبه است و انتشار که سبب تفریق اتصال شبکیه افتد در وی نیز بصارت با کمال می رود و حیا  
 در امراض شبکیه گشت و فرق میان انتشار شبکیه و میان انتشار عصبه است که انتشار شبکیه دفعه افتد  
 و عصبه تدریج و این فصل را تدریج اسباب میان کنیم **قسم اول** در اسباب عصبه و علامات وی بیان کرده  
 و ایضا در بیشتر حالها انتشار عصبه عصبه صعب است که شدیدا عصبه میسازد و یا مائرا  
 حادث شود و شبش است که خلط غلیظ یا سنجار است حاده غلیظ در عصبه در آید و انرا در عرض بکشند

در  
 ۱۱

و منسج سازد و نادر باشد که با اسع عصبیه در عقبه اسع میفتند و از آنکه وصول اثر دو انا عصبیه متعدد است و ایضا امداد  
 بیدار می کند شراخ در ماده وی لا حیلده فی بریه گفته و بالجماله آنچه در ابتدای نزول المار بکار آید درین سود دارد **دوم**  
 در اسع ثقیله و این را سبب است **یکی** آنکه از خارج باشد چون ضربت بالطنه که بر چشم افتد و بدان سبب طیفه عصبیه سوی اطراف  
 کشیده شود و ثقیله کشیده کرد و این نوع با سنی تدارک پذیر **علیه** رگت قبال زنده و بر فین حجامت کنند و بجهت نینبذ طبع  
 کت بند و اثر از رقی واجب اند و از اطعمه غلیظه و جماع و بر پشت ختن و بروشنائی بکسین بپوشانند و شیر زنی که بر سر را  
 شیر میدهد در چشم چکانند و با دانه و بنفشه و خطمی باز روی بر صندل میخند و صندل سازند و پس از آنکه الم سکن شود و مرض در انحطاط  
 افتد در او بیخار با بوز و قوی میفرمایند تا تخلیه بشود و بعد از آنکه ورم زایل شود بهر طبیعت و تخلیه مالتی روشنائی  
 و با سلیقون در چشم **دوم** آنکه از باطن باشد چون خلط غلیظه یا سنجار است حاده غلیظه در کما عصبیه که منسج است از سلبید  
 در اید پس احداث نشد و تند در آن نماید و ثقیله را منسج سازد و این نوع عقب صداع شدید یا سرسام با ما شراخ شتر افتد و در  
 این نوع توان بود که اسع عصبیه انجا که اسع اسع عله مات گفته و لا بر فی اصله لان ما یحدث من الاثت اسع  
 بده الطلک یکن مع الاتع ای اتع العصبیه فی اثر الامر و لا حیلده فی بر اتع العصبیه حیث لا یکن عله جها باله ولا  
 ایها اثر الادویه **علیه** نخستین از امراض سابقه کنند و مسهلان تویید دماغ را پاک سازند پس اگر عصبیه صجج بوده با  
 و اتع ثقیله تا کلید یکتید یا صره بالکل باطل میکند و چون چنین تدارک نتوان کرد **صندل شیاخ مرار است** در کلنگ  
 زهر باج که تباری شیطوط کوبید زهره بر صراحی که تیس خوانند زهره باز زهره کبک زهره عقاب شش زهره مساوی بستانند و خشک  
 و از مجموع ده درم بستانند و ششم حنظل و سکنج و فرقیون که هر یک یک درم باشد با وی آمیزند و کوفته بخته و آب بادین که بر شند  
 و شیاخ زنده **سوم** آنکه رطوبت بر صید در کمیت افزاید و عصبیه را فرامحت رساند و متحرک گرداند و سوع اسع  
 و این نوع بزمان و صیان شتر افتد **چهارم** آنکه عصبیه متورم شود و بسبب ورم اجزای وی بسوی اطراف آن کشیده  
 گردند و کثرت بر صند و ورم عصبیه در امراض طبقات بمو علیج و علامات ذکر ما فته بدانجا رجوع باید کرد **پنجم** آنکه در عصبیه  
 افتد و بدان سبب ی اطراف کشیده شود و بعضی اجزای وی بر بعضی مجتمع گردد و ما حول ثقیله از مرکز خویش متباعد شود و این نوع  
 انگاه افتد که بر اطراف طیفه مذکور میوست توی استوی گردد و علائمش همانست که در ضعف لوه که سببش بیوست باشد  
 گفته آید یعنی چشم لاغر شود و همگام که رنگ و ریاضت مخلد و استه انعامات اشتهاد کند و علائمش همانست که در ضعف  
 لوه سح گفته آید و باید دانست که این قسم نسبت باقم دیگر متع البره است قال جالیوس جمیع ما لوعرض فی  
 من الا ورام و غیر ما اسهل بر الاما لوعرض قها المیسر و طایر است بر غیر اس نتر است از طبیعت وی

بز شیاخ مرار است شتر افتد  
 و طایر است بر غیر اس نتر است از طبیعت وی

**قسم سوم** در امتش که بسبب تفرق الصال شبکیه عارض شود و نشانی وی آنست که دفعه بصارت باطل شود و  
 و از اغراض دیگر اسباب مبطله بصیرت را نبرد و لا علاج له **فصل در ضیق** و آن سببش در لقبه عصبه است و حکما در بعضی اسباب  
 ضیق و محدودیت آن مخالفت و مناظرات بسیار دارند اما آنچه مهم و متاخرین بر آن متفقند آنست که ضیق بزرگ و کوفت است  
 یکی آنکه در اصل امتش تنگ آمده باشد و این را طبیعی و حیا گویند و وی پسندیده است زیرا که نور لغز مع پشت و بدان سبب  
 در سنائی میفراید دوم آنکه عارض بود و وی ناپسندیده است بهر آنکه واجب میکند ضعف در بصارت و موجب **ضعف**  
 نیز باعتبار ضیق لقبه است بلکه بواسطه اسباب محدثه ضیق است و الا نه ظاهر است که ضیق فی حد ذاته مذموم نیست  
 اگر در جبهه الفصام برسد باشد و این مرض را چهار سبب است یکی آنکه سبب استیلا رطوبت طبقه عصبه سرخی شود  
 و بدان سبب لقبه تنگ گردد و این بدان منبجاید که غزال خشک را تر کنند و الما و مسرخی شود و سوراخها وی فرام  
 آید و تنگ گردد و تدبیر مقدم و انار رطوبت است بدولیت **علاج** استفرغ بحسب اباره فقره واجب فقا بکنند  
 و افایه در است پنجه بر سر زیند و شبان و عرقان در چشم کشند **صفه ساق عرقان** بکیرند اشق و زعفران و  
 زکار از هر یک یکدم اخلاط زعفران چهار دم هر جزو هم آمیزند و شبان سازند و در دیگر نسخه یکدم جاوشیرین  
 افزوده اند **صفه** اخلاط زعفران بکیرند عرقان و شبان و کل سرخ و صبر و مرزق شده و وضع غزالی از هر یک  
 بکیرند سفت گرفته پنجه هم آمیزند و بکار برند **دوم** آنکه سبب غلبه خشک طبقه عصبه است و پرموده شود و بدان سبب  
 تنگ گردد و باشت که لقبه خشک است شود و تدبیر مقدم و علائمها خشک گواه و است **علاج** بهترین طبیبش بر آن  
 بر مرد و شند و روغنهای مرطوب بنج و کوش چکانند و آب خرفه و آب بنید و آب کوهاب استعمل بر سر  
 و غذا چرب و نرم خورد و بهر جذب ماده سر از زمان کوماه ماییدن و گاه گاه چیزی گرم خوردن و طبا کردن و بکر مابره  
 و در آب حش صاف نمک شستن و در آب حش صافی چشم باز کردن سخت موافق باشد **سوم** آنکه رطوبت  
 بیضه کمتر شود و مدد عینه از وی باز افتد و بدی سبب پرموده و کوچک شود و نشانههای بیاید و تدبیر باید مقدم  
 بر آن دلالت کند و خداوند علت را مشخص اشباح بیندویع از بعضی اشکلی شکل و رنگ نتواند دید بلکه سبب  
 مانند تصور کند و **علاج** وی همانست که در ضیق که سببش بیوست عنبه بود گفته ایم از استعمال مرطبات **چهارم**  
 آنکه کیوس صلب و غلیظ اند لقبه گرداید و آنچه بنمیدد و لغز و علائمش آنست که طبیب لقبه نتواند دید و **علاج** وی  
 استفرغ و تقه دماغ است موداعات ترطیب که کیوس صلب را قابل بر آوردن سازد **فایده** بدانکه  
 اطباء را احتمال نیست در آنکه رطوبت بیوست عنبه سبب ضیق باشد و بعضی بر آنند که درین صورت سبب **ضعف**  
 بصارت که از لوازم ضیق نا طبع است تحقیق نمیرسد چنانچه شرح اسباب درین بحث پس از میان اخلاط

و نام از

و مناظرات بنسبه که والشیخ عدل عن ذلك قال واسبابها ما يمشي من القرنية نحو فتيقن النقبه و سجدت  
الصنق اواله و امار طوبه مدهه للقرنيه من اجوانت الي الوبط فبعضها بق النقبه و اما برش شه يد من البصقل  
و لب عد الطبقه الي الصمور و الاجتماع الخالف ل حال الخوط و طاهر است برگاه قرنيه بسبب طوبت يا سوست  
منقبض و مجتمع شود بخشی که مجتمع و متعدد سارد غبته النقبه و ي فرا می اید و چون اجتماع اجزاء قرنيه بر تبه باشد که طبقه عسبه  
که زیر اوست بتبعت خود مجتمع گرداند لازم است در قرنيه کثافت و عضون نوعی شکیخ پدید آید که بعضی لفتش  
فی او اخر اعمار هم و پوشیده نیست عدم شفافیه قرنيه منع میکند نفوذ نور را و اشباهه را از مسطح شدن بر جلیده  
چنانچه باید بار میار و درین حالت بر غیر از که مریض می بیند که در برابر و دو دست و نه احوال صعب است اما سوست  
و قله بر صبه بالاتفاق سبب ضعیف و ضعف است کمال کفیف و نیز این اجتماع قرنيه سبب هم نشسته مرضی را الهذا  
درین محل محل صاحب دخره حوار است این مقدم داشته رطوبت بر سوست غبته نیز از اسباب ضعیف شمرده و لغیر توام رو  
را که از رطوبت یا سوست حادیه عارض میشود سبب ضعف با صره میزند چنانچه بعضی اطباء برین رفته اند و هر که درین مقوله نظر  
دارد در نظر وی نظر است و آنجا که سبب ضعیف اجتماع قرنيه بوده باشد انفا شفافیه و اجتماع اجزای آن شاید  
و است و او را بدین در باب اعلا طبعات ذکر رفته تا که توان کرد بحسب سبب وی نزد الخجل  
شروع و حاضرت یافته و آنچه مانی اسباب علامات بیان اسباب ضعیف نموده و همگی مورد اسما است بیان آن  
سزا و زنده و بدلتج اتفاق اطباء بود در گفتار کنش آورد **فصل در تجلیدت** و از آنکه بعضی از خیالات متذکر است به  
نزول الما ذکر آن قبل از نزول ما از التی نمود و خیال است که در هر دو مسکهها متلونه دیده شود و طول اسکا سبب  
نوع امور موجود است چنانچه بیان می یابد اکنون بدانکه سبب این علت چهار است یکی آنکه با صره لعابت قوی شود  
زهره ما خورد و غبار خفیف که در هوا موجود است و دیگر آن می نماید وی انها را حس کند و لذت بخار با غدا بیه را که بدن اروی  
خالی نیست بسبب قوه حس تواند دید و علامت وی است که در نفس حس از هیچ وجه تصویری نباشد و با صره و بر حس  
قوی بود چون غدا بیه غلیظه مکره مائل کند خیال کمتر شود و امیقم فی تحقیق مرض نیست و انما یقع تشوش حس **دوم**  
در طبعات افیخ اقد سله حادث شود در قرنيه انار از جردی بارید یا بر ملطف و اگر چه انار مذکوره از غایت صغر در چشم  
نماید اما بسبب اطفال شفا فید از باطن طبقه مزبور بحسب مقدار خویش محج الصار شود پس بالضرور مقدار همیه اسکاال انار که  
شکلش بود یا مریع یا مس اومی تخیل کند و غلطش تقدم اسباب مذکوره است و آنکه بدین ثابت باشد و با  
دیگر نه انجا که بحسب غدا بیه از دیار و نقصان پذیرد **سوم** آنکه عارضه در رطوبات لدغی شود و این بر چهار گونه می آید  
چون رطوبت بفضیه بذاته سبب تجلیدت شود **دوم** آنکه سوزج بار در طبیب عارض شود در اجزای رطوبت و

و شفافیت آنها متغیر سازد سیوم بلکه حرارت قوی در رطوبت انقباضی که رطوبت را بجز رطوبت سبب  
متولد شود هوایته و بار رطوبت امیزد و در عدم شفافیت توام وی ریدمانند کرد چهارم آنکه برودت و پهنوت  
جماع مکتف و فزیل شفافیت رطوبت شود و **علامت** است که تقسیم است که اسباب کولهی دهم  
شکل نخستین رمد کم با سیع مبرد و در طبع یا مسخن یا مجفف اتفاق افتاده باشد چنانچه در امراض رطوبات مفصل بیان کرده  
و ایضا تقسیم سبب یافته میشود خاصه اگر قرینه صیقل و صافی بوده باشد و اثری از خشونت بر قرینه پدید نیاید و با وجود این نودن جهان  
ثابت می آید از زیاد و نقصان پدید می آید و در بعضی عظیم مودی شود از جمله علامات این نوع است و **سبب** است  
که ادوی خارجی باعث تبخیرات شود و این بر دو گونه است یکی آنکه ممکن نباشد و چون حاصل کرد در بعضی تجلید  
یا بدخاصه اگر سبب مذکور لطیف و سریع الزوال باشد و این از جنس بخارات است که متصاعد شود در تمام بدن یا از  
معه یا از دماغ و باعث تصاعد بخاره یا تا اول اغذیه میخورد است یا بجزان یا قی یا غضب نندان هر چه سبب تصاعد  
بود و علامت این قسم است که اسباب موجب کولهی دم و خیال مخصوص یک چشم نباشد و بر یک حال ثابت نبوده بلکه  
بجای تغییر سبب گاهی زاید شود و گاهی ناقص گردد و **دوم** آنکه ممکن بود و این مقدمه نزول المار است و علامت آنست  
که سیع دیگر پیدا نباشد و در وقت وضعف بصارت تبدیل می آید اما اگر تدارک کرده نشود آب درواید  
و دیگر علامات و فرقی که خیالات مندرجه نزول را از آن فرقی توان کرد در فصل نزول المار بتفصیل گفته ایم و خواهد دید  
الت تعییب پوشیده نماند اگر چه معالجه این مرض بحسب سبب علل طبقات رطوبات گفته شده و تدبیر آنکه مندر  
نزول است در نزول گفته خواهد شد اما جهت اسانی درین فصل نیز اسباب ذمه خبریه و برالموعه علاج در بعضی  
بیان آوردن مسخن است و **اسباب** جبره بسیار است یکی آنکه خلط سوداوی در اثر این حاصل شود پس  
مرتفع گردد از وی بخار سویی دماغ و بار و امیزد و متری گشته متعجب گردد و علامت آنست که ادوی تحیل کند که سوطها  
دو در پیش روی برمی آید و چون بلندتر میشوند متعجب میگردد **علاج** نخستین بدن را از خلط مذکور بدین مناسبت  
اوست پاک کننده برستی و قانونی که در امراض سوداویه ضبط یافته پس اگر بهبود نشود ثمران صدعین یا شریکین  
بیرند پس داغ کند و داغ دادن بدون آنکه ببرد نیز مقصود میسراند چنانچه در مقدمه نزول المار گفته آید و  
پس از قطع و داغ نیز از تنقیه سودا غافل نباشد زیرا که بعضی ثمر این نهی خفی و اتعذ که قطع و داغ آنها  
مکن نیست پس اگر اجیاناً ماده بوده باشد میتواند که این شتر این خفیه متصاعد شود و طریق قطع و داغ  
شتر این بموعه منافع و مضار در تحقیق مذکور است **دوم** آنکه ثمر این از خون گرم متمم شوند پس در هم  
گردند و بخارات سرخ از وی برخیزد و یا روح امیزد و علامت آنست که برضعیف بود و گاه گاه چون  
دانه های دانهش میخورد سود **علاج** نخستین فصل کند و خون کثیر المقدار برآورد پس از تصدیع را بجز نامطلق

فصل اول



خون نرم سازند و آنچه خون افزا بود چون گوشت و شیرینج و بسیار خوردن بریزند و در علاج اتمق مملکت  
روانند از بهر آنکه گاه باشد که خون مذکور در هر دو تجولیف قلب افتد و عتیق ارد پس خنق و موت و گاه باشد که  
خون مذکور در تجولیف دماغ افتد و سکتة ارد پس احب که در معالج عجزه کنند و ایضا فید از قصد سهدند و خون  
کمز برانند یا تحریک ماده و نامستع شدن وی چنانچه باید بدین افات نه انجاد **سیوم** آنکه رطوبت بلغمی که شربین و صافی  
باشد در معده حاصل شود پس در مقدم دماغ یا در حوالی چشم که آید و هر گاه آدمی عطسه زند یا چشم را باله در ماده بارده مذکور حرکت افتد  
و بخارات بحریک ماده از وی جدا کرد پس متخبل شود که چیزها سپیدی لغوا فروری ایند و بالا میرود تا که اثر جنس  
عطه و ترک عین در ویست این خیال ہی نماید **علاج** فی کتة و معده و دماغ را با بارجات مغزیه پاک سازند و بهر اصلاح  
گوشت میان با نخود پخته و بدار چینی خوشبو خسته ناول کنند **چهارم** آنکه بسبب از اسباب اسباب کلیت خیالات در  
این فصل ضبط یافته بقیع اجزا رطوبت مضیه که رشود اما از جانب پهلوی نه از وسط و غلظت است بجانم را  
یا حیث سکت نکند اجزا رطوبت تحمل کند آدمی که شخص استیاده است و باشد که بکمان آنکه نفس الامر بسبب  
انجانب شود و پوشیدنیست این خیال لازم میباشد تا که در وقت رطوبت ذایل شود **علاج** استفرغ ماده کتة و  
اصلاح غذا نماید و بجزر ناکه رطوبات را جلد بد چون کلهها رند کوره و شیاف مرارات در چشم کشند و آنچه مادی  
محتاج با استفراغ نیست تعدیل کفایت کند **پنجم** آنکه خلطی را داخل در دماغ حاصل شود و بسبب چیزی از جرم آن  
خلط یا بنجارا و بر طبقات ریز در وقت بعد وقت پس در وقت ریشش انحلاط یا بنجارا رخید کند آن انرا که چیزی  
در خارج از محل بدنش روی وی می افتد و باشد که این خیال ناکهانی ترسد و استدال بر خلط موجب زنگت خیال توان کرد  
**علاج** سخت بحسب ماده تنقیه کنند از قصد و اسهال و قوی بدانیچه مناسب حال مریض بود و بعد از تنقیه شربت چشمش دهند  
تا ماده را غلیظ کند و از ریحین بر چشم باردار و اسنجا که در تعلیط و مریض ماده دماغ ترسند که افتد دیگر خواهد شد باید که ماده  
در طریقی بیخ فرودانند تبدیل بر مناسبه و مدتی همیان ماده را از ریحین بر آمدن دهند تا که ماده از راه چشم بار آید بمحضت  
**نوعیت** از خیالات که شئی واحد از منفت بعید شیا کثیر نماید و همیشه است که نظایا رطوبت مابین لفر و  
حاصل شود و هر شطه بحسب قدر خویش از جرم مبرم در پوشیده و بسبب فج و خلک قیامین شرط باست بجز بسیار نماید و غیر  
بخت لان نظایا رطوبت کما شتر ما خادای من المبرات از اکان المدی بعید الکلک استتر اذ اکان المند  
تریب **علاج** تنقیه سر و معده کنند و از آردیند و هم مغلطات بریزند و جماع و شنجواری ترک نمایند **فایده** در  
دیگر از خیالات که بهر لعلی دارد چنانچه نمودن بزرگ خورد و عکس آن و نمودن از قریب بهتر است بمعهد و

چونکه اراق مضعف بصارت است در فصل صفت بصارت گفته اید **فصل** در نزول الماء باید در است که اطباء را در مریض  
اقوال است لیکن مختار شیخ و تابعان است که رطوبت غریب است که از سر فرو آید و در نصیبه عنبیه بالسنه باین طبقه قرنیه و  
رطوبت بصره و از آنکه این لقبه منفصل است که خروج شعاع و دخول اشباح بدوست هرگاه رطوبت مذکور المنفصله  
به بند و بحسب اجزاء منفذ اف و بصارت بینما بدینسانکه تمام لقبه را در کبر بصارت تمامه زایل شود و اگر آب  
در بعض اجزاء بود و بعضی از آن خالی باشد از جهت مکشوف توان دیدن و احوال این مختلف است گاه ماله مانند کردا  
که در لقبه در کرد و وسط او خالی باشد پس بر سر که تعین و مواجته نکند و وسط آن چیده شود بدون انقطاع گاه و  
در کبر دو حوالی او مکشوف باشد و در محال با مو اجهد و وسط مریات دیده نشود لیکن با تقارن حدقه نمایان کرد و در محال  
جهت مکشوف النقیه مریات و گاه این رطوبت رقیق بود و در بصورت اگر چه تمام لقبه را در پوشش لیکن بسبب رقیق مانع  
البصار ضو افتاب چراغ و دیگر اجزای مزی الوارثه اند شد اما تمام مع الضعف و ایقصر را رقیق متمشک و نیک و آنچه جالبه کس  
گفته که سبب غلیظ شدن بصره است مرادش است که بصره از رطوبت غلیظ و غیب مدیای پس این رطوبت  
بر سبب شح اندک اندک لقبه عنبیه برون آید و بروی عنبیه زیر قرنیه پائین آید که هر بصره یکجا غلیظ شود و از برودتی که بدو  
میفرود که بعضی بعضی الاطباء **انتباه** احد فرح گفته که نزول مایه کوه است یکی اگر فرو آید و بالسنه است میان عنبیه و عکلبه  
پس باطل است بصارت را و ظاهر میشود در حدقه کور و لون اکبر کانهام و لا علیله که دوم آنکه متوقف شود بین  
قرنیه و عنبیه و هو المقصود عندنا سیوم آنکه در عنبیه محو فرود آید و درین نوع در حدقه جمع کرد و رت نمی نماید و اگر نماید بغایت  
اندک باشد و نشن او همانست در سه عصبه گفته اید و بسبب ذلک الماء الاسود و الاصلح **بدانکه** نزول آب را  
شش سبب است یکی آنکه سقطه یا ضرب رسد و دماغ را بگشیش آرد و نهی که باره از رطوبات که در لطن دماغ محتقن اند خارج  
شود و قدری از آن در عصبه محو منقطع کرد و بسوی چشم فرود آید پس گاه باشد که در عصبه بر آید و در لقبه عنبیه بطریق که ضبط  
یافته است متوقف شوند نه احوال او گاه باشد که هم اندر عصبه ماند و هم در لقبه نماید و سه عصبه یا نزول مریات  
و فرق فیما بین سه عصبه و نزول الماء گفته اید و سه و برول که سببش سقطه یا ضرب باشد بکبار یا واقع میشود دوم  
آنکه بدن از کیمیوسات غلیظ متمتع شود و بخارات از آن رطوبات کیمیوسه جدا شده در لقبه حاصل آید تبریح و  
چون اجزای ناریه ازین بخار مفارقت کند و برودت غالب شود صورت بخاریه بصورت الطوبیت غلیظه استجد کرد  
و متع البصار کند سیوم آنکه صداع صعب من لحنی شود و از شدت الم اخلاط را در جوش آورد و اغضار اضعیف آرد  
پس قدری از رطوبات فاسده بسوی چشم فرود آید از تر این وار عصبه محو چهارم آنکه تی منفرط اتفاق افتد و جهت اس  
و حرکات منضطر به اخلاط قدری از رطوبات بسوی چشم مایل شود و نه الاضاحه است لغتة هم آنکه مریات صعب  
مزاج باعث امراض شود چنانکه کس را که در برف و سرما گرفتار شود عارض گردد ششم آنکه روح با صرع صنعت

شود و این بر اثر او که بی راکه بیماری مادران کشیده باشند عارض گردد و بد آنکه تحقیق بر سبب از عدم و ح توان  
 دانست و آنچه مجربه اقدار علامات فارقه مستغنی است اما آنکه تدریج اقدار آنرا ابتدا است آن واجب است  
 تا قبل از آنکه اسحاقم که در آنکه که در **علامت** ابتدا در سرول المار است که خیالات خون نشه و مکی و موی و  
 شغاف و مانند آن بحسب احوال و سبب کس نشه و موی آید و اگر گاه باشد که این خیالات مقدمه سرول بود و الا نشه از  
 اسباب دیگر در فصل تخیلات مذکور است بسیار اقدار لازم آید که برای کمال توضیح درین بحث نیز فرق فیما بین خیا  
 لند سرول و غیر آن نموده آید و فرق فیما سهم از رخ و جری است یکی آنکه خیالات مندره در اکثر امور در چشم می اقدار تصدیق  
 برین علامتست و قتی که با وجود آن در طبقات و رطوبات از افات دیگر شبیه دیگر نباشد چنانچه در خیالات  
 گفته آید که دوم آنکه از آن خیالات مندره است که اگر در هر دو چشم واقع شود لازم است که در ابتدا از منتهی وقتت **و از آن**  
 تفاوت داشته باشد یعنی در هر دو معانی فیه یک در یکی چون عارض شود پس از زمانی در چشم دوم واقع گردد و در یک چشم  
 خیال بیشتر بود و در دیگری کمتر سوم آنکه خیال در تپه و پیر سر معده و بیخ لفا و تی کند و در وقت چشم بسته تدریج در درمی  
 باشد و غیره تا بخار نشن و قتی سودند و استعمال ایاریجات و جویب تا که ماده موجوده را مستحاصل زد یعنی **و از آن**  
 چهارم آنکه رنگ حدقه خالی از تغیر نباشد و پس از سه چهار ماه تغیر فاحش ظاهر نماید پس بر طبیب واجب است که خیال برول را  
 از خیال دیگر تشخیص و بخار البیدیه و اندمال قروح القویله است که در وقت ویرا از کدورت کند و سایر کدورت که افا  
 طبقات و رطوبات و اطحب میکند و هر یک در اعلا طبقات و رطوبات مضبوط است امتیاز نماید تا رنگ از آن **و از آن**  
 چنانچه پیش از این پوشتید و نیت خیالات از اندمال قروح قریه اند بر یک شکل را نسخ میباشد بی کمی و زیادتی هم آنکه حاله  
 سرول بیشتر از شش ماه نمیکرد که اجمال بصارت نماید اما چون از شش ماه در کدورت از اوقات ما محفوظ ماند و قال **و از آن**  
 سه ای التوقیبه است شهر فی معرفه ان خیالات است مندره و امر اکثری عوف بالتجربه المنطوقه **علاج** تا که در اسد  
 استاید و هر بقعه بر ایاریجات و جهاد دهند بر سبب بسیار و درین اثنا و مرایات بر صبح نیز لازم دارند یعنی بقعه را نفع کند  
 در استعمال منجیات و مسهلست رعایت مزاج علیین قوت او واجب است تا از سبب انحراف او بیه چاره نغری دیگر  
 بریانشود و آنچه که قوت قوی بود اسهال نمودن تر کند و الا نه در هفتگیه کبار ایاریج فقیه اما بطیوح قنطور لون دهند و از آنجه  
 لغاهای خشک کوشن بکوت و نه او و قلیه خشک و مطبوعه و نان خشک و مانند آن اجبار نمایند و از طعام در صبح  
 سه و صحتت و زنجبیل و سداب و دمان تر و آب گلاب برنگارند و پس از آنکه کامل خبری که می و ملطف و مسدود  
 در چشم کشد چون شیان مرارات و با سلیقون و مانند آن گفته اند که در چشم مانند سرکه کشند از آب **و از آن**  
 دارد و نوعی که در آنکه از چارسی و سه که بنید یعنی رنگ نخل و آنچه از صوبت بکار برند باید که کمتر المقدار سازند تا سبب **عظم**

مقدار در مورد لیسیت کند و بسبب در یکی در موده ماده را از دماغ بوجر آسن تواند فرود آورد و آنجا که از او اطراف است  
خونی بود اطراف لعل با یاری خلقویت داده بغایت سود میدهد و باید دانست که عطوسات اگر چه در معرض مست  
لیکن خالی از خطر هم نیست هرگاه حرکت عنیفه دارد و بدان سبب بعد نیست که آب در فرود آمدن چشم مددم  
اما آنجا که توران اخلاط سبب بوده باشد و تقید بحسب خواصش بوقوع بوسه مرصافه ندارد و شیخ در قانون میگوید که اگر  
پس کوشش کشدن مفید است اکنون بدانکه بر چه نوشته شده است که در ابتدا بطارمی آید و بکرم الیه کثیری از ورطه  
نزول میرند اما اگر استمال مسهلست و جناب از صفات خالی از خرج نیست بلکه گاه باشد که محنت سودند با وجود  
آنکه تدریس میکند آب فرود آید صواب در است که بلا تامل شریان صداع را با این کرم کرده که بهر این کار مخصوص بوده دلخ  
د مینویسد که تدریس و این عمل خاصه جراحان هندوستان است و درین دیار مشهور و متعارفست و به تجربه رسیده اما لازم  
که سرست بر پیر از دست نگذارند و در بلین طبع ملازم باشد تا ماده و بی بکند و شریان دیگر را که خفیف واقع اند و دماغ آنها متعذر است  
مسکک ساخته متوجه چشم کرد و واجب است که در بلین مذکور از نقد و حجامت و جماع و هر چه منصف دماغ بود و بخار دیگر نمود  
پیریزد اما اگر جوان و کرم مزاج و کثیر الدم باشد و احتیاج بعضی دارم دانند میتوان که بر نقد اجازت دهند که قال الشیخ فی العلاء  
اما هر گاه که نزول نام شود و جمل بصارت را باطل سازد و علاج وی قدح است لیکن نخست بنماید که قابلیت قدح دارد یا نه  
و با وجود قابلیت با سده عصبیه محو مرکب است یا نه اگر قابلیت دارد وی سده عصبیه بود قدح خصت است و اگر قابلیت  
و با سده باشد اول تصفیح سده کند و پس از الفتح سده قدح نماید و بیان سده عصبیه موه علامت و علاج و فرق فها بین  
نزول اما که با سده بود وی شده باشد در آخر ایفصل خواهیم گفت اما آنچه قدح نباشد بحسب تدریس قابل قدح سازد و  
کنند و قال صاحب الالعلامات کلهما یکان ان لیرمن حتمس بالقدح کس التدریس و آنچه قابلیت قدح دارد  
سپید صافی و معتدل الرقبه بود و چون بهار عطره زنده و شتای مستطیل شتاء مانند حتمس کند که اگر چشم وی بر می آید و گاه  
چشم ما و ف را با نند پر کند یک و دانستند در اجراء آب مذکور محسوس کرد و آنچه چنین نباشد قابل قدح بود و او  
غیر قابل قدح بسیار است و هر یکی با اعتبار تفاوت لون و قوام با سیمی کسی است چنانکه یکی **غامی** و آن را  
است شبیه با سیه که متحرک نشود دوم و او را رطوبت است مستدیر است به سحاب و ایفصل متر خرج و متحرک میشود  
و سیوم **حقی** و آن است که مانند قطعه کس نماید و لقبه را متدوس از حرکت نکند و چون چشم دومی را بپوشند  
و بکشت نیند در آب مذکور هیچ تغییر پیدا نماید چهارم **رسمان جوی** و وی است که رنگ آن مشابیه بود بر یکی که از  
اسمان کون گویند و این آب در اکثر متحرک نمیشود و آنرا که بکشد و حر و خویش رطوبت بمضبه را نیز فاسد سازد  
اصلاح آن متعذر است لهذا قال الشیخ و لا یصح فیه القح **چشم منشر زینق** که استمال نکند و اگر استکام نه پذیرد  
بغلط معتدل میدان کند و در قسم صاحب مرض میتواند دید و بدنی ضعیف و گاه باشد که ضعف با جره کم شده و گاه

زینقی است  
حقی

کینه که

که زیاده کرد و این نوع تا که اعتدال نگیرد قح می پذیرد و ششم **زجاجی** هفتم **ابرق** بر وجه هفتم **احمر** هفتم **احمر**  
 دهم **احمر** دهم **اراق** دوازدهم **اسود** و تدبیر که غیر قابل اراق قح کند است که تلطیف غذا کنند  
 و کمتر خورند و از اطعمه غلیظه چون گوشت گاو و پیرو عدس و مانند آن و از خوردن در شب و جماع و شراب و استحمام  
 و از نیاز و کند ما و باد روح و ماهی می پزند خصوص ماهی را خالص است که بر جدوت آب غلظت آن یاری میدهد  
 لهذا هرگاه طبیان میخواهند که آب زودتر جمع شود در لیض را مایع میخورند و ایضا باید که کبابها مطلقه چون شیا و  
 و مانند آن در چشم میکشند و این تدبیر گفته شد برای سایر اجناس است مگر رقیق نشسته که اصلاح وی بر جلد  
 این تدبیر باشد مثلاً در رقیق نشسته لازم است که مغذات دهند و ماهی خوردن تا که آب لغو ام معتدل آید و پوشیده نیست  
 اراق مفروره بعضی زودتر اصلاح پذیرد و بعضی دیگر که نظر بقصد اجتماع و پرینه منطاوله مصابرت بر روی آن تا  
 و باشد که بعضی بر کز اصلاح نیاید که موطا هر غده صاحب **التجرب** به **وطریق** قح چنان باشد که نگاه کند تا جانی نیست  
 بار دارد چون صداع و زکام و سعال و غیر آن اگر این موانع چیزی باشد حکمت علاج آن باید کرد و تن و دماغ را بقصد و اسهال  
 کردن و از نور که قح کند روزی باید که بر و با و بود و هوای معتدل و شمایل باشد پس بر لیض را در موضعی روشن که سایه  
 دارد بود بر باشد نرم نشاند و بفرمانند تا هر دو را نورالسینه باز نهند و دستها بر ساق در هم گذارد و جوشن کرد کند  
 و کمال مقابل و بر سر کسب کشند تا از مر لیض بلند تر باشد و اگر چشم دوم سالم بود از آن بر فاده معتدل و عصاب  
 بر بند بستنی نیک و درین دو فایده دست بگیمار را و یکی طبیب اما فایده چهارم است که اگر دیگر چشم بسته  
 باشد حرکت کند چشم دومی را نیز در حرکت ارد و بدان سبب قح دشوار شود و فایده طبیب است که چون  
 است که کرد و خواهد که از بیماریان چیزها حاضر برسد و او خبر دهد مهمت آن نباشد که چشمی دیگر آنگاه  
 اکنون بدانکه هرگاه که بطریق مذکور بیماریان شست شخص را بقصد نماید تا از پس پشت او شود و بر بیمار بدست گرفته نگاه  
 دارد و کمال بدست خویش بکشد و او بردارد و چشم تمام بکنید و بیمار را گویند تا قصد نظر بر طبیب بگیمار که میل  
 بسوی گوش چشم باشد که جانب میخ است و این گوشه را ماق البر کو بند پس طبیب و مثال مهمت بر موضعی که قح خواهد  
 کرد نهاده نشاند که برای سه کاری یکی آنکه تا صبر کردن بیمار برد در بیمار نماید دوم آنکه بنگر داناتن برابر بقصد  
 عینه است یا نه هرگاه که سر مهمت بر گوشه چشم باید که بسوی گوش است و برابر تعبیر باید چنانچه اندک بر تر از همه  
 بود و قوتش بدیوم آنکه اگر از دنبال مهمت نشاند که متوجه اند که چون طرف جادوی بر ملحه نهاده خواهد شد  
 بسبب آن نشاند که ثابت تواند داشت سر جادو را سر جادو مهمت از روی ملحه فرو نغز و پس چون نشاند  
 در جایی مقصود کرد اگر چشم راست بود مهمت در دست چپ کرد و اگر چشم چپ است مهمت در دست راست

کرد و طرف مهت که تیر است بر موضع نشان کرده نهند و بقوت نام بر و بر اعتماد و غیر کند تا که ملتزم بقوه شود  
و درین هنگام از اهام و سبب به دست دوم بکلیها چشم و چشم را نگاه دارد تا بجا دیده را سواند کرد و اندک آنجا که ملتزم بقوه  
نرم باشد و بسبب و توی از مهت نکند نشود باید که از موضع دور را کس آنجا نگاه را نخستین بسکافند پس  
در آورد و هر چه بماند پس از آن مهت نگاه کند تا مهت لا از پس فرنیه بیند و مهت را با بر این لغت میارد  
و از وی در گذراند اما اگر مقداری کمتر از نیم جو اندر کرد در او باشد و اگر بیشتر که در نیک باشد و موضع قدم ریش کرد  
پس چون مهت برابر بقوه آید دنبال مهت برین اهام کند برسان کند که از کار بر سید و بیمار را لثرت دهد  
تا قوی دل شود و بسیار باشد که آمدن وقت بیمار را قوی آید بدین سبب از نور باید که هیچ خوردن باشد اگر منزش کشتن  
اگر کند انکی شراب یا شراب ریواج یا شراب ربه تا سکن شود و بهتر سکن در چشم سینه بالکیر چشم  
او نهند و اندر مد با هتک دمینی گرم و اگر در مان نزدیک چشم بر دور برسان کند که چهره بیاید مدوم بر کشم هم صور  
باشد و مقصود ازین اسایش جسم است پس چون در چشم سبک شود و غشیان اگر آمده باشد فروتند مهت را  
با هتکی بگرداند از پس فرنیه بیند که سر مهت بالا بسپس دنبال مهت لاند که قرار در اولت را مهت فرو  
تند است است است تا که آب فرو نشیند و محل عبیه از اندر کشد پس مهت را از مانی صالح همچنان بدارد و بعد از آنکه از مکن  
و بی خاطر جمع شود و سر مهت را از روی ثقبه کناره کند و برود و بیرون نیارند تا اگر دیگر باره آب اعاده کند ماز و  
زیر که اگر مهت بر آورده باشد آب اعاده کند بسبب که در آوردن مهت در چشم میفراید پس لازم است که ماز  
سکن آب جمعیت نشود در بر آوردن مهت زودی کند و بسیار باشد که محل عبیه لزج باشد بدان سبب را در شخاری جذب  
و باشد که آب غلیظتر یا رقیقتر باشد بدلیل سبب شخار فر شود و بسیار باشد که بکلیار چنان فرو نشیند که هر خوف اعاده در وی باشد  
بسیار باشد که عسری برشته کند و بازمی آید و هیچ او مید کند به الموضع که باید برده اند که گفتند اندر چنین بود و هیچ بسیار مهت  
بدارد و تیر مهت بر چشم قوت کند تا اندکی خون برارد و آب بان خون فرو توان نشاند و باشد که بی قصد طیب خون  
باید پاک نماید درشت و آب عسر را با نقد خون فرو توان نشاند تا قوت خون آب را در محل بسوزد و نیست کند و لغتی  
دیگر در فروتندن خون یا آب است اگر خون را کبس کند و آنجا بقدر علت طرفه پدید آید و تحلیل شخار پدید آید و باید از هنگام  
فروتندن آب ریحی کند از راه حلق نه از راه بینی و آب بان جلقی فرو برد و تا بدین حرکت آب فرو سوبل کند و فرمان بر دارد  
و پس از فروتندن آب مهت را با هتکی چید و بیرون آرد و زرده میقه مرغ بار و غیر کلین پزنده و بر پشت چشم نهند و نمک  
زیره خابیده آب لیس وی در چشم ریزد و هر دو چشم را سست بر بندد و اگر برطی هر گوشه چشم خون بیند یک  
بروی کند و سست بر بندد و بیمار را در خانه تا یک آرد و بگوید تا بقفا باز خسید و چون خفتگان  
باشد هیچ حرکت نکند و سست نکند و برای احتیاج بر اشارت کفایت کند و از غلط و سر فرو خود را نگاه

در عهدی

در صد عین و بی چیزی سرد که محذور بود ضار باید کرد اما صدای تو لنگه و اگر غلط خواهد آمد بیخ را دست با ناله ماعط کن  
 شود و اگر سرد فرود خواهد آمد که جلالت و غنچه بادام حرج کند و طعام او سخت اندک است و چون چیزی که اشامیدنی بود تناول کند و  
 آنچه خاییده باشد بخورد زیرا که خاییدن از اسهال است ارد و روز دوم اگر خواهد که چشم بخت بد روا باشد و رقاد با برقی بر دارد  
 بر سینه که آب تر کند چشم بدان نشود چنانکه سبب این بی چشم سرد و باج اطفال است چشم نکند و چشم نکند چشم نکند  
 و باز سفید بفضیله بر کشند و بر پشت چشم نهند و بر فاده و عصاره بریند اما اگر نازور سیوم نکند چشم بهتر باشد و اگر ورسیم  
 بخت بد و فرموده باشد ماکل سوز اندازد چشم بد آن آب بشوید و بیمار را راست نشاندست بهایش باز نهاده و اگر  
 کرد او بالمشهانه چنانکه همه جانب او باشد که بر آن اعتماد کند و اسوده باشد و هیچ حرکت نکند و مقننه سیاه را بر روی او  
 نه او بخت دارد و اگر خواهد که چشم در معقول با سینه سیاه اندر کشد روا باشد و اگر پس از دو سه روز آب و دست  
 کند بکنند اما ماس که تم لوله کرده است یا نه اگر نباشد باز بهمت بجای آورد زیرا که درین نزدیکی هنوز ملتحمه نشاند  
 و شکاف او ملتحمه باشد و اینجا که بر موضع قدح گوشت فرویز براید از آب ناسخن تر با مقراض بروراند و خوف نکند و  
 این است از مسیح که با کپش تر است و سینه پهلو دارد اکنون بدانکه حضرت فروش ندن آب در لقیه طاهر شد که  
 چون عینه را از بهمت فرو کند لقیه و اندر سومیر و دوازده باطن عینه وی محمول است اب مذکور در چهار محمول می  
 و چون بهمت بر میدارند عینه بر حالت اصی می آید لقیه سلم نمیدارند گاه باشد که بعضی طبیان این آب را چشم  
 بیرون بری اند و طریقی است که فرسوی فرنیه مسکانه و بهمت که باین کار مخصوص است بیرون کشند اما اندرین  
 طریق خطر عظیم است و آن است که اگر آب غلیظ باشد و طبیعت عینه را با نوشیدن بیرون کشند و لهذا متعرض همان  
 این طریق نشدیم **صنعه** حب النیب صبر در درم تر بد موصوف بهمت درم مصطی کل سوز از هر یک درم و نصف درم **عقرا**  
 نیدرم طبلد زردیخ درم تقوینیا سه درم و نیم سربت و در شغال جمله صفت داروست و اطبا بحسب حال در تقدیر اوزان  
 و استخراج و ادخال ادویه بخارند و خوب منقبه بنهجه متعدد به بالاضبط یافته چنانچه در خانه کتاب بر موصوفه نسخ در فایده  
 اشارتی خواهد یافت هر کدام که خواهند جایگاه او را خاتمه تفحص نموده بر آورند **صنعه** مطبوعه قسطر لون بارکت کتاری  
 قسطر لون دقیق کوئید و تر بد سفیدیم کوفته از هر یک درم بسفاح نیکو کوفته صفت درم موزیر دانه بیرون کرده  
 درم جلد چهار داروست بگرند و در صد و پنجاه درم آب بریزند با به بجه درم باز آید بیالندید و بر اثر اباج  
 دهند و اگر ایراج اندرین مطبوعه خل کند صواب است **صنعه** معجون که در انده ای سود دارد و مجرب است و  
 و اگر در فور تجلیل و تخم بادیان هر چهار مسافری است مانند و کوفته سخته اندر عمل مصفی لبره شند سربت

هر باد را یک مشتغال و باید در آنست که مرز کوشش و یا سیمین و شونیر بوسیدن سود دارد و کدک روغن مرز کوشش  
بر سر ماییدن و آنچه از او به میان یافته مخصوص بانه است و رعایت حرارت و برودت مزاج علیل واجب  
و قبل از تنقیه استعمال دوادر چشم ممنوع و بیارتها و یا غسل کشیدن جلا کند و آب سرد و آنکه ز خوردن و با غسل  
اندر چشم کشیدن سود دارد و قال الشیخ ما حرج لابتداء المادراکس انحطاط المحرق بعسل یکتخل به **بیان** سده  
عصبه محفوظه و این بر دو قسم است یکی آنکه با وی نزول المانبات **دوم** آنکه مع نزول الماد بود آنچه مجرب باشد  
علاقتش آنست که از آثار آب پاک بود و چشم سالم نماید و با وجود این بصارت بالکل معطل باشد زیرا که عطل  
بصارت از لوازم سده است و فرق در سده عصبه و ورم آنست که اما کسی از گزافی و الم قعر چشم خالی نباشد  
بخلاف سده که در وی این نباشد و ایضا اما کسی سیمایی جمله مائل کند بخلاف سده و ضغطه که بالکل باطل سازد و ورم  
و ضغطه عصبه در ضمن امراض طبقات و اطوبات مشهوره و خاند کور است و تدریس سده در اینجا گفته آید و آنچه منقول  
الماد بود لازم است ذکر وی تفصیلا کرده اند از نزول را که با سده بود از نزول بی سده امتیاز توان کرد چنانچه بالذکر  
که سده عصبه با نزول الماد استیفاء نیست مقصود آنست که در نزول سدی و غیر سدی فرق توان نمود تا اگر مع سده  
نخستین تنقیح سده کند پس آب قلع نماید و فرق چنین کند که اگر بیماری بر دو چشم داشته باشد خواه نزول در یک چشم بود  
خواه در هر دو و بفرمانید یک چشم را فراموش شود و در چشم دوم نظر کند تا غلبه غلبه را ختم میشود یا اگر فزاحتر شود مادور  
که عصب سلیمت است و سده دارد و بلا تمهل قلع کند و اگر فزاحتر سوزش سده عصبه باشد اما این فرق یکسانیت هر آنکه گاه  
باشد که سده نباشد اما اگر آب شدید الغلظه بود از رویت آب حرق مانع آید و باشد که هیچ غلیظ بود که روح را بدینجا نخل  
نماند و ظاهر است که موجب اشراق تنقیح غلبه چشم دوم اندفاع روح چشم متعفن است بجان چشم معفوف و چون غلظ  
آب مانع اندفاع روح شود که سببش ثقبه فراخی می یافت استلال برود سده عصبه از عدم اشراق نفعی نماند  
اندا صواب دیدار آنست چون خواهند قلع کنند نخستین دماغ را پاک سازند و مفتحات سده و لبار رند تا اگر بعضی  
سده باشد زاید شود و قلع شود و در احوال کمال جاهل نزول الماد را که با سده بود بی آنکه سده زاید کنند قلع کرد  
اب از ثقبه دور نمود و با وجود آن بصارت نکشود توان در آنست در عصبه سده و اقتضای خاطر جمع باید در آنست  
مدتی که علیل از تنقیح توان کرد بدینچه در ماده سده عصبه میگویم بافتتاح سده رجوع باید کرد تا بصارت بکشد **علاج**  
بجمع قیای و ایاچ فیفر او مانند آن استقران کند و رک کوشته زنده و بوجوه بر صبح چسبند و ماده را سوی قدم  
فروکشند **فصل** در زرقه و ان دولوع است اصلا و حالت در زرقه اصلیه را هفت سبب است یکی کثرت روح  
باصره دوم صفا و نورانیة ان سیوم غلظ جلید چهارم سوزید به سیم قلیت رطوبت سیمیه ششم صفا رطوبت سیمیه هفتم صفا سواد

بیماری است  
از



غنیه اما زرق و حادث سبب است یکی تنور طوبت جلیدیه خواه سبب جلیدیه افروید از جاجیه بود یا ورم طبقه  
 صلبیه و شنبیه و شبکیه و طاهر است که چون رجا جزیاده شود یا در طبقات مذکوره ورم افتد جلیدیه منضوط میگردد و درون  
 سو میگردد و بدسبب حد زرق نیناید و لایحه ان فرس جلیدیه ای انخارج لفعول یفقد عظمها و فعل عظم و بریک  
 وی است که زنگ غنیه را منخف سازد و علامت و علیح اسباب مذکوره در اعدل طبقات و رطوبات ذکر کرده ایم بحسب  
 احتیاج از آنجا تفحص کند و بگویند تا بر سر ای زرق که سببش تنور جلیدیه بود و سبب تنور زیاد از جاجیه باشد زنگ است که اگر زرق  
 سرد بود روغن بادام تلخ و روغن بیدنجیر و روغن غار درینج چکانند و ایضا جنینهای مناسب چون شادنج و دار فلفل و  
 زنجبیل و زبد البحر و بلبله زرد در چشم کشند و اگر زرق گرم بود چغندر سرد درینج چکانند چون ضمغ غریب و کشیدن سایر روغنهای  
 بار و ایضا سر سیاه و قوتنیا و طباشیر چشم کشند آن به الا شیا که سبب رطوبات است و تنقیها اما بدانکه روغن گل  
 درینج چکاندن خواه سبب بروده بود خواه حرارت سودمند است **دوم آنکه** در زرق طبقه غنیه متغیر شود از رطوبت  
 غلیظه و بدان سبب ای چنانچه هست نه نماید و دلالت میکند برین حال همین زیر آنکه برینم که اکثر کودکان قبل از هتوص در  
 بلوغ سبب رطوبات و خامی آن زرق چشمی باشند و هرگاه مانع می شوند و حرارت و یج میگرد بعضی رطوبات مذکوره  
 تجلید می نمایند و باقی بچند میگردند و سبب صلا حیت غذا را یک حدقه سیاه شود و این نوع عیب مذکوره الله سکندر بی گماشته  
 سبی است به سرم العین **و فرق** مابین این زرق و زرقی که از ما زرق باشد است که بزرق نزول المایح در باب  
 زوال وی لقیح و در ابتدا نمودن خیال است هر می باشد **کنون** بدانکه علامت زرق مذکوره است که از اسباب سم اوج  
 چیز بد بود **علاج** با یا رجات قویه چون ایارج جانوسس و ایارج نوعا یا استغراق کند و عرغه تا که دماغ را پاک کند  
 نماید و سخفات عطر او نند و بهر تبدیل مزاج معونها گرم دهند و زعفران بار یک ساید در چشم کشند و باید در  
 در تسوید حدقه خصوصت زرق و وی از هر سبب باشد و کدک اگر میدان در حنطله تر در او نند پس درم کشند و  
 در صفت این گفته اند که حدقه که بر اسبیه میسازد **سیوم آنکه** رطوبات نصیر و پنجه که باعث ضعیف است تجلید رود  
 و بدسبب زرقه رو نماید و دلالت میکند بر ویح حالت که چون رطوبات آن تجلید میاید و پنجه میگرد و بهر سبب  
 در و غالب میشود پیران و بجا ران که بعارضه خشک متبل باشد بواسطه تجلید طوبت اصلیه در آنهاست از زرق  
 میشود و از آنکه این نوع زرق قریب را تغییر میزد و الباطل بصارت میکند این را هم درم زرق المایح بیشترند اگر فی  
 الحقیقه حقیقت است چنانچه انتفاع بطن را در استنشاقا تعداد میکند هر چند که انتفاع بطن از آب بی نندارد  
**فرق** میان این نوع زرق و زرقی که از نزول المایح است که درین نوع خیال است نبی باشد و قدح سودید

وایضا لاغری چشم از بلای چشمش و خشک است **علاج** در تطیب گوشه هر چه که ممکن باشد **عسل** در  
 ضعف بصارت و آن عبارت است از آنکه فعل بصارت خلل یابد مثلاً هر چه را چنانچه هست بالا استغفار  
 نتواند دید یا رفت دور که با صبر سالم آنجا میگذرد تا آنکه دریافت اگر چه از قریب نگاه بود هر چه مطلع شود  
 یابد بصارت خطا کند چنانچه چیزی بزرگ را خورد بیند و خود را بزرگ و پاره را سبز و سبز را سیاه و دراز را کوتاه و  
 کوتاه را دراز و است لامع و موج را راست و سوس علیه این همه را ضعف با صبر گویند و ضعف با صبر دوازده قسم است  
**یکی** آنکه سود مزاج بارد و تطیب با دی روح با صبر را غلیظ سازد و اخلاط کثیف گرداند پس سبب در مزاج روح و در آلات  
 بصیرت بید آمدن ضعف روز نماید و **علته** **مشترک** است که اشک غلیظ قلیل المقدار از چشم بیاید و در گوشه  
 چشم حرکت کند که باید و چشم نسبت به کمال صحت بزرگتر نماید اما در و برخی صحت نباشد و عقب اکل و نوم خاصه در صحت  
 بدیضی و تخم ضعف بفراید و از آنکه در مقسم سبب ضعف که ورت روح و تغییر آلات بصارت حقیقه مبصر بالا استغفار  
 مدک نمیشود و از خارج ببرد و فرنی و در بصر که ورت ظاهر نماید بلکه سبب که ورت مردک چشم بنظر نمی در آید پس  
 اگر که ورت در تقابل تصدیق باشد فقط با دیدا که در میضیه است و اگر در سایر اجزا فرنی نماید باید که در فرنی است  
 یا هم در فرنی و هم در میضیه **علاج** بهترین دماغ خوب سهد دهند و با شیا که موافق غره کتد و وج و مصطیخ نجاسد  
 و پس از تنقیه با سلیقون ممسک و در شنج کبر چشم شدند دوم آنکه سود مزاج بارد و سبب سبب  
**و علته** **مشترک** است که در جم چشم تقضانی بیداید نسبت کمال صحت لان البرودة بسجده الرطوبات و تقض  
 و ایضا دیری حرکت چشم و سود بصارت آن ایفم است **علاج** بهترین دماغ گوشه که شست تهر و ما  
 خورد بر طبقه ساخته یا هم راه خود و در صحنه و روغن بان و با سبب در پیچ چکانند و بر طبقه تحت شش کرم  
 از نیاب کند و شیا ف اصفر و اخضر در چشم کشند **صنعه** شبا ف اصفر بلید زرد تو تیا بندی از یک کرم  
 فلفل سپید صمغ غری از هر یک سه درم زعفران یک درم جله پنچ داروست کوفته بخته شبا ف از نیابان  
**صنعه** شیا ف اصفر زلفا کرم درم صد قلقطار سوخته شش درم لوره رید البحر زرنج زرنج از هر یک یک درم کرم  
 نیم درم اشق بکنتقال جله صفت داروست اشق را در آب سداب حل کنند و باقی اجزا کوفته بخته در  
 بر شند و شیا ف با سبب **سیوم** آنکه سود مزاج حار مادی موجب ضعف شود و نوشیده نیست که  
 حرارت رطوبات را در جوش می ارد و در جم آنها میفراید پس بالفور و آلات بصیرت تمدد میشود و بر  
 میگذرد و در بصارت خلل می افتد و **علته** وی است که چشم را متفح و سرخ و گرم نماید **علاج** فصد

کنند از خون

که خون غالب بود و مبطوح بلکه طبع را نرم نماید و از خیره شور و تیز و از ماز و کتبا و باد روج و سایر محرکات به  
 پیرزندی پس از تقیه غرض چو خمری که مدع بود در چشم کشند چون خمر و مانند آن **صفت** نرود حصری تو تیا لتانند و بار  
 ساخته در آب غوره پروزد و در سایه خشک نموده دیگر باره صلابه نماید و بجز بر مخته استعمال فرمایند و بعضی خبر داده  
 نیز همراه تو تیا پروزد که بواسطه القاب و مسات **چهارم** آنکه سو فرج کرم شادید بحکارت اعضا بصرا  
 کرم کند و در طویا حیا کس از پس لوج کمر شود و آدمی از دور تواند دیدن **و علامتش** **نشت** که چشم در غر شود و در  
 رود و در طبیعت از چشم و بیخ کمر براید و حاله کمر سنج و در وقت کرمی و عقب اسهال ضعف با صره غالت و بعد از آن  
 در ضعف بصارت حفت روز نماید **علیح** در تب بر مردم طبیعت شود بدینچه باره ماکر با فته و ز و غمها سرد و تر چون روغن  
 بنفشه و میلو فر بر سر مالند و در بیخ چکانند و روغن بادام شیرین در چشم اندازند و شش در خزان در چشم دو کشند و اگر در نراب  
 بسیار اینجه بنوشند پیش بدو فایده فرج بسیار است که تطیب چشم کند و سخن کمر بر چشم آنکه در چشم علیق نمود بلکه  
 صحت کرد و **و علامتش** **نشت** که ضعف لگزم بود  
 علت در بعد باشد و بخار است غلیظ از و متقاضی شود و موجب ضعف کرد و **و علامتش** **نشت** که ضعف لگزم بود  
 بلکه در حاله رخرو نماید و در کمر سنج باطل است **علیح** تقیه معده کنند اگر محتاج بود و بجا رشت ملایم نفوسیت دهند  
 حرارت غریز ضعیف شود و بدین سبب در لضع و اصلاح رطوبات فصلیه نقصان آید و فرار روح نماید و بجا رده  
 کرد و در ریح و مغ و قوت حین ضعف واقع شود و اضمحیم مخصوص شینان است و از آنکه عاده معدوم معین نیت  
 نوع را **و علامت** که گفته اند لیکن بهر آنکه زیاده نشود دست از غلیظ باز دارند **و علامتش** **نشت** تقیه و ماغ کند و پس از تقیه کج  
 سادج و زبد البحر و بلید زرد در چشم کشند چشم را جلد هم و ماده را از وی پاک زد و گاهی سرمه و لونیا و مانند آنکه کمال نماید تا  
 چشم را قوت دهد **فایده** ضعف چشم برین سبب افتد که از غلیظ نماید شمر در آنکه همین یک قسم است که لاد است و قوت  
 وی مخصوص به پر است **مهم** آنکه رطوبت بفضیه نکند شود و بسبب سفاقت در لغو نور جلدیه بسوی خارج و الطراح است  
 بران مانع آید از آنکه باید و سبب رطوبت بفضیه است یکی آنکه اخلاط سوداویه بر بدن مستویا شود پس از آن ماده انچه به  
 سطحه سوداوی بسوی دماغ براید و از آنجا چشم فرود آید در فضیه مجتمع شود و بعلط خود مکرر از **دوم** آنکه در مجامعت  
 کرده شود بسبب تغلیظ جوهر غذا اجراء جمیع بدن خاصه از دماغ خشک و جناف کثیر در دماغ پیدا کند و از آنکه رطوبت چشم و غذا  
 از رطوبات و غذا و دماغ است هرگاه دماغ خشک شود به طبیعت و چشم نیز خشک میگردد و بالفرد بفضیه مجتمع و متکلفت میشود  
 و از آنرا که از وی زاید میگردد پس اگر جناف بغایت بود هیچ خردیده می شود و اگر اندک باشد میتواند دید با هیچی که بوی  
 سیاه چشم پوشیده اند **سیوم** آنکه در ماکول و مشروب سوخته بیری رود و بر شب خواجه مداومت کند و بدین  
 سبب اسطر سوز چشم و تصور رطوبات در بدن پیدا گردد و بفضیه را مکرر از **و علامت** **نشت** تقیه و ماغ  
 که بیار کشن چشمها خود غشای سیاه بیند و نظر او بسوی آسمان نسبت بکلیسی سوز زمین صافی و روشن بود

لان مکررانی اکثر انما یکون با تخلط الاجزاء الغلیظ الارضیه و هی بالطبع میل الی اسفل العین است که دره عن اعلا  
انما آنچه سببش فرط مجامعت باشد تقدیم وی بر ان باشد است **علیج** استحا که امتلا سبب باشد استغنی  
بمصنوع الفینون وغارلقون کتد و هر چه ضرر بود بکذا زنده و آنجا که جماع سبب بود در تطیب که روشند و جماع ترک کنند و سایر  
مستفراغات پیرهنه حاصل آنکه علیج سبب باید کرد در تطیب بود یا تخفیف **هشتم** آنکه مکرر جلیده باعث  
شود و سبب مکرر این لطوبت رطوبات غفنه سوداویه است که در دماغ سیدن کند و قدر از ان در جلیده فرو رود  
**علامت هشتم** است که جلیده مکرر میشود تا که کلبا یک چشم سیاه کرد و همیشه که سببه محسوسات در وی منقطع نشود  
لیکن با وجود این کیفیت اثر نزول المار و انشراح بود و چون تنقیه سودا کرده شود رطوبت روشش گردد و طلقت  
کم شود **علیج** استغنی سودا کتد و بلطیف بر نماند و بیان که ورت برضیه و جلیده در جالگاه تفصیل کعبه نم **نهم** آنکه  
هر ششی نسبت بهتیه خود در چشم خورد نماید اما مسافت قریبه و قید و سبب فتن هر که بعد از مسافت چیزی بر رخ رود  
در طبع است و سببش است که عصبه مجوه منضوطه شود و تنگ گردد و ضیق و انضغاط عصبه است سبب یکی ورم دوم  
سه سبب خفاف و طار است که چون عصبه تنگ گردد نور بر مقدار طبیعی بر آید بلکه سبب ضیق منقطع دقیق میشود  
و بالفرض هر ششی از مقدار خود خورد تر مینماید **و فرقی** در آنکه در بصر ضیق تعبیه باشد و روی هر چه مقدار خود مینماید بر آنکه  
روح با صره در تعبیه سبب ضیق در مکان هر چه کثیف و قلیل الحجم است لیکن پس از انتقال شدن موضع التفار العصبین  
که مجمع النور است بر مقدار طبعی بازمی آید لکن عصبه هر چه سبب از خود مینماید **علیج** اگر سبب منقطع عصبه سبب  
که مستح و منضوطه سازد عصبه را و تجولیت و سرد و شود در ناقصه در تطیب که کشند و اگر سبب منقطع رطوبت بود در تخفیف  
و تنف و تنقیه موی که در عام دست که رطوبت مذکور محبت ورم شود یا نه و هر چه که باشد اگر ماده از طلا و طلا ورم است و  
استخوان عصب و بدن سبب بعضی اجزاء در بعضی منطبق میکند و سبب که مجرای عصبه و در نشود زیرا که اگر بنامه  
شود واجب است که عصبی چنانچه در اخر رول المار کفنه شد و اگر رطوبت مورد بود نورم اجزاء عصبه با اغضای مجاوره او  
ضیق در مجرای عصبه مینماید **دوم** آنکه خورد بر برگ نماید مسافت قریبه و قید و سبب فتن هر که بعد از مسافت چیزی بر رخ رود  
بغایت بصیر بود همس را بر برگ مینماید چنانکه اکثر از نزدیک چشم آید چنانچه وسیع معلوم میشود که دست بر رخ است و  
نمودن چیزی صغیر کبر است فت متوسط است بر چشمی رطوبت سرفاف چون آب بلور و زجاج صاف است شود  
با این بصیر و بصرات و بدان سبب چشم منقطع شود در حجم ان چشم و بواسطه العطاف نور و قوت دیدن  
ان از اجتماع العطاف فی هر ششی بزرگ مینماید و در است که ستارها در ایام سرما برای غلط هوا بزرگ مینماید  
و در ایام در قعراب و خطوط بر بلور صافی کلان محسوس میشوند و لهند و ضعف بصیرت بعلبک گرفته اند  
به تنقیه معده و سر ایاجات دهند تا رطوبات که باعث مرفض است زایل شود و پس از ان برای پائی طبقات

چشم المکرر

چشم الحال به معجون با سلیقون و مانند کن در چشم کشند تا چشم جایله بخاریه تمامه تخلیص با **دارد هم** آنکه  
از مکان بعید که در امام صحت از آن وقت با مره که ماسع میدید کنون بوج احسن اجناس تواند کرد و ضعف و ارضشود اما  
از رویک حق قوت بر بدید بناید بشش است روح با مره قلیل و رفیق باشد زیرا که نسبت ریامکان بعید حرکت نمیتواند  
کرد باستقلال و استکمال و متفرق میشود پس در فعل وی ضعف و نقصان می افتد و نه المرض **علاج** هر  
تزیب بدن گوشت بره و برغال و مالین فریه و بیضه نم برشت تا اول کند و با سبب شیرین بکم گرم بدن بشویند و استخام  
نماند و روغنها و مطبه چون روغ بنوفه و کدو بر سر مالند و با سبب در تخلیط گوشتند بهیچ که است لایحه بود **دارد هم** آنکه  
از مکان بعید هر از موضع قریب و سبب است که روح با مره یا سنجرات ایجه باشد پس بر چو که دورتر حرکت  
کند سنجرات که باور ایجه است تخلیص با مره با استقصا تواند دید **علاج** هر که استفراغ ایارج دهند و هر که  
رطوبت افراک کند و کحال روشنائی چشم کشند و این قسم از بوج اجزیه مان اسباب در خیالات ضبط نموده است  
و از آنکه با ضعف با مره مناسبت اثرت غیر احمق در فصل ضعف شمرده چنانچه در خیالات سر ایامی برین رفته **فصل** در دباب  
بهر در مطامیر و جویس مقله ذهاب رغن است و مطامیر حفره که طعام در وی پنهان کند و این علت بر دو قسم است یکی **یک** که در موضع  
تاریک زمانی تمدادی کشید و بر روشنائی نکرد و بدان سبب است غلیظ و رطوبات که در روشنائی متفرق میشود و تخلیص  
میرفته تخلیص کند و با ضرورت و بواسطه اتقار سبب ملطف محلی که کثیف شود و نور غلیظ کرد و الاضابرای اجتمع رطوبات  
غلیظ و غلظ و رطوبات اصلیه و کثافت طبقات مجاری نور مسود شود و گاه باشد که با جماع فضول رطوبت برصیه غلیظ و  
مکدر و سیاه کرد و منع بر نماید **دوم** آنکه شخصی زما یا طویل در جایی تاریک کشید و از آنجا یکبار یک در روشنائی برون آید و  
بدان سبب چشم که جو بار روشنائی است بقوت منطف شود تا به نور خارج بیامیزد پس بواسطه قوت انقاع نور لقیه س  
چون در لقیه اش عاقت نور منتشر شود و ایضاً روشنائی آفتاب سلب میکند نور لقیه را که ضعیف باشد چنانچه سبب  
بمع رطوبات قلت و ضعف وی **علاج** آنجا که نگر نور باشد مجاری یا سواد بقیه سبب شد الحال ملطفه چون با سلیقون  
ف مرارت و مانند آن در چشم کشند و از اغذیه و معاجین هر چه ملطف باشد استعمال نمایند آنجا که بر آمدن از تاریکی  
باشند بیزیرش است بر ضوی آفتاب نکند و بر وقع زنگین که آسمان کون بود بروج خود بسته دارد و ابر را  
سویان زده بر براده وی لقا میکند و تجوید غذا نماید و شبانگاه طعام نخورد و از صوم و جماع پرهیز **فصل** در خش و اطبا  
در اطلاق این لغظ اختلاف است بعضی بر آنکه چون طبقه قریه و غنیه در اصل خلقت رفیق باشد یا رطوبت برصیه در  
در اصل خلقت کم بود و بدان سبب شعاع آفتاب خود درویر نافذ شود و این مرض را غنص خوانند لهذا گفته اند لایکون  
الا موده مع الالن و علائش است که در روز روشن با مره ضعیف شود و همگام غروب و در روز ابر سیج  
قوتی نبود و با مره ضعیف قوت شود و گاه باشد که سبب ضعیف بود پس اگر روز روشن باشد اما در شب تواند

برصیه

ملطف

دیدن لیکن در شمع ضعیف کرد بجهت ضیق و جمع چشم و لذت بدین نام مسی است و هم بدین علت شکر را  
کونید و معنی تنفش در لغت صغر چشم است و علاج ایند اختش و لیکن بهر سوید اجفان و طبقات ناوقت و چشم  
را بزنگار تن بروشناج گردخان روغن منقش در چشم کشند می شود و احصا استخاد خان از روغن منقش برای  
لطافت و قلیل الناریه است و اکثر اطباء میگویند که عسل است که با صفت با مره نداوت و تری در اجفان پدید  
آید و این را تدارک توان کرد بعلایق موافق **علاج چشم** است که تخمین بنقیه بدن کند و پس از آن بنقیه بر نماید و پس  
از تقویه هر نوع چشم و تحفیف لطوبات و پاک طبقات و ذهاب و توتیاء بند و مره اسفند و جاستر  
برگ آس و خاک نرگزار چشم کشند **فصل** در ممو روان عبارت است از طحل و صنف عارض شود بامره را ب  
بسیار نرگزار تن بسوی برف و هر روشناج غالب در عرض گاه باشد که با مره بالکل باطل شود و چه جز دیده نشود و گاه باشد  
که بدین حد رسد لیکن اشیا بعیده را نتواند در یافت بواسطه ضعف نور اما از نزدیک تواند دید و هر گاه که بینند تجمل کند که  
بروی سپیدی است و این بهر آنکه بسبب ادا ملط بر سفیدی در تخمه وی بیاض مستقر و راسخ شده باشد پس بجهت بینند  
که بر وی بیاض است و در حدوت قمو را نیز شرح گفته و قریب لصب اب مینماید است که چرخ سپید و احواد سطله  
شدت لطافت خویش روح با مره را میند و متفرق میبزد چنانچه نور قاتب نور چرخ را موعطل میگرداند و از آنکه  
ماوی ایام در روح این کیفیت راسخ میشود و ایضا در خیال ممکن میگرداند اگر چه اگر لیکن اشیا باز مینماید ما مضر است وی  
در بصارت باقیمت تا که تدارک بی نموده آید **علاج** خرقه سیاه بر وجه اویند و جامه سیاه پوشند و عصاره سیاه  
بر چشم بنهند بجهت که نظر موست بر آن افند و نیکوترین تدبیر است که چنبری از موی سیاه بی بافند و آنرا که در سفر استعمال  
میکند بر چشم بنهند تا بسبب نور را جمع دارد و بسبب لفته ماکه در وی میباشند از دیدن اشیا مانع نیاید و ایضا هر  
خلط روح و ارجح طبقات و از آنکه شافت برودت شیر در چشم دو شده اگر سبب مرض کلبه بسوی برف است  
و برای توه لیسر و غلظه روح و از آنکه شافت بستانند بادام خاصه اگر تاج بود و کوفته بر چشم نهاد کنند و بجهت بر طیب  
و روح بلین طبقات و از آنکه شافت و الصاح مسامات از آب گرم بکند نمایند **فایده** گاه باشد که از نظر بر برف  
کردن رخدادت شود و بسبب شافت بواسطه شافت طبقات و از آنکه مسامات وی بخارات در چشم  
شود و اندر بیجا مستعد کرد بسوی مواد دیده مورمه و **علاج چشم** تقدم سبب است و از دیگر آنرا که در فصل رسد سبب  
بر سبب رخدادت مافیه معر اوون **علاج** بهر لفتیح مسام و تطیب اسجحه و مواد حادثه آن تدبیر محله بکار بند  
و شدت کم و برک سیر با شکر خشک آن وز و فاد خشک و اکلیل بونه در آب محوش نند و بر بخار وی انکس  
کنند و ایضا سبب سبب یا گرم نمایند و حرر مظهر بالاولی اندازند و بر بخار آن سرنگون دارند و اگر سبب  
مسکرم کرده و حرر زدن پاشیده بخار وی چشم رسد تنه بر باشد و در تقویه مسام و تحلیل مواد

چشم

چشم اسرع بود **درسل العین** سل در وقت نزال و لائغی را گویند و در میرض گاه باشد که منقلبه لغابت  
لاغر شود و میریبتند که پلکها بران مصمم شود و گاه باشد که سبب غلبه مس و زوال صفا و صفای رطوبات  
باصره بالکل معطل کرد و باطل شود اما بدانکه ضعف بصیر از لوازم این علت است و اصل اختلاف نمیکند و از آنکه این  
مرض چون بخت نجان افتد اسباب و علل دیگر دارد چون نجات و اتفاق شود احکام آخر بدو قسم بیان کنیم **قسم اول**  
**درسل العین** که بخت نجان افتد و بگویند بوقوع و سببش است که رطوبات اصلیه که در جوارح اعضا و اینها مستقر است  
ناقص شود **علاج** اگر چه تدارک مقسم بواسطه تغذیه استخلاف رطوبت اصلیه کمتر متوقفست اما اگر زیاد نگردد  
بهر حال توجه بر طب واجب دانند و آخر از آن محققات لازم الکارند **قسم دوم** درسل العین که چون نجان افتد و هو قلیل الوقوع  
اما بدانکه علت مذکور چون نجان افتد اکثر در چشم باشد و مادر بود که در هر دو چشم بود زیرا که سبب این نقصان رطوبات  
اصلیه نیست بلکه اری درجه است و لایحه ان الطبعه باذن خالقها کما سما می عن الاثر من بالاحسن بحامی ماحه المستا و بین عن  
کلهما فیما بعد و همین سبب است که در اکثر نزل المار در چشم مر افتد و مادر بود که در هر دو چشم معا حادث گردد که هر چه  
موضوعه انون بدانکه سبب است که در زجاجیه با جلیه به ما برضیه پوست افتد و سببش پوست بسیار است یکی آنکه  
استفراغ بسیار بوقوع رسیده باشد و زمانی طول غذا نیاید چنانچه در بعضی ناقص است بهر می شود سیوم آنکه در عروق  
مشبیه باشد بکیده افتد بدان سبب غذا بر رطوبات نتواند رسید چهارم آنکه قوی چشم ضعیف و عاثر نوزاد افتد چنانچه  
عارض میشود در استعمال مخدرات زیرا که شئی مخدر سبب بر مد فرو می میراند قوت غاذیه را که اقال جانلیوس فی جمله  
البر ان کثیر من الناس عالمهم الاطباء فی اوجاع العین بالافیون و غیره من المخررات فلما طال هم الزمان اصحاب  
بعضهم حمل البصر و بعضهم سل العین و هر چه این قول سابق هم ذکر کرده هم اما برای کثرت نواید اعاده نمودیم **علاج** احکام  
مرض سه باشد در استفراغ و تقنیج سه که گوشتند و بعد از تطیب مزاج کنند و اسجاکه سده نبود در تطیب مجربها  
ناید و در استفراغ و تقنیج آخر فرمایند **فصل** در جموط اگر چه همان این در اعلال زجاجیه و جلیه به مقدرای کرده هم  
اینجا جهت بکثیر نواید ذکر میکنم براسه **بدانکه ایمرض را سه سبب یکی** آنکه ماده ریجی یا خلطی در اجزای چشم درآید  
و بدان سبب منقلبه محتیا و منتفخ شده برون سوکراید و علائش است که مع جموط و نوقه منقله عظم در جم چشم بداید  
و اگر خلطی بود نقل نیز محسوس شود **علاج** سبب ماده مسید در تنقیه گوشتند بجنه و سه هلت و فصد حجامت و سل  
تنقیه چینی که از شک آورد و قافض و منشد چشم کشته تا چشم را قوت دهد و در توت و قبول ماده باز دارد و آنچه بد  
آید شباق است بدین سه **صفحه** آن تماق در آنجاست نند و صاف ناید و اب فی رافقها نیز نند که لجام

محوط

آید پس بتا سینه از زیر یک کوزه ربع جز کثیره اسدس جز در آب مقوم بسرشند و سیاه سازند  
**دوم آنکه** بسبب اسباب فاعط منضوط شود متعلقه سوی خارج و اسباب مذکور حقایق است و صدق شدید  
وقتی و صباح و نوره و طلق شدید تر خرو و هر چه موجب جف نفس باشد و علامت این وجود بالقدم سبب است و تدبیر که  
را از خلف بسوی خارج دفع کند حساس کردن و اما که ماده نیز در اندفاع معاون بود عظم در چشم پدید می آید **علاج** اگر اراده  
سببیت نکند و هر چند سبب ایل شده باشد و محوط باقی بود باید که قطره اسرب با خرطوبه بر اسبجین تر مرمر در نافه  
نهند و چشم استوار بنده و بفرمانند بامریض بر قفا همی سپید و اطلیه قابضه چون قشور امار و افاقیا و علقین و عصاره لیجه  
السن بر چشم نهند و برای تقویت و جمع و قبض اجزا چشم بآب دق البرودت رو بشویند و اگر اشیا قابضه چون  
جلهار و برگ زیتون و برگ خشخاش در آب گشتند پس آن آب سرد نموده روی بدان بشویند قرض بیشتر کند  
و نفع اسر غنر رسد **سیوم آنکه** علاقه مقله و عضلات که حافظ آن علاقه دست مسترخنی شود و علامتش است  
که عظم در چشم نباشد زیرا که از امتداد خالیست و در باطن تمدد شدید بود زیرا که از منضوط داخل که معاون بر دفع باشد معر  
لیکن باید که حدقه معلق بود یعنی حرکات منضوطه فر اختیاره متحرک در راکه رابط که مقله را از اطلاق و حرکات منضوطه محفوظ  
میدارد مسترخنی گشته **علاج** هر استمناع رطوبات مرضیه ایاریجات کبار دهند و غرغره و شومومات و بخارات که در  
امراض بر گفته شد بکار برند و پس از تقیه خسته تر نهدی سوخته و ورد و جلهار و کندر و کسند چشم استعمال نمایند تا  
قبض اجزا مسترخنی را بندد و استوار کند **فصل** در نقص العین الشعاع یعنی مکرر تن بر شعاع چشم نیاید و این علت را  
دو سبب یکی آنکه روح گرم شود و مشتعل گردد پس از حرارت و روشنائی شعاع اشتغال و رفته روی بیقرار  
و بدالسبب با صره از دیدن وی تنفر نماید و این مندر است بقدر انقباض و شدت است که از اناناسم دوم هیچ نباشد  
**علاج** در تطبیق و تنجید بگوشند و مهلت نکند تا مودی نگر در یافت عظم **دوم آنکه** در چشم عارضه حالت شود چون  
رمد و سبیل غلیظ یا در پاک آفتاب واقع شود چون جرب پس بسبب این عارضه دیدن شعاع محوش نیاید و علامتش وجود  
سبب **علاج** اراده سبب آن **فصل** در کمنه که منسوب با جهالت و تحقیق این لفظ که مشتک است  
در معنی بالانگفته شد اما آنچه در اینجا مراد است است که چون آدمی از خواب بیدار شود که در هر دو چشم وی ریک  
و خاک و سببش است که از رخ غلیظ غلیظ نقل در پاک پدید آید و بخارات غلیظ و رطوبات چشم متحرک شوند و عدم  
رزوم این کیفیت چنانست که در حاله میداری بوا سبب که آن ولت بی یک و کمر است به جهات و روشنائی  
رور بخارات تجلی می پدید چمن در خواب محو سبب فقدان اسباب محله بخارج میشود لاجرم پس از اتباه حساس  
میشود که با ریک افتاده است و بعد از زمانی بسبب حرارت بلفظ میداری تجلی می یابد آنچه مضموع شده **علاج** هر

کافی از علم الهی



مواقف مزاج مریض بود مواد بنجر را مستخرج سازند و پس از تنقیه عام برای تنقیه اجحان و طبقات مد معات  
در چشم کشند چون اجمرین و اجمر حاد و باسیلتون و شیا فطرطاطقان و برطاطک شیا فطرطاطقان و شیا فطرطاطقان  
اسودمانند و هر صبح بحمام روند و بار با کفته شد تا که از چربی غیر قویه مطلب حاصل شود دست بقویه کفایت تا که از اجمر  
این کار کشید اجمر حاد و باسیلتون موقوف دارند خاصه اگر اصل مزاج گرم بود **فصل در استرخا** اجفین باید در  
گاه باشد که چون مد عارض شود در پلک استرخاید بدید و باشد که استرخایدان حد رسد پلک برداشته نشود و سبب  
اجمرض وقوع استرخاست در عضلات پلک **علاج** نخستین تنقیه بدن کنند اگر احتیاج به سمد در علاج را بدو کنند  
جوهر روی و هر گاه روزی باشد دو استرخا باقی باشد باید که راه داخل بکشد نید و بر پلک و ابرو و پیشانی صبر و اقیام و  
وزعفران و مرد آب کس تر شسته خاد کنند ماده را خشک کند و عضو را قوت دهد و ایضا هر تنقیه پلک که کشند  
بر پلک کشند و اگر بعد این علاج پلک بر موضع بصیرتین شود شستنی کفایت پلک را قطع نماید و طریق شستنی پلک بالدر  
از ماقا که تا ماق اصغر مندر و سبب قلته و کثرت استرخا هر قدر که مطلوب بود جز پلک را از مراض برگیرند یعنی در  
که استرخا بیشتر بود از اینجا نگاه پلک را بیشتر ببرد و از اینجا که کمتر بود کوس از قطره چهار جا بدوزند و زور اصغر  
بر آن رفتند و نمک و برهه خاییده آب وی در چشم چکانند و روز سوم یا چهارم رشتها را بمقراض بریند و بر آورند  
و مردم استعمال نمایند این تدبیر پلک برداشته کرد و ناطره هویدا شود فایده اندون هر دو سوراخ بینی دور کت یکت که آنرا  
توقا المنجین گویند و طریق فصد این که آنها است که چهار دم کس کرده در اقباب لیستند و سوراخ بینی متقابل اقباب از دو باب  
روشنای اقباب که باطهر شوند و بمطرقضا در آید پس آنها را بقضای موضع یا مالیه که بر این کار مخصوص باشد  
و در مانند بمطربسود بکشد نید و منفعت فصد این که آنها است که رطوبه را مع الدم مستخرج سازد از چشم **کاه با**  
که استرخا در جن بطریق فالج و قوه بود و بهالش ذکر یافته **کاه با** که در کوه برداشته نمیدارد پلک را از طریق  
برید شود همگام فصد است که سبب خطا و فساد و بدان سبب پلک مسترحمی کرد که ماقا وقع لند و  
پس جن فصد است که قطع طرف الوتر بقصت عسیاه منطبقه فامر الملک بقطع بده و بگذران حکمهم  
**علاج الطیب** **فصل** در التصاق الجفن یعنی بر هم رستن و بهم بستن هر دو پلک باید است که باشد که  
از طریق در یک گوشه بود و گاه در هر گوشه و گاه باشد که هر دو پلک از کنار تا کنار ملتصق شوند و گاه باشد که پلک  
ملتصق با قریه ملتصق کرد و یا بر اردو و یا مرض را استرخاست یکا که مد عارض شود چشم سرفه کرد و پلک نماید

بغایت

که گویند متفق و منسوخ است پس چون منحل شود بسبب طول الطبق یک یک نوم ملتزق گردد دوم آنکه در چشم  
 یا بر یک چشم قرص افتد و مدتی چشم پوشیده ماند و بدلیل سبب موضوع جراحت ملتزق شود سیوم آنکه سبیل یا خنجر  
 برداشته باشند و اینجا چرا که واجب بود بره و نمک داغ کرده و مراعات که پس از لفظ و کشط لازم است  
 بجای آوردن تا بدین اسباب التوافق لاحق گردد **علاج** تدریج این علت دستکاریست اینجا یک یک ده بود میل اند  
 کند و یک لای بردارد و موضع بر هم رسنه یا بهمت یا لصداره بردارد و از هم بار کند و اگر یک ملتزق یا بر جود رسنه باشد  
 دست راست و پشت باید داشت تا یک سیر کشیده نشود و هر آنکه هم باشد که طبقه و نوبه یا یک یک آید و چشم  
 از جای برخواست که در اینجا که هر دو یک است بر هم ملتزق شده باشد و میباید زودتر از آنکه ملتزق شود و صغاره اند که در آن  
 باهنگی و بالیه که از آن محل با صورت کونیکت نیز از جانب افاق اصغر یک از اینجا که با یک دوم ملتزق شده است  
 انقدر که میل اند در این میل آورده یک را با لای بردارد بمقراض جدا سازد و هر چون که باشد پس از الفصاح افاق برده  
 و یک غایب آید و بر چشم چکانند تا داغ شود و پینه بر و غش کل چرب کرده میان برد و یک کند از آن تا باز هم زودتر  
 زرده بصفیه و روغن کل هم سرسته نهند تا بدم دارد و در در وقت زنده و حضور القویت در چشم را بوجه سبک بندند و  
 روز دوم بکش نیند و با آب زیره و نمک خائیده چکانند و زرده بصفیه و روغن کل استعمال نمایند بر پشت چشم و روز  
 سیوم اگر ممکن بود شایه که جراحت را بر ویانند و کشند و نگاه دارند تا بار دیگر التوافق نیفتد و اگر نور شایف  
 کشیدن صواب بنمیدم بر روغن کل و زرده بصفیه علیحده کتتا بوقت سیاف کشیدن صواب بنمیدم بر روغن کل  
 رسیدن فایده رمدی که مندر التوافق است پیش از آنکه بالتوافق انجام نگیرد و اگر کشند و از آنکه در مد در محبت  
 وی بر او بود در همانجا ذکر یافته و بسعت صاحب باب نموده **فصل** در سینه و سینه بانی نفس حقیقه از آنکه سینه که  
 یک چشم است و در اکثر ملک باله متفصل میشود و یک اسفل منقلب میکند بخارج چنانچه یک باله منقلب  
 و سبب تخلص تام بیاض را تا بعضی ویران تواند پوشید و این چشم را چشم خوکش مانند کنند و خواب او در این چشم را خواب  
 خوکش گویند و معرفت این حالت ظاهر است که بواسطه تراکم غبار بر چشم و عدم الطبق اجفان واجب میکند لطیف  
 در لصارت و این مرض بردو قسم است یکی اصل خلقت ماده که از وی متکون میشود ناقص باشد و بدلیل ناقص  
 مخلوق گردد و لای دوم آنکه عارض شود بسبب حادث و سبب محدثه آن شش است یکی آنکه یک بریده شود و عارض غده  
 الشعرا لای دوم آنکه غده در یک پد آید یا گوشت را بد بر وی خواهد گوشت افزاید از اثر قرص بود که در اینجا باشد خواه  
 خود بخوبی بدون قرص آید بود سیوم آنکه سبب از سبب ملک باله بریده باشند و در وقت آن نوعی که باید الطاق  
 و بواسطه سوختن یا طریقه پدید آید چهارم آنکه سبیل عارض شود و همگام نقطه وی که یک بخارج کرد و اندک باشد  
 قدری از آنها بریده شود و هم آن است که از اندک پس سبب است که از آن مال قرص لاحق گردد یا سبب روغن کل

+

صل

ایده لای...

زاید یک همچنان منقلب بخارج با نهد گفته اند که بعد از قطع سبب بلکهار که منقلب اخته باشند باید که باز  
بازگردانند مازین افت محفوظ ماند با جمله ناکه کمال و اثنی عشرت و از سایر چیزیات این فن مطلع نبود و براد مست بعلاج  
نشاید کرد **علاج** در همین اقسام دستکاری بدستکاری است اما اینجا که قطع بلک با سوزن یا وی و بر  
یک مرتبه از آنکه باید سبب باشد باید که از موضع قطع سبب که از آنجا که منقلب شود و چشم را پوشد و همان شش مردم  
بیت اللحم بقصد الوده بنهند تا هر دو کوره قطع هم نموند و میان در گوشت برود و اینجا که غده بالجم زاید سبب باشد  
که از زاید وی است صغره برگیرند و بردارند پس مقراض بگردانند و بعد از آن دوا بی حد بر موضع قطع گذارند تا بار گوشت زاید برود  
و هر چون که باشد تدبیر مکرر خای از لغزش نیست و اینجا که منقلب ماندن یک سوزن خارج بعد از قطع سبب با  
باید که بنگرند اگر ملتحمه بلک ملتزم شده است پس از آن مال و بدالسبب کشج و القلاب مهست باید که بعلاج که  
در التماسی ذکر یافتند که یک از روی ملتحمه جدا زنده بچو که مذکور شد و اگر خنجر عقد مانند حادث شده باشد  
بهر حکم وی لعاب حله و تخم کتان و در خیلون بروی استعمال نمایند اگر حکم نیست فیهما و کربا این قطع سازند بچم  
غشای که محال است بعلاج باطنی یا سبب مقطعی یا ضربی یا قرحه که بر سر با جبهه رسد متناهی شود و شیخ کرد و بولوا  
اتصال در بلک بالذکر کشج پیدا شدیم اندک عضله که مشیل و بردارنده بلک است متشنج شود و محدث شتره کرد  
و باید دانست که کشج غشای که سبب مقطعی یا ضربی یا قرحه بود علتش وجود است و علاج وی بجهت دیده در تدارک  
اسباب موجوده کوشش نمودن و کشجی که از امور باطنی افتد خواه در غشای محال است خواه در عضله بلک و ارثاری  
بهر سبب تشنج مناسباتی مخصوصت توان دریافت و بر طبق وی معالجه توان کرد مثل کشج شتره  
افتد و بلک و تمهید بود و همه علامات امتداد پیدا باشد باید دانست که کشج مادیست و اگر شتره اندک  
حادث شود و بلک ضایع و دقیق بود و تقدم اسباب محققه که اوچ دهد باید دریافت که کشج برسی است علاج  
در ادی استغفر له گفته و ادیان محال ترخ نمایند و لعاب حله مطبوع فرمایند تا ترطیب غدیبه و اثر بر و مر و حات  
و طولت مطبوع در درون نوع یعنی مازیج و سوسند است لان الامتدادی لعلط ماده ایضا منقهر ای الرطیب  
و التلبین و کله که منقشه و خطی بموشه در خران خاک کردن و بروغ نموشه و کله و سرچرک کشتی در هر دو قسم معداست  
**مصلحت** در شش نایق و ان حسبی است فروئی همچون کشجی و پهی که ماعقب بافته شده باشد و غشای آن در وی  
کشیده بر ظاهر بلک بالذکر پدید میاید و علتش است که بلک جگر شود و بدالسبب چشم بگرانی توان کشد و سوزن  
چشم تر باشد و هر گاه انکشت مسجود وسطی از چشم که چشم نموند و بران اعتماد کنند از میان هر دو انکشت

پدید آید و اگر مرض مذکور در جوهر عضو مشت میباشد و جدا نمیشود حرکت نمیکنند بخلاف سلسله که متحرک  
میباشد و بهایلیق بین الشقاق و السلسله و خداوند این علت روشنای افتاب کمتر تواند دید و زود اشک  
و عطسه بر او افتد و این مرض صاحب زکام و زلزله را و مرطوبی مزاج را بیشتر حادث شود **علاج** بحسب بهر تنقیه بدن را  
زند و اقراض نموده و جهت لطیف بر زوره و کوشش طیور افشار و زنده وار معلقات به بر نیزند و در بعضی  
کوشش و استحمام نافع شمارند و تکمیل بطبع غش مس محله مقید الفکارند و بعد از تنقیه با سلیفون اگر نکند تا ماده  
مرطوبی تجلید رود و اگر ازین تدابیر مطلب حاصل نشود علاج بدستکاری کنند و طاهر است که مهاکن که تدبیر بدوا  
میسر آید دست بقطع جایزند هر آنکه دستکاری از زنج و خطر خالی نیست لهذا شرح اسباب  
تر عیب بعلاج او و پیر مرقوم ساخته که ای صلابت لاجمل لصدق الحمته فان احتجازیروالسه طانات تجلید  
وقال علی بن عیسی عرض لرحل شراق و کر و عله جبهه بالحد بعصوبه فعاوجه بالظلمه المحلل والذور والایغیر  
سر زاناما انجا که بدستکاری حاجت آید هر عدم نفع تدابیر مذکور باید که وسط موضع رطوبه را بشکافند در عرض  
و غور این شق بدان مقدار باید که بشیرسد و احتیاط نمایند تا مبادا که شق از شحمه تجا و کند و بافت قویه  
انجا پس چون شق بمقدار بایست کرده شود و شحمه بداید از آن بجزر و کتان بکند تا از دست نه نغز پس با  
براستا و چا و بسوی بالا هم چنانند تا که تمامه بیرون آید و بعد از استیصال خرفه در هر که و کلاب تر کرده در موضع  
شق گذارند و انجا که شحمه متصل شده باشد و قدری باقی باشد باید که نک سیده بر روی ریزند تا باقی  
بخورد زیرا که اگر خمر باقی باشد از شحمه بر آورده نشود ضروری سخت ترا شقاق باشد زیرا که حادث نمیکند  
و جمع شدید و ورم حار و ان بقعه سخت می پدید و چشم را از کشت دن مانع می آید و باید در دستکاری اگر چه نهی که  
باید بجا آورده شود لیکن از آنکه شحمه که بر پلک است بر آورده میشود خشک در پلک عارض میگردد و بنوعی که باید منطبق  
نمیشود فایده در مرضی که عارضه که مانع از علاج المرض باشد پدید آید نخستین در زوال آن عرض کوشند و این قانون  
در همه جاد کار است **فصل** در عقده که بر پلک حادث شود و سببش رطوبت غلیظ سوداوی است که از  
سیر بر پلک ریزد و بواسطه تجلید انچه لطیف است باقی متجز شود و لهذا العقده مسمی است و عقده بر سه نوع است  
**یک** آنکه مانند سلسله متحرک شود و از موضع راستا و چپا و بالا و زیر آید **علاج** اگر این عقده غایب نمیشود  
که بر عقده است در عرض بشکافند و کنار شق بصنار است گرفته از روی عقده بکشند و منافع بسیارند  
غشای که بروی محیط است ظاهر نماید پس ان عتار با هستی بکشند تا بمجموعه بیرون آید و همگام بر آوردن  
احتیاط کنند تا غشای مذکور شکافند و شوق را که اگر غشای خاص که بر عقده محیط است بشکافند و شوق بالا

عقده

میسر نماید بعضی گفته اند که پوست باله ای عقده را هم در عرض بسکافند و هم در طول تا در اخرج عقده  
 سهولت افتد و اگر عقده غایب بود پلک را بخارج کرد اند و باطن پلک را اینجا که محل عقده است بسکافند و این  
 و اینی که گفته شد بر آن پس زره خاییده آب بر چشم پر کنند و لحظه بداند تا التماس میزند **دوم** آنکه سنج باشد  
 سنج زره و از موضع خود حرکت نکند هر که عضو جدا نیست بلکه ملتزم است لهذا شرح اسباب و ندها  
 قریب من الدمل **علاج** بهترین عقده اسب که موقر و طی استعمال کنند بر روی و چون ملایم شود در اخلیون و لغا  
 جلد و حکم کتان استعمال فرمایند تا جلیب کنسلی اگر تخلیبات به صورت است بر روی را بگذرانند و باقی و باد و بی حاده متعوض  
 نگردد زیرا که در قطع و برش از تعذیب **فایده** دیگر متصور نیست و خطر بسیار است بهر آنکه گیس مخصوص ندارد تا  
 بالاستقیما توان بر آورد و از آنکه قریب باقی میماند از خرویی تا نیا نمود میکند و باشد که حرکت ورم عظم شود بعضی  
 اطباء تجویز کرده اند که پس از تنقه نام و قطع ماده علت بحسب مرام عقده لامراض میرند در آن زمان سلیسه  
 بند کنند تا بعضوی دیگر میدانند و پلک هم از ورم این باشد **سیوم** آنکه در سطح جلد منبسط باشد و از آنکه باشد  
 مثبت بعضی و رنگی با چون رنگ گوشت سرخ میباشد یا چون رنگ با دشمنان **علاج** در هر اندک است  
 لازم دارند تا ماده کثرت نگیرد و اطعمه علیطه احقر و واجب شمارند و بوجرمی الوجوه در علاج این باطن متعوض  
 نگردد زیرا که استعمال وی متعذر است و ایضا قبول التحام نمیکند برای جفاست و در است ماده مانند سطن  
 متفرج پس واجب است از دستکاری باز دارند تا بافت قویتر از عقده نه انجام **فصل در شعر منقلب**  
**و شعر** بعضی بر آنکه شعر منقلب زیاد است لیکن نمی آید که شعر منقلب از آنکه در موضع نزه موج بر  
 و روی باز درون چشم منقلب باشد پس بر چون چشم حرکت کند آن مویها منقلب مقدر را بجلد و اشک بر آید و هر  
 این چشم ضعیف شود و برای قبول مواد مستعد گردد و وسیل و دم و حله و حمره پدید آید و شعر زاید است موی  
 زاید باطن ملک وید فر و تر از نسبت نزه و حال این موی زاید از دو بیرون نیست **یکی** آنکه مستقیم و راست  
 و مقدر را بجلد و هر آنچه شعر منقلب گفته اند از مضرها درین نیز میدیاید **دوم** آنکه موی خارج منقلب بود  
 و چون چنان باشد منقله را بجلد و چشم را ضرر میرساند ضرری محسوس لیکن از آنکه بر حد و نسبت میباشد بقا  
 مرضی بر طراش یا خطها سیاه احساس میکند و گدازیری من کانت اشقاره زاید علیما بسبب و گان نماید  
 غیر موهما الطبعی و بد آنکه سبب ارضی رطوبت غفنه است که در پلک و نزدیک نزه جمع شود و امار طوط  
 از لایع و حراره و ملوته خالی میباشد زیرا که اگر چنان بودی موی را بریز ابتدا و باطل کردی و ممکن نکشی که

سبب

که از وی موی رسته **علاج** نخستین است که باید کرد و ماده فرونی را با دو سه مناسب ازین و دماغ برون  
کردن و با یاری و مانند آن عود نمودن و انرا که گرم مزاج بود هر ما داد و بلید پرورده با طر نفل کو چک تاید  
داد و پیوسته بلید زرد یا کابلی اندر دمان داشت و مزیدن و انرا که سرد مزاج باشد مصطط و قرف نفل  
هر باید خاییده و کوزیوا اندر دمان داشت و مزیدن و غیر بوییدن و اریس این تدابیر علیج دستکاری است  
و دستکاری اندرین علت است که کوبه باشد یکی دارو کشیدن دوم مویج فرونی را با مویها طبیع بسیارین سیوم دماغ داد  
چهارم دوختن چم کشید کردن اما دارو و ما کشیدن چیز ناست که تر باشد و منقح بلک بود چون با سلیقون و رویش  
و شیاف اخضر و احمر حاد و اما چسپانیدن مویج فرونی یا مویج طبیع خیانت که بخیزی لائق مویج طبیع و فرونی  
نه آلوده کند و هر دو را بر هم رویانند با نکت و چندان بکند از آنکه بر هم سخت شود و لائق خشک گردد و عمل التزاق  
و قیغ توان کرد که مویج فرونی از پنج عدد پیش باشد بلک کمتر از پنج عدد بود و چیزی که لویج التزاق توان کرد صمغ است  
و کثیر اصل که ده و عمل دبی همین حکم دارد بلک از همه قویتر است و بمصطط که اخته و بر ابرج نیز التزاق توان کرد و  
دقیقی است چون حب الاس در وی عمل است بغایت لزج اما دماغ کردن بن مویجها است که بلک برون سوزانند  
و مویجها بر کنند و التزاق سوزن مانند که مخصوص باین کار است مزج با تندی مویج را دماغ نماید و هر گویستش از دو  
مویج نه بر کنند بلک اگر یکم بر کنند و دماغ دهند و بگذارند تا نفع شود پس مویج دیگر بر کنند و همین سان دماغ کنند و  
باشد و اما بالقلب بلک بهتر است که چشم اگر مر الت دماغ محفوظ ماند لهذا بعضی بر آنند که غده الی  
این مویجها عین مبرود یعنی خمیر سرد کرده در چشم بر کنند تا میرت دماغ بر چشم نرسد و پس از دماغ بسپرده  
بار و عن کل بر نهند بر موضع دماغ و تا اثر دماغ و ریح آن زایل نشود دماغ دیگر بر کنند و انرا که تری تدابیر که بعد از تفت  
بکار برند و از دماغ مستفی سازد است که مویج فرونی را بر کنند و جایگاه او را بنوشند در بخارند و ایضا صمغ  
سبز سحری و خون قراد العلب زهره مد و بر صفت مویج و شیر انجیر هر واحد ازین که بر موضع تفت باشد مویج از  
روییدن باز دارد و کف دریا با العاب اسفیل سرشته طلا کردن موضع مویج را سرد و خرد کند و او را به دیگر نیز بسیار  
در اینجا همین قدر پسند نمودیم اما دوختن چنین باشد که سوزن بار یک بکند و از مویج سر یک مویج بار یک دو کوب  
کنند و بدین سوزن اندر کشند چنانچه دو مویج بسوزن اندر آید و بن مویج چون حلقه برونی باشد و یک تا مویج  
هم از مویج بر اندرین حلقه کشند که بکار آید و این مورد دوم را هم دو کوب کنند بهر که حلقه این مورد دوم اندر حلقه آنکه در  
سوزن است افتاده باشد پس بر سوزن را از باطن بلک نزدیک مویج فرونی بظاهر بر آید قدری  
که خواهد و بله میل مویج فرونی را اندر حلقه این مورد کشند که در سوزن است و سوزن با استیک برون سوزن  
تا حلقه تنگ شود پس یکبار کشند تا مویج فرونی بیرون آید و اگر مویج فرونی از حلقه بجهت و بجا باز آید چنان مویج  
دوم که اندر حلقه مویج نخستین است حلقه مویج نخستین را درون سوزن پس کشند و دیگر باره همان مویج

فرونی را در دمان

فروبی را اندران حلقه کرده بیرون کشند و اجماعا اگر حاجت آید که دیگر باره سوزن زنده بر موضع نخستین نه باید  
 در آورد بهر آنکه منفذ فراخ شود و موی را فرو نماند و دانست پس باید که سوزن بار دیگر در پهلوئی موضع نخستین زنده  
 و بر گاه موی فروبی را باز آورده باشند از بر موی اجماعا بچسبند چنانچه معلوم شد و سخت میل بر منفذ سوزن با  
 چند بار فرو گرفته شود و موی اندروی با زوای دو خون و انظم گویند **فایده** و اگر بجای موی سر رسته باریک از پیش عمل  
 میشود و قال صاحب اللسبانی نظم هذه الشور ان يدخل الشعر في حرت اللابرت و يخرجها الى خارج الجفن ان امكن و مراد  
 از امکان آنست که موی فرو بیفتد بقصیر باشد اما ششم که بریدن باریک است انجا لبار باید است موی فرو بیفتد  
 باشد و بهتری طریق آنست که بیمار بخوابد و طبیب بیک باله ماهام و مسج دست چپ بگرد و نخچه بردارد و بکف مسج  
 بر پشت بیک اعتماد کند تا یار کرد و رسته رسته به سوزن باریک کشد و سوزن را از اندان بیک بسوی باریک  
 بیرون آید انجا که داند میالگاه بیک است و اگر لغرض رسته پشت بیک البصنار بردارد بهتر باشد و پس از برداشتن  
 بیک برشته بود یا بصناره تقدیر کند تا چند باید برید و چند آنکه تقدیر کرده باشد سوزن رسته سه جانش کند  
 بمقتضی برود و احتیاط نماید تا چنبری پوست بیک کرده نشود و چون از بریدن فارغ شد رسته جایگاه بسوزن بدوزند و  
 بر زنده نخست میالگاه دور پس در و اصرار هم بعضی رسته بر حاجت نهند و اندر بریدن گوش دارد و با اعضا  
 که بیک را فرو خوابانده است قطع نشود لهذا باره گفته شد که دستکار استوار درین کار در کار است و طریق دیگر اندر ششم  
 آنست که بیک ششم بدو انگشت البصناره اند که بردارند و دو نخچه هبند و صاف و سبک با اندازه بیک بتر باشند و  
 چند آنکه تقدیر کند که نخواهد برید از بیک اندر میان دو نخچه کند و هر دو سر نخچه سخت به بندند موی که پوست بیک اندر  
 شود تا مدد قداید و رسد و اندر کما پیش ده روز زنده شود و میفتد و حال آنکه اثر حاجت پدید نیاید و اثر که طاقت  
 ندارد و آنست که در دیدن و سخن دستکاری نتواند شنید او را بداری تیر کشید و این چنان باشد که داروی تیر کشید  
 بر پوست بیک بدان موضع که کشیدند و هر قدر که در طلک کشیدن بر ک مورد در ساعت پوست برود و اثر ریش گشتن  
 پدید آید پس داروی لبه نزدیک است ایشان دهند و بار دیگر طلک کشند و زمانی بدارند و همسان میکند تا ریش کرد  
 و بگذارد تا سیاه شود و خوشتر کشید پس داروی بشوید و موم روغن طلک سوزند تا خشک شود موقتاً اگر حاجت آید مرهم  
 سفیداج طلای نایتاد درست شود و اکثر اطباء بدین علاج رضت نمیدهند **صنعه** داروی تیر بگردان آب ناسیده دو  
 جز شکر یک جز روغن دو جز آب بون دو جز در چهار دار و کوفته بنجده ناب بون بشوند و بکند اگر  
 بول کوهکان ناب باغ باغ است بر شند و با باشد و بدانجا که موی فرو بیفتد و بر جاف منبت اشفا است  
 بکن بر گاه موی درون سوزن منفذ بود علاج و بی نظم است و موی ماهوار رسته را بر موی هموار رو یا نیدن چنانچه گفته شد و لا  
 الیک و انتم غیره لانها مخصوصان للشعر الزاید و صفاه فی التحقیق و جالیوس میکوید که صدقها و کوه سوزن و نقطه ان

موضع

بهر سندی و مویز نار است یا مویز فر و زرد که کند و در جاج تمف این دوا را طبع از ندیکه مویز بر نیاید **فصل در**  
انتشار الاهداب یعنی ریختن و زردن تره و ایمن من را چهار سبب است یکی آنکه چون غذا بدیجا لکها رسیدار مخاطه  
صفر یا سودا حدت و تیری کسب کرده باشد و چون چنین باشد ماده که تره از وی تشکیل میشود معدوم میگردد و سده  
بهر براند و این فر مخصوص همین سبب است زیرا که در تمام بدن عام بودی موی تمام بدن ساقط نمودی و زردی مویز  
که ماده عام باشد اما اثر و بر بواسطه سخافت جرم پاک بریغ الانفعال است در جزان متحقق نباشد و علامت  
و علامات غلبه احد خلطی است مع حره و حاکه **علاج** بحسب خلط استفرغ کنند و تبدیل مزاج نمایند و پس از آن  
بچیز که منبت اهداب بود تا محکم فرمانند چون لازورد و حجر ارمین و خسته نقره مسوخه و دخان کندر و مشهور صنوبر و سبب  
دوم آنکه جاذبه پاک ضعیف شود و بدان سبب از وی باز ماند و ثبات درخت که ویرا آب نرسد و برگ وی بزرگ  
تره بریزد و باز فروید تا که تدارک سبب کرده نشود و علامتش آنست که عقب سبب کرم و غیمات حاده افتد  
**علاج** تدبیری کنند که قوه جاذبه برانگیزند و بهر تطبیق آن اغذیه حید الکیموس خوردند و استخام نمایند و از متفرقات  
بکفها دست باز دارند و مرطبات مرغوب را بندهای جزیه که اشک ندارد اما پنجهای موی را کرم کنند و بر جذب غذا  
یاری دهد بکشد چون با سلیقون و روشنائی **صفت** کحل روشنائی نحاس محرق است دانه از یک یکچرم فلفل  
دار قلفی و عنقران سه حنظل از هر یک نیم درم زلفا صبر بوره ارمین از هر یک یک درم اقلیمیا دو درم جمله ده داروست بکوبند  
و غبار مانند نمایند **سیر** آنکه رطوبت درین موضع کثرت کند و منبت اهداب را مسترخی و کسب از وی  
و غبار مانند نمایند **سیر** آنکه رطوبت درین موضع کثرت کند و منبت اهداب را مسترخی و کسب از وی  
مخارج و منافذ را وسیع نماید پس بالفرو موی برون ریزد و مجتسب تواند ماند و علامات وجود بلغم است  
**علاج** بهر استفرغ بلغم ایاریجات و خوب هندو ریاضت است فر و بیداری و تقلید غذا و هر چه در خست مخصوص  
بعمل آرنده و اشتیاق بد موی چون احمر حاد و احمر در چشم کشته تا رطوبت از نفس عضو پاک شود **چهارم** آنکه مانعی منع  
وصول غذا را سوی اهداب و این مانع از وی برون منبت بکلی آنکه خلط غلیظ در تمام مجاری و سبب مورافاسد زرد  
و اسجره را که ماده کور است از آن فشدن باز دارد و این از خست دار انفعال است **علاج** بکشد تا آن خلط غلیظ  
بلغم است یا سودا یا خون فاسد یا موره مجید یعنی صفر از نا طبع که با وی رطوبت رقیقه مخاطه بود و حقیقت سبب  
هر واحد از این ملک توان دریافت خصوصاً بعد از آمدن آن و ایضا آثار هر یک است و ولایت چنانچه  
باز ذکر یافته پس استفرغ بحسب خلط توان کرد و بعد از رقیقه اطلبه که در دار انفعال است بحسب انواع مضبوطه  
و حصول تعدیل جنبه که تره بر وی از نتایج باید فرمود دوم آنکه سبب وصول غذا  
ان باشد که مسموم شده باشند و معدوم گردند بواسطه اندمال جدی یا جرحت یا حرق نار و الا جمله فیه  
**فایده** چون که موی ابرو چشم را بر بنیای موی میاید **علاج** انتشار را حاجت درین محل بیان نمودن

الکلی



البق در است و علاج ریزیدن موی ابرو است که اکثراً به پدید آمدن روغن زیت یا روغن دیگر بر  
 کتله و بر ریزش ماله سخت و بر او و طلا نماید موی بر او باید **فصل** در معانی الاهداب یعنی سپید شدن مرکان و  
 سبب آن مرض لطوین لرج باشد علاج سخت بدتر از لطوین پاک کتله پس بر کتله و شستی که از تجاری است  
 گویند بار و روغن زیت یا به نر یا به حرکس لب نید و طبع نماید تر کار سیاه کند و در سر و رو شنج میل بر ترکان نالیدن  
 سود دارد و رو طوبت را تجلیل کند و الله اعلم **فصل** در حرب جفان و این بر چهار قسم است یکی اگر در باطن ملک خشونت  
 و در شنج قلیل المقدار بموجره و خار کشن پدید آید ماده شوز و بدالسبب اشک امیر این قسم معروف است  
 بحرب منبسط و در اکثر حادث میشود بعد از گرم که بطلح وی در استعمال مبردات افراط کرده باشند علاج در  
 زنده و بنوع پله زرد و شکر طبع را تر مکتوب پس از تنقیه بدن هر تنقیه عضو کحل رو شنج و شیا و احرار  
 و احرار لینی در چشم کشند و اگر حرب مذکور غلیظ و سخت بود و بتدبیر مذکور زاید نشود علاج وی است که پس از غده  
 بر باطن ملک در جای که علت شرط زنده بموضع و از آنکه ماده و سر شدید العمیق نیست شرط عمیق نماید و بر شرط تحفیف  
 انفرار باید نمود پس از شرط باید که انجاری انجاری شنج میل تا خون بسیار رود و خشونت زایل شود و حریم ملک  
 اصی خود نماید و بعد کلاب اندیکه بر کباب انجاری است تا الم را ساکن کند و از انصاف مانع آید و در انجاری حرب  
 استحمام و ای بی بغایت مفید است زیرا که اعانت میدهد بر تجلیل خلط و مهیا میکند حضورا بهر تنقیه تام و قبول  
 اثر و البرعه و تا که استبدال تملین و تنقیه و محلاط حقیقه لبه میره آید دست از شرط و خراشیدن باز داشته  
 لازم است و غده ضروری را چار و امر حکم مخصوص بهر قسمی است که ماده وی بر سطح محصور نباشد فقط ملک  
 عمیق بود بخلاف آنکه ماده وی غیر نمود و غشا باشد خیا نچه در قسم دوم گفته می آید دوم آنکه در باطن ملک دانه  
 خورد سپید بر پدید آید انجاریات اصلط حاده غفنه و با شکر که انجاریات مذکور بسبب احتقان بکلیفیه ماله لور قیبه  
 تکلیف شود و از آنکه دانه تا این حرب به صورت حقیف میباشد چه صلیبی است و از آن ویست که پوست  
 حقیف اتقی از روی دانه متغیره شود و چون ادمان پذیرد و در علاج مهلت رود و معده پدید آید و در مغز است  
 شود و سبب لاحق گردد اندا قال ان التملین بحرب السل فی الاکثر تملان علاج رک قنقال زنده و ابطیح  
 استفرغ کند و با غذیه لطیفه انحصار نماید و از آنکه این نوع در سطح غشا میباشد و در غور ملک عمیق ندارد باید  
 که در این قسم حکم و خراشیدن رواند از ناله لند اقال صاحب الاسباب فان حکم انحراف الصفاق و  
 انحراف الصفاق نوع قبل از آنکه تنقیه کرده شود شیا فات بغایت حاد استعمال نمودن ممنوع است و بعد از تنقیه  
 نیز خیار از روغن زیت که اقال ان رضیه نه النوع از شیا فات لحدتها تنزیه فی الوجع حلب الموماد ایها فیدت

مخصوص

ارشدید و قرحه و یصعب العلاج پس صواب است که هرگاه استعمال ششپافت حاد الفاق افتد غلبه  
برود مفسی نبر استعمال نماید تا حرارتی که از دوا گرم عارض شده باشت لکن باید و مزاج چشم اعتدال بدبرد  
این فایده اکثر جایز باید داشت فایده عدم تعمق ماده این نوع در غور ملک جهت است که حدوث وی از آنجمله  
حاره است و آنجمله مذکور در غور عضو نمینداند تا باطبع مخلد و اخلاط غلیظه و از است درین نوع جرم ملک غلیظ  
و انکه نمینباشند و انما هی للظلمه السبب بصیر بود مفسی کل نمینباشند بر این کرده ضمیم کثیر از هر یک یکدم  
سه درم جلد پنج داروست کوفته بخت پنج نوبت در سه که بر روز بیغ در سه که بر سه شد و در سه که بر سه شد همچنان  
بج حرکت بکنند و باز بندد در هر سه روز و بکنند و برود عبارت از است که او و چشم را در چیز بی ذی مایه  
بپروند سیوم آنکه صورت وی همچون صورت دانه انجیر باشد و بعضی در بعضی طریقی بود و مستدیر الا سافل محدود  
باشند و لهذا معروف است به تینی و یونانیان این را سو فویس گویند و سو فویس در لغت ایشان تینی است یعنی آنجمله  
سرافون گویند که بتی از آن نامند که چنانچه جوف انجیر متشقی میباشند عند عرض این جرم یک نمینشتاق هم مانند  
شفاق جوف انجیر بدیدم آید و بعضی در وجه تشقی ویرا متشقی پوست انجیر است به در اند با سحاله این نوع بدید  
اقدم ماسیقی است و از اترق خون فاسد عارض کرد و قال الشرح می تره لانه اکثر خشونه و اشده صلابه و غلظا  
و اطول مده و ماده اکثر وجود فی البدن علاج رکنند و بهر استغراق مطبوخ افتمون دهند از آنکه ماده غلیظه است  
کثیر استغراق به فعات متوالیه باید کرد و بعد از نفع تام بر التحال ششپافت امر حاد و اوست نماید و لکن طرز زد  
با اینی که از آورده گویند انجیر اشند با هم تنگ ناکه یک است به اصعب باز آید پس ارجح یعنی خراشیدن ششپافت  
و ششپافت انار و دیزج التحال فرمایند تا حرارت بنشیند و قرحه را که از احتکاک حاصل شده منحل سازد  
وروده التي است موضع مانند که سروی همچون سردنیا باشد چهارم آنکه سیاه بود و بروی خشک نشاند باید باشد  
بدتر از آنکه است و سهولت شفق همیشه در خاصه که زمین کرد و سبب اعقیم ماده سوداوی است که  
منغص شود و در بیجا ف دارد و یونانیان اعقیم را طوحس گویند و ترجمه و محبت است علاج بمنقعات سودا  
بدن کتند پس محبوب و ایاجات نفس و باغ را پاک سازند و باطیقت تدبیر مقرر نمایند و بهر یک انجیر یا این  
انجیر اشند و توانین سابقه که برای تدارک حک مشمت گشته مرعی دارند **مس در روان** رطوبت است غلیظ که  
در پلک گرداید و غلیظ شود و بفرمانندند که یعنی را که و ندرک را پاری برد گویند و این علت بیشتر بر ظاهر پلک افتد و از آنکه  
ماده این که کیفیت حریر لانه خالی نیست کاه در میکند و کاه میچورد و چون بخارند غلیظ است که از باید علاج  
ماده میخوب غلاب حلیه و تخم کتان و طوس ازند و اشق و فته و را تیغ و ضمیم اللطم در سه که و عکر الریغ که از خنده صفا نمایند  
و اگر ازین تدبیر تحلیل نیاید دستکاری کتند و ان چنان باشد که همه بمبضع در عرض پلک کتند و بمغزیه میل بردارند  
زیرا در عضو مشمت نیست بلکه منبر وجد است و کل از آنجمله هر اندمال در در اصرار استعمال نمایند و اکثر ششپافت  
میباشد

میانگاه او بدو فرزند و زور اصغر را گفتند و آنجا که بر در باطن یک است یک است که در آنجا  
 چشم با یک مینویسد **فصل** در صلاحتی الاجفان و غلظتها صلاحتی للاجفان است که حرکت یک در الفتح  
 و تعویض بدستجوی و بعسرت باشد و وجع و حره پیدا بود و این را حجب گویند غلظت الاجفان است در باطن یک بال  
 غلظت حادث شود بهیچ که متوهم گردد که حرکت و چون یک منفصل زنده هیچ طایفه نماید و غلظت مخصوص به یک  
 بال است بخلاف صلاحتی که گاه در یک ملک بود و در دو و سبب این امر باض تجارت غلظت یا  
 است که در اجابت صلاحتی این میباشند و در احداث غلظت مایل بر طایفه مسود و معر از لذع و اگر نه چنان بود  
 سلق واجب بود و اگر شیار محدثه اسباب این مرض چهار است یکی آنکه حرکت مثنی و مانند آن مسام  
 شوند و عرق بیرون آید پس او را سردیاری که با جفان رسد و بدان سبب است که رفته و لطافه  
 پذیرفته بود و غرم سیدان سوچه ظاهر کرده محبت سود در زیر پوست و از تخمد و سیدان بارماند و لایحه آن  
 الفعالم المام دوم آنکه از خواب بیدار شدن باعث این کیفیت شود و این چنان باشد که بخار را که حرکت  
 بیداری تحلیل می یافت در حال نوم بواسطه عدم تحلیل گشت کرد و بسوچه بر متصاعد شود و در اینجا که محسوس  
 حاصل پیشها و سرگانه در آنچه غلظت و در کم شافت بیشتر حاصل است بیوم آنکه ماده حرب مودج کرد غلظت  
 و این چنان باشد که اراده وی اجزا و لطیفه بود و ریند از تحلیل رود و از آنکه تشنه لالذع باقی ماند چهارم آنکه ماده  
 مودج کرد در میان مرض مثل در علاج و بی که وضع اطلبه بارده نماید بر یک ماده را غلظت کند و مام را کعب سرد  
**علاج** سخن بطلوغات منصفه ماده را لضع دهند پس استفراغ نمایند بطبوح اقبون و بیلد کای و هر سه منحل و  
 تلین و ترقیق ماده و تقنیج مام با بونه و اکلید و نمفت و برک حطری بچوش نند و بر بخار و سر نریکون داند و بعد از تقنیج  
 چشم را از دست بماند و لایحه ان العکس سبب بحرارة لضع المام و تحلیل الماده و البخارات العلیطه  
 در الاجفان از آنست پس از بیداری چون چشم را میماند سببیک بر می آید و غلظت اجب الاجفان  
 که از امور است العین گویند که قال صاحب اللد سباب فیه اذا كانت حاکه بله ماده بسی بوسه العین و چون  
 چنان باشد در تطبیق فیت و احتیاج بتفقیه نیت و بهر تطبیق یکمید باب کرم و بمطبلط لطیفه شیار  
 بر طبه ندرین سرادان مرطبه بکار باید است چنانچه باره در یافته فصل در سلق و ان سرطاشن و منع  
 شدن یک است خاصه که با یک لغایت سطر میشود و از آنکه ماده این علت با حریت بود مالح  
 بوزیر خارش از نوازم و لیت و چون بدنی بر آید و تدارک نگذند نرکان بر سرد کناره یک تناری است  
 الاجفان و منابت الاهداب گویند بسوزد و میترجم شود و وی در چشم نیز تعدی کند و مرض مذکور  
 در الرغقب رمد حادث کرد بواسطه اعراض استعمال مبردات و این را بدو قسم است مال کیم

یکی آنکه متبذی بود و خفیف باشد و از آنرا خبر این پیدا باشد که گوشه چشم و پلک بخار و حره قلیل  
پدید آید **علی** از آنکه ماده نور خفیف است بهر استفراغ ما الفواکه و مانند آن کافی باشد و بهر قمع ماده  
باید که سماق در کلاب کنند و صاف نموده چشم کشند و پارچه بدان تر کنند و بر پلک نهند و وقت شستن بگذارند  
احتمالاً و بر کاس سینه باروغ کل خام یا کرده بر پلک ضام نمایند یا با صابون بر صابون باروغ کل اینجمله بر خرقه طبع کنند  
و بر پلک کنند و بر صباغ استخام نمایند تا در تحلیل آمده و قلع و یاری دهد دوم آنکه من شود و غلیظ گردد و حره  
و انقباض باکمال شود **علی** رک قبضال و آنکه شسته زنده و بر ساق با کاهل جاسمت کنند و بهر تلبین مصلح طبع  
و هند عاریقون مردار و ساخته و پس از تنقیه شفاف امیرین التحال نمایند و با سبک تمکید کنند و بر بخار و روح سرکون  
و بهر کثیف و قبض عضو و کین ماده عدس شسته و شخم انار ضام سازند یا میفنج اینجمله تا تحلیل و جلد نیز حاصل شود و  
انجا که از زمان بدرجه امکان رسد و دم و انت را الابد احباب است سازد و اشفاق را متفرج گرداند باید که پس از تنقیه و  
الترام بر نیز التحال نمایند شفاف درج و احرلین و ابرص صحران و شفافات مذکوره در آب یا دیان ساید استعمال  
باید نمود و حکم جمع شفافات مذکوره بهر است که بواسطه حصول اعتدال حدت ماده نیر آید و با وجود آن تحلیل  
نیز باید **فصل در قمل** الاجفان بقیع سبش که در فرکان افتد و این بر سه گونه است یکی سخت خورد و سبب باشد و  
درین فرکان پدید آید و این را تباری جهان گویند دوم بزرگ باشد و زنگ او بسمت مایل بود یا غیر باشد و این را  
قمل گویند و بعضی بر آنکه که ایک باها بسیار داشته باشد و بر اتمقام گویند و اگر نه قمل خوانند و در این این قابل در  
قمل و قمل فرق است سیوم آنکه ماده و غلیظتر و بیشتر باشد و باها روح پدید بود و از آنرا قرده خوانند یا  
ماده این مرض لطبت عفن بلعجیت که پس از صبح طبیعت ویرانها جبه جلد و بسوی اصول مویح دفع کند بواسطه مکرده  
طبیعت غنوت و وسخته آن ماده را و لایحیح ان اصول الشعر مواضع موده لقبول الفضول التي منها بعد الشعر و باید در  
که سحر ماده بلغی خلیط دیگر صلا حیت آن ندارد که از وی قمل تولد کند زیرا که صفر است بد الحرات است و طعم تلخ  
دارد و این کیفیت متضاد مزاج قملی است و از آنست که اشتیاق تلخ کشیده است و سودا با الطبع متضاد حیوة  
است لانهما باردیالیس و خون منطون به است نزد طبیعت فایده رطوبت خواهه فصیا و فاسد شود و  
باشد هرگاه حرارت غریب یا غریب در وی تصرف کنند آن رطوبت ملاحیت حیوة پیدا کند و چون صلا  
حیوة پیدا شد از مبدار فیاض مع حیوة در وی اجزای باید ذلک صنع اللد العظیم **علی** بدن را از ماده بد  
یاک باید کرد پس دماغ را با یارح فیه او حب قلیا و حب صبر و بفرغره که از یارح فیه او مری غسل  
ساخته باشند صاف باید نمود و تنقیه و فتح توان کرد بهر شیدن ما و الاصول ماده لضع و تا طبع یافته  
باشد پس از تنقیه با طبع تنقیه لیس عضو باید کرد و این جهان باشد که حیوانات را از پلک حد کنند

الکروان

اگر تواند و پیک را با بی که در و رنگ و شست چو شایده باشد بنشیند و پس از غسل اشیا و مجال و  
 و قابل الحال نماید مثل شنبلیله و مویز و تخم صندل و بلبیند و میان آن آلوده بر آنجا برکند و مانند بوردن  
 سینه بمیل کرد ایندین نیز مفید است نو عدیکر میل در زینت گذارند تا که رایحه بوی سیاه در آن میل اثر کند  
 پس استیجا دست بر آن میل کرد و در چشم کشند با آنجا صیحت قمل را بکشند تا قمل از آنجا ریزد و بوی سیاه  
 قالد بر چو انات الصغار و الیوار نه شیخ فودک فصل در شیوه وان و در سیت در از شت بشکل شکر که در کنار  
 پیک حادث شود و این بر دو گونه است یکی آنکه بر ملک بود و ماده در فصله غلیظ محرق در مویست دوم آنکه در ش  
 سرخ بود و نرم باشد و این را عروس خوانند و ماده و بر در اکثر خون خالص است علاج فصله کتد و تنقیه دماغ نماید و  
 که سینه کشند و تعلیل غدا نماید و از شخارچ بازمانده در ابتدا صبر و حفض و مانند و کل از مینج با آب کاسین یا بنویسد  
 سازند و چون از ابتدا کرد و شمع گرم و داخلین استعمال نماید و این علاج در هر دو نوع مشترک است اما نوع اول با  
 که این تدبیر را بیل شود و محتاج بدستکار کرد و دستکار این چنان باشد که شیوه را از سر بر کنند به ناخن یا محقر ارض بر  
 و باید که خون و پیرامیک است بندگند بعد از در و راصفر بر آن پرا نمایند تا که مندل شود فصل در نوشته الا اجفان و این کو  
 پاره سرخ مایل بسیار است نرم باشد و او پنجه بود بر شکل قوت و لذت سمیت به و نوشته مذکور در اکثر جهاطن پیک استغلق  
 بسیارند و گاه باشد که در ملک افتد و گاه باشد که خون سرخ یا سیاه از او بر بیاید و گاه باشد که عمیا بود و سبب این مرض  
 خون فاسد محرق است علاج آنکه مسهل خورد بعد از اسهال است تا این بردارند لانه اسلم عاقبت من الادویه  
 احاده و طریق قطع است که نوشته را بصناره بردارند و بمقرض قطع کنند و در قطع استیصال نماید تا عود نکند و پس از قطع  
 مستعمل آب نمک زیره خایه در رو چکانند و اگر استیصال ممکن نبود باید که پیک بکشند و در چشم خمیر کنند  
 پس ادویه جاد بر تقایا نوشته زیزند و دو ساعت بدارند تا آن موضع سیاه شود پس دارو جدا سازند و چند گرت  
 شیره تازه بنشیند چشم را سایش دهد و کفایت دوازده روز دارد و ادویه جاد چون از او نطوبید است و بخار  
 دشت با زیزند و کتد و نوشت در و شفاف اخضر و و شتایج و بعضی بر آنند که بی آنکه با این قطع کنند ادویه مذکوره  
 استعمال نماید تا آن فرویز را بخورد و نوشته را بشکر و این بخارند و در و راصفر و شتایف احمر بوی که اند و  
 چنین سان میکند تا که مستوصد و الا حس ما قلنا الفاضل در شرح وان فصله غلیظ سودا و است در اجفان  
 بنج و تخر شود و ماده و ج از فصله بر غلیظ تمیض است علاج استغراق سحبت اباره کتد و مغز استخوان کوس را در موم  
 و روغن بنفشه طلا نماید تا ماده تخر را نرم سازد پس مرهم داخلین استعمال فرمایند تا تخمید و هر دو اگر بدین  
 تدبیر تکلیف نماید پیک را بگرداند و ان موضع را با لست اینج که در و راکس باشد بشکافند و چنان

الاحقان  
 در  
 در

نبیندند ماضی برون آید و اگر از عود و مرض تبرسند کناره صرح را بمقراض بمقراض برگیرند تا التمام دیرتر نبرد  
 و بدال سبب ماضی بیاید و تمامه عضو پاک شود **فصل** در قروح بجهن حدوت قرح در پلک یا در اسباب یا در  
 بیخه خارجی از ورم حار که مجتمع شود و متفحیح گردد **علاج** نخستین عدس و پوست امار و پوست پسته در کبره نهند  
 و ضاد نمایند و بعد از سقوط خشک کریش به مندل شدن از روی ریخته با زعفران یا با شیباف کتیر یا با شیباف اصطفطیقان  
 در کسب اخته استعمال نمایند **صند** شیباف اصطفطیقان اقلیمها همب فلان افون زعفران از هر یک دو  
 درم باغ هند کوره ارمین زرنج از هر یک یک درم صمغ عربی شیباف یا میتا از هر یک چهار درم جلد  
 ده داروست که فیه سینه ناسب دیان لبرسند و شیباف کند و بکار بند **فصل** در تهیج و انتفاح اجفان تهیج  
 ورم رگی که ریج در ویج مداخلن جوهر غصوبه و این علت است سبب تهیج ضعیف احت و تقیر توتهار ان هم  
 طعام دوم بسیاری خلط بلغمی و تقیر و حرارت غریزی از لضع و نفم آن سیوم اماس کرم از جنس فلنموی **علاج**  
 که ضعیف احت سبب شد تبویت احت مشغول باید شد و انرا که بسیاری بلغم بود نیز بتلطیف باید کرد و استغناء  
 بلغم کردن و اطرافین رنگ خوردن و صبر سر که حل کرده طبع نمودن و بر که و آب نیکرم بهم اینجه پلک شستن و این  
 خمر قه با کرم تر کرده چشم نهادن و انرا که فلنموی سبب باشد و صدف یا باید کرد و شیباف یا میتا و صندل یا میتا  
 سوده طبع باید نمود و عمد به النوع من الا انتفاح مجاز و صندل در کده و ان ورمست صندل که اندک کند و بدان  
 ماند که دملی خواهد بود یا هست و عامه انرا که که گویند و دمل نیز خوانند و فی تحقیقته قسمی است از تخر و علاج  
 تخر گفته شد فصل در تلول که بر پلک افتد و سبب ان خلط سرد و سواد است **علاج** آن از خلط سواد پاک و در در  
 بسختی مانند بر تلول چند که ممکن شود و شونیر و پاک نید و بر که شسته طبع نمایند و اگر بدین علاج تخلیل نپذیرد انرا  
 منقاش بلغمی موجه بر کبرند و متاخ کر در دارند و اگر خون ماند که در لضع بگذرانند تا بر دوس ان جراحت برکشت  
 تا خون بار است **فصل** در شتر که بر پلک پدید آید و علامت و نشانه است که پلک سخار و خون بخار داس  
 کیر و بدان مانده زنبور یا غیر آن حیوانی دیگر کرده است و سبب علت غلبه خون است یا غلبه صفرا **علاج**  
 رنگ زنده و بطبوح بلبه و تفره ندیج و مانند ان طبع را ملاک کنند و اصلاح غذا نمایند و چشم را با آب غوره بشویند و  
 عدس بکشند **فصل** در تکه که بر پلک پدید آید و ان شتر تا که کوچک سوزانست که اندک مایه اماس  
 و ریش کرد و پهن باز شود و سبب ان صفرا سوخته است و چون بر پلک پدید آید ترکان زین بدن میگرد و گناره  
 پلک بدان پیمانده میطر قد و رنگ او سرخ میباشد **علاج** با ستغناء و لکین مشغول باید بود پس شیباف  
 و زعفران و حنظل و مرطبع باید نمود و شیباف ام لیبن باید کشید تا مایه را تخلیل کند **فصل** در سبب  
 و علتش است که در بن ترکان چون کبره پدید آید و باشد که ریش شود و ورم کند پس درست گردد

حصص

و بلغم از افغان

و ما شد که گمان بریزد و انجا عفونت سودا بر آمدن بخار و بر چشم سبب شد که سخته اخگر شده  
 و انجا که عفونت بلغم و بر آمدن بخار و سبب بر سر سپیدی بود **علاج** سخته بد از اخلط فاسد پاک  
 کتله پس شیاو امر با شیاو تیغ بکش و پوست ساق از زدن بسوزند و بار و سوزن کل امیزند و طبع سازند و آنچه  
 کهن کشته باشد بموضع شرط زنده یال بشکارند همچنانکه حرب او سر مرده و شناخ بکشند **فصل در سلوه** بر بلیک  
 و ان جسمت فروئی از پوست و گوشت جدا و ویراغش است خرطه مانند **علاج** پس از تنقیه بدن دستکاری باید کرد  
 و ان چنان باشد که پوست پلک در پهنای کف زرقی نامر مبرقع بوش و شلوم زرد و جهد باید کرد تا سلوه بموضع روغ  
 آید دست و تمام و انجا که لقیق ماند بر و غمگام و دار و بر تیر نبوشند تا تمام برون شود و اگر غشای او مجروح شود و در  
 از و بر برون آید علاج عمر کرد و سلوه معاودت کند **فایده** تو لول و شتری و سلوه مخصوص یک عضو نیست چنانچه در اخر  
 کتاب در امر ارضی غیر مخصوصه معضو واحد ضبط خواهم یافت اما درین مجال نیز میان کردیم هر آنکه بوضع تدابیر این امراض  
 درین موضع افتد بهیچ دیگر ندر مخصوص همین جگه الا بحقیق **فصل در کبودی و زنبق** بر بلیک بداید سبب **علاج**  
 اگر جراحت باقی باشد و مانعی نبوده و فصد کنند و مسهل دهند و صندل و مرداسنت بکشد سوده طبع کنند تا  
 جراحت زایل شود پس سنگ بلبل سوده طبع نمایند و سفال کور هم سودن و طبع کردن مفید است و کبودی زایل  
 نماید و تخم ترب کف فته باب سوده طبع کردن اثر کبودی دور نماید و تفصیل در اخر کتاب مضبوط است بهر حال  
 حضرت مخصوصت **فصل در غریب** نماید است هر گاه در گوشه چشم بجانب مشی است و ررم غرض سود  
 پس نا صورت در این ماصور را غریب نید و ماده که درین موضع جمع شود مختلف الاحوال است گاه باشد که سوزش  
 بکشد و در اتقید که میان چشم و بینی است زیم از راه بینی برون آید و گاه باشد که در پوست پلک است و غلوه  
 پلک آتیه کند و هر وقت که انگشت بر پلک مالند دریم برون آید و بسیار است که استخوان از اندر زیر گوشه تپاه  
 کند و بوسند و نوعیست از غریب برنگند و با در بود و بیش رکت آن چشم پوسته در دهند باشد و گاه باشد که  
 از استله در ایی بدنه در چشم نیز بداید **علاج** سخت رکت قیغال زنده و مسهل دهند و بدن و دماغ را پاک سازند  
 و تطهیف غذا نمایند چنانچه قاعده علاج و رحمت پس از تنقیه بدن شیاو غریب بکشند و باید که قبل از شستن  
 ماصور را گرم و گوشت فاسد پاک زنده مثل زیم را به پیسه کهنه بردارند و گوشت فاسد را قطع نمایند و قطع بر دو گونه است  
 یکی تا بین دوم بد و انجا که غایب نبوده و از پلکها جدا باشد گوشت فاسد قطع باهن کند و انجا که غایب بود و در  
 متصل باشد هر قطع بر هم زنجار استعمال نمایند و انجا هر است که اگر زیم و گوشت فاسد جدا باشد خسته شست  
 غریب بکار برند هیچ سودند و هر گاه ازین تدبیر نیز سود حاصل نشود دماغ باید داد **و طریقی** دماغ اس است

از استعمال

که بکیر نداده داغ که خورد و دور الکرکس باشد و انرا در کشی سرخ کند و بر طم فاسد کند انند بقعات تا که گوشت فاسد  
تتمام سوخته شود و در کم و در طوبت و سحر خشک کرد و واجب است که کام داغ خمیر در رفت سرد کرده با خرقه  
سرد کرده در چشم نهند تا که مر داغ چشم سرد و طریق دیگر بهتر از اول است که اگر کسی یا مانند آن قمع سازد یعنی آن یک  
طرف انرا که منهدم و هنوز بود بر محل صورت که انرا در آب بتاری آنک کویند که اخته در قمع ریزند و چهار  
صبر کنند داغ بوجو اتم شود و این طریق راسته و انرا بهر آنکه از موضع مخصوص تجاوز نمیکند داغ و پس از داغ از رو  
که باشد هر هم اسفیداج استعمال نمایند مانند مل شود و لیکن حاصل **صفت شیاغ** غریب صبر کنند از سرد  
دم الا خود چنانکه شب از هر یک یکجمله الکارب ربع جمل صفت داروست کوفته بخند شیاغ سازند  
و وقت حاجت در آب حل کرده سه قطره بچکانند و در هر یک قتی صالح همین سان میچکانند تا که مطلوب  
حاصل شود **فایده** تا که درم مذکور سرد کرده باشد اما میثاق و زعفران و در و صبر و صدف سوخته آنچه حاضر باشد  
جمله را جدا جدا میگذارد باطلحشون یا با آب کاسین و کفنه اند که خاصیت باشد است اگر او را بخاند  
و بر غریب را بکند و منفعت این علیج است اما کسی را باز کرد اند و باطل کند و اگر باز کرد در او و با تیر نهاد  
نماند چون کرسه کوفته و با غسل مرشته و کند را بر کین کبوتر مرشته و زاج مسوده و سکنجبین که هر که منفعت  
این است نه به پزند و زود بکشد بدو نکند ارد که پوشیده شود و استخوان را تا که کند اما چون پنجه شده مسوده  
و مورد خشک مسوده و مانند آن بسوزان غریب فرو کنند تا خشک کند و اگر در لکار بنید و پیلینت خسته فرو  
نهند سود دهد و این ادویه اگر چه اول میسوزاند اما چون چند بار لکار بر بند و با و خروج کند منفعت میرساند  
و خردون و صبر و هر سه بهم ساییده طبع کردن قبل از نمر کردن و بعد از آن مفید است و بر کس در آب  
با آب ساییده پیلینت کند و بدو فرو نهند صواب باشد و آب سماق خشک اندر چکانند نیز سود دارد و بهتر آن است  
که هر وقت پیلینت یادار و بدو فرو خوانند که اول او را بفت رتند تا هر چه اندوچ باشد برون آید و بر آب  
انگور قالیق بشویند پس دارو اند نهند و اگر بلند اندک باشد برون نیاید و در روز یا سه روز مهلت  
و نهدا که در آب پس لعش رند و بشویند و دارو اند نهند و هر گاه سر غریب تنه شود و درم بر نیاید تخم مورا  
بکوبند و با خمیر مالند یا بشیر زمان یا بشیر خرمه نیند و انرا که زعفران در افکند و بر غریب نهند تا که  
و بکشد و مغز نان سمید و انرا که کند مسوده یا آب کیمیز مرشته بر نهادن غریب تنه را بکشد و  
صواب است که بسبب میل غورا و را انرا پس پاره پینه بدار و او ده بر میدان چند فرو نهند دارو خشک  
یا تر و از پس فرو نهد آن دارو چشم را بصواب باید است و ساعتی ماکن نباید شست و چون کارند

دوادر کند



دو در گذرد به شکاری و داغ رجوع باید نمود **فصل** در حکم اماق و اجفان یعنی خارکش که شهاب است  
و کسب حکم طوبیت مالیه بود قید است بر عضو زرد و است که آنکس شوره بر بر او در عضو ماوت سرخ و لذت  
پدید می آید بجز آن باشد که بفرجه انجامد **علاج** کاسیت بکوبند و بر و غنم کل اینند و نهاد نمایند و حرم در چشم کشند تا رطوبت  
رودیه استغنی سازد اگر همین قدر مقصود حاصل شد و فیها والا تعبدیل تدبیر کتبی یعنی از اطعمه بر گوشت بز عاوه و حلوان و نان  
یا کیره انصار نمایند و از فواکه مات انحر و مویر لعلک فرمایند و یک در رطوبت کوشند با استعمال حمام دایم و مر و حاست و  
واغذیه و اشربه رطوبه و این بهر است ماده هر استغنی غنما شود و لذت وحدت لیکن باید بپوشانند حصول رطوبت  
نیزند که رطوبت مالیه در پوست فصد کنند و اگر خلط دیگر باشد بحسب آن استغنیات دهند و پس از آنکه بدن منقبه  
نفس عصبی بماند بکشیدن با سلیقون و کحل غریب بر منقبه کحل غریبی سرده اصغرها می سوخته چدرم اقلیمیا طلعه  
و نقره شاد و نقره منقول تو می اندر کس سوخته از هر یک دو درم پوست پیلید زرد ساج هند فلفل دار فلفل ساج  
صبر سوطی حصص یکی از غفران سرطان سحری از هر یک یک درم ریحید نیم درم کافور نیم دانگ مشک سجد قرقر نقد دو دانگ جلد  
نورده داروست کوفته بخته صلابه کتبه تا همچون غبار شود **فصل** در غده که در گوشت چشم افتد هر گاه گوشت کوش  
چشم که سوچ بیخ است زیادت شود با فراطر از غده کوبید و منظرش است که فضلها که از چشم بر ریش و  
چالایند که گوشت ناز دارد و بدان سبب است که تولد کند و گاه باشد که از غایت عظم منع البصار نماید **علاج** خلط عاوه  
مستغنی سازند و پس از آن مرهم زلفار یا شیاف زلفار بر او استعمال نمایند پس اگر فانی شد فیها والا بر سید  
ظرفه منقطع سازند و باید که پس از قطع افروزی و آمدن بر حالت ایضا استعمال رواندازند تا در منقبه و  
صواب است که بعد از قطع ذر و راصف باشد تا باقی را بنورد و برابر دفع از نیت قطع زرده بقیه روغ کل  
اینجمله نماند و مجرم مندل سازند ضمه شیاف زلفار صمغ غریبا رسیده از زلفار از هر یک دو درم در روغ  
ببند و باب سبب بر شند و شیاف زرد و اللد اعلم **باب امران در کوشش** و وی عضو سبب  
از گوشت و عصب کس و منقبه است که هوا متموج در و جمع شود و در لقبه عظم حجری نفوذ کند و سخن  
مصادم عصبه کرد که در جراح مفروش است و قوت سمود در است ادراک اصوات حاصل آید و این  
باب شمل است بر هشت **فصل** در **روح الارواح** یعنی در کوشش و وی سبب ده قسم است  
اول که روح حار بخاریه اجزای ناریه تمامه از و مفارقت نکرده باشد در کوشش ساکن شود و سبب  
الم کرد و **غلتش** است که روح خامس بود و کوشش و چشم سرخ باشد و بیمار کس کند که کوشش  
اشش از کوشش سوچ سر بر می آید و خشک همت بیمار سبب ملذذه کوبند نیز از غلست است و این

عرب

و اقسام چهار گونه است یکی آنکه ماده در معده بود و از آنجا بخزه ریاضه متصاعد شود و علامت بودن  
 ماده در معده آنست که فم معده بسوزد و تشنگی شدید پدید آید و بآب سرد نوشیدن خفت راوی نماید چشم پر  
 اشک باشد **علاج** اگر مرثیده واجب کند رکب استیلین رنند و بقدر حاجت خون برون آرد و بمطبوخ بلباب طبع را  
 نرم نماید و اغذیه مناسبه برده تناول فرماید و ایضا بهتر بر معده و منع تصاعد بخزه منزلی که از تشنگی کشش و تخم  
 کاهوشه تشنگی خفته باشد بنوشند و برابر تر بر عضو ماؤف و روع اسخزه روع کل در سه چند مرتبه بنزد آنکه  
 بماند پس رکوشش چکانند و آنجا که درد داشته باشد و هم تشنگی و غش و اختلاط ذهن بود باید که افیون در شیر حل کرده بکشد  
 و از خارج صنبل و ما میثاد رکلاب یک شیره تر آب کاهوس پخته طبع نماید **فایده** بر تقویت افیون و شیر الزام  
 نمکنند که دوام وی کرایه کوشش می آرد و ایضا افیون در روغن حل کرده بکارند بر نذیر آنکه بسبب غلظت ذهن بعینست  
 که افیون در موضعی سپید بدن نسبت در بیشتر کرد بخلاف تشنگی که در روغن باید جالیغ نماید است و نسبت به این تشنگی  
 استیکن است بواسطه کثرت ارحادوم آنکه مشخ در ایام که ما اتفاق افتد و بدان سبب رطوبات دماغ گرم شوند و بخزه  
 از آنها جدا گردند و چون اجزاء نارینه از آن اسخزه رو با انفصال آرد بجارات مذکور تشنگی بریاح گردند و در کوشش سکن  
 شوند و علامتش است که در درد کوشش و در درد چشم و در روج لهیب و حرارت در ریاضه و سوراخها تشنگی  
 شود و کرب بقراری و عطش پیدا باشد و چون آب سرد مضغه کنند در اعراض خفت پدید آید و کله تشنگی  
 سببش در معده بود که تاب دزدن تشنگی خفیف حاصل میشود و تخفیف از مضغه درین نوع بهتر است که حرارت  
 در اعراض سر محسوس است فقط و ایضا تقدم سیامک است **علاج** روغن کل در سه چند مرتبه بچینه بکشد  
 و خر قهای سرد کرده بر کوشش گذارند و در تطیب و تبرید دماغ کوشش باطله و لطولت و مروحات و غیر آن  
 چنانچه در صداع اختراقی ضبط یافته **سیوم** آنکه ملاقات آب گرم با چشمها گرم رکوشش سبب احداث ریاح  
 حاره شود و وجود تشنگی ریاح از انصباب بهمانند کوره بر کوشش یا روغن زدن در آن آنها همانست در ملاقات  
 سیامک گفته شود خصوصاً آنها چشمها گرم که میاه حاره کونند چون کبری و لظولی و مایه بنایت سر را گرم میکنند و حرار  
 تعلیه و بر ادحداث ریاح معاونت میدهند **علامتش** آنست که تقدم سبب کواچ دیدم و سر سبک باشد  
 و در کوششها و سر گرم شده بود و موخر سر ما وسطان در کند **فایده** سیامک بر علامت است تشنگی درین  
 اقی بر ریاضه **علاج** بهر ماده مواد اگر واجب دانند فصد کنند و سقما بر بنند و کف پا بمانند و بهر روغن اسخزه  
 و لیکن حرارت روغنها سرد چون روغن بنفشه و نیلوفر و بید و تخم کدو در کوشش و در بین چکانند و بالجر در  
 تطیب دماغ کوشش تر با و طلک **چهارم** آنکه وضع ادویه حاره احمدرت ریاح شود لثور آنها الا حلاطه  
 الرطوبات و **علامتش** تقدم سبب است **علاج** فصد کنند و طبع نرم دارند و چیز ناکه خندان آرد  
 و صغیر و طبع نماید **دوم** آنکه ریاح بار و غلیظ در صماغ مستکن شود و برای بر آمدن مخلص

شده  
حصو

ووجه پیدا کند و باد مذکور بحسب اختلاف موضع و سبب بیج گونه است **بیج** آنکه از معده بسوی گوش مرتقی  
شود و ماده در معده قائم باشد **و علاقه گوش** است غشیان پدید آید و دهان پر آب شود و صداع نسبت بدانچه اریاح  
حار قند کمتر شود و چون آب کرم بر سر بریزند استراحت حاصل اند علاج تنفیه معده کنند و پس از آن روغنهای کرم  
چون روغن خار و سداب و سداب و غیره گوش چکانند و اگر روغنهای مذکور در آب پیاز و سداب مدبر سر تا بیخ نیزند عمل  
بیشتر کند و اگر تخن و تخلیب ریح زیاده تر مطلوب باشد جدید تر و فرغون نیز درین روغنهای میزنند و چکانند **دوم** آنکه حصول  
بارده که در سینه با حرارت ضعیف در او اثر کند و بدان سبب ریح بارده که در سینه باشد از آن حصول جدا شود و بسوی گوش  
آمده سکونت گیرد و در کند و علاقه گوش است که دور وطن پیدا بود و سر کران باشد و صداع رنج دارد **علاج** تنفیه دماغ  
کنند با ریح و غار و پس از تنفیه خنجر که بهر نظیر در معده گفته شد در بیجان چکانند گوش **سیوم** آنکه ملاقات سر ما و باد  
سردست مبرمتک شود و جلد کف گردد و بدین سبب اسخه متحله بدنی در بیجا محقق شود و متراکم گردد و نتواند بر آید  
و مجاوره دماغ برودت کسب و اجزای ناریه تمامه از او مفرق شود پس اسخه مستحین بر ریح بارده شوند خاصه  
اگر اسخه مذکور پیشها بارده باشد چون اسخه مبرودنی و مرطوبین و از اسخه بجان گوش فرشته محدث الم  
گردند و علاقه گوش است که تقدم ملاقات هوا بارده کوایچ دهد و ایضا در گوش در باید بیمار خری شبیه  
باد و وجع درین قسم بر صورت تمدد نمیشد که بکشد عضو را با طراف بعنف چنانچه واجب میکند ریح حاره  
لطیفه که مقدار وی زیاده تر از تجویف عضو باشد بلکه وجع درین بدال صورت میباشد که گویا چیزی را بسختی  
در گوش در می آید و بسبب تداخل وجع تمدی واجب کند **علاج** بهر سخنی روغنهای کرم بمانند و چکانند و بطبیخ مثبت  
و رطبه و با بونه و اکلیل و ورق خار و مر رنجوش و تمام و قیصوم لطل سزند و در حمام بر طابق کرم گوش بدانند بخار  
طبیخ شلیم در گوش سبند و خردل بگویند و بروغنهای کرم بپوشند و فسیله ساخته در گوش نهند و بطبیخ ادویه لطل یا  
به پینه که در زیت شیرین تر کرده باشد تلکیم کنند نیم کرم **چهارم** آنکه ریختن آب سرد بر سر یا غوطه زدن در وی لطل  
که در ملاقات هوا بارده گفته شد باعث وجود ریح بارده شود و بدان سبب گوش پدید آید و علاقه  
تقدم سبب است و در موخر سرد در پیدا بودن نهایی که حرکت متعسر باشد **علاج** روغنهای کرم بر سر مانند خاصه  
بر موخر و ایضا در گوش چکانند **پنجم** آنکه وضع ادویه بارده در گوش باعث تولد ریح شود و علاقه گوش تقدم  
سبب است **علاج** هر چه مضاد آن ادویه بود استعمال نمایند **ششم** سیوم در وجع الاذن که کسبش  
استلاد خون بود و علاقه گوش است که روی سرخ بود و در سر و جبهه کرانی پدید آید خاصه هنگام سجود و در  
گوش با ضربان شدید باشد **علاج** رکت قیضال زنده و آب فواکه طبع را نرم کنند و روغن گل  
در سر که پخته در گوش چکانند **چهارم** در وجع الاذن که کسبش سوی مزاج حار ساذج

یا صفر اوی باشد و علائمش **لشست** که روی در گرم باشد و صداع پیداید و پهوار باردا است راحت شود پس  
 اگر ساذج است کرانی هیچ نباشد و اگر مادیت کرانی باشد اما تخفیف للطف فالصفر او حرقت درین نوع  
 نسبت بدبوی بیشتر میبود و کرانی کمتر **علاج** بلینات بطن دهند و شیاف امیض و روغنهای سرد در گوش بکنند  
 و ما میثا و آرد جو و صندل کافور با کشنیز تر و کاهو خا د نمایند **فایده** تلین بطن در صفر اوی جهت اماله و دفع ماده  
 اما در ساذج **لشست** که ناماده البسوی سر متوجر شدن ندهد و بدان سبب از حد و شت و دم محفوظ ماند **قسم**  
 پنجم در وجه الاذن که کسبش سو در مزاج باردا ساذج یا بلغمی بود و علائمش **لشست** که تقدم تدا بر سرد کواج دیده و با  
 در گوش سورکش نباشد و حمره نبود و پخته کریم خاصه اگر گرم بالفعل باشد از انتفاع حاصل این پس اگر مادیت کرانی  
 پیدا باشد در سرد گوش و خواب میاراید و سوراج میخ تر بود **علاج** در مادی تنقیه دماغ کتبه بجهها و ایار جهها و پس از تنقیه  
 روغنهای گرم چون ترب و قسط و نار دین و زنبق در گوش چکانند و پخته کریم محلول چون طبع با بون و شست و مرز کوشش  
 و عاقر قرقا تکمید نمایند و در ساذج احتیاج تنقیه و وضع محلاست نیست مشنجات و معدلات کفایت کند  
**فایده** روغن زنبق **لشست** که روغن کنجد را یا سیمین امیض تر تب کتبه **قسم** ششم در وجه الاذن که **لشست**  
 ورم گوش بود و این بر دو نوع است یکی آنکه ورم گرم بود دوم آنکه سرد باشد **نوع** اول در وجه الاذن که از ورم گرم  
 افتد و علائمش **لشست** که در دو طرف مان شده باشد و سرد و چهره کران بود و تند و لهیب رخجه دارد و روی رخ  
 باشد و این ورم بر دو گونه است **یکی** آنکه در ثقبه و در اعضا خارج از ثقبه باشد و این ورم کس میآید و از آنکه  
 از دماغ و اعصاب کتبه بعید است و جمع شده نمیشد و عند الفجار ورم عصبه سمع از آنهاست محفوظ  
 میماند و بهین دو فایده این نوع خطر کثیر ندارد **علاج** از استعمال روادغات احتراز کنند و ماده را بموضع  
 ورم منجذب زندا کر چه موضع مجام بود و پس از دور و زگر کتبه در روغن زرد که کهنه بود بچینه بر ورم ضاد  
 سازند تا تحلیل کند و اگر از ابتدا در سخت بود خرفه در آب شیرین نمیکرم تر کنند و بر نهند و اگر در لثه بود  
 نک گرم کرده بر نهند **دوم** آنکه ورم داخل ثقبه افتد و بسبب مجاورت عصبه سمع نیز متورم شود و این نوع  
 تا که تنقیح کراید بصورت میباشند و شدیداً خطر است و وجه مفراط واجب میکند بجای که از کثرت  
 در غش و احتمال عقلمی آرد و بسا باشد که بسام انجامد و گاه باشد که در صفت روز به ملک ساذج  
 خاصه اگر امیض جوان بود **علاج** این نوع که اندرون ثقبه باشد **لشست** سمع کران شود و در ششیدن فتورا  
 و متصل بقعر گوش در لثه باشد و وقتا بعد وقت در یاد مرض صوتی منقطع و باست که بواسطه  
 دماغ و ضعف ماسک یا اعضا سراسر اشک پیل شود و این رخ رطوبت بر آید و باست که درین نوع  
 تب لازم میباشند بخلاف آن ورم که خارج ثقبه بود که در وی نمیشد مگر جمعی نوم **علاج** قصد کنند

فایده طبله

وطلع را ملایم سازند و شیا ف ایض در گوش چکانند و ترک کسی است مشهور و از ترکیبات چنین  
است یعنی است طایفه ناید با کشتن زوایب غیب الثعلب آب کاسنی یا زوده و شیر از پستان در گوش دو شنبه و  
ایستاده امیر تر کین و جیح پس اگر کین یافت فهو المراد و کثره لعابات منصف چون لعاب تخم کتان و مانند  
در گوش چکانند تا که متفحج شود و درم بر آید و در ذرا ایل کرد **صفت** زود صد لیل یا مینا کل ارمیخ حفص اسفنج بود  
بر زنده یا طباشیر کاغذ جلد و داروست از هر یک قدری مناسب بگردند و بالعوض عصاره است بارد کبر شنبه و  
بنادق سازند بر شکل زدیغ بر بار یک و سنج الکنه بود و باید که شش هلو سازند تا عند حاجت بزود بیاید شود  
بر سنگ ورم کرم یا نحو نیت یا صندل و ج و علامت هر یک بر نسبت وی شاهد است چنانچه در یافته **علاج**  
دوم در وجع اللادن که از ورم بارد افتد و این ورم یاد از اجزا خارجه گوش میباشد یا در صراح یا هم در خارج و هم  
در صراح و بر چون که باشد عصبه سمع را از وی کند نسبت زیر که غشا رند که لغایت صلب مخلوق است و در  
دماغی نیز بر و بر محیط اند و ماده بلغم غلیظ است ممکن نیست که درین غشا نافذ شود و حال آنکه طبعی بر این نوع  
نمی آید بلکه پوسته بر رال عوارضات است باون خالقها **علامت** این ورم است که گراتی و کند  
پیدا بود و در میان و شته و وجع و در در و خفت نفس و تب که از علامت ماده حار است هیچ نمیشد **علاج**  
بهر تحقیق ابراجات و جهاد هند و غره فرمایند و زود شنبه و ترب در گوش چکانند و کاشیا حله چون آرد حله و باونه  
و رانیخ در شمع و زیت امیخته ضماد نمایند و **بدانکه** ورم سودا ویرانیر همین سان تدارک کنند و از آنکه این ورم  
صلب میباشد در طین وی معاومت نمایند با ضده مناسب **قسم** هفتم در وجع اللادن که از قروح گوش عارض شود  
**علامت** شش هفتم ورم است بر آمدن ورم **علاج** اگر قرحه حدیث البهد بود مرهم ایض روغن کل حل کرده چکانند  
و سختین باید که قرحه را از ریم پاک زنده تا اثر ادویه مفید و طریق پاک کردن است که سیم کهنه در  
مار العسل لوده در گوش نهند تا ریم بیرون آید پس از آن مرهم اسفنج و مرهم را تبخ و ذروری که از آرزو  
و درم الاخوبی و کند و عصاره لجه التیس خفته باشند قسیده لوده استعمال نمایند **صفت** مرهم ایض  
بکینه سیده رهای یک صندل یک صندل روغن کل یا روغن کنجد و حصه شمع را در روغن نکه اندازند و سیمیده  
در مان اندازند و اندک اندک از آن شمع که اخته بر سیمیده بریزند و بسته میگویند تا که سرد شود و هم  
با هم امیزد و اگر قرحه دیرینه و پرچرک بود مرهم صحریح و مرهم با سلیقون کبر و مرهم احمر و مرهم خنجر  
استعمال نمایند و آنجا که سیدلن رطوبت بود فقط و بده نباشد اگر حفص را با بار یک سیدلند

در تراب کهنه اینجکه در گوش چکانند تخفیف بخشد و آنجا که با سیلان مده باشد باید که با تخففات  
بیا میرند چتر را که میخ و مرفقی مده و منقح قرحه باشد و آنجا که الم قرحه تصدیع دهد و لیکن مطلوب شود چکانند  
افزون در و بر بکار برند که تخدیرو تخفیف چکانند و بیشر از ذات و سیت اما لازم است که بانی چکانند  
قدری چند میسرند که رند اما اصلاح افیون نماید **صنعه** مرهم معری از لکار عمل کرده که در چهار سوخ و آنست  
تا بقوام عمل آید پس شمع و روغن گل میفراید و بکار برند **صنعه** مرهم با سیقون کبر شمع نصف رطل قند چهار قبه  
مر را تیغ عسک الا ناط از هر یک دو و فیه زیت دور رطل موم را در روغن زیت بگذارند و چار دار و باقی را  
در آن حل کنند و مرهم سازند **صنعه** حل خبثت احمیدیه خبثت احمیدیه در سرکه تر کنند یکماه یا زیاده از یکماه **نوع دیگر** خبثت  
بلو بند و بار که بشویند و خشک کنند همین سان هفت نوبت بشویند و خشک کنند بعد در سرکه کهنه بنزد تا بقوام  
شده آید پس بردارند و چند قطره در گوش چکانند **قسم هشتم** در وجع الاذن که از تولد دیدان در گوش عارض  
شود و این را در وقت یکی ماده عفنه دوم قرحه که نرمی شود و عفونت نبرد **علامت** کرم مان  
گوش است که خارش و دغدغه کند و حرکت کرم مان محسوس شود و اینجا ناله کرم برون آید و کرم من  
بجسب اختلاف ماده بر دو گونه است یکی آنکه سپید باشد اما سر سبیه بود و دایم حرکت و الا فطر اسب  
باشد دوم آنکه غرناک بود و مشابک سبک **علاج** در قتل کرم گوشند و این چنان باشد که کرم و بوره  
و صبر یا عصاره آسنتین یا شحم خنظل با آب برک سقنا نوبیا طلیخ برک شققا نو هر کدام اینها هم  
در گوش چکانند تا کرم کشته شود و پس از قتل شدن تدبیر **علاج** گفته و وج چنان باشد که از صفت  
سازند و بدقی با برش آوده در گوش در آرد و کرم مان را برون آرند یا کندش با یک خنده درین  
دند و چون عطسه خواهد آمد دهن و بینی را به بند تا قوه عطسه بسوی گوش متصرف شود و کرم برون  
افتد و آنجا که قرحه باشد نخستین در قتل دیدان و لطف قرحه توجه شوند بعد مندرت استعمال نمایند  
**قسم نهم** در وجع الاذن که کبمش در آمدن هوام بود در گوش چون مورچه و هزار پاره و مانند آن **و عکس**  
است که حرکت هوام بقدر حجم آن محسوس شود و گاهی که آن هوام حرکت کند و جع غلبه کند و چون باز  
آیند در سکن گردد **علاج** آنچه در تدبیر دیدان که شست از قتل و اخراج بکار برند **قسم دهم** در  
الاذن که کبمش در آمدن اسب بود در گوش و طاهر است که چون آب در گوش در آید و بزود  
نه بر آید و درین کوش احوالت ورم نماید واجب میکند در دو باشد که با وسخ بیا میرد و کرم شود  
و بچو شد و شنوائج باطل یا ناقص سازد و این نوع از آب ردی که تشکیل یکبضیه دوایه

بنج

در اسب و کرم

ابرع الحصول است و غلامت در آمدن آب در گوش و موجب جمع شدن است پس اگر حجت  
 و شناوری باغب استقام دور و زنگه شسته باشد که وجع غلبه کند اما اگرانی سمع از همان وقت محسوس باشد  
 بموضع خفیف علاج در استخراج آب گوشند و این بر چند وجه است یکی آنکه کف دست خود را بهار بر  
 سوراخ همان گوش نهاده و سر را بهمان سمت قابل کرده بر یکبار بایستد و همچنین تا که آب آید دوم آنکه تخم  
 دیگر آب را بکشد بدین بابا بنوبه سیوم آنکه تدبیری کنند که آب خشک شود و تخمیل باید و این چنان باشد  
 که شمع با دیان یا شبت یا بردی که متخائل بود است تا نند و مقدار یک و جب از وی بگیرند و یکطرف آنرا  
 درون گوش در آزند و اگر در وی بر بنیه بکنند تا هوا را داخل نماید پس لطرف دومی آن شاخ پنبه بچند بر وزن یا  
 یا روغن زیت یا هر روغنی که باشد چرک کتله پس بدان طرف آتش دهند که میفرورد و طاهر است همچون  
 طرف آخر خواهد سوخت گرم آتش اندرون گوش اثر خواهد کرد و آب رمویی خارج منجرب خواهد خست و فایده  
 خواهد نمود کاش که فی الدین و التاج چهارم آنکه از سفنج قندلس زرد در گوش نهند و بیمار بر همان  
 گوش نشیند پس از زمان طویل آنرا بر وزن تمام آب شست شود بادن اللدغیر و جل **فصل در**  
 طرش و وقر و صمغ طرش نقصان سمعت و قطلدن سمع صمغ قندان و کم شدن تجولیت صمغ و کاهج بر  
 سبیل مجاز بر یکی تمام آخر اطلاق می باید و بعضی اطباء است سمع را که طویل العهد و فر من لوده و قور محض  
 کرده اند و حدیث قریب العهد را به طرش بالجملة نقصان و بطلدن سمع بر هفت قسم است یکی آنکه مژده  
 بود و لا علاج له و وجه علاج باید برین است که این از دو بیرون نیست یکی آنکه قوه سمع منعدم باشد دوم  
 آنکه سه خلقیه قویه لاتی باشد و طاهر است سه خلقیه قویه بعلاج زوال نمیکرد و ایجاد سمع از طاعت  
 بیشتر تجدید کردن الله الجلیل و ذلک مختص بالمعجزات و لابد که العفول الارسطو و البقر اطوبیان  
 سه خلقه در آخر بتفصیل تفصیل گفته شود مع قسم غیر قویه که مستحیل العلاج نیست و پوشیده  
 که در مادر زود کتک میباشد زیرا که از ادراک صوت و خارج حروف و کیفیت ادای آن عاریست و  
 تلفظ محمول حال دوم آنکه کرسن و شش جوخته موجب گرمی نشود و با سطره ضعف قوی و استیلا بر بوس  
 براعضا و اصلیه و این نیز لادواست کالایح علیک **سیوم** آنکه عصبه مغز نشسته در صمغ که قوه سمع  
 در وی است سبب سقط یا ضرب یک لده و این نیز لا علاج است لغیر الا تیمام **چهارم** آنکه بزرگ  
 بمر آن صغیر باد ماغ بر آید و موجب گرمی شود چنانچه در انتها و امراض حاده و حیوانات صغیر او به عارض نمیکرد

و علامتش ظهور آثار صفراست و علامات مذکوره است هر بودن **علاج** استفراغ ماده کتبه بمطبوخ بلبه  
و مانند آن و هر چه که باشد ماده را با سفید فر و کشیدن بهترید و جمع عضو و اوار الرمان در گوش چکانند ماده دراز  
سکن کند و ماده دیگر را درین موضع ناف نشاندند **منقذ** دوار الرمان انار ترکش بستانند و دانه و شمش از ویج  
برون آرند و قشر خایه دارند پس دانه را و بر پیشند و آب بگردانند و در آن قشر محوط اندازند و قدری که در غ  
کل و اندکی کندیر در آن امیزند پس آن انار را برایش اخگر نهند تا آنکه در ویست غلیظ شود فرودارند و  
قطره چند چکانند **محم** که سود مزاج سوزج حار بود یا بار در طب بود یا بلس در آلات سمع افتد و محدث  
طرش و گری شود بلکه سود مزاج حار قوام عصب را خشک میکند و میسوزد و بدان سبب **محم** سامع چنانچه باید  
نافذ نمیشود در وی و بار در لیس قرض و کشفت قوام الت سمع را کشفت میزد و روح را نفوذ مخرج  
طبیع باز میدارد و در طب قوام عصب را سخت میکند و بدان سبب بعضی اجزای وی بر بعضی مرافقه و ممالک  
روح را مسدود میزد در آن وی بلس جفاف مراد مانند حار و مانع نفوذ روح سمع نمیکرد **و علامت**  
**اربع** در غش گوش و جمع محسوس شود بقدر نقل و بدون تدد اما اگر سود مزاج رطوبت در در هم نیفتد و  
آثار این سود مزاج اربعه تفصیل بیان کنیم باید در **اربع** اگر باز بود مردی فریاد میزند و در اوقات سردی زیاد  
میشود و اگر حار بود بگری میفریاد میگرد و در هم کام گرم افتاد میشتد و ایضا از لوازم ویست که اگر  
ولذع در گوش و در حوالی آن پیدا باشد و اگر بلس بود تقدم تعب و هوشم و بیداری و غیر آن اسباب  
مجفقه کواهی دهد و در چشم و در صورت و لاغری پیدا یابد و ترطیب سود دهد و بیخوست ضرر و اگر رطوبت بود بر طبات  
ستود و بحقیقت مسفع **فایده** سود مزاج سوزج رطوبت که سبب گری شود بغایت آزار است لهذا شیخ ذکر  
وی ترک کرده و مانع اسباب علامات نیز بقیت شیخ نموده **علاج** تبدیل مزاج عصب است شرب  
واغذیه و اطولات و قطورات و مسوطات **ششم** که خلط غلیظ خام بسوی عصب آله سمع  
ریزد و بدان سبب روح نفس نافذ نشود در وی و با فر و حرس و بی زایل شود و علامت آن است که چهره  
گرم سود دهد و تدبیر سردار پیش اتفاق افتاده باشد و گران در سرد بود و هم کام سخته گران سرد بوده  
و تلبیب و حره سمع نامند **علاج** تقویه دماغ کتبه با مارجات و غراغر و غیر آن پس روغن کتبه و  
در گوش چکانند و بطبع چند قوی و برگ غار و مرزنگوش و تمام در خامت و صغر و باونه نمیکند نمایند  
پس کردن و بی گوش سرد است و صغر و استین با بر که در بیت آب به برند و در احواله اندازند  
و قمع بر بر افتاد سخت کتد و نامیره قمع در گوش نهند تا بخار این طبع بگوش اندر رود **فایده**

صو

در گوش



در گزنی گوش استقران بقاریق باید کرد تا قوه باند و مضع ماده و فاکند و هر چه اندر گوش چکانند نم کرم باید سرد  
یا کرم نشاید و قبل از تغیر چ دارو بگوش اندر نماید چکانند و این فایده در هر جا بد است **مفتم** آنکه سده در  
صاخ عارض شود و هو او حامل الصوت را العصب و اهل شدن ندید و این سده را سه سبب است **یکی آنکه** روح  
و حرکت بسیار که در گوش جمع آید و حرکت بدین میدراید اگر گوش مریض مقابل چشمه افتاب آید و **عقلش**  
است که بالنی که مخصوص باین کار است بر آید حرکت را بهر طریق و ملایم شدن وقت خواب و غمی  
کرم در گوش چکانند و صباح بخار است کرم در گوش رسانند تا بحام رفته تر تا به کرم گوش دارند تا مذاب  
چرک شده خود بخورد برون آید و الا باله مخصوصه استخراج مساوند که پس از این استخراج بسهولت خواهد شد  
و اگر تخم سپندان و بوره بگوبند و بگوبند و پخته سازند و بگوش اندر نهند و سه روز بدارند پس بر آید چرک  
بسیار برون آید **دوم آنکه** حصاة یا چرک دیگر چون یک دانگ در گوش افتد یا حیوانی اندر آید و آنجا ببرد و دیگر  
اخراج حیوان در وجه الاذن گذشت اما اجراج سنگره و یک مانند آن چنان باشد که در گوش  
چکانند تا بسبب و نملین و مانند آن مجر و معیت بگردیس قطره آورند بجزید بستر و عند العطاس دهن و بن  
بگوبند و بر جانب آن گوش مایل دارند تا قوه عطسه باطل افتد و حصاره بر آید و طریق دیگر آنست که بر زانو میزد  
سازند و زانو را بنوبه مست صغیر المملک در جوف و بر غمور باشد مقدار تجویف آن و استعمال  
بست که سر زانو بهی بر زانو در صاخ در آید و حیوان پند بکنند بنهر که هوارد خل مانند بعد از آن نمود در از  
با استیک برون سوختند که جهت فروزه خلد حصاة منجذبه شود و او بر آید و هم کام این عمل باید که علیک  
بزنند و بر او زبان دارد و طبیب زمین نشسته و سر و پیکر بر زانو خود نهاده بنهر که در اند عمل میکند و طاق  
دیگر آنست که از صوف میل سازند و بدین یا لریش یا بی مالند و این میل در گوش در آورند و  
رسیده است است همیشه می کشند و هنگام این عمل نیز لازم است که علیک را بر همان شکل  
خسپانند که در استعمال زرافه گفته شد و باید که در علاج تمهل رواندند که بر باد ای ای المملک **سیوم**  
گوش زاید که پس از مال قرح در مجاری و بید یا لول حادث **علاج** اگر گوش رسته یا لول نیاید و  
ظاهر باشد لیکن بکار چوب گنی شوکی برسد و اگر فرو زاید که غایر و درون سو باشد ماله دقیق هر جلد  
توانند قطع کنند پس از قطع فیتله را در قلع قطار و مانند آن همه مانع الا مال بود او دوده در گوش می اند  
تا عاید نشود و آنجا هیچ وجه قطع نمیشد نباید تا بدیکه گوش را بنظر و نواب کرم بشویند و بطریقی  
و زنجیر حمر بار یک سیده در سر که بر نهند و بر آنجا نهند تا فرو زاید را بخورد و پس از آن بر مجاری قرح

متوجه شوند و مدلات بکار برند **تنبیه** سه حلیفه بر سه وجه است یکی آنکه در استخوان بناگوش منفذ اواز  
شنیدن آفریده نباشد و دوم آنکه اگر چه منفذ باشد لکن بگوشت پر بود و محکم بسته و این هر دو علاج است و  
این در ابتدا این فصل از استعماله علاج گوش مولودی که سببش سه حلیفه قویه میان یافته مراد همین بوده این  
سیوم و از سه حلیفه که قابل علاج است است که منفذ تمام گشاه بود لکن بر طایفه منفذ پوسید غش  
پوشیده بود و علائش است که ادمی اوز را بلند نتواند شنید و اگر انگشت بر منفذ نند زخم انگشت بر او در  
و نه بر است که پوست را سوراخ کند و منفذ پدیدارند و پلیته را بقلق طار رسوده آوده درین منفذ بارند تا مگر دارد  
که جراحت برود علی الجمله در آن گوش که منفذ بسته نشود **فایده** اگر کودک طفل را گوش کران شود شیر ده را  
باید که صورت و نمک اندر ای یکی بجای دیوان یک قطره در گوش در **طین و روی** طین در لغت  
اواز طشت را گویند و در اصطلاح اوازی که بشنود ادمی از حرکت هوا و بخار باطلح تنهایی دفع هوا بر روی  
پس اگر این صوت گاذب تیز تر و بار یک تر بود طین خوانند و اگر نرم تر و بزرگتر باشد و وی نامند  
و صوت صادق است بسبب اواز خارجی متوج شود نهی که هوا در داخل را در حرکت آرد پس موثر از  
هنگامی که قیاس طین و دویج با گوش قیاس خیا لهما دروغین است چشم و همچنین آفت را گوش  
گویند و باید در است آفت هر فعلی شنوای باشد یا بنایح یا غیرها بر سه وجه است بطلان نقصان گوش  
اما بطلان فعل است شنوای است که هیچ نتواند شنید و نقصان چنان باشد که اواز نماند و  
دور نتواند شنید و شنویش اگر اواز نماند و غن همیشه و سبب شنیدن اواز نماند دروغین بسیار **یکی** آنکه  
سمع دیگر شود و حال آنکه بدن صحیح و سالم بود و بواسطه ذکا در یاد ادتی حرکتی را که در اخلاط و انجیره درونی افتد  
و این بیماری نیست اما بر رفع تشویش معالج میکند و **علائش** است در حال که سینک و شکم آبی  
زیاده شود و بتبادل مغلطات خفت باید و ذکا دیگر حواس بروج کواح دم **علاج** هر تخیر بر  
کل و سرکه هم بگوشت نندار و غش با ندر پس باز که افیون اندر چکاتند و باشت که حب الصنوبر و جندبستر  
نیر اندکی درین روغن مصنوع بنفشه افیون **دوم** آنکه قوه ساموه ضعیف شود و برسان دکا غش  
منفعل که دوازتموجات خفیفه بدینه که واجب میکنند از حرکت اجزای و اندفاعی غذا و حرکت انجیره لطیفه  
که غده اللحم جدا میکنند از غذا و این قسم مخصوص بناقهن است **علاج** در تعدیل مزاج گوشند و بهر تقویت  
دیباغ اغذیه عطره خوردن و چنانچه طبعی که ندرشته باشد بونید و بهر تقویه گوش روغن کل یا روغن بادام  
در سرکه بچکانند **سیوم** آنکه در حصول جمع شود و پاود غلیظ را در میخیل و جدا کرد و در حرکت ان  
ساموه در یابد **چهارم** آنکه فصله بنفسمه سوج گوش منضبط شود و موضع هوا را در حجاج سالد است

تکرار

تنگ سازد و بدالسبب هوا محصوره مشوش گردد و سامحه اسهالی نماید اما آنچه از دماغ بود که از فضل  
 مرد است و **علاج** آنست که در گوش مدد باشد و در سر گرانی و هرگاه محرکات بدنه یا لطف بنده الحاق  
 افتد باید که در حرکت اید و وطنی استند و کند و چون سبب محرک زایل شود طبعی سرسختی گردد  
 اما آنچه از طبیب خلط سبب **علاج** آنست که در گوش گرانی و تمدد پیدا بود و جهت دوام حرکت  
 الصبائی خلط طبعی لازم باشد و اسباب متفرد مفصله افزایران کواچ **علاج** تنقیه دماغ گفته و بعد بر بنجار طبعی و پنج  
 و اشمنی و در بنجوش و صقر الکباب نماید و روغن سوسن و خیری در گوش چکانند و ایضاً پس از تنقیه هر تکلیف  
 و فضول یافته بر استخوان مداومت فرمایند اما قیل از تنقیه از استخوان و حرکت عنیف و ملاقات انقباض و انش  
 اضمحلال واجبند و در سبب **علاج** آنست که در سبب بسیاری فاقها باعث این مرض شود و همچنین باشد که هرگاه  
 روی را غدا نرسد بالضر و طبعی هر تغذیه بویج رطوبات که برسان شبنم در بدن پرکننده است متوجه گردد و سبب  
 تحلیک و ترکیب در رطوبات مذکوره اضطراب افتد و بواسطه حرکت این رطوبات و حرکت بخارات  
 بر این رطوبات جدا میشوند بنجاری که در دماغ ساکنند نیز حرکت آیند و از آنکه مرار ماده حسیت  
 و اس از کورت غذای پاکت سه سمع حرکات مزبور را در باید **علاج** آنست که در حال گرسنگی  
 و شکم بی طبعی از دماغ و بسیار فاقها و یا فاقن غذا بران کواچی **علاج** در غذا کویج گفته و تفارقی  
 نوزد و روزن کل و دیگر روغنها بر دو مرتبه بچکانند و گاه گاه بر تخمیر و روغن بنج نیز در گوش چکانند اما سوسن  
 طبعی نکند **علاج** آنست که در مزاج گرم اخلاط را بپوشند و بخارات را بچکانند و سامحه **علاج**  
 و چ نماید چنانکه بعضی بیمار از در اندام نوبتهای تب افتد **علاج** تب بدیر تب مشغول باید بود **علاج**  
 آنکه در ویج که بنجار با چکانند و بجانب دماغ برارد چون پلیک مانند آن یا طعام بنجار آنکه که هوا و گوش  
 و بنجار ساکن را در حرکت اید چون سیر و کند تا و مانند آن خورده شود و طبعی از دماغ نوع در اکثر امر در بنجی  
 با بنجار تناول اشیا مذکوره و دایم افتد از روی جهالت **علاج** قطع سبب کنند و در تعدیل اخلاط  
 گوشند **علاج** آنکه جو شیدن صدید و زرد آب از قرح بیالاید و زنده خون گوش جمع شود یا حرکت که بها  
 که استخوان کند موجب این مرض شود **علاج** آنست که هر یک ششیده نیست **علاج** اگر ریم سبب است  
**علاج** قرح گوش مشغول شوند و اگر دندان موجب شدند بعضی روی رجوع نمایند **علاج** آنست که  
 که با سر و قن سبب طبعی شود چنانکه از پس سستی و خفتن از طعام پیدا آید **علاج** آنست که سبب غنیف  
 اندر دماغ اضطراب پیدا آید یا نقطه و ضربه بر سر رسد و دماغ را مضطرب سازد و طبعی لاغنی شود و هر  
 در مورد مزاج تبیر و علاج باید کرد **علاج** طبعی و دوی از دو حال بیرون نیست یکی که متعلق بدماغ و

و کوشش بود فقط دوم آنکه بشت رگت معده و دیگر اندامها افتد اما بشت رگت معده بسیار افتد و آنچه  
ماده آن در بر باشد در اکثر اوقات لازم میباشد بخلاف آنکه از معده و دیگر اعضا بود که میگذرد و میفراید **فصل**  
در انقباض و برآمدن خون از کوشش و این بر سه قسم است یکی آنکه در سبب بحر آن باشد مانند رعایت  
و علتش است در روز و یا بحر آن افتد و در مرض خفت آید از بر آمدن آن و باید دانست که درین  
بحرانی واجب است که تا علیل ضعیف نشود و خوف غشی پدید نیاید بنگذند تا مودی با فافت عظیمه گردد  
**دوم آنکه** رگت از اندرون کوشش بکفاید یا دهن رگت شد بواسطه امتداد و شدید یا رسیدن صدمه و حریره قویه

**سوم آنکه** خیز را نه بگذرد زیرا که از خواص این مار است چون بگذرد همه سام و منافذ خون روان شود **علاج**  
آنجا که امتداد سبب بود نخستین قصد کنند که مانعی نباشد و آنجا که صدمه یا ضربیه موجب است و شده واجب است الفضا  
قصد نمایند و بجهت تقاضای حال خون برون آرند و آنجا که سبب از راه مغز است که کوشند و در جمله انواع لیس از  
منع سبب جنس چون چیز نازق یا فیض الیم در کوشش چکانند مع ادعای حرارت و برودت فکله شمله اگر سبب  
و حرارت بود مادور در بر که بچوشند و اندکی که فور در آن سرکه اینجه چکانند و آب آن محل و آب خرفه که با شاد و  
اقا قیاد و دیگر یا رگتند همین عمل کنند و ایضا از صبح را که میخوشی بود در بر که بچوشند و چون بچوشند آن را بفرستند  
بستند و چند قطره بچکانند چون باز دارد و اگر در نزاع حرارت باشد آب کندانم همراه سرکه بچوشند و بچکانند و اگر  
معتدل خواهند اندکی که فور درین کندانم سفید و لایخفر آن ما الکرات بحس الام لانه من الکا و با **فصل**

**فصل** در **انقباض** اطلاق آنکه ریش کسین عضو غرضی است که بعضی حکم وی حکم استخوان کرد  
اند و لکل ان یصطلم و الا غده جهور است که شستن و کوفته شدن غرضی است که بزند و شستن استخوانها

کسر و سبب این مرض یا فرقه قویه است یا ضربیه یا متوسطه که برسد **علاج** قصد کنند و طبع را نرم نمایند و صبر و مرو  
مغاث و اقا قیاد را تیغ و حاضاد سازند از آنجا که عضو که بدانجا جنب سنگسره و متفهم شده تا حاضاد مذکور است  
سخت کند و عضو را بر هیته اصیلا با لیس کرد اند شمله اگر آنکه از داخل بسوی خارج بود فضا که بجانب خارج نهند و اگر  
بسوی داخل بود فضا که بجانب داخل نهند و آنجا که آنکه ریح افشع بود و اجزا متباین شود فضا بهر دو جانب نهند  
خارجهم و در داخلهم و هر گاه کار بدانجا رسد که از موضع کسر خون مترشح گردد بهر اند مال ارفع بطم و قنیه و وقت  
و شمع و پید بطم هم سازند و بگذارند تا که لغز شود و این مهم مخصوص با اعضا غرضی است زیرا که غرض وقت  
صلابت است بهر اند مال اینچنین عضو دو اتیر در غایت جفاف بر آید تا ویر از صلابت جوشش بحالت اول رود  
**فصل** در **انقباض** یعنی بر آمدن کوشش از این راه سه سبب یکی جذب قوی دوم درم صا

**علاج** قصد کنند و سهیل دهند پس از آن کوشش را بر جای وی بر بند یا هر سنگ و بر فاده و عصا بهر بندند  
و تا سه روز نماند تا که مستحکم شود و اگر لیس از رو است حکام الم باقی باشد برای سکون حرارت

در بی نظری

و زنی عضو این قیروطنی بالند تا در ذایل کرد و پیدایب تانند و بگذارند و باب برک خطمی و برک اسبغ  
 و آب جراه که در دم مالدن چنانچه متعارف است **فصل** در اورام هیچ کوشش و این ورم ردیست  
 هر که واقع شده است در عضو رخو عددی که بمرعت قبول فامیناید و شدید کس است و باغ  
 متصل لهذا در اکثر مودی میشود بسام و اختلاط عقل باشد که از شده الم هلاکت انجامد و همچنین را  
 حکم جراحات که درین موضع افتد و اسکلتین اورام که درین جایگاه واقع شود است که بر سبیل جراحان  
 نیک باشد **علامات** در موی رخوی و کرانی و وجع متمد لازم است و در صفا و بر وجع لذع و سوزش  
 و عدم کرانی و در بفر زنی ورم و کرانی و قله حمزه و در سودا و وجع صلابت درم و قله وجع **علاج** در جمع ام  
 نفعه بدن کند بحسب واجب با سهال و فصد و بعد از تقینه جزای مرضی دردش آن که حار رطب بود صاف سازند  
 اگر چه در ابتدا بود و از آنچه بارد و رادع باشد احتراز نمایند بکلوف اورام که در جایگاه دیگر افتد که علاج در آنها  
 رادع است هر که بن کوشش محابیت فصله مانع بدیجا مریز پس اگر رادع بکار بر بند خوف است که ان فصله  
 مانع که نفوس است بار پس کرد و آنچه در بیجاها گذند از و شست و با بونه و تخم کنان است که بار و عمل و شمع  
 بر شده و نیکم ضام زد و برک کرنی باروغن زرد پخته همین عمل دارد و در اما کس بحرانی در جذب  
 گوشت تا ماده انجامی شتر منجذب شود بهر جمله ممکن باشد از مجرب نهادن و مریدن و اضمه محله بکار داشتن  
 و آنچه از اول مادر سخت باشد خرقه باب خوش نیکم تر کنند و برهنند و در سکن کند و هر گاه معلوم شود  
 که اما کس ریم خواهد کرد و تجلیل نخواهد پذیرفت داروهای پزیننده برهنند اما اگر اما کس سوداوی بود در ابتدا هر گاه  
 مرد چون مریم کافور و آب غنبل استعمال توان نمود تا اما کس زیاده نشود و در خصمت با استعمال بار در  
 درین ورم بهر است که ماده سودا غلیظ است بزود **ردعی** مایه و بسبب باردات از دیدانم کرد  
**فصل** در جراحات و شقاق کوشش و این رحمت را قلعه الدن گویند و مرض مذکور اطفال را بیشتر افتد  
 جهت سهت جلد آن **علاج** میان دو شان و سر هیچ کوشش حجامت کنند و هر کسین حدت ماده انکو  
 بشیر عورت بشویند تا ماده زرد آب از اورام این شقاق و سایر قروح است پاک شود بعد از آن خورد  
 و قین نرم کرده بپاشند **فصل** در افتادن چیزها در کوشش همراهم در کوشش افتد طریق است جراحان  
 که در وجع الادن بهر استخراجه آب ضبط یافته اما اگر سیما ب در کوشش افتد اکثر است که چون بر آنجا  
 کج دارند بسبب که آنی خود سیما هماعت بمون آید و باشد که قدری از آن سیما ب در صفا و اصل  
 شود و بختش ماند و بدان سبب اغراض ردی چون تشنج و اختلاط عقل و نقل عظیم در آن کوشش بدید  
 و باشد که بصرع و سکت انجامد **علاج** بهر کوشش مجرب روی نیکم در کوشش چکانند و مریدان

کردانیده بکشدش و چند بدست و مانند آن عطره آورند و چون عطره اندن کرد و بیخ و دهن بیکر تا قوت عطره بماطن باز  
کرد و بدلیل سبب آنچه در گوش باشد برون افتد **فصل** در حکم الاذن سبب کاهش رطوبت بورتی است  
**علاج** آب استین بار و غرض خسته از دال و رور و غرض با دق تاج و مانند آن بیا میرند و در گوش چکانند و اگر  
افستین در سر که بگوش نشاند و سر که مطبوخ را بار و غنها و کور امیزند و چکانند همان عمل کند **فصل** در رنجیدن  
و متغیر شدن گوش از او نار قویه و این را دو سبب است یکی آنکه قوه لفظی بجلتها ضعیف شود فقط  
دوم آنکه قوه سامه ضعیف کرد فقط و نسبت این مرض بحاله سمع نسبت محو است بحاله **علاج** لوب  
و باغ کند بدینچه بار مذکور یافته از اغذیه و شحمیات و مروحات و جران **باب در امراض بینی** نیمه بالای وی  
است و نسبت و نیمه زیرین غروف و مجرای بینی تا مصفاة که از اعظم مشی که بیدک ده است و اندر  
دماغ برابر این مصفاة منفذ است که بوهان بدان منفذ بدماغ رسد و آن دو فرونی که از گوش دماغ بیرون  
آمده است بر شکل سر پستان و طبعیان از اصلتی الذکر کوبند بویها را حس کند و ایضا فصلت دماغ  
ازین منفذ منزع شود بخارج و از هر دو سو راجع بینی دو منفذ دیگر یکجا اندر کت ده است جهت تنفس و  
هوای تصفیه او از همداد ز کام و نزله بسبب فرو آمدن رطوبات درین دو منفذ او برگرفته میشود و همچنانکه  
او سبحانه منی را زینت و جبهه حسن بویایی و تصفیه صوت نیز بوج مفوض داشته تبارک الله  
حس الخالقین و این باب مشتمل است بر یازده **فصل** **خشم** و وی است که حس بویایی میفقد  
و باطل کرد پس آنچه مولودی بود لا علاج است و آنچه عارضیت بحسب سبب منقسم میشود بر هفت قسم  
اول آنکه در مجرای بینی گوشت زاید غدهی بر ویده هوای که برواح تشکیف شده بآله ششم میرسد و اصل  
ندید و این را **بواسیر** **الف** گویند و فرونی بدکور اگر سپید بود و بی درد باشد عجلش کسانیت  
و اگر سرخ و مگد بود و باد درشید عجلش متغیر خاصه اگر زرداب بدبواز و سبیل شود و این فرونی گاه باشد  
که بدان حد رسد که قصبه بینی پر شود و گاه بدان درجه که ایراطالت که از بیخ و حاک برون سواد و درین هنگام  
ویرا **علق نامند علاج** نخستین رکت و بر مواضع مناسبه جاجمت کنند و بهر اسهال حسب ایارج و پس از تقیه از  
زنجار و اشنان قصابین و مکه هر سه و بی بود مرم سزند و فیه بدان الوده در بینی درازند اما قبل از تقیه  
ادویه حاره بران موجب افرونی علت است لایزال مواد البهال پس اگر از همین تدبیر منقلع شد و نقل  
فالی گشت فهو المراد والادوات نیز تر بکار برند مثلاً توبال نحاس و قلع لیس و زرع احمر با سکه امیزند و فیه  
الوده بر فرونی نهند که کار این میکنند و اگر امر لغایت صعوبت بود و ازین دو اینر بهبود نشود دستفاریج کند و  
دستفاریج بر دو نیم است یکی آنکه فرونی مذکور را بنجر اشند دوم آنکه قطع نمایند باهن اما طریق حر است  
نیز بر دو وجه است یکی آنکه بالیخ انبویه مانند که مخصوص باین کار است و جراحان میدهند همین اشند  
متفرج شود دوم آنکه اسپرشته با فندل و بیج العود یعنی که دارو سر این رشته در بینی در آورند با

لونی که پس

مری که مینمایان کار است و از جاک برون ارتد پس این رشته را همیکردا نند مانند مشت را بسبب  
 در وقت در شمشیر کشت زاید تمامه متفرج شود و بعد از آنکه این فرونی دور شود باله انوبه مانند یا این رشته هم  
 چونکه باشد باید که هم زنگار استعمال نمایند تا آنچه گوشت زاید باقی بود بالکل فانی شود و پس از آن  
 اینفراج بکار برده تا مندل گردد اما طریق قطع با این رشته که بیمار بر کرسی نشیند مقابل چشمه  
 آفتاب جراح سوراخ مین و وارد دست چپش بدو وارد دست راست بکار دبار یک تبر گوشت او را  
 برده بر قدر که تواند برید و در قطع مبالغه نکند تا گوشت زاید هیچ نماند و اگر در عمق مین چیزی از آن گوشت زاید باقی  
 رشته شوره نذره بعد از آنکه باقی منقطع گردد و پس از انقطاع ادویه اکاله مجففه بکار برند و طریقی است  
 که انوبه رصاص یا اصل رشته است و باله روی پاچه بچند و باله ای ادویه اکاله طبع سازند پس آن انوبه را اصل  
 رشته را در مین درازند تا منقصود حاصل شود و بسبب تجویف انوبه و سخیل رشته موضع لمس نبرکت ده مانند  
**قسم دوم** آنکه در مین عارض شود ورم نرم ملایم عظیم الحجم مع رکهار بار یک بسیار هندی این ورم را کثیر  
 الارواح مین و بفساح نامند جهت مین به بودن باج رو بیان زیرا که باج مذکور هم نرم و ملایم میباشد  
 و با پها بار یک بسیار دارد و نه او را خارا است و نه استخوان و صاحب مل گفته که باج رو جانرا  
 چون کس خواهد صید کند باج مذکور از پها خود سوراخ مین خود بند مین زد مانند این ورم و بدین  
 باین نام مسمی شده و از خواص این ورم است که چون در داخل مین پیدا شود رکهار مین و سبب مینیا مار  
 مانند یا باج رو بیان در خارج مین پدید می آید و گاه باشد که متفرج شود ورم و زرداب  
 و رطوبت از او سببیل گردد و گاه باشد که این ورم به طایفه زاید و شکل مین را فاسد کردن  
 آنکه به طایفه مایل شد است اما کس سخت تر شود از آنچه که بود و در نسبت لب تی تکر کرد و رکهار  
 آن موضع همه سبب شوند و کشیده کردند و در باطن بک چشمها تمد محوش **علج** تقیه دماغ کنند بجهت او بار  
 و بر ورم طبع نمایند حصص و مروز و فاء رطب و عکازیت و مرد اسنج بالعباب حله یا بزگنان  
 بسته و این ادویه طبع میکنند تا که ورم نرم تر شود پس شرط رتبه بموضع و خون بر آید با علق چسباندند  
 اما آنچه سرطانی بود باید که در علج و متعرض با این نشود و ادویه اکاله نیز دور دارند زیرا که اگر ورم  
 سرطانی متفرج گردد اند مال متعسر است و باشد که ارشده الم مودج کرد و در ورم حجاب غ و هله  
 سازد پس واجب است بر ورم سرطانی هر تعلیل صلابت ورم ویر و طین نهاده دارند بپوسته  
 و این تقیه سودا معجون سنج با طبع افقنمون امیدند **قسم سوم** آنکه خلط غلیظ لزج در مخرج مین

بارج

فرواید از دماغ و بند سازد مجرای موی که هوای نیرایدین تواند رسید پس آن خلط عاصی متعقد شود  
و از غایت غلظت و صلابت چنان نماید که گویا گوشت زاید است یا غده **و علامت** است که در  
مقدم متصل منحنی گزانی باید بر لیس **علاج** بر تلطیف خلط مطبوخ اصول دهند و بعد از آن برای استغناء  
صفت ره و توقایا بکار برند و در طبخ آب سرد مری میخته غرغره کنند و پس ارکت دن سده و جریان خلط  
آب جعد و اذان الفاروساب درین چکانند و بطبخ بالونه و مرزنگوش و شخ الکباب **بند** **قسم** چهارم  
اگر مجرای بیخ در اصل خلقت تنگ و ضیق افزیده شد یا شد و بدان سبب ننگ چسبند که از دماغ نازل شود مجرای  
مسدود گردد و علامت شش طاهر است **علاج** تنقیه دماغ گفته و برای محافظت دماغ مایه در وی جمع نشود و  
بر خیشوم نریزید بر استعمال اطریقیات مداومت نماید **قسم** پنجم آنکه خلط غلیظ لزج در سوراخها  
بچسبند مانع نفوذ هوا شود بدین **مصفاة** استخوان نرم تجاری است که سوراخها دارد مانند اسفنج  
و این استخوان بر وجه رانین شبیه شکلی اشد موضوع گشته و منفعت سوراخها را **علاج** است  
رسد و ایضا فضول مخاطبه مستغنی شود و فایده العوطاف و پدید آمدن این سوراخها و مانند سوراخها  
اسفنج است که هوای شش سبب لجاج لقب دقعه باله حس شد بلکه اعتدال گرفته و اصل خود  
و بدان سبب را بروده هوا نایزاند **و علامت** است که منحنی گزانی گشته باشد  
مسدود نموند و با وجود انقباض هیچ فضا در بیخ بر نیاید زیرا که سده که منع فرود آمدن فضا میکند در خلقت  
که از منحنی بالاتر است و درین مرض کلام متعیر میشود و چنان محسوس میگردد که از بیخ منحنی میگذرد اما  
عند تحقیق تغییر کلام نمیشود تا که در مجرای مابین بیخ و دهن است سده بنفقه چنانچه در ابتدا این  
فصل در شرح بیخ مذکور شد و قال این سرفیون می گشته اذ اطل الشم فاطر ایل نیکم العلیل  
والعفا نکان فالعلی فی المجرى لابی الدماغ والکان الکلام علی حاله فالعلی اما فی المصفاة  
وامانی الدماغ **علاج** بعد تلطیف خلط و تنقیه دماغ ادویه مقطوعه مطبوخه چون شونیز و فونج و بوم  
و لوبل شتر در بیخ چکانند مفروده او مجموع و ایضا بطبخ ادویه بلطخه لؤلؤ سازند و باید که هنگام  
دین خود را بجا ربات کند و سر السویج پشت نکلن سازد و نفس جذب نماید **قسم**  
ششم آنکه ریح غلیظ در مجرای بیخ مسدود شود و مصفاة سالم باشد و علامت این قسم را  
که چون علی در بیخ دم زند نفس تصدیع برون آید و یک رخ بیخ همیشه بند است **علاج** بیخ  
تنقیه دماغ گفته تا ماده که مولد باد غلیظ است مستغنی شود پس بلفلفل و جنید کستر عطره  
و بر بنجار طبخ کنس و خردل و کون و شخ و تمام و فونج و مانند آن هر چه محکم بود الکباب

بها

در دماغ نایزاند



روغن بادام تلخ ماحزل و قدر بسیار سپید است و در بیخ حکایت **قسم** هم قسم آنکه عارض شود سوخ مزاج در  
مقدم دماغ و در آن دو لطن که در و لیت چمنه و لیسبه یا واقع گردد سوخ مزاج در آید تبی که آله بویاج است  
و قال الرازی و هذا هو ششم سخن و باید در آن ششم کلام متغیر میشود و علامت سوخ مزاج از لونه تقصید  
بیان کنیم اما آنچه خارج بود تقدم ندایر حاره بران کواچید و در مقدم سر و جبهه دریا در بیمار حرارت پس اگر مالیت  
رطوبات پنجه از دماغ نیز بر روی آید و آنچه بارد بود بر آمدن رطوبات خام و قلیل المقدار از بیخ است هر دو  
رطوبات مع الاصله بود در مقدم دماغ کرانی دریا در علیله و وجه بر آمدن رطوبت قلیل المقدار در باره ضعف دماغ است  
از جذب او عدم قدرت و بر دفع فصول بالکلیه و این نوع باز در اکثر الوقوع است و آنچه بایس بود عقب  
حاده بجهت چون بر کم و مانند آن واقع و آنچه رطب بود تدبیر تا مرطبه که شسته بران کواچی دند و آثار رطوبت  
حالیست هر دو ساج باشد یا مادی که ساج رطوبت مازا الوقوع است **علاج** اگر سوخ مزاج بود  
بندیل مزاج کوشند فقط و اگر مادی باشد خستین تقیده داده کنند بعد از آن در تبدیلی متوجه شوند و چیزی که بدان تبدیل  
اثره و اغذیه و طولدت و اطبله و شومات و مانند آنست مرصا و سبب در کما هو قانون التعلیل و در  
اویه بیشتر غنایت بر مقدم دماغ مصروف دارند که مکان علت است و باید در آنست که در نوع مسخ و در  
عقب اراض حاده اقتطع پذیرا **علاج** مرفوع است مگر آنکه مریض طفل بود و انهم از جمله نوادرات  
**بابه** آنچه شرح بر سمد نظر نوشته که سوخ مزاج حار و بایس سبب تغیر و تنویش میشود شده موجب لظدن  
محل است کلا یخف عیافن کس **فصل** در ساد ششم و مراد از فاشوش و لغز است که در  
و اور از مجر طبع بگرداند و این فاشوش است **قسم اول** آنکه حاکم ششم رواج را بکند  
بوکند و این را دو سبب یکی آنکه در مقدم دماغ سوخ مزاج عارض شود و بدانکه سوخ مزاج گرم و خشک  
الفعال قوه شامه را بتغیر و متشو مس یزد بوی نیک یا بد پوسته می دریا بد و حال آنکه چیزی موجود نباشد  
باشد که شامه را بسبب تنویش کیفیت لایق گردد که چیزی مانده را خوش دارد و از اشیا رطبه گاره شود  
و سوخ مزاج بارد و رطب تا که ضعیف اند سبب تغیر نمینواند شد و در ک نمیکند شامه مگر یک را بجا  
طیب یا سمنی و اگر چه موجود بود لیکن این دو مزاج قوی باشند باطل میزند شامه را با کله و سبب ششم میگردند  
و سوخ بوی موجود مدک نمیشود و علامت سوخ مزاج از لونه در ششم مذکور شد **علاج** تبدیلی مزاج گاه  
**و سبب** دومی قسم اول است که در مقدم دماغ خلط رده حاصل شود و شامه بوی آن خلط احسان  
کنند پس اگر این خلط کثیر المقدار است با کیفیت فاسده قوی تکلیف حس و در شامه لازم میباشد  
و اگر قلیل الکیمه است و ضعف الکلیفه محسوس نمیشود بوی آن خلط مگر آنکه که کشمیدن جریه

خارجی قاصد کردان و طهارت که مشوم خارج به هر ایجه که باشد اما شامه درک نمیکند مگر  
رایجه همان خلط البقره و مجاورته **فایده** و استبدال بر نوعیت خلط از رایجه توان کرد مثلاً اگر همچون رایجه  
فلقن و سنبل محسوس میشود خلط حار است و اگر رایجه غفونت مشوم کرد و خلط عفن و اگر رایجه دی نذوق  
و تریداک شود خلط خلط بارد و اگر لوی ترش می دریا بد خلط سوداوی **علاج** تقطیه دماغ کند از خلط مذکور  
بجوب و غر و غر مناسبه و جز آن **قسم** دوم آنکه از رایجه نوها مختلف شمشیده شود و کسبش است که در مزاج  
مقدم دماغ اخلاص واقع کرد از مواد مختلفه **علاج** تقطیه دماغ کند و تعدیل مزاج و یج نمایند **قسم** سوم  
آنکه بعضی بوها را محسوس کند و بعضی را نه و این قسم ثالث بر دو نوع است **نوع** اول آنکه چیز ناز خوشبو را در مایه و در  
بدر حاسن نکند و سبب این است که در مقدم دماغ یا در آن دو فر و یکه آله ششم است ماده غفنه حاصل شود یا در  
بینه فرجه متعقنه پیدا و بر مدت شامه بدان الفت که در الوالفعال بارماندیس بر چه مضاد غفونت بود  
محسوس شود و با شیار منتنه منفعل نگردد شامه **علاج** تخمین تقطیه دماغ کند و اگر قرقره بوده باشد تدار  
و یج نمایند و بعد از آن چیز ناز خوشبو که تر بود چون مسک و قزاق و مانند آن پوسته بونید و در بینه چکانند  
**نوع** دوم آنکه چیزی بدبو محسوس کردند و بوها خوشش درک نشوند و کسبش است در مقدم دماغ یا  
در آن دو فر و یکه ماده شیرین طبعی دمو یا بلغم جمع آید و بدینچه در نوع اول گفته شد شامه از دراک  
رایجه وی بارماندیس نالفر و چیز ناز منتنه محسوس شود زیرا که مضاد است که شامه بدان الفت که  
و اشیا طیبیه درک نگردد بهر ایجه شامه بدان خود گرفته **علاج** بعد از تقطیه دماغ چیز ناز بدبو که گرم باشد  
چون خدیبه ستر و شکیب و مرو و جاب و شیر و کندش بونید و در بینه چکانند **فایده** و شمع و تالجان او  
بر آنکه آنجا که چیز ناز خوش محسوس شود و چیز ناز بدبو خدیبه ستر متوسط است و آنجا که بدبو درک کرد مسک  
در بینه چکانند حاصل که درین مقدمه قول صاحب باب مناقص کلام شمع و تالجان و لیست اما شمع  
علیه الرحمه در تطبیق این دو قول مختلف چنان مقرر است که تا در علاج عرضی استقرار نیافته بر قول شمع  
عمل باید کرد و پس از آنکه متماکن و مستقر گردند بر همانست که صاحب باب ضبط کرده گاه و رای  
المراری **فصل** در بشور بینه گاه باشد که اندرون بینه بنزله بر آید و فضل بلغیر یا سوداوی و لو اسطر حرار  
باطن را شیبه لطیف است تحلیلیات بد و بالقیه غلیظ متحجر شود و نفس را فر اجمت کند و کدک  
از دفاع وصول محاطه را **علاج** تقطیه دماغ کند کسب ماده پس هر تلین بشور موم و روغن بر آن بنهند  
و باب کرم استنشاق کنند ماده تحلیلیات بد و اگر باین قدر تحلیلیات بد شرط رتبه بموضع الریح  
بود و مرهم آگله چون مرهم اخضر استعمال نمایند تا بالکلیه فایده شود بعد بر مرهم اسفنداج مندرج است

و باید که در علاج

و باید که در علاج این مرض سستی نگذرد که در اکثر نمودیج میگردن با صور **فصل** در قروح و این بر قسم است  
 یک آنکه زطبت بود و سببش رطوبات فاسده اگاله راست که از دماغ بدیجها نازل شود **علاج** تنقیه دماغ  
 کتله آماده مویجه مستغرق شود بعد مری که ساخته باشند از اسفیداج و مردار سنگ و جنت الفصد و اسرب  
 سوخته و روغن گل استعمال نمایند **دوم** آنکه یالین باشد و این قسم اکثر الوقوعت وارا حلدط مخرقه حادث  
**علاج** بهر تدبیر همین الف روغن نیلوفر و پیرماکیان و لبط بالند و مرهم امبرض و قیر و طی که از نوم زرد دور و روغن بادام تلخ  
 و روغن بنفشه و مغز ساق کا و ساخته باشند و بلعاب بهمانه در هم زده استعمال نمایند یعنی موم را در روغنها  
 بکند ازند و اندیکه لعاب نکورد و روغن امیزند و نیک در هم مانند **سیوم** آنکه قرحه بطول مده یا رطوبات منته  
 انجامد **علاج** نخستین خرق امض و حرف علی السوبه بینه و در بنج دمنه و پس از آن لبر که الکوریج قرحه را بشویند  
 و مرهه بار یک هفته اندر دمنه تا چرک تمامه پاک شود بعد او به محققه استعمال نمایند **فصل در رغان**  
 آمدن خون ازین و این مرض سبب بر قسم است یکی آنکه بحرانی باشد و علامت و نشانه است که  
 در امراض حاده و تبهای گرم و در روزهای بحرانی که ایام با جوریج کومین حادث شود و این چنین رغان  
 بندت یکدیگر زیرا که ماده مرض منفع میگردد اما هرگاه سیلان خون منقطع شود و خوف سقوط قوت  
 جسم واجبست و تدبیر حس در اقسام آیه تبفصیل گفته آید **دوم** آنکه خون حده کیر و بدان سبب دلم  
 رگها را بر یک اندرون مین و واقع بکشد نید و علامتش است که غلبه صفرا کواچ دهد و خون آنکه  
 بر آید و لعابیت رقیق باشد **علاج** قبل از سقوط قوت رگت قبضال زنده از دست که محاذ منخرم بیل بود  
 و باید که فصد را بکشد و خون بمفاریت بیرون آید زیرا که عرض از معالجه این قسم جذب خون است بجای  
 مخالفت مع بقا قوت و بعضی بر آنند که فصد وسیع باید کرد از هر دو دست و میکیار یک خون بسیار  
 بر آورد تا که غش افند و بواسطه وقوع بروژه و غلط در خون منقطع شود در عاف و پوشیده نیست خون  
 با قوا کرفتن و غش واجب کردن و فتح جار راست که تدبیر دیگر سودند به و فصد ضیق و اخرج خون بمفاریت  
 مفید نیفتد و با جمله از شره و اغذیه و جبران هر چه کین حده خون کند لیکار بر بند مثله شراب کدر و شراب  
 عناب و شراب ایماسی نوشند و طفتیل و برنج با عدس احمر تناول کنند و آب در مشلوج بر سر  
 ریزند و نوشند و اندر آن غوطه زنند و در بنج کشند و کلاب و صندل و کافور پریشی طلاس زنند و باید  
 دانست که آب در بنج چکانیدن جسم رعان میکند بالخاصیت و کذالک آب بودند و  
 مریخ خرمایند که کافور و ایضا ماز و کوشنیز و کدر آسیا و کند و صبر و دم الا خون و شیب نی بازند

تا آنچه غبار شود و بدارند پس قنیده از کاغذ یا پارچه زرد و آن قنیده را در عصاره سرکنی خرمادر سید  
بیرضه بمالدند بعد در ادویه مذکوره در آورده در بنج نهند و باشد که این ادویه مسخو را با نموده در بنج  
و اگر خانه عنکبوت در سیاحت تر کنند و بغبار الریحی بمالدند و در بنج دارند قطع رعاف کند بر عت و لفظ  
عصاره سرکنی خرمادر بنج نیز در مجرب است بل تن و بالیدن باز و وران و لبتن و بالیدن ادینی و حصین و  
تندین در قطع رعاف اثر تمام دارد لیکن چنان باید بست که در کند و ایضا بر لقمه لعج پس بر مچ نهادن مفید است  
و تعلق مجامع بر جگر اگر منجرها منجانگی میل بود و بر سر زان گرفت بمنجر انجانگی باشد سودمند **فایده** در کیفیت بستن  
باز و دران جالینوس این مرقوم بر آنست که دست را از بغل تا کف دست و پاره را از این ران تا دم تمام باید بست  
و در بستن شروع از بغل بن ران باید کرد و دراز میگوید که اینچنین بستن خطا عظیم است باید که اصل عضو را بر بند  
مثلا باز و متصل بغل و پاره امراض کالت یعنی بن ران بر بند فقط و ما سفل و بر اینچنین که از بند هر یک چون  
که با بیجانگی منجمد شود میل ماسفل کند و جابجایی و اگر عضو تمام بسته باشد اما ناقص شود و باشد که از بیجانگی یافته  
بار کرد و بافت قوی را بنجاید هر تقدیر اگر بدن از خون متباعد بود قول راجح البینه اختیار باید نمود **سوم** اگر در  
و ششها که در غشای زرد و ماغ که مسیر است بشکلیه شمیما و قنیده از شده امثال خون بکشد و رعاف  
و علامت این است که نخستین صداع شدید حادث شود و در روز و چشم خرماید بعد بعد رعاف  
عارض کرد و باید در دست خون بخرشید هم براید یعنی بدنی و ایضا رقیق و منخ خالص و گرم بود و اول در  
که شرفانی است اکنون بد آنکه این نوع رعاف در اکثر امراض میشود عقب مرض حاد یا عقب سقوط و ضرب  
که بالشقاق عروق انجماد و در سقوط و ضربی اعراض را در ماغ چون سرسام و دوار و سکت و سبات  
از لوازم رعاف است و باشد که سعاع موجب این رعاف شود بغلیان الدم و احداده **علیه** ادویه  
کاوید یعنی چیز که گوشت را بخورد و عضور است و خوشکند و خشک شده از چون زاج و زنگار و مانند آن  
استعمال نمایند یا باشد که نمید شود و قال الشیخ و سبب الیستعمل ابالا احتیاطا فانه یجرت حکایت  
از اسقطت جهت بر من الدول و قال الراسر و احسب ان الله یجمع فیه هذا العلیع هو ما یکون  
من القحاح العروق لامن الشرائین و لعل انحاء من القحاح العروق ایضا انما یکون بعد استفراغ الدم الکثیر  
بسمیت یعنی علی العلیل **فایده** گاه باشد که در امراض دماغ احتیاج بر رعاف آوردن شود و در سر  
و بستن که کندش و میوزج و فرغون بگویند و نیز هر گاه بر سرشند و شیاک زنده و از در بنج درازند  
مفقدان آلتی ساخته اند بهر این کار اگر نخواهند و مرا کافر نمایند **فصل** در بحواله است یعنی بوی بدیدن  
از بنج و این مرض را سه سبب است یکی آنکه بواسطه متعنه ماقروح منمنه متعنه در بنج باشد  
و علی و بقیه فیه بیان یافته **دوم** آنکه بخارات متعنه از نواهی سینه یا شش یا معده متعنه

نمود در

شود و در حاکم گرداید و از آن دو لقب که از این باقی نمانده است بسوی رخ نافه شود **علاج** نقرص کنند  
 که خلط متعفن که از او سرخار متصاعد میشود در کلام عضو است پس تنقیه آن عضو کنند و بعد از تنقیه خلط که ماده  
 علت است به تبدیل رایحه که در این مستقر شده شراب یحسانی در این کشند و سنبلی و سعد و عود و تنها با مجموع  
 بار یک خنده در این دهند و باشند که این ادویه را بشراب میزنند و قبله سازند و اندر نهند **فایده** شراب یحسانی  
 صرف خوشبو را گویند و صفت وی آنست که قرفل و جوز بواو و دارچین و سبزه و عود و سنبل و مادری و سنبلیله  
 خراطه اندازند و در خم عصاره افکنند تا خوشبو شود **سیرم** آنکه رطوبت عفت در همه دماغ یا در مقدمه آن یا در اینجا که متصل  
 به این است گرداید و رایحه و سیرم بیج گردید **علاج** هر تنقیه دماغ خوب منقبیه و ایاریجات دهند پس از آن بکنند  
 بزور در غره خردل غره کنند تا جلد دهد و قطع لطوبات عفت نماید و بعد به شیره که سنبلی و قرفل کل مرغ  
 جوش نیده باشند غره نمایند و عقب آن افویه مذکوره یعنی سنبلی و جز آن بار یک خنده در این دهند **فصل در**  
**اصول** یعنی کوفته شدن اینج و تحقیق اطلاق لفظ رص و انکسار در انکسار الاذن مذکور است **علاج**  
 اگر کوفتی خفیف بود میل غلیظ یعنی آنکه در این درازند و بلند چپست راست کنند و از خارج نیز بدست اصلع دهند  
 تا که بهت اصلاح باز آید پس صبر و معاینه قیام و بار یک خنده و بعد از آن محاسن است و بر کافه طبع کرده بکاغذ بر  
 چسباندند و اگر مرضی شده بود در غم و وقت این شکست راه یافته باید که بعد از فصد کنند و ماده را از آنجا نماند  
 باید زنده تاز و مرمان شود و هر حفظ مزاج دماغ اطلبه و اضده سرد بکار برند نیز تا مباد از وجع مقارن حرارت  
 در دماغ راه یابد و پس از آنکه از مال و حفظ مزاج هر سویه الف التي که مسی است بمصاح الرحم در این دارند  
 و بعد از آن که در اندام تا اجزای این که اندرون موافق باشد سبزه را بدارند و چوب یک استامند و بالاسر و بر این چوب  
 تا آنچه قبیده شود و حجم این قبیده را بمقدار تجویف یعنی باید پس افاقیا و معانت برین طبع نمایند و اندر این گذارند و بعد از  
 در آوردن قبیده اجزای این را از بیرون نیز اصلع دهند و تا که نقر شود قبیده را نهانند و در این که در کوفتی خفیف  
 بر طبع این استعمال نمایند **فایده** انداد بینی زمان طویل باد خیال قبیده مذکوره باشد که بنفس تنگ است و بسیار  
 بیار مصطر شود پس بهتر است که از خاص بایس انبویه زنده یا اصل ریشه استامند و بالای آن انبویه یا  
 نفس  
 اصلش پارچه چیده و ادویه جریط نموده لعل آرد تا هم مخلوط حاصل شود هم بواسطه گاوایر انبویه و امید است  
 به رعایت تواند **فصل در عفت** یعنی عطسه بسیار آمدن و بد آنکه عطسه مرد دماغ را چون سعال است  
 و سببش خارجیت یا داخلی و اگر عطسه بواسطه دفع نمودن از دماغ موجب حفظ و است لیکن از یاد آن  
 باعث افتهاست لهذا شارب میگوید که با هیچ رعایتی پیداور با مینج فی احمیات و مالش به هیالی حد  
 بسقط القوه حضوره در ابتدا زکام و در ابتدا زنجی نهان و کس را که نشاید دماغ او گرم شود کس را که در سینه  
 و ماده بسیار بود و کس را که خون این بسیار آید زانکه تر است اما کس را عطسه سود دارد

یکی از آنکه در بنخاری اندک یا کمی با خلط خفیف باشد دوم آنکه در دماغ ماده نچته باشد لهذا در آخر ز کام نوده  
است و اگر چه ماده غلیظ و لب یا بود چون نچته باشد و غطه لید لید قوه دماغ بود از آنست که نزدیک بکوک  
عطه نماید زیرا که دماغ ضعیف شده باشد سیوم زمانه از وقت زادن بر سر و ن آوردن بچه و شیمی باری دید **علاج**  
هرگاه عطه از حد متجاوز شود و مطلوب نبود و خواهد باز دارند و غرض کل خوشبوچ و روغن بیدریغ کشند و آب  
شیرین میکر م بر سر زنند و روغن نیمکر م در گوشها چکانند و بنیاب گوش مالند و حوصو کم میباشند و باش کرم کرده در  
زیر قفا نهند و دست و پای و چشم و گوش و کام مالند و بفرمایند تا بر لبه بغلطد و بگرد و تفکر و تشویق آنها  
و صبر کردن و سینه بیدن در باز داشتن عطه باری دید و لازم است که از دود و غبار و خزان هر چه عیب  
بر عطه میشود احتراز نمایند **فایده** اگر عطه بکودک باشد کرده که سفید برایش بریان کند و آب که از وی بکودک  
بتانند و بینی کودک اندر مالند یا چکانند **فصل در جناف الالف** بدانکه خشک بینی را سه سبب یکی حرارت  
شدید که رطوبت را خشک کند چنانچه عارض میشود در جمیات محرقه دوم بیوست شدید که باقی رطوبت  
چنانچه عارض میگردد در تپ دق سیوم خلط لزج که در حشوم بچسپد و هماغنا خشک شود از حراره هوا و  
مستشق و بواسطه اندام مجری رطوبات که از دماغ فرو می آیند و بینی را تمیدارند بارانند و بالضر و جناف  
**علاج** آنچه از حرارت بود بهتر برید مبردات نوشند و روغنهای سرد در بینی چکانند و از اطلبه واضده و اعتد  
هر چه بارد رطوبت بود بکار برند و آنچه از بیوست باشد بهتر تطیب مرطبات استعمال نمایند و روغنهای رطوب  
بچکانند و شیر پستان بر پیشانی دوشند و آنچه از لزج خلط بود در حشوم تلخیص وی کند بتقطیر ادران  
و العبه در بینی و بشرط مرطبات تا که خلط مذکور استمداد خروج پیدا کند پس امر تخرج زنده از این غرض  
نطولات و نشوقات **فصل در حکه الالف** باید دانست که خارکش بینی بر دو قسم است  
**یکی آنکه استشق هوا سرد محرقه لذاعه دریا یا آدمی در بینی و دماغ و اشک برون آید و سبب بر آمدن  
اشک است که از الم حرقه دماغ گرم میشود و رطوبات رقیق شده مستمع میگردد اما حدوث حله ناشق  
هوا بار دالگاه است که اخلاط خریفه در بطون دماغ مجتمع شود و بنجارات حاره لذاعه از وی جدا شده از  
راه بینی برون آید پس هرگاه هوا سرد مستشق شود بواسطه سردی هوا که واجب میکند احقان بنجارات  
در بینی مجتمع مانند و پیدا کنند حرقه شدید و گاه باشد که ماده در دماغ بود بلکه در محل دیگر باشد و از اینجا بخارا  
متصاعد شود و هر چه گفته شد احداث حله نماید **علاج** تعدیل دماغ و بدن کنند و مشروب و مستغنی نمایند  
خلط را بمنقیات مناسبه و پس از تنقیه از صندل و کلاب و روغن کل کانیس زنده و بوبوید و اینجا که  
بنجا را زدن متصاعد شود و اطر فیض کشیز سودمند تر باشد اثیاست **دوم** آنکه خارکش و حرقه بینی موقوف  
استشق هوا بارد باشد و سبب آن قسم یا نزله و زکام حادث است یا بشور یا مقدمه رعاف یا مقدمه حرقه  
وزواس بر از ال سبب است بجهت تدارک کنند اما اینجا که مقدمه رعاف بود حرقه در وجه حشوم**

بهمان آن مکرر آید

چنین برق محسوس شود رک قبضه انداخته **فصل** در تدبیر سرون آوردن چیزی که به بیخ اندرمانند  
 باید که در او با عطسه اورچون کندش و خریق سپید و پلید و جذب ستر و خردل کوفته بخته پیر مرغ بر  
 کند و به بیخ اندر کند یا بنوبه بد مذ و سوراخ دویم را که خالیست بگرداند و از سوراخ دندان نفس فرو کند تا چون  
 عطسه ای بقوت عطر انحر برون افتد و عاقر قرقا و سرداب فنی و صبر تر عطر ارد و پوشیده نیست در بعضی  
 جا احتیاج به عطسه آوردن میشود اما مردم محرو را از این اشیا عاقره احتراز اولیست فایده میان نزله و زکام هر چند  
 مناسب این مقام بود اما بتعمیت صاحب سبب در امراض گرفته شدنی و اواخر الغضول بعد ذکر الاختلاج و فنی **باب**  
 در امراض زبان و و دهن و میان هر یک مرض بفصل علی که کرده آید و دهن که مجری و بیختین عضلات غذا  
 فایده اش ظاهر است اما زبان مولف است از گوشت سپید و شریان و او زده و اعصاب و سرخ روی  
 از خون زکام و شیرین است و در بیخ زبان قطعه گوشت غده است لعاب و آب دمان از آن نیز دوزخ ترا  
 تر دارد و بطبوع مخطط شود و اگر چه زبان دو شاخست لیکن هر یک در یک غلاف است لغزرت بی  
 نیاید و منفعت زبان که کشف است از انسان است **فصل در ورم اللسان** و اما س  
 زبان بر چهار قسم است یکی آنکه دموی بود و علتش سرخی زبانت و کموده آن و احساس و جمع  
 درد در وی و لعاب اندک آمدن **علاج** رک زنده و بمطبوخات و لقوعات مناسبه طبع را سرم  
 و اگر از بر یکدما س مجری هم آمده باشد و هیچ فرورده نشود بهر تلین و حقنه لینه بکار برند و پس از این  
 بهر رده ماده لعاصره گاه و کاسه و غلبه و مانند آن که باره قابض بود غرغره کنند و الاضطر و بدن صاف  
 آشفته بر زبان نهند و پس از آنکه زمان ابتدا در کز داب کالنج و آب کرنب لعاب تخم کتان استعمل  
 نمایند و نزدیک مخطط در طبع بالونه و اکلین و بنفشه و لب خیار شنبه ایخته لغرغره نمایند و از اغذیه و اثر سرد  
 خون مرعی دارند **دوم آنکه** صفراوی بود و علامت وی زردی زبانت و در دهن سوزش شدید و باشد  
 که تمام زبان متشنه شود **علاج** را سنج در موی ذکر یافته در صفراوی همان بکار برند مگر قصد که درین قسم سوخت  
 زیرا که خون بسبب بت لکن میدم حده صفرا پس استفرغ وی باغت از داید حده و لذع میشود **سوم**  
 بلغمی بود و علامت وی سپیدی زبانت و بسیاری سیدان لعاب **علاج** حقنه قلید حده و بمطبوخ مناسبه  
 طبع را سرم کنند و بعد از نقیه با یار غرغره نمایند و عمل تهیا یا ماصع و ایا رح اینجند بر زبان مالند و مالیدن معجون  
 بطوس و سبیت و سحر یا نفع تمام دارد **چهارم** آنکه سوداوی بود و علامت وی سیاهی زبانت و کپا  
 آن وقت دهن لغایت کمتر بودن **علاج** بهر نقیه مطبوخ اقیقون دهند و پس از نقیه غرغره فرمایند بطبع انحر  
 و حلیه و تخم کتان روغن بنفشه و عمل و لب خیار شنبه ایخته و باید که عصاره گاه و کاسه و شیر تر در دهن اکثر  
 بدانند هر که حده زیاده نشود و پس طمان نه انجا بدار استعمار ادویه حاره **فایده** و باشد که خوردن زهر با چون  
 و فطر موجب تورم زبان گردد و علامتش در آخر کتاب گفته آید بی باب تدارک السموم و فطر مگر فاسما

بکبر فاساروع است یعنی کلمات و انرا کلاه ماران نیز گویند و ویح قسم است اما بدترین آن قطر است  
و بدانکه سو مزاج که بورم نه انجامند ارک می نیز بحسب سبب است مثلا اگر دموی بود رک زنده و  
بآب ن الحاح سرکه و کللاب مضمضه کنند و روغن بنفشه بادام و نیلوفر و کافور در دهان گیرند و کللاب  
بر طبق هر سبب معالجه تواند کرد با شیا موافقه و آنچه سبب بود محتاج تنقیح نیست تعدیل کفایت  
**فصل در بطلان ذوق و فساد آن** و این هر دو را بقسم علییه بیان کنیم قسم اول در باطن است که در  
لبطلان است که بچهره محسوس نشود و این بطلان گاه بدان حد انجامد که در حرارت و برودت امتیاز  
نتوان کرد یعنی حس و س زبانه نیز فتور پذیرد و پوشیده نیست که ادراک حرارت و برودت بقوه لمس  
تعلق دارد و سبب این مرض است که در عصب رسیده که بزبان و سطح دهان مفرط است حصول  
رطوبه که در عصب اثراتش بکند پس لک نفوذ قوه دایقه سرد شوند و تبشرب و عدم تبشرب  
عصب قوت تواند کرد در ورم و کسه خار رطوبی **علیه** بهر تطبیف و نفخ فضول مار الاصول باشند و  
بایار ج قیقیرا و صوب قایاد مانع را پاک کنند و ایضا غرغره سازند بطبیع عاقره حاو و مورج و خردل و باید  
انچه را استعمال سخبات گفته اند نگاه است که در مزاج حرارت نباشد اما اگر در مزاج گرمی بود سکنجبین  
و ترنجبین میل نمایند و ربیاس و کل سرخ و سماق بچوشند و در طبیع وی سکنجبین یا ترنجبین یا مری امینحه غرغره نماید  
**قسم دوم** در فساد ذوق و وی عبارتست از تغیر و تغیر دایقه بر دو گونه است یکی از طبعی از طعم محسوس  
همیشگی یکی از چیز چشیده دوم آنکه هنگام ذوق اشیا طبعی بخلاف طعم آن چیز که پیشند محسوس کرد و ظاهر  
که در گونه اول قوه سبب است و در ثانی ضعف سبب را که اگر سبب قویست دایقه زده آن خلط را بپوسته می  
دریابد و اگر ضعیف است حس طعم ویح نمینداند کرد مگر نگاه که چیزی چشید بهر آنکه هنگام چشیدن  
دایقه متوجه میشود بر غنبت طبیعت و از آنکه خلط مسببه در اجزای ولایت ادراک نمیکند مگر طعم همان  
خلط را مثلا اگر سبب صفر بود و قوی باشد دمان همیشه تلخ نماید و اگر ضعیف محسوس نشود تلخی  
مگر نگاه که چیزی چشید و بچو زنده بر چندان چیز شیرین بود و پس علی بن النوع الاخر و استدلال بر  
قویست سبب محسوس طعم است چنانکه تلخی ذلالت میکند بر صفر و شیرینی بر خون یا بلغم  
حلو و ترش بر بلغم حامص یا سودا و تلخی بر بلغم شور **علیه** نهید بدن کنند بحسب ماده و پس از آن دماغ  
و دهن و زبان را پاک نماید با استعمال غرغره مناسبه **فصل در بطلان ذوق** و ویح قسم است که در  
تغیر قوه ادای حروف نهی که باید نمود نتواند شد و این مرض سبب است قسم است یکی آنکه سو مزاج حار و مرط  
در عضلات زبان افتد و رطوبات زبان خشک زد پس تشنج استغرابی لاحق شود و طرا بر است که قدرت  
کلام و افصاح حروف تمام موقوف بر اعتدال طول دعرض زبانست و علامت است که در زبان  
دغ و تشنج شود و تقدم حیانت حاده بر آن گواهی دهد **علیه** هر چند از این مرض امکان ندارد در هیچ

علم الفنون



عام گفته شد که این بهر آنکه باقی تو نیز نه انجامد واجب است که چسبند و در طب چون روغن بخته و کدو و بادام شیرین و لعاب  
تخم روپوی و حلیج و پنبه کاین و لبط استعمال نمایند و طریقی استعمال در طب است که در دهن گیرند و غرغره کنند  
و بزبان مالند و بر زبند و ایضا بر کردن و تقار و بیخ گوش دلک نامند **دوم** آنکه عارض شود فالج یعنی استرخاد زبانی خاصه و علا  
این قسمت است حواس حرکات اعضا که میگردند حرکت از دماغ سالم و بر حای باشد زیرا که علت فقط در زبان است **علاج**  
تقریباً از کتله پس از آن فلفل و نوشار و خردل و عاقر حوا و صغیر و پوره و نمک بزبان مالند تا بیداری حید و ایضا بطبع است  
مذکوره غرغره نمایند و بر رویه متصل بیخ گوش دماغ دهند و منته را تا زنی فک گویند **سوم** آنکه حادث شود استرخاد زبانی  
بر شست دماغ و علتش که در حواس است و بلذت حرکات و استرخاد زبانی و سبب آن لعاب است اگر استرخاد تو بود  
تکلم خود کند و علی اگر استرخاد ضعیف باشد در سخن و گفتن پیدا بود **علاج** آنچه در فالج عام گفته شد بجا بر بند و بادویه مواضع  
مالند و غرغره کنند **چهارم** آنکه طوبت غلیظ در زبان کرداید و صحبت استغلاب شود یعنی تند و پید کند و علت این قسمت است زبانی  
تشنه شود و در حرکات کند بحسب اما حرکت از لغز اراده و سوسا سفلی بواسطه مقام است و نقل داده ضروریست پس اگر کند  
مبادا بودن ویج کو تابی و سطره را بست و اگر تخلف مبادا باشد شستن وی در آبی است **علاج** کسین تقیه دماغ کند که  
و ایاریات و غرغره تقیه و پس از آن بهر حکم غرغره نماید و غرغره شستن و غرغره با لونه و ایضا بر تقاجای مثبت و عقب ربا  
آب گرم بر زبند عقب از زبند و ماده را از طریق و بر آبی استغلاب نماید و هر چه سازد و هر چه سازد و هر چه سازد و هر چه سازد  
مالند و در دهن دارند **پنجم** آنکه حادث شود نقل اللسان و لغز کلام عقب سرم یا سرم که بسرم انجامد و سبب ویج عقب ورم  
دماغ انداخته و قسوست از دماغ بسوی اعصاب سبیل محران **علاج** آنچه من شش شود و دماغ بر بند کرد که اقال الراری فی الفاخره  
اما آنچه حدیث العهد بود و بازمان نرسیده ندرش است بزبان مالند چسبند که لعاب و ماده غلیظ قطع کند چون مایع اندا  
و لوش در مانند آن **ششم** آنکه تصرف و کونایج رباط که زبانی است سبب نقل لسان سود و کونایج این رباط یا حلقه میباشد  
بازماند مال تر کرد و بجا افتاد حادث میشود و این رباط گاه بهر لغز لسان ملحق بود و بر وتر تا زبانی بهی که چسبند از سر زبان خالی از آن  
رباط بود و گاه باشد که سر زبان خالی باشد اما منبسط نموندند چنانچه باید و ظاهر است تا که زبانی از دهن نماند برآمد و تقیب  
شده تا گام نماند سینه و در فی فرد متعدد است **علاج** رباط مذکور را اندکی در عرض از طرف زبان قطع کنند بموضع و در قطع احتیاط باشد  
که عین نمودن را که اگر قطع عین شود و شش مان بکشت حیس خون منصرف گردد و باید در قطع رباطها تقدر مطلوب است که از  
از دهن بر آید و عین خاک منقلد **سوم** فانه بکفغی اطلاق اللسان و پس از قطع هر حیس خون پر کنند زجاج مسوی و مانند آن  
از وی با لیس **چهارم** آنکه حادث شود نقل اللسان از ورم صلب از آنجا صلب بوده باشد و خواه منقلب بصلابت باشد که هر حرا  
زبان منقل شود در انجامیها تعقد پیدا یابد و بدالنب کرانی کند **علاج** هر تلین صلابت و تقدر استعمال نمایند لعابه و هم وادمان  
آنکه عصب محر که زبانی گشته شود بواسطه کفر یا سقوط که بر موخر بر افتد و بدی سبب نقل اللسان پیدا یابد و لاعلمی **فصل**  
در عظم اللسان و بد آنکه بزبان گاه بدان میرسد که در دهن نمیکند زبان و مستند میشود یعنی از دهن بی آید و لذت  
به انداخته **پنجم** این مرض رطوبات منقلد است از سر بسوی زبان افتد و اگر از زبان اثر تشریب کند **علاج** اگر انجام  
علاقت حرارت مبادا بر رطوبت تشریب نماید خون بود خستین رنگ زنده و بعده وصل و حاض ارج و مانند این هر چه منقطع و سب  
لعاب چون از گوش و بزبان مالند و اگر حرارت نباشد و رطوبت تشریب رطوبت رقیقه بلیغ بود استعمال نماید یا جاح کنند

یا

پس مانند زبان انگلیس که در جبهات با نبوت در که در سر که با چپن اینجه باشد **فصل** در رتبه حال اللسان هر چند در سبب نقل  
استرخاز بان شمرده شد تفصیل لیکن جهت بعضی فواید از این فصل مستفاد گفته **علاج** زیر زخم کجای تاری نهادن و بخوردل غسل  
و مانند آن غرغره کردن مفید است و باشد بکشد آن رگ زیر زبان حاجت **علاج** در صفت و آن افزونی است  
غده مانند که در زیر زبان پدید آید و برنگ نکند و مانند این صفت که گویند بعضی در وقت کفیه اندک شکل وی مثل سیرت رو سفید  
لهذا صفت نامند و بدان افزونی است چون بر کتیر شود منع حکم میکند این مرض با بطنم حاجت با خون که لطیف و تحلیل  
رود با بق صفت **علاج** در وقت زنده کردن غلبه و مسهل و نعلیس او و به مقلطه ملطه چون صفه زرق و نعلیس  
و ناراد و بیه که چون نوش در زجاج سوخته و زنگار و سوس و قر با سکه که آمیخته بر صفت با لند و اسنجا که این تدبیر کفایت علی  
دستکار است و باید که بعد از آوردن صفت لیس که و آب مضمضه کنند و هر چه از آنکس نامستعمل نکند و تمام در  
آن دو شتر با آن که زیر زبان است لیکن اگر کوفته نیکو بر تباریده نشود زیر که در قطع اینان خوف ملک است و اسیر چون  
بند ناشد **فایده** و گاه باشد که در زیر زبان افزونی پدید آید نرم و در اندون و در طبیعت غلیظ بود و چون اسیر طبیعت  
بیرون گفته بود از چنگاه بار ممتنع شود و علاج و از او به مذکوره حاصل آید اما نیکوترین تدبیر است که کشیدن از این موضع باشد  
تا طبیعت از وی بیاید پس پوست آنرا که خانه رطوبت است بمقتضای برداشتن با حیاط مروره **فصل** در شقاق اللسان مرض  
و سبب آنکه شقاق منقرط بر دماغ مستوی شود و آن فراخ میس لطیف اعضا سبب زبان متعدي کرده و سبب اجزای شقاق  
پدید آید و از آنکه زبان منقرط است شقاق منقرط میباشد بجز از خوردن با نمیدارد و غنچهش جنبهش ترش و کماله و قور عارض  
سیکردن و غنچهش تقدم بجوای است و انار به پوست دماغ که با در کجا به شاهد بودن علاج اسبند با قوری شکر در دهان دارند  
و اما شقاق نبوتشند و با آنچه غذا سازند و زید بخار و قیر و طی از رو عرقه شسته بر زبان مانند و از اشیا سرش و تبر و نعلیس بر بند و در  
اصلاح مزاج دماغ گویند فایده ریده اینجاست که خیار با درنگ را قطع کنند و بعضی از این بر بعضی باله تا کف بعد آنکه و این  
سبب طبیعت و از جهت سبب شقاق را سودمندترین اشیا است دوم آنکه اخلاط در معده که داید و بخارات از آن منقرط  
و زبانه منقرط سازد و علامت آن است که آروغ دو ذرات آید و زهره و دهن سبب خنک و متکلف و اجیبا داخل مذکور در قی بود  
همی آید **علاج** تقفه موه که با آنچه مناسب آن ماده بود و سبب آن در دهان دارند و باقی از قسم اخذ نمایند **فصل** در جفاف اللسان  
و این بر دو قسم است یکی که خزار است و سبب آن در زردی زبان است و خنوت آن و سبب علامت  
صفر آمدن بودن و سبب تحقیق همین قسم در حیمات محرقه عارض شود **علاج** از باب بنوف و سکر اینند و با  
و در دهان دارند و اگر خوار و با درنگ مضمضه کردن سودمند است دوم آنکه خلط لرح غرغره بر سطح زبان آید و حرارت از آن  
خنک نماید و این فی الحقیقه سبب نیست لیکن از آنکه طبیعت نازک بر سطح وی غلیظ گشته است سبب حقیقت  
بر زبان منسوب اند و علامتش غرغره و لزوج آب این است **علاج** چوب میدرت که همان یا آب چوبه و سکر  
تر کنند پس سبب آن چوب بر زبان مانند **فصل** در حرور اللسان و این را چهار سبب یکی حرارت هم بوده دوم  
دماغ سیوتم و ماول چیز تا تبر مانع یا شور چهارم انصباب خلط حار بر زبان **علاج** در جمله انواع صواب است  
که چیز نامی بارد چون شیر و خرفه و کزکین تر و لعاب اسبغ و همدانه در دهان دارند و هر لحظه تجدید میکنند و مغز  
شخم خیارین و بادام و مغز کج خیره و مغز کج که در زبان مانند و اگر خلط گرم سبب شد اخلاط و نامید استعمال عرا  
و نوشیدن لثوفاست ملین و بدانکه خرفه از حرارت هم معده کفره وقوع است و چون چنین باشد هذ نظیفان بود  
مردات حرور است و لذک در آنچه از حرارت دماغ بود **فصل** در حله اللسان و سبب حصول خلط حار

شده کج و با خور و بفرانید بهتر باشد و بوجه کج هم خرفه زرد

مشورک

مردان

مقرر است در زبان خواه این خلط از دماغ بینی فرویزد خواه از موده مابین تسویج زبان مرلقی گردد  
 و علامت آنست که زبان سرخ شود و آدم از خاریدن زبان بدندان بازتوان ماند و چون باب کرم مضمضه  
 و علامت آنست که زبان سرخ است و پدید آید **علیج** گسستین تنقیه خلط نمایند و پس از تنقیه هر یک کین لذت و بلین حله  
 که حفت روی نماید و استراحت پدید آید **علیج** گسستین تنقیه خلط نمایند و پس از تنقیه هر یک کین لذت و بلین حله  
 زبان و تطبیق موده و تهته آن بر تجلیل مضمضه کنند باب کرم و بعد هر بریشیر اندیکه شکر اینجمله مضمضه نماید و عقب  
 بهر تنقیه کین و برید و بلین و تقطیع و تجلیل مضمضه فرمایند که و در غرض کل و بدانکه هلیله زرد خامیدن و بر زبان بالیدن  
 در استفرغ مواد حار که در زبان باشد نفع تمام دارد **فصل** در نقشره که زبان و سقف حاک و شد قین و عمور افند  
 پوست جدا شدن است و سقف حاکم و شد قین هر دو طرف دهن و عمور بضم عین مهمله جمع عمر است و عمر با  
 گوشت فیما بین دندان و سبب شرخا کرم خنده نیست که از بدن خیزد و غث را که مجلل این اعضاست بسوزد و  
 که در طوبت را که سبب اتصال اجزاء عضو فانی سازد پس بالضرور جدا شود پوست باریک و علامت  
 و کین است که چون آدمی دهن خود را یا کام را بنحرقه مالده جدا شود از آنها پوستها باریک سپید شبنمیه میبویست  
 در دکنه **علیج** رک زنده و مطبوخ هلیله دهند و اس و کلنا و کل سرخ در سر که پوست متد و بدان مضمضه کنند و او  
 در علیج این مرض استعمال خیر نیست که جامع تلین بود مع القیض **فصل** در ثبور العم و سبب بیشتر خون جاد است  
 که دردی صفر با وی نمخلط شود و درین مرض وجع لثیه میباش که از خامیدن اشیا را باز میدارد **علیج** فصل  
 که در سر استفرغ مطبوخ هلیله دهند و در ابتدا مضمضه نمایند بر سر که کل سرخ و عصا الراعی و برک **التعلب**  
 و برک سرخ و کثیر و عدس در و جوش نیده باشند **فصل** در قلع و ان فرج است که در پوست دهن و ربا  
 پدید آید مانند رو و مسعت نهی که تمام دهن را درگیر دو باشد که تا طبقه داخلی نجا و شود و بری و موده فر و آید و بدانکه و  
 که در دهن غایر بود و منغص باشد چنانکوس از اقلع نمی ناید و جمهورا بچین فروح را اکل کونید و ان القصل علیج در  
 کین و باید دانست قلع بر رسم است مای اگ ماده وی خون باشد و علامتش آنست که با حرات و حره بود و  
 قش که در دهن موضوع است بر ماده مانند **علیج** رک قیضال یا رها بر سرخ یا چهار رکش نید و بطبیج هلیله و نره  
 بطبع را نرم نمایند و باب سماق یا کبر که کل سرخ و کز زده و عدس و غنبل **التعلب** این سر که جوش نیده باشند مضمضه فرمایند  
 و کل سرخ و سماق و طباشیر و کلتیز و کلنا و عدس و کافور باریک خسته بر فروه باشند و اگر فرجه که به الرایحه و بدو باشد و در  
 کابیه مضمضه کنند تا اجزای آن منغص بر و اید و طوبت و صدیخ خشک نماید چون سر که و نوش در و نمک شنب و نمک  
 و سماق از لایع سر که بر سبب جیح سر که از عفون امیزند **دوم** آنکه ماده وی و حطوبت مالمه بلغمی بود که بلوحت بقهر حاشی  
 و علامتش آنست که قره سپید بود و در دکنه باشد و سبب **انتقاع** غث **دوم** جو مانده **علیج** هر اسهال حب  
 و جوار و حوا و مویز خ غر غر کنند و بر سر که که با میران و هلیله و عاقر فرخ در وی جوش نیده باشند مضمضه نمایند تا جمع  
 بن القیض و تدویب البلم و القیض و التحقیف **سوم** آنکه ماده آن سودا رخا و محرق بود و این رسم بدین اسم  
 و علامتش آنست که زبان سیاه باشد و الم خشک و فرط خنده و نزع بید بود **علیج** هر اسهال مطبوخ اقبیون دهند و در ابتدا

بهر الفاح ولبین نمز ساق کا و طبع سازند و بس از ان بهر تخفیف قروح و اندمال بقربانید تا بکرم مضغ نماید و بعد  
بسرکه که مازو و پوست انار و کلنا و سماق و کشیز دروی چو شایده باشند مضغه نماید **فصل** در اکلہ الفم و آن  
قروح نیست غایر دی جباتت کریدہ الراجحہ کہ در ادک زمان بمواضع کثیره منتشر شود و بر عفت و امر عبت سعی  
و انتشار بحسب خیمت ماده است و سبب بی خلط عفن لذاع حریف اکل است کہ از سر فر و آید یا از بدن بالا آید و آن  
موضع بصفت از قبول نماید **علاج** فصد کند و بهر اسهال بر مطبوخ اقبیون نوشند و بهر کسر سورت ماده بسر کہ آب  
سماق و آب جرم مضغه و ایضا باد و یکدوی قبض و تخفیف بود مضمض فرمایند تا اکل از سعی باز آید و بس  
فلد فون و سورجان استعمال سازند تا گوشت کنده فاسد فانی شود و قروح از ریم و چرک پاک گردد پس گوشت  
نیک تواند روید مضغه فلد فون اکثرت آب رسیده یکبار زرنج سرخ و زرنج زرد و قیاق و اقا قیاق از هر یک نصف  
جز در جملہ بیج داروست لبیند و بسرکہ انکوری امیزند و افراض سازند و فستک خند بدارند و غذا الحاحت بعمل آرند  
**صفت** سورنجان پوست انار شیرین و ترش از هر یک درم ناز و کلنا و شنب غذ مصری سحره عاقر قرحا از  
هر یک درم سماق پانزده درم نمک می نوشند از هر یک پیچ درم جمله داروست کوفتہ بیخته و بسرکہ حبس  
سرستہ افراض سازند و فستک خند بدارند و وقت حاجت بکارند **فصل** در کثرت لعاب و آن وی از دهن چو در خواب  
در بیداری و این مرض راد و سبب یکی حرارت و رطوبت خاصه که در معده باشد و علامت آن است که در شکم تپتی و  
بتقلید غذا آرد یادید در لعاب اسطرگه اشتهاد حرارت و ذوبان رطوبت پس در خواب استیارسایل شود و در  
بیداری بزاق کثیر آید و در سیری چو در خواب و چو بیداری آب دهن کثیر شود **علاج** رک با سلیق رنند و رت و غوره  
و انار بنوشند و فوکه قابضه چون کسب و به وزغ و رطلکه کنند و بطینج سماق و عدس و کل سرخ و اطراف کس و لو  
و کلنا مضغه نمایند و کاخ تازه با قوری نمک نیم کوبند و اینهم هر تکیں حرارت و تشنه و لقطع رطوبت  
است **دوم** برودت و رطوبت بلغمی که در معده گرد آید بکثرت و علامت وی صوف بضم است و غلظت و  
لزوجت لعاب و ترشید دهن **علاج** مشب و شحم ترب و اصل السوسن بچوشت نند و طینج و بر بنوشند و می کنند  
و اطریفلت جوارشات گرم چون کویا و قوتنجی بلع نمایند و سویق کنند با قوری خردل تناول فرمایند و بر بنهار  
مری تجرک کنند و مصلک بنمایند **فصل** در سحر القم بنجر بفتح موحده خارج مجوی بدر که کوبند که از دهن یا بیخ  
آید و بچو دهن بحسب بر قسم است یکی اگر حرارت غریب معده افتد و بر رطوبات در معده و  
حوالی حکم در اصول دندان است استوی شود و بر صوف غریب رطوبات مذکوره را فاسد سازد و عفن گرداند و غلظت  
این قسم است تناول طعام کمتر شود و درین قسم بسیار باشد که دندان سیاه شود بواسطه متعدی شدن عفن  
از اصول سوی ذات دندانها **علاج** لقمه زرد لو هر صبح بنوشند فانی سرد المعده جدا و لیسیل الرطوبات العفنه  
و سویق متعذر است و ف ایخته و قدری شکر افزوده تناول کردن و خیال الوشقا لو و تریز خوردن درین  
مرض مفید است و باید که در اول صبح چنبر بچوشت نند تا حرارت معده و کرسنیک مشد شود و دوم آنکه بلغم عفن در معده  
جمع شود و بخار آن متوضه از وی مرتفع گردد و علامت آن است که از خوردن و دهن کشیدن سکون نگردد

کلیانید از آن

مگر اندک زیر که سبب موجب کل و عمل دهن زوال نمی پدید **علیه** می کنند بعد از آنکه مایع شور و طبع تر است  
 و لویا و شبت خوردن باشند و با یابج فیه او حب صیر طبع را فر و آرنه و لقیع صبر ما نثر است من مفید است  
 و بعد از تقیه رنجین بر ورده باید خورد و بر اطر لعل صیغ و کلقه غیب و سکنجین عیب مداومت باید کرد و در عرض  
 اغذیه سازند با طبع ناشفته چون کباب قلیه بر مصالح و مانند آن سیوم آنکه رطوبت فاسد عنق حاد الکسفته  
 از سر بر غمور ریزد و انرا فاسد و متماکل و متعفن سازد و مبع غمور کوشت با بن دندان است و علامت این قسم است  
 که چون در حب این مرض مضمضه کند پسر تر کش و شور و رطوبات لرحه که در اسهال غمور و سر جدا شود و در شداق  
 آید و با وجود آن بخر منقطع نشود اگر چیزی تسکن شود و سبب عدم القطع دو است یکی آنکه رطوبات فاسد  
 سبب مضمضه از غمور زایل میگردد بدل آن اطوبت دیگر از سر محلت میشود دوم آنکه باشد که رطوبت فاسد در حوالی اعصاب  
 که محیط دندانهاست ممکن باشد و اثر دوا مضمضه بد آنجا نگاه ننواند رسید **علیه** بهر تقیه دماغ و دهن ایاریجات مجربند و برا  
 تقویت لثه با قبول نکند چیز که از سر سبوی وی ریزد مضمضه کند لبر که در و اس و کلنا ریخته باشند و اگر شیره لوز  
 درین که مطبوخ یا کتبه بهتر باشد و چه خوشبو و دهن و تقویت غمور حب المسکت در دهن دارند **صفت** حب المسکت  
 فواید و فواید خولجان عاقر و حاز هر یک یکدم کل مرغ صندل بلبله از هر یک دو دم طباشیر ندرم مشک کافور از هر یک  
 کوفته نیمه با آب می و کلاب حب زنده چهارم آنکه سوخته از کرم معض در غمور افتد و رطوبات انرا فاسد سازد و این قسم از  
 بر اندن خون لثه دایما خالی نماند **علیه** که قفلال ریزد و طبع بلبله دهند و سه که مصصع که در قسم سیوم ذکر یافته مصصع  
 نمایند و اگر در لثه غفونت مستحکم شده باشد سبب حر در اسهال افسد با نوسطره رطوبات جنبه که بروی ریزد  
 اکثر روج باید کرد و سبب و قوت سبب آدویه قوی و غیره استعمال باید نمود مثلاً آنجا که سبب قوت بود و رطوبت و  
 مدیسیار باشد قویون بکار ریزند و غذا اعتدال ماز و طباشیر و گل سرخ و افاقیا لعل و آنجا که سبب صعیف باشد در عکس و  
 کفایت کند و باید که سبب مضمضه کند بچره آدویه استعمال نماید نیم آنکه رطوبت رویه در جرم دندان نافذ شود و انرا  
 متماکل و متعفن سازد **علیه** اگر فاسد در دندان مساری باشد لعی اجزا دندان ما و ف بیشتر تا مترا فاسد بود باید که آن  
 دندانرا منقطع سازند و برگردانند و اگر فاسد در بعض اجزا باشد اجزا فاسده را با بن که مخصوص باین کار بود بتر باشند و هر لطف  
 و پاک و جلز زبد البحر و خاک تر صدف دندان مانند قنار الة مرض بهر ستر و پوشیدن پوشیدنی که اگر اس و ماد و و  
 و صیقل وورد و پاک خفته باشند استعمال نمایند و آنکه دو است اولت اولت اراد و و پوست انار و راک  
 سیاه و جمع عربا و دوش است که غفونت شش سبب شود و این عارضه در آخر سل پدید آید **فصل** در فورم  
 و این را دو سبب یکی خون حار حاد الکسفته دوم رطوبت قلیل بحرارت اما علامت دموی سرخ کام است  
**الوجه** رکت و طبع بلبله و شتره طبع را فر و آرنه و هر روع ماده اندر ابتدا مضمضه کند لبر که در وی اس و  
 کلبرخ و کلنا و بنج غیب الثعلب شسته نیده باشند و بر کام میفتند در و رقاصه از طباشیر و کل مرغ و تخم  
 خرفه و لث سینه و کتر اوضع وارد عکس و اندک کافور تر سبب داده باشند و اندر آنها طبع با بونه و مفشه و تخم مرو  
 فلوکس غبار شیره حل کنند و مضمضه نمایند تا با لقیه تجلید کنند و علامت تبوی نرمی و سپیدیه اما سست و در

نابودن علاج هر تنقیه ایارج خوردن و ببری که کرم مادو و عاقر قرحا در او میخوردند باز غرغره کنند تا هم قبض و تقویت  
 حاصل آید و هم تقطیع و تجلیل داده **باب** در امراض قلب و در مرگ است از عصب است و عسل و شرابان و  
 و رید و فایده آل ستر دهن است حفظ مصلوح و حبس لوب و غانده لقم و خوی او را است و هر مریغ که در مفاصل افتد  
 در لب نیز افتد زیرا که مزاج او ترکیب معده است و هر دو نهایت بر می و معده و او را است  
 اغار است و نهایت لهذا چنانچه در مفاصل افتد و لوب اسیر حادث شود در لب متعاقب و لوب اسیر عارض  
 و کد لک علی و این باب است برده وصل **فصل** در امراض الشفای علی سبب است سبب امراض صفا خون  
 است بر طوبیت بلغم خام و نقصان حرارت اعضا و سردی زیرا که در صورت قوه مزیه ضعیف میشود و غذا را  
 متاثر میکند نمیواند که در اندام از آن لب سرخ رنگ است در اندک قهوه که میفره الا افتد سبب می شود  
 بخلاف دیگر اعضا که تا سبب قوی نباشد سبب می تمیز نماید **علاج** مستقر غات بلغم بکار برند و البقول و  
 بری و چغری که در وی نه لزوم باشد و نه و سومه بر نیزند خاصه که بیاض مع التقره بود و بهر انعکاش حرارت  
 غریزه و تطبیف خلط بلغمیه روغن نار دین و خیری و با سمین و خلوق در بیخ چکانیدن **فایده** و با شد که بیاض  
 مع التقره بود و این دلالت میکند بر یوسه ساذجه با حرارت غریبه منشفه که با وجود اسباب خاص مستوی است و  
 علاج لثقه لثقه علی که گفته می آید **فصل** در لثقی و جفاف لب سبب لثقی و لثقه و جفاف لب است که  
 در شقاق و جفاف زبان و لثقه وی گفته اند و کد لک **علاج** وی میگویند تدریجاً عند التقره و جفا مالیدن  
 بهدانه و تخم کتان است بر لب قوی که در پیلط و ماکیان ساختن باشند و بهر جذب از اعلی مال  
 بر ناف و مفاصل مالیدن روغن منقشه سودمندترین چیز است و موجب تدریجاً درین مرض است که مازو و او را  
 و لث و کثیر اباریک زنده و در پیر و جاج امیزند و بر لب نهند و باید که موضع شقاق و لثقه را از هوای کاهم آرد و هر ط  
 که بر لب پوست اندازی تخم مرغ بر آن بچسباند و از سیر و بیاز و نمک گوشت اهو و اسب و بز و آنچه صفا آنکند  
 بپزند **فصل** در اختلال الشفای و این بر چهار قسم است یکی آنکه مشاکلت فم معده افتد و وی چنان باشد که مازو  
 موزنه بسوی معده ریزد و بدان سبب معده گاه به دفع منقبض شود و گاهی هر استراحت منبسط گردد و از آنکه سطح  
 دهن سطح معده اتصال دارد و این غت که سهام متصل است فی لثقه صلب و آغ کشته تا لثقه و حرکت معده با اختلال  
 لب که آید هر آنکه جسم صلب چون اریک طرف متحرک شود طرف آخر بالضرور در حرکت آید و **علاج** است  
 ای قسم است که با غشایان و فواقی بود و قسم دیگر مقدمه می است دوم آنکه مشاکلت عصب اردماغ بر لب  
 است عارض شود و این و فتح باشد که ماده موزی در دماغ گرداید و به دفع وی متحرک شود حرکت القیاض و اسباب  
 و توسط عصب ج در لب بیاید و این قسم در ابتدای لقوه و صرع افتد سبب آنکه با غلیظ در جایگاه متولد شود و لثقه  
 زرد و این قسم ثلثه است در فصل اختلال مطانی که در باب امراض سر مضبوط است گفته شد اما **قسم** چهارم است  
 که در کما و باریک در لثقه است از خون محتاج شود پس قوی بر دران عارض گردد و بخار منفصله و سوراخ استخوان باخ  
 و ایضا کت فیت سآم ارد و ناچاران زیاخ از خلد بازماند و اختلال پیدا کند و علامات خون قاطر است  
**علاج** رک قیقال زنده و تعلیل غده کنند و در تقطیع مسام عضو کوشند **فصل** در لثقل الشفین و این مرض

در لثقه

بر قسم است یکی آنکه مولودی بود باطنی بواسطه نقصان ماده و این قسم در ایام طفولیت مادام که طفل در  
نشیوانت اصلاح میکرد چهره زرم اعضا و قبول وی هر سه شکل و طریق اصلاح است که لب متفلس یعنی در هر سه  
شده در راست که تو و هم رساند و هر آن شکل بر بندند با راست ماندوم اندک شیخ استفراغی بنقلص کردید و لا علیهم  
که سوم آنکه شیخ استفراغی است با سبب باشد و علاجش استفراغ است و روغنهای گرم مانند بنفشه در شیخ  
استدراج که یافته **فصل** در لوانه سبب است یکی آنکه خلطی که از لونه مقدار دانه انکو خورد در لب می پدید آید  
و وسطان غلط منسحق بود درین قسم لب ماؤف منقلبت میباشد بنحارج دوم آنکه توشه سیاهت بیروت می میباشد که در  
لب زمین ظهور کند و این قسم در زمینها نیز که مانند سرطان عضورا می میراند و کس را باطنی زرد و گاه باشد که بواسطه  
گرفته ماده و استحکام ضاد بلب باله بعدی نماید بلکه بعضی اجراء رو را نیز در کسب است و اسیر لب خون سوزنده است  
که از شست برون آید و درین موضع جمع شود **علاج** رک قیفال و چهار رک است و بمطبوخ افتیمون تنقیه نماید و  
تنقیه میکند که بواسطه زنگست یا احمر لونه اگر سیاه باشد بر لب شرط زنده بموضع تا ماده از نفس عضو اصلاح  
شود و بعد از شرط بر که با ندر تا خون منقطع گردد فانه عموم مقام آنکی تا اگر سرخ بود دست از شرط زدن باز دارند و هر گاه  
با این مکر دندیر که ماده وی خونیت که از اطراف شریان منقبض گشته و از آنکه درین مقام شریانها متیب و منقبض میشوند  
استعمال حدیث عوف است که شریان بریده شود و احتیاس خون متعدد کرد پس واجب است که درین قسم بعد از تنقیه بدن  
با استعمال ضاد عکس و مرم مزدا شیخ اقترصار و زنده صنعت ضاد بیکر ند عکس و بابونه و اکلیل و خطمی و انذر است  
پس این دو به مطبوخ را با هم بچینه و پیرا کین بسردند و لکاب بر بند صنعت مرم مزدا شیخ و اسفیداج و عرفان و  
بایک زنده و در شمع و روغن بادام آمیزند فایده هر گاه بواسطه مزمن شود بعد از چهار مذکور زایل نکند و نیز است لب  
در طول وی شفافند و گناره جراحت بقدر کفایت که پس از خطاط بهینه اصبع تو اندام از مقر اص قطع نمایند و بوجه بدورند  
هر گاه که انقدرت بر آید و بی قاطع الدم چون ورد و عرفان و دم الدخون بر آید و بعد از لکاب مرم مزدا شیخ نماید  
**فصل** در اکس لب و سبب تی وی احتلاط است و علامات غلبه هر خلط باره ذکر یافته **علاج** حکمتی تنقیه بدن  
کنند عیب خلط بفض و اسهال و پس از استفراغ ضاد نمایند خیر که تکلیک کند مع القبض خون حفص و بابونه و اردجو و کلاب  
و عصاره عنب و اندر آنها مرم مزدا شیخ که روغن بادام و موم ساخته باشند استعمال نمایند و باب مسموم میباشد  
و اندر بفر شیار و حلالن چمن سمیت و بابونه و اکلیل طلاید ساخت و در سو دای بنیچ در باب سرطان مذکور است بقایب  
در چه ضاد کرم و حلال نماید که هر آنکه تخلیل نبرد لیکن اچیر غای خشک بر نهان چاره باشد تا زیادت نشود و درین مرض  
خدا و ترکت لازم باشد **فصل** در بول سبب بنویس خون بود یا صفر **علاج** رک قیفال زنده و بمطبوخ بلب طبع  
فروازند با مطبوخ افتیمون **فصل** در قروح لب سبب می در اکثر تنقبض شود است **علاج** مرم مزدا شیخ بر نهان و انضا  
مراد شیخ و ما در هر دو بکنید و بقر وطی که از نوم و روغن زرد او سخته باشند آمیزند و لکاب بر بند **فصل** اندر سوء مزاج تا  
که در لب انرا سوء مزاج کرم با سببها میسوزد و ان هوا سرد است که در راضت پدید آید و اگر سرد باشد در هوا سرد و باده

بها بود شود و حس او باطل گردد و اگر خشک باشد پوسته بها بطرقه پو ستهای باریک روی میخورد و اگر تر باشد  
بها فرو او بخت و سست و نرم بود و سود المراج تر و دولت را ضعیف کند و بدن سست بر سخی کفین یاری تواند داد  
**علی** اندر سود المراج کرم خرد کتان باب کا هو یا باب خرفه یا باب کشیزه یا باب انجمن باب کاسه یا باب  
عصاره یا بکلاد کرب کرده و بر سخی سرد نموده بر لب و اسفند لکلاب کرده و بر سخی سرد کرده طبع کند و لصبندل سپید  
و کلاد کرب و کرب را تر دارند و اندر سود المراج سرد مشک سوده باروغ بن و عاقر و حاسوده با سمن و خدیوید ستراروغ  
زکس و روغن سوسن بر لب طبع باید کرد و اندر سود المراج خشک کنگر و روغن بادام خورد و لعاب سفیل و شکر کوشند و  
پوسته لب را بروغ بنفشه و نیدفر و موم که و چرب دارند و موم روغن کز این روغن ها سخته باشند مانند دیگر تدبیر در ق  
گفته شد و اندر سود المراج تر بعلج لثوه رجم باید کرد و هر چند سنج دست دست از تنقه باز نماید دست **فصل** در اکل  
که بر لب و معالجه ویر از اکله الفم بگوید **باب** در امراض اسنان و لثه بدانکه اطوار اختلاف است و از آنکه گوهر دندان  
استخوانست یا عصب و یا در اثبات مطلب لیا آورده انان که اگر استخوان بیشترند بنا بر سخی گوهر و سخی وی  
قایلند میگویند که اگر حس دگشتی از تراشیدن و مسابیدن وی الم پدید آید اما الم قلیل که بعد از قلع بطهور می آید سست ناموس  
مزاج عصب است که باصول دندان ملتحمه است تا یورم عمور و از آنکه این اعضا با دندان اتصال تمام دارد چنان متخیل  
میشود که در در نفس دندان است و آنها که از عصب او میگذرند بنا بر الفعال وی از سردی و گرمی و خدر شدن از تر سخی  
میگویند که خدر خرد عصب را بنشیند و خدر دندان را خرس نامند اما سخی است که گوهر دندان استخوان است و عصبها  
و ماغی بگوهر و پوسته و با و لثه و این عصبها در سخی او بیشتر است پس درد و ضرمان و س او بدین عصبها  
سختی و شکنندگی و با تر سودن و تراشیدن متالم ناشدن باعتبار اصل گوهر و لثه است که سخی است قال لیس  
بل لها حس و هی سختی که با سخی الشف و خدر و مسابتن فره این قول اختیار کرده و شیخ و تالغان وی نیز بر همین  
و ایضا خلافت است در آنکه گوهر دندان از لثه است چون استخوان و عصب جز آن یا از غذا میرود و بعد خون چون گوهر  
و پیوسته فایده خلافت است که هر اندامی که از آب پیرو مادر است اگر پاره از وی برود بدل آن باز نه آید و بهیچ علاج لصلح  
توان آورد و خلافت است که از غذا روید که اگر پاره از وی برود بدل آن باریک **فصل** در وجع الاسنان و این بر دو قسم است  
یکی آنکه از سود المراج کرم ساج عارض شود و علامتش گرمی فکین است و از گرفتن آب در دهان راحت یافتن و در لثه مرغی غیر  
ورم پدید آمدن **علاء** سرکه و کلاد کرب و بن کیند و غذا سستاد و وجع اندک که فویر میفرماید و روغن کل در دهان دگشتن میقدار  
و انجا که درد قویتر باشد قدری ایفون با این روغن حل کردن سودمند و ایضا سرکه و نوب هم آمیخته در دهان در شستن و اسفند با  
سرکه یا کرده بر دندان نهان از اسکناب ج است جرم آنکه غلبه خون سست شود و علامتش مرغی و اما سس لثه  
و وجع تقیل پس اگر سبب دندان بود در طول دندان الم محسوس شود و اگر سبب در عصب باشد الم در غور پدید آید **علاء**  
که قیضال زنده و بر سخی است که با اسب لعلق نماید یا چهار رگت نیند کسب است و پیزی مناسب طبع را  
بخت مید و هر سکن اینچو در سنج گفته شد بکار برند و بهترین اسباب غلبه است کشیزه و آب انجمن

مفید

در اکل لثه



در دهن داشتن است اندامها پس متدرج باد و نوبه محله متوجه شدن سیوم آنکه ماده صفر باعث و جع شود  
 و علامت آنست که در سبک شد و زبان کند و صفره لته و دیگر علامت صفر اوی بطهور آید **علیه** بهر تنصفا  
 مبلوغ بلیده و ترندی خورد و بهر کین و تعدیل آنچه در حارس ذبح و دموی نذکور است بعلل از بند و نیز است  
 که ادویه تنصیف نمیکند با تجارت فعی اثر وی نافذ تر شود و سپس از لغو که آن حرارت جدا کرد و اثر وی که برود  
 و قبض است رو در پدید آید چهارم آنکه سو مزاج بارد سنج موجب درد شود و علامت او است که عقب خوردن  
 آب سرد و مافات هوا سرد پدید آید و غلبه کند و بکفرقن آب در دمان ساکن شود **علاج** آنچه در بلغمی گفته آید از کبکب و  
 مضمضه و داغ بکار بر بند بجز تنقیه و باید که فلفن را یک خسته لعسل میزند و در پنج دندان مانند و در طعام او سرد و  
 گرم و زعفران اندازند **فایده** سو مزاج رطب ذبح از مویجات نیست اما سو مزاج با بس ذبح گاه باشد که  
 جمع اجزا عضو بوج استحاد و انرا بر طبات تدارک توان کرد **دویم** آنکه بلغم سبب و جع شود و علامت او است که کسین  
 سردی قوی شود و بکرمی منفع کرد و خواه سردی و کرم بالقوه بود یا بالفعول و این وجه ضربان نبیانه و از انرا حرارت قوی  
 نذ **علیه** هر نفس بلغم ابارج و حسب صبر و مانند آن خورد و برای تقطیع بلغم و تنقیه قوه و العین قوت و صفر و عاقر قرق  
 در هر یک جوش نذ و بدان مضمضه کند و عاقر قرق و بورق و زنجبیل و شیطرح و فلفن را یک سیده مانند و تریاق  
 از بیه و تریاق اللسان با فلو نیاید و پنج دندان گذارند و بواسطه منجذب شدن ماده از بند لبوی ظاهر تکمید کنند و در بلغم  
 استخوان کلک را بنج و کاس کرم کرده یا بنج و تنها که سخت گرم باشد و از انکه جذب ماده بظواهر باعث سکون الم است که لجمی  
 متورم شود و جع ساکن گردد و باید که تکمید بجمی واقع شود که بمرست نه انجامد و این چنان باشد که پس از خوردن طعام تا چهار  
 ساعت نذر تکمید نکند و پس از تکمید دو ساعت نذر در طعام نخورد زیرا که اگر نه چنین کند و حوت است که ماده خام تا  
 منضم بدان موضع منجذب و موجب آید و جع کرد و صنعت تریاق اللسان جدید استر حلیت فلفن زنجبیل  
 میوه انیسون جدرش داروست وی بیستند و کوفته بخیه لعسل امیرند پس اگر ازین تدبیر بایج درد ساکن شد  
 هنوز المارد و کربان دندان داغ دهند یا مفضات استعمال کنند منفعت داغ است که برودت مزاج را بیل کند  
 و ان عضو را قوت دهد و تجلیل مواد فاسد نماید و فایده مفضات است که دندان را بوسیده سازد و بدان سبب ادویه  
 بر جملات نذ شود و ماده مستکنه را تجلیل کند و طریق داغ دو گونه است یکی آنکه از زیر یا این میله سازند و انبویه بر دندان  
 گذارند پس آن سلی را در لاشی سرخ نمایند و درین انبویه در آند تا دندان رسد و زمانی شایسته نهاده دارند و باز اعاده کنند  
 تا که خوب داغ شود و ماکه در دندان بخیمه در کین بنج که چون روغن برین دندان محاط اندازند برین نتواند پس  
 روغن زیت گرم کند بحدی که جوشش زدن پس بمغز صغیر بر کین و بران دندان ریزند بقدری که ان احاطه خمیر شود  
 و این غلط الفور و جع ساکن میشود و ایضا مفضات است و طریق لقیقت یعنی بوسیده سخت است  
 که توان خاکس با یک رند و کربشیر دخت آنچه امیرند و قدری پینه بدان تر کنند و بر دندان در دمنه نماند  
 بکین که تا چهل روز در کربخیمه باشد کوفته بروی گذارند و باید که قبل استعمال مفضات دندانها را دیگر را

واحصان اگر آفتاب افتد در دندان نماند

بروغن چرب کند ما قوت دوام صفت در پها اثر نماند که در تو مال نجاس اجزا و صغار کس را گویند که عند  
 مت قط شود یعنی هر کام کوفتن جدا کرد ششم آنکه ممت رکت معده افتد و این خیانت باشد که معده متمتع شود  
 از ماده غلیظ یا حاده رودیه و ازینت وی دردندان پدید آید و علامت و نشانه است که در حاله شکم سیری و بدبضی  
 و شب خوابی درد غلبه کند **علاج** هر تنقیه خوب است و آب جات خوردن و تقلید غله آماند و در وی قسم احترام از ارقی لازم  
 افکارند و در طعام کشیدند و شیر و میوه با بکند تا خدر شود و بخار دفعه بالقیه در وی که زیند باقیم آنکه ماده  
 رودیه درین دندان متعفن شود و دندان را فاسد سازد و بسبب انگسار و الصداع در وی پدید آید و درد عارض شود و لوله  
 بجنبید یا چیز از خارج در بیخ دندان او نبرد **علاج** هر سبکین الم و منع زیادتی الصداع عاقر و حوا و انون و قش را کند ز بار  
 ساخته باشه زنان یا شیر کاه و لیسر کند و بردندان نهند و اگر این تدبیر سود نهد داغ دهن چنانچه در بلغمی گفته شد و  
 کند عبارتست از اجزا خوردن ششم آنکه با غلیظ از ممتحل شود و بسوی اصول دندان و عصب که محیط است  
 کرد و علامت وی وجع ممد دست و انتقال درد از موضعی بموضعی **علاج** هر تنقیه ماده که با در وی متولد میشود  
 حبه شسته و حبه و مانند آن خوردن و هر تخم کبک دیان و انیسون و زیره از هر یک در می بچوشند و طبع آنرا که  
 گرم در دهن دارند و برای تقویت جمع البطم و قتل و پوست بیخ که و شبت با یک حبه در عسل امیزند و بردندان مانده  
 و از آب سرد و هر چه با دکنه و بلغم افزا بود بریزند و چیزهای با سکن تناول نمایند هم آنکه گرم در دندان متولد شود و در  
 پدید آید و تولد دیدن در دندان همان باشد که در دندان که متاکل و سوراخ دار شده باشد ریویح اندازد و متعفن شود  
 و مستحین بدان که در **علاج** تخم کندها و تخم بیخ و تخم پیاز با موم بیامیزند یا بیه بزوانرا بر آن سوزند و در آنرا  
 بتوسط انبویه که یک طرف آن انبویه بر این دو انهداده باشد و طرف دیگر بردندان برسند تا که آنها بمرند و فرود آفتند  
**فایده** اندک بجهت صحت دندان آدمی را باید که ده جیر را رعایت کند تا دندان وی از افات محفوظ ماند یکی از آنکه  
 و بسیار خوردن و معده که آن کردن به پیریزه و از اغذیه سیریه الف چون شیر و ماهی و از سوسو تر تیب اکل اختصار  
 کند دوم قی کردن بسیار عادت نکند خاصه آنچه بر آید تر کش باشد سوم چیزها سخت خوردن و خوردن و فلفل بدندان  
 نشکند چهارم از خاییدن حلوا عسل که ناطف و خزان اجتناب نماید پنجم از چیزها مفرش یعنی کند گفته اند  
 چون غوره و ترشیخ ترنج دوری که بمتد ششم چیزها سخت خوردن و سخت خوردن تا اول کند خاصه از پس یکدیگر استقامت  
 دندان را ضرر دارد چون کدنا و جود و خرما و خزان رغبت نماید ششم آنکه چون طعام خورده باشد خلد کند و میان دندانها  
 نماید لیکن اندر خلد کردن چندان مبالغه نباید که گوشت بن دندان از زده شود پنجم آنکه هر باید مسواک کند و مسواک  
 کردن نیز چندان استغصا نکند که آب و جلد و طبع از وی برود و مسواک ایچوب نرم و تلخ باید چون لرداک و زیمون  
 دهم آنکه دندان را وقت خواب هر کام میگردن بروغن چرب کند پس اگر لایع دندان گرم بود و روغن کل مانده و اگر  
 سرد باشد روغن مان مار و غیره منطک و بهتر است که گشتن انگبین بردندان مانده بعد بروغن چرب نماید و  
 بیاید است که زخرو کوشن سوخته و کوفته بردندان ماییدن و نمک بانگبین سرشته ماییدن خواه نمک را سوزند  
 یا سوزند اندر ماهی دوبار گوشت بن دندان را سخت کند و مادتها را ازین دندان پاک سازد و محیط

ناید از لیسر

بایدست تا بی باش بریان و اندر سر که امیخته صاف کرده و اندک بر صافی افزوده مالیدن همین عمل دارد و ایضا  
 باید است که از آنکه مزاج دندان خشک است ادویه که حرفه صحت آن نماید نیز خشک میباشد و اندر سرد  
 گرمی معتدل بلکه اثر که مزاج سرد یا گرم شده باشد که بحسب نفاض از ادویه یا به بکرم یا سرد اختیار باید کرد بهر تبدیل مزاج  
 بیان ادویه که با وجود خشک است **فصل** کلسنج سبک کاکور که نار و کلنار دم الا حون مادور و دارید قوئل اردو جوس که  
 پوست درخت توت ذکر ادویه که با خشک است که مست ناک سوخته و کشج سوخته و مسعد و دارچین و زو قاریالس و قنقار اخر  
 و برون کاو کوی سوخته و پودنه سوخته و ناسوخته و اهل و در او اندک دو هم حنظل و عاقر قوسا و ساج هندی و پوست سیج و کور و کور  
 و ستر سوخته و ستر کوش سوخته و بر سماوشن سوخته و خاکستر حوب انکور و خاکستر بود و مصطط و ابکیه سوخته و چون  
 معتدل خواهند ادویه سرد را با گرم بحسب احتیاج ترکیب نمایند **فصل** در هر کس بدانکه فرس بالتر یک کندی دندان را کو نیند و امر ادو  
 که خارجی چون خابیدن و خوردن چغری قابض و غفص و بغایت تر کش که بردن آن بکشد طویل کند لیست شی رقیق  
 از آن چیز در جرم دندان عوض کند و بر دهنش پیدا سازد و قید طول بکشد بهر است که اگر آن چیز بغایت تر کش بود اما  
 بسبب لغت و وقت بردن آن بکشد که محدث هر کس نمیشود چنانچه **علیه** اگر مزاج گرم بود بر کساق حرو و باد و ج  
 بخانید و آنجا که بر کساق خرو حار باشد تخم وی نیم کوفته و تر کرده بجای او باشد و بشیر خراب بریت الفاق نیم گرم مضمضه کردن  
 و بیاب گرم در دندان گرفتن مفید است و اگر در مزاج گرمی نباشد معجز و فندق و جوز هندی و مغز بادام تلخ گرم کرده بردن اما  
 و موم رود و عسل السبب طبع جانید و صغر و ماد روح و عسل و مایع بمالند و در دین روشن زیت که در پنجان مسین بر آن  
 بناده باشد یا در آفتاب وی بر طرکشته بردن مالیدن سود دارد و دم داغ چون خلط تر کش که در فرم معدله که باید و  
 یعنی بر آید و دندان کند یا اگر کثیفی بر نیاید بخار از او منضماعه شود و هر کس ارد و علامت وی ارفع تر کش است و بر شی  
 و آن وقتی تر کش و بسیاری آب بن **علیه** بحسب ماده که سود بود یا بلغم در تنقیه ماده کوشند و از آنکه ماده بر فرم معدله  
 تنقیه یعنی نفع تام دارد پس از تنقیه معده بهر موضع و ذلک آنچه در قسم اول گفته شد بخار بر بند حاجت و نوعی است از  
 هر کس که نیاز اول کشیا و بارد عارض شود و علتش آنست که بملذات سردی یا گرمی دندان در دکنده و اوج چهره  
 ظاهر است که از خابیدن عارض شود و این نوع مسینی است بزباب دندان و بلفصل استقله گفته اند **فصل** در  
 در زباب دندان و آن حالتست که دندان بملذات طعام و شراب گرم یا سرد متماجد شود و از خابیدن زباب  
 عارض باشد و این را در سبب بی سردی بکشد که بدندان عارض شود و این اکثر الو قوعست و گاه باشد که مقدمه  
 در دندان بود **علیه** بحسب لغت و شبانی و زرد آوند طویل یا یک خنده برینج دندان مالند و نان گرم و زردیج برین  
 بریان کرده گرم در دندان گیرند و تا بقیح گرمی نماند و از آنجا که چیدگرت بکشد تا که سردی مستقره را مل  
 سازد بود یا مادی و در مادیه تنقیه را مقدم دارند و باید که گرمی نان و زردی برینصه حکام تکبیر دندان بهر شد که چون

از این دندان درگیرند اشک برون آید و اگر غرض از بر این گفتند و بگویند و با کرم کبیر کشند و کرم کرده بر دندان نهند همان عمل کند  
و بد آنکه طحال را خالص است که اگر ویرا بر این نمانند و بگویند و کرم کرده نگیرد دندان گفته سردی مستقر را از وی زایل  
سازد و چون تیس بر این کرده کرم نموده نگیرد نمودن سر با نجا میته نریل برودت اسنان است و بعد از نگیرد و غن کل کرده در  
مصطیحل کرده باشند کرم نموده در دهان که ندانند و دندان را قوه دهد و او جاع بارده از اسنان سازد و تریاق بزرگ و روغن بلبلان  
مایدن بغایت مفید است و کذاک روغن خردل کرم کرده در دهان گذاشتن دوم حرارت شدید که دندان افتد و اعتدال  
از آن فاسد سازد و احداث جفاف نماید چنانچه که حدیسه در وی لایحه کرد و چنانچه در قسم اول بر دگنفت نماید چنانچه باعث خدر  
دندان میشود در این قسم حرارت مفراط سبب خدر میکند در هر دو قسم اول که از نوزاد جفاف است و این قسم کمتر است  
و علت است که در دندان کشند و دندان بلغم کرم باشد و سرخی در آن پیدا آید و باشد که رنگ دندان نیز خمر که **علیه**  
در روغن کل کافور و صندل امیزند و بر دندان مالند و در دهان دارند و بزرگ و قوی خرفه نام است و **فصل** در تامل و لغت و  
تفت دندان و این مرض بر دو قسم است یکی آنکه لطوبت رده در جرم دندان نافذ شود و متعفن گردد و فروع و روح از آنرا  
فاسد سازد و بدان سبب کل و لغت در وی آید و علتش آنست که حجم دندان بحالت نهم باشد و رنگ و بی  
شود پس بی باز روی یا سیاهی **علیه** تنقیه دماغ کنند یا با رجالت و خوب است که توتیه دندان مامود فاسده را قبول نماید چنانچه  
که قابض و مانع تامل بود بالذبح چون حوض و نارین و سود و مازو و عاقور و حاد و مضغه یا ناید که در وی اس و کلنار و  
پخته باشند و باید که در مواضع خورده شده و بوسیده کشند و در سوراخها که در دندان پیدا شده باشد سگ و مصطیحل و اندک کافور  
با ریگ خسته بر کنند فانه منبع زیاده التامل و الاذیح عند المضع و لیکن اللام و باید که سختی جوهر فاسد اجزاء دندان پاک کنند  
بمرد تا بسوی اینچه مجاز و رویت متعبر شود و تامل از دیانیکه در اینجا که ماکل و سولاف اندک بود بسوی آن بتراشند تا مامور شود  
و باقی آنرا چند دفع دماغ نمایند و بعد از آن بر روغن زیت و آب بر بنوشش مالند تا دیگر خورده نشود دوم آنکه لطوبت اصل سگ  
و لذیق اجزاء دندان است فانی خود بوسطه استیلد ریوست بروی پس لچار دندان متشقی و تفتت کرد و این  
قسم ممت ریج و ناقهین و ک که سینی در تنی کشیده باشند یا تجلید و بی جوهری در ابدان راه یافته باشد عارض شود و علت  
خسب و لغوی دندان است و وجود بالقدم سبب تدارک این قسم معده است **علیه** بهتر تطیب اغویه و اشتر بر مطبئه اول  
کنند و سپیدی ریغه و لعاب بجل و شیر خور و روغن بنفشه هر چهار یا هر چه میسر آید هم برزند و بر دندان نهند و هم بر آن  
مضغه کنند و هر چند علاج کمتری پذیرد لیکن عاقل نباید بود که فایده عظیم منع از دیان است و حصول بهبودی در مکان  
الوجود است و باشد که برودت یا حرارت بر سبیل ندره محدث این مرض شود و هر واحد را تدارک توان کرد و استعمال  
ادویه مناسبه یا را که یافته به تبدیل مزاج خصوصاً در آخر فصل جمع الاسنان بیان ادویه باره و حار که دندان  
مناسب است بتفصیل کرده شد فصل در حفر و وی آنست که چینی سفال و خروف مانند که در عت  
تفتت ممت باشد بر یک ستر بر اصول دندان بچسبند و متعجب شود چنانچه که قلع و استیصال آن مشکل گردد  
و رنگ این محسب ماده یا سیاه میباشد یا سبز یا زرد و هم بدان رنگ استلال توان کرد بر همین  
خلطی که بخار از آن لعا میدیکد و درین موضع العقاد می پذیرد و مرض مذکور را قلع نیز گویند و سببش

بجارت رطبه غلیظه غیر لزج است که اندک حرارت داشته باشد و از معده مرتفع شود و بر سطح دهن مرکب گردد و بر  
اصول دندان اویرد پس آنچه در سطح است بواسطه حرکت زبان برد آید و آنچه بر اصول اسنان است از داخل و خارج  
باقی ماند که این مکان از دوام حرکت زبان محفوظ است بلکه وصول آن بی قصد متغذو این علت بانک است که رنگ  
طویل از سواک کردن و مالیدن دندانها عاقل باشند **علیه** خشکی تنقیه بدن و معده کنند از خلط موجب سستی اگر چه صلب  
سخت باشد با این بر داند از ابرق و اهنیک و اگر بدان سخت نبود یکبار که جدا سازند پس از قطع و جدا کردن سستی که از رنگ  
زردی و خاک تر صفت و سببش آبکینه و شمع سوخته و شاخ ابل ساخته باشند استعمال نمایند تا ما بقیه را دور کنند و دیگر  
تجربند **فصل** در تغییر رنگ دند **علیه** آن و سببش است که ماده رود در جوهر دندان نفوذ کند و آنرا حسب رنگ خود  
متلون سازد و پس بدون آنکه حرارت پس اگر ماده غلیظه باشد تغییر زبان طویل ظهور مری باید و تنقیف میباشد و اگر ماده قوی  
بود رنگت بنسب میشود تغییر و هم دندان پاشند **علیه** سستی تنقیه بدن و دماغ کنند بجهت غرغره با و بعد از استنشاق  
ماده موی که رنگ آن زرد باشد باب غلبت سرد که مضمضه کنند پس ارد عکس وارد جوهر خطیم در سر که آمیزند و بر دندان کلانند  
و اگر سیاه باشد کبر و اسهال و اقیقون و مرصطک داشته کوفته بچند در روغن گل آمیخته استعمال نمایند و اگر رنگ دندان حصی بود رو  
مرصطک با لند و پیکان و سمع در روغن خیرگی که از روغن زوفا و اندکی که در آن آمیزند و بر دندان گذارند و نافه ترین  
ادویه این قسم و در سودا و ج که حفظ سخم جدا کرده در سرکه بچوش تند و بدان مضمضه کنند و باید در **علیه** که تخم خنظل با مار  
همه گویند هم قابل است و دانه ای از آن کشنده لهذا گفته شد که تخم آرو بی جدا سازند زیرا که احتمال دارد که همگام مضمضه چیر از آن سرد  
در سطح فرورود فایده رنگ در دماغ است و سیاه و باد بجای رسودا و حصی از بلغم غلیظه و حصی را طلقه نیکو نیزه و این نوع  
غلظه و زود و غیر مضمضه **علیه** است و باشد دندان بشکافد ماده سحر از وی سر بر زرد بخلاف صفر اوی و سوداوی که بواسطه معر اوون  
از روغن بدنی آفت غیر ایجاد **فصل** در حرکت جسد اسنان و افتادن آن و این مرض است که اسنان کسیند که بودگان  
عاری شود و سببش که ده شدن او است و اواری بنشد و او جمع آید است و این بقیه را گویند که دندان در وی موز است **علیه** دوم  
بکشد بر آفتد بواسطه نقصان نشه و دندان و بیوست و لذغری آن و از آنکه این نقصان از قبل دلوای که سبب نخال رطوبه غریبه واقع  
میشود در این سن **علیه** که گفته اند سوم آنکه سببش نکش دن او را باشد و سببش سینه خنده و پیری بل امری دیگر موجب آن  
خارجی است لبثان و این بر وجه است یکی آنکه غذا نرسد و بدالتیب در کوشش بن دندان که محط و مسک است  
نقصان و ضعف پیدا آید و علت وی است که لاغری بدن و غمور عیون پیدا بشود و در لذت ارالم و تا کل و تقصیر و استخرا  
وف دانند بی طاهر نبود و این نوع بیافس و یکس افتد که گرسنگی متوالیه کشیده باشند **علیه** از اغذیه محفقه نرسد  
بهر تطیب بدن و دماغ اغذیه مرطبه تناول کنند و سکون و رزند و بر شکم سیری نخسید و چرغ چرب تر مانند و پس  
از حصول تطیب تقویت اصول دندان کل سینه و طباشیر و عکس و سگ در ماده و مانند آن هر چه قابض باز بود  
باریک سده بر اصول وی باشد **علیه** دوم آنکه رطوبه رقیقه سست زدنده و عصب مسکند دندان را و علت سست  
است که نشه مشرفی و متراشید و پیرگی و کرم و سرد متضرر نشه و دندان فریبند و همگام تکلم کوزه دغان  
و در ج دندان در یابد جارسر دج و لعاب همسبیل شود **علیه** آنچه در فالج گفته شد از تنقیه و جز آن بکار برند

سوخته

و بطیخ چرک کرم قالیض چون عاقره چا پوست کبر و حنا و سود و شبت و ورد و سبب مضمضه کنند و ایضا  
قالیض محقق برلته و دندان باشند و برکات طلایه نماید سیوم آنکه آنکس کرم در لته افتد و بدالسبب لته دندان  
جدا شود و علامت وجود دم است و شده و جمع و ضربان علیحده رکت زنده و حجامت کنند و مسهل زنده محاسب  
چنانچه در دم لته مذکور است پس ارتفع در ابتدا و بیه قالیضه مارده چون طباشیر و پوست هلیله زرد و کلنا و سماق برلته نماید  
و بابت آن محل و خرفه مضمضه کنند و در انحطاط چرخه محلل خون کشته و روغن گل مضمضه نماید چهارم آنکه لته مستخرج شود  
و از دندان جدا گردد بواسطه وقوع ضعف در لته و قلخ خون آن چنانچه بناتهن اقدانه آنکه رطوبت مزاجیه سبب باشد  
و علامت بی نیست که لته سپید محض باشد و چنان محکوم شود که خون در وی نیست و با بر است که گوشت سپید است و  
در آن سبب پدید آید و ایضا آنچه در لته کفته شد این قسم معلوم است علیحده تقویت و تولید خون صالح گوشت بزغال و بیره  
و چوزه مرغ فرب و زردی بیه تامل کند و برای جذب خون سوزن لته چرک کرم چون سود و سبب و سود سوخته و مصطک و ورد و بر  
بماند چنانکه ماده تیر اکال برلته زرد و گوشت آنرا بخورد و ناقص سازد و بدالسبب حکام اصول دندان خور راه یابد و دندان  
بجهد و علامتش ظاهر است **علیه** رکت زنده و مسهل خوردن و حجامت نماید و اسل علق فرماید و سماق و در مانیه تناول  
کنند و شیرینی و گوشت و هر چه خون افزا بود بر هر بند و زراوند و کند و ایر و سود و تخمین و آرد کرم کوفته بخته لعین و کرم  
عذصل امیجید برلته نهند و گوشت فاسد را فانی سازد و مالمقی را وقت دم و اقبال فاسد محفوظ دارد و اگر لته غنوت راه  
یافته باشد و بیه نیر استعمال نماید بر آن خون قلخ خون و باید که وضع این دو بجز گوشت فاسد اتفاق نیفتد پس از دور کردن  
دو مضمضه کنند لکه که ششم آنکه سقط یا فربه موجب ک سود **علیه** چرخه یا قالیض مشد بار که بار که با ذکر یافته باریک  
برین دندان باشند و اگر بدین مذکور صلح نگیرد چنانچه از باطن کرم کرده و باغ دندنیال بسله زینا لکه آنرا با دندان هم نه زنده  
و بالی ان ادویه فر بوره مفت نند اسحکام که فایده هر گاه دندانی در دندنیال بختش آید و دو اسودند و حجت فکند  
وی شود و بیح ال مستحکم باشد باید که ادویه استعمال نماید تا بیح مسست کرد و دندان باس نی افتد زیرا که اگر دندان بیح  
مستحکم را بکند زرد و عظیم تولد کند و تب و صواع در چشم آرد و باشت که گنار فک را بشکند و برینه سازد اما تدبیر بهیل  
الطلع است که نخستین گوشت بن دندان را بمضغه بپزند پس دار و بر نهند تا قوه دار و بزودی به بیح آرد و ادویه  
که با آن کار آید نیست بکرم نذ پوست درخت توت و عاقره چا و نرم بگویند و در سر که بر شند و بافتاب نهند تا چون  
انگبین شود پس هر روز سه بار برین دندان طلی کنند و دندانها دیگر را پوشیده دارند بجز چرخه یا چرخه دیگر تا اثر وی در  
دیگر آن متعدی نشود نوع دیگر که بتانند پوست درخت شاه توت و پوست کبر و زرد و عاقره چا  
و زرد چوبه و شبرم و بیح قنار احکار از هر یک ستار است همه را کوفته بخته لکه که سرشته سه روز نهند پس طلایه نماید  
نوع دیگر زرد چوبه که پرورده بر آنجا که از دندان زردی است کند و دردی سر که همیشگی نیست  
و شبره انجیر خام هم درین باب بیست و برک انجیر تر بار یک سده غیر نافع است اندر تدبیر دندان  
و دندان باس بر آید باید که بر یک بلیج محال کستی دندان روغن و مسکه و پسته ها و مغز سی کاه و مغز نریان  
بماند و نمزخ کوشن بخته نالیدن سودمند است و مالیدن شکر کشت لخی حقیقه درین باب مقرر کرده اند و هر گاه در

رویدن دندان درد غلبه عصاره غلبه القلبي روغن گل بهم برزند و نمیکم کنند و انگشت بدان چرب نمایند و استنک  
 بزنگ با نمک و هرگاه دندان پدید آید سرگردن و بنا کوشش و مندرج در آن و اگر قطره روغن نیمگرم اندر کوش  
 چکانند و ابود و کوهک را نماید گمانست که چیز ناسخاید هرگاه ماده دندان تجلید خرج نشود **فصل** در تندرستی  
 این مشتمل است بر دو قسم اول آنکه حجم دندان زیاد شود و غلیظ گردد و نوعی از ورم در وی پدید آید و سببش الصبا  
 داده است در حرم دندان و باید در استخوان قبول میکند غذا را و نمیکند همچنان قبول میکند فضول را  
 و در حرم میفراید و ظاهر است که الفضول منبسط با او ان متشوعه متماون همیشگان دالک لایکون الا لثغور الماده  
 فی السن و این قسم اول بر دو گونه است یکی آنکه سببش خلط کرم بود و علامت ویر وجود و جمع است در دندان **علاج** رگ  
 و مسهل خوردن سبب احتیاج و بهر تندرستی طبع جو و خشکاش نباشد و بر آمده ماده باب سماق و کلاب مضمضه کنند و جوز  
 سر و ماز و کرم ماز و سر که سرشته بر دندان گذارند **دوم** آنکه سببش رطوبت بلغمی بود و علامت وی نابودن  
 و جمع است **علاج** بهر تندی باغ ایا رجات و حبوب سهند خوردن و سحر کرم و خشک مضمضه کنند و سوسور و مصطک سنجابند  
 تجلید ماده نماید و شکر در روغن بریان کرده بر دندان مالیدن نیز از مصلحت آمده است و اگر تجلید مع القرض مطلوب بود  
 سبب است و باید بر دندان مالند **دوم** آنکه از زیاد طول دندان پدید آید و این بر سه وجه یکی آنکه دندانی در  
 خلقت نماند نسبت بدانها دیگر پس بر روز زمان دندانها دیگر سامیده شوند و نماند و وی همچنان نسبت صحیح  
 خود ثابت باشد و این فی الحقیقه از زیاد نیست زیرا که بهتیه خود باقیست ظهور از زیاد بود اسطره انتقاض دندانها دیگر  
**علاج** مقدار مناسب از سر بردارند بالغ که مخصوص مانی کار باشد و بهر دلیل سوزان صاف زند ما باند آنها دیگر بر آید و  
 و در قطع و تبر و احتیاط کنند که اثر عجاج و کچی در وی راه نماید و باید در **علاج** که غلغ این از زیاد بهر آن گفته اند که مضع شیا  
 مع از زیاد حصول نمیرسد چنانچه باید حاصله طول بیشتر باشد زیرا که دندانها دیگر را از رسیدن با هم دیگر باز میدارد و **دوم**  
 در پنج دندان ناکس پدید آید و بدان سبب طول در دندان ظهور نماید بغیر انقطاع **علاج** فصد کنند اگر واجب باشد و اسهل خوردن  
 و در ابتدا بهر روغ عصاره قلابه چون آب غلبه القلبي آب کلر فخر مضمضه نمایند و در انتها بمحلات است  
 روغن فرماید **سوم** آنکه ماس در پنج دندان افتد و اثر از حجاج که در آن مکرور است منقطع و جدا سازد و بدان سبب  
 دندان در طول زیاد نماید **علاج** اگر عصبیه که ویر احکام میدهد جدا شده باشد و تعلق در وی باقی بود باید که اثر است باز کنند  
 تا بجا خود بر نشیند پس مصطک بارک سیده بپاشند تا اثر بر جا دارد و اگر بسلسله ذمبت بندند بهتر باشد و تا هنگام  
 حصول استقامت شش و شش کوزن سوخته برده میکنند **فصل** در حکة الاسنان و این زاد و سبب یکی آنکه  
 آنها مختلفه ردی الکیفیه چون مایه و کبریتی و اطرونی و جران نوشیدن اتفاق افتد و این کثیر الوقوع است **دوم** آنکه  
 اندکی حرلیف خورد شود و حدط لرح حرلیف از آن موله کرد قدری از آن سوج احوال دندان آید و باشد که در حرم  
 وی بر آید و این ماده اگر در بدن عام باشد چرب در بدن ظهور میماند و علامت وی است که در دندان و در پنج

چیزی خارش مانند محسوس شود و بدان سبب بیمار بخورد باز نمواند باز بر هم سایدن دندان یا خا بیدن است **علی**  
 بهر تنقیه بدن و دماغ مطبوخ اقبیقون و حیات دره خوردند و از اغذیه رده و حریفه و مره و مالجه پیرهند و برای تقطیع اجلد  
 سکنجین غنصیا یا بیکه که اصول خاص در وی نخته باشد مضمضه کنند **فصل** در صرع لاسنان فی النوم یعنی بر هم سایدن دندان  
 در خواب و سببش ضعف عضلات فکین است این حالت بیشتر کودکان افتد و پس از رسیدن به بلوغت این شیوه غلبه  
 حرارت ذاتی و ایضا کیفیت مذکور در ابتدا اسکته و صرع و شنج و فالج و به تولد کرمان در شکم و هم کام نافض و درد شده عارض  
 میگردد و با سالی که در طولات مذکور است **علی** اسجا که طوبت دماغ سببش بهر تنقیه سر اجاریات خوردند و غرغره بکار برند و با  
 تقویت دماغ و تقویت اعصاب غنصیا و نحو شنجی قالبض چون روغن قسط و خلوق بر کردن با نمک و امر تبدیل غنصیا جهت  
 که وی مبداء عضلات است **فصل** در ورم لثه یعنی اماس کوشت بن دندان و این سه که است یکی ایکه دموی بود و علقتش  
 سرخی لثه است و وجود وجع و فریان و زیادتی اماس و دیگر آثار غلبه چون ظاهر بودن **علی** رک قیقال و چهارک  
 بکن نیز با وضع مجام نماید حسب احتیاج و اگر با بقدر مطلب صندق دهر اسهاک مطبوخ فواکه و هلیله زرد و دانه  
 نوشند و جهت ادع ماده بطبیخ عکس کوشت و کلنا و اس و فصل سرخ و فوفان سماق مضمضه کنند و شیره  
 و عنب الثعلب بن امکن رده بن دارند و مضمض بکارب سماق در وحل کرده باشند بجاایت مضمض است و اگر در  
 تکین یابد و در لثه اثر محکم و ورم بماند باید که روغن بادام یا گل در آب گرم امینند و بدان مضمضه کنند و لثه را بر و روغن  
 سازند و اگر ورم عظیم بود و بنده بر تاز مذکوره تجلیات بدانرا مضمضه کنند پس معالجه بر احتیاج نماید دوم ایکه صنف او ب  
 بود و علامت در فله ورم است و شدة وجع و حرقت و بخر نام و سرد انقباض یافتن و از خاصه این اماس است که چون از  
 بروی نهند خون از آنجا بکاه بکسود کرد پس از برداشتن دست بار غایب کرد **علی** بمطبوخ هلیله که کتف از صفرا نماید  
 اگر واجب آمد که نند و چون چنین باشد و صبر بر اسهال مقدم دارند و باید که بر عمور شرط نند تا خون برون آید و بعد  
 از تنقیه بدن و پاک شدن عضلات و بنج غنصیا در کبر سبب نند و بدان مضمضه کنند تا لثه را سخت کند و ماده  
 از اسباب باز دارد لیکن قبل از تنقیه مضمضه سحر نام مذکور جایز نیست بهر آنکه کثیفت از غنصیا و منع تخلیص مینمایند  
 ایکه بلغمی بود و علامت وی سیدی اماس است و سردی **علی** سکنجین هتله بن و تقطیع ماده بعسل و روغن  
 کنند پس بر تخلیص بطبیخ بالونه و اکلیل و فز زنجوش و حله و کیم گمان مضمض نمایند و اگر سببش باشد در تنقیه و فصل  
 بلغمی تو جبه فرمایند **فصل** در لثه دامیه و وی است از گوشت بن دندان خون سیاه سیاه و سببش ضعف  
 غاذیه لثه است زیرا که بسبب ضعف که تصرف کردن در خون که بریضه لثه میرد عاجز می آید پس عضو از خون میتا  
 میگردد و از آنکه این موضعیت سهل است و صراع بالفر و منفی میشود و خون سیاه مینماید **علی** جیره نادر قافی  
 مقوی چون اس و عکس سوخته و طباشیر و سماق و قرطه و ماد و باریک سیده بالند و ذر و زرشکی یا طریکی لثه  
 پراکنده صنعت ذر و زرشکی یا شمشک نی سوخته و لبره که سرد کرده بیکصد تک حصه سواری یعنی زاج سرخ یک نیم  
 حصه در سکه را باریک رند و بر لثه بفتند و طری سوختن شب سرد کردن لبره که چنانست که کشتند و در سقل  
 تک بسوزند و همور گرم باشد که بر آن ریزند تا سجا را زوی براید صنعت در و طریکی طریکی که سبب است

ن  
لصد



از مایه در لاش اندازند تا چون لاش شود پس خاسته وی بستانند و همچنان کل سرخ خشک امیزند و هر دو با یک  
سایده برشته افتند **فایده** طرح بالطار المهاد مایه ای است که مقدار یک شبر میباشد و در دریا یا در لاش  
از صید میکند و نمکسوده خشک میسازند و بشهر مایه بند و طبیعت او گرم و خشک است در درجه اول و هر چند که بشود  
نمودند است و این مایه از آذر سحان نیز گرم و گاه باشد که توه غازی که نعل نجال خود باشد و صفت در وی راه  
بانی بواسطه آنکه خون در بدن افزون شود از لاش خون بیاید و علامتش وجود آثار غلبه و لیست **علج** **فصل**  
که تلقین غذای ناید و بمبروات مخصوص فرمایند **فصل** در قرحه و ناصور که بر لاشه افتد ناصور عبارتست از قرحه  
نقیقه و در پانده که امویه مانند در گوشت نمود کرده باشد و زردی وی بیاید و قرحه نفوق اتصال است که  
گوشت افتد و متفیع کرد پس اگر ای امس و بغیر عونت باشد قرحه ساج گویند و اگر نه جنبه نخوانند مقدم اول  
در قرحه و **علاجش** هاست که در قلع و کرم مایه پس اگر قرحه قور و کثیر الرطوبت باشد ادویه نیز قوی تخفیف  
باز بند و اگر ضعیف بود دو اینر صحبت استعمال نمایند لیکن اگر قرحه لغرض گرفته باشد بمعالجه اکله الفم رجوع باید  
که بیخ بر که نمک و قلع فینون بکارند تا گوشت کنده فانی شود پس مازو و مرومانند آن ادویه فالضنه بروج نهند  
تا گوشت نوبر وید و این صحبت تفصیل در امراض دندان ضبط یافته مقدمه دوم در ناصور و **علاجش** نیز قرحه  
بجای اکل است و باشد که بداع احتیاج افتد و طریق داغ است که بر یک طرف میل صوف بچند و انرا  
در و غن که بغایت گرم ساخته باشند در آن پس بر گوشت فاسد گذارند تا هیچ مسوزد و رطوبتی که مانع التهام است  
خشک شود **فصل** در نقصان و اکثر خاکه بگوشت بن دندان عارض شود و این هر دو در فصل سحرک اللسان  
بیان کرده شد لکن این اسباب سحرک اللسان میان داروی که لاشه را محکم سازد و اکثر خاز را کند بکنند کل سرخ و  
باط و کلن روح اللس از هر یک چهار درم خرئوب مطر و سماق و عاقر قرحه از هر یک یک درم هم را بگویند و به سیرند تا پنج غبار  
شود پس بر لاشه افتند **فصل** در گوشت زاید که در لاشه براید و این بیشتر در مری که اکثر همه دندانهاست عارض شود و این  
چنان باشد که امس گرم تو کند و آنچه لطیف است تجلیل را و باقی صلب شده باشد و صاحبش گمان کند که در مریش  
و ج جبری از ماکولات ملتفتی شده است **علاج** تراج سبز و مری و هر دو با یک خخته بر گوشت فروئی گذارند تا انرا  
بگرد و خشک زد **باب** در امراض حلق و لپهانه و مری و تصبیه ریه باید در است که نزد هموار اطبا حلقی عمار  
از فصیح که باین مسک غذای مری و مسک هوا یعنی خوجه مشرک است و لپهانه جسمیست که در مری شکل  
از بالای کام او بچته است و وی از شرابین و عضلات معمر است و ایضا عصب کثیر ندارد و منفعت  
تصفیه هواست که دود و غبار و ادا دعوت نمودن و مری در گسست از گوشت و عث و شرابین و اعضا  
و در طبقه است و ارتقای عظم حنجره تر خاسته و این موضع را فم معده گویند و بنها بیت دهن رسیده است

و منفعتش ظاهر است و همچنانکه روده با سفل معده به دفع فضل مخلوق است مری برای در آمدن اشیا مطبوخ  
و مری فراتر از روده است و غشا که اندرون ویست و تیر است زیرا که طعام که بر مری گذرد تمام خاکواریده و  
غلظت باشد و آنچه برود روده پخته بود و قصبه ریه عضویست فرماری شکل مع لطف از غرض و فهم بسیار و این غرض از لطف  
بعضی بر شکل دایره است و بعضی بر صورت نیم دایره و همه بر هم ساخته است فرما تا به هر طرف و بی با دیگر با طریقی بر طراست  
و فیما بین هر واحد قهر است قلیل المقدار و بالادی ایهمه غرض از لطف غشا منفر و شدت و اندرون او غشا و دیگر است  
صلبتر و وی تیش روی مری موضوع است و همچنانکه مری مجوده متصل است و بی ششش اتصال دارد و فایده آن منفست  
یعنی جذبیم و دفع بخار و دهنی قصبه ریه را تباری صخره کوه نیز و معنی لوزین در خنای و معنی مخلوم و خنجره در بیک گفته اند **فصل در مری**  
اللهامة و الهامة را بسیار یک ملاذده گویند و این اماکس بر چهار قسم است یکی المکرموی بود و غلظتش سرخ و انفراج و التهاش است در  
قلیل و قله و جوار است الهامة عضویست قلیل و خنجره کفنه شده جو هر وی لحم غذیست قبل العصب **علاج** ک نهند  
به رده اده لبر که و کل غرغره کنند و کل سرخ و صندل و کافور و کلنار بار یک خنجره بر ملاذده مانند و طریق داک ادویه را نهند که در مری  
میبل یاد آتی که سببیه بلجام میباشد و مخصوص باین کار است ادویه بر نهند و بر و بر اند دوم آنکه صنف او بی بود و غلظت و وجودش التهاش  
شدید است و غلظتیش یا خشک دهنی و در در صنف او بی نسبت بد موی شش میباشد جهت صنف **علاج** هر تلبین طبع در نفع عمر هر  
تیر خنجره حل کنند و بر نهند یا بر تخمین خیار شبر امیزند و بخورند و برای دفع بوجاره عدالت کاس و بر بوقاب بفضه چون زنجیر  
توت شامی و ورود و ریاس غرغره کنند و اگر ترسند که با استعمال قولیفات حرف داده می شود جهت کثرت ماده نفع روادعا  
بدیند یا چیز دیگر که مصلحت ملین بود در غرغره میفرمایند چون لبت خیار شبر و لعاب و حط و تخم مرو و همدانه و کثرت بر نزول آن محل تا و جمع میکنی  
و ماده تلبین و کجلیت بدیند میسوم آنکه بلغمی بود و غلظتش رخاوه و زرد و تاج و سپیدی در مریست و وجه نفاست آنکه کثرت دن و باشد  
که ملاذده دراز شود چون دم مومسن **علاج** کسین بضم نمانند بجم قوقا یا حب صبر و مانند آن و هر با براد کلنکین خورد و هر  
نقطیع و تجلیت کوشا در بار یک خنجره در انبویه نهاده بر مند و بعضی فو شاد و نمک و شرب ملاذده را بر در اندکها و عاده القوا  
و هر چه در استر خاوی این عضو کفنه اند در بیجا مفید است چهارم آنکه سوداوی بود و غلظتش سخته اماکس است و تیرگی رنگ کام و  
زبان و الهامة و نره دهن ترش بودن **علاج** هر صنف سودا مطبوخ اقیقون دهن یا با بکین و کجین اقیقونیه و استفرغ  
بدفعا ت باید کرد و برای تلطیف و تحلیت ب سوسن و خیار شبر و شیره تازه و روغن بادام و لعاب اندک تک امیخته  
غرغره نمایند و اگر خوف آن باشد که اماکس سرطانی شود چیزی تا سرد چون کثرت تر و آب هو سوخته در دهن دارند و بدان غرغره  
کنند و چیزی تا گرم دور دارند تا اسرطانیه محفوظ ماند **فایده** نامها و ورم الهامة بحسب اختلاف ورم مختلف است مثلا که  
ورم در همه اجزا ملاذده عام بود ورم نمودی و اسطوانی گویند و اگر اماکس بدور در ملاذده باشد فقط ورم العسی نامند  
در استر خاوی الهامة و ورم است که ملاذده در ارشود و ورم و افتد با سفل بخورم و بیمار در یاد که چیزی در حلقی معلی است  
و چون دهنی بخشید و زبان برون آرد درازی وی بدیکر آن ظاهر نماید و باشد که استر خامفط شود و مادام که از آن است  
بر نند ایند بقمه فرو نتوان برد و استر خاوی را استقوط الهامة نیز گویند و این مرض را کسبت یکی سوسن و روغن کرم دمنوع  
و غلظت سرخ و کرمی زبان و کام و ملاذده است **علاج** فصد قبفال کنند و هر چه در ورم الهامة دمنوع کفنه اند لبا رند

در مری

و اگر طبع قوی بود پخته نماید مناسب است بیدوم سود مزاج سرد بلغم و غلبه شش بسیاری لعاب این است  
 و حرارت سرخی و نابودن **علی** بهر قطع و تحلیل با العسل و طبع روفا غرغره کنند و برای تشنگی و  
 رطوبت داشت و اسهال با یک و در آب شکر این آمیخته تمضمض و لغزغ نماید و شبستح که در آن مسوخته و نیشاد  
 بارکسیده با بنوبه برود مندا بکفچ میل خورد نهاده بر نهند و لمانه را بردارند و آنرا که ملاده را هر کس خاصه که از اثر  
 ارادیه گویند نیست و بیخ او بدن گوشت پوسته که حوالی و لیس و از آب تباری لغزغه گویند و ایضا لغزغ به مجلی  
 و پوست سر را ماطی دارد باید که چغندر قالیض جاذب بر تارک سر نهند تا پوست سر را قرار هم ارد و بر کشد و بیخ و یه ملاده  
 کشیده شود و در تفع که در صنعت آن بکیرد معات و اقا قیاد کل دو خورد که از آب تباری طین منده که گویند سرخ و  
 و هم را بگویند بجز اسفند پس تا نند که در روی برگ خورد و کشید حسکت شاند و پایدید و اوید و زبوره دینی سرکه  
 و بر مایه نهند بعد از آنکه موی الموضع تراشیده باشند و این دوا هم که در کازر امفید است و هم پر کازر او با وجود آنکه جاذب  
 لمانه است رطوبات دماغ را بر سبوی ملاده منجلی میشود نیز خشک است و صنعت دوا که ملاده که در کازر ابر دارد و دوا  
 بر کرب میزد و بر مایه طبع نماید و کل سر شویج سوخته و با سرکه سرشته بر تارک نهادن نیز سودمند است و هرگاه لمانه خرد  
 بیخ با یک شود و سر کشند و غلیظ گردد و دو اسودند باید که زفت در آب گرم بکند از دو کر مگر غرغره کنند تا که در دم نرم شود  
 تحلیل پذیرد و پس از آنکه نرم شود بچغندر قالیض چون عصاره لیمو که سسک و از دوروی آمیخته باشند غرغره نمایند  
 تا ماده دیگر نماند ریخت و اینجا که در هات عمده و حرارت پدید آید بواسطه وقوع حرارت در او باید که **عمل التقلب**  
 و کشید تر غرغره کنند و چون بیخ دوا بر دشتن لمانه مسترخیه مفید تفتد و بیخ و یه لغابت با یک شود و در شش نهیت  
 برک در استاده بر شکل المور که در دوزنک اسپید باش و جهت افتادن وی بر حنجره خوق احتیاق پدید آید  
 واجب است که مقدار از اینرا قطع نمایند و کذا که اگر هات دراز باشد و بخش با یک اطراف وی کسبیه هات  
 فارغ نمایند و همای موش شود و سترخی گردد و هر چون که باشد هرگاه قطع خواهند کرد کسبیه نقیمه بدن نمایند در دو  
 و تمام است دیدید بلکه آنچه از مقدار طبع افرون باشد قطع باید کرد زیرا که اگر بیشتر بریده شود همایست که خون  
 باز آید و چندان خون بخلق اندر رود که خلق و شش پر گردد و غلیظ همان ساعت هلاک شود و باشد که در صعب  
 و ضائق مهلک عارض گردد از است که در قطع وی عدم حیرت اختیار نموده اند و اگر اتفاق افتد باید در **عمل التقلب**  
 کسبیه حال ممنوع است چغندی قلیل المقدار بریدن نیز خوب نیست لبقا، الافه بجایها و قطع برد و کونه راست  
 با این دوم بدوا اقطع با این چنانست که در بیض مقابل افتاب نشیند و بوسع امکان دمان بکشد و در جراح  
 از آنرا که گشت خود فرو شو بخش کند و لمانه را از نو صنع که زاید بر مقدار است باینکه مسی است بهما سکه اللمانه  
 در کیر و ان فروید و بقر اض با بمصع بر بعد کلاب در ان ساق تر کرده باشد در بیض در دهی کرد و غرغره  
 کند تا خون بسیار رود و ایضا قرص که با اول فیروزه و شراب جوز و شراب خلوص حاضر دارند تا اگر احتیاج افتد

بدین چیز لغز مغز مایند خون باز دارد و او بی قابضه بکفی میل اندرند و ماده اند روی که از اندام حسن خون نماید و نصاره  
غوره و ریواج و غلبه ایی ترش درین باب سودمند است و کل محتوم باب سرد میفید است و هر و اصدان  
قبض خون مخصوص است اما قطع بدو اخیان بود که اندر و شش فی بار یک خنده اش که قطع مطلوب بود طلا نماید و کلاک  
نوشادر و اگر استعمال نمودن پنج بار یک کند و بنمادد و از آنکه در دهن در شش نیز درین کار مفید است و شش تر پس  
از سرد روز میفید و هر گاه این ادویه قاطبه بجا بر بند باید که چهار به شش تکیه زده بنشیند و دهن گشته دارد بهی که لعاب و نایمی  
و اوج از دو با جلی فرو نشود و لقطع بقا بصلت مذکوره رجوع آرد و فایده در قطع استیصال نکند زیرا که قطع وی بالکل  
موجب القطاع صوب است بطمان بعضی خارج حر و صفت بلکه گاه باشد که هلاک آرد و استیصال مجدد است  
بسیار است پس لازم است که تا خوف هلاک نباشد قطع نکند و چون اتفاق قطع افتد از آنچه زاید است  
تجاوز نمایند و چیزی از زاید فرو نبرند که از آنکه کمر بریدن هم صرح بی سود است از آنکه قطع با این ستوده اند زیرا که  
در قطع بدو در جایگاه تعیین محل مخصوصه میسر است **فصل در خنایق و او عبارتست از آنکه در نفس یا در بلع یا در**  
**فتور** افتد بر سبیل امتناع یا لغز سبب موضع علت و قوه و ضعف سبب چنانچه گفته اید و بدانند که بسیار است که سبب  
خنچه باشد لیکن مجاوره در افعال مرئی از افتادند سبب در می بود اما مجاوره در افعال خنجه و قوه سبب نیز فتور نماید و او  
مجاور و نمیشود مگر عند عظم سبب موجب الصغاط مجاور و در دو پوشیده نیست بر عضو که در ماده آفت بود نقصان فعل  
عضو شتر نسبت است بدانچه سبب مجاوره متناهی شده است مثل افت در آلات نفس بود و عظم سبب که علت  
غذاست نیز ادیت بر پس درین صورت هر چند در نفس و بلع نقص خواهد بود لیکن نفس سبب لغز شدید خواهد بود  
و کلاک بالعکس مگر اگر عظم سبب مجاوره اول از نظر باطل سازد که درین حالت نقصان فعل دوم و یح خواهد بود  
و خنایق سبب علت بر چهار قسم است اول اگر در لودتین و عضلهها خارجی حلقی که متصل بدان و زبان اند  
بر لودتین محیط شده اند و درم پیدا و این قسم را بقول مطلق خنایق گویند و علامت او آنست که چون مریض دهن  
بگشاید و زبان برون آرد و درم دیده شود و این قسم سالمتر است نسبت لغز تا آنکه سبب خنایق کلی و لوزان  
که از الغنغان نیز گویند و پارچه گوشت عصبی است که از دو طرف حلقوم متصل به زبان رسته است و مقفوس  
است هموارا غنغان است خنایق او یکبار که منقطع شدنند و بعد از آن هر چند قسم اول از خنایق مطلق بر چهار  
گونه است یکی لکه ماده و درم خون بود و علامت وی آنست که روی سرج باشد و هر گاه که در سر و لواجی حلقی اند محتما  
شوند بجهت وصلی لسوز و مزه دهن یا شیرین باشد یا چون مزه خمر پس اگر ماده در بدن عام بود کل اعضا و خنایق  
از آن غلبه خون گواهی دهد **علیه** اگر اندر قوت ضعیف باشد از هر دو پوست رگ قنقال زنده و خون تمهاری بر  
آرد چنانچه هر ساعت ده درم یا پنج درم سبب صاب و وقت و عرض از تفاوتی است که غش بنفد بلکه  
غش خنایق بد باشد و باید که فیما بین فصد متفرق از رگت دن رگت زبان و چهار رگ غلاف باشد  
انجا که در رگها در زبان امتلا ظاهر نماید و هر گاه ماده اندر حوالی حلقی محصور بود و شایسته از امتلا در بدن

بما و لید

بناشد و سبب قوی نبود شاید که فصد موقوف دارند و غذا بار که نندک باز داشتن از غذا قایم مقام فصد است  
اما اگر خنای بمشاکت آمدن بود و قوت مساعدا باشد فصد آنجا با سلیق بر فصد قبضال مقدم دارند  
و خون چندان بر آید بیکبار که قریب بعش رسد خنای در حال زیاد شود و هر چه که باشد بر ساقی حجامت کردن  
مع الشطیخ مفید است و کصفی زدن سودمند خصوصا آنجا که سبب علیه خون و خنای احتباس خون بود  
یا خون جفی باشد و پس از فصد باید که تدبیرش کم فر آوردن کنند بختی گرم یا یاب که و مانند آن و پس از تنقیح غرغره  
غنیاب که و کلاب یا بکجین و شراب بطلیح عدس و تخم کاهو و تخم کاسیخ و شیر خشک اینخته یا رب  
در که خور تر و هر که خور است که پوست سبز بر و بی چامفر در مکه اندازند و از در دفع اماس حلقی خاصیت  
و تا که تنقیح کرده نشود غرغره نماید که در بهر آنکه ماده بعضی اشرف چون ریه و قلب بازنگردد بعد از آنکه روزگار تر آید و  
فردن دکنند و نیز اندن و تجلیل کردن توجیه باید کرد و اندر چنین وقت اگر طبیب بر بیمار رسد دست از فصد  
گواه دارد اگر مناسب اندزیر که بیم باشد که قوت ضعیف شود و بعد از آن حاجت آید و آنرا که بلع متعجب بود غذا و آن  
عذاب است و هر وقت اماس و خارج ظهور نماید بموضع شرط زنده ما خون از نفس عضو بر آید و آنچه بدان غرغره  
زردیک است نهایت لصلح و تجلیل انجیر و میو بر ج و حله و تخم و تخم کتان است که با شیر تازه و لب شیر اینخته  
باشد و هر چه در وی بضع و تبین و تبیین بود و جمع بود در جیجا مفید است و نور سیم و چهارم همگام آنها باشد و در  
وقت اگر در روغن کل موم مصفی بگذرانند و بنه کهنه ماتت کنند و این موم روغن بروی الاید و کردا که در حلقوم بر نهند  
سوابت شود و هر گاه اماس سرخی بگذارد و بزردی که آید و مستتر می شود باید در ماده پخته شد و خون رگ گشت  
پس اگر خود بخود گشت که شد و سر در فها و گنه غرغره با مفرغره بکار بر بند صنعت ان است تا تنبوره و حلیت و پس  
خطا طبیب و در شیر تازه و روغن کریم امیزند و بدان غرغره نمایند و اگر مازو و کلنا روشتن یا یو پوست انار و  
مانند آن بر جیقا بلع بود در انجوش تند و بطیخ مذکور غرغره نمایند اماس را منفرج سازد بواسطه شده جمع اجزا و اگر  
در الفجا را خیری افتد اماس را با کشت بخش کند اگر ممکن بود یا با لیمو مانند که برش چون بر شتر تر باشد  
و در جوف التي انبویه مانند موضوع مسود انرا امیل نمان کونید اماس را اندرون حلقی بقافتت تا بیم برون آید و فاص  
کلی است تا که از دو کار بر آید این را کار نماید و بعد از آنکه بکشدید روغن کاهو یا روغن بنفشه در آب گرم آمیزند و  
غرغره کنند تا انرا بشوید و پاک کند و بشیر تازه و شهد غرغره کردن همین منفعت دارد و بعد از آنکه پاک شود که مازو  
یک جز و پنج سوسن اسمانگون نیم جز و اندر آب بنزند و بدان غرغره کنند و در او آید از اغذیه برات جو که همراه  
عکس پخته باشد قناعت و زرد و پس از آنکه ورم بر کند حریره که از آب سبوس کند و روغن بادام و شکر  
ساخته باشند اختیار نمایند و اگر تصرفات موقوف است بر حسب حال است در اختیار اغذیه صنعت جوی که

که اندر زیر زبان دارند خداوند خنای و صف او چو را سود دهد اندر ابتدا بکند تخم کل و تخم خرمن و تخم  
 و طباشیر و سماق و کثیر از هر یک یک درم کافور دانگی همه را بکوبند و بلعاب استغیاب بشوند و حبت بند و صفت  
 ذخیره گوید اگر اما س اندر حوائی غلصه باشد و سوس از آنکه روز کار تیراید و حرکت ماده بگذارد که زنده بماند  
 ماده اما س بخلق فرود آید و خنای صعبتر شود و غلصه کوشش است صفاتی که اندر زیر لپهاست بنجک یا زیموست  
 و بر سر قصبه حلقوم نهاده ماد و دو کور و هوارد سرد میکبار فر و زرد **قاید** هر گاه ماده اما س تکلیف پذیرد یا  
 سر کند و ریج بیاید و با وجود آن اما س کمتر نشود و راحت پدید نیاید و مرض موحی که در دو سه فرغ عارض شود توان  
 در است که ماده ششش فرود آید و خنای بذات الریه منتقل گشت و اگر مرض صغیر و متفاوت شود و جفحات  
 و غش پدید آید باید دانست که ماده بواجی دل نازل شد و اگر در موده و غشیان لاحق شود دلیل فرود آمدن ماده  
 باشد در موده و اگر مرض تشنج شود باید دانست که ماده بعضیها فرود آمد و تشنج خواهد افتاد و اگر پسین چهار روز  
 اما س نرم شود بر نضج دلالت کند و اگر سرحی که بر سینه و گردن پدید آید باشد باید پیشود از درون نبود یکی ماده تکلیف  
 یا بدو باستفرغ مستخرج شود و این امیدوار باشد و دم زدن اسان شود و دم آنکه ماده باطن باز کرد و این بد باشد  
 و هر گاه صاحب خنای کف بر دمان آرد امید نجات گشته کرد در اکثر و گاه باشد که با وجود کف آمدن امید نسود  
 و این الظاهر است که قوت شهوت بر حال بود اما هر گاه رویه در لیس سینه شود چشم خایه سیاه در حال ممر و کذک  
 صغیر شود و اطراف مرد و زبان سطر و سیاه کرد در نشان قریب است بهد و خنای که با نسیب در خنایا گشته و هر گاه  
 اندر تب گرم روز بجران خنای پدید آید سخت مخوف باشد و هر گاه یکدم بدو گشت تا تمام رسد و در دم ردنی سینه  
 و منخرن هیچند سخت باشد و این فواید در سایر اصناف خنای باید در است **دوم** آنکه ماده اما س  
 بود و علامت ری بسیار تشنج است و تشنج دمان و بیخوابی و سوسش و وجع لایع و همچنی آنکه در دم  
 وجع ممد غالب مباشر در صف او چو وجع لایع شده میشود و اندر خنای صغیر و تشنج نفس کمتر از تشنج خنای خود میماند  
 جهت آنکه بسبب قلب صغیر حجم و کم تر میبود **علیه** رک زنده مگر اعای که گفته شد در دم موحی و لطیفه بالقوی فواید که حاصل  
 و شیره حشمت در آن اینخته باشد و طبع را فرود آرد و پس از آنکه اندر ابتدا بطبیع عکس و رتبت و شیره تخم کام  
 و تخم کاسیه و مانند آن که ذکر یافته غرغره کنند و بعد از روز دوم و سیوم بخیزد یا به محال در دموی مذکور است غرغره باید  
 کرد و درین قسم حاجت تجلیل کمتر است و تبرید بیشتر مطلوب لهذا ما الشیر و لعاب استغیاب و آب زو شیره  
 خرفه نوشیدن نفع تمام میدهد و چون علت باختر رسد بسکوس کندم اندر آن بخت نند و بیالیند و خیار شیره  
 اندران حل کنند و بدان غرغره نمایند و اگر خواهد که ماده از باط لبط هر متجذب شود زلفت و لظرون و خردل و  
 سداب بی برون حلقی همداس زنده و نیکوترین تدبیر بر جذب ماده و وضع مجام است زیر و نسیوم یکدم  
 ماده ورم بغم باشد و علامتش هم روی و چشم است و سیدی ورم و لبیاری لعاب و قله در دو بلوت  
 و سوری طعم و درین قسم نسبت بر یک ورم آب و طعام بدشوری تمام فرورده میشود لیکن از آنکه اما س

زبان

بی نرم باشد امتناع بلع ممتنع است و میاید است که اگر ماده بلغم رطوبت لزج و سرد بود اما کس در جویله  
ماده و حنجره تولد کند و بعضیها که قهر و تر است که در نیاید بواسطه غلیظ و سردی و اگر رطوبت لطیف و گرم بود  
بعضیها اندر وی نیز اما کس راه میاید و ظاهر است که در اعراض و صلبه عدیمه المتاخره ماده که از حرارت خالی بود بود نموده  
کرد **علیه** بجنه تریا یا بایار ج فیه او حب فو یا طبع بکشد و بگری و عسلک بر عینب و کنجین غرضی و آب ترش و  
و میو سبز و عاقرو حایا بر قشور بجز و آب بادبان بر کدام که میسر آید غرغره نماید و اندر امتداد باید که ریش هفت با یکماه  
تخلوط سازند و آنجا که مرض با تها رسد و ماده روی جمع آرد جهت نفع و الفجا رپوره در طبع انجیر حل کنند و غرغره کنند  
و بوره حلیت و نوش در بار یک سائده در حلق اندر دمندها بنام غیر اجمال و اگر علت صعب بود یک  
زیر زبان زنند و بر قناری بر تخمدان حمامت کنند و اگر ضرورت افتد عمل بلاد بر حلق طبع سازند تا ریش کرد  
وزرد آب انجیر یا لایه و غرغره بس که غسل سودمندترین دواست در قطع ماده و هرگاه ورم گت ده نشود و  
سبب استعمال مسخات خشونت در حلق پیدا شد تازه بار و غن امینند و لغرغره نمایند و چون علت باختر رسد  
موم سپید بار و غن سوسن امینند و از بیرون طبع نمایند و از آنکه قصد استراحت است کلا اگر حال بیمار مقتضی شود  
رک التحل زنده و قیغال توان گشت و خاصه آنجا که بلغم دیر حرارت بود در بعض مرد جوان باشد صنعت  
حاد بکشد سوسن و شبت و اکلیل و انجیر و در آب بچوشند و پالند و بوره ناک و شکر سرخ و آب گامه  
اندر آن امینند و لکاب برند **صنعت** رب قشور انجور بکشد پوست چار مغز تر و بکوبند و آب بچوشند  
و پرنز تا به نیمه اید لیسفت و زن وی شکر امینند و بچوشند و کف دارند و لعاب از بند و شایر گشته  
کرب مذکور جهت ورمها که در دهن و حلق عارض شود قویترین و بنیوترین معالجه است چهارم آنکه ماده  
ورم سودا بود و علتش سختی و صلابت ورم است و عفو صه یا بلوچه طعم خشک دهن و کموده و جبه و اس  
تد در نوع ورم و هر چند در جمیع انواع او رام تمد لازم است لیکن در سودا و جبه لغابت شدید میباشند غلظ  
و کثافت ماده و لهذا این ورم اندک اندک میافتد و حدوت وی در موضع از نوادرات است زیرا که در اکثر  
خون سوداوی از انتقال اما کس گرم متولد شود و اما کس گرم در جایگاه چندان مهلت ندمد که لطیف و جبه بجمک  
و باقی غلیظ گردد و سوداوی که آید و از آنکه ای موضع اعلا بدست و سودا با طبع میل سفید دارد و با وجود  
کثیف اجرم است براسه بگر سبب و ام نمیتواند شد مگر شذوذ **علیه** سخن تین رگ و شکاف رگ و شیب  
باید تا خون سوداوی که غلیظ القوام است برون می آید و لهذا در اینجا فصد با سلیق اختیار نموده اند از آنکه  
جامع النفع است جهت وسعت تجوی و طبع بجنه متوسط یا بایاره فیه او مطبوخ انجیر و آب بکشد و در  
انجیر یا رب قشور انجور یا مری لعاب خله و لب خیار شکر امینند و غرغره نماید یا بجلا کرم و مار و عمل

میضج تا بطبع اکلید الکل و تخم گمان و بابونه و حلیله تغرغری فایند و شیر تازه غرغریه نیک است و باید که حله و نیک  
و شنب و بابونه و برک کرب تخم او و زرد کوش کوبند و بپزند و بروغن رگس و پیه لبط که اخته امیزند و بر خارج حلق  
ضاد نمایند دوم الکه سی است به خنای کلی و وی بر دو نوع است یکی الکه عضله که اندرون حلق است با ما سدرین  
نوع در اجزای دهان و خارج حلق خنای از اما سطر هر نمیشود و بعضی اطباء همین نوع را در کوبند و بدترین است که افعال بقراط  
شتر اصناف الخناق مالم تبین فی الخلق و لانی طهر العنق ورم و لاقحه و یکون موم و جع شدید و اثر صابون و صنفق فانه فی الدو  
الی الرابع **فایده** معنی حلق بر طبق قول جمهور در خناق مطلق گفته شد که عبارتست از فضا که مجری نفس و مجری عداد است  
الکون بدانکه طبری میگوید که حلق عبارتست از جمیع خنجره و حلقوم و مری و عضلات که بروی موضع اندیس مری مری که درین  
افتد از اوج حلق کوبند و بدانکه اگر اما سطر در خنجره بود فتور در نفس راه می یابد در بلع و اگر در مری بود امر بالعکس است و این گفته شده الکه  
که ورم خنجره سبب بود و اعالی مری متورم نشود زیرا که اگر اما سطر خنجره عظیم باشد یا اعالی مری متورم که در ورم عظیم سبب و زده درین  
هر واحد ضریقه می یابد اما اگر در محل ماده عارضه ذاتی است و در مجاوره عرض حدودت ضرر نیز بقاوت میباشند مثلاً اگر  
اما سطر عظیم فقط در خنجره افتد نفس تمامه باز دارد و هر چند مجاوره در مری نیز ضعیف راه می یابد اما امتناع از بلع ممتنع باشد و اگر  
بالعکس و اگر الکه نفس مبدق میباشند اما سطر خنجره از مهملکات است لان احتیاج التنفس للحيوان ضروری  
ان و علامت وی اینست که در اکثر مردمان کثرت ده ماند و زبان برون می آید و دم زدن سخت دشوار باشد و بحسب سبب آثار  
پیدا باشد چنانچه گفته شد و بالاطهار نموده ایم که ماده خایله از حرارت در بیجا لیا نماند نتواند شد **علیه** هر چه در قسم اول ذکر  
یافته از فصد و تبلیغ و جران لکار بر بند همان توانین و در جذب ماده بسوی خارج مبالغه نماید بوضع اضده و مجامع و در خارج  
که بلع اشیا نتواند شد چنانچه در درجه گفته آید دوم الکه مهر ناگردن از جای بلع و اندرون سوراخ و خناق اردو  
زوال فقار را نشان سبب است یکی ضرب یا سقطه دوم ورم که در عضلات فقار یا در مری یا در عضله که مستطین مری  
یا در عضله که داخل خنجره است یا در عضله که باین مری و خنجره است واقع شود و فقره را اندرون کشد زیرا که درین آلات  
در فقار عنق بر باطات و اعصاب رکت است پس هرگاه ان رباط و اعصاب بسوی آلات مذکوره کشیده  
واجب الکه بضر و زده فقره که بدان اتصال دارد داخل منجذب گردد و سیوم اشخ بایس بالتملایه که در عضلات  
افتد و اثر بلع و اندون کشد چهارم باد غلیظ که در مفضل معار در اید و در جالفکاشش بلفر اندم تخم ماده حاده که در  
در اید و فقار را زایل نماید ششم رطوبت مریغه که زوال فقار نماید بد داخل این نوع لیهیان بیشتر افتد و جبهه نرمی  
اعصاب و امتداد موزان و علامت لغزیدن مهره است که موضع مهره زایل میغاک شود و پیش حلقوم و  
خنجره هر چه بدورد در کند و بجای بر نمونند بر در دست و سبب است تواند کشد و بدان تواند کشد و اگر مهره سبلی  
و دویمین زایل شده باشد بیمار همانزور میرد و هر الکه لیهیا عضله که حرکت دم زدن بدان قائم است ازین دو مهره  
رست است و اگر مهره دیگر باشد و این دو مهره سلامت باشند ممکن است که چون مهره را بیکدیگر بجایش برند  
خنق بکت بدین طریق که تنوع او شده نباشد **علیه** اشخا که سبب زوال ضرب یا سقطه یا ورم یا اشخ بتملایه

له

یا ماده حاده بود



بدست رک زنده و طبع را بخت بخت نیند با مطبوخات مناسبه و در ورمی غوغه ما که ذکر یافته لکار برند و باشد که بدو طرف  
 کردن حاجت کنند و آنجا که باد غلیظ و رطوبت نزلت سبب شد اسهال کفایت کند و بعضی حاجت بود مگر بصورت عا  
 و آنجا که شیخ بالبی موجب باشد حصول ترطیب کار با خرد و نجات از وی متوقع بود و بعد از آنکه سبب زایل شود بر دقتار  
 متوجه گردند خواه با کشت خواه با تری که زبان لکام ماند و مخصوص این کار است و پس از رد و بنهاد طبیعی آدن چهره  
 قابض چون منشا و در واقیقا و صبر و برش کفشان و کمان سازان و لعاب کسبعل بر آن فقره فحاشه است  
 بهتر از بر همان هیئت محفوظ دارد و طریقتش است که بر ششم بگذارد و در لعاب و ادویه بار یک خسته در آن ترشند و  
 بر آن فقره نهند و باشد که ادویه قابضه بر موضع معاک فقره هندی پیش از آنکه با کشت یا مال برداشته باشند و آن  
 فقره را در کت و بر هیئت اصیلا ارد و تا که از دو امهره برداشته باشند و آن فقره را در کت و بر هیئت اصیلا ارد و تا که از دو  
 بهره برداشته شود و حال انگشت و الت روان باشد چه اگر امایس بود از انگشت و الت بخورد و طریقی بین  
 کرده که کودکی را فقره کردن زایل شد و زنی قابل پورست پاره که بقیر اندوده بود در نقاب افکنند تا نرم شود و فقره کرد  
 و آنرا بر کردن کودک گذاشت تا خشک شد همین که خشک شد فقره بر جا آمد و اگر بر آنجا محکم نهند و بقوه بکنند فقره  
 منجیب زد و این عمل در از راه صعوطه نیز سود میدهد چنانچه در ذکر گفته می آید و در ورمی اگر ممکن بود اما اس را بمیل نمان  
 بشکافند و هر گاه در خناق روال فقراتی چهار روز بگذرد و دست و پای جدر نشود و حس او باطل نگردد امید  
 خلاص باشد پس احوط است که بعد از چهارم روز بگذرد و حقه استعمال نمایند زیرا که خناق کلپی بدترین ام  
 است و در اکثر بکته از چهارم روز بگذرد **فایده** هر گاه در خناق تدبیر نادر و علاج مذکوره سودمند  
 و بسبب منفس امید زندگانی گشته شود امید خلاص او است که حلق بشکافند و این چنان باشد که سیر مار  
 پیش باز کنند و پوست حلق بصاره بردارند و ا حلق از آن نمایند و بشکافند و یک ط میان دو حلقه قصه بر آید  
 این شکاف پوست بر شکافند از آن کرده نام بردند و از بملکت این شود و چون از تدبیر مهره کردن و تدبیر  
 اما اس فارغ گردند شکاف را بدوزند چنانکه نش و عذروت کسپی نرسد اما اگر در رباطها نیر اما اس انگاه باشد این  
 علاج هم نیکو **سوم** اندک مسی است بدو بضم دال مجر و فتح موحده و عامه بار اسکن خوانند و و ج را **نست** که اعضا  
 دو جانب حلقوم و عضله که دهن مری و حلقوم است بطان مری با ماسد بخون گرم غلیظ فاسد و غلظت و بی است  
 که سخن توان گفت و چشم برون خیزد و لعاب یل شود و هیچ چیز فرو نتوان برد و اگر علیین جهند کند در بلع از راه  
 بیخ برون آید و گاه باشد که بجهنم چنری قلب المقدار فرو برده شود و باید در **نست** هر گاه درین مرض  
 ماده از داخل لبطا بر اتقان میماند بر خارج حلق ازین گوش تا آن گوش طوق سرج هلدیا پدید آید و نهند این  
 دو قسم را در سجه گویند و ظهور این مری غلظت محموده است زیرا که اتقان ماده از باطن لبطا رسیده است  
 و بدانکه حلقوم مرد اطبا عبارتست از قهیریه و حنجره و حلقه سرانرا غلظت گویند و حنجره دهن قهیریه را گویند

و آن عضو نیست و فیت که است تمام صوت و حرف نفس بود و او مرکب است از سه عضو و فیت یکی آنکه زیر ریش است  
حلقوم توان دیدن و باکشت توان یافت و او در قی کویند و اصل او باصل زبان بود و کشت و همگام فرار هم  
اندن خنجره سر سوج می دارد و بر سر او ششید ما خورده نهما شست او بگذرد و هم عرونی است که بگردن باز نهاده است برابر  
در قی و بگردن پوسته است و نام ندارد و بوقت فرار اندن خنجره سر سوج بن زبان ارد سیموم عرونی است که در حال بلع بران می  
افتد با چیزی در قصبه ریه و در لندامی گویند و طعام و شراب را بر پشت و چ باید که زنت تا بگری فرود و هرگاه اندر طعام و شراب  
سختی ناکاه گفته شود یا حرکتی بوقوع آید که یکی برداشته شود و خنجره بخت بد و قدری از آن ماکول و حلقوم افتد و دافعه مردم را بر  
ارد تا که آن چیز با برون آید و اندر شش خنجره است و اینست که انرا طبیبان عظمی گویند زیرا که حرف لام یونانی میان شش شکل  
و منفعت این استخوان است که باطها و عضلهها خنجره از وی رسته است و در وقت خنجره جسمیت سینه نزار  
که انضمام و القیاح پذیرد و صوت بدان حاصل است و باید دانست که اندر میان خنجره رطوبت است چرب لزج که انرا از همه اند  
و برون او از بدین رطوبت بود اگر است که هرگاه آن رطوبت زایل شود و خشک او از پدید نیاید تا حلق تر نکند چنانچه در طب  
محرره و هوای گرم مشهور بود و در بعضی اشخاص علاج کنند و بر اعانی که در خنقا مطلق دموچ گفته شد خون بر آید و کفنه  
مطفی محراره طبع را بکشند و الی یوم الصبح همسان کاح فصد کنند و در مایه مجرم سبب خون بکند و کاح بلین  
و هندامع بقا و قوت مقصود حاصل شود و اگر صبر فرود بر بدن ممکن بود ما و الشو اندک اندک ای دهن و بعد نقار بدن  
جاذبه چون قسط و بلوره خنجره است و کربت که خارج حلق خنجره نماید تا باشد که ماده بظا ر متجذب شود و دیگر تدابیر تفصیلا  
نیز گوار است بحسب حال بکار بند و انجا که منع ممکن نباشد حمید کنند که در ارداد و بلع یاری دم و این چنان باشد که بر مهره دومی  
کردن محج نهند و ظاهر است که بدین حمید منقذ متع میکردند که پس تا که محج موضوع است چیزی رفتن القوام فرودن  
مکن باشد فایده رازی کفنه است که در ابدان قلیل اللحم چون خنقا صعب افتد صواب و بدین است که فصد موقوف دارند  
و در خانه سردنشت نند و استعمال غرغره نمایند تا که خنقا بکشاید و ممکن است که بدین تدبیر ادم تا نیست روز بزید یکی آنکه  
ببخورد و خنقا اگر چه قوی بود درین مدت البته میکشد و ظاهر است که خانه سخت سرد مانع تخلیل و جوع و عطش است و  
و در ابدان با تخلیل خون بدن کافی بخلوت آنکه اینچنین بیمار فصد کنند و خون بسیار برون آید زیرا که مملکت فی تناول  
غذا تا سه روز است متعذر است لیکن از آنکه ارشع بین بدین تدبیر لب ننگشوده و معالجه خنقا واجب القصد  
ببخورد خنقا قلیله قلیله یا کثیر رضایع را از ریه بضعف آمده چنانچه کلام وی که انی استوشن مخالف  
القدما و قاطبته فی انوائق ناطق را است و لایحیغ ان احراج الموزج ستمن و لو کان فیلد مع ان حرضنه و انحرجه  
بسیار او الی کاتب الماده کثیر او ما قال الرازی من مفره العصد فی مریض الموصوف انما بحقی اذ ابلونغ فی اخراج  
و ما لحدان میاد فیها فالاصوب ما علیه المتقدمون و الیه بشیر المتأخرون **سهم چهارم** که سببش ورم اعصاب  
نذکره نباشد بلکه بسبب دیگر اختنقا پدید آید و از آنکه این قسم کمتر افتد در اکثر کتب ذکر وی متروک است  
و قسم مذکور بر هفت نوع است یکی آنکه عضله که خنجره را حملت پذیرد سخی شود پس در حرکت ان

اندن

فصد

عضد بطلان روی نماید ای که اما س باشد و ط هر است که چون حرکت وی باطل شود مجری و از هم  
ماند نفس هر دو نماید **دوم** ای که در عضله اندرونی جنجه پوسته منقطع شود و بدانسب از جذب هوا که  
کارویت باز ماند و بالضروری رانفس تمام شود اگر مجری کشته باشد **سوم** ای که ورم ریه یاریم که در ریه  
یا در فضای سینه متولد شود موجب اختناق گردد **چهارم** ای که در معده ورده کرم بسیار پیدا شود و بدان سبب  
دم زدن دشوار گردد **پنجم** ای که در معده و رودهای باریک و غران خون معشره و بدان سبب در دم زد  
افت پیدا نماید **ششم** ای که در ویج خورده شود که با نجا صیت خنق آور بود چون سمار و غ و دیگر زنا **هفتم**  
ای که استقام بیایی سبب خنق گردد و هر یک علامت متبع دارد مثلاً اگر حرکت عضله باطل شود آدمی بر جذب هوا  
قادر نباشد و کذا که پوسته عضله اندرونی سبب باشد و در بی عدم اسبابی است که نیز گویای دم و ورم  
ریه و اجتماع مده در ریه و سینه و تولد دیدان و فرودن خون چون سبب اختناق شود از آنچه میان  
هر یک در موضعش مضبوط است پوشیده نماند و اکل سمار و غ و استقام متوالیه محتاج بعد است نیست  
در از آن سبب کشند و آنچه استقام زود از و دانند علاج آن بشره است بمو و نارنج نماند و در  
نماند و استر خارج بر فضل علیجه نیز گفته اند **و بدانکه** اطباء در استعمال لفظ خنق و در کجا اختلاف  
است بعضی اطلاق میکنند خنق را ورمی که در عضله ظاهر می شود یا در باطن قصبه یا در باطن مری یا در  
افت و در ورم کرم را گویند که در لوزین پیدا می شود صاحب ملک و تابعان وی همین رفته اند و بعضی بر آنند  
که ورمی که در عضلات خارج از جنجه افتد خنق است و ورمی که در عضله حلق و مری بود ذبحه و ورمی  
که در عضلات داخله باشد خنق کلبی و حسب تقویم بر آن رفته و صاحب سباب تبعیت وی نموده و  
بعضی بر آنند که هر گاه در اجزای دهن و در خارج اثری از اناس پیدا نباشد و اما س در اعضاء باطنه مذکوره  
بود از آنکه گوئیم و مذنب است ای صادق همین است و بعضی فیما بینها فرق نمیکنند و شیخ الرئیس و فیلسوف  
و ابوالفرج این را اختیار کرده اند و کل آن لفظ و لکن ذلک لا یفرق بالمتصود **فصل در**  
تور عارضه مخرمه که در حلق و مری و قصبه ریه پیدا می باید دانست که شور در مری بیشتر عارضی شود هر ای که  
نرم و لخمی است و بدان سبب رو در قبول مواد گرم میکند بخلاف قصبه ریه که در قبول مواد اقرب است جهت  
سلاست و غرض و نسبت شور لهذا ظهور شور اندرونی کمتر است و علامت وی آنچه بر مری بر آید  
شستن طعام الم پیدا می شود بیشتر از آنکه بوده باشد خاصه اگر طعامی در شست یا ترکش یا تر خورده شود و از  
ملق و جنجه بر آید از مرقعاً الم نباشد لیکن از سخن گفتن و از دود غبار و خاییدن و خوردن متالم  
و در آواز غیر راه یابد و در هر موضع که بشود لزوم و جمع و حرقت در آنجا نگاه ضروریست **علاج**

کتاب سینیق یا کحل زنده برای لیکن لذت و حرور شیره جو نشسته و روغن بنفشه حرور  
و بنوشند و از نوشیدن آب سرد پرهیزند خاصه اگر تپور متفرح شوند و طبع باب میوه نرم برزند  
شمال نگاه لعاب سفید نرم گرم دهند و از اغذیه آنچه است میدی بود اختیار نمایند و از طعام خشک و ترش  
و تر از فرمایند و هرگاه به برآیند حاجت آید علاج پزاندن خنق باید کرد و چون بخت شود و نتیج ریم بر  
ایدمان تدبیر که در خنق منفرجه گفته شد بعد از آن در انداختن آن که سرکه با آب نیم گرم جرعه جرعه بنوشند و  
بدان غرغره نمایند یا موضع را بشوید و پاک کنید و اگر از تری سرکه المی سرد روغن یا بنفشه با لعاب تخم کتان  
بخورند و بدان غرغره نمایند و در تپور متفرح جهت لیکن وجع بوم روغن یا بزم ابرص معالجه کنند و این چنان  
باشد که هر واحد را آنها با باز در بیضه امیخته و نیم گرم کرده و جرعه جرعه بنوشند و در دهن دارند و باید در  
که بتره حلی عشر باشد هر که خلقت وی از غرضت و غشاست پس هرگاه در اینجا الم است  
بفضه و اسهال و شربت مذکوره مبادرت کنند و تمهل روا ندارند و علاج وی بغرغره بنفشه در باید کرد و از  
علاج خنق بر باید کرد و حسب الحال که از بنفشه و کثیر اورب السوس خیار باد رنگ و شسته ساخته باشند  
بلعاب سفید سرشته در دهن بدارند **فصل در تعلقی دیوچه بختی و دیوچه را بتاری علی گویند باید در**  
بسیار ایه است اندازان دیوچه خورد میباشند و چون آدمی بغفلت از وی بخورد دیوچه بدان یا بلعاب  
یا بختی یا بزبان یا بیری اندازد و هرگاه باشد که از کام بیخ برآید آنچه لطاهر بایل بود بنظر میدرآید  
و آنچه فروتر بود علقه مثل است که مریض مغموم و میترسد و بود و باشد که خون رقیق در نفث برون آید  
پس اگر او را علقه دیگر باشد و دیوچه که در مر او بود و زمان طوبی و وی کند و در حجم آن بزرگ شود در باید چهار  
مضرت آن و کرب و اندوه زیاده تر شود و آنچه در قصبه او بیزد و سعال یکدم فرختند تا از زمان  
که ویرا منقطع سازد و آنچه از کام بسوی بیخ برآید بود نقل مقدم دماغ و بستن مجرای آن که او **علیه**  
انرا که بتوان دید بر چند معکس یا بالیه که مخصوص است در استخراج وی و وی البته سینه بطلیق السهام  
طوبیة العنق عیاطرها مثل فالین معون جو ایهام فرسه گاسنان المشار و نایده لفرس و دانه در آید و در  
جوانب آن است که چون دیوچه را از وی درگیرند از آنجا نغز و مستحکم کرد اما طریقی که استخراجش است  
که بیمار مقابل چشمه آفتاب دهن بختید و زمان یا تحت چسباند و چندان مبالغه کند در فتح دهن که سردیوچه از خارج  
دیده شود پس معالجه باله موصوف یا معکس سرد کردن دیوچه را بگیرد و منقبض سازد و زمانی سینه  
بدارد تا که قوت وی کسست شود و شبت و الذا رو عده آنست که است برون سوخته تا که نه حلقه  
شود و نه دیوچه منقطع گردد زیرا که اگر دیوچه برده شود و سردیوچه را آنجا شبت ماند آن بزرگ ارد و درم تولد  
کند و باشد که بسوی عده افند و بسبب خفتن و سینه قدیم دم و سبب جدا سازد و اگر پیش از آنکه  
دیوچه را برخواهند داشت کسین لب که و نایک لب که و آنکه در مضمونه و غرغره کنند تا کسست گردد

کتاب سینیق

و در ب باشد اما اگر که دور فرود رفته باشد و نتوان دید چرخ غره علیحده توان کرد و سر که و نمک و سر که کوریج  
 و اگر درین باب یک است و اگر ایون یا صوف و در سر که یا روغن امیزند و بدان غره کنند سود منداید و طبری گفته  
 اگر سر را ب بند و در سر که یا روغن داخل نموده بدان لغز نمایند فی الفور ملک سازد و هیچ دور در قتل و لوج  
 بهترین نیست و نیکوترین ندر است که کل سیاه در خراطه اندازند و درین در لیس بدان پیر نمایند و لوج  
 با روی این کل که مالوف است و است جاج خود بگذارد و بد سیوسمیل کند پس چون حرکت خروج محسوس شود کل از دست  
 برون اندازند و از این است با منقاش گرفته برون آرد و این از منخعات جفت رح کباب است اما  
 اگر لوج بعد فرورفته باشد بکشد و جاق قیسوم و استیت و شونبر و ترس و قسط و مغز برنگ یا و سرس بلع کبیل دارو  
 از هر یک دو درم و همه را در سر که فروغ پزند و بیالانند و بدند با بخورد و طعام او سیر و پیاز و پودنه و خردل و کرب  
 بلغ از آن که می باشد از این نوع طعام هاند و می فرمایند و در او جاقی دهند و آنرا که می دشوار باشد هاند  
 چنانکه یاد کرده است اما اگر لوج از کام بجانب بینی بر آمده بود شونبر و عصا که قمار و اجار و خرن در  
 سر که پزند و بینی در چکانتند یا استفاق کند و آنچه بهر غره گفته آمده در اینجا نیز لکار باید است و از جمله  
 حیلها و منخج العلق یکی است که سیر سیر که پرورده و ناپورده مقداری بخورند و در حمام گرم شوند و بسیار بشینند  
 و بر ساعت آب سرد کرده بر صورت و در آن هم بکنند و بداند و بر نرند و باز مگر کنند مابین حیلت هر تن از  
 سردی و لوج موضع را بکند و بالتراید و اگر در کرمه چندان صبر تو اندر که بیم غش باشد یا دیگر تا از کرمه  
 بگریزد و بالاید و اگر همچین سیر بخورد و در افضالش بشیند و در آن باز کند و کوزه سرد بر لب نهند تا بر صواب  
 و باشد که لطلب بیالانند و اگر طحی در آن کید یا بر لب نهند تا بوی آن بر آید نیک باشد **فصل در شست**  
 و مانند طعام در کلو **علیح** اگر آن چیز نرم بود چون گوشت و نان و استخوان لغزنده و تخم انبه و مانند آن است  
 بگردن و مابین الکفتین می زند مابرون افتد یا فرورود و اگر بدین کار نکند باید تدریجاً کند هر چه که ممکن باشد  
 اما اگر آن چیز درشت بود چون خار یا چ و استخوان درشت و مانند آن بکنند اگر بدین صید را بدید هاند  
 از این با بنویز یا غیر آن الی دیگر براند و اگر فروروده باشد و بنظر ندراید لعا بها و صوم با نرم فرقه هاند تا باشد که  
 بسبب می از بلغزاند و بعد افکنند پس گفته تا باشد که برون افتد و اولترین آن باشد که می بعد از آن نماید  
 که بعد از طعام است میدید که پر کرده باشد و حید دیگر است که قطعه کفج بگیرند و برشته طویل فی قوه  
 حکم بند و سر رشته بدست دارند و بلغز مابین آن کفج بلع کند و بنوشیدن آب بد کند تا کفج مذکور از ناب  
 نتجاوز گردد و فرورود پس رشته را بیکبار یک بکشند تا باشد که آن رشته ناشب لرجی بلغز و همراه

و سفنج برون آید **فصل** بلع الابره یعنی فرو بردن سوزن و تدبیر اخراش است که سنگ مفاطیس که این  
ربا باشد بیکدم سوده و صلا بیکدم بیکدم و بیک فاشق شراب انکوری امیزند و ناشتا میل کنند و چون هم سخت  
سکوی بگذرد سنا یکی بچند حال کل سرخ و بفتنه هر یک دو مثقال شپشان بیخ عدد هم در آب است که آب  
جوش ندهد چون بنیمه ای صاف کند و شیر خشک شیره دار یا زده مثقال در آن حل کرده و صاف نموده نیم گرم باشد  
و بشیاف بد کند و چون عمل در آخر شود شربت قند با کلاب تخم ریحان رغبت نماید و غذا نخورد آب رند با  
نوع دیگر با ریحان کوشک با قطعه از صولب مانند و همان سان برشته بسته و لعیل آوده فرو برد زانی شایسته  
کنند تا که عمل از روی کوشک پاره با قطعه صوف منحل شود و جدا کرد پس رشته بر کشد نوع دیگر انجیر خشک در رشته  
بند و نیم خاصه فرو برد پس رشته بر کشد از انجینا و بر آرد و اگر ناشی در آن موضع بماند و نه فرو رود و نه  
باید که هر روز یکدم تخم سپندان که از انباری حرف گویند کوفته با آب گرم بدهند و این دو امیر است ششی  
ناشای الینه بر میکند و تا که بر آوردن ممکن باشد آن چیز ناشی را بمجده نشاید افکند زیرا که در نزول و بی مجده  
بیم است که معده یا روده بخرشد اما اگر نظام استعمال حلیتها که خار شسته برون آرد خلق حرشیده شود بلعها  
بارده غرغره کنند و بر سبیل جمع و مناسب و لعابها و موافق بنوشند و اگر وجع غالب باشد و امتداد زدن کوا  
دهد قصد نماید تا ماده بد آنجا نباشد تا میل تواند کرد و در غرغره مبالغه فرمایند تا آناس تولد نکند و بجز انشیار  
ذی لعاب غیر حاده چنانچه نوزاد سبب **فصل در الطباق المری** باد در است که در باطن مرئی عضله  
موضوع است علی سبیل البساط که مرئی را بمقدار معین که میدارد و لا خلاف و بر اینهم پوستن نمیدهد پس  
هرگاه رطوبت و افره بروی ریزد و ال عضله را مسترخیس از مجری مرئی هم بپزند و عضله مذکور که در از در او  
و خفیفه و با بجز باری میدارد باز است در فعل خود و نتواند بسوی معده افکند پس له چار هر چه لطیف و سبک و یاری با  
چون این باشد آن هرگز فرو نماند و نخت بخلاف لقمه بزرگ لقیل که بغرغرت فرو رود و این است که شیخ فیصل  
سبب نقل و صلابت با طبع منقل میکند و الطباق را میکشد و محتاج با عانت غافر نیست و شیخ سبک  
سبب حقه ذاتی محتاج بجز ولایت تا در چشم منطقه تواند درآمد و این علت عسر المری است هر آنکه زوال رسته خار  
ازین عضو کثر الرطوبت مر طعام و شراب است و بجز که بر از رطوبت دهینه است مجازة دارد امکان می  
بند و دیگر که ریش طفل بود زیرا که در وی هنگام از دنیا قوت و توفیر حرارت غریزی تخمیل آن رطوبات توقع دارد **علاج**  
استفراغ ماده که کند با استعمال ایاریجات و غرغره منشف الرطوبات و جهت تعویب عضو طبع انیسون و سنبل  
و کند و بهمین و مصطکی تجرع نمایند نیم گرم و زیر سرخ مجبه ناری نهادن یا پاک زده خنجرید سکنج و مانند آن  
طبع نمودن سود مند است **فصل در استرخا انجیره** بدانکه عضله که خنجره را همیشگی تا جذب می نماید نمود  
گاه باشد که با نصابت رطوبات مر خنجره مسترخیس شود پس خنجره عینان فرار هم ماند و هو البسویج ریه خنجره  
و اختناق آرد و چنانچه در رسم اخیر خناق ذکر یافته **علاج** انجیره در الطباق المرئی گفته شد بعمل آید **فصل در**  
**حماک المرئی** گاه باشد که خلط غلیظ متحرق حرلیف لذاع در معده حاصل آید و بخار از وی کمانیت

کامل در این

برآید و در این مری خارشش ظهور نماید هیچی که بیمار از براج خاریدن ایجا لکاه از سنج و بلوچ سر کردن باز نتواند  
**علی** بر تفتیه معده در طبع و سبب و لوبیا و تخم ترس کنجش امیخته نوشد و قی کند و جهت لقطع کنجش غنضیا  
یا کبر که غره کند و برای تسکین لذع و حله شیه تازه باشد که امیخته شجری نماید و درین مرض نوشیدن شراب کدر سرین  
سودمندترین چیز است **فصل** در اختلاج و ارتعاش قصبه ریه اختلاج بر بدن عضو است و ارتعاش لرزیدن  
اما علامت اختلاج قصبه ریه است که واقع شود در کلام لجله و ارتعاش ساعت بعد ساعت نعل الدوام و دوام کلام  
این حالت جهت عدم دوام سبب است زیرا که سبب اختلاج روح بخاری غلیظ است و پاداری ویت تا همان وقت است که بخاری  
توده دافعه لطیف و تجلیل کبر پس تا که سبب باقیست هنگام تکلم تردد و در مانده کلام میباشند و چون تجلیل رفت کلام  
بجای ایجابی آید تا که باز سبب مراجعت نماید و علامت ارتعاش قصبه است که کلام متعش و لرزاف بود و  
زیر که سببش لطوبت رخصیه بلغمیه است که در عضله حنجره و لیغها رخ عارض شود  
این حالت دوام میباشند جهت دوام سبب از خار غیریام پیدا سازد و از آنکه ماده بلغم مانند روح سیر تجلیل نیست آن کیفیت بقای ماده بر یکت میباشند و ذکر  
اختلاج و ارتعاش عامه که در امراض سر مطور است معالجه اعضا مخصوصه از آنجا باید جست لیکن درین موضع غرض و لغوا  
مناسبه نفع تام دارد **فصل** در تدبیر کس که در آب غرق شود و چون برآید بهوش بود اما نفس باقی باشد  
مرض مذکور را سرنگون سازند بهیچیکم که آب بر سر او آید و هر حیل تدبیر برون آوردن است که باید  
کرد و بهیچیکم برای افاقه و بهوش آمدن و رطوبات ریه و معده خشک نمودن فلفل و زنجبیل در سر که بچوش نهند و  
صافی نموده در حلق ریزند و پس از افاقه روزی چند حصه که از آرد نخود و شیر ساخته باشند نوشیدن و چ دهن تا  
مزیج شش را اصلاح دهد **فایده** چون غرقی را نفس مانده باشد تغذیه ندادند چنانچه بعضی جهال را دیده  
که بر چند نفس مانده است و بیچاره غرق را تغذیه لایغ میکنند و درین باب فرخرفات بیان مینمایند که غرق  
و بهوش ایچید منقطع النفس باشد بعد از نادیه ایام نفس دروچ پدید می آید و کاف لکذب محض باعتبار  
و نور مقام والا سخن نقر بخرق العادات و ظهور الکرامات فالکان ذلک من هذا القبیل لیس بیعدیکم لیکن کسب  
اقضا و جریان العاده علی ما هم علیهم افترا و صریح و قیولها ما من بلع و اما اطینت الکلام فی نه المقام ما شاهد  
اکثر الا نام نعلوا اما قال اناس کالانعام و حر قوا ابدان الاموات بزعم النجاة و ما حصل لهم الا التمسقا  
**فصل** در تدبیر مخنوق برهق یعنی کس که کلوی وی بگنجد خبه کرده باشند کما هو عاده قطع الطریق بر گاه  
ایچین شخص را در یابند و بهوش باشد اما نفس باقی بود باید که فی الفور کمنه را بر نپس نکرند تا دهن کفند  
یا نه اگر کف نباشد آنک قیغال زنند و بگنجه گانم وسط طبع را فرود آرند و بر غنغ نغشته آب گرم غره  
و اگر کف پیدا بود دست بعلاج نشاید کرد و توقع حیات باید برداشت و ظهور زرد و در مخنوق یوم

از همین قبیل باید مداست **فصل دهم البلع** و وی است که طعام و شراب بدشواری فرو توان برد و سببش  
یا ضیق مجری است چنانچه در بعضی خفاق و در الطباق المری گفته شد یا وقوع سوء مزاج ساج در مری چنانچه در اینجا  
گفته اید بدانکه بلع بد و قوه تمام میشود یکی جاذبه طبیعی که در مری و معده است دوم و احوار ادریه که در عصل است  
و ظاهراست که افعال کامل نگاه بصورت انجامد که مزاج آن عضو با اعتدال بود پس هرگاه مریج را مزاجی از مزاج  
ثانیه خارج از اعتدال لاحق شود قوه جاذبه که از دهن بسوی معده است جذب غذا میشود و ضعیف گردد  
و بالفرض و فروردین متعسر شود و هر چه بخورد از اقسام الطعمه غیر بالجود در مدت طویل از مری در گذرد و بمعده افتد چنانچه  
ادمی حس توقف و مروران در یاد مادری قسم **عسر البلع** و جمع هیچ نمیشد بخلاف آنکه سببش ورم بود یا فاعط  
دیگر چنانچه بالا مفهوم شد و استلال بر سوء مزاج که کدام دست بطوارات هر واحد توان کرد مثل اگر سوء مزاج  
مر کرم بود تشنگی غالب باشد و بنوشیدن آب سرد اضعاف پیدا آید و اگر سرد بود فزاید باشد و اگر رطوبت دهن  
و بسیاری آب دهن بر آن کوبد دهد و اگر یالسی بود صدای باشد و اگر کرم کوبد آثار هر دو مزاج ظاهر نماید چنانچه بدو شود  
**علیج** بهر تبدیل مزاج اثر به مناسبه بنوشند و بادویه موافقه غرغره کنند و مابین الکتقین اطلبه و مر و حات استعمال نمایند و  
علیج سحبت مزاج بیان نموده می آید اگر مزاج کرم بود شراب تمندی و شیره خرفه و لعاب سفید هر سه کاکرده بنوشند و  
نوعاره برک سنج و کشیزر و کاهو غرغره کنند و صندل و کافور و عصاره کاهو و نقد و کشیزر و طلا سازند و روغن بنفشه و  
موم مالند و اگر سوء مزاج سرد بود شراب دمنار یا در بخوبه در طبع انیسون و مصطک و سنبل و سنبلیله بنوشند و طبع را رانند  
و در چنین وقت غرغره کنند منفتح مکی ساخته و سنبل و انیسون و مصطک و چند میدستر طلا نمایند و روغن زنجبیل و روغن  
نتر و عن قسط مالند و اگر رطوبت شراب و سبب الالسی بنوشند و طبع همین و وردیالسی و هلیله و اکلان  
غرغره کنند و روغن نارین و زینق مالند و اگر یالسی بود شراب معش و بنفشه و لعاب سفید و بهدانه با هم آمیخته باید  
نوشید و بشیره تازه غرغره باید کرد و معرتم کد و شیرین و مادام شیرین و بنفشه و برک حطی با یک سحره و  
و در لعاب تخم مرو و پید مایان آمیخته طبع باید ساخت و روغن بنفشه و روغن بلوط تخم کدو میاید مالند  
موضع مری خلف و صیدریه است و از فقار نزدیکتر است لهذا اطلبه و مر و حات در مابین الکتقین الکافور  
می برند تا لو اسطر قریب است از دو و از خود ترا فاد کرد در جانب مری **فصل دهم المری** و وی دو گونه  
است یکی آنکه حار بود و غلامت آن تیپ کرم و شده تشنگی است و مابین الکتقین در کردن حضورها طعام  
فرو بردن طعام **علیج** رک اکحل یا سلیق رند و در ابتدا جهت دفع ماده شراب نیت و شراب فو که بشیره کرم  
خرفه و آب آمیخته جرحه بنوشند و صندل و طارک و اب به و اب کرس میان دوش نه خاک نمایند و هرگاه  
ماده روغ نشود و با تهارسد بهر تملیل شراب معش و شراب کبج یا لسی بنار شبنم یا ماء الشع آمیخته باید نوشید  
و اردجو و ما بونه و خطمی با غنیمت و روغن کل سرشته ضاد باید ساخت **فصل دهم المری** که با روغن و غلامت  
ویج کرانی و قله و جمع است و بنوشیدن مبروات متفرک شدن **علیج** شربت یا بونه و اکلید تخم لسان در آب

و این در



و آب در مضمخه ایخته جرحه نبوشند و ایضا ادویه مذکوره ضامنایند و روغنهای گرم چون روغن مان و ابوب  
وزین مانند نامه را نرم نماید و بر لیس یا ریج دهم **وصل و قروح المری** و این را دو سبب یکی نبود و او را م  
که در مری عارض شود و منفجر گردد و دم حلا که م که بر مری ریزد و او را متقروح سازد و علامت قروح مری آنست  
که هرگاه چیزی بر مری نشاید و یا تیر یا هر چه منکبت بود بکفینه غالبه خورده شود در دیدن آید اگر چه این چیز نافع  
المقدار باشند بخلاف طعامی که جرب نفه بود که از وج اگر چه لقمه بزرگ نخورد الم بدیدنه آید و همین وقت  
توان کرد در مری قروح مری زیرا که در مری عارض میشود الم بکفیت طعام و در قروح بکفینش لیس لقمه کلان  
هر چنانکه باشد واجب است در مری **علاج** قروحی که از روغن و موم ساخته باشند و مری را بیض که از  
زردی برضه و اسپیده از زیر روغن کل ترتیب داده باشند جرحه نبوشند **فصل در تفرق الاصل مری** و  
این سبب از تفت الدم ظاهر شود و بالجملة علامت وی آنست که در مری خون بر آید و موضع تفرق در دیده شود  
عروق با تقدم جرحه با فربه و مسطه بر آن گواهد **علاج** صمغ عزیز است که کل از مری نرم کرده است  
فر و بر بند جو که در اندام مری بلطفن شود و باقی در مری دم کفنه آید **فصل در نفوذ الصوت** یعنی آفتی که بعضی  
با و از است جایز است که مزاج خیره که فاعل او از است مری معتدست در تری و خشک لیس هرگاه در آن  
اعتدال نفور راه یابد او را متغیر شود یا باطل گردد و سبب وی از اعتدال اما تغیر و بطلدن او از بنده  
از آن باشد که مزاج در تری از اعتدال بیرون شود و بدانکه مزاج خیره را بنمای مانند که در اندام مری نایب چون تری  
شود در لیب یکدیگر فرزند او از بند و اگر سخت خشک شود لبها با او کشده ماند و فراج باز شود و او از بند  
اما سبب خیره تناول اطعمه و اشربه تری فزایی است و در مواضع رطبه تمام در کشتن و علامت تری خیره آنست  
که بعد از بار یک بار و چون او از سبب بچه نوره مرزان بود و سبب تناول اطعمه خشک است و در مری  
خشک مقام کردن و یا کرد و غیرا در دوجن و خیره اندر رفتن یا با یک سبب کردن و شستن بعد از بودن و علامت  
که هرگاه او از مری او را طنک بر آید و اسباب متقدمه بر هر یک گواهی استوار است و ایضا هرگاه در دیده  
صوت چون حجاب غصهها سینه و دهن و ما فیها آفت پیدا آید در او از تغیر ظهور میماند تفاوت المری است  
اگر سبب تولیت او از بند و اگر تولیت باطل شود و بدانکه از بطلدن او از سبب کفتن باطل میشود هرگاه  
تادم زدن بر جای است سخن کفتن بر جای است پس عند البطلدن هر چند در لیس مری میکوید اما مسموع نمیشود  
و این فصلان پنج قسم بیان کنیم **قسم نخستین** در تغیر و بطلدن او از هرگاه این آفت پیدا آید زودتر تدارک آن باید  
نمود زیرا که اگر در مری نشواری علاج پذیرد اما سبب آفت آن خشک باشد لیس بکفینش نمیکرد و شور با  
مغز فربه و طبع اسفناج و بخاری و زرده بکفنه نیم شست و استحام با آب شیرین نمیکرد سود دارد و اگر مری  
موی

چون تن و مانند شیشه با شکر و می شکر و مسکه باید داد و نیکوترین دوا آنست که آنرا شیرین است مانند  
و در خرقة کویچند و اندرون خاک تر کرم بپوشند با چغندر سود پس سراور دارند و میان او بچنانند و جلالت چغندر  
واند که روغن مبعوثه یا روغن بادام در آنرا نیکوار اندازند و با هم آمیزند و بنیکرم شمع کنند و اگر باعث آفت رطوبت  
بود لوق کرم سب دارد و آنجا که رطوبت سخت غالب شد اندکی انکه ذالوق کرم بپوشند و کسیر و کند با روغن  
جلد و شاخها را تر از کرم غایب و آن آب نریدن مفید است صفت لوق کرم بکر نرید که تر از کرم  
و به نرید و بفت ریزد و صافی کنند و با بینه آمیخته باشند و لوق ارنه و لوق رنجید و لوق انکه ذالوق  
انچه همین عمل دارد **لوق رنجید رنجید** صد درم در شیر تازه نرکند و هر روز شیر تازه هم کنند تا نرم شود  
و پرورده کرد پس آنرا نرم بگویند و بچاه درم دار پلید کرده چون سرد است درم رخفران و بچند  
هر سه سته است تا نرید و هر را با بکین یا با کرم طرز لوق ارنه آورده بپوشند و هر با داد یک کله بچند **دوم**  
در کرم قیک او از و آنرا با روغن بجزا شد و رطوبت لزج دهی که موجب تلبس و تربط است و معاون  
شش لغز و از حده آن اعضا نرکند و بجزا شد و رطوبت لزج دهی که موجب تلبس و تربط است و معاون  
او از بر تلبس هموار می برداید پس با ضرر صوت مجوت شود و علامت وی آنست که درین مواضع دریا بید  
خشونت نرکند و در غده **علاج** بهر منع نرکند شراب خشخاش خورند و بطبیعه کونار و عناب و تخم کلم و خرقة عدس  
سرخ اندک است و وضع امیرند و بدان خرقة کنند و ایضا اطلبه و طولدت مغلظ بر سر استعمال نمایند هموار  
شدن نرکند **دوم** سود مزاج کرم سازج که بجزا عارض شود و رطوبت آنرا خشک سازد و بسبب نقصان  
رطوبت وضع و بی مختلف شود و خشونت در آن پدید آید پس با ضرر کرم قیک در او از ظهور نماید و این قسم شتر در  
کرم افتد و البتیبی نرکند باشد و بیمار در آنجا خشونت حساس کند **علاج** ماو اشعر نرکند و مغز تخم مادریک و  
بادام و لاشته تناول کنند و هر چه سرد مطبوع بود چون مرقه خبازج و مانند آن خوردن وی و خرقة  
بدان مفید است **سیوم** سود مزاج باره سازج که بجزا عارض شود و رطوبت آنرا خشک سازد و بسبب نقصان  
خشونت در وی حاد شود و او از متغیر گردد و علامت وی آنست که در سر و اندام و زیدن باد شمال  
عارض گردد و درین قسم نیز نرکند نمیشد یعنی رطوبت از دهن نمی برآید **علاج** فلفل و جلینت و خردل و  
زغفران هر چه مسوی الوزن بکند و با غسل نرکند تا که متوقف شود و هر صباح مقدار بند قه تناول کنند و  
حب خردل هر چه تیز زبان دارد صفت آن بکند خردل بریان و فلفل و مرو و بونی و قه و باریک ریزد و  
با غسل حب رند **چهارم** سود مزاج تر که بجزا عارض شود و رطوبت آنرا خشک سازد و بسبب نقصان  
حد نرکند که رخش ارد و در صورت لرزه پدید آید یا بطلدن ظهور نماید بلکه آنرا تقدیر میباشند که کرم قیک در او از  
آرد و پس باید در

بر کرم

نظم اول کرم

تکلم اول هوا از ریه منقطع میشود و بسنج قبضه را در میرسد پس از آنجا دوم بار منقطع شده قعر حنجره میگذرد و در  
میرسد که حنجره آنرا از میکرداند و بقوت کام و زبان و لوزه و دندانها حرقها پدید می آید پس اگر گاه در حنجره  
روی نماید بحسب قله و کثرت رسته خالفصان با بطلان در صورت ظهور میفرماید و علامت وی آنست که در  
جاییکه حنجره کردانی احساس کند در بعضی بخسختن و بدون **الم علاج** اینسون و بادبان و ایرس با جوش تندی در سطح  
و چه عمل منجحه غرغره کند و بر کسب در غسل پرورده و نوشن با عسل یا کرده بخورد و طبع نیک کس و بیخ بادبان و بیخ کس  
اما سکنون و بیخ کس که حنجره حبه حبه صبور بزرگ رب اسوس و میو و مذهب جاد است کوفیه نخته  
با غسل منجحه اینند و اگر انچه را فقط بخوشانند و آب حنجره نماید منقاد **چم** سو و مزاج خشک در قصبه و حنجره  
و جفاف ارد و رطوبت هبه مملد که نخستین صوت میکند نشن شود و علامت آنست که مع الم حنجره  
تقل در او از بود بلکه بواسطه نفاذی مخرج او از ضانی بود اما صغیر و غیر باشد و در حنجره خشونت و وضع محسوس کرد و سبب  
و جعفر لفرق اتصال است که واجب میکند هیوست با اجتماع اجزای عضو و این نوع بیشتر از ملاقات غبار و دخان  
حادث شود **علاج** روغن بنفشه تازه و لعاب سیفون که اینجمله تجر کند و اسفیداج از شور باح مع غریبه با حنجره  
تعالی نماید **قسم** اما صعیح شدید احوالات خشونت میماند در حنجره و قصبه سبب تخیل طوبات عمل باشد  
حرکات تو میسخنه بسوی حنجره ماده ترول فرماید و احوالات درم و الم کند و کل داک محدث بلحیت **علاج** استقام  
کنند بایب شیرین بیکرم و زردی بر صند و اطری که از حواری ساخته باشند و حیوان که از شراب است و روغن بادام و کم خطی  
و کثیر او منهدانه و لعاب سیفون لوق سازند و بیکری در ضمغ عزیزانشته و کثیر او خشکایش سپید و منفرح کدو  
و بنفشه و بکوبند و لعاب سیفون سخته جبهه بزرگ آنها بندند و پوسته در دهان دارند و مقصود درین قسم از خوا و طریب  
و کثیر او تلبیس است تا خشونت زایل شود و ماده اعجاب ماند که بیرون آید اما اگر آنجا گرم باشد که باید زد و طبع را فرو  
باید آورد و ماده از آنجا مستفیع شود و ببلع حنق رجوع باید کرد و اطریبه است که نان فطر را بکوبند و در آبی نهند و آنرا  
مردم و ولایت رسته گویند و حواری تا آمد است از آنست که مانند زنده اند **قسم** سوم اندر او از لرزان  
بنازی الصوت المرعش کوبند و وی دو گونه است یکی از تعاشی دوم احتلا جی از تعاشی هالم بود و احتلا جی قاب  
و کایب **علاج** هر گستران ماده همچون نوع یاد بر طبع انتمون حل کرده نوشند و هفت تبر لعل اند و بالقامه و ایاریچ فنفا او میوز  
غرغره کنند و اطری مطلقه سون و لبه القامه و قلیه انداردانه و مایح شور و طعامها که در ویج خردل و مانند آن انداخته باشند  
تعالی نماید و مهمانان از بانک کردن و او از دادن سخن کفن و خندیدن و خشمیدن و دویدن و بسیار رفتن و  
از دستها چنانند بر پیرزند و باید که در بعضی مذکور بر قفا باز خسپاند و بر سینه او چینی سکنین بمقدار طاقت او  
پیرزند و آن سخته باشد از سر ب و خزان و باید که همین شکل خفته تکلیف سخن کفن کند و روزی چند  
بار همین عمل **قسم** چهارم اندر او از تیره و تار یک تبار الصوت اللکد المظم کوبند و این اواری با

سینه

بمچون او از زیر که هم باز آید و سبب آن رطوبت است سخت غلیظ که در تجربه و قصبه زول فرماید علاج  
ریاضت کند و نفس پاک کند و اگر کش بازند و بجز قهادرشت بر سینه نالیدن و اندر که مابعد عرق آوردن  
و طعمها ملاحظه و منصفی خوردن و شراب کهنه نوشیدن سود دارد **قسم سوم** اندر او از بار یک تباریج الصوت  
المرقیق گویند و اسباب آن حیوانی باشد و مانند که انواع استغراق و جماع بسیار و سرما نیز حنجره را تا تک زرد و او از  
بار یک کنت بمچون او از کودکان و حصیان و زمان **علاج** بکر مابعد معتدل روند و چیزهای معتدل لطیف نود که او را چون زرد  
مرغ و مایه اللحم و گوشت دراج و تپه و مانند آن تناول کنند و اگر سود المراج سرد سبب باشد آنچه در بجه الصوت گفته شد بهر این علاج  
استعمال نمایند **فایده عام** کینا بخاییدن او از در شب و تیره راه صافی کند و آنچه او از را روشن و صافی دارد باقی است  
و میوز و تخم کن و خرمای و چلتوره و انجیر و حلیمه و مغز بادام شیرین و پنجه و نیشکر و مایه العسل و میبختنه و صغری و سیستان و بوم  
منصف بروغنی بادام تر کرده و از دار و کرم که ف و الصوت را سود دارد طبل است و اگر ذوب بار زد و در رو عکس  
و در مابعد و لیس و سر که عضل از دار و بار و سر و تخم کدو است و تخم خیار یا در آنست و مانند آن **باب** اندر امراض شش و سینه  
شش که تباریج ریه گویند و نیست نرم و مخالط مرکب گوشت و غصاریف قصبه شش شریان و ریه و شعیب  
شربانی و غشا و غش از مذکور مجموع ریه کشیده و ریه دوش شده است یک از سوی راست دوم از سوی چپ است  
منقسم شده است طرف پسر بد و شعیب و جرم ریه در چپ است کینا این غش است که در دو مجموع ریه که در قلب آمده و  
فایده ریه است که جذب هوا کند و از امزاج مناسب قلب نموده توسط شریان و ریه که مابین قلب و ریه واقع یافته  
بدل رساند و ترویج نماید و ایضا بخار دخیانی را بدفع نفس برون آرد و او را مبادی حیوة گویند فایده انداد هوا روح  
چنان نیست که قوی زخم نموده اند که هوا روح میگردد بلکه همچو ملک اب مرکب است مرکب هوا است اگر دم هوا باشد  
روح در دم تن تواند رسید زیرا که تعبیل قوام وی تبیم حاصل آید اما فضا رسیده دوس است بهر آنکه اگر یک را آفت رسد  
سلامت باشد دوم زدن که موجب زنی کانی است فروماند و میان هر دو شش غشای حایل است و فیما بین دوس  
سج راه نیست بهر آنکه این غش منفذی ندارد و ریه و شش و دیگر آلات اندر فصای سینه واقع است بدین غش یکدیگر  
ارتباط دارد و حسب سینه را در ذات بحیث گفته آید و این باب سمل است بر فضول **فصل** اندر شناختن احوال شش  
بر وجهیکه بدانکه آنها می دم زدن حنجره است و قصبه شش و حسب سینه و عضله که درین اندام واقع است و باید در آنست که  
نفس همچون نبض است اما حرکت نبض طبیعی است و حرکت شش غیر طبیعی است لیکن مردم را هم در وجه اعتبار  
یعنی اگر خواهد بگرداند و در آن تر و کونا تر و زود تر یا دیرتر کند بخلاف نبض در وی باجهت تصرف نتواند و منفعت شش  
و نبض واحد است و سبب تغییر نفس از حال طبیعی است در شش و سینه افتد و وقت این هر دو عضو از دور و  
نباشد یا خاصه در سینهها افتد یا شکر اندامی دیگر آنچه حاصل سینه شش عارض شود چهار گونه است یکی سوء المزاج  
بود یا مادی دوم اما کسیوم سه چهارم تفرق الاتصال اما سوء مزاج سه چنان باشد که مزاج سینه شش کمتر  
از آن شود که باید یا سرد یا خشک یا تر یا زاده بمقدار مقصود که در دو مادی چنان بود که خلط سرد یا گرم در وی کرد  
آید و اما کسی غیر گرم باشد و سرد باشد اما سه وی القیاض مجری باشد و سبب شش و سینه کرد

امدن خلط

اندن خلیط باشد در قصبه شش و در کت در کسینه وان خلط یا بلغم بود یا ریم یا خون لغزق الاتصال چنان باشد  
 که در کسینه شش ریش تولد کند یا ریکه یکسکه یا یکسکه یا از خارج جراحی رسد قوی و هر اقیح که کسینه شش را اقتدح  
 یله سرفه نمود اگر چه بی ماده باشد اما افات که بمنزرت رکت دیگر اعضاء در کسینه شش اقتدیال بشرکت دماغ بود یا بشرکت  
 شخاع یا بشرکت شخاع یا بشرکت دل یا بشرکت دیگر اجزا چون معده و جگر و رحم و جران یا بشرکت که اقتلده و تخم تن انچه بشرکت دماغ بود اند  
 مع و سکتی باشد انچه بشرکت شخاع اقتد اندر استر خالوشخ افند و انچه بشرکت دل شود چنان باشد که در دل نوع از الواع  
 سور المزاج یا افقیح دیگر بدید و انچه بشرکت دیگر احث اقتدم بسبب الواع سور المزاج و الواع اما کس و لغزق الاتصال اقتد  
 و انچه بشرکت همه تن باشد در اوست تب و گاه باشد که بسبب شخاع عضلهها سینه دم رذن بگرد و انکه کس را باشد که کس  
 در از کسینه باشد و از ان مرض لغز شده و هنوز قوت نایافته **فصل** اندر از کس نفوس ناطیه چند گونه است یکی را **عظیم**  
 گویند و این چنان باشد که سینه شش فراختر شود تا هوا هموار بر شتر اندر کت و ویرا سینه سبب یکی نامی قوت دوم  
 فرمان برداری است سیوم بسیاری حاجت و هر گاه انچه خارج هوا در دناک احتیاج بر شتر بود حرکت انبساط قویتر  
 شود و هر گاه جذب نسیم اهم تر بود حرکت اساطی ضعیف شود و حرکت انقباض قوی و قال جالیوس کس شرح  
 الکتیر ما دم حیوان صحیحی فاما حرکت کس نفس اسفل الصدر فقط فاذا تحرك حرکت شدید او اصابعه حرکت العود التی  
 فیما بین اللذضلع و اذا اشتدت حاجته اکثر من ذلك حرکت اعالی الصدر دوم در **صغیر** گویند و ویض ضد عظیم است  
 و اسباب این صدا سباب ان و گاه باشد که بسبب المی و اقیح التها دم رذن حرکت تمام نتواند کرد و دم رذن  
 بداسبب صغیر شود و گاه اندر سینه بسبب حاجت قوت با در دناک شود و نفس عظیم زند و گاه باشد که نفس  
 تنگ بود و یا تنگی صغیر شود و هر گاه دم رذن صغیر متفاوت کرد و باید در کت حرارت غریزی باطل شد و اگر ماغزی متواتر  
 شود اندر التهای دم رذن در ویض با ششم **راشدید** گویند و نفس شدید عظیم باشد و قوت حیوانی تعلق میکند تا  
 هوا در دناک شده را بسیار تر برون کند نسیم هوا تازه بسیار تر اندر کت بدین سبب دم رذن سخت شود و این نفس  
 تنگ بسیاری حاجت و بر جلودن قوت و نابودن اوقت در الات است چهارم را **ساقی** گویند و بسیار سبب دم رذن  
 بلند خوانند و ویض است که نیمه فر و سوب سینه حرکت کندی حرکت حجاب و حرکت عضلهها نیمه فر وین و سبب ان بسیار  
 حاجت باشد و این نوع در تنب و یا بیج بیشتر اقتدیج **طویل** گویند و دم رذن در از چنان باشد که مدت حرکت انبساط دراز باشد  
 تا هوا بیرونی بیشتر در تواند کشید و گاه باشد که بسبب نفس دردی جذب هوا دشوار کرد و بیان سبب دراز شود  
 تا اندر درازی مدت نسیم باندازه حاجت در کشده شود ششم را **تیم** گویند و این بر خلقت طویل است و هر گاه نفس قصر  
 متواتر شود و باید در است در الکت اوقت است و اگر متفاوت شود بر لطلان حرارت عریض دلالت کند **کنز**  
**مربط** گویند و وی چنان باشد که حرکتها بی بساط و انقباض کوتاه شود بی آنکه اندر کت فتن هوا اندر وی تقصیری افتد و  
 بسیار حاجت باشد هر آنکه طبیعت همیشه تا به اوج دخانی از او تر برون کند و هوا تازه را از او تر باز آرد  
 و گاه باشد که بسبب المی و اقیح از اندر التهای دم رذن باشد یا بسبب ضعیف که اندر قوت باشد  
 از عظیم سبب است باز آید و هر گاه اندر نفس سبب حرکت اساطی قویتر باشد حاجت هوا تازه اندر جذب

بیشتر باشد و هر گاه حرکت انقباض قویتر باشد حاجت بیرون کردن هوا در دو ناک بیشتر باشد **مستمر را بطی**  
گویند و ویضایر مع باشد و اسباب آن ضد سببش و گاه باشد که بسبب در لیس لطی شود هم را **متواتر** گویند و ویض  
چنان باشد که مدت میان دم زدن آنها کوتاه باشد و سبب بسیاری حاجت باشد و این از پیران باشد که حاجت لعی  
و سبب کفایت نشود و طبیعت به سبب کتهدام کند و گاه باشد که سبب متواتر فایحه باشد اندر آنها که از عطشی باز دارد  
و طبیعت به سبب تر باز گردد و بقراط گوید که از دم زدن متواتر شش خشک و آنها در دم زدن مانده که در دم را **بار و دیند**  
و نفس سرد شدن دل و باطل شدن حرارت غریزی باشد خاصه که این دم زدن نفاک باشد که شش را تحلیل حرارت  
غریزی باشد از هم را **مختلف** گویند و اختلاف نفس همچون اختلاف نض باشد و اسباب این همچون اسباب  
دوازدهم **متضاعف** گویند و این از جمله دم مختلف باشد و متضاعف پیران گویند که حرکت اسباط با حرکت  
انقباض آید و حرکت تمام شود همچون دم که در کان اندر میانه کر لیس اندر نفس البکانیر خواهد و سبب بسیاری حاجت  
پیران که تقدیر هوا چنانکه یک حرکت اندر آید بسته باشد و از آمدی باید و اندر آنها فایحه باشد و چندان  
هوا که بدان حاجت است یکبار اندر تواند کشید بدان ماند که اندر میانه آسایش میجوید تا چندان هوا تازه که بدان  
حاجت است اندر تواند کشید و این نوع مرشته اندر آنس جگر و سپرز و در شج بیماریهای حاده افتد و مملکت  
باشد **سینه دهم را نفس المنحزی** گویند و منحزایی سوراخ بیی راست و این نفس چنان باشد که کنار پرو  
بین را چنانند و ویضایر ضعیف قوت باشد ایشان تیا که در دم زدن سبب حنایق یا سبب حلیط که اندر  
گذرد و دم بدون افتاده باشد چهار دم را **منستن** گویند یعنی بدو و فرقی میان نفس کنده و میان انگلی  
بوی دمان او ناخوش باشد است که کند که نفس در حال انقباض پدید آید و ایشان ان باشد که در سینه عمو  
و انرا که بوی دمان ناخوش بود پوسته بوی ناخوش دهد و پانزدهم **النفس العسر و الصیق** گویند و این چنان باشد  
که آنها می دم زدن اندر هوا صرف بد شواری تواند کرد و بدان ماند که گندم همانک است و انرا که گندم گرفته و ملک  
سبب ریح دم زدن المی باشد اندر آنها و بیشتر می چنان باشد که خلط غلیظ اندر گذرد افتاده باشد و  
هوا چید بد و در مانده و گاه باشد که داروی سهل خورده شود یا حقه تیز بمل آورده که سهل نمقد و اخلط  
بچند و بدان سبب **عسر النفس** پدید آید و چنان گاه باشد که اندر ذات الحجب فصد کرده شود و خون جگر  
برون باید که بر آورده نشود و اندر تن بکند و بشورد و دم زدن دشوار گردد و **لوعی** دیگر است از انواع  
نفس ناقصه که **انرا تفلس** اسباب گویند و وی چنان باشد که سوراخ کرم و خشک منفرد پدید آید و  
بدان سبب است چنانکه مستبطن سینه و پهلو است متفلس شود یعنی هم باز آید و بسوی بالا بر کشیده گردد  
بهر آنکه تفلس اعشقه و اعصاب بجانب مبداء این عت از سوی بالاست و علت است این نوع است  
که خداوند علت را تالی لازم باشد و همه حرکتی بروی دشوار شود و زبان از دکان برون تواند کرد و هم  
برون خاصه باشد و نتواند فرغد و اگر سرفه شویش گردد و نفس اندر حلق او گیرد و ممکن شود که عقین  
بشورد و سخن بهشت نه گوید زیرا که عتای دماغی باعث کسب سینه است که در او نض صلبت

عنه بر او

**علی** رطوبت او البکار بر نرد و این چنان باشد که هر باد او کشکاب دهند که وی تر و آب تر از اندر وی بچته  
 و با شتراب بچته آمیخته و اگر درین کشکاب روغن بادام یا روغن مغز گدوب چکانند و اندکی شکر درون افکنند بهتر است  
 و باید که بچته تر و موثر گدوی تر و لعاب کسبعل و آب تر از هم سه شسته بر سینه و پهلوهای کسینه نهاد کند و بچته و حطینی  
 نیلوفر نیزند و اندر آب زن ریزند و مریض را در آن بنشیند و بهر خوردن تر و آب گدوی بچته با حلاوت **واب**  
 انار شیرین یا روغن بادام و لعاب کسبعل با جلد بچته مرغ نیمه شسته و آب اسفناخ با گدو و ماش **مقشعه**  
 روغن بادام حمید هند و هر نوعی را از انواع دم زدنهای با طبعی که سبب غایت حرارت باشد و بسیاری حاجت  
 هم ازین نوع علاج باید کرد و هر نوعی خانه و مغزش او خوش و خشک تر باید داشت و انواع دیگر را که کسبش تر و سرد  
 خلط غلیظ یا رقیق باشد علاج ضیق نفس باید کرد چنانکه اندر جایگاهش باید نمود و در اجراء ابتدا فانی اندر شیره تازه سود دارد  
 و اگر ماده بادناک بود یا ابتدا فانی اندر آب بادیان مفید است و اگر سبب ضعیف عضلهها کسید باشد روغن تر  
 یا روغن با سمن یا لند و انرا که ماده اندر عصبها افتاده باشد بکبرند شیخ و سداب و فستقین از هر یک یکم و مغز بادام  
 و فانی از هر یک دو جز و هم را بگویند و بپزند و خود مانند جبهها سازند و هر باد چهار حبت شش حبت بدهند و از پس آن  
 سکنبین خورد و لعوق کرب موافق باشد **فصل اندر ربو و وی** است که مردم اسوده دم نمواند زد مگر شتاب و لو اتر  
 همچون تنفس کی که بدود و این مرض جو انرا عسر باشد و پر اعره تر بلکه زایل نشود و باید در **نست** که صاحب اسباب و علل است  
 فیما بین ربو و ضیق نفس و هر فرق نمیکند و هر سه را مترادف گردانیده و دیگران ضیق را از ربو امتیاز میدهند که **قال**  
**الشیخ** الروعسی فی التنفس فی نفس صاحبها نفس المنقب هو لا یکلون سرعه و لو اتر و صغر سواد کان معه ضیق اولی اما  
**نفس** نوعی صغیر است از ربو و ضیق و بفصل علیجه گفته آید و یوسف اطبا بر آنند که عسر نفس که سببش امتداد شترانها  
 ریه بود دون اقامت قصه از ابر و ربو گویم و انرا که سببش امتداد است م قصه بود نفس انضاب حوائط و اقامت قصه بود  
 نزد اطبا سبب است به عروق خشته و یوسف ربو را بر امتداد عروق خشته اطلاق کنند و بهر را بر امتداد شترانینی  
 اکنون بداند عسر نفس بر سینه است **یکی** آنکه خلق بود و اینچنین باشد که در اصل او فرغش سینه تنگ باشد و  
 بدان سبب آتھای دم زدن بنسب تو اندند و لا تدارک لها **دوم** آنکه بلغم غلیظ در ریه حاصل شود و اقامت قصه را که موضع  
 پوست و سی رست بعروق خشته متممی و پر سازد و حصول بلغم از ریه بیرون نیست یکی شش تنگ کند از سینه و در **دوم**  
 آنکه از نازل شود بیوم آنکه اندر شش متولد کرد و علامت این قسم است که سینه تر خرد و سرفه می آید و در آن رطوبت  
 و بلغم می براید و نفس تنگ کند و بیمار مانند سگ زبان بیرون می دارد خاصه اگر حرکت کند که درین صورت ضیق زین و  
 خروج زبان که تباری است گویند است **دومی** پذیرد و **سوم** درین قسم بلغم غلیظ بسرفه بر نیاید و بزودی تدارک  
 کرده

مریض از دو وقت این زمانه را که در خواب محقق شود یا با استسقاء الحی منبسط کرد **علاج** بهر لطیف خلط چیز نامدلف  
سکک منبسط چون شراب زوقا و سکنجین عنصرا و لوقها کرم و هر چه دهند باید که شدید انفسنجین نباشد زیرا که او  
شدید بحر از ماده را غلیظ و خشک میکند و اینها که آنچه لطیف و رقیق است فانی میسازد پس باقی غلیظ  
میماند و در بر آمدن بنفث عصبان میکند صنعت لعوق مناسبه بکیرند انچه و حله تخم بادیان و ایرسا و زوقا خشک  
و در آب بچوشند تا بثلث باز آید پس در طبع مذکور عدل انیزند و دیگر بچوشند تا بقوام آید پس میاز عنصرا  
کرده و اندکی زعفران یا ربک خنده در آن آمیزند و بلیسند و مطبوخ انچه و بنفشه و عناب سپستان و برنگ کا و زبان بلفند  
شیرین کرده سودمند است و لغایت معتدل و تا که با دویمه مفرد کار بر آید دست از مرکب کوتاه دارند و میان معود  
در اخر این مبحث کرده اند و بعد از تلطیف و لضع ماده مستغرق سازند از البقی و اسهال بهر قی غسل در طبع ترب  
بوشند و قی بخرق امیض در امراض سینه سودمند است خصوصا اگر آب ببدان آمیزند و طبع تخم ترب و بیج سوسن  
و تخم شبت سکنجین امینت نوشیدن ماقی آید مفید است بهر اسهال ایارج فیترا و حب لبقون بکار برند و خوب کرم  
پیوسته در دهان دارند و گفته اند که شش رو باه اگر خشک نمانند و موازند و درم لطیفه مویز امینت بدند نفع تمام شد و از  
اغذیه گوشت تنه و چوزه مرغ و دیگر طهور مناسب است و کدنگ رو باه و خرگوش و نخود آب باید که در طعام خوب نجین  
و در اینجین و البکامه آمیزند و از هر چه بلغم فراید چون شیره و مایه و فواکه و مانند آن پیریزند صنعت حب غار لبقون غار  
سودم رب السوسن یکدم ترید چیدرم ایارج فیترا شخم حفظ انزروت از هر یک دو درم کوفته بخمته با آب خالص  
یا بطبع تخم کتان حسب زنده و ارگنقال تا دو درم توان داد صنعت سنجی که در دهان گیرند و اخلاط غلیظه را برون آرد  
بنفث بکیرند رب السوسن و فلفل و شکر هر سه وی و بگویند و حسب زنده **تند** ریو از امراض متطا و له است  
و مانند صرع و تشنج و وجع المفاصل و غیره است و اد می کنند پس در ایام صحت از فکر وی غافل نباید بود و تندی را  
که سرشته پیریزد است دارند و کاپنی و گاهی اسهال بعجل می آید و بهر تعدیل معاین کرم که بلغم زد ابا شند استعمال  
نمانند عیاس سبیل المداومه و در انجا که ماده از سفره و آید در منع نزله گوشند چنانچه در موضعش مذکور است پس  
در تنقیه ریه متوجه گردند بترشح و اگر در بیجا با سهال پسندگند بهتر است اما انجا که ماده از سینه یا عضوی دیگر  
بریه ریزد اندک اندک پیدا بد و انجا که در ریه متولد شود علامت سردی و تری ریه ظاهر باشد و درین دو نوع  
قی لغایت مفید است اما بعد از اسهال و باید که قی بدفعات کتند تا ماده تمامه متصل شود و در صورت  
از هر چه ماده لغیر این چون افیون و بروج و تخم بنک و اسکنول و مانند آن احتراز واجب است بخلاف آنکه  
بر سبیل نزله از سفره و آید که در انجا این چیزها توان داد تا منع نزله کند **فایده** جلیله حسب رب لور باید که بعد از  
طعام تا دو ساعت نگذرد آب نوشند و هر چون که دیرتر و کمتر تواند کشید بهتر است و آب اندک اندک خورد  
و بکبار سیراب نشود و اگر لعوص آب مال العسل قضاعت کند بجهت نیک است و اگر پس طعام خفتن و

و از سیراب



و خواب بسیار خاصه در روز سخت زیان دارد و اگر تراب خوردن عادت بود رفیق ریحانی مقداری اندک مفید آید  
و مالیدن سینه و پهلوها و سینه بدستها و کوبیدن در پشت باید خشک و معتدل صواب باشد بی روغن و اگر کف در باطن  
سینه باشد و بماند مفید آید و اگر از مالیدن ماند که پدید آید اندک روغن با همین پاروغن خیری و مانند آن توان مالید و هر وقت که سینه  
بماند سخت ملایم ماند و تندرست شود و ترکتند و ریاضت نیز مفید است اما آغاز با هرست کند پس با قوت تر نماید و طعام  
از پس ریاضت باید خورد و اندر بیشتر وقتها طبع نرم باید داشت و ماه شورش از طعام و کبر شورش کرده طبع را نرم دارد  
و از ادویه و اغذیه بگذرد باید سینه را تا ماده غلیظه نشود لان المردید هست لرفیق و از آنکه در سینه حرارت بود یا سینه  
بین حسب طبع را فرو در اندک بگذرد و در سینه و ریه سوس از هر یک یک گرم غار لقون دانی و نیم کثیر ایند که فته بختند  
و این یک شربت است و باید در اندر علت ریه و غار لقون و افیتمون عظیم المنفعت است و از جمله داروهای قوی  
که اندر این علت تنه صعوبت بدان حاجت افتد ز سرخ است و ریاضت که جب کنند و اندر ما العسل بدهند و یا اندر زرده  
تخم مرغ نیم شربت و اگر دار و معتدل تر مطلوب شود زیره کرمانی را بکوبند و با سرکه مخرج بدهند و اگر صاحب ریه و نفس فزونی  
و خفاقی شود بکوبند بوره چهارم تخم سپیدان دو درم هر دو را بکوبند و اندر پنچ او قیام العسل بدهند در حال بخت بند صنعه بخورد  
ر بولنجی را سودده کوبد و زنج هر دو را بکوبند و با سرکه مخرج بدهند و اگر صاحب ریه و نفس فزونی  
تباک و دودی بکشند بهتر باشد و از ترسها سرکه دین مرض توان داد و کدک کچلی خاصه که حرارتی پیدا بود در بدن **دگر فواید**  
عظیم النفع که بر عین مواضع ماده مخصوص است بدانکه کرانی سینه دلیل خاصه است بر آنکه ماده در شش است و  
سوزش و خارش سینه دلیل خاصه است بر آنکه ماده اندر عضلهها و عشا است و بر آمدن رطوبت با سیل دلیل است  
که ماده نزدیک است و در قصبه شش است و بر آمدن بدشواری و بسر فته سخت دلیل است بر ماده لغزش  
است و در شخانگ کوشش اوشت و اگر در شخانگ کوشش او بود فقط بسر فته و دیدار یافتند و در دلیل است که ماده  
در حجاب غماست و بیان آن در ذات بحیثی ده آید و سرخ حساره دلیل است بر آنکه ماده است اندر شش و از آنکه ماده در  
سینه زنده باشد هر گاه از پهلو بدیکر بکوبد ماده از بیجا نیست بدانکه سوز زرد و بیمار از آن سوا که پیاید و سر فته کمتر باشد لیکن  
بتر شود و باشد که ریه بدات الریه منتقل گردد بهر آنکه کوشش شش نازکتر و متخالی است تا ماده را سهولت در مجرای  
**است** بسیار باشد که فراج شش در اصل که کمتر باشد تر باشد تر خشکتر از آنچه و بر آید مخلوق شده باشد و بسیار  
که فراج اصیل طبیعی بود لیکن بسبب بگرد و مرجمی عویض حادث شود یا کمتر از آن گردد که بوده باشد یا سردتر یا تر باشد کمتر  
و ذوق میان اصیل و عویض است که علامت فراج اصیل همچون فراج طبیعی باشد یعنی همیشه ظاهر بود بخلاف عویض که در حال فراج  
پیدا بود و بدانکه فراجی سینه و آواز توی و نظم نفس و بهوای سرد است راحت یافتن دلیل می فراج است و تنگی سینه و باریکی  
آواز و صعوبت نفس و بهوای سردتر متفر رشتن دلیل سردی فراج و همچنان کس را در سینه بلغم بسیار بود و بوسه بسیار افتد اما  
خداوند فراج تر را آواز نرم و گرفته بود و هم زدن با خره باشد و آواز بلند نتواند کرد اگر چه قوه او ضعیف باشد و  
ر سینه او ترها معتدل بود و یک چشم آسیده نماید و کوشش خسار نرم و او بختند باشد اما خشک من اجرا آواز

درشت باشد چون او را کلنگ در سینه او چری نمود و باشد که بسبب غلبه خف نفس تنگ کند و از آنکه میان بعضی امور  
ضروری بود عثمان شب نیز فکر را اندکی مرتفعی داشته اند و خوف اطالت منظور نیست **در** ادویه مفرده که در مرض ریه  
که سببش گرداندن خلط بلغم بود در شش و عصبها و کها و شتر یا ههای اول بخار برزند و تا زین مقصود برآید بیکر مرکبات نه بردارند ز او  
که در هر یک چهار دراکم کوفته و پنجه با کوفته میخند و آب گرم بدهند و سبب از چهار دراکم کرم و قیاس کمال بحسب اندز  
اسباب تر حل کتد و بدهند و اسقیل بران کرده بینه و با کین بر ششند و بدهند و قنطریون اندز آب حل کرده بچوشند و  
میلاید و آن آب یا میخند با با کین بدهند که علت تازه بود قنطریون غلیظ و اگر کین باشد قنطریون بار یک و اگر هر دو را  
بکوبند و با کین بر شش و لعوق سازند صواب باشد و کین بر روی و کین بر عصبها و کین بر عصبها موافق است  
غلیظ را به نزد با سنی بر آرد و سینه را پاک کند و آنچه که ماده اندر کها و شتر یا ههای شش یا اندز تخمها که شش او باشد شش  
با سلیق یا البلی یا سببک باید ز دست چپ پس دیگر تدبیر با کین است **قسم دوم** آنکه شش و سینه از بخارات قلب  
گردند و آن اسخه درین اعضا متحسب شوند و بسبب کثرت این بخار منافذ هوا مستحق کثرت شش و نفس تنگ کند و علامت  
است بر نفس عظیم بود و نفس نیز عظیم و متواتر باشد و شش بسیار بود و از آب سرد کین معتدبه حاصل نشود **علیه**  
که با سلیق زنده از دست چپ کین گرمی دل کوشند و آنچه باین کار اید لعاب کین است با شرب میوه و قنطریون  
امتیحه و ما را شش و شرب سبب و شرب فواکه و مفرحات سرد هر چه در سوز مزاج گرم دل گفته آید همه مفید است و اطرا  
مالیدن و در آب گرم نهادن سودمند **قسم سوم** آنکه سوز مزاج گرم مفرط است و شش و مویز و موجب رگوردد **علیه** بهر تعدیل  
میردات استعمال نماید شرب با طلاء **چهارم** آنکه عضلهها و سینه تنگی شود و از اسباط عاجز آید و ایضا در حرارت غریزی  
که اصل است بر جمیع قوی محرکه را ضعف پدید آید و علامت وی نفس کاست و نفس انقباض و نرمی بر نفس لکاکه  
می است نفس مضاعف در فصل تعداد الفاس میان یافته نفس انقباض فصل مستفاد گفته آید **علیه** طبع  
حلیه با غسل امتیحه شرب کنند و روغن سوسن و زکس و بان بر سینه نهند و شش را پاک بید و غسل و روغن شربت  
سرسشته ضد نماید و آنچه در فالج مذکور است بعمل آرند **چشم** آنکه بیوست و خشک در شش افتد و بدان سبب در شش  
نخود متقبض شود بواسطه تجلیک لطوبات اصل و این قسم سرد را تفریق پدید و علامت وی شش است و در او و جری  
نابراین و تناول مرطبات رگوردد شدن **علیه** بهر تطیب ریه چیر با در مطب نموشند چون با شش تازه بزوزان  
و دیگر لعابها و عصاره و لعوقها را طوبت فرا و ایضا اطلبه و در ام مرتبه بر سینه نهند و در آب که از بفته و خیار حطی و بیلوف  
ساخته باشند در این **قسم** آنکه برودت بر شش غالب آید با ششاق هوا سرد و تناول چینه با سرد و نوشیدن آب  
سرد و جزان هر چه در شش احداث برودت کند و این قسم بران را بیشتر افتد و در ابتدا لذت بود و با خرم شود **علیه** بهر  
طبع حلیه نوشند و روغنها گرم مانند و غذا کوشند کبوتر و لکک و زرده بریده شربت سازند صنعت طبع حلیه بگرد حلیه  
بچدرم بفته دو درم با دیان در می مویز است عدد جله از بچوشند و صاف نمایند و لقمه کین برین سازند و هر روز هر چند  
مقال اختیار نمایند **قسم** آنکه باد غلیظ اندر منفذ درم زدن در آید و مانع است ششاق هوا گردد و باید که سینه را شش  
که مواضع هوا است هر گاه اندک چیزی در ان متحسب شود بالضرورة تنگی کند و سبب ای تناول حرارت و خشک و علامت  
او نالودن کرانی است در سینه و سر فزین بلغم و از طعامهای نالو دیگر رگوردد شدن **علیه** بهر کرم ریح و لقمه سرد تدبیر با گرم سینه

ع

ذکر یافته که برید و ابیایان و تخم بادیان و ایاریه فیه و حب الرشاد اندین باب تحت نافع است و روغن سداب  
 و روغن صندل و غیره را بیدن و شست و یا بونه و مرزنگوش بر سین و پهلوها کردن مفید و از معجونها ماده مخیره و لوش دار و  
 و امر و سیاحت نیک بانند و چه که از سبک و جوشه سازند موافق است خاصه سبک اندراب سداب تر حل کرده صنعت  
 حب و شیریکه ند جوشه بکند نمردم و اندراب بایان حل کنند و نیم درم تخم خنظل بدان بپوشند و یا با روغن لعل بدهند و اندراب  
 در نوع اول و درین نوع منفعت جوشه بر کتر است لیکن غصهار از زبان دارد پس واجب است که عند تناول وی روغنها  
 گرم و خوشبو بریدن مانند باسجاری روی ارا عصاب بازماند و اعصاب از منفعت ان ایمن باشد **مشم** ماده بسیار اندر فصاحت  
 سیند زید و علامت آن در نوایسم اول ذکر یافته و علاج او علاج کسفاست **نهم** آنکه در بیماریهای حاده بزودی  
 پدید آید و این را علاج نشاید که در خاصه زیر که علاج آن مرض پسند بود **دهم** آنکه عارض شود و درش یابد دیگر اعضا که مجاور و  
 شک و است چون حجاب حنجره و حجاب منصفه حجاب بیطن الصلع و کبد و طحال و کبدش است محرکه ایسا طرا جایی تک  
 میشود و ضیق الصدر همین است علامت این قسم است که گشتن ضوئی از اعضای مذکوره با ساد پس بر تنع وی ریلو بید  
 و علامت و علاج اناسی که در طحال و ریه و حجاب جایگاه خویش مذکور است **یازدهم** آنکه سبی است بتقلص حجاب  
 و از آن بفضیل در فصل سوختن کفنه ایدم در همین باب و این قسم را سوای ترخی که دیگر را اطباء ضبط کرده **دوازدهم**  
 اگر املا و معده مانع ایسا شود و نسبت ریلو پدید آید و علامتش ظاهر است **علاج** تقیه معده کنند بحب ریه و یا  
 و از املا بر پیرند و در تجوید مضمون **سیزدهم** آنکه حنق محدث ریلو شود و این ریلو عرض است در حنق را و حنق  
 ذکر یافته **ماده** سرگاه اندر فصل خریف باران بسیار افتد و بالبتان خشک و سعال بوده باشد اندر زمستان **سیزدهم**  
 شش بسیار افتد و در جمله هوا سردش از زبان دارد که راکه در هوا گرم مقام بسیار افتد و از که مارخ باید و بسیار باشد که  
 ریلو ذات الریه شود و بیماریهای شش بسیار باشد که به بیماریهای جگر منتقل شود و چنانکه سو فراج سرد یا گرم که اندر جگر افتد با سفا  
 اینجا در هر چه در مرض ریلو سودمند و مضر است بفضیل در قسم اول گفته ایم از امر طالع نموده بعلاج باید رود **صل در**  
 انصاب العفص و بالالفقه ایدم که ان نوعی صغیره است از ریلو و صق النفس و حساب این مرض پهلو بر زمین نتوان نهادن و  
 مار است نشیند و بر بای نالیتد و کردن راست ندارد و بالاسو ممتد از دم زدن تواند و سنبش یا ماده غلیظ است یا دم  
 که در مجری نفس افتد یا استه خاکه در عضلهها و سینه حادث شود و علامت و علاج ان بحسب ارض ریلو او ان یا  
 و بی من اقم ریلو و انما و توناما بالذکر لکن کثیره الفوائد **تینده** تراود و تفرق که در لفظ ریلو و ضیق نفس بحسب اختلاف رای  
 الاطبا واقع است در ابتدای فصل ریلو اشعار بر ان رفته الیون در بیجا ثمره اختلاف واضح کرد ایم مع شش ایدم که  
 منافقه لفظ و باعتبار مال و احد است اما فارقی بینها بر آنند که نفس که در وی کندی دمی دم زدن گرفته شود و نمک کرد و ارضق  
 گویم و در حالت هوا سستش کندی باید که اندک بدستوری نافذ میکرد و ممکن است که ریلو که تعریف وی بالانموده ایدم بی ضیق  
 باشد و ایضا میتوان که ضیق باشد و ریلو نبود کانت پیدی بعضی امتناع اما مراد و نظر بخصوصه ضیق شش تعمیم سباب  
 یا نحو نمیدارد و از آنکه مال و احد است یکی را از دیگری جدا نمیشمارد اما ضیق الصدر است که اعضا و مایه که خصوص  
 به نفس اندن و اندک متحرک شد چنانچه باید یعنی در ایضا طبعیمان و زرد **صل در سوال** که بسیار سبک سر و کوبند

باید است که سه حرکت نشسته است و حرکت اندامها که با وی اندر دم زدن شریکند چون قبضه و مجاب جابر و مجاب  
منقصدت الصدر و مجاب مستطیل اصل و عضلها کسینه و جنب این حرکت است تا طبیعی که طبیعت بدن روح ازین اعضا  
دفع میکند و سوال فرسخ را چون عطش سرد مانع را و با بیدار است که اسباب یکا سه فرجه ها گونه است یکی الواح بود  
المزاج سافج بود یا مادی دوم الواح اما سه و قروح بنور که در شش افتد سیوم آنکه چیزی تا طبیعت ناکاه بالتهای دم زدن رسد  
چون باد سرد یا دودی یا غباری یا طغای می ترش یا تیز محنت خورده شود یا چیزی بقولت بر مجری نفس فروریزد یا چیزی  
بعض ایجان در اکل طعام شرب شراب پدید آید بواسطه ریختن قدری از آن در حجه چهارم آنکه التها دم زدن بسد  
باشد و نبت رکت تمیزن یا یک عضو چون موده و مری و جگر و کبیر و موالیق هر دو نبت را که ستاها سرفه پدید آید یا چیزی  
لبست وقوع سرفه در اسباب یه بنقصین میان یا بدات الله تعالی و هر یک سبب بالقسم علیهمه لسطر **تایم**  
**اول** آنکه سوء المزاج کرم ساج در قبضه شش یاد گوشت وی افتد و بدان سبب پدید آید با بیدار است هرگاه لو عی ارسوی الملع  
ساده کرم با سرد یا خشک در قبضه شش یاد گوشت آن عارض شود افرای شش را هو که حرکت اسباط اندر میشود  
تا خوشش آید و وقت طبیعت برسد دفع مودی پیش آن هوا باز آید و اثر آن مفرهای دم زدن اندر شکند چنانکه دود و کور در  
بیش باز آید و دفع کند و از دفع او سرفه پدید آید و **علامت** کرمی سافج ریه است که تشنگی دائم بود و حنجره و حلقوم خشک  
شود و سرفه خشک باشد و در سینه کزانی بود و از ملاقات حرارت بفراید و از رودت تسکین یاید و ایضا اسباب منتقده  
چون در هوا کرم مقام بسیار کردن و اطعمه و اثر به کرم خوردن و بوی ادویه و عطرها کرم زانی ممتد ششیدن بران کوایج دید و بوی سیده  
نیت که ازین اسباب سوء المزاج کرم ساده متولد شود در بدن خاصه در دماغ و التهای دم زدن و **فوق** میان سوء المزاج کرم حساب  
کرد شش باشد و آنچه در موده بود است که خداوند شش کرم از هوا سرد احتیاجت شتر مانند نسبت باب بردن مصلحت صاحب موده کرم که بر عایش  
باشد و بی سرفه بود **علیه** هر یک حرارت مزاج هر چه برسد بود چون لعاب السفلی او شش جو و بنفشه مرزا و مانند آن بخزند و لعوق مناسبه  
بلیند و ضدن و کافور تراشید که دیاب است نیز تراب گاه و کلابت منخسته بر سینه طیار سازند و قروطر اخضر بمانند صنعت لعوقی که در اینجا  
بکار آید یکریند غنا کسبنان و تخم خطمی و سوسن تنه بانه نماید پس صاف نموده بقند شریک سازند و بنوعی آنرا و مفر تخم خیار در آرزو  
با دام شیرین و بنفشه مانند آن و کثیر از آب کشیده و در سرشند ضعه قوی و طی بگردموم سپید و در روغن بنفشه مانندان بکار  
و با گلاب هم یا کثیر یا دیگر بقول مناسبه هر چه برسد گف مال گند و بعد لغوصارت لیس الیقرو طی الاخضر **قسم** آنکه در  
صفر او ای اندر ریبه حاصل شود و اثرات معن سازد و از آنکه احداث تند و لذع میکند در وی طبیعت جهت دفع او بیت سرفه دارد و غله  
ویر است که نفس عظم کرم بود و در روی سر می پدید آید و دیگر آثار اسباب بران کوایج دید و در اثر این قسم مومی  
نفت میباید جهت رقه ماده لیکن گاه باشد که توام صفر معتدل بود یا سرفه گوی باشد و چیزی اندک سرفه بر وی آید  
**علیه** کرب سلیق زنده و بر طبوخت و لغوعات مناسبه طبع را فرود آند و بهر تبدیل و لکن هر چه در سافج کفشد  
بکار بند و اگر در جگر کرمی باشد در سلیق مزاج جگر نیز کوشند تا خواب که بعد از شش رود اصلح پذیرفته باشد **قسم سوم** آنکه  
چیزی رقیق کرم بوده است و در سرد در قبضه لثه و قرقه دغده کند لیس بالضرور سرفه افتد و پس آید که در دماغ  
حرارت افتد و بسبب هضم غذا خوردن خود نمواند خوردان غذا بروی کرانی کند و از روی شسته برسد لثه بسوی شش مندر شود

اظهار

و حال آنکه از مراری دماغ کیفیت حاده اند که گسست کرده باشد و غلظت آنست که مرقه خشک لازم بود و بی لفت باشد  
 و حکام شب و غنچه خواب مرقه استند و کرمی دماغ و اثر آنکه کوبیده و این مرقه در لیت اگر بزودی تدارک نکنند و  
 مریض شود و احداث سلس نماید **فایده** عدم منفعت جهت رقه ماده است زیرا که تا قوام اخلاط سینه و ریه معتدل نبود منفعت بیاید  
 ایند قال الشرح معنی آن یکنون غلظ الاخلاط عند النفث بالمقدار الذي یکنون ان یدفعها الهوا فلا یکنون بمنزله الطین ولا یخبره الماء  
 الرقیق الذی ینفث فی اجزاء هاداد فحقها السرح و استند مرقه شب جهت تکلیف منافذ سر است زیرا که در مجویست تخلیفات بسیارند  
 رطوبات و در دماغ می آفریند و بیشتر بسوی پیش منقب میگردد اما غلبه وی عقب نوم است که حکام خواب است در باطن  
 جمع میشود و در رطوبات تصرف میماند به ترقیق و تقطیع و دفع و ایضا در بیداری رطوبت که داخل میشود از دماغ قبل از آنکه بر سر آید  
 از آنکه ترقیق برون می اندازد و بجانب سینه میبرد و دیگر جهت آنست که باطن را با غلظت مرقه خشک که از ریه باز دارد **علیه** هر نوع  
 شراب حار که خورد و باطبع او است نفسی کش و تخم حار مرقه با قله کوفته و برک اس و تخم کاهوه و کلسنج غرغره کنند و بهر آنکه ماده را باطن  
 بطاهر کرده و بدلیل سبب بی فواید مریض را شند و بمبدیل درشت سر را بالذات تا پوست مریض شود و اگر این تدبیر سود ندهد  
 در بطبع آنچه بر سر نهند و بداند تا که پوست سر منقبض شود پس نقاط رازمانی طویل مندر شدن نهند و ایضا ماده ازین  
 بر می آید و از ریحین شیش بازماند و ایضا جهت تغلیظ ماده حب العسل در دهان گیرند تا فرو تو اندر بخت صنوفت السعال بگردند و کثیر او  
 مغز بادام شیرین و با لافقه و تخم خنثی کش و پوست آن خنثی غریز و کل ازین که یکسوی و همه را بکوبند و بلعاب سفید شند و خوب  
 سازند و میخورند در دهان دارند و لعابش فرو برند و باید که مغز بادام را از پوست باریک و عمر که سرخ است نیز جدا کرده بکار برند و دیگر تدبیر  
 از بخت نرود و کام بر گیرند از صندل و بلین و جوزان اگر چه مناسب است و دروغز که بکوبند در خنثی کش بمجو پوست جو شانه باشد یا لیدنی بر سر  
 کلاب تناول حلاوت و غرغره بادام و ناطف و پالوده مفید است و دروغز که بکوبند در خنثی کش بمجو پوست جو شانه باشد یا لیدنی بر سر  
 سودمند **صنعه رقیق** بادام برک بید و حصره و غرغره کبک یا کبک جو شانه دار و غرغره بماند **قسم چهارم** که سود مغز بادام بارک در سینه  
 و مرقه اردو اسباب این صد اسباب حار است و غلظت و عادتش رضایت زک است و قله شیش و بهوا و کرم و استحمام لقیح  
**فایده** زک سید که باندک سبزی که آید از راه صافی گویند **علیه** اگر امور خارجیه چون هوای سرد و مجاوره برف و کوبیدن  
 لب سرد سبب نخست از راه سبب است از آن جهت که مکان جبین دم نمایند که خفگی فی الفور تشنگی گرم میکند و سبب  
 از راه بزودی میماند اگر امور بدینچه چون افراط استغفاعات مانند آن سبب بود آنچه مویر منقب و بیخ فکانت نشاند و کله عیب و چون  
 قطع درین طبع اینجه بشتند و لعوق گرم بلینند و دروغز خیری و کوسن بر سینه مانند و مصلح و میوه تر یا انگلیز بپوشند و اندک در دهان کردند  
 صنعه **مغز بادام شیرین** مغز بادام شیرین را در غلظت سبب الطیب سلیمه در اینج دار ششمان از یک گرم قصبه که در سینه ففاح بود  
 عسل انجم معتدل از رقیق در دو درم و نصف مریضانی چهار درم غسل مصلح قدر حاجت آنچه کوفتی است بکوبند و بهر چه کله هفت  
 چون عسل معتدل در شش تر نمایند پس را در غسل بپوشند جمله باره دار است و در دو درم غسل صنعه **لعوق** نافع لعاب حب اردو لعاب  
 تخم کتان مس و لستماند و باهم غسل بقوام آید و **شکل** است که شیره انگور جو شانه نماند **قسم پنجم** که ماده از راه  
 آید در ریه غلیظه و لزج شده بختش مانده و علامت وی است عقب مرقه و خلط لزج بسرفه شدید برون آید و در سینه کراتی خشک  
 شود **علیه** بهر لطیف ماده بکوبند و زوقا و انجیر و حله و بیخ مهک و اسرس و جو شانه و بیالایند و غسل اینجه بپوشند و اگر در سینه  
 بیخ کوسن و جو شانه و جو شانه نماند و ترنجبین و روغن بادام داخل نموده تناول کنند صنعه **مغز بادام شیرین** که سینه را

ص

یک کتله ماده غلیظ را بریزد و فاخته و دانه سوسن خردل قرد ما پلید تخم انجیر اینسون از هر یک و بیست تانند و کوفته بخته با  
 غسل آمیزند صفتی که ماده غلیظ را پاک کند رب سوسن سجد مبلد قرد ما مفر با دم تخم از هر یک دو درم اگر یک درم  
 جمله شش داروست با العسل بر سوزد و حب کند **نوع دیگر** رب سوسن و فلفل و تنکراسوی باب بادمان حب کنند  
**نوع دیگر** که خداوند سرفه را که شب را کم سود دارد بگرد و میوه کند از هر یک سوی و ایقون دانگی و نیم حب کنند هر یک بوزن  
 دانگی و شش درم نهند **فایده** گاه ماست که رطوبت از جوار سوسن شش فروریزد علی الدوام و معلول در جمع حال معلول  
 ماند و فرق سپهر در مجت سل گفته اند **نوع دیگر** حلقه پخته از کونیک در رفت و غلظه مفند بود و سپید باشد اما کتله دوز در وقت  
 سیاه و انچه دلالت بر نفوست داروی نهج **نوع هشتم** آنکه رطوبت شش و سینه باعث سعال باشد و این نوع سعال  
 و مرطوبت غرض شود و علاقه شش است که بلفم بسیار براید و در حلق سینه و خرفه سینه بدید باشد خاصه در خواب و بعد از بیدار  
**علاج** بهر صبح ماده طبع بادمان و حکم کفش و حبه مهاد و روفا خشک و برسیاوشن بنوشند و بعد از صبح در نطقه بلغم بکشند  
 و اینچنان باشد که تخم ترب و حبه مهاد شش نند و صاف نموده غسل آمیزند و نوشیده می کنند و بهر سهال مسهل است نه اسهال  
 و نافه برین چه بهر سهال دین مرض ایا ح روس است و برای شفت رطوبت این لعوق بکار برند بگرد رب سوسن  
 و روفا خشک و ایرسا و مفر با دم تخم از هر یک چهار درم حلیت و تخم انجیر از هر یک یک درم کوفته بخته با عسل آمیزند  
 و ایضا از انچه برین شفت بود چون قلیا و کدریاج تناول کنند و ریاضت پیش گیرند و از هر چه رطوبت افراید برین  
 و باقی تدابیر از **نوع نهم** اخذ نمایند **نوع نهم** آنکه بیوست و حرارت شش موجب سعال شود و علاقه است وی را  
 که در حاله کرسنگ و ششک و بیکت از یاد گیرد زیرا که این چه رطوبت را فانی میسازند و بیوست می فرزند و بحام طبع  
 و تناول مرطبات چون مارالشعر که با مرطبات بهترین بخته و مانند آن سکون پذیرد ضیق نفس و عدم نفثت و  
 و لافری بدن و سرعت و لو اتر بنض پیدا باشد و در بیماری سرفه مرض است و ضیق عرض و مرض مذکور چون مرشد شود و  
 دل غالب شود بدق انجامد **علاج** مارالشعر و لعاب کبعل و آب حیات و سحلاب بنوشند و حب بار در مطب از رب  
 سوسن و مفر تخم کدو و مفر تخم خیار و شسته و کثیر او بنفش و لعاب آنه و سپیدی بریضه ساخته باشند در دهان گیرند و  
 قیر و طی از روغن بخته و روغن تخم کدو و موم سپید خنده بر سینه نهند و ناف و مقعد و قدم بر روغن بادام چرب سازند و  
 در آب نوشیدنی لعاب بهدانه آمیزند و از انچه بر چه مطب بود چون خرنه سوسن و روغن بادام و شیر بر خاصه  
 که جو خورد و گوشت مرغ فریب و یا کچک کوفند و یا بوده با قند و روغن بادام و خشک شش و مانند آن تناول نمایند و اگر  
 بود از شته احتراز لازم است و اگر نه بهترین تدبیر نوشیدن شیر است و آب شیرین نیگرم غسل کردن و در  
 این مرطبات شستن مفید **نوع دهم** آنکه عارض شود خشونت و در شته احداث طاست و صایح لعوق و حسو  
 بنوشند و جبهایی مرطبه در دهان دارند و روغنهای مرطبه تجر کنند و بر کلو مانند و از آن ناف و مقعد را چرب سازند  
**نوع یازدهم** بکیرند بنفشه و کثیر او مفر تخم کدو و مفر تخم خیار و خشک شش سپید و باریک سازند و در لعاب کبعل  
 و بهدانه بر سوزد و بلبلند و اگر روغن بنفشه بادام و مانند آن میفرانید بهتر باشد صفتی حسو بکیرند و خشک شش  
 سپید و آب تید با آب و روغن بادام افزوده حریره پزند و انچه **نوع دهم** گفته شد مفید است  
 آنکه بر آفت و صیبه یا فر حد شش یا سینه یا ناس اینان یا اما کس حب سپید و صیبه یا کس میان دل و کس

و نوع نهم علاج بهر سهال دین مرض ایا ح روس است و برای شفت رطوبت این لعوق بکار برند بگرد رب سوسن

بادمان حب کنند

با اسهال جگر و سپری با اسهال حلقوم سبب است و این جمله در نفث الدم و سل و ذات الصدور و ذات الریه  
 و ذات الجنب و سیم و ذات الابد و ورم الطحال بیان یا بدلت الله تعالی و با اسهال حلقوم و خناق ذکر یافته **فایده**  
 تولد سرفه از اسهال جگر و دیگر احتیاجان باشد که مثلاً در جگر ادراجیاب فر و سوز او اسهال پیدا یابد و معالین جگر فرو  
 کشیده شود و بسبب سستی اغشیه معالین ریه بر کشیده گردد و الم باید و بواسطه کشیدگی اجزای او منفذ دم زد  
 ناک شود پس قوت طبیقه باون خالفها بدفع رحمت هو را بسجنانند و سرفه در او این سرفه باشد خشک و  
 باللم و تمدد و امارات عضو با وقت پیدا بود **قسم دوم** اما در شش شرات پیدا یابد و سرفه در او سرفه  
 خون صفر است که در شش بود و این قسم سی است به **بذات السعال** و علامت وی است که نفس  
 بود و بول گرم باشد و سردی تقع در او و گرمی رنج **علیج** رک زنده و حجامت کنند و اسهال صفر آمانید و اسهال در  
 دوم و هر چه در شش کالی مذکور است علاج اینست **قسم یازدهم** اما که شش رکت معده افتد و علامت او سرفه  
 سرفه است در وقت سیری معده و نقصان آن در حاله خلوه **علیج** تنقیه معده کنند یقیح و اسهال و نذارت  
 نماید شربت بنفشه و شربت لوقا **قسم بیستم** آنچه تناول اطعمه دیر حده و اقمادن چیزی در قصبه عارض شود یا  
 نیست خود بخود از این شود و باره سبب بل گردد **و گاه باشد** که سودا در شش حاصل شود و سعال آرد و علامت  
 چیزی سیاه و بکبود و بد رنگ در سرفه برون آید و دیگر علامات سودا پیدا بود **علیج** حریره کبوس کندم بقند یا غسل  
 دهند و اسهال سودا نمایند و غذا نخورند از گوشت مرغ یا کوفته جوان ساخته باشند تناول نمایند **فصل در نفث الدم**  
 یعنی بر آمدن خون از دهن و این بر هفت قسم است **قسم اول** آنکه از اجزای دهن چون لثه و غمور خون بر آید  
 و علامت وی بر آمدن خونست به تفرق و تفضل و معبر و واحد است اما بعضی مواقل من البرق گفته اند **علیج**  
 قابض چون طنجک اس و کلنا و عقیق و شیب مضمضه کنند و اگر درین مواقع قرحه تازه بود کند و دم الا خون با یک  
 سبیده بران نهند تا خشک شود و سبیلن خون منقطع گردد **قسم دوم** آنکه زود در حلق او تیرد و احداث لغث  
 الدم نماید و تیر علی العلق ذکر یافته **قسم سوم** آنکه راهها و کام بر آید چون بواسطه فرود آمدنش از سر و غلش بر آمدن  
 خونست به تنخ و دیگر علامات رعاف چون سرخی و جبه و تبارق شش چشم و خفنه مرار نفس و کرانی ان قبل از آن  
 ظاهر باشد **و تنخ** حرکت معروفه را گویند که به اجزای بینی و نازل من الرکس مخصوصست و از مخرج خاصه بر  
 می آید و تبارق است برق مانند خیالات منتهی شود پیش چشم **علیج** رک قبال زنده و بر نقره حجامت کنند و  
 بطنجک نماز و پوست انار و عصاره لجه السس و بر کاس و بر بویق بضمه چون ربت و غوره و غرور و مانند  
 غروره نمایند و بجز کار باره فایض که در رعایت مذکور است با سر که بر سر طبع سازند و اجازت با خراج خون  
 و فنج است که در خون از یابد باشد و انار را منقلد پیدا بود و اگر نرد دیگر تدابیر سینه بود **و چشم**  
 آنکه بر آید خون از حجه و قصبه ریه بواسطه وقوع جراحت درین اعضا و موجب احداث جراحت درین  
 حجه و قصبه یا ضرب و سقوط است که بر سینه و مقدم کردن رسد و بدالت نسبت بعضی رکهاست

شود یا بر فو صعب یا لغز قوی یا خزان هر چه در کلهای حیره و قصبه الصداع و القطاع ارد خون می کشد و تر خمر غصیف  
و غرض مفرط و علامت وی است که خون به مخرج بر آید و قلیل المقدار باشد اما آنچه از حیره آید خون  
سپاس بود و بی سرفه باشد و آنچه از قصبه آید سینه و مخرج اندک آمد و کف تا که با در بود و **تسخیر** صورت است که از مخرج  
خارج می آید و این حرکت بهر استخراج مانی اقیح الحلق مخصوص است **علل** تعاقبات مذکوره تفرغ کنند و قرض  
الدم در دهن گیرند **ضد** آن بکیر نکل ارنج و کربا و وضع عزیز دم الاخوی و طباشیر و کتسه و کثیره اوقاقیا و کلنار  
و عصاره لجه لیس و ایند و بالین الحان آب خرفه برشند و اقراض سازند و جمله ده داروست و باشد که فصد نماید  
و بداند که جراحت قصبه العالج است که اگر در غشای اندرونی باشد فقط **قسم** **بیم** آنکه خون از شش بر آید و این را  
هشت سبب است یکی مریه و سفتی دوم صیقلی که با شقاق رکهاریه انجامد سوم آنکه خلط صندریه و بی هایدروما یا مایه و  
بورقیه بر شش بریزد و رکهای انرا تا کل سازد چهارم آنکه دهن رکهای شش بخت نیند با رکهای متصدع شوند از شده امثلها  
و عای پیچم آنکه سو و فراج بارد مکثف در ریافت و اجزای انرا منقبض سازد و بداند سبب بعضی رکهای نیکافند و  
علامت بر آمدن خون از شش است که برون نه آید بکیر سینه و احمر ناصع و کف در بود و بی درد باشد هر که  
جرم ریسه ندارد اما آنچه از گوشت شش آید کم رنگ و اقیح بود و اگر چه سرفه صعب باشد لیکن در دنگند و آنچه از تا کل عروق بود  
بیر قلیل الحیره باشد و در انجا اندک آید و روز بروز سبب از بد جراحت و تا کل و اتع منافذ او تر شود و آنچه  
از الصداع و شقاقین رکهای باشد سید الحیره و قلیل الزبد بود و دقتی برون آید مبلغ و آنچه از حده و تیزی باشد  
تت و اسباب منقبضه که خون را تیر کند گواهی دهد و اگر تیری خون شش را ریش کرده باشد باریک و مده و مشور و پو  
بر آید و آنچه سببش امثلها و عا بود از خون کثیر المقدار آید و از بر آمدن شش راحت و سیکار و بی نماید و اما امثلها جدا  
بود و آنچه از اما س نو بر آید سخت اندک باشد و علامات ذات الریه ظاهر باشد **علل** بهر تقلیل اما خون را  
با سلیق زنده و اگر فصد صافی مقدم دارند بهتر باشد و قرض لفت الدم خوردن و لب تن باز و دران و وضع مجامع بر ساق  
مقدار است و اسهال خلط غالب کفنه و مشه و بات سودمند و تعدیل فراج واجب ایضا در انجا که اسباب کرم تو  
بود و قرض خون مخلوط شود اقیما و کند رومار و کلنار و موم و وضع عری و کل ارنج و افیون از رکهای سبب نمانند  
و بر سینه طبع سازند و این ادویه قراضی حخته همیا دارند تا عند حاجت بکار آید و دیگر تدابیر غذا و مشروب است  
همانست که در سل بیان یابد اما در انجا که سو و فراج بارد مکثف سبب باشد در تعدیل گوشتند با استعمال حیر  
کرم و ترا که ف در فراج زایل شود بعد در قرض خون تو جبه نمانند شمای مذکوره و تدابیر حاره مرطبه در مجت تو  
و سعال تفصیل کور است **و گاه** **باش** که سبب بر آمدن خون طر قیدی ری که باشد از بادی غلیظ که زنده خون  
رکها بود و تیر شش است که سخت داده را از بالا فرود آید باییدن و لب تن اطراف بقصد پس دارو مایه  
نکند و شقاق را بهتر کند بکار برند چون قلوبیا و سنجینیا و دخرنا و تر باقی بزرگ تازه نارسیده و پس از کسر ریح  
تو ایضات استعمال نمایند **و گاه** **باش** که سبب آمدن خون کث دن بر رکها باشد و طبها و تمک  
که نبره فرود آید از جای دیگر سینه و شش بریزد و رکها را انشته و تر م سازد تا بدان سبب بهر توئی که



که بد و سرد رگها گشاده شود و تدبیرش گشت که نخستین ماده که گشته بآید این اطراف و غیر آن پس  
 دار و باقی که رطوبت را کم کند و مزاج عضو کم نماید لکن بر بند چون بیخ و در مصطلح و زیره بریان کرده و پودنه  
 کوبی و خرد میسند و قلع پس زعفران ماقوت دار و باز و در موضع رسد و ترنابق و شتر و بلطوس و سحر نیوا  
 فلونیا قاری و رومی اندک اندک دادن تریبهای شش و سینه خشک و مزاج بگرداند و خون باز دارد و در  
 خادای این نوع از خرد و عکس و زیره بریان کرده و آفاقیا و عصاره لحنیه الترس و خرد میسند و قلع پس لکن باید در  
 و بگشت کنگ و تدرو و در مزاج و کنگشک یان کرده و مانند آن اعتدال باید نمود **و گاه** که شش  
 با آب و خون تر شسته شود و برون آید و ذکر ذات الریه عقرب باید لیکن در میجا بخاطر باید در شست که از دار و  
 قابض بر نبرد هر گاه اما سرفش رو و احداث افات نه نماید و میگردانند ماده و تنقیه عضو کوشند چنانچه  
 ذکر باید و لایخف ان استعمال القابضات بقبض العضو و العقبض للورم مضر و جیب جتبا عنها **بهر**  
 آنکه خون از سینه آید و سببش نیز شکافتنی رگهای و است از امور خارجی یا داخلی و علامت **بهر**  
 خون از سینه آید که خون افسرده بفرستد برون آید و مقدار اندک باشد و موضع جراحت در دگر کند و عمدت  
 برود و در دافزون شود **علیه** که سلیق رنند و قرصی لغت الدم نوشند و ایضا بر سینه طبع نمایند و جرات  
 نسبت جراحت شش قلیل خطر است و بزودیه به شود **فایده** جالیوس میگوید جوانی را از سر ما منقط رگهای  
 و شش بگرفت و مزاج او را رورگ شست رگ دم و بالیدن اطراف او امر نمودم چنانکه شرط است و غذا  
 سوی دادم و بر سینه او نهاد و تسبیح بر نهادم و سه ساعت بروی گذاشتم تا که کمتر از آنکه باید نشود و روز  
 گشتاب دادم و اسفیداج بگوشت بط و چون مزاج با عدال آید و اما ششش همین گشت ترنابق همین  
 دادم تند سح باشد خرد و در مزاج معتدل که میل بگری دارد و سخت قابض نباشد در چنین است و سبب و تنقیه  
 و سد و قط و کند و رعفران و مصطلح و مرور آوند و باید که درین ادویه چینه های بارد قابض چون گل مختوم  
 و کل ارمنج و صمغ عربی و کثیر اوزن است و کربا و بوشنگ نی بریان کرده و کل سرج و کلنار و طباشیر و  
 مرو نوزنی سوخته چهارم حصه داخل نماید و اگر ادویه گرم را بچوشانند و مقدار دو درم از ادویه بارده کوفته نیمه در  
 آینه زنبوشند بهتر عمل کند **مست** آنکه برون آید خون از مری و معده یا از جگر یا از سینه و علامت این قسم  
 است که برون آید خون با کربق و سرفه نباشد و باشد که باشد و در عضوی ازین اعضا است پیدا بود و این  
 بهجت در امراض معده از مری الدم روشن شود بجهت آنکه خون از آن اعضا بسوی مری و بر آمدن بقیع بدون  
 آنکه از جگر بسوی شش رود و بسبب آنکه راه قصبه برون آید بکلیله احجب **فایده** در ذکر اشیا که در اکثر خداوند  
 لغت الدم را اجتر از آن لازم است حرکات و ریاضات و تحسین کفن و او را بلند کردن و چشم و خرد  
 و غصه و شراب و بوشیدن و اندر چینه های سرج نگرین و بلع کردن و چیزهای تریک نشود چون صبر و کرس  
 و کج و بنبر که و خرد و شهد و جله شسته بهما خوردن این جمله در بیشتر اوقات مضر است و همچنین شیره خام  
 ریخ با جو سیده زبانه کار است در بیان چینه با سودمند آنرا که بتکین حرارت حاجت بیشتر باشد

طعام او از سماق و غوره و زرشک و انار دانه و ترش و ترنج و برگ کماض باید پیاده برنجته که تر باشد و اگر تر بود  
بمغز بادام و کاج که حرارت بس قوی نبود بیشتر تنگ تازه و شسته تازه جوته نیده و دونه با که از دونه کاه  
پزند به پاچه و حبه که ارکا و کس پوست کنده و شکسته زرد زرده میفند تمبر شست و گوشت تپه و در آج و  
کبک مایه تازه خورد و مانند آن موافق باشد **دانه و باج** قابض که در همه انواع لغت لدم مفید است تا فزونی  
بیشتر دانه مغسول است بکنهال در عصاره عصا الراعی یا اندر عصاره برگ خرفه یا اندر عصاره بادریج یا در عصاره  
احسان آمیخته پوشیدن و برگ خرفه خاییدن و خوردن مجرب است و بسیار باشد که فو القور خون باز دارد و است  
با یک از این عصاره که ذکر یافت خاصه که برداری قابض مدد دهنده بغایت مفید است و سر و کوزن سوخته بادار و کاه  
قابض اینجه عظیم المنفعت است و آب جلیل النفع است و مشکوفه کشنیز مقدار سه درم با آب سرد با باد  
و شکر با نگاه دادن نفع تمام دارد و بوطین شاموس مفید است **تندیم** که تر است که خون در شش بخشد  
سختین که خون بر بدن آغاز کند که با آب مرچ کرده بوشند که کس را که در فرسخت باشد و اگر خون بسته شود و  
سرفشته نباشد که در کلاب غرغره کنند و شکر که قدری بوشند و اگر خوب بخرسوزند و خاکستر او را در آب  
آمینند و آن آب را با جاش بدینچون فشرده را پاک کنند و سوراخ درین باب سودمند است و دیگر تندیم در  
امراض معده در فصل جمور الدم و اللین بیان آمد و این محکم است یکی آنکه ذات الریه یا ذات الجنین  
متفح شود و منفجر گردد و دریم بنفش برون آید و ذکر این کرد و میرض بفضول علیجه نموده آید دوم آنکه ترش در شش  
افتد و ریم وی بسرفه برون آید و این را سل گویند و ذکر وی نیز بیاید **تندیم** آنکه در معده و بیدله افتد و همچنانکه در اصله  
برون آید باشد که فی افتد و مدتی منقطع شود و این نیز گفته **تندیم** آنکه در خنجره یا در دیگرا جزا دهن ورم افتد  
و متفح شود و بر کند و بنقل و برق یا به تنجیح یا به تنجیح محسوس وضع ورم ریم برون آید و این مجت از فصل  
ضاق و دیگر اماس اندر و بی دهن که ذکر یافته روشن شود **تندیم** آنکه در سینه اماس افتد و منفجر شود و با وجود آن  
در مزاج حرارت قوی نباشد و علامت وی است که ریم غلیظ بسرفه شد برون آید و لغت مریض  
سینه در بودن وجه در سینه بران کواچه **تندیم** که در سینه لطیف مدته تا سینه متفح تواند شد بسوی  
شش و از اینجا سهولت برون آید بیکه ندر و فوا و انجیر و حاشا و اصل السوس و ایرس و حله و کوشانه  
و آب صابی وی بوشند و زو فتر و قته وارد کرسنه و حله و کوم انجیره و برسیاوشان کوفته بیخته بار و خنجره با بونه  
و روغن غار و پیه باکیان و عمل بسرفه و بر سینه طبع از زرد و زرد و میوه و کند و زرد و زرد و میوه و کند و زرد و زرد  
و دود وی فرو کنند و ایهمه تملطیف است و پس از آن که تملطیف حاصل آید حیوان یک کشته سینه  
و شش در دهن گیرند صنعت آن بیکه ندر تخم نان و حب صنوبر و مغز پسته دانه و حله و ریم السوس و ایرس و کوفته  
بیخته با عمل آمیزند و خوب است که هر روز یا در شش با در حبه سینه افتد و متفح شود و منفجر گردد  
تندیم مطبوع وی همین است و در انجیر در جالگاه هر یک نیز بیان باید و درین کار مهلت نواند  
درست بهر آنکه اگر ریم سینه بسوی شش متفح نشود و در فضای سینه گرداید و جمع گردد و حبه  
سینه را متعفن گرداند و احداث ورم شد بداید در وی و مریض را ملذک سازد و اگر ورم در

سکر

تملطیف

بالند و...

در شش باشد و گرم کند یا رواجی سینه ریم شش ریزد و در اینجا با ند و بنفت برون نشود اجزا ریه را در ریه و  
احداث شش نماید پس صواب است که چون ورم این مواضع سرکنند از قالیفات احراز واجب شمارند و همگی  
غایت تبیین اعضا و تطبیق مده و تطبیق آن مصروف دارند تا که تمامه عضو پاک شود بجز در اندام توخما  
و اگر بعد از تفصیح سینه ریزد و در اینجا جمع شود تدبیر و در فصل احتقان المده فی الصدر گفته اند **الاصول**  
در آن شش که از ذات الریه کونید و طریقی حدوشش است که نزل که گرم یا سرد از داغ بر نه فرود آید با خضای کتید  
و ماده آن منتقل شده شش ریزد و در اینجا قرار گیرد و ذات الریه منتقل شد که بدون نزل و بجز  
ماده در اینجا گرد آید و اما کسی آرد اما نزل بیشتر افتد و باید دانست که انتقال ماده بسوی ریه بدترین انتقال است  
بر آنکه شش عضو است تریف و بدل نزدیک است و ماده که در وی ریزد با نخته نشود و منقطع کرد و بهتر است  
باید ناید و علت وی عسرت و با کثر علاج میگرد چنانچه گفته آید گاه باشد که ماده وی بحجاب غشیه ریزد و در  
احتقان آرد و گاه باشد که اندروی باز و وساعده خداوند این علت از جانب ریه است تا آنکه گاه باشد  
که چنانچه ل میگذرد و خفان در غشیه آرد و باشد که بسوی داغ میل کند و سرم آرد و گاه باشد که خداوند ذات الریه را  
از شش که در آید و حال او چون حال مستقیق شود و پوشیده ماند که ذات الریه در اکثر حال از ماده بلغم یا خون افتد و در  
کثر واقع شود بر آنکه گوشت ریزد و نازک و منجلی است ماده صفراوی در وی باز ماند اهدا قال الشیخ ذات الریه بکون عن کل  
خلط اکثر یا بکون عن البلغم او الدم و کذا قال الرازی فی الفاخر و بدانکه گاه باشد که ماده ذات الریه بجلین دفع شود  
و چون او را م دید که اعضا و دلک فضل الله و هر گاه باشد که تخلین یا در خید استفرغ ماده نموده شود و وی جمع آرد  
و متقیق شود و سر کند و این ریم یا هموار و سپید بود یا تر چون نقل شراب که امر در وی کونید و گاه باشد که از نچه لطیف  
از ماده بجلین حرج شود و باقیه صلب کرد و چنانچه در سوداوی گفته آید و گاه باشد که خراج کرد و گاه باشد که ذات الریه  
از جنس حمزه افتد و مهلت علاج کمتر دهد هر آنکه ماده بسوی گرم باشد و بدل نزدیک بود و اثر دوار سرد شراب بود یا طبله درین  
جایگاه کثر رسد بواسطه لغو سافت و جیلولة اعضا کثیره زیرا که در مشروب به عضو از شربت قوی می استانند  
بر می آرد و شربت تر از رضوی حراری میزد و از هر ماده که در اعضا باشد جز وی با وی می آمیزند پس چون شش  
رسد از قوت خنک چندان مانده نباشد که با حرارت حمزه برابر کند و خنک خالی نیز با آن بر آری نتواند کرد  
هر آنکه قوت خنک خنک گذرنده نباشد و حال آنکه استخوانها چ سینه و غشای و عضلها از احادی بود و از آنکه این  
رضی از خلط حاکم میشود علی الاصح این فصل به قسم بیان کنیم **قسم اول** در ذات الریه که شش  
ماده گرم بود خواه مده ماده مذکور بنفثه گرم بود چنانچه خون و صفرا خواه نیدانه بار بود اما از غفونت میجیل

بمرات شود چون بلغم شور متعفن و علامت این قسم است که تب صعب دائم بود و لازم باشد و صیق نفس شده  
 بود و در مقدم سینه کرائی و درد محسوس شود و چشم و روی سرخ باشد خاصه در آنجا که کوبیا بچربی سرخ  
 رنگ کرده اند خاصه در وقت غلبه تب و در چشم و روی هیچ پدید آید و زبان خشک میشود و تشنگی مفرط بود و باشد  
 که بزبان رطوبتی غلیظ و لزج ملتحق باشد و نبض موجی بود و سر فرسخ دهد و استنطاق هوا سرد دل را غلبه شده اعراض  
 و قله آن بحسب سبب است چنانچه در خصایص خون و صفرا و بلغم متعفن باره ذکر یافته مثل شده عطش و ضربان و افراط  
 حرارت و قله کرائی و مانند آن مخصوص بصفه است و کذا که خواص خون روشن است و از آنکه بلغم از کسب  
 بر مزاج خود نمی ماند تا آنکه در موی یافته میشود لیکن هر چه که باشد حرارت وی کمتر از حرارت ما خالص است و  
 کرائی بیشتر و رطوبت مزاج بزبان افروخته و از روی استنطاق هوا سرد که درین هر سه میشود اما آنچه در صفرا و سینه  
 نیست و ذات الریه که از جنس حمزه بود تنگ نفس در وی بیشتر باشد و کرائی کمتر اما اندرون سینه حرارت سخت عظیم با  
**فایده** که از او رم و جراحت اندر قصبه شش باشد در میان پشت ضربان و درد را کند پدید آید و تب ضعیف غرض شود  
 و اندام بخار و او آید شود و اگر آسایش که در دوی دهن بگردد و بوی مایع در بستره تری اندک براند و گاه باشد که در  
 شش میراث بر آید و تن وی است که نفس تنگ بر لب باشد یا متواتر و سینه کرائی کند و اندرون سینه سوز  
 و حرارت عظیم بود **و تن** آنکه ماده ذات الریه تجلید نفع خواهد شد است که رطوبتی چخته باندک بر روی می آید  
 بلا تصدیق و حال مریض روز بروز بهتر شود و اعراض کمتر گردد تا بتدریج پاک شود اما تن آنکه در موی کسب است که رطوبت  
 پنجه بر نه آید و اعراض در استنداد باشد تا که ریم کند و در معالین شش درد و تند پدید آید و تن ریم کردن است  
 در استنداد اعراض سخت پدید آید و آن شیرین شود پس اگر قوت قوی باشد ماده را از او نیز در موی کسب است  
 یا براه بول منافع سازد و ریم هموار آید و اگر قوت ضعیف بود و بدالسبب در نفی هم توقیف رود و زود پنجه  
 نشود و غنوت پذیرد و از وی امید خلاص نباشد و اگر این علت بسبب باز گردد تا زگی از رنگ روی برود و بپوسته سر  
 زنگستان گرم باشد و جمله علامات شل پدید آید و اگر ماده ذات الریه بجنب منتقل شود تنگ نفس کمتر شود و پهلو خلیدن  
 گیرد و بقراط گوید اگر خداوند ذات الریه را نزد یک استامها و حوالی آن خراجها بر آید و ماصور شود از ذات الریه خلاص  
 یابد و کذا که طهور خراج بر ساق علامت سلامت است **علاج** رگ سلیق زنده خاصه اگر در معالین شش آسایش  
 بود و بطبع غنابستان و نیلوفر و تخم خرمی بنفشه و بابونه که کسب خیار شسته و ترنجبین در وی اینچته باشند طبع را فرو آورند و  
 اگر بجهت نرم نلیق لطن نامید میشاید و در ابتدا هر دو فصل وارد جو باب خمره و آنکه سکه در غنچه فکله سون کنند بر سینه  
 و چون زمان ابتدا در کرد بر لضمید چیز محکمان بخار برزند چون بابونه و اکلیل الکلی و خنطیج و بنفشه و در جو بار و غنچه بابونه  
 سرشته و اگر آسایش خود بود و موش دهه واجب نیست یک صافتر زنده از مخا دی و ریم لغی اگر در موی در جانب راست

اگر هم از این کار  
 در جانب راست

کس هم از پای راست بکشد نیز و اگر در طرف چپ صافی پای چپ نیز و طریقی تر شناختن که ورم در این ریه است  
 یاد یاری است که نگاه کند که در تریب راه کدام جانب سر ختر میشود و اگرانی سینه در کدام جانب محسوس میگردد و در هاتجا  
 تورم است و ایضا بر هر پهلو که در فیض نجیب و در آن هر کدام رطوبت از دهن بیشتر برآید توان دانست که اما س در هاتجا  
 نشین است مثلا اگر ورم در این ریه بود بر پهلو راست نفخت رطوبت افزونتر شود و کذا بالعکس و از صافتر  
 اگر نقد کجین و فیض با سلیق مقدم دارند صواب باشد و باید که خون با اندازه قوت برون کنند مثلا اگر قوت عدت کند بفضای  
 روز که دیگر باید زد و اگر در ابتدا بفضای سلیق ابتدا نمایند باید که از جانب غیر مجاری ورم کشند و با خراب سلیق از جا  
 موافق نهند پس از نقد و تقلید داده باشند که حاجت کردن بر سینه حاجت آید تا ما بقیه فله پذیرد و لطا هر که اید و جاسوس  
 گوید که سینه گرم بود از مسهل حد رکنند و بفضای قناعت و زرد بر آید که زدن بی خطر است و مسهل دادن با خطر نریک  
 بهر آنکه گاه باشد که مسهل داده را بجناند و اسهال نکند و در دفع آید و باشد که اگر اسهال کند از اطراف افتد و هر که را اما س در معالقی و در  
 زید بود که دن سودمند باشد و در معالقی و سینه که نزدیک خیر کردن که از اثر قوه کونید الم محسوس شود و هر که را  
 در سوی پهلوها باست در وی مسهل ناقصترین است و اگر طبیب مصالحت چنان بنماید که هم رکت و هم مسهل در اعتبار باشد  
 باشد و در اینجا زرد افتد و صد قنقال مفید است و در جلد از شرتهایی که ماده را غلیظ کند چون دیاقودا و چیزهای که در وی  
 باشد چون آب کاسینت پدید آید و ایضا از آب سرد بیاید برهنه مذکور ذات الریه که از جنس حمزه بود و شرتهایی  
 چون مالعل و حلاکت سبب حال موافق است و باید که در همه انواع ذات الریه و ذات الحنج و ذات الصدج هم کنند  
 سینه از رطوبات پاک شود و اینجا که سبب شرتهایی خشک است از چیزهای اختیار نمایند که زدا نیده و تری فرایند باشد  
 چون آب خیار و آب خربزه و هندو آب که در وسکنین که بسیار ترش نباشد سخت نافع است هم سینه را پاک کند و هم  
 حرارت و لیسینتند و از آنکه با دماج شکم و بخارهای نقل ذات الحنج را فرمیرسد چیزهای ملایم که با دشمن بوده  
 ای برند و اینجا معده و امعاء امتناع نازند و اگر دم زدن متواتر شود لعاب اسفنج قیق یا جلاب حمزه هم میزند  
 و آب نیلیم بر سینه و بر پهلوها بظلیل نماید تا دم زدن با عدل باز آید و اگر دردی باشد ساکن شود **فایده** هر گاه اما س  
 کند و ده خواهد شد که نفس و کرانی سینه و در زیادت شود و تریب که منتر کرد و از روز که کش شود نیک بلزاند پس  
 چنانچه باید تسف نشود در تقیه مد که کشند چنانچه نفث آمده گفته شد و در آخرین فصل گفته آید و بدانکه بسیار باشد که  
 ورم کشی ترش است که تمام بچند شود پس از سبب چون خشم قوی و حرکت عینف و قی کردن و مانند آن بکشد و خون  
 رفت یا مع المعده خام برون می و درین صورت در حال رکت باید زد و بعلل نفث الدم رجوع باید کرد **دوم**  
 آنکه ماده ورم بطن سالیغ می نمونند باشد و علامتش کثرت لعاب است و سرخی در روزی نابودن و مع لوشده  
 عارض کشتن و کریمی سینه کمتر بودن و وجه متریل نمودن و تریب نقل پیدا بودن و باید دانست که هیچ اما س نبود

بی تپ نباشد اما شوره و خفگی و بی کسی داده است و گاه باشد که اندر شش رطوبت اینک که در آید و حال مزاج مستقیم  
**علاج** در اول امر بعلج اماکس گرم که تبیین و تصفیه است بر ادعای نمودن شود تا باشد که ماده رده نپرد و چون چند روز بگذرد  
و تپ گن شود و مرض با سخط اطفا خیزی که در سعال بلغمی مذکور است از نفع و تنقیه بکار برند و بطبع زوقا و انجیر و حلیم بوشند  
و غذای آب قند و شکر و کشک کنند و شیره سیبوس یا عدس و روغن بادام سازند و اگر طبع را فحش بود در وقتال  
بمغش و بچاه در صورتی که برون کرده و بکنند اصل السوس و پنج عدد انجیر بچوشانند و درین طبع مغز فلوکس مقدار بی که خواهد  
داخل نمایند و صاف نموده و روغن بادام افزوده نموشند و اگر طبع نرم بود شربت حبس که در سعال دهنده و سب آبی مفید است  
و تدبیر همین نفث المده بمجه تواید دیگر در آخر همین فصل گفته آید **فصل پنجم** اماکس صلد باشد  
یکی آنکه کتین اماکس گرم بوده باشد و لطیف وی بخلل رود و باقی سخت و محجر شود و آنکه ذات الریه صلب است و دست راست  
نفس ریاده شود و سرفه خشک و متواتر آید و حرارت کمتر گردد و ماده سودا بر بارد با بلغم غلیظ سبب است و هر چو گاه باشد که غلبت  
این قسم است که ضیق نفس بمبرور ایام افزونتر شود و سرفه خشک نفث باشد و در سینه حرارت نبود و انجذاب هوا متعسر باشد  
و بد آنکه عدم حرارت سینه در آنجا که ماده سوداوی با بلغمی بود ظاهر است اما در آنجا که از انتقال اماکس گرم مقدار است که انجذاب  
حاره لطیفه تجلیل رفته و اجزای ارضیه غلیظه متجزه باقی مانده **فایده** گاه باشد که در ذات الریه صلب است و گاه کند و گاه کند  
من دیدم که سینه بزرگ همچون مثانه در سرفه افتاد و عقب ال مرفه ساکن شد و قویس گوید من دیده ام که سنگهای خرد و در  
همچون خشک بر آید سرفه شدید و وزن از هر یک است قیر اط بوده و بعد از آن سرفه ساکن تر شد و ذات الریه بس با رکشت و در  
سل هلاکت **علاج** حکایات در تبیین که تا صلب است نرم شود و این چنان باشد که لعاب تخم کتان و حطی یا روغن بادام و  
شیره ذقران تجرع کنند و روغن بنفشه و موم سبب و لعاب حطی و حله و تخم کتان جمله هم سرشته بمسینه فرما سازند و دیگر تا سینه بلغمی بکار برند  
و وار و غذا و این قسم را لایق گفته اند **فصل ششم** بر گاه اماکس کثیده شود حسوس از آرد با قلا و کرسته وارد شود و صدر و سینه با بلغم  
دهند و ما العسل درین وقت سخت موافق است سینه را پاک کند و لعوق کرب و لعوق اسفند شیره خرمقید است و  
گاه باشد که باین نوعها چیزی که کس را کند کندی و بی اگاه افزاید یا کند چون پوست خشک است و تخم نمک سرفه باز دارد  
و بر گاه ماده تمام بچته باشد بیکش دن وی کنند و این چنان باشد که لعاب دو کتبه و دمان کثیده بروی دارند تا درود بکند  
شود و بیمار را بر کرب نشاندن و کتفهای او نگاه داشتن و کرس را جنانیدن بسنج و مایع شور خوردن و ایام فنیق را و سح  
حفظ کرده شب در دهن درشتن تا بتدریج آب سرد و بکلو اندر رود و آنکه در باجا و شیره حل کرده دادن درین باب  
سودمند است و خردل اندر ما العسل دادن مفید و بعضی پس از طعام قی فرمایند تا اماکس بکت بد بکشتی  
لیکن درین خواست بهتر آنکه باشد که پیش از مقدار بکشید و ماده را بیکبار بخنند و حنق آرد و بساید  
که متفقدان تدبیر بی پز انیده و کثیده پس از هفت روز بکار داشته اند اما لطیف حنق را این طریق است که بپزند  
مکر احتیاطا تمام حرارت و اماکس زیاد نشود و علت بر علت تر افزاید و بر گاه اماکس بکت بد و درم اندن کرد

و در این در خود سبکی باید هر تنقیه سینه آنچه در سرفه و ضیق نفس مذکور است و در لغت الهه میان یافته استعمال نمایند  
 و باشد که ریمش بچکرود از و بر شربانی و از اینجا بر او بول یا بر از من دفع شود چنانچه در فصل احتقان الهه فی الصدر  
 بیان یابد **و صل در سل** و ان نزد اطبا عبارتست از قرحه که در سرفه افتد و قرحه این مرض را از مریات می شمارد و جهت  
 لزوم می کفند و هو قرحه فی الریه مع اللق و صاحب کل گوید و هو قرحه فی الریه او الصدر و عامه اطلاق میکنند این لفظ را برده  
 که در سینه و سرفهش مجتمع شود و منفع سل در لغت نزال است و از آنکه لاغر خاصه این علت است یا سبب می گشته و قرحه کباب  
 از لغت اتصال که در عضو کجی افتد و متقیق شود و کجی باشد که پوسته رطوبتها که نزع از دماغ ایشان بجای می آید  
 و کجی دمی زدن متیقا شود و ضیق نفس سرفه ضعیف تولد کند و کار بدان رسد که فوت ضعیف گردد و تن لاغر شود و لکها  
 و اگر چه این مرض بر پوست و سرفهش از ریش پاک است خداوند این علت را هم معلول گویند و فرق درین و در سل حقیق مشترک  
 است که اسباب سل چهار نوع است یکی آنکه زله تیر از سرشش بریزد و پیش از آنکه ماده چخته شود تیر کال کال  
 گفته آید و باید در  
 بسوزد و ریش کند و دم آنکه ذات الریه ریم کند و ریش کرد و سیوم آنکه ماده ذات بجانب ذات الصدر با ذات العرض چخته شود و ریم کند  
 و در بر آمدن بسرفه چون سرفهش کند در آن بسوزد و ریش کند چهارم آنکه سبب ریه سببها یا اندرونی چون سعال شد و یا نمان  
 یا از سببهای برونی چون سرفه و سقطه و صدمه بدید آید و بدان سبب ریه کباب است بدیدار که یکسره و خون از کویر آمدن گیرد و  
 در سرفه قرحه افتد چنانچه در لغت الهه گفته شد لیکن در اکثر اسباب سرفه سبب سرفه تر باشد **و علامت** این مرض است که  
 تب لازم باشد و هر چه از اماره دق است جمله پیدا بود و حراره سرخ باشد خاصه کلام غلبه تب و ماده بسرفه  
 برون شود و بواسطه عاجزی طبیعت گاه باشد که اندر شب یا وقتها دیگر عرق آید و چون گاهش نبی لغایت رسد آنها  
 باز گردد و موی زین بدن که در چنانچه در تب مذکور است و باشد که بقیع را چون کار باغز رسد پشت پای آس کند و آنها  
 قصبه سس و پارگی که با ریم بر آمدن گیرد و خلطی که می بر آید غلیظ تر شود پس بایستد و هیچ بر نیاید و طبیعت حامل ندارد که نرسد  
 حال آنکه این صورت پیش از چهار روز مهلت ندهد و بسیار باشد که با سرفه صفت بداید و خون صاف برون آمدن  
 گیرد پس اگر سرفه را تا درک کنند خون باز دارند و سرفهش مانند هلدک کند و اگر باز دارند خون برمی آید تا هلدک شود و  
 هر گاه خداوند سل را بر هر دو وقت چنانچه چون دانه با قله مانند پیدا آید ریس بچاه و دور و زور میرد و هر گاه که بر سر انگشت  
 ایهام گویند چیزی پیدا آید و سرفهش شیره سرخ بر آید و زرد آب چرب از او بر آید روز چهارم میرد و هر گاه میان سرفه چیزی همچون  
 باقی بر آید رنگ آسپناه شده و در دنگد و سبب است همی افتد در چهل ساعت یا چهل روز میرد **و نسیه** از آنکه حال بویخ خداوند بول  
 از دوام نزول رطوبات دماغی بر سرفهش بجال معلول میباشد و لهذا از بعضی سل گویند اما غیر حقیق چنانچه بالذکر یافت  
 لازم آید که در سل حقیق که قرحه ریه است و در مرض مذکور فرق میان کنیم و فرق است که این قسم بویخی تب باشد و  
 درین سرفه رطوبت حام چینی نیست بر نیاید بخلد و سل که تب دق لازم ویست و خروج ماده در لغت  
 این اما از آنکه رطوبت حام باده مش بهت نام دارد و بنهانه اظهار فرقی واجب در تاهره و امتیاز توان کردن ایشان

کفت

اما نشان رگ است که بوی بد دهد و چون در آب اندازند پس از زمانی را سبب نشین شود و بوی بوی وی اسحاق  
غالب است محتاج بسوختن نیست و بی غده نفث مشموم میگردد اگر دماغ مزکوم نباشد و اگر نه مادام که برایش سوزند  
تن وی محسوس نشود و گندیم چون گند استخوان باشد که بسوزد و ایضا گاه است که خون بماند بر آید چنانچه تصویر لعل و  
گاه باشد که در سرفه خشک گشته بر آید چنانچه نقشه موضع متفرقه بخلاف بلفم که بر آب است و در آب سود و هر چند بر آب  
سوزند بوی بد چون بوی سوختن زیم نهد و خون و خشک گشته با بوی یار نباشد و ایضا لعل خورد المده عن ال دستد از راه گاه  
باشد که تپس با نهایی دیگر چون رگ و خمس و شطر العیسی تا به هر ماده این پنهان غلیظ و سودا و لیسیت و علیح و علیح  
این علت اجزای ندری ندارد **و باید در** تدبیر فرجه شش در ابتدا متعصب است و بعد محال و اطباء در این شش  
و ناب شدن ریش شش خلقت کرده و بر آنکه در دست شدن ریش شش ممکن نیست  
و در دست شدن جراحت موقوف بر کون عضو مجروح است و جالیوس کوید حرکت عضو جراحت و بر از دست شدن باز  
ندارد اگر سببی دیگر با حرکت یار نباشد و دلیل برین است که حجات همیشه متحرک است و چنانکه راد در دست شدن جراحت  
خلط نیست و میگوید بر گاه سبب جراحت الفصاح یا الصداع رگت و با تاس نه انجامد و ریم نکند در دست شود و اگر با تاس  
و ریم انجامد یا نباشد نه اما سبب بوده باشد یا بتزی و سوزانی خلط در دست نشود زیرا که تار ریش از رگ پاک نشود مندمل کرد و با  
شدن این فرجه بسوزد و سرفه جراحت با نرگت کند و حرکت سرفه در او فرامد و در دمادتها را انجامد و اگر هر اندام ریش  
خشک دهند سرفه در شش سبب داده شود و ریم را خشک سازد و از بر آمدن باز دارد و اگر او به نرم و تر دهند ریش را نازک کند  
و ریش آتاری که نشود و ایضا و گاهی شش فراختر و مصلب واقع است و هر شکافی و جراحتی که بر چنین رگ افتد دشوار شود  
و ایضا اثر او تار رسیدن بدین عضو ضعف تمام میکند و چیزی نماند بر خود نافذ نموده شود و اشیا گرم تپس ده کند و هر رگ  
ادویه خشک باید خنک آن تپس را از میان دارد و جراحت که بر قصبه شش افتد نیز علیح پذیر نباشد لیکن انجامد رستی و ممکن است  
جراحتی است که در غشیه اندرونی قصبه افتد و بگوشت شش نرسد **فایده** علت سل اگر چه علیح کمتر پذیرد اما اگر تپس  
نیک نمی باید مهلت دراز دهد و باشد که از جوانی بگولت بدارد و شیخ الرئیس گوید زنی را دیدیم که نسبت و گه سال و گه ای درین  
علت بماند و این مرض در شهرهای سرد و در فصل زمستان بسیار افتد و اندر شتری از هر ده سالیکه افتد تا بعد سی سال و بیشتر که افتد  
که بسبب این خشک شدن رگ در او و بقدم مایل و حلقوم برون خاسته و کتفها ایشان از گوشت بر نه بود و بسوی پشت بیرون  
آمده چون بال مرغ و این گستره خوانند یعنی بال دراز و مردم سرد مزاج درین وقت بیشتر افتد **علل** در ابتدا رگ با سلین زنند  
از جانبی که در انجلیب و جمع محسوس شود سرفه که مانع بود و اگر نه حجامت انجامد که چیزی از بسوی شش می افتد قصد تفرق نیز نماید  
کرد و اما اگر سرفه با سرطانات چنانچه باشند درین مرض مفید است و دیگر علیح هر لطفه حرارت از با تپس دق اخذ کنند و  
با وجود آن هر چه میجو و منقیه مده و مدید و مسکن سوال بود و تحقیق فرجه نماید بلالغ اختیار نمایند و اگر با تپس عطفیه  
یار نمودن شش در شیر و شیر زان و شیر زان فاعلین بسیار است بیشتر گفته شد که هر گاه جراحت شش اما سبب کرد  
و ریم گرفت و بگشت در دست شدن امکان ندارد لیکن اگر علیح ماصوب می باید متواند که ریش بر یک حال  
و بر رگت نشود و خروج دیگر از شش تباه نگردد پس علیح را کستن که در او امید سلامت باشد **و نسبت** که رگت

که سخن از کله و کله



که خون از کلو بر آید و معلوم شود که از شش می آید پیش از آنکه اکس کند بعلج مشغول شوند چنانکه جانسیوس گوید که را  
 از کلو چون شش بر آید و زور سخت ویرایا فتم و علاج کردم همه شفا یافتند و هرگز از اول نیافتم احوال او محصلت شد و  
 تدبیرهاست که گفتیم و البضا باید که بیمار را ساکن دارند و از جمله حرکات باز دارند و در حال رک زنده و اندکی خون بچند کت بیرون  
 مان خون از شش و حوایا او کشیده شود و مدد رسانند و لهذا بتی مالیدن اطراف سینه کرده اند و صواب است که نخست در سینه حرارت  
 گوشتن یادار و ما که ریش را نشاید یا شربت ها و داروهای مطفی محاربت بیامیزند یا کاج بعلج تنبیه شوند و کاج بعلج قرح مثل کروز  
 علاج تنبیه و دیگر علاج ریش یا هر روز با مدد علاج ریش نماید و شبانگاه علاج تنبیه و این تدبیر در حق ک نیست از زور  
 لطیف است پس بعد از آنکه جراحت آنکس کرد و دریم کند و مجلیات و منقیات باید داد و اگر قوت میهن ضعیف بود اندک شکلات  
 یا پیوره و بزغاله توان سخت و اگر طبع نرم بود و بیاد گرفتن حاجت آید شراب مورد و دانه مورد در شکلات نهند و اگر سرفه سخت بود  
 اندک شکلات است میدهند و تخم گاهو نیزند و اگر در تن فصد بود بعد از آنکه فصد کرده باشد طبع را بمطبوخ خیار شنبه فرود آند و اگر در سینه می  
 باشد یا خشک بود بحسب حال هر چه در باب السعال مذکور است بکار برند و بهترین آنها درین مرض آب ران است و شیخ الرئیس گوید از چیزها که  
 از زوده درین علت کفقتن آره است که در آن سال کرده باشند و طریق خوردنش است که هر قدر که تواند خورد بجز که اگر بانان یا خورد  
 نازد بهتر بود و میگوید که زنی را دیدم که این علت برود را کشته بود و دل از خویش برداشته او را لبل شکله علاج کردم شفا یافت  
 و گوشت بجز باز آند و فربه شد و میگوید من توانم گفت که چه مبلغ کل شکر با و دادم رسم که استوار ندرند و طعام با این علاج در آید  
 و تپه و تپه و کبک و کشک هم بر آن کرده بی روغن زیتاچ تازه را بر آن کرده نیک است و اگر در میان تنی و حرارتی  
 پدید آید شکلاتی قناعت نمایند و بدانکه هر گاه شیره دادن شریط چند مرتبه است باید در شست و و بیست کت  
 باشد و اگر شیر زن دهند بفرمانند یا ارستان وی بکند و اگر شیر خرد دهند باید که خروان باشد و از وقت زائیدن چهار ماه یا پنج ماه  
 در کشته و قدیمی که شیر در آن دو شند بچند آب شست چنان باید که شستن زود پاک شود و خدب شیر نماید چنانچه سالک  
 و مانند آن که با کینه اندوده بود در آن حال که شیر بدوشند خرا بر بندگیت آرنند تا در حال که بدوشند نبوشند و حکام دوشیدن  
 شیر حاله را در طریقه که باب گرم پر باشد نهاده دارند و مقدار شیر محبت دهه متوقفست بر اجانب طبع اما روز اول از آن زده درم  
 شروع کنند پس موافق حال بفرمایند و اگر طبع اجابت نکند و دو آنکه نمک می و نیم درم شسته تا یک درم در شش حل کنند و  
 بدهند و بعضی گفته اند شربت نم نم باید اما حق اینست که تغذیه بتوان کردن هر چه بقاضای وقت مریض بود توان کرد و استاد احمد فرخ  
 میگوید که چون شیر دهند باید که هیچ طعام دیگر مریض ندهند و هر گاه منفعت شیر طرا شود سه هفته شیر باید داد و شیر بر اصواب است  
 که سنگ تاب کشته بعد از آنکه در اول آب با وی آمیخته باشند یا سخته آب از وی برود و این شیر سنگ است و بهتر از  
 شیر مطبوخست در کواریدن و اگر سرفه صعب بود کثیرا بشیر دهند و آنجا که قبض طبیعه مطلوب شود بیشتر با طرا تلمت دهند و اگر در معده  
 صفت بود بازیره و کویا دهند و آنچه بر تلبینی طبع گفته شد قوت بیمار را بخواهد داشت و احتیاط باید کرد تا نسبت بری طبع  
 قوت قطع نشود خاصه اگر در تن فصد نبود و اگر درین مرض عیش آند سفوف اللطین و شراب مورد باید داد و اگر در اسهال شیر

احوال

تر آید نیز باز گیرند و قرض کا فور دهند و اگر با تب قبض شکم مطلوب شود و غم که از شکم جدا باشد توان داد و در تب و تپید و غم  
 گفته آید و طریقی سخن ما را اشعر با سرطان است چنانست که سرطانها که در آب روان شیرین باشد ابتدا تپید و پس از تب شانها و  
 پاهای او را بر بند و جدا کنند و شکم شفا پذیرد و شکم که تر خنجر بارانرا بشویند تا که رطوبت لریج و زهر موت از وی دور  
 شود و بعد آن سرطان مغسول معطوی از واید را اندر کشتاب افکنند و نیز خنجر سمست و سرطان ماده بهتر باشد و نشان ماده  
 است که چون سوزن در ورید خلدند و طویع شیر مانند از وی بیرون آید و پهر شستن خاکستر دخت المور و مالک است و اگر گاه  
 با استعمال جلین و دیگر جرباتی نفس پدید آید بلوغات مناسبند اگر کنند و سفوف سرطان نیز مفید است صنفا آن خاکستر سرطان شکور  
 در دم صمغ عربی طین قریح از هر یک محکم حشمتی کشید و سه ماه از هر یک در دم و نیم کمتر اسه در دم جمله را با یک بگویند و موارنه دو در دم  
 باشد خنجر با تراب آب تراب حشمتی بدهند و طریقی سوجن سرطان سمست که سرطان موصوف را در که نه  
 که با نمک خاکستر مخلوط بود که سارند و یکت با سرور در نوبت پس برون آید و آن سوخته را که خاکستر شده باشد بگویند با یک  
 بکار بر بند باد و یہ مذکورہ فصل در احتقان و بند شدن مده و رگ در سینه و این چنان باشد که ذات الصدیر ذات الجنبت ذات الریه  
 شود و ریم وی در ضایح سینه که عبارت است از موضعی که فیما بین سینه و شش واقع است جمع شود و بسبب غلظت قوم خود و کثافت  
 که بر ریه محیط است شرح نمونند شد در ریه با بنفست متسع شود یا از راه بول و بر از بر آید و ظاهر است که هر چه از اندون سینه  
 آید بنفست متسع مجری وی ریه است و هر چه در ریه باشد آید مغز طبع وی قبضه ریه است و از راه دهن بیرون می شود و لیکن گاه  
 باشد که ریم شش در ورید ششانی که ممر غذای و لیست در آید و از آنجا بجا که فرود آید پس اگر رقیق است بر آید و دفع میشود و اگر  
 بسوی امعاء منفع کرد و لنگه افکند اندک اگر در نفست لده در بول و بر از ریم ظاهر شود و اعضا که مجاری بول و بر از دست از ورم  
 علامت است و دلیل و دامن ماده از شش بر جگر و درین حالت است حرقان قلبی عارض شود جهت عبور مده در بول  
 زیرا که هر چه شش میرسد از جگر بر آید و در بول مده نیز همین طریقی است اما دلیل آنکه مده در بول گذرد و اوقات  
 نیارد و در طول است و از آنکه در شش صدم معلوم شد که نضای صدر در حوضه است باید دانست که این ریم سینه گاه  
 که در درد و جانب نفاذ و گاه در یک جانب آن و علامت این مرض است که در جایگاه دیده که گاهی در دوسو طرف خشک  
 آید و نفس تنگ کند و تپید تنگ مادی به حرارت مده متعفن بسوی دل لازم باشد و فی الجمله حال خداوند این علت در جمیع احوال  
 بیمانند این ریم اسل شمرده اند و تقدم اعراض درم این اعضا شاد و لیست و حرارت و نورش سینه و رجه ریح او از حرارت  
 ریم و تمد آساکس کردن خاصه است بوجه و لیست که در موضع مده توان شناخت مثل در یض بر پهلو خنجر و باز پهلو دوم  
 در هر جهت که گزنی کشید که محسوس شود موضع مده همان جهت است و ایضا خرقه کتان تر کرده بر سینه نهند و از هر جانب  
 که خشک شدن آغاز محل مده همانست و ایضا تعلق و جمع شش بر در درد و رجه همیشه مگر عند القلب الریض  
 و در جهت الی جنب است و این از احکام کس گزانی و تمد و هلب گفته شد که ریم در یک نیمه نفاذ بود در همان نیمه محسوس میشود  
 و اگر ریم در دو نیمه باشد اعراض نیز در دو جانب میباشد **علاج** بهر لطیف مده بگردان خیر و زونا و سپستان و اصل الریم  
 و بر سیاوشان و مویز منقر و سوجن تند و بیالند و روغن بادام و نیز و سکر طرز دامنجه بنوشند و پس از آنکه بلطیف  
 بهر است نفست بر چه گفته شد بکار بند و ایضا در است دهند تا باشد که با در دفع کند و چون در بول ریم ظاهر شود

ببینی با هم

چیزی که جگر کرده و متنازه از بنویسید و اگر گرم از جگر برود و در براز براید سهل بدگفته تا زودتر منقطع شود و اگر هم در بول براید  
 و هم در برز و این ماد باشد کاهج باد را که کشند و گاهی با سهال یا آنچه هر دو صفت موصوف بودند و او به بدروسه سهل و خورد و مزاج و  
 در وصل حال توان داد فایده هرگاه مده لطیف بود و برش ترش شود و با سانی بنفش بر نیاید و در اعراض خفت رور نه نماید و ایضاً از  
 بری جانب جگر میان نماید و در بول و برزانه براید از و حال بیرون نباشد یکی اگر خنق افتد و بیمار بملک شود و ن ویج است که تکلیف  
 غلبه کند و هیچ بنفش بر نیاید دوم آنکه سل پیدا و جرم شش متعفن و متناکل شود و ن ویج است که بعد از آن گرم سر کند و جگر منقطع شود  
 چهل روز بگذرد و نورم پاک شده باشد این شرح گفته که این علت ورم مودی میگرد و بسوی یکی از امور اولیو با خنق آرد با احداث سل نماید  
 یا بنفش متذکر است که سو دیار بول و برز چنانچه گفته شد متعفن کرد و هرگاه تبادیر مذکوره مفعول حاصل نشود و مده ترش نشود بسوی  
 ریه باید که در سینه اشجا که محل مده باشد داغ دهند با لیج با ریک تا ریم اندک اندک سیدل شرح از موضع داغ می تراید از استخوان سینه  
 تینه اشجا که ماده این مرض بیول و برز بر آمدن گیرد و واجب است که دست از لطافات و مرطفات باز دارند و هر چه سرد و مغلط بود  
 بگذارد و اینهمه است که ریم لغز اغت بر می آید و در عضوی نه ایستد و اغت دیگر تبار **فصل** در اسهال که با غت به اصلاح و حساب  
 و عضلات با این اصلاع افتد و اطباء در اطلاق این اسم او را م این اعضا اختلافات دارند چنانچه نموده اید اما در اینجا بر طبق قول  
 حساب سبب علامات هر یک از آن بمقاله مستقلة ذکر میساید بموجبه این مخالفت **فایده** ذات اجنبی گویند است حصی و غیر حصی جمع  
 است که با ورم باشد و غیر حقیق آنکه با غلیظ مودی در جنب آید و فیما بین الصفا قین بند شود و احداث نماید در ویج قریب  
 بذات اجنبی حقیق و وی اسم است چنانچه هر یک بمقاله گفته شود و تبار ذات اجنبی غیر حقیق تصدیق است و  
 و تفتیه بلغم و فوسفیر نفع دارد و خروج السرح الم **مقاله** اول در ذات اجنبی حاصل و ویج است نزد اکثر اطباء که غت سبب اصلاع  
 یا جایی که میان آلات غذا و آلات تنفس فاصل است متورم است خواه ورم در شق ایمن این غت و این حجاب باشد یا در ایسرها یا در و  
 یعنی در تالی اجزا غت یا حجاب و این که عام باشد می است به **خالف** و بمقاله متعلقه گفته آید چه تالی طالب و در هر مقاله این فصل  
 منافع بسیار اندراج و بداند که قریش افتد از شخ در ذات اجنبی و سوره و برام فرق نمیکند و از الفاظ مترادف همیشه در غت  
 ذات اجنبی حاصل که صحیح تر گویند و زم تیب است و تکلیف و سرد و منث ربه نبض قدیر غیر غلیظ استخوان پهلو که از تبار اصلاع  
 گویند و جمع اسس پیدا بودن و نبض منث ری است که سرع و متواتر بود و در عظم ایمن ط و در صلهت مختلف الاجزا باشد  
 و پوشیده مانند ماده این علت اندر بیشتر حالها صغیرا حاصل بود یا خون گرم صفراوی و گاه باشد که بلغم شور غرض شود و درین غت ورم آرد  
 و گاه باشد که بر سینه زده شود که گرم کرد در بدن و محدث ذات اجنبی داخون خالص و بلغم خالص و سودا خالص سبب میشوند  
 هر که در غت و حجاب همه صلهت جرم ایمن ماده بارد و غلیظ نافذ میشوند اما ذات اجنبی غیر خالص عصبی که عبارت است از ورم  
 عضلهها و باین غیر نمیتواند که از خون صرف متولد شود زیرا که عضله مختلفه الاجزا است در نرمی و سختی و بدان سبب نفوذ خون در  
 خون سوداوی و بلغمی در وی ممکن است و این مقال را باعتبار سبب بسیار کنیم **قسم** اول در ذات اجنبی که از خون  
 افتد و علامت او حساسیت تد و نقل است تحت الاصلع و مریخی روی و عظم نبض مایل منث ربه و شده صغیر  
 و حره لغت و قال المرش لون النفس بیدل عیا الماده فالاحمد موی والد صفر صفراوی والد شقر له جاعها والد سولان  
 لم کن من خارج بالسوده کالخان فسوداوی و همچنان ارانشند از نوایب استلال توان کرد بر نوعیت ماده **علم**

لشخ

**علاج** در ابتدا بر لطیف اما ماده از جانب مخالف رگت بسلیق رنند و بعد یک سوم روز اعاده نمایند فصد از جانب مقابل  
تا ماده مستقره از عس عضو مستفیع شود و اکثر بر آنکه خون درین فصد دومی چندان بر آید که خون سیاه طاهر شود یا سیاه  
صرف بر آمدن که چون همچنان خون طاهر شود و قوتش کند بر آمدن دهند که ماده مرض است و بعضی در اخراج خون منقح طهرت  
ندهند و صواب است که حال ملقب ملاحظه نمایند اگر قابلیت داشته باشد قبل از بروز سیاه در خون رگت بنده لکن تدریجاً بر  
آیند تا غش نیفتد و اگر طاقت نداشتند در مقدار اندک سیاه ظاهر شود بقدر مناسب بر گردند و بر نهند و انتظار سیاه  
نکشند و بسیار باشد که حرکت ماده از یک روز برش نمایند صاحب ذخیره میسوی که روز نخست خون از جانب مخالف بر آید و بعد از  
یک شبانه روز از طرف مقابل بر آید که فصد مقابل باید که بعد استقرای ماده باشد و اینهمه تصرفات توقوف برای لطیف است  
و بعد از فصد که مناسب است بطبع با تنوع غنای پستان و الویشین و مویز منقح و انجیر و در آید و باشد که کثرت ریشتر و ترشخانی درین  
نقوع میفرمایند و ما را شکر میگویند که با وجود تغذیه در سهل نفث مدکار است و اگر با نفثه مری با نرسد مریب است که کسب رنده نماید  
و باید که نفثه وارد جو و خطمی در آب گرم و روغن بابونه ریشتر بر پهلودر رنده فصد سازند **دوم** در ذات الجنب خاص صفراوی  
و علامتش رگت که کس و وجع باشد باشد و تب نیز لازم بود و بدو رخ میزند شود و حرقت پیدا شد و نفثه زرد بر آید  
و تبض سریع و متواتر بود **علاج** هم اندر ابتدا از جانب مقابل و وجه رگت نند و بعد بقوی که در دمویج در کرافنه مطیع نرم کنند و جهت  
لطیفه حرارت اثر بر که بر فر آورند چون شراب میوه و نموشه با لعاب سفید امینچه بنوشند و از جموجات و هر چه در جوش  
سرفه باشد بر نهند **فایده** کویز فصد از جانب مقابل و وجه در ابتدا بر رگت که خون صفراوی در بدن کمتر نیست بدان  
سبب خوف آنجانب ماده بر موضع ورم کمتر است بخلاف دمویج که در ویج بر آوردن خون در ابتدا قبلی که مقرر ماده  
از جانب مقابل ممنوع است زیرا که خون در بدن ریشتر است و در صورت خوف آنجانب ماده افزونتر میسوی باید  
که منفعت فصد مقابل جهت محاذات و قریب نفث بسیار است و امر بقصد مخالف در دمویج محض برای رفع خوف است  
پس اگر لطیف بدانند که ماده دم بوفارست و از خوف آنجانب این باشد میتوان که در دمویج هم اندر ابتدا از طرف مقابل  
رگت نند و لایخف علی اهل التجربه و بسیار است که معالجات الجنب دمویج و صفراوی با هم نزدیک است و در برود اخراج خون  
سودمند اما دمویج طاهر است و در صفراوی از آنکه رگت زدن این تر از سهل اذن است نیز ستوده اند زیرا که ممکن است که  
سهل حاجت نکند و اختلاط را بچسباند و اضطراری تولد کند و اولیتر است که چون ذات الجنب صفراوی باشد بموضع  
در دهان کند اگر در صفراوی کوی استخوان حسینه و چیز کردن می بر آید که زدن صواب شد و اگر سویه شراب سفید جانب  
معه میل کند سهل صحت است و تا حاجت سخت قوی نباشد جهت کس عطش آب خرفه و ترنوب و مانند آن لیکارزند که مانع  
نصب باشد و بلغم بر آمدن نند بلکه چیزی دهند که بلغم پستان بر آید و موجب نصب باشد چون شراب فایماندان و می را  
که منفعت اینی اثر بعد از تنقیه ریشتر است و باشد که قبل از تنقیه چون لیکار بر نند نیز دفع سود و باید در  
نوشند که بغایت مقرر است و لغوی آب جلاب رقیق خورند و اثر به مناسب آب مخرج کرده و اگر تشنگی بغایت  
ریش دهد و اگر بر نباشد آب نر بر با سکه کین کس ترشش نباشد توان داد و انیس استقرای هر باید در  
پرونده اندر جلاب رقیق امینچه و روغن ناو ام افزوده بدهند و از اغذیه برکنند کباب غمت و زرد و اگر در کباب غنای

الکافی

و سپستان نموده پزند و با شکر و روغن بادام دهند صواب باشد و همه تدابیر بر اینده و پاک کنند که در باب ذات الریه گفته  
 ایدیم بر میند **تنبیه** بسیار باشد که در جگر اما سحر کم افتد و معالجات او کشیده شود و در دوا و سحای مجرب کمر دهد و بدست  
 تنگ شود و بیمار و طبیبان و پذیرانند که ذات الریه است بهر حال که همچنانکه در ذات الریه است و سرفه و تنگی نفس باشد  
 اما سحر نیز باشد **و فرق** سیها است که خداوند ذات الریه زد روی و بد زنگش با و گاه گاه بسرفه و اندر پهلوئی رشت الم  
 و گران می ماند و در دوا و خنده نبود و باشد که زبان سیاه کرد و بول غلیظ باشد همچون بول خداوند است تقالین اگر اما سحر اندر  
 جانب سوسنی باشد بدست بر نهادن توان داشت و اگر در جانب فرسوسنی باشد نفس تمام بر کشیدن دشوار بود و بدن  
 مانند چیزی کران از پهلوئی او او سخته است و ذات الریه که از جانب چپ باشد بسبب نزدیکی دل تیپ آن کمتر و ناسه ناکتر و  
 خطرناک تر باشد و اعراض صغیره بود لیکن هم بسبب نزدیکی بجزارت دل امیدوار تر باشد از زود بخت شود و تجلیل پاک کرد و او را بخارجا  
 راست باشد بسبب دوری از دل اعراض و پهاج و ساکن بود لیکن بخفنی و تجلیل آن دیر تر باشد **و فرق** میان ذات الریه و ذات الریه  
 است در ذات الریه نبض موجی باشد و در او کران و تنگی نفس شش از تنگی نفس ذات الریه باشد و دیگر علامات که در باب  
 ذات الریه یاد کرده اند ظاهر بود **و باید در است** که حال ذات الریه اخواتها همچون حال اما سها دیگر باشد و حال همه اما سها  
 از سه بیرون نبود با تجلیل ایل شود یا یکم کند یا صلب کرد لیکن این اما سحر نادر افتد صلب شود و بکشد تا پاک شود اما سحر در  
 از زود بخت رطوبت خام رقیق بر آمدن کرد توان داشت که زود خواهد بخت زد و پاک شد و روز چهارم بخت شود و اول بخت  
 در پی ظهور نفست دلیل اطالت مرض باشد و اسحاق نفست روز ششمین یا روز دوم و سوم پدید آید بعد از ظهورش ن بخت در صفت  
 پاک شود و اگر در چهارده روز پاک نکرد در یکم کند و منقطع شود و چون در جهل روز یکم پاک نشود سل پیدا نماید و هر چه در آن  
 آن باشد که اندر با سل و ذات الریه یاد کرده است در جمله پاک شدن دیرترین از ذات الریه سه اهل تا چهارده روز باشد تا تا  
 بیست و یک روز دیرترین از ذات الریه می چهل روز باشد تا شصت روز لیکن تا این مدت نادر باشد که فوت کفایت کنند  
 در حقیقت کمتر باشد اما سحر زودتر بخت شود و روز ششیم **و نشانی** ریم کردن است که در دخت تر شود و نفس تنگ و تنگی  
 سوزان تر و قوت ضعیفتر و زبان درشت و دمان خشک و شهوت باطل گردد و سحرهای و سحرهای نکتی پدید آید و در پهلوئی گران می  
 شود و پس از آنکه ریم تمام کرد و تنگی در سانس شود و گران می پهلوئی زادت کرد و زود یکش دن مرض عرض شود و تنگی سخت کرد و  
 بر زانو و کتفید و پوشیده نماید که ظهور این اعراض چون بعد از ستودیکش نهایی نفست و بول و غیر آن بوده باشد در اکثر دلیل ریم  
 کردن باشد و چون چنین باشد نباید اندیشید و آنچه از سبب ریم کردن بود عقبی به خفت روز نماید و غنچه تیپ پاکت پدید آید  
**و درگاه** لیس و اسهال و نفست درد و اعراض دیگر زوال نگیرد و با وجود آن قوت قوی بود و آثار سلامت ظاهر بود باید دانست  
 که اما سحر ریم کند و بذات الریه باز گردد و اگر قوت ضعیف باشد و علامات ظاهر آید زود مملک شود **و درگاه** ذات الریه  
 ریم کند و بکشد بدور ریم اندر نفس سینه افتد و چرخ روزی پدید آید که بهتر است پس تر شود و اگر اعراض ذات الریه تنگی آنکه  
 نفست تمام بوده باشد سکنی شود باید دانست که ماده بطریق ادرا بول یا بطریق اسهال دفع خواهد شد پس اگر اندر  
 بول و راز ظاهر نشود تا امل باید که تا اندر عضله شکم و شتر اسهال حرارت و گران می است اگر باشد باید در

که در پیچیده در آن یابرساق اما سیج و جراحی خواهد کرد و اندرین امید سلامت باشد بقراط گوید اندرین وقت استغراق میفرمایند  
کردن و اگر در ذات مجنب تک نفس قمار زیاد شود و در پستانها و در چتر کردن حرارتی و گرانی پدید آید نشان آن باشد که ماده بالا سرد  
و اما سیج و جراحی اندر کوشش خواهد کرد پس اگر ماده تیر باشد و ازین نشانهها چیزی پدید نیار و ماده از داغ دفع نکرد در تمام و اعراض آن ظهور  
نماید و هلاکت و اگر داغ قوی باشد و از خود دفع کند ترشح باز گردد و **گاه باشد** که بسبب یاری ماده و ضعیف قوت ماده اندر کوشش  
دم زدن نماید و حفاق کند و **گاه باشد** که ماده بجانب دل میل کند و حفاقان و عتق آرد و پوشیده ماند که ماده ذات مجنب چون  
بکشت بسیار سه حال بیرون نباشد یا بعضوی دیگر اندر آید و بگذرد و پاک شود یا بدان عضو گذارد یا جدا علیت دیگر بود که کندی یا طاهر و بجایگاه حا  
میل کند و اما سیج و جراحی بود که اندر آنچه بعضوی دیگر اندر آید و بگذرد و پاک شود یا بجایگاه بار یک که برک اجوف هموسته است بگذرد  
و با جوف اندر آید و با در اول پاک شود یا بجایگاه بار یک که برک اجوف هموسته است بگذرد  
بسیار و کوشش از آنکه بچند شود طبع از این طریق از دفع کردن کرد و بسیار باشد که سبب از دفع حرکتی قوی باشد چون حرکتی و حرکتی  
و مانند آن و این نوع دفع که قبل از وضع اتفاق افتد ستوده نباشد بلکه ناخطر باشد **فایده** جمله هر گاه از راضده و نکند در دفع و نشیند بلکه از یاد  
باید درستی که تن میباید است و باستغراق حاجت خاصه و بعد هر گاه که فصد کرده باشند و خون بحسب حاجت بر آورده و سهیل داده و  
با وجود آن اعراض بیماری ساکن نشود نشان ریم کردن باشد پس دیگر باره فصد نماید که هرگاه اگر دیگر بار فصد کند قوت ضعیف شود  
نکند و اینجا که باستغراق حاجت افتد حقیقه صولت بر مدد حرارت خون گسته کرد و اما سیج خام باشد و در آن زیاد نماید و اگر بی آنکه  
کرده شود ماده بچند گردد و نفث نیکی پدید آید و اندر قوت ضعیف بود فصد کند و اینجا که باستغراق حاجت افتد حقیقه صولت بر مدد حرارت  
قوت بیمار بر جایی باشد و از پس فصد غشی افتد و نفس تنگ شود باید در آنست که ماده علت گشته پس تدبیر حقیقه ذریعورت لدم  
است **و سایر** که هر روز یکبار زیاد و بار طبعه اجابت کند و از فضایی نیز سازد و هر گاه بسند که ماده بچند شد جهد باید کرد  
نایش از آنکه ریم کرد و نبشت پاک و آب گرم و شکر باقی باشد و مسکه با عسل خوردن و بر آن پهلوان خنن یاری دید و در نفث  
و سینه و پهلوان پاک نماید **فایده** فادی که ماده را بپزند و در دلش نذیکه نذیفه و خلی از یک یک جز نسیج کوس دو جز دارد جو و  
آرد با قند از هر یک جزوی و نیم پلونه یکجز و جمل را با موم و روغن زیتون برشته برشته چنانکه رسم است و اگر تجلیل حاجت بیشتر باشد حکم  
نشان ریاده کند و به بچند برشته و اگر حرارت قوی باشد نفوس خنم گمان و پیچید بزرگ نیوف و کل سپید و کدی شیرینی سرزاده  
سازند **قسم سوم** در ذات مجنب خاص سودا و ج و در اول این فصل گفته شد که اسودا احتراق و عموکسب نکند ذات  
مجنب خاص نتواند آورد و علامت این قسم است اگر کس ولذع و تند بسیار و شد بود و در پیشک شود و تب لقمه باشد  
وزمان سیاه و خشک در رشت کرد و نفث بزر ظاهر شود و لعنت بر آید و سیاه زانک باشد و قسم سودا و ج چفته  
و جانشین و لظو و لظج در اکثر مودی میگرد و هلاکت **علی** رک نمند و هر لطیفه آنچه در قسم بقدر کرده است بجا بر بند و  
بر موضع درد خال که از برک کرب و معشه و بلونه و تخم خطمی ساقه باشد مدام نهاله دارند و بهر از خاد موضع و بلین و طریب  
ماده اعانت لظج و تحفیف و جع آب گرم تمطیل نمایند و بچفته لینه طبع را در او زنده باید در آنست که گاه میداده با سفلی با  
چنانچه الله گفته شد لظج بلین لظج و تر است جهت خداده بجانب که او باید در **قسم چهارم** در ذات مجنب خاص بلغمی و از  
نقره سابق مفهوم شده باشد که مادام بلغم غفونت و خرد کسب نکند در اغشی در آید و در م پدید آید و اندر ذات مجنب خاص  
اراده سودا و بلغم کثر افتد و علامت این قسم و جع تقید است و حقیقتی قله کس سپیدی نفث اما در ابتدا از یک یا

صفا و کینه

صفا و کینه

بسیار میباشد بواسطه اختلاط بلغم با خون و قسم بلغم اسلیم تر از انواع است زیرا که بلغم حرارت و حده کمتر دارد و با وجود آن  
زود بخت میشود **علیه** رکزند و هر چه در وقت سابقه که در است از بلغم و تضییع و تنظیم و لطیفه کسب اصباح بخار بر بند  
اما باید که در لطیفه افراط نکند تا در ماده غلظت و می تفراید و بیمار را بفرمانند که تا بالشعر که قدری بخورد و تخم بادبان در وی بخت  
باشند بوشد و هر قطع ماده و لطیف ان نزاب او قابل **مقاله** دوم در ذات الجنب غیر خالص و ان را ذات  
است بخوبی که عضلهها که فمابین اضلاع واقعند با آنهاست یاغشی که اضلاع را از خارج  
الجنب مغالطه و غیر صحیح نیز گویند و وی است که عضلهها که فمابین اضلاع واقعند با آنهاست یاغشی که اضلاع را از خارج  
در پوشیده است و مجرای است متورم شود و بیاید در **نکته** که در سینه یک چهارده ضلع است از جانب هفت و مابین  
هر دو ضلع عضله است که اسباط و القیاضی سینه بدان عضلات حاصل میشود پس یکا دوازده عضله است که مابین اضلاع  
واقع شده و همچنین که سینه است غشای دیگر مستطیله آنهاست پس اما سینه که درین عضلات یازده  
مستطیله واقع شود بذات الجنب غیر خالص میگرد و چنانکه اما سینه است سینه و اما سینه مجرای خالص  
میست و اسباط خالص است که در خالص گفته شد خصوصاً در حالت غشای بخلاف عضله که از خون صرف  
و در مقاله اول هم برین اشارت نموده شد اکنون بدانکه اگر در عضله بود **علائمش** است که نفس و منشاویه نفس  
نست بذات الجنب خالص کمتر باشد و عدم نفث و وجود صوف نفس پیدا بود و باشد که در عضله برکت شود و در ظاهر با  
و نفس بدالم باید و گاه باشد که بسوی خارج منفجر شود **فایده** و ان ظاهر فیه سواد فیه ردی که لاله غشای جنبش ماده و  
رداوتها و اگر اما سینه در غشای باشد **علائمش** همانست که در عضله گفته شد مگر آنکه نفس و منشاویه نفس در غشای  
نست بعضی گفته شد مگر آنکه نفس و منشاویه نفس در غشای و نفس نفس کمتر باقی اثار که بر نوعیت اما سینه کواچی  
دهند در مقاله صحیح تصحیح کرده باشد **علیه** آنچه در خالص گفته ایم از فصد و اسهال و لطیفه حرارت در میان همان بخار باید  
مع قوانین و ضوابط که هم در اینجا مذکور است و انتفاع با فصد در قسم افرون تر است نظر بخالص جهت قرب وصول  
از دروازه گاه باشد که در غیر خالص عصیان چون اما سینه بطی بر نماید و خود بخود متعین نشود بر موضع ورم شرط زند تا که بر خون  
اید و عضو باشد **مقاله** سوم در **خالفه** و ان قسمی است از ذات الجنب صحیح و و است که غشای که مستطیله  
اضلاع است یک متورم شود چنانچه در اوایل این فصل گفته شده **و علائمش** این قسم است که استساق  
هوامتعذر شود زیرا که این غشای بر نفس معین است و هر گاه یک با سینه از حرکت اینها طایر میماند و جد  
نسیم توان کردن لهذا صاحب این مرض را واجب است که هیچ حرکت نکند هر آنکه حرکت به نفس عظیم می آید و ان  
خود محال است بلکه استساق موجود است فی الحال و از آنکه مرض مذکور در اکثر نسبت اخفاق ممل  
می انجامد به خالفه سینه است و دیگران ان این قسم است که بر هیچ شکل نتواند خوابد مرضی و چون فر  
ایدار شده الم بهوشی روی نماید **مقاله** چهارم در مقاله سینه گفته شد بعد از آنکه فصد از هر دو دست لازم شمارند **مقاله**  
**پنجم**

**در خصوص** ووی است که مجامی بر باطن اصلاح خلف است متورم شود و بعضی متورمه صحت ذات کجاست صحیح یا  
 کوفتید **و غده است** متورمه است که در بعضی حرکت نتواند کرد و بر هیچ شکل نتواند خمید و باید دانست که مده متورم  
 سینه و شش کمتر است که در تنفس شود زیرا که انقباض و پیوستن ریه باین پرده زمان طولانی نیست و در بعضی آن ریه  
 ماده اکثره من اعضا المجاوزة المله صفتها الذا کان بینها الاتصاف زمانا طویل و اسباب این همانست که در ذات کجاست  
 صحیح گفته شد و کذاست علت مات بر شیب شیده نیست از آنکه در یافته **علیج** تدبیر صواب است که گشتی خفته کند و از  
 استعمال امده محکم بود یا حاذب بلنضج دست باز دارند که مفر است و همی در آن کوشنده که ماده بجا هر جلد مستقر  
 و این چنان باشد که قدح ناری که در سبخت طحال ذکر ماید برین جایگاه نهنید یا وضع معاجم فرمایید و بعد از آن خود در  
 نمایند تا منقح شود و در آن پدید و باقی علیج همانست که در ذات کجاست همانست اکنون بدانکه اگر کسی  
 قوی باشد و صد باسلیق ضرورت است و شود که حقته از فصد و اسهال از آنست او یج از غلیان در اما  
 بخلاف مسهل مشرب و به که اخلاط را در جوش و حرکت می آرد و این باعث خطر است خاصه اگر طبیب از طبع غلیان  
 نبوده باشد و در مقدار مسهل کم و زیاد ماید زیرا که اگر مسهل اندک شود خوف است که قدری ماده را بجا نماند و نتواند بر آورد  
 و این توان کرد که آن متحرک کانب دل افته و اگر فر و نتر از مقدار با است پس که استفرغ نیز خالی از افنت نیست  
 بخلاف حقته که قلیل منجر است و جهت قریب وضع سریع التاثر خاصه اگر ار حده حالی باشد اما اسباب که حقته لکارتوان  
 بسیار و اجار استعمال چیزهای ملین مشرب و تبه باز نتوان داشت اما عدم انتفاع کثیره از فصد چنانست که  
 فصد ماده سفید را با علی که میگذرد و باشد از ماده مقصود چیزی بر نیاید و بسبب استخراج خون از بدن در کین و وضع آن ماده  
 در کین پدید آید اما عدم انتفاع ما حده چنانست که وصول اشرد و تا این عضو معسر است زیرا که جلد و غش و محکم و عضله  
 و عظم فیما بین حایل است پس اگر بالفرض دوا محکم بمانند تا فشدن باین عضو قوت وی شکسته باشد خاصه اگر ماده بسیار بود  
 قوی ضعیف با و یج بر بری نتواند کرد بلکه اجزای رقیقه را تحلیل می و مابق غلیظ شده بماند و روح افزاید و اگر شایعانه فضا سازند  
 که اسباب کوره بالقلیه تواند شد نمود و آن ماده در بعضی موضع غلیظ بماند و افنت دیگر مبد اند و اگر منسجم نشند و بالفرض  
 وضع ماده نماید از آنکه اندفاع و ریفنت کمتر است چنانکه گفته شد خطر عظیم افزاید اما اسباب که وضع شده بود که کین وی خاک  
 شود بر موضع که توان نهاد که خاک تر کرب چو چیز مرغ یا چیز سرد و مغز نم فله کاو و اسکناس است اگر زمین  
 خاک میفرزید بهتر است **صفت** خاک شود بگردن بنفشه خشک و با بونه و شبت سکنان و حله ارد و جو و همه را چون  
 ارد ساخته در قدری آب کوشند و روغن کنجد امینت بر گرم بر جای گذارند **قاله محمد در ذات صدر و در اسهال**  
 است که در سینه چنی نیست از معاینه و برابر عظام العوض که احراق عضو وقت جنونیت تار شیده است در وقت  
 باید در شفق از طرف پستین و شقیق از جانب سینه و این ارد و مالتق الرقونین رسیده اند و در آنجا هم پیوسته و قوی حقته  
 این دو غش است که بدو موضع است یافته است پس اگر شقیق که بی سینه بر قرض موضع است متورم شود ذات الصدرا

صفا تشویه

در وقت کین



است موضوع برقرار است با آنکه ذات العرض خوانند اما علامت ذات الصدر است که باید علیحدت  
 و جمع مسطیل از تقیبه حکم نام موده و خم شدن بر سینه و نکلیدن بر قدم گاه و برداشتن بر مکان ناشد اما بر پهلو و مرتب  
 نتوان خوابید و تقیبه حکم ملتقیه که قوتین را که بیدار می کند و بر سر خردن با هم پیوسته است و آن حالت است که چون ادب بر خود  
 مراقب کند رخسار بد را بجایگاه میرسد بلکه لطف و علامت ذات العرض است که وجع مابین الکفتین باشد و مرتب  
 خوابیدن و جیب است لنگات نتوان نمودن و چون سرفه بقیق و بمقراریه افراشته و وجع و کسب با علامت آن حالت  
 اجنب ذکر مانده و کذا **علامه** لیکن باید در ذات الصدر ادویه ضار بر سینه باید نهاد و در ذات العرض مابین الکفتین **مقاله**  
**در برسام** و این لفظ همچون لفظ برسام از کلمه فارسی کلمه یونانی برگشت بر سینه را گویند و برسام را وجع است که حجابی که مابین  
 معده و کبد حایل است منور شود و این حجاب است که با حجاب خبر که مابین اعضاء غذا و اعضاء نفس واقعتا لصال دارد و باید در  
 که جمهور این حجاب حاذق را در با فرغ گویند بخلاف صاحب علمات که حجاب متعرض بین المعده و الکبد را بدین نام خوانند و این  
 مرض را **علامت** است یکی که در عقل زوال افتد و سعال با اهل لغت منوط باشد بجز نفث اما عدم نفث نزد جمهور در ابتداست  
 که بوی خام است لیکن بزود سرفه مطلق است بواسطه حیلولة حجاب خبر میان این حجاب شش دوم الکبد است و سوکس  
 بسیار بود و شش کرم نماید و بجانب است که طرف چکر است و جمع ماس رخ دهد و ترتره و قوف مقدور باشد و اگر  
 و تنوع افتد از شدت وجع غش غش عارض گردد و سوکس کایه و کایه افزاید و تشنگ غالب باشد **فایده** و وجع احتلاط دهن و حدود  
 دیگر اعراض برسام بقول صاحب برسام سرفه است که این حجاب نزد او با حجاب دماغیه موصلت دارد که  
 میگوید که در حجاب دماغی طرفی فرود آمده است و منبسط شده و این حجاب از وی منبسط شده اما جمهور اطلاق میکنند که حجاب حجاب عصب  
 از دماغ نسبی و وجع فرود آمده است بیش رکت دارد و آنچه حاده از آن عصبی به دماغ بر می آید و احداث عوارض برسام میماند  
**اما فون** در برسام و برسام بعد از رکت اینها درین عوارض است که در برسام نخستین احتلاط دهن پدید می آید بعد از عوارض  
 دیگر تنوع وی روی نماید چون عطش و قن و خزان و ایضا در برسام دم زدن در لول علت بد دم زدن بطبع نزدیک میباشند  
 متواتر میشود و هم از ابتدا چشم سرخ میگردد و کهای او متع و بر خاسته میشود و سیاه چشم با لکشیته میگردد و بخلاف برسام  
 که در وجع اندر ابتدا تنگی و غش و سوکس پدید می آید و احوال چشم سلامت میباشد بعد دیگر اعراض که مخصوص  
 برسام است میباشد **علامه** رک سلیق و الطبع زنده و برسام قین حجامت کنند مع الشرط و بر موضع درد و سحر چربی  
 منبسط و محلاط نماید چون بالونه و منقبض و خطر وارد باقی و تخم گمان باب کرم امینچه و طبع را بجهت لبته نرم فرمایند و اگر  
 تلخین نماید و منقبض و تخم کتک خطر و غناب سستان بچوشند و تر سنجین امینچه بچوشند تا جایی است و بار کافه شده که  
 در اماس این اعضا که درین وقت نماند حقیقه از نوشیدن مسهل تر است و خوف کمتر دارد و دیگرند از مقاله ما  
 گذشته بحسب حاجت برگزینند و نواید که در بعضی امکنه در ضمن بعضی مقاله بیان یافته همه جایا و در آند و اکثر آن در مقاله اول  
 ضبط مانده پس مطالعه وی ضرورت است تا جایی که باید در کتاب که گاه این امراض با هم مجتمع آیند سلامت علیحدت متوقع باشد  
**و لو شیده** مانند که **علامت** از اجنبی در نفس و نفس هر دو را نماند که **علامت** است در درون میسر و این در **علامت**

علامه برسام

بدان میماند که گویا کوبیده اند و بول خون و پریم آمیخته برآید و ازین نوع خلص کمتر باشد و میان روز جمعه و منجم باشد و اندکی باشد که تا چهارده روز بکشد و چون از منجم روز اینم نماند در اکثر سبب است مانند **نوعی** دیگر است که مابین اللتضین سرخ سرد و کتفها که کم کرد و مریض نشسته نتواند بایستد پس اگر همچین مریض را شکم گرم شود و اجابت کند و در هلاکت کند و اگر روز منجم در گذرد و نفست گوناگون برآید نجات متوقع شود و ناسه روز از هلاکت نیز ایمن توان بود **نوعی** دیگر است که در وقت درددل باشد مع الضربان از چیز کردن ناساق و بول صاف بود و نفست نیز و بزاق باشد و این نوع نیز سخت بد باشد و علامت آن باشد که ماده روی بیال دارد و اعراض سرسام خواهد ظهور کرد پس اگر روز منجم در گذشت بر هر سبب که بود میباید که در وقت که سبب کسی بلفم مریض است بدون آنکه حده کسب یا خون مرکب شود در بابی حسب ذخیره میباید که قصد نماید که در بجای آب مال العسل بآید و آب گرم جوی جوی سوسه سود دارد و سکنجین عیب مزاج که با باد بد بند صواب است و خلط غلیظ را لطیف سازد و مسکه با آبکیان منفع است و پاک کننده و شور را که اندر و کلندر و شنبلیله و کبود پخته باشند و صویح که از جلد کسته وارد باقی خسته باشند خوردن و در بادام گرم کرده تجر کردن همه سودمند است و آنجا که ماده پس غلیظ و فشرده باشد نفست تک شود و نفست باز آید بکنند زوفار خشک و خردل کوفته و در مال العسل گرم کرده بد بند مقدار سردم و گاه باشد که تب نفس بدان حاجت افکنند که موارنه یک تا قلع زنگار با آبکیان برشوند و بد بند مقدار یک تا قلع زنگار با سکنجین عیب و آب گرم مزاج کرده دادن در در فرمی نشاند اما اگر زنگار و خردل با آبکیان با آب گرم مزاج کرده بدهند بار و غرض بادام گرم کرده بفرمایند که تجر کند از آن باز دارد و در جمیع اصناف ذات الحجب و اجواها باید که از دود و از دایه و از شستن در آب و از خوردن طعام بسیار آب سرد و از جماع و از هر چیزی که بود بهتر است و بالعبون از دلیج است بر خیزد **فصل** در جمود الصدر و انزاع الصدر که گویند و وی است که عضله های سینه و حجابها و شش سرد شود و کشف گردد و نوعی از تند در آنها پیدا آید و بد نسبت سینه مسطوط و منقبض نتواند شد چنانچه باید و دل چنان نفس با تر قیاب برآید و سبب این مرض رسیدن سرد است بر سینه چون ملاقات هوا سرد و برف و نوشیدن آب سخت سرد و غوطه زدن در آن **و علامت** وی تقم سبب است و سردی و جمود سینه **علاج** سینه در روغن مسط و روغن سوسن چند یک ستر حل کنند و با نند و سداب و صغیر و فویج و حلیبت و اسنن و چندید ستر کوفته بجمه با عسل و روغن جوز آمیخته بر سینه فدا نمایند و در شراب که نماند که حلیبت حل کرده بفرمایند تا تجر کند و آب گرم با بطبخ گرم خورش کرم نمکیده کردن لغایت مفید است **باید** که در علاج این مرض مهلت در اندازند زیرا که گاه باشد که بیکبار بکشد چنانکه برودت این اعضا بدل متجاوز شود و انزاع سرد کند و حرارت عنبرین را بماند و نفس سبب عدم مرطاب و عدم اللت فروماند **فایده** و گاه باشد که خوردن ایفون جمود الصدر از زیر ایفون از شده بروده و بیوست منجم از حرارت غریب را و در رطوبات نیز ایجاد و غلظت و جفاف را در است که شراب نیز بر اطراف و حذر و صفت حلق و اعتقال زبان و جبران که از او زم اوست ملازم میشود و باشد که بکشد **و گاه باشد** که دغان اسرب همگام که اقلن مرتفع میشود جمود الصدر از زیر که دود اسرب سرد میکند دل را و فرمی نشاند حرارت را و خشک میسازد رطوبات را و کثیف میکند و اندلالت تمس را و احداث ضنق و صغیر میکند در نفس و گاه باشد که خنق و هلاک آرد و تدارک این قسم که از شرب ایفون با استغراق دغان اسرب شد از آن سبب است و مضادات

استعمال

استعمال نمودن و نمک رطب لطیف خورشک گرم تر و سودمندترین است و باقی نذایر از آنچه در قسم اول ذکر شد  
 توان اخذ نمود **باب نذر امراض قلب** و از ادل گویند و ویج عضو است مرکب از گوشت و عصب و  
 و عروق و لیفها و رگهای شریانی از ویج رشته است و گوشت او سخت است و غلیظ و عرق و رطوبت او قویتر از دیگر اعضا  
 و ریش او و لغایت لیسبند است و هیچ شایع عضوی دیگر بدین سختی نیست و ایضا غشا در از ویج جداست و با هم  
 است که دل عضوی شریف است از اوقات محفوظ باشد و اسیمها بزودی بدو نتوانند رسید  
 و در این جهت و اینهمه هر است از طرف بزرگ و کنده و اصل او است سوی باله است و شریانی  
 و دل صنوبری شکل است و قاعده او که عبارت است از طرف راست و در این جهت نیز هم اندرین سمت  
 از این طرف رسته است و در باطنها که او را بر قرار میدارد بدین طرف پیوسته است و عضلات نیز هم اندرین سمت  
 بر آنکه بنیاد دست و منفعت عضو است که بنیادی استوار باشد و دل دو لطن دارد یکی جانب راست و دوم طرف  
 لطن ایمن مملو است از خون کثیر و روح قلبی و نسبت به لطن ایسر اختر است و در لطن ایسر روح بسیار است و چون اندک  
 خون لطن ایمن غلیظتر است بر آنکه گوشت دل صلب است و غذا وی خونی غلیظتر باید و خون لطن ایسر رقیقتر است چنانکه روح  
 بر آنکه گوشت لطن ایمن لطیفتر است بر آنکه خون غلیظتر از وی کانی بیرون تواند شد و گوشت لطن ایسر غلیظتر است  
 بر آنکه خون در کمتر وقت از دست و با روح آمیخته نسبت و عابیر و نبراید و روح تجلید خرج نشود و با این البطین تجویضت  
 بر دو لطن اندرین تجویضت ده است پس کو با جمله سه تجویضت دو بزرگ عبارت لطن ایمن و البسه باشد و یک خورد  
 بهما و قسمت و جانینوس این را در البسه کو بد و منفذ خواند در میان دل مجاریست از وی خون غذا بشش میرسد و هم از  
 شش بدل هوا منجذب میگردد و این طرف بزرگ قاعده گویند و راه آمدن نسیم هوا ازین سراست دو پاره گوشت  
 و عیناک رسته است همچون دو باد که در شکل دو گوش موسی است به آذنی القلب که هر گاه دل حرکت انقباض کند این  
 بر دو گوش فراهم آید و هر گاه حرکت این طائیفین شوند و راه است بسته تا نسیم هوا بیشتر و کمتر منجذب شود و از آنکه  
 دل عضو است ترس و منبع حرارت غریز و معدن روح حیوانیت حکم مطلق از آنرا اندر میان نگاه فضای سینکه که استوار  
 ترین مواضع در بدن است و وضع فرموده و سرد و گرم پاره یک میل دارد منضم بر منافع کثیره است بگی اگر حرارت  
 دل با حرارت جگر اگر متفق همیشه حرارت یک شق بدن غالب آید و شق ثانی از حرارت عباری می بود و بدان سبب  
 اوقات می افزورد و سردی سوداوی طحال اعتدال نمیکندت **فایده جلیده** حیوانی که دل او بر کتیز بود دلیر تر و قویتر باشد  
 بشری که حرارت نیز در کتیزه باشد زیرا که اگر حرارت اندک بود بر یکی دل سودمند چون جزو گوش و اگر حرارت شمر بود  
 که بر دل که جگر باشد آن حیوان دلیر تر بود چنانکه در حیوانات مشا همیشه ولیکن اغلب است که خواندند و بزرگ  
 دل میباشد **کون** بدانکه جگرهای دل چند نوع است هر یک بقصد علییه گفته آید **فصل** اندر سود و فراج دل  
 چهار قسم است اول آنکه گرم باشد و علامت آن است که نفس عظیم بود و نبض سریع و عظیم و متواتر  
 و سینکه گرم باشد و تشنگی غالب غم و اندوه و بیقراری و سوزش لازم بود و هوا سرد در راحت دم و بدن لاغر  
 زیرا که سود و مزاج دل در صدمع بدن سرایت میکند **علاج** اقراص کافور و شکر تهاج خنک لقلب مناسب بود چون بر آنکه

صلب

حیوان

طبع

وانا رصندل ومانند ان بنوشند و صندل و کافور و کلک بک سینه نهند و هوا مسکن سرد سازند و بجزه های سردی عطر  
 بپزند و مبروات تناول کنند و انجا که امتلا سبب باشد و واجب شمارند **فایده** در جمیع قسم سو و مزاج سجاط باید داشت  
 که اگر مادی بود مانعی نباشد خستین تنقیه ماده باید کرد و انجا که لبعده احتیاج شود و ممکن نباشد مابین اللتین حج مست باید بود  
 در فصد و اسهال رعایت نپ و غیر نپ مرع دارند و تبرید کسب اصباح باید کرد و مثله اگر حرارت فویر بود قرص کافور  
 دهند و کمره مبروات دیگر لطفا نمایند و در اختیار مبروات قبض و نرمی ملحوظ دارند مثله اگر طبع قبض باشد آب قمر نهند  
 و آلو بخارا و مانند آن اختیار نمایند و اگر طبع را نرم بود شیر خرفه و شربت لیمو و شربت نارنج و جزه که باره مذکور شد  
 نوش فرمایند فیضط ایهم خبر نبات باطالت میکش بر طبق ذکر قوانین که اجمالست تحقیق مفصلست در کتاب  
 و از هر چه مضر است اجتناب واجب و اگر در معده ضعف باشد رعایت و فرور در شناختن و کلک و عرق منک تا قعر  
 اشیاست و هر چه برای تهایی مضر بود که باید همه سودمند است امکن غایت بدان مضر و فدا دارند که اگر استند حرارت  
 بزه و ورم در دل حادث نشود و اگر استخوان خوف باشد در لکین مبالغه باید کرد و مخرات استعمال باید نمود و کوباید  
 بردل ضاد باید نمود **تنبيه** در بعضی اوقات نفی از تبرید موصول نمیشود و حال آنکه سبب است و طبعی است  
 مضر میکرد و در نمیدانند که عدم انفعال از فله تبرید است خانه اسس گرفته را آب اندک سود میدهد پس باید در  
 که مفاد بر اوران و دادن دوا و بلعات کسب احتیاج است اگر احتیاج شدید بود در تبرید افراط واجب است  
 مبلک کثره و بدفعات دهند تا بکرم ای زودتر منفعت حاصل لیکن این افراط مقصود نیست که باعث دیگر  
 در شده افراط بلک است که حال ملاحظه نموده و بقدر ما یکدیگر فرموده استعمال نماید و این تصرفات بر طبعی است  
 که موافق تقاضای وقت میکند و اقرص و سفوف و اشربه بلدیقه در قراد نبات تفصیلات کور است و درین مختصر  
 نیز بیان یافته **قسم دوم** اگر سو و مزاج دل سرد باشد و علت و است که نفس صبور و طبع و منفاوت بود و نفس  
 آید و قوت من بکاید و رونق را کوی برود و قوع و مرش و جن و کم دیه عارض نشود و چیزهای گرم سود دهد و قواوت  
 و **تسماع علیج** دوا را لک کرم و مفتح کرم که در این بویانند کور شده مائل کنند و اشربه متوجع هل چون شراب کافور بان و سوزان  
 مادر کعبه و شراب بود که در روز عرفان و مشک و عنبر و سبب و کلک رخ باشد بنوشند و قبله کشت لک مرغ و کوبور و عصاره  
 و مانند آن بیا ریح و زعفران و کون و قوچ و شنبو ساخته اغذای نمایند و سبب سود و در این و قرفند و در آب مرزنگوش و اس  
 ش همسفر و آب در کعبه بر سینه ماسازند و در اطعمه سرد و آب در بهر نزد و ما العسل که بنی صفت باشد عدل و جبر و طبع  
 بکبر و عرق کافور بان یکدیگر و شراب مقدار جمله را بچوشند تا ش نرم و بکار برند بغایت مفید است خاصه اگر قرف قلب و سبب  
 و عود و زعفران مقدار با بست گرفته و کوفته و در لته کتان بسته درین ما العسل کنند از آنده کام و ش بنیدن و شربت  
 و ج از چهار توله ناهست لوله است **قسم سوم** ایوم اگر سو و مزاج یالس بدین عارض شود و علت است و کسب که نفس  
 صلب و صغیر و متواتر بود و بدن بگردد و لاغر شود اما لاغری این قسم از نزال قسم اول که حار است کمتر باشد  
 و از خواص این قسم است که مریض از امور نفس نیکه خوف و فرح و غضب و غم است زودتر منفعت نشود

در حد الفعا

فرد در آن

و بعد از انفعال از زمان طبع متاثر باشد و بجای و سر فرسوده **علیه** ما را شعور و غن ما دام امینت و مسک فرود  
 نباشد و از اغذیه هر چه برود مطلب بود تا اول نماند و اسجاکه تپش شود مندرج است اشیا نو سیدان شیر تازه است  
 و اسجاکه تپش باشد اقرضار بر ما و اشعور و روغن بادام اوی و بر از الیه پوست قروطی اخضر ز سینه بالیدن لغایت مصلحت  
 صغیر آن بگردم سید و روغن نمک و روغن کدو بگذارد و در آب کشر سوز و گاه بکف مال کند و لهذا اهمیت  
 خضر و هر چه بر آبی نپ و در کف اندر بجای از روغن معصود کث **قسم چهارم** اندک سوز نزل دل تر باشد و غلظت  
 است که بعضی نین و طبی و مختلف بود و امور نصابیه زودتر اثر کند و با باقی نماند بر که رطوبت همچنانکه او در منفعت  
 مؤثر است که سر لغت ز این نام میگردد از روغن ان اثر بخلاف پوست که احدی در کس برود و روغن بجز می باشد **علیه**  
 مطلقیت و تعلیق اندکند و او به محققه قلبیه چون قرفند و زعفران و ادویات کثیره استعمال نماند و سکنجبین و شراب انار  
 لغای مصلحت و ریاضت معتدل و جام سخی شود و غذا خوردن آب و گوشت باید و اسجاکه آب و نان بسیار کرد و آب  
 جود و آب آرد است و لغت شایده و در قسم اول گفته شد که بر سوز **علیه** که مادی باشد تنفذه ماده ضروریست و الا تبدیل فی سوز  
 اگر برکت باشد **علیه** نیز یک باید کرد و بدانکه سوز نزل دل آنچه حکم بود **علیه** نیز باشد و آنچه غیر حکم بود **علیه** دشوار پذیرد **فصل در**  
**حقان** لغت ناپاک و طبعیدن دل و ویران نیست که عارض شود حرکت اخلاص در ذل و سببش رسیدن او نیست  
 بل و موجبات اویت بسیار است و هر یک قسم علیها گفته **قسم اول** اندک سوز و آرد سادج در دل افتد و بحققان انجامد  
 و سوز نزل از ریه مذکور شد **قسم دوم** خون در بدن میفراید سجد که او عید پر سازد و اگر چهار غنومت خالی باشد سبب است  
 حققان شود و غلظت نشان علی خون ظاهر بود است چون تند و افتاح عروق و عظم نبض و الصبغ و غلظ لول و ل  
 و مانند آن **علیه** که سبب زنده است جیب تازد و تمامه نفع بخش و راب و اقسام کافور نباشد و از اغذیه هر  
 یک گوشت اقرضار و زنده و اگر از ضد مانعی بود ساق و بعد مابین الکتنین جامت کند و استغراق غنی که بجز استنبال تعین باشد  
 لغایت مفید است و بهر تعدیل آنچه در سوز نزل حاکم است **قسم سوم** در سال حققان رحمت میداد و جالبیوس  
 میگرد و نفعی بخشد سال چهارم قبل از حدوث فصد و از آن بعد عاید شد و اگر حرارت در نزل غالب بود هر چه در صفا و یح گفته آید از آن  
 باره بعد از آن اما اگر قوت ضعیف بود و اغذیه اش به سرد حرارت غریزی رازبان دارد قدری که به وقت نقد و قاطعه نرم شود و اغذیه  
 و اثر میبازند و بدانکه در **باب** دو قول است این تمیید میگوید باینست است لغت جنوات و حسب زنجیره میسود  
 دروغ را بتاریج میفرض گویند چون یک شانه در جای سرد نهند و آب زرد که مصفی شده باشد استند این آب مطفوع **باب**  
 است با بجا این باشد باین در لطیفه اثر تمام دارد **قسم سوم** که صفا مویج حققان شود اندر کباب دل در آمده و غلظت اندوه  
 و بجا است و شده تشنگ و بیقراری و بجز آن که از او از صفا است این قسم کمتر واقع شود **علیه** بهر اسهال صفا مطفوع  
 بیاید و اثر بیشتر است و آب نمک نهندی نباشد و در اطفا و حرارت بکوشند و اگر مناسب دانند قدری خون را با سینه بکشند و طبق  
 سفندل پوشند و اسجاکه از اطفا حرارت خوف صفت بشود و آس در دل باشد بگردانند افون نم دانگ و کف لجاج بکند  
 و کافور یک طسوج و مشک و زعفران راست یک طسوج لغت از هر یک نیم طسوج ترکیب و بدهند و آنچه در مویج کور است

سندل

سندل

سندل

مرعی دارند و علاج این هر دو قسم کی شمارند مگر اگر اخراج کثیر در مویج و افراط برسد در صفراوی و ضروریست **صفت** بر این  
 مرصندل بگردن صندل سپید و با کلاب بند و کافور در آن مالند و پیراهن در آن تر کرده به هوای خوش خشک زند و بوی خوشند و  
 هر وقت باره کلاب برین پیراهن باشند خاصه در جایگاه دل و سینه **صفت** قرص کافور بگردن طباشیر و کلس و کلس و کلس  
 از هر یک چهار درم تخم خرفه و مغز تخم خیارین و مغز کدو از هر یک سه درم کاسخ و تخم کاهو و کلس خشک و صندل سپید  
 سوده از هر یک دو درم سرطان نهی بر یک کرده و رب السوس از هر یک یک درم زغفران و کافور از هر یک دو درم  
 صمغ کثیر از هر یک یک درم و نیم تخم بزمین ده درم کوفته خسته بلعاب همدانه بپوشند و اقرص کنند و بکار برند **صفت** سفوفی کدو که مر را  
 دارد بگردن کلس و طباشیر از هر یک یک درم کلس خشک دو درم کافور نیم درم داک شربت بگفتقال اندازد **صفت**  
 شرابی که تشنگی و حرارت نباشد بگردن داک شربت و آب ترش و آب خرمای هندی و آب ترش ترنج و آب غوره  
 از هر یک سی و بیست درم و بمقدار جمله شکر برافکنند و بقوام آرند و آنجا که تشنگی نباشد دوغ مفید است و ماخ تاره خورد بس که بپزند  
 و تخم باین هوای خشک فوین تدابیر است **فایده** ممد که میگوید که خداوند حقیقان کرم بشهری کرم مقام سازد عمر او  
 کتاه شود و هم او مکتبه ماخ ماله مارایت احد امن صاحبان اسکاران مبلغ عمر همین سنه **صفت** کرم که ماده بلغم  
 باعث حقیقان کرد و در بیشتره از آن افتد که رطوبت در غش دل بسته شود و باید است که ماده بیمارهای بل یا اندر  
 رکبای دل باشد یا در میان غلاف است اما آنچه میان دل و غلاف بود بر رطوبت بود یا ماده با دناک و اسخ در رکب  
 دل باشد که گویند و در رم ادیر القلت بحث تفصیل گفته آید و علامت حقیقان بلغم تشنگی است که نفس تیا کند  
 نبض این شود و چین و حالت شبیه لعش پیدا بود و مر لرضی پندارد که دل او در میان است **علاج** سختین رخ  
 کتد سبب اصطنع حقون که کب کرده با ایارج قیقر ایاسج قوی فایا و اگر بگردن ایارج فیه یک منتقال واقتمون سوده یک درم  
 با سلبین بپوشند و بخورند سوده دارد و اگر رطوبت بسیار باشد ایارج لوغاد یا و نماد رطوبتس موافق بود و آنرا که ق  
 اشان شود باید فرمود و بعد از تقیه دوا المک و علو و معجونها و مفر صهای کرم باید دلد **صفت** ضادی که حقیقان  
 سرد را زایل کند بگردن قسط و سبند سوده و در جنس و سبک همه را بگردن و باب مورد و شراب کانی بپوشند و در دل  
 همتد و بد که در حقیقان بارد مع الرطوبه بود یا بدون آن اگر حکم شده باشد شراب صرف کانی اندیکه توان داد سوده  
 چیز است **صفت** سفوفی که خداوند حقیقان سرد را سوده در دیگرند که با و خندید ستر از هر یک یک درم پوست تخ  
 نیم درم تخم فلنج خشک نیم درم همه را بگردن و با بکین بپوشند و بپزند **صفت** سفوفی که خداوند حقیقان سرد تر را سوده دارد  
 یک درم نفع و کهر باریان کرده و شنبلیله باریان کرده و سوزان هر یک سه درم زراوند مدخ و درونج از هر یک یک درم  
 مشک و انکی سبند و مر و اید از هر یک یک درم شکر سیت درم شربنی سید درم ناطینخ نبرد سده **صفت** دوا المک  
 یک درم افسنی روی و صبر و راوند از هر یک شش درم نانخواه و زعفران و تخم کرس از هر یک چهار درم سبند و سافج  
 هندی از هر یک دو درم خندید ستر و مشک از هر یک یک درم همه را بگردن و بپزند و با غسل مرصغ بپوشند  
 یک منتقال اندر عرق کاوزان **صفت** دوا المک حلو یک درم زراوند و درونج از هر یک دو درم مر و اید و کهر تاوی و ایش  
 خام مقرض از هر یک درم و نیم این و سپید سافج هندی و سبند و فاقه و فاقه و خندید ستر و سینه از هر یک چهار درم

بگردن

زنجبیل و دارپیل از هر یک دو ذک مسک دایم هر یک بنویسند و با عسل آش نارسیده بپزند و نوش دار و درین باب است  
 و در اینجویا ضیق ناقصه **م** چهارم آنکه سودا در کبایح دل حاصل شود و حفقان ارد و طاهر است که چون در کبایح او جرح  
 کرداید در رسیدن نسیم بل و بر این اندیخه فتور می آرد و لاچار دل لطیفن میکند و عارضه است و بی است که هر  
 زمان بدل لطیف و بنفس صلیب شد و غم خوش و وحشته و فاد فکر بد بود کویا عارضه مایه یویا مبتلا است **علاج**  
 آنچه برای مایه یویا دموی مذکور شده از فصل و حیران لعینه **علاج** است و در تقویت دل اعانت نمودن اما اگر سودا در غم  
 متولد شده است سخت سبب باید داد بدین صفت تر بد سید افیمون غار لقون اسطوخودوس پهلید کای از ریاست  
 ایاج فیه ایخه و نیم عود هند نهم جمله هفت داروست کوفته بخت کتبت شریخ ارد و درم تا سه درم و اگر قوله سودا  
 از صفرا افتاده بود استغراق بدنی حب کتبت تر بد افیمون سنایک شاره از ریاست و دود و ذک مسک صبر و جرد و جرد  
 مغسول دویزار یکیزه مصطک یکیزه و دود ذک مسک کل برنج دویزار یکیزه جمله هشت داروست بکوبند و حب کنند با آب  
 سرن شریخ چهار درم و اگر ماده علت سودا در بعضی باشد حب بسیار دهند تا مانع و لوای دل پاک کند **صفت** مسهل که ماده  
 سودا پاک کند پهلید کای و سیاه از هر یک درم افیمون و قرقران از هر یک نیم درم و دارالمشک سه درم هر چه از اینها  
 شسته تا سه روز بدارند که خمر شود پس اندر شراب کانی حل کرده بدین درو و بعضی سنجها بجای قرقران دانکنیم حجر از منج آورده  
 اند درین قسم استحام باب نیم گرم مفید است و باقی تدایر از فصل مایه یویا روشن شود **م** محمد که خون  
 کثیر اینجی بسیار از بدن بر آمدن یا بر آوردن اتفاق افتد با استغراق غلط دیگر با فراط عارض شود یا در اکل و سرب  
 سودا بر رود و بدانسب خون کمتر متولد گردد و رقیق شود و فاد کیر و حفقان ارد و هر رطوبتی که زیاد بر مقدار از بدن  
 بر می آید در دل ضعف مفرق آید و چون دل ضعیف میشود از هر یک یکیزه منفعیل سبک در سجده از بخارات غذایی اندامی باید پدید  
 حال الشخ و کل ضعف حدت به القلب مادام به لضعه قوه لضعط اصطر ابا مانه بدیع لغنه اذی فکان الحفقان **علاج**  
 سبب است از اینجی مضر و است از دزد و اگر سبب پیدا بود در از راه وی کوشند پس هر کتابی سخن صالح اغذیه  
 تناول کنند و هر چه مفید بود بر کمر بند و دل را بمحارفات تقویت دهند **م** ششم آنکه تنس دل در کوفت شود و بدانسب  
 از آنست که بدل تمایج گردد و وی از آن متعلق شود و لطیفه منله کیضات حاره یا بارده و امور لغتینه اگر چه از کوفت  
 حفقان ارد و کای ذکا و جس بدن در جرم سرد که از اینجی غذا و اخلاط که بدن را خواران مستحل است اندامی باید  
 دل و حفقان می افتد و در قوه انصار و سمع نیز بخمن فکر یافته است و هر چند قوه مستحسن است لیکن از آنکه شوش  
 می آرد نذارکت و خیز و رکت و گاه باشد که از خوردن آب سرد لطیفه جهه **علاج** از آنکه ذکا و جس سبب رکت روع  
 می افتد بر غلطی که هر سه تناول کنند و الاضدل را قوه دهند با دویه قلبیه و بطبوعات مناسبه حرارت و بروده  
 در آنکه ذکا و جس رکت یا رکتی که در شمشیر کوفت است که در ذکا و جس بدن سلامت مرود و افعال بصحت  
 قوه بعانت و بنفس عظیم و بقوه جلدت صغیر که اسباب ضعف در پیش انفالک بایز و اناری پیدا **م** ششم اندر حفقان  
 کوش رکت دیگر انعام افتد و این انواع است یکی که مثنی رکت دایم باشد دوم آنکه مثنی رکت صبر بود سوم آنکه مثنی رکت

و امعا و رحم و حبش شود چهارم اگر مبتلاست امر تن پدید آید بحکم لیسع و لذع محدث این مرض شود و تدبیرش بر یک  
از آنکه در دوران و جزان طبعش رکت جمله مذکور است مجبول الفلج خواهد بود خصوصاً متحت غشخ که در اینجا نیز بیان  
یابد بالا صالاروشش شود **فصل اندیش** و وی است که اکثر قوه حس و حرکت از او موعطل شود لیسع سیدن ایند بدل  
و ادوی بهوشن افتد و باید در **لیسع** که چون استباب حرقان قوی باشد غشخ آرد و اگر قوی تر باشد بکت و بد **انکه**  
غشخ بر دو گونه است یکی آنکه کسبش تخلیل روح بود دوم آنکه کسبش خمود و احقان و جبه شدن روح باشد و این هر دو کیفیت تخلیل روح  
یا احقان باعث ضعف قلبی و دو جهت ضعف قوه اوزیر که روح کسب بر قوی است چون در آن فتور افتد جمله قوی ضعیف شود  
و سبب تخلیل شدن روح سه نوع است یک استغناء با فراط دوم فرحت یا لذت مجامعت و جزان و بد آنکه هرگاه شادای ولذت  
مفرط آگاه باشد دل پیش از آن بکنید عادت است و بدان سبب تخلیل روح در دل همچنان گشت ده ماند و غشخ افتد و ملک  
سیوم دردی عظیم چون درد قویج و مانند آن و سبب تخلیل روح یا وجاع شدید است که طبیعت جهت تقاضای قوی و ارواح را  
در دماغ میفرستد و بد سبب سرد میشود و روح تخلیل می رود و بالفرض غشخ می افتد و ملک سبب زرد و شربتی میوم حاره نیز  
از محلات روح حیوانیت سایر اسباب محله گفته آید و **اسباب احتقان روح** دو نوع است یکی امتداد با فراط خاصه از شرب  
نثراب دوم غم یا ترش با فراط که ناگهان افتد و بد سبب ل فرام آید و بسته شود و روح خیره که در شربتی میوم بارده و حد  
سده در شربان و ریدی و در این نیز از اسباب احتقان و اخلاز روح است چنانچه گفته آید و **بما یست** که تقطع شاموی  
منقح میشود غشخ بر قسمی که کسبش امتداد بود دوم آنکه کسبش استغناء باشد سیوم آنکه از رسیدن اسخه و خانیه و کیفیت سبب  
بل واقع شود خواه سبب را بخواند خواه خارجی چهارم آنکه از سوزی مزاج سازج که در دل افتد لقی شود بحکم آنکه اما کسب دل سبب غشخ شود  
نشم آنکه در عضو که مجاور و متشکلت است افتد پدید آید و سبب کت و یه ایند بدل رسد و غشخ افتد و هر یک قسم علیحده مان یا بد  
**قسم اول اندیش امتدادی** و بد آنکه امتداد مفرط حرارت غریزی و روح را منقح میزد و فرود مراد خواهد افتاد که از  
افتاد بود خواه از چیزی دیگر چون شرب و جزان **فایده** که در ابتدا تمها اقتدار قبیده امتداد است مگر آنکه در ابتدا ترغیب خالص و در ابتدا  
تبع که کسبش در باطن است باشد واقع شود و وجودی که استغناء یعنی گفته آید **قسم دوم اندیش استغناء** باید در  
استغناء مفرط محمل و مرقی روح است زیرا که چون رطوبات از بدن برمی آیند صالح بوند یا فاسد منع و یه روح قوی بر مستغ  
میشود و استغناء که غشخ از انواع است چون اسهال مفرط و قهقه و زبل استسقا و لبط و شکافتن و بیله و اخراج مده بالا استسقا  
و اورا ررق و بر آمدن خون با فراط هر دو جمله **فایده** غشخ که از وجع و فرح و لذت اقتداری فساد است زیرا که وجع شدید  
و فرح لذت مفرط از محلات روح است چنانچه ذکر یافت و غشخ که در ابتدای تمغیب خالص افتد و در ابتدا ترغیبی که در باطن  
حشش اما کسبش نیز از جمله استغناء است بخلاف دیگر تبها که غشخ وی از زمره امتداد نیست هر آنکه سبب غشخ در  
خالص از نیت و لذع و حرقت است حرارت پدید آید و ایها موجب اختلال قوه و روحند و در اینجا که باطن اما کسبش غشخ  
و جاست زیرا که چون باطن اما کسب بود نه کام نوبت تپه بجانب روی آرد و در او فرزند و سبب اختلال قوه غشخ  
همی افتد بخلاف دیگر تبها که سبب غشخ در اینجا احتقان روح است بواسطه غلبان و کثرت ماده خاصه اگر ماده غلیظ بود  
باز در یک بدل باشد و در قسمش را که گفته آید **قسم سوم اندیش** که کسبش وصول اسخه نمودیه یا کیفیت سبب بدل خواهد  
ماده سبب در خارج بود و در بدن و این بر چند گونه است یکی که ماده فاسد در عضو یا کفایت و بخار در بیرون یا غشخ بدل بر آید



در قشربه که تفصیل و جرح و غش است بکت گفته آید دوم آنکه از موضع مسوده و مله و غم خاصه که س و ولغی بر نثران  
 افتاده باشد کینه سمیه فاسد بسوی قلب مرتفع شود و سبب این کیفیت که مرصاد صوته و صحر است اسباب غش ناید ستیوم  
 را که بنا بر معنی چون بنجار قارورات و جلوه مستفقه شیده شود یا چنانی شد بدالثر و فوج الکینه ششموم که در بدالثر غش آید  
 اما این غش می افتد مگر که را که ضعف فوج در دل او را رخ باشد زیرا که غذا ضعف از هر آنکه چیز خارجی بود یا داخل مغز شود  
 بزودی بر غش می آید و در غش که شرفیتر از اعضا بدن آید چنانچه در حقیقت ذکر نموده شد بمبر بیان فرق در آنکه ضعف  
 بود یا زده فاسد **قسم چهارم** اندر غش که از سوء مزاج ساج که در دل افتد عارض شود و پوشیده ماند که چون سوء مزاج در دل الحی  
 بود روح چنانچه همیشه غش می افتد بدال سبب ل مضطرب میگردد پس اگر ضعیف است و در تولد روح قوی تر کثر متفاله حقیقتان که شود  
 و اگر از آن بیشتر است غش می افتد و اگر مضطرب است و در تولد روح قوی تر کثر متفاله حقیقتان که شود  
 کسب الیه مسکب شرابان و رید افتد و این شریاضت که با این دل شوش میمانی است برای ایصال نسیم و اخراج بنجره و عروص غش  
 از آنکه مسکب از آنست که عدم وصول نسیم و خروج بنجره موجب احتقان روح و حرارت غیر است و این نثران را و ریدان  
 گویند یا تا آورده بگو مخلوق شده بخلاف دیگر نثران که در تو است **و نوعیت** دیگر واسطه اسداد مسکب است **و اهر**  
 نثرانست که توسط و سر است میکند روح در تمام بدن و جوشش نیز ظاهر است **قسم پنجم** اندر غش که سببش اما س دل بود  
 و بدانکه اما س یا اندر کوه در دل باشد یا اندر غلاف او و غلاف التمازیه شغایت گویند یا اندر عصبان زاید که از ادره القلب  
**فایده** اما س که در دل اگر کم باشد در حال بکت و اگر سرد باشد بیش از بیک روز مهلت ندم اما سرد لغایت نادر افتد و بهوش که ارا اما س  
 که در دل افتد مسی است **غش قلبی** و اگر اما س در اذنی القلب افتد یا در غلاف عارض شود بدتی مهلت میدهد و قابل  
 غلبه است خاصه اگر سرد باشد و هر چند غش قلبی فی الحقیقه حالت است که سببش اما س که در دل باشد اما س بعد مجاز این را نیز لوان  
 در آنکه سببش اما س غلاف دل و کوشش او متصرف بر حکایت و تواید بفضله مستفاد گفته آید **و ششم** اندر غش که سببش  
 در غش بربیت این قسم سخت تمام دیگر نیز ضبط یافته لیکن جهت تواید در مجا بقصید ذکر باید بداند که بیمار نهان که بیشتر  
 اندر غش و دیگر افتد بوضع بن رکت دماغ باشد و بوضع بیش رکت معده و اما عروق و حجاب و بوضع بیش رکت معده  
**و نهم** غش که سببش همه تن افتد چنان باشد که در تنهایی مفرقه و غیران حقیقتان و غش بدید آید **و آنچه** بیشتر رکت دماغ افتد چنان  
 باشد که دماغ ضعیف شود و بسبب ضعیف او عصبها که بوضهها سینه پیوسته است که الت دم رکت است ضعیف کرد و دم  
 در حال طبع بگرد و نسیم هوای تازه چند آنکه باید بدل نرسد و هوای دودناک از دل پاک بیرون نشود و بدین سبب  
 مزاج دل و حقیقتان و غش تولد کند **و آنچه** بیشتر رکت جگر افتد سبب کونه است یکی آنکه جگر ضعیف شود و بدان سبب ضعیف  
 و غیر نرسد از غذا در دم خون سوداوی در جگر تولد کند و بدان سبب غلبه ارضی سوداویه چون بدماغ و دل رسد حقیقتان و اندر  
 فاسد و غش ارضیوم اندر جگر خون بلفح تولد کند و غذا ارضی بلفحیه افتد ارد در دماغ و دل چهارم آنکه خون کم  
 یا سرد از جگر تولد شده بدل رسد و بدان سبب و المزاج بدید آید سبب آنکه اندر جگر اما س افتد گرم یا سرد و سبب  
 غش که در غش جگر بخون بولع اول بازدهد **و آنچه** بیشتر رکت فم معده افتد سبب کونه باشد یکی آنکه اندر فم معده حلقه  
 فاسد گردید و بسبب یا و همسایه آن بدل رسد و حقیقتان و غش افتد سوم آنکه سبب حرکت خلط در لعر اندن گیرد

س

موتوقان و غش پدید آید سیوم آنکه معده را در دین خیزد و بسبب یکی در دبدل باز دهد و باشت که کشت و **انچه** کشت کنت  
حجاب و شمش و بجز آن تو که کند چنان باشد که ماده ذات الجنب و ذات الریه بجانب دل میزند و متوقان و غش از دبدل  
که روح را خفه کند و کشت **انچه** کشت رود بافت چنان باشد که در امعا کرمان منوله شود و سبب آنها بدل و دماغ براید و متوقان  
و ضعف از غش که از الم قولنج افتد بر از قبیل معایت و **انچه** کشت رحمت چنان که ماده فاسد در رحم تولد کند و بخار و  
بدماغ بر آید و از دماغ بطریق شریان بدل آید و متوقان و غش از دماغ که در احتناق الرحم **تنبیه** هر عضو میشت یکی که بخار از روی  
بر می شود نخستین بدماغ می آید و از آنجا بطریق شریان بدن را صیقل میگرداند است که نخستین اثرش از روی که مخصوص بان ماده  
باشد و دماغ پدید می شود پس در دل آفت روست میاید مگر اگر دماغ بغایت قوی باشد و از اثر آن منفعل نشود و برین تقدیر می تواند  
که هر چند بخار بدماغ بر آید بدل فرود آید و متوقان و غش از دماغ که در دماغ تغییر پدید نیاید **بدانکه** اسباب جرم متوقان و غش  
تفصیلات آن یافته اکنون علامات گفته آید و از آنکه بعضی علامات عام است و بعضی خاص هر قسم و بر این علمه بیان  
کرده بود **علامات** عامه که در جمیع کس غش پیدا شود در حالت غش صفره رنگ است و سردی دست و پا و ضعف نفس و ضعف  
و ضعف نبض و باشد که هم تن سرد شود و آنجا که غش قوی می باشد چشم باز نتوان کردن و **فرق** در غش و کشته طراست  
خاصه از آنکه چون غش غلبه را اوزد هند حس کند و در یاد آنرا که گویا از مکان بعید یا از پس دیوار آواز می آید بدون سخن و  
اما تنه و سخن و ضعف و قوه سبب ضعف و قوی می باشد بخلالت سکته که هر چند بروز کند آنگه حس نکند از آن فرقی نیست  
استدلال با کزانی و دریری بود و **انجا که** غش تحلیل روح باشد نبض ضعیف و صور ظلی باشد و **انجا که** سبب غش که داد  
الغش و اسباب آن گفته شد اما **علامات** خاصه که بدان استدلال کند بر آنکه از کدام سبب است هر چند از عدم  
سبب پدید می آید لیکن در جای گفته آمد بدانکه **انجا که** غش استدل باشد که هفت رده بود و نبض قوی باشد لیکن سبب  
استدل با کزانی و دریری بود و **انجا که** غش تحلیل روح باشد نبض ضعیف و صور ظلی باشد و **انجا که** سبب غش که داد  
شریان و ریدریا بر باشد هیچ سبب دیگر از اسباب غش شدید ظاهر نباشد و غش شدید افتد چنانچه از ضعف معده و احتناق رحم  
عارض میشود و لیسر گفته است هر که غش شدید مکرر و بار بار افتد و سبب ظاهر پیدا نباشد بخفا جاکش و سبب ظاهر است  
که قوه حیوانی ضعیف باشد یا از جوس در حمام در کشید یا صفت ضعیف گنهها و خلواستحمام نماید تا صفره بر روی ریزد و آید و در  
بیش رکت می دل متاذیه شود یا حس دل قوی گردد و هر اندک جزا ذیت بلبس رکاهه سبب از بی اسباب ظاهر بود  
و غش می افتد اما البته توان داشت که در شریان و ریدریا بر باشد و افتد پس اگر محدودت این غش بار بار و متکرر آید  
نجات معصوم نگردد و **انجا که** از قوه حس دل افتد سبب قوی پدید آید و بی عللی قوی زایل شود و زود پدید آید و رود سکن شود  
و در اکثر این غش ضعیف باشد و **انجا که** از رکت یا سبب دیگر که مشروحا بیان یافته واقع شود تقدم سبب علامات  
به یک از آن مخصوص است و هر واحد از آن میشت خود مضبوط بر آن گواهی دهد و ایضا از فصل متوقان اگر مطالب روشن شود  
**فایده** جلیله آنرا که در غش رنگ رنج بر شود و در بدن در پیش او بخته گردد و سر راست نتوان داشت در حال عمیر در حال  
است که غش قوی را علاج نیست **تنبیه** هر گاه از پس اسهالت یا از پس فصد یا از پس دردی و جراحتی از علامتهای  
برسد غش چیز ظاهر شود و در تریبارک و جی گوشتند و **ان** شروع غش که تبرج افتد است که نخست بعضی  
صغیر شدن کید و رنگ همگردد و در حرکت چشم ضعف افتد و پیش چشم خیال مظلم یا خیال دیگر پدید آید و اندک

آغاز کند سرد و اطراف سرد شود پس بر چون کثرت شود اعراض قویتر گردد تا غش افند و حنف و شدة غش بحسب  
 اسباب است و بد آنکه اگر کسی اسهال از غش تا سه و بیشتر شدن پدید آید باید دانست که سبب آن از موده  
 میخورد و امید علاج نیز برین است و اگر اسباب رکت اعضا و علا بایت آن و اسباب لغو و بادیه  
 ظاهر شود توان دانست که سبب آن دل خاسته است و زود مملکت شود و اگر کسی در میان رکت از غش  
 افندی با خون بسیار بیرون شود و رکت از عادت در شده بود و هیچ غش نبود قناده باشد باید دانست که در  
 تن او مهارت و موه او ضعیف است **و کس** باشد که رکت از عادت نداشتند چون رکت از عادت غش بود  
 این از غش نباید رسید زیرا که عدم عادت غش شده است خامه اگر دانند که معده قویست و اخلاط تن بدن نیست  
 که حرکت خون بجزکت در آمده احداث غش نماید لهذا تجربه رسیده که این کس که در ابتدا از قصد برکت غش بر اعضا  
 بعد از آنکه قصد معالجه کرد غش نیکوار و این غش را که بعضی کس آن افند در ابتدا از قصد سبب است که چون بر آمدن خون متعارف  
 بوده طبیعت از وقوع غش غرضش غیر معاده یکبار یکبار بجزکت افتاد و از آن وقت بجز محافظت دل امری دیگر  
 باقی نماند تا غلبه روح را و قوی را که جنود و سبب از همه سو بار کشیده بجانب دل بر ستاده و اجتماع روح و جوع و جوع را ظاهر  
 یک جانب موجب غش کرده چنانچه باید ذکر یافته و این از قبیل اختلاف نیست نه استقرای و این غش از آنکه از و هم طبیعت  
 باز است منقذه در اندک آن دور میکرد و مثل بجزکت از غش و قدری خون بر آمد غش افتد و باز سرش از آنکه خون  
 باز است افاقت شود چه غش غلبه طبیعت بر آن کیفیت و چون طباع مختلف است در هر فردی که در ابتدا از قصد غش طبیعت  
 صورت فرزند ز که بعضی طباع با وجود جهالت از امر که وارد شود مضطرب نمیکند و ثابت میباشند که هر طایفه  
 اساس **علیه** باید دانست که طبیب خود او غش را یاد حاصل میسازد و باید یاد حاصل افاقت اگر اندر حال غش باید بداند  
 از داشتن سبب مشغول باید شد بیماری قوه و امداد روح و تبه طبیعت اما اعانت قوت و روح است که غیر از این باشد  
 که معانی سبب شود چنانچه و اندر حلقی چنانچه سبب غش مثل اگر خداوند غش کرم مملع بود کافور و صندل و کلاب و کلاب  
 سرد کرده با آنکه مشک بماند ماسک حرارت غریز بر آید کند و کافور و صندل و کلاب حرارت غریب است کین دهر و کلاب  
 سرد کرده در حلقی چنانچه و در سینه و روح زنده و آب دیا اند که شراب قین یا ماوالله اندر حلقی چنانچه و آب سرد در روزن  
 سرد کرده و آب و لیس از افاقت بر این منصل پوشیدن و طعام مناسبه و دوع سرد خوردن مفید است **و اگر** غش سرد  
 مزاج بود مشک و عبور بجان و اطعمه که در روح عقا قوی خوش باشد چون خربوز و قرفند و در صحن و زعفران و مانند آن جو مانند  
 و در اول شکست مقدار یک طویح مسک در شراب کرم کرده امیزند و در حلقی چنانچه و نم معده را بر و شرابین و مصطکی می مانند اگر  
 چنان اتفاق افتد که غش روزه داشته باشد سبب دیگر که سینه بود شراب قین دور دارند زیرا که شراب کرم سینه تشنج و  
 از فصل طعم می آید پس اگر چنین باشد علیحده او بوی طعامها خوشبو و اندکی ماوالله باید کرد و اگر سبب اسهال قوی باشد یا سبب دیگر  
 که دردی آورده باشد چون رکت بسیار یا از جراحتی خون بسیار ز قین آب و کلاب بر سینه او نشاید رحمت بلکه بوی بسیار  
 و بوی مرغ برآمده و بوی سبب که برانش بر افکنند و بوی زردان کرم علیحده نماید و نم معده را بر و غش کرم با مانند ماوالله با اندک  
 شراب قین در حلقی چنانچه تا ماوالله را زود لغو رسد و روح را مد کند **و اگر غش** از این مضطرب افتد اندکی مسک و مسک

یا ما اللهم امینة در حلق چکانند و چون بهوش آیدم ازین ما اللهم اندک همی دهند و کلش بوی کافور زورده  
 باشند فریدن صواب شد **و اگر غش از کثرت عرق افتد اطراف کمر ایض بکشد آب سرد مالند و بر کمر درختک**  
 کوفته و خجسته و مازو و مانند آن بر اندام بر کنند تا عرق باز دارد و قوه را باب بی و ما اللهم و بویها خوش میدهند **و اگر**  
 در حال غش منزش کشتن و قواقی بیند یا پیش از آن بوده باشد بوی طعام دور دارند و قوه معده را بچنانند و باو از مایع بلند  
 بچون او از طبیعت بوق و مانند آن که منب طبیعت و مرکب روح و حرارت باشد بیدار نماید و چیزها عطر او برینند **و اگر غش در**  
 کندش و مانند آن تا عطی آید پس اگر ازین تدابیر بیدار نشود و عطسه نهد باید دست که ز روی امیدتاند **و اگر سبب غش در**  
 قویج و مانند آن باشد بفلو نماید و در هند تاب سبب برت کین در کد لیس مال سبب کشند **و اگر سبب غش که زین حیوانی زهر است**  
 باشد یا خوردن طعام زهرناک یا قهوا و پاد زهر دهند **و اگر سبب غش عرق از اعراض نفس باشد عطر که موافق مزاج او باشد**  
 بویانند و اطراف را بکشد آب سرد مالند و بدن گرم دارند و قوه معده را بر و غش گرم مالش دهند و زمانی اندک منب بگردند  
 و با استنک دکانت و کلایب و اللهم در حلق چکانند **فایده** جهل کردن باقی افتد در بیشتر انواع غش سود دارد لیکن در غشی  
 که اکثر عرق باشد زبان دارد و اطراف ماییدن و گرم داشتن و قوه معده را بر و غشای گرم ماییدن و بیدار کردن و  
 از سخن گفتن منع کردن سود دارد **و اگر در حال غش سر یا افتد باشد یا شتر بهای سردشای او سرد شده فله فی و مانند آن**  
**و کینی** را که در فصد یا لیس آن غش افتد سبب صغیف معده و غلبه صفرا باید که پیش از فصد شتر بهای که معده را  
 قوت دهد و لیکن صفرا کند بهند چون شراب انار و سبب و زیت لیمو **و اگر سبب غش اختناق رحم باشد بوی عطر**  
 از وی دور دارند و تباید که مناسبت باشد مشغول شوند بویهای ادویه که با معده و مزاج او موافق باشد بویها  
 چون سیر و استر غار و الکنز و مانند آن و در اختناق الرحم تفصیل گفته آید **و آنچه که در باطن اناکس باشد و بدال نسب در**  
 نوبت تیغش افتد باید که بجز دانکه اثر تب محسوس شود دستها و پاها می او را بر بندند محکم و ماییدن فرمایند و بجز  
 مایع گرم نمیدانند تا ماده از باطن لبطا هر منجذب شود و ایضا از خواب بار دارند زیرا که در خواب طبیعت و حرارت  
 با باطن رو می آرد و بدان سبب نیز میل اندر میانند و در ورم در میفرایند و بر غش مراد **و اگر سبب غش محرقه**  
 با تب دیگر باشد تباید با فافت ازین جهت بسو طه پوشیده نیست ایضا در باب حقیقت غش تفصیل  
 مستفاد گفته آید **و آنچه از ورم غلظت دل اناکس و کوشش دل افتد فصل علیحده بیان یابد بالجملة** تدابیر که باقی  
 ارد ذکر نموده شد اما در غیر وقت نوبت غش باید تحقیق سبب کنند پس حسب مد او انما یند مثله در استغرافی  
 حقیقت کنند و در امتداد استغراف و در سو و مزاجی تعدیل **انتباه** حصول افقت بسرعت از زدن آب قوی  
 روی از انجمن است که طبیعت خردار میشود از ادیت برودت و روع و خون و حرارت غریزی بمنع طبیعت نتر  
 لبطا هر میگردد پس بالضرور در انجا حرارت جمع میشود و جواس قوی میکند از انست کاتب بر روی زدن  
 مقرر کرده اند بر سینه با وجهی که سینه معدن حرارت است و دل بد نزدیک بر ماده جواس در روج است  
 جهت افر طبیعت او با دماغ لیس احساس و ج از ادنی اکثر است از باقی اعضا و ایضا بنوعی و دهن که اقرب طرق است

و چه کند تا بی آید برین اندک و کوب و جوار در

بسیوی دل چند استنطاق هواد و جاست و بدانکه وجه افادت از جمع حرارت که مذکور شد بر تقدیر است که حرارت  
منوج تبدیل شود باشد اما در اینجا که کمتر باشد و تخلک یافته ترش آب سرد بر بدن از آن سود میدهد که وی تبیین  
مربع محلی و تکلیف هم روح را از تخلیک باز میدارد و در باطن کرم ارد و مجتمع میسازد **فایده جلد** که در جمع امراض  
قلب حفظ و یقین و فرور است و مراعات قوانین که در وی ضبط شده واجب باشد که در نقلی از ابن سینا  
در علاج او احتیاط بسیار باید کرد چه در استفراغ و چه در تبدیلی مزاج و احتیاط است که بردارد که بیمار بر تبدیلی باشد  
استفراغ مرکب دیگر و بدانچه روح را قوت دهد و بدل مخصوص باشد و اینجا که حاجت به تبرید آید مبالغه شدید  
زیرا که دل معتدل روح است و روح کرم است عند افراط تبرید این توان بود که باقی روح فرو میریزد اگر حرارت غریب  
که در دل افتاده روح تخلیک پذیرفته و اندک شده باشد از استنشاق که در اقرامی کافور که از بهر سود مزاج کرم دل ساخته اند  
زعفران نیست و هر چه با استفراغ وضع کرده اند لیسان الثور یا چیز که مانند او باشد نیست بهر آنکه دانسته اند که حکم مطلق  
طبیعت را بر حفظ مصالح نفس موکل ساخته است قهر و اور بدن بمقتضای حکمت دلعت فرموده مادام که مقدر نموده  
فرضی کافور فرغ که خورده شود طبیعت قوت زعفران از او بیجا کرده بر روح میرسد تا روح بدان برافزود و قوت گیرد و قوت  
کافور و زعفران بگویند که کرم او معتدل کرد اما این تصرفات بر قوت طبیعت موصوفست زیرا که اگر طبیعت  
قوی بود هیچ علاج سود نمی داد و ایضا در کتب زعفران با او بیجا کرده قلبی دگر هست قوت زعفران قوه او بیجا کرده را  
بدل رساند زیرا که داروی سرد کننده نباشد **و بدانکه** داروهای که دل را سود دارد بسیار است لیکن این مخصوص است  
و در بیجا میان نموده شود **انچه** با معتدل قوت است و نیزه و زر و گیس و کاوزان **انچه** کرم است در روح  
است و حدود و مسک و غیره و بنام او ابریشم و زعفران و همین و قرفند و عود خام و مادر محسوب و تخم او و شامسفر و  
تخم او و کبک و پوست او و قاقق و کبابه و ساج هند و راست و **انچه** سرد است مروری است و کبریا و کافور  
و مندل و طباشیر و کل منجم و مسک و گشنیز و خشک و از مرکبات نافه مع حاست با قویه است **تنبیه** بیمار است  
و اصلاح که دل را تقویت کرده باشد که منقذ زدن را البته دارد و بعضی بخاری غلیظ باشد که از خضوف دیگر بدوی بر آید پس  
از جهت سده امتلاح با سلیق از دست زدن و از جهت بخاری از دست چپ و جهت ظاهر **فصل** در علاج دماغ و  
این است که در بیداری آن که گویند دماغ از دل بر می آید ببالد و چون بسیار شود پیدا میکند غش و سوزن و این مرض از  
امراض **فصل** در مادی **القلب** و در شرح دل گفته شد که دل دو گوش دارد و بدانکه این علت عقاب  
حاره و حیاط مرمنه عارض میشود و علت است و نیست که در سینه و ریه متصل لغم معده که جایگاه گوش است  
تقدیر محسوس سرد بر لیس و در اکثر اوقات حالی ششیه لغش پیدا آید و در سردی زرد باشد لغایت چشمها متحج  
ناید و حرکت ارباط دل منقطع باشد یعنی تمامه مسبط نمونند شدل و همش از زنده شدن محیط رجوع بمرکز نماید و مقدم  
مذکور از آنست که موله این علت است و حدوث این اماس چنان باشد که سبب امراض کرم روح و حرارت تخلیک

وقوت دل ضعیف شود و بدین سبب انصراف کردن در غذا چنانچه باید باز ماند و دفع نفوس بر وفق طبیعت نتواند کرد  
و بالفور و فضل رده در دل جمع شود و از آنکه دل اثرش است و غشای او و دو گوش او سبب نسبت مدوس  
طبیعت انزلی سوی احسن دفع سازد و بالفور در علامت با درین دو فرونی اما سبب پدید آید بحسب میل ماده و این اما سبب  
سرد است زیرا که اما سبب گرم در دل باشد یا در غلاف یا در گوش او مهملت نمیدهد و فی الفور میکشد و اما سبب که در گوش  
دل افتد اگر چه سرد باشد نیز مهملت است اما اما سبب سرد که در گوش دل نبوده باشد علیحده می پذیرد اگر سردی تدارک نموده  
آید و اگر نه ادوی روز بروز لاغری نمود تا که ببرد جالیوس میگوید برونه در ششم روز بروز لاغری میشود و او را پنج گرم و شکم را بر کفتم  
در غلاف دل اما سبب صلب باقیم پس انتم که سبب لغز و ی این بود و باید دانست که اندامهای کودکی یعنی بیهمون  
باندامهای مردم میمانند لهذا جالیوس برونه بسیار مهملت است اگر در ششیم چه جز مشغلی افتاد برونه را میکشد  
و بدان نگاه میکرد **علیج** بهر تطبیف و تخلیص ماده طبع با بون و اکلید و برسیا و قن و سوس کندم بر سیه و غم غطیل  
نماند و با بون و اکلید و تخم کنان و برگ حطی و برگ کرتب نام و زعفران خادف مایند و در تقویت دل کوشند با غده و او در  
**فایده** اما سبب که اندر گوش دل افتد نسبت بدانچه در غلاف عارض شود بدتر است و صاحب وی در اکثر جهوش همیشه  
واقف توبه است زیرا که این دو گوش محری جذب نسیم و خروج بخار است چون در وی اما سبب پدید آید دل به  
آید و بسبب رسیدن نسیم بدل و بر آمدن بخار از وی بر مجری طبیعت باشد فساداتی شود و هلاکت نزدیک باشد  
بخلاف اما سبب غلاف که در وی غش بکنند و بدنی مهملت دهد زیرا که بحر او ای دل کثاده باشد و بدین نسبت  
تاقیه تکلیف تار و تر هلاک سازد و **پوشیده نماند** که دل از انواع جراحت و قروح و تورم و بیخ احتمال  
نکند و گفته اند هر گاه بر گوش دل شیره پدید آید این خون سیاه بر آید و بیمار هلاک شود و جراحت اکثر تخولیف دل بگذرد  
در ساعت هلاکت و اگر گذر نکند روز دوم هلاک سازد و بدانکه در بعضی امور حکمت شده ما مورم گویم احدی از  
قدما صریح بر آن مکرده زیرا که حوادث نامتناهی است **فصل در حفظ القلب** و این مریض است که در وی  
دریاید که دل او فتاده میشود و منقوظ میگردد پس غش افتد و لعاب بسیار از دهن بر آید و سبب این هلاکت  
که غش سبک میباشد و قدری از ماده سودا بر دل ترشح شود و در لید قله ماده است که غش سبک میباشد و این ماده  
از غشوت و سبب خالص است و اگر نه که ماده سونمیداد اما سبب قلب و کثرت و حده ماده غش تفاوت میباشد **علیج**  
بهر استقناع سودا چینی دهند که سودا از مکان بعید بر آرد و در تعدیل مزاج حکم کوشند تا خون طبع متولد شود تقویت نمایند  
دل را بمفرجات که در بالینو لیاذکر شد و باید در **فصل در تقیه القلب** و در  
که احساس کند آدمی که دل ویران میگردد و از شده المیهوش افتد و باز فی الفور بهوش آید چنانچه ضعف سبب بر خیزد و اول  
آن و این مریض بکس افتد که بدنی با سهال صفا و بی مبتدا باشد سجدی که رطوبات قریبه العهد بالفلا مستغرق شدن  
گیرد و یا بکس افتد که از دماغ او قوا که مریض بر معده یابد و بر خیزد بر اختلاف قولین و طایر است که الصبابه طبعیات  
دماغی بیشتر بر معده است و بر دل تواند ریخت مگر توسط ریه و چون در ریه در آید اکثر است که بسعال می آید

بجایز...

و بجانب دل نمیک آید و اگر جفا ب سبب ضعف قوه ریسه فریباید و بسوی دل میاید بدله اجمال احداثت ملکت می نماید  
 لهذا درین مجت شایع میگوید اولی ان سکل القلب الی المعده فان السهال الصغری و قد یكون من الصباغ الصغری  
 الی المعده و مواد اطال جرد عمل المعده فی خمس العلیل کان قلبه قد لفت و لید تجف ان حدوث الحرق و العشر فی القلب  
 الصغری و یجید جدا و القلب لیس فی الاذنی بل الموت بسببها **و علامت** این مرض آنست که هنگام ظهور آن  
 تظلم و سکنج دوروی افتد بسبب ادمیت و الم و درین مواضع مختلفه پدید آید عرق لب یا رحمت اسکل دل قوه و ضعف سکه **علاج**  
 در منع سبب کوشند که چیه تنفصه صغری باشد و بهر اصلاح خون غذا لطیف جدا کنوس خورند چون گوشت کبک و تبه و دواج  
 و نان پخته و پیچترش اصلاح غذا نماید صغری اولد کند و اثره مقوی شویش و نموشند و در آنجا از ترله افتد بعد از نقیه حصول  
 اراحتیاج است شراب کشک بکار برند که رطوبت از الصباغ زماند **و فصل در وقت القلب** و در آنست که در یاد اومی  
 دل خوردن کو یا برون می آید از سینه بقدرت سوس مزاج در سینه با صغری که بدل عارض شود و جهت دفع ادمیت دل  
 کند و از شده دفع در یاد علی که کویا دل برون خواهد شد و از خاترن دلایس علت آنست که گاه این کیفیت روح در  
 روی سبب منکیف شود و صغری یا مندان که از لوارم خون و صغری است **علاج** از دست راست با سبب  
 و بطبع شاهره و پلید زرد و مانند آن که محبوب و معصوم کور است طبع فرودارند و اصلاح غذا نماید و معمر حالت تقویه  
 فرمایند و مداومت بقلب و عرق میدنک و ثمرت صندل مفید است و در اکثر امراض طبعه سود دارد **فصل در اختیوار**  
**الرطوبة علی القلب** و این علت است که نذر آن دل را که در آب است میگذرد و متحرک شود دل حرکت اختلاجه و سبب  
 این مرض که در این رطوبت منبت و منحن شدن او در غشای که محیط است از دست با حساس برودت این رطوبت مجنون  
 چون انقلب میگذرد می در آن رطوبت چون با حساس برودت متماز می میگردد و دل جهت دفع ایدامت حرکت  
 اختلاجه اندازد ماین مرض را از انواع حقیقات شمرده اند **علاج** برابر تجلیک استفرغ اطوبات اراحت برک و مانند  
 دهند و ریاضت فرمایند و کل برنج و سمن و زعفران با آب بخوبی بر سینه خاد نمایند و بهترین تدابیر جهت تسخین دل و  
 رطوبات که در ویست غضب چشم او زدن است **ناید** گاه باشد که این رطوبات محتوی کثیر المقدار باشد و تکرار  
 نامقدار خشک شده بر دل حسید و اثر الفت زوار ایسا طبع باز دارد و در بحالت عارض میشود تحلف و لطف و سقوط در  
 و غضب در طبیعت تدبیری است که با استعمال ملینات و قه و طبیات بر سینه از الیه پوست کند پس بحر که ذکر افتد  
 مستفرغ سازند و تقویت دل کوشند **فصل در جذب القلب** و او آنست که نپار اومی و بی فرو سوس کشیده میشود  
 و سبب این آنست که معالین جگر خلط حاصل شود و بدان سبب نذکور منمد و منجذب گردند و از آنکه  
 دل مشرک بجز است یا جگر معالین و بی در دل نیز جذب و باشد که از احساس انجذاب لذتی شود و در  
 الم تحفیف و حالتی ششیه لغش **علاج** استفرغ خلط نماید با آنچه مناسب او باشد و استلال بر خلط موجب از لون

مریض و جبران توان کرد **باب دوازدهم از تندی** یعنی پستان و باید در قسمتی که همگام بلوغ در پستان تقصیر پیدا می آید  
 در مردان و زنان پس از آن مردان بواسطه استیلا حرارت که لازم مفرج ایشان است تجلیل می رود و در زنان  
 زمان سبب کثرت ماده طبعیه و ضعف حرارت که خاصه انبان است روبرو زور بیشتر میگرداند و ماصدر رزق رضاع با  
 و سبب حرارت سینه از رواج و پوشیده ماندن شتر و مین و خون هر چند بصورت مخالفت دارند اما سبب اولی هر شتر  
 یکسانست زیرا که فی الحقیقه شتر و مین خون است که درین انکه سبب است چون صور میگردد و در مفرج شیر اطباء را اختلاف است  
 بعضی بر آنند که گرم و تر است چون خون و بعضی گویند سردتر است و بعضی معتدل دانند و این باب مشتمل است بر هفت فصل  
**فصل نهم در ذوقه اللسان** یعنی کیمی شیر و از آن جهت سبب یکی کیمی خون دوم بسیار خون سیاه و در یک قسم علی وجه کفیه آید  
**قسم اول** اندکی شیر که از کیمی خون باشد و طاهر است که اصل ماده شیر خونست چون آن کم شود شیر نیز کم گردد و سبب کیمی خون  
 بسیار است یکی بر آمدن او بفضله بکفرض مانع پس باخراش دو قطعه غذا سیاه شود تا اول اطعمه که از خون از وی کمتر تولد کند چون  
 که مفرط البرد و انقباض باشد چهارم اعراض بدنیه بالفیه که طبیعت ناز از تولید خون باز دارد و هم سو مفرج که متعلق تولد خون  
 کند و علامت آن مقیم لثیم و وجود سبب جسمی که سبب کیمی شیر نیست **علاج** در منع سبب کیمی شیر و از اغذیه  
 مولد خون صالح مانند خوراکیها و شیرین خوردن او را نباشد مع رعایت مزاج و سبب کیمی شیر که از اغذیه برآید بدو از نذرند **قسم دوم** اندک  
 کیمی شیر که از بسیار خون باشد و این چنان بود که خون در بدن بغایت بسیار شود و هیچ دیکه نداشته باشد و لیکن طبیعت سبب  
 کثرت او قادر بر دفع آن و انقباض شیر را آن نباشد و علامت غلبه خون طاهر است **علاج** قصد کند و هر چه مقلد  
 خون و مولد شیر و مفرج طبیعت باشد استعمال نمایند و از آنجمله خون را فاسد سازد باز دارند تا ماتی دیگر نه انجامد **و بسیار شد**  
 که خوف شدید باخراش قوی یا قلت سفت و ولد با سبب دیگر که طبع از از تمام تولید شیر باز دارد باعث کیمی شیر  
 گردد و با وجود آنکه خون در بدن موافق بود و صالح لیکن شیر کیمی پذیرد و علامت این قسم کیمی شیر که علامت قلند  
 چون ایجاد نمایند و سبب این پیدا بود **علاج** منع سبب و مفرجات و تقویات دهند تا طبیعت تولید شیر متوجه گردد  
**قسم سوم** اندکی شیر که از فساد خون باشد و این دو گونه است یکی آنکه خلطی از اخلاط بلغم یا خون امیزد و از آن فاسد سازد  
 و طاهر است که شیر از خون فاسد کمتر تولد کند دوم آنکه سو مفرج ساده در بدن افتد و او فاسد خون نماید یا در ثدی افتد  
 پس طبیعت بد آنجا نرسد و از آن فاسد کرد که صالح و این قسم بدو نوع ذکر کنیم **انواع** اول اندرف و خون که سبب  
 اخلاط باشد و علامت غلبه صفرا و صفه شیر است و حرارت و تیزی طعم و بوی آن و علامت غلبه بلغم  
 بیاض شیر است مانند قوام و محو صفه طعام و لوی او و علامت غلبه سودا و آنست که شیر نهند الغلظت باشد و  
 او که زائد و لغایت قلیل المقدار بود و گاه باشد که سبب افراطی است قوام شیر لغایت غلیظ و رشته مانند آن  
 بیرون برآید **فایده** از شیر بلغمی دیگر با فتنه که صدیست سردی مستوی بود و الا اگر با بلغم حرارت باشد  
 طعم او شور و در شیرین **علاج** استغراق خلط غالب هر چه مضاد آن خلط بود بدینند مثلاً در صفراوی باو اشعر

و اسفند ماه



واسفیداج با پوست بره و بزغاله پخته باشند و اجابتی و زمانیه و لیمونیه بخوراند و در بلغمی زیراج که در و تخم کدو تخم  
 بادام باشد و صویح که از آن کندم و اندک حله و روغن کنجد و عدس تب کرده باشند بنهند و در سودا و حمره کندم و تخم  
 و جو و انجیر و روغن بادام خوراند و گوشت مرغ و پستان میشش شیر دارد مفید است و آنرا که شیر همچون رشته بر آید و  
 خطیه و کنگر جود را بپزند و بر سینه و پستان طلا سازند و طبع او فطول نماید و غذیه مرطبه خوردن فرماید **نوع**  
 دوم اندک دخن که از سودا و فراج افتد و علامت هر واحد ظاهر است و علامتش تقلیل و تبدیل فر اجابت باغذیه و آنرا  
 که در ادویه ذکر یافته و از آن سودا و فراج پستان بادویه موضوعه توان کرد **دانه** هر چه مرغ را زباده کند شیر را نیز افزون سازد چون  
 بودی سپید و سرخ و تخم شحاس سپید و پستان برو کوفت و هر غدا که بگری و تریح میان داد و وصفه او چ رشته کخم  
 خیارین و تخم کویا حله و مغز سریره و شیر بزوشیه کا و باشت کروماته تازه سرد و اسبانخ شیر افزون کند و بلغم  
 و سودا و حمره را نیز و صویح که از آن کندم و رشته تازه و برگ بادام و حله سازند و شیر نیک است که از خون صاف کند  
 و نشانی او اعتدال رنگ توام و حوش بوی و طعم شیر است **دولج** که شیر زباده کند بگری و آنرا در شراب اکبری  
 بماند و پالاندن و آن شراب صافی نباشد و نقل انرا بر سینه و پستان گذارد **دواج** دیگر که شیر افزاید تخم کدو تخم پیاز تخم  
 شلم تخم شبت تخم ترب تخم بادام از هر یک را بستانند و همچند مجموع شود بریان بگری و همرا کوفته بخته بداند و هر صبح  
 بچردم اسنان شیر تازه بدهند و اگر خود سپید در شیر تر نمایند و تمام شب بداند و صبح آن شیر با شکر نوشاند شیر تازه کند  
**منقه** فمادی که شیر زباده کند بگری و باقی داده درم یا در روح کوفته بخته بچردم هر دو با آب در روح بپزند و پستان  
 ضار نماید **فصل در کثرت اللبن و در دوره المنقط** بیاورد است که بسیاری و ادرا در شیر از خود و بر مضر است  
 بدن را ضعیف میکند زیرا که ماده شیر خونت و کثرت استغراق و موحب صفت است دوم آنکه این توان بود که از  
 کثرت در پستان بختس شود پس بر سردوار برد خاری و احداث کثافت نماید و بدان سبب است شود و بسیار باشد  
 از ترش کردن و سیوم که چون در پستان و افزاید حراره غریزی پستان در پوست پس بالضرورت حرارت از دست کردن در  
 بازماند چنانچه باید و باغات انجا چهارم آنکه باشد که از غایت تعدد که در شد افتد اما کسی تو کند که با امراض دیگر الحمله  
 شیر از مقدار که باید چون بر آید تدارک و باید کرد مگر آنجا که ضعف واقع دیگر نیز آید زیرا که بعضی کن باشند که  
 بسیار خوردن خون در بدن ایشان بیشتر نموده و بدان سبب شیر وافر گردد و با وجود آن هیچ افتی پدید نیاید پس همچنان  
 زبانه چیری که تقابل دلش اید استعمال کردن و انما میدک مافت خواهد انجا میدلکه کل در تقلید کنند نه تنها و ل محققا  
 و منشفت بطوات **و بدانکه** اسباب کثرت شیر ضد اسباب و لذه است و گاه باشد که زبانه زبانی البتین شیر  
 در پستان پدید آید و در فرغ خاصه که بعضی باز گرفته باشد و باشد که مرد جوان از غلبه شیر در پستان آید و در غیر **علاج** است  
 مسخف و منشفت بطوات بود و مملکت باشد و تقلید نماید شیر کم کند و چنانچه در ادرار حیض کند سودمند است  
 از دفع خون که ماده شیر است از پستان بسوی رحم خاصه اگر احتیاس طمست **منقه** طبع که بر پستان گذارد شیر کم کند بلکه  
 و در اسنان و روغن کل طبع کند **نوع** که کون یعنی زیره با سرکه امیند و طبع کند و از غیر مایه خشک که در باب سودا و در طمست

بقله

که دانه

یعنی غده‌ها در سر که بچینه و کاهو خوردن و خاد کردن و لعاب سببول طبع کردن و برکت او خاد نمودن و از جناب کرم بر  
سداب خوردن و خاد کردن و تخم سداب صد گوی و زیره خوردن و با سرکه خاد کردن و تخم کرب کوفته خاد نمودن مفید است  
**فصل در اورام و تدر که عارض شود پستان را بیدار** که همچا که انواع اورام کرم و سرد در بر عضوی می افتد در پستان نیز حادث  
میگردد و علاج اورام مطلق خواهد بود حسب حاجت از آن فصل که در مابعضی از وی موضوعی که مخصوص ندمین است  
در اینجا بیان کنیم بدانکه اگر اناس کرم باشد سرکه با آب کرم آمیخته در شانه کاهو کوفته یا در شانه کاهو کوفته بر پستان رورم  
سکنین و روغن کاهو هم آمیزند و آرد باقی بدن بپوشند و خاد نمایند و برک غلبه کبکی بند و روغن کل چرب کنند  
و بر اناس گذارد و اسپس روز خاد کند در بعضی اللین گفته آید بکار برند و اگر اناس سرد باشد کرس بگویند و بر پستان  
و بالونه کوفته و در آب پستان کرس شسته بر نهادن مفید است **و لغایت** از اورام ندمین که سببش تب و سببش تب یا  
منغض نشتن شیر بود در پستان و تخم و جمود شیر پستان سبب یکی مزاج منقوط است که تری شیر را خشک کند خواه  
این مزاج در تمام بدن افتد خواه ندمین فقط دو منقوط البرودت که در بدن یا در ندمین حالت شود و شیر را الفسرد سیوم  
اگر طفل ضعیف باشد با عارضه دیگر شیر را نتواند مکید و بواسطه دیر ماندن قوام شیر غلیظ و کثیف شود و ندم او تخمین و  
علاقمتهای مزاج کرم و سرد بسیار جاری معلوم شده **علاج** اگر مزاج کرم باشد جهت کین حرارت و منع غفونت و قطع کین حر  
در آب بر کتک زدن پستان نهند و پوسته روغن غلبه طبع نمایند آب نیلوم بر سینه و پستان ریزند و آنجا که حرارت  
بشده باشد آرد باقی و آرد جو و معانت با زردی بر قنده کشنده تر و آب خرفه آمیخته طبع نمایند و مانند آن هر چه برود  
سکن و وجع و ناله الصبا بودن و قطع سبب کثیف است و سرکه و روغن کل هم زده کرم کردن و خرفه بدن ترک کردن و پستان  
پوشیدن و برک غلبه کرب کاهو کوفته خاد کردن سود دارد اما چون مرض با نهار سرد و حرارت سگن شود اطله  
محلله بکار آرد ضعیفان بگردن تخم کمان و بالونه و اکلیل و سمسار یک بند و با بر وی که موم و روغن کل باشد بپوشند و طبع  
و هرگاه تجلیل شود و روی جمع آرد العبه بلینه منضج چون لعاب و حطی و تخم کمان خاد نمایند و آنچه کوفته بر نهادن خالص نیک است  
و قمع بادمان و حله و تخم کمان و راتیج یا طبع آنچه آمیخته بر نهادن سودمند و اگر مزاج سرد باشد قوطی سازند از موم و روغن خیری و روغن  
و روغن قسط و پستان نهند و لودن خشک بگویند و پستان چون غصیده شود پس موم و روغن در کمان بمانند و خاد نمایند و اگر حله کوفته  
در سرکه و روغن بنفشه آمیخته پستان گذارد سود دهد **فصل** در شیر که در پستان بسته شود گاه باشد که اناس اردو گاه باشد که ندم دیگر ورم  
اما تخم لبلب که از مزاج کرم افتد در اکثر با اناس اینجا بدخله است اگر از مزاج سرد و از ضعف امتصاص طفل افتد که کمتر باشد که ورم اردو  
تدبیر آنکه از ضعف امتصاص باشد است که بفرمایند تا شیر او بکند و آب نیکم بر سینه و پستان ریزند تا کما شیر سرون آید و این  
معالجه زانرا بسته کوفته و علاج تدر که در پستان افتد بغیر ورم بواسطه تخم و جمود شیر در آن است که چند روز موم و روغن کل چرب کنند  
و طبع وی روغن آمیزند و پستان ریزند و لودن کمان و بالونه و بنفشه و حطی و حله کجوشانند و در طبع وی روغن آمیزند و پستان  
رود تر لعل بچشد و جمیع ابهای محلله بلینه دری مرض مفید است **و گاه** باشد که شیر که در پستان بسته شود غرض کرد و علائش  
است که چند روز نهد انشود و از انان و باقی کور و روغن خیر چکانند و بسته شود و خاد کنند و آرد کاهو و روغن کل و لبلب و آرد کاهو

مزاج

و ندم

و نان حکار کوهی و هم شسته صاف کردن مفید است و تخم کتان و حله و خطمی و تخم او و بالونه از هر یک یک مشت کوبند  
و بزنیان چون تصفیه سود و خاد کنند و باید که هر روز سه بار از این فواید آنچه احتیاج افتد تاز و پنجه شود و با  
کمتر کند لازم دارند و اگر در وقت فصل مذکور است بکار دارند محبت حاجت **فصل اندر صحت شدن پستان**  
و غده که در وی پدید آید نخست روغن صفت زرد و بیضه طلعتند و مو مو روغن ریت بگذارند و باز سه کا و آمیزند طبع نماید و  
و گاه باشد که حاجت آید که قطران با وی آمیزند و در سر که بر نهادن سود دارد و بر کمانی کوفته بر نهادن مفید است و بهتر است  
استعمال مرطبات و شحمات مفید است این تعقد حکام بلوغ اکثر میشود **فصل اندر بوفته شدن پستان** بدانکه گاه باشد که بوفته  
پستان کوفته شود پس اگر تخفیف باشد دانه مویر و نیوماس کوبند و آب یک سر و و آب کس و بر سرشند و خاد نماید و اگر  
سبب کوفتن اسامی افاده باشد آنچه هر اسامی گفته شد محبت حاجت بکار بند و ضمید نیوماس و دانه مویر اندر آید است تا عصبها  
توت دهد و ماده را در کوزه چون از ابتدا در کوزه در هر چه در وقت باشد بکار آید و آن **فصل اندر بوفته شدن پستان** پدید آمدن **علاج**  
تخم کتان و کنبه و سوسن و میو تر و سر کین کبوتر و لظون در بنایج بر سرشند از هر یک وی پستانند و بکوبند و روغن کنبه و موسق کا و  
در بنایج بر سرشند و باقی بد اسامی محبت دانه در پستانند و اگر حاجت بسکافنی آید با این بیگانه و جراحی و ریش که در  
پدید آید از این در ریش دانه و زبان گفته شد معالجه کند که علاج ریشهای اندام نازک است **فصل اندر بوفته شدن پستان**  
زنان بر کس و دوران مقدار که باید افزون نگردد دیگرند اسفنداج و طین قیو لیا از هر یک دو درم و هر دور البصا و بر کس  
طین تخم او بر سرشند و اندک روغن صفت در وی آمیزند و سه روز طبع کنند در ماه و هم کام طبع خرفه کتان با فو تر کرده و  
سردنوده بر پستان پوشیده دارند و بجام کتر روند **فصل دیگر بکیر نکل پاکیزه که بتاریخ طین خرفه کوبید نیست درم شوکران دو**  
درم بکیر بر سرشند و سه روز طبع کنند **فصل دیگر طین شاموس و آقا قبا و اسفنداج از هر یک وی پستانند و بکوبند و بکوبند و بصاره**  
یک بر سرشند و طبع کنند و دیگر شیت تا بسوده و روغن ریت اندر دانه سرک بیتا تخم سرک بیتا و سه شود و بکوبند  
طبع کنند **فصل دیگر** که در بنایج کوفته شود **علاج** که بهندی اجوابی خراسان کوبید بکس کتان که ترافت کوبید **فصل**  
وان جسمیت مستدیر الهیته در کس کوشش و عروق و شریان و عروق منقسم است که جز در وی فم موه  
فم موه انامری از اقصیه دهنی ابتدا کرده است و تا مقطع عظام نس رسیده و در آب امراض قضیه و در بیان کرده شد انام  
معه محل او است و مرلیت و اول معده و وی از کوشش عاریت بسیار دارد و کوه و آسرافواد کوبید و نام دل بروی پستان  
فم موه موضع او بالیه است و در بنایج کوشش بسیار است جهت هم قسم غذا بوجه الملك باید در **فصل** که معده در طبقه  
است داخل ان عصامت هر سراج آن لحافی برای بد هم و کون حرارت و مراد از آن که در فم موه کوشش است  
است در طبقه باطنه منقوره کوشش بیشتر است نسبت بدیکر اجزای وی و لیقها و طبقه اندرونی بعضی از دراز است  
و بعضی بر و سبب جذب و اس کافین و لیقها و طبقه بیرون از آنهاست تا دفع فصله نماید و اندر وی هیچ لیبست  
هر گاه است که زنده دارد و بدانکه شخار عصب نس نعم معده اندر آمده است و در وی کس ترده تا بدان الت  
نس نقصان غذا و در تر بدورد و حکیم مطلق دیگر اجزاء معده را فوج اندام دیگر را این تر شده است هر گاه که

فصل اندر بوفته شدن پستان

اندک حس که سنگ چنانچه مضمعه می باید باقی مردم روزه دار نیم روز روزه بود و هم اندام که سنگان در خارش و کوشش  
اندکی و هیچ کس طاقت آن نداشت که نسبت طعام او بار پس افتد و پوشیده نیست که یکبار کس در مضمعه میشود کس  
خدا صحت توسط راهای موی مانند که در قعر مضمعه و جگر سوختن بسوی جگر منجذب میشود و فضل بسوی روده آنها عشرت که  
به سطر قعر مضمعه مجادی می و لغت منفع میکند و از آنکه لغاضی و برضمن آن مخصوص مضمعه است و محتاج الیه بسیار است  
اورا عرضت که گویند و افیت او موجب جمع اعضاست لهذا رعایت او ضروریست در علاج هر مرض چنانچه مقرر گشته  
و این باشت گشت بر چند فصل **فصل اول** مضمعه و وی دوازده قسم است **قسم اول** اندر جگر سافج و **فصل دوم**  
است که شنی خشک و مان و فله شهوة و آروغ دوزاکیست و طعام لطیف چون گوشت طیور و مانند آن هر چه  
و قلیان المقدار باشد پذیرد و تنبیه کرد و بخلاف غذا غلیظ و بار که بهتر کوارد و تقدم سبب کوبید در خون طعامها و ترشها  
و دار و ما کرم خوردن و بکار داشتن یا اندر سوا کرم مقام کردن **فصل سوم** شترتها و بهای حرارتش آن چون ترش آب و خوزه  
بیمور است و سبب بیخوشی و طعامهای غلیظ ترش چون قلیص و سکیاج که بکوبست و پخته باشند تا اول کنند و حرص میوه و سماقیه  
مفید است بالطن و اما اگر مضمعه ضعیف باشد سکنجین سفر جی و ترش آب زوشند و رمانیه و زرشک و حرص میوه با گوشت طیور  
چوزه مرغ اغذیه نماید و اندر طعام کشیز و کوک که در مضمعه کرم را مفید است و کدک با لاج طعام آب صاف بر دوز کوب  
بغایت سودمند است یکی کله و جمع المضمعه و باید که آب شکر که در مضمعه کرم را مفید است و کدک با لاج طعام آب صاف بر دوز کوب  
بر مضمعه نهند و طبعش تم نهادن خاصه با صندل و اندکی کافور سخت موافق است آب سرد اندر نشانه کاه کرده بر مضمعه نهادن  
مفید است نگاه باید که در مضمعه صاف و جگر را سرد کند از آنست که گفته اند ما کاز مشربیات بر آید هر کس که حرارت  
مضمعه خدادیاردش بداند کار نغز نماید و هر گاه همان رسد که بر با جگر و حجاب سیده است تدارک و کندن بر غنهای کرم تمکین  
کردن **فصل چهارم** یا سوزن مزاج کرم خشک پدید آید کثافت و غز بادام و شیر خرماید و در آب زن بایدش زور و غز بادام  
باید و بعلاج او رجوع کردن چنانچه در مضمعه مذکور است و باید که برای سبب حرارت مضمعه دوع کاه و نافق کس که  
و اگر طباشیر در آینه حرارت قوی ساکن کند و اگر تبرید فراوان خواهند فرس کافور و هند باکی از شترتها که در قسم ذکر یافته بود  
کرده **فصل پنجم** اندر سوزن مزاج حار صغیر و عذمت است که در این پنج باشد و غشای ریح در مضمعه مذکور بود و در بول صفرا بود  
همی آید و بعد از خوردن غذا آروغ دوزاک و تر یا بلوی چون بوی ماه تبا کشته و یا مضمعه کس که مضمعه مذکور شود  
مانند آن می آید و گاه باشد که بوی زکهار در این نشان افراط حرارت است بدانکه خداوند مضمعه کرم را از روی طعام کمتر باشد و مضمعه قوی  
یکبار سوزن مزاج مضر باشد و آنها را ضعیف کند و مضمعه ضعیف کرد و گاه باشد که بغایت کرم شود و در نوزوت بر جاج است و بسبب  
غایت کرمی و کزیدن ماده کرم و این کارها را اندامها را تحلیلی کند و گذارش بیشتر بود و طبیعت بل آنچه تحلیلی شده باشد باز  
طلب و کرم سنگ عالت و اندام کرم صغیر خاکی و در مضمعه لغات از دهن اندن کبر و چون طعام خورده شود لغات باز گشته  
**فصل ششم** اگر مضمعه سنگین و غشای سوزش و شنی غالب بود باید در مضمعه کرم ماده سخت زین است چنانکه ماده بسیار با  
غشای لازم باشد و اگر اندک باشد تا طعام خورده نشود غشای پدید نیاید و همچنان اگر مضمعه در قعر مضمعه بود و طبقات  
مضمعه و اجزا او را ترسب بکرده باشد یعنی اندر خورده باشد تا طعام بخورد و ساقی در و نگر در غشای پدید

و اگر طباشیر

در طبقه ماده را شرب کرده باشد از روی و تنوع باشد لیکن بر نیاید و اندر بول و مرار از ماده هیچ نباشد لیکن  
 علامت دیگر آن کوایچه دهد و سود المراج یا ماده را علامت در دست ترغیبان است و اسنجا که ماده را معده را شرب نکرده  
 نباشد از بول و قوی و سوز پدید آید و اگر نباشد و تنوع سکن نشود و دلیل آنست که معده بوضع ماده را شرب کرده است  
 و بعضی زانه و اسنجا که تنوع و قوی را دوری و نوعی باشد باید در ماده از عضو دیگر اندر معده میریزد و اگر تنوع و قوی بود  
 نشانی که معده متولد میشود و بداند که نشانی بر کیفیت ماده کوایچه دهد هر گاه سبب تشنگی یا گرمی ماده بود یا شوری اما تشنگی که اگر  
 ماده بود آب از اینست و از اسنجا ماده شوری در آب کم مسکن شود **فایده** گاه باشد که سبب ابر و غمهای باطبعی که درین فصل  
 طعامی باشد که بوی آن رود که در چون ترس بی شور و میسر مرغ بر مانده و حلوای سوخته و مانند آن پس از مالش در دست بازین  
 است که طعامی دهند که از دندان شدن و بوی که درین دور باشد چون نان جوین که معده را در دندان کند باید در دست که معده  
 نایب است و آنچه در حارس فح گفته شد از اول این قسمت از امار و عوارضات **علاج** سخت نگاه کند اما ماده اندر معده نماند  
 یا از غصوی دیگر چون دماغ و جگر و سپرزید و مرید و همچنین نگاه باید که در طبقات معده ماده را شرب کرده است اما در فصای  
 و جمع است هر چون که باشد هر تنقیه معده قی با سهال لهار بر بدن طریق که بر بعضی آسان بود پس اگر مولد ماده عضوی دیگر باشد  
 آن عضو متوجه کرد و در تقویت معده کوشند اما در که بر و زرد قبول نکند و اسنجا که ماده اندر فصای معده باشد قی با سهال نگاه  
 کند اما اگر ماده نایب معده باشد نفع قی افرو تر است و تدبیری است که مایع تازه خورد و بکات کند و اگر سکنی در  
 تشنگی این نیز بهتر باشد و سکنی آب گرم قی اول است و معطر ماده و در فصل تنوع و قوی طریق اخراج ماده معده شرب و غیر  
 تشنگی با سببی میان آید و بعد از تنقیه احتیاج تشنگی است از اسنجا در سنج ذکرافت اخذ نمایند **فایده** بسیار باشد که معده  
 پاکت و ماده را قبول نکند لیکن در حال که سنج از بون شود و قبول کردن کرد و این کبی را باشد که اگر کرسه شوند و طعام در  
 تر پدید آید و کوشند و پذیرش آن است که با ماد شرب می خورد یا شرب غوره یا شرب آب یا شرب لیمو یا شرب لیمو یا شرب لیمو  
 یا شرب شیخ سنج خورد و طعامها هم از این نوع سازند و بپاکه پیش از آنکه معده غذا طلبد و ماد را پذیرش آید طعام تناول کنند و  
 در این قوم تدبیر است که بوقت خشم و غیر آن معده این مادتها را قبول کردن کرد یکی است و قوم دوم تا قی نکنند اسوده نشوند و  
 در این قی شربت معوی دهند **فایده** اسنجا که طبقه های معده ماده را شرب کنند با شکر صبر از پاک کند و صبر منقول قوت  
 است و نام منقول پاک شده تر و ایارج فیتقر اندرین باب است از صبر ساده و ایارج ساده اندر پاک کردن قوی  
 و لیکن شربت اندر سهال قویتر و اگر خداوند علت را از روی طعام کمتر باشد و غشبان رنج دارد و ایارج بعضی رفقان  
 کلسنج باید که و تا تخم نکرده که سود المراج مادیه است ایارج نشاید داد هر گاه که در معده ماده نباشد سود المراج از ماده  
 و اگر ماده باشد ایارج سود مندترین است خاصه اندر شرب استی اسنجا جالسوس **صنعه** ان اسنجن روم مجرم  
 کلسنج نیست درم اندر لیکن آب نیز با چهار حصه باند پالند و لبش که فوام دهند و اولیترین آن باشد که ایارج  
 فیتقر با بلبل از در دهند و سقمونیاد و طبع بلبله منقی معده است و اگر دایک سقمونیاد از در دهند و کتند و بایک کتند  
 تا یک نخسته شود پس بپزند و او باشد لیکن باید در است که سقمونیاد معده را از این دار در تازوره نباشد سقمونیاد **علاج**

وکی که از دارو با و شربت های بد طعم کاره باشند و استارکشته باید داد و بر وقت آن بیست و چهارم سکنجبین است  
و بیخ و باید فرمود تا ساعت آب نخورد بدن پذیرنده پاک شود و آنجا که صفرا از معده بگریزد یا اندک هم من اقتضای  
صفرا بی باشد که شتر با بالجن باید کرد و اگر فصل سال و غم و قوت بیمار و دیگر احوال مسا باشد که با سلیق باید زد و پس بدیر  
مارا بکن کردن و طبع و شانه و اسهال دریا سخت میگرد است **صفت** آن است که بیخ و رو می چورم کلسرخ صفت درم  
شانه و درم آلوچه سیاه برست و بیخ عدد میوز دانه برون کرده و درم تر مندر برست درم جله دار رسنه من آب شانه با باده  
دو لیست درم باز آید پالید و هر با بد چهل درم باده درم شکر و یک درم صبر به **قسم** اندر سود مزاج حار رطوبت کینه باده  
رطوبتی باشد و علامت وی است که شته طعم بر اعتدال باشد و لغاب از بی بسیار آید خصوصاً هنگام کمر سنگ و خلومعه و غش  
رنج دارد و هر چه خورده شود متغیر گردد نموسه و غشوت و باشد که تی رطوبتی افتد **تنبیه** سارح اسباب اعتدال شته در این قسم  
دارد و میگوید که هرگاه حرارت مجرد مسقط شته میشود بسبب اینکه معده را مستر می سازد و مواد را بسوی وی سالی میکرداند  
فلیت که با آن حرارت لطین همراه شود و دراز خا و ذوبان رطوبات در کوزه و در این فقر است که اگر رطوبت عمیق گندانی  
نظر شرح براتی بر جانیست زیرا که ترکیب لوطیه را که مع اجزای شایع معاون بر ذوبان میبازد خلوت واقع است زیرا که  
چون رطوبت با حرارت مکتب شود صورت حرارت از روی شکند و چون حرارت شکسته شود کثرت ذوبان ممکن نباشد و اعتدال  
شته صورت کیر و اگر کیر بکوبد بر صفت حرارت شته جمع ماده بود در معده که از اعضا مجاوره و نواحی معده بسبب حرارت که شته و  
میر سخت پس هرگاه رطوبت مادی با حرارت مکتب شود که حرارت ماده را از نواحی که اخته نیارد لیکن این رطوبت مادی که معده  
در ابطال شته کافیت کوی معده ماده متولد شود نسبت بدانکه از عضو دیگر نبرد صفت کمتر دارد زیرا که آنچه در عضو جدا شود  
چندان محال است بنا بر خلاف آنکه یکبار که از عضو دیگر آید که بر طبع سخت کران و متفرق تمام از وی روی نماید و حال آنکه مکان  
کران حرارت در همین رطوبت اثر کند و از معده بفرزند و بدالتیب شته بر اعتدال باشد **علاج** با شربت سکنجبین  
نی گند تا معده از رطوبت پاک شود به تقویت مریه و طبع و طبع شیره امیخته خوردن و از حرارت و خزان بر جبه  
بود و مسکن شانه بکار برند **قسم چهارم** اندر سود مزاج حار یا بسبب ماده و علامت وی شده تشنگی است و خشکی زبان  
و دبول بدن و برش بر از و ذرات ایا لقع فی دق الشیخ **علاج** به ترتیب بر مزاج معده بنوشند شرم و مال شرم مانند آن  
حصول کند از دقیق شیره و روغن بادام و مسکه ساخته باشند و این بسیار است سبک و ارجح و طبع خفیفه و بالند و بر نبرد بر  
رشته و رطوبت و هرگاه سود مزاج یا بسبب تمکن شود از راه وی ممکن نیست که ترتیب بدن پس درین هنگام باید که استجمام مزاج  
و از برن مرطب و امان مرطب استعمال نمایند و اغذیه مرطبه تناول نمایند و در حار صفراوی نیز برین قسم اشارت **فایده** شیره کاه  
سودمندترین اشیا است چه ترتیب و اعانت طبیعت زیرا که شیره او با شیره مردم مناسب است و در این مقصود حاصلت نماید  
تمام میکند و از دیگر شیره نافع بیشتر مدید بخلا و شیره کافیه سر لویه الله سکار که از آن این مقصود حاصلت نماید  
رطب طلا ماده و علامت و اثر است که طعام متغیر شود نموسه و از ذهن سایل گردد آب جهت ذوبان رطوبت معده  
متصاعد شوند بخارات بر جهت تا شتر حرارت در وی و بدانکه این قسم بادام که قوی نکرده فر نیکند انداقال الشیخ **قسم** اندر حار  
کیون بالجره و الرطوبه الا اذا تناولها و اعین الاعتدال **علاج** به ترتیب و تحقیق اطراف لذت بخار بر نبرد و در دیگر تمایز همین رعایت مزاج  
**قسم** اندر سود مزاج باز در سارح این را چند علامت است **کی** که از هم ضعیف شود و بدانکه هم ضم عبار است از آنکه  
غذا استجمام شود و پخته گردد و هم متماکن میشود مگر آنکه که از آن غلیظه غذا را می شود و متفرق گردد و رقیق غلیظ و رقیق

طبع

طبع

علاج

لطفه میورد

و لایق تقطیع پذیرد و پراکنده جمع کید و این چهار حرکت است و حرکت بدون حرارت صورت نمیند **دوم** آنکه با وجود  
ضعف هر قسم شهوة طعام بسیار باشد و کثرت اشتها یا ازین سبب که برودت فم معده را جمع کند و کیفیت سبب  
سبب قوه جاذبه قوی که در باله و در بالین سبب است که چون سبب ضعف هر قسم اعضا را نصیب و افزون باد باله و در  
غذا کند از غرق و عروق مضطرب کردید بعضی است که این اثرات منقاص منتهر شود تا فم معده و از روی طعام پدید آید **سوم** آنکه  
طعام از معده دیر فرود آید یا معاوجه صعوبت واقع و طهر است که دفع حرکت است و حصول حرکت بحرارت است و برودت  
صداوست و موجب است و مندر است و مانع جمع حرکات و تفاوت در کثرت و قله سبب است و بیش سبب  
**چهارم** آنکه هر چه خورده شود متغیر کرد بخموضه و آروغ ترش آید و بر از نرم بر آید و متنفخ باشد کویا زایل بقدر است اما  
است که هر که جذب نمیکند کیلوس رقیق را برای فم دویج و انتفاخ بر از جهت اختلاط ریا است و  
زیرا از از جهت است که هر که جذب نمیکند کیلوس رقیق را برای فم دویج و انتفاخ بر از جهت اختلاط ریا است و  
پوشیده نیست بر تصور هر قسم و فاجبه باعث تولد ریا است زیرا که اگر هر قسم تمام باشد حرارت قوی ریا تخلیفات  
و غلط کرد و بر از معتدل آید **علاج** جوارشهای گرم چون جوارش کبک و عود و مر سیات گرم چون زنجبیل و زرد  
بهار بند و شور ریا مرغ و خود آب گوشت کبک و غصایر و مانند آن تناول کنند بدار چمن و قرقنل و حوینان و شیر  
وزیره خوشبو کرده و بر معده روغن مصطکی و سوسن مانند و بکرند سبب و قرفه و عود و صبر و فستق از هر یک دو مثقال  
زغفران یک گرم و نرم بکوبند و بشربت آب پی سرشته طلا سازند **پنجم** اندر سوزن راج بار دیالسی ذبح و  
علاج است که آنچه در بار ذبح گفته شد هر چه در دیالسی ذبح گفته ایم پدید آید و بداند علاج این نوع مشکل است  
زیرا که دفع بر دوسر مانع است مگر تنجیمی و ترطیب و حال آنکه سخونت پیوسته افزاست و رطوبت معاون برودت  
و منصف حرارت طبیعت **علاج** هر چه در حرارت و رطوبت معتدل باشد بکار آید است تا منصف بدون  
مضرت حاصل آید مثلاً ما و الشیر بانند که عسل کف بودشته امینچه تناول کنند و شراب گلاب و زبانی و اشوینان باشد  
وزوفا بنوشند و قوی که از موم و روغن مصطکی و روغن نار دینی باشد بر معده باند و شیر بز و شیر بز عسل  
و روغن خانیان فریه و شور ریا که کم نیز توان خورد و بحسب حاجت هر چه بدان احتیاج بیشتر باشد استعمال نمایند چنانچه  
در افزون مضبوط است **ششم** اندر بار دیالسی با ماده سودا باشد و علامت و بی کثرت شهوة است  
و ضعف هر قسم و بسیار بی نفع و خرم و محمود معده خصوصاً حال که سبب از آنکه بعد از آنکه اسطره اختلاط غذا با ماده  
سودا حده وی که حرمت و محمود است سکنه میشود و ایضا از علامت این قسم است که اجیابا برون آید سودا در  
و چنان ترش باشد که دندانرا کند و عظم طحال عارض شود **علاج** بهر تنقیه معده از سودا مسهل است و هندو پس  
از تنقیه تبدیل مزاج نمایند باشد بهر آغذیه و ادیان موافقه و اگر سودا غلیظتر بود بر جام مرطب مداومت کنند و  
بهر اسهال مطبوخ ایتیمون بر کبرینند و بگوشت مرغ و خود آب انعمد نمایند **فایده** در تنقیه بقی مضبوط  
زیرا که سودا ماده غلیظ است و در قعر معده نشین و برون می آید ماده از معده چنانچه باید که از جهت امیل

اما اگر قی عادت باشد شبست و ترس کجایی امینت نوشیدن قی کردن صواب است **قسم پنجم** اندر بار در طب سنج  
و علامت وی است که بدن مسجید و متراهل نماید و کس در حرکات پدید آید و بر از نرم بر آید و بر چه در بار در طب سنج و طلب  
سازخ مذکور است پدید آید **علاج** هر چه گرم و خشک باشد بکار برند مثلاً قلیا و مطینجات متولد تناول کنند و کمونی و قلیا  
و اقراص کل و جوارش عود و زنجبیل می و مانند آن بخورند و روغن قسط و روغن ناردرین و زینق بر معده بمانند **قسم ششم** اندر بار در طب  
که با ماده بلغم نریج باشد و این را چند علامت است **یکی** آنکه از روی طعام کمتر شود زیرا که بلغم معده را کسست میکند و مابین جرم قی  
معده و سودا که محرک شهوت است جابل میکند **دوم** آنکه اغذیه تیز و حریت مرغوب طبیعت شود و این را کسست که طبیعت  
بهر دفع این ماده چیزی که سخت و محفوف و متقطع بود میخورد و آنچه این کار را پذیر می تر است **سوم** آنکه غشای رنج در زیر معده بدفع ماده  
حرکت کند و این سبب از وجع بر نیاید **چهارم** آنکه تشنگی نباشد و این اکثر است زیرا که راه که بلغم شور باشد عطش کاذب پدید می آید **پنجم**  
آنکه شکم گرم شود و نفخ کند و انتفاخ میشود مگر آنکه که با مزاج غریب کور مزاج اصیلا گرم باشد زیرا که چون چنین بود مزاج اصیلا سرد  
در غذای صرف کند و بعد از حرارت انجیره غلیظ قلیل انحرافه بر خیزند از غذا و بی الفوریه تاثیر بر در عارض متاثر شوند پس  
مضارقت پذیرد از این انجیره ناریت و چون اخزای نارچه جدا شود مستحکم کند انجیره بر یاج و انتفاخ آرد و بطور  
که بر دخالص و حرارت منفرد سبب لیدر می شود **ششم** آنکه از روغ ترشش آید و باشد که در قی بلغم بر آید **هفتم** آنکه زبات نرسید  
گر آید و در بدن ترهل روی نماید چون بدن مستقیان **علاج** سختین به لطیف و تقطیع ماده تخم ترسب خوردل بگوشتانند و در طب سنج  
نمک پوره حل کنند و کجایی امینت نوشند و پس از حصول تلطیف بطبع نشست و ترسب کنند تا ماده متعلق شود و برون  
آید و اگر قی عادت نباشد یا مالمی بود سهل خورند بعد از الصاج و هر چونکه باشد بعد از تفتیح بجوارش شهاب گرم تبدیل  
مزاج نماید **قسم هشتم** اندر سوز مزاج رطب سنج و علامت و سوز مزاج عطش است و کثره رقیق و آب دهن و سرغده آسی الاغقام  
از معده با معا و با اغذیه رطب منفردون و متفرک شدن و بچرخه و نایکس منفع شدن **علاج** هر تبدیل اطراف صغیر و اقراص کل  
تناول کنند و دیگر تدابیر کسب حاجت بعد از آن و آنچه با حرارت یا بروده در کسب معالجه وی گذشت **قسم نهم** اندر سوز  
ملج بالیس ذنج و علامت وی تشنگی است و خشک زان با فراط و لا غریب بدن و با اغذیه رطب منفع شدن و بچرخه نایکس  
متاد کی کشن **علاج** بهر تطیب معده نوشند شیره و ما و الشیر و چیزهای مطبیه بر سوزند و مانند بر معده و اگر سوز مزاج مستحکم باشد در رطب  
تمام بدن نوشند یا استعمال حمام رطب و بن مرطب و جز آن که در ذکر نمائیم میان یافته بود در صحت و او صحت در  
قابل و تدبیر **وجه المعده** **قسم دهم** اول آنکه سوز مزاج در معده افتد و احداث و جمع کند خواه سازخ بود خواه  
و باید در کس که در معده بیشتر مادی میباشد و کس ذنج کمتر افتد لذ البویغ سوز مزاج سازخ را در اسباب جمع معده نشوده  
و از آنکه ماده صفرا و سوداوی لذع است و جمع معده در اکثر اینها افتد و باشد که از دیگر خلط می افتد زیرا که خلط از  
که در معده که دانه ممکن است که کیفیت موزیه یا کمینه یا طبیعت در احداث نماید و اسباب علامت و معالجه  
این قسم در فصل گذشته مذکور شد بدان رجوع نمایند **قسم یازدهم** دوم آنکه اما کس و قروه در معده افتد و احداث و جمع  
و این ذکر خواهد یافت من بود و قال الشیخ المی جم بالنار خصوصاً اذا وضع منها محج کبره علی الموضع الوسط من  
مراق البطرخ حیح یحتوی علی السره من کل جانب و نیز کس سرغده قی کس الوجع فی الحاک کینا عیبا و ل  
لذات قی و بر ط

کلیه

سوز مزاج



موجب تر است که چنانچه معالما را با ایضا نفع اکثر او جانها لغوا بیند و ای موجب جدوار رسیدن و دلکب سید و با جلد  
 گرم نباشد چندان روز در دینت نذ و پوست سنگدان حروسس با نجا صیت لکین در در میکند و خاکستر جمع مع  
 در این غلیظ و غلیظ بر معده کردن اثر تمام دارد در معده را قسم سوم آنکه متولد شود در بیاغ غلیظ در معده  
 و بسبب غلیظ و کثرت در نضای معده مکنج و اثر آنمقدد سازد پس بالضرور در در کند معده زیرا که تند موجب لغوی است  
 و علامت وجع المعده بحر است که ارفع بسیار آید و فواق رخ دهد و شراب سیف یعنی نر هلو با و شام کشیده شود  
 بر سید تند و بعد از آنکه طعام از معده فرو شود و بقیع نشیند در جانب چپ بالدی سپرز در در خرد و چون بر وضع  
 غز کند فراق شود یعنی حرکت تلاطم معده کرد **علی** سبوس کند و نمک نمک کند و از زن و کاورس نیز کفایت  
 کند و نمک اگر چه تنها باشد چون از گرم کرده نمک نماید با دما غلیظ را بشکند و شیشه پاکد که باش بر ناف تهذیبی غور  
 در دسکن شود و باید که گویند و هندو کند و زیره و پودنه فرماید که نجاید آب و بی طبع کند با دمعده باروع مستفزع شود و  
 لا یفیع ان الراج انما استعفی عن المعده یا لحت و کما یستفزع فی صولها بالقیح پس اگر سبب نباشد همین قدر زایل شود بلکه  
 زیاده تر نمک حاجت نماید اما اگر سبب بی باشد باید که تمام خلومعه ریاضت فرماید و اطعمای تری فرای مع ما  
 در غذا بی وی در چینی و کربا و صغیر و سیه و لکدان و مانند آن نیز فرماید و بر معده و عضلهها شکم روغ گرم بالند و الی  
 که ماده باد غلیظ است باید که تحت اثر پاک زنده بقیع پس شربها محلل دند زیرا که اگر با تقیه حیرت مسخنی و محلل دند ماده  
 بخساند و باد زیاده کند و چون حقه کرده باشد استفراغ سبب کج صواب است **حقیقه** ان بکند صبر و سکین و متقل و عالی  
 بر چهار س و بی و حب کند چنانکه رسم است و در درم تاس درم بدهند اندراب گرم و **بکر** سبب تولد باد اند  
 معده و شکم دو چیز است یکی طعام و شراب و ایچنان باشد که هر طعام و شراب با نامک بود چون لوبیا و عدس  
 و شراب شیرین و سبب طوطب بسیار داشته چون انبرود و سیب زردک و جنفات و انواع ترجات و طعام  
 و شراب تر سبب خوردن از جلد سبب تولد باد است **م** و صور حرارت غریزی و طاهر است که چون حرار  
 ضعیف باشد طوطبها را تمام تواند کوارید و بخار را که از آن ماده خیزد تخلیل تواند کرد پس ان بخار با اندر معده  
 و شکم ماند و بواسطه مخالفت اجزاء نار میسجد شود و بیاغ و بسیار باشد که طعامی بادوی گرم و لطیف کننده خورده  
 شود و طوطب که اندر معده باشد تخلیل کردن گیرد و بد سبب باد و بخار را که تولد کند **گاه** باشد که سبب تولد باد و خالی  
 شدن باشد از طعام و ان چنان باشد که اندر معده رطوبت بود غلیظ و چون معده از طعام خالی شود طبیعت روی  
 بدان آرد و اثر تخلیل کردن گیرد و بخار و هوا که اندر نضای معده ورود نماید بود اندر حرکت آید و باد تولد کند و این نوع خورد  
 طعام سکن شود **در** اصحاب بالجو لیا مرقی با بیشتر تولد کند و سبب علت مرانی در اکثر حالها سوزن مزاج گرم  
 که معده افتد و بخار کند و سده که اندر منافذ باد افتد تا بد سبب ان باد با معاف و نتواند آید و بجای معده بر کرد  
 پس بعضی بسوی دماغ بر آید و بعضی ترش کشنده باروع آید **بکر** که بعضی از اصحاب مراقب باشند که عقب طعام  
 در معده

و در کتب کتب

معده  
 کلامی که بخاری است  
 و سایر امور است

ایشان وجع پیدا آید و چون غذا منجر شود و وجع زایل گردد و این آنکس اندک معده ایسان ضعیف شده باشد و بعضی دیگر  
 باشند از اصحاب مراقب که چون طعام خوردند بعد از چند ساعت درد معده عارض شود و زایل نگردد مگر بعضی  
 ترشش و سبزش است که سودا خرا قیاس سپرز معده ریزد و در قعر معده این مردم نهن کیرد پس چون طعام خورده شود چند  
 ساعت بران گذرد مختلط شود طعام با ویج و ماده سودا بسیار شود و مطلق گردد و از آنکه این معده شدید است تنادی سودا  
 از حده سودا و طبیعت انزال بقیه دفع کند و دلیان وجود سودا ویج حرارتی خروج و لیست درمی و **تدبیر** این اقامت و وجع تنقیه ماده  
 است و تقویت معده و بهترین منقحات برای اصحاب مراقب و ضد اسهال و اسهال است از جانب چپ زیرا که مسخ علت  
 طحال است و **وق** میان نفع سودا ویج و نفع که از طعام تریج فراوان کند است که نفع سودا ویج غلیظ باشد و طبع با ویج حرکت  
 بود و سپس گوایدن طعام اندر حوایا سپرز در پیدا آید و نفع دیگر ماتیج در مان و تریج پوست اجابت طبع بود و چون در  
 برت که مانده و قوام و الاضاحال و تبسیر مانع گذشته بر هر یک گویا **دبر** بسیار باشد که چیزی به خشک حلاط را قوی  
 را و حلاط شور بلغمی را فر و آرا مانده و از جلیان با زرد و بدالسبب با دمس گنیز شود همان افتد که فراج کرم است و حلاط سودا  
 است و حال برخلاف آن باشد و همچنین بسیار باشد که چیزی کرم بخار را را حلاط کند و با دملکت کند و همان افتد که فراج سرد است و  
 کرمی سودا داشته است و حال برخلاف آن باشد پس بر طیب و اجسبت غلظتها به دیگر تجویز و اعتماد بران کند و بر اینجین منافع  
 کادیه و فیه نشود که اگر بعضی خواری را سودا داشته لیکن بجد است فر خواهر آورد **قسم** چهارم اندر وجع المعده که از خوردن طعامی که  
 انیداد معده را بکسیت یا کیفیت لاذخه عارض شود و علامتش ظاهراست **علاج** می کنند با طعام مذکور بر برون آید پس نهند  
 اگر سبب وجع بسیار طعام بوده غذا روزی چند بار متفرق خورند تا آنکه بر معده کرمی نیارد و اگر سبب رداة  
 کیفیت غذا باشد غذا صالح الکلیفیه دهند که مناسب حال معده بود **قسم** پنجم اندر وجع المعده که سببش ضعیف معده باشد و  
 ظاهراست که چون هضم ضعیف شود غذای دیگر در در و در و الاضاحال همچنین غذا متولد شود و با و متمدد سازد معده را و  
 احداث و وجع نماید و علامت این قسم است که بعد از اکل همچنان کند و وجع و شکسته نشود مگر نفع یا با سهال لهذا قال اللار  
 المعده التي بودها الطعام ضعیفه جدا قریضه لذلک دفعه لا نهالها بحماها لکان الضعف بنه اعالیها دفعته بالضعف و ان  
 فی اساقها دفعته بالسهال **علاج** بر از آن صنف مقویات معده دهند و اگر موجب اجتماع اخلاط بود در وجع تنقیه را  
 مقدم دارند و بدانکه **اوج** کوب درین نفع تمام دارد **صنف** ان بکیرند سبب و چند میدستر و سیلخ و طین البجیره و قشر سیر و ج  
 هر یک چهار درم انیسون و زعفران و قط و کوبک اللرض یعنی طلق محرق از هر یک یک درم حشاش ابرص و دو تو و تو و  
 و سالیوس و شمشیر ابرص و منوعه البس و تخم کرفس از هر یک شش درم جمله شکر زده داروست صمغها را در آب  
 بکند ازند و باقی را نرم بگویند و هم شسته در عمل بپزند و اقرص سازند و در سایه خشک نمایند **صنف** قریح که در معده  
 که از پس طعام پیدا آید و تانی کند نماید را از این بکیرند انیسون و تخم کرفس از هر یک یک درم استن رومی ده درم  
 شست درم نو بلد و چند میدستر و انیسون از هر یک دو درم و نیم قریح کشته قریح کدرم شربت یک **قسم**  
 ششم اندر وجع المعده که هنگام اشتیاق و حلو معده ارشته او کند و تناول طعام ساکن شود و این بر سه کون است  
 اگر وجع غلبه کند و وجه تولد در خلود **قسم** هفتم آنکه صفت اسهال معده از حکم بر معده ریزد و

که در وی کوبک

رضی دوسه

از آنکه لطیف و طایف

واز آنکه لطیف و طایفی است در اعنای معده اقمه و لغوی محسوس شود پس چون طعام خورده شود صغیر افزون شود و در  
 سکون گیرد و شناخته میشود سبب صغیر است باقی دهن و بر آمدن وی در می و منفعت شدن تیرش و دیگر علامات صغیر  
 بران کواچ **دوم** **سبب** آنکه هر گاه خلوص معده سودا را سپرز بر هم معده ریزد گاه او مقادیر و از آنکه این سودا از حده بوده باشد  
 یا کثیر المقدار یا کم معده نسبت بقوی گشتن متناهی کرد از روی و وجع محسوس شود و خداوند این سبب را سبب  
 معده پیدا باشد و این سوزش تناول طعام زایل شود و بسیار باشد که خلط صغیر او بی سوزش آرد و فرق میان هر دو دیگر  
 علامات که هر واحد مخصوصست توان کرد **علیه** آنچه سببش تولد باد بود از آنکه ماده اش رطوبه غلیظ است که بجزارت که  
 روی تجلی می نهد و باد تولد میکند چنانچه در ریخته گفته ایم بدیش تنقیه و تقویست عیایا مذکر ناه القاه و آنچه سببش  
 باشد سهلات صغیر ایداد و در طعام تیرش باید نهاد و در تعدیل مزاج جگر کوشند و اگر حدس واجب است  
 اسلم از دست راست زنده و آنچه سببش سودا بود نیکند اگر سبب از بی حده با کثره بود قصد اسلم از دست  
 چپ کنند و در تقوی معده کوشند و اگر ذکا حسی معده علت ادیت بود وجع المعده که از قوه حسی معده اقمه  
 عیایه گفته می آید **سبب** هضم اندر وجع المعده که از قوی شدن حسی معده اقمه و یوشیده نیست چون حسی وی قوی تر شود هر اندک  
 سبب متناهی کرد چون بخار یا طعام یا انصباب معده از اطحال بروی جهت تینه شهوه و مانند آن که از آن بدتر اخلو است  
 و این قسم از حوده و خوبی افعال معده توان شناخت **علیه** در تعلیظ روح و تحریک عضو کوشند زیرا که سبب هضم از روی  
 و بر این کار اب کونی تقلید المقدار نوشیدن و کله و پاپی خوردن مخصوصست **و گاه** باشد که از نوشیدن آب سرد در در  
 معده بدید چینه بکشیف و اندای وی بکلیفنه حاصله که حسی معده قوی باشد **انگاره** باشد که وجع معده معجز شود با معایه و قوی تر آرد  
 باشد که فحشه بکشد چینه مادی و بی سوسه دل در کشیح بالجماد در معده تمهید روانند که عضو است و است و است  
 و بی وجع بلیانت چون منقطع شود احداث ورم نماید در وجع **فصل اندر ضعف هضم و سوء هضم** و بدایه اسباب  
 این است که یکی است لیکن اینقدر فرق است که اگر **ضعف هضم** هضم آرد و اگر قوی بود تخمه و اگر متوسط بود و اگر **سوء هضم** اما  
**ضعف** است که طعام در معده دیرتر بماند و بر سبب معاد می رسد نشود بسوی اعماق علامت وی است که پس از خوردن  
 طعام تا زمان طولی نقل و تند محسوس شود مرض را و چون از روی اید طعم طعام بازدم و ظاهر است چون با **ضعف**  
 باشد بجز در ورود غذا صرف نکند در وجع و تا که غذا منقذ نشود و بر حال خود بود طعم آن در از روی بدید **فایده** هر قوی  
 که از قوی معده که **ضعف** شود نوعی از **ضعف** در معده احداث کند لیکن عادت اکثری بران رفته از **ضعف** معده **ضعف**  
 قوه با ضمیر را گویند و علامات **ضعف** هر قوت از قوی را بجز بیشتر گفته اند و بدایه که با ضمیر در قوه بیشتر است  
 بر گاه که در هضم نقص افتد باید در است که آفت در قوه معده است اما **سوء هضم** وی است که طعام هضم نام نماید  
 بلکه هضم ناسود و متغیر کرد و یکس منوع کیفیات ردیه و علامت **سوء هضم** است که شرا میبند  
 شود و عشا و حرقه معده را بجز دم و بر آن گنده براید و از روی نا طبع اید و تغیر از روی سبب مختلف باشد

سوانح

اگر سبب حرارت بود بوی آروغ کسب بکلیت میماند چون بوی دو یا بوی مایه یا بوی کل سبب است  
 و باشد که بوی دهد که اثر تغییر می توان کرد و اگر سبب در وقت باشد ترش آروغ است نه ولتیت **فایده**  
 غذای که هضم و یج روی شود مقبول طبیعت نیست و در اکثر جذب نمیکند از جهت آنکه او اگر بواسطه ضرورت و سده  
 حاجت بهر آنکه منجرب شود این توان بود که استقامت و سرطان و برص و دیگر امراض رویه احداث نماید **انچه**  
 است که طعام در معده الهیه هضم نشود و همچنان باقی ماند پس از دو بیرون نیست یا آنکه منجرب نشود یا آنکه مستطلی گردد  
 با فرط و باشد که فاسد شود و مستحیل گردد بجز **انتباه** ضعف هضم نقصان هضم است و تخمه لطلدن آن  
 و مراد از نقصان و لطلدن هضم است که در هضم آنکه سبب فایده که قوه هضم است یعنی قوه هضم قنور  
 راه باید بخورد و هضم که عبارت است از وقوع آن در هضم نه سبب فایده که قوه هضم کامل باشد بیکر هضم  
 روی شود و بدانکه اسباب ضعف هضم و تخم و قوه هضم بر چند گونه است و سبب هضم علیحده بیان کنیم  
 و بالذکر شد که اسباب این هر سه یک است **قسم اول** که سوزن مزاج سبب است **قسم دوم** که تولد اخلاط فاسد  
 در معده یا الصباب آن در وی از عضوی دیگر سبب است و علامات و معالجات جمیع م سوزن مزاج و مواد در وی در معده  
 شده و در اینجا نیز فرق در سبب و مادی بیان کنیم و ط هر است که ام ترین امور تعرف مرض است زیرا که هرگاه مرض منجرب  
 علاج سهیل شد ساده را تبدیل و مادی را نفی و **فرق** بینها است که در سبب معده سبب می باشد زیرا که ماده ندارد  
 و اگر طعام جید خورده یعنی مستغرق سازند با طعام مقدور و چه جو هر غریبه که بر وجود خلط دلالت کند زیرا که و ایضا سبب  
 و عسر البرزخی بود بخلاف مادی که در وی که مانی معده و ظهور جو هر غریب در قی با وجود جیدی ماکول لازم است و سهل  
 زیرا که حدود مادی از مجاوره جسمی است مرافق را و احوال و دفع وی جسم انسان است خصوصاً از معده و  
 از سبب پس کند زیرا که تبدیل مزاج مهلت طلب است **قسم سوم** آنکه جرم معده ضعیف شود و بافت لیفهای  
 منبهاست که در دو ط هر است که افعال معده بر سبب طبعه متکامل نمیشود مگر بقوه سبب لیفهای وی و چون در آن  
 رسته خافت قنور در افعال معده ضرورت پیدا یابد و این قنور القوی باشد متعسر العلاج بود بلکه لا علاج گفته اند چنانچه در  
 اخرا این باب بفضائل علیحده استخر معده و تنهلهای سبب الیاف نیز گفته اند جهت بقیت صاحب اسباب  
 و ایسی ذکر کرده میشود تدریجاً است که قنور قوی باشد اما علامت ضعیف جرم معده است که عقب بسیار و اوامر  
 امراض مزمنه عارض شود و هضم و شهوت ضعیف باشد و بدن بکاه و ار علامتهاست انواع سوزن مزاج و انواع اسهال  
 هیچ ط هر نباشد و طعام بر معده که می کند بلکه لغایت لطیف و قلیل المقدار باشد لیکن اینجا که سبب طبعه  
 هیچ نکوارد و غذای نیک و ترتیب توده هرگز سوزند **علاج** هر چه قالیض بود استعمال نمایند خاصه که قالیض و سوزن  
 باشد چون جوارش عود و مانند آن و منقعات اطریفل ضعیف و کبیر درین مرض الکر کبیر است و نثر است و سبب  
 مفید است و پوست اندر زمین سنگدان مرغ خانی سبب نافع است از کوشش جدا کنند و با و نرند با  
 خشک شود و بگویند و نیم مثقال از وی با طریفل نثر است مورد با میسوزند و بیدند و حرارت است بر معده

در وی

او بختی بجایست سود دارد و اگر مقدار نیم درم بسایند با معجون سرشته بدین الصع باشد و سبب سود  
 از دوزخ و مصطلح با آب بهی سرشته بر معده نهند و روغن نارین بر معده مالند و بگوشت مرغ و مانند آن که در چین  
 و غفران و ریره درو باشد را غمزه نامند و اسحاق و آب لیمو با رب رقیق سازند و در اج و طیبه و ج اندر تمه  
 بیماریهای معده موافق است خاصه اندرین نوع و روغن مصطلح مالیدن بر معده سود دارد و معجون حوزی فایده  
 و این طلحه مجرب بکند کفار و مصطلح اگر یک مثقال استین و صبر از هر یک دو مثقال کلر خ سنج مثقال  
 قرض و سود و سبب از هر یک دو درم نرم کوفته بطلحه با شراب طلحه سازند **فایده** اندر معرفت باقی اسباب که  
 مخصوص لغب ارض بود و اگر کف ارض ام الامراض و مینع الاستقامت است از ارض مضم غافل نباید بود و عوارض  
 آنرا و در آنرا باید نمود چنانچه گفته آید اما اسباب مذکوره بر سهیم است یکی از او روزه طعام دوم سود تبخیر در  
 اکل و شرب **سیوم** و موردی که بالای تناول طعام اتفاق افتد اما **روژه** طعام بر دو نوع است یکی اگر تکلیف  
 باشد دوم اگر بکمیت بود **طعام رومی** **الکلیف** است یکی اگر فی نفس سیرع القبول باشد و در این  
 حاضر و سبب طبع دوم اگر سبب غلط طبع القبول بود در اصلاح را چون لحم جاموس سیوم است که شید الحارثه باشد  
 غسل باشد یا بر روزه بود چون که و چهارم آنکه بدو نامرغوب طبیعت بود و طهارت است که طعام مکره الریح  
 طبیعت است قبول نمیکند و غدا که طبع از وی تغیر کند و میدان آن نماید چنانچه با مشتمل شدن معده بروی دمی  
 پدید و عام است که نامرغوبی و کریمه الریح در ذات آن غذا باشد یا در ضعف کسب نموده و بعضی نام کلاعام  
 که امتیاز از ایشان منقصود است از درجه اعتبار ساقط اند **روژه** دو گونه است یکی اگر خورده شود طعام  
 زیاده بر آنکه باید و طهارت است که چون غذا شسته از مقدار بایست بود معده ارضم و بی عاجز میشود و این بدان  
 ماند که سبب بسیار برش قلیل المقدار افتد و چون چنین باشد طعام غیر فاسد بلکه غیر منضم منجمر شود و مانند که فوسه  
 قوی باشد و آنرا زمانی طویل در معده بدارد و حرارت غریب در وی متصرف شود و آنرا فاسد سازد دوم اگر خورده شود طعام  
 کم از آنکه باید از حرارت معده آن غذا قلیل سوخته شود و این نوع در آنجا صورت گیرد که معده ناری و قوی الحارثه بود ماکول حرث  
 لطیف و لغایت قلیل باشد **بیمه** روزه بکمیت طعام نسبت بدانچه از روزه کفایت او باشد قلیل المضره است زیرا که  
 از طعام کثیر که صالح بود بزره میرسد بقدر تصرف معده در وی اگر چه باقی غیر منضم ماند بکلان فاسد الکلیف  
 مردود طبیعت است و نموده بدان اما **سود تبخیر در اکل و شرب** انواع است یکی اگر طعام غلیظ پیش از لطیف لگند  
 و لطیف چون برغ ارضم در اول روزه منضم شود و اگر آنکه غلیظ در تحت او است منجمر نتواند شد و همانجا طاقی ماند  
 و اگر کثرت طویله فاسد شود پس غلیظ را نیز فاسد سازد زیرا که چون مختلط شود با صالح آنرا نیز فاسد سازد دوم آنکه  
 بر مانند معده طعام دیگر خورده شود با همگام اشتغال طبیعت بهضم غذای مانند آن هر چه بطیف حرارت باقی بود و آن  
 فاسد است غذا و جرم معده شود و کسب کرده سوم آنکه نخستین چیزی قلیض خورد و ثقیل چیزی پس و این بران فاسد

طلحه و معجون

سرشته کوفته

وقبل از هضم بلغزاند اما بدانکه گاه باشد این بدیر سود دهد هرگاه فالض قوی باشد و از قوه بلین بلغم در استکمال  
نضج ان غذالین را هم بدارد و هضم نیک افتد اما **اما** **المطهر** **یکه** بعد از خوردن طعام اتفاق و هضم نماید حرکت  
عینیه است و بیداری مغز بر اغذیه غسله الا هضم و خواب مغز بر اغذیه سریع التغیر **فایده** حرکت تخفیفه قبل کسوف طعام  
در قعر معده اعانت میدهد بر هضم زیرا که فرو می نشاند طعام را در قعر معده خاصه که ماکول از حبس غیر سیاله باشد بخلاف  
حرکت عینیه قبل از هضم اگر اتفاق افتد و هضم نماید زیرا که غذا را از ان هضم مندرس زد لیکن چون هضم تمام شده شود  
انحدار مطلوب شود حرکت عینیه از آنکه در قعر را قوه دهد مذموم نباشد **علیه** هرگاه معلوم شود که هضم فاسد میشود باید که  
فی الفور قی کنند تا معده از طعام فاسد پاک کرد و درین صورت قی بهترین علاج حسبت زیرا که بیرون می آرد از پیش از آنکه بسوزد  
امعا مندر شود و کیلوس فاسد بجانب چکر منجرب گردد که در طبع مثبت و پودنه سکنجن آمیزند و نوشیده قی کنند بهتر باشد و  
از قی بالغی بود سبب غوی طبیعت یاد بگیرد با طعام از معده مندر شده باشد نسوی امعا باید که کفند و جوارش شهر یاری  
و قری دهند تا بر سبیل سهال آن فاسد منفع شود و بدانکه جوارش مذکور و جلین با وجود آنکه سهل است معده را نیز قوه میدهد  
و باضم است و بعد از تقیه بر تطبیف فاقه باید کشید اگر طاقت باشد و اگر تاب فاهما نبود تقبیل غذا باید و زید و برای  
اغذیه چیزیکه لطیف سریع الهضم و مقوی معده بود چون دراج و طیبه و ج بادار چینه و قلیع زعفران باید کرد و در ایضاً  
ریاضت کردن و استحمام نمودن و آب گرم بر معده ریختن مفید است و اطراف در آب سرد که آنست که لوسیتند  
هضم را بهر آنکه جمع میزد حرارت را در باطن **اما** اگر سبب هضم قله غذا باشد چنانچه در دروازه بکیت طعام گفته  
در اصلاح مزاج معده کوشند و غذا را فرخورد و هر چه از اسباب هضم گفته آمده هم تذکره وی بمن سبب  
استعمال کنند توان کرد **تنبیه** بدانکه در معده چهار قوت است جاذبه و ماسکه و ماصه و در قوه و استکمال افعال  
معده موقوف بر محبت این قوی است هرگاه درین قوی قوت را قوت در فعل معده سبب که در یک قوه باشد مادر  
یا ضعیف بود یا قوتیر نقصان یا بطلان راه یابد و علامت ضعف هر قوه بموعالیج آن بمقاله علیحده بیان کنم  
که هر چند ما حاصل این بیان از آنچه مذکور شد روشن است لیکن این محبت که فی الاصل اصول است توایدیکه در درج  
بطهور آید **مقاله** **اصغری** **بر** بدانکه جاذبه را سردی و تری ضعیف کند و گرمی خشک یاری دهد و علامت ضعف و ج  
است که طعام از قعر معده دیر فرود کند و گرمی محسوس شود در کسبیه و گاه باشد که بقراریه و ناسه و کردین از پهلو به  
و حفقان و سرد و در پدید آید و گاه باشد که غشیان و قی افتد **علیه** شربت میوه و شربت قوکه و سبب و ضعیل  
و میوه و طعامهای لطیف زود کوار چون گوشت مرغ و میوه و کبک و مانند آن بدار چینه و زعفران و زیره و مثل  
خوشبو کرده جاذبه را قوه دهد و پس از طعام ریاضت با استراحت کردن و بر پهلو راست کوفتن و اطراف  
مالیدن بر فرزند آن طعام از قعر معده یاری دهد و هر چه با معده زایل کند مقید باشد **مقاله** **اصغری** **فایده** **مقاله**  
و بدانکه خشک که میل سردی دارد ماسکه را قوت دهد و اوست این قوت است که معده بر طعام مشتمل  
نشود و انقباض نکند یعنی گردان در نیاید و اگر اتفاقاً ضعیف کند و گاه باشد که در معده حرکت حقیقی زیاده

پدید آید بسیار باشد که خداوند علت سخت از ازل معاش معده اگاه نماید و باحر که از معاش غالب شود  
 همه اندامها با وی از معاش معده اگاه کند و بلرزد و اسباب ضعیف قوت بگیرد نوع است یکی ماده  
 گرم که بسوزاند و قوت او را ضعیف کند تا طعام را که بدورسد نگاه نتواند داشت و گاه باشد که سود مزاج  
 گرم بی ماده قوتهای معده را ضعیف کند لیکن این ماده را بشد و بیشتری با ماده باشد دوم ماده سرد لغزنده  
 که در معده باشد و طعام را از وی بلغزند سیوم ریشها و شیرهها که با شکر است که از هر چه مناسب او کرد در بخور شود اگر چه  
 اندک باشد و خواهد که از خوشین باردارد **علائقها** اما علامت از معاش معاش از آنکه غالب شود است  
 که معده از طعام رنجور شود و اگر چه اندک باشد خواهد که طعام فرو کند و **علائق** ضعیف قوتها ماسکه دو گونه است  
 یکی آنکه خداوند علت پندارد که اگر حرکت کند طعامی که خورده است از وی باز خواهد گشت و بقی خواهد ماند  
 و سبب این یا رطوبت باشد در معده یا ضعیف جرم معده دوم آنکه طعامی که خورده شود در معده با  
 زود آید و نشان آنکه در معده رطوبت است است که اگر چه طعام خورد پندارد که اگر حرکت کند طعام باز خواهد  
 گشت و نشان آنکه جرم معده ضعیف است است که تا از طعام متمنی نشود این حال پدید نیاید و نشان  
 گرم سود مزاج گرم بی ماده در فصل سابق مذکور شد و نشان ریشها و شیرهها و کرمه آید **علائق** اگر سبب گرم باشد  
 سخت از معده پاک کند با همتی بجز در سبب و بهی و شراب لیمو لیمو ببرد و کشتاب لیمو لیمو  
 بخت بند و اگر مدت دراز کرد و دوغ کاو و پنجه یا این تاب کرده باید داد با طباشیر و کلنج و کلنار و  
 قوط و طراش و کبریا و چند که بر مقدار است از دوغ پچرم ازین دار و بر فکند و غدا برنج و کاورس  
 پوست کنده و عدس مفرقه و آب غوره و آب نارکش سازند و بر معده صندل و طباشیر و کلنار و کلنج  
 و برگ مورد و گوشت بهی و سیب خاکی نماید و اگر سود مزاج گرم بی ماده بود با استفراغ حاجت نباشد و باقی  
 تیز زمین است و اگر سبب رطوبت ترلقه باشد سخت معده را پاک کند بقیه یا با سهال با بارخ  
 پس از تنقیه جوارش خوری دهند و شراب مورد و میبه و اطرفیل کوچک مناسب است و سگد خام و کلنار  
 و کلنج و و نقل و مانند آن بر معده خاد نمایند و طعام چینی لطیف و خوشبو زنده چون گوشت گاو  
 تدر و دراج و طیوج و کبچک و خرکوش بریان کرده و زیره گرمی و کربا و ناسخا و مانند آن خوشبو  
 ساخته **سینه** جوارش خوری بگردانند کبابی بلیده سیاه و بکوبند و بروغن کاه بران کنند پس بگردانند  
 بلیده بریان ده درم حب الرشاد بریان کرده پچرم ناسخا و صقره بر یک درم حبث احدید سیرکه  
 پرورده بگردم همه را سوای حب الرشاد بکوبند و مجموع با غسل بسوزند تا درم ناسخا درم **صعق** **صعق**  
 و گرمی و تری معتدل با ضمیر یا باری دیدم و از آنکه در ضعف با ضمه تفصیل مذکور شد از اعاده نمودم اما

کلمه

۱۳۱ در معده

باموری چند که بدان مخصوصست جهت کثیرتوانید اشعار فرمودیم باید دانست که سود المزاج سرد بود  
یا با ماده مضرت آن در مضمت قویتر است و سود المزاج تر که در سردی معتدل باشد از مضمت آن مضرت  
نکند که سود المزاج گرم یا سرد کند لیکن سود المزاج خشک بد بود و به قبول او کند و سود المزاج تر با سستی  
و حال طعام تا منضم از دو برون نباشد یا همچنان بر حال مجلس با نذونا کواریده برون آید و تن را از روی  
هر چه بهره نباشد و لغوی و بی قوت شود یا اندک تایت از حال بگرد و تباه شود و تنی از روی غذا یا پس اگر  
این تقصیر در مضمت دوم با سیوم و چهارم افتد چهار بهای بد تولد کند چون برص و هتق و سرطان و سستی  
و کو و خارش و نماه و حمزه و مانند آن و علت است ضعف مضمت مذکور اسباب معالجه و کفرت که اکنون  
بدان که خفتن بر دست چپ معده را گرم کند چنانکه شمال جگر بر معده و تطن بر دست راست زودتر معده را خالی کند  
و در کمال شکل معده چنانست که کیلوس در وی چون تام شود افشرده آن ازین جانب جگر اندر آید بر کبوترهای با سارها  
و از او و بی آنچه بقوت مضمت مخصوصت خاصه المزاج سرد باشد اطریفل بزرگ و کوچک است و کواریش و  
و سیب و در شراب کهن یا در مال و خادایه گرم بر نهادن و طعامهای گرم و تر زود کواری دادن و اگر کلبه  
گرم بود میسند و کبچین سفیر جی و شراب انار ترش باید داد **فایده** جالیوس ضامن کرده است که کبچین سفیر  
که مقداری زنجبیل سوده در وی کرده باشند همه علتها چپ معده را که سخت گرم باشد سود دارد و مقدار وی چنان  
باید که بر کبچین یک او قیله زنجبیل نهند **تعداد در صعبه و نفوس** و بدانکه دافور را تر از میل سردی دارد یاری دهد و  
بسیار باشد که طعام در معده تن در دست دوازده ساعت یا نوزده ساعت یا نوزده ساعت ضعیف دافور است طعام  
معده بسیار ماند و بوی طعام از او بیاید و زودتر از آنکه طعام در معده بسیار باشد از او بوی و تکلیف آید و هر چند  
زودتر و لطیفتر بود دافور بوی مستویا تر باشد زودتر از معده منحدر شود و هر چند غلیظتر باشد دافور با وی بسیار آید  
کوشید و از معده دیرتر بر آید و در جلد دیری و زودی اسخار طعام از معده بحسب کیفیت طعام و قوه معده باشد  
و هر گاه مدت ماندن طعام در شکم کمتر از دوازده ساعت باشد یا فراتر از دست و دو ساعت تن در دست باشد  
واقف یا از جهت قوی معده و جگر و معالجه بود یا از جهت طعامی که بر میست ناستوده خورده شود **علیه** دافور را  
در بیشتر حالها بجز در بیماری باید داد که میل سردی دارد چون آب میوه های و سکنجبین و مار کبچین و فلوکس  
در آب کاسه که اجته و آنچه بدین ماند و بلید پر زده سودمند باشد و طعام از نشو و الوی سیاه و خرما و هندیه و  
ماش مفشه و اسفناج بروغز بادام باید خورد و بالکف شد از خفتن بر بهر راست دافور را وقت دهد **تیسر**  
بدترین ضعیف کند معده پدید آید دانست که کس او متهلل شود زیرا که چون بافت لیفها معده سست  
در هر چهار قوه ضعیف پدید آید و بدانکه با ضمیر کس است و دیگر قوی خادم او **فصل در بیماری** و این حرکت  
مواد فاسده غیر منزه بود که از بدن باز گردد و بوی غش شده دافور و اسهال منزع شود و گاه

فصل فی الهیضه

امداد

کمی نماید



کرتی نماید و یکی ماده بسوی امعا کراید و با سیهال مفطر براید اما از غشیان هرگز خالی نباشد و هر چند از جمله بیماریهاست  
 حاده است و خطر دارد و بسیار باشد که اسهال بمرتب مفطر شود که نبض ساقط گردد و صعوبت در بیرون آمدن باشد که  
 بر چه مرض را دهند زود بقیع بر آید و دلشنگ غالب آید و دلشنگ روی نماید و اندامها بسردی کر آید و با وجود آن خون بد  
 نیاب کرده شود صحت بر جمع فرماید پس طبیب علاج این علت کند ماه و هوشیار و دلیر باید تا از صبیح بیماری سر  
 و اندام همه علتها نگاه کند و اگر نبض ضعیف باشد و قوی و دلشنگ می بیند چون رنگی بر جای باشد و دم زدن نظام نرسد  
 علاج باز نگردد و بداند هر چند که در اسهال بسیار افتد بسیار خوردن اما بر آب نان سلیمتر باشد و آنچه بر کان و پیرانرا  
 از قیقه خطر باشد خاصه اگر قوی تن فرزند و رنگین و سخت کوشش باشد **فایده** بعضی مردم باشند که ایشانرا هر چند بسیار خوردن  
 منفعت یا نبوتن ایشانرا در خلطهای غلیظ شود و کسی دیگر که مستعد این نباشند و هر چند افتادن عادت بود از  
 اگر سبک باشد خطر باشد و این هر چند اندک است اما بیشتر افتد و آنچه در تیر ماه باشد نیز باشد و در رستان ما در افتد و **باید** اصل  
 این بیماری تا گواردین طعام است یکی از آنکه گاه ریه تغییر شود و گاه به بلغمیت و گاه بسودا و تیرا از قسم بیان کنیم **قسم اول** آنست  
 که سبب تبخیر و طعام باشد لصف و تیرا و طاهر است که چون طعام از شده حرارت معده یا بسبب ردا که کیفیت طعام قبول  
 وی را خرق را بر او بر که طبیعت از دفع نماید پس آنچه از آن فاسد طانی بود در معده لقیق منقطع شود و آنچه را سبب تبخیر  
 در معده با سیهال مستغرق گردد و چون طعام معده بر آمدن کیر و تبخیرت و چه مواد فاسده غیر تبخیر که در بدن و  
 عروق جمع باشد تبخیر متعرج شده نیز بر آید و مواد صالحه اگر موجود بود لیاخروج مینماید جهت ضرورت خلل و انقباض  
 چند علامت است یکی اگر عارض شود کرب موی و باشد که سبب مجاز و تیرا و چه بدل رسد و در دل نیز کربت بداید  
 دوم آنکه غشیان رخسار سیوم آنکه عطش شده باشد و هر چند آب نوشندت کین نشود چهارم آنکسی صفا و تیرا و تیرا که گاه  
 در عارض مذکور کسب ردا و وفاداده مشتمل شود و در معده و امعا در دید آید و از شده و جمع قلیق و بقراریه از حد بر آید  
 و مینبار یک شود و اطراف سرد و گاه باشد که اعراض بنجابت مفطر شود و آنچه که غش افتد و نبض ساقط شود و باشد که  
 در **قسم اول** جهت کند تا ماده فاسد که باقی باشد منقطع شود و این چنان باشد که آب گرم بسیار دهند تا قی فرغند  
 و معده را از طعام فاسد پاک بیدار که سبب چنان باب گرم امیزند در استخرنج مدد فرماید اما جهت و ماو العسل دادن بد  
 بر دو کار یکی آنکه هر دو در معده محروم و تیرا شود و صفر کردند دوم آنکه هر دو غذا نهند اند و خداوند هر چه از خفس غذا باشد  
 نوزان داد زیرا که تیرا کامل در هر صفت غذا ابار گرفتن است مگر آنکه صفت قوی روی نماید و روشن نیز نباید که بکار بر نند زیرا که  
 مضعف معده است اما اسحاق اندر معده سورشی باشد آنکی جلد آب اگر بدهند تا تیرا ان خلط را بنشیند صواب  
 و اگر اسهال ضعیف باشد و قوی مینماید که اندکی محموده باب قرندی باب کاسخ دهند و حقه فایده نام  
 و ایست که گفته شود از اعانت بر اخراج تا الفاه است که اگر کثرت قی و اسهال مضعف غلبه باشد زیرا که  
 چون مضعف بیدار بسیار کسفرع باید تبخیر کوشند که چه دانند که قدری ماده فاسد باقیمت و  
 از آنکس چون دانند که ماده فاسد پاک شد اگر چه مضعف بیدار نباشد تبخیر کوشند تا تیرا نماند و آنچه هر چند ساکن کند

بود

میشود

رب انار میخوش است و شربت انار لعین و مانند آن هر چه معده را قوت دهد و اخلاط را رنجین بر معده باز دارد و آنجا که  
تشنگی غالب باشد طباشیر سوده در آب انار دانه ترشش کنند و از آن آب جرعه جرعه بنوشند و آب بی ترشش و  
آب میکی بی و آب اطراف رز و شربت حب اللیس در لیکن قوی و اسهال سخت سود دارد و اگر این امها  
بقیه باز کرد اندکی کعک سوده یا سولق حبیبان درین امها کنند تا غلیظ نشود و اندک اندک بدهند و صندل و کلندر  
و کل سرخ و بی و سیب بمان کرده و برک مورد و کلاب و اندکی کافور برشکم دهند و خاکستری و خاک شترخ  
بر که سرشته برشکم طلک کردن قوی و اسهال باز دارد و اگر خرفه بکلاب سرد نکند و برشکم طلک پوشند و او باشد و اگر کار  
بدان رسد که عرق سرد اغار کند و اطراف سرد شود و فواق پدید آید اطراف او را در آب سرد بپزند و بمانند و کل از مین  
در سرکه و آب مورد بگذارند و برای طلک نمایند و خرقه تر بالایی آن پوشند و هر ساعت آن خرقه را بردارند و سرد کنند و بی  
رو پوشند و اگر بی و اسهال لیکن نیاید بچشم بر معده گذارند و اگر اسهال از حد بگذرد خشکاش در آب بنزند و  
بریان کرده درین آب حل کنند و بدان خفته کنند و اگر عیش افتد و بهوش روی دهد و مضامین او را بمانند و سرد  
کوشش و بیخ او را بمانند و موی صندغ او می کشند و ماء التاج و شراب مشک اندر حلقی او چکانند و اگر در دست  
و پایی تشنج ظاهر شود خرقه بر وزن گرم کرده چرب کنند بر غلظت معده دهند و از روغن بنفشه و موم صافی موم  
سازند و خطمی باریک خسته بدین موم روغن بسند و پینه کنند تر کنند و لیش رند و این موم روغن بر آن طلک  
نمایند و بر لیس کردن که مبداء عصبهاست و بر عضلهها بگذارند **تنبیه** هیضه که سبب کم باشد خداوند و بر ارجح حرکت  
نشاید کرد و هیچ خبر که بقدر امانت یجورد مگر عند الضرور و حصه باید بود بهر آنکه در علت هیضه هیچ عمل جز چون حقن و  
نا خوردن نیست و اگر خواب بگرد خویشتن را حقه باید داشت تا اخلاط ساکن بماند و باشد که خواب آید و هر چه  
که خواب بود بکار توان بست شام و طلک و شراب و بعد از آن که هیضه ساکن شود تا که قوت بحال آید غذا کمتر و لطیفه  
و مناسب تر باید خورد موم اندر هیضه که سببش تغییر طعام بود بهر و دست و بلفیبت و طهارت است چون  
طعام فاسد شود بلفیبت بر معده کزالی مر ارد و متهم میبازد از الیس طبیعت جهد میکند در دفع وی و علت است این  
قسم است که در قوی و اسهال بلغم ظاهر شود و قوی ترشش آید و آب از دهن سیلان نماید **علیه** اینسون و کون  
و مصطلح و نمود در آب بپوشند و طبع و بر نیم گرم میل نمایند و روزی فایده دارد و ایارج فقیر و حسب مناسب است  
و هر اعانت بر قوی آب تر و سکنجین عین کوشند تا که معده و امعاء طعام فاسد پاک شود و در برش کوشند  
تا که قوت وی و مساعدت الیس چون خمیس مطلوب کرد در شراب مبداء سفر جی مسکت دهند و این قرص نمود  
بگذرد قرص و کبابه از هر یک در مصطلح اندر یک نیم گرم نمود خام چهار درم شکر بر او بر هم در او کاشند  
یا متقال و بالیدن اطراف و بستن آن و زعفران و مشک نمود نرم ساختن باب بی امینت بر معده نهادن  
مفداست و صام فایده دارد و باقی تدبیر در قسم اول بقصد صید که یافته **وصی** رسن سودمند است  
و نقل و در درم سبک بگذرد خرقه و در درم رسن خشک بگذرد و نیم مصطلح و افیون و بیروح از هر یک بگذرد

که در معده

وصی رسن

وصی رسن

و نیم عمر را بگویند و ده قرص سازند شربت یک قرص تی باز دارد و بخواباند و قدری شراب اگر بدهند  
 نفع بخشد و دست و پا را بر و غنی سوسن با نمک مفید است **قسم** سیوم اندر رفته که سیدش تراجم و باز  
 کشتن طعام فاسد غیر منضم بود از بدن بسوی معده و امعاء بواسطه غلبه سودا و بد آنکه چون سودا در معده غالب  
 غذا نیک میگوید و مستحیل میشود باخلط غیر موافقه بدن و در بدن کرانی می آرد پس اگر کلیف منگیف باشد  
 که اعضا از اجتهت اعتدال پذیرند باضر و طبیعت دفع میکند از اجزای جهاست و هر ضعیفی افتد و فرق در تقسیم **قسم**  
 سایر است که در افام اولی مرتط است که طعام فاسد را که هنوز در معده باشد طبع دفع نماید و بیع و  
 اخلاط فاسده یا صالحه بدن بزخروج نماند بخلافت **قسم** سیومی که در وی تراجم ماده تابع دفع طعام فاسد  
 معده نیست بلکه طبیعت خاصه در دفع اخلاط که در عروق و جهاست بدن است میگویند و علامت **قسم**  
 سده است یکی آنکه پیش از وقوع هیضه بحد روز کما افاده باشد و بسیار در شکم گردانده زیرا که طعام حکمتی در  
 معده تباه نشود اخلاط فاسد از رگ نماند دوم چون هیضه ابتدا کند در ناف در دو پیش افتد و این اثر است  
 زکلیه سیوم اگر که سهال منفراط باشد و می گمرواشد که نمی باشد و با بودن قی الگاه است که ماده غلیظ و  
 متخلخل و اما کان الله سهال آهنا اکثر من القی لان الامعاء المدفع الطبیعی الفضول ولان الطبیعی  
 غز المعده لشرها بالامعاء علیها مار العسل نبوشند گرم کرده تا معده را از رطوبت لزج نشوند پس بطریق قی یا  
 سهال از آنند و سازد و اگر این قدر تقیه ماده نشود سفر جاسهیل و مانند آن دهند ط البقاء قوه و بعد از  
 تقیه از که سهال قی باشد در سینه کوشند تا سهال قوی منقطع شود و بهترین تدابیر هر تکی هیضه حوائج  
 و شکم بخیری گرم پوشیدن و اطراف مابین و گرم داشتن و بعد از مرور بحمام در آمدن ضرور است تا  
 تمامه بند شود و در اعضا ترطیب بخشد و پس و جفاف را که در استفراغ روی داده باشد زایل سازد و آنچه  
 در کباب از ماده غلیظ مسدود باشد ویرالطیبت گرداند و چون از هیضه بر آید باید که بخیری سهله از آن منضم اخلاط  
 چون کوشت طیور و اگر مانعی نبود از آب انار و آب غوره مرکش کنند و تا الرجاء قوه و اندن طبیعت بر عادت  
 زندگ اندک در غذا غلیظ و تویسید کنند تا از آنست محفوظ باشد **تنبیه** اگر درین هیضه دردی و لذیعی معده  
 تجر اسهال و آب انار شکر آمیخته بدهند و بقیسم هیضه بکن افتد که سودا در معده غالب باشد از آنست  
 که برای سهال مطبوخ آفتمون سئوده اند و بعد از اخراج ماده اگر مناسب دانند هر قبض آن قرص نمود که در و  
 قرص و کباب است و در هیضه بلغمی مذکور شد بکار برند و حسب حاجت آنچه در قسم اول است بکنزیند

**فصل در نقصان و لطفان شهوة طعام و نقصان و لطفان** سبب ضعف و قوه سبب است اگر سبب است  
 اشتها کمتر شود و اگر سبب قوی باشد اشتها باطل گردد یعنی از روی طعام هرگز پیدا نیاید و فی الحقیقه سبب  
 هر دو واحد است و از آنکه استباب آفت شهوت بسیار است هر یک قسم غلبه بیان کنم  
**و بدانکه** شهوة صادق است که اعضا گرم شوند و در خواست غذا نایب از عروق بطریق امراض  
 و عروق از معده تقاضا کنند پس طبیعت با حکیم مطلق عرش نه بفرستد سودا را بر فرم معده و از آنکه او کمتر  
 احساس در یابد و متاثر شود از غنوصت و مخصوصه سودا و امتصاص عروق و اجزاء او بهم جمع آید و طبیعت  
 طلب غذا نماید تا از روی این اذیت بر باید که سبب را سبب همین است پس هرگاه در امر از این امور مذکور افتد  
 از روی طعام نشود یا کمتر شود بحسب قوت چنانچه در ذکر اقسام مقصود این کلام نموده **این قسم اول** اندر  
 شهوة که سببش وقوع سود مزاج گرم است که بود بر فرم معده و طایر است که در صورت فرم معده مستخرج میشود  
 و سایر قوی وی ضعیف میکند و مواد بجهت حرارت رقیق شده در کوی آید و بواسطه دفعه مندرج میکند  
 و اشتها را موجب اسقاط قوه میشود کما لا یخفی و از آنست که جنوب و ضعف شدید اسقاط است  
 مر شهوة را بخلاف شمال و شتاک اشتها می آرد پس برد که مقبض و مکنف معده است و علامت  
 این قسم است که از روغ و دوناک آید بیش بر اسهال و تشنگی بسیار باشد و از اغذیه که بالفعل گرم بود طبیعت  
 اگر راه کند و بنوشیدن آب سرد را غیب بود و بدان منتفع گردد **علیه** تعدیل مزاج کند بمبردات قافیه چنانکه  
 در سود مزاج معده گفته شد **قسم دوم** آنکه سود مزاج سرد شده منقرض البرودت غارض سود در جمیع اجزای  
 معده پس مجاوره و چنانچه سرد شود و جمل قوی معده و جگر ضعیف شوند و بالفرض و اشتها باطل گردد و گاه  
 باشد که این مرض مزمن شود و استسقا آرد و هونا در جوار و بدانکه اگر این مزاج محض لغم معده بود شهوة کمال  
 کما یجبی بیانه و علامت **و علی** سود مزاج بارد مذکور شد و ناقصترین چیز نامرین مرض خوردن ثوم است و ثوم  
 و لک و رس تکمید کردن **قسم سوم** آنکه خلط مراری یا مالج در معده حاصل آید و الباطل شهوة نماید بهر آنکه طبیعت  
 و چنانچه متوجه باشد و از درخواست غذا مشتغل و علامت این قسم است که در معده لذت پیدا باشد و عطشان و  
 قی رنج در و از روی آب سرد نوشیدن بسیار بود بحسب خلط مزه دهن تباهی یا بشورج تکمیل باشد **علیه** معده  
 کند از خلط موجب لقیح و اسهال **قسم چهارم** آنکه بلغم لزج کثیر المقدار در معده حاصل شود و سبب  
 که مانع طلب غذاست و بواسطه جایل شدن در جرم معده و در سودا و غرضه مدغذ اشتها نشود و علامت  
 است که اشتها و لذت نباشد و بیمار بر خوردن چیزی که بالفعل گرم بود را غیب باشد و چون از آن خورد المخرج

نقصان

و غشيان و تند پيدايد و آرام نيايد بگر باروغ و وجه ظهورالم و نفخ و غيره از تناول شيشي که مذي حده است  
 که ماده را در جنبش مي آرد و آنچه از وي متصاعد ميشود و از آنکه ماده غليظ و لر حست بالکليه از موده مسج  
 نمک در **عليه** نخستين بهر لطيف خردل و چر و چر و کبر و انيسون بچوشند و آب صافي وي بستند و با غسل  
 و اندي که بچوشند و بعد از حصول لطيف و نفخ براي تفقيه ماده بگرند شست و تخم ترب و اصل السوس و بچوشند  
 و نمک هندي و سکنجبین غليظ و بطبع مذکور اميزند و بنگرم بچوشند و در نمايند تا قي ايد و ماده بر آيد و اگر قي ممکن نباشد  
 مسهل در مدها بچوشد و مزاج معده مذکور است و پس از تنقه معاجين مقويه بايد داد که باز قبول نکند ماده را **قسم**  
 پنجم که خلط غض در موده است **ششها نشود و علامت** است اين قسم است که غشيان و تقلب لبس رنجيده و از ذهن بوي پيدايد و  
 بر آيد و آنچه که ماده را طبقات تشرب کرده باشد در جوف معده محصور بود يا اگر در طبقات باشد و تناول  
 غذا کثير با وي مختلط شود ميتواند که در قي نيز برون آيد ماده **عليه** بهر تفقيه قي کنند و مسهل خورند و بعد براي تقويه و  
 معده و دوار الشک و جوارش نمود بچار برند **ششم** که بدن متمتع شود از اخلاط خام بلغمي و بدالسبب است و  
 از غذا زياده تا که طبيعت از اصله و تضيغ و تخليل اين اخلاط مجفوع شود و از ابدال با تخليل زداعضاد در جوار  
 نمکند غذا را از عروق با متصا و عروق از موده و در مقدمه اين فصل گفته شد که شهوة صاوي حست **فايده**  
 ترس و ديگر حيوانات که در ايام سرما مدها مديد از غذا باري البسته همين سبب است که ابدان اينها را اخلاط خام  
 پرمياشت و طبيعت بدفع وي اشتغال دارد و علامت است اين قسم است که بدن متمتع باشد و لعدم طول رحمت  
 و عدم تعبت و شوق تناول اطعمه و فواکه غليظ و فوج کوايح **عليه** غذا کثر خورند و حرکت و رياضت بيشتر کنند تا نفوس  
 تدبير استقام است و بدن را مالش دادن ليس از تطيب **قسم** هفتم که پوست بدن در شست شود و **قسم**  
 سرد و در دند و بدالسبب تخليل کثر افتد و چون طبيعت متوجه بر تخليل است اعضا در خواست نکند و شهوة  
 پديد نيايد و علامت وي است که جلد بدن صلب و در شست نمايد و عروق کثر بر آيد و اگر چه زاني طويل از غذا بار دارد  
 طلب غذا نرمايد و از حلو معده بهر حال اندر نيايد و هويا يقسم است **شده** که حالت قي که حرمي بجلد از خون سنگ  
 و جنب و حر با که مدها طيبه ترک طعام و شراب مينايد **عليه** است **قسم** هجدهم که جلد و تفتيح مشام و تخليل فضول بحمام  
 روند و رياضت توپکنند و بدن را بالاتند و در طبع شش مفتوحه مخيمه بنشيند و با دمان حاره مفتوحه تدبير فرمايد با جلد  
 دران گوشند که در بدن تخليل اقتضاي طبيعت محتاج شود پس بالضر و اعضا در خواست غذا نمايند **قسم** هشتم که  
 جگر ضعيف شود يا در وي يا در ماسه ريفه شده افتد و بدین سبب کيلوس منجرب نگردد مسوح جگر خياص  
 بايد حسب تدو کثره ضعف و سده معده همچنان محتاج ماند و تقاضاي غذا نمايد و علامت است اين قسم است که بدن  
 روز بروز لاغر شود و اسهال مختلفه الالوان آيد گاه سپيد گاه سبز گاه زرد با وجه عدم تناول مصنعات **و علامت**

گر و آيد

هرگاه کیلوس مچنی که هست در معده بسوی امعاء فرود آید بی آنکه بسوی جگر منجرب شود برآر سید میباشند  
و هرگاه چیزی از کیلوس ماسارقی آید و در آن متوقف شده و بجز نفاذ نماند تا بار پس کرد برآر سید میباشند  
زیرا که حرارت ناریه معضنه عروق ماسارقی در وی عمل کند و هر چه در وی درنگ کند سحره متغیر شود اما صفره برآر  
جهت اختلاط صفره است **علیه** در از آن صفت جگر و تفتیح سده که کوشند چنانچه در باب امراض جگر ذکر باید  
تا کیلوس بسوی جگر نماند و پویشیده نیست که آنجا رسیده افتد تدارک وی را سانسست بخلاف آنکه اگر صفت  
جگر باشد که باغات قویه بی انجامد و هر چه که باشد تمهل در علاج نکند که نارسیدن غذا با اعضا باعث هلاکت است **قسم**  
نهم آنکه در منفردی که مابین سیز و فم معده است سده افتد و بدالاسب سودا اجتناب سازد در طحال و بر معده نرسد و  
ترشح دغدغه کند و بسبب غلبه رطوبات غلیظه رجه را نرسد و آید اشتها پدید نیاید زیرا که چون رطوبت بر سطح معده  
ماند اشتیاق طبیعت بر دفع باشد نه بر جذب هر چند عروق با منحصا در خواست غذا نمایند اما سده نفاذ نمند  
و فم معده متنبه نشود و علامت امیقم جدید که است یکی آنکه کرسنه نشود اما طعام معتاد که بروقت خورده شود  
منهضم گردد زیرا که معده بسلاست است و لاصحه بصحت دوم آنکه سیز بزرگ جهت اجتماع سودا در وی سیوم آنکه هرگاه چیزی  
ترش بدغدغه و قالض بدیع منقعه خورده شود اشتها پدید آید زیرا که این چیزها در تینه و زردون رطوبت فم معده قائم تمام  
سودا استند بر آنکه ترشح سبب ایجاد دغدغه فم معده را نبرد و قالض بدیع منقعه که از اعضا منقبذ کویند باعث معده  
میکند و رطوبات رجه را زایل میبازد و لایحه ان السودا تا معالسه الشهوه بهمانی الکدقین که از ناه الفاع **علیه**  
آنچه در عظم طحال گفته شود تدبیر امنیت و نافعترین تدارک است تفتیح ماسک است هر چه که باشد و هر چه مخصوص  
تفتیح است درین تناول سبکین بزور است و کما کبر و کما منج اجزان و کبر و انجیر و میبر که در سر که برورده باشد پدید  
حاره چون تخم کش و تخم بادیان و تخم سداب و ناسخواه مروج کرده و اگر از قوی مانعی باشد در طبع تخم ترب شبت و هر چه  
بوره و نمک و سبکین عیب انیزند و پویشیده می کنند که در قلع جواب است بدین قوی کثیر النفع است لهذا از ارالته  
المبدن کویند **قسم** نهم آنکه حس فم معده باطل شود و بدالاسب اثر امتصاص عروق و لایحه سودا در مابین هر چند معده  
تقاضای غذا کند و سودا بروی ریزد لیکن اشتها نشود و علامت امیقم است که افعال معده تمامه است زیرا که  
قوت ضمه و ماسک و دافعه صحیح است واقع ندارد و فرق درین قسم و در قسم نهم است که در اینجا هر چند چیزی نماند  
و عرق خورده شود اما هرگز از وی طعام نشود و از لایحه اشیا هر بقیه که تناول نموده شود اگر چه فلهای باشد هیچ کس و  
تا تیر پدید نیاید و فواق و غشیان روی نماید هر چند اسباب و حریفه بر نهان خوردن اتفاق افتد بخلاف قسم نهم که  
از سده منفذ که مابین معده و طحال است می افتد که در اینجا بواسطه بر جا بودن حس تناول ترشح کشتهها را  
و چیزهای تر متبادی میشود فم معده **فاده** سبب لطلان حس فم معده رسیدن وقت است در عصب را که از قاع  
بسوی فم معده آمده است و این عصب سی است از زوج ماسکس از رولج عصب دماغی **علیه** در لغو

دماغی

عصب

دماغ کوشند بجا چین و آدامان و ارواح موافقه و اگر موجب افست عصب ماده باشد نخستین پاک کنند  
 دماغ را بجنب و ایاریجات مناسب تبخیر متوجه شوند یا استعمال تقویات مخصوصه و اگر موجب  
 افست عصب مزاج ساج باشد احتیاج بقیه نماید پو شیده مانند که ایتیم اسب ابراق و مبطل الشهوة  
 دشوار پذیر است علیحده رازیر که سبب افست عصب کور خواهد بود مزاج ساج باشد خواهد بود چون بعد  
 و تنقیه شق مخصوص غیر ممکن است هرگاه تنقیه کرده شود یا تبدیل بمبدل میشود مزاج تمام بدن مستغرق میگردد از وی  
 مواد صالحه غیر مقصود و طاهر است تا که این عصب پاک شود و مزاج تمام بدن مستغرق میگردد از وی او بمبدل  
 گردد و حال بدن بصفت و قبول میگردد جهت استغراق مواد صالحه بالجمدر عایت بدن ضرورت است و چون افعال معده  
 سالم بود کور است همانند سبب در علیحده تقسیم تو این سابقه بخاطر داشته در تنقیه و تعویل کوشند تا بخرشت عظیم انجام  
 بهر حال تقویت دماغ همیشه و در مادی که گاه در تنقیه دماغ نیز کوشند برقی و تعاریق **سیم** یا زدم در ذکر اسباب متفرقه  
 است شهوة و این چند گونه است یکی آنکه خون بدن کمتر شود و ضعف در بدن پدید آید زیرا که مغز خون و قوه قوه سبب  
 بر فعل است از افعال بدین و این فصل است که در بعضی ناقصان نقصان شهوة پدید آید و یکی که او را اسهال منظر  
 روی نماید آنکه شراب که معتاد شده باشد بگذارد و بدالت سبب شهوة ضعیف شود زیرا که شراب بوطریت تقویت  
 میدهد دماغ را و بواسطه آن قوه متراحمس میکند دغغه سودا و منضیه را و چون مجرایام این معتاد شود پس کما  
 از بگذارد و انعکاس قوه ضعف روی نماید بفضول المعتاد المعاون علی الامعاش **سیم** که غم و هم غرض شود و در بعضی  
 شهوة کندی را این عوارض نا طبیعی موهن و ضعف جمیع قویست فایده توقع مکره هم است و وقوع آن غم **سیم** گاه  
 که اشتها ساقط بود پس چون قدری از غذا تناول کنند اشتها پدید آید و این را دو وجه است یکی آنکه قوه از زور و عدا  
 میشود و مراد بنسبه قوه العاش قوه جاذبه است برای جذب از است ترک مثل رده اند اشتها نه دندان دوم  
 آنکه منبواذ این غذا وارد ضد کیفیت مسقط شهوة باشد مثلاً اگر می اشتها ناقص شود و غذا که خورده شود بار بود بضعف  
 پس این غذا تعویل خراست کند و از روی طعام پدید آید و ایاریجات در معده گرم آب باعث اشتها و مضم طعام میکند  
 باشد که بر دقت طبیعت مسقط شهوة گردد و هر چه هم قوه تاس و از اغذیه مستکه بازک طبع تراری میدهد **نست**  
 از نقصان شهوة که خون غذا حاضر باشد اشتها موجود و عند حضور غذا اشتها برود هر چند غذا غیر مستکه باشد سبب این ضعف  
 جاذبه است و از آنکه ایتیم یازدم بحسب النوع که در وی ضبط یافته کمشوف التدریر است معالجه آن خواص اللطفا  
 ذکر کردیم در ذکر او و یکی که از روی طعام باز بد آورد سبب مراعاة مزاج سکنین سفر جلی و میسازجه و موطبه و شراب  
 و خل عضل و کبر محال و لغت محال و بیب و بل و توم و کشری و قفاح و سفر جل و ساق خاصه اگر بر یک استی در سر کاش  
 و برین ارض صاع و سگال و بنق و در سر و شراب پودنه و از اثرش صنعت آن بکیرتد انار ترش و با پوسنب  
 و آب بکیرتد و لودنه ترا بکیرتد و آب بکیرتد انار بکیرتد پودنه نم خرباهم امیزند و چند نیم وزن هر دو شکر بکیرتد

فایده که از آن اوده است  
 در معده اینو سبب است  
 شهوة کندی

در اوردن

عود آنها

و بقوام از دستری یک کف **صفحه** سفوف شهوة افرا یک نیک سرخ ده درم ساق دو درم قافله یک درم کوفه نخته  
 بداند شریخ دو درم اشتها دردوشنک بنشد و بوی نان تنوری و بریان کردن گوشت شهوة بچنانند **قاره**  
 در ذکر ادویه سقط شهوة زعفران عدو شهوة است بسبب حرارت که مرطاد جموعه سود است و هر چه می نموده  
 مضر است بشهوة از رانست که چو از غرض بسیار خوردند اشتها از ایل شود بشرطی که باو چ چیزی که ضد جریش بود خوردند  
 و منفریح خوار و گوشت که بهندی چه چه گویند خیا نموتراست در اسقاط اشتها و هر چه در مزاج مخالف شهوة طبع بود  
 چنانچه در فصل مذکور است **مقط است فصل اول در شهوة که مسی است به و غیره** در جمهر اطبا اما بعضی شهوات اطعمه  
 رویه الکلیته را و خم گویند و شهوة رده به غیر ماکول چون شهوة کل و زکال و سفال و اسفلیج و کج و مانند از اف و شهوة  
 خوانند و این فرق بنی نذین اللفظین از مخرجات حسب اسباب و علامت است و شرح اسباب گویند فی الزا  
 دیدیم که نیکه نهند از دست و پوسته از اینها میاید و اکثر اوقات بلغم میگردانند و این علت نبران حامله بیشتر است  
 اندر ابتدای حمل تا القضا سه ماه و باشد که بعد از سه ماه نبرماند و حامله پس را نسبت بجامد دختر کمتر و ضعیفتر باشد  
**سبب** و شهوة خلط ردیست که در معده گرداید و در محل معده که پس طبیعت از رز و گویند نیز را که غذان خلط فاسد باشد  
 و بعضی گفته اند گاه باشد که شهوات رده از اجتماع اخلاط فاسد در معده بسبب درخواست طلب بود  
 که کل اوست و قدر استدل ابو ماری ذاک بان امره کانت لها دبلی فی معدتها و کانت تشتهی اکل الزنج و  
 تمتع من ذاک بالجمرد فاما الفجرت الدبیده کانت تغتفر شیامن اخلاط لیشیه الزنج الاحمر و اللصفر فی اللون و الراحیه  
 اما سهل تحقیق این سخن را نمی پسندند که از روی تباها از درخواست خلط فاسد بود مت کل خو و را نیز که شهوة و نفرة  
 از افعال طبیعت است نه از خلط فاسد و از این طبیعت است که اگر چه در غایت ضعیف باشد اما مضراد خلط غالب  
 مشتاق بود و قال اشیح ان میل الطبیعة الی ما یوافق المزیج الغریب **بالمجد** وجود صحت و حوادث ناشدن  
 ضعیف عارضه دیگر مبه تامل چه می روی رده نشن قوه طبیعت است و بمقهوری ماده دلالت کند و عکس ان علامت  
 غلبه ماده است و بضوع طبیعت بدل و همین فرق میکند که طلب خلط فاسد را نیز بسبب از روی فاسد ماند  
 مابین اگر طلب طبیعت است یا درخواست ماده ببع آنچه از طلب طبیعت باشد عدم لفرار خوردن آشپز  
 رده بران کولای و در آنچه از طلب خلط بود بالذات مت کل خود را بی رشتنیاق طبیعه ظهور اوقات و ضعیف  
 و است لا استیلا المادة علی الطبیعة **و اما** حدوث این مرض بحالی در ابتدای از است که بعضی از ان باری  
 می ریزد و چون وی رطوبت است سیال در خواست میکند طبیعت چیزی را که از خشک کند پس هر چه مضراد  
 کیفیت است مرغوب میگرد و این امر لغز فات طبیعت از جمله موست حکیم مطلق است جل نشن و در و ال  
 این علت بجا مدد ماه چهارم در اکثر حال جهت قوه و بردگی چنین است که غذا بیشتر میکند و ایضا اندر این مدت  
 اخلاط ممتعه بعضی می براید و بعضی نخته تخلید می رود جهت تطیل طعام حامله **و وجه** حدوث این کیفیت بجا

دفتر



و خنجر شتر از جامد لیس برای شست که چینی ذکر بقوه حرارت غذا بسیار میکند نسبت بدختر و بدالسبب و ضلله که  
میاند و بسیار باشد که بدن عذرة از اخلاط فاسد پاک باشد و چینی قوی بود و تناول اطعمه کثیر المقدار و بلاد ترش  
انفاق نیفتد و بدالسبب از روی باطل پدید نیاید و غشای و فی ریحون **علیه** در راه یکبار باد و یاری کندی میقات  
نوشیده و چون بی کردن خواهند بستن مایع شور باید خورد و عقبت میقات باید نوشید و گاه گاه مسهل نیز عملت باید  
آورد و لیس از تنقیه تقویت معده باید کرد بجوارشهای مناسب **بچه** بدان می کنند ما و العسل راست و سکنجین کرد و  
ترب تر کرده باشند و آب شربت و نمک و تخم ترب هر کدام که بهر سه مفید است **و بچه** معده از اخلاط فاسد پاک سازد  
پاسهال ایاریح فیفراست و حبیب و این دو با یکدیگر بریزند و بر نمک کلایا و نمک نغز و ایاریح فیفرا و با عمل آمیزند و بعد  
مناسب بکار برند **سوارش** مغوی المعده بکند انیسون و هلیله و هلیله و ماده و مصطک و زیره و ناسخه و فاعلیتین و ریحیاب  
و سداب و فلفل و کوفته بخته با نبات محوم بپوشند و **بچه** اگر این مرض حامله باشد و وی نیفتد بقیه تواند کرد  
و آب نی چیری بر تواند انداخت باید فرمود تا گاه گاه می کند و معده او را بجوارش نمود و مسبه قوه باید داد و اگر قوه  
زبان نباشد و قوت بسیار باید کردن قوت بد کرد و حامله را در وی مسهل نیز نباید داد و خرقه قوه دادن معده  
مشغول نباید شد و طعامهای لطیف رود کوار با اندازه معتدل باید فرمود چون گوشت دراج و مرغ خانگ و بزغال بریان  
کرده پنجه و گاه و گاه اندر طعام او اندک سیر و خردل باید انجخت **فایده** استخوان کبوتر سحر بریان کرده و استخوان  
دراج و تدریج و مرغ خانگ بریان کرده خاییدن و آب او فروردن زمان البتن و دیگر آنرا از روی تباه **مخصوصا**  
اگر کل مابست شد و در دفع شهواته روی کسکسجان استخوان این طیور مذکوره که بریان باشد عظم الاثر است  
خاصه اگر نمک و اندک پلید سوده در آب اندازند و استخوان مذکوره را درین نمک آب تر کرده بجایند و گوشت  
کوساله و گوشت اهو هر یک قدید کرده و نمک و ناسخه الوده خاییدن و آب او فروردن همین عمل دارد و از روی  
کل نبشتند و مصطک و انیسون و عک و زیره و ناسخه خاییدن و آب او فروردن مفید است و کرم کفیه اند  
که بهترین چیزی بر باطل شدن شهواته تباه است که بر نهار کبوتر سحر بریان خورند و بعد از طعام اندک متصل  
خورند و با دام تلخ نقل کردن سود دارد و کفته اند و خنجر کسکسین سود دارد با سحله اند این باب **اعتماد** بر سحر به باید کرد و **سحر**  
لعوض کل خورند تا از روی کل نبشتند سسه بریان کرده و طباشیر و لیسته شور بریان کرده و کوز کندم و ه بلوط و مویز  
منقیق و کشمش سود دارد **فصل در شهواته** و این مرض است که اشتها طعام از حد طبع افزون شود و هر چند طعام کثیر المقدار  
و مختلف اللطوار خورده شه و شکم پر گردد اما کسکسین کم نشود و سیر حاصلت یابد و لذت عایت حرص طعام بر سیر  
که شریک طعام او باشد مکالمه و مهادرشته کند چنانچه خاصه مکان راست و لذت اسمیت بها و از آنکه سبب  
این مرض حرص است هر یک بسم علیهمه بیان کنیم **قسم اول** که سود فرج بارد مکثف غیر منفرط معده را از وقت و آنرا  
جمع و تقبض سازد و قوه دلپس اشتها در حرکت آید چنانچه عارض میشود از کسکسین عروق و غذا انصباب سودا بروی

سوارش مغوی المعده  
سوارش مغوی المعده

کسته

صهارست

هر واحد باعث قرض و تکلیف و تقویه هم معده میگردد و در اشتها همین است لیکن آنچه از لغای طبیعت است چنانچه  
 بالادری نقصان شهوة طعام گفته شد محمود است و چنانکه مذکور شد و از دیار اشتها در بلدان بارده و از زمان بارده بهمنی  
 سبب است که اهو به بارده قرض و جمع و تقویه هم معده مخصوص است و این قبیل است که اکثر مردم نزدیک شهوة کم  
 میشوند و طعام میخواهند و در کباب و جود و حوت مزاج بارد غیر معطر بر هم معده اگر مزاج سایر اعضا گرم باشد علت سخت قوی  
 جهت شتره تحلل و درخواست اعضا غدارا که لغت انقا و علامت است از قسم کثرت نفع است و قله عطش و سایر علامت  
 که لازم سود مزاج بارد هم معده است ظاهر بودن و غالب بسیار بر آمدن مگر آنجا که با وجود برودت هم معده سایر اعضا گرم باشد  
 و مشتاق غذا که در صورت نقل بسیار میشود **فایده** سود مزاج بارد که هم معده افتد اگر معطر باشد در جمیع اجزا معده عام بود  
 ابطال شهوة منباید آنها چنانکه لا مصلع با تیرا امتصاص و الا انصباب و بسط فعلها بالکلیه اند و در مقیم قیام غیر معطر  
 نموده شد **علل** برای تسخین هم معده معاینه منجمه دهن چون سفر یا مسک و خوزی و محسوس و بفرمانید با رخساید  
 مرطوب و انیسون و زیره و ناکواه مواظبت کند و سبب قرض و جوب و او و در اجزای هم معده ضاد سازد و اگر سود  
 مزاج بلغمی بود سختین پاک ناسند از اسباب یا و حبث میگویند که شراب سیرین درین قسم سود میدهد هرگاه که سرد است  
 مسخنی مزاج سرد است و منضج و مطف و مخرط و مخران و شیرین بهر آن که زنده اند در سجایا فالیض و غفص مزید و  
 شهوت است و تلویزین در برکت از خارج که هم معده عارض شده باشد از برد یا از خلط ترش زایل سازد و  
 بواسطه دسترخی شدن از سوده نیک منفعل گردد از اثر شراب و آنجا که مزاج دیگر اعضا بدن گرم باشد سود سبب  
 غذا بسوی اعضا منجمه شود و در معده لبث نکند علت صفت باشد چنانچه گفته شد و تدبیر است که برای اخذ اجزای  
 بطی الفود اختیار کند چون بریسه فالوده چرب تا از معده رود و کند در بجان اعضا و جهت حفظ طبیعت اطراف صغیر و خوزی و حواس  
 را رسک بکار برند یا بار حوت منجمه اند **قسم** دوم آنکه سودا از بر هم معده بیشتر ریزد از سایر معده را بگذرد و بدین  
 شهوة خلط آب و با وجهی که اکل نیاساید و لا یخفی علیک کل ما یخرج عن الابدان مرض **وعد** است مقیم است  
 تشنگی که باشد و اروع ترش آید و در خلط معده عارض شود و نفع شدید و در هم معده و با چهره حورده تشنه آن کور ترش  
 مگرد و برابر بسیار **فایده** سکون نفع از طعام جهت اختلاط و لبث با سودا و بی لذت زیرا که غذا اختلاط نفع  
 ماده شکسته میشود و بسیاری بر آن جهت عدم جذب غذای کثیر است بسوی اعضا و بر آن ناگوار دیده و لا یخرج بدن  
 نیز از علامت است **علل** بهر تفسیر سودا مطبوخ افیمون دهند و اگر مالمی نماند از دست چپ سلیس یا  
 رسیم بکشد و بهر ماده از طحال بظا کشیده شود و بدین سبب بر هم معده تواند رجعت افنده منجمه بر سینه  
 و مبرون بکند و بغیر شرط و تکلیف که در وضع صحیح ناری که در نفعی البطل و صفت بافته لغایت تمیذ است و از اعدیه  
 هر چه قرض دسم بود بر کند که طعام چرب معول ترش سودا است و مر تل قرض و کثرت است  
 ماده در هم معده افتد و باشد که در تقسیم حاجت لید بداع نهادن بر سینه زده و تقویه العسل و شراب و  
 فی الاعداء و رسم سوم آنکه سود مزاج گرم در معده و جمیع اندام افتد چه اگر ای سود مزاج تنها هم معده

در این کتاب  
 در معده  
 در مزاج  
 در تقسیم  
 در طبیعت

ص ۱۰

دردی که در...

بودی از وی طعام ضعیف شدی و بد آنکه این بسیاری از زو بسبب سوء المزاج همه اندامها بر دو گونه است یکی اگر سوء المزاج  
 قوت ناسکه همه اندامها را ضعیف کند و سبب همه تن بخت بد پس غذا که با نام رسد رود جلیان پذیرد و از تمام  
 بیرون شود و حاجت تغذیه باقی ماند **دوم** اگر سوء المزاج بر همه اندامها مستوی نشود و پوسته آن رطوبت را که اعضا از آن  
 غذا بسبب بیخ میگذرد و بسبب قوه جاذبه همه اندامها منقصر بر جذب شدن آنکه مص بعد مص لقمه معده منتهی گردد و این  
 علت پدید آمدن **واحد** بسیاری استغفرغ پدید آید و آنچه بسبب جلیان تن و بسیاری تحلیل عارض شود هم ازین  
 قسم باشد **فایده** بسیار باشد که بدن متخلخل شود یا بواسطه کثرت استغفرغ اعضا مشتاق و منقصر غذا گردد و بدین  
 در سوء مزاج گرم اندامها کفند شده و کجا افتد لیکن بدن از حرارت پاک است و از سوء مزاج معروض چون چنین باشد بیماری  
 سهل بود بخلاف آنکه آنجا تن که گرمی باطنی یا خارجی یا باشد که در صورت علت صغیر میباشد همه جمع سبب  
 این قسم را با اعتبار سبب و توجیه علامت است **کی** وجود یا تقدم اسباب ره و متخلخل اما آنچه متخلخل ارد و حرارت  
 بود است و پدید آید و کثرت جماع و غضب و کرسنگ مغرط و استحمام متواتر و هر حرکت عین **دوم** اگر در ضمن سبب  
 باشد **سیوم** اگر بر اثر کثرت آید از مقدار کمی که با کول باید و ظاهر است که چون غذا بسور اعضا بیشتر جذب شود فضا کم آید  
**چهارم** که شکیک غالب باشد خصوصاً آنجا که در بدن حرارت بود **پنجم** اگر از طعام بدتر باشد بود و زال روز بروز میفراید وجود  
 کثرت اکل خاصه اگر سوء المزاج حار سبب باشد تنها یا بوی دیگر اسباب متخلخل **ششم** اگر بسیار باشد که طبع قبض مانده باشد فنظار  
 اعضا و از کثرت فصد و طول لبثت و چه در معده که انی محسوس شود در معده **علاج** نخستین بگردن که متخلخل بدن مع حرارت است  
 باید در حرارت **اگر** مع حرارت بود و مانع باشد از حرکت و ریاضت باز دارند و جهت اطعام و حرارت و اندام سرد است  
 فایده چون تراب سبب ترش و بوی ترش و غوره و انار نبوت نند و حصر میوه و سماق و قلیه خیار و زرده تخم مرغ نیمخت و  
 بدن مانده بخورد در موضع سرد بداند و بفرمایند آداب سرد در آید و بنشیند و روغن حبس بر تمام بدن بماند خاصه اگر  
 بوی ترش که دو چند این روغن باشد اینجند بچوشانند با روغن باند و اگر در روغن حبس موم بگذرانند و از آداب هر ترش کف  
 کنند تا قوت آب بپای کسند هر گاه در سرد میام این قوی و طی البغ است و باید که غذا متفرق دهند اندک و هر چه  
 کثیر غذا بود چون مصوص که از گوشت بره سازند سو مند است **و اگر** بغیر حرارت باشد از اغذیه هر چه لطیف نفوذ باشد چون  
 برون کاو و بریان و پاپی و جبهه و فاندجات و لوزنج خوردن دهند چون غلیظ تولد کند و بمبام اندر چه پدید آید  
 منجذب شدن نتواند با اعضا سبب حرارت و ظاهر است چون معده متما باشد از طعام متاثر نشود معده را از متصا ص و  
 اغذیه و باقی تدابیر مرده باطنیه و خارجیه در آنچه مع الحراره بود مشر و حاد که یافته بحسب حاجت بگزینند **فایده** هر گاه  
 در معده طبیعت خود بخورد بخت بد بدون تماون مسهل و لید صحت بود زیرا که بر استفا و اعضا کواهی در دفع  
 ترش نیز از تن تمام است زیرا که لید طبیعت غذا است در معده و نه اهو المقصود **و بد آنکه** از روی طعام  
 که عارض میشود ناقه را که حیات منطاوله کشیده باشد ازین قبیل است که اعضا مشتاق غذا میگردند **تنبیه** هر چه

المقصود

و شور باشد و هر چه مفتح و مسخنی بود و باعث تخلیک شد احتراز از آن درین قسم واجبست مانند **قسم چهارم** آنکه  
 خلط بلغمی از دماغ بغم معده ریزد و در مجاری حرارت صعیف که معده را بوزن ترشش کرد و در وقت شب هم نموده را  
 بگزود و شسته کلیه حادث شود و **علامت** ایتقیم است که از رخ ترشش آید و تقدیم ناله گویا دهن و بر از آن مقدار  
 و رطوبت دار بود و تشنگی کمتر باشد و هر چه خورده شود بسیار باشد که فی الفور بلغمی منفع کرده و همچنان بار میل  
 بطعام غالب شود **علامت** نخستین منع ناله گشتن است که سبب بسته شود پس هر تنقیه ماده ایابراج فیتقرا و حسب صبر در تنخند  
 کرت و برای تقدیم مرغ فریه و شور بای مرغ چرب باشد و در و در اینچ و صغز و کون و قلفند باشد مقرر است زنده و کوی  
 مفید است و غذای طبع خور سودمند و چون در امراض سردی منع ناله ذکر یافته در بجای مکرر کردیم **قسم پنجم** آنکه در معده و روده  
 متولد شود گرم و حیات کبار پس بر چه بلغم بخورد آنرا گرم جذب کند و بخورد و معده خالی ماند و بد زاهره ترس است  
 طالب غذا باشد و شسته موجود بود و **علامت** و **علاج** ایتقیم از فضل دیدان که در باب امراض امعاء گفته  
 شود بچونید و طایر است که خروج دیدان ارشک اجیان و احتیاس حرکت آن دلیل قیست و تدارک آن قیل  
 و انحراف است **فصل اندر جوع البقری** و این مرض است که تمام اعضا محتاج ب غذا باشند اما معده گاره و متصرف بودار  
 غذا و کرسنگ که عبارت است از لغاضای معده هیچ پدید نیاید باینکه فی الحقیقه مرض مذکور ضعیف است و اطفال  
 جوع نظر بافتقار اعضاست و کرنا در فم معده طلب پدید نیاید جوع خوانند و اطفال نان مرض مذکور را **بوی موس** گویند  
 ترجمه موس جوع است و معنای بوی چیر بر برگ و کلان و اراکه که سبک و افتقار اعضا در غایت شدت و بر سر  
 میباشد از راه بلغم تشبیه داده اند یعنی کرسنگ است که از نهایت برگی بگیا و میماند و این مستعد است که شش بر برگ  
 و کلان را بگیا و بفرس سبیه میدهند و مرض مذکور بحسب سبب رسم است **قسم اول** آنکه سود و مزاج بار در مغزط  
 در جمیع اجزای معده غارض شود بجدی که قوه حس و قوه جذب از باطل سازد و این بطلان در جمیع معده برایتند  
 از آنست که صاحبش **قسم** هم نمیتواند فر و بردزیر که از درادم و بلغم بغیر معاونت جاذبه طبع معده ظهورت میدند  
 و او خود باطل شده و اراکه قوه حاسه نیز باطل میگردد از امتزاج عروق و لذغ سودا خیر دار نمیکردم معده ناشهوه طعم  
 روی نماید و علامت ایتقیم است که ضعف و سقوط قوه و هزال بدن روز بروز زیاد شود برای فقدان بدن  
 ما بچک و شسته طعام باطل است و چون دست بر فم معده نهند سرد نماید نسبت بدن اما این علامت در او اثر  
 ظهور نماید چته استیلا برود و مقهور شدن حرارت غریزیه نش نرا و لذت این مرض نسبت جهت تحلل روح و فقدان  
 غذا و ناذیه دل از متراکت معده **و بدانکه** ایتقیم جوع البقری شسته کلیه اقتدیرا که مادام که بر فم معده  
 مغزط نسبت شسته کلیه می آرد چنانچه گفته شد و چون مغزط شود جوع البقری احداث نماید چنانچه نظیم  
 وقت مذکور است بقسمین اخیرین کثیر الوقوع است و شترک را می افتند که در سردا شدید سفر  
 کنند و سردا زده کردند خاصه که قبل از آن که سبک کشیده باشند یا تعلیل قند و زیزیده و طاهر است که برده  
 مکثت معده است و مبطل قوه حس و قوت جذب خصوصاً اگر معده سریع اللغوا باشد و از غلظت خالی بر که

صو

معه  
معه

اندر جوع

اثر بر خارجی در معده تپه بیشتر و اگر عرق است **علاج** اندر حال غش آب سرد بر روی رتند و عطربایت بهمانند و اطرا  
 برینند و بالند و بسوزنهای از برنج اند و موی ناصیه و بنا کوشش برکنند و مقویات قلب و معده چون سگ یک  
 وورد و سبک و مصطک و نمود بر معده ضاد نمایند و هر چه در غش مذکور است بکار برند و هنگام افاقیت بکند تر از شرج  
 سازند با کلاب و عرق کاوزان و عرق بید مشک و اندرین شراب مخموج نان تر کنند و بخوردن دهند و باشد که آن  
 در آب سبب دهند و از اغذیه هر چه سریعتر الا سهام و النوفود بود اختیار نمایند چون عرق که سخته باشند از چوزه مرغ  
 و زیره و دارچین و عود و بهر تبدیل مزاج فم معده تریاق و سینه بیا و جوارشش بزور فرمایند و مانند آن استعمال نمایند  
 و چیزی نایک گرم بر معده ضاد فرمایند **قسم** دوم آنکه بلغم غلیظ نرج بر فم معده حاوی شود و از اردر پوست پس طبیعت بر دفع  
 گوشت و از جذب تنفر کند و از آنکه ماده بلغم بالا بحرم معده ملحق میباشند از لزع سودا و اثر امتصاص عروق که باقی  
 اعضا واجب میکند متنبه نشود و خبر از نکرده فم معده مایع و پدید آید **قسم** سوم آنکه خلط رقیق بلغمی یا صفر اویج در جرم  
 فم معده نافذ شود و در لیبیت وی متمش کرده و مزاج از انبیا سازد و بدالت نسبت ذیه ضعیف شود بر سبب  
 رسته خاوشه و باطل کرده و غلامت بلغم غلیظ باشد یا رقیق همانست که در سوء مزاج معده ذکر ما فینه و کذا کلاک  
 صفا اما غشان و تهوع لازم بر دوست و طهور غش اندر جمیع اصناف جوع البقری واجب **علاج** هنگام غش بکار  
 برینند تا بر صغیر که در قسم اول گفته شد و حال افاقیت تنفیه معده کنند بجزئی که مناسب باشد و در تقویت گوشتند  
 و بلغمی را در سنجین توجیه نمایند و باید که در تنفیه ملحقه قوه فرمایند تا اگر مسامت نماند موقوف دارند اند گفته اند که معالج  
 این رفق و بغایت شکست بهر آنکه معده تنفیه طلبت و ضعف قوه مانع و یج میگردد چنانچه شرح کسباب  
 میسویب و التفتیه خبر نامی ندهد الا انواع لان التفتیه لا یکن الا بالقیح او بالاسهال و سقوط القوه و التفتیه بمنزله پاک  
**فصل در جمع المنشی** و وی است که آدمی بر کرسی صبر نتواند نمود و چون غذا الحیج غذا نیاید بهوش افتد و این مرض  
 یک افتد که ضعف شدید در معده وی باشد مع وقوع حرارت قویه دران و در جمیع بدن زیرا که چون اعضا گرم باشند  
 لغاضا و حلیان شتر شود و از آنکه معده ضعیف باشد از امتصاص عروق بر سجد و چون دل با فم معده مشاکست از ایت  
 ویت متادی گردد و بالضرورت روی نماید و علامت وی است که غذا الحیج و تاخیر طعام غش افتد و شبه تشنگی و  
 بیس طبیعت و آنچه در سوء مزاج گرم معده مذکور است پیدایش **علاج** در حال غش هر چه هر افاقیت گفته شد  
 بکار برند و هنگام افاقیت باره سبب کوشند و اغذیه که بارد بود هم بالفعل و هم بالقوه و مقوی فم معده با  
 خوردن دهند چون خبر که در آب انار میجوشت و در آب سبب و مانند آن تر کرده باشند و باید غذا مهینا باشد تا  
 غذا الحیج توقف نیفتد و باید که در علاج سستی که تا با امراض دیگر مودیه نشود و گفته اند که اگر زود تر در آب کرده  
 لبرع انخاد و بد آنکه مانع اسباب و علامت این مرض را در ارف م جوع البقر شمرده و شرح بر عدم منفوش  
 بطریق ایام گفته اند که وضع له بابا مستعد لان المعده فی هذا الجموع لا یکن غایفه للعذر کافی

بولیموس فصل اندر عطش منقذ و این را سینه سبب است و هر یک قسم علیحده بیان کنیم **قسم اول** آنکه  
 خلط مالح علیط چون بلغم شور با خلط شدید الیس چون بلغم حصی و سودای اختزانی جمع شود در معده پس طبیعت  
 طلب آب نماید بمعاونت رطوبه خلط الیس و غلیظ را بر داید و این قسم را عطش کاذب گویند زیرا که  
 عطش صادق است که طلب آب از احتیاج بدن و افتقار اعضا و عوض رطوبه باشد و نه الیس که کاذب  
 علامت این قسم است که هر چند آب سرد بنوشند تشنگی سبب کن نشود و بحسب ماده فزونی بدن ترش بود یا  
 و غشیان و کرب ریخ دم و باشت که در فی بلغم افند و چون مرص خود را از نوشیدن آب باز دارد یا بخورد  
 عطش لیکن پدید آید هر آنکه صبر کردن بر عطش موجب شدت حرارت است میگردد و بدلیل سبب خلط معطس  
 لطیف میگردد و کاذب است **علاج** در لطیف و لطفیغ کوشند مثل آب کرم و سکنجبین می کنند و سبب  
 سهال و آب بادیان بنوشند و نوم با عمل تناول نمایند و غذا گوشت مرغ بریان و خود آب سازند و بر بار  
 باشک و روغن بادام مفید است و احتراز از معطیات واجب اند چون هر چه و کله پاچه و فوکه غلیظ و سبب  
 و بد آنکه اطبا القای دارند که نوم یعنی سرد قطع عطش که کسبش تولد بلغم شور بود در معده یا وقوع سده در اسهال  
 مخصوص است **قسم دوم** آنکه حرارت در معده افتد چنانچه در جمیات پدید می آید یا پوست در معده عارض شود یا  
 حرارت و بیوست بر داند روی لایق کرد پس تهیه تبرید یا تطیب با هر دو طلب آب پدید آید و عطش که از اجتماع  
 حرارت بیوست باشد سخت ترین انواع است **قسم سوم** آنکه عارض شود حرارت در سینه و تشنگی یا در دل و  
 حرارت بیوست با شدت ترین انواع است **قسم سوم** آنکه عارض شود حرارت در سینه و تشنگی یا در دل و  
 بدن سبب است طبیعت کرد و عملیات و معالجات سو مزاج معده و سینه و تشنگی و دل در باب هر یک گفته شد بحسب  
 و یتذکر کنند و باید دانست که فرق اندر تشنگی از حرارت معده است یا جگر یا از حرارت سینه و تشنگی یا از حرارت  
 دل است که اگر ارتفاع با سستاق هوا سرد بیشتر از نوشیدن آب سرد باشد بر حرارت سینه و ریه و دل گواهی دهد و اگر  
 عکس این باشد تشنگی حرارت معده و جگر بود و دیگر علامات که سو مزاج هر عضو مخصوص است در هر عضو که افتد با  
 بران شادی دهد و بد آنکه نوشیدن آب سرد در تشنگی حرارت دل هر چند نسبت با سستاق هوا سرد قلیل است  
 اما نظر منتفع شدن حرارت معده از هوا جلیب تاثیر است یعنی نفع آب سرد در تشنگی حرارت دل بیشتر است نسبت  
 تب لیکن هوا سرد حرارت معده را **قسم چهارم** آنکه حادث شود در معده و تشنگی سبب از مجاری را و در سبب  
 آب اندر جگر نافذ شود و اشتیاق آب باقی باشد با وجود تشنگی شرب خالصه اگر این آب کرم باشد که  
 در صورت سبب سبب جگر احتیاج باب بیشتر میشود **قسم پنجم** آنکه سو مزاج کرم یا سرد اندر جگر افتد و باعث  
 منفط گردد اما اندر سو مزاج کرم طلب آب سرد است لیکن در بار در است که بروده مضبوط جاذبه است  
 و چون جاذبه ضعیف شود طعام و شراب سوچ جگر منجذب نگردد چنانچه باید پس همه نارسیدن غذا و آب با اعضا  
 در اعضا سبب پدید آید و اشتیاق آب روی نماید **قسم ششم** آنکه واقع شود سده در جگر و بر سبب و در مانع  
 معود آب شود سوچ اعضا چنانچه در استسقا پدید آید **قسم هفتم** آنکه سو مزاج کرم در سینه افتد و بدلیل سبب  
 جذب پدید کرده مانع را از جگر رانده از آنجمله باید و همچنین از آنرا منقذ سازد سوچ سینه و مارال

سیر در معده

در جذب و دفع باشد و چون مانده در جگر نتواند ماند و با عالی بدن نافذ تواند شد طلب آب بر حاجت باشد و شراب و  
استنشاق هوا چه سودمند چنانچه ورد یا مسطح واقع میشود و علامات و معالجات این اقسام در امراض آن گفته ایم  
هشتم آنکه عارض شود تشنگی از نوشیدن شراب کهند یا آب شور یا خوردن نم یا اصل یا هر طعامی که گرم بود بالفعل و ظاهر  
است که این چیز نامحسوس معده اند اما تشنگی را با وجود آنکه سبب تلخی و شور و بی طبیعت میخواهد که بارش شیرین از معده نشود  
بسیار باشد که آب مذکور شکم نرم کند و استغراق رطوبات نماید و خشک افزاید پس طبیعت بیشتر طلب نماید **علاج** با شیرین  
نوشته و مانند آن هر چه مطیع حرارت بود چون لعاب کبک و بیدانه و آب کدو و ترتر و خیار و شیر و خره همراه آب  
میوشن و رب غوره اکور و اگر این ادویه بر برف سرد کرده دهند الفع بود و اگر بدانند که در خون حرارت شدید افتاده است  
و از تبرید اطعام اسان نباشد فصد باید که خاصه کسن و فصاح عادت موافق باشد **قسم نهم** آنکه اسهال از ادویه مسهل  
الغافق افتد و از آنکه کثرت استغراق مجامع باطله است و مصلحت است و محدث جفاف بواسطه حصول تطریب آب است **علاج**  
حریمات دهند بر برف سرد کرده و در قطع اسهال کوشند با استعمال اسوقه و لعاب آب انار یا کرده و برای تطریب  
و مانند آن استعمال کنند و تدبیر نمایند بر بدن و قبل از آنکه تنه این مجامع معتدل برند تا از آن که در جلد تلبین حاصل شود و نشاند بعد  
تدبیر فرمایند تا تطریب تمام شود و در حصول آید و احتیاط و زنده که حمام گرم نباشد و معرق نبود زیرا که آمدن عرق در مقسم سردی  
و مضاد تدبیر و کدک هر چه محکم بود در کل و شرب و چه در امور بدینیه و نفیسه از آن واجب دانند **قسم دهم** آنکه  
گوشت افیج معطره خورده شود و از آنکه در بسمیت خود احد است تسخیر مینماید در دل و سایر اعضا اصلیه و ذی بلو حیه و  
بورتیه است تشنگی پدید آید و علامت وراثت که ادوی یک لحظه خویش را از آب باز نتواند داشتن و با وجود آن بول  
مختص باشد زیرا که وی مویان جمیع قوی است و هر چون که آب خورده شود شکم منتفخ گردد و بجزم الخروج و نیز اسهال و کثرت  
**قسم یازدهم** فرقیون خورده شود و حدوث عطش از وی است که فرقیون شدید اسکاره است و محکم طوبات اصلیه  
و با وجود آن ملایم مصلح است **علاج** تدبیر این درد **قسم شانزدهم** تشنگی و روغن و ما و اشعبار و روغن بنفشه و آب خیار  
و کدو و ترتر و طلب بود نموشند و بخورند و برای تقویت دل تا دفع لغایت زهر نماید مفرح سرد دهند و بدانکه روغن کاکلی  
در حالت **قسم دوازدهم** آنکه چیزی غلیظ لزوج چون مایه تازه و هر چه و کله و پاپچه و مانند آن خورده شود و سبب تشنگی  
است یا بر وجه است یکی که حرارت را طبیعت متوجه سازد بسوی معده جهت لطیف و تقطیع غذا غلیظ و ظاهر است  
که چون حرارت روی معده آرد طلب پدید آید دوم آنکه شی غلیظ لزوج در اسار لغایمی حسید و مانع لغو آب میکند پس  
طبیعت باذن خالقها طلب آب مینماید که از آنرا بجزداید و بجان آب کبک نافذ سازد بمجاونت آب که مخصوص بر تن است  
پس تا از آن زمان که غذا مذکور تمامه محل شود طلب آب باقی مینماید و این در اکثر بدون علاج خود بخود تسکین باید شود  
آب بدفعات و گاه باشد که نتایج بلعلاج گردد **علاج** در تقطیع و غلیظت کوشند چنانچه در عطش کادک کفشد  
و همچنین آب گرم نیکوترین تدبیر است **قسم سیزدهم** آنکه خوردن برف باعث عطش شود و در وجود  
تشنگی از برف اظهار اقوال مختلفه است باجمالی مراد است و قول فرشت است و قول استاد علامه شیخ را

که برین اگر چه بالفعل سرد است اما قوه گرم است زیرا که مرکب است از اجزاء دخیالیه پس هر گاه بر بدن وارد میشود  
 بسبب سخن بدن برودت غار ضربه وی را بل میگرد و لیسین و یج معاودت مینماید چنانچه دوا گرم را بجاگشت علی  
 سرد کرده بخورند هر گاه از حرارت بدن سردی فعلیه را بل شود گرمی وی عاید گردد و استاد غلام بر نسبت گرمیست که بر وقت  
 بلغم و رطوبت معده است و این معنی باعث اجتماع حرارت است چنانچه بالا گفته شد و هر یک بقول دیگر نظر دارد  
**علاج** سخن بدین دهنده آب گرم جرحه جرحه نوشیدن و زنجبیل بی و اوله برمی و هلیله مزنی و شربت لیمو و نارنج و مانند آن  
 مسکن این عطش است **فصل** اندر ورم معده و یج بر چهار قسم است **قسم اول** و دوم آنکه از خون بود از صفرا و خون  
 فلغونی معده کونیه و غده است این دو قسم آنست که معده در دکنه و الهاب حرقت پیدا باشد و تب لازم بود و شکی شدید  
 و کرب و قی رنج دهد و شتهوه ساقط شود و زبان و دهان سرخ یازد نماید و اطراف سرد گردد و بحسب نادر این عوارض است  
 هر کدام که باده مسببه مخصوص تر است ارشاد وی بر وجود آن ماده دلالت کند چون لعل و یج و حمه بر خون و اطراف حرقت  
 و صفه بر صفرا و کدک دیگر اعراض و بد آنکه اگر اکس در جمیع اجزاء معده بود اعراض صغیره باشند و خوقفا کتر بود اگر در جانب  
 قدام معده بود بنظر میدر آید ورم خاصه الفکاه که مریض بر پشت باز خستید یا خفیف البدن باشد و اسنجا که ورم بجانب  
 معده بود مریض را در لیکن از اختلاج خالی نباشد **علاج** سخن تین رک با سلیق زنده خواهد نمودی بود خواه صفراوی اما در خون  
 خون بسیار گیرند و در صفراوی اندک و اگر از صفراوی بود میخیزند یا بن الکتنین و اگر ورم بخلت بود بالیج معده نیز حجا  
 کنند و اگر اقدام باشد بر موضع کلین و بعد از اخراج خون برای منع اسباب آب از این دهند و اقراص بلباشیر با  
 آب غوره و سراب بنفشه و نیلوفر و آب کاسین و شیره کاسین هم مفید است و ایضا در ابتدا دو پیرا در ذیح عطریه  
 و القرض چون صندل و امیثا و آب پستان امروز و مانند آن بر معده مواد نمایند بر جایگاه ورم مثله که ورم بقدام بود بالیج  
 معده ادویه گذارند و اگر بخلت باشد بر کرده گاه و پس از سیوم روز آرد جو و خطمی و زرد با کلاب بالیج کاسین  
 خداد سازند و از اغذیه بر ما و الشیرا قضا روز زنده تا اخر زمان شراب همین تدبیر بسبرند و اگر طبیعت قرض بود فلوس  
 خیار شبر دهند و آب کاسین یا در طبیعت غلبه کاسین و قمر هندی و کل سرخ و تقدیر وزن هر یک است طبعی  
 و اگر آنکه خیار شبر بلین شکم است و مجفف ماده و او را احتیاج است مفید است و این کار او را ستوده اند و گاه  
 باشد که قریه بلید باویج را کنند تا بسبب قرض حافظ قوه معده باشد و اما تجار از سهیل قوی و از قی اجزاء واجب  
 تا موجب زیاد ورم نگردد و اندر آنها اگر چه رومی با سخطا آورده باشد چیزی محال مرغی چون خطله و حله و کرم  
 کتان و بانونه باز و زرد و سبک سودا و در جو مواد نمایند و بد آنکه اگر چه در اسخطا احتیاج به تجلید صورت است  
 اما اگر که محلا است طرفه مضعف و مخرجی قوی معده است و صفت قوه معده باعث صفت جگر و مخرجی و اسهال موجب  
 در آن دیده اند که بعد از زمان ابتدا از اسخطا قوا لضعف عطره با مریض است و استمال نیز تا کمال صحت  
 بلکه صواب در آن دیده اند که بعد از زمان ابتدا از اسخطا قوا لضعف عطره با مریض است و استمال نیز تا کمال صحت  
 بی رخ میسر آید **تنبیه** هر گاه اکس معده تجلیت نماید و خارج گردد آنچه در بینه المعده گفته آید بکار آید **قسم سوم** که از بلغم باشد  
 و غلظت وی است که تیم بود و بسیار عذاب و نرمی ورم سقوط شتهوه و انتفاع معده بمر صلابت و  
 زمان و یج روی و رصا صیه رنگ پیدا شد و سبب این اکس اجتماع رطوبت است در معده قوی و در ورم و کرب  
 ریاضت محلا **علاج** نیز بلطیف و لصب بلغم ناله لصل لوشند و برای بلطیف و لصب و لویه تخماتی ریز و مژرد

لعل



بطوس خورد و در تعلیل غذا کوشند و از اطعمه هر چه ملطف بود اختیار نمایند و نیکو برین غذا نخورند است باید که  
 در چرخ و قلفان کروی و اکثر نیش شنبه شور با سرخ که در و چند روز و کربن پخته باشند توان داد و لغوص  
 آب بر عرق بادمان یا مال العسل که آب مروج کرده باشند افضار نمایند اگر توانند بر معده روغن کل بموسر که مانند  
 و بکند خاکستری درخت المور و سودا و زهر و سبب و اکثر اینجمله نیکم بر معده ضارند و روغن سببند که این کردن  
 سودمند است پس اگر درم تجلید رفت فهو المقصود و الا اگر میباید مستغرق سازند ماده را با سهال و مسهل که در سجا  
 توان داد فلوکس خیار شبر است در طبیح روفا حل کرده بالبع صبر و باید که لاتی محتر باشد که و چه ماده را در معده کردی که  
 بود آسب در و دم می افزاید **صنعه** ما را الاصول که در اینجا مفید است بکند مخ کاسیح و هیچ بادمان و هیچ نهک و تخم  
 بادمان و بوجش تند و مطلق یا کرده نبوشند **فسم** چهارم آنکه از سودا بود و غلامت ورم سودا و چه صلابت ورم را  
 و خبث نفس و افکار رده و تغییر رنگ و خش چشم و این ورم سودا و لوی در اکثر انقبالی میباشد و گاه بود که ابتدا در  
**علی** نخستین در سوره نصح ماده کوشند بر اعاده مزاج مثلاً اگر در مزاج گرمی بود بکند آسب این و آب کرفش و فلوکس  
 در وی امینند و قدر روغن بادام افزوده بدند و اگر حرارت نبود روغن بیدارنج و ما را الاصول بکار برند و بعد از نصح  
 تمام ایاریجات کبار استعمال نمایند که مسهل قوی قبل از نصح اردیامرض است و مزید تجر و غلظت و ادویه که هر  
 تغذیه بر کینه بلین و محکم و معطر که اندکی قبض داشته باشند باید چون حلیه و سبب و میوه و تخم کتان و بالونه و لب  
 قرط و مثل و اسهال و زعفران باب کربن پیه مالکین و مغز سان کا و وزیت و سبب اینجمله **فایده** گفته اند که در ورم  
 صلب معده که مثقال روغن بیدارنج بطبیخ خیار شبر با ما را الاصول اگر سه روز میدانند بسیار فایده میدهد  
 و اگر ورم مزمن شود و قرض سبب سودمند است **و بدانکه** طبری گوید گاه باشد که در معده ورم سرطانی افتد  
 و اکثر جاهلان گمان میکنند که تولد سرطان در معده ممکن نیست زیرا که معده عضو نیست قبیل العروق و این  
 زعم باطل است بهر آنکه حدوث این ورم بر کثره عروق موقوف نیست و حال آنکه در معده آورده و شرب این  
 بسیار است **صنعه** قرض سبب ورم صلب معده و جگر را مفید است بکند سبب قفاح اذخر و سلیم و  
 را و بچینی و قصب الرزیره از هر یک سه درم زعفران و انیسون و مر و قطنج و قلفان از هر یک یک درم  
 و مرطبی از هر یک دو درم رشتن نیم درم اشق و مثل را در مثلث حل کنند و باقی ادویه کوفته بخته با آن بسز  
 و قرض سازند شربت در ورم همت ورم معده با مثلث و بهر ورم جگر با سلجین دهند **تنبیه** گاه باشد  
 که در معده سخیج ورم مانند پدید آید و از اجاب و قه المعده گویند و بفض علیجه گفته اند **فصل** اندر **ربله المعده**  
 و ربله انرا گویند که در باطن عضو موضع حامل شود و در انجا ماده ورم گرد آید و نصح باید مستحیج شود بکند  
 و این از انکس گرم بیشتر افتد و بدینکه از انکس گرم افتد مسی است بخرنج و غلامت بچینی و جراح

کرمی سبب

کشتن ورم المعده است که تب غلبه کند و ضربان و وجع در معده متشنج گردد پس چون نفع تمام نشود و  
و ماده مده که در اعضا ساکن شوند و علامت القحار و سکاقت و بیله مذکور است که قشره و ناقص  
در اعضا افتد و اندر اسهال یا قی یا هر دو مده و خون پدید آید و اما کس فرو نشیند **علاج** اگر بیله خود بخود منقرض نشود  
بعد از آنکه همیشگی باشد باید که شیر تازه نبوشند و آب گرم نوشیدن نیز سهل القحار است پس  
با استیلا دست در بیله نهند و از فرود تر کنند و بفرمایند مریض را که بر لبه سخت بر شکم حسد نماید القحار را  
و بعد از القحار برای نفعی که مال کراما و العسل دهند و اگر حاجت آید صبر تا یک ساعت و یا ارح فیفر اتوان داد  
تا ریم از معده بنامه پاک شود و در وقت از اغذیه بر باد شیر و صوماح موافقه قناعت و زرد و شور یا مرغ  
باشند و حله اندر آخر توان داد و هر گاه ریم تمام پاک شود و وجع باقی نماند در اندام کوشند و این خیال  
که او بیله چون کمتر و دم الدخون و جبار و کربا و کل از این خوردن تا نماند و بگویند و بخورند اما باید که در مریضی  
میانگه کنند تا در معده دیر تر بماند چنانچه در او بیله حواش است مقرر کرده اند که بسیار بار یک نشاید بر آید  
و بی در معده **نسیه** هر گاه در معده اما کس پدید آید در تحلیل و کوشند چنانچه در وصل او رام گفته شد با بیله  
نشود و چون تحلیل شود و در وی جمع آرد و در نفع و القحار و تنقیه کوشند تا در القحار و تنقیه ریم گفته شد تا نماند  
نفع است که اصده منفضج بر معده نهند و درین وقت از فصل و اسهال مختصر باشند تا در لصبج لوقت نینقتند  
و اگر اما کس صلب در تبلین و یح توجه کردند **صنفه** ضاد منفضج بکند حله و تخم مرو و بادام تلخ بگویند و بار و غنچه بیدار  
و بر نهند **نوع دیگر** که محرب است برای تبلین و نفع بکند طر حشوق ده درم حله پانزده درم تخم مرو و مست درم  
و بگویند و اندر شیر تازه بپوشند تا نرم شود پس اندک روغن کنجد بار و غنچه کل در وی امیزند و نیم گرم بکارند  
**نماید** آنجا که ریم و خون اندر قی بر آید این هلاکت زیاده از صحت بود **صل اندر قروح و شوره** که معده غاص  
شود و علامت وی است که تناول ریش و چیرج تیر چون سرکه و خردل و مانند آن در در معده زیاده  
شود از آنجا که ماش و در قی یا اسهال خون بار تم پدید آید و دمان خشک شود و اروع ریش بسیار آید و بیان  
رنج در پس اگر علت در قی معده بود در زیر ریشک نیاید و گاه برد اطراف و غشج تولد کند و لو  
قروح و شوره اندر قی پدید آید و نفس تنگ نماید و اگر در قی معده بود الم بالای ناف بود و در بعد از استقرار قی  
و بالجه الم و بر کتار الم معده بود و پوست قروح و شوره اندر بر آید و اگر هم در معده باشد و هم در قی  
نشانی هر دو پیدا شود **و فرق** در قی معده و قروح امعا از موضع وجع ظاهر است که وجع معده بالای ناف  
بود و وجع معازر ناف و حوالی آن و پوست که از امعا بر آید بسیار است **و فرق** در قی معده  
قروح مری است که چون مری منقرض و متبشر شود و وجع پس القیقینی پدید آید **علاج** اگر مری متبشر شده باشد  
با قروح تازه لوب که زنده خاصه که غلبه خون ظاهر شود و در شور میندیه بعد از حصول قی صحت منقرض است

معدله

ضمانه

اندر اوام

آنچه در او را مذکور شد بکار بر بند و بهر این کار دوغ سرش کما که او سیاه بود با قدری طباشیر و کل سرخ و  
 تخم خاص نوشتن بغایت مفید است و اگر بشور متعجب شده باشد و قرحه کنه کشته ما را غسل یا جلد بدهند  
 تا از آن چیز پاک سازد پس اوویه بدانه چون افزای که با بار بوب قابضه امتحان استعمال نمایند و ایضا هنگام استعمال  
 مدلهات از تنقیح غافق باشد بلکه کای منقیح دهند و کای مدل و این برای رست که حرکت پاک شده باشد از آنکه  
 با وجود حرکت مال صورت بنمیدد اما از منقیحات تویه دور باید بود تا موجب از دیاد قرحه نگردد و تا که قرحه بسیار کنه  
 نشود تنقیح یا باغ نتوان کردن و درین امراض چون حاجت باستقران آید فلوکس خیار شنبه با شنبه کاسین بهترین  
 است و اگر طبیعت نرم بود قرحه طباشیر قابض و رب میوه های قابض و پست موسود مند و هر چه در قرحه و  
 شیره می گفته شد علاج این است **فصل اندر نفخ** یعنی دم شدن شکم و معده و این را سه سبب یکی آنکه عارض شود  
 سو مزاج سافج بار در معده پس ضعیف سازد حرارت غریزی آنرا و بدانسبب نفخ کاند سود و بخار بسیار تولید کند  
 و غلیظ کشته بر باغ فوج مسیح دوشکم را دم کند کویا مشک پرباد است و این سبب از جهت معده است **دوم** آنکه  
 از جهت طعام بود و این چنان باشد که طعامی خوردن اتفاق افتد که حرارت معده را استکمال نفخ وی عاخر گردد و چون  
 نفخ ناقص شود نفخ ارد و طعام مذکور چهار گونه است یکی کثیر المقدار و کم کثیر الرطوبه چون کدو و خیار و ظاهر است  
 که چون غذا بیشتر از مقدار باشد طبیعت لهنضم و یح عاخر مرید و جوف معده کنجالش نمیکند و اگر قدر رطوبه بسیار  
 باشد هر چند معتدل المقدار خورده شود چون حرارت در او غمگین است بجزه غلیظه از وی جدا گردد و حرارت از کلید  
 آن عاخر آید و نفخ ارد و کونه سیوم است که آن غذا بابته نفخ بود چون عدس و لوبیا چهارم آنکه طعام زهک  
 و بد بود باشد و معلوم است که بر اینچنین غذا متوجه نمیشود معده لهذا گفته اند که معده در ذکا کاسی همچون دماغ و رحم است  
 از خیز نارخوش متعجب میشود و از اشتیاد بو متضرر میکند **سیوم** آنکه از جهت اخلاط بود و اینچنین باشد که در معده  
 یعنی یا سودا و یح یا صفراوی محکمه و اید و باعث نفخ شود و علت **و علاج** هر یک از این اقسام نشسته در سو مزاج معده و  
 برضم گفته اند که بحسب حاجت استعمال نمایند و بالجملة آنچه که اشتیاق رست بگذارند و آنچه اصلع آورد نیست یا صلح آورند  
 بتعدیل در سافج و بتنقیح و تعدیل در مادی **فصل اندر جشا** و آنرا پارس آروغ گویند و در نفخ بسیار افتد و وی اواز  
 که هنگام بر آمدن باد معده از دهن وجود میکند و قال الشارح هو حاله يحدث عن مزاج يستخرج من المعده الى طریق القوم و ارفع  
 و کونه است طبعی اما طبعی است که با اعتدال باشد و با ذقلید در معده گرد آمده باشد در وی بر آید و با  
 تند معده زوال گیرد و مضم نیک افتد و ازین جهت است آنچه از نوشتن است متخاص و خوردن طعام بتجلیل روی  
 میدهد زیرا که درین هر دو صورت همراه آب و طعام تجايز بر رسیدن متذوق و جذب فرو میشود در حلق و بر فرم معده جمع  
 میکند پس دفع میکنند از طبیعت از سمت اقرب که ماهر است و بتبع وی باد باج معده نیز مندفق میشود و اراوغ

جشا فارس آروغ بندر دکار

تشادب فارسی بخانه هندراجا

تخطی و خنایه هم انرا

که از تناول بیش از حد تشرب آب است با تمیاض اما با طبع بهمان اسباب افتد که در سخن گفته شد و  
 حضرت وی اف در ضم است چنانچه گفته اند احتیاج و اثر افراده هم لانه لطو با بطعام **فصل اندر سبب**  
 و انرا بیاریه دهن دره و اجازه نیز گویند و وی حالتی است که چون پدید آید بی اختیار دهن بکشد بدکما قال وهو  
 جالده بطر مع اللان ایة الصاح الفم و طریق حدوث وی خیانت که بخار است غیر منظمه بر سر بر آید و در  
 عضلات فک تشقیق که داند و بواسطه برد و کثافت محل و قله تحلل غلطی کسب پس طبیعت اراده  
 نماید و چونکه او غلیظ است بجز در دفع طبیعت منفعول کرد و لاچار استغانت و اسما د طلب کند طبع اراده  
 از آید و بالضرور دهن بکشد **فصل اندر تمطیع** و انرا خمیازه گویند و سبب و عیر بهمان بخار است مگر آنکه در  
 بسببیت بلکه در سایر عضلات بدن عام میباشد **علل** در هر سه تمطیع است و تمطیع نا طبیعیه در  
 کوشند و تقویه و تجوید برضم مشغول گردند بدینچه باره ذکر یافته و سودمندترین چیزه در دفع این اعراض کلفت است  
 و با دیان و کلاب و خیر و او فوجی و مانند آن **فایده** در ذکر او یہ که در دفع ریح و نفخ موده مفید بود استنباط  
 تناول کنند اینسون مفید است استوس سودمند از خوردن و طول است ختن نگوید و دو سوم کرس و شبت و  
 کند و کروی و کون و سنبال همه بهتر است و جلاب شکر مکن لعج است و خوردن مکن مخرج ریح از جمع بدن  
 خاصه و دار فضل ماده با در واقع کند و نوم بی نظر است و مصطلح با البکین سرشته در تحلیل نفخ و تکین و جمع موده  
 که از ریح غلیظ بود مخرج است و ناخواه با سر که خوردن و بازیت طلدا سخن بغایت مفید **فصل اندر قوی و تنوع**  
**و غشیان و قلب النفس** بدانکه قوی حرکت موده را گویند که بدان حرکت منفع شود آنچه در دست بطریق دهن و تنوع  
 حرکت که در موده افتد مانند حرکت قوی لیکن هیچ منفع نشود پس در قوی هم دافع حرکت کنند و هم ماده و در تنوع  
 حرکت کند اما ماده متحرک نشود پس باعتبار حرکت دافع از واحد و باعتبار حرکت و عدم حرکت ماده موده  
 و میتوان که حرکت قویه را بقیه مخصوص دارد و حرکت صغیره را به تنوع ریح که چون حرکت و بر باشد ماده را البته حرکت و مخرج  
 عنیان که عبارت است از منش کشن و طبیعت هم زدن حالتی است که بر قوی و تنوع باعث باشد و قلب النفس  
 غشیان لازم را گویند و غشیا زانچه نیر خوانند و لزوم و عدم لزوم و یج بحسب لغا و موضع ماده است مثلا اگر ماده در موده  
 متولد شود غشیان لازم باشد و اگر در عضو دیگر بر وی زرد گاهی باشد و گاهی نه و میتوان که از عضو دیگر زرد اما بواسطه  
 تشرب طبقات هم موده از تحلیلش آید و بدالتسبب میان دایم باشد پس لزوم و عدم لزوم و یج بحسب  
 و نابودن ماده است در موده خواه متولدش موده بود یا عضو دیگر و بعضی اطباء قلب النفس بر دایم است موده  
 نیز اطلاق کنند و باید دانست که سبب حالت اخلاط فاسده است یا طعام ردیه که بر دایم کیفیت  
 موده را آید و یا اخلاط یا طعام کثیر المقدار که بکثرت بکیمت بر موده کران آید پس بحسب تفاوت طبیعت تحرکت  
 ازین حرکات روی نماید و پوشیده مانند که اگر ماده در جوف موده بود قوی ارد و اگر مابین طبقات فانیض باشد

نوع

تنوع احداث کند با الم مفرط و اگر مایل بود بغم معده غشيان پیداناید و از جمله اسباب این حالت کشیدگی مقبیه  
 و مقبیه است و تناول مکس و مانند آن و اگر استیکاره طبیعت نرسید چنانچه پیش و سموم فادورات  
 و اغذیه مکره و نبات و جزان و این حالات بحسب اسباب باطنیه و خارجیه منقسم میشود بزده قسم و هر یک علیحد  
 بیان کنیم **قسم اول** آنکه صفرا اندر معده متولد شود بی آنکه از عضو دیگر بروریزد و علامت این ظهورش آن صفرا  
 چون عطش و ایتهام معده و تانجی آنچه قبض برآید و جزان **علیه** بهترین تقیه معده لاری و اسهال و حقه لینه بر چه اسهال و  
 بود بزاج غلیظ استعمال نمایند اما جهت قی آوردن سکجین و آب کرم نوشند و برای اسهال طبع بلبله یا ایارج فنیفر  
 خورند بقیه بنا بقوتیت داده و بد آنکه ماده که مایل بقعر بود و طبقات آنرا شرب نکرده باشند اسهال و حقه آنرا  
 سود دارد اما قی در اخراج ماده معده هر چون که باشد مفید است خاصه که مایل بغم معده باشد لهذا در القطار این  
 حالت قی آوردن ستوده اند لفع وی ظاهر است و بعد از تقیه اگر بداند که قدری اراده باقیست و اخراج وی ممکن  
 نیست در تعدیل کوشند با دویه و اغذیه مناسبه بشرب که در بیجا بکار آید شرب سیب است و شرب هر خاصه که  
 در و امیزند و شرب انار با عوق پودنه و شرب غوره و ریاس با کلاب یا کمرده معیدا  
 واد و یکرطلد سازند بر معده آب سیب است و فصل و کافور و اغذیه که بکار برند سماق است و رمانه و حرمیه می شود  
 و سیب و کلاب تقوی کرده و مانند آن هر چه مصلح این خلط بود **دگر** ادویه فزلی الصغیر او ای امانه است که سازد  
 که با نیم درم با کلاب بیند قی باز دارد و در هر مجرب خرقه پوست جو و طباشیر و ترش ترنج و پوست ارزن  
 هر واحد مفید است **تنبیه** بر گاه تبدا بر مذکوره قی ساکن نشود نزدیک است و بن الکتنین حمایت کنند بلا شرط و  
 اطراف و خواب در صواب بود **شرابی** که قی صفرا و در دگر باز دارد آب ترندی و الوی سیاه از هر یک  
 یک مغول یک درم زعفران دو درم یک جلد یک شربت بود **مغوی** که قی صفرا و یه نارد و قوت لکاب دارد طباشیر و تخم  
 خاص و تخم خرقه از هر یک یک درم کل سرح چهار درم سماق و کلاب پوری از هر یک ده درم و صمغ عربی از هر یک سه درم  
 اتفاقا و ساک از هر یک در می و نیم شربت درون حال **قسم دوم** آنکه بغم در معده تولد کند و علامت تولد بغم نفخ و قرا  
 و جزان که از لوازم اوست پس اگر بغم شور بود آنچه در قی برآید شور باشد و از تشنگی خالی نباشد اما تشنگی و یه تشنگی  
 صفرا و یه تشنگی بر غلظت سودده و کذ لکیت شیرین بر بغم شیرین و قی ترش بر بغم ترش کواچ  
 و این بر دو جنبه است تشنگی معوا باشد اما ترش بغم از تصور بغم است **علاج** آنجا که ماده مایل بغم معده بود  
 قی کنند طبع شبت و سکجین عن نوشیده و اگر این دو الکفایت نکند و ماده در طبقات غالیص بود تخم ترب  
 و نمک و خردل و غسل و جزان زیاده کنند با وی و آنجا که ماده در قعر معده بود مسهل خورد و بهر اینها حسب صبر

و مصطی و ایارج فیه و حسب الافاویه موافق بود و بعد از تنقیه بهر تقویت معده شراب انار لغنی که لعل  
 و خورد و در مطب و تناول نماید و هلیله میز و زنجبیل میز و کلقه بار از یانه مفید است و جوارش شود  
 و جوارش مصطی و دواد المسک حلوسودند **فایده** اگر ماده در طلاقات فروزفته باشد زودتر و باد و به سه مهنتر  
 منقطع شود و کربنی ادویه قویه زوال نکیر **در حیمی** که حل معده از بلغم لزج پاکس از ایارج فیه اشش درم هلیله سیاه و  
 کابی و مصطی از هر یک درم قرص کل و نیک هندی از هر یک سه درم پودنه خشک و جوز بوا و امیون و ناسخ و ناسخ و کرا  
 قرص کل از هر یک درمی تریه هفت درم کوفته سخته با آب و نه سرشته حسب زنده و از یک درم ناکه شغال با شراب  
 استین یا میله بخار بند **سختی** که معده را قوت دهد و بی باز دارد مسک و قصب الذریره و مصطی و سنبلیله و خورد و  
 قرص کل و جوز بوا و اندکی زعفران بکوبند و با میسوس سرشته بر معده نهند **تیره** پیش از آنکه ماده منقطع شود غذا و شراب  
 قالیق و غصص نباید داد که زبان دارد **قسم** سیوم اگر سودا در معده تولد کند و علامت ترشیتی است و عدم تشنگی  
 و قرص و لغغ در معده و سپرز و سایر آنچه در سوزاج مادی معده گفته شده ظاهر بودن و سودا که در می بر آید زمین را کوه  
 و کس کرد و نکردد **علاج** آنچه بهر بلغمی بیان یافته استعمال نماید و ماده را بجنه که با بلغم بود و در اند و قبل از تنقیه از  
 چیر باج قالیق بریزند و در راه است سپرز متوجه باشند و تنقیه و تقویه گفته شد و هیچ چیز در دفع قلی بلغمی و سوداوی  
 بهتر از قرص ایله و کس نیست **فمادی** که تی سودا و ایرامفید است لادق و ارشته و اکلیل الملک و تبرک خورد  
 تر با شراب قالیق سرشته بر معده و سپرز نهند **قسم** چهارم اگر اخلاط مذکوره در معده متولد نشوند بلکه از عضو دیگر  
 جگر و زهره و سپرز روی ریزند و باعث این حالت گردند و این نوع از اقسام سابقه بدتر است زیرا که دلالت میکند  
 بر وجود اقس در دو عضو یکی اگر مولد است دوم آنکه مدفع است یعنی معده و ظاهر است که اگر معده ضعیف نباشد  
 را قبول نکند و علامت است وجود اقس است در عضوی از اعضا مذکوره و بعد از قی استراحت یافتن تا که دیگر نکته  
 شود و از آنچه در اقس سابقه گفته شد استدلال توان کرد بر نوعیت سبب **علاج** در تنقیه و تعدیل آن عضو مادی وقت که  
 چنانچه در جایگاه او مضبوط است در صورت وضعه با سلیق لغابت مفید است بحسب مراتب مجازات و با سبب  
 نیز قوه دهند با سبب و اولوها ادویه عطریه قالیقنه یا کرده چنانچه در **فایده** و قبل از تنقیه عضو مادی تقویت معده  
 بهر آنکه چون معده ماده را قبول نکند میتوان که آن ماده بصورت کس منفرست کرد و اقس قویه ارد **قسم** پنجم اگر ماده از تمام بدن  
 منفرست شده بر معده ایزد و ایستیم در جمیع بیشتر اقس و نشان وراثت که بیع تب پیدا کند و بزوال و یکل  
 شود و ظهور این حالت است موقوف بر انصباب ماده بود **علاج** در تنقیه تمام بدن کوشند مع رعایت **قسم** ششم  
 اگر قی غذا باعث فی و غشیان گردد و غذا بر سه کونه است یکی بکمیت چون تناول طعام زیاده از آنکه معده  
 معده احتمال کند دوم بکمیت چون طعام هیچ یا تیز باشو یا برش که معده را بکزد و سیم سوم بتدیر در اکل چون تناول لطیف  
 بالدی غلیظ زیرا که لطیف بالدی غلیظ خورد فاسد میشود و غلیظ را نیز فاسد سازد و اجمع است بدین معده نیک در این معده

در معده را قوت دهد و بی باز دارد مسک و قصب الذریره و مصطی و سنبلیله و خورد و  
 قرص کل و جوز بوا و اندکی زعفران بکوبند و با میسوس سرشته بر معده نهند تیره پیش از آنکه ماده منقطع شود غذا و شراب  
 قالیق و غصص نباید داد که زبان دارد قسم سیوم اگر سودا در معده تولد کند و علامت ترشیتی است و عدم تشنگی  
 و قرص و لغغ در معده و سپرز و سایر آنچه در سوزاج مادی معده گفته شده ظاهر بودن و سودا که در می بر آید زمین را کوه  
 و کس کرد و نکردد علاج آنچه بهر بلغمی بیان یافته استعمال نماید و ماده را بجنه که با بلغم بود و در اند و قبل از تنقیه از  
 چیر باج قالیق بریزند و در راه است سپرز متوجه باشند و تنقیه و تقویه گفته شد و هیچ چیز در دفع قلی بلغمی و سوداوی  
 بهتر از قرص ایله و کس نیست فمادی که تی سودا و ایرامفید است لادق و ارشته و اکلیل الملک و تبرک خورد  
 تر با شراب قالیق سرشته بر معده و سپرز نهند قسم چهارم اگر اخلاط مذکوره در معده متولد نشوند بلکه از عضو دیگر  
 جگر و زهره و سپرز روی ریزند و باعث این حالت گردند و این نوع از اقسام سابقه بدتر است زیرا که دلالت میکند  
 بر وجود اقس در دو عضو یکی اگر مولد است دوم آنکه مدفع است یعنی معده و ظاهر است که اگر معده ضعیف نباشد  
 را قبول نکند و علامت است وجود اقس است در عضوی از اعضا مذکوره و بعد از قی استراحت یافتن تا که دیگر نکته  
 شود و از آنچه در اقس سابقه گفته شد استدلال توان کرد بر نوعیت سبب علاج در تنقیه و تعدیل آن عضو مادی وقت که  
 چنانچه در جایگاه او مضبوط است در صورت وضعه با سلیق لغابت مفید است بحسب مراتب مجازات و با سبب  
 نیز قوه دهند با سبب و اولوها ادویه عطریه قالیقنه یا کرده چنانچه در فایده و قبل از تنقیه عضو مادی تقویت معده  
 بهر آنکه چون معده ماده را قبول نکند میتوان که آن ماده بصورت کس منفرست کرد و اقس قویه ارد قسم پنجم اگر ماده از تمام بدن  
 منفرست شده بر معده ایزد و ایستیم در جمیع بیشتر اقس و نشان وراثت که بیع تب پیدا کند و بزوال و یکل  
 شود و ظهور این حالت است موقوف بر انصباب ماده بود علاج در تنقیه تمام بدن کوشند مع رعایت قسم ششم  
 اگر قی غذا باعث فی و غشیان گردد و غذا بر سه کونه است یکی بکمیت چون تناول طعام زیاده از آنکه معده  
 معده احتمال کند دوم بکمیت چون طعام هیچ یا تیز باشو یا برش که معده را بکزد و سیم سوم بتدیر در اکل چون تناول لطیف  
 بالدی غلیظ زیرا که لطیف بالدی غلیظ خورد فاسد میشود و غلیظ را نیز فاسد سازد و اجمع است بدین معده نیک در این معده

در دفع مادی  
 در اند

وی قار

در دفع وی میگویند و در جوف و لطیف که بالای غلیظ خورده شود در فیه و علامت میباشم  
 تقدم سوخته بر است **علیه** پیش از آنکه غذا متخیر شود بر وی یاری دهند با لجه غلیظ فاسد را معده بیرون آورند  
 هر چون که باشد و بعد از آن معده را قوت دهند و از آن تدبیر فاسده معده باز ایستند **قسم** هفتم آنکه سوز مزاج  
 و ضعف معده افتد و بدسبب احتمال نکند چیزی را که بر وی وارد شود و بر اسکنان نشد بلکه بجز دور و متحرک کرد در دفع  
 و علامات و علاج سوز مزاج معده مشر و حایبان یافته **فایده** قوی و غشی که از ضعف معده افتد شربت میوه و <sup>خامدن</sup>  
 بر صفا از امقید است **قسم** هشتم آنکه بر سبب آن افتد یعنی ماده مرض را دفع کند طبیعت بر معده و علامت  
 و بی انت که در ایام با جوید پیدا کند و وی در امراض حاده میشترا فند زیر که مواد بار داز آنکه بالطبع متضل  
 میباش طبیعت از طریق ایجا کمتر دفع نمید که خروج هر یک از مجر طبیعت است **علیه** یاری دهند  
 بر قوی بجز نار مناسبه تا معده از ماده پاک شود پس اگر تپش شد شربت بندوفت بکنند و در باقی شربت  
 از آن بود **قسم** نهم آنکه گرم معده باعث این حالت شود و علامت و علاج گرم معده در امراض امعاء و صل  
 دیدان مذکور است **فصل** اندر قوی الدم و وی چند گونه است **قسم** اول آنکه یکی از رگهای مری یا معده نسکافند  
 و مسطح شود یا دهن این رگها کشیده شود پس قوی الدم پیدا **سبب** الشقاق است یکی سقط یا اثر  
 یا تدریجاً صغیر قوی دوم کثرت ماده اکثرت ماده و قوی مصدع تواند شد که از نرم یاری قوی باشد سوم شده  
 بیجست **سبب** القحاح انواه عروق است یکی حصول خاره مریمه با خون امیزد دوم ضعف قوه با  
 که سبب رطوبه مرخیه در انواه عروق عارض شود سیوم کثرت مواد که متین و متند سازد رگها را بشاید که دهن  
 از آنها کشاید و ازین قبیل است قوی الدم که غذا متلازم و از یاد خون پیدا می آید و علامت آنست که در وجود  
 افت است در مری یا معده اما وجه بین الکفتین مختص است بجهت مری **علیه** رگها سلیق زنده  
 پس اگر در خون کثرت باشد کثیر المقدار بیکبار بیرون آورند و گاه باشد که موازیه بکنن بر آورده شود و اگر در خون  
 زیادتی نباشد آنکه بدفعات مستخرج نماید که در بیجا اما فقط مقصود است و در امتلایح و ضد لجه فصد نیز ضرور است  
 که در بیجا هم تعلیل **سبب** و هم اناله رعایت قوه در حالت ضرورت و بستن اطراف جهت اناله قوی <sup>الدر</sup>  
 و برای قبض است بی با قدری جلد را وقت کند و مع عزیز و کل از مین می نوشند و بلوط و خرنوب سماق و  
 مانند آن بخورند و هر یک را مویز بمبوه وانه تناول نمودن مفید است و در بستن انواه عروق اثری تمام دارد **نیمه** الکرا  
 در معده باشد و در یکبار کی بخورند و اگر در مری بود آنکه کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت  
 فرو میزند و بر سبب اشتقاق است بر تکیه باشد و اینهم بر نیست که دو بر محل مقصود طبیعت کند و باله

که هرگاه بخوانند و در معده و پیر ترماند سخت بار یک زند و ایضا هرگاه حقه استعمال نمودن و بر سق بچنه نادان  
 سودمند است و ایقسم بسیار خطرناک نیست **قسم دوم** آنکه بجزک با سپرز یا بستر افتد رسد و از آنجا خون  
 معده فرو آید و در قی بر آید **و علامت** ایقسم وجود آن است در غشوی این اعضا و حال آن عضو تپان بود  
 پس اگر خون بد بود از جگر باشد و این نوع در ذوسنظار یا کبیدی بیشتر افتد و فی الدم که در ذوسنظار یا کبیدی باشد  
 مهلاک است در اکثر و اگر خون سیاه بود از سپرز بود و خون سپرز بیشتر اوقات با وجود سیاه یا بل غلطه  
 میباشد و ترش می بود اما آیدن خون از بر معده بدون حدوث رعاف صورت نهد و تقدم رعاف در تقسیم  
 لازم است و ایضا ارتش فی الدم دماغی است که گاه گاه عند التسخ از دهن و منخرنی نیز خون طاهر شود **علاج** موضع  
 افتت از عضو که باشد بمعالجه همان عضو کوشند و ماده را بجانب مخالفه استخراج و قوتانی و قوتانی که در قسم  
 نخستین گفتیم و درین امراض هیچ چیز باز فصد نیست و اما تملق و قوی و بنا شد خون بسیار زنده نماید بر او در بلکه آنکه آنک  
 بچنی کرت باید گرفت تا مسرتی مفرط بحصول انجامد و هیچ وجه در فصد در کبیدی نباید کرد بشرط عدم مانع که چون فصد در  
 القاقی بقتل کثیر نهد و در فی الدم کبیدی فرض را و نباید داد و او به قوی جگر چون صندل و زرنک و ارد جو آب کاسنی  
 امیخته بر جگر باید نهاد و کذاک و تعویث بر عضو که محل افتت بود باید کوشید بشرط آنکه در جایگاه وی ضبط یافته و بسیار  
 باشد که چون بجزک بر سپرز بچنه نهد و بکنند مع الشرط یا بلا شرط فی الدم که ازین اعضا باشد و اما تملق قوی بود  
 باز دارد **فایده** خون جگر چون منافع شود یا قوی بر آید یا با سهال یا ببول اما امکان ندارد که بسوی شش مترشح شود  
 و در سرفه بر آید هرگاه مابین شش و جگر حجاب است و نشفت نمیتواند کرد شش رطوبه را مگر از عضوی که بد ملتصق بود  
 بغیر حجاب **و گاه** باشد که قروح و تا کل که در معده افتاده بود باعث فی الدم کردن شش و بر آمدن ریم است و  
 قشور اندر قی و دیگر آثار قروح المعده بمعه **علیه** بالکفنه آیدیم **تنبیه** هرگاه سقط یا مری بر سینه رسد قی الدم بدید آید بر قی  
 عروق مری کوایب دهد و تب سیروی بعد از فصد است که هاش و مغاش و اما قوا و کل از مین و صبر و مواب مورد  
 مرشته بر موضع فربه بطلد نماید و قوی اگر باشد قال با شیره تخم خرفه بریان کرده بدهند و باشد که فصد نکنند همین تب سیروی است  
 کند **و گاه** کت ده شدن که همار استخ و زمر بوده باشد سبب ترشح و بکار در شش طعامها و تری آوراید که قوی تا  
 پارسی و سبزیها و دمنه نادند و از آنکه فصد تخفیف است اگر حاجت آید نیز توان کرد **و اما** که پوست رگ سبب بوی  
 باشد در تطبیق کوشند تا و طله و اما الالبغرا خرمیسه آید استخرا را کار فرمایند بگردانند که پوست با سبب خاطر  
 باید داشت هرگاه در قی الدم که نند و از بر آمدن خون مریض راحت می یابد باز نباید در است و بهایر باید بر آورد چنانکه  
 و بسیار باشد که در قی الدم خون آمد معده بسته شود مانند شیر و این را بفصل متعلقه جان تقسیم **حکایت** **مجدد** **که**  
 مردی را دیدم که پاره کوشت بر کت از جوی لقی بر انداخت و لگامت ماند و مردگان من است که اندر معده او  
 توالی یا سوراخ بود بزرگ بن او بار یک شده بود و بقوت قی کبیت و لقی بر کت **صنعه** در وی که در قی الدم و حفظ صحت

درد و طهار



لاذن

ماذو و کلنا از هر یک دو درم ایون یک قیراط کوفته با آب لسان الحمل امیزد و هر روز اندک اندک برهنه تناول  
 نمایند **و بعد** یک خون بزغال بیکرطل با وزن سرکه حاد بامیزد و اندک بچوشاند و سه روز برهنه را نشامند در  
 دفع قذف دم مجرب بود آب انکو نوشیدن مفید است و آب لسان الحمل آب عصا الراعی و آب دروج  
 و آب برک ساق خرفه و اقراض الکحل سفافین که با اسود منداست **صنعت** قرص کحل بکیرند سر مشق و در معسول  
 و درم اللخون از هر یک سه درم کلنا و ماژواز هر یک دو درم شاخ کوزن سوخته و اقا قیاز هر یک یک درم  
 لادخ و رعفران از هر یک یک درم بر شیاوشان یک درم و نیم هم را کوفته بخته با آب لسان الحمل امیزند و اقراض  
 و شربت یک درم جو از آب یکی از ادویه مذکوره بدهند **و صل اندر مورد و بستن خون و شیر اندر معده** و  
 امعا باید داشت گاه باشد که از غصه خون براید و چون معده آید بواسطه ضعف حرارت در میجا منجمد شود و  
 عارض گردد از کیفیت رده سمیه و کذک گاه باشد که شیر اندر معده منجمد شود بواسطه بروده معده یا استعمال  
 چیزی مجربادی و غلظت ایجاد خون و شیر اندر معده است که غشج پدید آید و عرق سرد بر آید و ایهمه برای  
 شنیده است و جهت تخلل قوه و باشد که لوزه حوی اندر اندام افتد نهی که حرارت را از ظاهر بسوی دل باز  
 گرداند و این علامت رقیب است **علاج** جهت تدویب خون یا شیر بکیرند شربت و پودینه و پودینه و پودینه  
 و طبع وی با سکنجین امیخته بنوشند که گرم و نوشیدن نیز برایه حرکوش در میباب بلوغ النفع است خاصه آب  
 بالنگو با رخساف امیخته دهند و باید داشت که پیرایه جمیع حیوانات درین مرض مفید است مگر اندازان حرکوش  
 ناقص است از همه قال جالبوس قد فرجنا دلک فوجناة نافعاً و بدانکه هر گاه اندر معده طفل شیر خوار شیر بسود  
 سختی از اندام بر نهد بطبعی که گفته شد و از شیر مادر یاد آید یا زارند و بجای وی شیر شتر یا بز یا گاو دهند و باید که  
 غلظت این حیوانات سدای قهصوم و برک حاض باشد و اگر طفل از شیر مادر یاد آید باز نتواند مانند شیره را اغذیه  
 لطیفه منقطع خوردند و از غلظت بار دارند و گاه گاه قدری تریاق فاروق بدهند هم دایه را و هم طفل را و شیر تفاریق  
 دهند و شکم سیرت هار نوشند و گاه گاه بکیرند و شکم وی پوشیده دارند و باید که شیره از جماع و شب خوری و  
 هر چه منف و مغذ خون بود بهر **ذکر** ادویه که درین باب مفید است سرکه چون کلبه شود در معده و امعا و مثانه  
 تحلیل کند شیر بزخونی که در کال و لغت بسته باشد بخت پودینه بکوبند و آب وی با شکر امیزند و تناول نمایند  
 از صفت لبنی و جمیع روغ از در حلیت با سکنجین بیاسانند جمود شیر اسودد پودینه خنک مجدم اگر کسی  
 شربت در ساعت یکیش یا القه ارنب یعنی پیرایه حرکوش بکودک دهند که از لبن شیر نود باز دارد و بالذکر شد  
 که القه بر تدویب خون و ششتری لطیر است خاکستر خوب انجر در آب کنند و بکیرند تا صاف شود پس آب  
 قرنی کنند و بار دیگر خاک تر تازه برین آب ریزند و چند بار میخان بکنند پس آب مذکور بنوشند در از اینه شیره نافع بود  
 قرط که پارس خنک دانه کوبند نرم لب بند و بیاش مند اگر شیر در معده بسته بود بکت بید و اگر از بیت **و صل اندر**  
**تلیغ** که پاک و وی است که اجزا و طبقه داخلی معده متحرک شود لغو فانی تبعیت حرکت نموده

هچلی

و لهذا که قوه معده بفرم معده حرکت نماید بخواق مسی کشته و باید دانست که این حرکت مرکب است از تشنج القوا  
و تمدد اینها طبعی است و مجموع جرم معده و الیاف وی منقبض میشود بسبب کشیدن آن از مودی پس همچنان جهت دفع  
آن مودی حادث میگردد در هر اجزاء و لیههای وی تمدد است بطوری پس وی الحقیقه فواق از دو حرکت تولفت  
و این مرض بحسب تقسیم میشود بر سه قسم **قسم اول** آنکه خلطی از اخلاط حاره حرلیه یا غداخ  
یا دواخ حاد الکلیفه فواق آرد بسبب تشنگی و حرقت در فرم معده خاصه که فرم معده ذکی الحشمت و علامت  
وی حرقت فرم معده است و تقدم اسباب چون فی زرد و سبز و سیاه اتفاق افتادن باد و احرلیت چون  
و مانند آن یا غذا حاد الکلیفه خوردن و در آنجا که ماده تیز نسبت بود سایر علامات که لازم است بدانند  
عام است که ماده مذکور در معده متولد شود یا از عضو دیگر چون جگر و جزان بروی ریزد و کمی و بیشی فواق کثرت  
چنانچه در قی بیان یافته **علیه** سخن بگویند و آب گرم نوشیده می کنند پس هر تغذیل مزاج معده و تسکین  
نوع اسهول نبوتند و روغن بادام و روغن کل و روغن بنفشه و کلاب امیخته و با آب شکر اخته نمایند  
روغن بادام امیخته و اگر از آن بر برون نه کرده بخورد بهتر باشد و دیگر اغذیه هر چه سرد و مطیف و مسکن بود  
و آنجا که طبع نرم بود است جو یا شکر تناول نمایند و در معده بسیار باشد که آب گرم و روغن بادام جرم معده  
نوشیدن و مسکه اندر طعام دادن از دیگر تدابیر مستفیع سازد **قسم دوم** آنکه در فرم معده یا در طبقات معده  
یا در مزاج ریاخ غلیظه مختل شود و از آنرا بخاند و بر بخاند پس معده جهت دفع وی متحرک گردد حرکت فوای  
و علامت است که غشبت و بدضم بدید آید و فواق مذکور که در اکثر اوقات بیشتر افتد و غشبت نوشیدن  
بسیار و کذاک تمام اول اطعمه باد آورش بدین است **علیه** هر چه مسخن فرم معده و مفسد ریاخ بود و  
اورنده از روغن باشد بکار بر نچون مصطیک و زیره و پودینه و زنجبیل و مانند آن خوردن و خائیده آب فرو بردن  
و ادیان مقویه و سخته و مودی عطریت بر فرم معده مایلین و ملطفت غذا نمودن و از معطلات و لغات  
بر برون و باید که در آوردن از روغن بسیار کوشند زیرا که است نثرین و مفیدترین چیزهای برای اندفاع بار  
معده از روغن است **قسم سوم** که رطوبت بسیار در معده متولد شود و بر جرم وی یک پس معده بدفع و در  
و علامت وی است که دهن پر آب باشد و معده که آن بود و هضم فاسد شود و طعام ترش گردد  
نقصان هضم بهر تنقیه معده می کنند بمقیات مناسبه سهل خوردن و نمکوتری سهلت در مجاری  
است و باید دانست که عطر آوردن در قلع ماده فواق عظیم الذرات است **قسم چهارم** طعام کثیر غلیظه خوردن  
و بسبب کثرت و غلظه بر معده که می آرد و معده بدفع وی کوشد و فواق بدید آید و علامت این تناول غذای  
مذکور است متصل وی فواق عارض گشتن و بسیار باشد که ریاضه معاله و حمام ترک شود و بدان سبب ماده اندر

افزون آوردن حرکت از این

اندر معده افتد و فواید آنست  
و از سبب و علت است که  
سوزش را

افزون کرد و میرشد این مرض کرده **علیه** برودی طعام را بر اندازد آب گرم نوشیده و چندی تقلیل خدانا نیند و در بخوبی هم گویند  
 و اگر ریاضت و استحمام مفاد بوده باشد استعمال آن لازم دانند **سبب** سبب آنکه سوزش را چون در معده افتد چه  
 در وی وارد شود بسبب بروی معده تمام می کرد و یکسبب کیفیت رویه میگرد و از لعل و کیفیت فاسده خود معده را می رنجاند پس معده  
 بدفع وی میگوشت دوم آنکه برودت اجزاء معده را کثیف میزند و منقبض میگرداند و این معنی خالی از اذیت نیست پس طبیعت  
 جهت لبط و آوردن بر حال طبیعت و دفع اذیت متحرک میگرد و بدین حرکت سیوم آنکه بر در معده است و موزی بسبب  
 کیفیت خارج از اندال و هر چه مضاد و موزی معده است معده بدفع وی میگوشت و علامت آنست که قلمت عطش است و چهره  
 گرم تر خوب بودن و آنچه در سوزش بار معده گفته شد ظاهر نمودن و باید دانست که از میقسم پیر از او کودکان را و مرصا را بیشتر  
 می افتد جهت ضعف حرارت ایشان **علاج** بهر سبب معده تخم کرفس و دو قو زیره و انیسون و زنجبیل بودینه و سبب و وج  
 چندین سبب که غرض است بخورد و ایضا در ویه مذکوره را با زیت کهنه آمیخته نیم گرم بر معده دهند و گوشت ماکیان بازیره و دارچین  
 و زنجبیل نخته ساول نمایند **و بدانکه** نامعده نذایر در میقسم و در ریخی و در امتداد رطوبی حرکت غیضه است که حرکت لرزید را  
 و روح را چون نه شد به و صحت قوی و جمیع اعراض نفی و ایضا صحر عس و در صابره بر عطش سودمند است درین سه نوع **قسم**  
 آنکه اندر فواق که از ورم جگر افتد و این بر وجه است یکی آنکه اناس عظیم حجم و بزرگ باشد همیشه که معده را مضبوط سازد و در  
 رساند پس منتهی شود اثر مراحت و وضو لغم معده و فواق پدید آید دوم آنکه اناس جگر چون که باشد منجذب است از کبد  
 بقل و از انجذاب وی منجذب و کشیده میگرد معالین و آورده که بن المری و معده واقعت و بالضرورت تمدد میگرد معده  
 و واقعت متحرک میشود جهت دفع اذیت و فواق روزی نماید و نهاده و اختیار این السراقین سیوم آنکه اناس که در جگر  
 نیک مس از جبری که مابین و روماره واقعت پس صفا منافع نمیتواند شد بر ماره چنانچه باید و از انجاری وی نموده می آید  
 و احداث فواق میماند و نهاده و اختیار حال سیوم چهارم آنکه مابین جگر و معده عصبه دقیقه وارد است هر گاه در جگر اناس بزرگ  
 باشد بواسطه آن عصبه در معده اذیت پدید آید و فواق روی نماید بالجمله فواق که از ورم جگر افتد **علامت** وی غش  
 منفرط است و تب گرم که اناس گرم بوده باشد و سایر آنچه در او را مبد گفته آید بر جنبست ورم کوب دهم **علیه** کت با سلیق زرد  
 و آب غلب الغلب و آب باسیه با خیارشیر نوشند و باقی علاج از فصل ورم جگر بخوبی **قسم** هفتم آنکه اناس معده  
 شود و علامت و علاج و از اناس معده بخوبی **قسم** هشتم آنکه بیس و جفاف شدید عارض شود در فم معده و متشنج سازد از  
 و بدان سبب طبیعت معده را بجهت آرد و فواق پدید آید و بالذات فواق که فواق مرکبت از شج القباغی و تند انیسون را دارد دیگر  
 از سبب القباغی که چنان معده است از موزی و سبب ط دفع وی از او در میقسم سبب القباغی میوست نیز  
 و کربن و سبب انبساط اصلع است و بدانکه میقسم فواق ردیست برای آنکه از فواق رطوبات معده و القباغی  
 و چون در پس اگر حدیث العهد بود و مده است و فواق قوی باشد مملک است و نذایر که در بهر آنکه در اعضا  
 اصلع و فواق راه یافته باشد و در قوی ضعف تمام ظاهر گشته و نذایر که از زمان طولانی بد و مریض تا امیدوارند

تذایر که در مریض تا امیدوارند

**علیه** در تطیب که شند باطن و خارجا شله شیر تازه و استامید نهایی نرم و کشفاب و آب که و دهند با شکر و روغن بادام و آب انار شیرین بمقداری کثیر او لعاب اسفول و لعاب انه شیرین بار و روغن نمفت یار و روغن بادام سودمند بود و روغن نمفت در بینی کشیدن و بر مریخ کردن که مبداء و عصبهاست بر نهادن مفید است و طعام مالک و تخم مرغ نیمه شسته و کسکب غلیظ با بذر نمود و هر چه در شنج یا بس مذکور است بکار باید است **ذکر ادویه فواق** نرسن بگویند و با آب است مندرکت فواق بود آب نیمه باب انار ترش نبوشند فواق سکنه کنز را و ندر مدح کوفته با آب خوردن مفید است بنفق در کله او نیزند فواق نمفت ذائب که بغایت سرد بود فزیل فواق است فوه سود دارد جنید ستر با بر که مفید است در ارجح با مصلح بوشند و آب برایشانند فواق را این کند و از آنکه تحقیق اقم مذکور شد هر دو اگر یکجسم فواق بود بکار توان بست

**فصل اندر القلوب المعده** و این مرضیت هر چه خورده شود بقیه مندرک کرد بعد از آنکه منضم شده باشد و در وجه رسیدن این مرضی دو چیز گفته اند یکی القلوب السفلی با بعد دوم القلوب العلوی که اس فعل معده از مقترض طبیعه و یح زیراکشان و در دفع لعل با نضل و در اینجا بالعکس می باشد و سبب علت است که در روده اثنی عشری که متصل بمعده است یا در روده میام که با شنی عشری اتصال دارد خواش افتد سبب از اسباب سحر پس برگاه غذا در معده همضم یافته بدین رود تا فرود آید از آنکه غذا ذی غفوت بود یا تنگید بکیفیت لداغه چون حراره و حموضه و ملوحه و مراره است سبب بیت لذع رود که آن غذا را طبیعه سعه باز پس دفع نماید و معده از آنرا نیز مکره داشته بقیه مندرک سازد و **فرق** درین علت و در مرض ایله و کس که قسبی است از روع است که آنچه در ایله و کس بقیه می براید ریلی و بدو می باشد بهر آنکه غذا در روده فواق و زنک کرده باشد و صفوة کیلوس را ما ساریقا بخود کشیده بخلافت فوالقالب المعده که از این وز بلتت یک می باشد بهر آنکه در اینجا طعام در روده ناکث نمیکند بلکه بجز وصول وی موضع منجمد و سحر بسوی معده باز پس میگرد و طاهر است که طعام در روده ناپسند و عروق ما ساریقا از روع صفوة شود میکشد زبلتت و بدو بوی کسب نمیکند و ایضا برادن پوستها بارک در قوی و استند و حرقت و وجع در حوالی ناقت از خوردن چیز نامرزش و تیز از آن این مرض است زیرا که بر استخرا گوای میبدهد **علیه** بهر اصلاح خواش روده چیزهای مغزنی دهند چنانچه در امراض امعادر فصل سحر گفته آمد

**فصل اندر قلق و کرب معده** و وی است که در معده ناخوشی و اضطراب پدید آید و آدمی از غایت اضطراب چنان باشد که گوید خاکستر کم است و از شکیبایی همیکرد و در برغم و اندوه لطف و باشد که با وجود این حالت غشیان یا تنوع باقی عارض شود و این مرض بر دو قسم است **قسم اول** که ماده گرم صفر آویج اندر معده تو کند یا از حکر ریخته شود و ولولاین مرض ازین ماه بیشتر است و باید دانست که ماده در مجرم معده غالیق و فرو رفتن قلق و کرب می آرد و تنوع باعث میگرد و چون در فم مجتمع میشود غشیان احدات مینماید و **بدانکه** هر گاه معده صعب بود یا ماده لغایت غلیظ را قوی ما عالیص باشد یا قوه ماسک شدید بود و خروج ماده رسان نباشد و این معده منع نکرده و علامت حرارت معده در سوی مرغ و یح و در فصل قوت و تنوع تبصیر **علیه** در تبصیر معده که آب کرم سحر است

در ایله از قلع

و هر لطیفه آب خیار با شراب بیاسید امیخته نوشند و پست جو یا قندی طباشیر و جلاب هم نموده تناول نمایند  
 و صندل و کلاب و کافور و پوست کدوی تر بر معده ضارند و فرامیند و باقی تدابیر از مبحثی بحسب حاجت بگیرند **تذکره ماده**  
 که در جوف معده مجتمع باشد بقی منافع شود و الله فلا پس آنجا که ماده عالیض بود مطبقه کفایت کند و از قی بازمانده و اگر  
 بداند که لطیفه سود نمیدهد بوجوه دیگر که متقی طبقات معده بود مستقر است از چنانچه در قی بیان یافته و اگر ماده از جگر  
 فرو میرود بعد از قی با صلاح جگر کوشند چنانچه گفته ایدم در غشیان **قسم دوم** آنکه ماده سرد که تکلیف کم نیست بر دی  
 باشد چون ملوچه و جویوه و بوقریه و عقونوت در معده حاصل شود و محدث قلنی و اضطراب کرده و علامت وی از آنچه  
 در سوز مزاج معده و در قی بلغمی و سود کبود ذکر یافته روشن است **علیه** بهر تنقه چیزها و مقطوعه چون سنگین غیب اند  
 طبع شبت امیخته نوشند و می کنند و بهر حکلیت مواد چرب یا ملطفه چون آب دیان و شراب آسنین بکار برند و  
 از آنکه آب معده می شود اسباب است با غشیان قوی همه تدبیر این را آنجا بگیرند **فصل اندر اصلاح المعده** و **وی**  
 عبارت است از حرکت خفیفان مانند که در معده عارض شود نه چون اختلاج که در اعضا عظامتی پدید می آید و  
 این علت خلط سرد است یا گرم که در معده متولد شود یا از جگر بروی ریزد پس اگر این حرکت در فم معده یا در جزو اعلی  
 معده بود که غش حقیق پیدا شود و غشیان و تهوع رنج دهد و علامت و علاج این مرض بحسب سبب حصول  
 طهراست و می و اسهال و تعدیل بتفصیلات بیان یافته اند و فصل قوی **قسم دیگر** آنکه از گرم بوده عارض شود و این بخان  
 باشد که طبع بعضی فرو سواندند و معده بر آید و احداث اختلاج نماید تنفر الطبیقه عنه و علامت و قریض طبیعه است و در  
 روده و الوصار و در غده معده و قلب **علیه** بهر تلین خفته کنند یا سهیل خورند بحسب تقاضای حال و پس از آن  
 طبیعت در قتل و اخراج دیدان کوشند بنحوی که در فصل می گفته اید **فصل اندر وجع الفواد** و وی عبارتست از درد قوی  
 که بغم معده افتد و از آنکه فم معده لقلب بغایت قریب است و شرابان برک بینها وارد از آذینی که بغم معده می افتد دل  
 منقل میگرداند و وی بجای که عوام در الام فم معده و دل فرق نمیتوانند کرد از آنست که فم معده را وجه القلب و وجع الفواد  
 میخوانند بسیار تجوز و این مرض را دو سبب است یکی سوز مزاج گرم که بغم معده افتد دوم خلط مراری که بروی ریزد عند احتیاج  
 شدید و عند الطار تناول طعام و علامت وی آنست که در فم معده وجع شدید پدید آید و دست و پای سرد شوند  
 و غش قوی افتد بحدی که افاقست نشود و مودی مهلاکت کرد **علیه** تا که قابل علاج بود از آنکه سبب شدت از آنچه  
 در وجع المعده و سوز مزاج وی مذکور است سبب بود یا مادی **فصل اندر حرقة معده** و وی سه گونه است یکی اغذیه غلیظه  
 چون نان قطری یا نوکه خام خورده شود و آن سبب غلیظه و ضعف معده منجر ز کند و بر سر معده مطلقه بماند و از حراره معده سرش  
 گردد و لذت ترش معده را ببرد و سوزد و بسیار است که بقی بر آید دوم اگر رطوبت خام اندر فم معده بندش و از حراره  
 قاصده سرش گردد و حرقة از سبب سوم که خلط سوداوی حی و حوضه حرقة و لذت از طعم بغم معده ریزد کثیر المقدار و احداث حراره مایل

فصل در اصلاح معده  
 و سبب حصول  
 ضعیفی آید و سبب

**و فرقی** مابین این برت است که آنچه از تناول مغذات و احتقان رطوبات اقتدا تقدم تناول چیز غلیظ و ذی  
 رطوبت بران کواچ دهد و هنگام که سینه خفت پیدا آید همته قوه حرارت معده و آنچه از سودای طحال عارض شود اندر حلو معده  
 غلبه کند و هنگام سیری و تناول چیز نایب چرب که شود همته احتمال طعام با وی **علی** اگر سبب حرقت اغذیه غلیظ و قوی که  
 یا رطوبت خام بودتی باید کرد و با شست و آب غسل و ناک میخند و از اغذیه گوشت خفیف بران و مطبجات بر صانع  
 اختیار باید نمود بمجا این متویه تجویب باید فرمود و اگر سبب غلبت انصباب بود از طحال که سیلیم یا با سلیق زنده از دست چپ همته  
 تقویت معده و در مع مواد فاسده که کجین بزوری نوشتند و پله نری و آمله نری بخورد و چیز نایب مناسبه غذا سازند **فصل در علاج**  
**و در غده** که معده افتد و انزاد و سبب است که خلط حریف لذاع که احداث چرب تواند کرد و پاره پاره شود و خیا نچه در نوازل  
 بعد از افتد پدید می آید دوم بشه نایب خورد که در سطح داخل معده عارض شود مانند خرار چرب و **فرق** بین آنها است که آنچه  
 از وقوع ثور بود غذا غیر منضم بر آید یعنی یا با سهال و هر چه در فصل ثور معده گفته شد پیدا باشد و سبب انضمام  
 غذا شتمنا شدن معده است بر طعام همته اذیت ثور اما در آنچه سبب انصباب خلط باشد اتاری بران کواچ  
 دهد و غذا منضم بر آید **علی** در خلط استقران خلط کند و معده را قوه دهند بهر که بارها ذکر یافته و در شرانی اقبالی  
 اقواص طباشیر که در ویخ زعفران نمودند و سفوف حب الرمان و سفوف رقیق و المعایب مفید است و باقی تدابیر فصل  
 ذرب ثوری برگیرند و در ثور معده نیز گفته شد **فصل اندر استرخای معده و تهامل تشنج** او این مرضیت که جرم معده  
 ضعیف شود و بافت وی سست گردد و این فصل را بدو قسم بیان کنیم **قسم اول** اندر استرخای معده و سببش تبدیل  
 و تر شدن معده است از فضول رطوبی و وی دو گونه است یکی اگر نفس معده مسترخ می شود و بد نسبت بافت لیفت  
 گردد و دوم اگر باطهای معده که بدان رباط معده مربوط است بدیگر اعضا مسترخ می گردند و بد نسبت بعضی اجزای معده بعضی  
 دیگر فرا هم افتد و **فرق** بین آنها است که در اینجا که نفس معده مسترخ میشود و لیفتهای وی و بدان سبب مترهل میکند نشیند  
 علی بن بلختر میشود و پشت فرورود و منضم پدید می آید و در اینجا که استرخای رباطات سبب باشد سبب رباط که کلام  
 جانب معده است ثوارفات ظاهر میگردند مثلا اگر استرخای رباط که مابین تر قوه و معده رباط است معده  
 با سفت کند و بواسطه فعلی وی که محرت تنقل است اعضا علیا نیز فرورود و سونج شود و در جایگاه ناف گرا می محسوس گردد  
 و اگر استرخای رباطی افتد که رباط است بین الصلب و المعده معده تقدم میل کند و ثقل مانند شکم محسوس گردد و اگر استرخای  
 دران رباط بود که رباط است بین المعده و اعضای ایمن او معده بجانب چپ میل کند و تبعیت وی در اعضای که بجانب  
 ایمن او بند و متصل واقعد کشیده کی پدید آید و اگر استرخای رباط ایسر بود آنچه در استرخای رباط ایمن بقیه  
 پدید آید و بدانکه معده ثناب خمیه است از چهار سو بوساطه رباطات ایسان مانند قایم و متسع القصاص  
 پس و هرگاه رباط یک جهت سست شود بجا بجا ثقل مایل گردد **علی** هر چه در فالج و استرخای معده  
 بعد از آن و از ادویه هر چه خوشبو بود و قابض باشد برکنند و از اغذیه هر چه سرد و اضم و مایل بقرض و خفای  
 اجزاء را بنزد در **قسم دوم**

فعل

اجزاء را بنزد در

و در قسم دوم تفصیل گفتند **قسم دوم** اندر تهلل سبب معده و سببش سوختن بر مفرط است و او جاع شدید یا لعاب  
 و سخت عنیفه که از می شدید و اسهال فرید معده را رسد و این فرضیت که جمیع افعال معده باطل شود و هیچ جاری معده نیز از آن  
 نیست که بافت او است کرد و علامت است ای قسم که طعام هرگز نه گوارد و غذا نیک و ترتیب نکرده نهد و عاید  
 لصوبه براید و باشد که قریض بجدی رسد کبی استعمال حقیقت و بدون شرب هلاکتش ید و از علامتها انواع سوکالم  
 و اساسی طاهر بود و بدن نحیف و ناتوان میگردد و در مرق اندر شود و شهوه ضعیف گردد و هر چه خورده شود بر معده کرایه  
 کرد **علیه** شرب الکس و اطریقین شرک خورد و جوارش نمود و مانند آن هر چه قاض و خوشبو بود استعمال نمایند  
 و در غرض مطیع و مانند آن بر معده باکند و در اج و تهو و هر چه سبک و سریع الانضمام بود تناول فرمایند اما در اج و تهو جمله امراض معده را  
 مفید است خاصه در علت رستر خا و تهلهل بد آنکه پوست اندونی که در سنگدان مرغ خانگی بود درین بیماری محسوس است از اول  
 جدا کند و بیاورد تا خشک شود و بکوبد و مقدار نیم مثقال با اطریقین با شرب میباید که سبب برشد و تناول کنند و سبب  
 بر معده او سخن بالخاصیت مفید است و اگر انزال نید و موزانه نیدرم یا چیزی مناسب آمیزند و بخورند تا نفع آید و هر چه  
**قسم** این مرض مستحیل العلیه است و اگر نوعی از آن دو ناید بر بود کلفه و مشتقه عظیم میجواید **وصل اندر تشنج المعده** باید در  
 همچنان که تشنج امتلاهی و استقر اغی در سایر اعضا می افتد گاه باشد که در اجزای عصبیه معده یا در رباطات او عارض شود پس اگر  
 تشنج در معده بود نشان وی است که معده بر طعام محتوی نشود و بد سبب غذا غیر منضم براید و گاه باشد که محتوی کرد باحتواء  
 غیر طبع و بدل سبب غلبه منضم و بعضی نامنضم بر آید و احتواء ضعیف یا عدم احتواء بحسب خشک و شسته تشنج است و اگر تشنج در  
 رباطات بود آثار نوعی که تشنج رباط بر جهت مخصوص است ظاهر باشد چنانچه اگر تشنج در آن رباط بود که معده را بقفار بسته است  
 در معده نالیتد و بجز خوردن اندر روده منجمد گردد و در بعضی همین باب را میل و اگر در آن رباط تشنج رباط است بلن الرقوبین و معده  
 دو نالیتد و تشنجی و پشت است **علیه** آنچه در تشنج امتلاهی و استقر اغی مذکور است بجا بر بند بحسب **فصل**  
**از جبارة** که در معده افتد یا در عضلات که بالذی معده در مرق لطن موضوعند و منج حبابه صلابت و سنج است  
 و این صلابت و تشنجان کنیم **قسم اول** جبارة و سبب حلاط غلیظ سوداویست در او را در معده ریزد و عام است که احس جبارة  
 در معده پدید آید یا در دیگر اجزای معده اما در معده همیشه افتد و علامت این مرضی است که در مرق عنین هیچ پدید آید  
 و بزاق بسیار زیاد و باشد که بدین در آید از عظم حجم و مرضی بر شکم تکیه نکرده و هنگام سجده تمام شود و باشد که از فروردین  
 لغیر آن صعبت ماید و شسته و صحت اعراض بحسب عظیم و صغیر و صلابت است **علاج** اگر مرق لطم بود و قارہ تکیه  
 باشد درک سلیق زنده و خوردن گوشت ترک کنند و چیزهای محلاک و بلین با مبردات ترکیب کرده خاد نمایند چون  
 عنق الثعلب یا لونه و بنفشه و اردجو و خطمی و اکلید و اصل الوس و موم سپید و روغن کل و روغن بنفشه که هم برشته باشند و اگر  
 مرق لطم بود و قارہ سپید باشد بنفشه محلاک و حلاط غلیظ بود چون طبعی اقبیون و بلنفاح و اصل الوس و  
 سنج حلاط و قارہ قلم که سبب رشنه و ماو العسل و روغن کنجد در او آمیزند باشند و خاد نمایند چیزهای بلین و محلاک

بیا

املاق

و بالونه و سنبلی و ادخر و ارد حلیه و حبل العنان و مقل و بادام نافع و لعاب تخم کتان و روغن بان و موم و پیدایمان که جلا به هم  
 سرشته باشند **و داکه** گاه باشد که سبب صلابت سپرز در اجزا معده که متصل بسپرز است سستی پیدا کند  
**و علاج** وی علاج طحال است زیرا که محل اقامت است و در معده بواسطه مجاوره ظهور یافته **قسم دوم** در حبه غصه  
 و سببش نیز خلط سودا و است که اندر عضلات در آید و **فروق** میان حبه غصه و عضلات موضوعه وی از آنست که  
 یکی از شکل دوم از موضع سیوم از افعال التامی که صلابت بخنده افتد مستند میباشد در عرض و صلابت که در عضله  
 شکم بود مستطیل و دراز باشد و از یک جانب غلیظ و لطیف و از طرف دیگر دقیق همچون ذنب الفار اما موضع چنانست جایگاه معده  
 از طرف و غیره تا نواف است و عضلات چهار زو جنیدی در عرض شکم و یکی در طول و دیگری کورب اما سبب افعال معده  
 خلوص است از جهت آنکه پس اگر سستی ظاهر شود و فعل معده سالم بود در صلابت که افعال معده است و اگر افعال معده  
 بود صلابت در معده باشد **علاج** اگر مزاج گرم بود بهر تنقیح طبع شائره و تر اندیش خیار شنبه و زردچوبه اینچه نبوشند و نموشند  
 خشک و در خشک بالونه و اعلی و خمر و موم سپید و زعفران هم سرشته خاد نمایند و باشد که بقصد اسهال است  
 و اگر مزاج سرد بود بهر تنقیح چیزی نوشند که مزاج اخلاط غلیظ باشد چون طبع اقیمنون و غار لقیون و بهر خاداشق و قطن و جاشق  
 بیج کزنب و جنید ستر و زعفران بالعاب و روغن زریخ و تخم عقیق بسبب سردی و بکار برند و کذاک دندان و تظیل و تویه  
 رعایت حرارت و برودت دارند **فصل اندر در ب و خلفه** و این بر دو لفظ بر اسهال معوی اطلاق کنند **اندر ب** در لغو  
 است معنی آنکه یکی ف و معده کالیقال در ب المعده اذا فسدت دوم معنی حبه کالیقال است از در ب ای سبب حاد سیوم اندر  
 چنانچه در جرح که علاج نه پذیرد میگویند در ب الحرج و در اصطلاح اطباء عبارت است از نبرانی شکم که صلابت و کفایت  
 اسهال معوی که طعام در آن منضم شود و پیش از آنکه به بدن از روی بهره رسد مستطیل گردد و بالاصل و اکثر الرطوبه بود  
 در ب این باشد بالجمله وی در صفت من من لطی اللقضا و همین فرق توان کرد میان این دو در ب که مع الفی  
 بود زیرا که در صفت حاد سیوم اللقضا اما **خلفه** است که طعام بر سبیل معاد اندر معده نه است و استطلق  
 در و گاهی بسبب بود و گاهی بطور و گاهی بدفعات کثیر و گاهی بدفعات قلیل و گاهی منضم و گاهی ناسه اما این  
 اسباب و علل در اختلاف و در ب هیچ فرق نمیکند و انواع هر واحد میگردد مختلف طبعان ساخته چون استخراج  
 مقصد قارح نیست باین مخالفه کردم و باید در است که خلفه و اختلاف عند البعض مترادفند اما در اسهال  
 کاین بادوار را اختلاف گویند و اسهال کاین باوان را خلفه **اندر ب** بدانکه اسهال معوی علی اللقضا بر چهارده  
**قسم** است اول آنکه سو مزاج بارد رطوبت مزاج در معده عارض شود و بدنسب معده متراکم و متراکم شود و در  
 پیدا بد و علامت وی است که اشتها و حرقت نبه و طعام خون خورده شود بسبب سرون آید از یک متغیر شده  
 جهت و صورت منضم و ضعف ناسکه و ایضاً مزاج رگش آید و در تی و اسهال ناسه که در مزاج **علاج**

اسهال و کفایت



بهر تسخیر و تخفیف کوتی و فلفلی و جوارش نمود بخورد و بالقی در فصل سود مزاج معده مذکور است **قسم دوم** اگر بلغم بسیار  
 اند معده کرداید و ذرب آرد و علامت وی اینست که آب دهن بسیار باشد و بلغم یا طعام مختلط برآید در اسهال و قوی و طعام  
 اند معده کمتر متغیر شود و هر چه مخصوص بدین خلط است پیدا بود **عللی** می کنند و بعد جوارشها می که جامع باشند آرد و  
 قابض و حاده بکار برند تا از اسهال و تقطیع بلغم هر دو حاصل شود **قسم سوم** بیوم اگر رطوبت لرزه بر سطح معده ملزق گردد و  
 خل از او برآید و بسبب سست و صافی سطح هر چه خورده شود از سطح معده بلغزد و منترقی گردد و بواسطه استسلا **ضعف**  
 ماسکه متوقف نماید در وی و **علامت** است که غذا در معده نهالستد و بجز در ورود بسوی امعاء منحدر گردد و تغییر نکند  
 خاصه که پس از تناول غذا حرکت اتفاق افتد زیرا که حرکت یاری میدهد بر انحلال و بسیار باشد که در یاد مرض که  
 طعام از معده یکبار یکبار که فرود افتد بسوی امعاء همچون سنگ ساقط شود و از آنجا مانع نباشد **عللی** جوارش خرنوب و جوارش  
 کند تناول کنند و از آب گرم بپزند که او می معده و مزید علامت است و جوارشها منشفه و منخفه چون پشت بنق و از  
 وزخوری که بر آن کرده باشند و مانند آن تناول نمایند **ضعف** جوارش خرنوب مطر از کرم پانک کرده و زیره کرمانی  
 در سرکه تر کرده و بر آن نموده و ساق حبس و است بنق و بلوط و کشیز بر آن ساخته و مصطک جده هشت دار است از  
 هر یک جزوی بکند و بکوبند و بپزند بختیج که با یک نشد بلکه در شتیج در اجزا پیدا بود که او هم ادویه جوارشها است که بسیار  
 و بقدر حاجت بکار برند **ضعف** جوارش کندر کندر و حلز از هر یک ده درم فلفل و ناکواه و سنبل و کاشم و انیسون و  
 شونیز از هر یک هر درم این نیز هشت دار است بطریق مذکور کوفته بختیج با عسل میزند **قسم چهارم** اگر معده صغیر معده  
 ریز از بدن و این نگاه باشد که صفرا در بدن بسیار شود و اعضا از آن دفع سازند بسوی معده و امعاء و علامت این قسم را  
 که عقب جمیات بخورده و صفرا و غلبه یا عقب تناول اغذیه یا ادویه حاره یا عقب شراب مرتب پیدا آید و التهاب  
 و عطش پیدا بود و در اسهال صفرا ظاهر شود و باشت که با تب تریار گردد **عللی** بنکند که اسهال اندک اندک میشود باید  
 که بر آن علاج مواد فاسده یاری دهند بکینه نامی که مسهل صفرا و مقوی معده بود و آخر فعل او قبض باشد همچون آب از این ماسکه  
 یار کرده و شراب در مکر با هلیله زرد باشد که هر کدام که مناسب حال باشد بپزند و هر گاه بدین تدبیر ماده فاسده تمام نکند  
 و جهت استفراغ مواد صالحه تبعث و مرغوف ضعف و غث پیدا آید باید که قبض اقراض حاض و اقراض طباشیر قابض  
 درین علت تا قوه کفایت کند و طعم در حبس اسهال نکوشند بلکه بدفع ماده فاسد معاون باشند بطریق که گفته شد  
**قسم پنجم** اگر سودا بسیار باشد نیز در معده ریزد بسبب اشت حرقه و لذت طبیعت را بر دفع خود ایزد و حال آنکه خود نیز نه مخصوص  
 از قوه منطوقه حقیقت و علامت اینست که کرسنگ بسیار شود و لدغ مخصوصه بر معده محسوس گردد و این ماسکه نماید بکار تناول  
 طعام یا نوشیدن قوی از روغن **عللی** که با سبب بکت نیندازد دست چرب و لطیف همچون استسما مال نماید و هر گاه ماده از حال  
 نتواند برآید که کفایت حاصل مسخات قابضه و بالانده طحال را بنماید خسته و اگر مخرج نهاده بکند یا مخرجی باری بکار برند بهتر باشد و علی الصبا  
 قوی از آنکه سودا در معده ریزد و کرسنگ آرد باید که صوی چیز نهند تا چون سودا بریزد معده را از ذیت سندانند صوی که از شکم

تدارک ۱۹۹

تدارک ۱۹۹

ع

تدارک ۱۹۹

و پدید آورده تر ساخته باشند و اگر بجای روغن بادام روغن کنجد آمیزند همان عمل **کند** **قسم** **ششم** آنکه در طبقه داخلی معده و امعاء ثور یا قروح  
پس برگاه طعام خورده شود و بقروح و ثور برسد لعل احداث نماید خصوصاً اگر آن طعام ذی حموضه و ملوحت باشد پس با نظریه قوه  
دافعه از دفع نماید تا که هیچ اندام معده باقی نماند و معده تمام از آن غذا پاک گردد و علامت آنست که در این متشبه شود جهت اتصال  
سطح وی با سطح معده و حرارت و خشک و بدوی اندر دهن پیدا بود و بعد از تناول غذا و جوع و حرقت در معده پدید آید خاصه ماکول ذی حده باشد  
و در معده هر آنجا که نقل طعام محسوس شود لعل و حرقت نیز همانجا باشد و هر چون که طعام بقعر فرود نشیند و جوع نیز فرود سوگر آید تا که  
غذا تمام بر آید یعنی ناکه رفتن با بعضی وی نیز نپذیرفته و تغییر عدم تغییر طعام بحسب کثرت و قله ثور و قروح است زیرا که هر موضع از معده  
که متشبه و متقرب است بر غذا مثل نمیشود و هر جای که سالم است محتوی میکردد و طعام بدان ملحق میشود و انقدر روی  
به هضم میهند اما از آنکه از دفع دافعه متوقف بنمایند استکمال نمیکرد و هضم وی پس لعل تمام خود از هیچ وجه صورت بر  
در هیچ چیز و ماکول اگر چه بعضی مواضع معده متشبه و متقرب باشد با که ناوبراندن صدید رقیق نیز درین اسهال تیز فرود است خصوصاً  
در قروح و ثور متفرقه **علاج** اقراص طباشیر که در وی زعفران باشد و سفوف حب الرمان و سفوف زلق الهماع ثوری  
تناول کنند و هر چه مطیع و قابض بود و خالی از حموضه باشد اعتداس از آن چون برنج و جو و عدس مقشره و این چیزها بر جبهه  
باید که جوش اول بر اندازند پس مرتب ساخته همراه روغن بادام که نوش نمایند و امشب خوابگاه غذا از حموضه جهت خوف لعل  
و کثرت خوردن سماق و زرشک که بعضی جهت داده اند و فی الحقیقه اگر از سیت ترش قبول باشد سماق و زرشک نافع است غذا  
بمنع الالتهاب و تنقیح المواد و باید دانست نیکوترین بدایر درین مرض خاصه اندر ابتدا قصد اسهال است و اگر نافع بود  
برساق حمایت کردن **صنعت** قرض طباشیر که در بیجا بکار آید و در آخر قراض از هر یک یک گرم ضعف طباشیر کثیر از هر یک  
دو درم جلدش داروست بکوبند و بلعاب اسینول و تخم ریحان اقراص سازند **صنعت** سفوف زلق الهماع ثوری که کما  
به چهار تخم بکوبند اسینول و تخم ریحان و تخم کنوب و تخم کتان از هر یک یک گرم که خواهد بود و بر سفوف کرم برمان نماند و آب  
کرم بروی ریزند و در هم زنده انفعند شود پس روغن کل در آن ریزند بوشند **صنعت** سفوف حب الرمان بکوبند و در آن روغن  
کرم و کرب و یا کثیر از هر یک چهار درم و کزناج و خرنوب بطلع از هر یک دو درم و جلد روماق از هر یک یک گرم درم چهار صفت  
زاردان را بر بران نماند و کرب و یا کثیر از هر یک که تر کنند پس خشک سازند بر بران نماند و سفوف سازند شربت درم مالک  
و دیگر ضعف بود این سفوف نماند **قسم** هفتم آنکه بواسطه فروانید از سر بر معده و غدارا فاسد از بدلیس طبیعت است از هضم  
سازد با سهال و تبیع وی غذای منترقی شود و این را **اسهال دماغی** گویند و سبب آنست که در معده در دماغ و اسهال  
وی بر معده از طریق خنک بد است که چون ماده در دماغ بیشتر جمع شود طبیعت بدیع وی میگوید شد پس لعل  
از آن از طریق تبیی بر آید و بعضی از طریق خنک و آنچه رحمت ریزد بعضی از دهن باراده ادوی بری آید و بعضی که جوق  
بجانب شش میآید و آنچه غلیظ است بر معده می فرزند و علت آنست که چون غرض شود مودج میگرد و لعل  
فراغ معده و در صورت هضم و سفوف قوه پس احداث مینماید بول و موت و این نوع اسهال در اعصاب اطباء  
و بدلتیب بیمار است میگرد و علامت آنست که در تقسیم نشسته که بعد از خواب طویل اسهال افتد بدلتیب است

در اصل طاهر  
که سفوف زلق الهماع  
سفوف حب الرمان

سفوف زلق الهماع  
سفوف حب الرمان

و چون معده از نزلت پاک شود اسهال باز آید تا زمانی که باز از نزلت اندر معده گرداید و این حالت  
 و ایم باشد و دیگر از نوازل بحسب سبب پیدا بود مثلاً اگر ماده نزلت صغیر بود در داغ و معده که لذت و حرقت پیدا  
 باشد و عطش و تانگی دهن و در غده حاک و حلق و مری و فم معده ظاهر شود و اگر بلغم بود نموسته و حلاوت که هر سه و غلظت و  
 آب دهن بر آن کوبی دهد و اگر سودا بود ترش دهن و حلق و کرانی سرد آمدن بوی از داغ همچون بوی آهن باشد و اگر  
 ماده نزلت خون بود در خشم و کرانی حواس و شیری طعم که مایه باشد بشوری و بدویع بر آن دلالت کند و آنچه در کنگره  
 فو داغ بار مظهر است بحسب سبب بظهور آید **علیه** بحسب حال در تصد داغ گوشه نذیفه و حجامت و اسهال  
 و پس از تنقیه هر اصله مزاج بری بکار بر بند شومات و عطوسات و ضادات و طولیات مناسبه در هر مرض  
 داغ بار مذکور یافته و ماده را بجا نسیب مخالف منجیب گرداند و این چنان باشد که سر تر باشد و از اجزای قدرت  
 هم اند و خردل و مسک بروی خاد سازند و کاک قدیم و ساقین را با لند بر و غز و ناک و لطیف با لونه  
 و اکلیک با شویس سازند و بعد از آنکه داغ پاک شود چیزی دهند که ماده را بسوی معده رکنند چنانچه گفته آید و  
 بهر منع نموده اند باین عملیه بکار بر بند و این چنان باشد که لغز مایه علیک را تا از خفتن بر قفا و نهادن سر بر این بلند  
 احتراز کند بلکه اگر تواند خفتن بر روی عادت کند و سر چنان بدارد که نسبت بیدن فرو تر باشد و سر تر چند  
 فرو تر باشد بهتر است تا ماده بیک از راه بینی بر آید و بسوی شکم نگر آید و احوال آنرا آید باینست که کمتر باشد  
**فکر** ادویه مسکه که بحسب نیکتر درین مرض استعمال نمایند تقیه صبر و بهلید زرد و وردی اراج فقیه او  
 و مانند آن مفید است **فکر** ادویه که منع نزلت کند بکیرند جلا رو کثیره اوضع و عصاره لجه التیس و زعفران و یا سرکه  
 خشکاش آمیزند و بدهند **فکر** کمر نذیفه و ماده و جلا رو عصاره لجه التیس و سماق و آقا قیا  
 و لقوق سازند **فکر** بکیرند و در احم و ضم و خشکاش و رب السوس و نش و کثره و زعفران و تخم کاهو و  
 اقراص سازند در منع نزلت سود مند است **فکر** درین علت در حین اسهال زنهار نباید کوشید و بیجا غذا  
 در تنقیف و تنقیف داغ و منع نزلت هر وقت آید داشت که سبب نزلت است چون او منقطع خواهد شد  
 و اسهال خود بخود بند خواهد شد **حکایت** رازی گوید مرادوستی بود مبتلا بدین مرض و علت او درین  
 شده و بهیچ دوا سود نمی یافت و هر وقت بمن کاوشش میکرد اما چون بر سبب علت واقف گشتم  
 نیز گرفتار نیگردد بعد از روز بسیار دیدم که پی در پی چند بار بحاجت میرود و عقب آن تا زمان طول  
 بجا نیست میباشد پس دیدم آنرا که بعد از خواب هم همین حالت روی میدید گفت با بیس دستم  
 من که نزلت کردم از سر او فرو می آید پس فرمودم او را که سر ترا بشود و خردل و فوفیون بر تارک لبه چنان

اسهال  
 نوزلت  
 درین معنی

کرده و اسهال منقطع شد **فایده** تا که آدم بیدار است آنچه از دماغ بخلقی میسر ز بقوه اراده از آن بترقی برمی آید از آن  
بسوی معده رفتن نمیدارند که در بیداری ایتمم ذریب ریح میبندد بدون لعدم حواب **ف**  
استم آنکه روزه بدین غذا سبب خلفه شود و عام است که این روزه در کینه غذا بود یا در کیفیت او یا در سوز و ترتیب  
اکل مارده بکسیت است که غذا را باده از مقدار خورد شود اما روزه بکسیت چهار گونه است یکی آنکه  
غذا لطیف و سیرع الاستحاله باشد چون شیره و ماهی دوم آنکه مرتقی و قلیل از انضمام فرولغز چون الوسوم  
آنکه بد بود بفرزه یا لذایع باشد که ایمن غذا را طبع جهت اسکاه پیش از هضم منافع میبازد چهارم آنکه نفاخ  
و مولد ریح بود و ایمن غذا جهت اشتغال معده بروی زود تر برمی آید و هر واحد از تقدم اسباب شناخته  
میشود اما آنچه از سوز و ترتیب کل بود همین سوز و ترتیب بد و سبب **القول** اطباء از اختلاف است در آنکه  
سوز و ترتیب چیست اکثر بر آنند که وی است که غذا از نرم سبک مزلق نخستین خورد و غذا قلیض عام بعد وی یا  
الاستحاله را بر سیرع الاستحاله مقدم دارند و غذا بعضی تقدم لطیف بر غلیظ سوز و ترتیب است و هر واحد از این  
قول خود بسیار دارد اما دلیل آنست که تقدم غلیظ را بر لطیف منع کرده اند است که چون نخستین غلیظ خورد  
و عقب وی لطیف زودتر بکلیدند و در واران آنکه غلیظ سخت است اوست کیوس لطیف محاسب  
چگونه منجذب تواند شد و همانجاه بالیند و حرارت معده فاسد شود و ماتحت خود را نیز فاسد سازد و  
که تقدم لطیف بر غلیظ منع کرده اند میگویند که چون نخستین چیزی لطیف خورد شود و عقب غلیظ از آنکه حرارت  
در قعر معده بیشتر است آن لطیف زودتر کوارد و کیوس او ریح بکشد و نقل و بسوی اعصاب سبب در هضم غلیظ  
فتور راه یابد لیس الطبیعه بسیار است که بر صامت کیوس لطیف چیزی از این غلیظ نیز بکشد و در باسار لغاو  
چگونه احداث کند و هر ای نقل و بی چیزی روده ریزد و در اینجا نیز دارد با جمله آنچه تجربه شده میشود  
حال ممکنان یکسان نیست پس اعتماد بر عادت باشد و تشرح میگوید و احقق ان التفاوت بین الغلیظ  
واللطیف فی قبول الهضم امکان عیام مقدار تفاوت قوه هضم قعر المعده و اعلا عالم کین فی تقدم الغلیظ ضرر امکان  
التفاوت بینهما فی الهضم اکثر من ذلک لکن کان الزمان الذی بینهما تدارک ذلک التفاوت لم یکن  
بناک ایضا ضرری تقدیمه و اما در آن التفاوت بینهما اکثر من ذلک و اگر مان آقل من ان تدارک التفاوت  
کان فی تقدیمه ضرر بالضروره **فایده** حرکات عینیه بعد تناول غذا منقسم است جهت تحریک غذا و اعانت وی  
بر اسرار قبل از هضم و کذلک است اکثر المقدار جهت صلواته او با این جرم معده و غذا و ظاهر است که تا غذا اندازت معده  
نکند هضم کامل نیاید **علیه** تغلیب معاد و ریه کنند چه در غذا و چه در ترتیب چنانچه در هضم تغلیب معده کواریست  
و حسب در تدارک وی گوشند از آنچه باره ذکر یافته **م** هم آنکه امتداد بین و عروق و قله کلاب  
و طراست که هرگاه اعضا متعین باشند و مجاری غلبه شود غذا ریح که در معده و امعاء دقاق هضم  
نافذ نمیشود بسوی جگر و باض و باسهال منقطع میگردد و لهذا این اسهال کثیر الرطوبه بسیار است و علت

بقره

این قسم است که بیمار کوشش و پرقوت باشد و از روی طعام نبود و فصد نهضم و کثیر الرطوبت و کثیر المقدار برآید  
 و ترک ریاضات مفاد و آسودگی بران گواهی دهد **علاج** رک زنده و ریاضت کند و بد زانماش فرماید و حمام  
 موق استعمال نماید و یک درخوبیدن کوشند و نیکوترین تدابیر تعلیل غذاست و روزه داشتن و سواری سب  
 نمودن و مانند آن از ریاضات هر چه حسب حال آن شخص باشد **قسم** دهم اگر جگر ضعیف شود و بد سبب ضغفه کیوس  
 را جذب نکند و مریع النقل همچنان مندر گردد بخارج و علامت اینست که بدن روز بروز لجامه و لاغر شود و رها  
 بدن خالی و بی خون نماید و رنگ بدن بسپیدی یازدی که اید و اسهال سپید شسته با لکثک شیدا سبز بود و بد آنکه سپید  
 اسهال میاید البته چیزی از کیوس با ساریقا گرفته و اگر رفته اند را نجا توقف تا کرده با ریس گردیده و برامعا مندر  
 و سبزی اسهال با وجود عدم تناول خضریات نشانیست که کیوس با ساریقا میبرد و در نجا توقف میکند و  
 از حرارت غریبه که درین عروق است خنق و کساید و بواسطه ضعف جگر بسوی منجذب نشده بجانب معده و آباز  
 پس میگرد و بالا گفته شد که همچنانکه اندر معده و جگر با ساریقا واقعه جهت نفوذ ضغفه کیوس اندر امعا و دفاق  
 بیغ علیا و اندر جگر نیز واقعه جهت جذب خلطه غذا از امعا **علاج** جوارشهای که غذا در بدن نافذ سازد ماول  
 کنند چون جوارش فنداقون مصطی و سیک در تقویت معده کوشند با حله و کما دات و جز آن که برای ضعف جگر  
 مخصوص است و گفته آید در فصل وی **قسم** یازدهم اندر اسهال معدی که مسی است و گفته آید در **دور البطن و اسهال الدور**  
 و وی است که اسهال با دور معلومه پدید آید بشرطی که در کیمت غذا و در اوقات تناول آن که معین باشد اصله  
 نیز قدری که اگر در کیمت غذا کمی و بیشی راه یابد در اوقات معینه اولتیم و تاخیر رود مجبیه طبع برادوار معین نماید  
 کما لیدخ و سبب طبع برادوار است که فصله در عضوی واحد چون اعور و بطون دماغ و قعر معده و کید و سپرزاد و غیره کثیر  
 چون عروق دفاق جمع آید تدریجاً پدید آید ماده حیات دایره حرکات آن عضو منقطع گردد منقطع شود از نجا بسوی  
 امعا و مستفغ همیکرد و استلال بر لوعیت خلط از لون اسهال و ظهور او در توان کرد مثلاً اگر اسهال بدو  
 غلبه افتد و زرد رنگ بود نشانیست که اسهال است و اگر بدو رابع پدید آید و سیاه رنگ شد نشانیست که سودا بود و  
 اگر ناید بلغمی عارض شود یعنی هر روز رنگ اسهال سپید بود نشانیست بلغم بود و اگر در قیام واحدی معلوم باشد  
 و در جمیع در عضوی لازم بود و هر کدام طبیعت و وجه غلبه گذشتن چون باشد و وجه احصای او را احاطه  
 در حیات است و از آن استلال بر آن محل اوقت که ام عضواست چنان کند که در هر عضوی که خستین درد و خلط چون  
 سرسوزن پدید آید و عقب آن طبیعت منقطع شود و بعد از اطلاق خنقه در وجه روی نماید باید در **علاج**  
 همان عضو است و این نوع اسهال اندر حیات دایره روزیست نیز افته در لویض آنکه بواسطه دفع طبیعت فصله **علاج**  
 تقیه بدن کند از خلط غالب لوعه اسهال و جهت اسهال حقه حاده و جوسب تویه استعمال نماید خاصه اگر

ماده اندر معده نبوده و در ضوئی دیگر باشد و از لغوی و ضعف در بیض نه تر سبز بلکه چون سبب منقطع شود سبب  
زود مراجعت کند و هر آن عضو که موضع اجتماع ماده بود او را قوت دهند تا دیگر فضل را قبول نکند و آنچه باشد  
از خود دور سازد و اندرین قسم زنه را چیزهای قابضه بکار نه برند خاصه میزش از استغناء نام بر آنکه  
اگر ماده در وجود باشد و همس کنند اوقات قویه پیدا آید چون دیلمت و او را مردیه قمار و جمیسات  
و مانند آن دیگر امراض صعبیه **قسم** دوازدهم اندر ذرب که سببش وقوع سده بود در عروقی که معروف است  
به جداول و این که با جداول ماسا ریقا است و از آنکه سبب متشبه شده است و در هر یک که متفرق گشته و سده  
که درین که با قند و کوزه است یکی اگر تمام نبوده و در صورت قدری از صفوة کیلوس ناقص میماند شد بسوی جگر  
تفصان سده و علامت این نوع است که بدن تبدیل شود و دوم آنکه سده تمام بود و در صورت بدن  
رود تر لغز و ضعیف میشود جهت عدم نفوذ صفوة کیلوس مطلقا و آنکه سده در جداول است و معده کم درم  
طعام هیچ فتور راه نمی یابد خواه سده تمام بود اما قاص اما در اینجا که سده تمام بود فضل بمقدار غذا ماکولی برآید  
بی کم و کاست و در اینجا که سده ناقص بود فضل نسبت ماکول کمتری برآید سبب قله و کثره نفوذ صفوة کیلوس  
جگر و **نوعیست** از سدی که با دو خاصه برآید و این در آن صورت است که سده در می کشد باشد فقط زیرا که چون سده در نزد  
کیلوس صفوة کیلوس اندر جگر ناقص میشود و جمع میگردد و از آنکه بواسطه سده محبت اعضا نمیشوند وقت بار پس میگردد و  
منفع میشود باسهال و نامتشن زکامه تا نسیج اثر اسهال نمیشود و این سبب **بقیام ششی** اما اگر سده  
در معده جگر بود نزدیک بیاب ناقص میشود چیر از کیلوس بسوی جگر اصله تا اسهال باقی آید بلکه  
صفوة وی مع البراز همچنان برمی آید و علامت سده محبت کیلوس است که تحت ضلع ایمن بیاید چنان  
که رانی و عارض شود زلال و سخا فوف و لون **علیج** در تقطیع سده که سببش از آنچه در فصل سده که گفته آمد  
سیزدهم اندر ذرب که سببش ذاب خل معده بود و طهر است که چون خل معده روده شود غذا اندر وی  
قرار گیرد و قبل از هم منترنق گردد چنانچه در ملامت سطح معده گفته شد و ذاب خل معده را سبب  
یکی خلط اکمال که بر معده ریزد عند خلقه خبیثه و سطح معده را بنجر است بهر که خشونت او که عبارت است از خل روده  
و منعم گردد و درم گرم چون فلغمی و حره که اندر معده عارض شود و بر معده را بسوزد و خشونت از برابر باید محال  
یذالعیق و المین ان الورم الحار فی المعده یحرق حرها سبب اول سموم حاره چون فرقیون و لبن شرم و دافع زیرا که این  
چیزها معده را بنجر استند و خل از معده قطع میزند بحدت خون و علامت ذاب خل معده است که غذا از معده برآید  
و لذع و وجع و بعضی چیزها باشد و بر از خالی باشد از صید و رطوبات و بد بوی **و فرق** اندر علامت است که سبب اول سبب  
که از تفرق رطوبات بر سطح معده سبب است باشد از تقدم اسباب مخصوصی هر واحد است توان کرد **قاید**  
شرح اسباب علامت است بقسم بر قول مانی نظر دارد یعنی عدم وجع و غیره با وجع بنجر در معده و وقوع  
و درم گرم از محال است است و نزد این فقیر غم شرج بر خلاف مراد مانی است زیرا که علامت مانی که تا بی در کتب

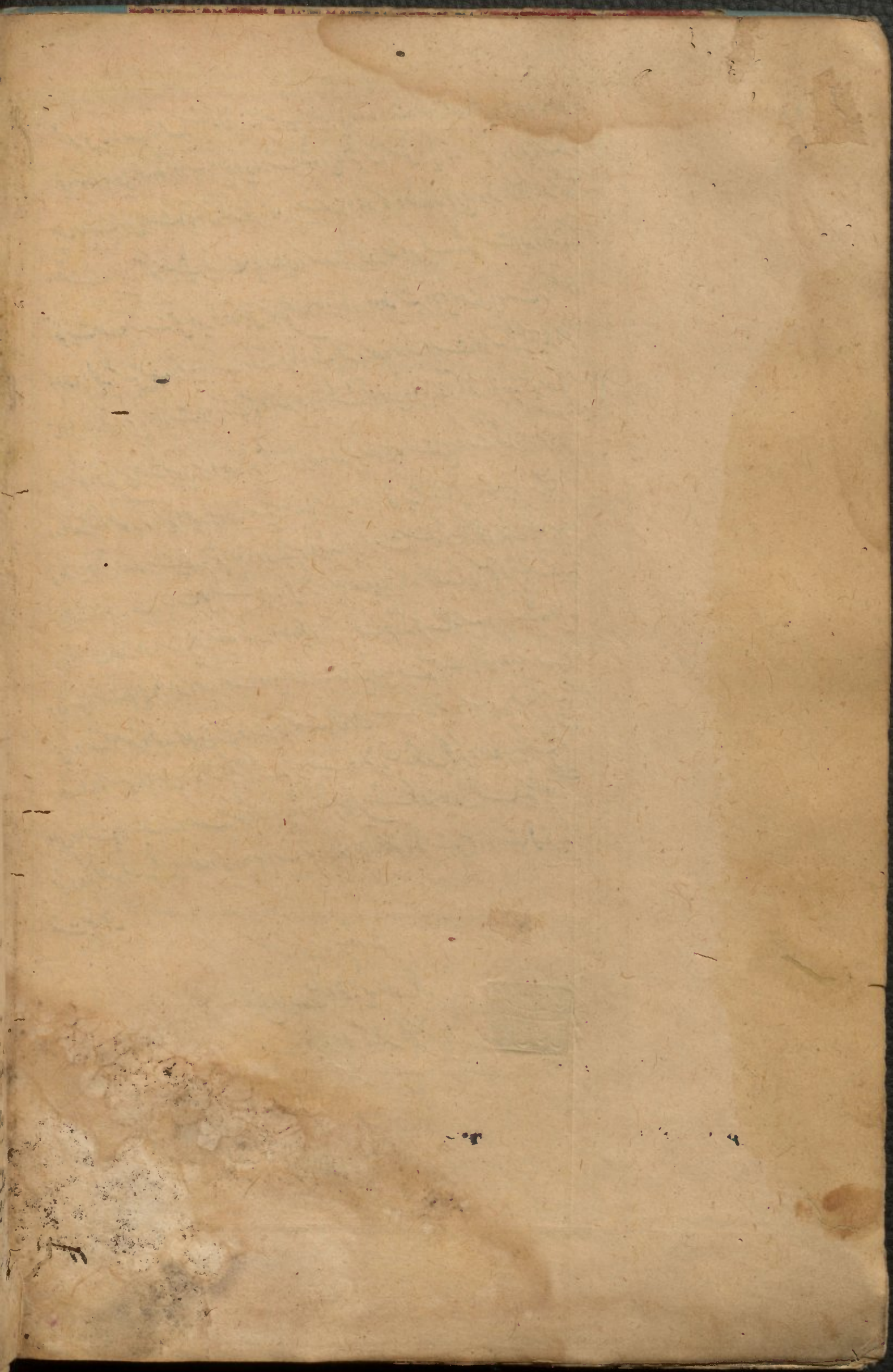
نوعی از اسباب علامت

مخصوص بنام حمل است که ازین سبب در وی باقی مانده باشد مثل از خلط اکال یا سبب موم حاره سطح معده  
 منجمد شود و وی زوده کرد پس سطح وی درست شود و هیچ اثر خنثی شدن باقی نماند اما خل معده موم باشد که  
 بدین حالت مخصوص است آنچه مانن گفته و مکرر ظاهر است که با وجود انجماد معده عدم وجع و غیره ماکه ذکر یافته حمله  
 واقعست **علیه** تا که سبب قیمت درازاله وی کوشش از آنچه در مقام هر یک مذکور است و بعد از آن جهت  
 تقویت معده و انبات حمل ادویه باردی قایلین مقهور چون سماق و ورد و طباشیر و فوفل و صندل و پوست انار و حنظل  
 و عصاره لیمو و سبب اسباب کرم یا باقی مانده بر معده ضارکنند و پوست جو و سیب و بهیج بار و غیره  
 تناول نمایند که در تراج حرارت بود با مزاج لحوه خفیف چون کبک و تیه و در آج و مانند آن اغذیه فرمایند تا بر معده  
 بود و نفوذ و اسرع باشد بسوی جگر و بعد از آن کل نادیر خواهد بود مانند پهلوی لاست و هیچ حرکت نکند که در آنزلاق بار  
 دهد و گفته اند که حوی که از شیر و سمید یعنی نان سپید زنده نشین وی بالخاصه منبت حمل است **و بدانکه** بعضی برانند  
 که تکون حمل فصله است همچون شتر و طفر و برین تقدیر روئین وی درست است اما کج که تکون حمل از لطف میباشند  
 نزد ایشان عبارت از انبات حمل است که چیزی حمل مانند بر سطح معده پدید آید مانند شکر که بر استخوان شکره روئید که  
 هر چه خلقت او از لطف است چون منقطع شود باز وجود دیگر **قسم** چهاردهم آنکه شرب ادویه مسهل مذریب **انجام** **علیه**  
 وی حبس است از آنچه ذکر یافته خواهد یافت و دوع خشک ساخته در ساعت طبیعت را قبض کند **فصل** اندز تدبیر  
 کسی که در معده او صغیر و خورد مخلوق شده باشد **و علامت** این مرض آنست که از خوردن سیاهی هر گاه غذا بیشتر  
 هضم نیابد و سببی عارض پیدا نباشد و کثیره ای که بر طبعیت بود ضرر سازد قلیل ای که بر جو غلیظ بود نیک هضم  
 و این حالت پیوسته باشد و ضعف جسته بران گویید و در وقت سیر و است که غذا قلیل الکمیست و کثیره غذا  
 خورد و اگر تصویب سبب تورم اعضا و مجاوره حادث شود از راه ورم از غرض ماؤف مع رعایت قوه باید کرد

منت جلد اول

تم نام شده کار نظام شد  
 بنام سبب چهارم شهر ریح الله  
 بوقت چهارم روز چشمنه نام شد







در اراض کبک در چهار برهان و در اراض طحال

۱۹ در اراض مختصه طحال  
۲۰ در اراض مختصه طحال  
۲۱ در اراض مختصه طحال  
۲۲ در اراض مختصه طحال

۲۳ در اراض مختصه طحال  
۲۴ در اراض مختصه طحال  
۲۵ در اراض مختصه طحال  
۲۶ در اراض مختصه طحال

۲۷ در اراض مختصه طحال  
۲۸ در اراض مختصه طحال  
۲۹ در اراض مختصه طحال  
۳۰ در اراض مختصه طحال

۳۱ در اراض مختصه طحال  
۳۲ در اراض مختصه طحال  
۳۳ در اراض مختصه طحال  
۳۴ در اراض مختصه طحال

در اراض مختصه

در اراض مختصه

۳۲ در اراض مختصه  
۳۳ در اراض مختصه  
۳۴ در اراض مختصه  
۳۵ در اراض مختصه  
۳۶ در اراض مختصه  
۳۷ در اراض مختصه  
۳۸ در اراض مختصه  
۳۹ در اراض مختصه  
۴۰ در اراض مختصه

۴۱ در اراض مختصه  
۴۲ در اراض مختصه  
۴۳ در اراض مختصه  
۴۴ در اراض مختصه  
۴۵ در اراض مختصه  
۴۶ در اراض مختصه  
۴۷ در اراض مختصه  
۴۸ در اراض مختصه  
۴۹ در اراض مختصه  
۵۰ در اراض مختصه

۵۱ در اراض مختصه  
۵۲ در اراض مختصه  
۵۳ در اراض مختصه  
۵۴ در اراض مختصه  
۵۵ در اراض مختصه  
۵۶ در اراض مختصه  
۵۷ در اراض مختصه  
۵۸ در اراض مختصه  
۵۹ در اراض مختصه  
۶۰ در اراض مختصه

در اراض مختصه

در اراض مختصه

۶۱ در اراض مختصه  
۶۲ در اراض مختصه  
۶۳ در اراض مختصه  
۶۴ در اراض مختصه  
۶۵ در اراض مختصه  
۶۶ در اراض مختصه  
۶۷ در اراض مختصه  
۶۸ در اراض مختصه  
۶۹ در اراض مختصه  
۷۰ در اراض مختصه  
۷۱ در اراض مختصه  
۷۲ در اراض مختصه  
۷۳ در اراض مختصه  
۷۴ در اراض مختصه  
۷۵ در اراض مختصه  
۷۶ در اراض مختصه  
۷۷ در اراض مختصه  
۷۸ در اراض مختصه  
۷۹ در اراض مختصه  
۸۰ در اراض مختصه

۳۵  
اندر زینبیس  
اندر حجاب و در  
که در کرده بر پای

۳۱  
اندر حرق و لوز  
اندر اجناس  
اندر بول الدم  
اندر تقطیر بول  
۳۲  
اندر زینبیس  
اندر بول کردن  
در فراش

اندر اراضی که بردان مخصوص است

در اراضی صفت و ضرب درمان

۳۴  
اندر زینبیس  
اندر حرق ابرو  
در زینبیس  
در زینبیس  
۳۵  
اندر زینبیس  
اندر زینبیس  
۳۶  
اندر زینبیس  
اندر زینبیس  
۳۷  
اندر زینبیس  
اندر زینبیس

۳۸  
اندر زینبیس  
اندر زینبیس  
۳۹  
اندر زینبیس  
اندر زینبیس  
۴۰  
اندر زینبیس  
اندر زینبیس

۴۱  
اندر زینبیس  
اندر زینبیس  
۴۲  
اندر زینبیس  
اندر زینبیس

۴۳  
اندر زینبیس  
اندر زینبیس  
۴۴  
اندر زینبیس  
اندر زینبیس

۴۵  
اندر زینبیس  
اندر زینبیس  
۴۶  
اندر زینبیس  
اندر زینبیس

۴۷  
اندر زینبیس  
اندر زینبیس

اندر بیماریها که بر زبان مخصوص است و در رم افند

۴۸  
اندر زینبیس  
اندر زینبیس  
۴۹  
اندر زینبیس  
اندر زینبیس  
۵۰  
اندر زینبیس  
اندر زینبیس

۵۱  
اندر زینبیس  
اندر زینبیس  
۵۲  
اندر زینبیس  
اندر زینبیس  
۵۳  
اندر زینبیس  
اندر زینبیس

در ادراک سر

و ۲ و ۳  
در ادراک

و ۴ و ۵  
در ادراک

و ۶ و ۷  
در ادراک

و ۸ و ۹  
در ادراک

و ۱۰ و ۱۱  
در ادراک

و ۱۲ و ۱۳  
در ادراک



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
النبينا والرسول  
آل محمد الطيبين الطاهرين  
الطاهرين



بسم الله الرحمن الرحيم

باب اندام ارضی کبد

این باب شامل است بر چند فصل و بدانند که کبد که آنرا حکر گویند عضو است ششمین روح طبع و منبت رگهای  
که آنرا آورده گویند و کیلوسی اندر حکر خون میشود لکن تغییر اندر کیلوسی هم اندر ماسا رگها بدیدم این نیز که  
ماسا رگها را قویست همچون قوه حکر و حکر کونیست سرخ مانند خون بس و مرکب است از گوشت و آورده و  
شرابین و در ذات خود صی ندارد و اما غنی فی عصبه که محلل و حافظ شکل و است صی کبیر دارد و بر حکر و  
ست انگشتان مانند کبد آن که موده مشتمل شده است چنانکه کبیر با انگشتان در کبیر و این قوه و  
را بتازیز و این گویند و این زواید بعضی را چهار باشد و بعضی را پنج و بعضی را دو و برز اید بزرگتر از  
موضوع است و موضع حکر جانب ایست و از متقابل جای بسینه ابتدا کرده است و تا خالصه منتهی شده  
و محراب بر باطن قوی با ضلایه خلق مربوط است و متعرا و بقوه معده پیوسته و از متعرا یک راست است  
که آنرا باب گویند بعضی از آن در تمام حکر برانگنده شده است و بعضی بیرون برآمده معده و اما  
پیوسته و این شوب تجزیه با ماسا رگها مسیح است و آله جذب غذا همین است و غذا از معده و اما  
بدین عروق منجذب شده در رگها مستبطه که در جرم حکر متوقف است در ماسا رگها چنانکه با اجزاء کبیر  
را با اجزاء حکر علقات مرافقت آنکه در حکر تجویف فرخست همچون معده که کیلوسی در او می شود  
و تشریح حکر از صفوة کیلوسی چون تشریح اسفنج است آب و ایضا از مذهب حکر یک راست است  
که آنرا اجوف گویند بعضی از شوب در نفسی حکر متوقف است و مایه بیرون سوراخه دو شاخه  
شده یک از آن صاعد کننده است و با عیاب بدن منسوب شده و در مایه باطن شده است و با سفل بدن

بن متفرق گشته و کینوس که در جگر خون میشود از این شاخه در همه بدن نفوذ میکند و این ابوف اصل آورده است  
و از اصل دروشانه و که ذکر یافته دروشانه دیگر برآمده است بسور کلینی جهت بر آمدن این دروشانه را  
طالعانی گویند و اندر جانب مقعر که بالای راب و در دست منفرجه است بسور زهر جهت اندفاع صفرا که گویند  
و هم از جانب مقعر منفرجه دیگر بسور سبز است جهت اخراج سودا که در درون خون است و ایضا از جگر که بدل رسیده  
است جهت افاد و استغوا و کروی بر آنند که این که از دل است و جگر پوسته و بهر حال که باشد بیوستگی  
دل با جگر بواسطه این است اما غش جگر با غش اول اتصال دارد و هر دو در نفس معدله عصبیه نیست لکن  
عصبیه باریک از معدله جگر پوسته است و از آنکه آن عصبیه نهایت باریک است معدله را از شرکت جگر چهار کمتر  
افتد که باریک است و در جگر بیدار آن زمان میشود اندک معدله نیز بمنزله است برنج اندر **فصل اندر سوختن**  
جگر و این بر چهار قسم است **قسم اول** آنکه کم بود و علامت در تشنگی مفرط است و تخریبی و خنک زبان و قله  
استهنا و قبض شام و سرعت نبض و سرخ قاروره و اگر طبعی مومنه جلوتی پیدا بودن و در در جگر نابودن و  
بد آنکه هر یک علامت بر وجود سبک است با ما در ماده که است جهت دلالت کافیست چنانچه بار بار ذکر  
یافته و ایضا اگر ماده خون فاسد باشد که این اعضا و شیرین یا شور و بی نشان است و اگر ماده صفرا بود  
زرد رنگ و بوی و اسهال صفرا و بی بوی است **علامت** اگر سوختن آن سواد باشد تیره کفایت کند و اگر ماده  
بخوان تنقید باید کرد چنانچه در مومر قصد کنند خاصه از با سلیق ابطی و اگر از فصد مافی بود حاجت نمایند  
و طبع را بطبعی بیدار خیار شیرین نموده بکشند و مانند آن هر چه منار بود چون نوعی تر بند و الو و  
ترنجبین یا شکر نموده و مانند آن و در صفرا و آنچه در مومر است کار اندک فصد که بدان حاجت نمایند  
مگر عند الضرور و در صفرا و حاجت بر طبعی بیشتر از مومر مطلوب است آنچه بهتر ترید که کار بر زندگانی

و کجانی است و آب اناری و شربت صندل و شیر تخم خیارین و لعاب اسفود با کجانی و مانند آن هر چه برود <sup>طبع</sup>  
مخصوص بجز ما بشد نوشیدن و عضلات که در اختیار باد رنگ و آرد جو و عدسی و فوفل و صندل و کل لادن و مانند  
آن بر موضع بجز صندل کردن و قله و کوزه تبرید حاجت است و اینجا که تبرید بیشتر مطلوب شود و در سرد کرده و  
آب جو که در وسط آن نهر خجسته باشند و هند و شیر خر و با طباخیر مفید است و بدانکه آب کالین و مغز فلو سی  
خرا و او مجموع در زخم جگر نفع یکا دارد و اینجا که سده منجم کرد و شربت بزور و شربت درینا و مغز فلو سی  
باید کشود و اینجا که طبع نرم بود و قوی طباخیر قابض می نماید بار بر و کسید شربت جاننی در نیز صورت سخت  
موافق است و باید دانست که درین مرض طومر که در و قبضی بود نباید داد که مضر است خواهه اگر از سده  
و هم بود مگر از رشک آب انار که بجز مفید است لیکن هر گاه طبع نرم بود و قبضی حاجت افتد مائشی و برنج برای  
کرد باز رشک سماق توان داد و اگر طبع قبضی بود بهر غذا ضرورات اختیار نمایند که با انبار ایسی و کمر نهد  
و مانند آن بچند باشد و تا ممکن باشد از خوردن گوشت محبت باشد و عند الضرورت گوشت مرغ یا حلوان توان  
فرمود اصلاح نموده **فایده** هر گاه حرارت غالب بود احداث مالغولیا و دنبل و جرب و جراحت نماید و فعل مثل در  
شرایط زرد آب گوشت و سسوط شهوة دلیل ضعف جگر است و سیاه ثقل نشان عمونیت **کبد** در  
انگه سود فراخ سرد بود و علامت برودت جگر فساد رنگ روغن و تهیج و جود و قله عظمی و سپیدی زبان  
و لب و قارور او فتور نبضی پس اگر با باد بلغم بود غلظت قارور او و خاصیت رنگ سرد طبعی و با بلغم بران گوشت  
دهد و در تقسیم گوشت اگر تسهیل می باشد **علامت** در ساقه تسنجی کافیه است و جهت تسنجی جگر انا بسیار  
و دوا و اگر که دهند و مانند آن و اگر بر باد در از بانه و غلبه الثقل بکوشند و در طبع وی کلغندی آینه  
بنمونند صواب باشد و باید که افسنجینی و سنبل و او فرو قسط و سلیم و کل لادن و عنبران بار و عنبر سوسنی



سوسنی و ناردری آمیخته بالا حکم ضا و نمایند و در ماد تنقیح بلغم از اینج مسهل و مد باشد و نمایند چون ماو الاصول و جب صبر و ایا  
و جز آن و مطبوخ بید مغیره است و طبعه زوفا با یک مشت و دو او الکر کبدین مرض مخصوص است و بهترین غذا اینجا کونست  
در ایه و تیهوست که با کجوز و زرد شبت و در ارجین و اولجان پخته باشند و غذا سوسن و اطر فلانی درین غذا مناسبت  
و باید که در دفع ماده مصلحه نکنند تا بد بول ناخامد و انا که اسهال مغوط بودیم پسند آن که بتاز خوف گویند و تخم زرخان و صغ  
عرب هر یک سوسن بریان کردن و بکلب ترکان بدین **قسم** آنکه سوسن از جنشک بود و علامت خنک جگر کاف بدن است  
و خنک دمی و زبان و تشنگی و صلابه بنضی و قد خون و کمر از فی اکر با ماده سوسن باشد ترسی و انزده و فکر فاسدیز  
بید بود **علاوه** در ساقه ترطیب کعبه مکنه و در ماد تنقیح مطبوخ اقسیمون یا حب اقسیمون یا بله ایچین و مانند آن  
ضروار باشد و بهتر ترطیب شیر کج که در با شراب نیلوف و شراب خنک خانی بنوشند و از روغن بنفشه و کدو و بادام و  
مع و آب کالین و آب خرفه قیر و طس از نه چنانچه معهود است و بالا حکم طلا نمایند و جهت غذا مغز حلو ان و باقلاء  
مغز کونک شیوه مغز و اسفانان و برک خط و کاهو اختیار کنند و بجار روغن روغن بادام بکار برند و کدو با کونست  
بزرگال مغیره است و مایه تازه سوسن منزه اکر بر باد از شیر کلبوسی و نبات و روغن بادام حریر کس ازند و بنوشند  
صواب باشد اما باید که در ترطیب افراط نکنند تا ثقیله و استقانه انجامد **قسم** چهارم آنکه سوسن از اطرطیب بود و  
علامت تر جگر تپیح و جبه و اجفانست و ترهل کونست شر اسیف و بسیار خوار و لعاب کند و خواصی و سیدی  
قارول و سوسن و رطوبه زبان و نرم طبع و تشنگی نبودن و باغذیه ناشن منفع کشتی **علاوه** بر تخم  
بر روز از بادیان و کرم کرمی و اصل السوی و کلقند جلا بسازند و بدیند و اطر نفل کبر و دو او الکر کجوار شهبی  
که بجای کعبه بکار برند و ریاضت و تغلیل غذا فرمایند و کونست کبک و تیهو و در ایه بقونفل و در ارجین  
و مصیبه و زعفران خوشبویان خفته تناول نمایند و کدک موصی و قلیا یا متوبله و کد با مغیره است و باید که در

ادریقین و صغیر دیگر

قره



ست فوطه و دیگر قوسهای خاصه اگر معده صحت باشد اما اگر رنگ و قوام بول بحال نبود و دلالت کند بر آنکه آفت به باطنه  
نیز تجاوز کند خاصه اگر معده نیز آفت داشته باشد و نشان ضعف باطنه تر بل بدن به تهیج و بهر و فساد  
لون و غسالیته بر از و سپیدی بول و رقه خون یعنی خون که در فصد بر آید تنگ باشد و قوام موجز البر از اول  
اجازت و بول عیالها ضمه و نشان ضعف ماسکه آنست که قلیل ضمی که از امتلاء غذا المند جذب شدن کیلوسی  
بسور چکر محسوس میشود در جگر در اندک زمان زایل شود و بر مقدار بایست که در هنگام صحت تا اتمام دفع مکرر  
میشد نباید زیرا که احساس ثقل مذکور از امتلاء کیلوسی است و جگر چون ماسکه ضعیف باشد کیلوسی را تا اتمام دفع نتواند  
فکند آنست و بزود دفع شود و لاجرم ثقل ضمی که تابع بودن کیلوسی است در جگر محسوس نمیشود مگر اندک مدت و ثقل  
بهم بقدر تعجیل ماسکه است و آنچه در ضعف باطنه گفته شد اکثر آن در ضعف ماسکه یافته میشود و نشان ضعف دافعه  
آنست که بول و براز رنگ و قلیل مقدار بر آید و بدن مکرر بل بود و رنگ او چنان ناپدید که گویا زرد و سیاه مخلوط است  
یا سبزه و شک قبض باشد و خون که در فصد بر آید سودا و صفرا و مائیه در و نمایان بود و اشنباهل مر او نبود جهت عدم توجه  
سودا به رز و ضعف دافعه در اکثر موارد میشود با تشنگی با قولنج یا بیره قانی و باشد که جرب و حر و قوا و امثال آن  
احداث نماید و بر وزانار ضعف در هر وقت بر سیل ضعف و قوت پوشید نیست و علامت امراض الیه که در جگر افتد در نگاه  
خود مذکور است و که لک الجربث رکت واقع شود تقدم آفت در آن عضو وجود فساد در آن شاهد و لیست  
مثلا الجربث رکت سید و آلات تنفسی باشد و زهنگ و سود تنفسی پیدا بود و الجربث رکت مر الی یا سبز باشد  
یرقان زرد یا سیاه پیدا آید و الجربث رکت سیم باشد اجناسی حیضی یا افرار آن با فراط کواپه و هدر و ضعف  
و ضعف کلیه در امکانه فویش بتفصیل مذکور است **علامه** الجربث زهنگ و مزاج باشد جمیع اقسام ساقه و مادر مذکور شده  
در فصلش بطریق و بعمل آرنده و اجازت سده یا امراض الیه یا و یا شوق باشد هر واحد از این مفصول علیحدت گفته آید

انشاء الله تعالى و آنچه از مشا که عضو باشد نخستین تدبیر آن عضو کنند بدینچه مخصوصت بود و مراعات حکم نیز  
لازم دانند و از آنکه ضعف جگر اکثر از سردی و رطوبت مرافقت اتمام آن اند که علامت ضعف جگر نیز نایب است که فوشند و  
قابضی باشد چون در رجنه و قاعه از سردی و مرز و عوزان و امثال آن باید کرد اکلا و طلا و ذهب الزمان همراه مویز یا  
دانه کوفته و بدار صنبه و امثال آن فوشند و خفته تناول کردن مفیدست **فایده** جالینوسی که را مکتوب میگوید که در  
افعال جگر ضعف پیدا آید بواسطه ورم یا شقی یا در سید اکنون بیان کنیم هر آنچه از ضعف هر قوت مخصوصت بداند  
قوة باقیه را تریاق اربعه و سبخر نیاید خوردن و صبر و کلنا و پوست انار و لادن و مورد کوفته و پنجه و کلاب <sup>منخوبه</sup>  
بر جگر طایفه خوردن قوه دهد و قوت جاذبه جگر افسنتین و مصطی و کل رنه بآب سرد سرشته ضما در کردن قوت  
دهد و در اینجا دویه قابض نتوان داد که قوت جگر و هیچ وجه غافل از تقیه سده نباید بود و کونست یکیک  
و مرغ و تیه و باب غور غذا باید نمود و قوت ماسکه جگر را جوارش خور بر لب به یا میباید قوت دهد و ادویه قابض  
مطیب مفیدست و مورد و زیز بآب سبب ضما در کردن سودمند و دافع و راد اجابی و سکنجبین و هلیله هر دو را قوت  
دهد و در اینجا فصد اسیم مفیدست و کونست سبک و صغره البیض نیمزشت خوردن و در رجنه و فلفل و کبیل  
در طعام کردن سودمند **فصل** در سردی که در این را چند است **یک** آنکه رگها جگر در اصل خلقت باریک و تنگ باشند  
پس باندک سبب در همیشه و **دوم** آنکه ورم در جگر افتد **سوم** آنکه خلط غلیظ از متولد شود و سده آرد و این سده  
الوقوع است و بد آنکه حرکت بعد از طعام خالته که غلیظ و این و نیز می بود و آسجام و خوردن شراب عقب غذا از وجبات  
سده کبدت و کدنک آنها بر بنوشیدن و آشپا فاسده چون کل و گواکنند و چیزها را قابض بغایت چون عرور  
و مانند آن خوردن اکنون بدانکه سده کبد را چند علامت است **یک** آنکه در موضع جگر که از محسوس شود خالصه اگر  
سده در محدث بود و وقوع سده در محدث جگر نسبت بمعبر و کثرت است از آنکه هر چه محدث میرسد صافست و با وجود آن



تناول چیزی را قایل بود اشیاء مرطبه بند چون شیر و شکر و صبر و روغن بادام و شوره با مرغ فریب و قلیه کدو و انار و هندو  
**برگه** ضیق را که سبب باشد جزایه و مفتوح و شربت بنور که در روز او نند باشند و صابونند استعمال نمایند و این غلظت  
و مویجات سرد و احتیاج کنند **برگه** اما سبب باشد بغضال و از ریح نماید و **فوق** در رسیده و در وقت  
که تغل در رسیده بیشتر باشد و در روز و در روز افزونتر خالصست که در ام که بود و این صفت از لوازم و در وقت اگر  
مستد بود بخلاف سده که چون مزه شود در وقت افتد از زمان تب **دینی** گاه باشد که سده در خلل گوشت  
جگر باشد بواسطه غلظت و غنی غذا و ضعف اقمه و سنده جاذبه و گاه باشد که سده در رگها جگر بود چنانچه  
ضیق آنها خلط می باشد بیکدیگر که در یافته **فصل در سردی و اسهال** و علامت سده ماریقا آنست که در معده  
و شکم بجای نی که جایگاه معده حکایت سردی و غایت و تغل در ریاید بیمار و بزرگ کپور بود و آنرا رسیده که و اما سبب  
و ضعف معده هیچ نباشد و بدن بکارد و ناتوان کرد و در معده وصول غذا و الیه پس اگر رسیده ناقص است تا تواید غم  
ظهور نماید و اگر رسیده کامل است بسبب ضعف و خفاق بیداید **علی** هر چه بر رسیده معوقه که مخصوص است در سبب کار  
برند مع مراعات مزاج و در جمله لازم است که در نخستین موقوفات و مقطوعات در مذهب مسلمات چه در رسیده که  
وجه درین **فصل در نفخه الکبد** و سبب آنست که در افراد جگر یا در غشاء او یا در ریه و بخار غذا و غلظت می آید  
و سبب کثرت یا احساسی برون نتواند آمدن کثیف شود و مستحیل کرد در به ریاضه نافی و علامت در آنست که  
بزرگتر غده راست و صج تمدد در بیداید اما تغل بسیار و تب سبب نباشد و در سینه تغییر فاضلی ظهور نه نماید  
و بعد از مضمطم نفع غلبه کند و چون دست بر آن موضع نهند و اعتماد کنند قراقرز و این قراقرز را بول  
باز است در جگر و احساسی کثرت مقدارش از بودن با دست در غشاء جگر و اینها از علامت نفع نین است  
که چون دست بر و مالند و یا چیزی محال گذارند تحلیل باید **علی** که یزد و او الک که در او الک در مذهب است

شربت درینار بغایت مفیدست و بر نهار استخام فرمایند و آن جاری و تمام بدن را بالذبح بسبب اعتدال و آب سرد  
کتر بهتر و مداومت بر کلاب عرق کاین و بادیان از نه اولی تر و درینجا کمی سبک و جاورسی و خاکستر نفع بیشتر  
دارد و جهت غذا قلیا یاد بر مصراع و کباب و مانند آن چیزها که محض رطوبت بود و فواید است و اگر میل در درجانب او  
بود خستین مسهل و هضم کننده محلی گذارند و اگر توجیه او بجات نثر اسیف باشد یا بجنف بدرات رجوع نمایند  
و مراعات مزاج چنانچه بالا گفته شد در راه صلاح دانند **فصل** در وجه الکبد و این را چند سبب است یک سبب مزاج  
سده سیوم نفع چهارم و درم پنجم شوق ششم حضاة و درم نهم شوق و درم دهم و درم یازدهم و درم بیست و یکم  
مضبوط است بدینجا بکنند و فصل در شوق و درم یازدهم و درم بیست و یکم و درم بیست و یکم  
و بر آمدن از جام آب بغایت سرد نوشیده شود پس آن آب را غور بکند و قبل از آنکه از حرارت معده کم شود  
فیشرق الکبد و بظهور موجه شدید و این مرضی سریع الزوال است اگر زود تدارک کنند و اگر طریقت کنند در  
علامتی مزاج با استعجاب و درم حکم و علامتشی آنست که بعد شرب جامه بار و که بعد صبر با غم کور اتفاق افتاد  
باشد در شدید که برون از طاق باشد بختی بدید آید و تدبیرش آنست که همان وقت خرقه را در آب کباب  
تراوی بر حکم گذارند و سنبلی و مصیحه صناد نمایند و به آب گرم تنطیل نمایند و بنیاب گرم نوشند همان روز  
صحت یابد بعون الله تعالی **فصل** در ورم الکبد و این چند قسم است **قسم اول** در ورم دمور و علامت او تب است  
و تشنگی و نقل و در ورم حرقت در آن موضع و ذیاب شهوة و ظهور ورم تحت الشراعیف و زبان و در ورم سرخ بودن و در  
خفک نفث آمدن و فواق عارض کنن و فواق و قیت مرافق که ورم قوی و عظیم باشد بحدی که فم معده را منضوط  
سازد و این علامات مشترک است بوم متعور و محبب اما آن خاص ورم متعور است که کله صغیر او و غش و برد  
اطراف ظاهر شود و شکم قبضی باشد و این بیشتر است و باشد که قبض نباشد بلکه مستهل بود اما بدانکه احتباسی اینجا بیشتر

بدن قوی بود و جذب غذا می نماید و در بدن بزرگ نبود که مجاز غذا را بنده سازد و کیوس را از مغز باز دارد و درین هنگام <sup>بشدت</sup>  
 قبضه مشابه میشود و در حکم تویجها نیز که درین حالت وجه بجانب قولون محسوس میشود و قذف و تویج رخ میدهند لیکن آنجا که  
 قوت بدن ضعیف بود مجاز که جذب غذا نتواند نمود و درم از غایب عظم بند سازد مجاز را و کیوس بسوزد که نتواند آمد لازم  
 که شکم مستهل بود و در لازمیدل عیاشده الورم و ضعف القولون لهذا که شیخ ورم الکبد از اقا نه الاسهال فهو همک  
 و نشانی خاصی درم که است که سوال شدید و ضیق نوعی احتباسی بول پیدا بود و تر قوه با سفلی کشیده شود و درم  
 بکلی در جایگاه که پیدا آید و هرگاه ورم شامل بود مجرب و متعور کار مشکل باشد و اعراض هر دو در جایگاه باشد که  
 ورم در مجرب بود و متعور و جز از آنجا خالصه که ذکر یافته در دیگر بیدار است لیکن هر چه باشد بر وجه خاصه او نرسد  
 فوق و ذیابسه شهوة و وجه و فراغت بسنجین و شدت که در ورم مجرب میشود و متعور اگر چه پیدا آید اما بدان غلبه  
 و کذبک سوال و ضیق نوعی احتباسی بول اگر وضاد و درم متعور پیدا آید اما بدان درجه نرسد که در حد ظهور مینماید <sup>علاج</sup>  
 نخستین فصد کشنده با طبع یا کحل و چند دفعه محرقه فنی بگیرند و بعد از آن آب کاینه و آب غنیمت و آب اناری  
 همراه سکنجبین قند دهند اما آب انار تنها نهند و کذبک قابضات مکره و آب و سیب نادانی عروق را تنگ  
 سازد و در ورم نیز آید و باید که در ابتدا آب کاینه و آب کشمش تر و ترانسه که و شیره برکت عنوان یا  
 و کلاب روغن کل ضماد نمایند و اگر تنقید تمام کرد باشند کافر نیز درین ضماد داخل سازند و چون سوم روز بگذرد  
 در او ویر نه بول با بونه و اکلیل و آرد جو نیز آمیزند تا در ورم مع التحلیل حاصل شود بلکه در ورم دوم و هر چه  
 رادع طرف بکار نبرند خصوصاً با فراط و قبل از فصد تامه را سخت نکنند و کذبکیشی از تنقید از محلات طرف  
 اجتناب واجب دانند تا مزید و در در نیز در ورمی باب پنجم که بول در ورم و التحلیل ضماد نمایند و چون فصد  
 و فونل و کلان با فستقین و اکلیل آمیخته و روغن یاوین یا کرمان متعور بود در مدت مکره نهند و هر گاه <sup>مطلوب</sup> <sup>باشد</sup>

نمونای یکدیگر مراعات اوقات کوفت  
 مثلا در ابتدا و نیز یک بند و باید که قوه  
 را در اعراض را باشد و مجاز از آن محلات  
 که موثر بر عمل و وجه



باشد باین فواید قناعت و در زرد و درین صورت مغز فلو سی با شیر کالین و مانند آن میزند و اگر با باد مجرب بود اعانت با دراز کنند  
 و سهیل ندهند لیکن طبع را قبضی نگذارند که قبضی مزید است و آنجا که ورم مع الاسهال بود این قوی دهند تخم مخاضی و طبخیه  
 و کلان و زرد که در یک پیچزم لکه را و زرد و واحد یکدم زعفران بنیرم کوفته پنجه قوی زرد یک مثقال و در آب بویاه  
 یا زرد یا انار توان داد در اینجا بعد از فصل **دوم در صفرا و علامات و زرد زبان و در او بر از است و ناریت بوی و**  
 نبض و صفرا و سینه التهاب و قلق و تشنگی مغز و بودن و زبان بمتشنج شدن به بنور صفرا و باشد که در آخر سیه  
 زبان بیدارید **علیه** بر تغذیه سده و ورم کالین و بیخ مهک بچون نشاند و در طبع و سکنجینی قدر ترشی یا کران بنو  
 در از تیز تر بنهار سرد و تر که قبض در آن بنود چون نزار بنویز و نزار الی همراه سکنجینی ساد یا را و نزار باید داد  
 و مانند آن و بر جگر آرد و صندل و کلاب اب کالین و سرکه ضاد نمایند و اگر ضرورت نماند که کافور هم بنویسند پس آنجا که  
 بغم بود اسهال مناسب است و بهر اسهال اب فواید و چار کل همراه فلو سی ضار شتر آمینحه و روغن بادام یا روغن سکنج  
 زنی و دست و در اینجا دست از ادرا کوه دارند و بهر اسهال هر چند بعضی اطباء درین مرض بلیله و محمون فرموده اند  
 لیکن حق آنست که زنها را نباید داد که ضرر او بیشتر از نفع او است و آنجا که ورم مجرب باشد دست از مسلمات باز  
 دارند و با در اعانت نمایند اما قبضی هم روان دارند که قبضی هم باعث آفات است و بهر قوی قبضی صفت عیال و مطبوحات  
 ضیق کفایت کند و قوی العزین و ابان این تسهیل و الورم صدق او تیز و الورم تعویجی فیج الورم و اخراط الاسهال  
 بحال الوه و یضعف و اعتقال الطبیعی بول باعزانه فعلیک بالتوسط و هرگاه طبع خود خود تسهیل باشد و بعضی  
 این قوی که در موز ذکر شد بکار برند **سیم** در بلغم و علامت و سیمیدی روی و زبان و بر از است و ترمل روی و  
 استر ضلع و ضلالت او و تشنگی بودن و تب و در تشنگی بودن و اگر ورم در مجرب بود اما سنی نرم در اینجا محسوس  
 باید دانست که در ورم بلغمی ثقل بیشتر باشد و در کمتر و نشان آنکه ورم در حد است یا در معده در قسم اول گفته شد

فزید  
 فصل اول

صفا

صفا

اگر اقامت نماید خورق و رواد و در میان ضار نماید **صنع** ضار نخود معتز را و ندر یک ساله درم مومینه و درم  
 در روغن بنفشه یا روغن نسوسن یا روغن زرد یکد از ندر و دیگر افراد کوفته بخته درین بسیر کنند و بروم نهند **درم**  
 در غوزان و حب الغار و مقل و مصطلح و سبل مسد و یکسیرند و بروغن نسوسن یا روغن موم امینه ضار **کشد**  
**فصل** در ورع عضلات که بر شکم است و این ورع در اکثر مشتهه میشود بوم جگر لند بعد از ارام جگر در این و فرق بنها  
 لازم آمد بداند عضلات یک چهار زوجه است یک زوجه در طول شکم امتداد یافته از غروف حنجر تا عظم عانه و زوجه دیگر  
 در عرض شکم کشیده و دو زوجه بقیه مورب واقعند بنوعی که یکدیگر بتقاطع صلیب متقابل شده است از شرف  
 عانه و از خاصره تا غروف حنجر یکی هر گاه در عضله که غایب است و مورب بائل بسمت جگر آید بیداید از آنکه شکل  
 این ورع اشبهت بشکل ورع جگر نبوی است و تبعید آن از حسی بصراحتیاز من شکل کرده که ورع در **عضله**  
 است یاد قعر جگر لند فوق بنها واجب و فرق آنست که ورع جگر یک شکل باشد و چندان نمایان نگردد  
 خاصه اگر بسوز معتقد باشد که در ورع و زهره درم بجدید جگر باشد بنظر غیر در آید و در عوارضات که از لوازم آنست  
 جگر است چون احتباس بول و بطن و ذناب شهوة و جز آن همه پیدا بود بخلاف ورع عضله که مستطیل باشد یا  
 عرضی یا مورب و هر گونه باشد یک طرف او غلیظ بود و طرف نایز دقیق همچون دم موشی که ذناب الغار گویند و  
 مرکز یک شکل نباشد و بیشتر نمایان بود از عوارضات که لازم ورع جگر است هیچ پیدا نشود و در **کشد**  
 لاکبدر هر گاه ورع در عضله مستطیل افتد از جذاب تر قوه بر آن گواهی دهد و قاصد الاقصر یکد و ذوا  
 رایت امر اوق تبادر لای العقل و الیسوت فاعلم ان الورع کبیر **علیه** اندرین مرضی تدریک است که  
 نخستین نوع در ابتدا فصد کنند و مسهل دهند و او را در عهده صرف ضار نمایند و از استعمال را در  
 خوف تحجر مان نکنند و نزدیک بانتهاد او را در محله صرف ضار نمایند و خوف الخلال قوه نمایند بخلاف ورع جگر  
 که در وی استعمال را دعوات تنها در ابتدا و محلات غوطه در آنها ممنوع است **فایده** هر گاه مان رویی

بورو یا در این ورع

برنگ اندریم کرد و بنا بند و بانی بنگا فند و انتظار کشند که باد و منوچر خواهد شد زیرا که در تپیل خوف است که بطل لبث متکامل و متعوضی  
 عضله و صفاق را و باشد که بجانب اندرون منوچر شود و باطن متاد کرد و فصل در وسیله کبد و این بیشتر عقب و برکم  
 افتد چنانکه صلابت در جگر بیشتر عقب و بر سرد پیدا آید و باید دانست که هر دو در جنبی موضع باشد از سینه صاحب بیرون  
 یا تحلیل آید و هو اکثر یا صلب شود یا در کج ارد و بریم شود و وسیله کرد و درون تحلیل آنست که اعراض بر طرف شود  
 و صحت پیدا آید و روز بروز و صلیک کرد و درون صلابت و هر جگر آنست که محسوس شود چیزی محکم با صلابت اما غلب  
 شدن و در سینه کن آنست که در وجه اعراضی چون تشنگی و ذباب شهوة و سرخ روی و حرقة و خشکی کبد همه مشتد و از  
 کرد و وضعی بر پشت شعز نشود و بر پهلو مشعر و هرگاه مان نام کرد آید و بخته شود یکی اعراضی او بر بخته آنند و آن  
 انجرا و شکافتی و آنست که تشعیر او ناقص بر آید و بدان سبب کبسیک پیدا آید و مان که از صبر بر آید از چهار حال  
 بیرون نباشد یا با سهال مندرغ شود یا بیق و این بیشتر در ورع تصور اقتد یا با در استغناء کرد و این وقت است  
 که در مگرب بود و بنا حیدر کله بر کند یا میل نماید بجانب فضا و جوانی که مابین نرب و امعاء و آب استستوار شود  
 انجان هیچ پیشود و درین صورت در بول و براز و قه از زرم بدیدند آید مگر آنجا که بعضی از مان بدین موضع آید و بعضی  
 بسوی معده و امعاء کله بر آید اما هرگاه توجه مان تمام بجانب قضای مذکور باشد و در بول و براز چیزی از زرم ظاهر شود  
 در این حالت استدلال بر انجی ورم از حدون تشعیر و وضو اعراضی و است شدن آماسی توان کرد و این با لای محول  
 که جای آن فضا است که از انضبابان محسوس کرد و باید دانست آنجا که مان بیرون سو بر آید در بول و براز اگر  
 یک بسید بود دلیل نفع مان باشد و اگر مشا بد روی بودن مان قصور نفع باشد **علی** هرگاه بدانند که مان روی کج مسند  
 بشنا بند بوضو حجامت و تلین طبیعت و استطلاع در ادعای تابا شد که مان مستغنی شود و از جم باز ماند لان  
 مع اما قوه الاحشاء خصوصاً العوضا الرئیسی مجود و هرگاه این تدریس سودند یا بسبب مانع نشود که در مان  
 مجتبه شود چیزی یا بزرنگ نهاد کشند تا زود بخته شود و چون بخته کرد و در بول یا براز یا قه مندرغ شود و در مانند

در زمان آخر و مان از انجا

خشکی

تا عفو تمام پاک کرد و آنچه بانی کار این شربت قدرت کلاب میخچه بسکنجینی یا با آب الشویر تنبایا مع العسل هر دو انداختند و کلاب  
 تخم خیارین و تخم خربزه با شرب عنباق شرب خنجر و شرب نخل و شرب نیلوفار که در آن همچنان صلب که از زرافه و پنجه افی و بادمان و افسون و  
 نبات باشد و در یک این که مذکور است بقدر بقیه بر آرد و بچوب و نابودن تریب و تقاضای هر بند و چون دو ساعت از  
 شرب این بگذرد چیزی که تخم آرد جوف است با شیاره که از اجگر رسا اندام میخچه بنوشند و در او تخم میخچه کونست و مانند  
 کندر است و دم الاقین و مانند آن و این دو ابغایت میگردند مصطی و تخم کالیس و کل ارنی در یک منقاه گذر و چون  
 و کل آن و طبل نیز در واحد و منقاه کوفته بخته کوفت از اند شربت و در او در مبدرق و موصل یعنی رسانند  
 ملحات بگر اینست تخم کالیس و تخم کرفی و مانند آن در سکنجینی یا با آب العسل امیخته و اینها بر آب قوی و قوی حکر صندل و  
 لسان الحمل و مصطی و راوند و کرمها و از زوجه حفظ قوه الشیاء و عطریست و قبض چون خوردن عروان و  
 مانند آن از شرب و اطلیه و او مانع است تعالی نمایند و غذای که در این مرضی توان خورد باید که خجالت و کلا  
 که از لبان بپسید و روغن بادام و شکر لافه باشند و کدک صغره بیضی نیم برشت و کونست طبر و شیرین بیان و کونست  
 شربنی که در آن تیره اگر مانع بجانب روغن مایلی بود مسهل دهند اما ضعیف اگر بوی کره و مانند مایلی باشد در آن  
 دهند و اگر بنفشه و جویا و زعفران بعلله استسما و زرقه تدارک کنند و هذا صوبه اعسر کلابا میخچه **فصل** در شرب  
 سطح کبد این علت نادر الوقوع است و علامت و اینست که حره و سوزنی در جگر پیدا شود و آنچه در سوسوزان  
 کم مذکور است پیدا آید و باشد که بر پوست آن موضع نیز بنور ظاهر شود و باشد که قشر بر او نفاوض افتد  
**علاوه** آنچه در سوسوزان جار ما در ذکر یافته از فصد و اسهال و ادرار و تبرید تبیر اینست و باید که شرب با غلبه و اطلیه  
 بحسبت بکار برند و الله اعلم **فصل** در ضعفه الکبد و این علت است که جگر بطبع و بجر که اختلاجی متحرک شود و در  
 نیز نادر الوقوع است لهذا اکثر کتب از این دو مرضی خالیست و سبب این علت وقوع سده است در حکم و علایم  
 بعضی اوقات در یابد که مسهل و بنوار که نقری نمیکند از او این کیفیت حفظ ماند و زایل شود و در میان زوال آن

تخم کلاب  
 که در مصلح بگر

در مصلح بگر

آن حاله تصاعد اخوه بسوسر محسوس کرد و باشد که بختو المقدور بدید اید در حکم و باشد که پیش عرق کند **علی** برای تقویت  
سده که بکند بختی بزور که در وی ما میران و از عنوان و راوند و مانند آن معتمات مناسب باشد بدین جهت تنویر خطا  
از فرد کثورت و آنچه آن وقت ترا و افستین و غاف بکار برند و آنچه در سده گفته شد حاجت استعمال نماید **فصل** در  
حصاة الکبد و سبب تولد حصاة در مرضی کلید در سبب حصاة الکلیه گفته اید و علامت وی آنست که هرگاه طعام در معدی  
شود و صفوة کیلوس بسوسر حکم میل نماید عارضی کرد و خلش و در در حکم لازم بود و در و صلابت عام نبود و قد صلابت  
عام از آن کردیم که گاه باشد که در بعضی افراد حکم صلابت ملبوس شود و هو موضع احصاة و الرمل و ایضا هرگاه فصد کنند ظاهره  
ایمن و سرک فرانه باشد زرفون جز شش برمل دریا بند و قال الامدی اینی و جدت فی دمی رمل کثیرا فغسلته و امتحنه  
فوجدته رمل برقی و کنت احد هذه العلامات فی کبیدی فاعتقنت ان الرمل یتولد فی **علی** نخستی معتدات حصاة که در  
حصاة کلید گفته اید بدیند و بعد مدرات فون نشد تا پاک کرد اند و هر چه در حصاة الکلیه گفته شود **علی** اینست **فصل**  
در تصغر الکبد باید دانست که در بعضی مردم بسبب از اسباب حکم خورد باشد چنانچه ممکن است که بعد از کلید بود پس هرگاه غذا  
بیشتر از مقدار خوردن شود بواسطه تصغر حکم صفوة کیلوس در و سنگین و احدان سد و الام و تد و ثقل نماید و بدان  
سبب قوی و ضعیف شود و همضم مختل کرد و باشد که بزرب اختلاف انجامد و علامت اینی مرض آنست که گاه  
و بار و سده و نفع در حکم کثیر بدید و غذا اگر چه معتدل خوردن شود که از آن در حکم و ضعف بدن و کویا انگشتان  
در اصل خلوت و باریک را که بران کویا **علی** هر چه قلیل است و کثیر غذا و سریع خوردن باشد چون زرده کم مزه و غیر  
و کونست مزه و بره و کبک تناول کنند و غذا متفوق خوردند چندت انک اندک جهت محافظت از او بر هر چه در و سهل  
و مینوع حکم و مطلق و محال بود بکار همسرند چون نریت بزور و ماء الاصول و ایاب **فصل** در قیام الکبدی و این عبارت  
است از استعمال حکم و شش نوع است قیامی و قیامی را که کوز و سبب انجبار و بیله حکم است و بدین گفته شد **فصل** در

تفسیر  
در تصغر الکبد باید دانست که در بعضی مردم بسبب از اسباب حکم خورد باشد چنانچه ممکن است که بعد از کلید بود پس هرگاه غذا بیشتر از مقدار خوردن شود بواسطه تصغر حکم صفوة کیلوس در و سنگین و احدان سد و الام و تد و ثقل نماید و بدان سبب قوی و ضعیف شود و همضم مختل کرد و باشد که بزرب اختلاف انجامد و علامت اینی مرض آنست که گاه و بار و سده و نفع در حکم کثیر بدید و غذا اگر چه معتدل خوردن شود که از آن در حکم و ضعف بدن و کویا انگشتان در اصل خلوت و باریک را که بران کویا علی هر چه قلیل است و کثیر غذا و سریع خوردن باشد چون زرده کم مزه و غیر و کونست مزه و بره و کبک تناول کنند و غذا متفوق خوردند چندت انک اندک جهت محافظت از او بر هر چه در و سهل و مینوع حکم و مطلق و محال بود بکار همسرند چون نریت بزور و ماء الاصول و ایاب فصل در قیام الکبدی و این عبارت است از استعمال حکم و شش نوع است قیامی و قیامی را که کوز و سبب انجبار و بیله حکم است و بدین گفته شد فصل در

در غرض یاد این همچون آن بود که در وی کثرت شسته باشند و بسبب ضعف حرکت و آن نیز گفته شد و بعضی اهل باور  
که اسهال غریبا بخوردن موثر زایل شود و بعضی این را موجب کثرت است **نوع سوم** در موثر این نوع را از دست طاری  
گنبد گویند و از سبب **افتدیک** آنکه زرف معتاد چون رعا ف و طم و با سوراخ آن باز آید و بدان سبب  
در جگر بر شود و این از هر دو طبیعت آنرا دفع کند **نوع چهارم** آنکه عضو کلهی چون دست و با منقطع کرد و خون  
که بتغذیه او میرسد رج القوی نون بجگر باز می شود و جگر نیز از با ما منقطع سازد و این قسم اسهال بعد از  
طول زمان تعلیل میگیرد و باید دانست که ربط شنید ز ماله بدید اعضا و مذکور را در امتناع نفوذ غذا و احداث  
ذو سنا را بمنزله قطع آن **تنبیه** سبب تعلیل اسهال دوم که از قطع عضو افتد در طول زمان نه از آن است که طبیعت از  
قطع آگاهی می یابد پس از تولید خون که نصیب آن عضو است باز می آید بکوهش است که در طول مدت اعضا  
مجاور آن عضو منقطع با از کثرت تغذیه سیر میگردند پس غذا را کمتر میخوانند و بدان سبب شهوة تناول غذا نیز کم  
میشود و بی خون نیز کم میگردد **نوع پنجم** آنکه تفرق اتصال در جگر افتد و بدان سبب منقسم گردد و بسبب اعضا جدا گانه باید  
و بر سبیل ترشح بجانب باب تراید و از اینجا با معارف و آید سبب تفرق اتصال با انجا و در کم حرکت است یا کثرت است  
که بشق انجامد یا ضرب یا سقوط قوی و خزان و علالت قیام گنبد که بسبب اشتداد خون بود در جگر بیرون و قوه تنوع الا  
است که خون دفعه معتدرا کثیر بیرون آید و با وقایع متباعد بود و تقدم امتلا و اصابه سیلان معتاد کوایه دهد و  
که ایضا در نواحی جگر در باید بیماری و از علامات خراش روی چون وجه معاو بر آمدن فن مختلط با بر از هیچ نباشد  
و باید دانست که از جگر چه آید و در چند بگذرد و بر زبان شود بخلاف آنچه از روی باشند چنانچه فرق بنهاد در آخر  
این فصل بتفصیل گفته آید اما علامت اسهال گنبد و موثر که از تفرق الا اتصال افتد آنست که به فترات نبود تقوا  
الکیار موجب وی بران کوایه دهد و در باقی علامات با امتلا **تنبیه** است آنچه اشتداد بود باید که جگر او نیز **تذکره**

مادام که ضعف پدید نیاید زیرا که در صبر و حوق است که با بعضی دیگر بر سر که از اسهال شرف بود چون دل و دماغ پس صواب است  
 که قبل از ظهور ضعف قصد کنند تا طبیعت سبک شود و چون ضعف روی نمود باشد و آن زمان حکیم در یاد بیمار را باید که  
 را بجای مایل سازد و غیر استخراج و اگر آنوقت هم مصلحت بیند قصد کند لیکن فون مقداری کسیر در که نسبت بدانچه بسیار  
 میزاید کمتر باشد تا فایده بفرز بخش و طریق امال است که دستها و پاهای و نیدین و خصیتی سخت برینند  
 و بیاید و آنست که اگرگاه بماند که فون ذر قدرت است و رو را فرود خراشید در حدیست خواه و اما که گوشه اگر چه  
 خوف ضعف نبود پس از آنکه استخوان و اما که گردا باشند و اسهال باقی بود تا بضعه دریند چون عرض کرد و در شرف  
 و ابله آن محل آمیخته و مانند آن و تعلیل غذا واجب است درین مرضی خاصه در ابتدا که بابت بود منع کباب است و  
 آنچه از تنوع الاتصال افتد نخستین از آنکه سبب دفع نکایت او کنند پس اقوامی قابض و ملحم دهند **منقوش** منقوش مذکور طبابت است  
 دم الا فون کل ارمین را و در طهارت عصاره الحیه التی از هر یک مقدار که باید بگیرند و اقوامی سازند و در حاجت بابت  
 درین **چهار** تمام صغیر و سبب کثرت صغیر است و قوه و دفعه ظاهر است که اگر دفعه قوی نباشد طبیعت دفع و فضول نماید  
 و علامت اسهال صغیر کبیر است که در جلگه و سوزنی باشد و آنچه در سود مزاج حار کند مذکور است پدید آید و این  
 اسهال بیشتر در خلاصه افتد و چون غذا تناول کنند ساکن گردد و الطریق و باز در آن مزاج طعام جریان نماید نفوذ  
 الکیوس علی الکیور و دفعه ایلا الامعا و امعدة و ایضا از نشان اسهال کبیر است که از علامات سحج اسهال باشد  
 منظر طیکه اسهال کبیری بر و رانام احداث سحج در امعا نکره باشد **علی** زنها حبسی نکنند و قوا بضعه ندهند که منع این  
 اسهال منجر میشود بهلاکت عجال پس صواب است که در تنقیح جلگه کنند و بتعدیل مزاج او متوجه گردند بدینچه در سود مزاج  
 مذکور است و اما الشوری درینجا بغایت نیکوست و کذاک اشربه مطفیه که در آن قبض نبود چون شراب انار شری و شراب  
 پس از تنقیح و تعدیل اگر اسهال باقی بود شراب خنجرانی و شراب انجبار دهند با طبیعت **منقوش** سحج در مقام تعدیل که از جل

باشند و صید زوارب گویند و سبب اشتراق خون است در حکم و تابع اوست اشتراق دیگر اخلاط و ظاهر است که چون  
در حکم اشتراق افتد جوهر مایه از جوهر مایه از رخی میسر کنند مندرج میگرد و بسبب امعا و ذلک جوهر مایه هو الصید  
و علامت و علقه ای ایمان است که در صغراوی گفته شد و اینها صندل و کلاب بردل و جگر نبادن و تبدیل هوا نمودن  
ضرورت تا از اشتراق اخلاط حکم و دل سوخته نشود و در اینجا فصد اسیم از دست راست کردن بغایت مفید  
ست و این اسهال را نیز بتدریج باید **نوع ششم** در قیام خاخری کبدی و خاخری غلیظ و جسم غریب را گویند  
که مشابه دردی بود در رنگ و قوام این را سبب است یا آنکه دیده کبد قبل از استکمال نفع منفر شود زیرا که  
اگر نفع تمام یافته منفر نشود یا استخرا سبب و معتدل التوام باشد دوم آنکه سده که در حکم باشد بکناید و باسهال  
بر آید و روشنی است که سده حکم سبب طول مکث مستحیل میگرد و بدین ترتیب از حرارت موضع سیوم آنکه اشتراق  
مخوط در کیموس افتد چنانچه از عطش شدید و رو می نماید و بیدار است که از سده اشتراق آنچه لطیف است  
از صغوه کیلوس فایز میشود و آنچه غلیظ است باقی میماند منتهای کالدری و علامت این تقدم سبب  
و پیش که لازم آید امعاست نابودن **علل** سبب تدارک کشند و در صبی مبادرت نمایند تا که خوف ضعف  
شدید نبیند و هر چه در صغراویست علقه ایست و اینها گفته اند که در اینجا معین بودید معین است و سبب  
و مثلث بعد از هر ضخم غذا سود دارد و مالیدن اعضا بخود در شست نفع میدهد و کباب حکم سبب است  
**فایده** قیام کبدی که از صغرا و صدید و خاخر افتد چون فرمی کرد در اکثر منفر میشود بسبب امعا و ذلک آنرا  
است که گاهی اخلاط مذکور با خون مختلط بر آید و گاهی نامختلط و گاهی عقب قیام راحت باید بیمار و گاهی  
از سده الم که مرورا اخلاط بر جراثم امعا واجب کند و جم شدید را معا قریب بر غنی شود **باید در است**  
که هرگاه باقیام کبدی سبب بیدار آید تدبیر است که با وجود مراعات حکم و تعدیل مزاج او چنانچه گفته شد جهت **سبب امعا**



اصحاب جزای مغزی نیز دهند چنانچه در هیچ مذکور است و این دو امینند است اسبوح تم کسان اهل تم غیر و معتز تم خناری معتز <sup>بکند</sup>  
 نشسته صحیح غزاد بر یک دو دم کل از مین بکند و نیم سوای اسبوح او بار تنگ هم را نشم بگویند و جلد بهم اکمیزند و معتزای که  
 خواهند از این مسوف بگیرند و در آب کالت کنند و روغن کل آمیخته بنوشند <sup>بسیار</sup> بسیار باشد که اسهال کبیدی بود و  
 مردم اسهال معور بنده اند و بد از اسهال کبیدی غافل باشند و بیماری را که شود چنانچه بجا نینویس کوبید از لا عرف و قوما  
 کثیر امر ضوا هذا امر من فهدکوا العده معروفة الاطباء بالتعريف النویعی من ذو سنطار یا بسططی را واجب است  
 که در ذو سنطار یا کبیر و معور فرق کنند و تا در غلط نیفتد اکنون بدانند ذو سنطار یا الوطیونان نیست و ترجمی وی  
 فرقه امعالت اما مصطلح اطباء چنانست که اسهال دمو خواه از کبید بود خواه از امعالت بدین نام خوانند منسوباً  
 بلاء ضوا اما و فمثلاً آنچه از کبید بود ذو سنطار یا کبیدی گویند و آنچه از امعالت باشد ذو سنطار یا معالت خوانند <sup>زورق</sup>  
 بینما از چند وجه است یا آنکه در کبیدی در وقت شب شکم بر سبیل تدریه گاه بود که در نوا صحر و جمع ضعیف بیدارند  
 بخلاف معور که وجه شدید لازم است اگر با سبج باشد و معور آنکه در کبیدی فن اکثر در اواری ای قوی الترویح  
 قد تكون الاقتران لوم اولی یعنی ضامه انجا که بسبب قیام کبید تعرق الاتصال و رینا باشد و باشد که دو روز یا بیشتر روز  
 بیاید و باز بند شود تا زمان طویل تا که مان در حکم ای ای بسبب سبب اول کرد بخلاف معور که مجبیه طبع در آن بود و او  
 و غیر مسکون بسیار است سبب آنکه لازم اسهال کبیدیست که بدن بکاهد و روز بروز ترزال و خافوت سبب از این خلاف  
 معور که در وی چون اسهال مزمن گردد و منوط شود از زمان ترزال بیدارید چهارم آنکه اسهال کبیدی ضامه که  
 دمو بود بنایت بدو میباید سبب حرارت و رطوبه جگر بخلاف معور که منتهی غیباً شد سبب برود و پوسته  
 امعالت آن گاه که در امعالت کل افتد سبب آنکه در کبیدی از اول تا آخر مرضی قوی محض می آید یا غسالی و باشند که  
 غسالی غسالی ای بسبب دمو و هر چنانکه باشد خراط در وی غیباً شد مگر از زمان که مزمن شود و از طول زمان <sup>سطح</sup>

نیز فرشته شود پس خون کبد با فراط اما مختلط ایند بخلاف موثر سخی که در او خستینی از نظر میشود و بعد از روز فراط  
 و جران و بعد خون در اجسام غنی تیره و بعد قیح و چوک و گاه باشد که در موثر از ابتدا خون خالص آید بواسطه  
 کن داشتن و منی رنگهای روشن از شده امتلاء خون لیکن این خون کثیر مقدار غنی آید بلبانک اندک بر آید چنانچه  
 میگردد به جهات که خون در کبد است و هولی منی با جگله فوق در اسهال کبیدی و موثر از نظر منی ششمی است لیکن از غور  
 میباشد **نصل** در **سوء التوزیر** و معتقد است استسقاء است و تزجی اشی فساد مزاج است و سبب این امر منی ضعیف و خلوص  
 مزاج اولت و باشد که از فساد و ضعیف معده افتد و علامت علی مغز و آنست که در روی و دست و پای مخصوصا  
 در بیک تبیح بیدار آید و رنگ وجه و بدن زرد مایل بسبید آید و باشد که تمام بدن با آسید همچون غیر و اینها  
 بسیار نغمه و آواز اجابت طبع بر غیر معاد از نشان اینست و گاه باشد که منی دندان بیشتر شود و لب جراحت کند  
 و صواب بیدار از مجرای طبیعی مختلف باشد و مراد از اجابت طبع بر غیر معتدل آنست که گاه طبیعت قبضی شود  
 و گاه من و گاه بی از اولی از وقتها کند و گاه بعد از دیر و گاه بر از خشک آید **گایه تر علی** خستین تدریج کنند  
 که منی تولد حصول نماید و جهت تنویع با این فتوا دهند چند نوعی اگر خلط آن و غلیظ بود و مسهل و در مطلوب شود و غار لغون  
 و رواند و مانند آن بحرقه کباب بر بند و ستون ترین اشیا درین مرضی نزار افستنی و سزار استیاز و سزار است  
 و هر چه در استسقا گفته شود علی اینست با اندک تفاوت و آن آنست که چون در سوء التوزیر ضعیف میباشد  
 از اویم نیز هر چه سخت قوی نبود استعمال نمایند و باید دانست که بعد از تنقیح استسقا و مدرات باید داد و در  
 جمله حال از آب سرد منی باید کرد و از استسقا آب شیرین باز باید دانست اما استسقا باب بوری و نوبه و اینها  
 مشهور معین است و اگر توانند بجای آب بوق کالین و بوق بادیان نوشیدن بسند کنند و اگر ممکن نبود مزاج دهند  
 و جهت تنقیح چیزها اختیار نمایند که لذیذ و موثر طبع باشند چون در آب و کبک و زرباج که بوق نعل و در اجنب و مصلح و سزار

در عنوان در طبیت **فایده** بهترین علاج درین مرض ریاضت است بطریق سوزن خاکی که با همیش بود در باب فصد احتیاط واجب است  
 نباشد زهار رنگ او مشو نوز و ضرورت از وی فصد توان کرد در اینجا است که بسبب احتیاطی حیضی و خون بواسیر مانند آن باشند  
 و آنرا احتیاطی و فنی و زایا علیل و فصل بران گوید و بدو سوزن او را است که چنان فصد زواری دانند نخستین مسهل خفیف دهند  
 چون ایاله فیو و طنج ایتمون و افستیمون بعد از آنکه خون بر آرد و عند احتیاطی سگت اگر مدرات حیضی دهند تا حیضی  
 بکنید و بقصد حاجت نیاید صوابتر باشد و کذا که خون بواسیر اگر از اضمحله مخصوص بکنید اولیتر بود با کجده فصد با احتیاط  
 تمام توان کرد که اخراج خون به ضرورت درین علت مزید است و باعث ضعف مضاعف و موجب آفات **تنبیه** درین مرض  
 شقیقه بتعارف کنند و مسهل او در خوشبوی چون عود و صیقل و سنبل داخل نمایند به تعویذ معدا که ملاک امر درین وقت  
 معول است خاصه اگر در معده هم ضعف باشد و نگاه بدانند که سودا الغنیه مستحکم شود و باستقوی انجامد شیر شتر اعراض یا بول بز  
 باد یا بکسیه و تا دور آنک و تا نصف درم نیز کوفته اند از میوه انار و میوه نال است و سیخ و سنبل و دارچین و بول  
 زراوند در جبهه بگلایب اشید بر جگر طلا کردن معین و زعفران و صیقل و سوسنی و نسبت بر معده مالیدن سودمند **فصل** در استسقا  
 و در ضعیفیت مادی که مانع از غیب بارد بود که در خلل اعضا ظاهر یا باطنی در آنکه اعضا از جوهریه خود بیرون آرد و متوهم  
 گرداند و استسقا بر سه قسم است نخست طبعی و هر یک بقیع جدا گردانند **فایده** در وی مانع در اعضا ظاهر می بود نخست  
 در وی مانع در اعضا باطنی باشد نیز و طبیعت در مراد از این اعضا باطنی و فضا است که مشتمل است احضار را چنانچه  
 در زرقه کوفته **ایتم** اول در **خرد** در اینجا استخوان داخل و فیه هم است لهذا گویند علامت و آنست که تمام بدن مترهل  
 و دست سفید و مستغز کرد همچون خمیر بوی با نکت غمز کنند فرو شود تا لحظه ای همان با نثر غمز منخوف ماند بعد از  
 آنست بر آید و رجوع بهیست اصیاباید و بسید بول و بطلان هضم و انطلاق طبیعت و ترش در مان وقت **عظمت**  
 بود اما اگر مع اجزای بود نشان زارت هموید باشد چنان شده عظمی و سرخ بول و نیز در مان و مانند آن و باید دانست  
 که بسبب کما عین و زجل است و سردی در آن او در اکثر و باشد که از کرم جگر اضمحله زرا که بوی جگر ضعیف شود و بسوزد

کم یا سرد مبتلا کرد و غذا نیک هم نیاید و همچنین نامنهضم در صراحت و تغییر ناکفته و فون ناشده با اعضا و خلل کونست در اید و بد است  
انتفاخ در جسد اوی نماید و از آنکه سبب انتفاخ از لطبات از جهت غلبه غم و غم متفوق میشود باز بر سره نمود غمیتواند در <sup>تغلیظ</sup>  
چنانچه گفته شد بخلاف ریه و طبع که موضع غم در سینها غم میماند زیرا که طبع ریه سریع حرکت است و لطیف و لطافت بهمین  
منضم میشود باز غم در زوال غم عاید نمیکرد و با تمهل و اسباب جزئی ضعیف سردی حکم بسیار است یک طرف و بر آمدن فون از  
بدن با فراطون اعتبار فون معتاد سیم آب شدید البرد نوشتن خاصه در حمام و در فرائض کم و عقب حرکت مغز و بدین نوع است  
جهان آنکه در عضوی از اعضا که مجاور کبدند چون کبیر و معده و شش و کرف اقیته پدید آید و بدین سبب در فعل حکم ضعیف اوی نماید  
مثلاً کبیر و کف یا ضعیف شود پس سودا را از جگر نتواند کشید و کثرت سودا قوی حکم را ضعیف کند و همضم از ابطال  
یا معده سرد کرد و ضعیف شود و بعضی از همضم کیلو خا جگر رود و جگر نیز همضم نتواند کرد چنانچه باید و همچنان با اعضا  
منجذب شود و بعضی از جگر در بدن نکرده و در خلل کونست بماند و کذا که برودت شش و ضعیف کردن بسیار باشد که سرد  
و ضعیف جگر انجامد و همضم آنکه سودا در آن کم جمیع بدن یا موضعی بچینی یا وضع الظاهر یا یافت حجاب استسما افکند چنانچه در  
آخر فصل بتفصیل گفته **اید** خستی از اسباب کثرت است که کثرت از اسباب جزئی مذکور بود و معالجه سبب الصده نماید که عبارت  
ست از برودت و ضعیف جگر یا جگر در سودا را با جگر مذکور شد از معالجه و الصده و اغذیه مسخه و پس از تعدیل و تسخینی حکم  
جهت نشو و نما شدن لطبات ادریه ناشو و نما کنند و تدبیر تعریق و اذقان بعمل آرند و آنجا که استسما مع حراره بود  
در ضم در سودا را کم جگر مذکور است بکار برند حرارت تسکین یابد پس معالجه استسما متوجه شوند که اسهال و ادرار و تعریق  
و تخفیف است لیکن واجب است که از آنچه شدید التسخینی بود احتراز لازم دانند و اگر چه تدارک اسباب جزئی و تعدیل سودا را  
در همضم فون مشروط است اما در اینجا نیز جهت تسهیل بیان کنیم بتفصیل معنای رب جمیل اما تدریس اسباب بقوه جهان که از ضعیف  
و برودت معده سبب بود باشد خستی و فوایز و ماکند و انیسون فوایز و جهت اسهال حب اصطناعی فون و نیز بهر تعدیل  
مجموع کم و کذا که اسباب دیگر را تدارک توان کرد چنانچه هر یک در موضع خویش مذکور است و آخر این فصل نیز بعد از اقسام کثرت

نغمة استقامت بر سبیل شایسته بیان یابد و تدبیر بر سبب اصل همانست که در سوسوم از آن برود چنانکه کور شد و ما فاعل برین مسلمات چه یونست  
 در اینجا کرات بتجربیه سوسوم را و نیز در غار یونیکم تر بدو درم از او ندمی در دو دانگ متعلیم درم انیسون  
 دایم بود و نوبت اختیار نمایند و بطبیع جوایز و انیسون نوشتند بغایت مفید است اما اگر چه اجرات بود نخستین  
 از اجرات نمایند و بعد بعلاج استقامت که ایند لیکن بهیچ وجه استهال صوابی مطبوع نماید و نیز بت کلی مکر و نیز شتر  
 بالشر و اب کالین و نیز بت سوسوم توان داد و اگر سوسوم بود نیز بت زوق فایده دارد و مداومت بر سوسوم بر زوری و کپ  
 که در وقت شغل چون نیند باشند سوسوم مذکرت و فرود آن را در اینجا فاعل برین دو است چنانچه در موه کوفه قد عرض  
 لمره استقامت اجرات فاکلت از الزام استیجانی ذکره فبرأت و هرگاه اطراف درم گیرد و اجرات از تبرید است  
 و اقتدار بر غذا و لیسیر و جهت تعزیم کوفت مرفع یا کوسند جوان که با خود بخت باشند اختیار نمایند با قسوق سماق  
**و طریقی** تعویق آنست که بون ازین باروغ غنیمت با نوز آنچنین بر بدن طلا نمایند یا فک باریک ساخته و باید که او را میخند یا از او ندمی  
 باروغ غنیمت یا غار غنیمت یا در حین و سلیمه و قصبه ازین باروغ غنیمت سوسوم مخلوط ساخته ازینها که ام که بهر سوسوم طلا نمایند که در وقت  
 و نش آب یک خاصیت دارند **و طریقی** آنست که در مرضی در از بخورد بدن او را یک کم اندازند چنانچه تمام بدن را در بشند  
 و اگر یک با مقدار باید تا به پوست ضرر نرسد **مختص** ضاد و یی که آب از بدن بچسبند و خشک سازد و جلد و فروهای را و عکس  
 البکم و شمع عقیق با هم بپوشند و بر تمام بدن ضاد نمایند **و طریقی** که گاو سر کین بز و خاکستر جوب انکو و نظرون و جلیه بزرگ  
 آنچنین ضاد سازند و اگر تخم بپوشند بیشتر مطلوب باشد که بریت نیز درین ضاد آمیزند و این ضاد در هر سوسوم استقامت مفید است  
 اما در تمام بدن استعمال نمایند و در زیره بر شام و در طریقی بر اطراف یعنی دستها و پایها و باید دانست که جهت تخم در  
 اندن در تمام تا عرق آید بغیر استعمال است معیشت و عرق که بر آید بسیار چسبند تا فرغت آید و همچنان بر تمام  
 غلطیدن و پشت بافتاب داده در اقباب نشستن و با حشمتی که کرد و مانند آن در اندن و با بدن نشستن  
 و در مشور کم در اندن سوسوم دارد و رنگ را که در آب حل ساخته چند روز در اقباب گذارند تا تمام مقام آب در است

و در این سوسوم کرات استقامت بر سبب اصل همانست که در سوسوم از آن برود چنانکه کور شد و ما فاعل برین مسلمات چه یونست

۱۲

**فایده** توانی که در سود التقید گفته شد هم جامع است و نیکوترین انیاد در حقیقت فایده خوردن با ما و الاصول یا اگر با کرایه  
فایده یافته نشود تریاق اربعه و هندی مقدار متعارف از آن زیاد و احتراز از نوشیدن آب سرد واجب است و اگر صبر نتواند کردنی  
کوز که آشور او بغایت تنگ بود از آن آب بخورد بر سبیل امتصاصی و باید که آب را جوشانیده سرد کرده باشند و بدانند استسقاء  
لحمی نزد اکثر اطباء محقق است و هوشی **م** دوم در زرقه و وی است که چه خورد آب در احسا خواه مابانی  
صفا و زرقه خواه مابانی زرقه و اما مابانی زرقه اما اکثر جمع شود و سبب اصله این استسقاء کثرت مائیه است در بدن  
و گرداندن او در موضع اما اسباب بقیه بسیار است یکی آنکه دافعه خلط و جاذبه کردار در وی یکا از اینها ضعیف شود سبب **افتنی**  
که باین اعضا سد چون امالی و مانند آن که در ضعف هر یک مذکور است پس مائیه از خون جدا نشود و متمیز نگردد و بدن آنرا  
قبول نماید و لاجرا کثیر مقدار گردد و بسبب از اسباب میل بدین جایگاه نماید و در اینجا مجتمعه شود و دوم آنکه آب بسیار **نوشیده**  
شود پس آنکه در طوالت بدن که از زرقه افتد و حال آنکه مجاری معده بند باشند از آماکی و حران و بدان سبب رطوبت در **بسی**  
روی برین محل آرد و این استسقاء برترین اقسام است و علیه الرازی و علامت استسقاء زرقه که از او بزرگ است و صفا  
و ترکیب پوست شکم و احصای شکم عند امس که کویاضیک پر آب است و خنک منک گویند و اینها چون دست بر شکم از دنیا  
بیمار از پهلو به پهلو شود حرکت و جنبش آب مسموم گردد و همچون آواز مع آب باشد که در اطراف و پشت طبع در  
خفید و قضیب اما کمی بدید آید و چون مستحکم شود سر و تن غشی روی نماید پس اگر بغیر حرارت بود عدم تشنگی و  
سبیدی رنگ بول و احصای سردی شناهد اوست و اگر مع اجزای بود نشان حرارت کواه و اینست تشنگی  
و رنگ بدن و بول و حران **سوال** هر رطوبتی که در بدن ایستد بر هیئت غیر طبعی متعفن میشود خاصه که با بخت بود  
پس رطوبت مجتمعه درین استسقاء چون تشنگی و **جواب** بعضی رطوبت را شرط است که در یک موضع واقف شود و  
نباشند آنرا مجاری که در وی دور کند همچون آب که در حوضی بایستد و چون آب دیگر دور رود نیاید و بدان سبب در **نوشید**  
و انیاد در آن تو که کند و در اینجا چنین نیست بلکه آب حرکت میکند و از ویاد و نقصان میکند و این استسقاء متعفن

متعنی میکند و **علاج** از امالی که سبب باشد خواه در حلقه بود خواه صدف کفنه شده بر او در محل خنجر او تدارک کنند و اگر سبب دیگر باشد در تبدیل  
مزاب جگه گوشت نه بر وفق حرارت برود و در استخوانها و جران نیز همین روش را در انداختن با حرارت بود و جهت تبدیل سگنجینی  
و آب کاین و مانند آن دهند و بهر اسهال کطالانچه بار و اگر بر حرارت بود برای تعدیل سگنجینی بر روی و مزاب نیز مزاب  
اصول دهند و جهت اسهال کطالانچه خار و در در دو صدف کرای رفقه قفسی مغز فلولی بجلاب و روغن بادام مناسب است و بعضی اطباء از داب  
که سبب استسقاء نیز گفته بطریق ایلدزد و عمر مند و آب شکر در دفع مینمایند و بدانکه یلید زرد در دفع استسقاء نیز که از برای  
باشد دفع کطالانچه سگنجینی بهتر با مسهل است در استسقاء که از بود و بعد از استسقاء جهت تقویت حرقتی انبر با اسی  
قرص گل و مزاب انار و شربت لیب و مانند آن دهند و جهت اخراج قرص مازر یون و مانند آن چون صوب و مطلوبه ضایع از  
اسرار و بادان و ناخواه و تخم کرفی و سنبل و صندل و انجدان و بودینه و پلیونی و کاکبک ساقه باشد بکار برند و نتایج مدرات  
است که مائیه میندفع میشود و بیوسول و در فضایی شکم جمع شوند که استسقاء لیکن باید که بر مریز و احوال تنه نمایند بک  
ماده تجدد میکنند تا طبع بیکجیر الفت بیکر زیرا که چون طبیعت بجزخی العت پذیرد بدینجهت منفعیل نکند و **صنوع** قرص  
مازریون مازریون مدبر پوست یلید اسغ و ارد و بوز انریک سالی بکیر نذو بطبرزدن قرص سازند و یک متعادل با جلاب دهند  
**تخم** کاین کاین و تخم مازریون یا بزرک او و غار میون و عصا احناف از در یک یکبار و چهار دانگ و کل لانه و مغز تخم خضار  
از هر یک دو درم و نیم کوفته بخته از تخم قرص سازند و هر روز یک قرصی بدهند **ناید** مازریون تا مدبر نکنند بکار نبرند در  
ادویه خوردنی که از جمله سم است و طریق مدبر کردن وی است که دو شبانروز در سر که ترک کنند چنانکه سر که بالای او باشد  
بعده سه بار آب شیرینی بشویند و در سایه خنک سینه او از رویش باشد در افتاب نهند تا زود فنگ شود و بهتر است  
که مازریون تازه و بزرک باشد و بعضی تا هفت روز در سر که میدارند و بعضی بر بیک روز قناعت میکنند و در سردار  
افتاب خنک سیاه از رویش بپوشد **کطالانچه** بار بزرک مازریون که هفت روز در سر که ترک نباشند پس خنک ساقه و

*طریقی مدبر کردن مازریون*

پوست بیدار از هر یک بجز در عاده افستین سه درم ایرس کل رخ کمالی منوتم خیار اب الوکی از هر یک دو درم ترنجبین فلولی خیار بزرگ  
 شکر طبرزد از هر یک بانزد درم جلد یازن دارولت ترنجبین و منو فلولی طبرزد در ادراک حل نمایند و صاف کران چون نماند  
 غلیظ شود پس او را در یک کوفه وزن پنجم در وی بر سرشند **صند** کلهای خار بیدار بیدار فلفل کوه بزرگ تخم کرفس شیطانی بیدار فلفل  
 سان العصاره زیر کرافه ایونز چینی نک اندر ایونز عینی نک بیدار فلفل کوه بزرگ تخم کرفس شیطانی بیدار فلفل  
 سه درم رطل جده شرف چیزت املا در بدست و چهار رطل اب بپزند تا هشت رطل بماند پس صاف نمایند و در آن اب صاف کران  
 چهار رطل فایند اندازند و باز چون نماند تا بتمام عمل آید پس یک رطل روغن کنجد تان بر آن آمیزند و حرکت دهند تا برابر شود  
 پس باقی او را در کوفه پنجم در وی بر سرشند و جینی عمل دارد جهت اخراج اب استسقا و اول الک و چون یک صغیر کوبیده باشد  
 که در دوا که در استسقا بکار برند باید که در سستی او مبالغه نکنند تا وقت او بر سره بغیر انگسار مجرب رسد و نیکوترین غذا مشهور  
 چون مرغ فربس و زیر بابه و قهوه با اباریز که پنجه اگر حرارت نبود و انجا که مسرفه نبود بزرگ و سرکه قهوه کنند و بدانند  
 سرکه تشنه مستقیمه را تسکینی میدهد و سده را میکشد و استسقا در رانغ دارد و تا مانا مستحکم نشود شیرین ترند  
 و اب انار و اب برکت ببهترین است که نشین بر دوا فایده یک دارد درین مرض و بوی کوبیده طوری مستقیمه  
 الضعف انار بسیار خورد به مشورت و ازین علت خلاصی شد **صند** طلائی که در اینجا بکار آید بوی ازین پنج سوسنی  
 قردمانا موزیه از هر یک سه درم تخم کرفس درم یک بزنجاره درم آرد بزرگ کینی کا و در یک صفت درم هم باب بیدار و باب  
 یا اب کالین بر سرشند و بر شکم طایف نمایند **صند** بعضی اطباء درین استسقا بزل میکشد و اب بر میکشد و صابون را میکشد و لکن این  
 عمل عظیم الخط است لهذا در اکثر کتب متعارفین بیان وی نشده اند **صند** سیوم و **صند** ووی آنست که با دمای غلیظ عسر علی  
 حرطه قلیل کرد و در آن موضع که مجتمعه میشوند در آن اب زرقوانی قرم استسقا را بطوار استسقا و یا با میوه است  
 این علت که مزاجی حکمت یا سنده بروده و حرطه موده و صاحب آفترا که کوبیده سبب طبع فساد و هر چه موده است خواه  
 فساد مضم از ضعف مضم موده باشد و خواه از غلظت مانا غذا و ظاهر است که چون غذا مضم شود موده چنانکه باید



ماضی بکربان و از آن عاجزی آید و جهت قصور از حرارت سخیل میشود و غذا بریاض و گاه باشد که حرارت قوی معلوم یا حکم مولد بریاض است  
 از اطراف حرارت نیز مضعف مضمعت و مضعف مضعف مضعف مضعف و علامت استسقاء طبعی آنست که اگر از کثرت از کثرت از کثرت باشد  
 لخته هماده و متدود کسبیه کسبیه شود و شکم چنان نماید که گویا مثل یک ادم دان اند و چون دست بر آن زنند از او از طبل و بدو  
 لهذا طبعی گویند و خاصه این استسقاءست که ناف بسیار برون آید و این برون آمدن را نگویند و اینچنین شود و زرقه و صحت  
 ناف را نیفتد **عکس** جهت استخراج رطوبات غیر منظمه که متولد میشود از وی با در احضار منقعات دهند که ذرا یافته مع مراعات مزاج و باید  
 که استخوان برفق و طایعت کنند و چیزی اختیار نمایند که مسخنی بگردند و با قوا از آنکه سخنی بگردند بخت بخت و ممدن غطی  
 خاصه محوری را لهذا گفته اند که چون مسخات استعمال نمایند اطوار آنست که جزئی سرد بر کربط را نمایند تا زوف تبخیر نماید  
 باشد و بعد از اسهال و منقعات در تحلیل بریاض گویند و آن چنان باشد که گذر و زین و مانند آن بخانند تا از وی آید و معجزه های  
 باد شکم چون سبزیها و قنداق میون بخورند و بگاوردی و ملک و سبوسه کشید و ضامی که در کثرت گویند بر اطراف ضام نمایند و از سردی  
 خشک و کرم و کرم بادبان و کرم کرمی و بول و شکر که و آب سرد بنیاف خود ساخته همال سازند در **دریم چهارم** در استسقاء  
 طبعی که از اجزای گویند و جمل بدانند چینی بکار مملو و بار موصوفه است بدانند هرگاه در استسقاء طبعی رطوبات و بریاض قوی  
 تحلیل پذیرند و آنچه عمر التحلل و غلبه بود باقی ماند و بدانند صلابت زینان شود مسیح میگردد طبعی بخیل و صحنی و صحنی در  
 لغو مرادف استسقاءست و مستیع را اجنبی میگویند هر قسم که باشد اما در اصطلاح اطبا چینی اجرا یافته و باید دانست که  
 نشان استسقاء طبعی بچینی آنست که صلابت نینواید از آنچه که بود و حال صبر و بیماری نیک شود و منظم کامل کرد و بدن غذا  
 تمام نماید و بدانند قوت خود فرماید بجز سخیل شکم کرده و دیگر پیدا نباشد **عکس** چیزهای طبعی ضام نمایند تا مانع قابل انفعال شود  
 پس بر تطیق و تحلیل از آن سازند از آب کبریت و نظرونه و باون و اکلیم و مرزنگوش و صومونج سرد و چند پسته و خاکستر طاف و نظرون  
 کوفته بخته با آب بول شتر آمیخته بر شکم ضام نمایند **فصل پنجم** در برنج اقسام استسقاء را باید دانست که اجمالی استسقاء  
 تبخیر نشی موقوف بود جزئی که بکارند برنج در هیچ وجه در هیچ قسم و بنوشیدن عنب الثعلب و تخم کاین و بنج کاین قناعت کنند و  
 بنوشیدن با مغز بادام تناول نمایند جهت تلخی این مطبوخ خوردند سبزی یا کهنه درم بیلید کباب بیلیده امه در یک بجز در بنفشه  
 سبزی و تخم کاین در یک سبزی درم بویز با زرد درم آلوئی سیاه و عنای در یک و اعصم بستان بیت عصم فکری خیار شیر و ترنجبین

هر یک در دم و آنرا که ضایع است نهاده عمل نیک میکند فوکی او باشد که گمانی افغحه امسبه است و بعد از تنقیه آب کالی و سکنجین و دهنده که  
 حرارت زائل شود و نافه غیرین چیزها در دست قسم اغتسال است باب کبریت و نظرونه و مانند آن و موق آوردن در حمام بغیر استعمال  
 آب نیز که اغتسال باب شیرینی بغایت مفرت در استسقا و تدریج آوردن آنست که مریضی بجم در آید پیش از آنکه در حمام اندازند  
 و بر طبق خنک بنشینند تا موق آید و آن موق را با جربک هم میکنند و تا که طبع مریضی برود است که نشسته باشد و همین عمل دارد اگر  
 تنور را کم کنند چون سرد شدن آید و آدی در وی تو اندازند مریضی در وی در آید و بنشینند تا موق آید بکلی این عمل از حمام افضل است  
 زیرا که هوای حمام مختلط است با بخاره مائید بخلاف هوای تنور که یا بکلی رطوبت یا در کثیر نیز نشتر خالص که اعراض بود و چای وی شکر و  
 قیصوم باشد مجرب است در استسقا خصوصاً که بعضی غذا و آب بهمان بسند کنند و روز اول صبح درم شروع نمایند و هر روز  
 ده درم بنشینند که بر در آنست طبیعت و آنچه بوی کوفته اند که شیر در استسقا مفرت است بهر آنکه سرد است بر آن قول التفات  
 بناید که در زیر آن میتوان که قیصوم یا باج صید بود مانند کالین که سرد است و در امراض سرد حکم میدهند و کدنگ استخوانی که گرم است  
 و در بیماری صفراوی بکار می برند لیکن باید که هنگام استعمال شیر احتیاط و روز نذات نیز در شکم بند و احتیاط آنست که قیصوم  
 از آن و بعد از آن جزمی که موجب منجی بود چون صبر کین و مانند آن بکار هم برود و بدانکه بول شتر و بول بز اعراض نیز میفید  
**قسم پنجم در ضبط استسقا که از نرکت افتد** در چند این قسم تحت اسباب اصناف فلذ که کور است لیکن برای آساید و اظهار بعضی  
 مویز برای اسهال نیز کوفته آید بنوعی جدا **نوع اول** در استسقا که از ضعف کبیر **شود** **علائم** بتنقیه سودا توجه کنند و کبیر را قوه دهند از کبیر صنف  
 الطحال مذکور است **نوع دوم** در استسقا که از سردی نفس شود علامت او سردی خشک است و در **علائم** نریت زوفا و کلکند **نوع سوم**  
 در استسقا که پیش از آنکه از ماسارینا بسبب مرضی او شود علامت او نریت طبیعت است و بر آن من فضول از رود **علائم** نریت بزوی و آب  
 اندر دهند و بتقویت جگر کوفته **نوع چهارم** در استسقا که پیش از آنکه کرفا شود یا بشارکت معده از جهت جراحی او و علامت **علائم** آن بحولیت **نوع پنجم**  
 در استسقا که پیش از آنکه ریم شود بسبب احتساق یا حبس شدن فن حیضی و علامت **علائم** او از محیط و بی ظاهر شود و بلا نیز کوفته **نوع ششم**  
 در استسقا که از بسیاری خون در بدن **شود** **علائم** او آنست که خون بوا سیر است که در خون بعضی نریت باشد **علائم** خون کم نمایند و در سینه نریت  
 زردی و لیمو و آب قرمندی و آب انار سفید است **نوع هفتم** در استسقا که از جهت بسیاری بر آمدن خون افتد **علائم** نریت و غداره که خون از آن  
 کشند و نریت میزد و شراب و زردی کم مرغ و کونست **نوع هشتم** در استسقا که از جهت سودوزا که در کبیر بدن افتد **علائم** نریت و علامت  
 تب تیز است یا تشبیهی در از سلاعی و تو را طرا کوفته هر که استسقا که بسبب امراض حاد افتد **نوع نهم** در استسقا که از جهت موی

منفی و چیزی نشود و علامت او اینست و بقول گفته هر که منصف در او بود و بسبب از آن نشود کار او باستقامت طبع  
**علی** تختی فکر منصفی کند بعد از استقامت در استقامت تا به در وقت ظهور علامت او در در او است **علی** او علی و صبح  
 الظرف در استقامت از جهت حجاب طبع و علامت او اینست و سر **علی** معالجی است که بشود و این جهان باشد که شربت بنوری  
 که در وقت زود و بر سیاوشان بود بنوشند و باقی تدبیر عند رب سبب تعاضد صیاحی برای طبیعت **باب** در بیماری برقان  
 در امری طریقی از آنکه برقان از علل حکم است در الاوه از بیماری طریقی ذکر او بعد از امری تحقیق حکم و پیش از بیان بیماری مخصوص  
 طریقی بود و در باب مثل است بر دو فصل **فصل** در برقان و وی آنست که رنگ بدن تغییر فاحش پذیرد و بزودی یا سیاه یا کبودی خلط  
 و باید دانست که مایه برقان در اکثر غیر غنومه میباشد از آنست که ترغیب یارب از لوازم این نیست و برقان زود سبب تر از جگر  
 مران بود و سیاه اکثر از سبب زود و این در او را بدو قسم بیان کنیم **قسم** اول در برقان اصغر و این چند نوع است **یک** آنکه بسبب  
 دفع کد طبعی همی صورت از ابطام بدن و علامت وی تقم حمایت صورت است و جز آنکه لازم بجران است چون غنیمت و نخی دانی  
 و قبض شکم و یافتن در احشای او و حدوث برقان در روز بجران **فصل** برقان که پیش از روز منجم افتد بسبب بجران روی است **علی**  
 یاری و هند طبعی از برف مایه بظاهر و آن جنان باشد که بیمار در آب کم در آید و استجمام نماید و کفین تنهها یا بشیر کانی است  
 بنوشد و این نوع سهیل **علیه** است **قسم** آنکه عارض شود سوخا که در جگر و بدان سبب تحیل شود غذا بصورت غیر طبیعی و سوراخ  
 باحن در سایر بدن و علامت وی همانست که در سوخا جگر گذشت و سوخا وی و شده زردی بول یا سیاه آن پیدا  
 بود و بالای بول کف زود باشد و این قسم در اکثر باجمی سوخا میباشد لاصلا ط الصغوا بال **علی** جهت ترمید جگر آن باجمی  
 مایه شعور و جران از اسهال و اغذیه و اطلد که در سوخا کم جگر گرفت استعمال نمایند و جهت تنغیه صغوا طبعی بمید و آب اینست  
 بستن نیا تویت و آن باشد بکار برن **قسم** فو که یا نوع فو که همراه یز فو است یا تر کجایی طینین موافق است و بعد از  
 تنغیه باز بترید جگر توبه باید کرد تا موصود حاصل شود **قسم** آنکه سوخا کم حادث کرد در مران و بدان سبب است **قسم** منجب  
 شود و آنرا از اکثر سبب است و در اکثر موضع جونی اند و در بدن برانگه کرد و علامت وی آنست که یکبار یک بار بدید و غیر **علی**  
 و بول در این سبب بود و بقره زرد شود و بوی از آن سیاه کرد و در آخر میل بقلط نماید **فصل** در تقسیم و در آنکه از سوخا کم

۱۰۰  
۱۰۱  
۱۰۲  
۱۰۳  
۱۰۴  
۱۰۵  
۱۰۶  
۱۰۷  
۱۰۸  
۱۰۹  
۱۱۰  
۱۱۱  
۱۱۲  
۱۱۳  
۱۱۴  
۱۱۵  
۱۱۶  
۱۱۷  
۱۱۸  
۱۱۹  
۱۲۰  
۱۲۱  
۱۲۲  
۱۲۳  
۱۲۴  
۱۲۵  
۱۲۶  
۱۲۷  
۱۲۸  
۱۲۹  
۱۳۰  
۱۳۱  
۱۳۲  
۱۳۳  
۱۳۴  
۱۳۵  
۱۳۶  
۱۳۷  
۱۳۸  
۱۳۹  
۱۴۰  
۱۴۱  
۱۴۲  
۱۴۳  
۱۴۴  
۱۴۵  
۱۴۶  
۱۴۷  
۱۴۸  
۱۴۹  
۱۵۰  
۱۵۱  
۱۵۲  
۱۵۳  
۱۵۴  
۱۵۵  
۱۵۶  
۱۵۷  
۱۵۸  
۱۵۹  
۱۶۰  
۱۶۱  
۱۶۲  
۱۶۳  
۱۶۴  
۱۶۵  
۱۶۶  
۱۶۷  
۱۶۸  
۱۶۹  
۱۷۰  
۱۷۱  
۱۷۲  
۱۷۳  
۱۷۴  
۱۷۵  
۱۷۶  
۱۷۷  
۱۷۸  
۱۷۹  
۱۸۰  
۱۸۱  
۱۸۲  
۱۸۳  
۱۸۴  
۱۸۵  
۱۸۶  
۱۸۷  
۱۸۸  
۱۸۹  
۱۹۰  
۱۹۱  
۱۹۲  
۱۹۳  
۱۹۴  
۱۹۵  
۱۹۶  
۱۹۷  
۱۹۸  
۱۹۹  
۲۰۰

و

جگر افتد آنکه در کبیر یا شهبه که گلی شود و تشنگی بسیار و قار و لام از ابتدا سرخی باشد و سرنگ تمام بدن بزودی میگردید مگر روی که بگردد و بداد  
 وایه صغری و این در هر دو **زق** درین قسم در بر قالی که از سده جگر افتد آنست که سدی اندک اندک ظاهر میشود و بتدریج بسکال میرسد بخلاف  
 این نوع که در فو افتد و از آنرا سود و مزاج بگردد و معده **علاج** جهت تبدیل امرال انزبب الوانار و کبیرینی ساد و تر نشی و در این زمان که  
 و نیزه لیباب امینیه و برای تنقیه طبع بلیله زرد و شامه زرد و افسنتی و الو بکار بر بند و بد آنکه **علاج** آنرا از هر کویند و تلخ خوانند که شست  
 عصبی یک توپز و اید جگر او بخته و اندر معده جگر منفذی اندر مرالاکت و است جهت بر آمدن صغرا از جگر بسوی زهره و منفذی دیگر از زهره  
 برو و آنرا مشغری اندکن و است تاخت صغرا و زهره ازین منفذ بروند و اید و طبع را بر دفع فضل خبر در کند و رود باران شود و در  
 اگر در این دو منفذ بیش نسبت اما اندر بعضی از زهره اندر معده نیز منفذی باشد بزرگتر از آنکه بسوی او رده است و بد است  
 صغرا بعهده بیشتر اید و معده را بر بخاندونان و بی تلخ و بی است همیشه و سود و مزاج و صغرا و بی بیشتر افتادن و این از جمله بیماریها  
 باشد که آنرا سو بیهة الاعضاء الالهیه گویند **علاج** آنکه مرال یعنی زهره را با مسدود بداند نسبت در فعلی که جذب صغراست از جگر و دفع آن  
 بسوی امعاء صغرا را باید و با فز و صغرا در بدن بیوزاید و بواسطه ناریت که خواستند محیط است بجانب است که اید  
**و علاج** وی آنست که تب و قیر و زهره لازم بود در زمان درشت باشد و تویج این دهر و اگر این در جهت جگر گسوی نشود و اگر شود فیل باشد  
 بخلاف و جگر که در آن فعل بسیار باشد **علاج** آنچرا برای در جگر کوفته شد و وی اینست **علاج** آنکه عارضه نشود و سود و مزاج که در تمام بدن  
 در که با و در این چنین که استیجیل بصغرا کرد و علامت وی آنست که طمسی بدن کم نماید و طبیعت قبضی و بر از خشک باشد و تمام بدن به ظاهر  
 و جوشش و اینها بر بدن ظاهر شود و در صغرا و بی رنج دهر و بول و بر از زرد و با بند و تشنگی مزاج و مریضی لاغر کرد و وی این بر قان نیز اندک  
 اندک بید اید و گاه باشد که تب وی نماید و اینجا که حرارت غالب و صغرا بسوزد رنگ او می نماید و در بزودی که مخلوط بود بسیار **علاج** اگر سو  
 مزاج بسیار بود تبرید کفایت کند و اگر با و د بود آنکند آنجا که مافی نبود و عطش بلیله و چهار نوبت و امثال آن طبع را بکنند و بی  
 تنقیه باز بشیرید ایند جهت تعدیل مزاج با استعمال انزبب مبرده که بار نازکند و اغذیه مناسبت است اینست **علاج** یا صغری با سر که بخته و فرار از باب  
 خورا و آب انار زنی ترتیب با و احوط آنست که به فرور بنوما نشود و که واقصا کنند و بلیله قوی سازند ظاهر آنجا که بابت بود و بی از تنقیه احتیاج  
 نمودن و در این که در و با و رنگ کوه و بنفشه و صغری و کل خیره و کل نیلوف چون نیند با بند در اندک و بعد از او و روز نیلوف و نالیله در  
 سود و مندرت **علاج** آنکه مسام بدن بسته شود بسکتی در هوا و سردی گرم و نشستی بخار و در بدن در سوز باشد یا جگر وی در اکثر اندر مزاج  
 و بوقت بهوبت حال **علاج** بجم روند و در این که در و بنفشه و کل نیلوف و کل خیره و کل نیلوف چون نیند با بند در اندک و در و بنفشه و کل نیلوف

کند چنانچه باشد بنشیند **علاج** آنکه غنای بدن مستحیل شود بصورتی که حرارت هوا که از ایشان او توله مرارت و عمل است وی تو مر است  
و تشنگی و ضعف شهوت طعام و وجود این نوع در اکثر باجمعی غلبه یا محرق باشد و بیشتر کودکان و زنان از اعراضی شود  
جهت نرمی بدن ایشان **علاج** تری بر مسکنی کنند و موضع فوخی هوا مسکنی بر از خواب میونمایا سرد چون انار و سیب و ترتر و کدو و خیار بنشیند  
و اطعمه بارد چون مایه و ریاسید و کشکیده و لیمو و لیمو **علاج** آنکه حکر با سبب بواسطه انقباض مجاری که نافذ نیستند از آن صفا بسوی بالا  
بند شود و صفا در حکر و بیشتر کرد در بدن و علامت و **علاج** این از روم الکبیر جویند **علاج** آنکه در قفسی حکر سده افتد و صفا را از مران او کلیه باز دارد  
پس صفا در بدن منبسط شود و علامت وی پسیدی بول و بر از است و بر در سرد کبیر کور سید ابودن **علاج** وی از سرد حکر جویند  
**در** آنکه حرارت غریب صفا در بدن از آنکه و بعضی از اخلاط را که مستعد است حال باشند صفا را در انداختن از لیسع رتیل او را با خیزند و  
افعی و دیگر حیوانات که زهر آن کم بود حارث شود و یا خوردن در وقت حال چون زهر بلبلک و افعی و صد او ای ری عارضی کرد و علامت آنکه  
از لیسع افتد صورت یرقان است بغمته بعد وقوع لیسع بدون سبب دیگر و علامت آنکه از خوردن در وقت حال افتد آنکه یرقان با التهاب  
و حره روی و بد بودی بدن باشد و تشنگی و سوزاری و مغصی و سحر و قطع اعضاء باطنه پیدا بود **علاج** آب انار و لعاب سبغی و غیره کالین و اقوامی  
کافور و مالشیر و روغن بادام و در جبروده و تریا قیده داشته باشند و بر کل و صندل و کشنیز و آقا قیادند کافور با کلاب برشته بر حکر صفا  
وایه و تلین میفکند و اگر مشاهده واجب کند که با سلیق یا کحل بکند نیز تا زهر از نوای دل و غیر بکند و جهت تلین ما و ایجی و سبغی  
بیسله زرد با خیار شنبلیله و نیز خشت و آب کالین و طبیب النعل مغزیده و نبات بن قره کوید که جالینوسی در سی نوع تریا قی کبیر داد و بیمار  
شفایافت **یا زردم** آنکه جسم مرارا ضعیف شود بسبب وقوع سوء مزاج ضعیف در وی و بواسطه ضعف صفا را جذب نماید از حکر صفا  
در بدن بر آکنده شود و این نوع بیمارانک ضعیف حکر کمر باشد و علامت وی غنایان و تیره صفا وی است و اگر این در حکر نابودن و  
آنرا ضعیف حکر در اکثر پیدا بود **علاج** آنکه برای ضعیف حکر کوفه شد و ای اینست لان المرارة تعوی بالشرک الکبیر **و از** آنکه عارضی شود  
سده در آن مجری کالین **علاج** که در آن است و مسکن آنجذاب صفا را از حکر بر او ظاهر است که چون صفا از فنی جدا نشود با او در کما  
می رود و بعضا منبسط میشود و بدن را از رطوبت میسازد و علامت وی تو مر است و تلخ دهن و اندک کرایه در حکر یافتی و بر از پسید  
تسلی یعنی او زبرد زرد رنگ بر از کمر نشود تا که آنچه صفا در مران باشد تمام بر آید پس چون در وی هیچ مانند بر از زرد رنگ خود آید بر آنکه بر از  
رنگین نیست و مگر از صفا که از مران بر امعای ریزد و راه آمدن او خود بند شده و آنچه از عدم الصباغ بر از کوفه شد بر تو مر است که  
سده تمام بود و چیزی از صفا بسوی مران نباید زیرا که اگر سده ناقص بود و صفا را مدخل باشد بر از از رنگ صفا خالی نبود کسینی در اکثر

۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

امرای سده تایی افتد اضیق بحری و فوق در سده ای بزوی و در سده موی که مابین مراد و اسواست که یرقانی که از سده بحری مابین مراد و اسواست  
بر از در آن وقت سید میگردد و لقطع **الکلیف** آنکه از سده بحری که مابین جکر و مراد است واقع شود و بنا بر گفته شد **علیه** مستخرج سازند  
صغیر از بدن بسهلات مناسب پس از تنقیه بتفتیح سده کوشند بمغزات موافقه منکلا عند حرارة کاین و عند الشک و سکنی و بند  
و عند علم الارث اب کرب کفر و بادیان و سکنی بزوی کم و مانند آن و در هیچ سده اجتناب منکلات و اجابت **سیروم** آنکه حادث  
کرد سده در آن بحری که مابین مراد و اسواست جهت بر آمدن صغیر از مراد با معاو علامت وی آنست که بر از وقت سید نشود و لقطع  
السبب الغرور و بر از بد شواری بر آید خالصه اگر مریض جزئی غیر مریض و خایلا از حده میل نماید و گاه باشد که قویج آورد و وقت نباشد **علیه**  
آنچه در وقت و از دم گفته شد تدریس است بحر اماعات حرارت و بروده لیکن باید که درین نوع از ادویه هر چه قویتر بودست حال نماید **لعمریه**  
و این صفت حاده بکار بر نند که در اینجا از حده از ادویه مشروب قویتر است لقطع وصول انزاله و ادویه **فایده** درین هر دو نوع سیدی مغزین  
جز آنست که مغز فلوی در آب کربل کند و روغن بادام تلخ انداخته بنوشند **سیروم** آنکه بروید کوشت یا فولول در یک از این دو بحری  
مذکول و یرقانی از جناب سده ای بجای واجب میکند یرقانی و علامت وی آنست که هیچ دو اسودند هر دو یرقانی بکار باشد و این نوع  
**علیه** ندارد زیرا که از آن کوشت زاید و فولول امکان ندارد و مابین و آن خود درین موضع بکار نتوانست **سیروم** آنکه قویج بلخی  
سبب یرقان کرد و در این جناب باشد که بلخی بسط امعاء و کسب سبب درین بحری که محل انصباب صغیر است پوشیده کرد و صغیر  
تواند بر آمد و کوشه صغیر در بدن یرقانی اینجا **سیروم** تدریس قویج بلخی مستخرج کرد و از اصلاح حکم غافل نباشند **فایده عامه** در تدریس از ادویه  
جشم که بعد قطع سبب باقی باشد سر که کهن استنشاق نمایند در حمام چند نوبت و افستین در آب بکوشند و صاف نمایند و درین باب  
سکنجین این صفت مزمن فرماید و شنو نیز و سنج حنظل باریک ساخته بپزند و با نیزه آمیخته در بین اندازند تا عطسه آید و آب جعفر که  
بار و غیر ذلت نخبه باشد در بین چکانیدن نیز مفید است و سرکه و کلاب یا آب انار ترخی در چشم آریزند و اگر بدانند که مانع غلظت  
است بحب ایلا و لب قویا یا دفع نمایند **سیروم** در یرقانی اسود و آنرا یرقان سندی نیز گویند و سندی موضع است که ساکنان اینجا  
سیاه اند و این چند نوع است **سیروم** آنکه واقع شود سده در آن بحری که مابین جکر و سبزر است و بد سبب اسود از جکر بسبب  
بر آمد و با فون مختلط سنده در بدن سرایت کند **سیروم** آنکه حادث کرد سده در آن بحری که مابین سبزر و فون مختلط است و بد سبب  
سود از سبزر بغم سده نریزد و در سبزر کثرت گرفته باز بجانب جکر راجع شود و با فون در بدن ساری کرد و در وقت  
سیاه سازد و علامت این هر دو نوع سیدی آنست که یرقانی تدریج پدید آید و در جانب است یا بفتل و فون و کسوسگی  
مریضی **فوق** بنهما آنست که در نوع اول ساقط میشود و ششها تدریج و فتل بجانب راست میبود و در وقت نایب ساقط  
میکرد و ششها یکدیگر را قطع بسبب الشهوة فی الغرور و میل غلظ و فتل در جانب چپ میباشد **سیروم** هر تنقیح سده سکنجینی  
و دیگر اشربه و اقراصی و مواجین که قوی تنقیح بود در بند و جهت تنقیح مطبوع افتیمون یا با معاو آنکه از بافتیمون و غیره  
نقطه و غاریقون توتیت دانا باشد جکر که بر نند و آب کاین سکنجینی مندر است و غلظت بر نغز و مرغ با سر که بر

که باید در آنجا که مانی نبود قصد با سلیق یا اسیم از چپ یا فترتی تدابیر است **سود** آنکه حرارت قوی در جگر افتد و فنی را بسوزد و سودا در آن  
 در آنجا که سودا و علامت وی آنست که خفت نفی و غم و سواسی بغیر سبب بدید آید و آنرا که مخصوص بسودای قسیت  
 پیدا باشد **فروق** درین بر قانی که گدیی است و در آنکه از ضعف طلی بود آنست که در کبدی بسیار خفیف میباشد و در آنکه روی بزرگی  
 مائل و بر از نیز زردی آید اما آنجا که بر قان بشارت جگر و سبز باشد علامت نیز ملب می نماید **علل** آنکه با سلیق یا اسیم از نند تا فون  
 فاسد بر آید و بمطین اقیتمون و ن تری طبع را از کندی تا خلط سوداوی از خون جدا شود و مستوی گردد و جهت اصلاح جگر اثر بر  
 و اغذیه و اطلیه بر و قه مناسبت استعمال نمایند تا که مقصود حاصل گردد **بهار** آنکه جاذبه طلی یا ماسکه او یا هر دو قوه ضعیف شوند  
 و در البسیر قان اسود پیدا آید و علامت ضعف جاذبه طلی که در قه بسیدی چشم است و سقوط شبهه و نشان ضعف  
 ماسکه او بر بدن سودا است بقیه و اسهال **علل** قوه دهند طلی را بدینچه در ضعف الطلی گفته آید **نوع** آنکه در طلی حار باشد یا صلب  
 موجب بر قان گردد و **نوع** ورم الطلی گفته آید **نوع** آنکه غرضی شود بر قان از دفع طبیعت بر سبیل جوان امرانی طلی و علامت  
 آنست که متبام امرانی طلی بدید آید و از وقوع وی خورانه روی نماید **علل** یاری دهند طبیعت را با سلیق یا اسیم از نند تا فون  
 جگر از کوفت شود و ایضا روضه بایونه و شبت و سوسنی بر بدن مایلین میگردند **نوع** آنکه سود مزاج بارد مغرط در جگر افتد و بدین  
 در زمان ولست شود و سیاه گردد و بر قان آرد و موادر الوقوع و علامت و علاقه سردی جگر که نشانه هرگاه بر قان رود و سیاه با هم  
 جمع آید **علل** آنست که از هر دو دست اگر کشاید در میان هر فصلی است از فاضله کنند و بمطین که با سلیق یا اسیم از نند تا فون  
 مخصوصی بود طبع را از دور آند و آنجا که سودا بیشتر باشد بر طلی توجه کنند و آنجا که سودا غالب بود بجای نند جگر آنکه کوشند **ناید**  
 در صورتی که در دو موضع است یا در طلی فقط اگر بول بر یک میخند بود که بر عنوان مرغ که با باشند دلیل آنست که مایه دو جاست  
 و اگر بول صفه نبود باید دانست که مایه در طلی است فقط و این حکم دارد در معرفت مکان مان در کف خرقه که بدن مرصی  
**فصل** در امرانی مختصه طلی و بر یک قسم علیه بیان یابد و طلی که بسیار است که سبز گویند خصوصیت مرکز از کوفت و سزایین بسیار کوفت او  
 متخالف است و نکشیدند شبیه جگر و یا حد ذاته حس ندارد اما غشی بی که محیط او است که نیز است و موضع او سوی  
 چپ معده است و اکثر وی زیر معده است و اندکی بظاهر نمایانست و از یک سر او منغزی دراز کشیده است و اندر قعر جگر است و  
 طلیان آنرا گردن سبز گویند و آلت او اندر کشیدن سودا از جگر و آلت جگر اندر دفع سودا بدو بهمان منغز است و این  
 در زیر منغز زهر است و از باطنی سبز منغزی دیگر اندر معده کشاید تا آنکه سودا فرویز از این منغز بعد بر آید و  
 در آنجا در مجموع و موهنه و کسین آرد و طلی جای بودن مره سودا است و نفع وی جذب مره سودا است از جگر  
 اندر سودا و طلی در جگر است **علل** آنکه حار بود و علامت وی بسیاری تشنگی و سوزش و حره موضع طلی و  
 میل قارون و بر از سردی که بسیار زرد **علل** در مادی که با سلیق یا اسیم از نند از چپ آب کانی و آب غلبه تغلبت بر نند و بهر

بود افتاد که در سینه است  
 غلیظ و شکر و سینه است  
 و سخی در چپ و سینه است  
 در از نند تا فون

۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰

مطبوخ هیدر و موقوی و مانند آن کار برند و اگر حرارت غالب بود قرص طباشیر یا زینت بزوری یا قوی کافور یا یک کاسه و غلبه شد مانند  
استعمال نمایند و از جو باب برک طرفه و سرکه آمیخته بر سبزه نهند و بلبلان سرکه بخند و باره جو برشته بر نهادن مفید است و سبزی که  
چون نیویا یا بخیر در سرکه بخند جدا جدا اطله کردن بحد سود دارد و در سبزه تریه و قویل کفایت کند و بعضی اسهال کثرت حاجت آید  
**صنعت** قرص کافور که درین مرض بکار آید کلین چهار درم طباشیر مؤخر فریز مؤخر خیارین مؤخر فریز یک درم رو اند چینی است و قدر  
هر یک یک درم و نیم زعفران یک درم کافور نیم درم بحد در اولت کوفته بخند باب سید یا کاسه قرص سازند **دوم** آنکه باره بود و علامت وی سوط  
کاسه کاسه و تشنه نابودن و کثرت آواز و آواز و آب منی **ع** جهت تشنه سبزه سبزی و اقوامی که بزور و اصول صاره مرکب باشند  
بدینا بخیر و قسط و برک سداب پوست بیکر و نوره طرفه است و قند روی و بادام تلخ و برگ غراب با سرکه آمیخته بر سبزه که از نوره خوردن  
مشکل بر نهاده و آب ترب و تریاق از بود و کوفته همه مفید است و بهترین غذا کوفته مرغ است که در او دوی که باشد و سرکه که قتیق سازند  
**صنعت** سبزی بزوری اصول که در اینجا بکار آید کرمی تخم بادیان انیسون تخم کثوت تخم فلنج تخم سداب تخم شلغم تخم کرفس تخم  
بادیان پنج سوسنی از هر یک یک درم بگیرند و نیم کوفته در صد درم سرکه بخند با آنقدر آن که کفایت کند و بعد از یکساعت بزور بخورند  
چون برینم آید بیالایند بکین قند آمیخته توام آورند **صنعت** قوی که در اینجا بکار آید پوست پنج کبر را و نده است و قدر روی اشک تخم قطن  
قلقل قسط سداب کشته آرسا و سبزی بحد در او در اولت کوفته بخند با سرکه و آب برک که طرفه سرشته اقوامی سازند  
انجا که قبض بود مطبوخ موافق بکنیند **ع** آنکه یاری بود و علامت وی سخته سبزه زلت و غلظت و غلظت و کثرت و کثرت و کثرت  
**ع** جهت تطبیق زینت بنفشه و نیلوف و خنکالی با آب کبر و خیار بیدند و تخم کبر و مؤخر و تخم خرمن و تخم نوره و غلظت الحاب تخم مرو و نوره خمران  
و روغن بنفشه مخلوط با کبر سبزه نهند و اغذیه مرطبه تناول نمایند و آنجا که سبزه است از زمان بود فصد با سلیق یا اسیم مقدم دارند  
و با و اجنبی و مطبوخ انیسون مستوع سازند **دوم** آنکه رطب بود و علامت وی نرمی و از این موضع سبزه زلت و قده عطش و  
برن متر علی بودن و رنگ او سپید است بر نمودن **ع** جهت تخم قوی که گفته آید بدیند و بودینه و بول و سداب ثمره الطرافه که گفته  
سرشته بر سبزه نهند و خواب و قلا یا بر برهما تناول نمایند و آنجا که تشنه باشد حالت آید جهت فیتومی و حب ابلان کار برند  
**صنعت** قرص کلین پنج کبر را و نده سبزی لک معنی از اشک نکه نشی جز زلت نرم ساخته باب طرفه اقوامی سازند آنکه حار رطب بود  
و علامت وی یافتن شکر در پهلو چپ و التهاب تشنه نابودن و باشد که در بدن کثرت و تر و سسته ظاهر شود **ع** آنکه  
که مغز و رطب مغز است مرکب نمایند و استعمال فرمایند و سبزی بزوری که روی پوست پنج کبر باشد و سبزی و کلان و نوره الطرافه و  
مغز و سبزی باب طرفه و سرکه سرشته تناول نمودن مفید است و کثرت که به باره و منشق باشند **ع** آنکه حار رطب بود و علامت وی قبض  
طبیعت است و گرمی قوی و ساقین و دیدن و شدة عطش و التهاب و قاره لاله و صاف نمودن و رسوب روی نابودن **ع** جزئی  
مغز و رطب چون برک غلبه و عصا الراعی و برک ان احمی و اسجول و مانند آن نهادن سازند و سرکه سبزه و اغذیه موافق همه از نوره حار  
مغز و رطب مغز کوفته شد بکار برند **ع** آنکه سود من با رطب بود و وی مرکب باشند از علامت باره و رطب تریه سبزی و تشنه



**نشسته** انگه بارید باید بود این عارضی میکند جوده و غلظت در سبزه و جوده و غلظت طی تمهید از یاد او از یاد او می کند که نشسته  
توان کرد **نشسته** اندرون الطر و این بر چند گونه است **نشسته** که در حاد موی بود و علامت وی وضع و التهاج فعل جانب سبز است و قشنگ و  
تیب حاد که بنوبت ریح است و کند و سیاه قارون و گاه باشد که پوست شکم آنجا که محل طاری است سرخ بر آید **نشسته** از دست  
باسبق یا صبل الزراع یا اسبک است و بعد از جهت تلبی فلولی ضایع در آن کالنه و عنبت الثوب مانند آن حل کرانده اند و بهر  
تبرید و طی طبعی و قوی زرنک با طبعی بنفشه و کلانی و بولست به کبر فایده دارد و آب ترندی و شیرین تر و مغز است و اردو  
و بارک کرانده و کلانی و سنبل و آب گی العالم و اب عنبت الثوب و اقاقیا و شیاف مایند و کثیر تر هر چه بیشتر شود از آنها با سر که امیخته  
بر سبزه ضار کردن سودمند است **نشسته** که صواوی بود و علامت وی جوده و سوزنی سبزه است با طه و ظاهر و غلبه تب بر دور  
و در چشم و زبان و تمام بدن زردی مایل بانگ سیاه ظاهر شدن و باشد که برقان اسود پدید آید **نشسته** تنقیه صوا اب فرار جونی  
اب ترندی و الگو مانند آن و طبعی بلبله و شتر و کثوت کبجینی امیخته بدهند و در دم فرو با سر که یا کبجینی با کبجینه  
و در صواوی سبزه را میفکند و ادویه بارد چون اردو و خطیاب کالنه و سرکه امیخته صفا و سستی سود دارد و این نوع در سود  
نمایند که سبزه رخ تمام دارد زرنک تخم کوفته و خیار مغز کرم و مغز خرزله از یک سکه در صحنه نوبه بکند کلانی در دم طبعی سنبل  
سیدریک نیم درم کالنه چهارم زرنک را در سرکه و کلاب بالند و آب استانند و با ادویه کوفته بخورند و آب زرنک امیخته در آن  
جگه هفت روز است برای هفت روز آب کالنه یا کبجینی بنوشند **نشسته** که در سبزه رخ و بنفشه باشد و این را هیچ اطفال  
کوبند و علامت وی زیاده است که سبزه زرد در اندرون و زبان و چشم در وی سید بودن و حالمی چشم تهی شدن و قارون او بر از  
سید مایل کبودت یعنی راهی نمودن **نشسته** که تنقیه بلغم صبور و طبعی و قهقهه بکار بند و بعد از تنقیه قوی که قوی فسخ کنند و قوی  
و جز آن که سبزه رخ صوفی کفایت آید بدند و ادویه موافق بر سبزه ضار نماید چون خاکستر جو یا کنور بار و غلظت کل امیخته یا آرد  
که کفایت یا بول و سد اب الجلیل المکرم کوفته و بعسل و سرکه برشته و از این ادویه هر چه ضار نماید باید که بحیثیقت بداند  
و بعد بردارند و آب گرم که در وقت سبزی کهن چون نیده باشند بنشینند و اگر خاکستر سرکه کهن برشته و خاکستر بنفشه  
با سرکه طیارانند بهتر عمل کند و نیکوتری اغذیه نخود آرد و کباب مرغ و تیه و کباب است و آب کمتر نوشیدن و جزای باد  
انگیز و رطوبت افزا ترک نمودن فایده تمام دارد **نشسته** که در سبزه رخ یا کالنه یا قیتمون است و لو قناریون ترید غاریون اباله  
اشق از هر یک معذاری که باید بگزیند و کوفته بنفشه یا سبزه یا سرکه در و ترید غاریون اضافه نمود باشد سود  
مند است و از آنجکه در آب کردن سبزه زرنک است پوست به کبر است و اقیتمونی برابر بگزیند و کوفته بنفشه بعسل برشته و در دم  
بهند و این عمل در ادویه سبزی کبود و بر کسب ادویه زرنک و افسنتی که کوفته بنفشه سبزه و از آن کفایت دارد

حالیق

مشتمل بر هندیا کجانی با آب سرد کوفته اند که اگر از چوب کزله سازند و طعام و آب اندوی خوردند سپرز را بکند و بگوید که اگر بسیار  
وزن و قویا بودی بچشکندت میسوی بگرد که کوفته بنجی بعد معنی سازند و در دم بدهند سپرز بکند از **سرخه** حقه مسهل که در اینجا استعمال  
نمایند پوست پنجه افی و پوست سنج که و پنجه با دانه و پنجه از قویا نیسون و آنچه مویز و ترید کجانی سازند و بیالایند و سکر و بولا  
و نمک و آب گام و روغن بادام امیخته حقه کنند **فایده** حقه نیسونی گوید که سنجی و اما کسی سپرز از رطوبت سرافنده نازل شود و از رطوبت حکم  
مکرم بدید آید زیرا که رطوبت که از حکمی آید بر سپرز مختلط میباشد با قویا زقیق و اینچنینا رطوبت اعداد سنجی و در آن توان کرد  
مگر آن گاه که بغایت کثرت پذیرد و از غایت کثرت میل بغلط نماید بخلاف رطوبت دماغ که با رطوبت و غلظت و خام است و سنجی و در آن  
بچینی رطوبت زود افتد و دلیل بر آنکه رطوبت سرد و الطاهر در ازل شدن و در الطاهر است از استعمال غرغره و باز در انقیاب رطوبت  
دماغ از نازل شدن **فایده** آنکه صلب سوداوی بود و علامت وی انتفاخ شکم است و سنجی سپرز بر آمدن او از جای خود جدا میسوزد آید  
برآمدن او و نفی منقطع شدن در وسط یعنی دم یکبار گویند نشود و هنگام که سنجی را باقی و حاله امتلا متفرگشتن و فساد  
در مضمون در بدن و کوفته در رگه سرعت در رقب و نرمی در طبع و حرمان فاضلی در آن حرمان که بدو طرف صلوات است بد آمدن  
و باید دانست که لاغری در بدن تابع عظم سپرز است ضایحی بود که گوید از اعظم الطاهر الزل البدن و اذا اخر الطاهر خضبت البدن  
و وجه وی آنست که عظم سپرز حکم را از میسازد و قوت های آن را بغایت ضعیف میکند و لاغری و ضعف حکم موجب لاغری بدن  
است البته **فایده** آنکه با سلیق یا اسیم از نند اگر مانع نبود و جهت تقویت کجانی نرمی و مانند آن دهند و برای اسهال اطهر  
افیتمون و بسنجی و استو لو قندز یونی که بر بند یا ما و جیبی با سنیق مسهل سودا که اینست بلید زرد و سیاه و کاپنا  
هر یک سه درم ترید کل آن هر یک ری کاسی چهار درم کثوث افستین انیسون بادریان هر یک مثقال افیتمون دو درم از نند  
دو منقحر جگر مین یکدم هم را ندم کوفته دو درم با شربت بزوری یا جلاب قند اختیار نمایند و عقب وی یک بیاله یا جیبی میل  
نمایند و برای تحلیل دم سرکه و سداب بودینهم امیخته یا شق در سرکه که اخته ضار سازند و اگر خاله در سرکه کجانی سازند و شق در آن بکند از نند  
و بر سپرز نند از و بکند از و از آنکه سبوی در کد افقی و پاک کردن سپرز اسرعت است و شق در رقیق و تلیثی و تحلیل اما صلب نفع  
در سرکه برای ایصال و تغذیه و در آن مخصوص و کد لک لک بر سپرز شهید بالند و خوردن با یک خسته بر آن بر آید از نند و تحلیل  
دهد و بعد از تنقیح افراشی چشکندت و او اسی که خوردن نفع تمام دارد و آنچه در سرکه که در سرکه سود مند است و کوفته اند که از طول  
هر صباح مسکوف بول خود بنوشند در کمتر از دوازده روز که در طولی که نند که سپرز او سخت شود خواه مع الور باشد خواه بغیر  
و نیگو تری غذا زیر اجابت است که از کثرت مرغ بچ و در آن که مسهل الانه ضام بود ساخته باشند و در آن غذا باند که  
سرکه و کز و ما و زعفران و دارچین اندازند که نفع تمام دارد و بدانکه در ریحی که در سپرز افتد مسیه بر نفعه الطاهر از آن موعظه  
بیان کنیم **فایده** آنکه تقوی الطاهر و این چنان باشد که اما کسی سپرز کجانی شود و در آن مینوشد و بدانکه اما کسی سپرز نادر باشد که در  
و در اکثر با تحلیل می رود یا سخت میشود و علامت وی وجه ناضی سپرز است عند استعمال یا در موعظه الطاهر اما در موعظه الطاهر  
درد و اجسام غریب در بول ظاهر شدن و باشد که مسوی مویز شود و بدانکه در موعظه الطاهر و بر از نیز اجسام در ری نمایند بدید آید

سودا و سداب

آید علی هر یک کوفه ای بسوزانند و تخم کثوف و تخم خیار شیر کشند و با شیر گاو یا خرا میخته بدهند و ما را العمل فرمایند  
اما هر چه از این طرقات بکار برند بجز حراره و برودت مزاج باید و هرگاه پس از تسخیر صلابت باقی بود همه تنه و بیک حاله در سر که خوشنایه  
و اشق درانی که اشته ضعیف نمایند و دیگر اشته که در دم سوداوی گفته شد بکار برند و با جمله از این بجز قابض بود استرازا واجب اند  
و بدانجا که اما کسی بسوز سخت باشد و بدو از این نشود خواه متعین شده باشد خواه نه بعضی اطباء امر بداغ را که اند شرط تحمل داغ است  
اندر صنف الطهر و این بر چند گونه است **یک** آنکه جاذبه ضعیف شود و علامت وی که دره سپیدی چشم است و سقوط اشتها و رنگ بدن  
مائل بودن و باشد که رقان اسود افتد و دیگر امرانی سوداوی چون قوبا و داء الغیل و در ویل و مال و الی و لیا و جذام و بهنق و وی  
سیاه پدید آید و آنکه ماسکه ضعیف گردد و علامت او اسهال و سوداوی افتادگی است و سپیدی چشم مگر شدت **سوداوی** آنکه  
ضعیف شود و علامت او زیادتی شهوة است اگر سودا بعد از زردی اسهال سوداوی اگر برود و زردی او سوداوی اگر لغوی  
دیگر افتد **دو** آنکه داغ بسوز ضعیف گردد و علامت او آمالی و عظم بسوز است و آنچه در صنف جاذبه گفته شد پدید بودن **علیه** همه  
تقوی بسوز اشته متعین نمایند و ریاضت فرمایند و بسوز جاست نهند و غیر شرط و اگر مخرج ناری که در نغمه الطهر گفته اند عمل  
از نبت بر باشد و بجز قدرت بسوز اما نند اینهمه که گفته شد تدریجاً طریقی است و دیگر امرانی که بفتح ضعیف پدید آید آنچه  
لافتق او باشد تدارک توانی کرد **سوداوی** که بسوز را قوه دهد افستیک سنگ از ناز و قردمانا قه از فریب کبر کل که مثل نری  
بگویند و باب برک افایا باب سداب میزند و سرکه افزون نماید و سارند **سوداوی** اندر سده طحال سبوی اجتماع فضلات غلیظه  
دران و علامت او یافتنی که انیمت در بسوز و آثار آمالی نابودنی پس اگر سده دران مجری بود که مره سودا از جگر بسوز برود  
حالت کدری رانی سیاه و دیگر امرانی سوداوی و اگر سده دران مجری باشد که سودا از بسوز سر معدا میرود عارضی شود  
بطان نشو و اصفاف و هم صلب همه بنمانند و ضعیف در بسوز **علیه** آنچه در سده جکالت استعمال نمایند لیکن باید که از منجیات  
هر چه قویتر بود اختیار نمایند لیسو موضع و غلط ماده و درینجا کفنی زوری و قوی کبریات مفید است و کذکک حباب بادمان  
و ناخواه و غلبه الغلبه انیسون و نبات **سوداوی** اندر نغمه الطهر و آن در بی بزرگت و سبب او برودت بزرگت و بسیاری سودا در  
وی و این از صنف نغمه و داغ و علامت او نری و هم است و زیر سلوی چپ که جایگاه بسوز است متمد بودن و غند نری  
است شدن و قرا و افتادگی و از داغ **علیه** در تدریجی و دوائی که محلل و مغنی راه بود استعمال نمایند مثلاً بر قشینه مصاره  
کنند و از آب بسیار سرد و جز نای باد آنکه بسوزند و ماء الاصول و کفنی زوری گرم یا کفنی غلیظه یا آب بادمان و مانند  
آن بنوشند و تخم سداب و بنفشه زردی و ناخواه تنها تنها یا مرکب هم مفید است و سوف حرق و اقراهی و بنفشه است نغمه تمام  
دارد و از آنک مثلث سودا و منکست و سلوی و کاورلی و غنک نمید کون و مخرج ناری بنادق و بول بود و سده سداب بر کور سل  
ضاد و سختی و سلوی در سر که چون نینا بر بسوز نهادن بعد از آنکه روغ کل مالین باشند بسوز را نیکوترین تدریس است و کذکک از غلبت یا

بابونه مایند و نند که در ایاطین سداب سر که ترکد با بزور بستی و اشق بر که کلر ایاطین ساختن **صنوع** خوف حرف بکیر ندر ف  
که بیارید تره تیزک کویند و یکش با نوز در سر که انکواری نجیب نند و اندک از دور وی بر شند و نان سازند و در تنور معتدل النار  
ببیزند تا تمام بخت خشک شود و سوخته نکردد پس بر آورند و کوفته بخته با دیگر اجزا بطریق که گفته آید بسوف سازند سخیق نان  
مذکور صیل در پنجگانه است و کوفته بخته بسوف سازند شربت از سبب در تابند **صنوع** قوی فخشک است که مخدر در بر زرا که اجوات بود  
سود در دم فخشک است که ناز از نریک ده دم کایک مخدر از نریک بخته با سبب بختی او ایطین سازند و ای بسوف  
معتدل است در ایطین اجرات نبود مخدر ناز از نریک در دم کایک و مصیط و پید از نریک سداب از نریک کوفته بخته از  
دو دم تا در منقید بند با سبب بختی **صنوع** مخدر ناری بکیر ندر صفا العطر که بر شکل انبیس بود و نول دار باشد و بر سر نول سوراخی  
خورد کنند و بنی که بمان ندانی از آن باشند بسوی نول بنهند و کوفته و همچنان آن قشر را بر غصن موصود گذارند ضایق نهار  
و جو ایلب قحیح مخدر کیرند و سوراخ نول را نیز به بنی یا بجزی دیگر بند سازند تا از هیچ راه هوادخل نیابد اندر وی و آتش فرویز  
و بالفور قحیح غصن را فرام کیرد و ای را تا زمانه نشاید بداند چون و اینها جدا کنند سوراخ نول بکشند تا هوادخل نشود  
و قحیح است کفته ساقط کرد و ایطین که ایطین موجود نبود بسیار ندر صفا ایطین که لبهای او بار یک هموار باشد و از آن قحیح  
سازند تنگ که بعد از این قحیح زاید بود و ای قحیح را بر غصن گذارند و بنی با جران برای قوی نهند و بیروزند و نورانی  
قحیح را بر این قحیح بسپارند و از دست مخدر کنند تا بجز بر غصن و بولت و کونست در قحیح مخدر نشود و تا دست بداند  
اگر قحیح سوختنی پوست نبود و الا از جدا نمایند و پس از جدا کردن آن قحیح را بدست بالند و بعد از زمانه باز بسوف نوزاد  
نمایند و این عمل اگر در هندوستان ترویج تمام دارد خصوصاً در زمان که برای در شکم و جران بسیار بکار میرند **صنوع** اندر حجارة  
الطهر و وی از آن که ایک غبار و سیاه و متصفا اجزا در کسیر تولد شود و این قحیح نادر افتد و علامت او بر آمدن ایک در بول  
یا در قحیح بول کیرد و در قحیح اندر کسیر پیدا بودن و دیگر اعضای آلات بول چون کون و منانه و اعضایی که در وی  
حصاة تولد میکند چون جلوه مانند آن هم صحیح و سالم نمودن **صنوع** تنقیر ایک تخمهای سفید مده چون کایک و ک کون و بادمان  
و کایک و کرفی و بیون کیره کنند و بنوشند و این در سر که بروردن بخورند و بر سر ضاد سازند که اینر فخلل مغزیه ای را که است و متقی  
و مجله کسیر و دیگر انزبه و اطلیه و اغذیه مناسب استعمال نمایند که در این مرضی مواضع متعدد ذکر یافته **باب** اندر امراض امعا و وی **صنوع**  
و معارون را کونند و در جسدیت **صنوع** صفا مضاعف مرکب از صفت **صنوع** او را و سزائی و صی کیرد و در وی صفتی رود  
اشغری دویم صفا سیم و قحیح و این در سر را علیا کونند **صنوع** بالایی دیگر او را و اقصیه و قحیح و اینها کونند **صنوع** اینان بار یک است  
بهمام اعور است و کون و قحیح مستقیم و این در سر را سفلی کونند زیرا که با این و اقصیه و غلاط نامند برای آنکه هم اینها کونند و غلط  
و بداند اول که اشغری است بقومعه پیوسته است و طول او در از آن کونند **صنوع** مضموم باشد با کشتان صفتی و اینها اشغری کونند  
و در این اول که بعد از پیوسته است مسی به بواب عاید **صنوع** الایطین و اینی که نری از هر جهت است ای روی برای دفع است و لیغداد و

روفا که نور از دیگر روفا بهتر است اما از می تنگتر است و در این معاد صانع الهی میکند تا که در افق معدوم بعد از طعام بجز که نماید و  
 بعد از صیام است و صیام از آن گویند که در اکثر امراض بسیار باشد و کثرت خلوات از آن است که این روفا بجز از دیگر روفاست و بسیار  
 در وی بسیار آمده و در وی می آید صغوة آن بزودی بسوی جگر منجذب میگردد و در آنکه منفذ نری در وی روفا آید و در آنکه  
 نقل از روفا نخستین بر صام آید و از آنکه هنوز تیز باشد و حالش و بار طویبات اختلاط با یافته آنچه در وی باشد زودتر  
 بشنود برین روفا که در بیشتر امراض است و این معاد صیامی تنگ تر و فراتر شنود و بعد از او دقیق است و این  
 از جمله روفاهاست که در روفا لغایت و بیج و گیمها بسیار دارد و منفعت درازی و اوجها او آنست که نقل در وی دیر  
 ماند و زود نکند و در آن صغوة که در وی باشد بسیار با استقامت و طبع آن از روفا در روفاها بهتر است و نقل از آنست  
 که در زمانه نقل در وی و بعد از او اول است و از آنکه از یک منفذ نیستی ندارد و آنچه در وی از بی منفذ اندر  
 باز از میان منفذ صغوة میخاید یعنی باز میگردد و روفا که در کما نند است و بجانب راست بیشتر میل دارد و بسوی  
 پشت کمر و منفعت او آنست که در روفا نقل را خزان باشد و بد آنست ساعت آدمی را احتیاج بدفع بر از شنود و نسبت  
 روفا باد بکرو و با غلاط همچون نسبت معدول است یا معاد قاق از آنکه هر چه در معاد تمام نکواری باشد در اینجا بکوار حرارت دیر و  
 لهذا بجانب راست که طرف جگر است مایلتر است تا از حرارت جگر آنچه در روفا منکو کجته شنود و اندر علت فتق بیشتر است  
 روفا فرومی آید در کسبه خایه که او بهیج رباط مربوط نیست و بعد از قولون است و قولنج بیشتر در میان عارنی شنود و از  
 قولنج نام این روفا مأخوذ است و روفا که در غلیظ است و نخستین به راست میل کر است پس بچپ باز آمده و فرسوسه مایل گشته  
 و قریب به سنواران لب اسید و باز بسوی راست باز گشته است و برابر مهر قطن شده و فرسوسه آمده و مستقیم بولسته و آنجا که  
 بسوی چپ میگذرد و نزدیک به سر تنگ میشود و فرامی آید از آنست که در روفا هر چه نقل و باد از روفا با سینه برمی آید و حالت  
 می افتد که عند اخراج او بطلوی چپ را بدست مالند تا در بر آمدن بیاری دهد و منفعت او همانست که در اعور کفتم و بعد از او  
 است و مستقیم از آن گویند که از قولون تا در راست قائم است بغیر اوجها و این روفا او از روفا است و بر مهر قطنی عماد  
 کما و فرانی او نزدیک است بزوانی معول و بعضی لغت های او جاذبه دارد اما منفعت جاذبه او آنست که از دیگر روفاها  
 جذب کند و همسایه خود را باکی دارد خصوصاً قولون را و منفعت فرانی او آنست که مخزن نقل باشد و نقل در وی بسیار  
 شد و ظاهراست که نقل بسیار فرغ کردن آسان تر است از دفع کردن نقل اندک زیرا که چیزی بسیار با طبع مستعمل باشد نسبت  
 بخلاف آنچه نقل که خود فرو نیاید تا در خود فرغ نماید بلکه بسیار باشد که از دفع نیز مستعمل نکند و لغت معقاره و استعمال الطیبه  
 در دفع نقل که نقل در اعور و قولون نیاید عونت نمیکرد و محل تولد که در اعور است و امر این که با معاد تعلق دارد چند کوز است  
 هر یک مفصل علیحدگی گفته آید ان شاء الله تعالی **فصل اندر زلال معاد** و این قضیه است که طعام از روفا نماند و زود بیرون آید و در  
 اقسام است که در معاد در روفا و در روفا بسیار است از کثرت صغوة بسیار است از روفا که در روفا نماند و زود بیرون  
 بهر نام است و علامت او بر آمدن طعام است غیر منضم یا اندک و طبع یافته و هر چه باشد یا زرداب رقیق آید و هنگام کوشانی

روفا که نور از دیگر روفا بهتر است اما از می تنگتر است و در این معاد صانع الهی میکند تا که در افق معدوم بعد از طعام بجز که نماید و  
 بعد از صیام است و صیام از آن گویند که در اکثر امراض بسیار باشد و کثرت خلوات از آن است که این روفا بجز از دیگر روفاست و بسیار  
 در وی بسیار آمده و در وی می آید صغوة آن بزودی بسوی جگر منجذب میگردد و در آنکه منفذ نری در وی روفا آید و در آنکه  
 نقل از روفا نخستین بر صام آید و از آنکه هنوز تیز باشد و حالش و بار طویبات اختلاط با یافته آنچه در وی باشد زودتر  
 بشنود برین روفا که در بیشتر امراض است و این معاد صیامی تنگ تر و فراتر شنود و بعد از او دقیق است و این  
 از جمله روفاهاست که در روفا لغایت و بیج و گیمها بسیار دارد و منفعت درازی و اوجها او آنست که نقل در وی دیر  
 ماند و زود نکند و در آن صغوة که در وی باشد بسیار با استقامت و طبع آن از روفا در روفاها بهتر است و نقل از آنست  
 که در زمانه نقل در وی و بعد از او اول است و از آنکه از یک منفذ نیستی ندارد و آنچه در وی از بی منفذ اندر  
 باز از میان منفذ صغوة میخاید یعنی باز میگردد و روفا که در کما نند است و بجانب راست بیشتر میل دارد و بسوی  
 پشت کمر و منفعت او آنست که در روفا نقل را خزان باشد و بد آنست ساعت آدمی را احتیاج بدفع بر از شنود و نسبت  
 روفا باد بکرو و با غلاط همچون نسبت معدول است یا معاد قاق از آنکه هر چه در معاد تمام نکواری باشد در اینجا بکوار حرارت دیر و  
 لهذا بجانب راست که طرف جگر است مایلتر است تا از حرارت جگر آنچه در روفا منکو کجته شنود و اندر علت فتق بیشتر است  
 روفا فرومی آید در کسبه خایه که او بهیج رباط مربوط نیست و بعد از قولون است و قولنج بیشتر در میان عارنی شنود و از  
 قولنج نام این روفا مأخوذ است و روفا که در غلیظ است و نخستین به راست میل کر است پس بچپ باز آمده و فرسوسه مایل گشته  
 و قریب به سنواران لب اسید و باز بسوی راست باز گشته است و برابر مهر قطن شده و فرسوسه آمده و مستقیم بولسته و آنجا که  
 بسوی چپ میگذرد و نزدیک به سر تنگ میشود و فرامی آید از آنست که در روفا هر چه نقل و باد از روفا با سینه برمی آید و حالت  
 می افتد که عند اخراج او بطلوی چپ را بدست مالند تا در بر آمدن بیاری دهد و منفعت او همانست که در اعور کفتم و بعد از او  
 است و مستقیم از آن گویند که از قولون تا در راست قائم است بغیر اوجها و این روفا او از روفا است و بر مهر قطنی عماد  
 کما و فرانی او نزدیک است بزوانی معول و بعضی لغت های او جاذبه دارد اما منفعت جاذبه او آنست که از دیگر روفاها  
 جذب کند و همسایه خود را باکی دارد خصوصاً قولون را و منفعت فرانی او آنست که مخزن نقل باشد و نقل در وی بسیار  
 شد و ظاهراست که نقل بسیار فرغ کردن آسان تر است از دفع کردن نقل اندک زیرا که چیزی بسیار با طبع مستعمل باشد نسبت  
 بخلاف آنچه نقل که خود فرو نیاید تا در خود فرغ نماید بلکه بسیار باشد که از دفع نیز مستعمل نکند و لغت معقاره و استعمال الطیبه  
 در دفع نقل که نقل در اعور و قولون نیاید عونت نمیکرد و محل تولد که در اعور است و امر این که با معاد تعلق دارد چند کوز است  
 هر یک مفصل علیحدگی گفته آید ان شاء الله تعالی **فصل اندر زلال معاد** و این قضیه است که طعام از روفا نماند و زود بیرون آید و در  
 اقسام است که در معاد در روفا و در روفا بسیار است از کثرت صغوة بسیار است از روفا که در روفا نماند و زود بیرون  
 بهر نام است و علامت او بر آمدن طعام است غیر منضم یا اندک و طبع یافته و هر چه باشد یا زرداب رقیق آید و هنگام کوشانی

۲

روفا که نور از دیگر روفا بهتر است اما از می تنگتر است و در این معاد صانع الهی میکند تا که در افق معدوم بعد از طعام بجز که نماید و  
 بعد از صیام است و صیام از آن گویند که در اکثر امراض بسیار باشد و کثرت خلوات از آن است که این روفا بجز از دیگر روفاست و بسیار  
 در وی بسیار آمده و در وی می آید صغوة آن بزودی بسوی جگر منجذب میگردد و در آنکه منفذ نری در وی روفا آید و در آنکه  
 نقل از روفا نخستین بر صام آید و از آنکه هنوز تیز باشد و حالش و بار طویبات اختلاط با یافته آنچه در وی باشد زودتر  
 بشنود برین روفا که در بیشتر امراض است و این معاد صیامی تنگ تر و فراتر شنود و بعد از او دقیق است و این  
 از جمله روفاهاست که در روفا لغایت و بیج و گیمها بسیار دارد و منفعت درازی و اوجها او آنست که نقل در وی دیر  
 ماند و زود نکند و در آن صغوة که در وی باشد بسیار با استقامت و طبع آن از روفا در روفاها بهتر است و نقل از آنست  
 که در زمانه نقل در وی و بعد از او اول است و از آنکه از یک منفذ نیستی ندارد و آنچه در وی از بی منفذ اندر  
 باز از میان منفذ صغوة میخاید یعنی باز میگردد و روفا که در کما نند است و بجانب راست بیشتر میل دارد و بسوی  
 پشت کمر و منفعت او آنست که در روفا نقل را خزان باشد و بد آنست ساعت آدمی را احتیاج بدفع بر از شنود و نسبت  
 روفا باد بکرو و با غلاط همچون نسبت معدول است یا معاد قاق از آنکه هر چه در معاد تمام نکواری باشد در اینجا بکوار حرارت دیر و  
 لهذا بجانب راست که طرف جگر است مایلتر است تا از حرارت جگر آنچه در روفا منکو کجته شنود و اندر علت فتق بیشتر است  
 روفا فرومی آید در کسبه خایه که او بهیج رباط مربوط نیست و بعد از قولون است و قولنج بیشتر در میان عارنی شنود و از  
 قولنج نام این روفا مأخوذ است و روفا که در غلیظ است و نخستین به راست میل کر است پس بچپ باز آمده و فرسوسه مایل گشته  
 و قریب به سنواران لب اسید و باز بسوی راست باز گشته است و برابر مهر قطن شده و فرسوسه آمده و مستقیم بولسته و آنجا که  
 بسوی چپ میگذرد و نزدیک به سر تنگ میشود و فرامی آید از آنست که در روفا هر چه نقل و باد از روفا با سینه برمی آید و حالت  
 می افتد که عند اخراج او بطلوی چپ را بدست مالند تا در بر آمدن بیاری دهد و منفعت او همانست که در اعور کفتم و بعد از او  
 است و مستقیم از آن گویند که از قولون تا در راست قائم است بغیر اوجها و این روفا او از روفا است و بر مهر قطنی عماد  
 کما و فرانی او نزدیک است بزوانی معول و بعضی لغت های او جاذبه دارد اما منفعت جاذبه او آنست که از دیگر روفاها  
 جذب کند و همسایه خود را باکی دارد خصوصاً قولون را و منفعت فرانی او آنست که مخزن نقل باشد و نقل در وی بسیار  
 شد و ظاهراست که نقل بسیار فرغ کردن آسان تر است از دفع کردن نقل اندک زیرا که چیزی بسیار با طبع مستعمل باشد نسبت  
 بخلاف آنچه نقل که خود فرو نیاید تا در خود فرغ نماید بلکه بسیار باشد که از دفع نیز مستعمل نکند و لغت معقاره و استعمال الطیبه  
 در دفع نقل که نقل در اعور و قولون نیاید عونت نمیکرد و محل تولد که در اعور است و امر این که با معاد تعلق دارد چند کوز است  
 هر یک مفصل علیحدگی گفته آید ان شاء الله تعالی **فصل اندر زلال معاد** و این قضیه است که طعام از روفا نماند و زود بیرون آید و در  
 اقسام است که در معاد در روفا و در روفا بسیار است از کثرت صغوة بسیار است از روفا که در روفا نماند و زود بیرون  
 بهر نام است و علامت او بر آمدن طعام است غیر منضم یا اندک و طبع یافته و هر چه باشد یا زرداب رقیق آید و هنگام کوشانی

منه خبر از کوه

برود و وجه احداث نماید و غلبه شکی و تلخی در آن و خشک ارزان و کزیدن معهود وقت خروج بر از او احصای سوزنی در اعماق و تصاعد وی بر روی  
 و سرد و تشنگی سوزنی سماعی از آب سرد نوشیدن **علی** که از آن و سهل صفا و صفت سرد کنند و مسکنات و مبردات بخوراند چون آب است  
 جو و غیره کل آنکه با ریج و غلبه در آب بخت و روغن کل یا کرک یا کنگ کوفته و بروغن بادام مزج ساخته و بهترین ادریه سنوف زلق الاعماد  
 بشور است که در ذرب مذکور شد و مغزبات چون لیمو و لیمو و کزیزه و لعابیات چون لعاب بیدانه و لیمو و مانند آن و سزبتهای سردی نیز است  
 و سزبت انار زنی و سزبت اکی جز آن همه مغزبات و از ترشی خالی بریزند تا وقت نیوزاد و طلوع و ادریه و کل آنکه در فصل اول و فصل دوم  
 کوفته بخت آب سب ترشی و آب جب الای میرشند و بر شکم ضار سازند و اگر مان بسیار بود و در آسان باشد بفرمانند **فایده** آب است جو  
 بر طریق گفتگوست چنانکه معنی است از آب سبزند پس آب او بکیرند و آب مذکور از آب کشتک بهتر است همه آنکه سوسنی را که در آب  
 می بزنند غریبه و لعابیه بمشقی بر آید **صفت** سرد بکیرند جو و تخم و برنج و پوست تخم آن و خط و تخم مرو و سوزند و تبالاتند و  
 روغن کل و صندل و نشادران امیرند و صفت کنند **و** آنکه بر سطح بروند و روغن بخرابه بنوریدید و علامت او آنست که در غده و  
 لیمو در احش پیدا بود و طعم غیر منظم بر آید و وجه مختلف باشد گاهی فوق تاق و گاهی زیر تاق و گاهی در پهلو **و فوق** در سینه در آنکه  
 بشود داخل او بود آنست که در اینجا سدید با طعم غیر اید همه پاک بودن سطح داخل او از بنور و ایضا اختلافی و وجه لازم  
 اینست که **علی** که از آن و برای تسکین از ترشی گانه و فرود بیاید آب است کف که طباشر آینه بنوشانند و مغزبات که  
 باب غول ترشی ساخته باشند بخوراند و طبع ترانه و کوه و آب برک سید و برک سنجول و برک سان احمی و بی العالم و ادریه و جوارح ضار  
 نمایند و جایگاه سرد و مسکنی سازند **و** اگر طبع فاسده در روغن شود و سطح داخلی از آنند و اسازد پس هرگاه طعام در روغن  
 آید بواسطه ملائمت سطح در بناید زود بر آید و علامت او برون آمدن الرطوبات مذکور است با طعم غیر منظم و قده لبث طعام  
 در اعماق معدنیک بودن اگر معدن سالم بود و اگر معدن نیز سر طبع فاسده اندون که در صحن معدن نیز تباه باشد چنانکه در امرانی  
 معدن ذکر یافته و باید دانست که این اسهال از ضعف ماسکه و ما ضمه بیشتر **فایده** صفت تنقیه رطوبات آید کنند و مسهل منشف چون  
 ایله فتوا و جبهه جو زرد و اگر از تنقیه مطابقت حاصل نشود برای منشف با رطوبت سنوف حب الامان و قرص کلندر یکا بریزند  
 آنچه در اسهال معدنی رطوبت کوفته شده است **علی** اینست که کزیزه و تخم کزیزه و ادریه و باقیاد در سر کزیزه نیند اگر بنوشند شکم بندد و  
 هر چه معطل باشد مغزبات و این طلا سود دارد سرد و سنبل و کچک کزنی یک چهارم از غرغانی مصیطه یک مکرر و یکلاب نیز و طلا  
 نمایند و نیکوترنی غذا گوشت طیور است خاصه کباب که با مصلح موافق ساخته باشند اگر تب بود گوشت نهند **فایده** اسهال رطوبت  
 با معا افتد و بدترین است او مست و تری ناک شود و بالذره قوه ماسکه او ضعیف کرد پس طعام لبث نکند و زود بر آید و علامت وی  
 مانند است که در رطوبت گذشت مگر آنکه در اینجا با طعم بیخ رطوبت فاسده برخی آید **علی** اقرام و سنوفهای قافی منشف دهند  
 و روغن کل بر اعماق بالذره اسوق و دیگر اغذیه موافق که با لبی باشد بخوراند **فایده** آنکه خط لذاع صفاوی بر اعماق زرد از دیگر  
 اعضا و بسبب لذاع او دفع کند و در هر چه در وی باشد چنانکه در خلط نیز کوفته شده و علامت او بر آمدن صغرات در برابر او  
 حدوث لذاع و خلط در معده بکام بروز و این صفاگاه زرد بود و گاه مائل بکبودی یا تیرس **فایده** تنقیه معدن کف و اسهال و بهر  
 اسهال چیزی که مسهل بالعصر بود یکا بریزند چون بیدانه زرد یا نکر آمینه و مانند آن و باید دانست که هر چه از اسهال در فصل اول  
 در اینجا و بعد از تنقیه جهت تنقیه اقرام طباشر قافی و جز آن هر چه قافی و مبرد و موسی احت باشد استعمال نمایند شرباب و طلا

فایده



پس اسج در امعاء علیا بودند آن او در بالای ناف است و کرب سوزاری و غلبه تشنج و بر آمدن خون و لزوجات شدید الا اختلاط با بر وقت لبث  
 دو در امعاء و شدة وضعه ای اراضی بحقیق و بعد مکان سج است از معد و اگر سج در امعاء سفلی باشد آن او در زیر ناف است و بر  
 خون و خراطیم پیش از بر از او که با بر از مختلط اند شدید الا اختلاط نبود و گاه باشد که خونی بر از طرف آید و بعد خون و خراطیم بر از مختلط  
 یا مختلط با بر از و قوی خون و خراطیم تا فیران و اختلاط و عدم اختلاط او با بر از کجاست سج است در مواضع علوی یا سفلی اجزای  
 امعاء لا یخفی اما علامت خاصه سج که در روع مستقیم بود آنست که با خون و خراطیم و سیمین و سنجی بار باشد و خاصه علامت سج قوی و آثار  
 آنست که با خون و خراطیم رطوبه بلخ یا بود بغیر سیمین و باید دانست که در سج امعاء علیا در شدید میباشند و خراطیم و قوی که از جرم علیا باشد با یک  
 و این سج بدلت خاصه اگر در صیام بود زیرا که فی العروق است حکم نزدیک تر و از صباب صغیر و بوی بیشتر بخلاف سج امعاء سفلی که در او بیشتر  
 میباشد و جسم غریب تر مانند که از جرم اینان جدا شود البته غلیظ میباشد و این سج اسهل است و اسهال صغیر و وی قدرت یک هفته  
 میسر بسج میشود و در کمتر از دو هفته متعین میسازد امعاء او گاه باشد که قرصه غایب نشود و روع را سوز کند و نقل از راه سوزان بر آید  
 و در شکم می شود و گاه باشد که از کثرت اجتماع نقل در شکم غلیظ فاحشی در شکم پیدا کند همچون استخوانه الا کثرت بقوم ذک الموت و گاه  
 چیزی شبیه بذر دی شراب بر روی آید از امعاء دلیل **علما** اگر صغیر از کباب زیر شکم بود خستنی در انقطاع او کوشند که موجب  
 سج است و این صفاتی باشد که بهای ترنج دهند چون اربعه انکور و رب انار و سیاهی و لیس ترشی و آید ترشی و برای غذا خصیصیات یکبار برند  
 و اگر مفاصل اعضا و ریه باشد تنگی از امتداد در اندک جری مناسبت در توفیق آن عضو بیشتر کوشند که مزاج و بعد از انقطاع مناسبت بر  
 مرضی که سج متوجه اند و این صفاتی باشد که تخمهای سردی لعاب بریان کران و جزئی مغزی چون سفوف مغلیان و مانند آن استعمال  
 نمایند و جزئی سرد مغزی سفوف و مانند مغزی جزئی از آن را که نیک بر سطح امعاء چسبند و این را که های آنرا بسازد و باید دانست  
 که اگر سج در امعاء علیا بود مشروبات کثیر النفع است و اگر در امعاء سفلی باشد حنظل و سیرک و الفایده بواسطه سرعت و سول اندودا  
 بموضع مقصود **صنوف** سفوف مغلیان است بسول نیست دم تخم زریان تخم مرو و کمانک صمغ عربی کل ارمنی تخم خنثی از یک با نزن کرم  
 تخم جامنی از فون است از یک هفت دم تخمها را بریان نمایند و سولای چهار تخم او و نیز را بکوبند و بهم آمیزند و بعد رجاحت با یک  
 سرد بخورند و بدانکه مغلیان لفظ یونانیست و این دو معنی دارد که سفوف بزور و درینجا همین مراد است و دوم حسب ارشاد را گویند  
 لهذا رسوخ که در وجب ارشاد باشد **صنوف** سفوف حالیست برنج است جوعدی متعین کلان روت انار حسب لای مجدی نزنند  
 و بیابانند و صمغ و نسا و دم الا فنی و عصاره الحیمه التیمی و کاغذ سوخته و صمغ سفوفه و اسپیده از زیر بارک ساخته دوی آمیزند  
 و پیکر آن بزور آب سفید یا کرمه کنند **فایده** او از فو لنی و سارطام و حکایات عجیب از صمغ نظر استایی و جواهر و صورتهای  
 خوشی تاثیر عظیم دارد درین مرضی و بسیار باشد که ترک علاج بد و امواج شفا کرد و احتیاط بقوا و توفیق معاد و ریشی الا اعضا  
 از هم تدبیر مستغنی سازد و اگر در ابتدا که از سج ظاهر شود چهار دم صمغ عربی نرم بکوبند و در آب سرد بزنند تا نفوس عمل آید  
 پس او را میل نمایند نفع یکا بخشد و اگر در امعاء شدید کرد و چهار دم بکوبند و با یکسان احوال با یک سبب ترشی یا بدوغ آنکه در  
 کران بدهند و این سفوف مغلیان است بسول بریان کران از یک نیمدم صمغ عربی و نسا است نف دانا از یک یکدم  
 جدید تر است با یک سرد یا سیرک آن احوال بکوشند و اگر حاجت بر نازد بود قدیمی انون با نزن امعاء و نزن  
 که تشنج غالب بود بیشتر خرفه فاعتری جزئی است و باید دانست که در سج و فنی کوشند مطلق سرد در او کوشند که با بر باشد کوشند

مغلیان  
سفوف

حقنه سج

سفوف رویند

تخم از یک در ای بکوبند و با یک است کنند و کوشند  
 فم او را در او آمیزند و بسوزانند در درینک نوزاد که با یک  
 بزور اندک لطف باشد و با بدو است که او بوزنند  
 دوی و سج خاصیت عجیب در این



کشته چهل و یک و با یک بزغاله که بر برف و در یوایه و آب لیمو ترشی که باشد توان خورد **دوم** آنکه بدم سبب سبب آرد و این بلغم با ما  
بویقه باشد که از بویقه سبب رو در آنجا باشد یا شدید اللزوجه که بر سبب امواج باشد و چون جدا در تمام اوجات از رو  
برکن و او را بخورد و علامت او قهقهه است یا بلغم مذکور است و کثرت ریه و قوا و بر آمدن بلغم با فراط و غلی و بودن و  
تغییر لان که منتقل نشود و همت ندانسته باشد و دیگر آثار بلغم باشد او است و این اسباب عقب نزله و زکام برشته افتد و در  
یکماه اعدان قرص مینماید در امواج **علاء** خستنی از آن سبب کنند با شوره و منع انصباب و بعد از هت زوال سبب خنهای مغزی  
لینه که مناسبت این سبب باشد چون خنهای و بارتنگ و باد و چه و مانند آن دهند و این حقنه استخوان نماند بجا که آب است  
انار صفت بلوط در آب کوشانند و پیالایند و نوب و کاغذ سوجسته و زعفران و سپید آب از زیر بار یک ساخته در و امیزند  
و صفت کنند و وزن این ادویه **آمینختن** نسبت با دویم و ششید نیمه صید باید در کمی و زیاد آرد و در وزن **طسب**  
است که کسب که مریضی اترق نماید و آنجا که در زرقی بود و سبب بسیار و مریضی در انقطاع از ارتمقدار نیم خود افشون  
درین حقنه امیزند و شایسته تا به الغر تسکینی فرماید **دوم** سبب آنکه سودا بر امواج آید و سبب اعدان نماید و باید دانست که این  
سبب عارضی نمیکرد مگر از سودا که محترق لذاع و از این سودا در جهل روز متعین میشود و در بالا جاع و علامت او بیخنی دایمی است  
و کرب شدید و بر آمدن سودا با فون و فراط و بر از رنگ این بر از سیاه شبیه بدوی شراب باشد و در این سبب گاه باشد که غن آفته  
از شده در و از نشانی این سودا می سبب که چون بر ز می رسد زانجا که شود از ترشی او و با جمد این سبب از مهلاک است  
**علاء** بعد قطع سبب و منع انصباب سودا قوتیت دهند پس از آنجا که در صنف اطباء مذکور شد و موکرات سودا ترک نمایند و جهت  
تدارک سبب سوزن الطبی و خنهای لینه مناسبت خوردن **حقنه** و صحنه و کثیرا و کل از من و دم الا فنی بار یک بسایند و در  
طنین از امیزند و در این حقنه **حقنه** کنند و تغلیظ غذا فرمایند و از خوردن ترشی مننه نمانند **دوم** همان آنکه تغلیظ  
با معالجه در و او را بخراشد و علامت او قهقهه است و تناول چیزی با یالی و قابضی و بر آمدن فغل با یالی از امواج با **علاء**  
**علاء** از این سبب فرغات دهند چون لعاب بهمانه و در سبب و شراب بگویند و مانند آن و چنین العبد و شراب کثیر الفایده است  
زیر که با وجود تشنگی تسکینی و صدم میکند و خیار شیر نیز توان داد اما دیگر مسلمات چون عسل و خران که قوی العمل باشد  
مناسبت است و تا که رو از فغل مذکور بنامه بای نشود زانجا که قاضات یکا ز برند که بقایت مفرات لهذا صاحب بهمانه و علامت  
کشته و در ماکانت الطبیعی یا بنسبه بعد سبب **سبب** باقی بود الا معا و سبب منی موضع **سبب** دم و فراط **سبب** الطبیعی اجامله است  
بالتوالی فیزید احتقان البراز و جفا و قودی **سبب** التولید و زیاده **سبب** فیهاک العلیل لکن هر گاه رو باک نشود از انتقال  
با سبب و فون و فراط بر هر ایدق افضات استخوان نمود که در نه صورت **سبب** خردند **دوم** سبب آنکه خوردن ادویه سیمیه مثل زرنج و نوشادر  
و خوردن بافت سبب **سبب** او قهقهه است بعد تناول این اشیا و نشانی خوردن این اشیا که با خندا داد باشد در باب  
شراب سبب کفته اند **علاء** فرمایند و جهت تسکینی او بقیان **سبب** شیر تاز دهند و سودای مغزی که از آن و مانند آن سازند نمود  
دارد **سبب** آنکه خوردن ادویه سبب کثرت سبب شود و در **سبب** از مسلمات یا از حدت کیفی بود و باشد یا از حدت مان که از  
اعضا **سبب** سبب سبب کثرت در اکثر از چهار روز تجاوز نمیکند اگر تخلیط و سودا تسکین کرد نشود **علاء** ادویه  
سوزن برین سبب سبب کثرت در اکثر از چهار روز تجاوز نمیکند اگر تخلیط و سودا تسکین کرد نشود **علاء** ادویه  
سوزن برین سبب سبب کثرت در اکثر از چهار روز تجاوز نمیکند اگر تخلیط و سودا تسکین کرد نشود **علاء** ادویه

۲۲

حقنه

حقنه

سوزن برین سبب سبب کثرت در اکثر از چهار روز تجاوز نمیکند اگر تخلیط و سودا تسکین کرد نشود **علاء** ادویه

سوزن

حقیقت

قطره

حقیقت مدخل

وصف زجاج

سوزن

سوزن زجاج

با برین خوردن و بر آن کسب که عقوبت امری حاصله بیدار است و قلی الاغلیه **سوزن لطیف** است و از آن جهت که جان خود را در آن  
 طباشیر جلا مساوی بکند و در کجی و زیاده و نقصان آن را در کتب بر بیان کرده و بر آن کسب که عقوبت امری حاصله بیدار است و قلی الاغلیه  
 یا کل جرب نماید و بکتاب ترک موازنه است و در آن کسب که عقوبت امری حاصله بیدار است و قلی الاغلیه  
 و سر کند و آنکه سوزن را در موازنه است و در آن کسب که عقوبت امری حاصله بیدار است و قلی الاغلیه  
 و الکبدر خصوصاً اگر در صیقل بود و لازماً اقرب الی الکبدر و حرر در حقیقت جدا و علامت بر آنند مده از ذات رو یا تقوی در اوست یا وجود سوزن در آن  
 حقیقت در یک ظاهر بودن **سوزن** است و در آن کسب که عقوبت امری حاصله بیدار است و قلی الاغلیه  
 بچون نند و ببالا نند و اندک آنکه سرد نماند و در آن کسب که عقوبت امری حاصله بیدار است و قلی الاغلیه  
 تزلزل بی التوجه فان کانت منتهی الی کمال علی تامل بسوزن صورت لازم است که از زود علمی و شعور بچون نند و موازنه در آن کسب که عقوبت امری حاصله بیدار است و قلی الاغلیه  
 از این جهت درین طبع حل نمایند و حقیقت نمایند تا آخر متعفن متعفن در او و در آن کسب که عقوبت امری حاصله بیدار است و قلی الاغلیه  
 عونت کمتر باشد از سوزن که کمتر آید و اگر تعفن بیشتر بود از سوزن که بیشتر کند و با جود بعد از پاک شدن رو از زود و چوک باد و در طبع  
 حقیقت کند تا در آن کسب که عقوبت امری حاصله بیدار است و قلی الاغلیه  
 لسان الحمل و قوت تمام آید و حقیقت نمایند **سوزن** و در آن کسب که عقوبت امری حاصله بیدار است و قلی الاغلیه  
 در آن کسب که عقوبت امری حاصله بیدار است و قلی الاغلیه  
 استحقاق نماید چنانچه گفته شد و اگر از اجزاء او از آن کسب که عقوبت امری حاصله بیدار است و قلی الاغلیه  
 داغ با این مستعد است بجای او استعدای متراکم آنرا با یکدیگر در ابتدا از آنها که بر نند و کنگ اگر اسباب موی و صغری باشد  
 بود بلکه این وقتیکه کار بر نند که مان غلیظ و بلغم بود و آنچه از رو بر آن کسب که عقوبت امری حاصله بیدار است و قلی الاغلیه  
 پدید آید و در آن کسب که عقوبت امری حاصله بیدار است و قلی الاغلیه  
 و عقوبت این حقیقت کلی از این وضع نماید با نرسد و حقیقت کردن معیولت و **سوزن** میان مده و بلغم است که مده در ته اب می نشیند و بچونیکه  
 یکدیگر جدا میگردد و در آن کسب که عقوبت امری حاصله بیدار است و قلی الاغلیه  
 قرص و انبات هم سود مند است چند نوبت دهند و در آن کسب که عقوبت امری حاصله بیدار است و قلی الاغلیه  
 از ارد چوک با کسب بود نرسد و یا نرسد و نبات آمیخته بر نند و با یکدیگر که سوزن با نرسد و یا نرسد و یا نرسد  
 مده باشد و هنوز سبب سوزن منقطع نگشته باید که خستین انقطاع سبب نمایند در آن کسب که عقوبت امری حاصله بیدار است و قلی الاغلیه  
 توجه نمایند **سوزن** اندر زود و از عده الدجاج نیز گویند و وی حرکت او مستقیم بود جهت دفع فضل بسبب انقطاع که در ترک او اختیار نباشد  
 و برخی آید با او که رطوبت مخاطیه از آنه قلیل مقدار باشد که مختلط اندک با فونی خاص و این بر چند قسم است اول آنکه رطوبت سوزن از آن  
 بر معاد مستقیم آید و بسبب لزوم دفع بر آن نماید و علامت او بر آمدن رطوبت مذکور است با رطوبت می طایفه و نرسد و قرا و وقت عطشی  
 و سوزنی متعفن **سوزن** است که در سنج بلغمی گفته شد استعدای نامید و این سوزن سوزد در موازنه سوزن بر آن کسب که عقوبت امری حاصله بیدار است و قلی الاغلیه  
 کند خردم هر سوزن را از آن کسب که عقوبت امری حاصله بیدار است و قلی الاغلیه  
 و بر آن کسب که عقوبت امری حاصله بیدار است و قلی الاغلیه  
 فایده دارد **سوزن** آن کند مرز عروان نسبت از هر یک برابر گرفته چنانچه سوزن سوزد و عند آنجا که سوزن سوزد در موازنه سوزن بر آن کسب که عقوبت امری حاصله بیدار است و قلی الاغلیه  
 نیز ز صیر ارد و علامت او بر آمدن سوزنی است و سوزنی متعفن با رطوبت و در وقت سوزن و با یک سوزن است و باقی آنکه در سوزن

سیم صغری کوفه شد استخوان ناید و بدانند که حخته و شیاف در زیر حیر سریع الماژت نسبت بمنزوات کلاخی **صغری** حخته که از جنس نژاد بود و در آن  
 غالب باشد و استخوان ناید ساکنی که از آن کلاخی اسپیده از زیر نشاندن عدسیه با یک ساینده در شرف لسان اجمل و خرد آمیزند و زردی  
 مرغ و اندک سرکه آمیزند و بعمل آرد **صغری** حمله که در درد و سنجش بنشاند زردی مرغ بر و غنچه کل حل کنند و مرداسنگ در کلاب صلایه کاه و  
 و حقه کافه در آمیزند و پنبه بدان آلوده در آنند و این شیاف مسود دارد و کند زعفران حوضی صغری از یک برابر افیون قری  
 جمله آمیزند و شیاف ساخته بردارند و کل لفظ و عدسیه در دو کوفه بر و غنچه کل آمیخته زیر ناف پلاس آرد و بر سر سوزن اگر حرقه بسیار  
**صغری** اندر زیر حیر که از دم گرم که در معده مستقیم عارض شود پدید آید و ظاهر است که در این صورت تخمیل میکند مریضی که در روی او  
 نقل بندت و بدان تخمیل و تمدد که لازم است کمضط میشود بر دفع بر از هر زمان و علامت او احساسی ضربانی و وجه و نقل  
 است در اسفل که جای مستقیم است و باشد که از نشه و در تب و عسر بول نیز پدید آید **علیه** برای انقطاع مایه اربک بالسیق از نزد او که مریضی  
 بود بر زیر که جانت نهند و تغلیظ غذا نمایند و اطباء و حنفی باشد مناسب نمایند و پس از آنکه از زیر شیاف است در دفع و کلیل مایه محصور  
 و تسکین آلوده و این جهان باشد که حطی و غازی و کتان و جلد و برگ کنبه با بونه و بنفشه در آب کجوش نهند و تغلیظ نمایند بر  
 و شک و اگر از این طبع آرزوی سازند بهتر باشد اگر حخته کنند معین تر بود خالصه آنجا که در جزو اعلا در او باشد و اگر از شیاف  
 شیاف مازند و در آنند صواب باشد خالصه آنجا که در جزو سفی را و بود و اگر انسان همیشه و بنشیند که فایده دارد و در گاه مایه کلیل  
 نکرده و وجه همیشه و جلد و اکل الملک در کنبه حخته و بسیار حخته در زیر آنتی و اندک مقل جمله هم سرشته بر معده که از نژاد نافع یاری دهد پس  
 اگر منفرد بود و خورد و فیها و الا شیاف مخرجه استخوان ناید تا سرد بود و بعد از آنکه سر کند هر چه در حقه آمده منی الامعا کفنه آدمی بکار آید  
 از تنقیه بر و اندامی جرات **صغری** طلائی که در ابتدا میفکند و حرارت بنشاند سنگینی باب کانی و عین التغلیب بند و کافور  
 آمیخته بر معده طلا نمایند و در غنچه کل و زردی مرغ هم سرشته و اندک مرداسنگ آمیخته بر معده نهادن و ش فرساختی و تسکین  
 اگر بربت و از زمان سردی مکرر افتد در رو و در قوی و ری و در او بتفصیل مذکور است **صغری** چهارم که از جنس خشک و اعواء  
 و قوی نهند و در شوری برون آید و تر حرار و باد غلیظ که از وی جدا در در و شدید احداث کند و بسبب تر حرار بر این خراط و اطو از رو  
 و علامت او که از این است در دوام وجه و منقب و بر آمدن نقل خشک قلیل مقدار همچون خود و تقدم تناول اغذیه یا بسنه فایده گاه باشد  
 که این زحیر را اطباء اسباب بند از بدو اسطخرفه الطوبه و خراط و بدنی تخمیل حاجت استخوان ناید و این معنی **صغری** است  
 شود پس لازم آمد که فوق بیان کنیم در این نوع که مسی است بزحیر کاذب و در باب انواع که موصوف اند بزحیر صادق تا از خطا دور  
 باشد و **فوق** بنمایند که استخوان ناید و دیگر چمن مریضی را بنوشانند پس اگر چمن مشروب برون نیاید از امعا و اندر شکم باز نیاید  
 دانست که زحیر کاذب است و نقل حتمی مانع بروز بروز کرده و اگر چمنها برابر از برون آیند نشان زحیر صادق باشد **علیه** برای افرا  
 نقل از جنس حتمی زلفات رهند چون تربت بنفشه و خیار شیز و غنچه کل آمیخته و مانند آن و حقه کینه استخوان ناید و گاه باشد که آب کرب  
 تنها نوشیدن ضرر دیگر تا بر مستقیم سازد بسبب از خا و تلخین **صغری** قاعده یکا است که زحیر از بر قسم که باشد در جسمی او مبادرت  
 کنند الا بعد تحقق و زوال سبب **صغری** آنچه سردی مویز معود رسد باطن و خارجا و بدالبسبب شیخ در وی عارضی نشود و تمدد در  
 روزه است قسم به **صغری** که از ادوی آن تمدد را که نقل است و مضطرب در دفع بر از و علامت او تقوی رسیدن سردی است معود در  
 حتم

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

یا قتی از استعدادهای بدن و نفسی بر موضع **علیه** نگه بدارد که در وقت قطع کردن در وقت کل و با بون که کند و از آن فرمودن از طریق با بون  
و غلبه الشلب الکلیه که نشسته است بر پشت کمر سود دارد و اگر در دم حب الرشد بر آن نماند تا کوفه باب کم بر نهادند نفع می بخشد  
نفس آنکه متادنی شود معتد و معارستیم از بر آمدن نفس سخت یا بواسطه نشستی بر چیزی سخت زمان طویل چنانچه در سواری بس جهه شگافه  
معتد و معارضا در حریر و علامت او تقدم سبب است **علیه** برای ارخا و نرمی قیرو طی که از موم و روغن بابونه و مقل سافه پاشند مالند  
و روغن کبوتریت حقه کنند و زردی برین در روغن کل که اول سالند **قسم** مضمون آنکه در خلط موم و امواتر نشی خوردن شود و بدست  
زجر افتد **علیه** جلاب و زردی که مرغ نیم برشت و صحن عرب و کل ازین دهند در ترویج الارواح گفته و قد شادند فی الاسبال الیه کان  
معها زجر شدید و قد خرجت کالما و مقدار شربنی العنقوبه فتی ثلثه انام ثم اسود و سقط و قدر بر آمدن الششوی همان و هکذا  
نکند اشخاصی او اربعه و غلبه الظن الطبقة الداخلة من المماء استقیم و قدره کماوی الکبیر و رقم ان قوامی اصحاب الزجر و اصحابهم و صحن  
و خرجت منهم بعقب ذک حجات من استعده **فصل** از مضمون در و امواتر وی بر اقسام است **قسم** اول آنکه با غلیظ در امواتر بند شود  
بواسطه تعدد در ارد و علامت او تنگی و قراوت و قدوی نقل در شک و خروج با در انقباض یا قتی **علیه** جهت تنقیح معاز خلط خام که با باد  
حب ایالات و حب کسب و تجوی شهر یاران و مانند آن دهند و برای تحلیل باد کرم کرم و انیسون و یاریان و ناخواه و جز آن هر چه باد  
شکنی بود استعمال نمایند و اگر تو دل را از ضعف موم باشد چون کوبند و تجوی حب الغار یکبار برزد و از آب سرد و انشاء باد انگیز بر بریزند  
**قسم** دوم آنکه صغیر امواتر از کیفیت لدا عالم اهدان نماید و علامت او درد با سوزش است و تشنگی و زردی بر از و سوزنی معتد  
وقتی از در رو **علیه** تخمهای سرد لغوی چون اسفول و تخم کای اولان تحمل و مانند آن بروغن کل که آب کنند و باب سرد بریزند  
و باید که تخمها را غیر بریان استعمل نمایند پس اگر همین تدبیر صحت نشد غصبا و الایجه تنقیح صغیر اختیار شود و نیز حرمت و مانند آن خوردند  
در آب کاسنی یا غلبه الشلب حل که **قسم** سوم آنکه سوز مزاج کم ساد در امواتر و کیفیت خویش مضمون ارد و علامت او سوزش  
و التهاب و تشنگی و کرایه و زردی در بر از نابودن زیر که نقل و تلوس بر از بی مانا نمیشود **علیه** برای تبدیل مزاج هر چه سرد  
و میطو باشد و در صغیر او می گفته شد استعمال نمایند و این دو این تمام دارد اسفول در کلاب است کنند و روغن کل در وی امیزند  
و باب انار میوش بنوشند و اگر انار میوش نباشد آب انار می کفایت کند **قسم** چهارم آنکه بلغم بوی سوز بر امواتر و کیفیت بوقیته  
اهدان مضمون نماید و علامت او بر آمدن بلغم است در بر از و زردی معتد مزاج کرم و بودن تشنگی کثرت لبصغیر او بودن نقل بیشتر از آن  
**علیه** برای تنقیح امواتر گفته که کوفه آید و روغن کل حوالی ناف مالند **قسم** پنجم آنکه در بیجا منار است بنفشه سفید فتی بادیان که کاسنی  
غلبه الشلب بر یک است در عناب که در سبستان بیست دان بر بردودم لب خیار شیر با تری درم ترنجبین ده درم نشکر که درم بطریقی  
که سوزش مطبوخ سازند و حقه نمایند و دیگر حقه های نرم نیز موائی است اما آنجا که استعمل حقه میسر نباشد مطبوخی که برای حقه کوفه شد  
بنوشند **قسم** ششم آنکه خلط خام غلیظ موم در امواتر و سبب غلظت و ضعف قوه متصرف نشود و مضمون ارد و علامت او کثرت نقل است  
و از قوه در یک جا و بر آمدن بلغم در بر از اصیانا و سردی مضمون **علیه** اگر خلط در امواتر بود و فرمایند بطریق نسبت و سوز  
جز آن که مغزی بلغم باشد و اگر خلط در امواتر سفید بود حقه نمایند و شرب ادویه مسهل بلغم در دو صورت سود دارد و بعد از تنقیح جهت تسکین  
باقی و تعدیل مزاج و تقوی مضمون جوارشها که دهند چون کوبند و فلاخی و مانند آن که در ریخته شده و این عیب بلغمی در وی سود دارد ناخواه  
یکدم حب بلغمی در در آن کوبند و باب کم با عرق بادیان کم بخورند نیم درم صندل و نیم درم کاسنی و نیم درم زردی و بلغمی شود باقی

مرغ پیرت و شور بای عصا فیرا فلعل و قنبل و زرد و دارچین و کونث خار پست بریان را مسکن و جمع بلغمی و ریجست **قسم ششم** آنکه زبل  
 در روغن بنفشه و بستر خور نیاید و علامت و علاله او از قولنج نفع ظاهر کرد **قسم هفتم** آنکه در امعاء راضی نشود و مغصه آرد و  
 این نیز از قولنج در می روشنی نشود **قسم هشتم** آنکه حیات و جب الترق با عث مغصه نشود و فصل دیدان علی حده گفته آید **قسم نهم**  
 آنکه مغصه که بعد از غذا در میسهل برید **علی** آب که بنوشند تا در او راه دهد و اگر بر نیاید با سهیل در دوشده کند در معده و امعاء کند  
 و اگر اسهال افتاده باشد با حببه و او جمع با ع بود لعاب اسفول و خطمی و مانند آن بکار برند و در غش کل بالند و گاه باشد که در امعاء مسهل هیچ عمل  
 نکند و وجه مشدود در کبندید آرد و در بعضی صورت از فصد جان نمود **فصل اندر نفع و فراق امعاء** این بر دو قسم است **یک** آنکه اغذیه نفع  
 بخشد و بیا و مانند آن خوردن یا غذای کثیر مقدار یا دوی الکلیفیه چون کونث کاومینی تناول نمایند و بدان نفع و فراق افتد و علامت او  
 نغمه سبب است **علی** تجوید غذا کنند و تبدیل معده و کلوته و کلاب فایده دارد **دوم** آنکه ضعف برود و در امعاء بدید آید و بدان نغمه  
 ناقص نشود و غذا اگر صالح بود در کینه و کیفیت نیکوار در امعاء و فراق آرد و علامت او حدوث فراق است با وجود تناول اغذیه  
 موافق **فصل ثانی** تغلیل طعام کنند و جهت تقویت و تسخین امعاء فایده و کونث فایده و اگر با ضعف نغمه اسهال هم باشد جوارشی خوزی استعمال  
 نمایند **فصل ثالث** قولنج و این مرضی است معوی ذی الکره باوی مجید طبع متعبر بود و باشد که هیچ نه بر آید و علت مذکور در امعاء سبب بیشتر آید  
 خصوصاً در قولنج از آنست که لفظ قولنج از نام قولنج گرفته اند اما آنچه در امعاء علیاً افتد مسیحی است بر ایلاوسی و آخر این فصل گفته  
 آید تغصیل معینه و علاله ایلاوسی و فراق در و در انقلاب معده اکنون بد آنکه قولنج یا ذاتی است یا عرضی و در یک رذکر اقسام معلوم  
**قسم اول** آنکه بلغم غلیظ زجاجی مختلط شود با فضل و در امور و قولنج بسته کرد و قولنج آرد و علامت او آنست که احتسالی و وجه بنفشه بود  
 و اطراف سرد و اسافل در کونث و قبل از حدوث قولنج ستوط اشتها و تخم و تناول اطعمه غلیظه و بر آمدن بلغم در فقل و وقت فراق بر از عارض  
 شده باشد و باد مطلق برون نیاید و نغمه بید بود و جرم نامشور و زردی دل کواهد و باشد که از سنده و جمع روغن با جگر شود و تشریح عظیم بر آید  
 و قارول مسیح بر آید و جابل بندارد که قولنج خوری یا صنواویست و حدی آنکه بلغمی باشد پس در قولنج نظر بر نشانی و قبول نباید کرد و عوارض دیگر آید  
 هست تا مغالطه نیفتد **علی** خشکیان بشیاق و صفة طبع را بکنند و تا که از شیاق کار کشاید حقیقه نه بردارند و بعد از آنکه بکنند  
 جرم خاگرد که سرخ الاسهال باشد چون سوزج مسهل و شهر یاران و مانند آن که بسعونیای و شحم حنظل و غاریقون موتی بود و نیکوتری  
 ادریم جهت اسهال و دفع غنیان و تقویت معده و منبه سوزج و شهر یاران است و باید دانست که از شیاق و صفة طبع کثیف نشود و  
 سهالت معنی است و خط عظیم دارد و همچنان آبزرات و کمدات و ضادات اما پس از انحلال طبع آرزو و غیره جلیل النایده است و چون  
 منحل آرد قولنج یکساز و زطمان ندهد بلکه بیشتر اگر برداشت تو اندر مریضی از اگر چون قاع مقام استغراق است و تحلیل میکنند بلغم  
 را که بعد از تغذیه باقی باشد و غذا در دنیا شور بای خود آن که از کونث فروس بر کونث کبک و عصا فیرا یا کونث کونث جوان  
 که در و دارچین و زنجبیل و زرا و بونج و بودینه باشد باید زاد و باطعام و بعد از آن جرمه را که مغیذ است و شیخه بسوی که در و ناخوا  
 آرد و شونیز باشد بار و غنیز آرد و کوا و نغمه دارد و بعد از طعام حرکت و سواری معتدل و تغلیل غذا فایده میدهد و تغلیل آنکه در است  
 در جای آب ماو العمل میل نماید با برق باورمان و کلاب بهتر باشد **فصل شنیاق** که اینجا نفع دارد ترید شحم حنظل انزروت بوزن یک  
 شکر یک کله سویی یکم و شیاق سازند مقدار چهار انگشت و بعضی گفته اند که مقدار شنی آنکه است باید تا زرد و بکنند **فصل دیگر** قولنج

علامت است قولنج در اسهال است که آب  
 شنیاق در معده در وقت شنیاق است  
 علامت روده قولنج شده در معده  
 روغن سرد و سرد است از اطراف

۱۰۰  
۱۰۱  
۱۰۲  
۱۰۳  
۱۰۴  
۱۰۵  
۱۰۶  
۱۰۷  
۱۰۸  
۱۰۹  
۱۱۰  
۱۱۱  
۱۱۲  
۱۱۳  
۱۱۴  
۱۱۵  
۱۱۶  
۱۱۷  
۱۱۸  
۱۱۹  
۱۲۰  
۱۲۱  
۱۲۲  
۱۲۳  
۱۲۴  
۱۲۵  
۱۲۶  
۱۲۷  
۱۲۸  
۱۲۹  
۱۳۰  
۱۳۱  
۱۳۲  
۱۳۳  
۱۳۴  
۱۳۵  
۱۳۶  
۱۳۷  
۱۳۸  
۱۳۹  
۱۴۰  
۱۴۱  
۱۴۲  
۱۴۳  
۱۴۴  
۱۴۵  
۱۴۶  
۱۴۷  
۱۴۸  
۱۴۹  
۱۵۰

بکنید و در وقت اسکان نماید بوزن انزوت باوشیر مقل صابون انجیل یک بندی سداب هم بسند چون جله برابر گرفته شفاف سازند و گاه  
 باشد که صابون قوط شفاف مانند تراشید بر دارند و چون قوی بلغمی و ریخی بر طرف سازد در صاب بکیرند بوزن یا نیک بختگاه  
 و باب سداب یا آب جعد و کرب باهفت منقار و غیره زرد گاو و سایر منقار و غیره بادام آمیخته شیرین عمل نمایند و اگر یک قاشق  
 آنکه بخواهند بهتر باشد و اختیار او بر قوی و ضعیف همه حقنه بر قوی سبب شده اعراض است که لایخی منقار است که قوی زرد کند و غیره  
 و همچنین از هر یک قدری بکیرند و بکوزند و بزنی گاو آمیخته بزنی طلا نمایند و الین شکم بروغنه ثبت و روغن خردل مفید است  
 تخصیصی اگر روی اندک روغن زیتونی و چند پسته با اندک زیتونی آمیزند **تنبیه** باید دانست که در وجه قوی مشتبه میشود  
 گاهی بعضی و گاهی بوجه طبع یا وجه رم یا وجه کبد یا وجه معده یا وجه طحال یا وجه دیدان اینها لازم آمد که در قوی و  
 اینها اوجاق فرق میان آنرا اند تا رخ اشتباه نماید اما فرق در قوی بلغمی و در معنی است که وجه این قوی معتدل باشد و تقدم و تخم و سوسپا  
 اشتها و تناول قوی و فواید غذا و غلبه بر کویچه و در قوی از هر کویچه که باشد از آنست که طبیعت معتدل الا خلل بود بخلاف  
 معنی که روی بجهت طبع عسر نبود بلکه نرم شود تخصیص بعد ساعتی از قیام و وجه خاصه که آب کوشید شود پس اگر  
 سبب معنی خلط لزج بوزن بود یا مراری و وجه اکمال لذت نیز شاید است و **زوق** در وجه قوی و در وجه طبع است که در درگاه  
 در جایگاه که ثابت میباشد و از اجازت تجاوز نمیکند و چنان محسوس میکند بیمار که در قطن او جوال دوزی مرکز است و ایضا اجتناب  
 یا قله بول و براندن ریان بول و دیگر علامات و در کویچه میدهند بخلاف قوی که در او در کویچه ثابت نمینماید بلکه معتدل و  
 منبسط میکند و گاهی به فوق کایچه جوان کایچه مختلف تا محاذی قوت قطن و وقت حالینوس انا معاد قون بیلج جهات القطن فکرتک  
 او جاع و بیلج اجتهات کلها و ایضا ظاهره در قوی است که از اسفل یعنی میخیزد زیرا که ابتدا قون از زمین جاست و لذت میباشد  
 بخدی که مودی میکند در غنچه و زوق سرد و این در باطلاق طبیعت مساکن میشود بخلاف در درگاه که از زوق راحت میکیرد و **زوق**  
 در وجه قوی و در وجه رم و کبد و طبع و معده و دیدان ظاهر است از موضع منقار و معده و عوارضی لازم بر یک منقار و وجه رم  
 مستقل میباشد مایل بسوی عان و کویچه میدهند بران اعتباری طمشت و جز آن که در باب اولت بخلاف وجه قوی که در اکثر نمایان است  
 و مابقی سره و عان میباشد اما وجه دیدان بغایت خفیف میباشد و مختلف المواقف است و دیدان و ایضا افتادن آن و جز آن که در  
 اولت بران کویچه دهد اما وجه معده و جوار و سبزی بعد از این اعضا فوق ظاهر دارد و محتاج به بیان نیست و بدانست سوسپا اشتها  
 و قوی و وجه سابقین از علامات ظاهره قوی است **نایب** بسیار باشد که قوی مستقل شود بدگر امری چون فالج و در دست حاصل و در  
 پشت و بوار و مالین و وجه و استسقا و بعضی برانند که قوی از شخصه بشخصه انتقالت کند مانند **باب سوم** دوم انکه با غلیظ  
 در طبقات روئی است شود و بواسطه اهدات تمدد در معا و صینق مجری قوی آرد و علامت او وجه مستحالت و انتقالت  
 و نیامدن آروغ بوزانت و تقدم تناول اغذیه نفاذ و شدید البرودة و فواید رطبه چون انکور و خیار و جز آن و تقدم و جود قوت و قوی  
 و ایضا از خواص دلت که جونی جزی که تکمید کنند یاد کند در در زمان شود و بعد از زمان روی بسکون آرد اما زمانه در وجه  
 سبب انقصه الخمر غلیظ از جاحیه است که از رطوبات زجاجیه جدا میکند بواسطه سخونت و کمد و سکون وی  
 تلطیف و تحلیل ریان است که علت غایب تکمید و تکلیت و اندرین مرضی گاه باشد که محل اجتماع باد مرتفع شود و بینی که در  
 در آید و گاه باشد که بران نرم بر آید و این بران منسوخ است یعنی بعد از آنکه گاو و جونی بران اندازند بالا بایستد و فروز نشیند

فوز نشینند **علی** انشا و حقنه کاسر التذخ طبعی کشف **صفت** فک در بی میفید آید بور مقل جاوشیر تخ سداب چند سبب است حفظ از اثر  
مقداری لایق بکیرند و باقی شکل به بر شد و شیاف سازند **حقنه** باد شکنی سداب نام بابونه قیسوم مرزنگوشی تخم کرفس و باقی  
ناخواه اخیر قدر که خوانند در آب بکوشانند و علی **امینه** نیمل **حقنه** کینه و در کاه شیاف **حقنه** که با باشد و باد و بلغم زجاجی  
که ماده بادلت برآمده و با وجود آن وجه باقی باشد باید دانست که برود در روی افتاد و درین وقت جهت تسخیری غلظت  
امعاین **حقنه** کنند با بونه الجلیل برنج سف سداب ناخواه سیاه دانه نیم کوفته جمله را در آب بکوشانند و به بالا سبب و زنت و اند  
چند سبب است **امینه** **حقنه** نایند و بنمایند مرصی را که دوار در روی زمانه طولی بدار و تا تسخیری بود تمام حاصل کرد و زیرا که  
در این حالت سخت مطلوب است **حقنه** و تا فخرین جبراد قوی ری کول و قد ادیونی و سنجینا و تر یا ق کبر خوردنی است و  
بکاو رسی و ملک تکمید کردن و او غرض سداب و نسبت و یا سمنی مالیدی آواز نشیند تا آب سرد و کیز مقدار بر بزمیدن و بجای  
آب بر باد العسل و عرق بادیان و کلاب کفایت کردن **و نو عینه** از قوی ری که عارض میشود سبب سودا که بر شکم ریزد و باقی  
کرد چنانچه در مالک و مرایه بویغی را بید آید و علامت او از غلظت است و انتفاخ شکم یکبار که بغیر وجه شدید **علی** جهت نفوذ  
سودا مطبق افیتون دهند و برای تحلیل ریاض هر چه گفته شد از **حقنه** و شیاف و تدبیه استعمل نمایند **ناید** ضیادات و کماوت  
و جز آن از معاجینی و اندیز که در بلغمی گفته شد در ری سودا در و مجرباری درینجا جلیل العاید است و عند شده و مع فلونینا  
است مقدار دو خود یا زایان بدین **حقنه** شیاف که در بیکر و زاده را نفی دهد و بشکلی در رو آوردن خواب مخصوص چند سبب است  
سوزان مر سکنج ایونی از در یک برابر بکیرند و سازند **قسم** سبب در قوی و ایی بر چند کوزه **یک** آنکه در و موی  
در اما افتد و مجری تنگ سازد و منقوع نقل و با در نماید و قوی بید آید و علامت او تب تیز و تشنه و بر آمدن رگهاست و احساک  
نقل و وجه و حرمان در جایگاه و دم و حدوت قوی بتدریج انصباب مانا و تر آید و م و باشد که در و عظیم بود و منقوع نقل  
سازد و بول حبسی **ناید علی** فصد با سلیق یا کحل کنند از دست راست و چپ آنکه بچند دفعه بر آید و اگر بول حبسی باشد  
فصد صاف نام نایند و هر روز جهت از لاق نقل طینات دهند تا نقل در رو جامه نماند و وجه را نکند لیدان اش سداب علامت **حقنه**  
و قد کیرت منها عند احتیاجها قوی نقل ایضا و جهت تکلیف اشرب آب الو یا منقوع کوی خیاشن و شیر خسته و سزیت بنفقه نبات میوه و  
کندک آب طینا الشعل و آب کاسی و آب کاکج و آب انار که در و مغز فلوک حل کرده و غرض باد شیرینی **امینه** و ای **حقنه** سودا در  
حلیه تخم کتان با بون در آب بکوشانند و به بالا یند و ماء الشعیر و آب غلب الثعلب لب خیاشن در وی آمیزند و نیمک استعمل نمایند و اگر با  
و صحرارت شدید بود و لذغ و خارش باشد این **حقنه** نفع تمام بخشد غناب که دانه سپستان بیست دانه **حقنه** در سردی در سردی در  
بکوشانند و صاف نمایند و آب خجاری و شیر جو و لعاب بوجول بر یک بانزد در و روغن بنفشه یا با دانه در در و آینه زدن نیمک **حقنه**  
کینه و مالاکه شده که **حقنه** طبعی نکشاید ترش مسهل است و در ابتدا ای و م باید که خرقه بکباب سرکه ترکان بر موضع در دهند  
یا سندیانی **حقنه** سینه صفا و نایند و بعد از آنکه سوزش ساکن شود و ایام تر آید در کزد و ادویه طینه محله صفا سازند چون بنفشه  
و خط و ارد و جو و بابونه و مع و روغن بابونه و لعاب تخم کتان جمله هم سرشته نیمک استعمل نمایند و اگر بجای روغن بابونه روغن نارنج  
یا روغن کچن یا روغن کاه و آینه زدن و مالیدن روغن بنفشه و بابونه نیمک او تنطیل بطبیخ ادویه محله طینه سودا **حقنه**

۴۴

و خیار و کدو

۱۱۴  
۱۱۵  
۱۱۶  
۱۱۷  
۱۱۸  
۱۱۹  
۱۲۰  
۱۲۱  
۱۲۲  
۱۲۳  
۱۲۴  
۱۲۵  
۱۲۶  
۱۲۷  
۱۲۸  
۱۲۹  
۱۳۰  
۱۳۱  
۱۳۲  
۱۳۳  
۱۳۴  
۱۳۵  
۱۳۶  
۱۳۷  
۱۳۸  
۱۳۹  
۱۴۰  
۱۴۱  
۱۴۲  
۱۴۳  
۱۴۴  
۱۴۵  
۱۴۶  
۱۴۷  
۱۴۸  
۱۴۹  
۱۵۰  
۱۵۱  
۱۵۲  
۱۵۳  
۱۵۴  
۱۵۵  
۱۵۶  
۱۵۷  
۱۵۸  
۱۵۹  
۱۶۰  
۱۶۱  
۱۶۲  
۱۶۳  
۱۶۴  
۱۶۵  
۱۶۶  
۱۶۷  
۱۶۸  
۱۶۹  
۱۷۰  
۱۷۱  
۱۷۲  
۱۷۳  
۱۷۴  
۱۷۵  
۱۷۶  
۱۷۷  
۱۷۸  
۱۷۹  
۱۸۰  
۱۸۱  
۱۸۲  
۱۸۳  
۱۸۴  
۱۸۵  
۱۸۶  
۱۸۷  
۱۸۸  
۱۸۹  
۱۹۰  
۱۹۱  
۱۹۲  
۱۹۳  
۱۹۴  
۱۹۵  
۱۹۶  
۱۹۷  
۱۹۸  
۱۹۹  
۲۰۰

اتفاق

**و بدانکه در علیّه این قسم تجمل باید کرد تا منجر بایاوسی نشود و در آنکه در او صغری در اما افتد و قولنج آرد و علامت او انزوه و سوزش و**  
**و توماری و تلخی در دهان و وجه لذات علیّه آنچه در موی است تدبیر اینست که هر چند که بدان حالت نیست و اینجا که صغری غالبتر بود و بیشتر**  
**باشد با او میسر و برزق مستویان نیز داخل نمایند و در اینجا نیز بت بزوری و منزبت سغنه و منزبت کل مرواب که در موی بافتد و مقلند و**  
**کلاب باوق باویان سود دارد و در آنکه در موی روزه اما افتد و قولنج آرد و این قسم نادر افتد و علامت او سست بدن و کفایت قولنج**  
**در روی و تب و آید تشنگی نابود و تقم بلغمه بر از علیّه است و از قولنج لعل و قیوم صغری نماید بر لب در جایگاه درد و جفتد که**  
**میغ بلغم بود استغری نماید و موی ترد درون میزند و از آب سرد و مغذات خصوصاً از گداز و خیار و مانند آن اعتر از واجب است**  
**و در قولنج بلغمی است تدبیر آنست و آنکه برای او را بارق اعضای باطنه مخصوص است علیّه و است چهار آنکه در سلب سوداوی**  
**در اما افتد و قولنج آرد و علامت او قتل و قلت و ج و تشنگی و تقم فساد سپر علیّه است که از جرم دفع و روغن باد و ادویه نوز تشنگی**  
**ساخته باشد استغری نماید و بطبع حش اینی محلا طینه از آن فرماید و مطبوخ ایتیمون نوسند و شورایی خوب خورد و صغری که در قولنج**  
**بلغمی و موی مذکور است سود دارد و این قسم نیز نادر افتد چهارم در قولنج التوائی و فتیجی قسمت از التوائی و التوائی است که در او**  
**از جای خود برود یا به سجد بهیچ که تقعد در وی افتد و وقع التواد در او که مسیح است به امور بیشتر است و التوائی است که در او**  
**آنکه در او بیخ خود و تقعد در او افتد و آنکه موی را با لکه او را با بابت موی با میگرد گسته شود و منبتک در او است که صفاق منفتح کرد**  
**و پاره شود در او جای خود گدازد بد آنسو که آید پس اگر این فتق صفاق قویب با رستی یعنی کشی را با باشد فروری آید هر کسی انشنان رو**  
**خصوصاً غور صفاق در شرح او گفته اند و فرود آمدن رو در کسی خصیصتی مسیح است به قزو و علامت قولنج التوائی آنست که حرکت عینف**  
**یا جستی یا جبری کران تر دانی یا از جای بلند افتاد یا فتق افتاد شده باشد و بر آن قولنج پیدا آید و تقعد در او است که مریض را**  
**را پیش از این قولنج عادت نبود و از خاصه این قولنج است که در درونک جانابت باشد و مقشابه الا حال بود قینه انتقی نکند و زیادت لیب**  
**نیکد بلکه تریک حالت باشد بخلاف ریجی و لقا که در درون ریجی منتقل باشد و در ریجی بعضی اوقات بغایت غلبه کند و آنجا که موجب**  
**التوافق باشد تقعد و بلندی مراق از موضع و مریض انشنانی گوید و در وقت وقوع فتق در او جنانچه در امر اضی صفاق ذکر خواهد یافت**  
**علیه بیمار را بر نماید تا بر پشت بخوابد و خود را مستوی دارد و پس شکم و خاصه و موی بزوی بالند بر وجهی منار تار و در جابجاء و اگر اینی**  
**تدبیر پسند نکند بعد از مالیدن شکم او بر میمان سخت تر بندد و چهار کسی دست و پای او را بگیرد و بردارند بهیچ که پشت او دو تو شود**  
**و شک او در قعر افتد و بهیچ شک او را بجنبانند به جانب تار و در موضع اصحاب باز آید و اگر بدین طریق مریض باز نیاید بر میخیزد**  
**باید که سیاه زرد یعنی ناکه بگیرد و بشویند و مقدار یک او قه که گری بالا در است یا دو او قه مریض را بنوشانند و بنویانند تا چند**  
**قدم بگردن شک او را از در دست خود سخت بگیرند یعنی که میلان عمر از فوق با سفلی باشد و در بنوقت باید که مریض ایستاد بود**  
**و عمر همیکنند و بتدریج فرمایند تا که سیاه فرود افتد و درون بجای خود میل نماید و بعد از آن سیاه از شکشورای اسپید با جرب**  
**و بنوعی چند روز بهیچ شورای پسند کنند و از دیگر اغذیه بهر هر چند تا که از شکشورای غمگین از نقل سیاه پدید آید باشد و در وقت**  
**که بگردد زیاد و روز بیشتر از سیاه نیز غذا بهیچ شورای سا با جرب سازند تا از قشر او بی ضرر پدید آید و گاه باشد که**  
**بطن بر نیاید و بدان سبب دردی بنور آید و اگر غلبه نماید و بیمار مضطرب شود و تدبیر اینی وقت آنست که مریض را شورای گدازند بهیچ**  
**که با آنها اورالت بسوی آسمان باشد و زمانه است بهیچ وضع بدانند تا که سیاه تمام از بدن بیرون افتد و از چهار سیاه گفته اند که موقول**  
**گویند بکار نبردند که مریض است لغو ذی العروق و نالسته نیز استغری نمایند که مضر است و سیاه است که سیاه است**

سیاه



در صلابه معتدله و آب درخت بیدار بجز بروی ایزد و بالذات که سیاه و چو کز سیاه جدا شود پس آب مذکور در نایند و آب درخت  
برای ایزد و باز بالذات فی مخالفت پس این آب نیز بر اندازند و سیاه و چو بر نند و آنجا که آب سرد و چو و غلبه غلبه بهم نرسد بیارند  
بید و بیلد و آمد و یکشنبه و در آب شیرین تر کنند پس آب و چو استاند و در آب سیاه را بالذات که باک کرده و در **لین** و دیگر آنست که بر کنند  
سیاه بود و منقوع و آب بیکرطل و در دیک انداخته چون نند بر آنگه و هرگاه آب رو بکی نند بیل او دیگر ایزد و همچنان چون نند  
تا که آب منقوع شود سیاه که در سیاه است و سیاه از شوائب او و بر آب مالک معدنیه پاک کرده و **فایده** قولنج التوائی که نوی  
فتق و قزو باشد بر روی بعد از بجای آمدن رو با کجیل مذکور همانست که در فتق و قزو گفته اند و این ز فایده مره بر امعاء  
که در او از جای رفتی نند ضرورت و بر محل فتق او و در قاضی نهادن و آن جای را باقی نفع تمام دارد **قسم** پنجم اندر قولنج فتق و  
ظاهر است که چون نفل در رو است شود قولنج آرد و احتیاجی نفل را نه نسبت یک آنکه طمانینه خسته باشد چون کاورسی و بلوط و  
ذره و هم آنکه قلیل مقدار خورده شود و سبب قله او را نفع بر دفع نبرد از در سیم آنکه حرارت یا بیوسته در امعاء افتد و سبب  
نفل در رو باقی شود و بر نند و این باشد که از کلت که می از هر عارضی شود که رو را از امعاء نند و مائیه بسیار از بدن بر آید  
بر سبب او را ز قول یا اسهال و مائیه اندکی و بدنی خشک گردد پس اعضا از غذا جذب مائیه نمایند یا استقصا و نفل خشک در رو در  
بماند و ظاهر است که تا نفل را قوام مائل بر طوبه نبود بر نند **نیم** آنکه تخلل در بدن بسیار افتد که تخلل بدنی یا کرمی امعاء  
منوط و معلیه که در خروج مائیه گفته شد احتیاجی نفل آرد **ششم** آنکه حرمت امعاء شود بواسطه تخدرات یا سبب سوء مزاج یا در امعاء  
در امعاء افتد و باشد که در او ناهمواری نند و در مزل کس او کرده و هم آنکه در منقوعی که مائیه نهی و امعاء است همه اهل صفا  
بر معاسده عارضی شود و صفا که منته و اخلاص امعاء است از انصباب باز ماند و با ضرر و نفل بسته شود و ششم آنکه دیدن و  
در امعاء تولد شود و نفل که با معا آید رطوبت او را بخورد و نفل خشک بسته ماند و قولنج آرد و هم آنکه رو را قولنج ضعیف شود و در  
وضعه نماند و در این افواج است و نیز در یک مژده بیان آن اند اما علامت قولنج فتق کلیه آنست که با و نفل و امعاء مرتبه بود که گویند  
روانی شکاف پس آنچه از بیسی طمان باشد آن او نفع تناول اغذیه یا سبب است چون برنج و کاورسی و خران و آنچه از نفعه طمان باشد  
نفل نفل طمان بر آن گویند و در آنچه از حرارت امعاء باشد علامت او شده است نفل و التهاب و لاغزی مزاج و آنکه بعضی از حد  
قولنج نفل خشک و بدو و سیاه مائل بر بی آمده باشد پس اگر مویزنی حرارت نند باشد خشک و مان پیدا بود و گاه گاه تب آید  
و باشد که بر قانی او می ناید و آنچه از بیوسته امعاء باشد علامت همانست که حرارت امعاء نند سوای التهاب مزاج و نئی و سوز  
بر از آنچه از بیست امعاء باشند آن او است که طبیعت اجابت نکند اگر چه جزای تیر خوردن و سیر و خوردن و زخمی و مانند آن  
درک اذیت نماید و در آنکه جزای حماد و چون بول و ننگ صابونی بردارند هر چه تناول نمایند نفع نماند آرد و آنچه از کثرت در رو  
بول یا افراط مزاج مائیه بود نشان او خردن قولنج است عقب در ارجل و اندفاع مائیه که مغرط باشد و آنچه از کثرت تخلل بدن بودن آن  
و در سبب خلالت چون هو اول و نفل مسام و کثرت مزاج و نفل صناع ذی تخلل و نفل صدادی و مانند آن و آنچه از سده  
نفل در امعاء و امعاء بدید اندکشان او سبب است و نفع نفل و ظهور تر قانی جناب ز باب رقیان آثار این سده بتوصل  
در مائیه و آنچه در بدن بودن آن او بجان وجه و غشیان است در طول و بالا علامت در بابی گفته آید و آنچه از ضعف قولنج باشند نشان  
و این است که بر از بر نند مائیه است و یا نفع بر سبب کلیه از سبب که باشد خستی در کثرت و نفل و اندفاع نفل کوشند و این  
چنان باشد که آنکه در رو و نفل مائیه و کرمی نند و شوربای حرب لغز انده و کرمی شوربای مرغ و ما کمان فریب نند و کثرت  
و این که در امعاء حرارت و بیوسته باشد جلاب بنوعه و غلبه غلبه و کالین و تر جلیان و نبات سو و منقوع است و شربت بنوعه پاک

عشرب

۱۰۰



که این مرض از او یک و طما سرد قابض و بی سمیه پدید آید و نشانی او قهقهه است **علیه** از آنکه اسباب قوی و این مرض واحد است بحسب  
 آنچه در وی گفته اند استغنی نمایند بدانند که در ابتدا این علت قصد نفع یک دارد و غایت آن خوف و با شد با او موجود بود و نفعی  
 که مانع در فصد نباشد و دیگر تدبیر تلخ و تصمید و جز آن بر حسب مشاهده طبیب حاذق است اما آنجا که در او یا غدا نماند و سبب باشد  
 باید که بزودی بنوشند آب شیرین و غرض که خد یا با او امیخته و در کشتن آن شیخی فاسد بروی آید بعد طبع را تمام سازند **فایده**  
 در ذکر او و یک با آنجا صیغه خوردن آن انواع قوی را سود دارد و شو بای بدید و گوشت او و خراش غشک غصه و کرم  
 بریان و شانه کوزن سوخته اما کرم بریان شدید التفع و شانه کوزن سوخته در دصعب در یکساعت زوی نند و اگر  
 خرد زنیب که از خوردن آن حوان حاصل شده باشد بکشد و با شراب یا ماء العسل آمیزند و بلیسند نفع عجیب بخش اما مسوفت برکنی  
 که از خوردن آن حوان حاصل شده است که سبب کضم باشد و از آن سرکنی آنچه بر شوک خار مظهر بود بغایت سود  
 بود بهتر عمل کند **فصل** اندر خصر و او است که نام قبضی مانند مایه طویل خواه با در بود خواه در در بی خصر عام است از قول **علیه**  
 بدانچه در قول است رفع قبضی نماند بحسب رعایت مزاج و این دو امین است آنچه زود بنفشه زبیب دانه بر آورده اصل الوکی از هر یک جزوی  
 پس زود و صاف نماند و مفر قوی خیار شنبه و روغن بادام اضافی که بر بند تا دو هفته خنک طبع زایل کند و باشد که ترید و بسفای نرفی  
 معالجه اگر مانع نبود **فصل** اندر ویلان یعنی کرم شک و این از لطوبت بلغمی که در امعاء متعفن شود متولد در دو انواع او چهار قسم  
 اول آنکه مسیح است حیات و وی دراز بود تا یک و جب بلکه بگز و این نوع در امعاء علیا تولد کند و علامت او مغلط و نفوس  
 و سردی اطراف و سرفه خشک و کایا و بر هم سایشی دندان در خواب و حساسی دغینه و لذت در خم سرد و یافتی حرکت تصاعدا نماند  
 بسوی مکه حالت کربنیا و بر آمدن آن بقیه یا در برابر از اجیانا و قلت بر از و خنک طبع و سرعت جوع و اشتها بطبی جنبانچه در دستها میشود  
 و باشد که از حرکات موزون و بخارات متعفن حیات اعراضی از وی شبیه لبرع چون سقوط و تشنج و التواء پدید آید و از ضایع همه انواع  
 دیدن است که در روز لهما خشک شوند و در شب تر گردند و لعاب از دهن سیلان نماید **علیه** در قتل و اخراج تو شند بدین طریق که  
 از بیای شیرین یا بنوشند یک رطل با قند شیرینی ساخته و روز چهارم دو ای که قاتل و مخرج حیات بود با شکر آمیخته بخورند تا کرم کربنیا  
 شرب و این بنید کنند تا بوی او را نرسد بوی او که تنور نماید **فصل** در ای مذکور برنگ کایا معتز و مخرجی در ترید و قبیل از هر یک جنب  
 ترسی و قسط طبع از هر یک مخرج شش قدر یک بندی یکدم گرفته بجهت سردی بخورند **فصل** در ای مذکور برنگ کایا معتز و مخرجی در ترید و قبیل از هر یک جنب  
 یکس از مادانه برون کرم دو عدد مغز چهار مغز است در آن کوفه در وقت خواب میل نمایند و اگر خوردن دو امکره دارد و بیمار طلقه نمایند  
 و سماق و آقا قیاسی ممتوم ستراب امیخته بر شک ضامور از دهن شیاف سود دارد شیخ حنظل دانه و نم قبیل نیم در یک بویند و بزهر کایا  
 شیاف سازند و در آنجا که قند و شیاف بکار آنتوان بر باد تلخ و قبیل و کبر و مکی در کربنیا ستر که آمیخته بر شک گذارند و در مخرج  
 و هر وقت طویله دانه از هر یک دو مثقال بکوبند و آب برنگ کایا معتز برنگ کایا معتز و مخرجی در ترید و قبیل از هر یک جنب  
 سردی کرم مخرجی بود پسند است چنان آب کالین و زرفوشه توت و زنیوب با مثلک آمیخته و کسین خشک بر روز یک مثقال با  
 مثلک یا کسین آمیخته خوردن تا سلسه روز شود مندر است و آب برنگ کایا معتز و مخرجی در ترید و قبیل از هر یک جنب  
 انار ترشی و بیخ کزک کوبیده و آب از امیل نمایند که معده را یکت و زونی آورده و جرب است و سماق را اگر در آب جالند و آن آب بنوشند

در روز چهارم این حوان آوری اندر فصد سبب می از خوردن یا مسوفت برکنی  
 او نیز نباید که بر کند لیکن این حوان باید که تمام را بر صفا بشود و اگر در آن حوان  
 غلیظه که در آن پوست بلک با پوست کزک است با پوست کزک در آن حوان

۱۰۰  
۱۰۱  
۱۰۲  
۱۰۳  
۱۰۴  
۱۰۵  
۱۰۶  
۱۰۷  
۱۰۸  
۱۰۹  
۱۱۰  
۱۱۱  
۱۱۲  
۱۱۳  
۱۱۴  
۱۱۵  
۱۱۶  
۱۱۷  
۱۱۸  
۱۱۹  
۱۲۰  
۱۲۱  
۱۲۲  
۱۲۳  
۱۲۴  
۱۲۵  
۱۲۶  
۱۲۷  
۱۲۸  
۱۲۹  
۱۳۰  
۱۳۱  
۱۳۲  
۱۳۳  
۱۳۴  
۱۳۵  
۱۳۶  
۱۳۷  
۱۳۸  
۱۳۹  
۱۴۰  
۱۴۱  
۱۴۲  
۱۴۳  
۱۴۴  
۱۴۵  
۱۴۶  
۱۴۷  
۱۴۸  
۱۴۹  
۱۵۰  
۱۵۱  
۱۵۲  
۱۵۳  
۱۵۴  
۱۵۵  
۱۵۶  
۱۵۷  
۱۵۸  
۱۵۹  
۱۶۰  
۱۶۱  
۱۶۲  
۱۶۳  
۱۶۴  
۱۶۵  
۱۶۶  
۱۶۷  
۱۶۸  
۱۶۹  
۱۷۰  
۱۷۱  
۱۷۲  
۱۷۳  
۱۷۴  
۱۷۵  
۱۷۶  
۱۷۷  
۱۷۸  
۱۷۹  
۱۸۰  
۱۸۱  
۱۸۲  
۱۸۳  
۱۸۴  
۱۸۵  
۱۸۶  
۱۸۷  
۱۸۸  
۱۸۹  
۱۹۰  
۱۹۱  
۱۹۲  
۱۹۳  
۱۹۴  
۱۹۵  
۱۹۶  
۱۹۷  
۱۹۸  
۱۹۹  
۲۰۰

که را بکشد و بعد از استخوان آبگام نوشیدن مقدار چهارم تا ششیم تا منقش نماید دارد در سینه زد و در دهن مری مرضی استراحت از خوردن  
 شیرین و جرب جزای غلیظ ضروریست بعد از تنقیح تا که مایه او تمام پاک شود از انما و مدد نیاید و نیکوترین غذا مطبخه و قلیا است  
 با قلیا که و قبل از غذا آبگام خوردن سود دارد و ترش و کویا و بادام و چهار مغز نفع مندرک و پند و تان و فطیر سرد دارد **صفت دوم** دو کوب  
 که در مری را نفع دهد صفا و ترش با پوست درخت شاه قوت و بولست درخت انار ترش هر دو را یکبار در آب تر کند و بوی در  
 تنور زنده بکشد شود پس صاف سازند آب یک سق و قاشق در رو امیزند و عمل نمایند تا شرب نمایند **قسم سوم** دو کوب غریبی باشند  
 چون کدو اندام سیست به جرب القوه **قسم سوم** نیم کوب مستدیر الهیه باشند و باید دانست که این در وقت در قوی و اعراض متولد میکند  
 و برتری اقسام است و علامت اینان کثرت اشتهاست و برآمدگی با نقل اجیان و صغره زنگ و سیلان لعاب خشک لب در روز و تری آن  
 در شب و موفقیت حیات و این قسم است که بیمار در رخا در اندوزانی طول بنشیند تا که بدن او کوشد و تشنگی غلبه نماید پس  
 باره از رخ یا طرقتک آب شدید البرد بر روی برشم او نهند و بماند و به بیند تری اگر بالای ناف او بگذرد و از شکم در اینجا  
 محسوس شود نشانی حیات باشد و اگر در زیر ناف نشود و بلندی معلوم کرد نشانی جرب القوه باشد **علاج** در قتل و اخراج گوشت بد با جرب  
 حیات ذکر شد و از ادویه هر چه قویتر بود استعمل نمایند زیرا که محل اینان فروتر از محل حیات است و در ادویه هر چه قویتر بود تا رسیدن  
 با معاد غلظت وقت او شکسته شود و عمل نیک نهند از نفع حقه در اینجا بیشتر است و بعد از آنکه کم بر آید جهت انقطاع رطوبات لزج  
 که مانده است آبگام بر نهان بنوشند و از هر سه و با یک و پندیر ترش و شیر و مانند آنکه مویله رطوبه بود بر پندیرند و اگر ترش که  
 بنوشند خدا حد اگر غلیظ بود با با بعضی ادویه نافع تر نفع باشد قطع مایه دیدان نماید **صفت دوم** در وقت سوس که غلبت  
 از آن سود دارد در مری ترش و زنگ کایا مغز از نیک متغیایک بندی دانست و نیم ترید کند و شش غلظت در اینجا زنگ بپزند و تا  
 که در حیات گفته شد بداند با شیر آمیخته یا با چیزی دیگر **دوای جرب القوه** در رطوبات از به فاسد را از آنجا برود از نیک کایا مغز خوش  
 ترید و در موز سیاه پنج دریم امیزند و مقدار حاجت بخورند و دیگر آنچه در قسم اول گفته شد از مراعات زهر مرغی دارند **قسم چهارم** همان آنکه  
 خورد بود شب بگری که در سر که و پیزی افتد و این در رو مستقیم بیداشود و اگر چه غلظ دیدان برود اصناف که اطلاق کرد اندام در اکثر  
 مراد از دیدان همین قسم میباشد و علامت او خارش و در غده ملقو است و ظهور وی با نقل **علاج** حقه کسب جزی که رو را پاک کند و پندیر  
 خسته زرد و تلخ یا در آب سرداب تر که محول سازند و همین عمل دارد هر که در آب فستق یا در آب برکستق یا در قطران حل کنند و پندیر  
 بدان الون بردارند و اگر مرضی کودک بود در مری کینند که سوسوی نیم درم کوفته بخته باب برکستق یا اینجته بر ناف طمانند **صفت**  
 فاسد برکستق یک دست جله چون نند و صاف کنند و شش غلظت در آن بر سر آن از نند و حقه نمایند و کودکان را این مرضی بسیار افتد و زهر  
 کند و اما بمران را کمتر افتد و مشط کتر باشد خاصه اگر در مری بماند لهذا تمهیل بعلیه منکرانند و نیکوترین حیل برای اخراج اینان آنست که سوس  
 هم سرشته فاسد سازند و بردارند پس از لحظ سوان معتدل را بر اثر جراب بردارند و آنست که گنارای مشط را سرشته بخار  
 و بکشیند و چون که ظاهر شود بگیرند و بر آزند و اگر حویا معتدل خورده باشد مغز خسته است و سوسوی یک سوز او هم کوفته طمانند  
 خوردن شکر و نار حیل کودکان را معین است در بیاعت و جرب دانستی معتدل اینان برای مری در مری کم و خاریدن آن  
 نفع یکا دارد و زیت انفاق در اخراج جمیع اقسام در سود دارد بخورند یا بر معتدل مالند **دوای جرب القوه** و وی

طفا

دوی مشتمل است بر چند فصل **فصل اول** اندر بوسیر و آن بر دو قسم است **قسم اول** آنکه بر سر رگهای مقعد فرو نینهد و نباید از آن غلیظ سوداوی  
 و این از وی در جوششی هفت گون میباشد **قسم دوم** آنکه سرخه منسوخ نشود و چیزی از ترش نگیرد **قسم سوم** آنکه شناخته و بجا دارد و آن را **قسم چهارم**  
**سیما** آنکه در دست عرضی بود همچون دانه انکور و آنرا عینیت گویند **قسم پنجم** آنکه با بخیر ماند و آنرا تینیت گویند **قسم ششم** آنکه صغیر و صلب باشد و خود  
 باشد و آنرا فولوی گویند **قسم هفتم** آنکه دراز و صلب باشد و آنرا فرما باشد و آنرا امری گویند **قسم هشتم** آنکه دراز و نرم باشد و توت باشد و آنرا توتی گویند  
 و سر توتی مدور و محبب بود و پنج اوباریک باشد و یک از این اقسام یا عمیا بود یا دایمی و مع ذلک یا خایه ترش باشد یا داخل وی  
 بر چند داخل ترش بود **الصوب العلیل** است و عمیا آنست که سوراخ ندارد و از وی هیچ نیاید و دایمی آنکه سوراخ دارد و زرد آب  
 و فنی از وی ترش نماید و درین در دانهک باشد استخوان ماده اموزیه و بدترین طبع اقسام بوسیر نخاله است پس از آن  
 تینیت بوده آنچه بلند بود و سراویل بزیر یاب پس داشته باشد و گاه حبسی بول محبب نماید و در آنشیدار و رو باشد و آنست که  
 سوزشی و در ریشید یا لنع در با سوراخ فنی صغیر است و خلیدن و کثرت فعل و قلة لنع علامت فنی غلیظ **علیل** اگر فنی  
 غالب بود یک بالینق از نندبارک صاف و مایضی بحاجت و بین الوار کین جامت کند و جهت تلبین شکم مطون ببلد و هند و با صلح  
 جکو سبز کوشند و از اغذیه هر چه مولد فنی صالح باشد چون اسپند با جات که با کوشند مایه فنی ساخته باشند خوردن فنی نمایند  
 و هر چه غلیظ یا شور بود منع نمایند چون کوشند گاو و آب و آهو و باد بخان و عدسی و کرب و شیر و زرد و آب شور و جز آن از اغذیه  
 و فواکه و ادویه که این علت را مخرج دارد و مجد و رانی کوشند که طایم باشد و برای تلبین بیلد مراب و اطهر لبا و اطهر لعل صغیر و اطهر لعل  
 با کوشند و مانند آن کرا که با انسهال بود در آن وقت با سمساک حاجت باشد بقدر حاجت و بعد از حصول تنقیح و اصلاح نظر  
 بر احوال بوسیر کنند و محبب او تدارک نمایند مثلا بوسیر ایضا در درون کنند چیزی که آنرا بر زرد و خشک کند استعمال نمایند و اگر بوسیر  
 عینیت و باد در بود و فنی باشد طبری استعمال نمایند که درین رگهای مقعد را بکشند و فنی از آن بر آرد و تسکین روی نماید و اگر  
 سیلان فنی از بوسیر با فنی بود و فنی ترش و صاف در حقیق آید و ضعف حادث گردد با سست فنی که ترزند اما آنجا که حرکت  
 شده باشد و خوف ضعف قوی شود و فنی لیه آید سوراخ آنست که در حبسی مبادرت نکنند زیرا که در بر آمدن این فنی امنی است از  
 چند امضی سوداوی چون مایه کیمیا و صفای و صدها سوداوی و وجه الوارک در درون و درم و مانند آن لند آنکه فنی بوسیر  
 فنی فنی حیفی است که از چند بیماری آمانی میدهد و از بیوقت بند کنند همان امرانی مودی شود و اگر تداوم ببرد که در تنقید  
 از نینها سوداوی نند قطع نمایند بطریق که گفته آید و علیل تام بهیمنی است و اکنون ادویه یک از آن حالات تفصیل مذکور شود  
 بون الی او **ادویه** که همتیست و سوط که کار کند بکشد بویک اسج و جوز السرد و قحاح باد بخان و پوست بچ کبر و در تنقید و سطل و سطل  
 حکم و معنی بخیر کنند مغز و او محبب و طریق بخیر است که پیشکش ترش فروزند و از این ادویه هر چه بهر سرد بر آن سوزند و طعمی  
 که از او سوراخ بود برین آنتی بوشند و بیماری را بر طعمی نیند چنانکه مقعد او بر سوراخ باشد و دودی که بر آید در مقعد  
 در آید و باید که در فنی زمانه طولانی بکشد تا که فنی در فرو نینهد و باید آید **ادویه** دیگر که بوسیر را خشک سازد پوست انار و  
 کند و جفت بلوط و جوز السرد و چهار انگور بکشد و آنرا بکشد و در فنی بکشد و در فنی بکشد و در فنی بکشد و در فنی بکشد  
 معنی از فنی و کند و در فنی فنی که بکشد و در فنی فنی که بکشد و در فنی فنی که بکشد و در فنی فنی که بکشد و در فنی فنی که بکشد

نیمی

۱۰۰  
۱۰۱  
۱۰۲  
۱۰۳  
۱۰۴  
۱۰۵  
۱۰۶  
۱۰۷  
۱۰۸  
۱۰۹  
۱۱۰  
۱۱۱  
۱۱۲  
۱۱۳  
۱۱۴  
۱۱۵  
۱۱۶  
۱۱۷  
۱۱۸  
۱۱۹  
۱۲۰  
۱۲۱  
۱۲۲  
۱۲۳  
۱۲۴  
۱۲۵  
۱۲۶  
۱۲۷  
۱۲۸  
۱۲۹  
۱۳۰  
۱۳۱  
۱۳۲  
۱۳۳  
۱۳۴  
۱۳۵  
۱۳۶  
۱۳۷  
۱۳۸  
۱۳۹  
۱۴۰  
۱۴۱  
۱۴۲  
۱۴۳  
۱۴۴  
۱۴۵  
۱۴۶  
۱۴۷  
۱۴۸  
۱۴۹  
۱۵۰  
۱۵۱  
۱۵۲  
۱۵۳  
۱۵۴  
۱۵۵  
۱۵۶  
۱۵۷  
۱۵۸  
۱۵۹  
۱۶۰  
۱۶۱  
۱۶۲  
۱۶۳  
۱۶۴  
۱۶۵  
۱۶۶  
۱۶۷  
۱۶۸  
۱۶۹  
۱۷۰  
۱۷۱  
۱۷۲  
۱۷۳  
۱۷۴  
۱۷۵  
۱۷۶  
۱۷۷  
۱۷۸  
۱۷۹  
۱۸۰  
۱۸۱  
۱۸۲  
۱۸۳  
۱۸۴  
۱۸۵  
۱۸۶  
۱۸۷  
۱۸۸  
۱۸۹  
۱۹۰  
۱۹۱  
۱۹۲  
۱۹۳  
۱۹۴  
۱۹۵  
۱۹۶  
۱۹۷  
۱۹۸  
۱۹۹  
۲۰۰

نزد و طینت نام آنست و صوف یا بنفشه بدان آید و موی سبز و موی علی دارد سر که کبوتر و قد و خورم و باید در آنست که چینی مفتحات مذکور  
خواهند است و کینه خندان استی نمایند و روغن مغز غنچه شفتالو و مغز ساق گاو و بید کوهانی کشته بر بوی سیرالند تا نریخا در وی پدید آید  
و از مفتحات زودک باشد زیرا که از قبل از تلخی فرو نهد مفتحات بکار برند ایلام مغز آرد و بوی سیرالند و بسیار باشد که مفضل  
صافی و مایه صوف بوی سیرالند کرد و بسیار باشد که تلخی بسند که در کثافتی و با ستم مفتحات حاجت نیفتد با جبهه تیرگاه ادره  
در عمل آرد در دستید آرد و از سنده و جع با سوری بر سر سنده مضمون خواهد کرد و قوه ساقط خواهد شد ادره مسکن الوجع خواهد یافتند  
**صفت** آن بکیر نو اکلیمک افیون و طنج و زعفران و موم کتان در روغن بید کوهانی و مقل و پیاز و میوه ساید و مغز ساق گاو و  
مغز کوهانی کشته و آنچه کوفته است بگویند و ترجمه کراختن است بگذارند و بهم بپوشند تا بچون مرهم شود و خواهد یافتند و این هم مسکن است و  
مفتحات **ادویه** دیگر که در در اینها ندرک است بچون شانه تا مبراشود و روغن کل و سبزه تخم مرغ بر سرشند و قدری افیون آمیزند و مضمون  
کنند و مرهم اسپید را برای تسکین وجع مخصوص **صفت** آن سبزه از زرد موم سپید و روغن کل با هم حل کنند تا یک نشود پس بکار برند  
و اگر پیاز را بر روغن کاه و بخت نیمه معقد کنند در در اینها ندرک و روغن کاه و پیاز و روغن جوز خجسته و در راوی نرم کاه ایلی عمل دارد و بسیار  
کوهانی کشته در روغن کاه و کد افیون افزاید بوی سیرالند و تسکین آنست تا در اندک بالند با موم ساق از زرد و بعضی با روغن کل فستق تمام  
**ادویه** که جهت قبضه صوف بوی سیرالند و قوی کرا و بخت مقل مسکن بچون خجسته اجدید خورد و ضایف کالی بردارند و طنج ماز و بولست  
و موم و تخم کل و اقا قی و مانند آن بر سینه آید و این سازند و اگر بنفشه خرگوشی و شنبه عنکبوت با آب ساقی محلی یا آب تنه ترکان بنزد  
قالبه یا بسحق مرد اسب و اسپید با بلالیند و معقد کنند و بوی سیرالند و روغن زرد کوهانی از این کدوی العوز **صفت** مقل مسکن بید سبزه  
بوست بیلد کباب بوست بیلد مقل از یک دوم مرجان کرا با صدف سخته از یک یک مقل از یک استخوان حل کنند و  
دیگر ادره کوفته بخت بان بر سرشند و صفت از زرد و در روغن کاه و سبزه کباب سبزه بر روغن کاه و سبزه کباب و مقل کل  
در مقل را در آب کد کد حل کنند و در کد کد کوفته بخت بان بر سرشند و صفت از زرد و در روغن کاه و سبزه کباب و مقل کل  
شب اقا قی صوف بوی سیرالند و ضایف سازند و در **ادویه** تدبیر قطع بیان کنیم باید دانست که قطع علیه است و وف هم دارد پس داد که گوارا  
قوی نباشد قطع نه بردارند و قطع یا بانی است یا بوضع ادویه الکاله چون دیک بر دیک و فلا فیون و زرا بنفشه و در جوته بود صواب در آنست که همه را  
نه برند بلکه یک بردارند تا حیوان اگرمان بداند سواد بر آمدن ادره راه باشد و از آفات مذکوره خوف نباشد چنانچه فرو صایای بطراطالت و لایحوز  
استقاط کل البواسیر بل بچون بترک واحد آنها و نیز گفته اند صواب آنست که اگر بوی سیرالند باشد خندان بکار برند و بعد از آنکه او فرو نشود  
دیگر برند و همچنان یک یک برند تا که یک عدد باقی ماند پس از این در جهت تسکین قوی فاسد و آنجا که قطع بدو خواهد آمد باید که ادویه قاطعه  
بر نفسی فرو نهد بنهند تا که سبزه کد و بیفتد و کونست صحیح نظر شود پس برام مدله تدارک کنند و قطع بانی بود یا ندره رعایت  
حک بیمار واجب است مثلا اگر قوی دل و محتمل الوجع بود یکبار که برند و کد بخت بر قطع نماید و فیما بین برام مسکن تدارک نماید  
و همچنان می کنند تا که بوی سیرالند شود **تغذیه** بوی سیرالند که غایر رود داخل شنبه باشد و قطع او خواهد آمد که بچون معقد او نهند و  
بلکنند تا که منعقد شود معقد و فرو نهد بنظر در آید پس برند از آبها یا بید ادره صوفی که ذکر یافتند **صفت** صغیر که ستر خاد معده  
و بوی سیرالند قطع بوست بیلد کباب و زرد و بیلد سبزه و بوست بیلد و مقل مسکن صوف بوی سیرالند و روغن کاه و سبزه کباب

ساخته باشند تا وقت گذشتند نوبت دوم **اطریق** که شام کند و بوالسیرانغ عظیم دهد بورت هیدک کابا و بورت بلید و آنکه نوبت  
 بر یک دو درم عقل از وقت نوبت اول در آب گندم حل نمایند و سه جند سل اضافه فرمایند و چون نوبت تمام آید او را  
 کوفته بخته بان بکشند نوبت سه منقذ **قسم** دوم آنکه مسیحت **برج البکر** و این بادیت غلیظ عسرت تحلیل که حادثه میکند در وی  
 بختی قوی و از آنجا که صاعد میشود بسوی پشت و سراسیمه و گاهی فرومی آید بخصیتی و قوی و قطن و جو را متعود  
 احداث مینماید در شکم و با او باشد که اسهال آرد یا شکم قوی کند و گاهی بجانب اندامهای دیگر چون دست و پای میل مینماید و  
 او از آن وقت مناسبت و برخواستن آوازی بر آید و این او از مفاصل **رافو** گویند و نسبت ای علت خلط سوداوست  
 که بر گرد آید و باین متولد شود پس بسبب رارت که مستحیل شود به باد غلیظ و سبب غلظت تحلیل نه پذیرد و در نوبت  
 بلورد و احداث نماید آنچه گفته شد و اگر چه این منقذ نسبت نداد اما که مبدوم و گردا و منصب می آید و علت لیکن کلهت  
 منارکت لغظی که به با سودا در درین باب منبسط یافته **علیه** تنقیح سودا کنند بطریق افیتون و بعد جوارنها و جز آن که با دشمن بود  
 تناد کنند و باید که با او به باد شکم مرات ترکیب نمایند تا از در او در تر بگرد رسد و هر چه باد انگیز باشد چون شیرما و فوکر و مانند  
 آن ترک نمایند **نوع** که باد بوالسیرا فایده دارد در انبار در و خ عویبه بید بید بید طبع هندی عاقره و حافلند در افلفل  
 گندم عقل از یک بر این نوبت در اندامها را از کوفته باب موز و آب گندم از نوبت دوم **نوع** که باد بوالسیرا در دفع نماید  
 بورت پنج کبریکر و صغر خاریس که نوبت دوم **فایده** گاه باشد که فصد باسوراجی نفع تمام دهد جهت استخوان مان  
 سودا که منشأ این علت است و در کمال و سوارا بسبب دوام سودا در جهت تحلیل فضول و تذکیر حرارت **فصل** اندر تصور  
 و ایامی که میست غایب است بر که در متعود حادث شود بجانب روت مستقیم و از وی بولته زرد آب بر آید و قرصه مذکور بود و کونه است  
 آنکه اندر اونی مستقیم گذارند و نافع نشده باشد و علامت وی هند نافذ است که گفته آید **علیه** بیغشند قرصه را تا زرد آب از آن بر آید  
 پس بنگرند که میل میشوند در امتشایف غلب را بایزند و در سه قطره بجا کنند و شام و هنگام تقطیر باید که بیمار بر پشت خستید و از سر  
 او تکیه کنند تا اگر اشتها باشد و بهیمنه بماند که در او خشک شود و اگر میل تواند در آمد میساکیرند باریکتر از سوراخ تا صورت  
 پس برانی بیخند و باید که صند در وی صل کردا باشد تر نمایند و در نتیجتی او در شایف بغلطانند و در قرصه نهند **صنوع** شایف غلب کسیر  
 از روت در الاغوی سره شب کلان از یک یکم رنگار در مسن کوفته بجهت ماکلا شایف سازند **دوم** آنکه داخل روت نافذ باشد و علامت  
 او را مدن باد و بر از است بغیر اراد و ظهور او از وی منقذ و ایضا چون میل در قرصه کنند و آنکه در در بر نهند در او در روت مطلق است  
 اما اگر ای منقذ بغایت تنک بود و میل نتواند در آمد و از ضیق مسدک بر از نیز بدینجانب نتواند بر آمد و مشتقد کرد که نافذ است  
 یا نه فرق بینهما است که سینه یا جز آن اندر متعود بیمار نهند چنانکه بر آمدن او را مدخل نباشند و بزمایند تا دم حسنی کردن قوه گندم  
 چنانکه در افرا بر از میکنند و آنکه بر قرصه باشد پس اگر حرکت بر آمدن ریج بانکت محسوس شود قرصه نافذ است و الا فلا و طلق  
 دیگر است که قوی بیخند و میان کاواک بگیرند و سر او برین قرصه چسبانند و بطرف نای او چیزی بسوزند یعنی که در در وی قوی  
 اندر شود پس اگر بیمار در باطنی قوی است در آمدن دو دبیاید نافذ است و گرنه غیر نافذ **علیه** سزاوار است که دست از علیله اینموم بدارند  
 زیرا که اذیت تدوی است از بودن وی بر آنکه تدارک او بابت کار است یا بادویه اکاله در درین امر و خطرات **فصل** اندر او را

دوب افجون

یا نه اگر میخواهند

مستعد و این بر دو قسم است **قسم اول** اندروم که و این بیشتر افتد و از سینه حسی بیرون نیست یا ابتدا بیدارید یا عقب تمام او بر جان  
حادث شود یا بعد حکم اشتقاق یا قروح یا بوقوع بوالسیر عارضی گردد و علامت او درد و التهاب و تعطله بولالت و توقف اسیب موجب و این  
و این ابتدا کمتر افتد **علیه** در ابتدا فصد با سلیق کنند اگر ماضی نبود و گرنه بر قطنی حجامت نمایند و جهت دفع مرم اسپیدی و جز آن از  
اضمه و شخم مبرده و تمهید نمایند و اگر اسپیدی بپزند را بروغن گل آمیزند و در باونی قلعی یا اسرب صلایه کردا بروم نهند تا در ۴  
و آنجا که درد شدید بود قدری افیون بیفزایند تا در دراز و دینش اند و جهت تعیل مزاج نریزنیهای سرد که در شخم ریجا و اسفول بود و  
نوع عناب الوابانات بنوشند و از اغذیه هر چه مناسب باشد خوردند و بدانند که به غایت سود دارد و هر گاه ماه و اوقات تنقیه  
دفع نشود و روی کج آرد و واجب است که آنرا بزودی بشکافند و انتظار نریزند که نکند زیرا که از زدن کافند ما غایب نشود و  
ناصور گردد و بعد از آنکه حرارت ساکن شود اما در بابیه بود و مستعد بر روی آمده باشد این ضماض سود دارد بر کل جقمق در آنم بگویند  
و باروغنه بخته بار و صلب بر شند و بکار بند **صنوف** ضماوی که در سخت را میخوردند اکلید امک خطی اسپید مرم مرم بر ک غیب الثعلب بنفشه از یک  
برای بگریزند و روغن کل و بنفشه و زردی تخم مرغ و آب کالجی و آب بی العالم بر شند و استومی نمایند **صنوف** طلائی که در مرم را سود دارد  
و کلایه برای بگریزند و کوفته بنفشه با بنفشه روغن کل طلا نمایند و اگر نان میده را آب کجوشند و باز در آن مرم و روغن  
کل ضماض نمایند **قسم دوم** در مرم سرد مستعد و این از بطنی بود سست و در فقدان آثار کرمی است و اولت **علیه** روغن فانی  
و باشد که بفسد حاجت آید و مرم محل استومانی نماید و هر گاه بخته باشد بشکافند و آنجا که در مرم صلب بود جهت تکلیف و تجلیل او  
جز به بطون و زردی تخم مرغ و روغن کل و زفت طلا نمایند و اگر در مرم دیر ماندند باشد معطل اضافه نمایند و در طبع او و محله نشستی  
و مرم و اخلینونی یا روغن یا مرم با سلیقون یا زردی تخم مرغ فایده دارد **فصل** اندر شقاق مستعد و این غشالت که در مرم شقاق افتد همچون  
شقاقی که در دست و با عارضی شود و وی انواع است **یک** آنکه حرارت و بیوست در مستعد بیدارید و شقاق آرد و این بیشتر افتد و علامت او  
غلبه حرارت و بیوست است **علیه** مرم ابيض طلا کنند و این قروطنی سود دارد بگریزند و روغن گل و اسپیدی و مرداسنگ و قلیمیا و شقاق  
دست و غبار آری و کینر اولاب خطی و اسفول و بلدانه و بیس بطوم اسپید و مرم سازند چنانکه متعارفست و شورابی بربندند و از  
سوجب این حرارت مانا صغریا فونی سوخته باشد و سوزنی و کرمی مستعد و دیگر آنرا اینها کواهی دهد جهت تنقیه مطبوع بمله مطبوع  
ضماضشند و مریب بنفشه و نیلوف و کلاب باخ اسفول و قند و شراب زرقه سود دارد و استومی مرم نگو کوا میخوردند **دوم** آنکه  
در مرم مستعد سبب شقاق شود و علامت او وجود مرم است و بنوم کانی با در شدید **علیه** تدبیر و مرم مستعد مذکور شد که با  
بکار برند و بدانند که فصد با سلیق و صافنی و مایضی و حجامت قطنی در اینجا نفع تمام دارد **سیوم** آنکه نعل غلیظ خشک هر گاه بر آمدن  
احداث شقاق نماید **چهارم** آنکه بوالسیر باعث شقاق شود و علامت آنکه ظاهر است از تقم و وجود سبب **حکم** استلاء و اینها مستعد  
از رخ و کزیت شکر افنی باعث شقاق آرد و علامت استلاء و کاسیلا تا فحالت از شقاق با فراط **علیه** خسته قطع سینه  
چنانچه بار ناخورد یافته و بعد همت از اشتهاق مرم سازند از روغن گل و اسپیدی و مرداسنگ زفت و سفوف کاه و وبالند و  
آنجا که فونی از شقاق جاری باشد و فصد کربا باشد و بعضی خون حاجت آید از ارضی قابله دهند و در بعضی و آلی و کلاب  
بولت آنرا و کلایه و جوز السرد و خرقة الطمانشند و صدف سوخته و قشکار کینر و غبار آری و مرم با یک ساقه شقاق  
افتد **نمایند** صاحب شقاق را اگر از آب بنید یا بر روغنهای قوی همچون روغن لاله و کزیت و کزیت قوی که در مرم دارد



اندکند که در این مرض مذکور بسیار نسبت به غلبه باغاب بدان بنوشند و از اغذیه هر چه بلای بود تناول کند **فصل** اندر استرخاد شریح و از استرخاد  
 استعدیز که در شریح بینی مجرور او مهله و هم نام عصبیه است که مابین خصیه و حلقه مقعد واقع است و علامت استرخاد او بر آمدن  
 نفل و باد است بر اراد و این مرضی بحسب السباب بر چند گونه است **یک** آنکه عصبیه که بر عضله مطبق و لمس مقعد فرو آمده است منقبض  
 و منبسط شود بوقوع ضرب یا بسقوط و بدانی بطن مذکور ایضا باید و نیز مسترخی گردد **دوم** آنکه قطع بواسیر باعث ایضا و عضله استرخاد  
 شده شود و علامت این هر دو قسم است که یکبار براید ایستاد و عقب قوی ضرب یا بسقوط بر پشت یا عقب قطع بواسیر و این هر دو قسم را **الاضلاع**  
 گفته اند **سوم** آنکه سردی و تری باطنیه یا خارجیه موجب این علت شود و علامت او آنست که اندک اندک حادث شود و اسباب مرده  
 و مرطوب از پیشی افتاده باشند چون نشستی بر سنگ یا در آب یا بر جای سرد و تر یا خوردن آب سرد یا فراط و مانند آن از امور نظار  
 و باطنیه و از خاصترین علامات این قسم که رطوبت ظهور ترهل است در مقعد و این قسم بیشتر افتد نسبت با قسم دیگر **علیه**  
 جهت استرخان مانده و تبدیل مزاج آنچه در فاعله مذکور شد استعمل نمایند و در وقت قسط با چند بیدست و فرقیون آمیخته بر مقعد مبرای  
 برین صلب بالند و بطبیخ آدویه خارقاضی چون سنبلی الطیب و قسط تلخ و جوز سرد و مانند آن این س از **دهان** اند و مقعد  
 محکم این مرضی شود و علامت یکی در وقت ظهور آنچه از لوزان **دوم** آنکه عصبیه در مقعد کوفتند **فصل** اندر خرفه مقعد و این بر  
 دو گونه است **یک** آنکه بسبب آسای عارضی شود و علامت و علیله در مقعد شدگی او تدارک کنند و صیده ادویه مقعد تورم است  
 بر بنای مرغی و هم و مسکن و جوج چون بنفشه و صلی و بون و برک کب و کمانی بچنانند و در طبع او بسیار بنشینند و قروطی که از او رخ  
 نسبت و بون و موس ساخته باشند بالند بر مقعد تا من شده اندر رود و پس از آنکه داخل شود بطبیخ جزای قابله چون نایلو بط  
 درک مورد و ماز و کلنا و تخم کل استنجا نمایند و نفل این ادویه مطبوخه هم کوفته تا بهی هم شام شود ضداد نمایند و بر بند  
 باز خرفه نکند و آنجا که مزاج سرد بود باید که در حین و شاه بلوط و مرزنجوشی و ماز و اینر آنی در سزاب کهنه تر کنند یک شب و صاف نموده بسیار  
 در آن بنشینند و در وقت خسته زردالو و شفتا لومالیدن فرمایند بر مقعد **دوم** آنکه عضله که لمس مقعد است مسترخی شود و از استیلاء لویه  
 و حفظ او نتواند نمود و علامت او آنست که مقعد با سینه اندر رود و باد شک همچنان بر آمدن او نیز سهل باشد بخلاف در می که  
 ریح او و خرفه او بعبر باشند **بسیر علیله** روغنه کل که خام بود بر مقعد بالند و بالای او اسپیده از زینر و کلنا و ماز و زینر برود  
 پوست انار و صدف سوخته و آفاق و طیبه التیمی که مثل عنبر استیلا باشند و فادانهای بوعصابه محکم بنیند و جهت آنکه باز  
 فرمایند بطبیخ قابضات که در می مذکور شد مرضی بنشینند و روغنه قسط و بون که در فرقیون و چند بیدست هر که را باشند مالیدن در مقعد  
 و صفت کردن نفع تمام دارد و عصب راقوه را میدهد و هرگاه جراحت پدید آید بر مقعد استخراج بکنند تخم کل و مر داسنک و سماق و  
 برای یک ساخته بر مقعد باشند پس اندر برزند و تدبیری روغنه شفتا لولان دارند بر مقعد **فصل** اندر قره امقعد **علیه** آنچه قوی است  
 شد استعمل نمایند چون تر سبب سوخته نشسته و مر و اطراف در وقت سماق و اطراف آنی جلد بار یکسافته بر جراحت باشند و درین مرضی  
 در امور نفع تمام دارد **تنبیه** اگر وجه بسته بود لازم است که جهت تخدر صی انیون مالیدن فرمایند **فصل** اندر حکمه مقعد و این  
 در وقت که گرم شود در روی مقعد افتد و بدانی نسبت خارش شود و باشد که حب التری سبب باشد و علامت و علیله دیدان  
 باشد **دوم** آنکه خون سوداوی حادث گردد بر مقعد و زردی مقعد بواسیر باشد و علامت او سوزش مقعد است و احساس نفل  
 بر مقعد و آن دیدان نه بود **فصل** بسبب کفایت باقی الوریکنی چایمت نمایند و جهت اسهال مطبوخ افیتون دهند و علامت

الاضلاع

التخفيف

غذا کوشند بستر اغذیه و او دوی که بار در طب قف باشد و متل در روز غده زرد الو کل که مالین بر قف سود دارد **سوم** کتله خلط مراریه یا بورقیه  
سبب خاصش کرد و علامت او بر آمدن اخلاط مذکور است در برابر مع الترخیر **علیه** نظر کنند که ما در نفس معقول است یا از عضو حیوانی آید  
اگر از عضو حیوانی آمده باشد تنقیه بدن و آن عضو کوشند و اگر در نفس معقول محقق بود بتنقیه نفس او کوشند چنانچه در زیر حیرت بیان یافته  
و نه نفع تمام دارد و شیافات سود مند است و باشد که کجاست قطعی حاجت آید و باید دانست که در همه اقسام بر عصبی محج نهان خون کثیر  
و سرکه و روغن کل بر معتقد بالیدن نفع یک دارد و کزنک حب الزمان با روغن شغلا لویا شیریناب امتحان بموم و روغن کل یا روغن دانه زرد الو  
طلا نمودن **تنبیه** امراضی معقول غیر البرکت جهت آنکه مجرای و منضبت فضلات با بطبع بواسطه سفلی مکان و ایضا کثیر الاثر است  
و قوی احس است بانکه ما نیز امتنا میگرد و کثره الامراضی جذب مواد است و عصبی استخوان نشسته گاه را کوشند و آنرا عظم  
العجب نیز نامند **باب** اندر امراضی کلیه یعنی آن که بدانند که در دولت یا سوی راست و یا سوی چپ و هر یک بر بلای بر موضع خود که  
ایر بنشست استوار گشته است و ترکیب او از کونست و شش در کها و مغزها و بزانه حس ندارد اما غشائی که برو است کثیر است و  
هر که با جگر ارتباط دارد بواسطه ترلا که کروی است از غشای کلیه کوشند و بعضی ایام دور که کلک میان جگر و کون واقع است  
به طالعینی کرده اول این که را از اجزای کون میشمارند و میگویند که از کون بر آمده است و جگر رفته و کرده نایا میگوید که این در کون  
از آن رک بزرگ از حد جگر است که نمانده است و بکون پیوسته و بهر تقدیر آب که باقی آید از جگر رونی آید بکون از  
بیمانی رک آید و آنست جگر در کون اب از کون بیاید دور است و همچنین در کون جاذبه است که جذب آب در کون را که نیز جاذبه است  
که از رک بزرگ جگر آب را میکشند و بکون میفرستند و همچنین از دور کون را بکون است و بمشانه پیوسته جهت دفع مائت و ایام  
رکها را برای کوشند معنی مویها و باید دانست که مشکل از یک کون چون نیم دایره است و پشت او محدب است و کون است او سخت  
و آکنده است تا جوارت رقیق در وی از نتواند کرد **فایده** اندر امراضی کون بسیار باشد که بوی دمان نافه نفع میشود و باشد که مرغی  
کون بعلتهای دل و شش و التهاب تنفسی مودی کرد و کل ذکس بشماره غشای کلیه با کتله و امراضی کون بسیار است از یک  
بعضی علییه گفته آید **فصل** اندر سود مزاج کلیه و این چند قسم است **قسم اول** در سود مزاج حار سفلی و علامت او سردی تنفسی است و کون  
عظمت و باه و سرخی قارویا یا زردی آن است و حرقه و آندانی و در محل کون را کوی یافتی و جهت دفع بول بر عتق نواستی چنانکه در حفظ او مقدر است  
و بالای بول جوشی بیدار است که اخفی بر بول کون از کوی و باشد که تب روی نماید و کوی مغز شود و یا بیطی حار آرد و از اجزای بیانی  
**علیه** چنانچه بر در طب که ذمی او را نباشد بنوشند چون سزیت انار و زرشک و خنخاشه و لعاب بسوفل و بیدانه و مانند آن و آب انارین  
و کافور در تبرید کلیه نفع عظیم دارد لیکن باید که در خوردن کافور از او اظان کنند معطل باه است و ایضا آقا قی و عصا رطبه التیس و صندل و  
کلندر باب عسال که با بابت یک اس امیخته بر کون ضار نمایند و صندل با کلاب استلا کون بر مع النوع است و نیلورنی غذا است  
و اسپاناه و عدس است عسال که عسلو است و عسلو است و عسلو است و عسلو است و عسلو است و عسلو است و عسلو است و عسلو است  
حار موی و علامت او احساسی نقل و در دولت در کون ان غلبه نفسی پیدا بودن و باشد که در خوابی است در جایگاه کون را برنی بیدار  
**علیه** رک با سلیق اند و جهت تبدیل مزاج آنچه در سازه کونه شد بکار برند **سوم** در سود مزاج حار سفلی و علامت او همان است که در سالی

بیان یافته و نشان زیاد و صواب بودی **علیه** جهت تنقیح صفرا جلاب مغز قنطاری شیرین و پند و اب اناری با شیر خنک و روغن زیت  
و ایاتد ایر در ساذجست بزرگ سیند **م** جام در سو مزاج بارد و این از خوردن آب سرد و بسیار ادویه و اغذیه و اهو  
سرد مراض شود و علامت او سبیدی قارون و سبیدی رنگ (رویالت و سردی که نگاه و ضعف باه و عدم نشیخ و ظهور صفت  
و انخندار نیست **علیه** کافور و کلاب و عرق باریان بخورند و چون کوفت تناول کنند و فندق و بسته و حبه اخضر او  
با دام با شکر شغل نمایند و روغنهای که چون او غرق و بادام تلخ و بسته و قسمت و مانند آن بر کرد و بالذوم بدین روغنهای  
حقن نمایند و از حوضات و میوه سرد اجتناب واجب شمع از غذا اسپیدی باه و گوشت بریان و مطنخند و کولایست  
و عصاره باتوان که سازند و آنجا که سو مزاج بارد بلغمی باشد و نقل موضع و آنرا بلغم پیدا بورد و اسپیدی معتقد دارند دیگر  
تدابیر **فصل** اندر نزال الکلیه یعنی لاغری کرده و این را عیبت یکا سو مزاج که در کربن افتد حار بود یا سردی بود یا سبزی  
اما حرارت بیشتر افتد و جماع مغز سیم استغناء که زیاد را بود یا با سبک و علامت لاغری کردن عیال قوم سبیدی بول  
لت و دروران و نخا و بدن و قلت باه و لزوم و جماع طام در صلب و در مغز سرد و استدلال بر نوعیت سبب از تقدم آن  
سبب توان کرد **علیه** نخستی از ارسبب مهله کند و بعد جهت خصیت فربه اغذیه مسمنه خوانند و مغز با دام و بسته و  
بندق و نار حبل باشکر تنقل نمایند جو فروپیه ماکیان و پیه بط خوراند و قوام دارد خاصه اگر بانان کنند خوانند لیکن باید که این  
را کم خوانند اگر کم رود باشد در مغز با دام آرد و بزرگ رفتی نتواند در ریه پاک و تخم نیم برشت سودا رود و ادویه کشانی  
بغایت سود مند است و این حقنه بغایت نافه است بکینه کمه میشی و کنگر و خود و لوبیا و باقیا و چون نهند و ببالایند و روغن  
لبوب مذکور او غزله لب القرم و حبه اخضر او کخچ و مغز ساق میشی و کاه و شتر دران طبع آمیزند و نیمکم حقه کنند  
**فصل** در ادویه ترنجبینی سبیدی **م** از حار و خاک پاک کرد در درو طل شیر تازا چون تند تا تمام آید و هر چه  
ملقعه بخورند **فصل** اندر ضعف الکلیه و اسباب و نیز سبب است یکا سو مزاج او در نزال او سیم انچه هم آن گسست شود و مجاری  
او وسیع کرد و از کثرت استمه مدرات یا افراط جماع یا از فزونی و سقوط که بزرگ رسد یا از میشی بسیار و سوزانند و دران  
سواریا و ریحان مانند و قوب احدات نماید دروی و علامت ضعف کردن آن که گاه گاه درد که حضورها هنگام انخندار نه هب  
و هنگام از بهلویه بهلوتن و قوه باه و تقاضای بول کمتر باشد و بول غسیلا آید مثل آبی که گوشت تا نادرو شسته باشند و اگر  
باید بدانند سبب کند و بر بول همچون کنگر یا پیدا آید **انتباه** غایبه بول از نگاهت که غذا در حکم منضم شده باشد و اگر قبل از این  
بعض بول مائی میباشد که قندش را الاسباب و استدلال بر سبب موجب از وجود یا تقدم وی توان کرد **علیه** که سو مزاج سبب باشد  
در تبدیل مزاج گوشتی حراره و برودة در بلوی تنقیح را مقوم دارند بر وفق مان و نیکو تر منقیات درین علت فصد باطلی  
لت و در اختلاف اسباب و مدرات که علت مجاری بولی آرد و سبب سنج میکند اما اگر تنقیح مان کرد باشد و قدری در نفسی  
عصر باریه باشد چند باری مدفع تمام می بخشد و گزشت سهل تا ضرورت نباشد نه از آنکه اگر چه سبب مان را از مجاری بول  
بسیاری آرد اما از آنکه بعضی افراد او را از این جهت چیزی از مان بدن مجاری بول می فرستد که لا تخم **فصل** در ضعف  
با حراره را مفید است **م** الاغزین کلان کل ارفین معصا له حبه التیس صغریه بار یک سخته با شیر کسان تحمل بنوشند و در

اکتفا

از غیر کل بر کوه پست بالند و صندل و گلخانه و اما قیاق و بامک و ایسک باب الی امینه ضار نمایند و آنجا که ضعف از برودت  
 جزای آن دهند چنانچه در سودوزن ذکر یافته اما هیچ وجه در تنجی نکنند که مزید است بلکه مرتبه اعتدال مرغی دارند تا نیمی بود و مرتبه  
 کرد و ظاهر است که ای بسیار موسع مجاری و جاذب غنی است و این در مزید ضعف کردن و اگر سبب کردن لاغری او باشد علی  
 او از فضل نزال جویند و اگر سبب ضعف کردن التام مجاری و تهلیل اکتناز کونست او بود علی انت که منع است  
 کوشند و بفرجه تکریر و قوت اغذیه مغویه قایضه تناول نمایند وقت وزوز و کمی تفکر فرمایند و ضحکه که در نزال اکلیله گرفت  
 بعمل آرند و باید است که چون لبوب نغم تمام دارد و هیچ چیز بهتر از شیر میشی و شیر شتر نیست ظاهره اگر کل این دو مانند آن  
 جزئی قایضه بالشرط و کولاً کمیند و گفته اند که فلونیا او می و بارسی بالشرط شتر جلیل النعم است و محمد بن ذریا گفته که اگر اطراف دست  
 انگور از نند و آید که از بر آید بگریز و درین آب انزلی یک برافکنند و نه روز بخورند هم بیماریها که را برسد و بهترین  
 اغذیه در ضعف کلیه را نیده است که بادانه موز و بیه که آنرا ساخته باشند و کله با یک که با ترش کینه باشند و کله شیر و برنج و  
 سویق که از بود کتم ترتیب دان باشند **فصل** اندر ریج الکلیه دان با حوت غلیظ که در نواچی آن تو کند از اخلاط غلیظ و  
 از آن باد دردی در پشت و در گردن حاصل شود مع التمدد و علامت او وجه و تمدد و ایام گاه است غیر از این و بدوی آثار است  
 که او ایضا ظاهره این باد است که در شکم تهی و حاله کرسینا و آنجا که هرگز نیک افتد و وجه و تمدد کمتر کرد **فصل** از نخل مدروم و حوت  
 مانا باد بود و مع ذلک شدید التشنجی نباشد بنوشند و بدان حقه کنند و زیر و ثبت و حوت سداب با بون بر که ضار نمایند و  
 او غن قسطا و زنبق و قیری و سداب و مانند آن بالند و بنمک سبوی و خاکستر تکیه کنند **فصل** در نواچی سود در آن بادمان و  
 سداب و کل ل و انیسون و بولت بن بادمان و بولت بن کجوشانند و بقندیزی که با با باد العسل آمیخته بنوشند و ثبت  
 بزوری سود دارد **فصل** اندر وجه الکلیه و این یا از باد کلیه پدید آید از ضعف او یا از زوم او یا از حصاة او یا از زرق او و  
 علامت و علی هر و اهد از آن در محل خود مذکور است و در جمله هر سه بلای و مسکنی و وجه بود نغم دارد و نافع است **فصل** از نخل مدروم  
 است ظاهره اگر از طبع با بون و ثبت و خلی و برک کرسینا **فصل** اندر زوم الکلیه و این بر چند نوع است **نوع اول** آنکه بود و  
 غن غلیظ یا غن سفراوی باشد و علامت وی تب مختلط است و تشنجا و صداع و بیخوابی و حرقت و وجه و کرایه در انحصار و در پشت  
 و صفادریه بر آمدن بول و بر از بد شواری آمدن پس اگر مان غنی غلیظ بود از دیاد ثقل و وجه و جز آن که از خصوصات غن است پدید آید  
 اگر سفراوی باشد شده عطشی و زردی بول و جز آن که خصوصی بدوست ظاهر باشد و باید دانست که آمالی گاه در یک گاه بود گاه  
 در هر دو گاه در بعضی افراد یک یا هر دو باشد و گاه در باطن کلیه بود و گاه در خارج آن متصل لغت و بجای متصل بعلاقی و  
 گاه در آن منفذ افتد که میان آن دو جگر است و گاه در آن مجری عارضی نشود که میان منانه و کرات است و اشتداد و خفت اعراضی و  
 ظهور بعضی بدون بعضی **اختلاف** موضع و وقت و کثرت او است مثلا اگر در کرات ای بود وجه نیز همان طایف باشد و  
 بجگه و اگر در کرات ایسر بود در نیز بدانجا نباشد مایل بسوی منانه و اعتلاء و وجه مین و تشنجل میری جهت است که در این  
 بالاتر از میری است و اگر آمالی که نزدیک بعضی و علاقی بود نشان او است که در بد بعایت شدید بود و اگر در آن ناحیه بود  
 که جانب اعانت نشان او وجه غایب است و باشد که قویع آرز و طبع قبضی نماید و اگر در مجاری بود شده عسر بول مشاهده آید  
 و گاه باشد که در آن بزرگ شود و در شدید کرد و ازیت او حجاب و مانع رسد و اختلاطی پدید آید **فصل** تب مختلط تب لازم

را کوبند که یک در دو کسیر بلا نظام و از عدم تعین آنرا نام نتوان نهاد **صلی** فصد با سلیق کنند یا صافی و ماء الشوی و نریت بنوشند  
و لعاب بپوشانند و بعد از آن در حلق بنویزند و آرد جو صندل و ما میشتاد آب غلبه و آب گایه و روغن بنفشه هر سه شسته  
بر آن ضار نمایند و اگر طبع تبخیری بود مغز فلفل و روغن بادام یا باب اناری و شیر خشک یا ببطین بنهند که در وی غناب **بکستان**  
و آرد بنفشه و گایه و غلبه و مانند آن باشد تلخی فرماید و هر گاه یک هفته بگذرد و مانا تحلیل نکند در وی آرد در او در او  
شود و قار را رقیق باشد با آنکه مالایع میشود و بخته میگردد و در وی حالت باید که یاری دهند بر ریح نریزاد و ضار و لعاب  
بکستان و حلی و صلبه شرب فرمایند و اکلیل و صلی و حله و کتان و آرد جو باب کم و روغن کف در آن ضار نمایند و  
انصاب گرم و طبع او در منضم بر عصوا نرند و هر گاه وجه ساکنی نشود و نقل محسوس باشد بداند که تمام بخته شد پس اگر  
بشکافد فیها و کز نه اعانت کنند بر انجا و این جناب باشد که ادویه مغزه چون سرکین کبوتر و آرد کزله و غبار الری یا بنفشه  
آریخته یا بادیه و میمنه فلفل کولر شسته ضار است از آن پس از تصمید حرکت دهند قطنی را بنوعی که پوست محیط و دم بند کافور  
بر او بول برف آید و هر گاه در دم بند کافور در بول نماید باید که شیر تخم خیار بی و تخم زرنج و تخم کدو و تخم بادیان دهند قند آمیخته  
تا که مرطک شود و نریت بنفشه و شیر فرغ تمام دارد خاصه اگر با زرد راه مذکور آید و هر گاه مانا و ریح تمام بر وی آید و این  
از ضایعی بول و زوال نقل کرنا توان دانست باید که ادویه التمام دهند تا که مندمل شود و در ادویه التمام اینست  
تخم کتان بریان کرنا و کاکنج و خشخاشی و کل ارمنیه و ناسته و قوی کاکنج از هر یک مقداری که خواهند بگیرند و بدهند  
تا که ادویه کرانی محسوس شود این ادویه نماند زیرا که این نانی وجود مرده است در آن و با وجود او شرب مدخلات نرند  
دارد لا نهانا یجوع عن القرض **فایده** ورم کرنا را که دیر ماند منده باشد و در ایضی سود دارد **سنو** نریت که در ابتدا ورم  
میگیرد غناب پنجاه عدد خشخاشی کبید در کشته خندان در اعلی مغز صدد در آن چون نرند و با دو عدد درم قند  
بوتام آورند و مواز نرند در بنوشند با آب یا با شیر تخم زرنج و خیار بی **سنو** بنوشند که آنرا ابتدا در مقام ریفه ده نرند  
سرخ خیار مغز تخم زرنج تخم کاکنج و خشخاشی مساوی بگیرند و نم بکوبند و با چغندان قند آمیزند و در صبح دو منقح خوردند  
و عقب آن نریت بنفشه باب میل نمایند و نیکوتری غذا در بی مرضی آنست سماق و عدس است بشرطیکه طبیعت قرض نباشد و  
بنوعی که مستحیل بدنه نگذرد تا **نوع** دوم آنکه درم بارد بلخی بود و علامت او آنست که در قطنی خاصه از یک نخاله  
آید و تعدد محسوس شود بغیر وجه شدید و بدون التهاب و آنچه از خصوصیات بلخی است چون بطونضی و سردی مین  
و سیدی بولی و بر از بنید باشد و مریضی راست نتواند ایستاد و باشد که در روی او طبع و همه بدن خصوصاً بزرگراه تریمل  
در این **نوع** در در کشته میشود و تلخ چنانچه فرق بینها در قوی آن شده و با کحل باید دانست که خاصه درم کرات که چون عقد  
است و در در در سینه آید کلاف قوی که عقد در وی نفع نام میدهد **صلی** با بونه و نام در بل غار و مرزنجوشی باب کم آمیخته ضار کند  
و کم گرمی و حسک و اینست در در باوان و میمون چون نرند و ببالا نرند و طلقند علی یار کرنا بنوشانند و بطبع با بونه  
و حلی و خشک و نریت و غناب اطراف کرب و حله و حسک و حلی از این فرمایند و عقد نمایند و چون عقد خوانند که  
روغن کف در نرند بول بنوعی که در در بی طبع آمیزند و در بی آن بپوشانند و صلی و با بونه نفع تمام دارد و در وی علت بغایت

منه

۱۱۱  
۱۱۲  
۱۱۳  
۱۱۴  
۱۱۵  
۱۱۶  
۱۱۷  
۱۱۸  
۱۱۹  
۱۲۰  
۱۲۱  
۱۲۲  
۱۲۳  
۱۲۴  
۱۲۵  
۱۲۶  
۱۲۷  
۱۲۸  
۱۲۹  
۱۳۰  
۱۳۱  
۱۳۲  
۱۳۳  
۱۳۴  
۱۳۵  
۱۳۶  
۱۳۷  
۱۳۸  
۱۳۹  
۱۴۰  
۱۴۱  
۱۴۲  
۱۴۳  
۱۴۴  
۱۴۵  
۱۴۶  
۱۴۷  
۱۴۸  
۱۴۹  
۱۵۰

میگردد و مغز قوی خیار شیر در تحلیل او را احسن باطنی کثیر النفع است زیرا و صفت او فرموده اند که اگر بول غلیظ بود چندان  
در وقت خواب بیدار آید و غرض از خوردن و عقب آن آب کم چهار قاشق نوشیدن افرا مانا مینماید و اگر کفایت نکند از این  
جسازند جواری زری از یک نیمدم مصطفی در هر دو درم باب با در بخوبی یا کلاب حسب بندند بدن را از سوب  
و مانا و باک نماید و غذا در بینی مرضی خود آب و گوشت طیور را مانا که در رو بودینه و کرفس و زری باشد منار است  
**نوع سوم** آنکه در کرب صلب سوداوی باشد و این بیشتر عقب در آن و در بول غلیظ است که در علاج روده و گاه باشد  
که ابتدا بیدار آید و علامت او نشه نقل است و کبودی بول و رقت آن و قلت وجه و ظهور غدد در رقت و دورگی و ضعف  
در ساقین و این مرضی بسیار باشد که باستسقا انجامد و پشت مرضی خم ماند و راست شود و گاه باشد که در وقت الطری  
قد بعضی منه الرق بسبب انقطاع الغذاء عن القلب و ضغطه الحق الصاعد من الكلية الیه الذی یجری فیہ غذا و **علیه**  
با بون و اکل و کم کتان و حبه و صفا و نقل و اشق و بید خرمی و منساق کاویم سرشته بر قطنی و گاه صفا کنند و روغن با بون و  
قرط و غار مالیند و روغن قسط و زیت و آب کسک تمکد نمایند و بطبع با بون و حسک کتان و بنفشه و بلباغ و انجیر و صندل  
نطاول و ازین سازند در صباغ تخمهای ملینه چون کرم حطی و کتان و حله کوفته بخته همراه شیر کرم خیارین و زعفران بنویسند  
و کسک جو بسزیت خشخاشی و سزیت بنفشه سودا در **تنبیه** اگر مانعی نبود فصد کنند با سلیق را و مطبوخ افیتون  
و فلوک خیار شیر سودا در او آنجا که قوت ضعیف بود و اجبانی با سکنجبین افیتون دهند و اگر بول بزرگ مغیلت و لهرنی  
غذا شیر کسبو کسک است با روغن بادام و خود آب و قلیه اسبانان بخوردن و نابودن حرارت و منقذ حرارت مسکه و عمل خوردن  
بغایت مغیلت و لایخی ان **علیه** هذا **فصل** انور قوه کله و سبب این قوه همانست که در قوه منقاد کوه  
شود و قوه ترقی الصفا را کویند که در عضو افند و یک کند و این بیشتر در کرم و عضو لوی حادث شود و علامت وی در پشت  
و کرب است و نقل و تعدد نابودن و ریم و خون و پوستها با بول بر آمدن و گاه باشد که پوستهای سخت و اکنده شبیه بعات کونست  
بر آید و **وزق** در قوه کربا و قوه منقاد است که در دراز قطنی تجاوز میکند و بخا صریغ نرسد و سلسلی بول بر آمدن  
پوستها سینه و بدون بول شدید الاختلاط با مده و قلت بد بوید بول و عدم عسرت او نیز از خواص اینست بخلاف قوه منقاد  
که عسر بول و سبیدی قشور و وجه عانه و نشه بد بوید بول از لوازم اولست و ایضا مده با بول کمتر مختلط باشد در اینجا و وجه نشه  
باشد و **وزق** میان آنکه جراحت در کونست کربا است یا در پنهان آنست که اگر در غنا بود در قوی باشد و سوزنی بسیار و اگر  
در کونست کربا بود در کمر بود و سوزنی اندک و باید دانست که اگر قوه نزدیک بمنفذ بود که مابین جگر و کربا است در وقت کونست  
بر آید و اشک غالب باشد و اگر بسیمت بگری بود که میان کربا و منقاد است باید که در دراز انور کربا و **وزق** میان آنکه هر که از کربا است  
یا از اعضاء عالیه نظایرت از افره عضو و با جملت هر چند که ریم از عضو بعید آید کثیر الاختلاط باشد با بول **علیه** نخستین تعویذ  
اخلاط کنند تا مرآتیه و بوقیه از خلط زایل شود و بعد و به مایل آرد و اشربه و اغذیه معده که **خط** بار با ذریافته و  
صواب آنست که اگر مانعی نبود فصد با سلیق کنند از جانب او اگر در هر دو جانب بود از هر دو دست رک زنند  
و بدانند که قوه دریمی علت نشه تمام دارد زیرا که مان را از طرف مخالف **مرب** آرد بخلاف اسهال که در چند قوه بود مضر تر باشد لکن  
بلینی ضعیف رخصه دانه اندمانا را از اینجانب بسبوی اسهال سازد و با وجود آن اخلاط را نشوراند و بس از تنقیه  
و تعویذ اخلاط مدات نوشند تا قوه ایستند و استوی مدات بر حسب مزاج است مثلا اگر حرارت نباشد پوست بچ که

وزق  
سبع

کرمی و پوست بچ باویان و از خرو باویان بچون نازد و با غسل میل نایند و اگر حرارت باشد شیخ خیار می و خربزه و تخم کتان و مانند آن  
 با عمل یا قند بنوشند و اگر گاه قبل از باب شدن چرک است شود و طبیخ خار خشک و بابونه و برسیا و نشان و خبازی ازین  
 س زنده و اینضاب که بر کوه کناری حق سود دارد و دریم بسته را میگذارد و این سونف مغذ است کرم کرمی و باویان و اینسون  
 و زوفا از هر یک دو درم کند چهار درم شربت دو درم با بخت درم ماو العسل و اگر در قوی بود قدری تخم بجن و لغاع  
 و افیون افزاید و در این پورست خشی کشی اضافه نماید و در وقت کل بر کران بماند و هر گاه قرص پاک نشود بماند مال او کوشند  
 این جناب باشد که او به مدد چون دم الا فنی و کل ار مینه و کاغذ سوخته و کند و مانند آن و قرص که با قرص خشی کشی و جز آن با در  
 مزه چون ناسته قرصه و کثیر او در هر روز چون تخم خیار می و تخم فرس و کاکان و باویان هر یک ساخته میل فرمائید و باید که  
 در علاج ای قرصه جد و جهد بلین را کار فرمائید زیرا که انزال او عسرت است برای این چیز است که از معده در وقت از دروا  
 بنامه نمیتواند رسید هم آنکه مروری بول است در قاری و در نیمتو اندماند نسیم آنکه فصلهای که که موجب قرص است توسط بول  
 همیشه بر کرمی از در چهارم آنکه هر که سخت است و در هر چه سختی بود حرجت او در بره شود بخم آنکه کرمی همیشه بکار  
 خود است و بسکون ندارد و اندام اسکون شرط است و کند که قرصه مثانه نیز عمر البول است بسیار که گفته شد بلکه در سبب دیگر از  
 یک آنکه مثانه همیشه از بول بر میباید و هم آنکه مثانه عصبانی است و قرصه عضو عصبانی است بقرصه که در زیر مندمل میشود که کاف  
**قرصه کاکین** که قرصه را سود دارد و کل ار مینه و بچه کند و الا فنی تخم خشی کشی مون با ارب الوسی ناسته کثیر از هر یک دو درم تخم کرفاسی  
 از یک یکدوم کاکین عونت درم هم را بگویند و بلعاب بهمانه او اصل سازند هر یک دو درم شربت یک قرص بود با شربت بنفشه و باید که از اطو  
 ریزه و مالک و از چاه و قوی اجتر از واجب دانند **فصل** اندر جرب الکلیه و وی است که بشور غار در کرمی حادث شود و بسبب مرارت و توره  
 خاشنی از و این خاشنی بیشتر از گاه افتد که بشور غار و منجر آید و بسبب این علت تناول چیز ناسته که کرمی را کم کند یا مولد صغیر و بلوغ باشد  
 و علامت او است که در کرمی درد و خارش و دغدغه و نخس محسوس شود و اطراف سرد باشند و پوستهای باریک باریک اندک و کرمی همراه بول  
 بر و ناید و این نشان انگری بنور است و آنجا که بشور بر ظاهر کرمی بود و وجه شدید دایم بود و اگر در باطنی او بود در مجاری بول هنگام بر آون  
 درد و سوزشی زیاد شود و بوجه ساکنی آرد و باید دانست که قلت و کثرت در درج کرمی و بیشه بشور و اتساع قرص است **فصل** جهت تنقیه  
 رک با سلیق آند یا بر موصی کرمی جامت کنند و طبیخ نشانها را او و سبستان تر جبینی آمیخته بنوشند تا طبع بکشاید و قوه و حقد  
 تمام دفع دارد و کرمی که آسان باشد باید که بهر شسته اوزیه کند و بدانند که شربت بنفشه و نیلوف و خشی کشی و بناوق بزور خوردن خالص  
 بعد از تنقیه و خطی و بقله یاغ و اسپاناز و کشیر میل کردی سود مند است و در وقت باوم با شیاغ اینضی آمیخته در ارجلیل چکانند  
 و در آن چشمه بشور و کوه که در آمدن و آب اینی داغ نوشیدن فایده دارد **فصل** بناوق بزور مغز تخم فرس ده درم معر خیار پنجم  
 مغز کوه تخم خشی کشی تخم بجن از در مغز باد ناسته اب السوی خشی کشی بسید از هر یک دو درم جدر ازین بگویند و بلعاب ببول بناوق  
 با درم و این قرصه میل نایند با او کل ار مینه یا کرمی را ناسته تا تخفیف و ندهد نیز حاصل شود **فصل** انداز یا بیطی و این مرضیست که  
 آب را حقا کرمی بمانند همجانا راه بول بر حق آید در اندک زمان اما باران و بهیمنی فوق میکنند در وی و سلسلس البول و این  
 علت را چند نام دیگر است صانحه رقی آنکه و سلسلسی بول و دولا بدید و دواریه و بر کراتیه و استسقا و اغمسی و بزنان  
 یونانی اغمسی نام آنمانه است و اضافه استسقا بر وجهی است که همخانک آب استسقا در احشایع میشود در این مرضی آنقدر  
 مثانه به میگرد پس کوهی همان مان استسقا است که در این عضو کرمی آید و اینی بر دو قسم است **قسم اول** آنکه سود مزه کرمی

در وقت کل بر کران بماند و هر گاه قرص پاک نشود بماند مال او کوشند  
 این جناب باشد که او به مدد چون دم الا فنی و کل ار مینه و کاغذ سوخته و کند و مانند آن  
 و قرص که با قرص خشی کشی و جز آن با در مزه چون ناسته قرصه و کثیر او در هر روز  
 چون تخم خیار می و تخم فرس و کاکان و باویان هر یک ساخته میل فرمائید و باید که  
 در علاج ای قرصه جد و جهد بلین را کار فرمائید زیرا که انزال او عسرت است  
 برای این چیز است که از معده در وقت از دروا بنامه نمیتواند رسید هم  
 آنکه مروری بول است در قاری و در نیمتو اندماند نسیم آنکه فصلهای که که  
 موجب قرص است توسط بول همیشه بر کرمی از در چهارم آنکه هر که سخت است  
 و در هر چه سختی بود حرجت او در بره شود بخم آنکه کرمی همیشه بکار  
 خود است و بسکون ندارد و اندام اسکون شرط است و کند که قرصه مثانه نیز  
 عمر البول است بسیار که گفته شد بلکه در سبب دیگر از یک آنکه مثانه همیشه  
 از بول بر میباید و هم آنکه مثانه عصبانی است و قرصه عضو عصبانی است  
 بقرصه که در زیر مندمل میشود که کاف از یک یکدوم کاکین عونت درم هم  
 را بگویند و بلعاب بهمانه او اصل سازند هر یک دو درم شربت یک قرص بود  
 با شربت بنفشه و باید که از اطو ریزه و مالک و از چاه و قوی اجتر از واجب  
 دانند فصل اندر جرب الکلیه و وی است که بشور غار در کرمی حادث شود و بسبب  
 مرارت و توره خاشنی از و این خاشنی بیشتر از گاه افتد که بشور غار و منجر  
 آید و بسبب این علت تناول چیز ناسته که کرمی را کم کند یا مولد صغیر و بلوغ  
 باشد و علامت او است که در کرمی درد و خارش و دغدغه و نخس محسوس شود و  
 اطراف سرد باشند و پوستهای باریک باریک اندک و کرمی همراه بول بر و ناید  
 و این نشان انگری بنور است و آنجا که بشور بر ظاهر کرمی بود و وجه شدید  
 دایم بود و اگر در باطنی او بود در مجاری بول هنگام بر آون درد و سوزشی  
 زیاد شود و بوجه ساکنی آرد و باید دانست که قلت و کثرت در درج کرمی و  
 بیشه بشور و اتساع قرص است فصل جهت تنقیه رک با سلیق آند یا بر موصی  
 کرمی جامت کنند و طبیخ نشانها را او و سبستان تر جبینی آمیخته بنوشند تا  
 طبع بکشاید و قوه و حقد تمام دفع دارد و کرمی که آسان باشد باید که بهر  
 شسته اوزیه کند و بدانند که شربت بنفشه و نیلوف و خشی کشی و بناوق بزور  
 خوردن خالص بعد از تنقیه و خطی و بقله یاغ و اسپاناز و کشیر میل کردی  
 سود مند است و در وقت باوم با شیاغ اینضی آمیخته در ارجلیل چکانند و در  
 آن چشمه بشور و کوه که در آمدن و آب اینی داغ نوشیدن فایده دارد فصل  
 بناوق بزور مغز تخم فرس ده درم معر خیار پنجم مغز کوه تخم خشی کشی تخم  
 بجن از در مغز باد ناسته اب السوی خشی کشی بسید از هر یک دو درم جدر ازین  
 بگویند و بلعاب ببول بناوق با درم و این قرصه میل نایند با او کل ار مینه  
 یا کرمی را ناسته تا تخفیف و ندهد نیز حاصل شود فصل انداز یا بیطی و این  
 مرضیست که آب را حقا کرمی بمانند همجانا راه بول بر حق آید در اندک زمان  
 اما باران و بهیمنی فوق میکنند در وی و سلسلسی بول و این علت را چند نام  
 دیگر است صانحه رقی آنکه و سلسلسی بول و دولا بدید و دواریه و بر کراتیه  
 و استسقا و اغمسی و بزنان یونانی اغمسی نام آنمانه است و اضافه استسقا  
 بر وجهی است که همخانک آب استسقا در احشایع میشود در این مرضی آنقدر  
 مثانه به میگرد پس کوهی همان مان استسقا است که در این عضو کرمی آید  
 و اینی بر دو قسم است قسم اول آنکه سود مزه کرمی

نکته در باره  
نمودار در این تصویر بسیار

مانند آن

رخص طریقه طایفه خیم کا هو  
به کلسنه کار در مین طهار  
و به خیمه کافه یا کا هو  
ش از ارض نماند صفت

صفت  
و الکلی

سوزاد که افتد و بد السبب حاذبه او آب را بیشتر کند و ماسکه بواسطه ضعف و هضم و عاقل آن نتواند که جذب یافته نماید از هر  
دوی از ماسکها و دوی از موده و بد السبب تشنگی غالب باشد و وقت نشود و ای کشیدن آب را که اندامها از دیگر میکنند  
بلعفت یونانی دریا بیطی کویند یعنی دو لایب و علامت او نشود تشنگی است و بجز نوشیدن آب بول کردن بغیر تغیر و بدون  
حرقت و این مرض چون فرمی شود جگر اضعیف کند و در **عده** در تقطیع حرارت که با کوشند بدانچه در سوومز راه او در کافه  
و بدانند که ماو الشوی و سزیت انار ترشی و سزیت نون و لیمو و جاننی و قرص کافور و قرص ذیابیطی و قرص طباشر خودانی و سزیت  
ضیاری و لوب اسفول و مانند آن نوشیدن و صندل و کلندر و اقا قیاد کل ارمنی و سست جو باب کا هو بر قطن و کرنا صناد  
کردن و ریاحی سرد چون نیلوز و بنوعه و کل سرف و قنار و سوزج و قنار و بید بر سزیت ترشی کرنا برومی مستلق غنای و از  
اغذیه بخصوصه و مانندی و مانند آن هر چه بار در قابضی بود اکتفا در نفع تمام دارد و گفته اند که فصد با سلیق سود مند است قرص  
کافور طباشر صندل و زعفران و زعفران که خاصه کافور است و کافور کل ارمنی کافور ریاحی از هر یک مقدار مناسب  
بگیرند و در کوفه اترامی سازند **عده** قرص ذیابیطی طباشر السوس از هر یک بجز کافور کافور از هر یک با نرود و دم کثیر خنثی  
تخم جاننی کل ارمنی از هر یک سده صندل سید کلندر سماق و سزیت نون از هر یک دو دم کافور نیم دم کوفته بخته باب زعفران یا کا هو یا  
انار ترشی اترامی سازند دم دوم آنکه سوومز راه سرد بر تمام بدن یا بر کافور کافور است و جهت رسیدن برد شدیدی یا نوشیدن  
آب سرد و مانند آن ذیابیطی بار نادر افتد و علامت او عدم انار حرارت است که تشنگی که ذیابیطی اگر چه سرد بود خیار از تشنگی باشد  
و باید دانست که اگر برودت در کافا باشد قوط تشنگی بیشتر بود نسبت بدانچه در تمام بدن برودت بود و در جوی که باشد تشنگی  
ذیابیطی بار در تشنگی ذیابیطی خار هرگز نرسد و نوق بنهما ظاهر بخصوصا ایضا الیه ذکر است کثیر **عده** جهت تسخیر آن و بدن  
منزود و پلاسی و معاجینی ال دهند و روغنهای موتوی و کل چون روغن قسط و محلب و سوس با چند سید تر و عا قو حایار که با برودت و کافور  
و در آمدن در آب چشمه که در نفع دارد و آنجا که بتغذیه حاجت آید که زمانید تشنگی طبع تر و سکنجینی عیبا و صفت نمایند با دور  
طیبه و بهترین غذا کوفته عصاره و مطبوعه و قلیه خنثی از کوفته طیور است **عده** جوین که در اینجا سود دارد و مسی که با سنگ قبول  
کنند شاه بلوط سود خا و لیمان قو اگر از این تشنگی دار و برابر بگیرند و بعسل آمیزند سزیت دو منقعه **عده** اندر حصاة و رمل که  
در کرده پدید آید و سبب مادی ای علت رطوبت خام از جاست که متعجب شود پس اگر غلظت و از جبر و بشته باشند سنگ احداث کند و  
اگر بدان غلیظ نباشد ریک پدید نماید و گاه باشد که رمل و قوی بر سبیل ندره مولد ریک و سنگ شود و سبب عیبا حصاة و رمل حرارت  
قویه مجزه است که رطوبت زجر ابر و در زمان متعجب آید و بر آنکه علت مذکور در اکثر موروفی باشد و آنرا چند علامت است یا آنکه تشنگی بول  
که در غلیظ بر آید بعد صیاف دم آنکه نقل و قند و در قطنی و پشت محسوس شود که یا چیزی در اینجا او خسته است و این کیفیت در الوقت  
که بیمار بر او افتد بیشتر یا بد سیم آنکه هر گاه اموا از نقل بر نشود و در کافور غلبه کند جهام آنکه بول سنی یا زرد بود و در  
در وی بر آید سیم آنکه گاه باشد که ام کرده ممتد شود تا خصیه که مقابل کافور است تشنگی آنکه گاه باشد که در پای سیم از طرف ام  
و باید دانست که در سنگ کرده شدید امت بهت است بر در قوی و نوق بنهما در قوی کوفته و طغیان ای علت بیشتر از فساد شراب است  
و بعضی مردم را این مرض بنوائت معینه حادث شود چنانچه بعد از معینه و ماهها باشد که در تمام سیم یکبار عارضی آید و در  
ریک کردن از سنده و خنثی و خنثی و ظهور ریک در بول توان کرد **عده** جهت تقویت بدن خنثی ایضا و فایده که بعبایت سود دارد و بعد از آن





بخواهد کوفته بخت باشد بر شربت در درم تا سه درم **هفته** چون عتوب خاکستر عتوب سه درم و نیم جنطیانیکرا و نیم رخیل یک درم  
فلکل دو درم در فلفل دو درم کاکجی بجز درم و نیم چند بستر چهار درم کوفته بخت با عمل بر شربت دانی باب کرفس و بکودک نیم درم  
**فایده** آب سرد در میان طعام و بر نهار خوردن گاه گاه منع شود عصاره غایده و خفتن بر بستر گمان سود دارد و بر بستر ابریشم ضرر و بهترین تدابیر  
تجویز است و تقویه معده و در خلوش ریاضت کردن و بجا معتدل در آمدن و اغذیه لطیفه چون کونث طیب و جویز مرغ و بزغاله که ترسیل  
اسبید با بخت باشند و نان خشک و کرمه و اسفناغیه با کدو خیار میل کردن و کفته اند که طیف خطا طیف خلق بسیار از احصاء و دستخوری  
بول خلاصی دان **هفته** آن خطا طیف بگیرند و باک بر آنرا دور نمایند و در آب اندازند و بر روغن بادام بسزند و آب کرفس بر روی نهند و کشند و در آب  
و فلفل آن آمیزند و خوردن این دو ابعوثت بدنی فایده یگانه دارد **هفته** خاکستر عتوب نشینند و در کل حکمت گیرند و کرمه در آن نهند و در  
شورک بکش یا کرمه گذارند و با مداد بر آنرا و بکار درازند و بدانند که نشینند و آبکینه بهتر از ظرف سفالت جهت سوختن عتوب زیرا که  
سفالت یعنی خذف نشین میکند و اخذ قوی می نماید و بد آنست عمل آن خاکستر ضعیف میکند و در طریق دیگر آنست که عتوب را  
در روغ آب آن سر بوشید و در تنور معتدل شش ساعت گذارند **باب** اندام این که مخصوص بمنانه است و امر اینی که کم از کرافتند و امر اینی  
و منانه کیست بنوعی شکل یعنی در دو سر تیز و میان آن دو وی دو طبقه است طبقه باطنیه صلب است جهت احصاء تیزی بول تا در افروخت  
اید و طبقه خارجه صغیر است جهت حفظ تا که طبقه باطنیه بسبب امتداد و ترنجیدگی باریدانگردد و منانه را که در نیت بسوی قبل که بجای زان  
بول است و این طبقه منانه در مردان است **باب** در در زمان یک **باب** و از کربن بسوی منانه دور که آنرا برای کوبیدن فراموش است برای نازل  
شدن آب از کربن منانه و چندان نیست که این دور که مجروح است بمنانه است اندر وی گمانا باشد بگو این مرد و منزه میان  
مرد و طبقه کثرت و تا در از منانه آمده نزدیک بمنزه منانه که مخ است یکا شده اندر طبقه اندر و کثرت و کثرت و آب از کربن  
در منانه بر بنظر لقی داخل شود و منزه منانه به بولست و دفع او دفعه و این باب شملت بر چند فصل اندر او را منانه  
و این بر چند قسم است **قسم** اول آنکه خار بود و این درم یا ابتداء افتد یا از غزالی سنگین خشنه یا از زهره و سقوط حادث شود و علامت در آن منانه  
جهارت یا آنکه در عانه و هم نشید و خوشی و کرازی و انتفاخ محسوس شود در آنکه تب آل حرق و تشنگی پیدا شود و دستها سرد باشد و هیزان و کبودی  
زبان ظاهر آید **قسم** دوم آنکه بول بجمرت بر آید بر سبیل قاطریه یا از کربن یا در جلوی مطلق شود و بطن عظم و این امر اعتباری هنگام قیام تخفیف  
مجا باید جهت سوختن بوی جهام آنکه بر از نیز محتسب شود و این در آنجاست که آمالی بغایت بزرگ باشد و اما در منضوط سازد و باید دانست  
که ظهور سرخی بر عانه دلیل آنست که کما منانه مائل بقول است **عقل** که باسلیق انند و بعد قوت خون بگیرند و چون در از ابتدا تجاوز نماید که تا فیض  
کثرت بعد از قصد آب غلبه نماید که در منزه فلوکی حل گمانا باشند و حقه نرم سود دارد و جلد که از بنفشه و کرمه کاسه و عصاره شکر و ترنجید سازند  
و شربت بنفشه و کثاب با شیره خشک آنی نفع تمام دارد قبل از قصد و بعد او در ابتدا از نهادن قوی که نهند و چون وقت ادویه را در عرف  
ضاد نکند ضاده در موی تا مان را متجز نکند آنرا که منانه صلب و سرد و جاست بسرعت قبول صلابت می نماید پس صواب است که در  
ابتدا ادوی که طمانی باشد استعمد نمایند ضاده در موی منزه بنفشه و خدازی و مانند آن چون نهند بر عانه از زرد و آنرا که کرمه و کرمه  
و کبچ معتز نرم کوفته و بشیر و روغن بنفشه سرشته ضاد نمایند و کرمه کرب و بانوه و حسک صمدی نیک است و در جوی و بنفشه و خطی با کاسه  
و آب غلبه نماید سرشته ضاد کردن نفع دارد و احتیاط آنست که چون این ضاده بخورد همه افراد او سرد است استعمد نمایند متعاقب آن روغن  
یعنی سر روغن بالند بر سبیل القمید تا صورت او را کند و کثرت فیت که از مبروات رسد با شیره را نمل نماید و اگر روغن بنفشه با اندک روغن بانوه آمیخته  
مدام تدبیری فرمایند بر عانه بهتر باشد و هرگاه مرضی با خطاط افتد و از یک سو در کرمه و جوی که سرد است ضاد نکند بلکه با شیره محله طینه که قوی

بخت  
بیشتر



مثانه بودن و بدن لااوشدنی و گاه باشد ز طوایف مریه یا صدیدیه پیوسته سیلان کند بر سبیل تقطیر بول و گاه باشد که خون در بول بیاید و این احوال که بنوعی  
از بخاری مشکافه نوشته اند یا بنوعی التامل پیدا آیند **علیه** در اصلاح و تعدیل گوشت و لعاب بیدانه و اسهول همراه است و صحن و کثیر نوشیدن  
و مواد شیر و روغن بادام و امراق جرب خوردن سود دارد و لعاب بیدانه و شیر زان و روغن بادام در قضیب چکانیدن مفید است و اگر از این  
حقنه کند مثانه را بهتر باشد و لایق حقنه مثانه عاملان اینکار میدانند محقنه که باین کار مخصوص است در قضیب در آوردن حقنه میکند و فصد است  
و بی جهت قطعی و امید و بی جهت حاجت توان کرد اما بدانند که فصد و اسهال در اینجا چندان سود ندارد بخلاف جرب طبع که در وی بغایت  
مؤثر است پس صواب آنست که تا کار از اصلاح و تعدیل کفاید تنقیه نکنند و اینهمه بر قائم موقوف است و بهترین غذا پاک و کج و آب جرب بر مریه  
و تخم مرغ برشت و نیز و برنج با شکر و کنک و روغن بادام **فقد** اندر خوردن و بی جهت خون در مثانه و این مرض عقب بول الله یا عقب فصد و سستله بیدانه  
و علامت او غش و کربلت و صفر بنفش و سستله آن و صفر نعلی و سردی اطراف سرد و گاه باشد که از در بدن افتد و این وقت است که سردی بر **عقار**  
ظاهری استیلا نماید **علیه** سکنجبین غصصه تنها یا با قدری خاکستر درخت انکور که ساخته بنوشانند و اگر برنج اسف و تخم کزب و سداب بری  
و مانند آن که ذی تعظیم بود در آب بچکانند و با سکنجبین مذکور آمیخته دهند زود از کزب و نیز مایه فروشی در آب خاکستر جرب انکور حل کرده خوردن  
و بر مثانه ریختن و در اجلیل چکانیدن سود مند است و بطنج اطلیل و حاش و از قزو و الخندان و اقوان و باونه و بودینه و سداب آرزین سفتی  
و بنفشه او نماد کردن نفع تمام دارد و کزبک در حمام زغال اطلیل شستنی و بطنج مذکور بر مثانه ریختن و او عیون و ترب و نشب و غیره مایه  
فایده دارد و هر گاه بدنی تریا بر تریا و بیاید بر جوی الا در او مغت اخصاصه است استعماریانید بدانند که جگر و خنک کردن و زهر سنگ است  
خوردن خون بسته را میکنید و بطنج کج و سیاه و سداب نوشیدن و خاکستر جرب کز و خاکستر جرب انجیر در آب انداخته آن آب را در اجلیل  
چکانیدن بدینکار مخصوص است و هر گاه بیخ تدریس سودمند و خوف بملکت باشد دستکاری فرمایند و خون بسته را بر سبیل حصاة مثانه بروی آرند و  
غذا در اینجا آب مرغ که با تخم سیاه و در جین نخفته باشد بهتر است **فقد** اندر هیچ مثانه و این را همت سبب است یا در دو دو سه سیوم جرب و این  
در سستله گفته شد جهاد حصاة بنام او این در دو گوته اند نشم آنکه سودن آنکه یا هر در مثانه افتد و در او این سودن بر دو نوع است **اول**  
اول آنکه باشد و این از کثرت اشغال مدرات و جزئیاتی که بیدانند و علامت او تشنگی است و در مثانه در وقت یاقتی و بول زرد و سوزان آمدن  
**علیه** از کج و فوف و خیار و کج خیار و کج کورین و کج کاه و کج کانه شیر کشنده و با سبب بنفشه و ششانی بدینند و بنا دق بزور بارد با این شربت  
و آب کدو با سکنجبین سود دارد و باید که صندل و زعفران و زرد کوبانند و آب کانی نماد نمایند در وقت بنفشه و کدو و بنفشه و در اجلیل  
زرق فرمایند و بطنج بنفشه و بنفشه و کج فرود و عنب الثعبان آرزین سازند و بهترین غذا قلیه اسپانیا و زرد کج مرغ و قلیه خیار و کونث مرغ با این  
**فقد** و دو آنکه سودن سرد باشد و سبب او خوردن انثری و ادویه سرد و خزان است و علامت وی سیدی بول است و وقت تنالی ادویه شنید البروده  
چون کافور مانند آن یا غصصه هبوب ایام سرد عارضی کثرتی و قله سستله الباردة تو بهی الحارة و تصفیه با کفاده و تبر و البیدن سیمای الاعداد  
المعصیه **علیه** تخم بادام و کج و بودینه و انیسون و تخم زردک و سداب کجوشانند و ببالانند و سزارب سزاروی آمریزد و بنوشند و  
چندان مسخنی چون سداب برنج اسف و نشب و بودینه با قدری چند بدست و حکمتت یا کز و صناد نمایند و بطنج باونه و قیسم و بنفشه و اطلیل و در اینجا  
آرزین سازند و خوردن و مطبخ و کونث کبوتر کج غذا نمایند و طبع سوزنای کبر و موز و انجیر خوردن و روغن سبزی و زردک  
و فوفیون در مثانه یا لیکن و آب شیرک بر مثانه ریختن نفع دارد **سبب** همت از وجه امثانه آنست که طبعیت ماده را بطریق کج از راه مثانه براند  
و علامت او وقوع اوست از جران و او را بول ظاهر شدن **علیه** برادر را بری میزند همت اندر مثانه و سبب خلق بیخیم باشد  
باشد یا سستله که بر پشت رسد بی اعطاله ممتد و سود سبب بر سستله است و سستله است و سستله است و سستله است و سستله است  
سلسی بول برید آید **علیه** خصیه فروانی خشک سازند و نیز آب چکانی آیمیزند و بخوردند و صخره زردی سودمند است و سستله است و سستله است

نسخه  
نزد

نفع دارد و اینها در بیماری کسالت علی کنند در بعضی و اینها که قد و عضله باشند مانعی نبودند صافی توان کرد **انجیر** و بسیار باشد که خلم مانند بادی که امر اضی او بوی  
 دوم منانه و جوان یار باشد و در صورت نخستین باز او دیگر امر اضی عارضه که کند بعد جدا شود و **توبه نایند** **اندر** انتخاف و در منانه و این منانه  
 است هر چند که در نیت و این از دو بود افتد یا کتفه غذا با او انگیزه و بی لویا و باقی و مانند آن بخورند و انتخاف آورد و اگر رطوبت در منانه پیدا شود  
 منانه بر رنج او قادر نباشد و علامت او ظهور قد و است در منانه پس اگر افند تا فخر موجب باشد انتقام و علم فتل پیدا بود و اگر رطوبت سبب باشد قد  
 مع النقل ظاهر شود و منزه منتقل نباشد **علیه** تا سه روز یا زمان بحر صفا و الاصول صادر و هندیها یا اندک او غنی پیدا بخورد و بعد از آن دو مشت  
 روغن بیدارنج بر سبیل دوام خوردن فرمایند و روغن بنی و زنبق با حلیت و تافیر منانه مالند و ایضا روغن هند کولا در اصل از ق  
 نایند و چکانند و سرداب و بودینه و شبت و روغن و جند بیدستر و مانند آن هر چه باد شکنی بود صناد نایند و از جنه با باد انگیزه و مضمون  
 الاصابه اکثر از فرمایند و بدانند که روغن زعفران خوردن و مالیدن بر منانه نفع تمام دارد و هرگاه بول بدشواری اند بولت فرنی  
 خشک اندک نم بگویند و با قند بخورند و پند و با زنی در آنند و آنجا که رطوبت غالب بود به متواتر فایده دارد و تریاق و ششونیا و  
 منزه و لطلی و انجیر سودمند است **نقد** اندر حصاة امثاله و بسبب سنگ یک منانه همانست که در کله گفته شد و باید دانست که سنگ منانه  
 بکودکان و جوانان و لاغرانی بیشتر افتد و سنگ که بکوهل و پیران و فر بهان اکثر عارضه شود و وجه آن در مطلوبات است و زمان سنگ  
 بنا و حادث کرد و برای آنکه منق منانه این فراختر است و از یک نیم بیشی ندارد لهذا در دروی مکتب میماند بخلاف مردان که غنی  
 منانه اینان تنگتر است و در از و سه فر دارد و ماده دروی ممکن میکرد و بی بند حصاة و علامت سنگ منانه بسپیدی و رقه بولت و  
 غلبه نعوظ و تواتر قضیب یکبار یکبار و همچنان باز است شدن آن و بیج قضیب خارش آردن و بعد از بول بانگ زبان باز متقاضی قائم  
 بودن و بدانند که ایک منانه خاکستری رنگ باشد در اکثر یا بسپید رنگ بود خوب کزت و قلت امارت اما اصحابی و عشر بول و در منانه  
 آنکه پدید آید که سنگ در هندی منانه افتد و هرگاه در در کرد و پیغور آن بود پس لکن شود نشان آن باشد که سنگ منانه زرد  
 اندرون در اسوب سنگ کرد و منانه آنست که اسوب سنگ که از رویا منانه باشد و اسوب سنگ منانه خاکستری کون یا بسپید و از خاله  
 سنگ منانه است که چون دروی بول بدشواری آید یا بیج نیاید و بیمار را بر نیت بخسبانه و هر دو پای او بردارند و آب کم بر منانه ریزند  
 و خانه را از اسفل با علی مالند بول بزاغت آید بواسطه زائل شدن از روی منانه **علیه** آنچه در حصاة الکلیه گفته آمد هم استمی نایند  
 و از آنکه منانه عضویت بعید امکان سرد مزاج و سینا که دروی تو که کند بزرگ باشد سزاوار است که از او هر چه قویتر بود بکار برند و در بزرگ  
 این سنگ گفته اندگاه باشند که از بیضه مالکان کلانتر شود و نفعترین صبر نادر بی مرضی است که روغنها و مفتت احصاة چون روغن  
 منزه و روغن حسک و روغن باون و مانند آن بر خانه مالند و در اصل چکانند و در مقعد بردارند و او بر سنگ شکنی چون تریاق  
 و منزه و لطلی و پیغور نیاید و در این که از غایت نفع مسیح است بیدارند و معجون مفتت احصاة بخورند پس اگر مقصود حاصل نشود  
 بهتر و اگر نفع ضروری است کفاری فرمایند و اینهمه بتفصیل گفته آید مفتت معجون مفتت احصاة حب بلسمان حب القلت حر الایح  
 کستر عقوب بیج کاکنج بیج داروست کوفته بخته باب حسک تر برشند و در سایه خشک سازند باز باب حسک تر نایند خشک  
 مالند چنان مفتت نوبت بکشد پس اگر نخواهند استغاف کنند و اگر نخواهند با عمل معجون سازند و معجون اولی و اگر او بر مذکولا  
 را بی تسویه آب حسک بکار برند و او باشد لیکن مع التسویه اقوی و شریعتی از این دو از یکیشم تا رسد مالت و بجز  
 از یاد و کمی توان کرد صدها پند بکشد پس یعنی بزرگ و باید که چهار ساله باشد و در آن هنگام که انگور رنگ کید در آن کسند و چون  
 اول و آخر رفتی دهند و من میانه است و بدانند که منزه شود پس آنرا خورد و خورد قطه سازند و بر غنای نهان و بار چه بر آن پوشیده تا

تقدیر

۱۲

ما...

غبار و گرد و برسد در آفتاب بگذارد تا خشک شود پس بکهدارند و اندک از آن باب تر یا آب کرفی بخورند و بداند که بحر السود اصل درین  
جبرکت صفت او غنی مغرب از او مدیج و صلیبا و سعید و بورت پنج کبر از در یک یک وقت بگیرند و کوفته در شیشه نهند و یک رطل روغن بادام  
سخت در آن از نزد او روغن کبجد بجای این اندازند پیش این شیشه در آفتاب گذارند در کما یک هفته و در سرد و هفت بعد به بالاند  
وده مغرب کلان زنده درین روغن اندازند و سر شیشه بسته دو هفته دیگر آفتاب نهند پس صاف نموده در سلسه قطری بکاشند و قدری بر خانه  
مالند و اگر تعظیم این روغن در اصل متصل بر آمدن از آرزوی باشد بهتر عمل کند و زودتر اثر نماید طری دستکاری آنست که عنق مناره را با کافور  
و سنگ برون آرد و احتیاط تمام نمایند که در مناره خشک کافور نشود و از هر مناره صیقلیت و رباطی بود و التماس اینچنین عضو متعزلت بل متعذر  
بخلاف کردن او که صفتی بد آن با سینه اندام می پذیرد **فصل** در نهایت بین صبی شقی مجوز است در باقیل و ما بعد از آن سن خط دارد و کما الشیخ  
وینانی در الفعل فی سنی الصبی صفتی بد آن است ای بصوت او عشر سنه فان الحصى وینه الذی یحتل الشق وایر علی الا القوة بدنه و یسرع التماس الشق  
فیه لظهوره کما ما بعد ذلك مختط آتایه الشبان فلیسرع الیهم الوهم الحار المملک و اما فی الشیخه فلان التوقف فی ابدانهم لا یسرع و اما الکحول فانهم  
قد یسرعون فی الندره لانا یحدث لهم الورم و اما البسبب اصارهم باروقه با بسبب کجین لایله و اما الکفار جدا فانه یسرعون لضعف قواهم و  
صاحب اقترابی کوفته وینه الشق غلط غلط و غفلت منی لا عقلی لایله به لزورت قوی در کنگنه و اما ان الحصاة قد استولت فی الکبد و غیره و در مرو  
قد یسرعون فی الحواد الاغریه وینه الحاصل و قد یسرع و قد ایدنا غلاما قد صارت اصابعه کلها حار و آیت ان الحصاة تولد فی اوجک لطفا  
و افرجهما **فصل** اندر حرقت و سوزنی بول و این بر چهار نوع است **نوع** اول که بسبب جرب کردن یا منانه یا بسبب لذت ده که از زهر کردن و منانه آید پیدا شود  
و جرب و قرح کردن و منانه مذکور شد که او تنه ارک کشند **نوع** دوم آنکه جگر کشود و صغیرا غالب آید و بد آن نسبت بول بجدت و بوقرتی که آید و حرقت  
احداث نماید و علامت او آنست که بول رنگینی بر آید و در وقتش در وی نباشد و جمیع آثار حرارت پیدا بود و استعداد و بوی و اغذیه کم و بز آن کواهی دهد  
**علاج** لعاب اسبغول و بیدانه و شیر زرد و کاه و ویزیت خشک خارش و بنفشه و بنادق بزور بار و مار الشیخ و شیر کج خیارنی و مانند آن بنوشند و بیضه  
بیم برشت و روغن بادام و روغن کدو و بز آن هر چه در وی طم غالب نبود تناول کنند و از شور و ترشی و تیز و شدیدی ملاحظه بکنند و بدانند که جمیع غریز  
دارد و در علیله این مرض اهتمام نمایند که چون در زمانه منجم میشود ابروی منانه و قضیب و آنجا که ماده بسیار باشد و تعدل کفایت کند شقیه کشند بفسد و قه و تلخین او  
بح حاجت و آنچه در سود و زهره کورند اختیار نمایند و شیاف ابروی با شیر عورت حل کنند و بار و روغن کل یا بادام آمیخته در اصل جگنیدن مرغ دارد و  
عند شسته وجه اندک از افیون و بز اینج با او در بنادق بزور و بز آن آمیخته توان داد **نوع** سوم آنکه طریقت که برای تعدیل بول و تغریب جوی در مجاری  
بول ملتصق است معقود شود از سزب مدرات قوی حال یا بمباشرة امری که محلل آن رطوبه باشد چون کثرت جماع و مانند آن و علامت وی تقصیر بسبب  
و جفاف بدن و آثار حرارت و قرحه نابودن **علاج** بعد قطع بسبب همه تغریب جوی شیاف ابیض با شیر زنان در اصل جلیل بکاشند و دیگر القوی شیاف است که  
در کفایت تناول نمایند **نوع** چهارم آنکه قرحه جوی قضیب بوقرتی بول کشود و علامت آنست که چون بول بر قرحه گذرد لذت آرد و علامت او آنست که در بول  
بر آید و در موهن از قضیب و چون لازم باشد در جایگاه قرحه و رنگ درینا و در قرحه منانه آنست که اگر قرحه در منانه بود بول قلیل مقدار و کثیر العدد باشد  
و بنایسی کند و علیله قرحه قضیب بالاستقلال بیان خواهد یافت **فصل** اندر احتباسی البول و این بر چند قسم است و هر یک گفته آید و باید دانست  
که احتباسی اگر متوسط بود و محدودی که هیچ بر نیاید آنرا اسر کونید و اگر نه عشره خوانند **قسم** اول آنکه در کون یا منانه یا حصاة اینها یا مجاری  
و دره در منانه یا ریح اصغره محدث احتباسی شود و اینهمه مع علامات و علیله بیان کرد شد **قسم** دوم آنکه کونست زیادتی در مجاری بول زودتر شود  
بخود پس اگر این کونست زاید در زمان مجری بود که فیما بین کون و منانه است یا در آن متغذی باشد که میان جگر و کوره است نقل و از آنکه و ضلوع منانه  
از بول کواهی دهد و اگر کونست زاید در مجری قضیب آید که از وسیع منانه و کرایه عانه و وجه ششید و تند و سرد پیدا بود و با جمله آنرا آنست که  
این کونست زاید در انترتبه غیر رسد که بول را بقایه مننه گذاشته کونست زیادتی که خود بخود آید غیر آنکه قرحه در مجری احد سوخت او تا مل طریقت  
همه اعمالی اینکار گفته اند که انبات که در مجری قضیب بود به قنایله توان یافت و انبات که بالاتر از منانه باشد معلوم نمیکرد و دیگر بعد مستحق از

زودتر است

علیه

احتباسی البول و علامت او آنست که بعد از انباشت در مجاری بول زودتر است  
الشریب است و کاه باشد که در کونست زیادتی در مجاری بول زودتر است

از غلبه و برآند که بر جی تحنیه تا منانه است و این بوی را که با بی منانه و قنیه است مجری بول گویند حقیق و مجاری را که با فوق منانه است تا جگر نیز  
 مجری بول خوانند مجازاً آن اما منانه نازله می آید اما قنیه بالبول اذا حصلت في المنانه **علیه** تقصی کنند که کونست در مجری قنیه و شیوه  
 است یا در آن مجری که میان منانه و کون و میان کون و جگر است و هر جی که باشد از آن کونست زاید امکان ندارد اما لا یخفی لیکن عند شدت  
 احتیالی تدبیر قنیه بول توان کرد و این چنین باشد که اگر انبات در مجری قنیه بود قنایط استعد نمایند و این است که قنیه مخصوصی برای اول  
 بول و صنوعه او با طریقی استعالی در آخر این فصل گفته اند اما آنجا که آنست که قنیه نیز با بود قنایط را کار نمائید که قنیه را فایده شود در وقت  
 و عند احتیالی تا و فوق هلاک از شکافتن جلا نباشد مابقی خصیبتی و منهن بشکافند چنانچه برای اجزاء حصاة میکنند و در بی شکاف انبویه  
 گذارند تا بول از بی راه بری آمده باشد و بیمار از مملکت مخوظ ماند و اگر انبات مافوق منانه باشد هیچ حید دیگر سود ندارد و جز در آمدن با زنی  
 که از او بی مینه مرخید ساخته باشند تا باشد که بسبب از خاوتلین مجری و سوت پذیرد لهذا گفته اند که مریض مذکور باید که زمانی  
 طویل در این بنشیند بعد از آنکه از این بر آید از حله و خضاری و بنفشه و بابونه و اطلیل باب کرب و روغن حسیک برشته  
 از منانه تا جگر ضا نماید جهت از ویاد تلین و ادویه اینست بابونه بنفشه خطی حسیک بر کرب بر سیاه و آن که در  
 و مانند آن دیگر مریضات **قسم** سیوم آنکه عضله که عاشرت مقام عنق منانه را و آلت حرکت و دفع منانه است مسترخی و سرت  
 و علامت او آنست که اگرگاه بر منانه غم کنند بول با سیاه بر آید و فرجه او بادار باشد نه بتعاطر و زرق و حرکت ارادیه که بر دفع بول  
 محسوس میشود در صحت باطل کرد و جسمی و دفع هیچ معتور نباشد **قسم** بیسوی نهایی که چون مزود بطی و توجن بلادری و سخرین و زریق  
 کبر و توجن ماده حیوة بخواند و روغن نارون یا قسط یا سداب یا سید انجیر یا سوسن بر منانه مالند و اگر اندک چند بید تر و فرقیون در بی  
 روغنهای آمیزند نفع تمام دهد و طبع در اربعین و سود و سنبل و سکنجبین و قنقل و سباسبه تجر کردن و بر منانه ریختن سود دارد **قسم**  
**چهارم** آنکه خلط آن در مجاری که از منانه بقنیه می آید بحسب موجب سده کرد و علامت او آنست که بیمار در خانه نعل باید و از  
 علامت حصاة و در او انبات تخم وجود الم و وجود ماده هیچ نباشد و تقعر راحت و سکون و تناول چیزهای گرم کونست کا و و کله با کبه و پنیر و  
 آن گوایه دهد و در بول بیخام ظاهر شود **علیه** جهت اجزاء خلطه صومدرات قوی دهند و بطین برک نام و غار و مزنجوشی و بابونه و نشسته و  
 اطلیل و حله و کرفس و حمله این زمانند و روغن حسیک و نشسته و عتوب را حلیل چکانیدن در خانه مالیدن نفع تمام دارد و زرب طهرات قرآنی  
 و تقطیر او را در احوال متصل بر آمدن از آن سریع الاثر است و ضمای که در وجود الم گذشت سود دارد و روغن و حقه باشد که سود دارد  
 زک ادویه قوی الادرار انیسون کرفس کزکله بری دو قو کوفته بخته با طین لبت بنوشند دگر سنگدان مریض خشک کرده  
 بکنند یک هندی یکدم کوفته بخته با کرفس یا کزکله خرمیل نمایند **قسم** کباب کرفس و آب زب بروغن بادام تشرب نمایند **قسم** بیخ آنکه خلط حاد  
 بر منانه یزد و از حده خود رطوبت مغزیه منانه و مجری بول را بزداید و از آنکه در بول باعث از ویاد الم میگردد و طبیعت از فوق الم بر دفع  
 نکراید و بدالتیب بول بعمرو **علیه** اینست **قسم** با سوسن بول می انجامد و علامت او سرفشی بولست و حرقت مجری قنیه و تقعر تدبیر برای  
 که و تناول چیزهای گرم و از خاصه اینست که اگر بیمار دل قوی کند و بروجه که هنگام بر آمدن بول بیدار میشود و صبر کند بول  
 نماید زیرا که در بیخام مانع خروج بول بخیر است و آلتی و اقبیه نیست **علیه** جهت تعدیل خلط العاب استغول و بهدانه و کم مرو و سرت سوز و  
 خشکی و عناب روغن کدو و بادام شیرین و بنفشه و آسنی جو مانند آن تناول کنند و از چیزهای گرم و زلی ادرار بریزند تا  
 افتاد رطوبت شیفر آید و برای تغذیه مجاری العاب استغول و صغیر بود در احوال چکانیدن و شنیاف ابروی بیشتر نان حل کردن و  
 قدری روغن بادام یا کدو در روغن چکانیدن نفع تمام دارد و اگر مان بسیار آید از بدن تنقید را معتم دارند **قسم** ششم آنکه

تفویح  
واحد

در مجاری قنیه و شیوه است یا در آن مجری که میان منانه و کون و میان کون و جگر است و هر جی که باشد از آن کونست زاید امکان ندارد اما لا یخفی لیکن عند شدت احتیالی تدبیر قنیه بول توان کرد و این چنین باشد که اگر انبات در مجری قنیه بود قنایط استعد نمایند و این است که قنیه مخصوصی برای اول بول و صنوعه او با طریقی استعالی در آخر این فصل گفته اند اما آنجا که آنست که قنیه نیز با بود قنایط را کار نمائید که قنیه را فایده شود در وقت و عند احتیالی تا و فوق هلاک از شکافتن جلا نباشد مابقی خصیبتی و منهن بشکافند چنانچه برای اجزاء حصاة میکنند و در بی شکاف انبویه گذارند تا بول از بی راه بری آمده باشد و بیمار از مملکت مخوظ ماند و اگر انبات مافوق منانه باشد هیچ حید دیگر سود ندارد و جز در آمدن با زنی که از او بی مینه مرخید ساخته باشند تا باشد که بسبب از خاوتلین مجری و سوت پذیرد لهذا گفته اند که مریض مذکور باید که زمانی طویل در این بنشیند بعد از آنکه از این بر آید از حله و خضاری و بنفشه و بابونه و اطلیل باب کرب و روغن حسیک برشته از منانه تا جگر ضا نماید جهت از ویاد تلین و ادویه اینست بابونه بنفشه خطی حسیک بر کرب بر سیاه و آن که در و مانند آن دیگر مریضات قسم سیوم آنکه عضله که عاشرت مقام عنق منانه را و آلت حرکت و دفع منانه است مسترخی و سرت و علامت او آنست که اگرگاه بر منانه غم کنند بول با سیاه بر آید و فرجه او بادار باشد نه بتعاطر و زرق و حرکت ارادیه که بر دفع بول محسوس میشود در صحت باطل کرد و جسمی و دفع هیچ معتور نباشد قسم بیسوی نهایی که چون مزود بطی و توجن بلادری و سخرین و زریق کبر و توجن ماده حیوة بخواند و روغن نارون یا قسط یا سداب یا سید انجیر یا سوسن بر منانه مالند و اگر اندک چند بید تر و فرقیون در بی روغنهای آمیزند نفع تمام دهد و طبع در اربعین و سود و سنبل و سکنجبین و قنقل و سباسبه تجر کردن و بر منانه ریختن سود دارد قسم چهارم آنکه خلط آن در مجاری که از منانه بقنیه می آید بحسب موجب سده کرد و علامت او آنست که بیمار در خانه نعل باید و از علامت حصاة و در او انبات تخم وجود الم و وجود ماده هیچ نباشد و تقعر راحت و سکون و تناول چیزهای گرم کونست کا و و کله با کبه و پنیر و آن گوایه دهد و در بول بیخام ظاهر شود علیه جهت اجزاء خلطه صومدرات قوی دهند و بطین برک نام و غار و مزنجوشی و بابونه و نشسته و اطلیل و حله و کرفس و حمله این زمانند و روغن حسیک و نشسته و عتوب را حلیل چکانیدن در خانه مالیدن نفع تمام دارد و زرب طهرات قرآنی و تقطیر او را در احوال متصل بر آمدن از آن سریع الاثر است و ضمای که در وجود الم گذشت سود دارد و روغن و حقه باشد که سود دارد زک ادویه قوی الادرار انیسون کرفس کزکله بری دو قو کوفته بخته با طین لبت بنوشند دگر سنگدان مریض خشک کرده بکنند یک هندی یکدم کوفته بخته با کرفس یا کزکله خرمیل نمایند قسم کباب کرفس و آب زب بروغن بادام تشرب نمایند قسم بیخ آنکه خلط حاد بر منانه یزد و از حده خود رطوبت مغزیه منانه و مجری بول را بزداید و از آنکه در بول باعث از ویاد الم میگردد و طبیعت از فوق الم بر دفع نکراید و بدالتیب بول بعمرو علیه اینست قسم با سوسن بول می انجامد و علامت او سرفشی بولست و حرقت مجری قنیه و تقعر تدبیر برای که و تناول چیزهای گرم و از خاصه اینست که اگر بیمار دل قوی کند و بروجه که هنگام بر آمدن بول بیدار میشود و صبر کند بول نماید زیرا که در بیخام مانع خروج بول بخیر است و آلتی و اقبیه نیست علیه جهت تعدیل خلط العاب استغول و بهدانه و کم مرو و سرت سوز و خشکی و عناب روغن کدو و بادام شیرین و بنفشه و آسنی جو مانند آن تناول کنند و از چیزهای گرم و زلی ادرار بریزند تا افتاد رطوبت شیفر آید و برای تغذیه مجاری العاب استغول و صغیر بود در احوال چکانیدن و شنیاف ابروی بیشتر نان حل کردن و قدری روغن بادام یا کدو در روغن چکانیدن نفع تمام دارد و اگر مان بسیار آید از بدن تنقید را معتم دارند قسم ششم آنکه

زمانه طولی بول در مثانه مانده بر بنیاد بواسطه نفوس یا اشغال دیگر که آدمی را افتد بواسطه امتداد مثانه از آنکه بواسطه استفراغ نشیخ  
 و مقدر مثانه افتد و قوه دفع او برسد و لهذا این را موت قوت نام میگزارند و علامت او آنست که عقب اسهال بول بریداید علی  
 کمان و حله و قوی و بول کینه غلیظی بچنانند و در بی طبع مرهم را نشاند و بوجه مثانه را از دست منفر سازند تا بول برود بول  
 و لا یخنی ان الغر بالید العوم مقام عصر بیا میان فی القوه الدرا حقه الطبیعیة الیه لها برای احوال دفعه او غنی بلسان و قسط بر عانه  
 بمانند و اگر بول حله بول گشت در قانات طبر استعمل نمایند و این چنین مریض را احسن از از مجلسی اکابر و در چه موجب منع بول باشد در نوشتن  
**قسم** هفتم آنکه قوه یا بنفوسه در مجاری بول بریداید و از آنکه مرور بول بران نحدث الامیکرود طبیعت از دفع بول اجتناب نماید و بالضرور  
 بول بعسرت و تقاطر آید مگر آنکه بسیار بران بول مصابرت نماید که در بی صورت بول بوانعت می براید چنانچه در افتاد و بول بی  
 نکته آید و علامت او وجود آنرا قرصه و بشویرت و فرجه بول با سینه اگر بیمار مصابرت کند برادیت آن و قرق درش در رکن بد  
 افتد و رطوبت مجاری را اندازد و خود در وقت آن آثار حرارت ظاهر است علی هر چه برای دفع متانت گفته شد بر استعمل  
 نمایند و بدانند که قبول دشمنی و مانند آن در حله کندی در حله کندی در حله کندی در حله کندی در حله کندی در حله کندی در حله کندی  
 و جوان خنده نوبه و تلمع بضع نام دارد **قسم** هشتم آنکه ضربت بر پشت و مثانه افتد و قوتهای مثانه را ضعیف سازد  
 بسبب اسهال و زرم در مثانه با بول رطوبت و اقیح السطح و تهلیل در بی فهمی الی الخ و در زرم بود علامت رطوبت  
 در زرم مثانه چون در آنکه منخوب کرد و یا قطع تهلیل بود و ضعیف است یعنی بود در زرم و عن کل بالمدن  
 نافع است و الا بعد از تهلیل این استعمل اثرات بلند میکند فالضلع یقع میبمدید و در حله حله استعمل  
 بول هر در است لقاطر بود و مانند بر و دیگر بدانند که آنچه از سست شدن باقی بقای مثانه باشد حله  
 از وی کمتر است **قسم** نهم آنکه نفیض و حکت در مجاری بول افتد از حرارت شد و ضعیف در بی فهمی الخ و در حله حله  
 و بای بی بدیدند و علامت او آنست که بول اگر اندک باشد بر نهاد و اگر گستره بود مایه را از زاید و غده و  
 التهاب و لطف و ارتفاع از رطوبت گوارش و علی برای حصول رطوبت نایب است قبول و سوزش و سوزش با اثر است  
 و روغن گل انجیر بوسند و ما را شعور و شعاع و کدو و منو با درام و مانند آن تا بول کشند و لطف بود و در حله حله  
 زرم سازند و در چنین نامند و روغنها در مطه خون روغن میوه و کدو در مثانه مانند و **قسم** دهم بول بریداید و در مثانه  
 و مجاری بول لیس افتد و رطوبت از الصیاب بنعم بر اعضاء در باطنها و علامت او آنست که امارت در  
 ظاهر بود و کفایت اگر لوی اندک بران و سست زرم آید نه با و زرم بخلاف آنچه از آنکه در مثانه علی  
 ماراله لیس گویند **قسم** یازدهم آنکه ارتفاع عضله باعث احتساک کرد و در ارتفاع انحصار بول گوز خواهد شد **قسم**  
 دوازدهم آنکه حسی مثانه ضعیف بود و در دفع بول متعبد بود و مایه بول ناید و موجب ضعف حسی مثانه است  
 رفت است در مثانه باور عضله مثانه با در بیدار و احتساب عضله مثانه باور و مایه که میباید همه اعضاء  
 کلا طبر فی القوارض فی اللینه حسی و علامت حسی در حال حسی است که زرمی بدخ و خور بول در بناید علی  
 روغن ناسیمین و کونین در کس و زرعوان و بول که در ام که میباید با مسک و جندیله در حله حله  
 و بر عانه مانده و حرکات و جوی حسی و کسب و بود و کونین و کلیل و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب



و زمان کبر و ترقه لطوئس و سحر و معجون ماده احموه و مار الاصله بر دهن بدار کمر خوردن فرمانند و اگر  
 در بدن آفتاب باشد بی فرمانند و کنگر و سوسن **رقم** سرد و سم اندک خلع مشابه موجب احتیاسی بود و آن  
 گفته شد **رقم** چهاردهم آینه در احوال که می در شانه اند و هر روده در عم و منفذ و ناف و هالسن  
 و دم عظم عارض شود و یا زخم میخوف شود یا خرفه مانند دست می وره میخوف منضوط که در دوا احتیاس  
 رفت و عدمت و علاج از قسم از فصد عصبها و ذوق خورد **رقم** مانده قسم آینه فقراتی که میخوف  
 مشابه دست زوال بدتر و اولی لول کرد و این در سانس لوف گفته اند **رقم** زرد آفتاب که زان  
 دست مخصوص زلی که آن لوف و ذی است که از اسیر با فلعو مالتوه آلتی است از آن کج و کسب  
 طوف قصب علیه و منفذ و صنی اخلد و ذریک بر او سوراخها کنند و لقع فعد و سوراخ است که اگر  
 با اران بند شود از خون و خلط غلظت باقی موقوف ماند خنده خرفه لوف و طایقی است که اولی است که بگرند  
 صوف میخوف میخوف و در و سوراخها در کشته زان **رقم** قوی میخوف بر مندنس این صوف موضوف و در خرفه  
 اسوه به بدتر و زان در بند و بدیکر احوال صفا خورد و در کشته بهی که میور از داخل مانند و این اسوه را که  
 منجم است لقا ماطر در اخلد در او در زان طوف مشقوب است با طوف صفت است که در کشته  
 اولی است که یک بر او لوف است اند و بر دیگر بیرون ماست لوفه تمام کشند یکبار با ما خده صوف  
 خلد کج و خرفه صوف لوف بیرون آید و ماند که پیش از استعمال قاطر از آن فرمانند تا منجم حاصل  
 شود و اگر صوفی کج مانند بر سر وجود گذارند و بخوبی کشند و بکنند باسد که ابی که پیش بسته بود بیرون  
 آید و این عمل نسبت با اول است **فصل** اندر لقطه لوف و این بر ضد قسم است **رقم** اول  
 اندک لول عده پذیرد نسبت اخلد طاکم و عدمت او کورسی و زردی بولست و در خطه ریاضی  
 و این قسم از کثرت جماع و تشنه و اغذیه و ادرسه کم و قوی و ریاضیت جادیت شود و بیشتر در  
 زمان گرم و بگرم مزاج و عمر جوان بدید اند **رقم** شش که جمعی تار و حوق کخم خرفه و کخم خیزه و کدو  
 خنی سس و کاه و خویازس و ترز بر بنوشند با سست لول باز و مار کرده و مار السور و بنوشند و  
 کانس و کاه بود کرده و مانند آن تمایل کنند و شرب ترز منف و ترز خنی سس سرد و لوف  
 فرض با سست لوف با لطف شرب کخم حاصل کل از منج صندان کلد جمع و در کوفه بجه مائک میور و این  
 سازند **رقم** دوم آینه قوه با سست صعیق بود نسبت ضغوف جرم مشابه با سرد مزاج او با نسبت  
 و شتر عاده صله که منجمی مشابه است و عدمت او سیدی بولست و لقدم تدر بر سر و در جوفه و  
 عطش نابودن و علاج لول به اعتبار بیرون آید **رقم** معنیهای گرم چیز سرد و لطوئس و اطلال کبر

در شفا و لقا ماطر در کشته  
 لوف صفت است که در کشته  
 طبیعت بر ابرار مزاج قاطر از آن

۲۱  
 ۲۰  
 ۱۹  
 ۱۸  
 ۱۷  
 ۱۶  
 ۱۵  
 ۱۴  
 ۱۳  
 ۱۲  
 ۱۱  
 ۱۰  
 ۹  
 ۸  
 ۷  
 ۶  
 ۵  
 ۴  
 ۳  
 ۲  
 ۱

و حوراشی کند و زنی بنا با لیس فوالی عی حفت بلوط و حب الاسی و مانند آن خوردن لیس نام دارد و  
 اطراف صغیر درم با شکر درم سنجی تا امجد لیس بود و مانند است و ماسک البول خاک کدک و الجرو  
 موز و لیس چینی نشانه و جلد او و مخصوص است در وقت سردا کرم خوردن و مالیدن و موم ساج بر دوش زنی  
 بار و غش ما در ام حل سخته در اهلید و کماندن و در دوزخ زدن کثیر التفع است **صفت ماسک البول**  
 کرم بلوط و کند از هر یک ده درم سعد و زرقه و خولنی در اس و قیج و کرم با از هر یک ده متغالی برم  
 گوته و درم میل مانند شتراب کهنه با مثلث ماسک و قاقله موزنه بکمال هر روز خوردن لیس  
 دارد و نخود آب که در وادویه گرم باشد مفید است **قسم بیوم** آنکه وزم یا حصاه یا طوطه نریم  
 یا محمود الدیم یا قزوح یا جرب که در وقت نه اقتدا با آب حسی نشانه و حوران که در عصر البول کف کند  
 موجب است که در و عدلت و علاج او از عصر البول جوید **فصل اندر سلس البول و دی است**  
 که لیس لغیر اراده سردی اندوان بر خند **قسم اول** آنکه نشانه با عضله که بیدار است  
 منفر خود بود و لیس فرط برود و در طونه و عدلت او کسیدر لیس و عدم خرقه و عدلیه با  
 سود لیس باز در لیس و انبساط در اکثر اخصر بارها سرد و تر عارض شود **علاج** او درم نام فالس  
 چون کند و کعد و خولنی و مانند آن بر صیغی نشانه و مجفف رطوبات منفع بود با صری  
 بار و فالس مجفف حنر حفت بلوط و حب الاسی و کلانر و مانند آن مکنس است **قسم دوم** آنکه  
 و خند سردی بر دوشهای گرم مار کرده بر نشانه مالند و بهترین چیز خوردن اطراف صغیر و کسیدر است  
 حاضره اگر او در اطراف زار و تغیر کما و جرب است و در میان نشانه و بلوط و مرصط و سوس و سید  
 ساه با قند سفوف خند خوردن لیس تمام دارد و گوشت رو باه برمان نموده این عدلت را و  
 در وقت رانی صحت فایده مند گفته اند **قسم دوم** آنکه قنات که در سردی نشانه است زوال  
 که دردی زج ما و اخذ لیس قوی ضرر با مرقط و مایدر است که دردی زوال قنات نور خالص بود  
 از دوری تا کسیدر سخته آنکه با لیس و رباطهای نشانه انجامد و عدلت او نتواند نشدن  
 قنات است عدلیه ممنوع زیرا که رباط کسیده مرطوب کند و درم آنکه رباطها را کسیدر کسیده  
 نشود اما لیس قنات در رباط که لازم زوال قنات است متنازی گردد و عضله که عارض نشانه است  
 و علاج او در قنات است و گاه ماسک که زوال قنات را اصل لیس و علاج او خرب قنات است لیس  
 می جم با تبخیر است **قسم بیوم** آنکه سود لیس گرم منوط نشانه عارض شود و عدلت او حوراب  
 فرا صحت و قنات در ربتس لیس و کرمی گرم ضرر با مین علاج از طایفه کسیدر و عدلیه و عرق

صفت قنات لیس در کتب  
 لیس و عدلت جامع لیس  
 مکنس البول است

مغزو و تخم کاه بود که فرض است از غده وید بند و از بجه و در با میطی گرم ذکر یافته و هر چه مالو و فالسی باشد  
 نگاه برند **قسم چهارم** آنکه در اعصاب رومی و ریشانه خشم زخم و ناف و درم عظیم بد بد اند و بد است مانند ضوط  
 که در یاد در معالف بسیار جمع گوید و مثانه را در یک زاویه و در بعضی فصد است که زمانه از بهر گمانه حمل متقل برید  
 اید **علاقه** بزوال سبب رجوع نماید **قسم پنجم** آنکه استعمال در آنست خند سرد و خورزه و خوران باعث  
 سس لوف **علاقه** ترک شب کنند و فوده اگر باقی باشد حکم را بر موافق لغذیل نماید **قسم ششم** آنکه  
 فلع المغانه سبب این علت شود و ان بفضله مستفاده ذکر یافته **فصل** اندر لوف کردن در و ریش  
 و این علت که در کتار لوب است **علاقه** از در سلس البول که سبب او سرد در مثانه و استنفا و عضه  
 گوید که در استعمال نماید و بداند که مرض مذکور بسیار است که دو اندر سرد و وحید کوچک مملوع  
 رند خود بخود زوال کرد و بگویند اصل آنست که از جواب مدار رسد و زوال کنند و استکاف  
 طعام و آب نندارد از خوردن سرد و تر باز دارند در و غرض لوش و بان که در و مست و قدر از قبول  
 باشد رخانه مالند و هلقه غلیخ نورانند و قله حکت و مطبخه عذرا نماید و این دو اسود دارد  
 زره کند رحمت اللسی از هر یک مختلف با چهل نقل که سبب شرمش و درم **فصل** اندر لول الدم  
 و این ر **قسم هفتم** اول آنکه رکی از کرده که ده شود و ماشکا فقه کرد و عدله است **قسم**  
 آنست که خون صاف آید در در و درم و چون چنانکه بسا اگر که ده شدن و پس رگها است  
 و در خون اندک اندک بر آید اگر آنکه شگفتانده باشد خون کثیر المقدار بیکبار بیرون آید و بسند  
 ضربه بر کرده و شاد اول اطموه و او دین ترمزی ستمه بر آن گوانت دهد و باید دانست که لول الدم که سبب  
 الفتح یا الشفاق رک کرده لفتگاه باشد که با و از معنی آید همچون خون لولید و در هر کدام احتیاج  
 خنده است و عروق کرده و جمع نی تن قطن محسوس شود و بعد از آنکه خنده زوال کرد و جمع کم شود  
 تا که باز رگها متمتع گردند **علاقه** فصد با سینی و صافن کنند و فرض که با و فرض لفت الدم و فرض لوف  
 الدم و نیز و ترمز غبار بکنیز غت و ترمز غنی لسی و در لوباج و کاع سعود دارد و حی مت کردن  
 سفوه و عانه مفید گفته اند و ای که حدت خون سبب باشد آب سرد در مثانه زینند و کل گذر  
 و انقضا و ضدل و کل نبرج و حوای لم خاوندانند و هر چه در و با میطی گرم ذکر یافته استعمال نماید  
 و بداند که تا اول اطموه و کیرین و رسی و استخام و حوای عتیقه و سوار است و غره و شت  
 نرلیه در لوف الدم هر تمام دارد و **قسم نهم** فرض لوف الدم متوجه خمار چهار درم است که تر و کتار

در و با میطی گرم ذکر یافته و هر چه مالو و فالسی باشد نگاه برند **قسم** چهارم آنکه در اعصاب رومی و ریشانه خشم زخم و ناف و درم عظیم بد بد اند و بد است مانند ضوط که در یاد در معالف بسیار جمع گوید و مثانه را در یک زاویه و در بعضی فصد است که زمانه از بهر گمانه حمل متقل برید اید **علاقه** بزوال سبب رجوع نماید **قسم** پنجم آنکه استعمال در آنست خند سرد و خورزه و خوران باعث سس لوف **علاقه** ترک شب کنند و فوده اگر باقی باشد حکم را بر موافق لغذیل نماید **قسم** ششم آنکه فلع المغانه سبب این علت شود و ان بفضله مستفاده ذکر یافته **فصل** اندر لوف کردن در و ریش و این علت که در کتار لوب است **علاقه** از در سلس البول که سبب او سرد در مثانه و استنفا و عضه گوید که در استعمال نماید و بداند که مرض مذکور بسیار است که دو اندر سرد و وحید کوچک مملوع رند خود بخود زوال کرد و بگویند اصل آنست که از جواب مدار رسد و زوال کنند و استکاف طعام و آب نندارد از خوردن سرد و تر باز دارند در و غرض لوش و بان که در و مست و قدر از قبول باشد رخانه مالند و هلقه غلیخ نورانند و قله حکت و مطبخه عذرا نماید و این دو اسود دارد زره کند رحمت اللسی از هر یک مختلف با چهل نقل که سبب شرمش و درم **فصل** اندر لول الدم و این ر **قسم هفتم** اول آنکه رکی از کرده که ده شود و ماشکا فقه کرد و عدله است **قسم** آنست که خون صاف آید در در و درم و چون چنانکه بسا اگر که ده شدن و پس رگها است و در خون اندک اندک بر آید اگر آنکه شگفتانده باشد خون کثیر المقدار بیکبار بیرون آید و بسند ضربه بر کرده و شاد اول اطموه و او دین ترمزی ستمه بر آن گوانت دهد و باید دانست که لول الدم که سبب الفتح یا الشفاق رک کرده لفتگاه باشد که با و از معنی آید همچون خون لولید و در هر کدام احتیاج خنده است و عروق کرده و جمع نی تن قطن محسوس شود و بعد از آنکه خنده زوال کرد و جمع کم شود تا که باز رگها متمتع گردند **علاقه** فصد با سینی و صافن کنند و فرض که با و فرض لفت الدم و فرض لوف الدم و نیز و ترمز غبار بکنیز غت و ترمز غنی لسی و در لوباج و کاع سعود دارد و حی مت کردن سفوه و عانه مفید گفته اند و ای که حدت خون سبب باشد آب سرد در مثانه زینند و کل گذر و انقضا و ضدل و کل نبرج و حوای لم خاوندانند و هر چه در و با میطی گرم ذکر یافته استعمال نماید و بداند که تا اول اطموه و کیرین و رسی و استخام و حوای عتیقه و سوار است و غره و شت نرلیه در لوف الدم هر تمام دارد و **قسم نهم** فرض لوف الدم متوجه خمار چهار درم است که تر و کتار

باب اندر امری که مردان مخصوص است و این باب است بر چند فصل

و م الا خوبی صمغ غریز بر یک بکدرم حمد را بگویند و ماب خرفه مال فی احمد افراض بگردد و حسب  
حاجت ماب خرفه مال فی احمد ما خزان بنه **قسم** دوم آنکه کرده تا جاذب صغیف گردد و در السبب  
خیمه از ماب خرفه مال بگردد و ماب خرفه مال بگردد و ماب خرفه مال بگردد و ماب خرفه مال بگردد  
مانند لی بر یک ای که گوشت در و کشته مانده پس از آنکه از صغیف کرده بود ماب لیسیدر و علف  
بود و آنکه از صغیف حکم بود ماب لیسیدر و علف بود و آنکه از صغیف حکم بود و آنکه از صغیف حکم بود  
تا مذکست سبب **قسم** سوم آنکه رگهای اعضا می شود متکامل شوند و در السبب **قسم** چهارم  
اید و تا کل درنی غروق مینویند و در اجزای اعضا و علامت در آنست که باریم اید و در  
مانند و بشمارنی بر فلن بود اندک اندک خصوصاً ای که ماکل در رگها مشاهده باشد **علا**  
آنچه برای قروح گره و مثانه گفته شد استغفار نماید و کل از موضع و فرضی که گفته قاعده دارد و کند  
و حل از منی و فرضی طمانه مسک بود و مندر است در نیمه اف نام **باب** اندر امراضی که مردان مخصوص  
و این باب مشتمل بر چند فصل است **فصل اول** اندر نقصان باه باید دانست که می معنی کار طبع  
است و در آنکه گمان ازنی غرض و طبع است و در آنکه گمان ازنی غرض و طبع است و در آنکه گمان ازنی غرض و طبع است  
دوم و مانع سکوم حکم و ازنی هر سه هم لغزشی است و هم لغزشی است و هم لغزشی است و هم لغزشی است  
و این از جهت لغزش لغزش نطق و نوشته مانند که نقصان ماه رود کونه است که آنکه نسبت  
حاجت صغیف بود و دوم آنکه التمزخ کرد و در هر واحد ازنی لغزش میماند کنیم **قسم اول** در نقصان  
ماه که سبب از صغیف سهوه باشد در سبب صغیف از نوع است **قسم اول** آنکه بدن لاخو  
صغیف بود از صغیف عدا و در السبب روع و ریح و خون که ماه سهوت است که کرد و  
علامت او ای که بدست و صغیف قوه در روی رنگ و غده **علا** جهت قوه بدن عدا  
شد بسیار خوردند و جوار بسیار کنند و صمغ و ک نامند و خورد را بپوشد و در جوشنوها صغیف دارند  
و از آنکه هر چه فاسد است حق و در آنکه خوردند و معجون لبون لغز نام **علا** **قسم** دوم آنکه منی  
فته بود و طمانه است که چون در اعضا و صمغ می بسیار نباشد حرکت سهوه میکنند و باید  
دانست که منی فسد به هم چهارم است که کسی از توزیع و تقسیم غذا در اعضا متکون شود  
راستی غیر العروق و لا در حمد رطوبت غریبه است که قریب البعد بالغوا در است و اعضا را  
چون عظم و عصب و عصبه و وتر و رباط و شریان و ورید و غیر از وی متکون کرد و در طمانه حصول

فوق از آنکه در  
از صغیف کرده است  
با صغیف کار

باب  
انداز از صغیف  
مخصوص  
نقصان  
فصل اول در

حصول دو صیغه است که همه واصل در دو صیغه فرومی آید از آن دور که پس هر دو کس است این  
از دور که با مع والد همیشه نازل گشته اند و از هر عضوی ریشی و غیر ریشی شعبه و چری بدنی که است  
است و همه آن بر که ریشی رسیده و قدره کامله صانع مطلق حیوان اجرا یافته که هرگاه آن ماده متغیر  
باشی آید پسری و عظمی گر آید حیوانی خون در بدن نیز ریشی که میاید و ظهور اطباء اتفاق دارند که عظمی  
وزن و مرد است و لیس قزالی نیز برین در نسبت که قابل تبارک لغایر فلد لایان کم خلق می  
و افی تخرج من علی الصلح والترایت و دلیل بر آنکه خمر منج از رگها و لیس کوس می آید است که تجربه  
رسیده که قطع این رگها قطع شانس میکند و ایضا خون این رگها مت به شرمسانند و دلیل بر آنکه از  
بر عضوی مترشح میگرد و منی است که صعبی که از بدن آن سگ ازین حاصل میشود و از بر آمدن خون  
که دو چند او باشد نشود و از آنجا است که بر عضوی که از بدن صعب بود از لیس میمان ضعیف  
شود و در اکثر اوقات عدمت منی قوت خروچ اوست و نزاره اولی اگر نسبت قوت بود  
آن از او عظمی می است و با انجام مرطک و سنگتراغده مرطبه و در آمدن آب لقم یا منی  
سبب قوت سرد آلات منی مانند آن از او شده غلظت و محمود و روده منی است و خروج او در  
بعضی صدمات که در وقت منی روایف یا قوتی اگر گشتا و حرکات معتدله و او در بعضی  
و بود گرم و ازین قبیل است که بعضی که نزد از دخول لغوط است که مسک و جهت حرارت  
موضع و حرکات و از سبب قوت حرارت آلات منی که در غلظت و زردی منی است و سهولت  
خروج و فایده که در او و گندک و دیگران آمده و اطلاق که بانی کار مخصوص باشد و نیم درم از حسیست تابع  
زوده نیم تخت است خوردن لغایت منی و منوط است و اگر حرارت سبب هر چه منی حرارت است  
منی باشد استعمال نماید چون شیر و دود و شیر و خرقه و مانند آن گوشتیدن و از اغذیه و او در به گرم  
بماندین و خصه لدر و غیره با دام جرب حتی و بقصد خیار و گوشت بزغال و انعام و  
مانند آن اعتدال فرمودن و اگر رطوبت آلات منی بود در به چه چون اطلیل و مانند آن که  
برند و قدام بر زره و مشنوبات متو بله بخورد و بهترین گوشتها مرغ و عصاره و دراج و مانند آن است  
و بهترین تو ابل در صوم در پیره و صغرو سداب و گفته اند هر که مداومت نماید بر گوشت عصاره  
خورد و منی آب شیر و کشنید منی او زیاد شود و لغوط تمام مرد و ام پیدا آید و در وقت که در وقت

Handwritten notes at the top of the page, including the word 'مردود' (Mardud) and other medical terms.

Handwritten marginal notes on the left side of the page, including the word 'المرطک' (Al-Murtek) and other medical terms.

Handwritten notes at the bottom of the page, including the word 'المرطک' (Al-Murtek) and other medical terms.

فرغون و سغد صل که باشند بر قضیب مالیدن نفع دارد و کدک و کرم سخت و بجهت و این طلای سود  
 منداست پوره منقالی نرم بگویند و در شیر آینه شب گذارند و در سایه خشک زنده و زرد چاه  
 و محل آینه بوقت حاجت در قضیب و جوالی او مالند و از مرطوبات سیر میزند و اگر ترکیب کتاب  
 موجب که کرب ترکت آنچه در بلایا در مایه تدارک نامند و بسیار باشد که در وقت مجمع کردن مال  
 زیاده برد و کمتر باشد **نوع** بیوم لکنه من سکن شود و حرکت کند و از ذات اولد و در غدیر که هیچ  
 شبیه است نفعش در دو با لهر و ز صغف در باه پدید آید و این نوع بیشتر کنی را عارضی شود  
 که افقون و سنگ و پوست حیوانی مانند آن هر چه مخدر است میخورند و علامت او است که هیچ کس  
 المقدار بر آید و ما و جود لکنه در زنده باشد و لغو نام شود و کرم که صد مات متعدد و حرکت  
 بکریه و انزال بد شواری شود هر چه مسموم و شیخ منی و حرمت حدت و لدع که استعمال نماید مثلا  
 ز زور باد معجون کوب و معجون بند و شاول کنند و حرکت در کجیل بوس بند و در طبع او شیر تازه در درخت  
 چار میفرمایند و حفته نمایند و مغز پسته دانه و عاقر فرجا و قند و پسته شیر در روغن نارچیل بهم آمیخته بر آن  
 آلوده در و بر بردارند **صفت** زور یا فضل در فضل بر کجیل زور در روغن نارچیل از هر یک یک کجیل  
 کورین هر یک که خرد کوفته بچند لعل مصغی معجون سازند **نوع** چهارم لکنه حجام مرفک شود و بانی  
 طویل و کار بر آن رسد که طبیعت از تولیدش با را کنند چنانکه از تولیدش عند القطارم با نمایند  
 و علامت او کرم حجام است بد پادند و اختلاط کمر کشیدن و از حجام حشو و ناگشتن **علما** بر  
 منفه طبیعت و باعث تنهوت بود اختیار کنند چنانکه استماع سرد و زنان خوش کوز و زنبور و  
 احاطت حجام و جهت حیوانات و صور جمیده و قران کتا بها که در وی میان حجام و صفت  
 معوقان باشد و تناول اغذیه با هیبه چون زرده تخم مرغ و گوشت حلوان و جوز باد و بر لب و کله  
 با کیم و مانند آن و تدبیر روغن سوسنی و خیری یا موم و زهره کاه و پار کرده زرد و آتشین و خانه و کد  
 عاقر فرجا با موشه دانه آمیخته **نوع** پنجم لکنه در نفس تنگی یا بداحت م معقول یا کرا برت او یا بیش  
 از آنکه فریت کند خیال کرد که منی بروی فادر بخوریم کد لیس چه بنویسم حجامت ساقه شود و شهور  
 یا و هم کند که کس نسبت است و همین حکم دارد و هر چه بد را کند در نفس **نوع** ششم باطله و خیال فاسده  
 پس در مضمور تنها با وجود کثرت من و صحت آلات رعیت کند طبیعت بر حجام و وظایر است  
 که اثر او در نفس نیده در بدن ارس بر خون را سیر و امر غرض است **نوع** هفتم که لکنه که در کسان

حجامت کوز بر آن لکنه فرغ سغد کربل از

کتاب

کل فی ربا و عود و مراد که جمیع لیسیم یعنی چون ماویکی الاقان افتد شهوت نشود و خاصه اگر ان معوله  
 جدید باکره او زبر که هبت لغارت در جوانان کار ناززوده کدی است که از خوف از راه ان شهوت  
 اصیل خود را کم میکند پس بداند که اگر تقاضای طبیعت کماج شهوت نشود باور انسانی کار فرود بیاکه  
 جهت تدافع که خاصه حیانت باید از تمام باید که در دل اندک بکنند و حیانت کنند که اندک  
 و حیانت نزدیک است بلکه دل را با و بند که هر طبعی هم وقت بر یک پیره نمیشاند **علا** بید  
 بی تناسبه وضع مانند جلال فاسده و آرای کاسده را که نفس ممکن باشد و بقوت دفع و دماغ مشغول  
 باشد چون مل و دماغ قوی بود خیال فاسده و اندک باطل زود و اثر کند **نوع** ششم آنکه ضعف در دل بید  
 کند از تعب کثیر با مرض طویل یا جمیع موقوف و غیر ان بر چه روح و حرارت خیزی را کلید کند و قوت را ضعیف  
 شود و روح شهواتی و ریح ناشیره متولد شود و بالفرد در ضعف در باه میداشود و علت است او زری و ضعف  
 مرض است و ضعیف در سخت شدن جمیع کثیر خوراک و ن طازجها کثیر شدن و بعد از جمیع حالتی نزدیک  
 بغیر بداندن و ای که از حرارت لغو ظهور استخ و خفقان نیز از زنده این مرض است و خاصه صاحب  
 او است که از نرم و ترشی و اندک از ریف باز ماند **علا** در تقویت و در مل دفع گویند و بحسب سبب  
 ضعف کمفحات یا قوت به و غیر ان که در باب امراض ده است و ان زخوش او از مشغول دارند و از  
 ندر و غم دور دارند و معنوی و جمید هم از خوشی است که صحت مجبوره در تقویت اعضا و زود ان شهوت  
 و باه نیز از لیب کیر است و بیخ فریاد نمیرسد **نوع** هفتم آنکه معده با حد ضعف در باه بدید اید و علت  
 او است که از روی طعام و جمیع کثیر شود و هضم ضعیف باشد و دیگر آثار ضعف و سوء مزاج که بدان عضو  
 مخصوص است بداند **علا** در تقویت و اصلاح مزاج اعضا یا مؤثره گویند بحسب سبب جناسی در محل  
 خود مضبوط است **نوع** هشتم آنکه دماغ ضعیف گردد پس باوه قوت لقی نه جاسه منقطع شود از آثار  
 اعضا ندر گوره از حرکت و لذت و دفعه منعی متبذ کند و ظاهر است که تا در اعضا و تشاسل اثر دفعه  
 ندر مجبوری نکرده باه و انش ز صورت نه مذود و علت است او است که حواسی مکرر باشند و حواس  
 متغیر و لطفی گویند و جمیع کثیر از ریش و خاصه اگر دماغ را تعب کنند از شب بیدار و غیر ان و جمیع لذت  
 ندر و ضعیف است پس اگر ضعف دماغ از رودت بود بر عکس این باشد و اگر از رطوبت  
 بود بر طیب فرود در جمیع قدرت جمیع نشود و کمفحات لغو کنند و اگر سبب ضعف بیوست

سار و دود  
 حقی و حقی  
 حقی و دل  
 سوز و زرد است و حقی  
 حقی و حقی  
 حقی و حقی

مایل و ال

مراقب

و مانع بود بر عکس این باشد **علا** در تبدیل مزاج کوشند تا که ضد سبب بعد از کرده غالب باشد تقدر غالب  
 مقدم دارند بر حسب اوله در تبدیل مزاج از دو در جمله خیمت لغویست و مانع معانی تقویه و شجاعت و طلبه  
 و خیران و وقت حلاوت و برودت استخوانی مزاجی که در امراض و مانع و کربانه **نوع** به هم اندر ضعف  
 بافت و دیگر کرده رسد و بدالسبب در شهوت طبعی نقصان راه باید و طاهر است که شهوت طبیعی  
 مستحکم میشود و تقویت کرده و قوت روح الدسباب ماده المنه مانی من الکبد الی الکلیسین **نوع**  
 من اللدخول النازل و بر صغیر فیها من الیائتة ثم منها الی المرز اللذی منها دین الدنیش و هو عرق کثیر  
 و المعاطف و الدسب در است لظول المن فت منها فیض فی التیمی و فیض بعد از مراره ثم منه الی اللذی  
 فیها لغیان علی انام تکون المنه باستی لنها الدم النافذ فی هذه العروق و لذک صاحب الصلته الحارة با  
 عند اللذی یكون کثیر المنه فویا علی الخماج و عدمت و حله آفات کرده در جاکاه خود کف شده بدان  
 رجوع نماید **قسم** دوم در نقصان باه که سبب اول است خوارالت بعد از این بر چهار گونه است **نوع** اول  
 از که ضعف و لدخول بدن موجب است خوارستی الت شود و عدمت و علاج او همانست که در **نوع**  
 اول **قسم** اول این فصل گفته آمدیم **نوع** دوم آنکه از فی رمانی طویل از جاع یا اثر است و بدالسبب نقص  
 و نیز ال در قضیب افتد و هوید است که سایر اعضا قوت می یابند بجمع و ریاضتی که بدان عضو مخصوص  
 باشد و ضعیف میگردد از ترک ال لذال ال الاطال و العمد لغوی و فخلط و الوطد تدریب و نهل **علا** در  
 سببم بر الت زیر بنده تخیلی و خراب و در خا و نرطیب بنده شمش مالند ز مانی طویل تبدیع بر ذکا و  
 نوزجی ان و برای جذب خون و حفظ منجذب زفت روی استعمال نماید نافع بدیداید **نوع** بیستم  
 در انقل بدن لغ و روح کمتر تولد کند بواسطه بر و منوط یا حرارت منوط یا پوست و بدالت سبب الت  
 مطا و عت نکند و متر حراشد و عدمت او قوت بدنی است و سلا متع اعضا و لغ نامودن و باعد  
 مانج و عندتجه مستقیم کستن و منج بسیار بر بدن و لیکسی را از انتشار با لکدر باطل نمیکند بلکه از ترک  
 و ضعیف میباشد و گاه باشد که عدم تولد لغ از قوت حرارت و نقصان رطوبت بود و ک ان او  
 انبست که پس از اکل و نرط فاصه اگر ما کول رطوبت بود و کثیر حرارت منج باشد از نر قوت برود  
 و گاه باشد که عدم حرارت مانع تولد لغ باشد و این بسیار نوز و لغ ان اول است که بر کام کرسیت  
 و خلو معدده و عید و کات مسخه و استعمال اغذیه و ادویه مسخه قوت کزدان **علا** انج از قعدان

تشف



فقدان رطوبت بود جهت ترطیب کتخام و ترشح و مانند آن لکن برند و از رانند به چون با فلد و همص و غیر  
تازه با اندک دار چینی تناول نمایند و از او به پاهیه هر چه بسیار گرم نبود اختیار فرمایند و کشید و اجازت نماید  
نیز که حرارت موقوفه کبی آرد و ایمنغ ضد تولد لغز است و آنچه از عدم حرارت باشد چه <sup>تعمیر</sup> جسمانی  
گرم و او در آن بر چه مناسب اولیاد سنگها نمایند **فصل** چهارم آنکه عارض شود با اعضا حسیه از  
فالج و لرزه البصارت فضلہ بنوعی در اعصاب مذکوره با بواسطه استقامت در آب سرد زمالی طویل باشد  
بر بر و مانند آن و ظاهر است که چه بسبب ازین اسباب مزاج اعصاب فاسد شود و نفوس محرکه و حساسه  
منفعل نکند و آن عضو و علامت او غارت و رفتن است و سهولت خروج او بغیر از تشرد و آنکه الت  
ضعیف احس و محرکه که در ورز و در رانند و بارنگ شود و برسدن آب سرد الت منقبض و کجیم تواند شد  
و لغایت تا رنگ نباشد و در ایندیر نبود **علائم** آنچه در فاع گفته شد بعمل آرند و بدانند که درین مرض حفظه  
و حرولت و موخات مسخند از تمام **دانه فصل** در معطیات قضیب و در بیان تدریج کیفیت و اوقات  
جماع و بیان تدارک مفرت که از کثرت جماع حاصل شود و این فصل را به قسم بیان کنیم **قسم اول**  
در آنچه قضیب را بزرگ کند و باید دانست که بزرگی آن در طول نمیشود الا در سن جوانی و ایام نمو  
چون سن نمودر گذرد بزرگی قضیب صورت نمیند و مذکور عرض و عمق و اسباب بزرگی مزاج است  
تا آنکه الت را چند بار بخورده خوش چند آن با آنکه که شرح شود بعد از آن رو عینا و مناسبه فاعده رو عی  
موردی طلدا نمایند ماسد مات کند و بنگارد که آن خون منجمت تحلیل نماید و عقبت آن رفت بطا  
نمانند تا خون در آنجا منوقد گردد و باید که این عمل نکند تا عظم تمام آورد و **دیکر** آنکه قضیب را باب  
گرم بشویند و روغن بنیان مکر جرب سازند **دیکر** آنکه بروغن زیت عیال در وام مالش و به بزرگی آرد  
آنکه باب کرفس مکر بشویند **دیکر** آنکه بروغن کوفیند مکر جرب کنند و خواطنی خشک یا علق خشک  
روغن سوسن بپزند و بالند و شیخ الرئیس در استقامت علقی نجی ز لوم میگوید که زبور ادرنا جیل که  
آب و خشک شده باشد اندازند و تا بپزند با بیشتر در آن بپس بر آردند و بپزند و طبع نمایند و اطلاق گفته  
اند بر عضو را که بجز ایندیر در کتخام نباشد از آنرا مالش دهند و آب گرم بر آن زیند و بنوعی امر  
برند پس زفت بروی طاس زرد و هرگاه انتفاع زوی دیند ازین تدریج نماید تا آنچه نمودر شده است

بجلید زود و وقت حال بنویس حاج حاجی شیخ علی ما ناقص الاله بهند العالج یوما فیوما قمت الله وملت فی  
زمانی لیه صفه روحی مورچه مورچه در از هفت عدد بکنند و بار و عرق رقیق در شیشه اندازند و سرور محکم  
کنند و اندر سر کبی که کوفند یک روز و یک شب و فنی مانند و بیالابند و بر ما فوق احویل بالند عظم  
آورد و قوت مباشرت بنمیراید و دیگر ترا کعب درین بار بسیار است اما درینجا بهمین قدر که بهتر  
از کل است پس مذکوریم **قسم دوم** در زردی و کبفبت جماع و اوقات آن و این قسم مشتمل است  
بر چند فواید **فایده** بهترین اوقات برای جماع آنست که طعام از معده گذشت باشد و مهم اول و  
ثانی نام شده و از آنکه مهم بر سطح و مهم بر عدد ریح یک نیت از او فیه معنی توان کرد لیکن  
بتغویب گفته می آید که معتدل المهم را باید که بعد از غذا تا هفت ساعت نکند و جماع نکند و معتدل اگر  
عادت طعام خوردن وقت نماز پیشی باشد بعد از نماز عین استعمال بانکار او را اولتر بود و بو  
علاج گوید که التفات نباید کرد بر قول گروه که وقت جماع را بعد از نماز مضمنها فرار داده اند زیرا که این وقت  
جوع باشد و بعضی محققان دی نخره بر آن اند که بیکوزین وقت آنست که طعام در معده مهم شده باشد  
اما بنامه از معده گذشت نباشد زیرا که جماع بر خلومعه لغایت نضرست از علیه انا و نرا و از آنست  
که ب ط مباشرت را کجایه منبسط کرد از مندی که شهوت صادق بود و او غلبه مع منبغ و قوتها دنی و سالم و است  
انتشار تمام پذیرفته بی حدود با غنغ مثل خیال جماع و رویت و ملاعبه و لمس و امتحان آنها و باید که در  
اینکار وقت شروع کنند که هوا معتدل **فایده** بهترین اشکال در جماع آنست که زن بر لبه نرم پشت  
ماز خفته باشد و مرد بالا او بود و بیرون او برداشند چند آنکه لو اندر او بر بالشی بلند باشد تا هم  
نطفه بجای نگاه خود رسد و هم لذت پیشتر شود و بی عمل اگر خسته نصیب گوناوه باشد بر هم می رسد و ظاهر است  
که ماسرالت رحم را بر سر و اندر آنکو بد عورت را سکین و از نزال نشود و بداند که دیگر اشکال همه مضر است  
خصوصا که مرد زیر بود و زن بالا و نرا و از آنست که پس از دخول ملاعبه نماید بسیار و پس از آنرا  
باره بدست بالند و بی ران او را بر آنکشت بخازند و ماسرالت بر و بلیغ فرج زن بند تا که شهوت  
زن غالب شود و هیات چشم او بر حرکت و باشد که نفس عظم زرد و چشم او منقلب گردد و مرد  
را در بای خود سخت کبر و با طمحه چون شهوت زن غلبه کند باید که بکارش مشغول شوند و زمان زن را

زن را در دهن خود کشند و الت را سرعت و شدت اندرون فرستند و بتدریج و ملائمت برون  
 آورند و هر گاه در مینج جنبشی افتد زن را در هم کشند و آب دهند و بهیچ وجه مترا را بار نزنند خاصه  
 که حرکت کرده باشد و جماع که جنبشی واقع شود باعث صحت وجود و انقباض لطفه و ظهور مویز باشد  
**فایده** ضعف نخ و ناگوار بودن طعام و ضعف استنواع قوی و بیحوالی و بیس از ریاضت و ماندگی و رخ  
 و حالت غم و انداختن مویز جماع زن بد کرد که از کثرت تحلیل هم غش و ضعف باشد و الهام در مینج و جماع  
 ممنوع است فراجهانز در کرمانه و بر فای قوی ضرر دارد و همیشه کسی را در حالت کس گرم نکرده باشد  
 با سر یا بافته باشد بر سر از بیگاری واجب است و اگر اتفاق افتد از بیس گرم شدن با سلامت تر از آن  
 باشد که از بیس سر یا بافته **فایده** هیچکس را بیس از جماع آب سرد و تریب سردن بد خوردن زیرا که اگر سرد  
 خاور غش آرد و وحدر را سرد کند و با استنفاکشد و الهامات سرد عمل کند که در خویش را از  
 سردی و هواد سرد و محفوظ باید داشت زیرا که اگر سردی بمقام اندر شود حرارت غریبی را ضعف کند  
 و بی سردی **فایده** که هر روز از میان هر جماعی که مع الاترال باشد سه روز فاصله باید داد و دلگ  
 در بر استنواعی لیکن باید داشت که احوال همه کس درین باب یکسان نیست بعضی جنبشی باشند که  
 بکوز خود را نتوانند داشت و مع دلگ هیچ ضعفی پیدا نیاید بلکه راحت و قوت باین بیس اعمال  
 بر شهوت و مانند مینج باید کرد و کسی که بر استنفاک حرص بود و با وجود ظهور اذنی صوف از ارکاب  
 آن بار نماند باینکه تا طریقی خود باشد تا هر گاه طبعیدن دل و سینه اندامها و قوتها تولد کند و دم رونی از  
 حال طبع بگردد و اترال دیرتر از عادت شود و خود را باز داله و سایش جوید که اگر حسی نکند و مع هذا  
 از جماع ناستد و امراض مهملکه افتد بیس واجب است که هر گاه حدوث ایچین اعراض را کسی  
 کنند خود را از جماع باز دارند **فایده** هر جماع که با حیاح و حرکت بسیار کرده شود زبان دارد و آخر صوف  
 در باه آرد و دلگ صحبت بار نمان حالصی و نامالع و لو اگر دانالی که بعید العمد باشند از جماع مملوع است  
 و ضرر دارد با حیاحیت اما باکره بانغمس نهانته که گاه گاه هم رسد حکم را که در دکمالا تخفی عا اهل التخریه  
 را جماع در و بر باد وجود است بر طبعیت و کرا بهیت طبعیت نزدیک حکما بر مفرد است و در مویز که هر که  
 باز وجه خود و لو اظت بر کندی این نباشد از آنکه فرزند او بی ایند **قسم** سوم در تدارک مفرت

که در جماع پیدا آید و صید آنکه از جماع ضعف روی نماید هرگاه از کثرت جماع ضعف و ناتوانی روی نماید از این  
 باز استند و شنبلیلی و زرد طیب و فودولع و فودولع کوشند و مکره طرب اقرار استفعال در رند و شیر کاو و شیر  
 شرب نامند که در العاش و لغویب لقع نام دارد و کدکک میزد مرغ نیم شست و دیگر اعتدبه و جویالی  
 مقویه مهبیه و هرگاه از کثرت جماع رخشه پیدا آید بنی و باغ فرمانند و آنچه بر رخه مناسب است  
 استغفار نامند و در غریبان و روغن مسعد و مانند آن بر بدن و اگر در ماده رطوبه سبب استکثیر جماع  
 که در بدن حرارت است کثرتی محسوس شود استفرغ را مقدم دارند و بدانند که مضر است جماع  
 در مردم ضعیف لادعضاب بیشتر میشود و هرگاه از استکثیر مباحثت ضعف در بصارت پیدا  
 آید تدبیر و باغ کتدر و روغن بنفشه و روغن نادام و کدو در بنی چکانند و باب شیرینی استخام نامند  
 و در آب شیرینی چشم بکن بند و کلاب در چشم چکانند و تا ضعف بالکاد و در نشود جماع هر قابل  
 الکا زرد و هر لبه و کله با کج شاول فرمانند **فایده** هر که بعد از جماع چند لغمه جرب و شیرینی خوردن معناد  
 است و از جماع مضر است نباید و کدکک هر چه برای ندارد که ضعف گفته شد اگر در حاله فوت استفعال  
 بنموده باشند ضعف بنفید و بنرین جبره در این باب شیر کاو و همیشه حاصد اگر فطره کجید و در بخت  
 و بیکوزین و مانع بن طرف است که نهی آنکه بدوشند تازه ناره بنوشند بنرط موافق طبیعت  
 و از این قبیل است روغن خنبودام بر بدن وقت خواب و با کف پا بدست نرم مالش  
 دادن و باید دانست که صحبت با مرغوبان طهارت بدان بر شنبویه و ناز که بس بلوغ رسیده باشند  
 موجب سورت و استعاس حرارت و لغویب فوی است بواکه کثرت لذت و غایب رحمت  
 و در این صورت هر چند مرغ پسند و رفع شود اما ضعف کمتر افتد جهت و فور لوبد مرغ در و کثرت شوق  
**فصل اندر مریضه انزال و آنچه چندان کونه باشد یکی آنکه فوت یا که ضعف شود سبب برودت و رطوبت**  
 و علامت او آنست که مرغ بسیار و کسبید و رقیق بر آید و آثار کرمی نباشد **علیه** بر از تعقیب **مطلوب**  
 یا جات دهند و مقیبات فرمانند و بر خانه و عجان و خصیه روغن غویان و لسی و در کس فود و مانند آن  
 بالند و بدانند که شراب فنجوش و معجون غیبت احد بد لقع نام دارد و در بیانی است مفید است جهت  
 جذب مواد نجلی لاف و بنرین غذا قلیه حکم و بر طبعه بنه بر این و مسعود و زیره است **صفت** شراب بجز آب

**فصل فی سینه**

آب انکور خام نمش رطل سماق و باز و دکندار و کل مرغ و کندر و کشر خجک و کندر و صغیر و سعد از هر یک  
 ده درم و عسلان و رشب کانی از هر یک یکدرم خبث اجد بدست منقش ادویه را کوفته با آب انکور  
 و پنجه کجوت نمزنا سیوم حصه آب باندلس بیالند و بدارند و به حبس بنوشند و بنجوش  
 خبث اجد بدرا کوبند **صنعه** معجون خبث اجد بدیده سبزه و بلبید و آند و فلفل و رنجبید و دار فلفل و سعد  
 و شیطاح بنزد و سنبدر از هر یک ده درم تخم کندنا تخم شبت از هر یک چهار درم خبث اجد بدیده  
 درم همه را بگو بنزد و به نرند و بر و غر با دوام حرب سازند و با عدس مصلوب بشند و بعد ده درم مسک امیرند  
 و در ظرف چینی بدارند و بعد از آنش ماه کفار بر بند شیرینی دو درم یا زاده بحسب قوت و مزاج و طریقی  
 تدبیر خبث اجد بد است که انور چهارده شبانه روز در سر که انکور بر نرند و از نرند موصوع که از خاک و فشان کن  
 محفوظ باشد و بعد از آنکه ساخته بعمل آید **صنعه** و اولتر که لغایت مفید است شمدانه را کجوت نمز  
 و بعد سبب نماید **نوع** دوم آنکه کثرت منور و قوت آلت سبب است **علله** رک رنند و نقلید طعام  
 نماید و جبر با خون انفر اجون گوشت و شراب و مانند آن بکدارند و کنگرمانی و آب انابین و زرن  
 نارنج و غوره و مانند آن بنوشند و جماع بسیار کنند که لغایت سود دارد و خاصه اگر زمانه طول جماع  
 اتفاق نیفتد باشد **نوع** سوم آنکه منج حرارت و عدت پدید آید پس حرکت جماع با محمود میاست  
 فاحشه با مجر و نفوذ محسب قوت و ضعف سبب است و کند عدت و حرقت و بدان سبب او غده منور میاید  
 شود و منج را بر عدت دفع نمایند و علامت او آنست که وقت بر آمدن لذت و حرقت روز نماید و رنگ  
 منج زرد و قوام او تنگ باشد **علله** هر چه در وی تریب و ترطیب بود مع القیص استغفار نماید مثله تریت  
 حتی کشن یا شیره تخم خرفه و تخم کاه و تخم حاصی و مانند آن بنوشند و مرغ و عدس یا شیره خنک کشن اینجور عدس سازند  
 و ادویه سرد و تر حاد نمایند **نوع** چهارم آنکه اعضا کثرت ضعیف شود و منج آن در سایر اعضا ضعیف عارض  
 گردد و بالفور بر عدت پدید آید و بداند که این قسم بر عدت نماند مگر بالقصا باه و علامت **علله** آن  
 از ضعف باه جویند و کثرت او تدارک کنند **تنبیه** همی آنکه در قوت و ضعف باه فروج را حاصلت است در  
 بر عدت در مسک برید جماع تمام است لیکن اکثر نیست که هر چه اسک از او منضع باه باشد لهذا

این نوع منضع  
 بر کثرت منور

**تنبیه**

اهل تجربه گفته اند که هر که مرض سرعت مبتلا باشد باید که بگریه منزه و مجوزه بار و الموضع قریب کند و تحقیق  
 آنست که در این کار اختلاف مزاج فوجین شرط است مثلاً اگر سبب سرعت حرارت بود موضع  
 مدخوله سرد باید تا در آن حرارت نماید و بالعکس که گدگ **فایده** آنجا که حاجت با اختلاف افتد  
 و تعدد امکانه متغیر باشد می تواند که جهت تبدیل ادویه مناسبه طلا کنند برالت و لغو نماید عورت  
 را تا محمول از دویهمان ادویه پس جهت بریدن صندل و کافور و مانند آن کفایت کند و جهت تسخین  
 کبابه و عاف فرجا و امثال آن پسند باشد **فصل در کثرت شهوت جماع** و این چندگونه است یکی آنکه  
 بدن محتج شود و خون و نبه افرونی گردد و علامت و بر فونت بدن است و هر حرکتی و قد ضعیف با وجود  
 کثرت خروج با خلدیم و جماع **اما** کثرت شهوت که فوت بدن و صحت مزاج بود غیر از ضعف با وجود  
 و ضرر آنها در کسر و شکستی او نگویند زیرا که شکستی شهوت بغير ضرورت منضع مزاج و موافق  
 فوت است اما هرگاه کثرت شهوت یافت آنجا که در کثرت جماع ضعف اعدا است باید از زمان  
 علاج ضرور باشد که زنده و مبهید خوردن و تقلید عدالت نماید و از اعدای هر چه باطل به خصوصه بیشتر  
 میندازد و آب عناب و عدس و عوره انکور و زمار ترسی و سرکه نوشیدن و حکم کاهمو و حکم سج  
 و نهدانه و کشیر خشک و آرد بلوط و بنوفز و تخم خرفه و صندل و سماق و کلندر و طیار و عدس منقش  
 و کل سرخ و کافور و جرات هر چه با عدس و تقلیل مینماید استغفار کنند و برای تبرید پشت و کرده و او عیب  
 مینماید افاقبا و کل از مینماید و طراشنت و کلندریاب اسس اینجند بر پشت و کرده گاه خلا نماید و البته از کندان  
 سازند و برک مبد و برک نیلوفرو مانند آن بزفرش بکترند و چهار برین بسته کشوف الطهر بر پشت  
 و قطع سرب بر کرده گاه بستی بجای صیت ممکن شهوت **نوع** دوم آنکه مینماید قدرت پذیرد و سبب  
 لذت و هیجان و قصد خروج او شهوت را نشند او گیرد و علامت او عرقه بود است و در عت از مال  
 و به کام خروج مینماید لذت و حرفت پدید آمدن و عقب آن ضعیف در بدن عارض گشتی **علاج** خرد  
 سرد و تر چون کدو و خرفه و کاهمو و شیر برنج تناول کنند و هر چه با عدس و تقلیل مینماید و اندک سرد داشته  
 باشد چیر نوست چینی کشی و برک قنب سودا و اله و مانع تری از دویه از ع ترش نوشیدن است

فصل در کثرت  
 الشهوة

است و دلک در آب سرد و در آمدن و از صده و اطلیه که بالا در یافت همه در بی مفید است **نوع** سوم  
 اندک رطوبت که چته منج کنی مستعد باشد از فزون شود و با وجود ضعف بدن وقت خون و قوت قوت  
 شهوت غالب باشد و علامت او حرارت و رقت و بیاض منج است و کثرت لغج **علائم** او و به  
 حار و قله منج غمخ شونز و تخم سرداب و تخم بچکست و پودینه و مرزنجوش و مانند آن که هر چند تا رطوبت  
 را بخلیل دهد و حرارتش کمون در بنی اثر نام و الله و از راعذب هر چه با و بسکن بعد تئاف کانید چون  
 در لع و نهب و کبک و مانند آن **نوع** چهارم آنکه در عضای منرفی شود و خاص آنکه دیگر اعضا را ضعیف  
 باشد و رطوبات اندک را با بدن بجا خود و ظاهر است که جسم بدن بجا خود و اعضا منج  
 بقوت کثرت شهوت صورت بر بند و اگر چه بعضی حضور منج ضعف باشد لکن در آنکه حضور منج  
 ضعیف باشد استوائ منج ضرر میزند مانند آنچه که در و باغ و غضب در ضعیف باشد و اعضا منج  
 قوی اگر جامع ترک میکنند بسیار جمع میشود و بسبب نیز که از فروم کثرت ماده رطوبت معموله حرارت  
 است و در رطوبت و الفعال که از لوازم ضعیف است فاسد میشود و باغ چند قوه تجربه و اگر ملاست  
 بنماید بر جامع منفر میشود و باغ و عصب و علامت این نوع و وجه ضعیف است در عضوی از اعضا منج  
 و ظهور قوت در اعضا منجی پس اگر ضعیف در و باغ باشد کلال حواس و فکر و خزان پدید آید  
 و دلک دیگر آنرا که بعضی بر حضور مخصوص است چه ضعیف در آن عضو پدید آید اما آن ظاهر  
 است **علائم** اگر یافت اعضا منج برودتی و لغج نباشد نیند و باب که هر ضا نامند و البصا باب بنوفر  
 تنظیم فرمایند و در کد بر اعضا منج گویند و باید که او و به محقق بارده با دو به با هیند مرکب کرده  
 استغنی کنند تا اثر و او ای کار و بعضا جهت و و ای بهتر بعضی مقصود برسد **نوع** پنجم آنکه در او عید و بی ری  
 منج عارض شود بنور با قروح با خارش و بسبب رعد غم باعث شهوت شهوت کرد و و علامت وی  
 است که از جامع شهوت زیاد شود و اثر ال سرعت و لذت نام شود و اگر چه اثر ال افتد اما شهوت  
 نایم باشد و هر چه بر رطوبت منج در او ظهور را لم است خصوصاً ضعیف اثر ال دو دیگر علامت فروغ  
 چون خروج قشور و ریم در وقت رجز آن پدید آید **علائم** رگ زنده را که مالمی نباشد و بر اثر دفع ضعیف منج

و همدو جهت تعدیل مبلج شیره خرفه و کاه بود و چنانچه در لغت است و لغت است قبول با شرب مبلج شیره خرفه و کاه  
 در آبی که شد بد البرودت باشد نه اول فرمایند **نوع** ششم آنکه نوع در بدن بیشتر بود کند و باعث  
 شهوت شود چنانچه در اصحاب مراد است و علامت این نوع شدت لغو است و لغو  
 تبادل غیره در لغت و با وجه آن که نوع در اصل مراد باشد نوع صاحب آن بسودای مرقی منبذ بود  
 دلیل فور باشد در وجود این نوع **علامه** اگر سبب تخر و نوع قوت حرارت بود سرد است و همدو شیره تخم  
 خرفه و کاه بود و کاه به بار به امیخته و اگر موجب در ضعف حرارت و کثرت رطوبت بود در ضعف  
 و محل ریاچ باشد استعمال نمایند و اگر باعث در کثرت سودا بود جهت اسهول او را که با سبب نرسد  
 و طبع انقباض و خرابی که باره و کاه باشد **فصل** در کثرت در ریح و ندی و ودی بیاید است که  
 ندی رطوبتی است که هرگاه لغو بر سرد و کاه بود و چنانچه است و طبعی خردی بیاید است که هرگاه شهوت  
 پدید آید و اجزا قضیت حرکت آیند و لغو قایم شود منضوط میگرد و غده که در کردن مشابه موضوع است  
 و بالضرورت از آن غده رطوبت سبیل شود و ندی نیست و هر چند ظهور او در اکثر و کور است و منفرد  
 نمیرسد اما گاه باشد که بسیار بر آید و در لغو فتور افتد و درین حال نادر است او را جهت اما ودی  
 رطوبتی است نریج مشابه منی که همراه بود بر آید و گاه باشد که بعد از بود بر آید و نولد و ودی در آن  
 غده است که نزدیک کردن مشابه موضوع است و چنانچه است و ندی واحد است و طبعی خردی و چنان  
 است که چرخ بود حرکت کند غده مذکور منضوط شود و از آن و بالضرورت رطوبت مذکور بر آید و اگر چه این  
 غده در همه رجال است اما بر آمدن رطوبت از وی موقوف بر اعتدال است و غیره را منبذ و کاه در باب  
 قوت باه گفته اند ای کم اکنون بدانکه سبب آن منی بر چند گونه است **نوع** اول آنکه منی زیاد شود سبب  
 ناه و مولدات منی و ترک جماع و علامت او آنست که هرگاه جماع منی بسیار بر آید و مشهور القوام باشد  
 و با وجه آن ضعف حالت شود مگر آنجا که بدن در اصل خلقت ضعیف بود و او حسیه منی زنی را که  
 جهت لغوی منی قوت بود منی را از بدن بیشتر خرد باید و هرگاه منی بیشتر بر آید ضعف در بدن ضعیف  
 افتد و تر شود **علامه** جهت تهیه منی از جماع کنند و اگر بدن قوی بود تقبل غده از منی نماید و هر چه منی باشد

فصل  
 در کثرت  
 ریح و ندی  
 و ودی

نسخة صحیحة لیسلی  
 المدی منی  
 وانا العبد الضعیف  
 المحاطة لهما الذی  
 مشیر الملائکة  
 محمد بن محمد  
 مستوفی

در کثرت ریح و ندی و ودی  
 علامه  
 در کثرت ریح و ندی و ودی  
 علامه



بانه مفید است بحوائج حرارت و برودت مزاج را سنگین کنند **نوع دوم** آنکه نمر حده و حرقت  
پذیرد و بسبب نفع از طبیعت بدفع او گویند و علامت وی آنست که منج زرد باشد و هم گاه بر آید  
سوزش کند و بد اسباب سابقه گوید و بد و باشد که حرقت هوش پیدا آید **علاج** نمرتها سرد و تر  
چون نمرت نیلوفرو بنفشه و غناب بپوشند و در آب که از کله دارو تخم کاهو و خرفه و اسینول و چ کاسه  
و کشنیزه و نیلوفر سازند در تبرید و تعلیل منج نفع تمام دارد **نوع سوم** آنکه او عده منج نمره شود بسبب برودت  
در طبیعت و بد اسباب آنکه او ضعیف گردد و حفظ منج نتواند نمود و منج خود بخود بیرون آید و علامت آنست  
منج است و بغیر الفاظ ظاهر شدن و دیگر علامات سرد در سرد بودن **فایده** اگر ضعیف در ما که با فراط باشد  
همچنانکه منج در او عده آید بیرون سوکراید بدون لغوظ اما اگر ضعیف با فراط بود و محتاج باد با حرکت بسیار  
و این نمره کسب درجات ضعیف متفاوت الحال میباشد گاه باشد که بجز شروع لغوظ مانع شود و گاه باشد  
که بعد تمام او یا عده نمرت فاحشه که عبارت است از تداقی فرجین بدون دخول و هر چو نکه باشد  
در این مرض شدت لغوظ صورت نمی نمید **علاج** او دو به گرم مقل منج که از تخم چکنکشت و رگ بودنه  
و سعد و کلزار و زبره و تخم کداب و مر و ارض و شهبان و شونبر و میوه یالبه و مانند آن سازند و بخورند  
و عده گرم شاول نانبد و معجون کوبی نفع تمام دارد **نوع چهارم** آنکه در عضده او عده نمره عارض شود  
و بسبب عصر و لافرو و کاس بل شود منج و علامت او آنست که منج بالغوظ و مرعت و نوار نصیب  
بیرون آید **علاج** هر چه در نسخ گفته شد را سنگین نامند و روغنها در عانه و خایه مالند **نوع پنجم** آنکه گروه  
ضعیف شود و به او از شدت حرارت شهوت یا از کثرت جماع کدر خسته شود و سبب آن نابد  
و این بی تحقیقت نمره نیست بلکه تخم کرده است که بصورت منج می بر آید و بر سبب می از سبب آن  
منج گویند و علامت وی آنست که بعد از جماع عده هوش گشته چرخ عده بسیار بر آید نمره گشت  
و وقتی و عند اللزوم نمره بیشتر ظاهر شود و همه آنچه بصرف کلیه و سود مزاج او مخصوص است  
پیدا آید **علاج** هر چه برای ضعیف کرده و سود مزاج او گفته شد استعمال نماید و معجون نیوب نفع تمام

دارد و این قسم بیستی اقسام است در اندک زمان تا توان بسیار زوان نرسد **نوع** هشتم آنکه استماع  
 سخن جماع و کرب فکر و باعث در ور مدی و منیع شود و اینچنان باشد که چون او را اندک ایستاد بیشتر  
 کند اعضا و منیع نور حرکت آید پس اگر حرکت ضعیف باشد مدی ظاهر شود و اگر قوی باشد منیع سیال  
 گردد اما در انام ایستاد شرط است که منیع بسیار باشد یا آنکه او عصب ضعیف بود یا منیع وی بحدت  
 باشد زیرا که بدون این حرکت اعضای منزهها از خارج مدی نتواند نمود **علائم** از استماع از حدت جماع  
 و فکر او بار دارند اگر چه در مناسبتی که در اندک است اگر منیع بسیار بود کثرت جماع سودا و الله و مقلات  
 منیع منقبه بود و اگر مانع ضعیف باشد تقویت دهند از این بیشتر و باث و منیع در وعده نماند با و مان  
 منقوبه چون روغن زنبقون و مانند آن و اگر منیع وی بحدت بود در برید او گوشند **انتباه** جاه باشد که سبب  
 منیع زوان را پیدا بدینهمان اسباب که در مردان گفته شد و گاه باشد که استرخا در منیع رخم باعث  
 این علت گردد و **علائم** او نخست سبب باید کرد چنانچه در سبب منیع مردان گفته شد اما اگر منیع رخم  
 منفرخ شود در آبیات فالصیه شستی و نفویات نو سیدن و گاه گاهی که در منیع کلی دانه **منوع** در آب  
 که در وی برالقع دارد و تخم سداب تخم کماشت کلزار از هر یک مساوی بگیرند و کوفته بخت و درم با کماشت  
 بدیند **دیگر** که مانع ندی و دوی بود شمدیج بریان کرده بعسل آمیزند و بدیند **دیگر** که قطع سیدل منیع کند و  
 معرفت از مانع باشد تخم سداب درم تخم کماشت سیح کوشی از هر یک درم کلزار یک کل از هر یک  
 بگذرد و نیم کوفته بخت و درم در دوع با آب غوره حل کرده بنوشند **دیگر** که سیدل منیع و ندی و دوی  
 و جهت را سود دارد و تخم پنج کبیله سنگ زیره از هر یک و درم بلوط تخم کاه و سودا از هر یک درم جدید  
 بگذرد تخم خرفه چهار درم پوست بید که با پوست بید اندامه منفرخ از هر یک هفت درم کوفته بخت و درم  
 یا با عسل بسند شربی بگذرد **فصل** اندر منیر الدم گاه باشد که کماشت خون آید و سبب او ضعف یا ضعیف  
 که خون را تمام سیدل خنده با وعده فرسند **علائم** در تقویت کرده و عهد کماشت و عهد ایستاد و در  
 مصدق نهادن نفع نام دارد و اگر باعث ضعف حرارت نبود **فصل** اندر کثرت اخلاص و علامت **علائم** این

تفصیلاً  
 سبب انقباض  
 فی بیان منعی

فصل در انقباض

این مرض همانست که در رو می گذشت و قطعه از رب بر پشت بسن مجازی کرده نفع تمام دره و کد لک عامه خوب  
از گمان ساختن و بر کب سید و کحل سرخ و امثال آن بروی کردن و بر سدی راست خفتی و باید که  
بروش حریر بخسید و از خوایدن بر پشت احتراز کند زیرا که استنقا موجب گرم کرده و تراپس است و کذا  
درش بر شیم **فایده** گاه باشد که منجی ابطی الاثرال و صعیف الشهوت بود مع ذلک محتلم بسیار شود و بنا بر آنکه فی او  
جاید و بسته باشد و عند النوم گرم شود و چون منج گرم شود دفع وی بر طبیعت لازم آید سبب آرد یا رحم او  
با یواز طلع او **علی** لودیه و ادان که سخن و بهی بعد استغیث نماید تا منج را از زحم و بار و آرد **فصل** اندر فرسوس  
و این موی نام معنی است فایم الذکر که اهدر و م در عروس بد و لعب نماید و لهذا علی که قضیب پیوسته  
بد و فایم بود و متواتر بدین نام مسیح شده و علت مذکور گاه باشد که با از روی جماع باشد گاه باشد که بدون  
شهوة بود و گاه باشد که روز سرد از قرون تر شود قضیب در طول و عظم و این مرض را از دست بردار که کشند تا موی  
بورم گرم نشود و بسبب شدت مث رکت بدماغ و دل موجب هلاک نکند و خاصه اگر نای باشد و بسبب این  
مرض غلیظ است که در اعضا جماع بسیار شود و در مجازی قضیب در آید و از کثرت غلیظ تحلیل نشود **علی** اگر  
فرسوس با حرارت و غلبه خون بود فصد کنند و قلیل غذا نمایند و بر پشت و عانه صفاغ لرب بنهند و او پی  
مرد کفیف منج که در کثرت شهوت و سبلان منج گفته شد بنوشند و اگر بار و دت بود رنگ منج سپید  
باشد و قوام او رفیق فی کشند محرکات بلغم و چر با باد سکن چون روغن سداب و مانند آن بر پشت  
و عانه بمانند و همه آنچه برای سبیلان که از رطوبت بلغم گفته شد بکار برند و از راهال احتراز نمایند که  
در آن ایمن تواند بود و از آنکه ماده یا منفل ریزد و در سبب کرده **فایده** آنچه که ریح در نفس نصبت بود لوط نفس  
مع الاحتلاج باشد و آنچه که ریح در عروق و مجاری بود مانع احتلاج نباشد و بدانکه گاه باشد که بسیاری  
منج در او عیب سبب ترک جماع مدنی باعث الفاظ شدید گردد و تدبیر او همانست که کثرت شهوت  
گفته شد سبب هم بکار برند **فصل** اندر عذایط بلغم عین مهله و کمدال معی و سکون یا رخسار و قحط و مهله  
و وقف او این مرضی است که هر گاه جماع نماید وقت انزال عا بطیر بر آید بغیر اراده و بعد حفظ او نتواند

نمود و این علت بیشترک یازرافند که از جماع لذت تمام بامند و می ایشان در غایت رفت و حدت  
می بود و خون این رقیق و عصب است بمو و ارواح اندک و عضلات در غایت صوف و طبع کثیف  
ولدت محسوسات لمیح بیشتر باشد و فرزند این مریض ناقص العقل اید و گاه باشد که علت مذکور را  
را حادث شود و باید دانست که صاحب این مرض را بعد بوط کومیند بکبر عین مهند و سکون دال مع و فتح  
نحمانی و سکود و باطام مهند برورن و طفلس عدل ط مرض باشد و بعد بوط صاحب مرض کجین نسبت  
اما در اکثر کتب کبر لفظ عدل بوط یافته نمیشود **علاج** در تقویت و دماغ و اعصاب کوشند و در جماع  
حاصل نندارند و چو خواهد شروع در جماع کنند کسبای مستجاب و زنده ناروده پاک شود و باید که سکون عالی باشد  
و غدا درین مرض چو در فالص چون فلا بازیره انچه و کک و بنه و کردناج و برج بریان با اندکی روغن نخته  
و از افاقیا و راکم و کلنا و وضع و کند رسوس زنده و پوسته بردارند خصوصاً عنقه اجماع و روغن زرد و روغن  
زبل و روغن ناروس در مقعد مالیدن و مرهم فالص بر سوه بهمان سودا و از راکم کثرت لذت محذ این  
علت است و صفای حسن لمس باعث از دیواند لذت جماع با نامرغوبه و بار و الموضع نفع میدهد و تجزیر مفید است  
قد بری که گفته شد بزبان بزرگوار آید و غدا لطفه باور افتد خاصه و زرنان **فصل** اندر اینه و اثر علت المس  
بزرگومند کثرت وقوعه هم و وی مرض است که جماع کنندیدن در برابر زوشود و وزن اوضاع چیز در برابر لکین  
نیاید و این از چند وجه افتد یکی آنکه منجم از صغوس بمصاحبت جزان و نامزدان بمیلدی این نفس نمانت بسته  
شود و عاقبتی گردد دوم آنکه گاه باشد که در بعضی مهم مزاج النور یا غلبه آید و بدان سبب آلات تناسل  
مبیل مناظر نامزد چنانکه آلات انات غایب است و هر گاه نمر بسیار شود ما گرم گردد و در ناصبه معاد منجم و غدا  
پدید آید چند نزدیکی او بالات باید فی المطن و جهت از احتکاک او حال جزئی در و طبع کج اید و از راکم معانی کسب  
مجا و راکم باید است از احتکاک او در آلات بزرگون روی آید و می از این فعل ناالقا اثر بر راکم  
و دلیل بر میلان لذت بی طون آنست که با بول مذکور بغایت صغیر است و انحصار میباید که بسبب آنکه  
در امعاء منقسم خارش عظیم افتد بسبب حصول خلطی در و این خلط بیشتر شور باشد **علاج** گفته اند هر که

هر که باطن خود و لواط کند ایمن نباشد فرزند او مالون شود **علیه** آنچه بر سبب عادت و غلبه مرله الوثینه باشد  
و حسن و در سنهاست و می گات و می گات از آن فعلیات دارند و بالوای غموم و هموم و افکار مبتدا سازند تا  
باشد که از یکبار باز ماند و آنچه بسبب حصول ماده در معاد و خارش او پیدا آید و این را بلغم شور بیشتر افتد  
باید که در تنقبه ماده موجب کوشند و پیرایی که جگه و خارش فروتاید چون روغن بنفشه و لعابهای موافق  
و خزان خفته کنند و این قسم پر از آب بیشتر افتد چنانچه غلبه رطوبه و سیه و زرد تر علیج بدید و بخلاق قسم اول که بناور  
دور شود **فصل** اندر اورام آنتین و این چند نوع است اکنون بدانکه حصین مرکب است از گوشت  
سپید غدیه و در و منافذ بسیار است و او رده و شرابین و اعضا ببد و متصد است و غشای بر او  
کنده و منخ در و جمع میشود و نکته میگرد و لوله بیاض حوله را شبس سپیدی که از بیضا شده خون بعض  
در پستان شتر شود کیفیت تولد حصول وصول منخ در باب اول گفته شد و باید دانست که آنتین  
مردان بزرگ و ظاهر و متدیر بود و آنتین زنان صغیر و پهن باشد و در هر دو طرف فرج نهان بود **فصل** منافذ  
که مانند موری از خانه برخاسته لخته فراختر شده است و باز ظریفتر ترکشته و دیگر باره فراختر شده  
است چنانکه لخته نجوف پدید آمده است و تنگ تر شده است این منافذ را تباری را و عبته  
المنج گویند و این او عبته از تر دیک خانه بر آمده و بسوی کردن مشتاقه میل کرده و به قضیب اندر آمده  
است و مجری بود **فصل** آنتین و شرح قضیب در قروح گفته آید **قسم** اول در اماس گرم خواه  
سبب او خون بود یا صوابا جنس منور در محل جماع و علامت در سرخی و وجع است و اگر مملس  
پس اگر دور بود عظم لحم ورم و تقلص سرد بود و اگر صغیر بودی بود شدت التهاب گواهد دهد و بیاید  
دانست که این بر دو گونه است یک آنکه ورم در پوست خصه بود فقط و کنان وی فلت اعراض  
است و با همس در یافتن دوم آنکه ورم در پوست خصه بود فقط و کنان در فلت اعراض است  
و با همس در یافتن دوم آنکه در نفس خصه باشد و کنان وی شدت اعراض است و ثانی آنکه ظاهر  
شدن جهت اتصال او به **رک** سابق با صافن رتد اگر مالمی نبود و اللبر سابق و پشت می مت کنند

مع الترتیب و خرقه را بر سر که و کلاب و لعاب اسپنل و آب کهنه تر با آب غیب المغلب یا کالیج یا کدوتر  
کرده بر خصیه بنهند و اگر ضریحی و وجع شدت بود برک کاهو و برک حنیغی شش فایده دال و ولنی رول و دعوات  
تا زمان ابتدا استعمال نمایند و بعد از آن از آنها بار و ادعوات مذکور آرد و جو و آرد با قند و آرد نخود و آرد  
رغوفان مرکب سازند بحبل مع الروع حاصل شود و پس از آنها محلاتت صرف ضرر از بند چون  
بابونه و اکلیل الملک و زیره و مانند آن بار و عنی کل ذر زده پخته برشته و لعاب تخم کنای و برک  
کرنب و حلیه باب عمل و مثلثه طلاس خنی فایده دارد و آنجا که طبع قبیض باشد بجزای بلغم طبع  
بر اولان گشود و لیکن باید که جبر از لذت با و بار نباشد **قسم دوم** در اماکس سرد که از کثرت بلغم  
افتد و علامت او سبب ریشک در خاوت بلغم و قلت در دست **علیه** قی فریابند بکنند و نفع  
منقبات بلغم و چند نفع مطبوخ بادبان و اصل السوس با کلقند لو گشود و برای نفعه یا نهال حب  
قوی با و مطبوخ که در و برید و انیسون باشد خورند و از ادویه هر چه محل بود ضار نمایند چون آرد باقی  
و آرد نمود تا بچند و مانند آن با عمل با شراب کهنه اینچونه است که **فایده** در کلبه افراط کنند  
تا ماهه صلب نشود پس صواب است که محله ذی نلبین بکار برند و ادویه بار و عنی کهنه یا زرده  
تخم مرغ سرشته تقمید نمایند و بهترین غذا تخم و آب است **قسم سوم** در اماکس صلب سوداوی  
و علامت او صلابت و کمبودت عضواست و عدم **جمع علیه** قی گشود منقبات سودا و چند نفع  
منصیاب سودا لو گشود چون جلاب مالک و بادبان و اصل السوس و کلقند عجا و خیران و ادویه  
محلده بلبنه چون منقل و بابونه و اکلیل و برک کرنب یا موساق کاهو و نمو گوگان شتر و پیه بط و مرغ و شتر  
و مبعوس بد و میضیح بار کرده خورند و از این ادویه هر چه میر آید کفایت کند و پس از حصول  
تلبین در ورم مستوع سازند ماده را مطبوخ انیسون و حب انیسون و مانند آن و میضیح است  
که شیره انگور بچون تند فقط **قسم چهارم** در ورم رخی که در کیش خود عارض میشود و علامت او  
ارتفاع عضواست بدون حرمت و ثقل و بغیر حرارت و صلابت و از آنکه حقه لازم است

اوست از برافروم نمیرماند **علاج** بکافورش و سبوس و ملک کرم تا نمید کنند و کمونی دهند و اگر  
 با بنقد رایل نشود قوی فرمایند و بدانچه برای بلغم گفته شد توجه نمایند **انتباه** ورم کرم که در خصه افتد گاه  
 باشد که بر سید سعادت بسوی سینه انتقال کند ماده او و گاه باشد که پوست خصه را بخورد و ملاحظه  
 سازد و مضیتی بر سینه نماند و پوست دیگر سخت تر از اول پیدا شود **فصل** در تعظیم الاثناس باید دانست  
 که گاه باشد که در خصه غظم بدید آید بر سبیل سمن و فریره لطیف ورم و این عظم بطنند **علاج** هر چه  
 قوت جاویه و عاویه را ضعف سازد چون سح و شوکران و لجاج و پوست خشی کش و حکا که حرمان  
 باب کثیره امجد ضمه کنند و اگر کل لرغ و سرکه در این میفرمایند بهتر باشد و حکا که اسرب و حکا که حرمان  
 در این باب طلک کردن نفع نام دارد و **بدنکه** او به مجذره که در نیجا در کافانده اگر بر لبان نوزده نماید بر  
 شدن نذیر و همان قدر در او مانده که بر لبان شیر در استعمال نمایند **فصل** زدر عاقونا و این مرفی است  
 که در قضیب مفرغ اخلع افتد و او عید می کشیده شود بسبب ورم کرم و لعاط شدید و این مرض نادر  
 افتد و صورتها نامرتب **تنبیه** در علاج مفرغ تمامند از شدت نذ و جلع او عید نمیرند انجا بد و هر گاه در کاه شکیم  
 نفع کند و در اعصاب افتد و عروق سرد آید دست از دو امانز باید داشت که قهول بعثت گفته اند **علاج**  
 با سلیق کنند و بجزای مدیم چون ترخان و شتر خشت و نوقلوس خیار شیر طبع را نرم دارند و درج و باید که  
 برای جاع صندل و اسفند لاج و کل لرغ و اینون آب کاهمو و کثیر طلک زرد و ما و الشو و اب خوف  
 و عی الزاع بنوشند پس اگر کفایت کند و اگر نه بعد از آنکه تنقیه کرده باشند و منع انصباب نموده بر قسمت  
 حی است که منع اکثر طایر لوچسپانند اما قبل از تنقیه حی است و در سال علق برالت ممنوع است **فصل** اندر  
 وجه که با ستن و قضیب افتد و این بر چند گونه است **نوع** اول آنکه از سود مزاج کرم افتد و علامت او  
 حرارت و التهاب است **علاج** آب کثیر و کدو و کاسخ و عنب الثعلب طلک نمایند و اگر وجه شدید بود  
 و خوف عیب و شج باشد اینون میفرمایند در این عصاره است و اگر حرفت بسیار بود کافور نرود اخلع نمایند و از  
 اثره و اغذیه بر چه سرد بود **علاج** دوم آنکه از سود مزاج سرد افتد و علامت او وجع مدی است  
**علاج** موهات کرم چون به با و ما کبان دروغ نمیدانند که زنیون آنجه مالند و کلفند و در جنبل

و در عصر ثن اول کتد و غذا نخورد آب سازند **فوق** سهوم آنکه از بار رفتند و علامت او در تنفالی و صحت  
از جانی بجائی و نمد و بغیر فصل **علاج** با بونه و اکلیل و فوج و سرداب طلا نماید و زعفران سیمین و سرداب  
با قدری چند بدست نماید **فوق** چهارم آنکه از ضربه یا سقوطه یا صدمه افتند **علاج** فصد کنند و بنفشه و بلور  
و کدو و برک خطم و عنب اللغاب و مانند آن هر چه بار و در ادع و ویسین بود و قبض نداشتند باشد  
ضمای نماید **فوق** پنجم آنکه از ورم پدید آید و آن تبفید گفتند که بخت ورم رجوع فرماید **فصل** اندر  
ارتفاع اخضه و صغر اخضه ارتفاع او است که میرسد از یک خود بسور عانه بر آید و باشد که از غایت  
ارتفاع مبدل افق نماید و از طایفه تمامه عایت شود و در بصورت عمر لطف و تقطیر شدت و جمع همقام  
خروج لطف عارض میگردد و اکثر حرکات متغیر میشود و خفت در این اعراض بحسب قله ارتفاع است  
و سبب این علت استیلا بر و دت است بر خصیه و ظهور ضعف در دو باشد که در آخر امراض  
صاید پدید آید و این را آن نژدیک موت گفته اند و علاج پذیر نباشد و صغر خصیه است که بر همه مجتمع  
شود و در نفس خود و خورد کرد و بی آنکه میل بیاید نماید و این نیز بر و دت افتد **علاج** جهت از خا و سنجین بر  
استحیام مدوامت کنند و بطبع با بونه و تخم کتان و اکلیل و سیوس آبران سازند و بقر خذب او دویه سخته  
که جاذب حونی باشد چیزی در عرض فصول در هر که کا و نژدیک و در نژدیکش و صلبه و اکلیل و با بونه یا مال العسل  
از بنفشه طلا نماید و اگر پس از استحیام مخرج بر رک برانجا نهند و با هر سخته بکنند خصیه را فرود آورد و دویه با پیله  
و غذا سود دارد و صغر اخضه را از خا و سنجین پسند باشد و باید دانست گاه باشد که قضیب مرتفع  
شود و بالا بر آید و از طایفه بالکل مفقود گردد و بماند و اسباب و علاج او همانست که در ارتفاع خصیه  
مذکور است **فصل** اندر دو را صفن و صلادت او باید دانست که صفن جلد خصیه است و دوایی  
او است که بر کبیس و حوالی آن رکها بسیار ملتور و دوایی مانند طاهر شود و صلادت صفن است  
که سنجی و در سنج بر کبیس عارض شود فقط فایده گاه باشد که در صفن است محبتی شود و نوار و وصلع  
آن را وصلع گاه باشد که این نوار و وصلع در جرم خصیه افتد و سنج متغیر شود **فایده** دوایی و صلادت  
بیشتر خصیه حسب افتد لان جانب الایسر اصغف و ابر و بعده عند الکلید **علاج** جهت و دوایی صفن را که در دوایی



دوالی باقی گفته شد بکار بر بند و برای ضدیت او هر چه در ورم صلب خصیه ذکر یافتند استغفار نمایند و فی قضیه  
 ادویه ملینیه مجله در هر دو نافع است **فصل** اندر استرخای الصغیر و وی است که پوست خصیه فرومشته  
 شود و بر صبه کباب چوب باشد و این استرخا کاه باشد که بدرجه رسد که وقت بر خاستن زیر پای **ابوعلی**  
 ادویه سرد قاضی چون ماد و ولسی و کل سرخ و عدس و قرط و کلندر و صفت بدو طرز و نما کنند و آب  
 زنبق اطوین **فصل** اندر فرغ قضیب و خصیه و حوالی آن ریشهای این مواضع روی است زودتر غرض میکند و  
 دسعی و پهن می شود و لهذا نمهد در علاج او شد المصوغات است **علاج** اگر فرجه طرز و نما ره صبر و مردانگ  
 و قلمی معسول با نتراب و فو تیا و موارید و کدو سوخته و کالی سبوغه و ساد و کلندر استغفار کنند  
 ضار او هم با و در و رگ و اگر فرجه متفاوت و دیر ماند شده باشد و فاق کند روکای غده سوخته و پوست درخت  
 صنوبر سوخته و و مانند آن هر چه محفف فوی لهذا استغفار نمایند و این مرهم فایده و اله کند و دم الدجونی  
 مرار برنگ دو متفق صبر مردانگ اندر و ت از هر یک دو درم بر و غر کل مرهم سازند و اگر فرجه  
 از جنس اکلد و فلد فون و مانند آن هر چه خورنده گوشت فاسد و محفف و متفرجه بود بکار بر بند چون  
 خاک زموی آومی و صبر و کند و خون سیا و سان و انزروت نرم کوفته بپاشند و بعد از نقای بمرهم  
 نایم مندی سازند **فایده** فرجه که اندرون قضیب بود آن وی است که برف بسورد و بدشوار بر آید  
 و خون و پوستها در آن ظاهر شود **علاج** آنچه در فرجه ماز که گفته شد بعد از آن در هر چه ملایم تر بود بر کنند تا  
 زیدالم نشود و باقی تدبیر همانست که در فرجه گفته آمدیم و بدانکه **قصیر و کلب** از اعضاء  
 تر است و آورده و عسل است و حل آن از گوشت بر است و اصل او در باطنی است که از غلظت عاید  
 است و اندرین رباط نج و لیب بسیار است و اندر قضیب است مجری است یا بحر لیب دوم بحر  
 بیوم بحر و وی و این هر سه مجاری در اصل او تا بر دارند و بعد همین یک بحر است که تا خفته اند  
 و غلظت او است که نج و لیب رباط وی رخ متع شود و تر است وی بر وجه و آورده وی بخون و قوت  
 بر خاستن وی از وی است چو سی او از غلظت نج و اصل آن از دماغ است و غذا از جگر آید  
 و شهورت مباشرت بین رگت جگر کرده ظهور نماید و اصل هم دل است و حرف کثیرا محسی است

تا آبی از جمیع لذت نام باید وفایده آلت اظهار التمسک است که بی او فالده صورت نه مند و بدوی او مرد  
بر خود جبات نه پسند و وسیع سعیدی رحمة الله و موده است اینهمه زینت زمان باشد مرد را که وفایه زینت  
و بس **فصل** بندر حکه و غارشی که در قضیت و التمسک افند و سبب آن ماده نیز حکه که بدینی فرو آید **علاج** فصل  
با بسین کمتد و ساق در الفویای مریض حی است نایند و بطبع بلید و ساهره طبع را نرم سازند و بر که در حکن  
کل با قدری ما بشاد آب کرفس نازه آینه طه فرمانند و اگر ماده بور قیبت نداشت باشد بجای آب  
کرفس آب کشن نازه را نیز نداشتن قضیب آب گرم حنه لطف و تبیین جلد و تصحیح منم و تجلیل منم  
و تجلیل مواد و کس لزع و لجه سپیده تخم مرغ طه کردن برای منع الصباب ماده و فوت معضوف نفع نام  
دارد و اینجا که ماده غلیظ باشد و این تدبیر سودمند باید که در باطن ران نزدیک به حی است کمتد و قضیت  
با التمسک ز لوجب پزند و اطلبه که در باب جرب گفته خواهد شد استوار کنند **فصل** در اورام قضیب و عدل است  
و علیع او همانست که در ورم قضیه گذشت بحسب سبب تدارک کمتد و در اینی اینقدر بداند که اگر  
در ورم قضیب کم بود پوست لمار و عدس و کله سنج در آب کشن یا عنب المعب آب خالص بکند و کوفته  
در روغن کلیم سخته نما کردن نفع تام دارد و اگر ورم سرد باشد خسته خمای کوفته بجزه و خطم بر دو با سر که  
بار کرده غار سخته شود مندر است **فصل** در شقاق قضیب و ازین از حکن افند **علاج** آنچه در شقاق مفید  
شد بکار برند و هر که از قهولیا و نو تبا و صفا و کثیر او نفع در روغن کلیم و زرده میوه سازند طه کردن نیز مفید  
است و اگر زرده تخم مرغ با روغن کلیم بپزند و در آن کوفته بجزه در آینه بند و طه کنند منمنی کند **فصل** در  
تالبد و تبور صلب که قضیب و لوار او بدید آید **علاج** آنچه برای تالبد مطلق گفته خواهد شد استعمال  
نمایند و اینی طه سود دارد بجزه محرق و خاک تر خوب انکور و مانند آن بر وجه جلد و نشنرف رطوبت بسند  
بجو و اگر سببه دانه و سر که بجزی مرغ طلا نمایند بزاید و هر گاه ازین تدارک دور شود قطع نماید چینی  
چیز زاج و رگهار بار یکسخته بیاشد **فصل** در رسره که بجز قضیب افند و اینی رسره است **علاج** اول  
آنکه بنور در محرق قضیب بر آید و علامت او حرقت بجزه است و بر این بجزه بنور **علاج** فصل  
کمتد و تریب تنقیه بالعباب السبعه و شیر خرفه و خیار بنی بنوشند و کسره کم عوزه بترت حیانی سود دارد

بیت

دالده در اسبوعه و در غنچه بر قصب کدراند و چون شور منقح شود سیاف اینص باشد و خرد و در محل  
 حل کرده در اخلید چکانند و اگر کینی و جمع مملو باشد افیون نیز در شباف داخل سازند و بنده الو  
 تذل لبه لانه برور البوه علیها بنقها من الوجر و نجفها **نوع** دوم آنکه خلط غلیظ ترخ در محر قصب  
 چسید و علامت او آنست که برف بدنوار آید و خلط غلیظ در لطف ظاهر شود و عرفه نیا **علاج**  
 رسیون و تخم کدر و تخم کرفس و تخم خرنزه و بلبون و مانند آن هر چه در لطف نبوشند و جهت تلطیف آب  
 حص و شبت و مکون بازیت و شیر و قوتم شرب نامند و طبع با بون و اکلید و برنج سیف و در بکوی  
 وقوع و صغر بالدی قصب زبرد و الا صقدر روغن مالونه با طبع مذکور امتیحه در اکلیل زرق نامند زرق  
 و آن انبویه است که از نقره یا رزمین زرد و در اخلید نهاده و آب ادویه در وی انداخته میل  
 دیگر در وی میدارند تا آب مذکور نهایت قصب فرو میرسد **نوع** سوم آنکه طول در محر قصب  
 پیدا آید و آن او عشر فرغ برف است و عرفت نابودن و در لطف بلغم نامودن **علاج** اگر طول  
 نزدیک خارج بود و محسوس شود صبر روغن کل و سپیدار زبر حل کرده بچکانند که را بکنید و اگر  
 در قوی بود قصد صافی نامند و اگر مانعی نباشد حی مت نفع دالده **فصل** در اعوجاج قصب  
 او با خلط غلیظ است که در عضله از عضله های قصب کسب پس منجذب سازد آنرا بدای تیب ماورم  
 که در عضله افتد و اعوجاج ارد بالشیح بالسی یا امتداد مکر در عضله از اعصاب که به قصب آمده اند  
 واقع شود و آلت راج کند **فایده** اگر کش در آن غضب بود که ارعانه آمده است میباشد شوج  
 یا لده و اگر در آن غضب بود که از قطن آمده است میباشد شوج بزر و هر چه بود که باشد ضرر اعوجاج آلت  
 که بر آلت بمقابل هم نباشند و منع بر سبیل استقامت بفرغم مندی نتوانند شد **علاج** بعد زوال  
 سبب جهت تلبین موضع روغن سوسن و ترکس و پیه با کبان و لبط و مغز ساق کاه و موم و رانیع کسوف نامند  
 بر قصب و مانی که در و با بون و اکلید و بنف چون نمیده باشند و هنوز سرد شده آلت را شویند چند نوبت و  
 کدر حصول لغاوت و زبر **علاج** در دست تار است شود و کبر **باب** در امراض صفای قوتم  
 و رانی **فصل** در قبیل و فنی بوسیده مانند که بوسنی است و غایت و غار جگر که از رانی کومند و عضله او

اعلیب

و عشتی و دیگر سیاه ازین دو عشت و از خاک است و محاسن معده و روده است و این عشت را شرب گویند  
 و آب بیاسن خوانند و ترجمه ابیدیس طافی و حاوی است و حیاتی دوم فارح است و این عشت را صفای گویند و  
 بار بطارون خوردند جهت ممتد بودن مراد و عیب جوف را و ترجمه بار بطارون ممتد است و این عشت  
 تا نهنگاه و بیخوله ران آمده است و درینجا و منفذ خفته شده از هر سو بیاید فرو آمده است تا  
 نزدیک رود و غضبه و اینجای که رسیده هر یک بار دیگر بپوسته است و کرد بر کرد و غضبه هر یک از آن  
 حقیقت پوشش است که نیست اکنون ما بهیت قبل و فتن نشود که هرگاه نسخه کعبه یا صبح کند یا باران بر گیرد  
 یا خزان هر صحرای عشت را که سبب رسد چید چای بر شکم سیری و تنی و اجتناس لعل و رخ محدود و باشد  
 آن موقع آید و از بعضی قوت سبب بار بطارون متادبی کرده از دو پروان باشد یکی آنکه بار بطارون سفینه  
 شود از میخانه یا بر تر فرو تر از آن و پوست شکم را لم بود پس شرب و روده که مانت اوست در این  
 شوق در آید و از جا نگاه خود بر آید و پوست شکم را بخار و حساب حجم خود بلند زد و این را فتن مرزق البطن  
 گویند و دوم آنکه آن دو منفذ که در اضر بار بطارون پیدا شده است یک از آن با هر دو که در شوم سبب از  
 اسباب مذکوره خصوصاً آنجا که رطوبت مفرغ معاون باشد از آنست که این نوع بصیالی بیشتر از کثرت  
 رطوبت مزاجهم و ضعف اعصابهم و اعتشیم و کثرت حرکاتهم العنقه با بار بطارون شکافته شود این  
 که فیما بین دو منفذ کور است و بالحد حوازه منفذ که شود حوازه بار بطارون ازینجا نگاه شکافته کرده  
 و ما جری از مافوق در کین است این فرو آید آنرا عی الاطلاق قید گویند و این مخصوص مردان است پس  
 اگر نازل شرب باشد قید التری گویند و اگر روده باشد قید را دوره و فرو نیز گویند و آنجا که ماده غلیظ  
 با تنی رود آید و غلیظ شود آنرا افزوالنجر نامند و بوجه قید را به ترو ل شرب در معاد با غلیظ مخصوص  
 دارند و آذره را به بهبوط رطوبت مانع و دور و مانند آن ازین کلام در قبل و فتن ثقت و عموم و خصوص  
 ظاهر شد که فتن عام است و قید خاص زیرا که فتن در اصطلاح عبارتست از آن و آن دو مجز که می آید  
 از تنی است و ترو ل جری در کین ناشکافتن بار بطارون از هر جا که شکافته شود پس اگر از خوالی  
 ماف شکافته شود فنی مرزق البطن گویند و اگر در بیخوله ران شکافته شود و جری از بالا تنی که شکافته شود

اصطلاح

شود و خصیه بزرگتر از رقت الاربعه گویند و اگر خصیه فرو آید قدر نرود از ندرت پس قند هم باشد از رقتی و بدانکه  
 رقت الاربعه وقتی مرقا البطن زمان را بسیار آید و قبل وقتی ارفام است و هر یک لقب هم چیده گفته  
 آید آن را الله تعالی و آنچه در اینجا مقصود است فدیست و تدبیر رقتی مرقا البطن وقتی الاربعه بر نرود  
 حد گفته آید **قسم** اول در فید الامعا و علامت او آنست که اندک اندک پیدا شود و باس کالی  
 روزه و اگر چه بیمار به پشت باز خرید و بدست آنرا مال کند و شفت باز کرد و بهنگام رجوع فراق کند  
 و هرگاه طعام با دایکتر و بدگوار خورده شود یا پیاده رقتی اتفاق افتد روده در خایه فرو آید و خایه  
 سخت نماید کویا سنگ است و در این حالت اگر باز برید شفت تمام و تصدع بسیار باز کرد و باشد  
 که در فید الامعا عند عظم سبب جمع خون و جمع فویج ظاهر شود چنانچه در فویج گفته آیدیم و این در اکثر هلد  
 میکند جهت عدم انحلال فویج **فایده** روده که خصیه فرو آید شرب که طانی اوست نیز همراه او فرو می  
 آید و وقت که شرب بزرگافتد باشد باند که از زمان روده تنها فرو آید عدم حیلولة الشرب **علاج**  
 با استنک و نرمی باز کرد و از آنرا به مجلس و علف و سنجق کنند که موجب شتاد و وضع و انس محرز است  
 و اگر بدینقدر باز کرد و آب گرم بروی ریزند و در آب گرم آن نمد و روغن بابونه گرم کرده با لند  
 کته صفا نمایند تا که خصیه نرم شود پس با هر سنگ مار کرد و از آنجا که در این صفا استعمال نمایند تا عابد  
 شود و مصطک اندر دست کند و جوز مر و برک بر واقفا کلند و دم الاخون مر سبت اهد صبر حفض حله  
 روزه مساوی بگیرند و کوفته بچینه بر لبهم نایح که در آب غنم الشعرب کداخته باشند بیا نرند و بر لبه کینه  
 بدایا گذارند و رفاده همور مجکم بر نهند و تا سه روز استند و از آنجا باید که مرض ریشت باز خصیه باشد  
 و بگری ملائم جهت غذای قناعت کنند و چغندر مجرسته شویج سه روز بگذارد و باقی مانده تا با هر سنگ بر خیزد  
 و بتدریج بپوشد که آید اما از اطعمه و فواکه با دایکتر چون با فلد و لوبیا و عدس و انزود و سبب و خانی و  
 مانند آن بریزد و کدک از حجاج و لغزه زدن و حبش و برامندی معده مشغ کردن و در این شتاد  
 شدن و از هر چه رخ آرد و بگذشت فرو نهد اجتناب نمایند و بیوسه جورانش زیره و معجون حب الهار  
 منجورده مانسند و در این لکن نخر زایایم که مخصوص بدیکار است لند و از آنجا خاصه همگام حرکت و

جهاج و بیگانه در جهاج اطالت نکند و مرتکب صدمات قویه نکند و که سخت ضرر دارد **صغریه** ضار دیگر که  
فایده مفید روست بگیرند اشق و کند و صبر و مواز بر یک بگذرم و بگویند و یک شب از روزی که ترکند پس  
بهاون لب بینه قدر از هر یک ساعت در دو آن بزنند و کفار بر بند لایقی که گفته شد و این اصدده فنی ازان  
الدینی و فتنی که به راز سوره دار **قسم** دوم در قیده اثری و علامت او هم همانست که بدشور است  
باز گردد اما فرزندها یقین بین المعانی و الشری و بیشتر معلوم شد که چون صفای باریده شود یا منفذ  
او که ده کرد و گاه باشد که شرب در خصیه فرو آید تنها با مع اللد معا و گاه باشد که شرب نیز باریده کرد  
و در نتیجه است روده فقط نازل کرد و با لجه **علاج** همانست که در قیده اللد معا گذشت و ایجا که شرب  
تنها نازل شود و چند آن خوف ندر او و خصیه بسیار سخت میشود و فوایح نمی آید **تنبیه** ایجا که سبب الصفح  
و این معجز باشد و در اصلاح میکرد و خلاف آنکه الشفاق صفای موجب بود که انعام او متعزز  
بلکه منعزز و در این صورت اثر اصدده پیش از این نیست که شی را منقبض و مترجم دار **قسم** سوم در قیده  
الرج و علامت او است که با سانی بجای روف خواره بیمار مستغنی بود خواره غیر مستغنی و فراتر شد  
درشته باشد **علاج** انموذج را لسه دارند و از طعام و فواکه بادا نکند و از سر حرکات خصوصاً از جهاج  
بر امتداد بپزند و جوارش کول و معجون حب الغار و سحر سیا و مانند آن بخورند و بجاگشت و سرداب  
دو و فوایح و مرر بچوشی و بیج و کور آن ضلالت از دور و عن قسط و زینتی و ناردینی و مثل آن باله و در وقت  
رینی یک و فیه و مکر و چند بید است یک مثقال بهم آتینجه بدارند و در طره چند آن هر روز در اول صبح بخورند  
و ادویه که در استسقای طبع گفته شد کفار بزنند و هماگسی از جهاج دوری گزینند و عند الفز با که گکم  
از طعام خای گو و رنگ وی بگردند و هنگام جهاج و حرکت سخت بنی گکم بر بند بده مشغول شوند  
**صغریه** حی که با دمال کند تخم کزنی اشغول برار را بسیند و مطهر خفالی از هر یک دو درم بپزند که با بلبه اند  
از هر یک درم یکبغ نفل از هر یک بگذرم بود و نیز فطر زجا و دروخ اس رول از هر یک بگذرم شکبغ  
و مقل را در آب یا دیان و مانند آن بگذارند و باقی ادویه کوفته بچند و در دو آن بزنند و حسب راز و حسب  
سازند و برامداد بکثقال بخورند **قسم** چهارم در قیده انار و علامت او است که فراتر نکند و پوست

پوست خایه روشنی و آب ناک نابد و خصیه را چون در دست کمرند سنگین نماید و کبر خایه در اندک مدت  
 سخت بزرگ شود و چون خصیه را بجا نماند و از حرکت آب سمع شود و اگر خواهد آن نازل را باز کرد مانند  
 هیچ وجه باز کرد و در وقت اندک اندک دفعات بر اید **تند** اجتماع آب و طویت در کبسی از تنبی بر دو  
 گونه است یا آنکه از دفع طبیعت بعد دوم آنکه در همین جا متولد شود و اول طویت برودت فرجه کبر و طویت  
 که چون برودت در کبسی باشد غذائی که بدو میرسد منجید گردد و بماند و چون چنین بود که در صفای الم  
 بود و مجر از الفتح حاصله اما عظم در کبسی بر پدید آید و از آنکه این دلیق و احدالتدیر اندازن را نیز مجرای  
 قبل گویند و البته در تحقیق فعلی آنست که چیر از مافوق در کبسی فرود آید سبب تکلفش با رطوبت  
 مانده شدن مجرای او چنانچه بالا گفته شد **علاج** در تشف رطوبت کوشند در آنچه در استشفای قبی  
 گفته شد و آب کمتر فرستند و معجون کندر سوسه و الی و این ادویه نفع دار افحا که خوب کسب کمتر  
 خوب بلوط بار و عنی سرشته طلا نمانند **دیگر** سعد آرد و جوگک کها و هم اتمی صناد زنده **دیگر** فیصل حب  
 افرا و ورق زیره ماربت یا مراب که امی طلا کنند و روغن زیت که در این ادویه افزیند باید که کسین  
 از زچوس نماند تا عید شود پس با دوید افزیند **دیگر** آرد جو سعد کل از نغ زیره رگ مورد کبسی کولقد گفته  
 جمله بر آب بکیند و نرم سازند و آب مورد و سرکه طلا کنند و اینهمه ندر آنست که سبب قوز نماند و آب  
 و آب بسیار نماند باشد زیرا که اگر آب بزرگ بود خنریل و دراع نفع بکیر و نیز آنست که بوزنت خصیه  
 را آب کند و آب برون آید و طلق نزل آنست که منبضع عرض فیج بیشتر بنها بکیند و کبسی را از جانب  
 پس با بسیار در رگها قند و در زردی که قند و بعد از تشکافش آب برون آید و باشد که با نره همار  
 بلوغی که زرد آب بسیار استشفای زنی میبکند اما اگر آب بسیار باشد یکبار کبسی برون باورند  
 تا جو حب غشج و هلاکت نشود بلکه اندک اندک بدو روز بیرون آید و در تقویت همبکوشند که سخت  
 بی روح و منفعت حاصل آید و چون آب تمامه بر آید و از نماند بکیر نبرد و اگر سبب اضماع برودت نماند  
 کبسی از تنبی بود باشد سبب سختی دراع مبدل حرارت گردد و دیگر تولد کند رطوبت و طینی داع دبی

آشت که چون آب تمام برآید باید که برصفتی دور برین برافند که تا نماند پس آنکه اینست که در وقت  
که میباشند و مخصوص مایه کار است در آتش گرم کرده در موضع نزل در آورند و میان کبیس بگردانند تا که  
کبیس و بار ببارونی متادنی شود و موضع فنی متشبع و تنگ کرد و دیگر آب نیاید و جمع شود و بمقام دراع  
رتهام تمام باید کرد که آنت دراع بجرم پخته برسد و پس از دراع بعلاج حکم آید و اندمال توجه کنند **فایده**  
نزل بی دراع اگر چه بیک چند فرصت میدهد اما باز مرضی عایدی شود **قسم** پنجم در فرق و اللج و این عبارت است  
از آنکه ماده غلیظ سوداوی خصیه فرو آید و علامت او غلظت و صلابت و تند است و فرق درین و در  
ورم صلب آتشی باعتبار ظاهر آن است که ماده اما سی در جرم عضولفو میکند خواه در کبیس باشد خواه  
در نفس خصیه بخلاف این ماده که در جوف کبیس است **علاج** برای ثقبه سودا مطبوخ و فیمون گویند  
و سایر آنچه در ورم صلب آتشی گفته شد از مصلحت و طبقات کفار بریند و چند مدتی در فیمون بروی  
یا سمین و بالونه مالیدن و در اول صبح بنیدن سودا در دوید و دست کردن بر معجون کند و ماده اجبوه  
در همه اوقام قبل و فنی نفع نام دارد و **صفت** ضادی که در جمیع اوقام فنی مفید است کلهار یک مورد  
ماز و صبر کند و جوز بر وقت مغل اهل با بر شیم پایه است و گویند **قسم** ششم در فنی مرق البصل و فنی  
الدریبه و تحقیق این در ابتدای باب کرده شد مشروطا که اگر چه این مرض به نیت و اما برای آنکه فروی گردد  
تدریجی آید **علاج** الموضع را در ام بر فایده محکم بپزند و ازین و زفاده کسب محکم کسب زنده یا مثلث  
و ادویه و جراتی که در قید رخ و شربی گفته شد کفار بریند و هر چه در آن جامع است درین نیز منع دارند  
**فایده** در جمیع اوقام فنی باید که بیماری از خوردن طعام بر پشت بخند بلکه در حالت استسقا خورد و به کام  
نستنی و کسنی و رفتن مشدود و الصق باشد **فایده** جلیده در ذکر دراع که حکمای هند برای فنی و قیده مقور  
کرده اند باید که مریض را به پشت بخوابانند و بر محل فنی آن کنند بپنده آن نازل شده را مالند برین  
تدریجی که در کافه بسی بر آن فنی دراع بنهند بالا اینست که فنی دراع به شود حرکت منع است  
و اکثرها بیمار باید که مستغنی بود و موضع جراحان بعضی دراع آن موضع را می کافند و خجاست مقهور در این



برایمان میزد و بر ما هم به میبازند و در این وقت تا که به نشود بجز شور بای مونس چیزی دیگر نماند و از حرکت باز  
مانند اند و بعضی گفته اند که اگر در ابتدای مرض انگشتان هر دو پای را از جانب بالادراز به سطح کرم خوب دراع  
کنند علت زیاده نشود و بعضی بر آنند که بدراع هر دو پا حاجت نیست از چپ بر راست و از راست چپ  
کفایت کند و بعضی گویند رک بطرد دست را از آنجا که در پنج نر انگشت رسیده است بالایی بند قبضه دراع  
کنند از چپ بر راست و از راست به چپ کفایت کند و اینهمه در ابتدا و آنجا که پارید یک صفق اندک  
بود و در او چون زنی شود و پارید یک بسیار باشد بهتر از جنات است هیچ نیست بیک از آنکه جنات و لوبک فتنی  
بوست که صورت نمیزند و شکافتنی بوست که کم خراب از خطر نیست تا صورتی فوی نبفتد و رنگ این  
از نوانی شد اما دراع انگشتان با و دراع رک دست بجز و شروع این علت باید کرد که اگر نفع کرد و فیها و الا  
مضرتی هم ندارد و **فصلی** اندر نتوانسته نفع بلند آدن ناف و این بر دو گونه است یکی آنکه از یوم ولادت  
پدید آید بسبب لود تیر که ناف رسد و این را در همان ایام اصلح خوانند و او بر بطرف آید و مانند آن را ما  
چون مستحکم شود و او ایندیر و نوع دوم را پنج سبب است یکی آنکه صفق ایسی بسبب از اسباب شکافتن  
شود و ثرب و معایرون آید و ناف را بر کند دوم آنکه رطوبت بلع و زراف حاصل آید چنانچه در استسفا  
نقی بیوم آنکه با جمع شود و زراف چنانکه در استسفا طبع چهارم آنکه زبر بوست که زراف است  
گشت زاید بر وید مجسم آنکه ریکا با شربانی که متصدین ناف است شکافتن شود و خون از وی بر آید و زبر  
بوست مخاوی ناف جمع کرد و هر یک علفین دارد و مثلا اگر سبب نشود شکافتن صفق چون آن است  
که رنگ ناف مشابه رنگ بدن باشد و در لمس نرم ناید و در و کند و عند الغمرید اخلا بازر کرد و در استسفا  
از ویاد کرد اما آنجا که ثرب زبر شکافتن باشد و روده تنها موجب شوکند لازم است که در و کند  
خاصه بر امثال و به کام بر کسین مجمل خود فرافزاند و روی دار که سبب تورطوبت بلع باشد آن است  
که در و کند و در لمس نرم و وی رطوبت ناید و اگر چه هر یک بدن بود اما بر اقبیت و صفقه در نشسته باشد  
و هیچ حال درون سوزان کرد و موجب امثال و اجتماع رطوبت و کمی ایسی جلدی تواند که در زنی و تر باشد

و اگر سبب نونکافتن رگ با شریان بود آن در آنست که رگ نونکافتن با سیاه نماید و اگر سبب او کشت  
 زاید بود که در اینجا رسیده باشد آن وی آنست که بغایت سخت بود که نیکه و اگر سبب آن با و بود آن  
 در آنست که این الملمس باشد و از جری با و نیکه منفر شود و ارتفاع آن در آن سبب با و سکنی کمتر شود و گد  
 که رجوع در با صحت است **علاج** آنچه از قبیل قنق بود بعلقه قنق مران الرطوبت رجوع نماید و آنچه از رطوبت ناری  
 بود بر آنچه در قبه مایع و حر است توجه فرماید و آنچه از ارتفاع رگ بود خون از آن موضع بروی در آنجا  
 علی پس از و به که فاضی و سرد و فوآت عروق بود استعمال نماید و بکنه بر آید و آنچه از این است کوشش بود  
 روی آنست که آنرا و آنکه در اندامه تجاج ابی القلع و فیه خطر **باب** اندر بیمارها که بزنان مخصوص است دور  
 رحم افتد و **عصبر** است مولف لبقات عصبر بر شکل منانه و گوهر او سپید و نرم و بی حس است  
 و بجهت وی جهت آنست که از نقل جنین و امتداد که لازم عظم جنین است رکنده شود و این دو طبقه  
 اندر و بزرگها بسیار است و معاکها دارد و مشابه حله معده چنه که مساک جنین و این طبقه در و خولف دارد  
 گویند و بکبر است اما کردن واحد است و لهذا و بجهت یک کم صورت میزند و در مردم اما رحم و بکبر است  
 را آنچه و بلف رحم بعد و پستانها باشد و بیشتر بجهت بدان عدد آنرا چون سگ و گربه و جرات و این طبقه اندر  
 از اینجهای حاوین و ماسکه و در افعیافته است اما طبقه بروی بمتره غلاف است و طبقه اندر وی را  
 جهت محافظت او و این را یک جنون است و بس و موضع رحم زیر منانه و بالای روده است و در آن روی  
 از تر و یک ناف است تا منفذ فرج و در آنی اینی منفذ از سکنی کشت کم نبود با سکنی صا جیش و از بازده  
 رگشت رناده نباشد و گویا و در آنی آن با اندازه آلت نرنیه باشد و بسبب کثرت جابج تیر در آن  
 شود و عنق رحم نجه کردن او همچون عضله آنست نو بر نو بر هم نهاده تا در آنرا اندر و در رحم باطنع بجنب  
 منبر شوق دارد و از آنست که در وقت مجامعت مایل میشود بجانب فرج و در هم تمامه بر شکل خایه و قصب  
 است که اندرون سو منقلد کشته است کردن او بجای قصب و تن او بمنزله کپس خایه و خایه با و بنده همچون خایه  
 نرنیه است لکن خصبه مرد بزرگتر و کردار است و اندک کمیل بدر از وی در دو و در یک کله است و از آن

از آن زن کوچکست و کرد و به پنهانی میدارد و هر دو طرف فرج موصول است چنانچه از رحم در هر خصیه  
جلد است و از یکدیگر امتیاز و فصل دارند و همچنین در مردان میان خصیه و قصبه منقلب است بر مثل مورخ  
در زنان را و وجهی که گویند زانرا نیز همچین است لکن از آن مردان از خصیه بالا بر آمده است و بگردن مثانه  
میل کرده و در سه قسم گفته بجز قصبه فرو آمده است و اندر زنان این را وجهه از خایه یسور شهر گاه میل کرده است  
تا به زوی بر هم اندر آید و قطع و بیک خایه زانرا آتست که وقت جماع سخت شوند و کردن رحم زانراست و از زانرا  
لفظه مرد در و مسترق شود **فایده** رحم زن نارسیده و دوشیره کوچکتر باشد و نارسیده نشود و بچولف  
رو نام نکرود و پس از زانرا بدین وسعت شود و در حاله خلوق منضم میباشد و در حاله ولادت فرج  
میکرد و فصله طبع در هر یک نام جمله غذا و خبث میشود و در اوقات اصاع منجمد میگردد **فایده** در رنگ  
که میان فرج تنیده شده از رگها سخت و دوشیر که عبارت از دست و از رگها است مراد از خرق و  
در بدن آتست **فایده** عصبی از و ماغ بر هم آمیخته است و بواسطه او رحم متراکت و در و بدماغ اما مار  
فوقینست زیرا که عصب مذکور در وی بیشتر نیست **فصل** اندر عرق فرج بجهت نارسیدن و این بر دو قسم  
است یکی آنکه از جانب زن بود و دوم آنکه از جانب مرد بود **قسم** اول در عرق که از جانب زن بود و این  
الواع است **نوع** اول آنکه سود فرج سرد در رحم افتد و مین و خون را سرد و خشک سازد و علامت  
او آنست که خون جنین در آید و کم آید و سرخ و زینتی بود و چون آید اگر چه اندک باشد اما بزمان طویل  
منتقطع گردد زیرا که چون بنوع زود دفع نشود و انبکس را موی در خانه کم باشد و اینجا که فرج سرد در تمام  
بدن عام بود سپید برون و سرد در لمس و خزان که از لوازم بروده است **علاج** اگر سود فرج  
ساده بود تبدیل آن کنند مستحبات و اگر با ماده بنعم بود خستین مستفوع سازند از اربابا یار جات و  
عقبات بعد بنیدیل گویند و آنچه بدین کار آید سرد و بلطوسی و سنجریا و دوا از المک و مانند آن خورد  
از عرقان و سنبیل و کلبه و ساج هندی و قرومانا و پیه لطا و ماکنان و زردی میضه و روغن نارویی جمله اینهمه  
و صوف را بدان آوده غرض از خن و بعد از پاک کردن از جنین زردی و مرد و جوز سرد و ممنوعه و در وجیب  
الغاز نیز کردن و طریقی نیز آنست که او و به را در ظرفی بنهند و آنش بر آن اندازند و بنوع طعمه و دود بر هم

را مندی باشد که تغار را در زیر سوراخ کنند و برین رو به در یوشند و در محل مخصوص بلا مقاب سوراخ  
داشته بر تغار بنشینند و دو اندر شود و قبل را الطبع حفظ کنندش نفع نام دارد و کدو کجی بر کرم کدو کشان  
و بهترین غذا فله و مطبوخ گوشت بطور و خزان است که در توایل گرم باشد و زرده بینه نیم برشت که  
برودار چینه با تخم انجیره با یک خند بپاشند **نوع دوم** آنکه سود فرج گرم در رحم افتد و منعی را بسوزد و فاسد  
سازد و غلظت را حرارت و غلظت و بسیار خون جنین است و موی در عانه بسیار بعضی پس اگر حرارت  
در تمام بدن بود لغوی از در رنگ پیدا باشد **علاج** چینه برید شربت بنفشه و منقوش و خنیاس و سبب  
و لیمو و فوا که بنوشند و گوشت مرغ بچه و بره و نرغاله و کدو و اسفناخ خداس زرد زرده پسته و پسته  
ماکیان بروغن بنفشه آینه فرج بکنند و آنجا که صور اکثر غالب دارند تنقید او گوشتند بجز او مناسب **نوع سوم**  
آنکه سوراخ خشک در رحم افتد و منعی را خشک سازد و غلظت او است که جنین نباید بکشد و کدو  
خفیف باشد اگر عام باشد خشک و فرج همیشه خشک ماند و باشد که از کثرت خشک جنین نماند بلیس که پوست  
خشک است **علاج** جهت تطیب کسیند با جات و سمه و فالو و جات خورد و کبر تازه و شربت بنفشه و منقوش  
بنوشند و روغن بنفشه و کدو و منقوش و پسته و ماکیان بر منانه و در فرج مالند و متوال در روغن کدو و کبر زمان  
و لحاب پیدانه فرادی با مجموع بلنه آوده فرج سازند **نوع چهارم** آنکه بود فرج سرد در رحم افتد و ما که  
اکثر از ضعیف سازد و در ملائجه پدید آید و بدالسبب منعی در وی نماند در اکثر و غلظت او است  
که از رحم و ابلم رطوبه سبب کند و اگر حمل کرد و مسافط شود و پیشتر از سه ماه فرار کند **علاج** جهت تقویت  
ایار جات خورد و روغن در بنی نفع نام دارد و اغذیه ناشه چون قلد یا با زبر گرم و خشک تناول کنند و شحم  
حفظ و انتر روت استبت و سماق و در عفران و عود نارنگی خنده بعضی آینه و صوف در آن  
آوده فرج سازند و طبع او دینه خوشبو چون کل مرغ و اطفا را الطیب و صغیر و سنبل و کدو و سلمی  
رحم را حفته کنند **نوع پنجم** آنکه خلط بلغم با صفا او بر با سود او بر بر رحم زرد و منعی در رحم را فاسد و غلظت  
رو بر آتدن رطوبت سبب است در بلغم زرد در صفا او و بسیار در سود او و این نوع اگر چه در اول  
اگر اندک و رشت با اول رطوبت بنوع مسفله برگشته آید **علاج** تقید خلط غالب کنند شربت و آب حفته تنقید عام

عام و بر ابریاک شدن رحم حقه کنند و بعد جهت قوه رحم تا دیگر قبول کنند ماله که از شایعات و مصارفات و  
 حقیقت بر چه خوشبو و فالین بود استغفار نماید **نوع هشتم** آنکه زن فریه شود با فراط و در بدن و رحم پیه  
 ریاده کرده و علامت او آنست که سگم بزرگ و بلند باشد از آنچه باید و وقت و حرکت نفس سبک نماید  
 و باید که با او عاقل که در شکم گرد آید از باد و فرج متک باشد و اگر حمل کند و جنین چون حملان و بزرگ شو  
 فرود آید جهت تنگ مکان **علائم** برای تمیز و لاغر کردن قصد کنند و مسهل کعبه زنند و غذا کمتر خورند  
 و بر شاول اطریفل صغیر و کمبوزا و بر چه محفف بود در وقت نمایند و در اولک درین باب خاصی عجیب **والله**  
**ضرر** و در اولک کبر لک مغسول و دو توخم کرفس که بر زیره کرمانی ریخته و روغن کجک از هر یک شست درم  
 کما فی طوس از هر یک چهار درم و چهار دانگ حبیطا تا زراوند جمع از هر یک یک درم صبر سفوط رسبل از هر یک  
 دو از ده درم قوه یا نروده درم حبیب ان سنی مصلح قطب الدریره از زردن مصل از هر یک شش درم  
 کندر چهار درم و در فضل زراوند طول از هر یک سه درم و نیم از السوس بیست و شش درم راوند جعبه  
 از خراز هر یک دو درم فضل قسط از هر یک ده درم سیسالبوس درم جمله بیست و شش درم است گفته  
 بجنه لعسل آینه شترتی بکثافت و خاصیت این دو آنست که سنج حکر و کبر و معده لاد و در کند و استفا  
 و امعا را سود دهد و سده بخت بد و موی براند و بدن را زود و بسیار لاغر کند و سنگ کرده و شانه برز آید  
**نوع نهم** و در اولک صغیر که منافع او فریب نینافع کبر است لک معمول قسط نافع قفاح لاخر ترمس حب العار حله  
 فضل از هر یک ده درم راوند چینه یا نروده درم جمله شست حر است گفته بجنه لعسل آینه شترتی بکدرم الطبع  
 از ستین یا آب گرم **نوع دهم** آنکه زن لاغر شود و با فراط بکدی که از غذا او اخضا قصد نماید تا خون طبع تولد  
 کند جهت تغذیه جنین **علائم** جهت نسمن و فرجه لغزیه و اوویه مسمنه خورند و دوع و سکون و زرد و تدر نسمن  
 در آخر کتاب خواهد آید **نوع هشتم** آنکه خون حیض که غذا در جنین است بسبی از اسباب نیش شود و علامت  
 او اخضاس حیض است **علائم** هر چه در طم است و در اجناس او گفته آید استغفار نماید **نوع نهم** آنکه  
 عارض شود در رحم ورم گرم یا بود کبر یا صلبیت یا قروح روده و بدالسبب حمل صورت نه بند و لاخفی آن  
 حمل لا بکون الامع صحر از رحم و علامت و **علائم** هر یک از این امراض مسببه نفسیه است **نوع دهم**

در همه آنکه با علیده در رحم متولد شود و مانع نماند لطفه در استغفار چنین گردد و علامت او آنست که سه یا بیش  
 ناف و فرج در یک منقح بود و غیره را با دانه که در او در هر حال شش در آنکه بزرگ گردد و ساق و شوره و همگام می نمود  
 لوز را که در فرج بیرون آید ضایحه که از مقعد بیرون مراد **علیه** مایه لادصول بروغن بیدار که بنوشند و جمع آنچه  
 لغیر از وضع نماید مثل کلاب و عرق با باری و کلکند و غیر آن که در تدریس رحم با او گفته شد و از وضع فحاحم  
 ناری او کل بجز نه کریم و استغفار حقیقتها و فرزندها و مروجات و اطلیه و اغذیه و ادویه منفی بیاج لکار  
 بر بند و از جیره دیا و آنکه بر بند **قاید** مایه لادصول و روغن بیدار که وقتی باید داد که عمل نبود اما نسی از  
 ظهور عمل از آن زمان که از آن است تا معاون بر ارقا طشوا لانهما منقبات الرحم **صغیر** حوارش که با  
 را وضع نماید ز را بنا و در روح جوز لولاهیل فاقده قرضل عوامی تخم کرفس رنجیل از هر یک دو درم زبیره بیدر  
 بر که بجز درم چند میدست نیم درم کوفته بخته با دو صندفتد با عمل بسرستد شربی بکتهال آب تکلم **نور** دارد  
 آنکه عارض شود در فم رحم و درم صلب بارلقه با نول و غیر آن هر چه سرد فم رحم و مانع نزول منی بر رحم باشد  
 و این نوع عقر مسدست به اطلاق الرحم و هر یک از این شناخته میشود **علیه** از راه سبب که امکان  
 لوه و لادفرو گذارند تا بافت نه انجامد زیرا که لاسنه نصال اینی امراض میشود دیگر با منی با بادویه حاد و کاله  
 و این موجب خطر است **نوع** دو دارد هم آنکه فم رحم از مقابل فرج منحرف شود و در سبب در وی منی  
 در نیاید و علامت او آنست که هر گاه جماعت رحم در و کند و چون قادر با بکشت نفیص کند در باید  
 که بکدام جهت مایل است و باشد که زخیر افتد و بول و غایط جیس گردد و دیگر آثار کشت سبب لاشده  
 نیست و سبب او یا ورم صلب است یا کثافت و تقبض که در یک شق زخم افتد یا امتداد که در یک شق  
 شق عارض شود جهت انقباض از علل طعلیله بر اطاط و الباف آن و مار کران برداشتی و جهیدن  
 و ترسیدن و غیر کران کشیدن و غیر آن که در زخم کفده آید از محذرات نیست **علیه** اگر سبب امانه  
 و امتداد و امتداد و در که با فو قصد صافی گشتند از جانب مجاری منی مابده و اگر موجب و تقبض و کثافت بود  
 حرف لعیر ماده حفنه کنند قبل را اطعم لایر و با بونه و حلیه و لب حب القوظم و تخم کتان روغن کنی لینی و روغن  
 با بونه و پیله و مکیان بالند و درک کرفس بخته و روغن کنی و پیله مکیان لینی و صوف را بدان لوده

شقی در بریدند یا نند که در دیا با لهما و لیسها لیک

الذوده همک زنده و حمام مرطب و لبرن جهت از راه القبض و کفای نفی رحم لطف تمام و الله و اگر موجب امانه  
القیاب رطوبات بعد بر رحم چینه نفعه او را یا رجات که بر برداشته **مرا** گاه سبب زایل شود و مصلحت باقی  
باشد باید که فایده نفع و ایبه راست کند از راه انکشتن تا که درین رحم مقابل فرج آید و انکشتن فایده باید که  
بغیر و طمانت نجوم الذوده باشد تا رحم را اسبب نرسد و باقی را جمع شود **نفع** سیزدهم آنکه رحم از علت  
باید باشد و بدن سالم اما از امور خارجیه بالف نیه چیزی بوفوع انجامد که مانع استقرار لطف با جبین گردد  
و این چندگونه است یکی آنکه درین لبرعت بر غیر دلدارانزل و نه در رحم فرار نکرده باشد دوم  
آنکه حرکت عنیف کند با جوع که یکدک با تمام شود یا مری لذامور بدنیه بالف نیه سیوم آنکه استقواغ خلط  
با کثره جماع یا کثره استخام اتفاق افتد و بداسب جبین ساقط شود اما مضر است استقواغ جهت راست  
گرفته را ضعیف میسازد و مجاوره آن در رحم نیز ضعف راه نماید اما کثره جماع از آنکه نمیگردد  
رحم بخارج با بر استیاق طبعی او بر جذب منی شرح میسازد جبین را از ساقط میکنند اما کثره استخام  
از آنکه مری و فرجی رحم است و مجوع جبین با کثرتش میسازد و حرکت مراد رحم له بخارج **تا** امور  
نفی با غضب است و خوف و غم و فرح و اینها باعث غم و سقوط میشوند مگر عند الافراط **صفا**  
فرج که مادر باشد که با سفاط انجامد و امید بدید که موجب استقواغ شود بر مریض و سقیمست که ماسکه  
رحم را ضعف کند **علامه** از آنکه ساقط و مانع استقرار لطف از فرار فرمانند و آنچه جبین را مضر است  
در ندر ایشان گفته آید اگر چه تقریباً نیز گفته شده **قسم** دوم در عمو که از جان مریو باشد و این از  
امراض رجال است اما از آنکه ظهور او موقوف بر سوزان است در بیابان که آید و اکثر  
عوام ازین مقام غافلند و در زین صورت بخارج لعم نزل نکوشند پس طبیب لازم است  
که تخمین نفی کند که معیوب مرد است یا زن و بحسب او ندر آن کند و این قسم که کونه است  
**نوع** آنکه بر اج منی مرد در دهه بزیروا استعداد تولید از آن معدوم شود و بواسطه حراره یا  
رطوبه یا با حراره لانه خوف و اما البروده لانه برود و محذور باشد است که رطوبه و بیوسه مراجع  
مانع عمد میشود مگر آنجا که این مرد را با زنی اتفاق افتد که مزاج رحم منی او نیز من کل مزاج منی باشد

که در صورت زیاد مبرور و روده و فاعل است حرارت منج از و اندک باشد و به کام خروج کرده  
کند و دیگر علت است حرارت مزاج پیدا بود و باشد که از منج لوی بر آید و این وقتی است که حرارت  
غریبه موقوف باشد و نکتی یافته و علت است بروده منج است که منج رفتی و سبب باشد و دیگر علت است بروده  
که باره فکر یافته پیدا بود **علل** تعدیل مزاج کنند بحسب حرارت بروده تا خذبه و او به موافق و اختیار  
نمانند حرارت است که لعل او ضد لعل مرد باشد تا منج با منج لعل او اعتدال یزید و در رحم قرار گیرد **نوع دوم**  
آنکه رباط کمره کوتاه بود و بد نسبت منج با منج لعل رحم نرسد و آن است که کمره متفوس و منج لعل منج هم  
باشد بجانب انتهای و لعل نرسد مشرق نشود بلکه با بل با منج لعل بر آید و کمره با لعل منج منج است **علل**  
شبهه متفوس و لعلها و در غنها بالندنا که نرسد و روی پیدا آید بس آلت را بکشند و راست کنند و بر غیر مستقیم  
بهینه مستقیم بر میند تا که استقامت را سخ شرف و اگر این تدبیر می نمودند بد که از جانب منج لعل منج لعل منج  
و بر چیزی مستوی بگردانند و بر میند و همچنان بر آید تا که حرارت به شود **نوع سوم** آنکه در آلت منج مرو  
فتور افتد مثل در کما و انتهای گرفته شود با آن دور که بس کوشی است بریده کرد و کما فاعل القواط  
بی کتاب الکی و اجزای فطرها بر طل النسل و **علل** این غیر ممکن است **و بدانگاه** باشد که در اصل  
خلفت منج مرو با آن بخا صفتی مخصوص شود که قابل القواء نباشد و خرازی سبب دیگر از اسباب مذکوره می باشد  
چنانچه بعضی اشجار بار نمر آید و عرف حقیقی همین است و این را اندر آن نتوان کرد چنانچه مجولیه سبب لعل او بود  
که با فی صینه در الی منی بود و آید و باشد که بحسب نسبت آلی لعل منج آید **فایده** در امتحان آنکه غول از مرد است  
با از زن منج هر دو را جدا جدا در آب اندازند هر کدام که بر آب آید و فرو نشیند غول را و باشد **دکتر**  
در یک در پنج درخت کاه مو با که و همی اندازند و جدا جدا بس لعل هر کدام که آن درخت را حرکت کند غول  
از او باشد **دکتر** اگر کدرم وجود با فله بصفت دانند بگیرند و در او اندر سمفان اندازند و لعل ما میزند یا بر آن لعل  
میکرد و باشند و آوند هر یک از زن و مرد جدا باشد بس صفا او ند هر کدام که نرسد و غول از او باشد  
نرسد و مرد جدا باشد بس و این امتحان مخصوص بانی عرف است که در منج خاصیت عدم تولد افتاده  
باشد در اصل از منجش نه امتحان دیگر حضور **بیان** ادویه که با فی صفت یازدی میسر بر قبول اعمد اشاره



من اعجاب لحن براده دندان قبل مقدار یک مثقال خوردن نفع داند **دیگر** قبل وقت جماع یا پیش از جماع  
از سیدن عجم اللتر است **دیگر** در اللجدان که بذر سیسایوس کومند خوردن او مجرب است **دیگر** در آن  
برایها خصوصاً پیرانه فرگوشی حد از طبع نفع داند **دیگر** فرجه که از سنگ و سنگیل و خصیه التعلت در و عبلان  
در و غزبان و روغریوسن سازند و زنی باب مفید است **دیگر** فادر هر حیوان با دوع خوردن معنی حاصل  
یست **فصل** اندر علامات چیل و فرق میان نرو ماده و تدبیر جبارا و کثرت اسقاط و عمر ولادت  
و اجتنابی سیم و جنین نسبت و اجتنابی نفاس و تدبیر سنگین و جمع که در رحم پدید آید بعد از ولادت و صلب  
ساختن چیل و آنکه مانند نندید و هر یک بقسم جدا گفته آید **قسم اول** در علامات چیل و فرق میان  
نرو ماده اما علامت چیل آنست که فرج نند و خشک شود و دهن رحم بهم پیوندد و بایس با فرج  
اندیکه در و پیدا کرد و وزن از جماع اگر آه کند خاصیه اگر چیل سیر شود و می معیت تمام شود و دیگر از بار خون  
شعره بعد از جماع و بر طرف شدن حیض و سیاه بر سینه و کوفه بیاض چشم و غشبان و سیل بجز در چیل  
و کل و غیر آن پدید آید و آن نرنیه آنست که رنگ زن خوب و صاف نماید و لول رنگین بود و اگر کثرت  
اوقات و سینه راست کلانتر از چپ باشد و سر لیسان بر فرج آید و حرکت چینی در جانب راست  
محموس شود وزن خفیف حرکت باشد و جری لطیف خوردن آرزو کند و گفته اند که هنگام ولادت  
اگر در دراز گمر زن بر خردی در شکم آید بر باشد و اگر در دراز باین نافع فرج بر خرد و دقر باشد و علامت  
مادینه آنست که روتی رنگ برود و حرکت لطیف بود و بر سینه سیاه شود و سینه چپ کلانتر از راست  
باشد و قاروره سپید بود و اگر صی و حرکت چینی بیشتر چپ شود و شکم کمتر بر آید و زن چرخه  
رویه چون گل و غیره بیشتر خواهد داشتند و کاذب عارض شود و امتحان بقراط حکیم گفته که اگر سنگ افتد در  
چیل عمل بآب سرد آید و بیج مثقال وقت خواب بزنی دهند اگر منقض و مجش و زنا و افتد حامله باشد  
**دیگر** بقایم تا زور گیرد و وقت یکم پیش از افطار خود یا غیر آن در طری محفوظ که بوی انر بر آید نند  
بوزند و قمع دینی مجر مکر کنند و دیگر بر آن در فرج در آید پس اگر بوی آن در بینی خود زن در باید  
حامله باشد و ولد نه و آنه سیر عجل سازد پس اگر بوی آن باطن خود در بنامد حامله باشد و در بنی

بزرگ و زه شرط است **دیکر** و گفته اند که زراوند را بگویند و بعسل انمیرند و بصوف کبود بگویند که هر یک در وقت  
صبح بر نهار و تا میان روز به خوردن اگر در دهنی خود هیچ مزه نیابد حامله نباشد و اگر طعم مرابید باشد  
پس اگر طعم شیرین باشد پس یابردار شد و اگر مزه و این تلخ باشد و خفته **قسم دوم** در تندرستی و غلبه  
هرگاه که جلی صورت گیرد و در حینت که زن خود را از جستی و بار برداشتی و در بدن و صبح کردن و در آن  
و از امثال و غضب و خوف و غم و از خوردن اسباب که او را رطبت نماید دور دارد و بفضول و سهل نبرد  
از و خصوصاً پیش از ماه چهارم و بعد از ماه هفتم و آنجا که با سهال ضرورت باشد جهت تلخی نجار شیوه  
اشغال آن قناعت کند و آنجا که از اخراج خون لازم آید و بخی متکلی آن تواند شد بهتر باشد و اگر قصد  
کند خون بدفعات گیرد اندک اندک و حامله را باید که مشغول میگرداند و در وقت آن مانند آن فصول تجلیل رود  
و حوالی را جماع مهر است خاصه اگر زوج قوی اجماع و طویل الذکر بود و در زمان نزدیکی رحم رسد و البته جود  
با و اکثر خون لوبیا و کرفس و نخود و کنگر و کرفس ضرر دارد و باید که همه حفظ خبثی تا از شوط محفوظ ماند  
و در ویه قلبیه خون مفرحات با قویته و مانند آن و ترافی و مشرد و ایطوسی و دودار المک و در روغ و در انباده  
میل میگرداند باشد بحسب حرارت و برودت مزاج و مانی یا کیزه و گوشت بره یکله و سبب بهر دوام رود  
و انار و مویز و شراب ریحانی نافع است اما آنجا که رطوبت مرفه بسیار باشد و هوای اکثر لذت است  
که از مرفه و اسبید باج و فواکه و اسنخام پیر نمیزند و باطله فیض طبع حامله را خوب نیست زیرا که امثال او  
را معالجه و زه رحم خبثی را از راهت میرساند پس اگر طبع مایل بقبض بود و زبری او غایت معروف  
دارند بجزای مناسبه و جهت دفع رطوبت مرفه او را در نوعی و حقه و سهال صواب و الله و ناکه کارار  
تعوی بر آید یا در انباده و ناکه مطلب تخفد نرمک بد بیشتر و مات مسهدن زنده و عوارضات که  
این را بیشتر افتد ندر بر یک از آن گفته **تدبیر** فی و غشیان و این خبثی را بیشتر افتد جهت  
اجتماع اخلاط در معده بعد گفته اند که تا که نموظ نباشد در منع و حبسی او نگردد خاصه اگر هنوز چهار  
ماه نماند نباشد زیرا که مولود طبعی است که منقطع میشود و اما هرگاه خوف ضعف افتد و از کثرت تنوع  
بیم الم خبثی باشد یا از چهار ماه در گذشت باشد پس اولی است در آنچه در امراض معده در با

باب نهم و عتبان گفته شد و جهت دفع عتبان می کردن به شنبت و تخم ترب سوه و الی آنرا که فی راسان آید  
و ریاضت مثل مثل میخ و سوار بر اندک نفع دارد جهت تخلیل اخلاط **تدبیر** آرزوهای بد نیز در امراض معده  
بفصد متفقد گفته شد آنچه مناسب حال صلبان بود از آن اخذ نمایند **تدبیر** عفتان گاه باشد که خلط در  
سر معده حامله آید و عفتان آید و در بصورت آب گرم و کلاب گرم جوع خوردن و ریاضت معتدل  
کردن صورت باشد و اگر بدینقدر دور نشود با مرض قلب رجوع نمایند **تدبیر** با که در معده وروده بگردد و  
آرزو دفع نمیکند معجون کویا و سنوف مقوی و لثابه او اندک بالادی طعام خوردن سود دارد <sup>و تفصیل</sup>  
غذا و حرکت معتدل بسیار نیک باشد **تدبیر** در کم بر شست بای ظاهر شود روغ کحل و مرکب هم را میجو طلده  
گفته شد و نکت با مرکب نیز مفید است و مرکب کرنه نخه صفا کردن و حیض با آب کرنه و صندل و فوغل  
با آب عنب الثعلب طلا کردن نفع دارد **تدبیر** خارش و جوشی که اندرون فرج با بیرون لثه بدیدار با آب  
خمر و کحل بر شوی طلا کردن و در در شیره عنب الثعلب و آب هندوانه و کالین هر چه از آنها بهم  
کحل بر شوی حل کرده در روی شستنی خوردن و بیرون فرج بدین دوا بی نذکور آید بدن فایده دارد  
اگر عضلات پشت و شکم بسبب بخار و گرانی خشنی متمتع شود و گشاده گردد و اعیان ماندگاری  
در روی بدید آید و در بصورت روغ کل مالیدن و زرد یک بزوار و جوانی نخه و در پارچه گفته شد  
کردن و نلطیف غذا خوردن و عضلهای پشت و گردن و کتف و بار و محکم مالیدن سوه <sup>تدبیر</sup> غوی  
که از جیبهای ظاهر شود یا محل و بی دستور بکیزند عدس و کلن رو پوست انار و انجیر خشک و هلبه و در آب و مرکب  
بجوش نند و آب در آنین سازند و نقل آنرا با مرکب سبزه مرعانه طلا نمایند و اگر خون بسیار آید فرص  
که با پوست را نخه در افراط طمشت گفته آید آن دانه فی بلا استغنی نمایند **تدبیر** هر گاه ماه نهم شروع  
شود باید که حامله هر روز سه درم روغ بادام شیرینی بر نهار نخورد و از چرخ زرشک و فانیس و غلط پیر  
که اگر چنین کند فرزند بی رحمت آید در غایت پاکیزگی **تدبیر** هر گاه ایام ولادت نزدیک رسد بخواهند  
که در حمام و آنین که در و کرنه و حلیه و شنبت و تخم کتان چون نیده باشند در آب و مرکب و پشت  
دور و غرض شنبت و بالونه و کچمد مالند و از غده جرب و حلو اذقند بر روغ بادام خوردن و هند با آب آنرا آید

و نیز بر عسر و ولادت گفته خواهد شد **قسم** بیوم در اکثره استفاطینح افتادن حمل و اسباب آن بسیار است  
یکه خارجیه چینی ضربیه و سق و وثیه فویه خاصه بسوی خلف روم نقیده عجز غضب منوط و خون منوط  
و طوف مقام در حمام و فرط حرارت و پروده هوا و ششم مارا نج با کولادت که دل بران مایل شود و خوردن  
مبسر بناید و باشد که فرح منوط بر سبیل ندره با سفاط انجامد بیوم بدنی چون بیمارها و فرط خلوه خواه از جمیع  
باشد خواه از استنواغ و فرط استلاد و ششم و فرط جماع چهارم آنکه در صفت جنینی باعث استفاط شود مثلاً  
جنینی ضعیف باشد یا بمبر و بس طبیعه آنرا دفع نماید و آن سرغم و مرض جنینی کثرت استقامت مادر است  
و کثرت استنواغ و جریان جنینی و در و ریش در اندام حمل و از حاضرین علامات ضعف است که جنینی  
حرکت نکند یا حرکت ضعف کند در عهد این فقره کثرت را حمل شد و تا چهار ماه حرکت جنینی نباید  
یافت بده بی عارضه ظاهر خود و خود جنینی از حرکت باز ماند و کم از مالید که فرو نشست بلکه از نشو و  
نمایی که در بی چهار ماه پیدا کرده بود روی با احتفاظ نهاد و همی حالت بیست ماه تمام شد و ماه نهم بود که  
یکبار یکبار در شکم وی پیدا آید آنگاه نام و جنینی در غایت پیچیده بودن آن چون عی را متوقر و صفت  
و یکبار از آن بر آوردند نام اختلاف بود و جمیع اعضا جنین باید طیفی له که باه نهم را باید بجد کمال رسیده  
مکروفی و سر که در وی فتور راه یافته بود و تمام سر سملیده بود که با استخوان نزاله و در صغری روی خرونی  
و دو سوراخ خود ترینی خری و دیگر نم خود از چشم و اقصی الف و خزان و بر دو گوش و در س کردن رسته  
بودند و کردن بیست آنگاه بود و جالگاه شایان سخت بود و پیش مانند بر کرده که میار و ندان است  
و خون بر آمد نفس نداشت و در بی مدت حمل مادرش هیچ عیله و از اراری نداشت و این حکایت  
مضد تناوح است سبب پنجم که استفاط آرد آنست که درین رحم و مبعثر بود با کثیر الرطوبه باشد  
و بدین علت جنینی استنوار بگیرد و در رحم و متمرکز نشود و ششم آنکه سوراخ جارحی با مالید بحد بسیار  
در رحم افتد و موجب استفاط شود و هفتم آنکه اجناس طبع است که لازمه جیل است با سفاط انجامد و جنینی  
که خون بسیار باشد و جنین کمتر غذا کند پس آن خون از دیوار گرفته متمرکز است جنینی را ششم آنکه زن  
بغایر از غده و اعضا او که رسنه چنانکه از غذا و بقیه ماند چه حصه و طبع است که غذا و جنینی است

در اسهال جنین ضعیف شود و طبیعت آنرا منفع مس زود از پنجم تا هفتم اگر چه داخل امور برینه است  
اما بهر گزرت فواید جدا گفته شد **فایده** ربی که معتدل البین بود و در ماه دوم تا سوم حمل او نشافط  
همیشه توان دانست که لغو رحم یعنی فوات عروق او بمشابه حمل راست مملو است بحیاط و بند  
ما که ضبط جنین نمیتواند کرد **علاج** آنچه از اسباب خارجیه یا یا تقویه بود علامت او طاهر  
است **علاج** او از جناب اران و آنچه در اسباب بدنی بود علامت او نیز با هر است **علاج**  
بتجرب در از لاله وی گوشه بخیر و موافقه مثلاً اگر رطوبتی باشد که در خایم رحم کند و این از سبب  
رطوبت رحم و اما سبب دیگر کثرت آب منی توان دانست شربت مالکوت و مالکوت و شربت زور  
فوشند و قلبیاد متویله و برنج مرغوف و در جنین خورد و بقی عادت کنند و اگر حالت آید بجهت و اباره  
نقصیه نمایند و در اسهال مسخ و سحر یا سحر و دلاله در هم لایزاله در و غیر خلوق و دروغ رتی غفنه  
کردن مفید است و این معجون لقمه دلاله زینیا و دروغ عقول هر یک دو درم مر و در بندنا سفینه  
هر یک با عود هر یک درم داشته سبیل هر یک نیم درم کوفته بخته لعسل بر سبب شربی است متقال  
**سرفوی** که همین عمل کند چند مدته نیم درم کرفس با دیان انیسون تا نخوره صغیر از خندان خونجیان  
هر یک درم کوفته بخته بکدرم استغاف نمایند و اگر بازر غلظت باشد که در رحم منگم شود و  
این از اشفاق عانه و زینراف و قراقر و قلع معده و سوز و هضم و متادی شدن از اطعمه لفاق  
توان دانست **علاج** جلابی از بادیان و ریشمون و تخم کرفس و کلنگین بنویسند و ما  
الدصوف سوه داله و عناد نخود آب مالشیر هکلدانه و گوشت کبک و پتهول از دور و رخ  
رینی و جبر و نارونی بروقن و عانه و قیل بالند و این معجون سوه داله **صفوت** از باد دروغ  
حلبت چند مدته ماد و طباشیر هر یک در هر کسبیل دو درم منگم و ابکی کوفته بخته  
باعسل لغزیند و بکشمهال میدک نمایند و نار جیل خوردن مفید است و اگر نه از آن سبب  
اسهال باشد و این از کافت و لایعی بدن پیدا است **علاج** اغذیه سمنه چون هر لیه  
و حصیه دروغن کما و و لنگه خوراند و روغن سفید و با دارم بر بدن مالیدن و بعد از عدد است تمام

معتدل نمودن سوره داله و اگر سپید و دیگر موجب بود باز داله وی گوشتند بمع رعایت وقت و در وقت  
که باره و اگر یافته **تنبیه** موجبات استسقا ط در اکثر بهافت که در عقود کور شد با جهت سهیل طلب  
عند الطلیق بقسم علیجده نیز ذکر نموده شد با مجده در تحصیل باقی مفاصل که متعلق با سفاط باشد بعقد  
رجوع نماید **قسم** چهارم در عسر و لادوت و این چند گونه است **یکم** آنکه سبب فریزان و ضعف  
رحم و ضیق مسک و ضعف و افرجه باشد اما آن فرجه طاهر است و آن صغیر هم منفر  
بجم جنبی است و ضیق مسک از رحم آن هم رحم جنبی باشد و ضعف و افرجه از آن محسوس است  
آن در خود حرکت اخراج جنبی است بد توان دانست **علاج** روغن زیتون و زیتون و روغن و پیس  
مرغ و بلبلد متوسق کا و بر شکم و پشت بالند و بالونه و شیت و مرزنگوشی و کلهبدون  
در آب بجوش نهد و آنرا در بن بنش نهد چنانکه آب تا ناف باشد و مسکطرا مشیع و بر بنش  
بجوش نهد و نبات لیمونه بنوش نهد و بشویند و چند بدسته و کندش حرکت عطر کنند و جو  
عطر آمدن کبر و پنبی و دهنی آنرا بکند تا قوه دفع درون سوافتد و با خراج جنبی برود و  
اسپ دالستر و خود و کردن نفع داله و شور بای مرغ فربه فوسیدن مفید است **دوم**  
آنکه هواد سرد و یار و فی موجب که شرف هم رحم شود و این از وجود برد و کثافت رحم  
توان دانست **علاج** حمام گرم بر نهد و در آب نمک سکن نهد و او را آن منجلیه که در  
بافت بالند و لعسل فرجه را زنده **سوم** آنکه سطر مشیمه سبب عسر شود باید دانست که مشیمه  
برده نیست که در رحم بر کرد جنبی مشکون مشیمه جهت حفظ آن همچون کبر که در دانه اما صبر  
و بهتر از آنست و چون جنبی حرکت بر آمدن کند و قوی باشد این برده بشکافد و جنبی  
روی برون آید بعد مشیمه بر آید پس اگر این برده نباشد سطر مشیمه نشود و زودی  
ند بر آن کنند تا جنبی از نغیب حرکت خروج و عدم حصول آن هلاک شود و بسیار کسی  
بهین سبب هلاک شدند از جهل و عدم وقوف بر آن **علاج** دایره را باید که مشیمه را بدست  
چسبند و بدست راست بپاکی بر آنرا باره کنند و جهت این کار قایده و قایده باید تا جنبی

تا جایی سطح ششمه بجا ماند و صفت از دست نرسند **فایده** و طبعی حدود در حق جنینی خاصه کند معتر  
الولدوت باشد آنست که چون آثار وضع بیدار آید بحام کرم برسد و آب کرم بر سر او بسیار آید  
و در این زمان مندی و تندی نماند و بفرمانند که گاهی چند برود پس بر قدمها کشند و بیکبار  
از جایی بچند چند وقت چنین کنند لکن قاعده ایست که بخت کتان بار و غش کتان بار و عجم بادام  
باشند و کبخیاره بادام یا با پیله و پیله مرغ یا روغن بنفشه اینچنین در فرم رحم مالد و در روی حکانند  
وزن را باید که پیش از غلبه در خود از روغن مغالطه خالی کنند و اگر شکم فمضی بود بچند روز در  
حمام طبع او باید کشود و از چند روز پیش بشور با آب جوی و نرم قناعت کند و تقبیل غذا  
ناید و از آب سرد و ترشها و سردیها خذر نماید و در مسکن کرم سکونت و زرد و سیاه و چه بود  
با سفلی نرسند و چون در دانه صابون نماید و او از نرسد و دم فرو کشد و برای زور دهد  
و تا میل زور در باطن بند زنه را بکلف خود لایه بدان شماله و این معجون را اگر کراطن  
موجب گفته اند لکن در دانه چند بسته بجمع بر یک معقایی در این جنه اهل بر یک نیم نموده گرفته  
بچند لعل نرسند و لقدر حاجت در آب با در مواد العمل کرم با در شراب گفته کرم حل  
کرده بخورند **حرام** آنکه حرارت هوای و مراح کسب عشر شوم و این از وجود کرم و فقدان دیگر  
اسبب معلوم شود **علاج** روغن بنفشه و صد لیل کلاب بر شکم و پشت مالد و آب انارین  
با روغن بنفشه نرسند و مسخات اخرا از فرمانند و بجای معتدل بدارند و در صورت تریا  
سخن مذکوره همه منع است **فایده** در تعداد او دیده که باخی صفت عشر را سود دارد **سنگ**  
مقتا طبعی بدست جیب گرفتن و لید بر رانوی راست است لکن مفید است و اگر چهار شقال  
است خیار شیر نرم بگویند و به بریزد و بنفشه بنفشه با بخود آب بنوشند فی الفور اخراج صفت  
و شکر کند و جیب راست و اگر از آن گرفته بخورند و آب او بخورند همین عمل کند و جیب  
و اگر از آن گرفته و در جیب خوردن را در آن راست کند و حلیمیت با چند بسته اینچنین عظیم اللرا  
و از رویان سم طبع حوالی را باز و در نزد خصوص عند وضع صلب لانه عبر الولاد و **تنبیه**

اجه فتح پوست مار ز بر فرج و دو کردن در خارج جنبی مجرب است اما که بد است و هرگاه  
گاه باشد که لذت خود و صیانت را هلاک سازد هرگاه طبع در روزه تا چهار روز بکشد مانند  
و آن در آنست که جنبی هلاک شده بزودی تدارک آن باید کرد و هر چه در آن خورده نشسته و جنبی روزه  
هرگاه جنبی در شکم ببرد با طفل برابر اما شیمی بر نیاید و علاقه او که رسیان مانند میان او و طفل است  
گسسته شود در آن خورده آنها سعی کنند شمع بچسبند تا موجب هلاک نکند و علامت مردن جنبی آنست که  
حرکت محسوس نشود در شکم و اطراف خانه سرد شود و نفس منور تر زند **علا** مشکلا شمع بر سیاهان  
ایهل بر یک درم ترسی بود به هر یک دو درم بویا نند و با دهه مسقر نبات شیرینی با غده نبوت نند  
و کندش و شونیز بویا نند تا عظمه اقلن گیرد پس دمی و پی آنرا بکشد تا قوه او اندرون افتد و با خورده  
مانی الرحم بار و در کند و در او نند و درش و صرف و ایهل بکشد و بزیره کا و بر شند و اسفند کنند  
و شحم حنظل و قسط و سد لب خشک هر یک درم مر بگردم کوفته نیمه بزیره کا و سرشته بزراف  
و عانه طلا نماند و مرد و بار ز دو جا و شیر و چند میدستر و کزنب بزیره کا و غیره خورده و در صفا نند  
و بر کج سوزند و بنو سوط قاری منور الی سوط و در آن لایحه او را نند **دیگر** مر جاق و شیر کبکچ میا و  
بکیرند و حب ازند و درم از آن نخوراند از خورده مانی الرحم نماید **دیگر** قطران عود و سد لب شحم  
حنظل از هر یک برابر زرم کوفته فرج را نند جنبی نماند و کند **دیگر** کا و شیر چند میدستر قند سپید  
زیره کا و مس و بر بکیرند و بهم لایحه نند و بگردم با آب کم بدهند و پس از زمانی تو یک غلظت کنند با قوی  
که گفته شد بزیره الفوز از خورده جنبی و شیمی کند **دیگر** پوست مار و سر کنی بکیرند و زادی با بکی اگر تیر کنند  
رو در الو و هر گاه بدنی تدریس بر نیاید باید که در آن دست اندر کنند و برون کنند نهی که عصب  
دیگر را اقلت نکند **فایده** اولی که هیچ حیدله نمودند در آن خورده جنبی مهبت از ایاره یا ره کرده  
برون آرد جنبی قایمها را بی کار و افضند و فیه خط عظیم پس نا که مر طلب بد بکیرند بر اید بدین  
عمل تو جم بکنند قسم ششم در اجتناب نفسی باید دانست که غرضی که عصب را اقلت بکند ظاهر  
شود آنرا نفسی گویند و عدت او در ذکر دانی مختلف بود در ذکر با نروده روز تا به روز در



در نمی بوی و نیز ورتا چهل باشد دلایح ظاهر شود از الفاسی گویند و مدت او روز و کر برین دیره نماید  
 و حال آنکه واجب دفع باشد همانی از مرضی رویه که در اجنباسی طمت شود و پدید آید و در بعضی  
 لازم است که باور دارد و گویند بدانچه در اجنباسی طمت مذکور است و این دو واسعه و الفاسی  
 کوفی با دیان بر سبب و شان مشکلا منبج چون مذوبات اینجه نبوسند و بنجر مصل ذر و قاقول  
 و عسلک المظم و غرول سود دارد **دیگر** گاه باشد که زن ضعیف و لاغر بود و خون بسیار داشته باشد  
 پس از ولادت را بدانی کمتر ضرر دارد و منج و تمیز نسبت قسم هفتم در تدریس کنی و جمع که در  
 رحم افتد بعد از ولادت تریب ما و الا صوف و شور بای کنگ جو نبوسند و سیم است و خورد  
 کنند تخم کتان چون مذوبان آب رحم را حفته کنند یا فرج را بشویند و در رحم نبند **دیگر** بشیر  
 ما در خرقه شستنی و در رحم را حفته کردن لقع و الا در فرج چون مذوبان می نبوسند **دیگر**  
 صغیر نبوسند **دیگر** طبع سینه نبوسند و بدان حفته رحم کنند در دانه بعد از ولادت و پیش از حوض  
 پدید آید ازل شود و بدست جو خوردن در دانه از گرم بود و در این **دیگر** طبع خبازی گویند و  
 در رحم حفته کردن بری در دست **دیگر** روغن شترین مالیدن و بر دستنی سود و الف فاصه  
 اگر شیخ ز رفم رحم باشد **دیگر** آب پوست خشی شی اندک نبوسند و در عظیم به الفودین ندانما  
 تا بدولی و دیگر کارکن بدانی را نندند زیرا که اگر چه مسکن و جمع است اما خون را نندند  
 و بدنی سبب باشد که کستی گنبن و جمع کند و بوده جهت جسی نفاسی در دوقی از اول پدید  
**دلی** که در دوقی فم رحم را سود دهد و در خارج نفاسی در طویات با بر دید و فرج رحم که  
 پاک نماند عمل صاف که صغیر فریاد می دو حفته بهم آینه برایش احد فیل احده هندی  
 تا تدریج شیر جذب شود و در غسل پس با رجه صوف یا نینه بدل آلوده فرج را **فاد** و می  
 که پیش از آمدن حیض و عندالهی معیت در رحم پدید آید گنبن او نیز بهی نهی کنند که گفتند  
 کند و برقی قسم هفتم در ساق کردن و افکندن حیض و باید دانست که نامر و قوی نهیند  
 مرکتب این امر نباشد فاصه اگر جان در افتاده شد و برای اینکار رجه بهر فرج حیض

منبت و شیم گفته شد که بت کند **دیگر** پلیته نازک کاغذ یافته بغم رعم رسا نند در حال خواب بکنند  
خاصه اگر این پلیته کاغذ را لغزالی یا ماب صفتل و طبع او با نوره کاوا لوده که باشد  
**دیگر** تخم هزار اسب خوردن و برداشتن و دروغیدن بر داشتن یکی بکنند و دیگر دوازده  
و نخوریم حرکت و گفته اند اگر زین حامله یایی بر نخوریم نهدیم باشد که بی ساق کند  
**دیگر** عصاره نخوریم اگر بر شکم طلا کنند یا بنده بدان لوده بر دارند بکنند **دیگر** عصاره یک  
حفظ در رعم خفته کردن و لبم باره بدان نکرده فرزند خفتن حرکت است **دیگر** عصاره  
عطنیشا حضا و همولا مفر است **دیگر** ایشان پارسی سوده که درم نخوردنی الفور  
کند **دیگر** ایشان و شیره چند روز پیوسته بخورند بکنند و این دو انما سبب در دراز  
**صفت** در روی مرکب انگریم درم سدر خشک درم مرگدرم حدیث است که است با بدله  
و سبب نگاه با طبع اهل بدید بکنند **دیگر** شریان لرعه در بنی آفرین است **شیانی** که نوع اوله  
و فی بن قوی است و سدر سوده ده درم اشقی سه درم اشقی را در آب ماجر و دیگر که سبب  
حل کنند و لوش در لدر آن بر شند و شیاف سازند و لدر خسته خوابی از آن در زمین رخم نهند  
و نام شب بدرند و او بر بالشی را نهال فراسنده نام شب **دیگر** پوست مار و در کردن  
چنانچه در بر رعم اندر شقوق **دیگر** فرود افکننده است **دیگر** که گرم مزاج را سود دارد و خطر سوده یک  
وقیه با نیم مایه سرد امیخته بنویسند و بکنند **فایده** چون خوابند یکی بکنند تخم سبب بجام برند و شکم  
دور بروغنی بیدار بکنند و شور بایی چرب و سرد و از قول اهل صفت منع فرمایند لوده مرقط  
بکار بر نند تا مطلب یا سالی زنج برای **دیگر** معمو نیا فداری ما آت سدر است که در بنی و شور بر  
طلا کرده فری کیند یکی بکنند **دیگر** کوفته مقدار است درم در آب نجیب نیک است و صباح آن  
آب لاهانی کرده بنوشند یکی بکنند **دیگر** که بچه زنده و برده و شیم برودن آله مسکول مشبع بر یکی  
اگر ترکی قسط سبب تا خواه فو تیج مرگوشی تخم بلبل جلدی فراسبون حده عود بین در ساری  
لازم یک جزوی جمله را بچون نند و زنی را در روی آن نند و لود از اسفط و جاست که مقل

وزوفا و خول و صغیر و عکک الی طم و فرودل هر کدام که موجود شود بسوزند و بخور او بر رحم رسانند  
تا خون سیل شود و خلط نکند و در قسم هم در تدریج باز آستنی از حمل پذیرفتن و کلید وین آست  
که مرده زنده بکام جماع تنگ اندر کشد در آنهایی او بلند برندارد و همکام از ترال آلت را  
چندان که تواند برون سو کشیده داند و جهد کند تا ترال او با ترال زن القاق نیفتد و  
پس از ترال زوجه جدا شود و عورت لاله بماند که سرعت بر خیزد و بیفتد ماریانه مارشیش  
بر جبهه و عطل آورد تا که بیخ از رحم فرود آید و اگر بر قصب روغن کنجد بر کشند منافع فراوانند  
در در رحم او بخسین نهد **دیگر** گوشت زرد که میان دانهها را میباشند بگویند و شب تایی سوده  
در او آمیزند و شیاف زنند و پیش از جماع و بعد از آن زن غمول را زود از آستنی بار و **دیگر**  
نخل بعد از جماع در قبل نهادن و لغناغ بین از مباشرت برداشتن و بر کبلی پوشش با شهید ز  
سختی منع عمل میکنند **دیگر** اگر لوبله شتر با آب آهنی تافته را بخورد زن نبوشد هر آستنی نشود و  
اگر بر کبلی قبل حرکت کنند و با شهید زن لاجور از نام عمر عمل نمایند و بر کبلی قبل برداشتن  
منع عمل نمایند و گفته اند که اگر غنطیا تا با حنا آمیزند و دست زن بدان غصارت کنند منع عمل  
کند و اجتناب حسنی نماید **دیگر** چون نفاسی که از فرزند بخسین باشد اگر عورت در نام بدن  
خود مالد در عمر خود بار نکند و نمیکرد و بهترین و آسان ترین **حیل** آستنی که عند اللذال بارچه  
باریک تر در بیخند و خول نماید و بعد از فرج آنرا درون کشد تا بیخ در میان بارچه برون آید  
اندر راه و دی آستنی که زن لاله عانی سببه احوال حیاتی روز نماید از اجتناب حسنی طمست و  
و غیر آنک و سقوط شهوت طعام و جماع و انقمام فم رحم و ارتفاع لیسان و باشد که شکم بزرگ شود  
بمچون شکم حیاتی و منجیح محسوس شود و حرکتی مثل حرکت حسنی پیدا آید و جهد دست اهداد  
کنند روی راست و چپ میل کند و این مرض لاجوال مخدیف است گاه باشد که هیچ علیج را نیل  
نمورد و تا آخر عمر بماند و گاه باشد که یا استسقا منجر گردد و گاه باشد که در روی مثل در روز آید

بجای

ظاهر شود و از و پاره گوشت یا رطوبات و فضلات جدا شود یا با سایر برآید یا هیچ ظاهر نگردد  
و بسیار باشد که ماده در جالبسبب حرارت غریبه منقضی شود و فراجر که از و استند فصول نفس  
حیوانیه تواند شد در وی بیدار آید و فصول نفس ناپدید پس آن ماده بصورت حیوانیه برآید  
چنانچه من دیده کرده اند که زنی در صورت سلیقات نفع کشیدست چینی را بید و آن ساعتی  
چند نفس و حرکت میکرد و زنی دیگر بر کف مرغ فرزند او زد که دو بازو داشت و کنگ  
لقنها بسیار مسموع کشته با لجه اکثر آنست که آن مواد موقوفه اکثر سبب صوره لان  
نافع اخلافه و **فرق** در حیل صادق و در رجا که حیل کاذب است آنست که درین حالت  
شکم با صلابت بود و دستها و پاهای سست و متزلزل باشند و حرکت او مثل حرکت چینی  
نماند بلکه هر گاه دست بر شکم نهند از موضع بوضع انتقال کنند بخلاف آنکه بی خود حرکت نماید  
و زمان وضع در کند و تا چهار ساعت و پنج ساعت بماند بلکه بعضی را تا نام عمر بنیاید و در آن نیز بود  
و این علت بسبب ایهم علیج است که لغز زمان با استسقا میباشد و **فرق** در رجا و استسقا  
ظاهر است از وجهی که او و صلابت که مخصوص بر هاست و عدم علامات که مخصوص  
با استسقا است و این مرض بر چند گونه است **نوع** اول آنکه در رحم با جرم او درم صلب  
بیدار آید و بدلیل غلظت بارالیند و دیگر اعراض که در رجا است بیدار آید و علامت و  
**علا** دوم آنست که در او درام رحم که صلب باشد کفند **نوع** دوم آنکه اخلاط بسیار بر رحم  
ریزد و حرارت شریک بر لبی تجلیل رود از و آنکه لطیف است و باقی غلیظ و کثیف شده  
مانند و باشد که این ماده کثیفه بعد حرارت اکثر کثیف شکل و طعمه میزدی صوره ما و بعد  
او و فوج سود را جرم است در رحم و عقب آن رجا پدید آمدن و اگر در او جرم است  
است **علا** اگر حرارت و اشتداد و موزله و قصد با سلبی و صاف کنند و بعد از آن که حرارت  
زایل شود با ماده دیگر بوجه باشد چنانچه **نوع** هر روز با ماده اصلی زودتر از آنچه بدیند و طبع

و طبع تخم کاهان و تخم کاه و تخم گشوت و انیسون با کلفتند سود و لاله و لیس از حصول نفع مستفاد  
 است از زمانه زنجبیل لایاره و حب منبلی و حب کنگر بکند و دفعه و لایار ج و توخا و نیا و لایار ج و لایار ج  
 سود و لاله و لیس از تنقیه جهت قلع و استیصال ماده و حرثا و واد الکر کم و تر باقی از لاله و بند  
 با طبع ترس و اهل و مشک و اسبغ و خزان بر چه برون از زنده چنان مهبت بود و زبیره و صنوبر و زرد  
 مانا و بابونه و جاد و شیر آب کوشی بر کنگر صفا نمایند و روغ یا سمین و غیره و سرداب یا لند و کاه  
 و شک کرم که تکمید فرمایند و فرض بر آب اهل خوردن نفع و لاله و زبیره در احتیاج است طبع کفنه  
 زید از شرباب و حملات بدره حیفی سود مند است و کفنه اندک که اگر در ورم اهل با یک دفع  
 آب و یک کفنه زن بنوشد جنبش در حال اسهال نماید **نوع** سیوم آنکه با غلظت در طبقات رحم  
 جنبش شود و تخم بدینا بد و علامت است از ارتفاع و تمدد است و علامات استشفای طبع میداند  
**نوع** شربت زرد و مواد لاصوف و بند و کاه سر است نفع از غلظت و معجون و حقه و شانه استغفار نمایند و  
 آنچه در استشفای طبع و فواید کفنه شد که در غذا نخورد آب تا تو اهل کرم و مطنجه از گوشت  
 مرغ یا کبوتر زرد و انیسون سفوف سود مند است تخم کرفس ده درم زبیره در هر که ترا کرده نه درم  
 تا خوره زنجبیل انیسون هر یک چهار درم کوفته بجهت آن فندامند و از دو درم تا سه درم میل  
 نمایند **نوع** چهارم آنکه سبب زجاجا و عا باشد که در وی شمشیر رحم بر آب زن فقط و ظاهر  
 است که چون رحم بر آب زن مشتمل شود و از غذا بهره ریبند و حال آنکه ماده از فوه و کورنه خالی  
 ماند مکنی میشود و روی صورت ناقص و علامت وی است که آنچه مخصوص بانواع است  
 باشد **نوع** پنجمی از خارج مشیمه و جنبش کفنه شد استغفار نمایند **دوای** که استشفای جنبش در جاکند  
 و حیفی بر اند و دشواری زدن لاسان نماید مرقه جاد و شیر از هر یک در شربت دو درم با  
 کرفس یا آب کاهان **دیگر** تخم کرم یا سنگوفه آن مقدار دو درم فرجه زرد آنچه در رحم است  
 برون افتد **دیگر** شب یانی بر بقال نهاده بر لاسی گذارند تا بخوشی آید لیس زرد نیا و که هند زرد کرمند

ان حیض  
سید

بار یک خفته در شب که نور در نلادطم و خوشی باشد بیاشند و بهم امیزند و از آن سینه و آرنج  
 و مفصل اطراف صغیر و در جمیع بار یکتر از آن شفاف سازند و لغو نمایند تا یکی از آن در رحم نهد چنانکه  
 سه هفته ساقه اندر رحم بود و یکجهد بیرون باشد و تا سه روز نهد و لاله و المی و وضعی که لذتی  
 شود خوف نکنند که روز بیرون آید در رحم راست مالکلی خواهد بر آید و بحر است **دیگر** مری جان  
 شیر خونی از هر یک برابر بر بهره کاوشی و ساق سازند و بر درازند **فصل** اندر کثرت طبع از اطراف  
 حیض و این برد و وجه است یکی آنکه در ایام حیض خون بسیار بر آید و دوم آنکه اگر چه ایام  
 حیض در گذرد اما سبب آن خون باقی باشد یا در غیر ایام حیض پدید آید و سمر کرد و این نیز  
 راستی صد گویند و این رخسار مختلف و سبب بر چند نوع است **نوع** اول آنکه خون بسیار  
 شود و طبیعت آنرا دفع نماید بر بی نظمی و علامت او مانند در وی و بدن راست و سر خرد  
 در و پیری رگها و با وجود بر آمدن خون بسیار در قوه بدن و رنگ شیره لغیر تنقید آن بلکه گاه ما سکه  
 چونکه خون بر آید نظارت و قوه پفراید از آنست که جسم وی منع است تا که صغیر در قوه و لغوی  
 در رنگ پدید نیاید و این نوع که لا که در تنعم و فراغت بود باشد بیشتر **نوع** **نوع** ثانی آنکه  
 خون رگها سلیسی ریزد و محبت حاجت خون بگیرد یکدفعه یا بدفعات و هر دو لیسان محکم بر بندند  
 و بالند و زیر لیسان محم بزرگ تار و وضع نمایند و برای قبض خون فرضی که با و همد و شفاف نمک  
 حیض بر داشتی از نمایند **صفت** فرضی که با اکثر آن سینه جمع خوبی موخم خبایی از هر یک درم کله  
 و فاقا که با از هر یک یکدرم کوفته نیمه تا ربان احمد فرضی سازند ترینه متفالی لیسره خوف با ترینه  
**نوع** **نوع** ثانی **صفت** شفاف مذکور بر مکه کله در شب با نیا تمکات رضاعه فتا رکند ما زو فاقا ما و رکفته  
 کوفته نیمه شفاف طریقی سازند و یکی از آن لغو نمایند تا در و هنی رحم نهد و چون آن حل شود و بید نمایند تا  
 خون باز آید و اگر ما زو را بگویند و بچون مذولیم بدو آید بند و سره بدان از نمایند و لغو نمایند تا  
 فرجه زغوسه و هر دو اینها فایده مفید است **انتباه** شکار زو گویند است معذب و ضاع و محذره

قلم نیک است و مزه شور یا بی تلخ و دانه مصنوع است و صنعت و رحمت است که نکر و قلم و  
 لغز و ن باشه جا و به نیند و این قسم مروج است و درین کتاب هم نیز ما خود است **فایده** رکها در رحم کباب  
 نیندین ما هم من رکت دانه در ران کند ز بر پستان لهذا این جایی که بوضع می هم مخصوص کرده اند  
 و از آنکه حرکت خود طشتی با فضل با طبع است و طبیعت بر معا و ن دوست بر دفع و مانع فوی باید  
 تا آنرا باز و دانه در رحم کبابی فرموده اند و هم بر این معنی کج کلان ستوده اند تا مکان کثیر از آن عروق  
 منجرب شود و جذب شود از آنجا است بر نفس نیندین و مانع از دفع نندار و زیر که اینجا  
 من رکت رکها نسبت **نوع** دوم آنکه خون رفته و حده بدید و جهت لطافه و رفته و صفوه و فر  
 خونت و خروج و لبرعت و ضعف بدن و زرد رنگ **علا** جهت تقیه صنوا و مبلوغ بلبله  
 از دوا نیره و نند که اینها با وجود فوّه مسهده قوه قاتله نهم دارند و جهت اناله آنچه در لواح اول  
 گفته شد بعمل آرند و جهت قبض در تیرید و تغلیظ خون متوجه گردند با سنگها مشروبات و اغذیه  
 و اطلبه و اینها است که قاضی و باله لودار شربه شربت غنایت و انار و لبر بارسی و جامه در ب  
 ریاسی و بهر وسیله و از اغذیه حصر مبه و زر سگبه و رمانده یا بریح و عدس سبه و دانه و فرس کباب  
 یا رب لواج با شربت زرک و انار جالی فولست و در طبع کلان روئاسی و کلرس و ما دو بولست  
 انار شستی و در آن آب دست کردن و صندل و لقا قبا و کل مرخ و سیاق و پوست انار و اس  
 کوفته نر خانه طلا کردن و سیاق کل برداشتن نفع نام دانه **نوع** سیوم آنکه رطوبت نای در بدن  
 غالب شود و در انسیب قوام خون رفنی گردد و لخواه عروق منخر شود و بالقر و رسیدن نماید و  
 علامت وی رفته و سبیدی خونست و انار و دیگر انواع نابودن و جمله علامت بلغم بدرا شدن  
**علا** فی فرما نید دفعات و ابارجات دهند و هر چه محفف باشد از اغذیه و شربه سود دانه و کنگ  
 اطلبه و اینها است و سیاق که مناسب در باشد **نوع** چهارم آنکه خلط صنوا در غالب شود و لقا  
 لخواه عروق رحم نماید و علامت **علا** او به است که در نوع دوم نفع آنچه از حدت در خون

از دوا نیره رکها در رحم کباب  
 از دوا نیره رکها در رحم کباب

افتد گفته شد **نوع** پنجم آنکه خلط صاف سودا و مفتح افولاه این عروق کرد و علامت او سیاه پوست  
و باشد که کد با سبز بر آید **ناید** اگر نیند پاک تازه بر آتش گرم نموده زن آنرا بر دل و تمام شب بدرود  
و صبح آنرا بر او درند و در سه به خشک کنند لکن آن نیند دلیل فور باشد بر احقاق سبب مثلا اگر سبب  
بهر طوبه بلغمست و اگر سیاه پاکد یا سیر نموده سودا و راست و اگر زرد و لجه صفرا و دست و او گرم کردن  
پینه بر آتش است که بر یک خلط نیکو منتر کرد و در احتیاج بدن تحقیق الکاه است که سبب ضعیف و قلیل  
باشد و بدیدر احوالی امتیاز نتوان کردن و گرنه آنجا که آثار هر یک که دلیل ساطع است بر وجود هر  
پیدا و حاجت بدن تدفین نیست **علامه** جهت تقیه سودا و مطنوح اقبسومون و میند و باشد که فصد  
با سلیق کنند اگر مانعی نبود و دیگر ادویه و شایعات که ذکر شد کفایت کند **نوع** هشتم  
آنکه بواسطه الرحم موجب سبلان عجز طمست شود و آن لفضل علی حده گفته آید و آن خون قطره قطره  
افتد و صاحب او زرد و در سر خالی بنویسد جهت رکت رحم بدین **نوع** هفتم آنکه فروج رحم باعث این  
مرض کرد و علامت او آنست که چینه یاریم و زرد آب بر آید و بدیدر باشد و در الم و حرقه و لانی  
نیز لفضل حد گفته شود **نوع** هشتم آنکه بواسطه عسر و ولادت رحم ضعیف شود و در کها و دوباره کرد و غنا  
آن منفیج و گسسته شود و بدین سبب غنل بسیار سبلان نماید **علامه** آنچه در فروج و شقاق رحم گفته آید  
استعین نمایند **انتباه** عقب ولادت بسیار باشد که خون نفاسی بسیار آید جهت کثرت او در رحم  
و اگر او در رحم سبلانست با خوردن حبس ایچین خون بجا است و مصلحت میکند بکار الکاه که  
خوف ضعف شود و حبس او بدینچه در فروج او گفته شد توان کرد اما آنجا که در عروق و غشیه رحم  
خون و فتح راه یافته باشد و ماده واجب الدفع بود ایضا حبس او نکوشند و تمکین و جمع بسند  
کنند بدینچه در فروج و شقاق رحم است و اگر واجب الدفع بنوع حبس او توان کرد بدینچه گفت  
**نوع** نهم آنکه زوال بکارت موجب سبلان خون رحم شود و بدینگاه باشد که بکارت را بکلی ننهد  
و سبب علم آنست رحم رنجیده کرد و در کها و او منخرف شود و خون بسیار بر آید و خوف غش **علامه** در



در اثر کثرت قلیق مندی و بطبع مازووشه بلوط و کهنار و کلسه فرایدست فرمایند و بر مغز زیت یا روغن  
 کل بر طرف حرب نمایند و خاک تر درخت لنگور بر غرقه نهاده رفاده مانند بر فرج بندند و فایز بر چوکه با روغن  
 سائیده بنوشند که بانجی صیت مفید است و شقاق را بدایچه در فصل او گفته آید تدارک کنند **فصل**  
 اندر قروح و جراحات که در رحم افتد از اسباب خارجی یا داخلی اما خارجی مثل ضربه و منقطع که موضع  
 رحم رسد و رگها را از آن منقطع گرداند و در آن منفجس اند و داخلی مانند عسر و ولادت و کثرت طلق  
 و جذب شیمه و جنین میست که بخون و فتح عروق و غشبه انجامد و درم و بنور که در رحم باشد منجم گردد  
 و قطع صدمه را در منقطع احوال که در رحم افتد و از آنرا متاکل سانه و علامت فرجه و جراحات او  
 در جمیع احوال وقع لازم است و خون دریم تنها تنها با مرکب بیرون آمدن بس اگر خون سرخ خالص  
 آید دلیل شکفتنی رنگ باشد و باید دانست که هنوز جراحات ریم نکرده و اگر غشبه بدو آید با جمع  
 شد و دلیل تا کل بود و اگر شید با یک گشت بر آید با جمع اندک دلیل لغض فرجه و در میان گوشت  
 جرم رحم باشد و اگر آنچه از رحم آید تیرالمقدار بود شید به در و دلیل آن باشد که درم گرم رحم پیش  
 از استمال لفتح منجم گشته و اگر تیره سپید و غلبه و قلیل المقدار بر آید مع الذبح و را که گریه در گشته  
 باشد دلیل آن بود که فرجه از حرکت پاک میجو لان بیاض المده و شیمی اما بگون می تصرف امراره العور  
 فیها و احوالها لها ابی من نهته الاعضا و الاصلته فی اللون و القوام **علامه** آنچه از ضربه و منقطع یا عسر  
 ولادت و شده ظنی با جذب شیمه و جنین میست بدید آید و خون صرف باشد در آب فمغم گشتنی  
 و بدان گشتنی کردن و فرجه حال برداشتنی فرمایند و در جرمی اگر مالمی نبود فصد با سلیس را مقدم  
 دارند و اگر جراحات در قعر رحم باشد کل از منج و افاقا و مازو و در آنکتاب فمغم انبیه حقه  
 رحم نمایند تا دو البقر اندر رسد و اقراضی که با آب لسان احمد مخون قبض نماید و بدانند که حقه  
 و فرجه نسبت بیشتر و باب درینجی سرع الاثر است **صفت** فرجه حال که کند از زروت دم اللغوی  
 و شب پوست انار جو زبر و کوفته بنجته با آب عصی الراعیه ان احمد یا کسی بسر شدند و صوف  
 در آن آید و بردارند و در زینی کار صوف را از آن اعتبار کرده اند که او علامت است رحم را

فرجه و جراحات رحم

الم نبرند و البضا در وی قوت حال و بلغم است و یاری میدهد بر تخفیف و بر عت اندمال **نکته** اینهمه  
صح گفته شد ندر جراحت است که هنوز متفحک نشده باشد و لیس از آنکه فتح کرد و فرجه بر تخت کهنس لطف  
و نفقه فرجه باید گرفته و باند مال باید گرفته و آنچه سبب او را تغییر در دم گرم یا بشور و جهت لیس در فرجه  
و لقا و فرجه روغن کل در روغن بنفشه و آب گندم را منجمد زخم را حفته کنند و بعد از آن لقا و فرجه جهت  
انبات گوشت و اندمال جراحت حفته زخم تا بند بر هم با سیفون روغن کل یا کرده و دیگرند ابر  
از فرجه که در مشتانه بر گیرند **صفحه** زخم با سیفون رفت از تمام موم از بر یک سبب متفحک فرجه چهار درم  
روغن زیت یک مثقال موم لادن زیت یکداند و دیگر لادویه کوفته نیمه بشورند و آنچه در فرجه در روغن زیت  
باجر شنبه با اولیجیم آید بجز در باره و فایض خنجر از روغن سی و پوست انار و کلنا روغن لیس و کز  
ماز و حفت بلوط کجوس مژد و در طبع لاد و روغن کل را منجمد زخم را حفته کنند تا فرجه را از غلغله و موم  
رحم را از دندان باز و الی بعد باند مال گوشند **انتباه** گاه باشد که مده رحم بجای مشتانه میل کند و همراه  
بوی برون آید و گاه باشد که بسور امعا کر اید و باغیاط بر در نالیسی هر گاه ایامه او بر مشتانه احسان  
کنند در آن گوشند که مده در مشتانه نالند و روی بر اید یا بوی مشتانه را متفحک از رو جهت انبار  
این دو از وی لاد را نجابت مفید است **حق** نمونم خرنزه و جبارش و کدو و تخم خمی نش از بر یک چهار درم موم  
ون و کثیرا و رب لیس از بر یک بکدرم همه را زخم کوفته بدارند و موازنه درم یا نرمی حتی تر فرجه  
فیروط که از موم و روغن کل را حفته باشند بیدند نفع مدرات آنست که بریم را در مشتانه نبرد اید و سود  
فیروطی آنست که بر موم مشتانه مله صتی شود و از ضرر ایم لاد را مخلوط و الی و هر گاه میدانیم که معاد مستفهم  
ظاهر شود و روغن او منوجه گردند تا مده یا رلیسی کرد و بسوی رحم و بر آرد و نه نبرد بر آنکه موم روغن سخت  
تراست و بر لاد مده نسبت با معاصا بر نرالان الرحم فلید احسن جدا از آنست که مده بر لاد زوده  
باز و آنست بسوی رحم مایل کردن صواب دیده اند **حق** که مده را بر زوده رخنه نند بر لاد روغن سی  
و پوست انار کجوس مژد و در طبع لاد کل از موم و موم لاد و روغن سی و زوده بده که در سر که  
جوش نیده باشند و روغن کل را منجمد حفته کنند و روغن لاد و آنچه در وی ماکل لقا و مده باشد و مده

صفحت

سبز یا کرم یا بادری با صدیدی آید باید که در تنقیه او مبالغه نمایند تا که اجزای فاسده تمامه دور شود  
و بر اثر این کار رنگش سبز و غلی با آب صابون و طبع اصلش سوسنی رحم را حقه کردن سودمند  
است و غلی در کبر کجته بصوف یا پنبه بر او استنی نفع تمام و لاله جلد فرجه را که عالی از حرارت باشد  
و پس از تنقیه فرجه حقه کشند با دوپه مدله که ذکر یافته **ناید** هرگاه وجع شدید در فرجه پیدا می شود  
او بیون در عروق در شیر زمان حل کرده بر او استنی فرمایند و اگر فرجه غایب بود و حقه نماند چینی دوزله  
در رحم مالبقر رحم برسد و در وقت نزد او که خطم نازده و لاله بمانند کجوت کند و بغلی دروغ غلی بالدر رحم  
علا نماید در وقت نزد او دیگر مکنات وجع رحم در فصل گذشته که استنی است بر بند پیر جانی و خزان  
بقیم مسنده گفته شده از آنجا بر گردند **فصل** اندر شقاق رحم و اسباب حدوث اولیای است  
و از پوست پسته لفتند و باشد که از کثرت جماع همگام جماع و نهارن انگشت بر رحم و بر آمدن  
ذکر خون آلوده حاصله از شقاق در غنی او باشد و آنجا که شقاق در کردن رحم بود با همی و لاله محسوس  
می شود اما اگر در حروف او باشد حیدر و بدن او است که چینی رحم لاله یک بند چند اندک تواند  
و لاله کشند و اگر منظور نشود بعد افتح فم او آینه کلان بمقابل فرج آید تا عکس رحم در آینه متعکس  
شود و محسوس کرد که شقاق در کدام محل است **علائم** ای که در شقاق مفید است اینها لکار  
آید و این ادویه که گفته مرآید بر او استنی و طلله کردن مفید است مرهم با سلیمون با زرد کجری  
لطو ما کین دروغ غنی سفینه **دیگر** متوساتی کاو باروغ غنی سفینه و رفت بر کشته **دیگر** روغنی  
سوسنی با رفت و عکس الاشباط مخلوط است و در آنکه شقاق قبل از زحمانی است **ناید** گاه باشد  
که هنگام ولادت یا از آنجا که رفت قبل از زحمانی فکده در در مجاب ناید و علاج او است که از مغز  
ساق کاو و موم سپید و پیه کرده بزهر هم سازند و در آنجا نهند و تا یکماه مداومت نمایند و از جماع و  
حرکت عقیق منع نمایند به شود اگر سنگ حرارت بار یک سفینه درین مرهم آید بهتر باشد **فصل**  
اندر حقه و عارضی که عارضی رحم شود سبب او خلط صاف است یا باغ لوانی یا اکمال سودا است  
و باشد که منی حده پدید و حکم لاله و استدل بر نوع سبب بر کثرت لوانی وضع پنبه در  
فرج چنانچه در سبب کثرت گفته شد عدم استقواغ منی زمانی طویل دلیل قویست بر حده

او و دیگر آثار که هر واحد مخصوص است پوشیده نیست و باید دانست که خارشش رحم گاه باشد که کتابه  
عالت شود که قوه ساقط شود و خاصه این علت است که از جماع بر سر حاصل نشود و بر چند بیشتر  
کنند شزه روزیاده **کود علاج** فصل کنند و بجهت سبب سهل دهند و در جمله ضدل و مایه با عصاره  
لحمه القبر و کشمش و خرفه و کاه بود کدو و دروغنی کل بنفشه مالیدن سودا و این دو در بینی ناپ  
مجر است برک بودینه پوست انار عدس مفسره کوفته انرا بمثل آب شرب یا سرکه آمیزند و بخورند  
و بصوف بردارند و آنرا که حده نمی سبب باشد ادویه سرد و مطب که اندک آنکه تدریج داشته باشد در آب  
مخففه الرجال در فصل کثرت شهوت ذکر یافته سودا و علاج حده القبل بمسنان کنند که گفته شد  
**فصل** اندر بول سیر رحم باید دانست همچنانکه در مفعول فروینها ظاهر میشود در عین رحم نرید بدم آید لفظ  
سودا و ولای فروینها اگر در ظاهر او باشد آن نیاید و اگر در باطن او بود و غایب باشد جوی و می رحم  
را یک بند ظاهر میگردد و خاصه اگر آینه مقابل او در اندیس اگر نه کام بهیچان و مانند اجتناب س جوی فروینها  
متمنع و مخرج و بالالم باشند و اگر نه رطوبتی شبیه بدادی که مایل باشد بسیار مایل باشد و فروینها سودا  
باریک و بی الم بود **علاج** جهت تنفیه سودا در کرمند و مبلوغ لقمه من و دهند و بر راصلح خون از غده مطب  
چون گوشت بره و برغاله و مانند آن خوردن فرمایند و بولارطه خلد و تخفیف روغ مرغ و سوسن مالند  
و این مرهم کسوف نامند افلمبیا زرد جو به مردا کسکند از هر یک سه درم موم سپید نیم درم روغن خسته  
زرد الو با شفق الو بیست درم مرهم سازند چنانچه رسم است و دیگرند ابرو هائست که در بول سیر  
المفعول گفته شد و لایحا که دو اسودند بر قطع نامند آنرا با همین بار بر ششم شتر ط که فروینها ظاهر بود و عارضی  
نباشد و اگر غایب بود و یا عارضی باشد دست از قطع باز دارند و بحر ادویه مخففه که آهیم فی حرقه باشد  
ذوقه نباشد که آنرا نمند و **طریق قطع** با همین است که فروینها با آنی که مخصوص بدیکار است  
بگیرند و بزنند و بده از مفرغی هیچ و از قطع نامند تا هیچ نماید و عقب آن کل از من و کبریا و شام کاه و کبر  
و کاغذ سوخته بر در باشند و **طریق قطع** با بر ششم چنانست که بیج با سورله با بر ششم با فقه حکم بر بندند  
و با کتند و بعد از آن حرقة را بر روغن با دارم آلوده بردارند و بعد از آن می تخم کتان در روغن با دارم  
در عفران حاضر فرمایند تا آنکه ساقط شود و بول سیر المفعول بر نرید بطریقی توان برید **فصل** اندر شوره رحم

رحم و بی از خون رو در باره صفر که مخلوط بجد بودید و این بیشتر در رحم افتد و علامت او است  
و بس که گشت محسوس شود و چنانچه در این کند و هم رحم را ملاحظه نمایند مگر در او و مانند که خاری  
کند **علامه** فصد با سبب کتند و جهت لکن صفر از تریت نارنج و کتکمان و سیره خرفه و کتک جو دهند  
و مقدارش خوره و سماق و مانند آن فرماست پس اگر بتورط هر چه مرهم الفصد راچ یا مرهم که از کل مرغ و  
قبولیا و جیت القفه و مراد سنگ و اسپیده از زبر و موم سپید در روغن کتان خفته باشند مرحو  
ششبه طلا نمایند تا که مالک شک شود و لذت ساکن گردد و اگر بتورط هر نمود همین او دویه مذکوره را با  
رسان احمد و روغن کتان و شکر زان حفته کنند در رحم **فصل** اندر تالیل رحم و کتک ختن او بطرفه شش  
بتورط **علامه** تنقیه بدن نمایند بطریقی که قبلاً بیان شد و از آنجا که محدث خلط غلیظ بود از قرار  
فرمانند و غنی سوسنی در روغن زردانه کفالت و اوایم بالند و بطبع بالونه و اکلیل الکک و حله و تخم کتان و  
و باید که مریضه مذکوره بهین طبع آید است میگرد و باشد بعد از غزاع و بعد هر وقت که خواهد **فصل** اندر  
ناصور رحم و اطلاق ناصور و فیه کتند که بر فرجه مدنی گذرشته باشد و فیه شایع الا انبیا و العلامات  
الناصور الا اطلق على الفرحه الا اذا بعد عهد و منصب علمها مده من وقت الاغیر و اقلها العون  
بوما و علامت و راست که بوسه زرد آب سائلی بود و در اولرم باشد **علامه** او دویه منقده و کفنه  
که در حق قروح رحم گفته شد را ششبه نمایند اما آنچه فویر بود بر کتند و زنهارد سنگ را زنهارد نامند  
که در روغن کتان و اختلاط عقل و خشک است و اگر بدن ششبه بود از صوفه فصد و کسب  
حاجت بقا و توان بست تا بر کفیف بار رود **فصل** اندر سبیلان رحم و دوی آلت که  
رطوبت بوسه از رحم کتید بسبب ضعف غاویه او دوی فصفه از رحم آید یا بلغر بود یا صفر  
و بی یا سودا در باد مورخ دم غالب باشد زیرا که اگر خون خالص بر آید آنرا استخا صه گویند  
نه سبیلان رحم و علامت غلبه هر خلط طاهر است از رنگ او و جز آن در استخراست استلال  
آلت که بدن خرفه برد او و بعد از خشک شدن خرقه بلون نظر کنند و صاحب سبیلان رحم مخلوط  
الشهوه و منبر اللون و متبع الوجه و العین باشد **علامه** کتک تنقیه بدن کنند بقصد یا مسهل  
و فی حسب سبب و بعد جهت تنقیه رحم ابرس او و خواص السوسی و ذرا سبود و نخود سیاه در آب

بجوش آمد و دیار فیه بار کرده رحم را خفته کنند بر طبقه حرارت نمود و اگر ما حرارت بود آن در ایام  
بهار نه بریزد و برای نفع رحم شیره تخمها برده بنوشند و هم بدان خفته رحم کنند و پس از آنکه بدن و رحم  
پاک شود چنانچه نفوسه او فرزند خواهد بود و خفته حال استغفار نماید از آنچه در او فرط طم است مذکور شده

**فصل اندر سیدان منبع از رحم و اسباب و علاج او همانست که در سیدان منبع مردان گفته شد و در وقت**

در منی و رطوبات آنست که منبع سیدانک و غلیظ القوام و بی عفونت باشد کله ف رطوبات فضیله **تغیبه**  
غلیظه و انبه و عاقوبانرا ناز اینرا فند بندره و تدریر و در همانست که در منی مردان گفته شد **فصل اندر اجناس**

طمت و در اینم راست **قسم اول** آنکه خون بدن کم شود و علامت او کفایت بدن و ضعف

او زردی رنگ است و مقدم جوع منوط و نعب و تقدم امراض محله و استقراعات خصوصاً استقراعات  
خون **علاج** جهت تقویه بدن و تولید خون عدد مغز چون تخم مرغ نیم سخت و شور مایه زره و کوشک و گوشت اردو گشت

گو سفند جوان و شیر و شربچ بیشتر خوردند و خواب و راحت و زردی استخام مرطب نماید **قسم دوم**

آنکه خون غلیظ شود بسبب برودت یا نخاله غلیظه و علامت او سپیدی و کستی بدنست و کبودی  
رگها و لبها بر روف و بغمیت نزار جهت تصور بهضم معده و خواب کران بوعن و خون رقیق بر آمدن

اگر بر اید **علاج** جهت تغیه اخلاط غلیظه او و به ملطفه و هند مثل لپاره و خرفان و بعده برای رقیق خون و سهوله  
جریان او تخم کرفس و لاسون و بودینه و بادمان و مسکه و اشبع و مانند آن خوراند مطبوخ خاصه یا

در غسل یا قند معجون نموده و بطبع شبت و مرر کوشی و بودینه و سدراب و بابونه و اکلیل و صغیر آنرا  
فرمانند و بسبب و در اجنه و سلج و حبتان و عویدان و جور بود او فافله صغیر و فسطه و غیر آن هر

ذی عطر بت و تقشع و لقطع و منطفق و نسجین بود تا کمید نماید و ایضا فادیه مذکوره بر کج بسوزند و در آن  
برجم رسانند و بعد صوف رقیق در خون فصد صاف و مابض و حجامت سافس لفع تمام دال و دور و

پیش از نوبت حبض بکار برند لاسصل النوعان من الاستفراغ فی حذت الصوف و فتور القوه و این فصد و حجامت  
در حق کسی که فرجه و لجانی بود بغایت سود آرد و اگر طیب لایق و اند قبل از سر فتن خون نیز استعمال نماید **قسم سوم** سیوم آنکه

دین که با رحم بند شود و بدان سبب حبض نماید و این بر چند وجه است **کلی** حرارت محض که بر رحم افتد و انهاب  
و حفاف رحم شاید اوست **علاج** شربت کسائی و بناب و نعیم که دو و خاری و بادمان کوفته فرجه سازند بغسل

در وقت

ورده کج و چند روز بر وارند و شیر خورده سود دارد و دیگرند آبر از الحار است رحم از غرق شوند بر دلفن که بر رحم افتد و سردی  
بوی و تفاوت نبض و سردی رگها و حرمان گواه اوست **فایده** سوی فراج اگر چه در رحم افتد اما آثار آن مزاج در تمام بدن ظاهر شود میشود و هر آنکه  
رحم عضو بی شرف مزاج وی مجمع بدن سرایت میکند **علاج** به سبب این ادویه گرم ملطف استعمال نمایند و در غرق معصید مذکور است  
و فرض مردن سخن رحم نظیر ندارد **مختار** درم تر کس بخورد بر کس سداب دیمه شکر اشبع توه الصع خلتب  
شکس حاشی از هر یک درم آنچه کدر خسته است بگذارد و هر چه کوفتی است بکوبند و اقراض سازند و بقدر حاجت  
بطبیح اهل نبوسند **موسم** که عارض رحم شود و خست فراج و رحم و هنرال بدن و خلل در عروق دلیل اوست  
**علاج** مرطبات استعمال نمایند چنانچه در غرق گفته شد **قسم** چهارم آنکه درم رحم موجب احساس طمیت شود و علت علاج آن در  
فصل او رام گفته اید **قسم** پنجم آنکه فروح رحم مندل شود و در آن رگها از راسد و **علاج** اگر چه از راه این علت ممکن نیست  
لیکن جهت آنکه از مرصت احساس صاحب او این مانده میکند و جهت احتیاج و تحلیل فضول طمیت مداومت منقبات  
و ریاضت لازم دارند **قسم** ششم آنکه رقی مانع طمیت شود و بیغ برغم رحم و فروح چیری پیدا شود که مانع جماع بود و بسبب  
نابودن منفرد روی طمیت را بر منع نماید و عند غلبت حبص الم شدید و تند و عظیم پیدا اید **علاج** آنچه در فصل رقی  
گفته اید بکار برند و اگر از راه آن ممکن نبود جهت این بودن از افات احساس حصری که در اندام قروچی گفته از فصل  
و حرمان استعمال نمایند **قسم** هفتم آنکه سمن و فری مفرط بصنوط و مزاجه اسد او مسالک هم نمایند **علاج** فصل کند و بالجمود در  
هنر بل و لاغرس حنن کوشند و چون وقت بوقت قریب سردک صافن زنده داد و بیه و لا شرب به بدره دهند و حرکت  
بیش ارطام و بر نهار استقام و استعمال اطرفیل صغیر و کوبند و کفند به با زبان روی بسیدیم ام لقع تمام دارد و  
اگر حرارت مداوم سحابت گها زنده **قسم** هشتم آنکه رحم منخوق شود بجانمی نوعی که درین رحم از مقابل فرج میجو  
شود و بدنسب سخن بر نیاید و این را در غرق تبصید گفته اید **تعداد** امراضی که از جنس احساس حصر حادث شود احساس رحم او  
در رحم او را هم حاشی امراض معده چون سورمقم و سقوط اشتها و عین و تشنگی و لذع معده امراض زمان مثل و صداع و بالجمود  
فاج امراض سینه چون سعال و ضیق نفس امراض کرده امراض جگر استقار و دست و عنق جمبات محرقه در چشم و کوشش بیخ  
**بیان** ادویه که جنص کشاید و سخت سبب آن داد حرص دودرم بایک مدغال سبک از اطمینت کند **علاج** دوار الکرم مانع  
سکسن زوری بعد از صفائی او را در حبص نماید **علاج** چند بیشتر درم سوسنی بود و در مقابل اشب ذنیه و فاشق عمل

هفت مهال بدو نوبت استعمال نماید حصص براند **دیگر** سعد فوه اسارون سلمه دارچین فستق کدو شمع خواهر مفرد خواهر مرکب با آب **فوه** دو مهال  
 میل نماید در اجراض نماید و آب خود سیاه بازب طبع حلیه نامرور محل برین باب سودمند است **دیگر** بویا صرخ حلیه اسون از بر یک **درم**  
 فوه کیم کوفته چهار درم همه را در یک کاس آب بکشد چون نیمه اید صاف کنند و بده مهال کسکن اینجه بنمک رغبت نماید **دیگر** مر بود نیمه یک چهار درم  
 اهدن شست درم سدایت درم بونیز **فصل** بیست درم کوفته بجهت بر **دیگر** کالوسه سوز و فرجه سارند خرد در و نقل کرده اند که حیض از هفت  
 سال بسته بود این بکش **دیگر** آنچه برای اخراج جنین کفنه شد او را در حیض از او اسن آید **دیگر** فرض مرگی را در او را طمست خاضعی کلکی را  
 در مایه سونیت بخورد در پرده روز کینوبت اندر زن و وی است که جبری زاید اقسام عضله مانع صفافی صلبت فرج یا مابین فرج  
 درم یا فرم رحم برون آید آنچه فرج بود منع میکند ابلح را یعنی در آمدن قصبه را و آنچه مابین فرج بود منع نماید دخول نام را و آنچه فرم رحم بود منع  
 دخول نمیکند اما مانع حمل و خروج طمست است نیز بلکه عیدم المنفذ بودن را یاد و گاه باشد که فرجه درین جایگاه باشد و چون مندرج شود در شست  
 فرو یار آید فخر مسدود سازد و گاه باشد که در داخل خلف منفذ باشد **دیگر** دستکاری فریاد اگر مقدر باشد پس اگر سبب اولیای بود  
 شش و طول کند باقی که از وی تو اخراج مصطوح میزند با بد صغیر عارض مخفی که مثل میل نهان باشد و اگر سبب اجنات کوشت بود آن کوشت  
 زاید را صهاره بگیرند صغیر برند و بالجهل پس از قطع قالب محووف در وقت سجده و بمریم مانع اللانجام الوده در و گذارند تا که تدریج  
 جراحته نه شود و چون بداند که چراغ نیک شود قالب کور موقوف دارند و نفع بخورند بودن این قالب است که همه بر این قصد در هیچ  
 باشد **دیگر** گاه باشد که بعضی زانرا فرو یارند که در دو طرف مجتهد و از اتاری بنظر کونید بزرگ شود و عظم پدید و سخت گردد و جگانه  
 جماع بر مانع آید و باشد که این فرو یار چنان شود از آن زن بدین فرو یار با زن دیگر مجامعت کند و این زن را بطرا کونید و عکس نیز قطع  
**فصل** اندر نورم یعنی خروج رحم و این دو کوشه باشد یکی آنکه رحم همان سبب است فرو مویاید کردن او از فرج برون آید دو م آنکه رحم از  
 اصل منقلب شده بروز نماید چنانکه باطن بنامه ظاهر شود و ثقبه عنقی او مشقی نماید اگر در دو این قسم را انقلبت الرحم نیز کونید و نورم بر عقل و فر  
 انقلبت و صعبه از اعضا و قوتها نامند و اسباب نورم بسیار است یکی آنکه سیمه یا حلیه میرت بغیر زینت کشیده شود دو م آنکه  
 عورت از محل بلند عجز بقدر با مار گران بر کبر و با بکش با بجهت و بد نسبت با طاعت رحم کسختی شود یا منقطع گردد یا قهره از موضع  
 زوال پدید آید فرج شدید که در اعضا صغیر و اسن خال در چهارم آنکه رطوبه نریج بلغمی در رباطه رحم عارض شود و آنها را **دیگر**  
 س از دیس با بغور رحم منزلی گردد و منقلب شده برون آید و این زمان پیروز کثیر الرطوبه را افتد لکنه اجتماع الرطوبه فی اید  
 بدنام و علت است بروز رحم است که در عانه و منفذ و قطن پشت درد عظیم پدید آید و کز او رعت و خوف است سبب عارض شود  
 و مبان فرج چیزی نرم فرود آید باشد پس اگر باعث تورطوبه بلغمی باشد سبب آن رطوبه نرم از رحم کواج **دیگر** انقباض بسیار

این نورم سبب است  
 نفع قاف سبب است  
 جزای سبب است  
 دخول رحم عقل درین  
 نیز سخت مانع دخول  
 سبب رقیق را سبب  
 و تا منقطع شود قاف  
 در عین کوشت مانع در حال

سبب است



که در رحم و مشرق مشک در چهل ابط و فرق است که مشرق شکم و بار یک باشد و رحم مذکور است **عقل** از سبب  
که انداختن امعاء پاکت از نفل با استعمال مدرات و انجالیه طویبت طبعی سبب باشد جهت استفراغ ابار جاست و هندج سبب تقویت  
داده و در جمله بعد معده معا و مناسه باید که روغن زمین بار و روغن کل کمرند و قدری روغن خلوق در او میزنند و قلیع غایبه در آن گذارند و نیم گرم  
چند قطره در رحم حکما تا اگر لبر او مسیع نشد هاست یعنی رحم متعین نشد بود و گرنه همین ادویه را بر آن بماند و پس از آن تدبیر آن  
کنند که رحم بر مکان خود رود و تدبیر است از آن برست و در آنها سرد است و گشته ده باشد و در ایوس طفره که  
گفته اند از آن است که او هم کند تا که بجای خود قرار یابد فرجه است قرط طراثلث باز و حر نوبت چهار مساوی بگیرند و  
در آب اندک ترابنج سازند پس با لادن و افاقا و سکنجبین یک سخته درین طبع امیزند و حاضر دارند و پاره ای هم  
نرم که اگر در مغز کویند در هم محمول و کروه سازند و درین طبع سر کرده رحم را بدین گونه برتر برند بدیج و چون بجای خود نشینند  
ادویه فالصه بر عاده و نواجی فرج جدا کند و مریضه را بر هلهو عطا بنده در که گاه او فرو سویی نام مجمه نهند بغیر شرط و بکنند و اگر زیر  
پستان و صلح مجام نمایند بهتر باشد و درین حالت چیزهای خوشبو میسویسند و از چیزهای بدبو و عطسه حرمت  
و جبران هر چه منرفی رحم باشد برهنه فرمایند و این همه جهت است که رحم مایل با عیاش شود و باید که بعد از جماع رحم فرجه بندوده  
را همانجا بدارند و چند توپاچه کتان یا پنبه در فرج گذارند و فاده مانند و بالادی آن نگوته بندند و تا دور و زهرین شکل بستلی  
باشد و اگر از غذا باز ماند بهتر و لادن چیزی اندک قلیل المایه و سبک بود توان داد چون صفره برضه نیم برشت و مانند  
آن در رو سبوم نگوته بکشند و فرجه برون آرند و ششم دیگر کروهیه حسته در شرانی که در رو برک مورد و کل سرخ  
و ان قبوا و انار پوست و مانند آن دیگر قوالصانیت شده باشند کرده فرجه سازند نیم گرم و وقت برداشتن فرجه همان  
شکل گفته شد ششم دیگر در شراب خنجر فرج و زمار نهند و بفرمایند تا آنها را استنجم حسته بر هلهو آید  
و دیگر گاه او کجی گذارند و زمانی شامه بدارند پس ساستد در شراب لافات حوش نیده مانند چنانچه مالا گفته شد و چون از این  
بماند ادویه فالصه بر عاده و نواجی فرج صفا نمایند و نگوته بر میند بستر نوری که گفته شد و اصده فالصه باید که بر سبب دوام  
بماند و در روزی که ساعتی چند در طبع مورد و برک کلک و اد حرت نند و در پس هر دو روز یکدیگر دیدند سر هم بکنند تا یک هفته  
تمام شود و درین اثنا شی رنهار نهند و از آنجه بالا گفته شد اجتناب لازم و درین اثنا شنبه دارند از عطسه و فرقهات  
و حران و بیشتر مستطع باشد و شاید که گاه گاه بکیده شده نگوته ملت یکدیگر صحت ضرره **فایده**  
شیدن خیر تا بدو ناموالصفرین جبر است درین مرض زیرا که رحم مایل طبع میل دارد و از روایح کیده نفوت

کروه

مرغی چشم نرم لایم را گویند که درین توپهار سر و منس میرود و از اسپارسی که گویند گویند اندر میلان الرحم و وی را  
 که رحم بیجان میل کند و اسباب علت است علاج او در غرق یعنی همان پیر قن گفته شد و باید در کاه باشد که چون رحم محرف شود تغییر  
 اقتیاد عسر بول با هر دو در خفق مرض که علت در کدام صورت است آینه پدید آمدن پس طریقت است که در مرض و عرق و اسباب فارق تهنک  
 نامل کند تا در خطا نیفتد و آن انحراف رحم کس اصبع زمان ممدانند حاجت نبض است پس رجری که رانرا اند بعد وقوع اسباب  
 که محدث انحراف اند چون بار کران کشیدن و برداشتن و جهیدن و ترسیدن و جبران لازم است که سخت نفخ  
 نمایند تا انحراف در رحم هست یا نه پس معالجه در جرقام نماید **فصل** اندر اورام **دوی** گویند است **فصل** اول که ورم کرم در رحم عارض  
 شود و اسباب بسیار است کافریه و سقطه که بر رحم افتد و دم جناب کس جنف و نکاس شوم سقوط جنین و عسر ولادت و انفرط  
 جماع و از آن بکارت چهارم ماده دموی یا صفراوی که بدون این حادثات نخواهد بر رحم زیر کش کند و علامت ورم کرم رحم  
 بسیار است یکی تپ تیز و سباهی زبان جویم درد در خاصه در تارک سیوم در زناف و عانه درد تارک و عانه و فنج باشد  
 که اما کس در مقدم رحم بود چهارم درد و قطن و شست اگر ورم موم حر رحم باشد بجم درد خاصه نین اگر ورم موم در جانب رحم  
 و گاه باشد در وجه مابین ناف بود یا در قطن باشد و از آنجا بسوی ران و سر و بن و حار من غرود آید و رتد آید شدید  
 ارد مایه که بر خاصه منوعه شود و اکثر است که دردی در زیر ناف باشد بران فرود آید و دردی که در قطن بود شربن گراید  
 ششم عسر البول اگر ورم در مقدم رحم مایل لطرف اعیا باشد هفتم عسر البر اگر ورم موم حر رحم بود مایل باسفل و ظاهر است  
 در شده و هفده عسر البول و عیالط بحسب سبب و کرانی ورم است هشتم توانه نبض و کس نیمه المعده و دماغ **فصل** و صد سبب  
 و صاف کند و در امتداد روج و با قلند و خود و نبضه با کس شربن و کاس میخته و قدری کافور یا کرده بر عانه و ناف ضا دهند  
 و لعابها و روغنها و عصا با سرد در رحم بچکانند و شیر خرفه و شربت نبضه و آب انار محکس و آب جوج بار و عن بادام و قند و  
 مانند آن هر چه لاین باشد نموسا تمه و نامکن باشد از آب سرد خوردن منع نمایند و اگر طبیعت فمض بود نبضه و پیمان و  
 و البویخ شاند و مغز فلوکس در آن حل کنند و شربت و روغن بادام در و امیزند و بدهند و تقدیر مقدر را در وجه حاجت  
 موقوف بر رای طبیب است و مغز فلوکس شربت نبضه با در آب کاسین و عنب نوب شید در رفع فمض و ورم است نفع نام  
 دارد **تتمیم** اگر چه این ورم در ابتدا باشد در ادعات صرف بر کز ضا نماید تا ماده متجز شود اما هر گاه که مانند رسد بالونه  
 و خطی و جزان بر وجه مابین و محلال بود استعمال فرمائید ضا او لوط بطین و باید در است چون مانند رسد دوسر و نمانند

یکی که تجلیل رود دوم آنکه روی جمع ارد و علامت جمع و چنین است که در شدت کند و پنهان مختلف و شکر بره پدید آید  
 و خدیو جمع اعراض علیکند و در موقت باید که لعابهای گرم چون لعاب حلیه و تخم کتان و خیر و نمکرم حله نماید در رحم بابونه و حلیه و تخم  
 کتان و خطمی و بنفشه وارد با قند بطبع آنکه برشته بر عانه ضلالت سازند و در آب گرم بنشینند و اینهمه هر گاه در بطن باری دهد و چون کرم کرد  
 از دو وجه خراب است با کرم کند و مسخر شود و با همجان بماند و در بیکر در پس اگر نگاهد باید که در خروج آن مدد کند و جهت این کار مالد لعسل  
 در رحم حله کردن و مدرات خفیفه چون طبع تخم حریبه و تخم خیابین و تخم کاسین نوشا بنیدن سودمند است و شکر کاو با نبات برای  
 خفیفه ریم مقرر است و باید که همین بدبر ملزم باشند تا که فرجه پاک شود و مدرات فرجه بنهارند پس که بواسطه تحلیط مواب در زیاد میکند و حله را و  
 چون فرجه از ریم خلا شود مانند مال او نوجه گذار آنچه در فصل قروح گفته شد و در بید نفیض جدا گفته اند **فایده** چون ورم رحم بکشد باید که  
 که با معایا شانه لرید و با غلبه بالول زرد است چرک آید و در موقت می باید که ماده را از این اعضا با کرد تا سوی رحم چنانچه در خروج  
 رحم مذکور شد **نوع دوم** آنکه ورم بطنی در رحم پدید آید او نه در نواحی عامه است **علم** سخن قوی فرمایند و بر چه در ورم سرد و صاف است  
 استعمال نمایند **نوع سوم** آنکه ورم صلب سودا و در رحم عارض شود و این ورم بیشتر عقب ورم گرم آید و باشد که ابتدا پدید آید  
 از خون حبض سوخته بسی دیگر بدون نفد ورم گرم و ورم مذکور سرطان باز میگردد و بنوقت علاج با ستفا نمودی سود و عمل  
 ورم سوداوی رحم است یکی آنکه در محل رحم نقل محوس شود و در نفیض از حرکت کسل نمیشود دوم آنکه صلابت پیدا بود  
 پس اگر در عانه باشد آن تو رم کردن رحم است و هو الله اکثر میوم آنکه هنگام شیخ در حرکت ساق بای اضطراب اندک پس اگر  
 اما سبک جانب رحم باشد در هر دو ساق اضطراب روی نماید چهارم آنکه در دست بود و این بر تقدیر است که همه سخت غلیظ  
 باشد و بر طرفه میزند نگردد باشد زیرا که اگر ماده سخت غلیظ بود و حله باشد و کدک اگر سرطان شود چنانچه گفته آید  
 پنجم آنکه رحم جانب ماید شود و میسر هم گاه باشد که جانب مخالف ورم شود مثلاً اگر ورم در جانب ایمن رحم باشد  
 ایسر میلان کند رحم و بالعکس و اگر در اقدام باشد بخلف میلان کند و بالعکس و اگر در اقبال باشد نفوق میلان  
 کند و بالعکس و این بر تقدیر است ورم بغایت بزرگ است و فان العوضه شعله میل الی لجهته الحی لفت و گاه باشد در امیل  
 هم طرف ورم و این آنگاه است ورم صغیر الحجم باشد قبیل الرحم مالتمدید الی جانب الی **علم** بزودی ضد سلین  
 کند و جهت اینها شود اما و احس و طبع انقبض و جزان دهند بر فی وید نعات و جهت نهن ورم مرم و با  
 حلتون و اسلبتون و مقل و پنهان و مغزنا و روغن سوکن و رگس و شیت و بابونه و بیدار خیر در رحم استعمال فرمایند از قاق  
 و صولاف و فرجوا و البصا مقل و صیغه و لاشق و حلیه و بابونه و برک کر بنت ماروش و بوم و لعاب اسبقول و کتان سرسته

باشد

بر ورم ضماک سازند و شمار فوری دوبار در طبع نسبت دیگر است و اکلیل و خطم و نمفتش و بابونه و مرمر کجی و حیران بر وجه ملطفت  
بودن است **فصل** اندر سرطان رحم و این بیشتر عقب ام کرم رحم عارض شود بسبب تخلیل نیاختن و سزنا کردن ماده و غده است  
او صلابت و حرارت مفرمان است و در دماغ حاسبینه بر آمدن باشد که در چشم و در ریه قیفه و صنف و مغزی حاسبیه  
در ساقها پدید آید و در پستان پایی ورم ظاهر شود و شکم بوزم بستن ماند و باشد که استسقا انجامد و باید در است که ورم سر  
ظاهر می باشد و در کباب بر آمده و زنک او کبودی و در صفت مایل و گاه باشد که سرطان رحم مع الجراحت بود و نشان جراث  
او است که در عارضه و کش ران و زیر شکم و پشت درد شد و ظاهر باشد و بسیار است که از ورم طویت موی ناک  
غیر استوی المصح سبلان کند و زنک این رطوبه مابا بل به ماض باشد یا سودا یا بجمرة اما با بل سودا اکثر بود  
بیاض نادر **فصل** سرطان رحم ساده بود با جراحت علاج پذیر نیست لیکن برای آنکه ضرر او بیافت دیگره انجامد لازم است  
که در اصلاح او همیشه شش منگنه همگام شده حرارت و مفرمان مرهمها در رویش و معابها سرد استعمال کند و همگام سکون حرارت  
و فله و ح چیز نازک یعنی که تخلیلت همچون در خلیون و نقل و روغن بابونه و پیله لظ برند و الاصل طبع حلیه و بابونه و حکم گتان و برک  
کرم بطول سازند بر فوی و نرمی و گاه که جهت لعطل سودا و تفسه بدن فصد نمایند و سهیل سودا دهند و اعانت **فصل**  
مزاج لازم دانند و اینجا که سرطان متفرج بود بقیع مع الجراحت باشد باید که برک خطمی و کرم نمفتش و تخم گتان بچوشانند و در  
طبع او مریضه را بنشانند و ایضا جهت تسکین و جمع شفاف ابرص و افنون باشد زتان حل کرده در رحم حقه کند و درین  
شباب قدری زعفران نیز داخل نمایند تا مریضت افنون باز دارد و بهترین اسما در علاج سرطان ترس رسوده باب  
کشیز یا اب کاسنه یا اب هو مایه است و حقه رحم نمودن و مرهم رسل درین مرض خاصیت عجیب دارد و حساس و  
ترو عین العلب و سفیده تخم مرغ و روغن کفک شراب صلابه کرده ضما د کردن و آب انجمن و شکر زمان و روغن کل  
حقه رحم نمودن نفع تمام دارد و اینجا که خون بسیار رو بباب نجبه النس و کل رمی و سپیده از زیر رو آب انجمن حقه رحم  
خون باز دارد **فصل** اندر دبیله رحم باید دانست که چون ورم کرم رحم چینه شود و سزنا کند از او بیله خوانند و علامت آن در ورم  
گفته شد **فصل** اگر دبیله در رحم باشد در کافد ما بریم برون آید و اگر در قعر رحم باشد جهت انفجار او طبع تخم حرنزه و تخم حبارین و تخم  
کاسنه و خار حاک نموشند روزی چند و حلیه و تخم گتان و بابونه و اکلیل الک و خطم و آرد جو و تخم مرغ و آرد با قلد و  
بج خطمی باب که م و آب انجمن و روغن کنجد امجنه ضما نمایند و همین تدبیر ملازم باشد تا که شکافه شود و اگر دیر کشد و خوف  
آن شود که بنا کل انجامد اکثر و حوال بچوشانند و آب او بر حقه نمایند و او ویه **فصل** در ابرغانه که از اندر اینجا که ورم باشد

و خون شفاقته شود مضمه قرحه و اندمال او کوشند چنانچه در ورم کرم رحم مذکور شد **فصل** اندر احشاق رحم و این عینه است  
 شش بصرع و غشی بعضی دروی هم علامت صرع دیدمی اید چون ادوار تشنج در بعضی اعضا و تقوط و هم علامت غشی ظهور نماید چون  
 سردی اطراف و زردی زنگ و صورصل نفس و باید دانست که اگر چه مبداء این علت رحم است اما از آنکه میان رحم و دماغ و دل اشتراک  
 فوئیت اندر رحم دماغ می انجامد و الهارد دل متاوی میگردند در است که صیس نفس و غشی و صرع و جفغان عارض میشود در وی این مرض را  
 دو سبب است یکی آنکه منی بسبب عدم استفرغ کثرت پدید و مترکم شود در او غیبه و مستحیل گردد و بیک صدمه سبب سبب رحم  
 بر مانی المودی متفلسق تشنج شود فوق و سخار است روبروی بسوی دل و دماغ بر آید و بالفرض در مرض مذکور ظهور نماید دویم آنکه  
 خون حیض بسته شود بسبب  
 همچون صرع و غند کثرت مواد هر روز پدید آید و آنچه هر روز افتد و متغایب انواعی است قابل و مهلک است و علت است  
 که چون نوبت پدید آید در اصل دل و فک فاسد و در در و تار کی چشم و صفره لون و سل اعضا رطوبت در ورم  
 ظاهر شود و صنف در فنی بیداید و چون وقت نزو کبیر رسد باشد که در باید بیمار که جبری از نواحی عامه بسوی دل مرتفع میشود و  
 در دماغ و بنی حرکات مصطر به عرار او به ظهور نماید پس درین محاط شود و به کس اندوس باطل و او از منقطع گردد و کما بقطع سایر  
 الحركات الارادية و فرق درین دو صرع مبرهن است که درین علت عقل باطل معهود میشود در اثر و قال جالینوس احشاق الرحم  
 شد من العشق لان صاحب العشق بسبع انواع صحیح بصوت شدید و المختفات له بسبع ارنه است که چون صاحب او بهوش آید  
 از اثر آنچه تشنه است سخاوت نماید و ایضا عدم سیدان کف از دهن و عدم وقوع اضطراب بدین ارشاد است که کف است  
 صرع که ظهور کف و اضطراب و زبول عقل لازم است **علامه** در وقت نوبت دستها و ماها را محکم بندند و کف پایی مالند  
 به خردل و نمک و آب گرم باطنج با بونه یا شویب سازند و آب سرد بر روی زنند و جنبانند و چیز نازید بوی چون چند بندند و  
 و کندش و جاش و لفظ و وطران و مانند آن بمویاتند و مثل و گوگرد با چشم پیش بنی بسوزند و چیز نازید بوی چون غنما  
 گرم خوشبو در روی مشک و غیر که اخمه باشند بر رحم مالند اندر حفته کند و زیزاوت و بر آن و ساقها و باطن مجزین  
 و این را در وقت نوبت نیز شرط در و کوشش او فریاد کند با و از بند نام او بگردد و ایضا دویه کرم دغدغه آور چون تمام و  
 ریجید و فلفلسک و دهن زین ایخته جمول سازند و بخور نمایند رحم را بعبیر و مشک و دایره را فرماید که آنگشت خود را بر دهن  
 زین یا بان بار و عن بادام و کل در و عبیر و مشک حل کرده باشند چرب کنند و هم رحم را بدان باله و دغدغه کند  
 و اینهم بهترین است یعنی بسبب رطوبت برون آید و فافست روی نماید و در صورت اگر جماع میسر اندفع تمام دهد و انرا

۲۲  
 ۲۳

که احتیاس طست بوده باشد فریبون و فلفله حصول سخن رعایت سود دارد اما تدبیر حاله افادت است که بخت <sup>در طبع</sup> <sup>مخفیون</sup>  
و یاریج نوعا یا تنقیه بدن نمایند و بعد از آن در طبع این خون و نمک کرب خالص نماید  
کرد و بهتر است که در تنقیه یکبار یا ارجات دهند و یکروز در میان معجون نجاح بکار برند و استخام سود دارد و باب گوگرد  
بشکن مفید است این دو انفع مندر است غار یقون بکدام یا نیم درم بدوار المسکت با عمل سر سینه بخورد و اسپهره کفنه شد در انجا  
سزاوار است که ماده غلبه بود و نیز حرارت باشد و نشان برودت که نقل حرکت غلبه خواب و کاپا و سباب و نسبان است بدو بود  
اما اگر حرارت بود با احتیاق رحم مری حصار باود و وارو عثیان و احساس حرارت قوی که از رحم لبر بر می آید و تپ کاه  
نشان اوست و در بصورت استعمال سخات حضرت نیست پس در مجال در وقت افادت فصد با سلیق کند  
و بر ساق طلح جامت نماید ماسرط و مطبوع افسهون طبع را ملایم سازند و بر شکم سبب طبع شبت داده فی فرمایند  
و چیز ناز سر که مقل مینج دکا شستهوت بود چون شربت نیلوفر و شیره خرفه نبوشانند و در وقت نوبت کافور و صندل و  
نیلوفر بویانند و دیگر تدبیرهاست گفته شد مگر استعمال سخات شرا و شما و قال انما ثبت لالبصد حب احساق الرحیم ان <sup>العصا</sup>  
قالو فله لبصد من الساعد فان دلك اذی فی جمع علل الارحام و لا حرر فی الصافی و قال ابن ماسویه وضع المرحه البصره بحرب <sup>الرحم</sup>  
ابی اسفل و الحکامه علی الصلب تمام <sup>علا</sup> ایچ سبب احتیاس جنین عارض شود در حاله نوبت تدبیر او است  
که نوزاد مع رعایت برودت حرارت مزاج و در حاله افادت فصد کنند و مدرات جنین دهند چنانچه در احتیاس  
رطبت ذکر یافته اما اگر این عدت زن حامله را افند فصد و اسهال مناسبت پس اگر ایام وضع نزدیک باشد  
نوفت کند که موضع بچه خود بخورد زاید خواهد شد و اگر ایام وضع دور باشد بنیطف غذا و ماییدن رو عنها بلند کنند  
مع مراعات مزاج در حرارت و برودت و در حاله نوبت جهت افادت پس اطراف و شمومات و جزان  
که جنین را مضر نباشد قناعت و زرد و کلفند در حاله افادت نفع تمام دارد حامله را هم حافظه جنین است و هم  
واقع غله و انجا که از دبا خون نوزاد باشد و نوبت مرض زود رود فصد توان کرد و سهیل حبیب نوان داد <sup>صه</sup>  
که حمل از ماه سوم گذشته باشد و باده هشتم رسیده و غذا درین مرض نجاح بکار برند مندر <sup>الرحم</sup> حرارت غالب است  
قلیه که در انجا ماح و اگر او ماس مفسد و بیخ مناسبت و اگر برودت غالب باشد گوشت کبک و عصا و تپو  
و در اج بر سره و در چینه موافق <sup>فصل</sup> اندر جمع اندن اب در رحم و عدت وی است حیض را رسید و هنگام حرکت  
فراموشکم افند و حالین شیره ماسها و زنی پدید آید و باشد که کاه رطوبت از رحم بیالا <sup>علا</sup> ادویه که باور دارد

مجلس

حیض مخصوصست بدین در نفع بدن و رحم کوشند و احمده در در کسب بارزقی و سیدن رحم شود و دارد بغار بر نوونی  
 آن تمام دارد و وجع و ریاضت سودمند است و گویند که حریقی تسبیح در داشتن نفع دارد **فصل** اندر لجه رحم و سبب بی صنف  
 و تهای رحم است و موجبات صنف فوئهای او سور مزاج سرد و غیر مفرط است یا دشواری زامیدن یا سردی سرد که سر رحم را  
 سرد کند و ظاهر است که چون فوئهای رحم صعبت شود بر غذا که بان رسد بواسطه صنف حرارت استیجیل به ریاح کرد و دان  
 ریاح در عمق رحم یا در روایای او یا بنامین حلال بر او نفعها و محسوس شود و نفع دارد **انتباه** سور مزاج سرد که مفرط بود کشته حرارت  
 و موجب نفع میزند در آن نفع لایقون الی با سحره نفاقره و علامت مرض بدور است که در عارضه و آنچه بدان روی است  
 از سفل لطن ورم ریخی و نفع پیدا میاید مع الوجع و باشد که ناکش ران و ران و مومعه و حجاب وی کرد و وجع و چون دست  
 بر ورم زنده او از طب و مدها اوجی در بر لیت او گفته اند که حالت شسته با سفار طبعی و باشد که وجع او متقل بود  
 و فرا و در زمان کند و باشد که تا آخر عمر درین علت ماند و دوانه پذیر **علا** جهت مصدق این ایارجات دهند برای سخن  
 رحم و بلطف و کمر ریاح حوالش کمویا و سحر بنا و مار الدصول و بزور حور اند و او میسخته با چون با لونه و بست  
 و مر کجوس و لودینه و سداب و تخم کرفش و اداوان و بر نخاسف و ریره ناخواه استعمال نمایند حصا و مر خبا و ضمالا و کمد او  
 نیز او را رسد که روغن سداب و سبت زیزان و سبت ربار با نند و آنچه در کستفار طبع است در ایجان نفع دارد  
 امراض تدی یعنی گستان بعد امراض قلبت باب مسنده ذکر کرده باشد **باب** اندر امراضی که در پشت اطراف پیدا بد  
 چون حدیه و ریاح افرسه و وجع ظهر و وجع حاره و وجع مفاصل و نفرتش و عرق انس و وجع و رک و دو ایاد و اقل  
 و وجع عقب و هر یک لفظیا گفته اند که **فصل** اندر حدیه و ان زوال فقار بود پیش پیش با سیک از دو جانب  
 پس اگر زوال فقار سوی قدم بود نفع گویند و حدیه المقام خوانند و آنچه که نفع گویند و حدیه المقام خوانند و آنچه که نفع گویند  
 شبیه باشد قفس نیز نامند و اگر زوال سبور خلف بود حدیه الموحتر گویند و حدیه حقیق همین است و اگر زوال مکی از جانبین بود انبوا  
 خوانند و اگر سبب ال فقار را غلیظ بود ریاح افرسه نامند و سبب ال فقار است و هر یک نبوع جدا گفته **نوع** اول  
 ورم گرم در عضله که متقد نهار است عارض شود از خارج یا داخل و علامت او قدم او جاع است در صلب مع حجاب ده  
 و عظم مصل و لزوم حرارت شدید و هر گاه ماده مده شود و ورم حراج کرد و دست کون که در محسوس میکند بهار نفع  
 و وجع بدوی در دست و افر و نیز مکرر در و سحاب **علا** در انداز ورم رک سابق رنند و لعاب حله و تخم کنان  
 و سه مایکان و مغز ساق کاه و برفه و خطمی بر باکس خاک کند و روغنها گرم با نفع کند و لطل سا زنده و فاس خار  
 روغن مادام اینجه مویسند و روغنها گرم با نفع کند که در وی خطمی و تخم کنان چو شلینده باشد خسته نمایند **دوم** آنکه باد  
 عظیم

۵۰  
 ۵۰  
 ۵۰

زیر فشار مجربش شود و ارغاب تدریجاً در آن موضع او بفرزند این نوع حدبه را راجع الی درسه گویند و امر به جمع فرس است  
 و همواره تا حد من العلق منفرسه ای نگردد و علامت آنست که عقب در پشت بیداید حدبه و با او تپش نقل نماند و گاهی  
 در زیاده شود و در آخر نقصان گیرد **علاج** سج با دبان و سج کرکسی و سج از خرو و امینون و زیره و تخم سداب و ماخواه سحرش کند  
 و سالنیز در روغن بیدانچه احاد کرده بنوشاند و نفیر شربت مار لاصول و روغن بیدانچه سحرش لقای حال باید کرد و بعضی  
 گفته اند که یک منقال روغن بیدانچه هفت منقال شربت مار لاصول و البرور باشد و کلفند که در مصطلح و در مسون بود  
 سودمند است بسیار باشد که همین قدر نفع پیدا کند و اگر نه تنه بدن نمایند حسب سوریان با جوش کبک چوب مین و مانند آن و سبزه  
 یا لبه حفظ و نصب در بره و غسل بلب و اهل و فرغون بای دبان و سداب و روغن بابونه یا نارون یا مار لاصول و لطنج مرکبش  
 و سداب و از هر دو معلوم و تمام طول فرماید بر موضع الم و نخجاری و وضع کنند بجایگهایی که منفع بود بسوی داخل نه بر موضعی که مست  
 بود و بر آمده باشد بخارج و بر چششی مادر است نفع دارد **نوع** سیوم اندر طوبت مائی در حرم رطوبات قفار نفع دکنند  
 و از استرجی کردند و مالص و قفار را جای خود بفرود علامت او بسیدی کون است سردی کس و تقدم تدا بر طرفه و اندک  
 چون بر چهار روغن مانند کمر نفع شود یعنی رو بدن از احد ب نماید **علاج** آنچه در راج افرسه گفته شد استعمال نمایند و او را آن مقوی  
 گرم چون روغن سداب سرد و عاقر حاییدن و ادویه قاصه چون جوز سر و کلنا رو کرک عاز و در داشته ها ذکر دخی و  
 نفع دارد **نوع** چهارم اندر رطوبات قفار مسح شود بسبب رطوبت علی طرح که در نجاع حاصل آید یا بواسطه سست و این  
 کمتر افتد و ما خطر است **علاج** دشوار بدرد و علامت و علاج او را باب سج جویند **نوع** پنجم اندر سوطه ماهره موجب روال فقرات  
 شود **علاج** اگر روال بسوی خارج بود یا بجانبه قفار ایجابی او بر نمد سج بد و در روال بسوی داخل بود یا صحیح بیرون کنند از موضع محام  
 ما موضع محج ناری و رفت و نقل بازندکی عاقر قاصه شسته طبا کردن جهت حدب سوژار دو چون قفار بر موضع خود قرار گیرد  
 و ادویه قاصه همگانه نماید از ابران شکل قائم دارد **فصل** اندر وضع ظهر یعنی در پشت و آن انواعست **نوع** اول اندر سوژار راجع  
 باره سافخ در پشت افتد و علامت او دردی لعل است احساس سردی و از چیزها گرم و حرکت و تشنه و دلک مسطح کسین  
 وضع اندک اندک بیداید و مزمن شود **علاج** جهت بندیدن مزاج مار لاصول و مار لاصول و مانند آن سحر و تریاق اریبه و منزه و بطوکس  
 و جبران بخوراند و روغن فسطوس و سداب و بابونه مانند و نقل و اشق و حدبه و بابونه و حسب القار با لعاب تخم کن زور و روغن بیدانچه  
 خادس زرد و غذا نخورد و کسین طبر را نو آید گرم و نمایند **نوع** دوم اندر عسلار و فقرات شسته هم تمام موله صفا یا  
 خلط بلعی که در بدن ساکن بوده باشد حرکت آید از عصب و بوی حرارت و در عسلار و رطوبات و او را بایست بر دیاباد  
 که در این عسلار و رطوبات و او را در آید و بسبب احد است تدریجاً در او اما علامت نیست نوله بلغم خام نهدم و وجود ناول

جمع النظها

در نهان



چیز با بلغم افراسست و در پشت و جمع بالفلج بدیدادن و روز بروز در وقت فرون تر شدن اندک اندک بحسب تقوید لاده  
 فیها و علامت حرکت بلغم ساکنه در اندن او در پشت وقوع و جمع است در وجود عصب یا عصب یا جماع منفیس اگر ان  
 اذنه متحرکه خود در آمده باشد در پشت و جمع نصل نارم بود و بر یک نره باشد و اگر با ازان ماده حد است در پشت در آمده باشد  
 نه ان ماده و جمع مدوی پدید است و در و مسل بود و نصل گم باشد **علا** اگر سبب در و تولد بلغم خام بود بعد کسماال منضحاب  
 بلغم حب سورحان و جزان دهند با بلغم مستفیع شود و وقع تمام دارد و دیگر تدریس مبدله همانست که در باره ساختن در کماست و شایف  
 سودمند است و گامین تدریس در کما نصل است و اگر سبب در در اندن بلغم متحرکه با رخ منفصله او بود چنانچه گفته شد جهت  
 تخلیه ماده و ملین و تطیب اعصاب و استخام فرمایند و با ستر اجبه امر نمایند و روغن چغری و منقبه بجا کرده بمانند و منطین لطیف  
 حاشیش مرصه محله سود دارد و اگر بدین قدر دفع شود مستفیع سازند از چنانچه در بلغم خام گفته شد **نوع** سیوم اگر که اثر  
 جماع محدث در پشت شود جهت محدث شدن وصول برشت و گاه باشد که کثره وصول در وی احداث حدیه نماید **علا**  
 جماع ترک کتو نخید و ملین و تطیب منوره کردن و در آنچه در ماده بلغم متحرکه گفته شد و بدین نفع تمام دارد بسیار باشد که نغب  
 و جماع و پشت خم کرده سمنن در عضلات و ریاطات پشت اجبا و ماندکی ارد و در واحداث نماید بدون آنکه ماده بلغم نارح  
 در ان دخل نماید و این نماید پشت دفع شود و در و در کرد و گاه باشد که نغب منفرط حدیه ارد و احداث شش و حیوانات  
**نوع** چهارم آنکه عارض شود در کرده صفت عین دیگر که بسبب و رت و رت در حرارت پشت باز دهد و علامت وی  
 وجود اصف است در کرده و وجه قطن و صفت ماه کواه است **علا** هر چه در امراض کرده و گرافنه بحسب سبب صفت بود  
 با حران تدرک نماید **نوع** پنجم آنکه رکت بر طول است موضوع است از خون محسوس است در و در و علامت  
 وی است که از ابتدای فردت پشت که اخر فقرات کردند در و متمدید بود تا اخر فقرات نصل تا فرمان و حرارت  
 مکان و دیگر آثار خون کویج دهد و هنگام حرکت و جمع رشتند و گنند **علا** رکت با سلسلی نامالض زتنند و در ابتدا اب  
 انار رکتس و شیرین و شربت لیمو و شیر که حرفه و نیم جابین با سکنجی و نند جهت ترمیم موضع باب سرد در اندن و  
 ضدل و کل و روغن کل با اندک بر که برشت تطل کردن و بجایگاه سرد و نرسکونت گرفتن فرمایند و اغذیه سرد و نبر  
 چون کس خودمانند ان بخوراند **نوع** ششم آنکه موجب در پشت در اندن باد باشد در عضلات و ریاطات  
 و او را نسبت و ان در نوع دو یک گفته شد **نوع** هفتم آنکه بسبب رکت رحم در پشت پدید آید و این نوع

بعضی زمانها نزدیک آمدن حیض عارض شود بسبب ناپدید شدن حیض چنانچه باید **علما** هر چه در او حیض نماید استعمال کند و روغن کدو  
بر پشت مانند که در او حیض نماید تیره تخم کزک کشید حله هفت مثقال تخم خیارین نیم کوفته چهار مثقال میان نیم کوفته  
اسون جوانی تخم شبت روزاس بر یک مثقال جله را بجوشاند و به شصت مثقال قند تقویم آورد و هفت  
روز اختیار نماید **فصل** اندر وجع خاصه یعنی درد سگانه و اسباب بی همانست که در درد است و گرافته لیکن  
وجع خاصه بیشتر از بلغم افتد یا از بادلان انحصار ابروس الظاهر ماده لیده من القلب و الکبد و لعله لجه فله حدت  
فیه سور المزاج محار الدنادر الهذکفته اند که علاج او همانست که در سور مزاج سازج مارود بلغمی و روح طهر در کوفته  
و اخنک سیافات مستحضر بیجا نفع تمام دارد و جهت ابکار شبانی که از نقل و اشق و ابنون و رنجید و تخم کزک  
و تخم صمغ و سورنجان و ماہنیر سرح و مانند آن ساخته باشند نفع تمام دارد **فصل** اندر وجع المعامله یا در دست  
پروری که در بندگاه افتد از وجع معامله میزد و این وجع گاه یا ورم بود چنانچه در جمله سازج و گاه با ورم بود چنانچه  
در اکثر مادی و اصطلاح اطبا چنان ابرایافته که آنچه در مفصل است پای باشد از وجع مفصل بگویند و آنچه  
در مفصل و رگ یعنی سرین باشد از وجع و رگ خوانند و آنچه از مفصل و رگ خیزد و بجانب یایی نازل شود از آن  
عرق است مانند و آنچه در مفصل است یعنی شتالک یا در مفصل استان بای خاصه تراکت پدید آید از آن نفوس  
مسیر زرد و شبند مانند که در بندگاه بیشتر آید و ماده مذکور بیشتر در آن گوشت بود که در او مفصل است  
و باشد که بجانب رباطات نیز نافذ شود اما معصات و در زمانه باید دانست که این علت ناسج بود و حام ورم مذکور است  
که محله نشود و در نیم کرد و مثل او رام دیگر و سبب در بندگاه مادی صنف مفصل و اجتماع ناصاب ده است و روی و موجب  
صنف مفصل با سور مزاج مستحکم است تا علت کثیرا مریه و باعث اجتماع و نصاب ماده در مفصل بسیار است یکی آنکه با صفت  
سفاده مزوک شود و بد سبب فصلت در مفصل جمع آید و دوم آنکه هضم معده صعب شود و بد سبب اخلاط خام و لاند  
و مفصل نیز بسبب آنکه بدی ترتیب شل خوردن طعام بر طعام و تناول اطعمه غیر موافقه بغير ترتیب و نوشیدن شراب با فراط  
و عقب طعام با صفت و مجامعت کردن و بر بنهار و در حمام لب خوردن و در شکم سببی استخام نمودن و باب گرم عند  
کردن اتفاق افتد و بدان سبب ماده مفصل بر چهارم اندر گام و نزل بسیار افتد و ماده او مفصل نیز نیم کوفته را از سوراخ  
مقارده شل فی و اسهال و صد خون بعضی بود که سیرتک شود و ماده کثرت گیرد و در مفصل افتد ششم آنکه قویخ را معالجه  
کرده شود و نهی که روده قوی گردد و فصلت به اطراف مبدع شود و در مفصل نیز در مفصل حرکت بدیده و لیس نیده

صمغ

اخلط در راجوش ارد و مفاصل **فایده** سبب عیاد در بندگاه یا سو مزاج ساجت با مادی و عام است  
که ماده دو العوام بود یعنی خلط باشد یا دو العوام نبود چون رخ و این مرض از بلغم که افند و از خون کثیر و از رخ لعل و  
از صفرا فیلید و از سودا نادر و هر یک از این ماده ماها بسبب علت میشود یا ماده دیگر در کشته اما ترکیب بلغم یا سودا و  
نادر و فوج است لیکن صفرا یا بلغم بیشتر در کشته محدث این مرض کرد و اگر چه در جمیع بندگاه در سبب علت است و علاج **بک** است  
اما از آن بوجهی معالجات مخصوص موص است هر یک از آن بقسم علیجه گفته **ایدم** اول اندر وجع مفاصل و مراد از **مصلح** <sup>اطمن</sup>  
یعنی دردی و روی که در بندگاه دست در بند زانوی بای افند و وی الواعت **فوج** نخین آنکه سو مزاج ساجه که میاید یا خشک عارض  
شود و در مفاصل در تمام بدن و علت ساده است که بند رخ و اندک اندک پیدا یاید و نقد ماس سچ نباشد و رنگ  
عصو بنک بدن بود پس حرارت مسمس و مزاج بر حرارت و بروده او بر بروده و موسه ان بر پوست کواچ **ده** <sup>علا</sup> اگر سوی  
مزاج گرم بود جهت تبدیل مبروات هند و شربت بمو سکینجی رمانی سود دارد و میتواند که فصد کند و قدری خون بر آورد و بلبن صفا  
دهند و استفرع ایجا که ساجت برای ان گفته اند که ماده که مسعد الفصا بود مسفرع شود و بدان سبب موص  
انکه مفاصل است از برکش ماده محفوظ ماند و لا تخفی ان اللدم محدث المواد حاصه ما کان منها مسعدا و اگر سرد بود  
تبسین کوشند یا سعال کرده گرم و اعمال مسعد و اگر لجنه از بلغم کم شود مسفرع سازند صعد و مطبوع نیست بد بر اگر چون  
بلغم کم شود صفرا غلبه کند و حرارت غالب بود و احوط در جاک استفرع است لان عند استفرع البلغم بکن ان صحیح الصفرا  
السا و خروج الصفرا و العلاء و خروج و العان فلبان سرد و بدن کثرا و اگر سو مزاج خشک بود و این که افند باید که مرطب کوشند و  
و در مجاری غنی با دم و کله و وکل قروطی که از جری مرع و لبط و مغز ساق کا و دموم سحره باشند ماییدن و اعدایه مرطبه خون شیر کا و  
و جران خوردن فقع دارد **انتباه** سو مزاج رطب باعث وجع و الم بنوا شد چنانچه در هداغ ذکر کرده **باشد** **فوج** دوم آنکه اثر است  
خون پیدا یاید و علت است او برخی موص است و عظم انتفاخ با وجع و تمدد و حرمان و حرارت مسمس اما حرارت و موی سخت  
سوزن نماند بخلاف صفرا و بودن مزاج غلبه گرم و تر و بدن او لم و کس او میانه شباب و فصد رخ و اول  
اغذیه و شربه تولید خون بر ان کواچ **ده** <sup>علا</sup> فصد کند از دست جیب اگر علت کجاست جیب بود و اگر جیب اگر جیب  
است **بک** و از هر دو دست اگر در و طوط باشد و آنجا که مرض در دست بود درک الکحل مایه زرد و آنجا که  
در مای بود درک سبب باید کوشد و خون سطل است او می بکار یاید فعات برون از بدن قدر که حواهند  
و اگر فصد ماعی بود در حراج خون فرو تر از موضع در جی است تا بند ما هم استفرع خون شود و هم اما

ابو بختیاری مخالف و بعد از فساد حاجت چون دوروز مابسه روز بگذرد فی و مایه بابت کت و سکنجین و اب کرم و اب کسکین  
باب کرم امیزد و در دم ح حریره کوفه حه در و اخاصه نماید و از انوشانده یعنی امر نماید بهتر باشد و سکنجین ماب کرم فقط  
بزرگانی دست و فی نفع نام دارد حاصله آنجا که مرض در بای بود و اگر مسهد حاجت این سکنجین طبع منفه و غناب بنان <sup>الغلب</sup>  
و برکت کاو زبان و تخم حطی بعد از سکنجین ساخته بنده نامه روز بعد مطبوع سور کمان و شانه و نمزندی و الو و موز و مایه دهند  
فکوس خیارش در وصل کرده و نقد بر او زمان بر حسب حال مرض است و مانند که شربت مایه نخی بنفرا نده و بویغ غده حاجت  
سنا ریکا نیز داخل نماید و هر چه که باشد اجناب باید کرد که شرب سهیل روز سحران اتفاق بنفد و آنجا که حرارت و انهاتید بر  
مورد کتک جواب اناب بن و موعنی با دام نفع دارد و اب نمزندی و لوی بخارا و سکنجین ساده و بزوری سودمند است شش  
در نقد بود و بعد او و بعد از فساد که مرض در انده او تراید باشد جهت بود ماده ضدین و کل ترخ و وفل و مابنا و افان که  
و اب کسکین کتک نیز و مانند آن طلده نماید بر مفصل ماست و غذا است در وج افیون و بروح و دیگر محذرات ماب کرم  
و این طلده زنده سکنجین در کند **قاید** آنجا که ماده کثیر المقدار و قوی محرکه باشد بزودی در سکنجین کوشند و هیچ  
در نظارت کنند و ایضاً ادعای قویه در بحال طلده نمایند برای دو چیز یکی آنکه چون ماده قوی محرکه بود و ادعای  
در استعمال کند ماده در حرکت باز ماند و در وسط و افشردن در کما و موند ماد و در بنفراید و ماب کرم چون ماده قوی باشد  
و ادعای قویه در استعمال نمایند که ماده مارگشته ماعضار بر سه فوج نماید در است که فصل از نقد ترک لطلبه  
مارده لازم دانند حاصله آنجا که ماده قوی محرکه باشد و اگر حتماً ایمن خطای روی نماید و بسبب در زیاد شود  
و خوف آن اند که ماده ماعضار بر سه سبب کنند و آن از وقوع تعبیر ماعضار است لوان بافت پس در موقت باید که  
اب نمکرم با طبع با بونه و بقیه نمکرم بر مفصل ماست تنظیم فرمایند ماده بهین طوط باز کرد و ماعضار بر سه  
نماید و ایضا مریجات با فونده جهت قویه اعضا بخوراند تا ماعضار بر سه از انروی منفعت نگردد و از خود انرا بکمان  
او دفع سازند و هر گاه ماده فریب نامهارس اطلبه را در کار نفرمایند و ادویه فلبس الحمد چون منفه و حطی و مانند آن  
در استعمال نمایند و هر گاه مابنا رسد و ماده با کف در حرکت ماراند جز مایه قوی الحمد چون اطلبه و مابنا و ان کفار  
برند خا اول **لطولا ضغنه** خا و محلی که بگذرد در منافص حار را سود دارد و غناب کچکشان و حله در روز و در وقت با بونه و موم  
زرد بر شد و استعمال نمایند و بهترین غذا در بجای اش ساق و غوره و نخود و ماش مفر و اگر راست است نمزندی قنی  
کرده و اگر از لرجم لازم است حاصله که کونست کاو و بز و مانند آن که لک از شراب و حلا و عمل و دوشاب

وخراماگوست طبعها ولپوره وحرکوش و مرغ بچ توان داد و صفتها بجا که بر لقی ضعیف باشد **سیرم** زنده از خون  
صفراوی با صفرا در حالص پیدا بدو وقوع و جمع معاضد و لغزش از صفرا خالص کمتر است **کافور** الساج الصفرا الفرس  
از آنها و حدنها و لطافتها لا محسوس اما حاصل محل غلبه صفراوی بیشتر افند و علامت او صفره رنگ  
و شده و وجع و انهات است بر عت نبض و ناربت بول و در دبطا هر جلد مایه ن و نقد و تمدد و زخمه و اسهال کمتر بودن  
خاصه در صفرا خالص و بچر نایم و انفعال یافتن و دیگر علامات بحالت ه بداشتن و تداوم سلسله و کس و مزاج و شهر و غار  
کواه بودن و این نوع بیشتر که از افند که بدن ضعیف و مزاج گرم و حرکت و اکثر ثابت باشد و اگر طیب تا در ان تقویه عصفو  
ملاحظه کرده مولود را بفر محلد دفع نماید از مقاصد استعمار و ولدعات موجب گشت شود جهت میداده بدن و دیگر  
رسمه جانچه در دموی سرد کور شد مع در آنکس بن خطا و پوشیده مانند که حوت و جمع ماده استعمار را دعوات تقویه  
باعصار و کسش از بینه در بن نوع بیشتر است که سبب او خون حوت شد در آنکه صفراوی خون صفراوی مرغ  
حرکت و لطافت **مخالفه عملها** اگر خون صفراوی بود سخت فصد کند و بعد ظهور ریح همه که سفراوی صفرا طبع بلید و مانند ان  
و ندرت صفت و قوه ماده و مریض و اگر طبع نرم باشد بر بصحات امضا و زرنده و ماده را نخر یک ندرند و در بن مرض  
چرا سرد که بی فیض بود چون کسبول با سر که استخاره و پوست کد و و اب حار و اب حر العالم و اب کاب و کافور و مانند ان **سینجاق**  
نمانند اما و لطو او به کام عله در و خوف عیش او به مخدزه و لغزش کنی در دغاد کردن و ادویه مسکنه الاوجاع که اخر این نوع  
کفله لید خوردن لازم دانند و بخاطر دارند که در بن نوع حاجت یا خنده محله ثبت خاصه در آنجا که صفراوی حوت سبب باشد  
زیرا که صفرا طبع و بیشتر حرارت و سریع التحول و کدنگ خون صفراوی و بعد اسهال یا بد چرما در کد سرد بود چون  
کاستین و تخم خیارین و مانند ان بدن سها اما کسحس و نفع ادویه در بن امراض خاصه بعد بقیه سیر است زیرا که ماده  
وی علت فصد معقم تا او مالش است و جهت نفقه جگر که محل معقم نای است و برای معده عروق که موصع معقم نای است ادویه ادرار  
و در مخصوصیت و کسحس چدر دموی و چه در صفرا و اثر تمام دارد اما باید که بسیار ترس نباشد و در ان گرم چون بادیان  
و کزکشی و مانند ان رنهار کبار نه برند که در ان چاره ماده را میسوزاند و رطوبت از وی دور میزد و بد سبب در تخم جرمی  
افزاید **نایله** هر گاه بنسبت حاجت ایند و قوه مساعده باشد تن را یکبار یکا از خطا فر و زاپاک نمانند و بسبب صغیفه پروانه  
و جهت ایسکار مطبوخ سوختن لغابت مفید است بشرطیکه نباشد اما اگر تب بود تا تقرین مسهل است  
منه و کس خیار شیره در طبع بقیه خشک یا آب غلبه الشلب و کسح و کاستین و بلبلت بر چهره آنها میزند

حل کرده و قدری شکر مار کرده بدهند اگر تب است که گوید بگردید زرد زرده درم و اندر حد درم آب تر کند یک بار روز  
پس باند و ببالد و درم کسب نول در او آمیزند و لعاب کبند و بنیاب شیرین ساحه پوست نند و هر چه در دومی <sup>کفنی</sup>  
شده در بجای بکار آید و آنجا که ماده علت صفرا صرف باشد قتی نفع تمام دارد و بلفصد حاجت نماند و دیگر تدابیر همانست که ذکر ما <sup>فقد</sup>  
او و میسکن و جع عدس شکر کسحون شورخان حشکس سبید بوط در سر که غمسه تخم کاهوش بر خشک همه در شایبند اند  
تهما مار کب چونکه باشد بحسب حالت میض بخوراند و غذا استعمال سورخان مراعات مفاد صاحب یاد کرد و بنده این چنانچه در  
بلغنی گفته آید و ریحین اب سرد بسیار بر فاعل و اسب نول را در اب گرم کداسن تا منقح شود پس روغن گل اسب نول <sup>صنی</sup>  
تسکین بنمایند و دیگر حرارت بالا ذکر کرده باشد در نوع دوم ممتدراک <sup>سوز</sup> و جع شد در اسکن کد سوزخان  
سیدوش کر طردن او بی بگرد و سه درم باب سرد بدهند <sup>دیگر</sup> اسخون سوحد و سورخان بر یک مگد ام عدس  
مغشتر دو درم کوفنه و بجنه بر روز درمی بکفند اثر مت بزوری اخبار نماید در وقت نند <sup>دیگر</sup> کبک شکر خشک سه درم با بچند  
روش در وقت نند و شکم مصل نماید دیگر تخم حشکس سفید دو درم سجد در سادوش کم کراند <sup>دو</sup> مد که غمد و جع  
شدید توان داد تخم کاهوش سید بر یک درم شطرح و فنون بر یک یک درم مثل حلزوره صوب سازند  
و یکی بدهند چهارم آنکه از بغم عارض شود و عدس در <sup>نوع</sup> که نفع بسیار بود و حرارت و التهاب نماند و در  
متوسط لازم بود و درم همزنک بن نماید و باشد که در صاحب که آید و این ورم اندک و نرم و مسبط و در  
او در عوض و غم نماند باشد و دیگر علامت <sup>نوع</sup> بلغم پدید آید و مزاج و کسبی و هو و تقدم تدابیر بلغم از  
بر آن گواهی دهد و بحر گرم نفع <sup>باید علاج</sup> سخت قی و نمایند لطبع نسبت و اصل السوس عدس بجنه نرطکه  
و ضد گرم نبود و مابقی نماند و بسیار باشد که چون بلغم بسیار آید حاجت بد بکنند بر سفید و لک سفید  
پر دارند و چون مسهله اند و اول الفاح حلاط کوشند یا چهار روز استعمال کفند عی که با کلاب عرف بادیان  
با طبع بادیان و کلک سرج و اصل السوس حد که ده باشند و تناول خود آب و بنی باب نفع بسیار دارد و چون در  
اثر لاصح ظاهر شود در اول سوره و دیگر مایه اصول دهد باروشن میدانند بر بجنه و در چهارم مایه الاصول نهادند بدون  
روغن بد آنچیز و هر گاه اثر لاصح پدید آید بکمیته است راج و بکمیته نرسد بعسل سر سینه باید داد و بعد ظهور تمام نفع  
عصه بدن ریح سورخان ناحص سطح ناحصین باید نمود و در آنکه ماده بلغم در بدن بسیار است  
و نفع رویکیار یکبار در ریحی باعث ضعف قوه <sup>باید</sup> مسهله و نماند و بنیاب مسهله <sup>باید</sup> استعمال

مفقیار

منصحاب قانع باشند و هم برین نهج میگردند باشند تا که ماده تمامه متفرع شود و هرگاه ماده قلبی مانده باشد  
در آنجا در مسحه حمن بادبان و تخم خرپره و مانند آن بکار برند تا ماده از کله سرون کند و البصا جهت تخم  
لادویه که محلل و ملین بود چون بابونه و شنبلیله و مویز و صندل و جندبیدستر و فلفل و لعلاب حلیله و تخم کتان  
و مانند آن خالص سازند و روغنهای گرم چون روغن بیدانجیر و ناردرین و مسقط و بادام تلخ تدبیر نمایند و محلات مرط  
زینهار طله نماند که در وی عروق نخی بوده است و باید دانست که اگر ماده بلغم بالیخ صغیر است که سبب سبب است  
و در آن مسحه که در مایه نبرد از روغن و طریقه اعتدال نکند از روغن مرکب و مرکب که ماده تا از مرط این باشد  
که در احوال بلغم از مفاصل نظیر ندارد نسبت سیم محطل نوزیدان سورخان تربد با نهر سیم فطور لون حجر لاریج حب  
السد یعنی زیدین سورخان باید دانست که درین مرض حاجب لعد نسبت اما و اباش که طبیب دانا برای تخفیف  
و تعدیل ماده تجویز نماید حال مرضی و قوام ماده ملاحظه کرده **ناید** جلد که در همه جا و در جمیع کوم و ح مفاصل مادی بکار آید  
بوسه نماند که سورخان خوردن و طلا کردن انواع و ح مفاصل را سود دارد خاصه در بلغم و او مرکب است از دو جوهر مسهل  
و قابض سبب جوهر مسهل ماده موح را بر می آرد و مفاصل را سبب آرد و بواسطه جوهر قابض که بعد عمل جوهر مسهل حرکت  
باید قضا میکند مجاری مساکت را و سخت میسازد مفاصل را تا ماده دیگر بر وی نبرد اما با وجود این حاجت معده را زیان کار است  
و عسل مفاصل را سخت میسازد پس سورخان را با زیره و زنجبیل جوهر نماند معده را زیان نرند و الا صا  
و عسل بباله صوبت نماند از اسهال او نفوقه نماند و از معده رود و بر آید و هنگام آن باید که مفاصل را بموم روغن و بیه لبط  
و بر سرغ و مانند آن چرب دارند اعصلا مفاصل از مراد محفوظ ماند **نوع** نخست آنکه ماده سودا محدث زرد مفاصل نخورد  
علامت آنست که در دو نذر کم شود و صلابت در او کم شود تا این بگویدی در زنگ او میدا باشد و مایل طعام سسار باشد  
و سایر علامات سودا بدید و علاج کثر سودا و در چیزها سخی مرط مفسد **ابو علی** قصد کند اگر آمدن سودا متوقع بود و پس  
بمع نام مسهل سودا و نذ چون مطبوخ الصمون و مانند آن و جهت مفسد باقی سودا همچون الصمون و حواشش نمون سود  
برای ملین و تخمید درم باید که با نونه وارد حله وارد تخم کتان و مفل و حادشر و راسخ و انجیر همراه بیه که لاد  
در سبب روغن کاوا و انجیر خاد سازند و فلفل که از روغن سوسن و فلفل و بیدانجیر و فلفل و بابونه و سمنج و بیه کرده

سینه

بزوجه مایان و پهلوساخته باشند همین عمل در وقتها گرم و تر مایند و بطبیع با بونه و مررتجوس و پودینه و حشا و زوفا و حله  
 بطول سخن و این نمودن نفع دارد و بیجا در اصلاح طحال کوشند و از ترطبت بدن عافیت میزند و در تخمدان ریهها افزایند و  
 هر چه محال و ملین باشد استعمال نمایند و سنگام معتدل در ماهت معتدل شش از تناول غذا سودمند است **تنبیه** فصد درین نوع و فنج سود دارد  
 که برادن سود متوقع بود یعنی لغابت غلیظ باشد و در آن اول است که اگر در فصد خون سیاه و کدر و غلیظ براید برادن دست که ماده  
 سود است و اگر خون رخ و معتدل القوام بود ماده سود العاوب غلیظ است برنیاید و در صورت واجب است که ساعت  
 خون برزند و برادن بدند که موجب از بار کج خواهد شد و در جمع امراض سوداویه فصد وسیع باید کرد و در آن کس باید کوشش خون  
 با سلیق و نهفت اندام بر کدام که مناسب حال بود و بدانند که اگر تکست دن نفع دارد و حاصل در امراض سوداویه در گاه در بعض  
 در فاصد سوداوی حاجت فصد اید و غذا فصد خون صاف اید و ماده سودا بر بناید که بخسین تنفع و ملطف و  
 در امراض سوداوی که در فصد فصد بر دارند که چون بسبب نفع و فصد سوداوی فصد است و در فصد مسرع خواهد شد  
 بلکه احوط است که در جمع امراض غیر دموی چون فصد حاجت اید اول باید که صبح آن غلط کوشند فصد کنند  
 و آنکه گفته اید که در احوط خون اسطرا نفع نماید که در فصد و از آن امراض دموی صفت **نوع** سسم آنکه ماده گی  
 در فواصل اید و علت است او تند شد بدو اسقال در درامو صغی موضعی **علاج** کفند و کلب و عرق بادیان  
 و شربت بزوری دهند و وقتها مفوی چون روغن کلک مانند آن بمانند و از همه نغم عافیت باشد و گاه باشد  
 که ماده رخ در عارض حدت و حرارت باشد و عارض با ستوان مانفد شود و از آن فاسد کرد و از اولش کند و وی  
 سبی است **برج السو** و تدبروی احوط است و استفرغ صفرا **نوع** هضم آنکه در فواصل ترکیب و خلط  
 یا بسته عارض شود و این مرض از ترکیب بغم ماضف اکثر اند و علت است وجه ماضف مرکب است که اغراض مرکب  
 سست کثرت او پیدا بود و حار مفرد و مار مفرد کتر سودم و باشد که گاه در آن سودم و بار کج ضرر رساند  
 و همان دو اول اسطره اختلف مواد **علاج** نظر کند که ترکیب از چند خلط است پس حسب نوع و در ترکیب  
 از اجزا مختلفه که برای هر خلط مخصوص است **اکله و طلک** و در دوها و درین ترکیب علیه بر خلط با حوط دارند  
 تا هر کدام که غالب بود و دای که مخصوص است نیز در دیگر اجزا غالب باشد و مانع تمام باید که فصد مسعد  
 نه بر دارند و اینهم لغوات در ترکیب اجزا موکوف بر دای طبیعت حاجت بوشش ندارد اما از آنکه  
 بغم ماضف بیشتر ترکیب شده در فواصل است پس هم جالس سبب و مرکبند و سر لو سر علیحه سان کرده اند  
**تدبیر** وجه الفاصل که از ترکیب بغم ماضف از فصد است از چند اسباب است نور کانی یا رطوبه سوختن

از کتب



۸۰  
درند بعد لیساده و حصص و صبر و صندل و شبانامسا و عرفان بر یک دو درم و کل منج یک درم و کزنب سوخته  
چهار درم صندل از نم کوفته باب غیب العلب و کاسین سرشند و ضار نامید و انجا که درد لیسوبت تو در عرفان و انقبون برابر  
باشد بر باد و شمع و روغن گل را روغن کنجد آمیزند و طلا فرمایند و بویاداب بخته و کوفته ضار کردن مثل ماده و مسکن  
و جع است **صنعت** حی که درد مفاصل را که از بجم و صفر افند سود دارد و صبر یک درم سورخان چهار درم یک پلید زرد و هر یک  
چهار دانگ کل برنج معصطک هر واحد یک دانگ یک پلید زرد چهار دانگ کل جلد یک شربت است کوفته و بجم  
باب کلب حس از زعفران و زرد و اگر بجای صبر لایح صبر لایح آمیزند بهتر بود **صنعت** حب سورخان صبر سوطا با شرب  
بر یک یک درم سورخان سرد سپید بر یک یک متفاوت که در ایا حب التلی نیم درم سم حطل در انکی نمک نندی در ان  
و نیم کوفته بجمه باب کزنب حب زرد شربت درم و اگر مریض قوی بود و طبیعت او سهل اللسان باشد جلد یک شربت  
کنز و جع مفاصل و نفوس و عروق است و وجع و رگ که از بروده بود سود دارد **صنعت** مطبوع سورخان پلید زرد شربت درم  
بفشه کل برنج یک پلید زرد نیم کوفته دو درم سورخان نیم کوفته دو درم سورخان نیم کوفته دو درم سورخان نیم کوفته دو درم سورخان  
عوض اولند و جلد را در سه رطل اینجاست چون یک رطل تا ندیدند شربت دو اوقه بشکر شرب ساخته و اگر  
بجای شکر تخمین اندازند بسر نهند تا باقی علق از نوعی صفر اوی و بقی اخذ نمایند و مرکب خنک استهک فرمایند  
شکاب و جع مالد یک در صبط یافته بجمه حاجت بکار برند **قسم** دوم در نفوس و او عیال است از وجع و درم که در  
معصک کتب و اصابع بای پدید آید و این در بیشتر از انگشتان بای خاصه از زانگشت ایند آنگند اینی سهل گفته و معصک  
در بهام در حدل سر نفور و کس و من نه اللفظ احد اسم الفرس سمد اللجاس باسم الحوت و گاه باشد که در کف دست با ز  
بهدا با قدم بر خیزد و نام قدم را در کبر دو باشد که وجع از بجای با بد بر لید و بز نور رسد و در انونیر با کس پدید آید  
و باشد که در دند کور بسوی مخدوع زان صعود نماید و بعضی برانند که اگر در بند دست و انگشتان او در دو درم پدید آید  
از زانیر نفوس گویند بالجد در در نفوس گویند بالجد در در نفوس گویند بالجد در در نفوس گویند بالجد در در نفوس گویند بالجد در در نفوس  
افند و بر سر زانیر که نیز از انگشت نمک و ماده که در در اند خلد نمرد و تند شد بدی لرد و لیسب کثره اعصاب  
حسن او و لیسب و لیسب صلابت او از نیم بد و بر داس با کدر لیسب با نور اگر چه سبب اندک لیسب لایسب باشد  
و نفوس از جدمه اصحاب است که از بد زان بفرزند ان تعدی نماید بارت **و بدان** سبب و علل است و معالجات و کثره  
حدوث او از ماده و قله حدی است او از ماده دیگر بعضی نه است که در وجع مفاصل ذکر نماید باشند اشراج

ر سباب هر دو را یکی شمرده و بیان او تا ما تخصص حاصل بود و بنا بر علیه بدان نیز پرداخت و بنویسید چنانکه در اینجا مناسب  
بود پسند نمود **فایده** بسیار باشد که نعرش را بداند و ما سرد از اثره و طلع علاج نمایند و در سردی افراط کند و صاحب  
علت صفراوی مزاج بود پس فصد که مفاصل بیاید باز کرد و بدل و دماغ متوجه شود و هلاک کند و اگر اچین بی نذر  
روی و مدت درک می کند با سنجید ماده مفاصل وقت به تطبل طبع حسایش بر خند و خابیه چنانچه در وجع  
مفاصل گفته شد **قسم** سوم در وجع الوبک یعنی درد و درم که در ننگه سرین عارض شود و این دردناکه در برین  
تائین است بمن نام خوانند و هرگاه که از اینجا منتهی شود و بسوی پای فرود آید عرق است را نامند و وجع درک همچون  
دیگر مانند اکثر است لکن این مصل کرد و در سباب و علامت این علت همانست در وجع المفاصل ذکر ما قبله اما  
از آنکه ماده مرض در مفاصل است این مفضل عاقره و عینی و در کونست پوشیده است لکن او بران موضع چندان  
بیدینی آید مگر اینجا که استلذش دید در مفضل فدا کرده ماده که در بصورت تک موضع تبرک لای مبد در لوبست  
خط حاصل و سبب خاص در درک است که ریح را در صلب است و ادرمان سولای اتفاق افتد **علامه** اگر عده  
خون ظاهر باشد و مانع نبود سخت فصد با سینه کند از دست مقابل درک معلول و زنه را رادعات و لولها  
طلد نمایند در بجا و در عرق است را بر که ماده و مفضل عینی است و رادع اثر را همانجا محسوس خواهد ساخت و از تحلیل  
باز خواهد داشت بلکه گاه باشد که مصل را به جمع مہیا گرداند پس درین امراض سراوار است که در این بزرگی  
برای سکن درد چیز نادر حق که شد بد اثر است بود خدا نماید چون تخم کتان و بابونه و روغن کسب و مانند آن  
و اگر از روی خطار ادع استعمل نموده آید و سبب خوف خلع مفاصل روی نماید برودی مدارک کند و آن  
چنان باشد که حکام حکرم برند و طبع حسایش در خرگرم نیم گرم بریزند و در شیشه تاره نکرگشت نند و دیگر معالجه  
همانست که در وجع مفاصل موی ذکر ما قبله است بلغم مبد بود حکم آید و مانند طبع حکم نریب و سبب عمل  
و مبخنه برای اسهال حسب شریح و جهت منهن تو مانند آن دهند بعد تقیح ماده و حصه گرم و س که در وجع حاصره  
سند لکار برند و روغن فرقیون با چند بیستره مانند و چیز نادر محلاک ظاهر نمایند و طبع آن بطول سازند و بسیار باشد  
که مرض در این بود و قی کاسی استعمل نموده آید و همین قدر ماده نیمه مفع شود و گاه باشد که سبب لوبست و اسهال  
بمدوات حاجت آید و بهترین مدوات در وجع درک بلغمی لکار آید و سبب حکم در لوبست و اسهال مبد و فصد  
راوند کرد یک و فصد نیم سدات مگر طلع نعلادی سمر را کوفت و نخله مفضل درم آید و درم شکر مبد است با عرق

حکمت

ادمان

۸۱  
ماویان و بکوترین مداسر فاقه کتب است و متروک ابراهیمت پرده اخی الماده مفهده تا حرکت را بصحت مریضت  
نکرده و برگاه ازین بدایر نفع دیدنیاید در آن نوشته که ماده از عینی مفصل لفظ بر سخت سود و برای ابلکار محی ماری نهادن و باب کوز  
لش منن سود دارد و اگر صحیح کبر و عاف و حاد و راجح و بر کین کوز و بولوس و عمل بلد در فعال نماید و روک محل مفصود و بگذارد از اسفط شود  
و متفرج گردد پس از آنکه مل شدن ندهند تا ماده ازین طریق بندرج برون آید و حقه در وجه روی نماید بهتر باشد و حسب خیره گفته بسیار باشد که  
درین مرض مجام نهادن بکرات و خون بسیار کشیدن بدان ماده را از غریبه نگاه برون برارد و او را دیگر صدعاسک سنج سازد و اینجمله صحیح  
دوا سودند و تدابیر مذکوره لعل به بحث و مرض مریض شود و خوف السخلاج مفصل یعنی برادن بندگاه پدید آید داغ پدید آید و برورک و طریق  
داغ او است که آلت سازند از این سبب بفض و مرفی و در سینه باید و غلط کناره وی همچون علقه حسته خرا و داخل این فنج شده  
دایره و دیگر گفت گند چنانچه سطر بر یک آن سطر خسته چنان بود و فصلت فیما بین بر چهار دایره مساوی باشد و زیر این فنج در بناله طویل  
بوست نماید و غذا محت بر این فنج را پیش برنج کند و بدنه را بردارد و در جی و رگ بگذارد تا چهار داغ مستند بر در یکبار صورت  
بند و در هنگام دلخ بیمار را بر جانب صحیح نگر زده براند و موض الاطبا بجد الکرم موضع المصعد یعنی تعمیقاً حالها کما یصحف الرطوبه  
المزله الی هناک **فایده** فواع و ادویه مرفوعه و حادیه و فیه بکار با بستی که سخن استفرغات کرده باشند بفض و اسهال و حقه ولی  
و کذاک حرورنی قوی بفض بدان نه بردارد و باید در کت که وجع و رگ و عرق الس که جانب افند بر راست و اسج از بغم پدید آید در نهر  
سرد و زمان سردی آن ناره و فریه را منقلب تر باشد **قسم** چهارم در عرق الس و آن در دلش که در بندگاه و رگ بر خرد و او را جانب  
و حیح بسو بر آن نازل شود و باشد که در جانب الس فرود آید و این نادر است با سجد در دند کور بسیار باشد که خون بر آن فرود آید همانجا باشد  
و گاه باشد که مار آنو ممتد گردد و باشد که ماستانک و نکشت حرورایی فرود آید و الس نفع نون و کین مهند و الف مفسوره نام رگ است  
که درین محل و الف است و عالت اطبا بر آن رفته که وجع الس را به عرق الس خوانند و فقیر کلام چیست **وجع العرق الذی هو الس**  
یعنی در دریا که مسیح است لب و کسایت **علامات** و **علا** و اسج از رگ استعمال را دعالت که در وجع او رگ گفته شد در بیماریها  
که آنکه در عرق الس رد موی پس لافصد با ستنق عرق الس نیز باید کشود و جان بوس کس گفته رگ صافی ردن سودمند تر است از عرق  
از عرق الس و مالف نامع است از صافی تا سجد کرد و در جانب الس فرود آید صافی مفید است و فصد در سجاد در حاله صوبون  
صواب است که از گفته اند که باید که دور و دروزه براند و غذا کمتر خوردن موده فصد نماید و الف حوا بود و در علاج این مرض مبادرت  
کنند که اگر در سینه قوی شود و بای را از سبب الم او شک گردد و باشد که پای و زانو بر گردد و ایضا باین استفرغات فصد بسیارند  
که ماده وی بزودی عمود بکنند بحدت س را و جاع بندگاه که ماده آنها در رگ میگذرد و موجب ثمن خیل در موی است

که در حمام باب گرم غسل کنند و غذا مرطب بخورند و روغن پسته مرغ و لبط و مانند آن ما یک هفته بمانند بعد از آن رک عرق انس در میان صفر  
و بنصره یابی مفایک کشید بعد از آن با سلیق نایز و اسحاق در دو قوی بود و روغن شنبلیله و گل کند گرم کرده بمانند در شبند و بسیار دیده  
که بعد از صبح داغ دادند و صبح کلی روی داد و طلق داغ درین است در سحر این گرم کند و بالتر از سالک شمشاد گشت مضمون کس  
عرق اس را بخیند و بران داغ نهند و اکثر جراحان بند سبب عدم اطلاع بران رک در ساق یابی داغ عرق خنک مانند یکشنبه نهند با یک  
رک کور برون لاین نخود بود و همچنین داغ گاه باشد که سودده حصول اکثر عروق و گاه باشد که نفع ندهد حصول العروق و لسان  
این رک است که دی عفو داشته و معجزه کرده در روی بند استن ران تا زانو شستند و پدید آید و اگر در ساق یابی رک مذکور ظاهر نشود  
و مسان گشت صفر و بنصره یابی حقیقتش در عروق سبب این گرم کرده و اگر اندک در اینجا گشت گنزد است اکثر است که داغ نفع دهد  
بوصوله العروق و اسحوط است که هم در اینجا داغ دهند و هم در ساق بالتر از گشت گشت حساب او و اگر این داغهای سود ندهد  
میان ساق و کف دست آن رک بصناره بردارند و بر بند و داغ دهند که البته از الامراض نماید بدون خالقه و احتراز از جماع و ترشی لارم

**فصل اندر دوائی و این مرضیت که رک می ساق بزرگ و سطر و گره که شود و بنصره نماید و سبب او خون سودا و اوسیت**  
که در رک می ساق ریزد و علت مذکور بیشتر مکان و حلالان و بیاده روان و کانی که پس بگوئید بسیار است و کانی که  
با بهای انان همت در تعب باشد و این ماده بسیار نافع گردانیده گاه باشد که این مرض از خون بغنی پدید آید و در صورت  
رنگ آنها نیز نماید و گاه باشد که بعد از امراض حاده سبب اسهال مواد غرض گردد و گاه باشد که حرارت شود از جهت حرارت  
مراجی با عارضه بالجهه هر چه که دیر مالد شود علاج مشکلش برود **علاوه** رک با سلیق ریزد و سهولت سودا با بلفم دهند و سبب  
و فی فرمایند و در هر صفت ایارج فیهرا مانند یک کل از این سره بخورند و ما را بچینی نبوشند و بعد مصلح نام آنها ی برانده ساق  
نقد کنند و بقدر حاجت خون بگردند و حرکت منع نمایند و از اعراض غلیظ و مولده سودا احتیاط فرمایند و هنگام نقد بریدن خون  
باید ساق را از دست بمانند تا خون غلیظ سبب تحریک بنامه متفرغ شود و بعد بنفشه داشته ساق و نوصا سودا  
و ماده را رنجین نمیدهد اما باید که معتدل بنده سخت و هنگام سنین ابتدا از رکف با بر کند و تا انوار برسد و هر گاه بیاده  
رفنی ضرورت شود حکمتی تدریجی که در دراز العروق احد شمرند **فصل** اندر دراز البقل و وی است که ساق و قدم از غایت یابی

پیش نند و از اسم به داده این مرض هم در رکهاست و هم با این اعضا و عت با ساق و کف دست بخورند و اگر محصور  
میباشد در عروق و این دو گونه است **نوع** اول آنکه خون غلیظ سوداوی متحرک بر پای زیزد و علت او ورم صلب است و  
گرمی ملس و رنگ او انداز رخ مانند پس بگوید و سبز گزاید و باشد که شقان حسیف در آن جای پدید آید و گاه باشد که ساق  
بفرجه میل نماید و ماده از او تراید و از صافه و شست **علاوه** همین سنگم شود حس یابی باطل است از جهت سردی و جاری روع **علاوه**

بدر بعد از آن

بر روی فهد با سلیق کند از جانب بی باوت و جهت فهد سودا طبع اسهول و ما را بچین دهند و از آنکه ماده سودا غلیظ است  
 و با وجود آن موضع بعد منقل افاده احرار لبریک فهد که مکان ندارد باید که فهد بدفعات نماید و بر این اسهال جبر با می گرم  
 نور الاسهال رنهار استوار نماید فزید سبب و بعد از آنکه بدن پاک شود و ماده از ریشش بارگند جهت فهد س  
 مایع زنده و وضع حجامت کند و پس از آن برای تعویبه عصوانا فادراک و عصاره لجه اسس طلا نماید و در حجت حساب لبریک و  
 روانی را که از اعدیه مولد سودا و از ماده رغن و جز آن بر چه موجب الفصا مالم بود برای احرار کند و موسسه بای را برایش هاده دارد  
 و بهمان حرکت ندهد و اگر بر خاستی و سولد شدن و پیاده رغن ضرر شود در او با فاضل شدن و و کز اراج و صمغ عربی و آقا فاضل  
 بر آن و فدم طلا نماید و از فدم ماسن بوسه بربندند ستنه معذل پس بفرمانند که بدراج حرکت کند و اگر ماش بود عصاره است که در روز  
 بر آن عصاره و راه رود و همین مذکور است تا که خاطر جمع شود از اجبات ماده و در عسوفه تمام پدید آید و لصب دو ایستار همین  
 مذکور و غده حرکت **نفع** دو نم که حلط عبط بقمی برایی کرد اند و احداث دارا لصل نماید و عدست او بر می ورم و سردی منس و علط ساق  
 و نادر آنچه گفته شد در **عسل** در بر سینه کبک ریاده و باری فرماید و بر صیاح دو درم اطراف صحر و نیم درم تدر و نیم درم زخم نام سرد  
 بدند و کرسنگ کشیدن در بی مرض نفع نام دارد و پس از فهد نام برای تعویبه صبر و در افافا و جوز سر و شراب طلدا سازد با آب سرد  
 لجه پس که که امچه و لوصای محکم بندند و از اعدیه و ادویه بر چه ضعف بود کفار بند و بر چه بنم افزاید و پارا حرکت نماید منع نماید و غده حرکت  
 مذکور که در ستم اول گفته شد استعمال فرماید و این دو لجه در فی طلدا کردن تخم ماده بنماید تخم کرنه در سس و لظرون و بر لبریک بر دارد  
 صلبه و خاک سحر خوب انور بر بر یکدیگر نوزم ساخته طلدا بند و بکت روز یازده روز بگذارد **انتباه** در الفصد میر بحال اولد از نوز و علبه  
 کند و از ادوی رساند و اگر حرجت کرد و نیم امله اقتضای بهتر از قطع علبه نیست انجا که عصبه سودند **فصل** اندر وجع الوقتی در  
 باشد و این بر چند وجه است یکی آنکه بر باشد زخم رسد یا سببی اقتضای زخم و سفته دوم آنکه باشد سرفه شود و وقت کرده کرد از نوزه نیک  
 سوم آنکه ماده جار بار و بروریزد **عسل** اگر سبب او زخم بود مرهم استعمال کند و اگر سبب وی حره و سفته باشد با مشا و کل از نوز یک  
 حد اصل کند با آب طلا و با نوز باشد یا بر در غن سودا و باشد که کجاست حاجت آید و اگر سبب آن قرص نوزه بود و الفضا  
 بر در غن و ما مشا و کل از نوز طلدا کردن نفع دارد و اگر سببش الفصا بود و در ماده خون بود فهد کند و رغن کل کند و در ماده بارد  
 می و سبب نغم و سودا سودا دارد و رغن یا بوز و زنفون و مرط مالیدن مفید است **باب** اندر حیات یعی پتها و جمی در اصر طلاء اطل  
 عبارتست از حیات است که در دل افزورید و در عضوی دیگر افزورده شود و از آنجا بدل آید و هر چونکه باشد از دل توسط روح و خون  
 در ستم و نام بدن بر آنکه شود بر طلدا مانعی نبود و از خاصه اوست که سبب بر افعاک طبع یا بعضی از امتقراض از و سبب  
 و نوز سبب طبعی است که در طعام و آب است و هم غده و ستنه و خاستی و رغن و خضن و سنی کفنی و جماع کردن و مانند  
 بر روی طبعی است که حرارت و غضب و تعب و غم و مانند آن نیست اما هر گاه بدان حد در افعاک طبع مفرط باشد

باز  
 حیات

و برع با خلط بدن او نیز و سبب میشود در جمیع اجزای حرارت غریبه و البته حرارت اموری غریبی است که در غریبه است  
که حیوانات تعلق دارد یکی است غریزی و اسطیف و غریبی اما حرارت غریزی نزد جانپوش عبارتست از حرارت غریبه که مستقلاً  
شود از مریع و قوام بدن و از آنکه برودت و حرارت عارضه ارواح است و اما آن حیوان در بدن پماند و برین تقدیر غایب بر میان او و  
حرارت غریبه با همیت نیست تفاوت بین آنها است که غریبه جز در مرکب است و مصلح بدست و غریبه بفضا است و در سطوح دیگر  
محققان بر آنند که حرارت غریبه فایض میشود بر مرکب سفید عند فضا نفس بر آن فضا نفس و قوی و برین تقدیر میان او و  
دیگر حرارتها ثابت میشود مغایرت بنوع و حقیقه اما حرارت اسطیف جزئی است از غریزی که حکم اخر میدارده است و او  
تا بقا شخص باقیست در جسمه و چه بعد او است نسبت بسبب میشود و متعوض میگردد اگر چه او را در برت دفن کند اما حرارت  
غریبه حرارتی طبیعی است حادث شود در مرکب حجاب و در آن او است انداز بدن اکنون بدانکه تن آدمی چیزی است مرکب  
میان ترکیب همگی و حکم غریزی است نسبت به اندامهای اصیل است و حاصلین لطوبات و ارواح را که در ویست  
چون ریح و انبساطی و رگها و خزان و حسی دوم اخلاط است و دیگر لطوبات که در نجابت است چون مغز استخوان و منی و مانند آن در رطوبت  
اصیبه و نفیض می درون کف اید و حسی سوم ارواح است و بخار یا که در تن مانند هوا پراکنده است و متقدمان ترکیب نام  
تشبیه داده اند به سبب آنکه حسی است که عبارت از اعصاب و اصل است نیزه و بولور و حشمت و سنگ حمام است و حسی سوم که در رطوبت  
و بخار است اعصاب و دیگر اعصاب مشابه آب حمام است و حسی سوم که روح و بخار است بجای هوا و حمام است  
پس هرگاه حرارت تب استقر از اندام اعصاب او نیزه جهان باشد که حرارت استنش اندر دیوار و سنگ و حشمت حمام اوید  
و این حسی است چینی و فیه و هرگاه حرارت تب حشمت است و در رطوبات او نیزه و بعد با بعضی تشبیه می شود  
بدان مانند آب گرم اندر اخر حمام کند و سنگ و حشمت و دیوار حمام از آن گرم شود و این حسی است به حشمت و مراد از  
خلط در بی نام رطوبات بن است نه اخلاط جارگانه فقط کما فی العرفی المراد منها با خلط با بعم رطوبات بدن لا ما  
بخص باکم اخلط او اخر حشمت غرضه الفی و نحوه من فنام الرطوبات الثابتة و هرگاه حرارت تب حشمت با رولع و  
و آنچه او نیزه و پس از آن با عفا و اخلاط بدن مانند که در حمام استنش او نیزه و بولور گرم شود بعد از آنکه حرارت  
دیوارها گرم شوند و این حسی است به حشمت و حشمت است به حشمت و حشمت است به حشمت و حشمت است به حشمت و حشمت است به حشمت  
ش و حشمت است به حشمت و حشمت است به حشمت و حشمت است به حشمت و حشمت است به حشمت و حشمت است به حشمت و حشمت است به حشمت  
حرارت که در روح با اخلاط او نیزه و دیگر بی نیزه متعده میگردد اما آنکه در متعدی البته سبب و مستوفی شود

بدان نام

بدان نام سنی نکر و مثل حرارت با خلد او نیز و اعضا را نیز گرم می سازد و حال آنکه خمی غفقت است فقط لیکن چون در اعضا  
 راسخ شود و قی باشد و پس عده اخر چون اجناس نپ طبع است بر یک لفظ عجمه گفته شود است **فصل اول** اندر همین  
 بود و از بدین نام از آن خوانند که نپ که در اکثر نیک است باز در منقح شود و نیز طبع نجس دیگر منتقل نکر دو گاه باشد بندر که سه روز بماند و  
 گویم باشد پس اگر ازین مقدار تجاوز کند دلیل انتقال او بود و بعضی بر آنند که نیش روز نیز سماز و این نیش گویم که با اجوال بدن منسوب بود  
 و در آنکه اجوال بر پونی می منسوب باشد سوم آنکه با روح منسوب باشد اما آنچه روح یعنی روح معنی دارد تهاجیت از غم و هم و اندیشه خشم حواس  
 شود و این بدین معنی دارد تهاجیت از رنج و ریاضت و استراحت و اوجاع و اورام و تخمه سده و عطش و جوع و تولد کند و اینچه کارج لعلت  
 دارد و تهاجیت از افات بر او را کثافت شسته و از غسل کردن باهای معدنهای بدن و شرب گوگرد و جران پدید آید **فایده** متعلق غلبه  
 در جوارح است خواه سبب حرکت نفس روح بود چنانچه در غم و جران و خواه حرکت بدان و خواه اسباب خارج چنانچه گفته شد و از آنکه  
 این نیش روح معنی دارد و از روح است طبع و حیوانی نفسانی پس او بهر کدام که معنی شود از اینهمان نام خوانند چنانچه حیوانی و طبعی  
 حیوانی و طبیعتی حرارت بدن از روح تله و اسندلال بر آنکه هر بوم بگدام روح معنی است تا مورال قدم توان کرد مثل قدم نکه و سوز  
 است و از تهاجیت اغذیه و اثره و او در گرم شدن معنی اوست بر وجه طبع که در جگر است و نفع عم و فرج و حراره حمام عده است معنی اوست  
 بر وجه حیوانی که در دل است و نفع هم و فکر حیوانی و دل معنی اوست بر وجه نفسانی که در دماغ است اکنون بدانکه این نیش بدو قسم بیان  
 کنیم یکی آنکه است با علامت معالجات جمع انواع او را بر سبب کل دوم آنکه مخصوص است به نوعی از آن بر سبب جری **قسم اول** در  
 علامت و معالجات می بوم بر سبب کل میاید که علامت او عیال اطلاق است بی آنکه در و نافض یعنی لرزه نباشد و هو اکثری و گاه  
 باشد اندر بی فرات پدید آید و ما در بود که لرزه لاد دوم آنکه دست و پای سرد نه شود سوم آنکه در مقدمه او گل و مگر و غنودن کنز باشد  
 و صاحب او چون سخام او و فرات نیاید و اگر نیاید در است **قسم دوم** چهارم آنکه نفس مایل بعظم و تو اثر بود و در و صف و  
 و از خلد نباشد و اگر از خلد نبود و از نظام باشد نکر آنکه پیش از نیش چیزی بوفج آید که عدم انتظام از وی باشد چون تلب سوزش  
 احساس آید که لرزه سردی هوا یا از اسباب خشک افزای نبض شود و همان است که حرکت اینها نبض سر بود و  
 حرکت اینها نبض سر و اگر حال نبض متعادل بود با اجوال دم زدن نگاه کند بیچم آنکه حرارت او سوزان و تهاجیت بلکه مسنوی بود  
 چون سوزانی که در ریاضت معادل تولد کند و در مردم سست از نیش است کرد ستم آنکه اثر نفع در بول لول روز پدید  
 هم آنکه رنگ لای و تبض معادل و بر قرار بود و در آنی که نسبت تبض و غم و تخمه بود هشتم آنکه انداز او نرم و در سبب  
 و در کار تهاجیت از دست زبانه باشد و از اعراض نکره چون خشموت زبان و تدراک نفس و جران که از لوازم خمر غصه است

اینست در صورتی که در روز اول و دوم و سوم

پنج پدید آید و اگر صداع یا درد بالو یا بود بجز در کس ریدن تب این شود و خاصه هر بوم است که بعرق پاکیزه با اندازه بکشد  
 اگر عرق مفرط شود هر بوم نماید نیم انگه از یک شبار و پنج تا و کمزگر بنده باشد که تب روزگش و چون لدین در گذرد هر بوم باشد  
 بل نهال نموده باشد بعضی یادتی و از آنکه حال بنویس گفته گاه باشد که تا شش روز بماند و هر بوم باشد فقط خلوت از تحقیق است  
**علل** هر بوم بر سبب کفایت کس را از جهان این تب غذا باز نگیرد مگر آنرا که سبب تخمه باشد و غذا درین تب چربی لطیف  
 و سریع الهضم دهند و از آنکه صفاوی مزاج بود و یا در آغاز تب هر است یافته باشد اگر هم اندر آغاز نیمه خنجران حور اتند در آب کلاب یا  
 آب این یا در شراب مزوج با آب سرد بهتر باشد و شراب با آب مزوج رند زود گوارد و آنجا که سبب است با صفت و بوی که سبب است  
 و کثافت شیره پدید آمده باشد در این صفت معطل و ماییدن بجز قهقه درشت باید استهای مختلف فرمایند کس حجام بزند و غذا در وقت انحطاط  
 تب دهند و چون نشسته شود از آب سرد باز ندارند مگر آنکه در اشت وضع بود و تب او برود تا شده که در صورت آب اندکتر  
 و از نوبت تب آخر تر باید داد و در هر بوم حجام یکی را استفرغ نماید کرد مگر کس را اول آنکه تب او رسیده است مگر بودانی  
 آنکه تب او کثافت شیره و بستن تمام باشد و اندرون وی ممنوع بود و آنست آنکه تب او از تخمه باشد و بندانند که در  
 که در آخر می بوم حجام بسیار سود دارد و خاصه آنجا که بستن تمام و کثافت شیره است بود اما خداوند کام را نشاید مگر آنکه  
 کتب خفت گیرد و نزله بقیع پذیرد و از آنجا که تب تخمه را روانی باشد حجام ناکه طعام بهضم برسد و در جلد خداوند می بوم را  
 در هوا حجام نشاید که بایستد لیکن در آب او خندان که نواند ماند بفرغ آب و اما شد مگر آنرا که تب او از کثافت شیره باشد  
 که او را در هوا کر ما بسیار بودن و عرق آوردن نفع تمام دارد **قسم** دوم در علل مات و معالجات هر بوم بر سبب لغصب  
 و این قسم مثل است بر چند نوع **نوع** اول آنکه از غم مفرط پدید آید و باید است غم مفرط مگر کسیت زد روح را بداند کسیت مماندن  
 گرم شود روح و تب پدید آید و علت است او تقدم غم است و غم عین زردی و خشک یا سپیدی آن و ضعف و صغر نفس و نارسایی  
 بول و حدت او مهمان بر این **علل** پیشتر با عاست دل کوشند بر آنکه غم روح حیوانی تغلی دارد و معدن او دست و آن چنان است که بجگانه های  
 خنده کور و بازیه های عجایب و الحان طرب فرای دل خمارش نند و مفرحات سرد بخوراند و بر سبب ضد و کلاب و لعاب  
 اسفول و آب برگ خرفه و آب برگ سفید بر خیار بنها میسباید اندک یا کافور میسباید طلا نماید و هر چه در روز و هر چه میباید  
 و چون تب کانی شود حجام معطل الهوا که است او شیرین و نمیکم بود بر نند و غسل فرمایند و با بزن بپزند و نند  
 چون در استحام و بزن فارغ شود روغن سفید بار و عن نمیکم بار و عن متفرغ نمیکم کسیت شیرین اندر هم است او بالند  
 و بستر او نرم سازند و در این مناسبه حاضر دارند و جماع منع نمایند و بجز کای لطیف زلف گوارد و زنی انزلی تغذیه

اینست در صورتی که در روز اول و دوم و سوم



این چون گوشت بزغال و جوزه مرغ خاک و زرد و بصر مرغ نمبر است تا پنج نازه خورد و فکله که باکد و بازخار با اسباج بجهت باشند و ماکن مقشر  
 و اش جو بود و مرغ ناره و یا لوده و غذای غفار لی و نند و از بهیم هر چه مناسب است لیس بود و برگزینند و از مغزانی غذا جهت است معده سنگین شود  
 و بدین تدبیر لازم باشند که بحال آید و تب و تعال مخطوطات **نوع** دوم آنکه از هم قوی بپدید آید و باید دانست که هم قوی متحرک میگردد و اندک روح را نصیب  
 مده بدخل مده بخارج و بدین سبب روح گرم شده تب آید و علت است که در غمی ذکر یافت که از آنکه نفس در اینجا غایت قوی باشد  
**علی** ندری نبر میست گفته شد پس چنانچه در غمی بیشتر غایت دل میگویند در اینجا غایت باغ است تا غی گویند زیرا که هم فکر بر روح نفسانی نفی دارد و بعد  
 او را غایت آن چنان باشد که عطرات و روغنها و راجین باره و خوشبو بویانند و با شمع افشانها و سوسنا و کنه بهار و سوده زانان صید مشمول آید  
 و پری بکران محبوب الفلوب و ماده طلعان مرغوب حاصل آید و بالجهت بر چه برین است او بود لعین **نوع** سوم آنکه هم مانع حاصلست که بر کاخری  
 ضروری آید نسبت آدمی فوت شود و باید آن نموند رسید با کاری بند مکرده که منع آن نموند کردن و نه بر آن ملاست و مکافات نموند نمودن  
 پدید آید و هم حالست نفس را که بر کاخ آدمی با تمام کاری انجام کند و حکایت بدان کار و چنانکه بنداری از خواهران و جوانی او مران کار را آید  
 آید و باید دانست که مطلوب حاجت فوت شده باشد و حصول او ممکن نبود یا معور عنه باشد یعنی حاجت مطلب از وصول آن عاجز بود و محلا  
 مطلوب حاجت هم که ممکن حصول بود اگر چه بدستخوابی حاصلست **نوع** سوم آنکه از مرغ قوی یعنی بر کس بداند از جهت کثرت روح  
 بدخل و علت است او است که در غمی ذکر یافت اما اخلاصت نفس در بیشتر از غم بود **علی** فالوئی که در غم گفته شد مرغی دارند و از آنکه کس  
 او نماند و شربت است و ضدل و عرق بیشک و شراب نفع تمام دارد **نوع** چهارم آنکه از فکر بسیار پدید آید و سبب او نیز روح است باطن  
 و بدلیل گرم شدن و علت است او همانست که در غم مذکور است **علی** آنچه در غم ذکر یافت بکار بر ندر زیرا که فکر و هم بر نفس نفعی دارد پس  
 در سهار غایت و مانع باشد **نوع** پنجم آنکه از غصبت بدیع حتم مغرط پدید آید جهت آنکه روح در غصبت سبب کجاست میکند و گرم میشود و  
 علت است او است که روی بیمار بلکه نام بدن او سرخ و منقب بود و چشمها نیز سرخ و برآمده باشند و بعضی عظیم و بول سرخ بود بسیار باشد که است  
 و دیگر اندام ملرود و بعضی شاهی و منورتر و متمسکند و اگر چشم را کاری بود که هم و خوف او با بود رنگ روی رود مانند **علی** نخست  
 برقی بود و از او استخهای مطابنی و موافقی و ملائم چشم او است که استارند و بجایتهای خنده او ای و لغتها و فرحت اندای و استماع اصوات  
 نرم روح است و از آنکه کلاب نور و ضدل و منقب و منقب بود و بویانند و بر سینه طلا نمانند و کلاب رسیده و بر روی زینند  
 سبب است او است که در غم و سبب و ضدل بر چه هم رسد بویانند و از آنکه سبب سرد و تر بود و کوراند با جمومات  
 نفس داده و بس از آن که حرارت با خطا طافند حکام مغفل که بوار او موافقی و آب شربن بود و بر ندر در این است نشد و نمیکورست  
 ندر روحی که در جوانی و مرغوری مزاج قوی است و بویانند و زور کار باستان باشد است که چون از این قوام بر آید بر آید بدان

محل کبیر یک خود را در آب سرد اندازد و در براید و این نمک از شراب منع نماید و هیچ در آن گوشه که خواب آورد و سالیان دراز  
**نوع هشتم** که از فرج معطر پدید آید و باید دانست که روح شد بد روح را منحرک است از بخار و بد است بسیار باشد که روح گرم شود زیرا که  
روح گرم و لطیف است با دنی حرارت خاصه که قوی و دافعه باشد گرم میشود و با رحمت لطیف است خود را میگرداند و در آنست که حی بوم آورد و در وقت  
او است که در غصه کفشد مگر آنکه همت چشم در بخار خرد است همت چشم در بخار خرد است و لایها توان تر نفس در می که بود **علامه** آنچه در غصه ذکر است  
بعد از آنکه سرور و رحمت ایمنه و قانی ولدش **الفارسی** **نوع نهم** که از سر معطر یعنی پیداری بسیار دیده اند زیرا که حیوان معطر روح را بمنزله آب  
مردن او عکس او غور عبون است همت تخلیص طمبات و تنه چشم و در بر او صفیخ بدن جهت بخار خام از عدم هضم طعام  
حاصل شود و در آنکه اول جهت بد هضم و رنگ وی زرد نمودن و مکر و اعداد اندام پدید آمدن و بعضی صغیر بود **علامه** جمله آنکه که خواب از جهت  
خوابت ن روغن بنفشه و کدو شیرین در بنج اند و طبع با بونه و تفت و بنفشه و کدو شیرین که بچونم کوفته و پوست خشک کنش بر سر زرد نمک و در بعضی  
مکورد و طبع اندازند و قدری از روغن بنفشه با روغن مغز که در شیرین بر آن اندازند و در بخار و در آن بر سر در بوشند چنانچه معطر است  
با بخار پراکنده شود و بدماغ براید و آنچه در سر نقشه شد بعد از آنکه بخار بود و چون نمک بخار طافند حکام رفتن و آب سبزی نمک بسیار و دیگر  
بر سر ریحی و با بر نشستن نفع دارد و باید که اجناس کدما عرق ساید و از خام رود و براید و پس از آنکه حکام غدار لطیف و سنگ نوزاد چون فرار  
و مانند آن و بر غنهای مرطبت می نمایند بر بدن و شراب جلدب از شرک طرز و کلاب و عرق سید شکسته باشند بجا است مفید است و  
جماع و جلد آنچه خشک فرزند زیا لکاد است **نوع دهم** که از خواب طویل از آنکه اسخام و ترک نماند متغایر پدید آید و ظاهر است که از بسیاری  
خواب و ترک تا بقاده بخار را فروبی در بدن کرد می آید و بزوح می آید و از آنکه رو گرم می آید و در وقت او فکرم سبب است و امتداد بعضی  
**علامه** حکام بر نوزد و عرق او را در آب نیم گرم بر بدن زبرد و در وقت معذب مشول دارند و حقیقت نماند و بسیار روید استهای مختلف و  
فرمانند و اگر سبوس کندم و تخم خربزه و قدری نمک یک خنده بنماند نیز است و غذا لطیف و سرد و هضم و قلیل المقدار و نمودن از  
شراب اجتناب فرمائید زیرا که شراب را کثیر است و این نوع سمر است سحر بوم تشق **نوع یازدهم** که از عقب ریح پدید آید و آنچه که حرکت  
بدن مفاصل و دیگر اعضا گرم میکند و بد سبب حرارت مشتعل میگردد و در او روح را گرم می سازد و علت است و حشک لثه و  
صغیر و مایل بصلابت بودن و مفاصل است بد دیگر اعضا که منرم نمودن و اعما و مانند یک ظاهر شدن و ماث که سعال خشک و صنع بول پدید آید  
**علامه** با سالیس و راحت و خواب گوشه که خوانند و چون نمک کثر شود آب شیرین نمک اسخام فرمائید و بدن را  
با سالیس بخالند و چون از اسخام فایده شوقی را بلیسه حکمانند و روغن بنفشه مانند و با کحل باجران **نوع بیستم** که در استهای مختلف  
باشد و نماند بصلابت و با حکام بر نوزد و در آن است که خواب حشک نموده ندان او را با سالیس غدار و در طلب مانت برودت  
چون گوشه فرار ریح و مایه زغال زرده مصله نمک است بخار و جلدب شک و طمبات نمک و از ریح و جگر با حشک فرای بر سر فرمائید

سخت

در کتب  
در کتب

و بوشیدن جامه نرم و حصی بر سر ملایم و موکاهات رطب بید برود و خوردن لفع دارد و شراب محار را اگر نریب او  
طلب کند بعضی جلد شراب منروج بابت آن داد و احتیاط باید کرد تا عرق نباید چه در حمام و چه در خارج **نوع** دهم اگر استغفر لفع  
و این استغفر عام است که از خون بود و خلط دیگر و غرض از آنست که با تجمدش حائض پس از دو سه سهد و منقبه و بعد تصد حادث  
کرد اما حدوث تب بعدتی و اسهال است که در کرم میشود و بعدت است که در حرکت اخلاط اما پس از بریدن خون صفا عیب می  
و خون باقی که منسک و جهت رول رطوبت مقاوم و بدان سبب اسحره و خایه آلود میشود و روح را کرم سخته تب می آرد و علت آنست که  
که بعد استغفر **علاء** اگر سبب اسهال وقتی بود و سبب مانی باشد بحس او کوشند از آنچه در خورا و باشد و در جهت اسهال می در آنست  
و شمی بر وجه مصطک بار و غرض شنبلیله کرده برقم معده نهادن که کرم لفع نام دارد و کدک افنده و بکر بر آنکه هر چه نکریم و دوسنی لرد و انجا کدک  
سخت کرم باشد و شنبلیله پدید و ضل و کلک و اتفاقا در یک سببش و کدک بر دل و جگر ضاوت زنده حرارت است و اسهال بسیار دارد  
و غذا لرد و نذرش است اما در آنه بایزنک با ساق یا کرده و انجا که سبب اسهال و فی صنف نام روی نموده باشد ناقصین است اما اللهم است  
و شراب رفیق نیز فایده کفایت و بهرین نام اللهم در بیجا است **نوع** حبه خیره درین جهت ذکر کرده و اگر تب عقب فصد با بعد بریدن خون بر جانت  
و جران پدید آمده باشد در آن کوشند که حفر او کوشند و برای اینکار هر چه بر دو مرتب است سود دارد **نوع** گاه باشد که فصد کند و خون  
از مقداری که باید کتر کند و بد سبب انحراف کند و اخلاط در حرکت آیند و روح را کرم سخته خبر بوم احداث نماید و در صورت باید کتر  
رگ زنده و خون و لفر بکرند نام بوم حفره است **نوع** یازدهم اندر همی بوم که از وجع پدید آید و باید است لرد و فوی حرارت را  
می خاند و روح را کرم سب زود بدان سبب بر آید و علت است حدوث تب بعد ظهور در در سزا کوش چشم ما ندان ما جران **علاء**  
باز از مرض عضوا و فوسکن وجع نوج کند زیرا که تب عرض در دست و در دست سبب من را این شو عرض سزا این کرد اما اگر در دست  
و شانی باشد از فصد همی بوم لفع باشد و در صورت منجه در تقیه گفته شد بعد از **نوع** دوازدهم انکه ارغش پدید آید و بدان گاه باشد  
که سبب روح کرم شود جهت وقوع حرکت مضطرب در و بد سبب همی بوم نولد کند و علت است که است که است آنها و دیگر تها و هیچ باشد  
و بعد غش پدید آمده باشد و سقوط است و صنف نبض پیدا بود و بوشیده مانند که احوال مرض در غش مختلف می باشد بحر حرارت و برودت **علاء**  
که سردی عارض است و نبض باطل شود و انگاه که حرارت بر آید و برع گردد و در آنه احوال نبض او صلب و دودی بود **علاء** هر چه در غش گفته  
در باب اسهال علت آنست که از بار اللهم و جسد منع نمیشد و جران هر چه رود و کوار و بخوراند و اگر مار اللهم با شراب دمنده فوت از احوال  
باز آرد و درین جهت از حرارت بر آید که در سبب رعایت فوت و حسیست و پس از آنکه بیمار غش بر آید و قوه  
بجای آید اما تب مانی باشد بطلعه حرارت کوشند استعمال آنست و اعد برودت که دی عطرن بود **نوع** سیزدهم آنکه

از جمع مفرط پدید آید و علامت او صفت و صغر منصف است و باشد که باید که سلامت بود **علیه** کثرت جوید که اسبابه مار و عن ایام  
نخواهند اندک اندک و خون این حیوان هم نشود و کسبید باغ و دیگر اعصاب سرد و ترند و باید که بحام برند و در این نشاند و بعد در معنی مرطب  
بماند **فوع** چهارم آنکه اعطس مفرط پدید آید و کسبید جمع و عطش مفرط سبب می حکم و احتیاج به تجارات است و روح را گرم میسازد **علیه** بقول  
ناماب سرد و صفت و عود که کذب اندک است و شسته خرفه و آب نم نمبر و الوی تجارا و آب این و آب خیارش و امر و دفع  
دارد حاصله که برنج خشک کرده باشند و اگر مالعی نبود آب سرد عمل کردن سخت صورت باشد و باید که تجارب و مالش باشد و غذا سرد و تر خورد  
**فوع** پنجم آنکه رگها را بارانک که در نم نمبر رانده است همچون بخت در دست افند و افواه مجاری عروق مذکور بسته شود و بدست بخارص  
کرد و گرم شود و روح نیز گرم شده احداث تپ باید و بسبب این عروق یا حلقه عبط و لرخت که در نید یا از تله که در خون افند و که  
رگها را یک کند با لجه این تپ سبب است هر قوم سدی و شناختن منقب است زیرا که سحر غصه است تمام دارد و باشد که مانند  
پتیا حلقی یک رود و بار که و مدت بقای این تپ سبب ساری و کمی شده است اگر سده بسیار بود سه روز میباید بلکه اگر  
عینا فانت حال نبوس و اگر کمتر بود و در تریک رفته و در تریک حطای نرود و هر گاه در می نوم مرگش و لرزاید دید انتقال او بود بعضی  
و علامت همی بوم سدی است هیچ سبب از اسباب و اصل ظاهر باشد و نوبت طویلت ارد و باخ عوق کند و منصف صغر بود پس  
و اگر بدن منتفع و تمدد آورده برانده و روی سرخ باشد باید در است که سبب شده اند است **علیه** اگر سبب شده اند  
بود سخت و فکند و اگر بعد فصد در در جانت چپ پدید آید باز فصد نمایند و اگر اشک مفرط بود بجزی لایم طبع را کثرت نیز بعد از فصد و پس از این  
جهت تفتیح شده است که چنین بزوری معتدل و ما اشیر و مانند آن دهند هر چه میباید و اماست به حرارت نباشد و بیش از عصبه زهار به تفتیح شده است  
که ضرر دارد و چون بظطافند یک رود بحام برند و آب نم گرم بسیار برند و این نشاند زمانی طویلت ارد و باقی و بسوس کند  
و تخم خرسره و مانند آن چون سوسن و اشنان اصفهانی کوفته بر بدن مانند و عمل کند و هر گاه این تپ معاد است کند و نوبت همی آید  
باید که چهار ساعت پیش از نوبت بحام برند و با این نشاند و بعد در مسج یعنی جار حاکم یا نذ حری و سببه قاعوق لید که بین  
تدبیر بسیار باشد که تپ آید و در تپ مطلقه نرند بر نذ کولفیع تمام دارد و حال نبوس گوید اگر طبع حاد این تپ غذا باز کردت مذکور  
همی حاده متفق کرد **فایده** همی بوم سدی که از اشک پدید آید علاج او بعبه علاج سوسن است پس اسکا که سال عمر و سبب و قوت و فضل  
سال و عادت مریض موافق باشد چندان خون کمند که بم غش شود و بداند که در انواع هر بوم خوب است که بدق باز کرد و سبب این نوع  
و اگر سبب شده عطا اخلاط بود علاج حالست در مانند بک در مانند بک فصد که در تجا بدان حالت باشد و مالعین از فصد  
کرده شود سخت حالت اما خون بسیار کرمی برکز حضرت باشد و در حالت شراب سبب و طبع تخم نادران و بوسنج  
و دوستی کرمش و شکم بزروری کرم و جران هر چه مطلق بود سود دارد و غذا کثرت با اندک تخم نادران بخند رند و

و کله

سبوس آب بروغن بادام مناسبت بود که بسیار در حوام نفع دارد **نوع** شش نردم اکر شیره در نیت و وقت شود و کام  
 است بود و بد سبب است و اگر ه اندرون باز ماند و روح را گرم کند و نیت بداید و سبب نیت و کثرت شدن شیره و اسهال و سوج  
 یکی چرک که از ترک حوام بریدن گرداید و دم کرد و عبا که از سفر و جزان بر شیره نشد سیوم بر ما شد بد چهارم حرارت افکند شیره را سوزد و عمل  
 با بهایی غایض چون آب اجبه و سبب و آب شیرین که شد بد البرودت بود و این نوع را می بوم اسخه صافیه گویند و عمل است این نیت که عقب  
 نیک حوام و غدت با بعد از نیت کرد و عبا را عقب عمل با بهایی نیکو با پس از ملاقات بر ما بداید و پوست بدن محس در شب بد و در چشم و روی  
 اندک یا انفعال ظاهر بود و بعضی سریع باشد و لول رود براید و باشد که سپید اید و ارشادان کثرت جلد است که چون دست بران گذارد حرارت  
 جدان ظاهر باشد و چون ساعتی نهاده دارند گرمی اورا ده تر نماید جهت نفع است که در حرارت دست حاصل آید و بد سبب سکار در خالی نخنه برون  
 سوکر آید پس انمو ص نسبت دیگر مواضع که مرقم نماید **علاج** بخانه گرم مریض را بنشیند و بجا نهد و بدن از آب استنج با نهد و بجا مهاد گرم و نرم دیو  
 ناعوق کند پس هرگاه تب یا سخطا و افند حوام بر بند و زانی طویل در اینجا بداید و مجلیات که در سدی نفع شد از سبوس و غیره با نهد تا عوق می آید و بد  
 بکار بند برید که را که ترک حوام سبب شد اما بی که در روغن و با یون و اکلید حوت بنده باشند بریدن بکن صواب باشد و در صورت و باید که چون  
 عرق نام آید از نیت کرده روغن نیت و با یون و فسطا و سبوس بر کد ام که میسر بود بدین نماید و با بجا مهاد پوشیده برون آورده ساعتی در سنج نهد  
 و اگر حواب آید چمن و هند بجهه غذا الطبق چون تهو و در ربع بران کرده با کونست کوسپند یا نخود چینه دهند و ترنج و در سحر کس بو با نهد پس اگر هنوز  
 از نیت کام باقی بود عوقی کفایت کند و سبوس اگر شرب شراب خورده و آب است تا که کام بنایکشده نشود **نوع** هفتم اکر از سبوس  
 طعام آید و بداند که چون طعام هضم نشود و فاسد گردد و تولد میکند در و با بحر رویه و خانه و حرارت می آید و روح را گرم سبب از خاصه صفا و بی ربع  
 را اولی نیت است اما از افند که بر اتندی معده و بر بد هضم حرکت در یافت کند با در افنا بسیار نشند با سحام نماید و عمل است او فاطام  
 در معده و اروغ در ذناک بدن و اعراض نیت مطلقه رخی جسم و روی در عنت و عظم نیت بهما شدن و نیت سخت گرم بودن و باید در  
 که روی نیت آل نشد باشد و گاه بود که زکین آید و لک کمر باشد که درین نیت اروغ برش بر آید با سبوس بر گاه بوی اروغ بگرد و چون  
 اروغ حالت سخت بوی بدشان زوال نیت و نیت کوی بسیار باشد که چهار نیت با نیت نیت یک روز و باز آید و صمی یوم باشد و حنص و یک  
**علاج** اگر طبع نرم بود و بجز طعام فاسد در استنوخ نه براید هیچ علاج مشول نشوند جز اکر آب گرم جود حرمه میبندند تا معده را آورده  
 در نیت های طعام فاسد در سبوس را سخطا بکریا بر بند و رود بر اند پس جهت نفوسیت معده کفند یا سکنجن سرفه یا سبوس  
 بخوراند و نیت می برش نیت و آب سبب ترش فایض و روغن کل با هم رده اش نرم بچشاند تا آب برود و روغن  
 ماند و نیت باره بدی روغن تر کند و لغت رند تا روغن لذ برون رود پس آن نیت را گرم کرده بر معده گذارد و نیت  
 وانی که با سرفه رخ خصلطها می دیگر نیت و نیت صغوف باشد سحام منع نماید و با کرم نیت طبع استعمال فرماید و جهت این

کار سفوف حب ارمان و شراب بود شور و انار و مانند آن بارد قابض خوردن و کف میده و رمانه و زرشک و سماق و غذا خوردن سود دارد  
و اگر طبع قریض باشد کار عزیز بود و در بوقت لدم دست که بنفشه معده و امعا کوشند سخت است مثل اگر نوع و عیشان باشد و طعام  
در معده بودنی و مانند و اگر در امعا علوی با در فتر معده بود مطبوخ است همه دهند و اگر در امعا سفیج بود خنده و شافها بکار برند و زکیت خنده بدایند  
نفاخای مرض بود توان کرد مانند اگر در امعا سوزش و حرارت بود غشای بنفشه و کنگر و کنگر فتر زور و غنی بنفشه و پیر بط و پیر مرغ خانک ساند  
و اگر در امعا قراقر و باد باشد رخصه او تخم کزک و بادبان و زیره و بورق و احدث بند و پس از نهمه اسحمام و تقصید معده با خنده معویه  
سود دارد بسیار باشد که بضا و تا قوس از هادای مضمه حاجت آید و بر چه گرم معده نهند سخت گرم باید با نفع است برای که بنمک معده را  
کند و او به سهله نیز چنانچه مزاج علیل باید استعمال توان کرد چنانکه مزاج گرم بود و نهمه از طعام گرم افاده باشد و ماب سو و آب انار این مع  
بشرخت و به طبع سرد و مانند آن طبع است نیز و اگر مزاج سرد بود و نهمه از طعام سرد افاده سبب الا فایده و معجون الراحة بلین نماید  
فقد درین نیت جایز نیست خاصه که طبع دور بجز اجابت کرده باشد که گفته اند اگر فصد انفاقی افزود روی بعد از آنکه طبعت دوسه بود  
اده باشد یا سهات دایمی انجامید باشد که با سهات کبی باشد **نوع** ششم اما کسی در بعضی اعضا ظاهره انذ چون بن ران و معده  
و پس کوشش و بدان سبب هم بومید باید و باید است که هرگاه در بین اعضا ورم افند و باد و اسهال است راه باید فقط نفع عفو است  
مب زدی بوم اما اگر عفو است نیز اثر کند در وی واجب میکند هم عصبه و قد اعضا ظاهره از آن کردیم که اگر اما کسی اعضا را باطنه است  
نمی شود مگر عصبه و عدست در می است که سخت در بن ران یافتن پس کوشش ورم پیدا شود بعد نیت و روی سرخ و ششخ بود  
و نبض سریع و عظیم و مایل لصلابت و قاروره سپید باشد **علائم** دیگر که فصد او موافق عصبه او است بود بکشت نند شد اگر ورم  
در بن ران بود با سلین رتند و اگر در لعل و الکاح و اگر پس کوشش بود قبضت و بعد طبع را نرم نمایند با دوره مانند و لعل غلظت  
و ترک اطعمه خون افزا چون کوشش و مانند آن در مانند و در ابتدا خنده سرد و معوی استغما کند و عند استغما او باید که نرسد انار  
و سبب ترش و بی مزاج و آب فوال که بر کدام که سبب است بیمار را نبوت نند و عطربایت بویا نند تا دل و نم ماده و دماغ قوه باید و کاه  
که از مسجات ایها استقامت رو ادعای منضاعده شود بدیها باز نند و البضا افزا نند در لضمه مبروات ناماده خام نماید و کاه  
در سبغول باشد در لطمه انچه و نفوس قلب اثر مند است و هرگاه تب گمن شود اما ورم باقی بود جهت تخلیف بالصح او محله است  
و منضحات بکار برند و شراب منع مانید که درین نوع فتر تمام دارد **نوع** نهم از هم اندر گرم که از حرارت انفاقی است و کوشش و کربار  
پدید آید چنانچه گرمی هوا که بداع رسد و از انجا بدن و از انجا است باها پراگند شود و روح را نیز گرم سازد و این تب از قوت کوشش و حرارت  
بیشتر بروه نفس و در دماغ باشد خاصه اگر در بن فصد بود که از حرارت انفاقی بگذارد و بنجا را و بداع بر آید و در سرد سرد  
و اثر حرارت عام و کوشش اثر اندر دل باشد و عدست نیت تقدم مضافات حرارت انفاقی است با در کاه مسحت گرم و در

این و نیز بیعت و صومالیی دن و بعضی روشنای و برخی چشم و او و یا حرارت و التهاب در سر نسبت بیکر اعضا پیدا  
 پس اگر سبب او که در افای باشد ظاهری که تر از باطن نماید و تشنگ بسیار نباشد و نفس بر جای بود و اگر سبب او گرمی اش و  
 عام باشد تشنگ ضعیف و عظیم در ظاهر **علیه** روغن کل که بر روف بر کرده از دور بر سر زنند و نخاله از مندل و کلده و آب کشنبر  
 تر ساخته میباید و خرقه بدان تر کرده بر سینه و سر گذارند و نریختن منقش و بنویز و غوره و ریل و و هر ترنج هر چه هم سرد و آب بنی بر کرده  
 و قدر روغن کل برور بجای بوش انداختن و در درشت انداختن سرد کرده و شکر اینچنین و آب کرم مار کرده غذا است  
 و کباب گرم باشد که در و با بونه و از حرمت و بنویز و شکر منقش و شکر کوفه میجو شامه باشد بهتر باشد و صداع  
 را می نفور زایل سازد و دیگرند امیر مرده چه در مکان و چه در ریش و چه در استخوان معنی دارند و چون تب با خطاط افند اسخام فرزند  
 اگر چه زرد و زکام باشد و آب شیرین نمک بسیار بر سر او ریزند و در این نمک ماست مذکور در این منقش و بنویز و فوری با بونه بخن  
 باشد سخت جواب باشد و بعد سر اندر بروی منقش و روغن بنویز و آب کرم مار کرده است **نوع** بیست و یکم آنکه از مائل  
 اغذیه را در کرم پیدا بدو باد است که این تپ و طبع می او نیز در زیر از مچا که کرم افاب و داغ را کرم کند و گرمی حام و قرب  
 اش دل کرم نماید و حسب او داغ با دل کرم شود در این سبب اگر می غذا و در اج کرم میشود و عدلت او اکل دو غذا کرم است و سینه  
 تشنگ و خشک دهن و برخی چشم و روی و بجانب جگر حرارت بیشتر نمودن و وی در اکثر با صلح بود **علیه** تحسین او را در فرمایند نیز  
 شیره تخم خابین و تخم خریره و تخم خره که شکم ساده در و مرغ بود و بعد بلکن طبع نماید بخت و نرندهی با باب انار است و حرمت  
 در ای کبکی گرمی جگر مندل و کلده کرم و با صلح جگر کوشند به چه در خورا بود و بعد بلکن نم اش غوره و ساق  
 و بنویز و با صلح جگر کوشند به چه در خورا بود و بعد بلکن نم اش غوره و ساق  
**نوع** بیست و یکم آنکه از مائل زکام پیدا بدو ظاهر است که بر گاه اسحه کرم مار به بداع بر آید و با صلح کرم  
 سامت بر و صفت داغ برون نرود و تخم نبات بد و همانجا با صلح شده روغن کرم مسب ز و صمی بومی اورد و عدلت  
 و صفت داغ و وجود زله با کرم است **علیه** فصد کند و اگر مانعی بود بر نقره چانه نماید و بعد مطبوخ حقیقت طبع را یک است  
 و اگر اسر و فوسکن سعال قیحه درماند و اگر کرم است و شراب باز دارند و بر چه در زله و کرم کفنه شد بعد از آن و پس از آن کرم تب کجام  
 بر دور **علیه** اعمال نه و نیز تا منجم شود و پیرم **نوع** بیست و دوم آنکه از شراب شراب پیدا بدو **علیه** آب انار و شراب غوره  
 بر کرده و خنک و هر چه خار را دور سازد بکار بندد و دست پای نماید و موضع معتدل بخوابند و اگر بد مقدار شود نشود و در دور  
 پیدا شد طبع را با آب میباید که تا کرم نماند با حجامت نماید هر چه صوری دارند و چون تب با خطاط اید کجام بر بند و آب کرم  
 بر سر زنند و بکورت در ربع و شوی و غوره مرغ خاک اعدا نماید با غوره یا لار در بار ترنگ زرشک ساخته **نوع**

بیرت بیوم اندر می بوم که از حرارت بد با خلفه متواترند اگرک پدید آید سبب است از جرح و خفه همانست که در جمعی و استغرافی گفته  
**علائق** تبکین زخرو اساک خلفه گویند و بعد از دادن سبب سخام فرمانند **فصل** در دانستن اندر می بیوم سبب دیگر متغیر شد هرگاه تب  
بکارد و هیچ عرق نکند با عرق کند اما از تب اندر می و کما باقی بود و دست آن خطا طیب طیب و بی شواری کس آمده شود و صدای کوبه  
ز این نکرده باید دانست که جنس دیگر سبب است اگر اثر آنها گرم بود و باقی حرارت تب در همین هموار و استه باشد و بعد تا اول غذا حرارت تب  
ظاهر شود و بعضی استوی با نظام بود اما بصغر و صلبت بدن است نشان انتقال او به دی باشد و اگر چشم و روی و کما متبغ و بر خاشد شود  
و بعضی عظیم و حس را افزوده نشان انتقال او مطبوعه دموی باشد که از اسهول کسی گویند و اگر فراش پدید آید و بعضی مختلف و صغیر شود و اندر  
بسیور و تنی که از اثر کرد و در چهارم افادتش آن استقامت بحر عقبه باشد با لجه هرگاه صبر بیوم بگرداند و وقت آنها رنوبت یاد و وقت  
و خطا ط او عله متع ار عله متها و بنها و دیگر پدید آید و سبب اندر کسند **فصل** دوم اندر حیات خطه و وی اصناف است  
**یکی** آنکه از یک خطه پدید آید از البسط گویند دوم آنکه از دو خطه یا زاده پدید آید و از آنرا گویند و هر کس دو گویند یکی آنکه نام دارد غیب  
خالص و سطر العقب دوم آنکه نامی ندارد پس سبب سبب و هر کس سبب را بیک مقادیر میماند و هر کس غیر سبب را بمقادیر دیگر و اول  
تبی که بر تبغ اما سها و سبب جدی و حصه و و باید پدید آید و آنکه چون در لیر د عشه ارد و بیک مقادیر جدا افتد و اولت را **تقسیم** **مقاله**  
اندر تبها و سبب و هر کس معلوم و از آنکه خطه چهار است این مقادیر را به چهار قسم ذکر کنیم و نخستین بر سبب نهد فایده یکا که جامع  
باشد جمیع وقت خطه را میان کرده می آید **باید دانست** که حدوث تب از اخلاط بردو گویند است یکی آنکه خطه عفتوت پدید  
سبب و کنده شود و بدان سبب تب آید دوم آنکه خطه اگر چه غضن نشود اما گرم شده و جوش زده تب در این نمیشود و دیگر در خون  
قطر زیرا که سوای خون خطه دیگر سبب بر در مزاج با قدر مقدار احداث تب نمیتواند کرد از حرارت علیانیه خود تا که عفتوت در سلا  
نیاید بخلاف خون که او گرم مزاج و کثیر المقدار است هرگاه گرم تر شود و جوش زنده تمام اخلاط وار و لع و اغضار گرم میسازد  
و بعضی اخلاط از دو حالت دن نیست با دقت که با خایج از کما در داغ یا معده یا اما سارها با کبد یا طحال  
یا سینه یاریه و مانند آن پس اگر خطه اندرون کما متعوض شود تب لازم و دایم باشد و اگر خایج از کما کنده کرد تب تب تب  
وارد و آید بگر خطه مورم که او اگر چه در خایج کما کنده و متعوض شود اما تب لازم دارد و بعضی خون خایج عروق صورت نمی بندد  
بدر او ام عطیه خاصه که در باطن بود **و عفتوت** عبارت است از فوی که در چشم رطب انقدر از اثر حرارت پدید آید و در استغداد و  
حاصبت خود بر لید اما عفتوت او باقی باشد بعضی بوج با سبب که تبش از حد و سبب سبب بود و بعد وقوع بعضی در همان سبب می باشد  
و قبول عفتوت را از طوبی بالعبت کار است اگر چه بالقوه خفتت تب چون صفرا و سودا یا بزرگ بود و در بزرگ کل تر که



که بریم نهاده و اندازد چه بالقوه خست اما نده میگرد و پوشیده نماند بر خصلی که بیرون رکها غش شود و وسیع دیگر چون اماسی اعصاب  
اندازد بیا که بخار عفونت از آن بدن رسد مانند تب و تبوت می آید و سبک تر و کثرت بلغمی که اگر چه یک بار اما باره مخفی باقی باشد  
و آنچه اندرون رکها غش شود بر خصلی که بود تب لازم میباشد و سبک تر و کثرت بلغمی که اگر چه یک بار اما باره مخفی باقی باشد  
همه رکها رسیده باشد باور آن رکها بود که بدل زد و کثرت تب لازم بر یک نزه باشد نه کم شود و نه زیاد مگر آنکه ماده هم اندرون رکها غش شود  
و هم بیرون رکها کثرت تب با مختلف بخش بود **فایده** ماده که بیرون رکها غش شود اگر چه او در تن بسیار بود چون بلغم تب و هر روز آید  
و اگر آن ماده در بدن کثرت تب چون سودا تب و دور و در میان بار ماده بر آن آید و اگر تولد او میان این وان باشد خون صفرا تب  
و دیگر روز در میان آید که با بلغم کثرت تب با صفرا در بدن بسیار باشد چون دو غش کتب که همچون موطنه بر روز گیرد و باید در تب ماده  
که در خارج رکها باشد و غش شود بدون آنکه ورم آید و با دور می آید جهت آنکه ماده هم در یک موضع نیست بلکه اندک اندک  
در معده خصلت در دست کرد می آید و بر روی از ماده مضربه کثرت خصلت غش اندک است چنان شود و بصورت تا که الفدر جمع آید  
که بخار او مل بر آید و از آنجا بر فوج و نیز این که آید و تب سخت گرم شود پس حرارت غریبی نیز سبب حرارت تب مشتعل شود و بخند  
ماده و حرارت غریبه روی نهند تا که همه زوال آید و بر آید و چون بدان موضع رسد که معوط خصلت در دست از سبب سبب با سبب غش و در جی  
تولد خصلت در تن بیکر از آنکه آنچه از آن موضع بر آید بود سری شده است نه شود تا که بار تمامه ماده کرده آید است طبعه کر فنی و ولد  
تب اگر که ماده اصیل که مایه دست سبب می شود و پهنای تب منقطع کرد و در وقت و لطف و القطاع او حسب قلیت و کثرت ماده دست با حسب  
دقت و غلظت آن و بسیار باشد که ماده رفیق بود و در سوز تب غلیظ شود و بالعکس با سبب در آری نوبت تب با از غلیظی و در جی ماده  
با از سبب با از صفت فوج حرارت غریبی با از سبب مام و عدم خلیل سبب کوی تا به وقت خد این باشد پس اینجا که اسباب کوی تا به  
بیشتر جمع شود سبب تب نیز در در گذرد و اینجا که اسباب در آری بیشتر کرد آید بر طبق او تب نیز در در گذرد **قسم** اول اندر  
جی اموی و از امطنه کوی و تب و در نوع است **نوع** اول آنکه خون گرم شود و تبی عفونت و این را سوز حسی گویند و سبب آن تب  
مطنه است و در دست و او در اکثر که را اول که معاد بر ما غش با از سبب فوج بوده باشد و در کثرت نماید و تب کوی بر سبب  
سوز در سوز و محرقه و حصبه و جداری جهت رفت و غش خون و غلظت او در جی چشم و روی است و استقاج و تند آورده و خاریدن  
تب و موضع تب و سوز و محرقه و حصبه و جداری جهت رفت و غش خون و غلظت او در جی چشم و روی است و استقاج و تند آورده و خاریدن  
تب لازم باشد و عرق کند و گرم که در حرارت محرقه و ضعف حاصل بود و چون دست بر اندام او نهند گرمی وی همچون گرمی  
اندام وی استخام نماید و این تبی است میان جمیع بوم و حسی غش نه است و نه آن در روی بسیار باشد که حلی و کام و لور تبی اماسی

گیرد و نفس تنگ کند لهذا بعضی اطباء سوا همسحر الریه نیز گویند و معنی یونیک نفس است و تنگ نفس درین تب و قیح پدید آید که قوی  
بسته در جگر و دل و حوالبی کرم شود و بچوشت پس بخار از وی بسبب تنگیش گرداید و در نفس احدی صفت نماید و اکثر است که بخار  
تب مذکور در دم منجم باشد **ناید** در معنی نکه و شش بریه و بر ذراتش اما اگر است که در یابد آدم در خود حاجت که گویا مفاهم  
و استخوان او را بجری کران رده اند و او مقدمه شش بریه است و شش بریه خالصیت که اندر پوست و عصبه بر دم مختلف محسوس  
شود و موی بر تن خاسته گردد و بعد مفاصل کمر و بر سردی صرف است که لومی در اعصاب خود یابد و نایض حرکت غیر از  
ارادیه است که در اعصاب ظاهری و باطنی افتد بر سبب اثر آن بر طریق اصطلاح و ضبط آن ممکن نباشد و ترجمه نایض لرزه است  
و در سبب نایض بسیار است یکی اکثر مقدار ماده سردی او دوم ماده و تلذع او سیوم و هوس عضو که مراده است چهارم قوه  
واقع عضو مذکور و غلطه و لزوم ماده و صوبه سهولت و سرعت و بطوایض بحسب استعداد و انفاص و زنده و غلط ماده است پس اینجا که ماده  
غلط بارد بارین جار بود و قوه قوی باشد نایض بعایت قوی افتد و بالعکس اما اگر ماده لدا کرم بود چنانچه در عیب خالصه نایض  
بعایت قوی افتد در و اگر چه با فوه باشد لیکن سرد زایل شود و اگر غلیظ و لزج بود چنانچه در موطنه بطی الزوال باشد **علی** فی  
فقد الکمال با سبب کندی خون و او که کند و اگر مانعی نبود و فصد است کس مریض و عادت او موافقت نماید چندان بر آن  
که بجهت رسیدن به غش افتد زیرا که غش حرارت را یکبار دیگر میکند و بدین سبب طبیعت فی الفور غالب است مراده است که  
از غش بسیار باشد که قوی ماعوق مدهاست یابد و باید که در کرمی خون ح امرضار صبح نکند زیرا که خون خود بجهت است اما  
ماجر بود و نایض و غش و فصدت یک کردن و فصد زین تب بهترین علاج است اگر چه پس از وقت روز ماده روز بر بیمار شستند  
در است حاصه که آثار امتداد بجای بود قوه مشا عد باشد بکن فصدی که درین روز با اتفاق افتد و در سیوم گذشته باشد و بهما  
بهم خورده باشد در اخراج خون افراط نباید کرد و بدین وجه دفع باید گرفت و کد لک اگر زمان آید بود اما قوت صفت باشد  
نشاید که روز بخوان فصد واقع گردد و اینجا که از فصد مانعی بود میان بر دو گفت یا بر دو کس حمایت نمایند و اگر مرتبه  
طفق بود و کس مرتب نماید علی ارسال فرماید و بسیار باشد که فصد و اب سرد از دیگر علاجها مستفاد و در حاکم  
گوید اینجا که از فصد و حمایت نفعی بود علاج باب سرد کنیم اگر در حاشا اینج که باب سرد در تمام مایه نباشد و برای اطفال خون  
رسماس و حصرم و حاضراتی نوشیدن و عدس با سکه که تخم خوردن نفع دارد و دیگر بر جیره در مطبقه غصه کفیه در لهار نودان  
**نوع** دوم اندر مطبقه که رعوتت خون پدید آید و این نیز بر دو وجه است یکی آنکه خون خارج غرضی عفن شود و این  
که از او رام و موی حادث گردد و این جهتها عرضی است که بیع انکس پدید آید و علاج او غلج انکس عضو موی

خارج

و در آخرین فصل مقارنه استهپهای عرضی در گرفت بد آنجا رجوع نماید **دوم** آنکه خون اندرون رگها غرض شود و لطیفه حقیقه همان است و  
 این تپ سخت و کثرت نفوس اجزا خون از حالت خاینا نشد و در حال رانامست کی آنکه غلبه صغیر بود و اندک آنکه منته تر  
 شود و این را مسافه و منقطع و نوبه و اعراض او در غایت شده نبود و اسلم و سهل است و وی دلالت کند بر آنکه اجزا خون نسبت به حجاب  
 برود و کثرت آن غرض میکرد و دوم آنکه بر ساعت فوت نپ در او یاد و صعبه باشد و در اکثر روز غنیمت حرات کند و وی لغایت بد است و غلبه  
 او مشکله و این را از مزاجه و رانامی الصوبه حملت می رود و غرض میگردد سیوم آنکه از اول تا آخر یک حال باشد و حالت او در صوبه و سهولت میان این دو ان  
 باشد و بسیار باشد که ناهفت و در بر یک وجه و بر یک نره باشد و این را منشا به و واقف و نپ باشد و دلالت کند بر آنکه اجزا خون مانده  
 غرض میگردد و نپ بر قدر که حملت می رود و مانده غرض میگردد و باید دانست که نامی خون بدن غرض نشود مگر آنکه موت بر آن تنس دستینه کند تا لجه غله  
 رطبه غرض است که نپ در کثرت او اجزا خون بود و اعراض او کثرت او و فانی و کثرت و در نفس سخت محضت باشد و بول کرد و  
 اخوش بوی بود و باشد که چنه بر بدن ماده عفونت از رگها رزه افند و صعبی و صعیری اعراض او محبت نده که در کثرت می  
 باشد و چون بود در او اجزا خون شد بد باشد و نفوس مابول در تنو اجزا خون بر کثرت باشد مگر عارضه **علاء** فصد کند و بفر حاجت و فوت **نظر علی**  
 آنکه غرض خون بگردد و در حال خون بر بدن بگو بر خون نظر فرماید که رفق و ماسی با صغیر او بی است با غلبه ارفیق با صغیر او بی بود و بر  
 غاب و شراب رطفتند و مانند آن توام دهند و اگر غلبه بودش کجاست و طبع سح کاسخ و سح مهبک و مانند آن لطیف فرماید بازود  
 حملت بد و بعد فصد و اصلاح توام خون این آب نهدی و شربت حشمتی کس و نفیج الو و بنده و کاسخ و کثرتی و نفیج  
 و شربت الو و بنده و غنای شکم فدی باشد به تخم خابری و شربت عوره و بلواج و حاصل اسخ و مانند آن محبت حاجت و ملاحظه  
 غرض در طبعیت باید داد که کلام که مناسب بود آب ترنبر باشد حمت همه لطیفه خون و تلبس طبع نفع نام دارد و اب صادق  
 بر در اطفا حرارت و دفع عفونت و تغلظ خون رفق لغایت مفید است و اندر فصد اینان بر دمحوری را بر چه از بی  
 سردی دهد باید که بیج و سرف سرد کرده دهند مگر شربت بلواج که انرا بی سح دادن صواب است زیرا که سردی از سردی سح و سرف  
 سده را بر بخاند و در حالت غرض ارد و افراض کافور حمت اطفا حرارت شد بد مخصوص است و غذا در مطبقه نادر و روز ما و اسف  
 در داد اگر ممکن بود و اگر نه زوره ماسش مقشر و سح و کدو و کسانا و از نرسبها بر کدام که لدنی بود و اجزا سارند و اگر هم از  
 در نوزاد از مرغ اجزا خون در حرمت و حوضات و نره اصلاح داده توان داد و لطیفه که عمارت است از عدس  
 نپ سود دارد مگر آنرا که خون او غلبه بود که او را اجزا خون و در سب معطلات سردی سب و غذا غلبه است

بکار توانست **فایده** اطرا تبرد در مطبوعه غلبه که بی اثر است صفا بود می دست چه بسیار باشد که سرش ارد اما اگر غفونت صفا  
با خون مرکب بود مبالغه در سردی ندر پس در صورت هر چه محرقه گفته اید بعد از آنکه باید که در حالت بخت آنجا که صفا را چون  
بار بود خون بسیار نکرند که حرارت و صفا را چه سه زد و در هر جا هنگام فصد مراعات قوت بیمار واجب است که حرارت اعظم در  
اصحاح خون اغما از قوت است که بسیار کس از فصد که در ناقبولا اتفاق افتاده ملک شدند و مراد از عدم قوت فقدان اصل  
واده و نیت که سبب می مرض و خدو بدن و تخمید اضطرار و روح واقع شده باشد نه اندک شعله از غلبه حرارت با وضع ناوان لفظ  
و هر گاه بعد از فصد حاجت ماسهات اید مطبوع ملیدر رد و شتره و خیار سرد دهند و آنجا که در حشام بود مغز خوارند با کاسه  
بالیطیح غماق و الوحد که ده و تر تخمینی امیجوزانند که بغایت نیک است و طباشیر نیم درم همراه غماق استغول حرارت کسب  
شد باشد **استنباط** هر گاه که بعد بحران باقی ماده تب اندر آنها مانده باشد باید که کاسه شیره بگویند و آب سازند موازنه نسبت درم  
و خوش آمد و کف بردارند و با پانزده درم شکر کجینی امیجوزانند بموشند همان سه روز با سحر و در بدن مانده باقی را بنهار پاک کنند و آب کسب  
باشند کجینی همین عمل دارد و آب وزردالو جهت طبعی طبیعت و فصد عروق رقی لضع نام دارد **قسم** دوم اندر صفا صفا بود  
سبط و مرکب معلوم روی و کوه است یکی اندک ماده رندون که با عفن شود و از اعط لازم گویند خواه خالص بود خواه غیر خالص  
بس اگر این ماده بیشتر بخواهی دل جدا باشد محرقه خوانند و دوم اندک ماده برون که با عفن کرد و از اعط دایره مانند و او است  
گویند مانند مرکب اصله است و بی است که ماده صفا صرف بود و در وقت غرض است که ماده او صفا بود  
مرکب با بلیغ و مرکب از آن گونه باشد که بر روی کس شده باشند و اعتباری بهما بنویسید و شرط است و بی نیست که ماده صفا با بلیغ اگر چه کسب  
یافته باشد اما محقق بر واحد جدا بود و بعد از یک علیحده پیدا می و یک بنی رف و حمره نوعی گفته اند **نوع** اول اندر عیب لازم و دریم  
و سبب لغض صفا است در تمام عروق بدن و علت است او همانست که در عیب لضع و محرقه گفته اند لیکن اعراض درین تب سبب لغض است  
باشند و نسبت محرقه کم و انص در بنود مکرر رسیدن بحران و عرق نمائند که در اثر مادر بحران و برق ممان عیب دایم و محرقه از روی اعراض  
بر چند وجه است اول اندک حرارت و لضع در محرقه باشد بود از آنکه در عیب دایم دوم اندک تر است درین ظاهر بود سیوم اندک کرب عثمان  
و از خلد عقد و دهن و خفقان و عیش و سباج زبان نباشد بخلاف محرقه **فایده** ماده عیب دایم که صفا از خالص بود و در خطا  
در اعلیع نرود از کهنه تجا و زنگنه شده و حفا اعراض او بحسب حوص و عدم حوص صفا است **علاج** هر چه در عیب دایم خواسته اند  
بکار برند و در ایجا سبب لغض لضع دایره بیشتر لضع کوشند و بجز ما سردادن جلدان دلیری نکرند خاصه که در خالص بود و باشتان

لعل پدید نیاید استغراق نماید و در ایندجرحه نرم بایست فواکه و کلهها و ترانجسته و مانند آن طبع را نه چنانند و از حمام ناز دارند و شربت  
 یمن و نانخ و شیره تخم کاسنی و آب نهند و الوبی بخار لعل دارد **نوع** دوم اندر تب محرقه و بالکفه شد هرگاه ماده حاد اندرون در کما عفن  
 شود بروجهی که بیشتر در عروق نواحی دل و معده و جگر باشد محرقه خوانند و ماده وی با صفراست با بغم شور و عام است که صفرا در حوت  
 بود ما بغم مایع مرکب باشد و باید دانست که بغم شور در حکم صفراست کما فی حدیث البیدی البغم المایع فی حکم الصفراء علی ما روی فی تحت  
 اللحد طفاذ العوض فی فرب العلب فی الشریح و الدورده القریبه منه اشتغال عظیم کاشتهای الصفراء و بالجد تب  
 محرقه نبی است شد بدوی الاعراض و اکثر لسان و شانی افند و شایع را که عارض شود و اگر شود هلاک زد و بقوه است  
 سبب نیز نمود محرقه بر اثر انقباض و انقباض فوی آن ضعف است باینست قوی همی توانند کرد و این تب اجد علامت است یکی  
 آنکه تب لازم بود و باطن صورت از ظاهرها باشد و بدالبسبب عظیم بود دوم آنکه در ابتدا فرات و لرز و عرق هیچ باشد مگر در وقت  
 یکی بحران و در بحران هم اندر آغاز است کند هم اندر آخر عرق ارد سوم آنکه سرفه غلیظ و قشعر بره باشد که مباد بود و بقول کفه که اگر در وقت  
 سرفه پدید آید نشک زاید شود چهارم آنکه حرارت او زیاد تر از عتب لذت به باشد پنجم آنکه زبان یا ساه بود مازد با درشت اما سیاه  
 بد بود و در شت و حشونت سیم و سه مکر باشد و زردی متوسط بود ششم آنکه اعراض ردینند هر واحد طاعن و قلی و در سردی است  
 و غرض عس و کرب سقوط استها و فرط حرارت سینه مباد و این اعراض اینجا پدید آید که صفرا خالص سبب شد و غثان بی خفوشان  
 بودن ماده است در حوالی معده و محرقه که باشد اعراض بود سبب است به حاده و باید دانست که بحران محرقه نفسی باشد یا باهاس  
 یا رعاف یا عرق و نکس روی که زرد و اگر اف سبکتر ارد بک باشد شرط آنکه بی پذیرگی کرده شود **انتهای** محرقه با مطبقه کثرت است  
 است **نوع** سهام است که محرقه نبوی عتب تر شود و رنگ روی و چشم بدن سرخی و رگها بدن پرمی مانند که در مطبقه باشد و العا  
 نه بدین وصف نفسی و در محرقه نبوی **نوع** در محرقه و عتب لانه در عتب لانه کفه شد و انما العرق یفهاشده الاعراض و حفتها محرقه که در کان  
 سهر کوزیر که زلیج کوزک بیدت تری دارد و بسیار باشد که کوزک در تب محرقه شبانیت پدید آید یا حای که بدن ماند و کوزک شیره حاره  
 انداز تب شیره خورد و آنچه خورد و معده او ترش شود **علی** نظر کند که حرارت غالب است با ماده اگر حرارت غالب بود و خستین نمکین او کوشند  
 و بدانند که در محرقه کفین حرارت بیشتر از عتب خالصه مطلوب است و افراط تبرند را بجا ضرور است تا بدق بازنگرد و جهت کفین شربت  
 او و سردی کفین سبب کوزک است و ما و الشیر و شربت نارخ و شیره خرفه و مانند آن بحسب حاجت توان داد و حای  
 برای اطفا حرارت دل شربت صندل برکش و شربت حامی شرح خوردن و خرفه لعل و هلاب و اندک کافور سرد خنده سینه

حرارت

کذا استنجدت لنع نام دارد و فرض کافور حرارت بیش از فال الراری العاقری البدن کرح السمال فی العالم التبریده و بخصفه لقوة و  
مصادقه العفونه وانجا که در حق دفع قوی باشد آب سرد کرده لعابت مفید است و اگر این بود جرمه جرمه داون کم منفرت بود **در ماده**  
بر حرارت غالب بود تخمین بنفع او کوشند چنانچه بعد مسهد شد و در آخر تبکی حرارت ارجع نمایند و در ابتدا مسهد قوی بناید داد و سهم  
ندایر موقوف بر برای طلب داناست و جهت طلبن آب و غیره و مانند آن شرخشت اینجمله دفع دارد و اگر حاجت اید موصیای  
بیردین آب فواکه اضافه نمایند و انجا که طبع نرم بود آب رگه مع تخم کوفته باشند نفع نام دارد و غذا هر چه موافق بود و هر چه بالعقل سرد باشد  
سودمند است با رعایت فمض و انحلال طبیعت و انجا هر هم سقوط فوت بود هر چند شب بصورت باشد و میسر شود غذا باید داد و  
فصد کردن در محرقه مجوز است بزطیکه فاروره غلیظ و منج بود و لذت یزیر که صفرا نبر شود و تب سوزانتر گردد و هر گاه تب در انحطاط  
افتد گاه بیکرم و اعمال آب نیکرم که باین سردی بود و آب باشد خاصه که سبب تب بلمغ شود بود و انجا که ماده در حوالی فم معده باشد  
و ناسه قوی بود و پس اگر می نبر باعث نمی آید باشد کجانی و آب نیکرم خوراند تا مدد کند در اخراج و اگر ماده غلیظ بود یا در طبقها پیوسته  
فوزنه باشد باید جهت استفرغ او ایاز مجفود کند که صبران شده باشد یا صبر دهند و پس از آن سفاب انار کجوس یا آب این حورا  
تا حرارت ایاز را ملدی کند و اگر موجود منصفی باقی بود و افراط او ضعف می آید حس و یی توان کرد و کد لک مع استفرغ محراب  
را تحسین جنس نماید و دیگر وقت که مفراط شود و خوف ضعف افتد و بجزان این تب گاه باشد که بوق یا رعاف اقدیس اگر  
عرق مفراط و خواهند از دانه باید که جامه سبکتر کند و هوا و خانه خوشش گردانند و عرق او را نکند از سبب آنکه ممکن بود که بر چند پاک  
کند و بیشتر آید و اگر همچنان بگذارد خشک شود و باز ایستد و دیگر تدابیر احس عرق بسیار است و لعاب بسجول و بهیدانه و آب  
که در وضع حل کرده باشند طرا کردن و دست و پایی در برف و مع نهادن عرق شدید الافراط باز دارد و اگر باز در اشتی رعاف  
حاحث اید بر سر و پیشانی گذارند و اطراف بر بندند و پله لکن ختر کرده در بینی بند با قطره تری آن در بینی چکانند و دیگر لادویه  
حاحث رعاف در بیست او نذورات و صاحب جره کوبید سنجی را بهیج تدبیر رعاف باز نمی ماند از همان دست فصد کردم و مقدار  
بیست درم خون گرفت در حال باز استاد بسیار باشد که در محرقه سبب پدید آید سبب آنها بخار بار تبر بردماغ و از خود عاقل  
شود و اگر چه نشد باشد بخوابد و در وقت باید که بیمار را بیدار میکنند و ماوی سخن گویند و اولاد بلند دارند و پاهای آن  
تا قدم بر بندند بستنی که از الم او خیر باشد و اگر مانعی نبود شبانی لطیف بردارند تا طبع بکشد و بر بهره کردن و میان دو کتف  
حجاست فرمایند و اگر طلب آب فمض در ساعت جرمه آب در دهان او بچکانند تا حاصل خشک شود و اگر حاجت  
آید لعاب بسجول رضق با جلد خام باباب انار توان داد و دانه خرمای هندی که باوی بخت کونست او باشد در دهان نهادن

دین از داد

در آن سردار و شش گشته است **دانه** بخار که در مرقه برداشته بر آید یا صغری او بی باشد بار طوی و فرق سهار است که بخار صغری خوب  
 بود و بیخ خشک باشد و بخار منفرد بیخ را سردار و در سردار ای و سبب و غفلت ارد و معصود است که اگر بخار رطوبت تر باشد شیر را  
 بر سرد شدن و روغن کلان بنویسند بر ج سرد کرده بر نهان که بتطبیق عطرش مخصوص است بهر آنکه هم باشد که رسام ارد اما اگر بخار صغری او  
 بود و در غنما و آب سرد و شیره سود دارد بر سردار استعمال کردن و هر گاه که بخار تر باشد و سرخی در بینی و در گوش پدید آید باید  
 که عاف او زنیاده را بجانب بی و گوشه تا دماغ سرد سازد و هر گاه در مرقه تسبیح حرک که در غصها و عضها افتد بر  
 ضیق نفس پدید آید باید که بر سینه و گردن موم روغن که از روغن عقیقه ساخته باشند یا کند و اگر عقیقه و حطی حرک کوفته و بجه موم  
 روغن سرشته استعمال نمایند صواب باشد و تراش که دو برگ خرفه کوفته و بروغن کلان آمیخته خاک کردن بر سینه و گردن سود  
 دارد و گاه باشد که حسب محرور استهوت کلی عارض گردد و در بحالت حلو که از ترنجبین و مغز تخم کدو و خیار و روغن بادلم ساخته باشند  
 و خوردن از آن و گاه در مرقه عط منواتر نولد کند و بدسبب امثال در دماغ و صفت در قوه روغن باید که چشم و بین و پستان بیامازند  
 و بفرمانند تا تکلیف از روغن و گردن و اطراف او نکند خاصه بروغن عقیقه و اگر قطره چند روغن بنفشه بمکرم اندر گوش حکما  
 صواب باشد و خرفه و نذر مرقه بر س کردن نهان و اگر در دود و در دوشش سودمند است بسیار باشد که در مرقه بر گاه که تپ  
 که تر خواهد شد عتق از تسبیح الصاب صغری رقم معده و متادنی شدن دل از دود و بوقت باید که در حال آب سرد بر روی سینه ریزند  
 و کلب و خمدل و کافور بماند و با بر سهار کنند و شکم بماند و اطراف سینه زنیاده زود و گاه باشد که حاجت آید بدان که بیخ سهار  
 زمانی اندک بگریزد دست سردمان او کند اند ما حرارت بر اندرون باز گردد و وقت بر آید اند و اگر شکم بیخ باب کرم اندر صغری ریزند اردو  
 چیز کمی حاصل آید با دانه رقم معده رزوده شود و طبع اجانت کند یا تقی باز گردد و اگر این ممکن نباشد که درم سزارب که از باب سردانجه  
 در صغری ریزند که فی الفور سوسن آید و چون سوسن آید بکشت جو نماندانه دهند و چون عادت سهار چینی بود باشد باید که ترش ارالدو  
 گرم شدن شب سرد جدید تقیه مان پاکره در آب غوره باللب از ترش باب سوسن کرده بخوراند مالز عقیقه امین باشد و دیگرند از عرق  
 ساده در مرقه و مضبوط است بحسب حاجت بگریزند **صغری** که شش گشته است از مغز تخم خیار بی تخم کامورب سوسن اصل سوسن  
 جلد ساری کند و کوفته عصبانیه بار استبول حسب زنده در دمان دارند **صغری** دوا بی که شش گشته است از خواب او زود تر  
 شش گشته است از کشتکاب امیزند و بدنه بیماری که حفش پریشته عادت داشته باشد عادت کرد ایندن فرامید که رگسلی دمان  
 خشک کند و بهترین تدابیر چیست از آن است که در دمان گریز و ساعه بدلد پس بر زود  
 زانرا بجزی در شش پاکره بخورد و در شش ارد بر خرد و عصبان اندک استبول با جلد ترش کند ما حرارت استند

در فروت نذ حرارت محرقه حاصله که حاده بود و تفسیر نماید که در و منحنی جهال که گویند بمالمت در آن بجان باد پس آنکه ملهفت نماید  
 که زوایل تجزیه فروت نذ حرارت بی خطر و ماسدست تراست پس باید که سه چهار وقت بردات مخلقه دهند چنانچه در کماله  
 سحر کباب بودند و باید اول کباب نیمه روز آب خباب خریره بندی و وقت خواب سبغول و عین النعاس و آنجا که کرابی  
 در سر بود با بونه و بنفشه بچوش نذ و سر بخاران دارند و پاهای همدار و گدارند سنگ در سر پدید آید و تدبیر کن و منوش در وقت کفنه ایات را القوی  
**نوع** سبوم اندر غیب صله ایله و سبب اینست صفرا و کرم است که در خارج عروق متعفن شود و خاصه این نیست که یکروز در میان آید مگر آنکه  
 دو غیب کب شود که آن زمان هر روز می گیرد کفایا و اوله از کب عیان نابت کلیم مایه غیب کب شود که درین صورت نرسد بر روز  
 می آید اما یکروز کم و یکروز زیاد چون شرط غیب که ماده صفرا و بغم لوار جلد آیره باشد و وجه استند استی مگر یکروز در میان نیاورد  
 که چون سه غیب جمع میشوند یکروز نوبت کب غیب میشود و در دوم نوبت دو غیب و اجتماع دو غیب باعث از دیال اعراف است  
 و فرق درین شرط غیب مگر از اعراف لذت می توان کرد و غیب لعل را چند علامت است یکی آنکه چون آغاز خواهد کرد در مادرت پدید آید پس  
 قوی ارد و چنان محوس شود که گویا سوزنهای سخته و لرزه رود که شود دوم آنکه بدن زودتر گرم شود و گرمی او سوزن سرد سیر  
 بیما بود غیر مرقه چون دست بردن نهند تبری نیب دست را بسوزد و اگر زمانی همچنان بداند گرمی آنجا که گرم کرد سبوم آنکه بول ناری  
 و بدبو و رفیق بود و ممکن است که اندک نوا می داشته باشد و بسیار بود که روز نخستین مار و سبوم اثر لعل در بول پیدا کرد چهارم  
 آنکه در ابتدا نوبت تریض صفرو ضعیف و متفاوت بود و در اندک زمان بگرد و عظیم و سرج و مختلف کرد و جم آنکه مدت اخذ نوبت  
 او تا وقت کب بدن بیشتر از دوازده ساعت و کمتر از چهار ساعت نماند و این علامت خاصه نین علامت است آنکه نه چنان بود  
 غیب صله باشد سبوم آنکه عدد نوبت تریض بیشتر بود بلکه خطای نرفته باشد و باشد که چهار نوبت در گذرد و بسیار  
 که در کتب نوبت منفعی کرد و سبب از اعراف ببول باجی ما اسهال صفرا و کرم است که چون تریض فرود عرق بسیار آید و هر گاه اندر تریض  
 آب خورده باشد تریض بر پوست پدید آید گویا عرق خواهد آمد هشتم آنکه بخوابی و میفراری و لاشک منوط و عثمان و قی و دههاک صوابی  
 و خدرای مانند آن بعضی کلام دست و غضب و جزان بسیار باشد اما نموده و اعراض غیب لذت ترسد هم آنکه با جلد کرابی  
 در ریش باشد و اگر باشد کمتر بود و زبان و دمان خشک بود و زهره نماند نوبت اول و دوم و سبوم لرزه و مرقه بود و چند  
 روز کار بر اندام هسته تر کرد و مگر لعل سبب تخلف و عدم اجنای ماده را مد هم رسد و این تریض در اکثر شبها و بهار گرم  
 و یک شبی که مزاج البش کرم و خشک بود و نوبت کب شده باشند و زمان طویل ترزه دارند و یک آنکه اطعمه و اشربه کرم  
 و حک بسیار خورند عارض کرد و **علله** هر باید است که چنانچه در نوبت غیب غوره یا شراب لولاج یا شراب انوار است که عین کب و نوبت  
 خرفه و مانند آن هر چه بر دم طلب کنی نماند و هرگز چیزی درین تریض انار زرشک و شبنم است که با سبوم اول وقت زنده آید

سود

نماز



شکر امینة بخوراند تا هم حرارت کس زد و هم نفوس ششم طبع را نرم گرداند و اگر چه اصلاح تباخ و لطف حرارت غریب  
در جلا هم ترین مهم است اما مع دلت از تیره تعلیمات دیر عادت نماید بود و استتفاع بعد از صبح باید مودود و در استتفاع  
رعایت جانب مصلحت ده و طبیعت آید باید نمود و اگر بداند که طبیعت خود بخود دفع مایه منبیه چنانچه باید حرکت یابد اگر روزی یک  
یک مجلس با دو مجلس طبیعت مراغت احانت مسکونه باشند تب بدی که درین طبع صحت باشد و الا مرور است چنانچه گفته از قوس عدت  
گذاخت طبع را نرم کند ثقیاب و هر چه از جنس غذا بود نهند و آنجا که صداع و ناسه نماند با بود پس طبع بحد نرم باشد طبع ملیم  
او نیز باشد و استتفاع محبت مایه چنان است که اگر عخان بود فی بایز مود بشرط که مانعی نبود و بی اسن باشد و اگر در امعانج و مود بود  
سهه نماند و اگر کفای بول ممشود و او در نام کند در است باید خوراند و اگر بویست بخاری تر پیدا بد و عوق نام کند بوعونی باید  
کوشید و اگر نش میاید مایه چنانچه بود استتفاع مطلوب در اسهال موانع فوق دانند و اصل اندرین تپ است که روزی دو مرتبه  
بر چه نماند چون شکایب و جران بی نهند و باب تخم خرفه و شکبجین باب خرمای هندی و شکر باب تر بر و مانند آن اقسار  
نماند و اگر حرارت بغایت قوی بود قدری طباشیر سوده درین خربا بفرانید و هر گاه که سرد و لرز آغاز کند شکبجین باب گرم بجه  
بد نماند که فی افزود ماده صفر ابراید اگر چه قوی نباید اما بوقت شیوع مایه تپ بگذارد هر چند که باشد تسکین در لرز او دیدید  
و هر گاه تپ فروزید پایی در آب گرم نهند و بماند بقیه حرارت تپ را در فرو کند و شکبجین نیز در بوقت موافق است و شکبجین  
که بروز نوبت حجم و ششم دهنده روی باید و آب سرد درین تپ بعد و در شدن لرز و سردی توان داد که سودا در خاصه اگر مانعی نبود  
در حاشا و بعد از این تپ کفای مناسب است و از پس روز هفتم از شروع تپ استحام روا باشد اگر چه تپ نهایی نصیح بد نماند  
خاصه لرز که منال استحام بود **فایده** اندر این بیماری افراط در نرسدش بد مگر آنجا که حرارت مفرط بود و در نرسدش که محرم گردد و  
روز نوبت اگر ممکن بود معده از طعام خایا دارد اما اگر وقت نوبت پس از ظهر بود مثل منبیه که صاحب قدری کفای بقی  
دهند و اگر ماحر لطف مطلق باشد یا طبعی که از غذا بار نماند و کفای بقیت بگذارد زوره دادن چاره نباشد اما هر چه که از  
وقت نوبت شتر افتد بهتر باشد و ماضی اعدیه درین تپ کفای است و دیگر مزیورات که ساخته باشند از تر نند و زرد و او زانار  
و نشو و کدو و کاه و کوشنیر و کسفاج و بوماس مقشور و او را مانند آن هر چه باقی بود و معش ترش در بر عد لازم دانند اگر مانعی از  
در کام نباشد خصوصاً زوره که گوئی ترش نشاید خورد که این توان بود که در غایت تراکت سنجید شود و لطفه که گفته اند اگر  
در معده ح کوه سرد بود که سنجید شود و صفرا که در کله بچری حامص خاصه از غوره اصلاح داده باشند **انها** عدد و بویهای  
این تپ اگر سومی ندر راه نماید در هفت مرتبه باشد و مجموع آن از بوم احد تا یک نام چهارده روز میشود پس اگر از  
بما کلسی و از طبیب عدلی رخصه است باید که از پس نوبت بجم غذا کمزور سکندر و نند پس نوبت ششم که روزی یک

و سپه روز است درین روز کسکات باب انار فاعت فرماید و دیگر غدا نماند تا که نوبت هفتم بحران نام کند و بگذرد بار الله توبی  
و باید بدست که روز نوبت درج نپ سهیدن نماید و در پنهار کرم ناکه کار از آب مویانک بدین جزو دیگرش پذیرمود که بیج طبعان  
گفته اند که برداروی که در وی گرمی و در شش باشد از حرار از او در بجالدم است تا نپ محرقه کرد با نرست م نه انجا بد و مویانکس با  
نرمندی با باب کاسه حل کرده با نپ شک جو اینجه سهی مبارک است و اگر قدری روغن بادام مارو عن کل نرا اضافه نماید ستر بود اعمار  
دو او نیز در پنهار کرم است که در معنی بکار نه برند و اگر ضرورت افندی تمهیدی واب الوندند و اگر لوفی تر بخن نبر خشت دهند جو ط باشد  
که تر بخن نبر بخون که در معده کرم مسجین بصره امیر در اکثر شیخ اصلاح او نمایند و مگر در کما کوبد که اگر فوت مسعد بود میت در م طید از  
معتد اندراب جو شسته تر کرده بداند یک شب با نرولس باز و بیالند و میت درم تر بخن در وی حل کرده روز سالتش وقت سحر  
ببند صواب باشد و احوط است که قدری آب الو با تمهیدی نبر داخل سازند تا قنوا و اگر شب خشت بجای او کند لغایت ستوده باشد  
و هرگاه بعد از بحران چیزی از حرارت باقی بود سستی بشده کاسه یا نیم خابین امیدند و سر رشته برتر در دست دارند از حرارت  
بنامه زاید شود و بعد زوال او تا سه روز دیگر مد خط نمایند همان دستور پس بندج لغذا نوبع فرماید و بمغادر رجوع ازند و دیگر تبایر از الله  
دین و عطش و جزان در محرقه بفسد که با فتنه محبت است از انجا اخذ نمایند **چهارم** اندر غیب ابره غیر خالصه و این است  
که حادث میشود در صفا که مخطط باشد در طوبت اخلاطی که امتیاز سهما نماید از استحکام احتیاط و ابق را چند علامت است یکی آنکه  
مدت سرما و لرز در آن سردت بر مای غیب لاهه بود و بسیار باشد که نر زما شد و حرارت در غایت حدت نمود که از حرارت  
خالصه باشد دوم آنکه وقت نوبت نظام بود و مدت نوبت از دوازده ساعت افزون باشد و ش بد که نام نوبت و چهار ساعت  
یا شش ساعت چهار اندر نپ ماند و روز کار اسالیس نبر دراز بود و باشد که چهل و شش ساعت اسوده ماند و بدالسبب کلان افند که  
نپ ربع است و حال آنکه غیب خالصه است سهوم آنکه عدد نوبت چهار از حد یعنی نوبت اما از نوبت نوبت افزون باشد اگر چه  
نیز بر صواب که ده شود چهارم آنکه نفع و برتر بدید و عن کز از خالصه ارد و سر کران بود و شش که اخفته کرد و در کرب و کایا و بنحو ای فر مخط و  
معده بوی فرکی دنان بار باشد هم آنکه بول غلط و رنگین بود و گاه مانند که بسبب گرانی سرد بردن داده بدماغ کم رنگ یا سپیده شد و بقی  
از در آغاز نوبت صوف و صفرو و متفاوت بود و باخر مختلف کرد و اندر عظمی و قوت چنان نباشد که در خالصه باشد **و بیاید**  
دانست که اگر صفا بر طوبت غالب بود علامات او فریب بعلامات خالصه بود در بعض نوبت و شدت تافض و کزت عن  
و صفرت بول و برار و مرارت و بیوست دین و غلبه عطش و رجون که بود شدة این اعراض خالصه هرگز نرست اما اگر رطوبت  
بر صفا غالب باشد علامات او بعلامات نپ یعنی فریب باشد و اگر در داده برابر باشد در قوت علامات بر بخان بیان  
این وان باشد پس بر آن مقدار که از دوازده ساعت افزون بود نوبت او از غیب لاهه دور تر باشد **علامت** نماند که کلام

منع نبر بخان





صفر ادوی هر روز خوانده شود و این سخن معنی باید کرد در کسب سواد و بسیار است که در کتب است دو بار باب بارش پدید  
 آید هر که منور شود بکتاب کتبت است که تپ یک شروع کند یا از زبان تپ برود باز به هم بازگردد و دیگر کتاب کتبت  
 باید حجت از اعراف باشد که ذکر یافته شد اگر غلبت بود و بنهاد از زبان و نوازش هر چند و غلبت و غلبت بود و اعراف بود  
 بنویسد بر کرم کرد و اگر صغر غلبت بود و کونا بر بنش و اعراف بود و اگر کرم کرد و اولش کز زبیر است یعنی که کند و در اول روز  
 بود و او در کذا و اول بکن باشد و اگر صغر او جمع بود بر بر بود اعراف نیز بر بر بدید و کاپا است که از زبان است در معنی صغر اما  
 صغر کند و بدایسب فیه و صغر او نیز کرد و در بحر آن دیر تر شود و کاپا است که در صغر او بنواخت است که نور و در شرح دنیا کسب  
 نوبتهایی معنی سبکتر شود و بحر آن نور کند بر حال سهایی مرکب غرض است و در پر زکده و کاپا است که در کتبت است که از زبان  
 و است که در کتبت و با این سخن شود **و** بقوه او و خدا است که در غیر خالصه که در شرح اعراف است و کتبت و صغر و اول است  
 که در کتبت است که اعراف است که کتبت بطریق عام است که است که با این معنی با بود با این معنی که است که با این معنی  
 بر دنیا با کرم معنی بود و کتبت است که در شرح معنی کتبت است که در شرح معنی کتبت است که در شرح معنی کتبت است که در شرح معنی کتبت است  
 جانینی و در صغر غلبت است که در شرح معنی کتبت است که در شرح معنی کتبت است که در شرح معنی کتبت است که در شرح معنی کتبت است  
 دهند و کرم تر خرق و تپ بر شرح و کتبت است که در شرح معنی کتبت است که در شرح معنی کتبت است که در شرح معنی کتبت است  
 دارد خانه کرم غلبت است که در شرح معنی کتبت است که در شرح معنی کتبت است که در شرح معنی کتبت است که در شرح معنی کتبت است  
 است که در شرح معنی کتبت است که در شرح معنی کتبت است که در شرح معنی کتبت است که در شرح معنی کتبت است که در شرح معنی کتبت است  
 دوم **و** کتبت است که در شرح معنی کتبت است که در شرح معنی کتبت است که در شرح معنی کتبت است که در شرح معنی کتبت است  
 نام آن که است که در شرح معنی کتبت است که در شرح معنی کتبت است که در شرح معنی کتبت است که در شرح معنی کتبت است  
**و** کتبت است که در شرح معنی کتبت است که در شرح معنی کتبت است که در شرح معنی کتبت است که در شرح معنی کتبت است  
 می کتبت است که در شرح معنی کتبت است که در شرح معنی کتبت است که در شرح معنی کتبت است که در شرح معنی کتبت است  
 که در شرح معنی کتبت است که در شرح معنی کتبت است که در شرح معنی کتبت است که در شرح معنی کتبت است که در شرح معنی کتبت است  
 کتبت است که در شرح معنی کتبت است که در شرح معنی کتبت است که در شرح معنی کتبت است که در شرح معنی کتبت است  
 و کتبت است که در شرح معنی کتبت است که در شرح معنی کتبت است که در شرح معنی کتبت است که در شرح معنی کتبت است  
 کتبت است که در شرح معنی کتبت است که در شرح معنی کتبت است که در شرح معنی کتبت است که در شرح معنی کتبت است  
 کتبت است که در شرح معنی کتبت است که در شرح معنی کتبت است که در شرح معنی کتبت است که در شرح معنی کتبت است

بود و اگر مکرر تپ شده اند و دوم روز نرسد اما اگر آن شرط العیب بود و گاه باشد که مرغب خاص مرکب شود و مانند شرط العیب مکرر  
کم و مکرر ز زاده می آید هر گاه مکرر نوبت بلغم میشود و روز دوم نوبت دو غلبه بواسطه اجتماع عین در آن روز تپ شده می آید چنانچه  
در غلبه گفته شد و باید دانست که غیر خالصه و شرط العیب در جمیع امور با هم متحدند چه در عیالات و چه در معالجات و از سببهای مرکبه هیچ  
یکی را نام نیت مگر این دو نوبت را **رقم** سیوم اندر حیات بمعنی سبط و از آنکه گاه بود که بلغم در رگها متوقف شود و گاه برون رگها از بدو نوع  
بماند **نوع** اول آنکه بلغم برون رگها متوقف شود چون معده و دماغ و کس و جز آن بر عضوی که خالی بود و این را ناپدید و موافقه گویند زیرا که هر روز  
نوبت دارد و تپ بلغمی را چند علامت است یکی آنکه بول سفید و رقیق بود همچون آب اما در اسهال مرض سرح و تیره شود و دوم آنکه نفس  
ضعیف و ضعیف و مختلف بود و آخر متواتر کرد و شد بدلا خلافت بسوم آنکه تشنگی نبود مگر آنکه بلغم شور باشد که تشنگی لازم است  
اما در جرح طس صفرا در چهارم اندر آغاز تپ بسیار باشد که عیش اندر زیر که تپ بلغمی هیچ حال از ضعف فم معد خالی نبود در است که در  
شهوت طعام باطل باشد و قات بعضی الاطباء آن ضعف المعده حاصله اندر نه الهی همان علت الطحال لایزال مع و وجع الراس و  
بجم آنکه زنگ بدن همچون آرزیر بود و هیچ در روی و تریل در بدن پیدا کرد و بسیار باشد که پهلو مانع ارد و شکم برگ شود ششم آنکه  
دین تر بود و تنج نباشد و بر از نرم در رفق بر آید و قی با اسهال بلغمی پدید آید مضم آنکه عرق گزاید و اگر آید هموار باشد اما گاه گاه بخار تر بر پوست  
شود و کوی عرق خواهد آمد و آنچه از قله عرق گشت در اندام است اما پس از آنکه ماده پنجه شود و لطیف کرد و عرق بسیار می آید ششم آنکه  
حرارت او بحرارت صفراوی بر کمر رسیده و مدت نوبت وی بیشتر برده ساعت بود و مدت سالیس شش ساعت و اگر چه در  
اما اثر نوبت اندکی در تن باقی باشد تا که مارغلیه نماید و این نوبت نوبت که شش ماهی ماند هم آنکه ابتدا به سرد و ناقص گشته و  
ناقص و سرد بحسب اضاف بلغم است مثلا اگر رجا جی بود ناقص شد بد باشد و اگر خامص بود بر دست بد باشد و اگر مالج بود آید  
بعضی بره کند و ناقص ضعیف باشد و بر دست شده بود و اگر ماده نوب بلغم جلو بود اگر آنست که ناچند نوبت بر شش روزه و  
بر دو ناقص هیچ پدید نیاید و هر چون که بود در دیگرها که با هم گزاید و با هر آنکه او لطیف نزدیک است و باید دانست که بلغم طبیعی رطوبی است  
سپید با قوام و بی طعم اما طعم بلغم طبیعی با شیرین بود با شور با کس و اگر سخت گرم شود از شوری نیزی که آید و از ابورقی گویند و حکم  
حکم البصر از گاه باشد که قوام بلغم همچون لیکینه گداخته کرد و در آنرا رجا جی خوانند و هم آنکه چون دست بر بدن گذارند حرارت  
یک باشد و بر گاه موضعی دست نهاده گذارند انموضع گرم تر شود و کوی با جری گرم از قوت بلغم می آید **نوع** تپ مذکور آنکه در بعضی  
و عورات و حصان و موطیان و مرد می را که جز با بلغم افزایی برشته خورند و استنقاع گزاید و در هوا سرد تر پدید آید و زمان  
نوبت او بیشتر در جاست بود و بعد از آن میان روز **نوع** تپ صواب است که با کلهه شگفتی ساده عیب و کلهه  
که در و اندکی نادمان و نخود چینه باشند و مار العسل که در وی زوفا چینه باشند همند و لذت شگفتی با کلهه با کلهه همراه

کلید و مانند آن بر چه صیف لطیف بود و در پس کهنه قتی فرماید اگر نامی نبود و بهترین وقت قتی هنگام آغاز نوبت است و موافقین  
 میفایند شکی نیست عیب است نافذی باب کرم امینحه محبت ماده لیکن باید که شکی نیست و اب کرم کثیر المقدار دهند قتی بر چه سبانی بر آید همان اتفاق  
 نماید و الحاح در قتی نغمه ماید که اگر شکی نیست بر نباید تر سود دارد ماده تب الطیف کند و با معاف و برد و اگر ماده غلیظ بود شکی نیست باب ترب  
 با طبع تمیز بجهت نهمه کوشند و جهت نفوس موده کل قذمانند یکا بنون خوردن و بود نیز و مصلح خابند  
 و غار سبک بر فم موده نهان سود دارد و آنجا که می خورد بخود همی آید باشد نی تکلف باز دارند خاصه اندر ماید اگر آنکه از اراط قتی خوف  
 با خشک بداید و جهت حس او شرب بود نیز و بدیهه مناسب و فلیس طبع اندر ابتدا بجر کفکد و شکی نیست یا اما اگر قوت قوی بود و طبع نفس بود  
 و کهنه کشته باشد بر شب دوار البر بدادن بغایت مفید است اگر چه اثر صحر ظاهر نباید باشد و هر شب که دوار الرزند دند باید که صباح ان  
 بچشم کفکد خوراند و بر اثر آن ده درم شکی نیست عیب نوش تا اما اگر طبعت هر روز دوار بر اعانت اجانب مکرده باشد این دو انومان  
 دارد و دیگر قانون که در شرط العیب مذکور شد بر می دارند و با چهارده روز گذرد شکی نیست بزوری و قرص کل نباید داد **فایده** که بول درین شب غلیظ  
 و درین بود و مانعی نباشد فصدشاید کرد و محبت نفع اودیه و اعذبه اجبار باید نمود مثله اگر ماده تب بغم شور بود چنانکه کرم ندند بلکه ماده  
 بار و مروج سبب زنجاکه غلبه برودت را باشد زیرا که بغم شور در حکم صحر است و اگر بغم شرب بود چنانکه در گرمی لطافه معتدل باشد  
 نیز نماید چون کفکد باشد کفکد ساده سرسته و مانند آن و اگر بغم شرب با رجای بود چنانکه قویتر و لطیف کننده تر خوردن امر نماید  
 چون فلفل و کمنون و در اسهال و در در همین قانون بخاطر دارند و بدانند که گرسنگی و ریاضت نفع دارد و پس از آن خطاطا استقامت  
 مذات و بعد ظهور نفع شراب خوار را شراب فایده دارد و غذاورین تب اگر ماده بغم شور بود بر چه بعب لکهار آید باید فرموده و الا حصه  
 ریاح و کنگاب تخم کوفته یا کس مقرر که بازیره و کند او شبت پنجه باشند خصوصاً اگر بغم خاص رخ بود و اگر غذا قویتر خوانند کونست  
 بنوعی و بک و در اج و امثال آن بریان کرده صواب باشد و او است که در غذا چغری که تقطع بغم نماید چون الباقه و سرکه و دار  
 بود و مانند آن خلیل سزند و از هر چه تری فراید چون تر و میوه تر و شیره و مات ناره و خزان باز دارند و اب سرد کرده بر برفت **ابن سينا**  
 در بغم شور و نهمندی و غائب و لو امثال آن درین تب ضرر دارد خاصه آنچه در موده صفت ارد اما اگر غائب و غره با حراری  
 دیگر که مصلح او بود امینحه دهند ضرر کند و بهترین است که اعتدال بعد قوت نوبت اتفاق افتد و اگر شرب از نوبت ناکر بر بود باید  
 که اند وقت طعام تا وقت نوبت شش ساعت فاصه بود و کترین چهار ساعت **صنعت** دوار الرزند ترید سید موصوف **ده درم**

زنجبیل و مصطکی هر یک یک درم فندمجید مجموع شربت بر شکر سفید لطیفی که با لادن کوش **صنعت** خنکای که هم معده را قوت دهد و شکم درم لادن دو  
درم کل ترخ و قصبه لادن زره یک درم زعفران یک درم جدر را بگویند و باب زرنکو شش و تمام بپرسند و گرم کرده بر خم معده نهند **صنعت** فرض کل که اندک تهای  
کهن که سخت مرزاند و پشت بای دروی ورم کند سود دارد انسون چهار درم سنج هندي و کاسرون و اسنبلین و سنبل مغز بادام تلخ هر یک سه درم صبر  
ی چهار درم عصاره عاقبت درم تخم کرفش یک درم کوفیه بجنه ناب کرفش بر شند و اقراض سازند و در آب کباب و تخم بیدار و اگر ناخواه کوفیه بجنه باشد  
نرسند و مقدار سه درم بدین تنبلی یعنی کهنه سخت بپزند و در گرم شود دفع کرد و غار بپون یک درم تا یک مثقال عسل برشته همین عمل دار و اگر  
بدن لادن بکنش با عسل رسد بخوراند چنان نفع دهد که محض بود و اگر فلفل کرد و دانه الهی کلدن و نبات برابر بکنند و کوفیه و کهنه  
موازنه سه ماشه ماشه خورده فرمایند زره یعنی دفع نماید **فایده** آنجا که در تنبلی یعنی اسهال دادن مانعی باشد باید که در تنبلی و ادراک برشته شود  
اما بعد از آنکه با استعمال منضجات و لطافات بلطفت و لاصح در بوم راه یافته باشد و الا ضرر دارد و لا تستفراغ ارضی و البقا الغلیظ **صنعت** مار الاصول که اسهال  
نفع سود دارد و ادراک بول ارضی کرفش و ساج و بان و ساج و در سبب او شش و انسون هر یک یک مثقال و تخم کرفش هر یک دو درم جدر را در یک  
سزای بپزند تا نیمه بیدار بپزند و بر باد چسبند م گرم کرده درم کلقد در و کند از بند و بار با لادن بپزند و آنجا که ماده سخت غلیظ بود لعاب  
سرد باشد پس استفراغ قوی زریاق فاروق ماثر و بطوس یا شریاق از بوعنوان داد بشرطیکه مار جوان و قصه بالستان و بلغم شور باشد و الا  
از بهای شکر نند و در بر شکر بپزند و کوفیه و کرفش کل قناعت باید کرد **نوع** دوم آنکه ماده بلغم اندرون رکها غرض شود و این دو گونه باشد یکی  
آنکه بلغم شور و کثیر حرارت در رکهای نواحی معده و جگر و دل عفونت کرد و این را نیز محرقه گویند چنانچه در محرقه گفته شد دوم آنکه نه صحن باشد و  
محصود در بجای سبب و تنبلی زره یعنی سنج است بلغم بکسر لام و عدالت او همانست که در نایه گفته شد مگر آنکه در تنبلی اندر اندک لاده که در تنبلی  
اما بر وقت شرره گاه بود که باشد و سایرین او سخت بپسیده بود و عرق کند مگر از زره که تنبلی را کند بنامه و میاید است که این تنبلی به بدن است  
دارد زره که حرارت او نرم و لازم میباشد و چون دست بر بدن گذارد حرارت محسوس نمیکرد و مگر آنکه زمانی نماند و در نزد سبب طبعان  
از ادق بیدارند و قاتل رخ الاسباب قدر است کثیر این المدقوبین عاجلیم اجناس لتهه لاد شتابه بعلل اللقبه و استعمال منضجات  
و المسهلین الحاده فتقوم طما پس و اجبت این که بهما فرق بیان کنیم تا طلب غیر ما بر معالطه خورد و از طعم این ماند و الا نه فرق فیها  
نزد عالمان اطهر من است از اقال شایع الموحرمی اللقبه بحدت عن عفونیه بلغم و فیها اعراض العفونه و اللد شکر  
ظاهره و فی الدق علامات الجفاف و عدم الانه و بایره و کف شکر دکنک **صنعت** الا ان لسان ان در شتابه اما لضع  
عذو ابد الدق و او ابد اللقبه فی او ابها لالبطه مارها طور اینا بالجد **فروق** است که لضع پس از ماول عدا کنند نمک در  
و سخته تمسک و تنفس میباشد و برض صغرو لینی می بود و الا تقدم تدابر بلغم افزای چون کثرت اکل و شرب و عدم استعمال  
زهر

در لسان



و استخام بران گواهی میدهد و نسبت سرد و موافق است و میکند و سرسخت و بید و وقت شاد است و خلوت و حق که نفس در صلب  
 و نمند و بود و سخنة زور بر و بر کرد و عقب اهل غذا حرارت اشتغال نماید و از آنرا استلح میدانیست **علاج** آنچه در نایب کفشد در اینجا نیز کفاید  
 و اگر استلح در خون ظاهر باشد قصد نماید و در استعمال متصحب و لطافت چندان دیری که در نایب کفشد در حاشا بد زیرا که هم باشد که در تراباده  
 لطیف کشته بر دماغ براید و در تمام اگر صداع با ضعف دماغ بوده باشد اما شکیمن ساده با کفشد و شکیمن که در وی قدری بیخ  
 باران با کفشد با جلدت جهت نفوس معده و نطفه خفیف سردند است و اگر دماغ ضعیف بود شکیمن نند و بر کفشد  
 و نایب خواهد تنها خواه با عرق بادیان است و انشال آن بر جبهه واجب کند و بنوعی شریطع را فرود آید و اگر دماغ قوی بود و صداع نباشد و سبب نرم  
 بود و استخام بیغم نماید چنانکه در وی سخم حنظل بود و جهت او در اربول مایه الاصول دهند و استخام و او در اربول صغیر و فرفری عاقبت در اینجا  
 مفید است و بعد استخام فرفری کل سود دارد **فایده** بسیار باشد که این نایب تا استخام سحر کرد و لیس برگاه عله متهاران بدید باید **علاج** آن  
 مشول باید **صفت** او الاصول که او در اربول نماید و مراح را اصلاح فرماید و با دیان سخم مملک بید زرد در یک ده درم انسون سه درم مصطکی دو درم  
 عاقبت و استخام و عله سیاه و سح از خیر بر یک صفت درم ما دور و سچ درم شکاعی چهار درم مونزنی مثبت درم بر نایب چنانکه رسمت **صفت** فرفری  
 عاقبت سبب درم کل سبب درم طباشیر چهار درم شربت دو درم **دیگر** عصاره عاقبت شش درم کل سبب درم و سبب طباشیر و شکیمن که  
 دو درم شربت یک مثقال **صفت** فرفری کل که در اینجا تمام دارد و کل سبب درم اصل السوس سبب یک چهار درم مصطکی که بر یک است درم  
 شربت یک مثقال **صفت** فرفری کل سبب یک درم اسارون و انسون و سخم کرش و بادام سح و شکاعی و بادام زرد و عصاره یاقوت و مصطکی و  
 سبب یک دو درم شربت یک مثقال با سچ درم کفشد با یا پائزده درم شکیمن ساده و انشا که در سبب خشونت بود و جلدت شسته و سبب سبب و پر  
 سیاه و سبب ان فایده دارد و استخام بعد بلع نام کثیر النفع است بشرطیکه در دماغ ضعف نبود و صداع نباشد **نوع** از فرفری بلغمی که از آنرا  
 ضعیف القابوس گویند و وی است که اندرون سرد دارد و بیرون گرم و سبب این تیغیم چنانست که در باطن کثیر المقدار جمع شود و عفن گردد و  
 از آنکه گرم که از او بظاهر بدن بر آید و سبب بی دوه ماده که در باطن است برودت در باطن محسوس گردد و سبب ارتفاع ایجره گرم لظا  
 در ظاهر گرمی محسوس شود و **نوع** **صفت** دیگر که از آنرا هم بظهور می آید و وی است که اندرون گرم بود و بیرون سرد و این بیشتر نایب است و باید در  
 که بظهور یابد که از ماده بلغم بیداید و گاه باشد که از ماده غلیظ صفراوی عارض شود اما آنچه بلغمی بود چنان باشد که بلغم اندر فرفری عفن شود  
 و گرم گردد و سبب در تمام با جمع حرارت غریبی باطن نایب دیگر بخار او باطن برین کمتر رسد پس ظاهر سرد بود و باطن گرم  
 و آنچه صفراوی بود چنان باشد که صفرا اندر باطن عروق عفن گردد و سبب سبب دیگر سرد بود و بخار او باطن گرمتر رسد  
 پس ظاهر سرد بود و باطن سوزان و عله مست بظهور نایب بلغمی است که بول خام بود و کس لطفی و متفاوت باشد و در اکثر نایب است

و عملیات نفوس را صفا می کند که تب لازم باشد و بر غلبه اشتداد کند و دیگر آثار صفا پیدا بود **علیه** تدبیر این بر دو نوع که الباقوس و برفور بار  
بمعنی باشد فربس مگر است و کلمه است که از اول مرض نامست روز بطبع تخم ترس و شکنجی فی فرمایند و بر صبح همفت درم کفکد خوراند  
و عقب آن بدو ساعت درم شکنجی ده و شش و آنجا که بر نفوی باشد کفکد عیب بکار برند و هر چون که باشد پس از آنکه سهل  
دهند و در استعمال ادویه سهله و غیره و اختیار اعدیه جزئی همان فاعده و فالون که در لقمه و نابیه در کرافت مرغی دارند و کفکد که در مصطک  
و اینون بود جهت نفوس معده در سه برتهای معویه نفع نام دارد و برفور با که از صفا غلیظ حادث شود علاج او مرکب کند از ادویه معویه  
و صفا و ویه چنانچه در شرط العقب ذکر یافته و شکنجی با کفکد لغایت است و **نوعیه** دیگر از جمیع معویه که در وی حرارت و برودت معام محسوس  
کرد و لظایر و باطن و سبب بلغم غرض کثیر الحار است که ظاهر و باطن گرم نماید **علیه** او همانست که در انواع سابقه گفته شد گاه  
باشد که بلغم رجا هیچ در قوتن بسیار متولد شود اما عفتوت نه بدیر فرغند باشد و عمل است او است که در باطن سرد محسوس گردد  
و فقط و ظاهرین بر حالت خود باشد و گاه باشد که بلغم رجا در بدن منسوخ شود بی آنکه عفتوت بدیر فرغند است او است که با دو  
ادوار لرزه در بدن افتد و تب و حرارتش چنانست و سبب لرزه ریختن ما در است بر عسل است **علیه** نطفه بر کند و بعضی بلغم نماید خاصه  
بمعنی و در سجا در رار و لغزنی با سخام و ریاضت او نیز از راه است **نوعیه** از جمیع معویه که از آنهار می گویند و وی است که نوبت او در  
روز باشد و قبول او در شب و **نوعیه** دیگر که از اینها خوانند و وی است که شب کرد و بر روز را کند و این بر دو بود اما آنهار می اطول و  
بدر باشد جهت فوت سبب این بر دو است هم باشد که بدق انجامد **علیه** آنچه در نهایی بلغمی در کرافت استعمال نمایند لغزنی که  
مسور شد و گاه باشد که تب و نهار حادث شود از بلغم رجا که بر کند و سود در بدن عفتوت کند داشته باشد **تلفیظ** نطفه تدبیر نمایند  
و هر چه بلغم فراید مع فرمایند و در ربه تخم خیارش و شربت بزوری و مانند آن و لغزنی حکام و کد و ریاضت سود دارد و بعضی بلغم و ریاضت  
**قسم** چهارم اندر حیات سودا و بر وی اضاف است چنانچه ربع و خمس و سدس و سیم و نمن و نسع و عشر و جز آن اما از آنکه ربع نسبت  
بدیکر اضاف شتر از نوع علییه گفته اید و دیگر اضاف را بر چند تدبیر آنها همچون تدبیر ربع است لیکن جهت بعضی فواید نوع جدا  
در کرده شود آن را **نوع** اول اندر تب ربع و این بر دو گونه است یکی آنکه ماده او خارج عروق و بعضی شود و این را ربع  
دایره گویند دوم آنکه داخل عروق و بعضی کرد و در این ربع لزمه خوانند و هر یک بعضی گفته اند **صفت** اول در ربع دایره روی است که در روز  
در میان نوبت کند و خود لوم اخذ او چهارم روز است لزمه ترک آن ربع شش گشته و این تب شتر عفت و دیگر حیات  
عفته بدیداد و گاه باشد که ابتدا عارض شود و نوبت ربع در اکثر کم خطر باشد و ممکن است که با وجود تدبیر صوت تا بکشد  
بنامد و مردم بدین تب از امراض سودا و بر چون جموع و البجول و ارسخ را می باید و اگر علاج چنانچه باید نوع نماید با احتیاط روی

ناید مانا

نماید یا ماده سخت غلیظ و خام بود مدت و بی طول نبود باشد که دوازده سال نماید و آنچه در اکثر کتب نوشته و قضا است قضا است  
 است که توبت سخن سرد را کمتر باشد و در هر توبت زیاده شود تا قریب با تنه او پس از دهنها همچنان تدریج کمتر کرد و دو خاصه  
 سرد را این است که اگر در استخوان و کمر باشد و سنگ بماند و بزرگد چنانکه دندانها بر هم زند و پس از در بدن گرم شود و مدت توبت  
 ربع خالصه نیست و چهار ساعت باشد و در اکثر کتب نوشته است ساعت باشد اما علمای تجربه که بحسب اختلاف ماده ظهور بسیار است  
 و ضایع است ربع است یا از غفونت سودا بر طبع بود یا از غفونت سودا بر غیر طبعی و سودا بر غیر طبعی خایه نیست از آنکه اخراق خون حاصل  
 شود یا از اخراق صفرا یا از اخراق بنم یا از اخراق سودا که او کل خط سحر بر بصیر سودا بر غیر طبعی و مراد از اخراق اخلاط است که سخته  
 ناکند شود بلکه مقصود از آن مایه رطوبت اجزای اوست و باقی غلیظ است که مانند اما علم است آنکه از غفونت سودا بر طبعی افند است  
 که بعضی صفت بود و سبب سودا را که چون مایل عدس و کونست کا و کونست و کاسود و مانند آن القافه باشد و این است درین  
 کونست و بخار و مزاج سرد و خشک و در حرارت پیدا باید اما علم است آنکه از اخراق صفرا  
 بول و شری و دانه و کرانی بدن ظاهر بود و این کونست و مردمان از آبادان کثیر الاصل و در ایام گرم باید اما علم است آنکه از اخراق صفرا  
 اف است که توبت فصره باشد و عطس بسیار بود و بی دانه و کثرت عرق و رعت و توان بر نفس و انقباض و انقباض و انقباض و انقباض  
 که از لوازم غلیظه است پیدا باشد و این کونست مردم جوان که مزاجشان گرم و خشک بود و اغذیه وادویه گرم و خشک اکثر مایل  
 کند پیدا بود و غلبت صفرا و بی روی نماید اما علم است آنکه از اخراق بنم افند است که لول سپید و غلیظ باشد و سردی همس و لبطو  
 نفس و کایه و غلبت عطس و کثرت خواب و حران که از لوازم بنم است پیدا بود و غلبت بنمیه پیدا بود و کثرت مزاج طویان روی نماید  
 اما علم است آنکه از اخراق سودا افند است که از کفار روبرو و خوابش برن و وسواس و زخمی بدن مایل نسود و بکود و ولد غری  
 بدن و کمبودت خون و کثرت شهوت پیدا بود و در غفونت سودا بر طبعی کثرت ظهور نماید **فایده** در جمیع انواع رلع سخت لول سپید  
 و افسق و خام و مایل بصفه باشد و بعد از آنها سیاه و غلیظ میگردد و لهذا گفته اند که کثرتش از زور مایه غلیظ و سبب ای بول در جمیع سودا و بی  
 نشان نفع ماده است **علامه** نذیر شکر در جمیع اضااف این است که روز توبت از طعام و شراب باز دارند خاصه از آب  
 سرد و اگر روزه گیرند در آن روز بهتر مانند و فی در شروع توبت مفضل است و هر چه گرم و خشک باشد یا ما و انگیز و مزاج  
 انقباض بود و در آن روز چون هوا سرد و شب و حیوانات متفاوت و انبوه و در او و در چه اسهال و انگیز در مع انقباض است و دلالت حرکات  
 عنفت و دلالت چشم و غم و حران مایل است خصوص روز توبه و در این مصلحت نذیر و استغراق قوی ممنوع است اما یکی  
 از نفع استغراق قوی ضرورت و در این مصلحت نذیر و استغراق قوی ممنوع است اما یکی

و هنر غذا روزانه را کوشش شورایی گوشت طپور است چون تهو و جوزه مرغ خاکی و مانند آن هر چه در گرمی و نری مغز بود و  
انچه سرد و تر باشد بر کم مصرف است زیرا که نری چند سود است اما باید که سردی او با اندازه باشد که ماده را تخام کند و  
و نفع در برنگد و در ابتدا هر چه در نری کندش میداد چون خرپه شیرین و بادیان مانند آن که جهت استقرا و نفس و الباقی  
غلیظ نفع با پس می افکند و بدانند که پیش از غذا در آب گرم نشستن بر دور و بحام مغز که عرق بناورد و دل گرم کند و نفس زورود  
بر آمدن نفع نام دارد و قصد در همه صفات توان کرد مگر آنجا که خون سرخ و حواف آید که درین حالت البته خون تر باشد که رفت که فرود  
آید بر حسب بر صفت چنان است که اگر ربع دومی بود نخستین رک با سبقت با کجاست ننداز دست چپ را که فراع باید در پیش  
وزنک خون نظر کند اگر سیاه و غلیظ است بقدر حاجت بکشد و اگر سرخ و حواف است بند کند و بدانند که ماده ار شده غلیظ بر می  
آید پس از آب سخام و دیگر تدابیر مطلقه با صلح او را ند پس قصد نمایند و جهت نهمه سودا با سهام مارا بچین که اثر با فسمون فوت داده است  
بیشترند و که لک بر چه صحر سودا بود و شد بد بحار است باشد چون بنفشه و شاهز و هلهله کابا و شفاع و آب خیار شیرین و  
ترنجبین مطبوع صند به بند و برای او در اشکین و مارا شکر سنی که باله در کرباب است نفع تمام و آنجا که حرارت قوی نبود و ماده لعل یا نسته  
باشد شکین با بی دمان تر کز لدر است و اگر التهاب و حرارت بسیار بود شکین تا آب کاسه سرد است و آنرا و دیگر مبردات  
نرطه نفع دارد و اگر ماده سب غلیظ بود و زمان طویل شده باشد باید که در روزها و کاشش مخمخال کفله ما سرست شکین از نهمه در آب  
گرم بدنند و چون از اول بیماری است او را کشته باشد مطبوع شاهز و مطبوع همید توان داد و او را در بعد التهاب نهمه عمل کند و  
اگر پس نوبت بحام مغز برسد و چنانی که نری گریه کند و کما و اندامها را و اثر کند بر اندوه و نوز نباده باشد که برون او را ند بدن ندر خط  
نرم و پیخته شود و در اول مرض بکرو سبه رعایت باید کرد تا صلابت در نهان بقصد و بعد از نقد گوشت مرغ دسته و کوسفد جوان که در سورای  
ان باشد مفسر و خود بنم کوفته بجهت باشد سود دارد و باق البغامه و اب نرندی و اب این و اگر مع صفراوی بود نخستین بر بنید و بر طب  
سالمه فریاند و جهت ابکار است که جویشته خرفه و نم خیارین بچین و جزان هر چه لدنی باشد بدند و در ابتدا برای نهمه طبع مفسر و  
او و سبسان و موتر و سبک و تخم کاسه نوز کوس اینجه مناسب است و کدک شین حل کرد و نرین مفسر و مارا بچین و بعد از کاشن  
ست روز اول مرض مطبوع همید که در و فسمون و ستار و نرندی و شاهز و بنفشه باشد سود دارد و در بیجا حام بود نفع  
دهد و غذا ناس و برنج با غوره بهنر است و اگر فوت صعیف بود و در راحت کوشش طپور نر توان داد و اینجا که نوسم خوروز  
باشد و بهار صعیف باشد یا از غذا باز نمواند ماند اول روز چیزی سبک جفت است که بدنند بلکه نفعی بلکه چنان است بود که  
اگر اول روز چیزی از غذا سبک دند و نوبت دران روز نوبت کز شد و اگر سرخ نند از نوزون کز شد ابتدا گفته اند که این نفع است

در ابی طب و نوز

برای طبیب اما موقوف است هر چه اصلاح بود بکنند و قصد در معده هم بر چه در بر نرگند پهن است و باشد که عیسی اولیتر بود و آنجا که  
 نایع بود در آغاز نوبت فی آوردن بغایت نیک است و اگر ربع بلغمی بود بر ما بداده درم کفد عیب در پانزده درم آب با دبان و ده درم  
 آب کز و سه حبه شاد و صافی کرده بدین روز نوبت خاصه وقت اغار طبع نسبت و تخم زرب و کینجین فی فرمانید و بعد چهار نوبت  
 سه درم کفد خوراندند این نوبت ایندار علت استفراغ قوی است بیکر دانا اگر بلغمی مطلوب باشد بچهارم معترتم معوضه کوفته و ده درم  
 شکر در نیم من آب لیمو حو از من صواب باشد و اگر بلغمی بد است شود بچهارم معوضه کوفته و بچهارم معترتم معوضه در سوسراب که در بدین  
 و اگر بر نفعه بیکر کلکس مسهل خوراندن قاع نام دهد و اگر بیمار مجرب باشد و کفایت و فصل که نابود بلغمی طبع کار بجای و شکر با حصه نرم نماید  
 و شکم بزوری جهت بلطیف و قطع سودند است و با صفت و با بدن در بسته برای تصحیح م و بعد بل خلط نفع دارد  
 و غذا شور برای نفع و لیک است و در اول بلغمی خواهد خورد و اسهال بفرماید و درگاه نشانی نفع ظاهر باشد بهل نوبی استعمال فرمایند چون مطلوب  
 است نوبت و حب مسون و مانند آن هر چه نفع بلغم و سودا بود و بعد از اسهال فی صراک جهت نفوس جگر و فرص عافیت جهت  
 سپر باید داد و آنجا که بر نوبت اب گرم کرده و نشسته و با نوبت و خیر و در کس که جوش نده باشند زود بلغمی که از نوبت و لغو نماید  
 که در بر کرد با بخار و برون سرد و در زمانی شب بیدار **صنعت** کلکس مسهل نزدیک چهار دانگ ریخته نیم دانگ نشایع نیم درم کلکس  
 ده درم دارو با بونید و با کلکس برسد این حد باشد است **صنعت** نفوس که در آب س طوی نفع بر نفعه بیکر بدین معده کابا عید سیاه بر  
 هفت درم نشایع مسون هر یک درم شکر و غصب اب گرم خورد و درگاه تیب بر باشد و در کس که در کس باشد در کس بود معون بگیرد و  
 فلفل و دیگر معجونهای گرم نفع دارد و در مژ و بطوس و زرباق بزرگ مقدار دو دانگ بر نفعه کثره است و ادویه حکمانه درین  
 مرض بغایت نفع است و قصد توان کرد اگر مشبهه و لعیب **و اگر ربع سوداوی بود خواه سبب عفونت سوداوی طبیعی باشد خواه**  
 اختراق سودا بیدار است که ندر او فریب بند بر ربع بلغمی است و استنقاع قوی کش از نفعش بیکر در و بعد ظهور و کم شدن نوره سهل  
 قوی و قصد و مدار و دلک هم جایست و سهل درین نوع بدفعات دهند مع مراعات نوبت فیما بین سه هلت زیرا که ماده سودا **تعال**  
 زود بر نمی آید و بس هر که سفراع ماده را نفع باید داد و نام نوبت بحال اندو هم ماده بنامه سنو صل کرد و نفوس جگر و کسب زود امیدار  
 شکم و در وسط علت نفوس را که عافیت لازم دانند و هیچ سفراعی روز نوبت حایر نیست مگر فی ابس نفع چون رنگ استنقاع  
 باید داد حایر است باید فراع ماده سودا باشد که بفضده حایر است اید و در سه هلت این ربع استمون و نفع  
 و خال نفوس و حو اید و حو اید کرد و حو اید کس کوبد بسیار بی ربع سوداوی را علاج کرد بدین طریق

که از بس نفع سهل و آردم و در پس آن چند روز شربت آستن خوراقتیم و بعد از آن بزرگ فرمودم سودا داد و شربت سید و  
رفیق و صافی درین نوب نفع دارد و هر چه گرم و تر است توان داد بشرطیکه سرخ العفونت نباشد **تنبیه** بر راه فضا که میم کردن و  
قدری خون گرفتن در جمیع کس سود دارد و روز نوبت سپهر را مالیدن و محاجم بلد تر بر آن نهاده بسیار یکدن محراب این دروست  
که رعایت نفع میدهد و اگر کرمه ماری نهند بهتر باشد **صغیر** دوم اندر ربع دلزیمه و سبب او عفونت سودا است داخل عروق و عدست وی  
از دم نپ است و بنوبت این نشدن و هر چه در دایره کفشد پیدا بودن بکثره که او در دلزیمه باشد **علاء** رک سابق زخم و جهت  
نفع کلف در نپس رای ادراک بچین و استعمال آن نوبت هر چه در گرمی و سردی معتدل بود و چون بنی منسوب شود بمطبوخ و فستون  
و حب فستون طبع ملایم سازد و در ایند که کرمه نرم نشد کند و مسهل می نفع نام باید داد و فی در روز نوبت شکر چمن و آب  
گرم فرماید و عقب فی بطلقت و شرب سبب مانند آن نفوست معده نماید و اسحام باب شبرین و دلک ملایم نفع دارد و دیگر کرمه  
همانست که در دایره ذکر یافته مع مراعات حرارت و برودت آنچه در جور حال بود از آنجا بر گیرند و گاه باشد که نفصدها فن حاجت  
**نوع** دوم اندر دیگر جهات سودا و به واسطی هر یکی از آن محبت مجذبه او ما خود است مثلاً اگر سه روز در میان اید کس گویند بزرگ  
یوم اخذ مع بوم ترک بجم روز است که دلک اگر چهار روز در میان اید کس خوانند و همچنان فایس کند سبع و من و شش  
و عشر را و زباده برین کثر اتفاق افتد و فایس شش در جلد کانت جاه نوب کل نمانند عشره لوما نوسه و احده و این دروش  
ببر عورنی را و بد که سیزده روز در میان او را نپ می اندازد که ایچتی جهات اکثر مشهور اطلاق شده انکار جانبوس این تنها  
را نمی باشد و حال آنکه بر انکار این تنها دلیل ندارد و بخرا که میگوید من در عمر خود ندیده ام گو که ندیده باشد نادیدن او دلیل نمونند  
با نچه ماده این تنها همان ماده ربع است بکن غلیظتر و کمر است و چهارند کوره از سودا و بلغمه شسته افتد و بدترین انواع بقول  
بقراط خمس است زیرا که گاه باشد که مقدمه دق و مسل بود و گاه باشد که بر مع ان پدید آید و بوجی گوید مراد لفظ اطخمس مطلق  
بنبت بلد است که بعضی از تنهایی خمس نتر از تنها دیگر است **علاء** ند بر این تنها همانست که در ربع گفته شد و از آنکه ماده ایها  
غلیظتری باشد بنطیفت بیشتر اندک شود اما چیرا رعایت گرم و مسهل نویشتاید و در پس اگر محمود تن ابادان و بسیار خوار  
بود با خراج بلغم کوشند و اگر لاغر و نحیف باشد با خراج سودا و با سوخته نوجه نماید و مع استقرای شش از نفع نکند و اعدیه و اثریه  
سحب حرارت و برودت مزاج اختار نماید بهی که ذکر یافته و روز نوبت فی لازم دارند و مراعات حکم معده و سپهر زمی  
دارند بد آنچه در معنی ذکر رفته و کل فتد و شکم فی لیل الحوصه نفع دارد **مقاله** اندر جهات مرکه و مخطه که نامی ندارد و قسم مرکت  
سیار است و از حیطه صنط خارج زیرا که اجناس تنها بسیار است و اخذ و ترکیب تنها هم شمار گاه باشد که دو

که از بس نفع

که از یک کس دور باشد مرکب شود چون دق با غنوی و گاه باشد که در نوبت که سخن هم مرکب کرد چون غنوی با غنوی خواه  
 مسالمت بود چون مرکب عیب و ربع مارع و جزان خواه مسالمت بود با ربع با ربع مطبقه و جزان و این ترکیب  
 بر سبب انطام بود مثلاً دو غنوی هم مرکب شود پس بر نوره نواب بلعی هر روز می آید و که است ربع که با هم ترکیب بدان نیز سخن با به  
 نسبت نیدار در هر روز و همچنان بسیار بکثرت است که با وفات محفوظ آید و از آنچه مرکب است یک ظاهر توان داشت و گاه بر سبب حلاط  
 باشد چنانچه بی لازم بود و یک رد و یک در انطام و از عدم تعیین از انام توان نهاد و این نوبت را مخطا گویند و بدانکه حیثیات با بر طبق مدخله  
 باشد یا بر سبب مساویه یا بر سبب اشتراک اما مرکب مدخله است که نور یک نوبت بدن باشد که نوبت دیگر داخل شود پس با بر و اراض  
 مستند کرد و مرکب مساویه است که یک یک یک در یکدیگر در خواه مجرد مفارقت خواه بعد از زمانی و ترکیب است که هر دو نوبت  
 مساویه در خواه ترک آنها معاً باشد با به که از آنجا که نبر گویند چه شده مدخله یا بعد در معرفت این پنجاه هفت نام در کار است تا  
 مخطا نفع خصوصاً شناختن ترکیب غنوی با دوی سخت مشکل است ایند انفسه اند که بر نوبتهای نوبت اعتماد است بد کرد زیرا که غذا ترکیب در هم  
 اخذ طمی آید و اغیار نوبت سا فط مبرک و در پس در بیجا باید که دیگر عوارض که بهر واحد مخصوص است که سندان کنند و باید دانست که بر کثرت بر اند  
 و نام کرد و در عرق کند و با در میان نوبت و وقت بر او را معاودت کند و از پس دوسه بر یکبار عرق آید حکم باید کرد که نوبت است و همچنین گاه  
 اندر نوبت مطبقه لرغوی است و مدت آن و مدت سرد اندن درست و با بی سخت در دراز کرد نوبت یک باشد و هر گاه نوبت تنها گناه بود و زود  
 که نوبت است که نوبت نوبت سبب سواری و تبری ماده باشد و سخن گروسی که گفته اند و نوبت لازم مرکب نشود معرست **علائق** متاقل  
 نام در باند چگونگی ترکیب این هر چه در سابطا و مذکور است ترکیب نموده بعمل از مدع مراعات وقت و حال هر که نام نوبت که نوبت و خطا پاک  
 تر بود از ادوی است بد که با هم دانند و این خبر نبات موقوف بر ادوی طب است و است تا هر چه مناسب و بعمل آرد و اولی از نوبتهای در به و پنجاه  
 حسن و شمس و جزان است که استماع کند ما اخلاط کم شود و حرارت اندر اعصار اربعه جا و بر دو بدن کند و اینجا که نوبت را احتراقی اخلاط  
 بود گاه استماع فرمایند و بیشتر در سبب کوشند و اثر به و اغذیه هر چه طبقت بود بدان امر نماید تا خلط مخرق کرد و در جلد نوبت  
 جلد و سیر لازم دانند و هم قوائی که بالدر کافیه در بیجا نبر می دارند **فایده** از جلد بهار در که با سببی مخصوص است نوبت است و عیب  
 وان در فاعل سخن جلد ایجاد کرد کافیه و اکثر فواید که در معالجه مرکبات است باید در اینجا مذکور است هر گاه نوبت مرکب که مطلوب نبود از  
 نیز بنظر آید **مقاله** اندر پنجاه که بر تیغ اما سه پدید آید و این دو گونه باشد زیرا که اکسی نبر دو گونه است یکی اتمه بر ظاهر تن حادث شود  
 دو هم که در باطن بدن عارض گردد اما آنچه بر تیغ اما سهایی ظاهر پدید آید که است از جنس جمی بوم باشد چنانچه در جمی بوم در می گفته شد  
 و اسباب این اما سهاد در اکثر اسباب بادیه باشد چون رخم و سقط و فریه و هر گاه این نوبت که جمی بوم است بر دو وجه دیگر

نور

شود سبب ان صعبی اناس بسیاری و بدی و ستمی تاده آمده باشد که از اسباب بفرجه حاصل شده باشد و علت این  
 است که نخف در اعراض ظاهره چون بن ران و بل و پس کوشش اناس ظاهر شود و بر مع او نیت بداید **علیه** ندر بر ان  
 قسم در جمعی بوم و رمی گفته شد بتفصیل در او را معاین و طاعون نیز گفته اید اما آنچه رتبع اما سها را باطل نین بدید اید نیت عفونی  
 باشد و صفت و سهولت این نیت محبت دوری و نزدیکی عضو منورم باشد در دل و نوبتها رتیب ماونها بود و محبت نیت  
 و بسیاری در قنقی و غلطی ان در جدهنها که رتبع اما سها باطنی بدید اید بسیار نیت و اما سها بی ماطل نیت نام خاصه دارد و بعضی  
 نه اما آنچه نام خاصه دارد در سام است و بر سام و خاق و دانت محبت و شوه و ذات الربه و ذات الصد و ذات العرض  
 و آنچه نام ندارد بسیار است چون نیت که از اناس جگر و اناس سر و اناس سپر و اناس معده و اناس روده و اناس  
 کرده و اناس شانه و اناس رحم بدید اید و علت **علیه** این تهها نیت که در باب هر یک از عضو منورمه مشهور و  
 در یافته و باید دانست که در نیتها جهت اندراب سردادن و در این نیت من و بکر ما به رتیب و انجا که اناس  
 دموی با هم فرادوی بود خرفها نیت خرفه و کما هو کثرت که با نیت که ارد جو سر سه باشد روده و سرد کرده بر جایگاه عضو  
 منورم بر نهادن روا باشد **مقاله** اندر نیت و با نیت و معانی نیت تفاوت و هو است و باید دانست همچو نیت که است در نیت  
 در موضعی بالیسب امرش چری کنده شود هو انر سبب در ماندن در میان در خان و نفاکها بالیسب اخلاط بخار را و دختها  
 بدستفرا کرد و بر هوای که در در طوبت نیت بود عفونت رو در قبول کند نسبت به او حرکت کند از نیتان که هو کرم و  
 حرکت بود و یا کمز باشد و پوشیده نیت که اثر هو در اید ان و ارواح سر غیر است پس نگاه او غرض شود اخلاط را از روده  
 سازد خاصه اخلاط نواجی دل را و ان که هو ایشته کب را اثر کند که کبر الحجاج و ضعیف القوی و مفتوح المسام بود و در  
 او را اخلاط را در به متمک باشد و اما حدود و بانا بودن حصول شایسته بر طبع خود و با وجود ان بسیاری ستار نیت  
 دار و تنگی هوا و بسیاری حشرات در زمین و قلت باران و کدورت هوا که روزی بخار دارد بود و روزی نیت بخار دوام  
 ابر و گرمی روز و خشک نیت و کرمی موسی و دیگر خرد تا زمین ایشته ن حدوت و باست و انتر ان است که با در اخر  
 نابسان و خزان واقع شود و پنهار مهلاکه بدالارد و نیت نای را نیت علامت است و این علامت گاه باشد که نیت  
 یک شخص بدید اید و گاه بود که بوجه از ان ظاهر شود و قلت و کثرت ظهور انرا در محبت قلت و کثرت و روده ماده است  
 با بجهت نیت علامت است که ظاهر نیت است که نیت باشد اما در باطن ان روده و نیت و حرارت قوی بود و نیت که در  
 زدن از حال طبعی بگرد پس نیت را نیت نیت شود و بعضی را نیت و بعضی را نیت و بعضی را نیت و بعضی را نیت و بعضی را نیت



باشد سبب آنکه گاه باشد که عروق بگشاید چهارم آنکه منصف صبور متواتر بود و بول سیاهی زرد و برآزم و لنگاک کنده و بزرگ باشد  
 هم آنکه شکر بر برگ شود و با حال چشیده با سینه پدید آید سیم آنکه غشای رخ و درونی صغیر اوی با سوداوی لاحق گردد و در ششها بر طعام نمود  
 و در معده بجانبدل در دند و بر فم حکم ظهور نماید هفتم آنکه شکر شد و خشکی زبان و دمان لازم باشد و بن دندان و درون دمان  
 با با سوزن و خوابتاید و عقل محاط شود و لذام سست باشد و فوه سافط شود و غشای اندک ستم آنکه شکر بر سرخ بر ظاهر ظاهر شود و  
 و با برهمن گردد و لب بیار باشد که طاعون بر آید نهم آنکه استهلاک در شب زانما شود **انتباه** گاه باشد که در بن سبب اعراض مذکوره از ابتداء  
 شکر و غشای نماید و با خرد دست و پای سرد شود و غشای افدو باشد که بر غشای غرض گردد و بکار در سحر ادا کند و گاه باشد که حرارت سبب سحر  
 نباشد نه در ظاهر نه در باطن و در دیدن از حال طبیعی پس دور بود و بخار رود و هلاک شود در جمله می و باج بدترین اضا ف حساب است خاصه اگر  
 با طاعون روی است بار بود و مردم ازین بلد کمتر را می باشد اللهم عاف عنی جمع البلیات **علی** هر گاه تب و با می ظاهر شود بزودی تن را از حلقه فرو  
 پاک کند بی نظایر و صغیر و خاتمه را بنیاد و عطرات بارده چون کافور و صندل و غیره و بر یک بید سبب بومشیرین و کلاب معطر دارند و بر عت  
 قدری کلاب هم که هم اسجند و خایه باشند و محافظت کند تا با در خارجی در نیاید و چون بروح حاجت آید بخواه خانه را بر وجه حکما مدد سقف  
 خانه بنده باید و سکن بر چند از زمین بر تر بود بهتر است آنجا که سباب از غی موجب باشد و باید که هر صباح قرص کا قوراب غوره با آب  
 سبب باب بی ماری شکر سحر مار ب لواح باریت بسجود کلام که سبب ابدل کرده بدیند و اگر ازین ربوت چیزی میسر نشود که با آب  
 و کلاب بنزد و در کذب و در ص کافور استیمه نوشتند و بدانند که استبداد بودت ببار شکم تبر دادن بعد هر جرعه جرعه بر حلقه نو  
 نفع نام دارد و هر صابره بر عطس و جوع سخت زبان کار است بعد از آنکه در بن سبب نفع چند از اعدیه مناسب آید باید داد اگر هزاروی  
 طعام نباشد و اعدیه که مع الهضم و مانع عفونت و منفوی النفوه بود اختار باید که در چون سماقیه و اجاصیه و حصرمه و آنجا که نوه ضعیف باشد نوشت  
 چونه و دیگر طهور بنزوان داد اصلاح کرده و بنجر صندل و کافور پوست انار و برگ بید و برگ مورد و ابوسوس چوب کز و سیب لازم دارند و  
 صندل و کافور و برگ و کلاب بر سینه نهادن و در شیشه کرده بر حلقه بومیدت سودمند است اما هر گاه شکم طمحه شود و اطراف سرداد  
 و هنگام نفوس سینه بر آید و خواب نباید و اخلاط عقل روی نباید باید که اضمه سردار سینه بر آید و خواب نباید و در کت و بیمار را بسجود گرم در  
 پیشند تا که حرارت از باطن بظاهر سید کند و پوشیده مانده ایم سهام در بن مرض نقویت دل و دماغ است و از آنکه عفونت و از آنکه  
 عفونت در چشم از رطوبت زودتر کند و از آنکه در اجاصیه و حصرمه و ابوسوس و کلاب و کافور و صندل و کافور و کلاب و کافور و کلاب و کافور  
 خانه بر سبب دوام نفع نام دارد زیرا که سحر عطس هم مصلح بود است و هم محقق او و کلاب نقویت بید دل و دماغ را در حلقه  
 رطوبات را در این سبب عفونت اخلاط را با باید که محمور باشد و بنجر بر وجه اعتدال بود چنانچه بیمار را چ مهرنی اران ر

و نفس حقا که **خایره** در ایام و با اصحاب او است که اگر خلط فرونی در بدن یا بنده تمبیه او نماید ابالی حاجت میکند لیکن هزار حرکت است  
 زیرا که بسیار باشد که حرکت بافت ایجاد جهت نوران اخلاط ساکنه و احداث صفت در طبع و بر جرم معده بود  
 چون ریاضت و کثرت جماع و استنجام و جزان از و بازمانده و غذا نسبت لغایت اندک خورد تا امتداد نبندد و گوشه‌ها را سماق و  
 زرنک و یولاج و ناروان و غوره و سرکه بخته ناول نماید و اگر گوشت بخورد بهتر باشد و در ایام و با سزاق و نژود بطوس و دیگر  
 خوردن نفع نام دارد و بعضی بر آنکه صبر و روز عرفان هر سه برابر کوفه و بخته مفید است که باقی ماعدا هر روز خوردن که هوا اثر نکند  
 اما باید دانست که استعمال این چیزها گرم و فیه رحمت است که بواسطه بود و خورنده مریض سرد تر باشد و گرنه بر کز این استنباط  
 حار حری نباید خورد که زبان کجا دارد و روره و کرسنگ و خشک و ترش شراب و تناول بقول و جوت که در آن منال رومیده باشد  
 منع است و اگر که لغت و هوا و ارض آب برف و دیگر در محیط است که آب جوشیده خورد و از اینها جاه و حوض خراز  
 نماید و آب اینها را بخار و نماید و آب باران نشاید خورد و آنجا که ف و هوا عام بود و هوا رحمته بهتر باشد از هوا صحرای باشد  
 و الله هر جا که رفت و نبود هر است چه خانه و چه صحرا و روغن کا و یونفور خوردن و بریدن ماییدن درین ایام نفع نام دارد **مقاله**  
 اندکی جدلی و جمی حده باید دانست که جدلی و حصه و حقیقا که چه در امر اهل جلد بمقاله مستفاد ذکر خواهد یافت اما در اینجا که  
 بحث جمالی است بیان می که لازم جدلی و حصه است واجب دیده اند و این بر دو در جوشیدن خون عارض شود خواه غلیظ او بر  
 سبب تصرف طبع باشد چنانچه در کس طفولیت پیدا بود اسطره یعنی خون خام زیرا که خون کودک خام و بر بود و ممکن نیست که چیزی  
 گرم و تر بخته شود و در حالی کالی که در وی الیه بچشد و چون خون خوشد اثر است که بر جلد نیوراید و کور طهور نماید و گز باشد که خون  
 بچشد و بخته شود و بر طهر چغری از نور بدینند حالت بی فی نبض اللطفال و خواه غلیظ او بر وجه طبعی باشد چنانچه بر روز بسیار در بدن  
 مستعد او از نوران اخلاط باسباب خارجی یا داخله و این بر دو در جلد بهارهای و باست بوی بر گاه در ولد بی ظا هر شود در آن  
 فضل خلقی بسیار بدان بیماری گرفتار شوند و فرق درین بر دو است که ماده جدلی که از الیه و نورگان گویند خونی باشد گرم و کثیر المقدار و بر طول  
 مایل در است که دانه او بزرگ جسم است نه غلیظ بزرگ با بزرگ از آن و در بدن سرد است بود و بر وی بر کند و در اینها سرچ باشد  
 و نزدیک است سپیدی زند و گاه باشد که هم از اینها سپید باز در و قلیل المقدار و پراکنده بود و این اسلم است خاصه اگر بخته زود  
 بر آید و زود بخته شود و گاه باشد که پدیدار در در هم پوسته و کثیر المقدار بود و رنگ او سیاه یا قهوه‌ای باشد و کسینه و شکم بسیار  
 بر آید و بعضی البروز و انقباض باشد و لقی با خطر باشد و کنگ از خون از جدلی بر آید یا بختت آید بر آید پس نی که در بخت باشد  
 و همچنان که بعد بر بدن آید تب فروز نماید بخت نماند و گاه باشد که آید مضاعف بود یعنی در جوت آید بتره دیگر باشد اما  
 آده حصه خونی باشد تباه تر و صفراوی و سیوسته مایل بود و نماند و نور او جگر باشد که به کار کس و با پوست ملتفت باشد

تداین چجک و ابله

و برداشته بود و بر کف کفک چون نغمه شود حسد است سرد و پوست او همچون بسوسن جدا گردد و در ابتدا ظهور نور حصبه بر بدن همچون قرص بر  
ظاهر شود رخ رنگ جعی احم و بعد دانه او صورت مکرر و حصبه مهلک است نسبت به جدی خاصه آنچه سیاه و کبود و جوش باشد و دیگر  
براید و بنواری لعل با بدوش و اندوه متواتر در قابل باشد و دلگام آنچه دفعه غایب شد و بعد عیش افرادی باشد و بهترین و اسمنین عدما  
در ابرو حصبه است که نفس بر جای بود و شعور بر حال و میل نگیرد و آب بر فرار و علامت است تپ جدی و حصبه است که نسبت در گذر و سی خار  
و سپدن است و رخ چشمها و صداع کرانی بر بدن و همه آنچه از لوازم حمی مطبوعه عمومی است پدید آید و چهار در خواب برسد و هرگاه است  
ماز کرد و مای او بر زومست در جلد سوزش و خارش باید و ما که بویغی را بر سر و در و کلو و تنگ نفس و کرفک او از عارض کرد و در فرق در پست جدی  
و حصبه است که نسبت حصبه که متروقات ناک نزل است و در دست دروی که بود و ملق و عثمان بی و حصبه در اکثر دفعه برون آید  
اینجا که روزی بر آید در روز و در کفنه پس هرگاه که این روی نماید خاصه در ایام ظهور او خصوصاً فی را که بر نباده باشد حکم باید کرد که ابد  
با حصبه پدید خواهد آمد **علا** هرگاه این نسبت ظاهر شود و خون غالب تر بود و ملق **نیم** چندان که سابق بالحدت با فبقال رتد پس اگر خون  
غالب تر بود و مانعی نباشد چندان خون بکشد که عیش احد بر آنکه خون کمتر آوردن یا وجود بیماری حاجت فرود آورد اگر ارضه مانعی بود  
حاجت نماید یا ارسال ملق نماید و اولتر در تپ حصبه است که اگر تپ سخت گرم و دانه تنگ و چشم زرد و بول ناری باشد سخت نخنی  
صفت که گند مینات اگر طبع نرم باشد و سنگین مشغول گردد و فصد نماید و کمتر از دوازده ساله ارضه است دیگر و دلگام از آنکه یک ایام  
حاجت نماید و بعد اراج خون بر غلبان اولتر کند که فوست با غرقوی اگر قوی البیدان باشد چیزی که معطل و برومکن خون بود  
خوردن و نهد با نخ جو س او فرو نشاند و اگر غلبان خون قوی نباشد حاجت معطل و ترید نبود بلکه بویغی آج حال در حمی جدی و حصبه  
اگر چه بنور ظهور نکرده باشد جهت نداده اند معطل و ترید خون برای آنکه چون خون بچشد و طبع دفع او کوشد و در حین وقت  
بمعطل و ترید توجه نماید طبع را از دفع فصد و از کار خویش باز داشته باشند و چون که بود میان خود در شدتند خاصه اگر فصد اتفاق افتد  
و نزلوار است که درین تپ طبیعت طبع نه فرماید که در تپ حصبه که صف غالب تر بود و طبع ففض باشد ما در حمی آید که از فصل بیدر باشد  
بویغی بدن منبسط نماید اما اگر شیره سخت رخ نباشد و تپ کران بود و سخت فروران باشد و تبص مومی بود که درین حالت از منبسط  
جاریه نباشد بلکه در حمی بیدر حاجت فصد کمتر بود و با سهال بیشتر و آنچه گفته شد از فصد و ترید و تعقیط خون و تبص طبع نا جمال و  
که اید و حصبه ظاهر شده باشد زیرا که خون ظاهر شود و حرار از بردات و معطلات و مینات و در حصبه که به هم مخالفت کرده  
طبیعت است و فصد و حاجت نیز ممنوع است بلکه آنجا که خون تبص غالب بود و سن اول و عادت و حال تقاضا کند که در صورت  
با وجود ظهور نور فصد کردن و پاره خون بر آوردن روا باشد تا با سبک شود و ماده نخنی کمتر گردد و باید که هرگاه شور نمودار شود باید که

نین بریض بجا نرزم و گرم موشند و هوای خانه معتدل است زینا نام بکشد و عرق خفیف آید و بتو تسهوله برون آید در بحالت آب سرد  
 جرحه جرحه دادن و ضدل و کافور بویانیدن لغویت مبدد در او اعانت مینماید طبیعت را بر اخراج ماده لظا هر تن و الاصله کام ظهور نمود  
 محافظت اعضا بر چون چشم و بینی و حلق و گوش و شش و روده بندگش را نلزم سناسند تا ابد در بهار بناید و طریق تحفظ آن معتدل  
 کفنه آید و اینجا که ماده غلیظه با شام بسنه بود و نشان غلظه است که بتور برسد و نواحی او پشتر بر آید و بدیکر مواضع کمتر و چهارم آورده است  
 و هنوز تمام آید با حصیه رور بکرده بود و نشان اینک شام حشوتت جلد است و عرق کمزردن و بتور با جمل بر آمدن نه به لجهل آید  
 ماده غلیظه و تصحیح سام بسنه نوجو نماید و ندر روی است که بر حال بریض نظر فرمائید که حرارت او کلام درجه است و بحسب آن معالجه نماید مثلا  
 اگر بریض و نفس بر حال بود و شش و حرارت و اندوه در باطن بسیار است و زبان سیاه بود باید که هوای خانه مایل سازد حرارت اندک آب سرد  
 نهند و چیزی سرد نبویانند و غذا کماحت آب تازه مبداده باشند و گاه گاه آب گرم مویساند یا آب دبان تر و آب کشش زرباب  
 عنق الثعلب و قند سود دارد و نواحی لغایت نفع دهد است لکن مغسول چهارم درم عدس مغسول نیمه درم کبر است درم جدر ایامیک کباب  
 کلدن بچوش نند چون سببه ای صاف نماید و بدند اگر درین مطبوخ دو درم کل رخ و هفت انچه و دو درم بادیان و ده دانه سوسر و ده دانه سیرافیند  
 و اگر انچه فقط بچوش نند در آب قدی زعفران در آن اینچه دهند نفع تمام بخش و خاصیه انحر است که ماده را لظا بر برارد و آب گرم  
 در زیر ریش در شش جهت بروز ثور و تصحیح سام کبر النفع است و طریقی او است که بیمار آبش نند و دو پیاله آب لغایت گرم در زیر  
 او کند از دو است از پس و پیش محکم سازد و بالای آن جامه جامه دیگر موش نند و از آری لغت از شب کردن بخوابی نین در جلد تا  
 تمام بدن بخار او در رسد و بسه و روی بر شود اما اگر بریض و نفس متغیر باشد و شش و حرارت مفراطه سیاهی زبان پیدا بود چیزی گرم بد  
 داد و بهمان تدبیر سابقه بناید که در یغ بدن بجا بد پوشیدن و هوای خانه معتدل برداشتن و جرحه جرحه آب سرد دادن و عطرات  
 بارده بویانیدن و الاصله اگر آب گرم عرق او نند بطریقی که گفته شد  
 و لیکن سببی باید که نوارسه حلقه بفراید و لکن هر گاه  
 بتور ظاهر شود و باز روی باندرون نند و از طریق محض همشود و این بد بود باید که هیچ  
 هر چه برای سرخ خروج نوار کفنه شد میفید است و شیره بادبان زرباحک و شیره حکم کشش زرباحک ننها با هر دو هم اینچه  
 خوراندن نفع دارد **فایده** هر گاه در آید با حصیه حرارت مفراطه بود و پوشیدن جامه صفت باعث آرزو هوای خشک  
 و کافور و ضدل بویانیدن پوشیده دارند تا بر دو مطلب حاصل شود یعنی باستیناق هوای بار و بر دست حرارت  
 باطن راحت بابد و دل گرم شود و موشیدن نین بجا که گرم شام بسنه کرد و اگر با وجود اصلاح هوای استقامت و نواح  
 بارده نروح نیاید گاه جامه او از جایگاه بسنه و دل سبکتر کند و احتیاطا نماید تا خنک جود الموضع نرسد و هر گاه  
 آید براده باشد و ناسه و تب حرارت از نرون کمزردن سیاه شود با ایستد حالها نین گرم در شش خطا عظم  
 نماید

حک

باید که

عظیم باشد و هرگاه غش اندر جمرعات دل و علاج غش مشغول نباشد و وقتی که ابله و حصبه تمام بروز کرده باشد شربت چهار سرد و حصب  
 حاجت یابد و او را که شکر حرارت و ضعف قوت پیدا بود در شکر پرمزید باشد و داشت ناکس منفذ و بد بر طعام و شراب بقایده  
 علیحدگی نماند و بدانند که اهل در آخر حصبه خطر عظیم دارد پس اگر در او خرابی و حصبه شکم نرم شود بزیر حب الاس و صمغ عربی و گل  
 ارغوانی و قرض طیاریه فایض و رب سی و مانند آن باز دارند و اگر اهلک دموی بود شربت انجیر و مثل آن معالجه نمایند اما اگر خون با  
 اید باشد جان نماند و اگر فایضات دهند اما کس مداند و در سردی که زود اگر درین مرض رعاف افتد تا خون صاف نیاید مع او  
 را چون حصبه شود فی الفور حصبه او کوشند که فرط آن خطر دارد و او در حصبه رعاف در عاف نشود و فسد در سیاهی الوده و  
 بگردان سیاهی در بینی نهادن حصبه رعاف نماید و فسد بمرکز اغش و سبحن باز و نم سوخته الوده درین گذاشن و بفار تر اشیده درین نهادن  
 و اطراف و حصبه بینی همین حکم دارد و آنرا که خوابید در آخر مرض شربت حاکس توان داد و در فرقی بقوفات شکر سیاه فایض بود و می  
 بر عرض را بجزار موافقه زوال توان نمود **فایده** در محافظت بوقع اعصاب و غر که غده ظهورش از ابله توان کرد اما محافظت چشم است که سماق  
 اندر کلاب تر کند و جالبه و اندکی کافور در روغن بکشد و آب کشیزه و آب تخم انار شش و مار و بکلید بده در چشم چکانند چشم را  
 از ابله بگردان و حصبه و صبر و شیاف با منا و افاق از بر یک درمی رعافان بنماید هم را کوفته حصبه شش و آب کشیزه و آب کشیزه  
 و بیرون چشم طلا نماید معنی عمل در او اگر ابله پیدا شده باشد کافور اندر کلاب حل کند و چشم اندر حکایت در هرگاه این ندید بر ناسودند و چشم  
 شور ظهور کرده باشد سرکه صفیاب و کافور را کثیر حل کند و هر محط چشم اندر چکانند و سرکه با کلاب بده نفع تمام دارد خاصه اگر  
 استعمال در اول اتفاق افتد و شباف امضی شکر عورت از آنکه بخورد در چشم بر آمده است سودمند است و هرگاه بدانند که چشم بر آمده  
 از اسهال و از احوط گویند باید که بعد استعمال او به مذکور در چشم ز فاده بر پشت چشم گذارند و نماند از شراب با ندره چشم بالا رفاده  
 نماند و بصایه بریند و محافظت اندرون بینی است که سرکه و کلاب با سرکه نهما هر محط چند قطره بچکانند اما با نماند اشتیاق نماید و اگر از  
 ضدل و سیاق با منا و آب غوره شباف نماند و از ابله کلاب با آب مید و اشتیاق فرماید با درین بچکانند نفع دهد و در غنی  
 کل ماروغنی مورد با قدری کافور چکانند و اندرون بینی ماییدن سودمند است و محافظت حلی است که بجز در ظهور ابله و حصبه تری  
 و حصبه فرماید که نارادانه بنجا بدو آب فرو برد در ساعت و زیرت حرولب غرعه نماید و اگر سماق و کلکس و عدس مفسر در کلاب  
 بچکانند و با لید و بدان نفع فرماید حصبه صواب باشد و نفع عریب سخت نفع تمام دارد خاصه اگر کلاب با او بار کند و آب انار  
 در شباه قوت سودمند است و محافظت شکر است که چون ابله در بدن ظاهر شود و سینه و او از درشت باشد و حرارت  
 قوی نباشد و طبع نرم نبود اندک اندک که در شکر کرب است که نفع تمام دارد و اگر حرارت قوی بود لعاب زجول و لعاب  
 هدیه

وقد روغن بادام به بند و یادام کوفته در دمان داشتی سود دارد و این نوع مفید است معجز کند و شش برین دوجه مغز بادام سپید کرده بخورند  
سه جویز کزکج و کوفته بحباب استنبول با همدانه بپزند و بلب تند و اگر طبع نرم باشد بکیرند صمغ عربی و مغز بادام بران کرده و مغز  
شخم خیار بران کرده و نش سب بران کرده بحباب استنبول بران کرده بپزند و نوق سازند و محافظت مفاصل است که ضدل و  
شبهات ناشناخته و کلرین و دل سرخ خشک و اندکی کافور بقلاب بند و اندکی برکه بر و چکانه و بر بندگاه طلانه نماید و اگر بر بندگاه خراجی بزرگ  
برایزد و در بنکافنداریم او براید جده تدبیر اندمال جراحیست نماید و محافظت معادن است که شراب مورد و قرص طباشیر و رب همی بمداوه باشد  
بر وقت خاصه چون ابله اندر انحطاط افتد زیرا که چون ابله از طفولت روی کمی ارد گاه باشد که بقیه ماده ماعاری ز پس در بوقت رعایت  
انها موری باشد **فایده** اندر طعام و شراب خند او نذ ابله و حصیه باید داد که سبب ابله حرارتی غریب است که اندر خون رطوبه ناک اثر کند  
و از بچوست ندیس بهترین اطعمه و اشربه در وی جری باشد که با سردی مبتدخ شیک دارد چون پشت حویلیست عدس بای انار ترش مایاب  
غوره یا مایاب ایمنه و اگر طبع حاک بود در سردی و صحت در شین باشد و حرارت تحت عظیم بود پشت حویلیست جو یا جلدب دند و آب  
ترس منع نماید و اگر طبع نرم بود و حرارت عظیم و کینه و صحت در سنت پشت را دیگر ماده رمان نماید و ما قرص طباشیر فایض دهند  
و اگر صمغ عربی و طباشیر قدری نبات ایمنه بخوراند در او باشد و اینجا که نرمی طبع مفرط بود کنگاب از کنگاب بران و انار دانه و تخم حنسی  
که هر سه برابر باشد مزب سازد و اینجا که صلی در سنت بود و خواب نباید از کنگاب بران و تخم حنسی کنگاب پزند و انار دانه نه امیزند  
و دیگر ضایع کسب و دفع موقوف بر رای معجز برای طبیبی است و از آنکه ماده حصیه کمز و تباه تر باشد و سبب بسیاری صغیر  
سوخته بود که خون را تباه کند پس بهترین طعام و شراب در وی سرد و تر باشد تا با خشک و بنزنی صغیر سوخته برابر بکنند و خون را اصلاح  
ارد چون کنگاب و لعاب استنبول و مانند آن و کنگاب و لعاب رانای غوره مایاب انار ترش و مانند آن ایمنه باید داد که رسعک العنب  
و کنگاب و آب بر روی خرفه و آب کد و انماک ای جموعات سرد دارد اما اگر در صحت در دست خود جموعات نباید داد و نیت  
یا جلدب تا برمود و باقی بدایر همانست که در ابله گفته شد و بدانند که زنجبیل و حصیه منع کرده اند و گفته اند که مضر است او در حصیه چون مهرت  
عدس است محرور و انماک و غنجان و بی قراری می افزاید و کد کنگاب و آب بسله در حصیه نهند که غنجان و ماسه می ارد **فایده** اندر خنیاط  
اصحی که از ابله در این مرض محفوظاتند و اگر بیکتر باشد هر گاه انار ظهور اید در فصلها سال در باید جوانان را که چهارده که باشند و اید  
نباید باشد ضد کنند و انار که کم دوارده سه ماده باشد جیست نمایند از سال روز نماید و بر جدر مایاب خنیاط کردن او را کسه  
معده بزند و بدانند که طعام سرد و بالعه و شرابها خشک چون شراب غنجان و جبران و استنبول و شکر و مانند آن  
و شراب کد و سفوف طباشیر و فرض کافور و غران خوردن نفع تمام دارد و در آب سرد شستن و بدان عمل کردن سود

قابل

ولزم است که درین ایام کودکان و جوانان جدی و حصیه ناپراورده را از شبه و شبنمی و شراب کونک و باد بخان و جبران از  
اطعمه و فوکه هر چه گرم و خون افرا بود خاصه از خرم و خربزه و غل و انجیر و انکور منع نماید و لذت از نعیم و باخت و جماع و لذات  
حرارت افاتش و عیار و خوردن اسیار استاده از خرم فرماید و باب فوکه طعم را نرم کند گاه گاه فرض طبعیت او اندازند  
و نفول سرد و جو حیات نفع دارد و گوشت بی انزاع ریش و زره نباید خورد **فیه** بسیار باشد که چون ابد بر آید خود بخورد  
نوشود و حاجت به بر آمدن ابد و حرکت دن او و تدبیر حرکت نمید و گاه بود که بدن تدبیر حاجت اید و تدبیر آمدن و  
حک دن و حرکت زایل ساختن مع تدبیر زوالش از ابد در مقاله جدی حصیه گفته خواهد شد در باب صراط امراض ظاهر بر ابد  
**مقاله اندامی** غشیه پی که بهوش و صفت او در وی دو نوع است **نوع اول** اندامی غشیه خام افرا و این چنان باشد که بغم  
خام در بدن انورن شود و غضن گرد و نپ ارد و چون تپت ماده حرکت نماید و قدری از آن بجانب دل و جوانی او بر دور و روح را سرد کند و باطن  
فوت مضمور شود و غشیه افرا و باشت که بسبب صفتی هم معده غشیه روی نماید و پنهانی بغمی از صفتی هم معده که خایا باشد و اینجمله هم  
هم معده صفت بود و هم ماده بر دل ریزد و سخت فوی باشد از جماع اسپین و عدست حمی غشیه بمعیه است که تریل در بدن و مع  
در وی پیدا بود و تپ دور نپ بلغمی دو کند و رنگ روی صاحب او بر کمال نماید اکثر رضای بود و گاهی زرد و گاهی مایل  
و سیاه بسببی و چشمها تیره گردد و وقت بچان و اندر رود و لب او مثل لب کسی نماید که شاد و تپت حورده باشد و در سر پای  
بهیو در و نفع پیدا و اگر فی ابد ریش باشد **انتباه** گاه بود که صفرا غلیظ مخلوط به بلغم شود و حمی غشیه ارد و او را او نرسل بغمی اما نرسل  
احس او دیگر آثار ترکیب صفرا بر آن گواهد دهد **علاج** باید دانست که تدبیر این تپت شد بد الصوب است خاصه اگر در اندامها  
زرد و تپت باشد که در بصورت فلاح مرعوب و علاج را مدخل نباشد و وجه صعوبت علاج این تپت است که اگر کار طبعیت او اندازند  
و از غذا و دوا باز دارند از آنکه ماده بسیار است و خام فوت طبعیت با وجود فقدان غذا دفع آن نمواند نمود و قوه نیما باطل گردد و  
اگر غذا داده شود از آنکه هم در دست نباشد بنمک هم نباید و در داده تپت گردد و اگر خواهد ماده را بر فو که کند از آنکه ماده خام و  
و دارو صفت عمد مطلوب حاصل نشود و این توان بود که ماده ب حرکت اید و بر نباید و منفذ نامی تنفس و روح را سرد سازد و  
جبه کند و اگر خواهد استفراغ قوی فرماید قوت کفایت کند زیرا که استفراغ ناکرده و خلط ناجسائده غشیه می افتد چه جایی  
انکه خلط در حرکت اید و ماده لجم نایافته بر آید پس **علاج** است که از شروع تپت سه روز نجر ما و اصل ساده چربی دیگر بر آید  
و اگر قوت صفت بود از آنکه کفایت خود بخورد حاره نباشد و اگر قوت تر از آن مطلوب شد و قدری مان اندر جلد مان اندر اول

نی

با دیر اسباب بقه چون تب محرقه است و درم کرم سید و شرط العیب و حی لومیه و حی ورمیه و حرارت معده و جگر و نس و  
 حران از جهات غضبیه و حران که حرارت بدن باز دهد و این جدا است که طبیب در روی اصطلاح غده صوف قوت عیش  
 بیمار را اللهم دهد با خبر ما و اوار المسکت و در السبب دل کرم شود و مرض بدق انجامد اما اسباب ثابته چون غم است و هم و غضب  
 و تعب و سحرابی مفوظ و جوع بسیار کشیدن در وقت شبها که در مزاج او کرم و حرکت در حران از اسباب ثابته که دل را  
 کرم کند بغایت زیرا که میدارد و دست پر شده نماید که تب در اکثر اسبابی باشد زیرا که مسعود است که حرارت غیر طبیعی  
 با اعضا و نیز دلی که بجلط با روح و بوجه باشد و این تب گاه مفرد بود و گاه با صحنه غضبیه مرکب گردد و بدترین ترکیب وی با کرم  
 باسع است و علامت تب در مفرد تبی غیر مرکب است که بعضی صلب و ضعیف و متواتر شود و بر یک حالت ثابت باشد و تبی است  
 لازم بود و چهار مرتبه است آگاه نباشد و هرگاه دست بر بدن وی گذارند سخت کرم نبود اما چون دست زمانی نهاده دارند که فرمایند  
 و بول را اگر معص نظر کند و منبه و چرخس در وی نمکس کرد و در دست تبین علامات تب در وقت است که هرگاه بیمار غذا نخورد  
 تبی بر تر بود و بعضی قویتر کرد و اندکی میل بعلم نماید پس طعام در صحنه قوی بمنزله روغن باشد که چون در چراغ اندازند فرو جرقه  
 را در دود بسیار باشد که طبیب با نظر بر این که تب از غذا ظاهر میشود منع غذا نماید و بیمار را هلاک سازد <sup>زود</sup> اگر چه در تبها بود دیگر نمک اول  
 غذا بقدر احوال روی نماید اما در تبی قوی و دیگر تبها فرق بسیار است و وی است که در تبهای دیگر بعد از غذا خوردن و دراری تبی  
 تنگ و کرائی اعضا و برودت اطراف و اختلاف نبض زیاد است و در وقت تبی که در تبها فرق بسیار است و در تبی که در تبها  
 و نشانی که تب دوام تب در است و نبضت غضبیه شدت می و از شعله بره با ناقص خالی با بودن اگر ماده غضبیه خارج از عروق بود  
 و همچنان با هر که مرکب شود و از اعراض خاصه وی بدان دست و هرگاه اطوبت اولی خرج شود و حرارت بر طوبت نماید او بر در وقت  
 در بی وقت بدلول مسیح میکرد و علامت بدلول است که چشمها اندر رود و در مرض خشک پدید آید و سر را اسخو آنها ظاهر کرد و در  
 در تبی که پوست شانی گشته کرد و در وقت و تازگی لرز است برود و بدان ماند که معبود است و ابرو تا کران چشمها چشم خواب  
 ماند و سر بی واردن مارک است شود و کوشها نیک و جوگردد و نخوره و اسخو اسبیه بر آید و اندر لول دهنه و جرس طایر نماید و موی دراز تر کرد  
 و مس دروی افتد و کتفها بر افرازد پس تا که بدلول بدرجه اول نشانیهای مذکوره بزرگتر پدید آید و همچنان زیاده تر میگردد تا که در  
 دوم رسد و هرگاه از درجه دوم تجاوز نماید و بدرجه سیوم در آید موی زیر بدن گردد و ناخنها گش شوند و بجز پوست و اسخو هیچ نماند  
 و این نشانی قریب اصالت باشد و مادام که بقیه از گوشت و خون و تازگی و قوت باقی بود و اسخو آنها بگوشت پوشیده  
 امید صلاح و رحا فلاح ستفیم <sup>تیند</sup> هر گاه موی از سه شبان روز در گذارد و نشانی که بدن ظاهر شود و حرارت زیاده نکرد

تب  
 با کرم

این  
 فصلی



ما حیاتی بیشتر از آن شود که آن تب باید و صفه در وجه نماید در است که حی یوم بدق بارگشت **علاج** هر گاه متحقق شود که  
 تب بق است نزدی در علاج کوشند و مهمل نفر نمایند که این تب را اعتبار و در علاج پدید و تند بر وی نرسد و تریب کوشند  
 علاج و جریکی مواخذه و مسکن و معشش از کسین دوم از ماه و ازین و ترمج بکار بسن سیوم شب و نشدن و بر اعراض ریجی چهارم  
 نرسد و در مواخذه مناسبه دادن محم غذا و مواخذه خوردن و هر یک لفظه عمده گفته **فایده** اندر تب سرد است که مسکن و معشش از فضل  
 باستان بود مسکن حکم که مهمب شمال بود شمار را بداند و اگر درین خانه است جری باشد و بسته بر لب است بر با سیر بر  
 است بنهار چهار را انجامد و تبرید و تریب بیشتر کند و بغایت نیک باشد و بسته از جاده کتان نرم سازند و بهترین سر صبر طریب  
 مسکن کتان بود و بعد هر هفته کتان ماره کند یا همانزادف رده بکار بند تا نرم باشد و اسیر غمها سرد چون بنفشه و بنفشه و صندل و کلاب  
 کافور و برف و صمغ توده توده بشس او نهاده دارند و کردار او و طهارت کلین باب شیرین نمکرم بکرده بداند و باد سرد نما کتان تر  
 رده با استیحا نماید و خرمها بقل و کلاب و کشت تر و انبک خرفه و اب حی العالم و روغن کن دروغ بنفشه مالند و بر سینه و  
 آنها بگذارد و چون خرفه موصوعه گرم شود بردارند و دیگر که دارند استعمال این خرفه و قیغ شتاید که طعام برقم معده نباشد و در روز  
 از دست کت زیاد بکار نه بر بند زیرا که افراط بر بند را عفا نفس ضعیف است ارد و او را بگرداند و انجامد از استعمال خرفه برده تن  
 نیز از مایه در خرد و بر ابروات الوده و بنیکرم کرده بکار بر بند و نهین است و ناف و کف پای دست و بنیخ و گوش و مغز و روغن  
 بنفشه و روغن مغز کدو شیرین نفع تمام دارد و اگر فضل رستان باشد مواخذه معتدل باید و بسته از کرباسها شسته و نرم که مخوب  
 بسیار بودش بد و کسوت مریض محب و صفت چهار نماید مثله در کتان و توزی و در سر ما کرباس نرم و شسته **فایده** اند  
 در استخام و ازین و ترمج باید که حمام و ازین جوش و بنیکرم باشد و گرمی است چنان بود که مرغوب نای باشد و گرمی حمام بدان حد باید  
 در آن در آن کند و نفس مگرداند و عرق در او در آن بنفشه و بنیخ و برگ کدو و برگ کاه بنفشه باشد صواب باشد و اگر کدو را شسته و  
 در آن یک چشم کوفته اندر ازین بزد شود و هر گاه غرم استخام نماید نخت کنگر آب خوراند و دوست صبر کرده بجام بر بند و در ازین  
 استند و جانقدر بداند در حمام و ازین که پوست نماند شود و تری پدید و بعد از مریض را در آب سرد غوطه دهند تا گردن و همچنان با  
 دست بر وزن سردی آب سس از آن نماید که در نالستان میباش و نفع در آوردن باب سرد بعد استخام است که حوار  
 در آن شود و پوست باز آید و شام مغنوج ما غتال آید و بد سبب لطوبت که از حمام و ازین بدن او کسب کرده بود تحلیس  
 در بعد بر آوردن در آب سرد و غمها مرطبه چون روغن بنفشه و بنیخ و مغز تخم کدو و مغز دام ترمج نماید نفع مالند و باید که  
 در آب و گرم کرده بمالند یا شسته **انباء** بعد استخام در آب سرد غوطه دادن کس را از او است که مورد کوشند

استخام

نوشته

کونست در شش لیسج باشد و طریقی در آوردن اندراب سرد است که بعد از سخام مانی که گرمی او کمتر از آب حمام باشد در آوردن لیس  
مانی که گرمی او از آن کمتر بود و همچنان بندرج بایست بل سردی در می آوردند تا که نوبت بایست سرد رسد و نفع بی مصرف فریب گردد  
و پس از آن سخام و در آوردن در آب سرد و نهین چربی نرم بخوردند چون صوی که از لیسج جوشت زنده باد و غ ناره با  
زرده برفه نمرست و اگر بعد تناول غذا چون چهار ساعت بگذرد دیگر در مگر سخام و این بر نفع تمام دهد و باید که در روز  
سخام پشت زدن با برن سخ حرجی به چهار نرسد بجدی که اگر در این در آمدن نفع باید مایه که انرا میان لراری نشت تده و او هر دو ط  
از ار کفه بردارند و در آب تا کردن مرو کذازند و همچنان دوسه بار برانند و فرود کذازند و زود برون اند تا صفت **فایده** اندر نرسد  
شیر و دوع و استعمال اسپه در دق شرط است لطبت که اگر رعایت آن نکند موجب **لال** قباعث و بال باشد شرط اول  
انکه بی دیگر با دق مرکب باشد دوم انکه درین ماده افزونی که غفونت پدید نرود سیوم انکه جز دق عارضی دیگر که شرود دوع از اضر  
دارد نباشد چهارم انکه طبع بیار چنان باشد که از شرب شیر اطلاق بسیار کند بجم انکه بعد شرب چری که شرب را در معده بندد نفع تمام  
و بهترین شرب از فوق شربان پس شرب شیر بز و در شرب خرد شرب لاط است کی انکه از زادن او چهار طالع کشته باشد و سده  
و جوان بود و فوی الهاشمه باشد و شش فونت باضمه حیوانات است که سرگین او سخت کتده باشد و در خشک و تری مغذ  
بود و شرط دوم در دادن شیر خراست که کار بایست گرم بکند و در آن کار و در آن چاله چینی مگذارد پس شیر در آن بگذرد  
و همچنان بی نهند نشت نه دیگر رعایت این دو شرط نکند ضرر دهد و نقد بر و تر نسیب بر شرب که بعد فوق دهند است که روز اول نیم  
شکره دهند و روز دوم یک شکره و همچنان هر روز نیم شکره زیاده کتده تا صفت روز چهارم که روز پنجم سه شکره و نیم داده شود  
و تا صفت روز دیگر هم افزایند و نه کاهند و نه افزایند و بعد هر روز نیم شکره کم کند و جالسوس گوید چون از دادن شیر  
ساعت بگذرد بعضی سهار به بند اگر نسبت نکه پیش از سرشت و قوسر و مایل لغطم نماید دلیل نیک که آریدن و تباة باشند  
شیر باشد پس روز دیگر زیادت باید کرد و اگر ضعف و محلف باضبر و متواتر نماید دلیل ناه شدن شیر باشد پس در  
داون وقت باید کرد و همچنان در اما شرب شیر هر گاه حراری و انار نبی محسوس کرد منع از شیر واجب است  
و بعضی ان آب خیار و آب تبر و آب تخم حرمه و قرص کافور باید داد **انتباه** آنجا که از دادن شیر عهونت نولد  
بشراب الو و شراب نعش و آب میوهای طبع را نرم کردن رو باشد و احتیاط آنکه شیر در معده پیرنگردد است  
که انقدر که خواهند داد بفارین دهند و قدری نمک غسل در وی اینست و لغده اند که شکر ستر از غسل است و اینجا  
طبع نرم بود نمک باید داد و شکر نرسد است **انتباه** در اینست و انروز که شکر داده باشند ما خواهند داد

باب اول

باقی نرسد باز دارند و کروی براند که اگر کج و مشرب باشد و جرواب بان امیزند و بچشند با سینه اید پس مگر افکنند  
 و بدند لعل نماند و در آنجا که طبع نرم باشد و صفت ابردیشتر نماید و در بعضی آن دوغ ماره که مگر کروی جدا کرده اند  
 و این نماند و چیزی قایل چون طایفه با طریقت افکنده باید داد تا مفضل کند و اگر با سبب قی سرفه باشد یکدم کمتر نماید  
 و شکر است و صمغ در همین دارند و جز آن مناسب حال او باشد و طریق دادن دوغ مذکور است که دوغ کلوب استمانه  
 و میاید تا مس که جدا شود و نیم روز بماند تا خوش مزه گردد و بعد از گذشتن نیم روز از آنجا نماند تا آب که بر سر آمده جمله هم امیزد پس  
 نان پاکیزه بر پان کرده گویند و نرم نیز و مقداره درم در شب دوغ اندازند و بدارند تا که رفته شود و بدند و روز دوم  
 پیچیدم دوغ زیاد است کند و یکدم نان کم نماید و همچنان هر روز بچردم دوغ می فرایند و یکدم نان می کاهند تا آن سببی شود  
 بعد هر روز بچردم دوغ بکاهند و یکدم نان بفرایند تا که دوغ بی درم و نان بده درم باز آید و اگر این دوغ بیشتر خواهند داد تا نیم  
 درم فرایند و نیم درم کاهند **انابه** هر گاه نرسند که سبب دوغ بی با غوغی بود که دوغ با قرص طایفه باید داد **صنوه** قرص طایفه  
 که با یکبار باید طایفه چهار درم کل شش درم مغز تخم جابن مغز تخم کدو شیرین تخم خرفه هر یک سه درم کل از منی که با هر یک دو درم  
 کوبیده با آب نخل با عاب سنبول است و از قرص ساندل هر قرص بگفته **فایده** ماند ز تدا بر شیره وادویه صمغ دق را بر صمغ  
 قرص کافور و همراه شراب حشاش یا آب انار شیرین یا آب زرباب که در باب خیار با همراه جلدب و چون افاض طبع کند که کف  
 سرطان یا آب شیرین با جلدب بجمعه بوشند و بعد دادن کثکاب چون چهار ساعت بگذرد شربت غناب شراب حشاش  
 سوار نه بخت درم باب سرد امیخته نوشیدن فرمایند و به کام خواب سنبول و جلدب خوراند یا شراب غناب یا آب کرم  
 و شکر و روغن بادام مالعاب بماند و جلدب **انابه** دادن اشربه مذکوره وقتی است که معده ضعیف باشد و والد سحر است انار شیرین  
 حشاش و انار شیرین کثکاب سرطان که پارس خرفه کونید از زبان آب شیرین جاری استماند و شانهها  
 و باها بر افکند و او را مسک و خاک ترمانند چند بار و بشویند تا رسوست و چرک او برود پس اندر کثکاب آب اندازند  
 و بریزند چاک رسست و سرطان ماده بهر باشد و نشان ناوی او است که چون سوزن در وی زنت را طوبست پسید  
 شکر بر آید و آنجا که سرطان موجود شود کاجی ان غناب حشاش اندر کثکاب بزنند و روغن بادام بر چکانند و بخوردن  
**صنوه** کثکاب که در اول ذبول سوددهد آب که در اول ذبول سوددهد آب که در اول ذبول سوددهد آب که در اول ذبول سوددهد  
 و کسک جو در سرطان موصوف اندر وی بزنند و روغن بادام باروغی که بر چکانند بدند و آنجا که طبع نرم بود مرض حشاش

نماند

سازند

باید داد **صفت قرص** تخم جناس کس سپید مغز تخم که در شیرین تخم خرمو تخم جناس منزه شده بر یک شش درم صمغ غریبا  
 طباشیر طین فرشی تخم جناس هر یک درم شش شسته دو درم کل سرخ پنجه درم کافور یک درم تخمها و موها و صمغ مان کرده و  
 کوفته همه بپوشند و اقراص سازند هر یک درم و هر باد یک قرص اندر آب سیب یا بی یا زرد و چینی مالند و بدهند و کسکاب  
 از پست جوس سازند و در چینی قدری حب الکس و همی پاره کرده تر اندازند و بعد از بچین کل ارغی و صمغ غریبا یک تخم قدری در آن  
 امیزند و خوردن فرمایند **صفت قرص** دیگر که اسهال باز دارد کل ارغی پنجه درم شاه بو طبریان کرده و تخم جناس و کل سرخ هر یک چهار درم طباشیر  
 و کبریا هر یک درم زرشک یک کرده شش درم قرصها سازند چاکه رست و باب سیب یا بی یا زرد و موها و صمغ مان کرده و بدهند و شبانه  
 با شند تا که شکر قبض شود **صفت قرص** اندر تبرغیر غدا هر گاه شربت و کسکاب و شیر ذوق و خزان که خورده باشد بهضم غدا دهند و غدا باید که کس  
 اندک بنفاریق خورد تا که زانی نیارد و حرارت نه افزاید و آغذیه که در اینجا سود دارد بنوشش مفتر است که همراه او گاه بود و سفناج و کدو  
 و مغز بادام کوفته پنجه باشند و قلیه کدو و قلیه خیار و قلیه اسفناج و مانند آن دادن زود است و اگر نان پاکیزه در آب گرم نرم نماید پس آن نان برزند  
 و نان نمزود در آب سح آغذیه بخوراند حرارت نیاید باطل کند و کسکاب که با عکس سرخ و کدو ساق گاه یکجا پزند و باروش بادام  
 باشیره مغز او بدهند همان عمل کنند و اگر وقت صعب باشد آب سرد نیز آب مخرج کند چاکه کسکاب یکجور بود و آب سحر و ابی که  
 صفا عذبه کند مخصوص در اج و تنه و چوره مرغ خاکی و هلام و قریض از گوشت بزغال و کوسا و ماهی تازه خرد مخصوص کرده موافق باشد  
 و بیض مرغ نمبر شرب نفع تمام دارد و پنیر ترش تر تا کرده پاک نشد و زیره با که سخت تر کش باشد بدراج و چوزه مرغ خاکی و مغز  
 بادام بسیار روش چاشنی کرده نیکو باشد و از فواکه انار ملیح و سیب سیرین رسیده و تر بنزد غناب اندکی او باشد و در شربتی صمغ  
 تر که در شکر و روغن بادام و تخم جناس رسد موافق است و اگر تخم جناس تر نشد مغز تخم کدو و شیرین و مغز تخم خیار یا زرد  
 و مغز بادام کوفته بدل آن کند و نان قنطریش بیداد و آب ساروشد بد البروده زبان یکبار در دو حرارت عبری را بزمزاید یا  
 بدق الشح و باز کرد **صفت آب** و تا ممکن باشد اصراط باید کرد تا طبع نرم نشود و هر وقت که نرم شود غیر از عروق و رشا بلوط  
 سود دارد و هر گاه مدقوق صعیف و بی قوت شود چاکه عیش اذقار اللحم باید داد **صفت** مار اللحم گوشت بزغال است  
 و سیدی از وی جدا سازند و برخی را کباب کرده در پانده سنگین اندازند و قدری کلدنب بچکانند و بر پانده میزنند  
 و بر آتش نرم کنند تا آب از گوشت جدا شود و گوشت هنوز ناپخته باشد که آب او از وی بردارند و گوشت نیز بپزند  
 تا هیچ تری در گوشت نماند پس این آب را که از گوشت جدا شده است بار در پانده کرده بچکانند تا بچکه سرد

ماء اللحم

و از آن

و خوشتر کرد و قدری مک و کشیزه حکم اندر افکند و بخوراند تا بامداد حفظ قوت نماید **نمونه** و باید دست که اگر تب دق بپزند  
 اول بود حاجت نترسید بسیار باشد که بیدول انجامد و اینهمه مبردات و مرطبات مشروط و حاد که باقیه بحسب حاجت اخذ  
 نمایند **نمونه** اندر دق پیرانه که مسیح است بدق اشجوه و دق الهموم و باید دست که این مرض از جنس حمايت است اما عادت  
 اطباء بر آن رفته که در ذیل تب دق این را نیز ضبط نمایند جهت است که میان مدقوق حقیقی و مدقوق الهموم است زیرا که درین مرض ادوی بصورت  
 مرقومان بنیاد برود و کار پری نارسیده باحوال بران میگرداند و اشجوه خوانند و این مرض پیر از ابرشته افتد که جوانان را و جوانان را  
 مشغولان افتد که بود کار او در سبب تب الهموم است کی اندک است بی وقت خورده شود چنانچه عقب بافت قوی و تقبیح  
 و استخام که هنوز ماده خام بود زیرا که خوردن آب در چنین محل مطبل فوت و مصروف حرارت غیر است دوم آنکه بخار باریدار و طویلهای  
 فاسده سویی دل آید و دل را سرد نماید سیوم آنکه بسبب ریاضت و جبران که در تب طوبات و محلل ماده حرارت غیر می باشد  
 سردی و خشک علیکنند چهارم آنکه کسوف انهای فویه اتفاق افتد و ماده حرارت غیر را حرح کند پنجم آنکه در بیمارهای گرم سردی مفرط  
 استعمال نموده شود و بسبب مزاج بگردد و سردی غالب اند و بسیار باشد که افراط آب خاش که سخت سرد باشد در شمار  
 گرم و در تب دق مودی بدق الهموم شود با لجه این علت چون مستحکم گردد تا آنکه توان کرد و علت مرض مذکور سپیدی  
 و زردی و تب و التهاب حرارت نابودن و آنچه در ذیل کفایت پیدا بودن و حال مرضی است به حال بران نمودن **علیه** بتعدیل مزاج  
 گویند تا مرض مستحکم نشود و اگر مستحکم شده باشد نیز از علل مالمست تا بامداد از ملک عاجل حفظ نماید و قانون  
 کلی در معالجه وی است که مزاج را اندر گرمی و تری معتدل باز زند و این چنان باشد که هر صباح تریح مرئی و ریختن نی و متعاضل  
 بر آنند یکا بدیند یا عمل و پس از یک ساعت زرده تخم مرغ نمزست بار ماده خوراندند و بر اثر آن شراب انوری قید حمل  
 درم دهند و بعد دو ساعت استخام و این فرمانند و پس از حمام چون یک ساعت بر آید اسفید یاج که درودار چینی و ریختن و  
 حوضان بگوشت کبوتر و بره و مرغ فرجه بچینه باشند و بعد از ماول غذا خسیانین لازم دارند و از هر چه محلل بود باز  
 دارند و غسل در اکثر اوقات اندک اندک دادن صواب اند و حقیقت که اگر سرو پا چیه بره سازند استعاضه نمودن  
 بدین طریق که سه روز پوسیده بگبار بند و پموز فرو کند و بارش روز دیگر لعاب اند و پموز در دیگر فرو کند و از آن چنان  
 بنام آنکه نماید و هر بار که خفه استعاضه نماید روغن زکس و سوسن و چیزی بر اعضا بماند که بجایست مفید است و  
 هرگاه هم بود بود و وقت رجوع نماید بچونها و بزرگ چون دوار مشک و مشرد و بطوس و تر باق کثیر نفع دارد و

معرفه بحران

و جماع همچو جبروان است **صفت** حقیقه مذکوره سریره و دست پای او پاک کرده بگویند و شک جو کندم یک مشت و شک جو  
یک مشت و شبت ده و با بونه صفت درم و خشک هشت درم و انجیر سیاه فریده عدد دروی اینم زد و هم را در پنج من آب بریزند تا بپزد  
حصبه نازک بس بیایند و موازنه ده استار از آن بپزند و ده درم روغن کاه و ده درم روغن کنجد تازه و میخرفه روغن بان و دو درم  
موم سپید که اخنه بان شود داخل سازند و حقیقه نماید بطریق مذکور شد و بعد حصبه تنه بدن لازم شناسند **فایده** اندر معرفت بحران  
و بحران لفظ بنواست بمعنی غالب شدن جسمی بر جسمی و در اصطلاح اطباء عبارتست از کوشیدن طبیعه با غلبه و بدسبب در بدن بیمار  
عظیم ظاهر شدن کجایی هر یک از اینهاست که تغییر حال بیمار بهشت گویند است یکی آنکه طبیعت غالب است و ماده مرض را یکبارگی از بدن خارج  
نماید و این را بحران جید نام گویند دوم آنکه طبیعت یکبارگی مغلوب شود مرض غالب است فی الفور هلاک است و این را بحران رومی نام  
گویند و بحران نام جید بود یا رومی مخصوص یا مرض حاده است سیوم آنکه اگر چه طبیعت غالب است و بحران نیک گذار اما همگی  
ماده را دفع نکرده یکبارگی بلکه بعضی را اندک دفع سازد چهارم آنکه اگر چه غلبه طبیعت بحسبین بر طاهر باشد لیکن طبیعت  
ماده را اندک اندک همی بزد و باخر غلبه او یکبارگی ظاهر شود و مرض را بزداید و این هر دو را بحران جید نام گویند پنجم آنکه مرض غالب است و بحران  
بد کند اما یکبارگی هلاک است زدی که طبیعت را بعد از آن اندک اندک ضعیف سازد تا که هلاکت رساند ششم آنکه اگر چه مرض  
غالب است اما غلبه او بر طاهر نباشد بلکه اندک اندک طبیعت را ضعیف میسازد و اواخر یکبارگی علت غلبه نماید و طبع را  
مقهور ساخته هلاک است و این هر دو را بحران رومی ناقص گویند و این چهار قسم آنچه مرستیست بحران مرکب و اکاسمی  
تغییر حال المریض قسم مجزی هفتم آنکه طبیعت اندک اندک قوت همکند و ماده مرض را همی بزد و نیدر رخ و بعدتی تمامی ماده را دفع  
نماید ظهور تغییر عظیم و این نوع **نوع نوزاد خلیق** بنده استم آنکه ماده اندک است و با شود و پنجه نکرده و طبیعت روز بروز  
کمزور می شود و این را از قبول و ذوبان گویند و تحلیل و ذوبول مختص است با مرض فرسوده  
و هرگاه طبیعت عند بحران ماده را یکبارگی دفع نتواند کرد بسیار باشد که از اعراض رئیس دفع نماید و بدیکر اعضا انعقد و از آن  
بحران انتقالی گویند و او انواع است بعضی جید بود و بعضی رومی آنچه حد است برقان و قویا و بهنق است و آنچه در  
اورام و حراجها و دپده و طاعون و مله و نارقاس و ابده و اکل و حقای و برص و غدر و در الفلب و دولی و نحوه و سح و  
الظهر و وجع الورد و وجع الکرک است و بحران که انتقال بدن اعتدال کند از آنش رومی گویند که اصل مرض اگر چه دور شود  
لیکن بیمار مرض دیگر که بعضی از آن حاده است و بعضی مزمن باشد میگرد و بحران انتقالی یعنی افزودن آنجا که ماده غلیظ بود و  
ضعیف زیرا که اگر قوت قوی و خلط معتدل القوام و قابل دفع بود بحران نام می افتد و نشان نامی بحران جید بود و رومی

دری



بالجملة لبس صدوست روز بجران یا پس هفت ماه باشد بالپس هفت سال با لبس مست کمال و بد اگر روز چهارم  
آخر بجران حاده است و اول بجران نیز لبس اگر ماده بغایت حاده است بجران روز چهارم افند و اگر نه بحسب فله حده آخر تر بد می آید  
ناچهارم و مرض بر من بر چند می تر بود بجران او دور تر از چهارم باشد اما ایام انداز است که جز در روز بجران کدام است و در روز انداز نیز  
واقع میشود و اکثر است که روز انداز نصف ایام بجران باشد مناصف غیر حقیق چنانچه در طولات مشروحا مذکور است و برخی در این  
گفته اند هرگاه در امراض حاده روز اول اثر نفع پیدا کند بجران روز چهارم باشد و اگر بیماری بغایت گرم و سرع حرکت بود روز ششم بجران  
گذرد و اگر نه تر باشد روز چهارم بجران افند و اگر روز چهارم بجران بود و بیماری گرم باشد بجران روز هفتم باشد و اگر نه تر باشد  
بجران روز نهم گذرد و اگر روز چهارم بود نشانه بد نماید بجران روز ششم باشد و اگر روز چهارم بود هم بود بجران در باز دهم  
باشد و اگر روز باز دهم نوبت زد و تر آید و نپ که تر باشد و اثر نفع ظاهر شود بجران در چهارم باشد و اگر نه نفع در چهارم بد  
آید بجران در هفتم باشد و اگر نه نهم باشد و اگر نه دهم باشد و اگر نه یازدهم باشد و اگر نه چهارم بد دهم روز  
هفتم انداز بجران باشد و یکم گذرد و نهم بد است و یکم و بسیار باشد که اثر نفع اندر هفتم بد بداید ضعیف باشد و بجران در بیست  
در گذرد و بیست روز بجران انداز بر روز چهارم گذرد و از ایام الواقعة فی الوسط هرگاه نشانه روز سیوم بد بداید باشد بجران روز ششم  
و روز پنجم بر روز نهم انداز کند لیکن اکثر نباید باشد بجران روز ششم گذرد **انتباه** اندر امراض حاده بسیار باشد که نشانه بجران سه روز  
پیشتر باشد یعنی بجران در سه روز تمام شود و باید در این سه روز هر کدام که در وی نشانه بجران پیشتر و قویتر باشد همان را بوم  
البحران باید شد و خا صه که بوم انداز بجران گوای در میان روزیوم الباجوری بوده باشد و هو الصح **تنبيه** حد بجران امراض مرمنه ضعیف است  
که در رستان زایل شود و مرمنه شتایه در بستان زوال گیرد و بجران رسام گرم و مانند آن بیشتر از باره روز بگذرد و باید دانست که بجران  
بتهایی محرقه و غلبت بعرق باشد یا علی یا باسهال و بجران محرقه خالص بر عاف بود و بجران رسام بیشتر بعرق باشد یا رعاف و بجران  
نتیب یعنی و تب بعرق باشد یا باسهال و اگر جگر جانست مقول بود بجران بعرق کند یا بفضی یا باسهال و اگر جانب محذب بود بعرق  
یا باد را و بجران امراض سر مخاط باشد باید معده صلبه که از کوشش بالاید و بجران اعدل اعراض مرمنه بنفست باشد و بجران ماده رفیق  
بعرق باشد و بجران مغفل بر عاف بود یا باد را یا باسهال یا بفضی و افصاح خون بواسیر در اکثر امراض بجران مذکور باشد خا صه آنرا که مغفل  
موده باشد و بهتر است و تا مرتب بجران عاف است لبس اسهال لبس بلبس اور از لبس عرق **قاعده در شناختن اندک**  
بجران اگر کدام چشمه خواهد بود اما نشانی میل ماده سویی مالا هفت است یکی صداع دوم دوار و صل صدغی سیوم طبن و دوی ایام  
کوششهای یکبار گشتن بجمش ازین نشانهها با همراه آن گرابی در کوشش و تب در نفس پیدا بودن نشانه سر را هر دو با شکم بالا  
بر کشیده شدن بی درد هفتم گرم بودن پس اگر این نشانهها چشمه چرخه شود و لبس مرمنه احتمالاً کند و واجب دانان امید و نشان افند

باز



با قوه در کوزه دل بطیب باید دست که بحران خواهد شد خاصه اگر تپ صفراوی باشد و در آن حال ردی زرد شود و اگر چشم چشم خطها را مریخ نماید  
 و روی و منج چشم مریخ گردد و ناگاه اشک چشم برون شود و بیخ سکار دور که هر مرض بان کند باید دست که بحران بر عاف خواهد شد  
 خاصه اگر ماری دموی بود و بحران باشد و ماده صفراوی نیز بسیار باشد که بحران بر عاف کند و نشان او است که چنانها زرد  
 چشم چشم نماید و تپ محرق باشد اما سر مایفس زرد بحران و خشک پوست بر دو از عکست رعافت بزوطا سدیغ دیگر آثار و والد  
 نشان مرگ است و بهترین رعاف نسبت که از انجا باشد که ماده بیماری در وی است و نشانه های میل ماده سوی انتقال است که بحران  
 اندر انتقال بی و حرارتی باید و بولها در آن در سه ما منبج نماید و آنچه از انرا میل ماده با عی کفشد هیچ نباشد پس اگر رقبه سوزد و نشانه  
 آن باشد و بول عیظ باید و فزون ار عادت و رسوب در آن ظاهر شود و طبع حکم باشد و عرف کم باید در دست که بحران  
 یاد در بول خواهد شد و بحران با در بول در رستان بسته اردیکه وصول اید و اگر شکم قرا کند و براید بول سبزی که اید و همه  
 آن خاصه زینا فحس و کراتی روی نماید و تبض صفراوی و صلب باید دست که بحران با سهل خواهد شد خاصه که اندر تپ صفراوی  
 بسیار خورده شود و بول سپید و رقیق باشد با عادت بحران باشد که طبع او نرم بود و دیگر استغنا کمتر اید و اگر بحران  
 بود و در نگاه و رحم و جع و ثقل بدید و ارث نهان بحران دیگر هیچ بدینا باشد باید دست که بحران بحس خواهد شد خاصه اگر  
 وقت عادت آن تپ باشد و اگر اندر متعوج و جع و ثقل بدید باید دست که در در گذر تبض مثل عظم و قوه نماید و ارث بها  
 دیگر بحران جع ظاهر شود باید دست که بحران بشودن که ما معقد خواهد شد خاصه اگر سمار بدن معقد بود و نشانه های میل ماده بطبی  
 عرف است که بول کمزاید و طبع حکم باشد و ظاهر پوست خشک دیدن گرم و بخار گرم و تر بر خرد و تبض نرم و موجی بود و  
 بول بر قدر که بود زینکین باشد و غبطه خاصه اگر روز چهارم زینکین شود و روز هفتم غبطه کرد و در کاد دست برتن او که از اندر چند  
 بدتر نهاده دارند الموضع کمتر نماید پس برگاه ازین آثار پیدا حکم باید کرد که بحران بعرق خواهد شد و دیدن بیمار در خواب استقام  
 و این و ند بر عسل را نیز دلیل آمدن عرق باشد و نشان بحران انتقال قوت نیست و استغنا نه افتادن و اثر لطمه بر  
 ناستدن و اندر همه اعضا مادریک عضوی در لازم بودن و ارث نهان بر بد و خطرناک چری با بودن مگر عدم نصح پس برگاه این  
 ظاهر شود و قوت قوی بود و نظام باشد حکم باید کرد که بحران انتقال خواهد شد پس بر عضوی که صغیر و کمتر باشد و در در کند  
 در که انان عضوی و حوالی او منتع بود باید دست که ماده بدالعضو خواهد رنجت منتقل شده و بعضی از بحران انتقال  
 بید بود و بعضی ردی جابجه ماده بعد از آن نموده است و هرگاه معلوم شود که بعضوی از اعضا ماده معلوم شده خواهد  
 و در چنین ماده بدن عضو است قوی خواهد آورد باید که ان عضو را قوت دهند ماده به عضوی دیگر که اردو حس تر و بختن

بعض

ماده بروم صفت تر بود باز گرداند بطریقی که سهند باشد و طریق آن بیشتر گفته اید در همین بحث **و باید دانست** که روز بخران  
 بریضی را به هیچ وجه حرکت نباید کرد و در بعضی راست کن باید داشت و کار لطیف است باید که انت اما اگر دانند که اگر چه طبیعت غایت  
 اما در تمام کار خود مخرج اعانت است مینواند که از بارباری دهند بحسب ابراه او مسلما اگر طبیعت ماده را بر عافیت دهد دفع کرد و  
 و مخرج اعانت باشد گرم دارند و آب گرم بسیار بر سر ریزند و اگر مریض حاجت بود آب گرم پیش او دهند و بردای در پوشند  
 بیمار را بموطلوب و عقب را منتهی حرکت میکنند تا مشغول اید و اگر مخرج بقوی بود قوی فرمایند و اگر حاجت تبین داشته باشند تبین  
 طبع نمایند و اگر مضعف باد در راست مدرات خوراند چنانچه در صداع سحرانی مقصود است و همچنان بر استنفاع سحرانی که  
 مغرط شود و خوف صفت آنقدر مخالف طبیعت باید داشت و حبس او باید کرد و هیچ استنفاع سحرانی را بی ضرورت نباید بست  
**بلکه طریق** باز گرداندن ماده از عضو بعضی روان بر چند وجه است یکی آنکه عضو بی برابر اوست محکم بر بندند چنانکه متالم کرد  
 تا سبب لم ماده بدستوار کرد و دوم آنکه بر عضو که برابر اوست محکم شسته باشد تا که در ناید ادر و اما گرم حاد  
 ضار نماید **سیوم** آنکه اگر ماده در دست راست بود دست چپ ای سخت کند و بار کران بر و از بند چهارم آنکه اگر ماده  
 در دست چپ باشد باید که ادویه که در دست اند بران استخوان نماید و پای راست بماند با در آب که از بند نهم آنها است  
 با کف بر بندند تا ماده از بالا فرو آید و همچنان هرگاه ماده ساطع خواهد آمد و او را بر بعهده و سینه ادر دار و او را نهایی  
 قوی بر بندند تا با طراف بر کرد و او را در بول متعوق باز ماند و عوق با در بول و اسهال بقوی با سهال با لجه ماده  
 را که از عضو بر بار گرداند چنانست باید گرداند بعضی دور تر از دیگر شدگی را که از کام و دمان خون بر بند و خوانند چنانست  
 مخالف که فریبش باز گرداند چنانست باز گرداند و اگر خوانند بعضی دور تر از گرداند از اندامها منتقل است که گشتند  
 و همچنان ز یاد بود سیر دارد و بعضی نزدیک از خوانند باز کرد بطریق حریف باز گرداند و اگر از بعضی دور تر از خوانند  
 گردانند یکی از آنها نیمه باید بست نیز هرگاه خوانند ماده از عضو باز دارند قانون کار است که تحت در کسان نماید بر او  
 در ماده را بسوی خود حرکت پس چون درد سکون کرد باز گردانند سهد و یا از حمت سهد و هیچ وجه بعضی بر  
 و بعضی قوی حسن و بعضی ضعیف ماده نباید آورد و نامکن بود بعضی حسن از قریب بعضی ضعیف باشد و قوی بود  
**حسن** که در دست باشد با ما آورد و چون باز گردانند ماده معلوم شود سهد نباید که که از خارج ماده در اندام  
 نماند چنانکه ماده و پوشیده نماند که اگر ماده در بدن اندک و قبل حرکت بود باز گردانند او بدون که  
 پسند باشد و صفت رساند اما اگر بدن ممتنع و ماده کثیر حرکت باشد اما مع الاستفراع باید کرد تا مافیه و دیگر  
 نه انجامد و در اخراج او رعایت مجاوات لازم است تا سهند شود اگر ماده چنانست دست راست بود و در دست چپ باز

باز این است

باز پانچ راست و بالعکس اگر کجاست باید نفعی باشد از همان جهت که باید در دست یا از پای راست و اگر  
 بجانب چپ باشد فصد در دست راست کند و اگر در پای چپ باشد که بر آمدن ماده از طرف مقابل  
 رسان باشد همچنان برای ارجاع ماده جگر که دست چپ باید و برابر ارجاع ماده دل و سپرز در دست راست و این  
 گفته شد در رعایت مخالفت در ارجاع ماده حشا بنفیر پشت که منور ماده در انصباب برکش باشد و لیکن از پس آنکه ماده  
 از لوران و انصباب ستاده باشد فصد برای از الی امراض از طرف مقابل عضو موقوف با بگرد و تا اعرس عضو بر آورده  
 چنانچه در ذات محبت و جران نبود که ماده و کدک است اعضا ظاهر به بعد استقرار ماده بمفرد از ذات عضو باید که در این  
 هنگام اما اولی فایده است بسکون حرکتهای **باب** اندر اورام و میور که بر ظاهر بدن پدید آید و بطاقت نفعی دارد و این باب  
 مستند است بر چند فصل **فصل** در اورام و میور و اکل و خدام و مانند آن و این فصل متضمن است بر چند مقاله اما درم زیاد تا  
 غیر طبعی است که در عضو حادث شود و از ماده فصلیه مدوه بحسی که حرر است با الفصد و در کدکس با بوس و هابن فرق فی الیورم و  
 البصیر اما بتوجه است از ورم که خرد تر باشد **مقاله** اندر فلعوم و میور و انفار المنقوصه و قال الرادیه بالانقاف و ان ورم غلیظ  
 کثیر الی معاج است که ماده او خون باشد و علت او کثرت انفعال عضو و شده حرارت و وجع فریان است و  
 ندر و غیره و درم و عظم نبض و سرخی بول و از شان این ورم است که چون دست بزوی گذارند از شدت ضربان دست  
 واقع نمیشود و باید دانست که عضو متورم چنانکه کثرت این بود در ضربان شتر باشد **علیه** فصد که از طرف مخالف و  
 در ابتدا جهت نفیست عضو در مع ماده ضدین و فوفل و کل در منج و با منسا و اقباق و کل منج و کاست طلده نامند و ال  
 و در ادع مشتند که در اولی ماده او از دفع اعضار رسیده بود و اگر نه ادویه مذکور بالذکر در محس ورم استخوان نامند نه برس  
 اما دیگر ماده را اندر نند و اسما ده است او از دفع رسد و اینهم بنفید تمام توان کرد تا می معرفت باشد و روز دیگر که هنگام  
 تراید است با ادویه رادعه قدری ادویه مرجمه چون ارد جو کشتن بر خطمی و خجاری نیردا خستند و بوضع اندکی از مخلوط  
 چون بابونه و اکلید و نسبت نیز گفته اند که بارادعات خم سازند و تراید و چون ما سهارسد و از فرودن بالستدر حساب  
 چون ارد باقی و خطمی و خجاری و بابونه و مانند آن بکار برند و بوضع گفته اند که در ادعات و مرجمه مخلوط با منسا صنفه هم مخرج حد در  
 استخوان استعمال باید کرد و هرگاه ما سخطا و فرود روی کمی ننهد ادویه مخلوط معط استعمال نماید بالالتفاق چون بابونه و اکلید و تخم کتان و  
 تخم صلبه و مانند آن **فاده** در جمع اورام از احوال اربعه غافلت بود در ابتدا رادع و در تراید جمع میان رادع و مرغی و در انتها مرغی  
 و محلات و در اسخطا و محلات بکار باید است و هرگاه ماده ورم بخیل شود و در روی جمع شدن هندی مرغی مرغی **صحیح الباص**

در ورم متورم و در ورم  
 در ورم متورم و در ورم  
 در ورم متورم و در ورم

درم صبر و سفت

**صحرای باطن** و پرنده چون تخم کبوتر و تخم لسان و انجیر و مانند آن خما و مانند پانچته کرد پس اگر خود بخود نکند کف بر کف کنونی و از تنق  
 با باطن شکاف **انسانه** بعد از غذا که تبسین طبع حاجت این مطبوخ فواکه و امثال آن لغوان داد **فایده** آنند ندر و میر از صبر و سفت حارث  
 شود هرگاه اگر سبب رجهه باکس در بدن پیدا بکنند که بدن مبتلا است از خون یا نه و اما کس کمتر است تا عظیم پس اگر بدن از لذت اخلاط  
 پاک نشد باید که او به رخیه و محلا در و غنما نیکم استعمال نماید و آب نیکم نیز مفید نماید و اگر بر بقدر زایل شود شرط زنده بر نفس و رفتن  
 خون بر آید و باشد که بعد شرط وضع مجامع نماید تا خون تمام بر آید و اینجا که بدن مبتلا باشد فصد بر دیگر ندانید بر مقدم دارند و بواجی اما کس روایت  
 طله فرماید **مقاله** اندر سفا قنوس و هو با ستن انهمه و القافین وان ورم صحت عظیم است که از خون غلیظ حادث شود و از عظمه و غلط  
 متضبوط سازد که با و شرانها را محلا پس بواسطه نشاء داخل نسیم و منع تروح حرارت غریبی العصور و میرد و خون او غنوت نبرد  
 و العصور باطل و سیاه شود و آن بخوابی او نیز بر است کند و مقدمه این مرض را غانغرا با کونید چنانچه در امراض دماغی نیز ذکر **فایده**  
 اگر این مرض در ایند بود و بدن خدر رسیده باشد که حرارت غریب را فر و میراند و اعضای آنند و سیاه سازد و شرط زنده بر ورم و شرط عینی  
 باید زد چنانکه جایگاه ماده فاسد رسد زیرا که مقصود بر آوردن همان حران فاسد است باید از دست و فال حابنوس شرط محصفت  
 سبب و العصور و انهد که و العمیق سبب و الصلاح لانه کحج ماده الفاسده و بویا یکا زدن و خون بر بدن چیر که منع غنوت کند  
 و رطوبات کنده را قطع سازد طله نماید بر العصور چون ارد کر سنه یا شکم بر شده با کل لاریخ و ماز و شب مانی با ریک سخته  
 و با عمل امجته و مانند آن و هرگاه که بسوید عضو و امانت حرارت او رسیده باشد فی الفور قطع آن عضو نماید تا فایده بویک  
 اعصاب است کند بر که در موقت بحر قطع علیج نیست و اگر قطع ممکن باشد حوالی آنرا دایع کند تا فایده اول از دیگر بازماند  
 و بعد قطع بد ملت رجوع نماید **فایده** هرگاه ماده این علت مدانه که روی جمع آورده بزودی از آنچه زنده و شکاف و در نصح محلاست  
 بکار بر نند زیرا که اگر آن ورم صلب و علیج کمتر پدید پس اگر میل صلبت نموده باشد کاه مین کند از د کاه محلل نایست که صلبت نشود  
 و با بطاس عضو که **انسانه** و آنچه در شران دماغ افتد بر او در سر م مع اکثر فواید گفته شد **مقاله** اندر حمره و هو السحار الملهله یا ریس  
 سرخ ما و ان ورم صفراوی است که در پوست ظاهر شود و مستعد باشد و در دگر در دوی او دگونه است یکی اگر ماده او صفراوی  
 باشد و از اخره خالص گویند و علت و بر است که اما کس در حشاش و سوزان و شد بد بحر و الا انهاب و ناصع الحمره باشد  
 کما هو لون الصفراء و در دگر در چون انگشت بر ورم سخت گذارند سرخی انجام متفرق شود و سپید نماید و چون انگشت بر ورم بردارد  
 باز سرخی که آید و از شران اوست که سببی باشد یعنی ماعضای مجاوره بزودی متعبدی گردد و دوم آنکه ماده او صفرا باشد که  
 خون زرق و این را اخره غیر خالص خوانند و علت او همانست که در خالص گفته شد مگر آنکه سرعی بود و حمره او بفر انگشت کمتر  
 گردد و بول ورم سرخی زنده مایل بعلط و بول سرخ و غلیظ آید و نبض سریع مایل بظلم نماید **فایده** اگر خالص بود جهت استفرغ صفرا مطبوخ

باید دید

پدید می آید و منقوس و مانند آن دهند و بعد از همه تراشند که و اب تک خرد و کاه بولن محمد و سفید خزان بر در طب  
 نماید و بداند که در این نوع ماضیه مکلله حاجت لطافه ماده و اگر خالص بود سخت است که نماند و بعد از آن دهند و در ابتدا طبعه را در کله بکار بند  
 و در تریه و آنها مکلله نیز داخل زنده بروی حاجت چنانچه در قلمو یا کله باشد و گاه باشد که حمزه در دماغ عارض شود چنانچه در سر ساق ذکر  
 کرده ایم **مقاله** اندر حمزه و هوالم المصوحه چنانچه اب تک و ان حاجت است که ظاهر شود بر تن و معرط و سهوا و بر باشد خواه متفرق باشد  
 خواه مجتمع و بر حبه او طبعه بزرگ از بدن در میگرد و متجانس و میباشد در عمق گوشت و درخی بسیار دارد و در دوقو کویا اجگر را نخل نهاده  
 زنده و لا سبت به او ماده او را میگرد و بلکه چنان نماند شود و حشک کشته پوست از وی فرو می آید و سبت او صفر را علیط باشد  
 قوی الرواۃ است که مختلط باشد با خون **مقاله** اندر حمزه که در عکله ای بعل از گاه باشد که بدن شرط عین حاجت ای جهت بر بدن خون  
 ردی که در عین محسوس است و اطله مکه که در بیجا استعمال نمایند باید که در وی کافور نیز داخل نمایند و این ادویه حمزه مخصوص است دردی که در ریه  
 زمین گرم اندازند تا سحر شود و اگر کل این با کل سرخوی بمفرا میسر باشد **دیگر** انار سرس را نشکافند و در سرکه سحر کنند تا  
 نرم شود و بپزند و بر لینه نهاده بر آن کهن کنند و روزانه دو بار باشد تا به کبار و این ادویه از ابتدا تا آنها بکار برینند در آن خطا و دیگر  
 نذایر بحکم علی بن خن بصره امرعی دارند از آنچه مناسب دانند **انسانه** و لوجه بر آنند که اگر خون غالب بود و مالعی نباشد فصد کنند و حدان  
 نواز که بیج بر دیک رسد **مقاله** اندر کله و هوالم النون و ان گاه بک بشره باشد و گاه بتراب خرد بیکد که نزدیک در هم  
 پیوسته و سوراخش و خورشیده و خارکش لازم است و سوراخش او منس کردن مورچه بود و قال بعصم از سیمت بهام و ماددا  
 که حوالی این بخور نیز آسیده میباشد و سعی و تجا و زانگهان لازم نماند است و وی دو گونه باشد یکی آنکه ماده او صفر خالص بود  
 از آنکه سزخ گویند و سزخ سماعی نمیشود مگر در ظاهر صله فقط دوم آنکه ماده او صفر بود مختلط با اندکی خون حاد محرق و انرا  
 سناکله خوانند علت سزخ شده حرقه است و صفره لون و ن مناکله حمزه کوان است و سرعت تقرح زیرا که  
 وی تا گوشت برسد و مناکل مسازد پوست و گوشت را فالت لوح لایسی الد علی ظاهر بجلد و اننا کله بسیعی علی ظاهر  
 و ما طهنا و ندر اس عینه نیز خوانند در مکه سزخ نیم زندی و فلوکس خیار شبر و مانند آن اسهال صفر ناماید  
 و بعد تنقه مامش و جحفص و افاقا باب کلبه طلده نمایند و در نماند ماکله بمطوح فواکه با بمطوح بید و نمنندی طبع نرم  
 نمایند و حوالی ان طلده را برد که در وجه الدن مذکور شد طلده سازند و بعد اسهال اگر حاجت باشد فصد کنند و  
 بدانند که در بیجا ادویه قوی التجهیف است استعمال باید کرد چون قرص اندر خون و مانند آن ندر آن جراحت

برهم که سفید فرمایند **قصر اندرون** ماروسه کندر هر یک هفت درم فلکس یک درم سبب مره یک چهارم زرافه  
 دوازده درم کوه حبه ما شراب افراصی ساخته بدارند و بوقت حاجت طلحه نمایند **مقاله اندر جا و رسبه** و آن بخورد کاه و کوه  
 مانند است که بر او سپید باشد و بیخ و بوی مرغ و در بدن متفرق بر آید و گاه باشد که با دم و لذت سینه بدبار بود و زرداب  
 از آن پدید و سبب او صفراست که با قدری بلغم مایع مخلوط بود و بعضی جا رسبه از ارقام نامی شمرند **علیه** فصد کنند و  
 جهت تنفیه صفرا و بلغم مطبوخ بپزند و تریبار کرده و بازو و کمر و پوست زار و کل رین و ضل بکشد اندک  
 که طلحه نماید و اگر رطوبت بلغمی افزون تر بود و آن ارقه تلخ توان در دست باید که محففات فویه طلحه نماید چون فلکس و کربن  
**صنعه** مطبوخی که صفرا و رطوبت بلغمی را برون آرد بپزند و تریبار کنند **مقاله اندر زار فارسیه** و آن بشود باشد  
 هر یک یکمیز و بچوشند و با لایند و بحسب سبب ترنجبین و سفوف و تریبار کرده بپزند **مقاله اندر زار فارسیه** و آن بشود باشد  
 پراتب رقیق شد بدختر و کثره کاه و چون بر آید بزودی خشک شود و خاصه ولشت که چون ظاهر خواهد شد تخمین در بدن بحد  
 بر آید که در خطها رنج طایفه پدید آید چون زبانه آتش و بجهت شور ظهور نماید این را نیز اشک گویند و بعضی از آن مراد است حمزه و  
 و عدس است که با حبه و لیمو مطرط بود و چون آید زود خشک شود **علیه** فصد کنند و جهت سبب و تبلین سبب غائب است  
 و اب این و اشک جو داب که در و غائب است و مطبوخ بپزند و سبب و مرد اسنک و ضل سبب بکشد سوده و اندک  
 کافور این طلحه نماید و اگر حصص و کافور معاب است و آن محل حل کند و سه بدان تر کرده هر خطه عظمی فصد نام دهد و اشک  
 باز و بر کس سیده و هر گاه بعضی بخورد پراب شود سورج نماید و زرداب او روت آید و بجهت مرهم سفید که از زرد حوالی وی حل آید  
 و سرکه و کلد نماید و آنجا زرداب بسیار ترش کند و بعضی زرد جوید و کافور باک سینه یا اب حی العالم طلحه است و زود  
 مرغ و جران کردن حاجت آید و زرد بود آب غوره اصلاح داده باید داد و این قانون در جمله او رام بیاد دارند **مقاله اندر نفاط**  
 و آن عبارت است از شور که مریه بود پدید آید از سوختن آتش پدید و باید دانست که در میان این ورم اکثر آب رقیق می باشد و  
 گاه بود که خون رقیق باشد و گاه بود که سیرج غلیظ است و آنرا نفاط است **علیه** زک زرد و جهت نفی و لطیفه خون  
 شربت که رو غاب و انار و جران هر چه جامع جو فصد و غوصه و مقصود بود بخورد و عدس فصد در هر کجکه غذا فرمایند و اگر در وی غائب  
 پیزند بهتر باشد و نفاط است البوزل زرد سورج کند و بیده برای تری خون و تحقیق قرحه اسیده از زرد جوید و مرد اسنک بد بکشد  
 و اب مورد طلحه نماید و اطلحه که در زار با سبب کف نشد فصد دارند **مقاله اندر شیری** و هم با شش الموعه الکسوره و الرار المهد و ولد لفت  
 المصنوعه و آن عبارت است از شور مطبوخ رخی مایل که بعضی وی خورد باشد و بعضی بر رک و حار کش و کرب لازم است و در اکثر

انتهی قاری

رفته عارض شود و گاه باشد که از تری رطوبت ساید که دو از اسپایس دم گوید و سبب این علت نوران بخار است که از  
 خون واری با ابروی رقیق رفته نسوی ظاهر بدن اعداست و موکوست که در می در پویشتر شود و روانه غلبه کند و شور و در تپه نماید  
 و عدست یعنی که کون اول سپیدی زنده در شب غلبه کند و در بطا بر شود و تری یعنی را جالبوس در حیدر البره نبات اللیس **مؤانده**  
 در روی فصد کند و باب انار و نفوی الووز و الونش و مثل ان طبع نرم نماید و بعد از غلبه نفس کافور و مانند آن تسکین حرارت فرماورد  
 رفا و بنس جرد و خلبان ار جره و فصح سام اب گرم بدن ریزد و سبوس و تخم خر بره کوفته نماید و الباقی اسطر نه بر د و لکن حده و درج  
 و بنس صبه و فصح سام بر که و کلاب روغن گل باشد فرماید و غذا عدس بر که بجهت و فلفس که از سماک رصرا می و کاه بود اسبناج و جرفه  
 و سرکه و اب غوره ساخته باشند از دور معرجهت تفسه مرطوب حیدر زنده تر با فوده و جهت لقطع بلغم شکنج عیب خوانند  
 و برای بلطف و خلیل بلغم اسنجام فرماید و جهت ادراغ و تفسیح منام و لقطع و خلیل و جدر باب کشش و بر که سوبن جویشند  
 و بر بدن مانند **مقاله** اندر ماثر او ان در لغت بریانی و رمی را گویند که از خون و صفرا پدید آید و در هر موضعی که باشد و ابطار منقده کاه  
 این لفظ را اطلاق میکنند بر فله موی که در روی و بر حادث شود و کاه اطلاق بر فله موی که در جوف دماغ و شرا بن و روی و سر عارض  
 کما صرح بهما صاحب الکامل و شیخ الرئیس یوم صفرا و صرف جگر تر اطلاق ماثر کرده است لکن لغت حاض ابطار تاخره عدس  
 از روی افند و ماده او خون حاد مرکب صفرا باشد و مقصود در اینجا همین است و عدست است که روی نجایس سرج با  
 و در دکن و کوش و بین و حاره و جهه تفسیح نماید و وجع و فربان لازم و پشت **مقاله** ک قفقال زنده و اگر مانعی نبود گفته اند که حیدر  
 خون بکشد که لغت رسد و اگر فصد ممکن باشد بر س قها حجت نماید و هر چون که باشد بعد از خلع خون طبع را باب فو اکت بدو  
 غذا استعمال نبات بر حلق و سینه خدین و ما مبتدا و حقیص و کل این باب که بر تر با خرفه یا کاه بود و غلبه اشلب رشنه غذا و فربان  
 تا ماده بدیجان برود و اگر از یک فصد مقصود بر نماید و مانند باقی باشد روز دوم یا سیوم باز فصد کند و بعد تبین کلاب قدری کافور  
 بر روی نماید جهت نرید و اثر سه و اغذیه بر چه برود و تعلق بود موافق است چون طبع عدس و شنبه خشک با کشک جو غناب  
 سفتره و اگر غناب سیب دانه بچوشند و اب انرا بشکنند بپزند نفع تمام دارد و این مرض در امراض سر نیز در یافته **مقاله** اندر طاعون و ان کاه  
 سه صغیر کجاست همچون ناقله با خرد تر از آن و گاه ورم کثیر المقدار بود مشابه چار مغز با کلاب نتر از آن و هر چون که باشد نهمب  
 و سوزش شد بولام دارد و چنان بنماید که اش نهاده اند و حوالی ان با سیاه باشد ماسه یا کد یا زرد یا سرج کثرت  
 و قلت سینه ماده لیس سیاه بدتر باشد و انچه بعد از است سمیت درو کتر است نسبت با فوق وی انداز ردی و سرجی ترا  
 اسام بیشترند و هر چون که سینه درویشتر بود فی و حقان و عت شد بدتر باشد و باید دانست که طاعون اگر در عقوی رسد

که گوشت او غده‌ی باشد خواه آن عضو ذی‌حس بود چون سینه و جگر زبان و خنجره و خواه جنس باشد چون مغز یا بیض کوش و در  
بعل و کوش ران اما آنچه در بطن و پس کوش افند نیز باشد جهت مفارقت دل و دماغ خاصه بگرد سینه افزون بود و طاعون در او باشد عارض  
شود **علاج** در تیرید و تقویه دل بمالنه نماید و آن چنان باشد که شکر نهایی خنجره و خوشبوی چون شربت انار و سیب بوی و ترشیخ ترنج و پانچ  
و میوه‌ی بوته تند و هر خط صندل و بنفشه و کافور بکلادب میده بر سینه طلا نماید و بنفشه و بنفشه و کافور و کافور و سیب بوی و پانچ  
و مانند آن طیوبات افواکسم میویاتند و هوا رخانه چنانچه در حمی و با نکه نفعه شد میاریند و هر چه در سوی مزاج گرم دل و حمی و باسی مذکور است  
بعمل کند و زهاراد و یه ادر بر طاعون نهی بلکه انجلیک است که در آن چیزها سرد طلا نماید تا ماده سمیه باطن باز نگردد و بر نفس و دم  
شرط عمیق رند تا ماده سمیه از آن برون آید و بعد شرط زدن آن موضع را با آب گرم بشویند تا خون رود و باز با دست و زمانی طویک است  
باشد زیرا که این ماده بر آید بهتر باشد **فایده** هرگاه درین علت جوفان و عین غلبه کند باید که آب گرم خاصه که با بونه و شربت  
در آن جوش نیده باشد بر دم زبرد رمانی طویل تا ماده از دل بجایگاه علت نازاید و بحدی که دو همچنان هرگاه بیمار در خانه نرسد  
و حوالی او جهت تبرید برون حاضر اند و واجب است که بر دم بر سیاهوشان و خطمی و با بونه صناد و زرد و طبع با بونه و شربت نکند  
تا که سردی هوادر همچنان سزیرا که رسیدن سردی بر دم مذکور ممنوع است لدن البروده تر و ع الماده و همین سبب نفعه  
اند که بعد شرط زدن اگر خون فراغت بر نماید بفرمانند این را سجا نهاده خون را از ک انگ بکند و تا که بد بصورت مقصود بر آید  
گرم همان رجعت بر آید که اصل اگر چه با صحت است لیکن از بروده بالقوه خایه نماید بلکه مزاج بود تقوی ادویه حار و غدا  
آنچه برود و مغلط خون باشد توان داد چون عکس و منع و تهو که با سبب بود در کله انداشته باشند و قرص که اگر کوبست و مارج و طابیح  
سازند یا بقول سردی کرده نیز موافقت **تنه** ابله در بر آوردن خون لوه اندر طاعون اختلاف دارند بوجه را نند که نشاید  
که در چنانچه مسموع رانث یک در زیر که نفعه زهر در جمع بدن پراکنده میشود و بوجه نفعه اند که نفعه باید کرد و خون بسیار باید گرفت حار و حار  
جراده میکند زیرا که حامی عفونت و سمیه لطوینت خاصه خون پس بر چه که رطوبت آید که کمتر شود وقت سم کمتر کرد و طبیعت  
غالبه شود و محافظت اعصاب ریه خوبتر نماید بحدی که استدر خونی بود و مالمی نباشد حتی است که نفعه البته باید کرد و خون وافر باید گرفت  
و بعد اشج و السد و پوشیده مانند که نفعه در بجان برای است که ماده سمیه که در نفس عضو است برون آید بلکه جهت است که ماده سمیه که  
القبولت مسمیه را منفع شود و مدد مودی کشنده کرد **اسما** هرگاه نفعه خواهند کرد در نوار بلکه واجب است که مراعات چند  
چیز ایم دانند یکی آنکه نخستن بر طاعون شرط نند زیرا که چون ماده سمیه در نفس عضو بر آید خوف است رسم در بدن عند القصد کمتر  
باشد دوم آنکه پیش از نفعه حوالی طاعون چیزها بر بارد قایل طلا نماید چون حصص و کل ارمخ و مامینا و امثال آن تا ماه ذی

بکند



سینه را که در جمیع امت بسوی باطن باکشتن نندم که کام برادن خون بقصد بیوم اگر محافظت اعضا در بر حسب خصوصاً دل مسالیه نمایند  
 اما در اوصاف حاکمات اید بدن اعضا متبذوان چنان باشد که اطبله عظمه بارده بر سینه و دل که ازند و طیوبات بارده بپوبانند و  
 آب سرد کلاب میخیزد جریه حرمت میبندد تا خون برمی آید و بعد از آن بر همین قاعده معنی دارند تا که ماده متحرکه بر آساید و اینهمه احتیاط که وقت نقد  
 در شد بر نقد برسد ماده طاعون کثیرا سینه باشد و اگر نه بدنها حاجت باشد بدخوف نقد باید کرد و اگر وجودت سینه اند نقد  
 ازین صواب طبعی دارند بهتر باشد و با احتیاط اقرب بود دلالت بر کثرت سینه از رنگ ورم توان کرد چنانچه گفته شد **فایده** بعد از نقد  
 با بدون آن حقیق و شش مشندن نشان توجه ماده است بدل و صداع و هیدان غالب من علامت برادن ماده است بداع پس  
 برگاه دارند که ماده بدل رفته بزودی طبع با لونه و نسبت آب کم بر ورم ریزند چنانچه بالذکر فصل گفته شد و هرگاه میدان ده بجانب مانع مفهوم  
 کرد یا نشود فرمایند چنانچه در صداع ذکر نامه و ایضا مجامع کلدن بر سینه که ازند و سخت بکین فرمایند زمانی طویل مجامع را نهاده دارند و در حاکم  
 حجامت نیز شرط باید که سنج از دماغ ما بجناب سوی اسفل گراید و باید دلالت حکما بر نقد گفته اند که روغن کنجد درین مرض نجابت مضر است  
 بعدی که در جراح هم سوزند و شیره بر سینه بر طاعون بسن نفع دارد و بخور انبث شیه کا و در سینه برآمده اند و شکر سپید یکجا کرده برو  
 دم که در کشتن تا ذوب و محلول ماده میداند و اللہ اعلم **فایده** اندر اسهال که در زیر بطن پس کوشش و کس لان پدید آید و اگر بس طاعون باشد  
 و آن را در ورم مغزین گویند و حدوث این را ماس بر دو وجه است یکی آنکه اعضا در بر سه دفعه کنده را بمغزین زیر که بعل مضر دل است  
 پس کوشش مغزین و بن ران منقب و دفع جگر و دم آنکه قرصه و ریحی بر ساق با قدم ران پدید آید و بد نسبت طبیعت بر سببیت ریحی  
 بوضع اذنب آرد و طبیعت آن در و ریح نیز بد بجانب بل نماید پس قدری از ماده درین ران بماند جهت فراخی و تخلف مخرج وضع و اواس  
 ارد و ازین جهت است و ریحی که از قرصه دست در بطن و از قرصه سرد پس کوشش پدید آید زیرا که اینهمه نرم و عذدی فراح و بکنج و اقله ماده  
 ازین مواضع میگردد و لیس از آن در بنها میماند و این اورام را با پارسی باغزه گویند و گاه باشد که در بحران ماده بمغزین متدفع شود و یکی آنکه اعضا  
 کس دفع نموده باشند و گاه باشند که بواسطه امتداد خون و دیگر اخلاط ورم در اینجا پدید آید چنانچه در دیگر مواضع می برآید **علاج**  
 شش تقطیر بدن نمایند بقصد اسهال و تقلید غذا و تلطف تدبیر فرمایند و هم اندر ابتدا در ویه مرخیه چون نمش و حطمی و تخم مرواریدی  
 نمش و موم سبب برشته خاد سازند و بدانند که استعمال روادغات درین اورام ممنوع است خاصه اگر ماده در بدن بسیار باشد  
 و نمش نکرده باشند و اندر تر اید نرم جرات سازند و اندر آنها محکلات نیز داخل کنند پس اگر بخیلی رود فهو المراد و اگر روی  
 بیع ارد بوضع و تقیر کوشند **فایده** هرگاه ورم در مغزین پدید آید بسبب طرفه که در عضو فرو ترا و اقل بسیار باشد که چون وضع

بموردی

از آن بایستد و درم زایل کردنی استعمال ادویه و آنچه که درین اورام دستها در وادعات اتفاق افتد که از سبب بعضی اعضاء  
لازم است که بقوت دل و دماغ و فم معده همیکوشند تا ماده با عصاره ریه باز نگردد و با بجزایر سالیفور استعمال رود و بعد باید  
منه است خصوص در آنچه از دفع اعضاء رگس بود و در میخات بنر قبل از تنقیح جو زنبق و گس نوبت در او بود به موضعیت تا که  
بالکنه ظاهر شود و بطول زبید اندر ابتدا اکثر است که سفید مده **مقاله** اندر اکل و انرا پارسی خواهد گویند و وی عبارت است از آنکه  
و بعضی وقت در اعضاء قد و عدلت او است که نخستین قرجه یا ورم یا تیره خیزه حادث شود در بدن و سرعت و اخترا کرد  
و گوشت کرد خود را بچون چنانچه گفته اند در هر عضو که افسار شب تا صبح مقدار کوس خیار شکر گوشت العوض بخورد و صبرین رجم  
رود و هلاک سازد **علیه** کردن با این دماغ کند تا دیگر اعضاء تقوی نکند و اطفال از این باس که سایه حوالی وی طله نمایند  
مانع انصباب طوبات فاسده کرد و بدن را با سعال و اخراج خون بسیار پاک نماید و بیکه و آب جراحست را همیشه بنام آرد  
عقونیت و قطع رطوبت نماید و ایفاگر نپخته و کوفته بروغن کابیر که در هر کله که گذارد تا که آنچه سیاه و فاسد است کشیده سابق  
کرد و گوشت صحیح بر آید پس با ندمال قرجه متوجه کردند و اگر بدین مقدار اکل پاک نشود از عقونیت باید که بر اکل دماغ دهند و ان چنان  
که زکار و زاج و زراوند حرج و قلقطار بیکه و غسل سرشته در آن محل گذارند و مرهمی که از زنجبیل و زردی و ابلهک است تا دیده  
زنگار سزند بدن نوع که بر سه برابر کوفته حبه باموم و روغن کابو میزنند همان عمل کنند و اگر بدن دوا هم به نشود که خود  
بر موضع عدلت ریزند بطریقی که روغن مذکور بعضوی دیگر نرسد و اگر ماده شد بدالف بود و دیده هم تو بیکه در با این تفته دماغ  
بر نفس عدلت و غایت العلاج و نسبت و بالذات این قطع عضو است اگر ممکن القطع بود **مقاله** اندر در اول و هو بالضم و انشد و حبه  
و مال و دامید و ان پشه بزرگ زنج رنگ است که هم اندر انجا در دست بدارد و شکل او پشته صنوبری بود و گاه گشته  
یا منفرطح باشد و ماده وی خون حاد است که بر طوبت غلیظ فاسد مخطط باشد **علیه** چون از بدن کم کند بعضی حاجت  
و سهولت دهند و آنچه که در اطراف بودتی تا قدر اند و تعلید غذا و ترک گوشت و حدیبات فرمایند و برای تسکین  
حده خون و قطع رطوبت غلیظه شکمچین نوشند و از روز اول تا سه روز که زمان ابتداست روادعات طله نمایند  
مثل ضدل و فوفل و برک خرفه و اسنول بکله سیده و مانند آن و بعد در سوم اسنول سیده تخم مرغ سرشته طله  
مالکین حده کند و ماده را جمع نماید و سرعت و برگاه ماده جمع کرد و در صفحای کند از بدن بران بایخته شود و بعد نفع از خود بخورد  
فیها و کزنده بادویه مفره یا با این سردند و بعد از آنکه بر آید و قرجه پاک شود با ندمال گوشتند و اگر قرجه برود و بر کس

الذکر

درست باشد کفار و موصوفه و ناز و زور و چوب که در حینه بران باشند تا رو پاک کند و رطوبت خنک نماید پس راهم به مکنند و بد اول بر دو لوله است  
 یکی که صورتی بر یک بود و آن سهل است و در همان یک طرف بر آورده باشد بر یک دوم آنکه ششیر با معرط باشد و وی بسبب  
 عذیبت ماده خود بخود نمیکافد و محتاج تفحیر است و او گاه باشد که در سه موضع باز یاده کند **ذکر** ادویه میوه انجیر و عسل که همه حاد نماید **ذکر**  
 تخم رو باشد و عمل بر شش نهند **ذکر** میوه کدو در رنگ و روغن تخم کتان اینست که دارند و باشد که عند نبرد داخل خمیره سازند **ذکر** دیگر دارد  
 ذره چهار صبه با یک خنه یک صبه صبر نیم صبه بر سه جز در روغن پزند تا که غلیظ شود پس نیکم بر دم کنند از روغ صعبه بر چند صبح و دم تازه  
 کند و این عمل مجرب خاصه حکما نهند است **ذکر** ادویه میوه شگافه خمیر کشش و تخم مرو و رکن کبوتر و اما کسب نار سینه نروده  
 تخم و عمل بر سینه و خاد نماید و بدانند که اگر با این شگافه نهند باشد و طبق سفوف او را در خارج لسه **فایده** گفته اند اول روز که دل ظاهر شود  
 باید که ایک بر روغن کنج با سینه تخم بر سینه و طلا نمایند که گرز زنده شود و هم نجاب نوزد ماده او کسب را که بر سال دل برایتیقه بدن او بر سال  
 لازم باشد تا از سرطان و اکل و جران این ماند **مقاله** اندر دیند و هیچ مالمضی و ان عیالست از ورمی که از دمل بر تر بود و در دیند  
 مریب غنومت با استعمال ادویه ذی حدت و رنگ او نمنک پوست بدن بود و در اکثر نهند بر الکل باشد و چون دست و انگشت  
 گزاند و نمک سوز شود جهت غلظه ماده و عام است که در بد در ظاهر بدن اقبه با در باطن آن و بعضی گفته اند که در بد و کیه دارد یکی برزد  
 است که در پراشد و دیگر ماده غریبه چون زریح و استخوان زبره و مانند آن دو کیه را بگوید بید گویند و اندا سمبت بها و باید در **ماده** که  
 از بد بر می آید مختلف الالوان و مشوع القوام می باشد همچون گل سیاه و در در زیت و زکال و زریح و کج و زریزه خاص دموی و زریزه  
 سفال و رنگ و رنگ و زریزه چوب و امثال آن محبت استوار ماده **علاج** بعد از بقعه و ملطیف ندر جهت نفع و تبسین ماده روغن  
 کل و زیت چرب الین چربا کا و خاد نماید و لعاب تخم کتان و حلیه که در اخلاص زنده تر باشد و مرهم داخل چون نرفایده دارد و بعد  
 نفع و تبسین سفاد زریزه نجات یافته اند از بیرون از ندر زیرا که اگر بکار آید آنچه در ولایت بیرون کند غش لور و پس از بر آوردن ریم و جران بنه  
 پس در آن بر سازند تا چرک که در وی مانده باشد تمام بچند و عقب آن بمزاج مندل سازند جراحت **راذو غمت** از بدید که از او بدید  
 مشکو که گویند وی است که ماده در عمق عضو جمع شود و از جلد دور تر است و اثر نصح ظاهر نماید و چون از اشکافه غیر از خون صورت  
 بر نماید بر آنکه اشکافه عین کند چنانکه اسخوان رسد از زمان ریم بر آید بلکه بالوان مختلفه چنانکه گفته شد و این دیند در اکثر قایل  
 بود **علاج** تدبیری همانست که در کربافت لیکن باید که در تبسین و نفع بیشتر گوشتند زیرا که ماده شدید انور است و پس  
 تبسین و نفع اشکافه چنانکه اشکافه اسخوان در رسد و ماده که در غور است برون آید **فایده** و دیند که در اعصار باطنه افتد

4

هر یک در محل خود مکرر کرده است و باید دانست که در همه حرات را به یک کلی تجلید و تلخیص است و آنچه واقع بود چون ترنای کبر و زیاده افراط  
و مشرد و بطوریکه خوراندن و هر چه تنگ و متقلب جمع او باشد چون تخم و بخاری و کثیرا هر یک لغت رحاحت نرم کوه بر و غم بادام اینها  
و شام موازنه و درم به آب طر حشوق یا به دو قاشق شیره خروست بدن و اینجا که تپ نبود و خواهند که در همه حرات رویشکافه باید که هر روز صبر  
دو دانگ زعفران دانگی بکشد یا شراب بدن و بعد از آنکه درم شکافه محبت چه او در تنه کوه است بحدت باکله است و پس از تنه باکله  
کوه شکر چنانچه مشرد و حاد و سید البکبه و الموده کوه **مقاله** اندر خراج لعن خا بر معجزه وان در اصطلاح جمهور اطلاق عبارت است از هر رمی که میل  
جمع ریم نماید خواه ورم کرم بود خواه سرد و بعضی بر آنند که ورم کرم که روی جمع آرد و از بدن نام خوانند و نزد بعضی کما تیت از ورم کرم  
بزرگ حجم که در داخل او موضعی باشد و ماده در وی بیزد و ریم کرد و حدوث خراج از ماده غلبه است که طبیعت بعضوی دفع کند و  
ماده مذکور بسبب غلظه در پوست نماند شود و در گوشت نیز در نماید و عینان در نصای عضو مانند متریل شده و بگری که در دست متعفن سازد  
اینچه در نواجی و لیست و چون بچه شود بسیار باشد که پوست مناکل ساخته منفر کرده و باید دانست که هرگاه ورم استند کند و تدور وی بدید  
نشان جمع ده باشد و بعد از آن سکون و جمع و نرمی ورم بدید یعنی ده باشد **علیه** در اندازگ زنده و مسهل دهند و اینجا که در اطراف  
و از قی مانی نباشد قی بهتر از سهیل است و چون ماده جمع شدن خواهد خطمی و تخم کتان و خیر مار و انجر و عسلک خاد نماید و بعد از آنکه بجز شود  
و خود بخود شکافه باید که بر عینه شکافه فایده فارده بر آید و او تار و اعصاب و عضلهها که در العصور است از فدا و محفو **اندر طریقی** ترکان  
خراج و دیگر اورام باید دانست که اما س را تا نیک بچینه نشود شکافه نباید که در بهترین محل شکافه انجام است که نرمتر و بلندتر و پایین تر بود و  
هر واحد کفله آید اما نفع نرمتر است که شکافه اینچنین موضع است که در ورم و زودتر الحام پدید و فایده بند است که بلندی موضعی از  
مواضع ورم نشان آن باشد که طبیعت ماده را ازین محل دفع کردن میخواهد پس شکافه در اینجا حسب اقتضای طبیعت بود و مملک از جمع  
امور برافت طبع است و سود وقوع شق در محل پائین تر است که در ده بنفها نیز اما وقت بروز این بیماری و این سهیل و بی خوف  
**فایده** شق باید که در طول بدن کشته تا لیفها بریده نکند و بجلد و لیلیع نعل و اریع بن ران که ورم ایحال را شق در طول بدن باید کرد  
بلکه تبیع اسره باید که در عرض بدن بجلد و چهره که اگر چه ذبی اسره است اما شکافه آن تبیع اسره نشاید کرد و بطول بدن باید کرد  
چنانچه شارج گفته اذ کان للعضو انشاک مثل الابطو و الاربه فبذنب به عند الشق مع الاسره الانی چه فانه حسب فیما ان مخالفت الاسره  
لان وضع اسره تانی العرض و هو مخالفت موضع البلیف لانه فی الطول فلو تبعت الاسره فی البطار سقطت عضله و جبهه علی حسب  
البعین کما نقل فی حکایت اندرومکس و ابنه الملک و هرگاه ورم را بکشاید که ماده بسیار باشد تفاوتی برون از نماند صفت

و بعد از این

و بعد از بر آوردن ریم تمام بر پینه کهنه پاک نماند هیچ حرکت نماند پس مانند مال کوشند چنانچه گفته شد و در بعضی فرمی که از اسفند  
 و توتیا و کلنر و ماز و ورم الا خون و انر و است زینفع نام دارد و سریع الدمال است **انامه** سرد و سرد الفنج سین مهمک شکم و چین  
 را گویند که در بشتانی و در اعضا فاد و سره و اسرار جمع و است و جمع اسایر **مقاله** اندر ورم رخوا که بر او دیکامس است و ان  
 و میرست نرم سپند که حرارت و در دندار دیکن ذوی ثنانت و قفس مسابست و چون انگشت بران گذارند با بی ذو  
 شود و با شرو و تادیر منع بر ماند و گاه باشد که درین ورم و جمع خفیف نیز بار بود و این از دو سبب یکی آنکه مزاج فاسد شود دوم  
 آنکه ماده بنم افزون تر گردد **علیه** اگر سبب او فساد مزاج بود نخستین اصلاح او نماید و بعده عضو را بر وزن کلنر روغن کنجد و کر  
 و نمک کند و اگر سبب او بنم بود و ان از سپیدی و غلیظی بول و خزان که لوازم غلبه بنم است توان در است باید که نخستین بنضج او  
 بعده بخت ایاره یا حب را وند و خزان که منقی بنم است متفرغ سازند و مرطبات منع نمایند و نمک از پخت بر ورم مالیدن و لظو  
 با خاک سدر درخت انکو و قدر سرکه اینخته خاک کردن و با چربا با آب خاک تر درخت انکور و لوط اغشته بر ورم گذارند نفع دارد  
 و این طلایع نیک است نمک تر درخت انکور که در شنبلیله در صبر جمله را با آب یک خنجر که طلایع سارند **دیکر**  
 صبر را خانی سوسان مائین از غفران کل از میخ ریک برابر یکد و بار یک سه که در آب کربن اراض سارند و بوجت  
 بکله آب کابین و لک سرکه حل کرده مانند **مقاله** اندر ورم رخی و این دو گونه باشد یکی آنکه روح در جوهر عضو دراید و شنب  
 روح نامد و ورم رخی فی تحقیقه هست دوم آنکه در جوهر عضو در بناید روح بلکه در جوهرت عضو مابین و صای عضوین یکی گرداید پس اگر عضو  
 مذکور بن اجرم بود اسحاق در ان بدید و این قسم را **فایده** محل اجماع روح در بدن با عضو محو بود چون معده و امعا و  
 و مانند ان با صای مابین عضوین بود چون فضای که مابین اعشیه مجله و عضو محاط است و رخی که در اعظام مابین او و اعشیه مجله  
 و بی جمع ابعثر السجل است بروده الموضع و صنق المساک و فله وصول اثر الد و انشالک و علامت ورم رخی سنج ورم است  
 در ای بالودن و همچون شک بر یاد نمودن و خاصه اوست که چون انگشت بر و گذارند کینه رود و در جوهر کند و اثر غمز  
 روح مانند **علیه** حکم از چیز نامد انکه بر بر نیز نماید و مطبف ندر نماند ناماده که مولد روح است مدان کش شود  
 پس برای تجلید روح مجموعه بار جو ما و رس بازان نمکد نماند و خاک تر چوب درخت انکور بابت سرو باطفا با اسه  
 طلایع سارند و کله و کله شربت بزوری حار و عرق با و مانی خوردن نفع دارد **مقاله** اندر معده و موبالسن انهمه

او الكسوره و سکون اللام و ان ورم غلیظ است که بکونت حسیده نباشد و اندر زری پوست بهر جانی که بگرداند بیک در موضع  
خود و عظم او از مقدار خود تا مقدار خرپه گفته اند و خاصه سعه است که مراد را کیه باشد بر جمع او و حدوث این ورم از غلیظ  
است و اضماف او چهار بود عجمیه اردانه شیراریه اما شحمیه سخت ترین الومع است و لازم اوست که غده غلیظ منقطع  
و فرو نشود و اندک در کند و لون و قوام او سخم نماید لهذا سخمه گویند و غده غلیظ فرو میشود و بعد بهر غده باز میگردد زیرا که  
ماده او از ماده سایر اضماف لطیف تر و رقیق است و لون و قوام او بیل نماید لهذا غلیظ خوانند و در مالیه بیل بسیار باشد و  
قوام ماده او چون حشو غلیظ باشد که باره مالیه سخم است و لهذا این را بدین نام خوانند و در مالیه سخم است ارد و کفار  
اما در شهور است و از اینباری دقیق گویند و باره روغ گویند که ناره از سخم گرفته باشند و شیراریه ماده او سید و غلیظ باشد شمشیر  
و شبر از در پارسی ناخوش را گویند که در شبر از سخم حشو غلیظ و این هر قسم است اجزای سخم که در اند و نرم میباشد **عقل سخم**  
نصفه بغم غلیظ نماید تا از دیاذیکر دو پوسته اضده محله چون در خلیون و جران استعمال نمایند تا باشد که اندر اندام ماده بجمیل  
رو و جهت ماده و وقت صلاحیت هرگاه از انبدا در کند و غلیظتر کرد محال سودند و درین وقت از دو کار یکی باید کرد یا دو  
معقنه کند از مثل آنچه در اول گذشت تا او را بوس بنده و متعفن ساخته سرد و خادای که در اشق و خاکستر کربن انک و صابون و  
زرخ و روغن گل سازند درین کار مخصوص است اشق نماید و سله بر برون آرد و طریق اشق است که پوست بالدی او سست لهنای بر  
کشد و بشکافد خاک که بکس سله کسب و باهتیک نامی پوست از بالدی سله جدا کند پس سله را مع غش که بر آرد است و از آن پس  
اسکو گویند صحیح و سالم برون آرد و احتیاط کند که چیزی ازین غش در پوست باقی نماند زیرا که اگر غش قدری با پوست بماند  
بدشواری برون آید و ایضا ورم نمود نماید **ماده تخمیل** سله که اگر سخمه گویند قایل تخمیل و تعفین و بخر اخرج ندای ندارد  
زیرا که ماده او در غایت غلظت است **مفاله** اندر غده و غده بداند غده بر دو پوست یکی طبعی خون غده ح زان و قرب  
او عجمیه و کردن و بغل بن زان و دوم با طبعی است که درین محل مقصود است و ان حسمت صلب در ظاهر بدن بدیدار از  
ماده غلیظ سوداوی یا بلغمی و بیشتر از بلغم باشد و فرق در غده و سله است که غده سخت باشد و زاده شود لهذا انجا که ماده  
غلیظ دیگر بران ریزد غده در جهت او بداید و البضاغه را کیه نوع غده و نمود بخلاف سله که زیاد میشود و هیچ  
حال از نرمی خایان باشد **عقل** در خلیون خاد کند و قطعه نقید اسرب باله را و محکم بنید پس اگر تخمیل است همو را ارد  
و اگر نرم و متک کرد در اضده محله که در سله بدوست استعمال نمایند **فایده** گاه باشد که نره خرد غدهی باشد و بیکر

ادوات

اوراست که از انبساط و بلغم غلیظ از ان سفتند و بعد از قطع ارب لای وی محکم بندند تا معاودت نکند و بداند که عقد  
 نیز در دست است یکی آنکه در عضوی که مو از کونت است چون پشت دست و پشت پای و پشتانی عقدی مشابه بندن و جوړو  
 جزان پیدا بدو خاصه و پشت که عند الفتر غایب شود و چون دست بردارند از عمر هر سه خود باز آید این نوع عقد اگر ماده او خارج  
 یا بورتی بود یا الم و در دست باشد و اگر ماده او خام و غلیظ بود بی وضع می باشد **عقد** از آنکه بی درد بود باید که مالند و بجز مالند که مفرط و متعفن  
 شود بعد بر وجه و افاقا و بر شش مانع نماید و بالدی وی قطع نقل ارب نهاده سخت بر بندند و از آنکه با درد بود و سختی مفرط و طی باشد  
 تا الم باشد پس از ان جهت تخمید ادویه مجله چون سوسن اسما کویا و حیح حطمی و زوفار و اکلیل و تخم کتان و بالونه و قرطم نیم  
 گوگردان یک شانه و طبع او بر عقده ریزند و نوع دوم از ان عقد لجهت و ان در لمس سخت باشد و غیر متفرق مردود و از ان  
 زند که گوید جهت محکم صلابت و بوی این نوع عقده را سله خوانند و گویند که بعبایت بزرگ میشود **عقد** اگر در کونت بود باید که از ان  
 بریده برون از ان در غیر کونت بود و صادم از م ساند و قطع کند که در ان خوف قطع عصب مایه ترا و برید مایه ترمان است و گاه  
 که عصب منقطع شود لیسیت و الم که بدور سر قبان عقد و در سله است که سله هر جانب میگرد و چنانچه گفته شد و عقده عصبه بل  
 نمیشود مگر در کونت **عقد** چنانچه برای مین عقده یا چند روز بسته مالند و غمها و فیه و طها که از موسق کا و حران ساخته باشند و چون ترمی در ان ظاهر بد  
 سخام بریزد لیس از نرمی اعضا با سخام امر نماید و بر لیس را که خمیاره ارد و حور و امند رسد و دیدست از ان بماند تا عقد کثید و گاه باشد که عارض  
 شود و صلابت و عقده را اعضا هنگام تعوشدن تنق با هم که لویس رسیده باشد و ایضا بسیار باشد که در اعضا صلابت و دست پیدا بدو بخار  
 تفرق که در بعضی افتاده باشد **عقد** صلابت و دست بدین معنی نماید و غمها و فیه و مونا ترمی در ان پیدا بدی لیس از تخمید فیه و الودا  
 محل شفاف کند و کونت الیدار کت و شد در اشید بالست آیه یا بوضع مرم اکلر و بعد مندل سازند **جراحت** را با حیات و دست جمع  
 و شد است و هوالم الدال امهد و سکون انش المعی و فم الحیا لا المحفه و سکون الدال المعی کفقه و فیک برح عبارت از چشم پید  
 سخت سید معروف که بر عروق و عظم منکره روید هنگام انجراز و ایضا اطلاق میکند بر جری که بالدی جراحت منقود بود  
 و جوهر او جوهر عسواست **مقاله** اندر جوهر و ان عبارتست از اورام که در اعضا عددی پیدا بدو و اگر طالعون نباشد و بی  
 این رسم را مخصوص کرده اند بوزم عددی که در لیس گوشت حادث شود **عقد** آنچه در سایر اورام عددی گفته شد بد بروی است  
 و خاصترین دو جهت این علت است که خاک در حروف و چیزی که که نمک در انست باشد بهم اینجه فعال نماید و حاکم  
 این عارض که پیارس را سوگویند و فوطی که از روعی سوسن ساخته باشند بر شش ظاهر کردن همین عمل دارد **مقاله** اندر حیات و ان

پهچون سلمه بود در توتو قبول غم و **فرق** بنها است که چیر نکوشت حسیده باشد و اگر نه اوست که بخت زوال نکند و در  
ابتدا گاه باشد که بجهت همیکردن حرکت پهچون سلمه و ایضا بر بغایت سخت بود زیرا که ماده غلیظه است و شسته در کوم  
رخو عارض شود خاصه در کردن و بغل و در کردن و بغل و در کردن کوناه اکثر افروخته متعده بود و همه آنها را یک کس مانند و گاه  
هر واحد را کس جدا باشد مانند سلمه و خالصه خیر است که کوچک بود مگر نبتده گاه باشد که سخت بزرگ شود و این ورم را  
خاریران کونید که او خازیرا بسته افرو ماده این علت لطوبت غبط است که در بدن جمع شود اگر چه و سویر هم و باغضاد  
رخو نرم برید **علیه** برای همه بغم غلیظه مقبات و سهلات دهند و در تملطف و تقطیع عیبت کوشند و ریاضت حلو  
شکم لازم دارند و از موصات و اغذیه غلیظه و سوجار و بسیار کفن و او از بند کردن و غضب کردن اجتناب فرمایند و  
بالین این مرض بنده باید دست و پس از حصول نفع او به محله خاد نمایند پس اگر تخمد رفت فهو المراد و اللادویه و سوره و سوره  
و بعد از مال جراحت کوشند **ذکر** افرو محله خردل حم انچه زید الحرز راوند نقل اشق زریب کهنه موم سپید هم کوشند **ذکر**  
رقت غرض نقل سحر کربس کوفته بنجه لکر و غسل و زریب و نماند و مرهم و اخبون در تخمد خاریر و سوراورد صلبه  
نفع کلی دارد خاصه اگر در وی سوسن اسماکونی کوفته داخل نمایند و مرهم سل نیز فایده تمام دارد **ادویه** منصفه و منصفه باران  
وارد جو و در کس نرسب بول بودک نابالغ مرسته رخا بر نهادن در نفع و تقیر سود دارد و تخم کنان و تخم مودح سوسن  
بود و تخم جلد در اثران جوش بدن و سرکین کبوتر بمقدار حاجت امیته طلک کردن نفع دارد و هر گاه منصفه شود باید که فلذفون و دیگر  
بردیگ استعمال نمایند تا مواد فاسد تمام پاک شود و بر عقب استعمال این ادویه چاره روعن بماند با حرر که فلذفون قطع  
کرده باشد فرو افند و بعد از کشتن قرصه در هم زلفا رهند که مندل کرد **و دعت** از خاریر که در جلد منبسط باشد و بسیار بلند شود و ورود  
متقح شود جهت جفاست ماده و این پدیرین اضاف خاریر است و چون تقیح کرد و چنان نماید که کوبانچه خام متفاده است  
**علیه** بالنت این خطع نمایند چاک که حج اثر ماده او باقی نماند و بعد در آن کتند تا دیگر گردناید و هنگام قطع احتیاط کتند تا کما و عصبها که  
اوست بریده شود و در کتب آورده اند که شخیخ خزیر بن کفایت و شانی از عصب بریده شد و فی الفور او از حساب مریض تا اطل  
کشت ایند گفته اند صواب است که از اینجانب رسم بود و از اعصاب خالص باشد متکافذ و باقی را ابدار و با پاک است تا  
قطع فی معرفت حاصل آید و در همین حال مرهم زلفا نفع دارد **و دعت** از خاریر که ماده او ماده سرطان باشد و کتند بر کتند که  
دار و با کرم که در علیغ او بلخا بر بند بار و غش منبسط و اگر در وی جرات بود از کتند و کتند خال نمایند و بر یکر حفضی و در چو

از ادویه



نرم گوشت تر طلحه سازند **فایده** بعضی از حکما گفته اند که میانه شام تا بز که مباحس گویند بپزند و بسوزند و بکهنه صبح دو درم بند  
 جمیع انواع خازیر را دفع کند و اطراف غنوی سودمند است و برای اخراج بلغم و سودا و حبس آن و حبس اعیان مخصوص **مقاله** اندر درم  
 صلب که در لونه نومان اثر میسر و کس گویند بضم سین مهند و فتح قاف و این سه کوزه است بی آنکه ماده او مره سودا بود و عدست او را  
 که صلبه بود و که لونه باشد و چون دست بر آن نهند سرد نماید و کس و در زدن و گاه با در و خم بود و آنچه عدیم محس باشد نمک شود دوم  
 آنکه ماده او بلغم بود و عدست وی است که درم بزرگ بدن باشد و بلغم سرد نماید صلبت او کمتر بود و اکثر عقب او را گرم کرد  
 که بر و اطبله قافیه با فرط کند اند عارض شود سیوم آنکه مرکب باشد از سودا و بلغم و عدست او مرکب بود **عیان** در سودا و تحفه سودا کند  
 و از چربی سوداوی پر بر فرماید و در بلغمی تنقبه بلغم نماید و از اشیا بلغمی پر فرماید و آنچه کلب و تنقبه سرد و خلط باید کرد  
 و بعد از تنقبه مینات مجله چون در اجلیون و اشق و متل و میغه و جری بط و مزج و مغزاق گاو و امثال آن از اربابان و العبد لله  
 و آنچه کوفه خاگردن نفع دارد **فایده** آنچه عدیم محس است علیحده پذیرد و قبلد محس بزرگتر نشود اما آنرا که شد بد الصلبد بود  
 و محس با و ناکم در دوسمی است ببق و کس غیر حاصل تدرک توان کرد بدینچه گفته شد **مقاله** اندر سرطان و آن درم سودا  
 که از احتراق صفا حاصل شود و ما از احتراق بلغم که اندک صفا با او بر سوخته کرد اما سودا طبعی است محدث این درم تواند شد حمت  
 بودن از حده و عدست این اما نسبت که سخن چون ظاهر شود مانند بادام بود با خرد تر آن و بعد از آن زیاد شود و چون که زیاد کرد  
 که باها مزج و سببه سببه باهای حرک که از اینباری سرطان گویند بدین و احدی همچون شکم سرطان اندر بدن فرورفته و حکم  
 شده باشد و همین نسبت این علت را بدین نام خوانند و خاصه و نسبت که شد بد الصلبد و که لونه و مستدیر شکل شود  
 و بداند که ماده او سودا و صفاوی بود البته متفح میگرد و او را از احتراق بلغم و قدری صفا اند اکثر است منقح نباشد و گاه بود که  
 که منقح باشد با لجم سرطان متفوح از سودا و قرص غلیظ الشفاة بود و بخارج منقلب باشد و از وی ریم بدیوی ردی بالید و حد  
 او در عورات در سینه و رحم بود و در مردان در پا و روده و اخید روی و بعضی از آن شد بدیوی بود و بعضی بی وجه **انسیاه** ندادار  
 عیالطیب للمطعم فی بریه و انما المقصود من معالجه احد الغراض ثلثه منع من ان یبرد و حفظ من ان ینفح و مداواة المنفح منه  
 حق مندل و حده **عیان** برای مفسد سودا که کحل یا با سلیق زنده و سهل است سودا دهند و چند نوبت تکرار سهل نمایند  
 تا بدن پاک شود و تسکین حرارت جگر گوشتند و از اثر بره و اغذیه بر چه موله خون رفیق بود خوردن فرما نیز بر که خون رفیق  
 بعد از احتراق است و از ابتدا چیزی رواج عطلد نمایند چون حکا که حجر البرجی و حکا که اسرب و روغن کل این شتر روایت **عن العلیب**

اینجمله تا منع از ویکنه و ایضا کسیداج رخاص و کل از منج و ریب کاب کور سینه طلدا از نما ارتقح محفوظ ماند و جربا  
 که در حدوث بود استعمال نکند چرا که درم را بجزکت می آرد و از آنکه متفحج باشد چغری بکار برند که در کل قرصه و مسکن نفع و الم بود و مانع از دیاد  
 و اتع قرصه باشد چون کسیداج از نیز تو تو تا معمول و مانند آن برود عن کل ایمنه و این مریهم بود در در کسیداج رخاص تو تا معمول بود  
 کل از منج از هر یک کجهرش و مع معمول البان صحت یک دو چهره است سنه و صمغ عربی هر یک سه جر را پنجه کوفه است کوفته بموم  
 و روغن کل مریهم سازند و برورم طلدا نمایند و حوالی او یکدل از منج باب غیب الشکب یا کبش نیز بماند و بدانند که درم مرطانی اندازند با باشد که بنابر  
 صالحه بن شود و سرطان که در باطن بود احوط است که علاج او نکند مگر با علاج غذا و بهترین اثر به برای این درم شربت نبشته است در سینه  
 و اشال آن و نیک ترین اغذیه کبک جو است و گوشت مرغ و بزغاره و بره مایه تازه که بر سنگر بره مایه دارد و احوط است که این گوشتها  
 را با کدو و جو و بقد بمانی پزند با بی مهرت باشد و بی عذمت بدان معروف دارند که متفحج شود و لانه اذ التفع لا بزر و کت سرطان  
 که بیان دوشانه افند مهلک باشد در اکثر و بجز قطع دو اندک و **تمهله** اندر عن مدنی یعنی رسته و دوی است که کسین بزهره ظاهر شود  
 پس نفع کرد و ایدزند و سوراخ کرد و از میان او چری کشید به برک مار یک برون ابد و نیک از منج باید سباج باشد و طول این شش درون  
 تمام براید یک شیره با سینه بود و بسیار باشد که اندر زیر پوست حرکت کند همچون حرکت کرم و این علت در شهر با کرم و خشک چون مجاد  
 مدینه منوره اکثر اقد و از آنکه بدینه منوره بیشتر اقد بدان مسوی خند و سبب او فضول رد است که از خون کرم سوداوی با نغم سوخته حاصل شود  
 در کلهها و گوشت و سبب حرارت منقرط بریان و خشک است نه نه اندر عن منقذ کرد و لهند بصورت کاسته و او بیشتر در بانی وزیر است  
 اقد و شیرین خوردن بسیار و غذائیکت کواریدن و کثرت تعیب حصو ها کیه را که نقاد نمود **عقله** محدث این مرض است **عقله** در بیا  
 علاج ظهور باید که رب سلین و حافق زنده از جانب مخالفت بعد از نقد بر انمو صه از تو چپا تمه و بمطبخ و حقیق فاما و طبع  
 همید و اطفال صغیر که درو سنا و شکره باشد طبع را بکشتاید و در ترطب مراح گوشه با غدیبه مرطبه و اسنخام و نند من اذ ان  
 مرطبه و گوشت بسیار خوردن و فواهمات و کسود منع نمایند و بر ترعت صبر با کشته تر و اب کاسین طلدا سازند و اسنخول که  
 و کلدن جوش بنده خاد کردن پس از آنکه انمو صه را برود عن کل جرب که ده باشند نفع تمام دارد و تخم مرو با که و کلدن بعد از من  
 عمل کنند و ضدین و کافور و اسنخول و کلدن و شیره خاد کردن التهاب قوی که در انمو صه بود باشد و نفع صبر با کاسین  
 این مرض را بر یکند روز اول نیم درم دهند و روز دوم یکدرم و روز سوم یکدرم و نیم طریق او است که از اسنخول کاسین پنج نند نام  
 و صباح حافت کرده بود و اگر بقدری فدی بن نماند جایز است و اگر ضرر را با پیغمبر شد که دهنند نیز نافست با سجد اگر شره مکر

از

وضع شد و ماده او متصل گشت این ندر فیهو الماده او گشته بر کرده تراوار گشته که پاره اسرب که یکدم وزن بود بکنند و آن گشته  
 بران در چینه یا سینه ثقلات اسرب اندک اندک بر می آید و درین هنگام باید که بر نواحی ورم روغن گل و مانند آن بماند و آب گرم  
 در شاه بز یا کاه و نهاده یکمید نماید یا آب که منطقی فرمایند یا سنبول و روغن بادام خاگانا نماید یا عضو نرم شود و رگشته باکی بر آید و  
 احتیاط تمام و زرد که رگشته گشته مگر در زیر که منقطع شود اندرون سوار گردد در کونشت و ورم غفنه و قروح رویه احداث کنند **فایده**  
 و اگر سوزید بر رگشته تکید باید که از انشکاف در طول محسبک ماده که ماده فاسده تمامه برون آید هر قدر که در انجمن جمع است  
 از شیخ بنیه که بر روغن الوده اند و گیرند ماده باقی گنده شد بزاید و بعد از تقیه جراحی است با نبات لحم گشته **فایده** و از آنچه صحیح است  
 تولد این علت است بچون قبیل است **صفت** آن بیلدگی با و معدله و ترید و زنجبیل قند جوش حرارت است یک بر آید  
 و کوفه چینه چندان فایده بچون سازند شیری و ورم کفنه اند در سینه از ماده علت متعادل **فایده** اندر جدام و بویضیم بجم  
 و ان علی است و رعایت بدی و در دست و مزاج و همه اعضا را فاسد و رو احداث میکند در بدن تشنج و تومور غیر الا شکل و در  
 او گاه باشد بواسطه عبودیت اعضا اشکاف و سبب که در نوزاد است بواجب است بماند چنانچه از بدن روده می بر آید و چون بعضی  
 مستحکم شود ماکل و قطره اعضا بیشتر افتد و خاصه این علت است که از اطراف ابتدا میکند و اخر با اعضا بر سر می بگذرد و  
 سبب این مرض است سودا را نا طبعی است در بدن و قال العرش السودا را اذا انشرب فی ابطن طرفان غفنه و حجت الله  
 و حیوان تراکت او صحت او باید که است سودا که او جدام پیدا بدو گوید نوع اول که از ردی و نقل خون حاصل شود  
 نشانی بطلدن حس اعفاست و غلظت و کثافت اعضا و این نوع است قطره اعضا باشد زیرا که ماده او اسکم است و حده ندارد لیکن  
 است قطره ابتدا است زیرا که غلظت است حکام و اطالت الیدام منیواند که این نوع نیز متفرج و ماکل اعضا را بر آید و ایضا که فک او را و  
 بهین شدن بینی و گردن حذو و رجن موی ارشاق و است و این نوع را دارالدسینر گویند بواسطه مشایه بودن روی  
 او بروی اسیرا و در کثرت وقوع این علت مراد او این قسم رود علاج پدید آید بود نوع دوم که سودا از زهره صفا احصا  
 شده محدث جدام کرد و این نوع هیچ حال خالی از ماکل و نسا و ط اعضا نباشد سبب ماده و تطل علاج پدید رود و بعضی  
 که این قسم را در علاج پدید آید است بقسم اول زیرا که صفا الطبقه از سودا است و عجب است که در ابتدا پیش از جراحی است  
 اما بعد جراحی احتیاط لاصحافی غیر علاج و علامات ابتداء جدام است که رنگ روی چشم سرخی مایل بسببایی زرد  
 ضیق لیس و خشونت صوت و کدوره سبب بی بسیار عظمه پدید آید و بوی بد از بینی و عرق سینه و سر آید و آب چشم

قنصل  
 محسن  
 محسن  
 محسن

از نیم براید و خلق بدو عجب و حس و خواب پریشان و کج و صوت و بارگی موی و پاشیدن و شق شدن ناخها و رنگ او مایل بسودا  
و غلظت لها و صبح صورت و ظهور غدد و ثور صلب را اعضا هر از مقدمه جدام است **علل** بتمقیته بدن کوشند بفضله یا منتهوده و مسهل  
سودا و استفرغ بدفعات کند و فیما بین تنقیه اسایش دهند باره خشک متوجه باشند و ان چنان باشد که استحام لازم دارند  
و روغنهای سرد و تر اندرینج چکانند و بر بدن مانده و روغن بادام و روغن مسکه کابوشیه زمان درینج چکاندن و بریدن مایلین نفع دارد  
و تسبیط و تریح پس استحام باید که کثیرا تراست و اغذیه بریض هر چه نرم و تر و درین نفع بودش پیدا چون صحر که از شرک  
سپید و روغن بادام و شیره کاه و سارند و جزان از کوشهها و طینور زورده کمرغ نیم برست و مایه رضامی هر مناسبت است و هر چه  
سودا افزاید ممنوع چون گوشت کاه و مکسود و عدس و کرنب و مانند آن بهترین اغذیه شیره کوه سفید است که بهمان اتفاق کند و اگر با  
نان خورد نیز بیشتر پیدا کند که در نوع اول یعنی آن که سبب سودا و عکری بود بهترین ادویه گوشت افعی است و ترماق و دیگر کتفا  
مشهوره که در قراناد نبات است و در نوع ثانی یعنی آنکه از سودا و صفراوی بود اگر چه بهبوداران کمتر متوجه است بعد از آنکه این برای آنکه  
فارق و واکل قند کبر و منده صبه اطالت پذیرد لازم است که دست از لطیفه و ترطب و تنقیه نازوانند و درینجا مار بختن  
یا سفوف و مهل سودا بغایت اثر دارد **تتمیم** اندر ابتدا جدام تحت تک فبقال زنده در دست راست و چند روز راحت دند بده  
رک الحک کش نیز در دست چپس اگر احتیاج شود از پاهای و پشانی و پس کوشهها بکش نیز و اگر در صحتی کج و کرفک ظاهر شود رک  
دو جان که در دست بکش نیز و مقدار خون براند که قریب لغش **مقاله** اندر سینه نفع تبسین و سکون عین مهمالین و ان  
عبارت است از قروح که در سر روی پیدااید و گاه باشد که در جمع بدن ظهور نماید غده سادات شتور و باید در است که اندر ابتدا خشکی  
بثور مستحکم خفیف متفرق پدیدمی آید و بعد متفرق میشود بقروح خشک بشته و رخ سینهاید و چون متفرق میشود بشفه مسمی میگردد و ان دو  
گونه است **نوع اول** آنکه زرداب از ان تیراید و انرا سحفه لطیف شیره کوه کونید و سبب فصلات عقد و رطوبات فاسده است  
و این نوع کودکانرا بیشتر **افندعلل** نفع فبقال نیز و بعد از راحت اندر رک همه زنده و کفنه اند که رک پس کوشش دل و خون  
او بر سحفه مایلین نفع تمام دارد و انجا که از نفع مالمی بود متلد بیمار کودک بود و اصعبت باشد سجامت با اسال علق اخرج خون  
نمایند و بعد از نفع و اخرج خون بطنج مبلد و شتره طبع نرم سازند و جزای که مولد خون غلیظ و سف خون مانده منع فرمایند و ان  
نفع و فقیه که و و فقیه اسپاناح و زرده تخم بخوراند که مفید است و پس از نفع و اصلاح خون اطبه مناسبه بکار برند و انرا  
زرچوبه بادام تنج و کلنار را تبج کاغذ سوخته ماز و برک اسس بج سوس اسما نخود با اقا فاقینن جمله با هر چه اینها هر یک  
ساخته بر که و روغن کل طلا نماید **دیگر** که اندر ابتدا نفع تمام دارد و حاکم کودکانرا زرد چوبه پوست نازرد است که با بار یک خسته که

در دین

1

سینه

وروش کل طله نماید و آنجا که مریض طفل بود پیش کوشش لورا چاک نماید و خون آن سسفه مانند در صورت اسفوت پدید و اینون و ننگ  
سحرانند و اگر بدن نمینا باشد رفسد فرمایند و حبت ایاره دهند و ارجاع منع نمایند **فوج** دوم آنکه سسفه خشک بود سبب بشوره و پوسه سبب از آن  
جدا شود و سبب او خط سودا و است که بر طوبت شورانیمجه بجد منقض کرد **عده** برای تنقیه سودا و مطبوع افشمنون و پدید و شانه زده دهند  
و در تربیت نرساج کوشند باغذیه و استحمام متوالیه و جران از ندر بر مرطبه که با مراض سوداوی مخفض است و آب گرم و لعاب کرم خطمی و تخم  
کنان بر سسفه ریختن و بموم روغن و چربی مرغ و لبط و روغن و بادام شیرین و نمشسته و نیلوفر انرا چرب و اشکن نفع دارد ایضا و غنما بارزده  
دیوره سبب فرمودن سودمند است و اگر سسفه غلیظ و صلب بود حکم بن ایسرا با من با چری و دیگر سحرانند تا حواله الوده شود بوجه برله و  
یاب لون بران بماند و اگر سسفه غلیظ و لوجسما تمیز باشد و پس از خراشیدن با ارسال علق نمودن این مریض استوائ نماید در  
زرد چوبه کوفته بجه تبرکه و ریم کسند **دوای** که سسفه مالکس رافع دارد آنک نمک از یک کحرو کورک سیما شسته مازور و چوبه زراوند در  
از بر یک دو چمر و سرکه و روغن کل طله کند **عده** سسفه رطب که از اشهدی گویند و عدلت است که در پوست سر جایگاه علق  
باریک پدید آید و اندرون سوراخها چرک استاده باشد و خاصه و لین که پوست فاسد و فرقی در تقسیم و در نوع اول سسفه رطب  
که شهدی مکتوف را کس نمود در تنفیان حدید و اف ظه نماید بخلاف نوع اول که بر رتق پوست کشیده باشد متصل حامله گاه  
که بمقدار چهار انگشت یک قطعه باشد و زیر آن ریم پوشیده بود **عده** سخن شهیدیه باب صابون یا سرکه و نمک بشویند و بینه کهنه ریم  
وزرد آب اندرون وی پاک نماید و بعد از آن با یک سیده در آن پر کند تا اجرا کرده از آنجور در طوبات و خره از خشک و فانی سازد  
**عده** دیگر که انرا روس الد بر گویند و وی است که درین موهما ریغ در دانت سم سوراخها رطاید بار بکتر از سوراخها شهیدی و  
از آن رطوبتی شبیه با کبنت جالند و است که سم را کس که بزند و موهما انموضع استاده شوند و درشت گردند کویا سورت **عده**  
فقد کند و مسهل و نه چنانچه گفته شد و پس از تنقیه موهما انحل منبکاس یعنی موجه بکنه و مجرمان جانهاده بکیدن فرمایند غیر شرط زدن تا که  
اروی خیری همچون روغن که ماده علتت برون آید و پس از آن انموضع را بر کشویند چندانکه بن موهما سپیدی رند و رطوبت سینه نماید اللهم  
کیر و بوجه تو نماید در آنک و اقلما بروغن کل بد بر سر سسفه طلایه زنده و بر روغن کل است که با سرکه بریزند تا که روغن بماند و سرکه خشک شود  
**عده** دیگر که انرا عجز گویند ریغ غده و این نوع سبب بدل بود و از اتمه است باشد و ریغ نکند **عده** تا تواند که سسفه دارند و ملطیف غذا شوند  
و طبق با لونه و اقلید و کماست لظول سز و از تنقیه ضروری و نملین عقد مافل نباشند **عده** دیگر که انرا امی گویند و وی قروح هستند  
سند صلیت که بالیدی آن سرخ بود و در جوف او چیری شبیه با نجر باشد **عده** دیگر که ظاهر شود مشابه بخورخورد و ریغ  
بود و چنان نماید شکل او که بجا مرستان است و از وی رطوبت شبیه با خون بیالی سیده و این بر دو نوع است در سبب **عده**

ببالند

مجره سعفة  
 ابلج اسود توتیا نول  
 کاتنه صند کلو احد حرقه  
 عا در القبر المغول ماته  
 مار و طبع 2 اسفنج بید  
 مایته خلط خلط و طله  
 به اسرار ۱۲

قریب است نوع اول **و لو عبت** دیگر که از اسفنج خمر کوبیده و وی است که چون سر را بر آتش بپوست سرخ شود و زخمی او اندک بسیار زنده  
 و مس در کند و جالیوس گفته اگر این نوع منقح شود و دانه پدید در لفظ ماده و ف ا را **علج** رنگ قیقاق زنده برای اسهال طبع است  
 و انیسون دهند و بعد چهارک قطع نمایند و اگر کشتنی بکشند یا بر تاجیه ترطرتند اگر مناسب داند و فوطی که از روغن بنفشه و موم کسند  
 و از ارباب حلقه و خطی و بخاری چند بار بپزند و بعد قدری کف دریا و صدف سوخته و کسبیدی بپزند در آن داخل سازند استعمال نمایند  
 نفع تمام دارد **فایده** گاه باشد که سعه حرار در روی پدید آید و عدهش نیز فصد قیقاق و اگر کشتنی نمودنت و ایضاً از بزرگی سر می کنان دن  
 و بر لوله و ساقی حجامت کردن و ارسال علق نمودن و استعمال فرمودن سود دارد و انکباب کردن باب که مغبایت خویشست  
 جلد در بر بود یا در روی بعد از فصد اسهال ادویه قوی که در سعه ذکر یافته طلا نمایند **تفاهر** اندر چرب کرون عبارتست از شور خوردن که با خاکش نشید  
 ابتدا کند و گاه منفع شود و گاه نه و چرب بیشتر در دستها و پنهان انگشتان او در دانهها پدید آید و گاه در تمام بدن روی نماید و او را رصت که در کسب  
 کند و سبب و توی در خولت مخالطه صفا و سودا سوخته با بغم شور که بچون این دو سبب و خون و اختراق او کثرت تناول ادویه گرم و  
 شور و شیرین و تر است و جز آن که خون را فاسد رد در کما بر ایک و عروق ساقی قبول کند جلد از جهت صوف مخصوص میان  
 و چرب کونه است یکی که حرکت و خشک نشد که در دوم که تر باشد و ریم و زرد اب ان برای و گاه باشد که از چرب خون سیاه بل شود  
 و گاه باشد که از چربان حیوان متولد شود مثلاً بیضه مورچه که از اسیان نامند و نور چرب محسب کثرت و فله و حده ماده مختلفه الصور و لده  
 مساحت مثل انجا که صفا احاد غالب بود بر سر و رخ زنگ یاد در دو خاکش شد بد باشد و انجا که سودا بیشتر بود و روح کتر بود و روح شور سیاه نماید  
 و این چرب را و بطی البر است و انجا که بغم افزون تر باشد شور سیدر یک و مسبط و انب که باشد با حر خشک اراده غلیظ و حر خرد **علج** اگر  
 چرب حساب بود باب گرم استعمال فرمایند و اگر در خود باب حصار رسنه بر بدن مانند و یا بکرم غسل دهند و هر چه خشک افزاید نماند و حصول تبین  
 و تطیب در ماده مار بچین دهند تا با اسهال برون آید و اگر دانه فصد کند و تنقیه بکرات باید کرد و فیما بین مسهلات از تطیب غافل نباید بود و پس از  
 تنقیه نام ادویه طلا بکار برند و این دو نفع دارد تخم بواج مغز زرد و تونج بر یک درم سیاه کشته و نمک یک بلدرم هر چه کوفت است بگویند  
 و جلد که تر است و بجزوات کند اس کرده بر سته و اندر حمام مانند سه روز نشواید و غسل کنند و اگر چرب تر بود فصد کنند و بعد محبت  
 خلط مهمل دهند مثلاً اگر صفا غالب بود مطبوخ بلید زرد و سنناوش هر تا میران و فسنن دهند و این مطبوخ اضافه مواد چرب را  
 بر می آرد و سفوف بلید و حبثه و مطبوخ خیار شیرین است و نفع صبر چرب کند را مسهل سازد و فوطی او است  
 که بکرم با کشتقال جود را ب فقط با دراب کاسته یا دراب ترندی بخت کنند که شمار روز و با مداوات صافی کرده بدین مناسبت  
 سه روز بدست روز دیگر نماند باز سه روز دیگر دهند و سه روز نه و بار سه روز دیگر دهند تا مجموع نه درم بانه متقال مر داده

بریک کرم

در اسفنج

و اگر سودا غالب بود بطبع افتمون و شمال ان مستحق سازند و اگر بطن افرون بود کسی که از بر و ترید و غایقون و سخم حنظل سخته مانند بدن پاک  
 نمایند و این کیفیت در دستک و برک و سخم حنظل و اقلیمیا رتقوه و اردعکس مغز و سبک است که در روغن گل رشته طلده نماید و در نهارد و بیه  
 گرم طلده نماید که در مهر است بهترین اغذیه بحرب چرب و لغه است که بر طوبت بروده ماید **فخاضه در صفاوی** چون اسفا ماحبه و قرحه و کوشه  
 نرم بر و غمهای مله ما ناماد بخان و نمک سود و کوشت صدف است و جماع نیز گفته اند صر است ابلس از صدف بدن عجب است که نفع دهد از اکثر  
 الیغ بود **مقاله** از رطوبت ان خارش است که با او بوزن خاندان علت از مائل نمک سود و مایه کینه کده و بزرگانه و جران هر چه رادی الککوس باشد  
 عارض شود و انصاف انی که بعد جماع ماب گرم غدن کند و بدتر مالش ندمت تر بدن مرض افرو عجب است که وجوب غسل بعد جماع در شرع همین است  
 باشد لهذا ایام مالک رحم الله ذلك در غسل لازم داشته **علیه** فصد کند و برای تربط خلط و تعجیل قوام او مایه الشعرو مار بچمن دهند و پس از حصول  
 تربط و تعجیل مسیح که اخراج اخلاط مخرفه کند و نشتند و از اغذیه بر چه مولد رطوبت شیرین باشد خوردن فرمایند و استحمام لازم دارند و روشن  
 کل در که با قدری آب کزفش و اندکی بوره اینجه بر بدن ماییدن خاصه در حمام نفع دارد و جماع مهر است **و کاج** لدخ میسرود و حله بران  
 و پیرزاجان را بواسطه ضعف جلد و ضعف حرارت غزبری و قوت طبعی که ارشاد انهن است تخم ان است که زیر جلد است و در فم  
 عر الزق و تبر است که در اصله غذا کوشند و استحمام و دلک روغن گل در سر که در حمام لازم دارند و هر آنچه حرارت غزبری را قوت دهد  
 رطوبات فیض را بر و اید باعث **فایده** حله که در بین و تقو و رحم و دماغ و جران افند در باب امراض ان اعضا گفته شد و آنچه در میان ان  
 روی نماید بیشتر ذکر خواهد یافت و برای حکم قبل و در این دو واقع دارد شب تا نیت داده و قطران بر یک بر سرزم کوفته تمقدار یکدم در ظرف  
 کرده بردارند یا نیم درم باب عمل اینجه بردارند و با نذ و حبه و حکم نان بعل جوش نده و خرفه بدان الوده برداشتن سودمند است **تند** حرب  
 حله و نری که با طحال افند اگر جسمی یک باشد حجامت یا ارسال علق نمایند و بوضع نشن مایه لایم حجامت فرموده اند و بعد اخراج خون  
 کل سرج و نفث و بنه و روج و حوش کوفه در آب شامند و بطبع وی بدن بشویند و روغن بدون دیک سخته و دایه را بطبع ایلیه  
 و شاره و سنگین دهند و از جماع و اغذیه رده باز دارند و اگر دوارده ساله باشد فصد و مطلق مایه و چهار شید و اب دیان و بشیره خرفه  
 فایده دارد **مقاله** از حصفت بعد جماع و صادمه یلین و ان بوزن خرد سنجک است مشایره و چا و رس که بر طاهر جلد بیداید با خارش  
 بسیار حلتش او چنان باشد که کوی جار بجلد انداشود که گویند و این در شهر ما گرم و بدنها که عرق بسیار کند و کز شومید بیشتر افند حاصل  
 و فتح که هوا گرم یا سرد و بر باشد و نوعت اران که پوست حنوت حصفت با خارش و در داندک ظاهر شود فقط بخرطوبت **علیه**  
 بعد فصد و کسه مال اخلاط جار طبع با بوسه و کبکبک بسوس بدتر بشویند خاصه در حمام و بعد سرله و روغن گل مانند و انصاف  
 و خا و بر که ماییدن وارد جو روغن گل طلده خاصن نفع دارد و غسل بایه در مانع تولد حصو و اکثر امراض گرم جلد است و این دو اسود

مازوزد چو بکوفته برون کل و کله ب سر که تیرند و در حمام طلده نمایند و یک عت بداند بعد به آب سرد بشویند **اسباه** حاجت  
 بقصد و اسهال و فیج است که بدن تمیغ باشد و الا که جلد کافیت **مقاله** اندر قوا هم قاف و انرا اگر یون گویند و وی صوح است  
 که در جلد ظاهر شود و با حارش و بی درد و زنگ او با رخ میباشد با سیاه و در اکثر آن در شیخ همچون دایره باشد و وی کاچه ساجی بود و کاچه  
 واقف و کاچه زودگذر و کاچه مزمن شود و گاه باشد که از مزمن پوستها برید همچون هوس کاچه و گاه باشد که از قوار در است شیخ  
 کند و اسهال کسب حده و خجانت و لطافت و ثافت ماده ظهوری باید با سجده سرخ رود و علیج پدید بر دو بعایت غلیظ باشد و سیاه در بر  
 شود و سبب باشد و باید در است که قوا سه مرتبه دارد و علیج هر مرتبه جداست اما مرتبه اول است که گویند آمده و در گوشت **مقاله**  
 نکرده و مرتبه دوم آنکه لنگ تا بتری در گوشت کرده باشد و مرتبه سوم آنکه در غایت شده و غلط بود و در گوشت اثر تمام کرده باشد **مقاله**  
 تا که در مرتبه اول است با طلبه خفیفه را بل شود چون روغن گندم با چرک دندان روزه در ایاریان دان او یا اس با مغز با سرکه یا چرک مزاج و بلط  
 یا موم روغن که در کتیر اما صبر حل کند یا صبح او غیره در سرکه حل کرده یا لیدر سرکه سینه یا جفص سرکه که در ختمه هر کدام اینها که هر سه بکار برند  
 تدبیر مرتبه دوم است که عقیق بقیع رو بر و کند و اطلیه موتر از اول استعمال نمایند چنانچه اشق سرکه حل کرده مالش و کند کشش و زرد  
 چوبه باب منجیه یا قوما نرم کوفته و سرکه و روغن کل سرشته با مازوی سوخته و صبح سرکه مخلوط کرده طلده نمایند و تدبیر سوم و سهیل  
 است و برای اسهال مطبوخ انضمون مار بچمن باید داد چند نوبت و حمام نفع کلی دارد و بعد تصفه رو برو خسانند با بچری کس و در است انرا  
 بنجراشند و بالدی او او دویه فویه طلده را چون زرد و زرد و اشق و مقل و خردل و زاج بروغن گندم و سرکه اینجه و اگر بدو اینجه شود انرا اشق  
 اگر ممکن بود پس دو ارحا که از آن گوشت براده را بخورد و بوجه گرم استقلاج و مانند آن جراحت را نگرند و آنچه در حبه سیدلید باید که کفند  
 هشت درم و کور و درم و مویز ج بگرم کوفته بنجه بر آن باشند و آنچه در بدن کودگان ظاهر شود این صام یا صبح او و سرکه و سرکه  
 اول کفشد نفع دارد و بعد روال جو با دویه راد بکار باید است تا عود کند **فایده** و آنچه **ماده در بدن افرون باشد** اگر چه قوا در مرتبه  
 او یا بود نفع و اسهال است طلبه مقدم دارند تا مودی بافت دیگر نشود و **طریق** روغن کشیدن از گندم است که بکیند گندم پاک مقدار  
 یک لطل و انرا در شیشه آبغنه نهند و او را کل حکمت در گیرند و در دمان اولیف خرا با حرا آن که چون سینه را از نگوستانند  
 انجا را گندم شود اما روغن از آن بیالندین بگذارد پس لطینی جووه روغن از آن بکند و طریق دیگر است که گندم را در سنگ حاجت  
 کند از ندها این تا به مانند باش گرم کرده بروی نهند و چیزی تصفید بالدی او که از ندها بخش کند و آنچه از این گندم عرق مانند با طراست  
 او براید بکیند و بکار برند و روغن گندم از فروج حبه را باید ن نفع تمام دارد **مقاله** اندر شور و صغار که از رطوبات رده نشود و  
 نامی ندارد و بداند که اگر ماده او حاد بود تیره تیز باشد و اگر بار بار طبع بود تیره فراخ و منسط باشد **علیج** اگر ماده گرم بود بقصد

چون

طریق دیگر

بای...



یا حاست اخراج خون نماید و مطبوخ الفوج و کوبیده زرد لوتیت داده باشند طبع گرم سازد و اگر ماده رطوبت غلیظ بود سخت بیخ  
 و اگر رطوبت رقیق بود مطبوخ بلبله که تمهوی نیز برود طبع کثیف و چون که باشت بعد از همه خرفه ما ناب گرم تر کرده بکند و بپزد  
 سداب و مرقه جبهه که طله نماید و اگر ماده او گرم بود است سرد و روغن کل طله نماید **مقاله** اندر بنویسید و آن شیره سپید است  
 که برینج و پختنی براید و چنان مینماید که کویح نقطه از شیر است و چون از این شیره نیز بر شیر برود و روغن بنجر براید **علیه** پس از همه بدن  
 و طبع آن را به مانند آن باید که نشوید روی را بجلیات چون از در کسند پوست تخم مرغ و استخوان سوخته و فیمو لیا و ارد باقی و اگر این  
 طبع ناپذیری سپید و در همه بر یکجه هم سرشته با هر که خادس از بدنام گمان و کل منج و شونز با هر که و اگر قور خوانند خاکستری خوب الیگور با هر که صداد  
**مقاله** اندر بناب اللید و آن موصفاست که در هم کام مراد و وقت شب بر زرد نماید با خارش و خشونت و خاصه پوست که چون بخارند  
 خارش زمانی بالینه اما بعد خاریدن در دیده براید و از آنکه در شب شتر از بدنامات اللیدک نیز بدست این علت القاصص است و در جماس  
 آنچه در زیر جلد است **علیه** پس از بقیه بدن بقیه و اسهال در بوسه و تفصیح مشام که شند با سخام و بریح و دلک و باقی **علیه** همانست که در حکم  
 ضبط یافته و باید آن آب کزفس و دردی سرگرفته نام دارد **مقاله** اندر نایل و آن موصفاست که در صلب شدید الصلابت مسدود است و مفرد  
 اول تول است یا نوزاد و با نهنه سبب اختلاف التولین و وی چند نوع بود یکی که منگوس باشد یعنی بگوشت در زنده بود دوم که منگوس  
 بزرگ و منگوس باشد سیوم آنکه روی چون بریح بزرگ بود و بیج او با یک باشد و اندرون بدن فرورفته بود و این را سماری گویند  
 چهارم که دراز کوچ بود و از آن فرغانه خوانند که منفع بود و چرک و ریم از او پدید و این را طریکوس نامند و سبب تولد تولول خلط غلیظ  
 حاکم است که در کما خورد و خند با فزه و حاکم کرده باشد یا خلط سوداوی با هر یک از سودا و بلغم که طبیعت هر شیره منفع خرد باشد  
**علیه** اگر نایل بسیار بود و خون غالب باشد فقد کند و بعد فنج ماده نماید با راصول و روغن بادام و پس از آن همه اسهال مطبوخ اقبسوم و دیگر  
 مجات بلغم و سودا دهند و بیخ غایت در تطیب مزاج فرمایند با عده رطبه جید الکیوس و ادویه که تولول استن مانند سیاه دانه با هر که نکند  
 سرکه و باید همیشه بایند بر روغن کل و چربی مرغ و بلط و غیره چرب دارند و میتوانند که از بر بند با قلع نمایند با دویه حاده چون زرشک و آنک و زراغ  
 و اسحاره و بشیره مومعات و نوع بر نباتی است که محرق و مسهل و مقطع بود **و نوعیت** از نایل که از اعدا سببه و خطبه گویند  
 و وی بریشانی و روی حادث شود اما عده بزرگ و پهن بود و خطبه بر شکل گندم باشد دراز و نایل سرخی **علیه** تنفسه بدن نماید از ماده  
 بسیار بود و بر طبی و صمغ لطم و صمغ الو و صمغ و شیطح طله نمایند هم سرشته بدین نوع که وضع بار در موم و روغن بکند از بدیاتی ادویه کوفته  
 بیخنده در آن سرشته و استعمان نماید و کندش و بکیرت و بپوره که سود دارد و در مازم کوفته و جبهه که بر و بند چند است تا که  
 از رخ برکنده شود **مقاله** اندر بجه و آن قروح مع البثور دی خستگیش است که زرداب از آن براید و در اکثر ناخفان و غش باشد

وخاصه ولبست که در او خورده شود و بسعه روی ماند و از آنکه در پنج بیشتر افتد بجز آنکه بسیار باشد که از گردن لبست و خسته و رینده  
بمنجه عارض شود **علیه** آنچه بسعه روی کار باید از تنقه و جزان تدایوی است و این اطبله مخصوص است کل این بر که طله نماید بر سبب  
تا که فرجه خشک نمود و پوستها فرو افتد و گوشت صیح ظاهر گردد و اگر قوت تر خواهد از زرد و در انکار و اسحق و خردل و نمک و منقل و  
زاک و روغن کندم و سرکه و قدری عمل مهم سازند و استعمال نمایند باشد که حکایت این گوشت فاسد بر آید بالحد خون گوشت  
صیح پدید آید بر می که از خون بسیارشان و مرد اسکت کند و سپیده خفته باشند مندل سازند جراحت **مقاله** اندر بطلم و ان شیره سیاه است  
که در ساق پدید آید و منقح شود و زرد سیاه از آن بر آید و از آنکه این شیره مقدار حبس بطلم بزرگ است و بدن نام خوانند و این مرض دیر شود و از آنکه  
او سودا سوخته است که از نام بدن لب سفید میرود **علیه** و بعد با سینه کند و بوجه قوی و مانند بدهات و پس از آن جهت نفی نفس عضو اول  
علنی و وضع مجامع نماید خون وافر بر آید پس شیره را الحاق و زرد آب خون فاسد او بر وزن اند و عقب آن بگردن خاکستر قیوم و خاکستر  
چوب که نام بر آن وزراوند طویل است و کبر و خاصه و سرکه و قدری روغن زیت بر هم سازند و طلا سازند و دیگر **علیه** همانست  
در قروح صندره که با فیه **مقاله** اندر لویه بالنا بین و ان شیره منقح است که در غنی خود و جرحه پدید آید در بیشتر اوقات و گاه باشد که در  
منقح و جرح ظاهر شود و سبب او خلط غلیظ است که با حده بود **علیه** بر هم زنگار و ادویه حاده استعمال نمایند تا که توره فانی شود و پوست  
صیح ظاهر گردد و بافت که بگفتند و آید و بعد از آنکه استعمال با نزال گوشت بر هم امر اگر انجا حرارت باشد و اگر حرارت در آن نبود هم  
اسود بجا برند **مقاله** اندر در حرس و ان درم کرم است و جرم ناخن حادث گردید آید شدید و فرمان و تدوی قوی و اوروم عام  
غام و بر نام بیخ او ناخن بختد و بسیار است که سبب در دست و دو سبب او ماده غلیظ است درین محل برود **علیه** و فصد  
و سبب بند و جهت تعدیل مزاج است همانند آن گوشت نند و اندر آنکه اما رو سینه و سرکه با چوبک این و سرکه با سیفول و سرکه طلا سازند  
هر یک این بر روف سرد کرده و فلکشان در برف نهادن همین عمل را در کرب و صبح و افقون بر که طلا سازند پس از این  
و صبح سالی شد و صحت روی نمود فهو المقصود و الاروغی زیت نمک کند و انگشت در آن نهند تا جملد رود و اگر در سبب  
تخم نماند و تخم و خال نماید تا درم بکشد شود پس از این موضع سردند و آنچه در اول سینه کردن از بجه کرم مدله مندل سازند **مقاله** در دوه  
طله بر روف سرد کردن و انگشت با و ف در روف نهدن و در اطبله مرده قویه افراط نمودن و قیه ترا و است ماده اندک  
و حرارت اولنده بناش و اللاتحور و کک کک ماش زخ الاسباب فی باب الکانت ماده لسیه شد و حراره قانق لستوی  
مزاجها و لضمهها و الالفه غلیظ و بیخ التحلل و لالتس فلا تفس التجار الغیری فی العصور و بعضی بقه الدم و بجه من المواد بود  
و بموت العصور باخره **مقاله** اندر البور سما و بعضی بجای با بر موحده نون ثابت کنند و ترجمه او در غنی سبب بدن است و این را

مقاله

این را امدم نیکو نید و وی است که تریانی مسکا فزیر جلد بواسطه ضرب و سقوط پس خون و روح هوایی که در آن تریانست برون آید ازین  
او در فضای که با این جلد و تریانست جمع شود قدری یوسغ فیه و از جبهه است که جرح است بر عضو افند و پوست و تریانرا  
بر پس اگر چه جلد ملتم شود لیکن تریان پاره ماند و چنانچه باله گفته شد خون و روح از آن براید و زیرو پوست جمع شود و علت این  
ورم است که مسرک باشد حرکت اینها طبعه و ایضا صبیح حرکت تریان و نه کام تریان ورم است شود و غذای او بکند  
و ایضا چون بدست عنز کند ورم نجاست که شود جهت بازگشتن خون ازها بر واحد تریان و بسیار باشد که غذا حرکت خون  
و از حرکت شنبه شود از امجد و نک این ورم ماد کانی باشد و نفیسی **علاج** چربا فایض چون شاه بلوط و مار و زرافیا  
و بز آن ضا د زنده ماموضع را محکم کردند و فصارا مک زد و خون کمتر برد و از حرار کلی فرمانید از آنچه ورم را بکافد و قال است که سبب  
و جردان بر شش ترقه فایض مندم غذا نحران بجکه جان برت من اثران و بلبل ای عافیه غیر محموده **علاج** اندر نور غریبی مادر تو غم  
وان جلدی است **نوع** اول که خورد و سپید و سخت بود مانند غده و شرفه اروس و قلعید الام و عس النصح باشد و از بر نور است  
یتم ترشح نماید این را دات لاصک نید و گاه باشد که دات الاصل بزرگ است همچون **دل علیج** فصد کند اگر مانعی نبود مطبوخ  
طبع است نید و در طبیب ج گوشند و در ابتدا اسبول بر ورم نهند ماده جمع شود بعد ادویه منصفه چون تخم مرو و اسنبول و اطراف  
و جند بر و غش بنفشه ضا و نمایند جهت انما نصح و باید که اطراف کاسه و جند بر بیان کرده بکار برتد و بعد نصح ورم را بکافد با این مایه  
اشق بزردی بر سه **نوع** دوم که خورد و سخت و مزج وی در دات و منصفه و بیخ در یک موضع ظاهر شود و باز از اینجا پنهان  
و در جای دیگر براید زمانی طول بایستد **علیج** آنچه در شری دموی بکورد است بکار برتد **نوع** سوم که تریان صلب روی و سره پدید  
و حویا او مقدار وی سرخ کرد و این **نوع** را **سینک** گویند و ماده وی خون فاسد تریان است لهذا در علاج او دیر کند نیز بکورد متفق شوند و  
نام رو بر آشتند کردند و بی روی **علیج** رکت و مسهد و هندو بعد از تنقیه تریان بکافد ماده مجتمعه برون آید و گاه باشد که تریان  
تیره و خدانش خوب است براید و بعد تنقیه آنچه در پوست بایکد مرهم سفید اح و مرهم رصاص محرق و مرهم حل استعمال نمایند **نوع**  
چهارم که تریان بر یک سببه بدامیل خورد بر اصداع ظاهر شود و هلد انرا تریانرا لاهداع گویند و خاصه است که بخته کرد اما  
و اریک سرخ شود و از کبک قد غر خون عیض خری بر نیاید و در کتر اممودی میشود و بنا صورت **علیج** رکت فعال نند و منصفه بر کند و آرد  
ترمس و اردیاق و آرد جو و آرد کسره و تخم مرو و کرم و ابله ان سرسته ضا نمایند تا که تجلید رود و برای تسکین تدع و همین قند  
موم روغن ماییدن نفع دارد **نوع** پنجم که تریان سینه بخورد اصداع در پس بر کردن عارض شود و انرا تریانرا لاهداع گویند و فرق در  
تو اصداع و قفالت است که تریانرا لاهداع باشد و وجع شدید دارد و نجات از آن متون است و سبب او خون تریان

که در مجاری سحاح در آمده احداث او نماید **علیه** فصد کند و مسهل دهند و بر کاس سبوز و لسان احمر که قند و بلعاب کاسبول فصد نمایند و  
 روغن مغشوش و شیر زردان در بیخ چکانند و بر سرمانند **مقاله** اندر ابله فرماک و با نیست که حکما سالف در کتب خود ذکر اینها کرده اند و لیکن  
 بعضی میگویند که مقصود از ثور غیر همین است اما حکما در متاخرین بتفصیل بیان اینها کرده اند و از آنکه متضمن فواید بسیار است درین مختصر نیز بعد  
 ذکر ثور غیره از **مقاله** مستفید میمان کردیم و این چهار گونه است **قسم اول** آنکه از غلبه خون بود و علامت وی گرانگی سر است و اسهال  
 و اسهال کهها و فریبان نیز این و شیرین دمان و گرانگی خانه چشم و سرخی روی و نقل اعضا و در زندگاه و رنگ آنها مایل سرخی بودن و سر  
 سرخ نمودن و خشونت در خلق و عظم در بفض و سرخی و غلظت در قاروره پدید آید **علیه** فصد کند و در بر آوردن خون مبالغه نمایند بیفحاشت و بوی فصد کحل  
 یا با سبزی که فیضال یا حافض نفع تمام دارد و از آنکه خونش در سر و روی بود که کشتنی سودمند است و صبی و حامله را بجای فصد حجامت فرمایند  
 میان دوش نه با هر دو ساق و بعد از فصد چند روز سایش دهند و در وقت فرمایند بر نرب آب این و آب ترمندی و شربت لیمو  
 ربت لیمو و شربت کسب فاضلی حال و مطبوخ سنایی فایده کلی دارد و ناممکن بود بنفقه بدن کوشند و ادویه برایله نهند و نگاه جرحش  
 وجود شود و بجهت اینست که در بومش دانه دور از سر و دست سازند و بخوشش آهوه موازنه **مقاله** لطیف غناب هر صبح خور ایند در  
 هشت روز ماده او را خشک سازد و اگر مزه و در و در کور ابله خشک نکند و این طله استعمال نمایند از او در از دو درم کندش یکدرم  
 مغز زرد و قوی ده درم سیاه کشته دو درم همیاب میده و بر که تر نماید و بر روغن کل حل کرده در حمام باند **صنعه** مطبوخ سناسناریک چهار  
 درم شتره سه درم پوست بلبله سه درم پوست کهر در می غناب و شنبان هر یک یا زده دانه غناب و شنبان نیم کوفه و کل سرخ  
 و تخم حطی از هر یک می و نیم جلد را بجوشاند و بقدر حاجت شیر خشک داخل کرده شیر گرم بوشند و کاه بدن و افزون وزن  
 ادویه موکوف برای طریقت آنچه نفعهای حال مریض بود بعد از **صنعه** مرهمش دانه شاد زردی که کند از سر و دست هر یک **مقاله** یا  
 روغن کل دوازده درم موم سپید یکدرم و نیم **صنعه** در و از سر و دست شاد زردی کهن کند درم الا خون از او نند جلد بر بار یک  
 ساختن جرح است پاشند و ادویه در و باید که بسیار را یک **صنعه** دوم آنکه از صفرا عارض شود و علامت او زردی  
 و لادغری روی بدست و لایخی دمان و لیسک و سحابی و خشکی بیخ و زمان و سرعت بفض و غضب و سرخی قاروره و قحاشت  
 رد بوش حیم آمدن و رنگ جوشش مایل زردی نمودن و این جوشش ماسوشش باشد و زرداب از و بسیار رود **علیه** جهمت فواید  
 صفرا شربت نارنج و بومو آب این و ترمندی و سکنجین دهند و بعد اگر مانعی نبود و فصد نمایند و الا حجامت فرمایند و این  
 مسهل در سحاح زرد پوست بلبله زرد سناریک شتره یک یک جهمت ترمندی ابو نجار هر یک یا زده درم نیم  
 کاسه نیم کوفه تخم حطی غناب و شنبان نیم کوفه کل سرخ هر یک در می غناب شنبان هر یک یا زده دانه شتر خشک با بخرش

با برنج نیم است دم جلد را مطبوخ ساخته کرم نموشند و آب تمخدی بکمر ساخته بایک یک مقوم یا صفر از سوزسته  
 می برارد و نفع صبر لطیفی که در جرب است ایجاب می نماید سر است و جرب تر متعبد است و اگر جوشش در روی و بر پدید آید  
 کل لرین و دو دم کل مقوم درمی کافور نیم دانگ زعفران نیم درم مردانگ و شقال هر رانم کوه لکله است که طلایه نماید آنچه جراثیم را رود  
 سازد و گوشت در حال رو بماند در و رکنه روم و انزروت و دم الا خون است و طابن استقال است که نخت بر لیس الحام ببرد و  
 جراثیم را بیک شویید بعد این دور و دور بگردان آن **تذقیه** سیوم اندک از نیم غرض عارض شود و عدست او در دیند تا مردی جلد  
 و بسیار ج خواب سپیدی بول است که عینش بسپد با بل بودن و کرد جراثیم کسب و شوره ناک نمودن و رطوبت و زرداب روان  
 شدن از جراثیم و از این ودان آب من و در چشم کران بودن و بهر سرد و سرد و سرد متادید کشن **علیه** بقیه بلم و نایب  
 در صحت بقون و حب ااره و حب فابا و امتدان هم منفه یکبارتی فرمایند و نفع کجین و البهاره که در عاقره حاسوده و منجه باشند نفع  
 دارد و باید که بدس و کل نزع و نیم جلد و ششم حقل در آب جوشند و آب کشش مروج ساخته در حمام بماند و از روی کل و بابونه و روی ساق  
 کا و ویر لظ و موم قروطی سازند و عاقره و حاد و مطاریک سبده در آن آمیزند و بر مفاصل مانده و اگر جراثیم است شده با کشند او را و بر او  
 و مردانگ و دم الا خون و صبر یک برابر نرم کوه بران باشند و هر چه نیم افزاید خاصه گوشت کا وضع نماید و این طلایه نفع دارد  
 کشش دو درم زراوند مدح دو و شقال زرد چوبه سه معال سیما کشنده دو درم میوزج متغالی هم را آب مید و لکه و  
 روغن که در حمام بماند **تذقیه** چهارم اندر اندر یک اخلط سودا پدید آید عدست او کرانی و خشک روی است و سوزش  
 و تریک را یک روی و بدن و ذوق و بطونض و سپیدی بول و خشک خیم و نفع و خیالات و افکار فاسده و رنگ جوشش باید  
 بسیار بودن و خشک جراثیم غالب نمودن و این مرض دیر بشود **علیه** سهال سودا نماید بطبوخ اضمون و دیگر صوب سبده  
 سودا و مطبوخ و بچون نزه و ملید مرزا و امله مرزا نفع دارد و نوز یک کجین عیب که در پوست جگر باشد یا با این  
 فیفر که بعل حل کرده باشند با یک م سودمند است و این طلایه فایده دارد کشش علمیا فصد مردانگ یک و شقال  
 شقال نیمه که در شقال گوگرد درمی زرد چوبه درمی زراوند و شقال سیما کشنده دو درم نرم کوه لکله که روغن کل در حمام بماند  
 و اگر جراثیم باشد مردانگ و کندر و کل بر سویی و کل ریح و انزروت نرم کوه لکله جراثیم است **فایده** اما امکان بود  
 فوی بماند و در بقیه بدن کوشند و اگر کسی بود و یا حامله و دارو نتواند خورد بدین معجون مداومت فرمایند در مدت نوز ماهه  
 از اسکی سازد و سحره موکسته **تذقیه** ان پوست کباب و ملید و اندر و تر بد و بجد و شانه هر یک یک شقال  
 شقال چهار شقال اضمون سه شقال نرم کوه لکله بقیه عدست متغالی فایده کشش که در جلد و ویر بود بر کشند و در دو

حصه جلد

تا دو تنه است **نحوه فایده** و آنجا که ابله را که از اخلاط کثرت و کثرت او در تنه و اثر بر او انداخته و بر آنکه قصد در هر نوع نفع  
 دارد اگر مالتی بود **مقاله** اندر جگر جلدی و حقیقا باید است که در سخت جیمات اگر چه این امراض در مایه لیکن در بجا نبر مع فواید دیگر بیان کرده  
 می آید بقوله مستفاد که ما هو حقه اما حصبه لیسج جازم هله شور مخ متفره است که بمقدار کاورس بود و چون شروع خواهد کرد سخت در آمد  
 سرخ رنگ حفر کج در آنجا پیدا می شود بقرص بر اعصاب و بجهه دانسته ظهور نماید و خاصه است نه بزود زودیم کند بلکه خراشید کرد و بوسه  
 همچون بسوس فریاد جلدی بصم هم و صبح برآمده و اثر ابله و نوبه و کان کونید و وی شور بزرگ است که بمقدار عدس کاندن باشد در  
 جمع بدن یا در اکثر آن مایه بعضی آن ظاهر شود و خاصه است که در ابتدا سرخ باشد و عند القمع لیسجی که آید و زودیم کند و باشد که جلدی می  
 بود و نفع در حوض و بر سره دیگر بود و باشد که از جلدی چون سرخ نماید و این علامت بد است و صفتا بر وزن غیر احبات  
 بزرگ سپید متفره است که از قله اغدا اغدا لغوان کرد و خاصه است لی نیست و عقل بر قرار بود و نفس قوی باشد و او  
 استمیرن انواع است و از اراک و خشک و بادله خوانند و علامت و علیغ اینها در می گفته شد بتفصیل در بجا تیر کین ابله و  
 کردن آن و خشک شود و کردن و نشان ابله را از ستن گفته می آید **تذکره** بر این ابله باید در نگاه ابله بر آید و نیت بمقراری و طولی که شود  
 و نبض و نفس حال طبیعی آمده باشد و بداند که ابله در خوابت تدبیر بر ایندن کند و اگر با وجود ظهور ابله حرارت و غیره ای کمتر شود و نفس  
 طبیعی نیامده باشد علامت نیک و پز ایندن شمول نماید و طریقی بر ایندن است با لونه و اکلید امکاب با نغمه و حطی با بسوس کند  
 آنچه حاضر باشد با هم سبک اندازند که نشانه زردی و جاده سمار اندر نهند برش پس تا بدین تدبیر ابله نایک شود و بزرگ  
 تدبیر خشک کردن نمایند **تذکره** خشک کردن ابله هرگاه ابله تمام بر آید و صفت روز بگذرد تمام بچینه باشد بیکرند آنچه بزرگ باشد نمونه  
 زیرا که سوس لیکافند با استک و آب لوبخچه نرم بر چند و بعده کل سرخ حرکت برک بر دبارک سوسن کوفته بچینه تا صندل با حوض  
 سوده در زیر دامن دود کنند اما در تابستان کل و مورد و صندل صورت است و در زمستان برک سوسن و چوب کزنجبر کردن  
 بهتر و اگر موضعی ریش کرد کل سرخ و کند و صبر و عبرت و دم لادخون لب بند و برایش نشاند و اگر ابله بزرگ  
 بسیار آب شرب کل سوده یا ارد و از زن یا ارد جو در فرایش اندازند و بیمار را بر آن خوابانند و اگر پوست خراشیده شود  
 برک سوسن را از شانه جدا کنند و بر آن برک خرابانند و برک کل خشک و برک مورد خشک سوده بر فرایش نمایند  
 و اگر بر یک نرم خوابانند سخت نیک شد و نفع او در یک روز پیدا می آید و اگر در خشک شود از نمک آبی به نیاید  
 اما آنجا که پوست خراشیده باشد یا ابله شکافد بود نمک است پدید می آید و تا تمام بچینه نکرده نک دور آید است  
 و صواب است که عدس سرخ و برک کل سرخ و چوب کز تر خراشیده اندازند بر نند پس در آن آب نمک اندر افکند

بسم الله

و پینه پاکیزه نرم بدان تر کرده بر این نهند و آب بدو رساتند و اگر حرارت قوی بود قوی کافور و صندل سوخته اندین آب حل نمایند و برکت سود  
 و برکت عرو و اسفنج از زیر و در اسنک سوخته پر کنند و با دراکه ریش که در دو مرتبه کافوری استعمال باید کرد و چون این خشک شده  
 نذیر از آن خشک است باید که **دو مرتبه خشک است** در آن کوشش که این پوست را کونیز که بر ریشها پدید آید پس هرگاه آن خشک  
 شود و خشک است مانند بکنند اگر خشک است خشک است یک شمشیر بر او سحر نمود باید که قطره روغن بنجرم بروی زنی یا جگانه اندازد  
 تر خمد و بهترین روغن از بهر این کار روغن شمشیر است ماره است اما اگر بروی استعمال خواهد کرد روغن بسنه تر باید استعمال نمود  
 و روغن شمشیر است و در باید است بر آن از روغن کوشش آن با در روی بنجدید و اگر خشک است سبط بود یا نند زیر او روغن باشد آنرا  
 با سبک بردارند بی استعمال روغن و طوبت از تحت او بر جلیس نظر کند که غمی دارد یعنی پوست فرو فرستد یا نه اگر عمیق دارد در صدمه و نواز  
 زرد چوبه در اسنک و فلیما سیم و سپیده از زیر و اسنک دور رساند و میباشند و اگر عمیق ندارد و پوست بر او بود شب یا یک سوخته بر آن  
 پاشند و بکنند تا دیگر خشک است ارد و دیگر با سبک بردارد و بنکرند از بروی همچنان رطوبت باشد همان علیج کند و اگر رطوبت  
 بعلج حاجت باشد و اگر دیگر با سبک بردارد بروغن چرب کند مانند **تند بر زایل** است خشک است آن ابله سحر نی خشک وارد با فیغ و غیر  
 تخم خرپره و برنج و نبات و مغز بادام و ارد و جوار هر یک مقدار کمی نرم کوفته سپیده تخم طلک زنده دیگر که نشانه های از روی برد  
 استخوان سوخته یا بوسیده و آن کوفته و سفال نو و تخم خرپره و آن سبک و برنج خشک و ارد و خود از هر یک درم **حالتان**  
 و ترس و فطر از او نذیر و یک سحر درم سبک است درم همه را کوفته سبک با آب خرپره یا با آب قی یا کلسفاب  
 بر کنند و پسته طلک کند و صباح بنفشه خشک در آن کوشش میوروی بدان بنشیند و در باب نیت ترا چه بد کور است بکار آید **فایده**  
 اثر آن که در چشم مانند باقی دیگر چون حول و جبران که اثر اند در چشم پدید آید از آنچه در باب امراض چشم است تدارک توان  
 کرد و اما را بد که غایب باشد در بدن بنشیند و فریب زایل شود و آنچه غایب نبود با دوید دفع کرد و بسیار است در آثار آید  
 برشاید باشد و آنرا بر بطور هم در اخم چون خاد کردن نفع دهد و آنچه حمت در شش کفشد بکار آید و این طلک برای از آنرا آید  
 روی بود یا بریدن سود دارد دیگر نذر در اسنک و آنرا سپید زنده روغن کل این نذیر استعمال نمایند **دیگر** مرد سبک مبرض ارد و خود  
 خشک است استخوان که قسط حین آن آید بر تخم خرپره کوفته سبک با آب خرپره یا با علب و تخم کتان بر کنند و طلک نمایند **فایده**  
 مرد اسنک اسپید کردن درین آید و باید که اسپید نکرده سیاه می دارد و سپید جلد میسد و در طبعی سپید کردن است  
 که در طبع مرد اسنک و اسنک است که هم اینجه در طبعی که از نذیر مر اوات ریزند و طرف را در فاب نهند و چون رس

گرم شود و از ابرون اندازند و دیگر آب بر آن اندازند و همچنان تجدید نماید تا که درد آنکس سپید شود **فصل** اندر ارض که بولن جلد  
تعلق دارد و این فصل مشتمل بر چند مقاله است **مقاله** اندر برص ایض یعنی بیست و آن سپید است غلیظ که بر جلد ظاهر شود  
و او گاه در بعض اعضا باشد و گاه تمام بدن را درگیر کند و او که عام بود بر بدن و بر ابروی گویند و باید در این مرض متوجه علاج خاص  
اینچنین مرض بود و دراز و پدید باشد اما آنچه را باید در سرخ شود و باخسوس بود و موی که در آنجا روید شدید السام باشد و چون سوزن  
در پوست انجمن خلدند خون بر اید یا طوبت مایل نجره و استحکام کفر باشد بدانند که و اید بر است و فرق در برص ایض یعنی  
برص که برص بران بود و چون که نرم کردد و غرض کند در عین پوست و گوشت بحدی که گفته اند چون مستحکم شود تا اسخوان برایت  
میکنند و موی که در آنجا بر وید مایل ساس باشد و آنرا سپید محض بر اید پوست انموضع نرم تر است ترا سایر بدن باشد و در ادو احوال  
یعنی غذا است حکام چون سوزن در پوست خلدند طبیعت نرم سپید ظاهر شود و خون نباشد و هر چند آنجا لیکه را با اندر سرخ کردد و خلد  
برص که سپیدی او رقیق و نیک باشد و غایب نبود و در اکثر سیر الهند افند و دفعه ظاهر شود و با استقامت اطلد جالبه بودی ز اید کرد  
و موی که در آنجا روید سیاه بود یا اشقر بر کز سپید باشد اگر چه نرمی شده باشد و کلاک چون سوزن در پوست خلدند خون ظاهر  
الذی هر چند مستحکم شده **انتباه** سوزن که برای امتحان مسخه نماید که در پوست خلدند در گوشت آن چنان باشد که پوست  
انجمن با اندر کشند با نهاد و شبانه تا احوال جدا شود بعد سوزن درین پوست در کشند بر نند تا بگوشت خلد و حقیقت جلد معلوم کرد  
که خون دارد و مانده **علاج** برای تصفیه بنم غلیظی در مایند به نفاست و مسهلند بکرات و با این استغراغات جهت بندید  
مراج معاجن گرم که مخصوص بدیکار است خون ککککک و فرس بر یک و ترماق و تر و لپوس نخوراند و از اعدیه بر جرم مولد خون گرم  
گرم بود چون در ربع و انمال آن گوشت حلوانات و حسی خوردن فرمایند که گوشتها را بکوبند بر نان باید کرد و بنواید گرم شود  
باید نمود تا نفع باشد و اجناس از لسانت و مایه و بقول با زد و طعام ستبره و ذرا که و جمع آنچه مولد بلغم بود و در وقت وجاع  
خوردار و بهترین ادویه درین مرض که سایر ایام نفع اطر ارض است و کفند عیب و عید مزاج و بویع ادویه نند درین باب  
است و این نفع کردن و خون بسیار رفتن بر نخور کرده اند و عجیب است که مفید اند چنانکه محققان اطباء یونان در مانع ظاهر  
داشته اند و بعد را با بجمه بعد از معده و بندید مراج ادویه که جهت طله مخصوص است استعمال نماید و این ادویه بر جلد در  
کبی اندر شد بدالسمان و محر و حادث خون باشد چون رفت و لفظ سپید و خردل سرخ و حربنی سپید و سیاه و صمغ  
و کند سن و انک و در ربع سرخ و لورق و بیار غنقل و شیطرح و عاقر قرحا و سوزن و پوست کبر و مانند آن فرادی  
او مجموع استعمال نمایند آب بر که و بنویزند در حمام نادر اقباب بر دیک اشس و خون مار سیاه طله کردن باحا

تشنه

بزر

نقد دارد



نفع دارد دوم آنکه متفرق و متفرق بود چون در ارجح بسکه ایجه و عمل بدو رو فسیا و کج و سر کین کبوتر و تخم ترسب و مار بلون و  
 زینون و مانند آن نرها که بقره و اسن کشیده باشد و هر گاه از این متفرق جرح است لقمه گوشت برص را بزود اید بر هم مدله به  
 سازند و این تدبیر و فیه است برص اندک بود و جرح است ایچن خوف باشد سیوم که برص را زنگین سارد و از ترس مردم باز  
 دارد و جهت ایچکار این طله مخصوص است شبانی شوخ مرد دردی غرقوه کل از بیخ سطح خست بحد بند و سوسه که طله سازند چنان  
 رنگ افه منفه نهایت پایگاه میماند و هر گاه خواهد آن دو ایچکار بر بنداید که نخستین انموضع را باب ما زوشو میزند این دو اطله ساریسی  
 از آنکه در واحک شعوباب راج و ترس میزند و در ارفایده و هر گاه برص اندک است و در مواضع باشد که در آن توان کرد با این داغ  
 کند که تحقیق به شود و داغ و فیه است که ماد و به متفرق انتفاع نکند و فایده و گاه باشد که با تر جحامت در محل جحاب باد و موضع  
 داغ و قروح برص ظاهر شود و بعد از شدن و قروح و عکس است که قوه و شیطیح باب قناری و اب بر بخش و اب لقم  
 ایجه طله نماید را کند و مرد اسنک و قوه بر کم بین کند **مقاله** اندر همین انموضع و ان سبیدی رفیق است از بر ظاهر جلد پیدا آید و در اکثر  
 بروز بود و در قوه ظاهر شود و باطله مجله و در تر زوال پیدا و در فرق میان او و بر حل سپید برص که شد **علاج** ایچ برای برص  
 کفشد خنقی تر از آن ایچا بسند بود و جهت اسهال بلغم ترید و شحم حطل با ترند و زنجیر هند و در براب دو بار قی فرمائید و  
 تجوید مضم اطریق کف قلعی مداومت کردن و بحام عرق آوردن نفع دارد و پس از سه مرتبه مریس با بیخ کبر که ایجه طله سازند  
 شیطیح و عاقر قرحا و تخم ترب کش و خردل کوفته نیمه با بر که طله نودن سود دارد و چون دو ایچکار بر بنداید که چهار در فایده  
 تا فریب اش و هر گاه در واحک شود از دست بماند تا دو او و هر که در **دانه** بسیار باشد که ماده در بدن کمتر بود و با دو  
 اطله به تنفس نفع تمام حاصل آید و این دو ایچ است عاقر قرحا اطله بدل پوست بیخ کبر شیطیح از هر یک دو درم جمله کوفته  
 بخته که و عمل رشته مقدار یک منقال بدند و یک عت در آب مذاب عرق کند پس تا روز یا روز دیگر جلا که این است  
 این خواهد شد و زرد اب از بر آمده صحت روی خواهد نمود بجا است اب المعبود **مقاله** اندر برص اسود برص اسود و این مقال  
 بدو قسم بیان کنیم **مقاله** اندر برص اسود و خاصه و لیست چون بالند پوست و می بخون بکس جدا شود و بعد مالیدن رخ  
 نماید و باید در این در ایام شبان شبانه شتر اقمه خاصه بی سیاه **علاج** فصد کند و جهت اسهال سودا مار ایچن مطبوخ  
 رخمون و غار نفون و عید سیه و سفاح دهند و برای ترطب بدن و مراح استخام فرمائید و اغذیه که مولد خون  
 رطب بود بخوراند و بعد از سه مرتبه خرب سیاه که باز رخ و زجاج و کبریت یا تخم ترب و قوط کش و تخم جبر طله سازند  
**مقاله** اندر برص اسود و ان بی تحقیق است سیاه است که با خاکش و شوشتش شدید باشد و از وی کوی

۹

مدور چون فلوس نای جدا کرد و این را قویا متشکر گویند و او مقدمه جذام است **علیه** آنچه جهت همت است و کفنه شد لکن برین موه  
 فی السهال و زیاده فی تطیب المزاج **مقاله** اندر کلفت و کشش و برکش کهها بجز یک الدول و الشاهی اما کلفت است که از یک جلد بسیار  
 کربد و اما کربد یا سرج در آن پدید آید و این اگر در روی افتد و فرق دین و در بین اسود است که کلفت عارف بود بخلاف همتی که در روی  
 باشد و بهایق بن همتی اسود و این همس و برکش اما کشش قطعه مستدیر و سیاه با سیاه مایل برضت در جلد بدن پدید آید و بیشتر در  
 روی افتد و این گاه مجنون لفظ افروگاه دراز باشد همچون کلفت و باشد که بمقدار کلفت دست پهن شود اما برکش لفظ حر و سیاه اینجاست  
 که سبز در روی پدید آید و جمهور اطباء بر آنند که اگر رنگ لفظ برخی مایل و کشش گویند و اگر بسیار کشش خوانند و اگر لفظ هم پهن و  
 بکشد باشد کلفت **مقاله** در جمیع انواع فصد باید کرد و در خلط سودا و اخلاط سوخته را بطریق افستون و غار یون و مار کجی و  
 اشمال آن باید بر آورد و بعد از فصد اطباء بکار باید بست تا باز نمودن **فایده** کلفت و کون است بکنی آنکه سودا در معده جمع شود و کجرات  
 سوخته از آن جلد روی بر آید و نشان او در معده است و کون کلفت مایل برضت و صفت بودن و نه برکش معده معده و تقویت است  
 و در صورت فصد با سقم و اسیم لضع دارد و در میان جلد و کونست خون تباه شود از اتریح سودا و کجرات او بظاهر جلد رود  
 و این علت اکثری را افند که تریب در نشان مانده باشد و اینها نیز آن خواهد و اما از آنکه بعضی آن لبه باشد بیشتر پدید آید و نشان  
 او کلفت سیاه یا سرج مایل بسیار بود است و تدریجاً و فصد تمام نیست چنانچه باید گفته شد و این سفوف نفع دارد افستون نفع  
 تریب یک متغال غار یون یک متغال بدو بت شربت کنگرین زخیار نماید که را بچ مجلس عمل کند و هر چه خون را عاف کند و سودا  
 بر آید و مفید است **میان** اطباء که همه اسود در کونند بوره و فلهک و تخم خرزهره و تخم تره ترک و تخم ترب و کونش و دارچین و  
 و حب محلب و مغز بادام تلخ و تراب بن و حب بن و ایرس و خردل و جلد را با یک صفت شرح تین مایلین تین طلک سارند  
 عند استعمال این دو که نخستین باب ماخل را بکند نماید پس طبع فرمایند تا رو در اثر کند و نرا و لاری است که در او ابل مرض  
 باین ادویه بوی از قوالض خون آب معده و کلاب و ادعس نیز مخلوط سازند چنانکه ادویه سردین را که میکشید و علت زیاد  
 بهاید اما اگر مرض بود حاجت تا تریح قابضات مانند حبه کون ماده مرصبه **انتباه** و بعد از او مرض ناخیز روز و لادو  
 قابضه طلک باید کرد تا مرض نمود نکند و تراب منی خاکی است که معدن سیاه بر آید و رنگ او سبز باشد همچون سنگ کوف  
 و شیخ تین شیره انجر است و وی است که انجر خشک را در آب بنزد تا که مهر شود پس صاف نماید و این آب  
 حافی بار دیگر بکوشاند تا که غلیظ شود و بوی گفته اند که انجر خمر ترزا بگویند و بعضی نیز عقاره او شیخ البین است  
 و بن البین است انجر رطب را در آب شستند و در همان آب روتانند و گفته اند که چیزی سید که

ع

که از سر شرمی براید وقت جدا کردن سر اولین البقی این است **طله** دیگر ریونید چینی بصل امینتیه قناد نمایند **دیگر** تخم کزنبک با پیبا  
 بخون خروکش بماند **دیگر** روح زرد آب کشیز یا مغز تخم خرپره و تخم تربت رداب مصغیر یا بشیر طلایه سازند **دیگر** آب مصغیر را  
 بچوشند تا غلیظ گردد بعد در صبح و قطرم سوده بدان آمیزند و طلایه کنند و جمله اطلیه مذکوره بعد از استحمام با آبکتاب گرم  
 بآبکتاب گرم استعمال باید کرد **فایده** چون اطلیه بکار برند احتیاط ورزند که جراحت نشود و اگر سوزش آرد روغن گل مانند **مقاله** اند  
 خندان و اوجع خال است خال نقطه سرخ یا سیاه یا گد است بر جلد بدن و روی باشد و زوی حجم و از سطح بدن افراشته بود و گاه بود  
 بود و گاه حادث شود و مولودی را علاج کنند و همچنان خال که خال خال باشد بزرگ او سرخ محض باشد مشابه خون توت می  
 متعرض بدان گردند زیرا که استعمال این وادوبه حاده در خال سرخ رنگ گفته شد ضرر نام دارد زیرا که دلالت میکند بر آنکه  
 در اطراف شتر این واقعت ظاهر است که اگر سبب پیدا دویه حادث بشیران رسد زرف خون آرد و آنچه کمتر و محتاج بود  
 نیست و بدینکه سبب خال نیز خلط سوداوی یا خون سوخته است که از رنگ خون آید و در محل او مجتنب باشد ضمیم که از درخت  
 بموضع او می رسد **علاج** تدبیر او از فصد و مسهل و استعمال محلیات همانست که در کلف گفته شد و از آنکه ماده غلیظه و غیره  
 اگر از او حایه منقطع نگردد باید که از بسوزن بکاهند و خون بسته که در ویست با مسک برون آرند و بعد بر کشند و نیز با خون بسته تمامه  
 دور شود و دهنی که را بسوزد تا دیگر سرد پس از آن موم روغن استعمال نمایند تا به **مقاله** اند زهره و وی **علاج** موضعی از  
 جلد سبز نماید بواسطه اشردن خون زیر او و این چنان باشد که بر عضوی ضربه اقدره یا سقوط و بدالسبب لیس که در آنجا است  
 بر کافذ بر پوست و خون نذوی براید بسته کرد یا از خارج جراحی افرد بر پوست و رنگ سبب صمغ جراحی خون لغو است  
 بر نماید و بر پوست جمع آید چنانچه بعد فصد رنگ مشهود میگردد **علاج** جهت تدوین و تجلیل برک کزنبک برک تر است  
 یا زریخ و اشنی یا نظرون و سرکه قناد نمایند و اگر این دو الکافیت کند نظر کنند که خون متجمع نموده است نور باید اگر محسوسه  
 بسوزنهای کاهند تا خون براید و اشرا بر آمدن خون را پاک میکنند تا بنامه برون آید و اگر منجم شده باشد و تدوین را در آن  
 مدخل نباشد باید که از یک جانب پوست را بوضع چاک سازند و بر دارند چنانکه خون بسته دیده شود پس از السورن را بسته  
 و بسته برون آرند بعد در آنجا نمک ساید با زدن نظرون و عسلک البطم قناد نمایند **فایده** حفزه که بعد ضربه بداید و نور  
 ضربه و حرارت باقی باشد هیچ کس از آن بدایت بد کرد تا که الم سالی نشود **مقاله** اند روشم و هر با فصد عبارتست از آنکه  
 جلد را بسوزنهای کاهند پس بر بر مانند در آن بر نمایند تا سیاه یا آب کنند تا جراتان با نذاعضو کبود یا سبز نماید و عمل

در دیار عرب هند شهر است بر سبیل زنت میب زندونی تحقیق مقبوح ترین چهر است بجلد از خواهد که انرا این سازند باید که نخستین  
 بنظرون و آب گرم از آنکند و بوجه عکس الیظم بعسل نرم کرده خاد نمایند و سه روز بیدارند و پس از سیوم روز خاد و کرده بیک اسب گرم  
 بشویند و باز عکس الیظم بعسل نرم ساخته خاد نمایند همچنان میکند تا که تمامه زاید شود اثر او و اگر بدین دوا در روز نکند باید که عمل بلد در  
 بروی گذارند و پس از آن بسوزنها بگذاوند تا اثر بلد در لوجه ام فرو تر رود و بگردید مقرره همین عمل دارد و بعد نفع و زوال  
 و باکل پوست مصوبه بر ام منزل سازند با پوست نوری و **مقاله** اندر دشنام دان مرغی مایل بکدوزه است که بر روی و اطراف ظاهر  
 شود خاصه در ایام سرما و هنگام سردی که مع القروح بود **علیه** فصد کنند و بوجه جهت اسهال مطبوخ ببلند دهند و پس برای  
 معده ماده انفس وضع مجام و ارسال غلیظ نمایند بر عضو موقت و عقب معده بدن و تمسک عصاره گلشن و اسهال است  
 باید که انجای را بحر حی خش بجزاشند تا خون بسیار روی براید که نفع تمام دارد و منع تا کل و قلع نماید و اینها چون معده عام و خاص  
 کرده باشند باید که یک طلعه نمایند تا خون باقی مانده را ببلد رود و انجا که خراش و قرقره باشد در هم اجروخل گذارند و ناقصترین خردی  
 برای استخراست خون که باقی مانده باشد در عضو است که با بون طلعه سازند و **بکدازند** تا خشک شود و خون را بدرب  
 ساخته برش پس آب گرم بشویند و بعد از زمانی باز با بون طلعه سازند و چون خشک شود آب گرم بشویند و همچنان میکند تا که  
 ماده بنجابه رون آید و جلد پاک **مقاله** اندر ف د لون یعنی رنگ بن از آنچه نوده باشد متغیر گردد و ان چ کوه است **بکی**  
 انکه طبیعت خلط فاسد منفه اللون را ظاهر جلد دفع نماید **علیه** لادویه حالیه چون اردو و جران و تخم ترب و اسب و تخم خربزه  
 بادام مقشر و نشتر و کتر لو بوده و مانند آن نرم ساخته بر اند و طلعه نمایند تا خشک شود و بعد با آب نمک بشویند  
 و همچنان بدفعات استعمال فرمائید تا که برنگ اصیل آید **مجموعه** اندر ماده در بدن ابرون شود و با خون اینرند پس با برور  
 جلد منون گردد بون خلط غالب کلمات مدنی البرقان **علیه** کسمنی معده بدن نمایند بفسد و سهیل حسب حاجت بعبه او  
 حالیه استعمال فرمائید **سیوم** اندر جگر با سبز با معده افیغ پدید آید و بسبب تغیر در رنگ بن روی نماید و عکس او جود  
 اوت است در عضوی ازین اعضاء و صفت در افعال اینان ظاهر شدن **علیه** انچه در باب امراض اعضاء مذکوره گفته شد  
 حسب حاجت استعمال نمایند **چهارم** اندر عضوی در اقباب برهنه مانده بانی طویل و سیاه شود و فاسد است که بر ارب  
 اقباب اخلاط میگردد و بسوی پوست میگردید پس اگر اعضاء پوشیده بود اخلاط مذکوره بمرق و بنجار بر می آید  
 اگر عضوی برهنه باشد اخلاط در وی میسوزد بملاقات اقباب و در شام مجزش میماند و عضو سیاه میگردد و این  
 قبل است آنچه از مصادقت با ذکر تغیر در لون پدید آید و **موجب** تغیر رنگ در زمستان و زمان سردی

۹

که حرارت غیری از خوف سردی خارجی باطن میگرد و حرارت ناری بطاهر استبداد نماید و پوست را سوخته سیاه میزد و میواند  
که سبب آن انجم خون بود زیرا پوست بواسطه کثافت جلد **علیه** استحکام نمائید و باب کم اکباب فرمایند و بعد از حصول تلین در جلد او ویر جالبه  
بکار برند **نصفه** عمره که نفع دارد در باقی ارد و عکس پوست بضمیر کسپیده برارده دندان فیل استخوان بکسپیده با دانه تخم ترب است که  
شیراب فابریک یا باب کرب برشته و طلا نماید و عمره بالعمد او بر کبشیه را صاف کسپید کند با لادن و انزلیا رس روی شوی  
کویند **نعم** اکله تا اول چرب مغز اللون اتفاق افتد چنانچه آنخواه و زیره بسیار خوردن و آب که بقیغ غیر حار و غیر مستعمل بدو کوشیدن **نعم**  
و بر ترب که واکل طبن اومان و اسکندر خوردن و باید دانست که آنخواه و زیره با سما صلبون زرد بسیار از چرخ خوردن و چرخ خوردن  
با مگر خوردن هم گفته اند **علیه** تبدیل غذا نماید و از این سبب است باز دارند و بر وجه صحت آن چرخ بود بکار برتند و از ممرات اخرا فرمایند  
**نعم** اندک طول امراض و فقدان غذا و سچان غم و کثرت جماع و شده او حار و افراط گرمی هوا سبب تبخیر خون بدن کرد **علیه** در قنایه  
امراض تقویت کوشند و در فقدان غذا و طعام بنده و از اطعمه هر چه بود خون رقیق کثیر خوردند و بفرمانند چون ما اللهم و برهنه سبب  
و نیز و مانند و در آنچه از غم بود از انغم نامید و بفرس دل توجه فرمایند و در کثرت جماعی ترک جماع لازم است و آنچه در فقدان غذا کوشند  
میفرد و در آنچه از وجع باشد لیکن الم باید و بگری و در سربیش بد چنانچه در جبهات گفته ایم انواع مبروات **فایده** آنچه خون را از  
فضول غلیظ پاک کند اطریقت و طیده و زرا و آنچه از منبسط و پراکنده سازد قنق و زعفران و زوفا باید در طعام  
بدند و آنچه خون را باطل بظاهر است بطل کردن از میت خوردن و زرع بشیر کاه و برشته و مانند **دیگر** روغن کندز مصلح مرقه و بخته  
باب چار غصه سرشته بکار برنده **نصفه** اندر خزان قنق حار ممد و ز این معجز و بیها الف و انرا بر نه نیز کوشند و او **نصفه**  
باریک شیر بسوس است از جلد سردی باید بفرج است **نعم** آنچه بجهت حدیث الهی بود او را روغن بنفشه و روغن کدو  
مانند و با شیار جالبه بنویسند آب جعد بوره امیر نماید و خورد و خطمی که مفلوط کرده یا در کسسه زهر مس بلع است بسول مروج خنبر آورد  
باقی بسوس و شحم خریره با مغز خریره یکی نموده و آنچه نومی و زهر من بود باید که خستین نمنه بلغم و خون بود و نامیده است غلبه خلط و بعد از  
حلق فرمایند و چیز نفوی اجلد بود استعمال نماید چون ارد خود و جلد و بوره و بلکینه سپید و خوردن و مروج بر که امینه و بعد از ما با این  
و او بشوید و جری لرح خون روغن بنفشه و نیم خطمی که اولی بها و مانند آن طلا فرمایند و همچنان بکشد تا که تمامه دور شود و تطیف غذا لازم  
سند و شنبه فاکور بار و روغن بادام کوشیدن مودون غلبه **نصفه** اندر سرفوق اطراف و وجه و سرفوق طریقتن ارد  
و بای و روی و لب **علیه** موجب شقاق اگر اسباب حار بود چون گرمی بجهت سردی و شفق و غسل با آب قلیض چون شسته

ه

ع

۶

و زاجیه و مانند آن باید که میناسد جمله استعمال نماید موم روغن و هم در وقتها و سپهر طبعه خاصه روغن بادام و روغن کنجد و پیرماکن و  
پیربط و اگر موجب می رسد خدیو چون سوزن را با پس باید که در تربط کسب شده شرب البان و ادیان مرطبه و در مادیه بنفشه  
خلط نماید سبب مرطبه و بعد از بنزد و تربط طلبد نماید چیر مرطبه مغزی بود و برای بر عضو طبعه مخصوصیت لغات شرفاق  
و جوشم و زوفار مرطبه پیربط و شسته و کتر و لعاب بهر آن روغن کل هم ساخته طلبد کردن نفع دلداد و در شرفاق لب  
روغن کل و روغن حنا و پیربط و پیرناده و عکک البطم و شح ایدر خنده و جدم هم مرکه بر نهادن سودمند است و بالی او باید  
که پوست اندر ویل سبب پانته ناد و پیر را حکش من نذید و ناد و پیر براید و این پوست بنفشه بهار لب ها در شرفاق مودیه را لایق کند  
و ما زوزم کوفته بعد از روغن زیت عکک بطم و چربا البطم همین عمل دارد و در شرفاق بدن کنجد و بنفشه نرم کوفته و روغن و چربا  
مرکه میگذاردت و در شرفاق قدسین رفت رطب نهاده عکک که در زیت حل کرده باشند و دردی زیت بکنه با مایه غصاق  
هم شسته بر نهادن بر معالجه است و در شرفاق عقب یعنی پانته باز و کتر کوفته بکنه و یا چربا بر که کد اخذ باشند مرکه ماییدن  
جلیق است و روغن کندر کس فقط و قمر بروغن آکاره امینحه و موساق کا و موم و روغن بنفشه یکجا کرده و قدری مردار  
در آن برشته همین عمل دارد و اگر شرفاق در گوشت اثر کرده باشد این دو نافع دارد مردار سنگ م سوده بروغن زیت سر زنده  
غلیظ شود بعد خنجره دروچکانند و باید که شرفاق را نسبت در آب مهند تا نرم شود و پاک نماید معالجه فرمایند و باید  
که پای را از بخار و خاک نگاه دارند و برای اینکار احتیاط است که بوزه پوشند و آب سرد سازند و بعد شرفاق را از بخار و  
خاک بموایب سرد در در **فایده** گاه باشد که در شرفاق رطوبت شور از سر فرواید و بد نسبت شرفاق در وی پدید  
و سپید و تر نماید **علج** نقد کند و مسهد بعد ماز و در مرکه بچوشند و بدان تخمض فرمایند و آب سماقی و آب انار کس  
سرد لب مید و طلبد نماید و اگر از روغن که و بادام و موم قیروطنی سازند و آب انار بچوشش و آب سماقی از رگوت دهند  
و طلبد سازند سودمند **فایده** و گاه باشد که زیر قدم مخصوص اندر عقب دردی عارض شود که حسب اول قدم بر زمین  
تواند نهاد و سبب او خلط گرم رقیقت که بر قدم زیدارند و این مرض بر سمع است نه نزول الماء **علج**  
فی فرمایند و روغن کل مالند و اگر گرم کند و در او کزداید باید که با مین یا بادویه آگال از رگوت بند و در مین جلا  
و سبب سازند تا مین تمامه بیرون آید و بعد حنا و ماز و لبر که سر سینه بران بندند و اگر لوسطه مناسبت و کثرت  
جدد رو نچینه نشود و قطره از البه طریه انجا بندد تا که چینه شود و در او اگر سبب تعطیل القها وجود وافر در گاه

و در این امر

علاج... بود این گرم کند و داغ عین نه تا روال پدید و وجه العقب در اخر  
 وجع المفاصل نیز گفته تفصیل فصل اندر دست و لغز جلدت نفخ فاف و شین مع حسونت و در شیع پوست است و  
 بدانکه گاه باشد که در شین جلد بقد و از وی پوستها جدا شود همچون پوست های درشت فاما هواری علاج تنقه بدن کند لطیف افشمن و با بر این  
 وجهت نیز طب لاج اغذیه بر طبقه همچون گوشت جانوران شیر خوار و دوا مثال آن شرب شیره ناره بغایت اثر دارد و دوام استخام  
 و نرم و دغ و آرام در وقتها سرد و تر و قوی و طها مالیدن مفید است فایده گاه باشد که عارض شود نفقه در قد بین بواسطه آنکه متادی شود از  
 جوارب و لغافوه صوفیه یا از ملاقاات شبها خسته علاج حابوط کلر پوست اندازد و جز سرد و قوی که گوشت خند نرم است خنده خنده خنده  
 گاه باشد که در پستی پوستها با یک خشک جدا شود و از آن خشک کند علاج مصغه دماغ کند اما راحت و غراغ و لغه باب م شود  
 نرم شود و بالدی آن قوی مانده و این ضاد تقع دارد و عکس و کل سرج یا اردر کس و باقی و جوابی فایده شد و ضاد س از بد  
 اندر سحج جلیغ خراشیده شدن پوست و از چهار سبب یکی برداشتن چیزی درشت با ملاقاات چهارش دوم سواری اسب صدم  
 نوا که البته در سرج حرکت می آرد خصوص که میان سرجین و زین چیزی نرم حاصل بود سبب دوم رده شدن بای از نوره و کشش تنگ چهارم آنکه از  
 ریسمان درشت عضوی بر میند با سنج نیکند و بد سبب جلد خراشید علاج اگر سحج جلد بسیار بود و خوف حدوث با  
 باید که از نمد و خرقه سرد کرده بر سحج گذارد نیز طبقه سحج در اطراف عضله نزع زیرا که اگر اطراف عضله کشیده شود و خرقه سرد کرده  
 اینجا گذاردند و اگر خوب سحج کرد و بعد وضع خرقه برده در آن سنگ کلاب نیده و کل ارینج با کلاب حل کرده طلا نمایند و اگر روشن کل  
 اینجا چرب کنند و بعد کل سرج و اسب یکش نموده بران پاشند نفع دهد و مرهمی که از مرد در سنگ و سفید از زیر و روشن کل و زرد  
 چوبه و موم سپید و سفید همیشه از جهت تبرید کنی درد و تورم با شرم نام دارد و این دو را همین عمل در دو چرم که کشش که ماس ارض است  
 بسوزند و بید و سنجین روغن کل سرج مانده و بالای خاک تندر افشاند و بعد سگون و جع خاک تشرش ترو گو سفد و ماز و با یک قه  
 و افاقیا نرم کرده با کر امیننه طلا کردن سرج اثر است و گدوی سوخته بر سرج افشاندن برای تریب و جمع نظر ندارد خواهه اثر که سبب  
 سوزه و کشش باشد و اگر از نوره و کشش ابد افند و حفص با با و کل ارینج با افاقیا باب سوده طلا نمایند و اگر درم کشش بر نازه بود  
 بنزد سحج که از ریسمان بود و لایها به سحج سرد کرده و بروغن بادام یا بنفشه امیننه و اندیکان فور یا نموده بر سحج گذاردند و حرکت سرجین  
 را که از کوب لاجتی شود و سالیس و مرک سواری فرمایند و بر شیه خنده هموار سرد بدارند تا آخر وقت آن با مخرم که باشد بکلاب  
 مراد خنده بران نهند و در سنگ بکلاب هم که سفید علاج نفع دارد و سحج و شقاق که در عانه و حالین کوفش را آن

پدید آید علاج او تنقیه بدست از ماده حاد و لجه موم روغن که از روغن خنا و فیل و خاکستر خاس از نهان نفع دارد  
و باید که خاکستر خاس نسبت به یکدیگر اندازند و همین عدد را در روغن که از حاکا که اسرب و سفید و در اسنک و روغن خاس از نهان  
و مرکب روغن الا خون و در اسنک و روغن خاس از نهان برابر کوفته بجز در کردن مفید است و علاج العظام است که گفته شود **باب**  
**اندر امراض و جراح که شور و یخ موی تعلق دارد و در و چه فصل است فصل** **اندر در اشغاب و در احب و این هر دو علقت**  
موی بدن بر بیرون در جلد پدید آید و فرق بنهما است که اگر با وجود تفریح جلد و سقوط موی پوست باریک است چون پوست  
مانند نارنجی جدا شود اندر او احب کوبد و اگر پوست منخک در در اشغاب خوانند و نامسمیت گفته و قوه اشغاب و  
باید دانست که این هر دو مرض بیشتر موی بر رویش و ابر و اقد و نادر باشد که در موی دیگر بدن هم غارض شود و حدوث این مرض از  
ماده روی است که در پوست و نبات اصول شور و آید و موی از فاسد سازد و ماده در احب است ماده در اشغاب قوی از ماده  
در است که در اشغاب اسهل علاج است و در احب مشکف است و در او از ماده این امراض با بغم سوخته بود یا صفر احاد  
یا سود مخرقه یا خون غلیظ فاسد هر یک نوع جدا کرده آید **نوع اول** اندر در احب و در اشغاب از ماده بغم حاد  
و عکاست او پیر و نرمی انجاست و تقدم اسکنار تناول اغذیه سرد و تر و چه با تیره شور و ابر بر گرم و مانند آن که نتوانم  
شور بود **علاج** **نوع دوم** بغم پدید آید در الفصاح تنقیه او نماید سهدت و صفات که با خراج بغم مضمون حس از تنقیه  
عام تنقیه بر کند نیز از تنقیه و بوجه اطلبه لکار بر بند و چون طلع خوانند که در نخستین از موضع را بجرم درشت یا بیار غضب  
بمانند نارنج کرد پس دو برابر بند و اگر ماده قوی و جلد کثیف باشد و از زایلیدن مخرقه و غضب منع شود باید که با سهره **کتاب**  
زنده و عقب ان طلع سازند و لا و یطرد زینت و خردل با مومون و عاقر قرحا پاره کا و طلع کند و بشر کوفته بالبدن نفع  
و اگر از اطلبه حاده حاد جرح است شود چینی مرغ بکارت مانند و موی که در روغن کل و موم و شاه بیوط و یک سو  
و زرده تخم مرغ ساخته باشند استعمال نمایند و اگر کلسن باید از همان او دیده عاده کنند تا موی بر آید و برات کشند موی را  
تا قوی گردد **نوع دوم** اگر در صفرا حاد است شود و عکاست او صفرت و نجافت بدست و تقدم استعمال شیا صفر  
از بزر و ظاهر و این پوست بچرخان نماید که کو با پوست ظاهر است که موی او چیده باشند **علاج** تنقیه صفرا نماید  
نیز و تربیت گوشت و لوز بنفشه بر گرم نکند و پس از آن برای تدارک مضررت سر که روشن کل باشد و عقب ان جهت  
جلد و قلع مو را در بستر کنند و منع تمام بگردانند و کور و ریت و موم مانند و طلع **نوع سوم** بند قوی است او بوزند  
و خاکستر کور بر که گفته این طلع سازند و اگر ببقدر موی بر نماید باید که شرط نهند و لادن بر روغن کند حاد کرده باغ





باشند موهن و کف در اجزای مخصوص بروغن میداروغن این امیخته مالند و لطیف کل خطمی و سبوس و برک میدیشود **نوع** سیوم که  
 از سودا و مزاج غرض کرده و عدست او کرده و پیوست موضع است و لغز مائل مولدات سودا و مزاج سوداوی بودن **علاج** تبین  
 به لطیف و تهیغ خلط کوشند و در تربیت نمائند بعد با خرچ سودا رجوع فرمائید و بعد تبغی بخار آب شسته و بیار غنضت مالند و پخته بشود  
 حرکس و جزان چرب ندوان طلایع دارد بکنز که در و لغسا و فرفون و خردل و پنخ یا دوسم بزوخه و خاک ترس و صبح و آب ترس و آب  
 کهنه طلایع زنده بعد از آنکه ترسراشیده باشند و ندان روغن لادن و نارین نفع دارد **فایده** بروغن صمغ سراج القطرات را کونید و ال تبین  
 بر شکل آدمی که دست و پای و بر اعصاب را دارد و در وسط سر او بر کپها روئیده است و خاصیت آنست هر که او را بر کند سماعت  
 میرود و از اسجد بر می آورد چنانچه سگ یا حیوانی دیگر همراه او می بندند بعد خالی کردن پنخ او و از اینجو اندیز و چوبی که باشد ناله او بر کساید  
 و ان نبات از پس آنرا که می آرد و ان حیوان می برد **نوع** چهارم آنکه از خون پدید آید و عدست او برخی موهنست و دیگر عدسات  
 غلبه دم ظاهر بودن **علاج** کت نزد جانت کند باز چو پستاند با صلح خون کوشند و بعد از آنکه بخورد درشت یا بزوفاتر یا به  
 عضل باله و خردل با کپس از ان نفسیا فرفون طلایع سازند و هر چه در صغرو می کفشد نفع دارد **فایده** نفسیا را مالند کونید و ان وضع  
 سداب است اندر اشرف و نفاط شعروان عبارت است از کهن و پاشیدن موی ریش و سر او بر و باید در **نوع** که کونین و تولید  
 موی از خار خاست در شام متوقف شود و مدو بر سبب دوام سیم هم بر سبب برگاه در الوعا و بخار یا در دوام قرضان ماده مصوری و  
 نوروی افزای در موی پدید آید و سباب بسیار است و هر یک نوعی گفته **نوع** اول آنکه در غدا نقصان افزاید و سباب  
 که از موی تولد کند موزد که در بواسطه فقدان مد موی ساق در ان راه باید چنانکه در ان همان که امراض حادثه باشند و سباب  
 دق و سل مشایه میگرد و عدست خشک و لغز بی بدست و تقدم امراض حاده و قلت غذا **علاج** توسع کند در خوردن غذا  
 چیده و خواب آسایش و استخام فرمائید و بنفشه و بنفشه و ابی مشک میزند و صمغ شام باب خطمی و اسنبول و برک میدانجا را بشوید و  
 بروغن بنفشه و بنفشه تدبیر نماید **نوع** دوم آنکه جلد منخند شود و شام بکشند و بد سبب بخار متوقف شود و عدست افزای  
 جلد و بیاری موی در عت انشراکست **علاج** بروغن اندر روید ترا جرب و اندیز و میده کابی و مارو و آقا و مانند ان هر چه فانی  
 غیر شده باشد بروغن موزد مالند و اگر سده درم لادن در شراب یا در روغن موزد حل نمایند و مالند نفع تمام **نوع** سیوم  
 زکاتش منک شود از خشک و انست جلد و ماده موی بد سبب رسد و عدست خشک فرا جنت وجودت و غنضت

لعد

و شرت سودا موی و لازم و لیست چون موی را بکشند سهولت کند بیه شود و زود بر آید **علاج** در تطیب مزاج کوشند و اخلاص و حار و دایم  
بروغی نابونه چرب و از بند و اگر سحر ارمین و بادام سحر و قیسوم بسوزند و خاکستر از بروغن زینت سرشته بمانند نفع تمام دهد **نوع** چهارم آنکه  
مشام تنگ که در از رطوبت غلیظ معینی و عذمت او بار یکی مویست و از احوش نابودن **علاج** استخام فرماید و در حاتم نادیر بدانند  
جهت تنجید رطوبات و شمع و قیسوم و بادام سحر بر نمانند خاصه در حاتم و بطرون و بوره و زهره کا و شبنم مویص را و از اغذیه ایچ قطع و مخفف  
رطوبات بود خوانند و تواید گرم در غذا بشتر کنند **فایده** درین نوع روغن ناییدن ممنوع است لکن تریدنی الرطوبت و شمع بدین مالد و  
**نوع** پنجم آنکه مواد جنبه سخت جلد جمع آید و ماده موی را فاسد سازد و قط در موی افند چنانچه در درامه و ثعلب کعبه شده **علاج** کسب ماده نسیبه  
نماند و اطلبه استعمال فرماید **نوع** ششم آنکه رطوبت بر جلد مستویا نشود و از اثر موی سار و وبال ضروری ساقط گردد و  
عذمت او ترمی جلد است و حال مزاج و رنگ جلد بکعبه ماده موی صفت بود **علاج** منقده ماده کند و تقویت ممانند از این  
در درامه ثعلب و ایچ که یافت **نوع** هفتم آنکه سفوف و قرح باعث نشا رکود **علاج** برای تجلید ماده سفوف و قرح و سهولت نمود موی  
چیرای مینه محله چون خطمی و جباری و عابها و روغنها و مرام و قرح و طیها مناسبه استعمال نماند و این علاج و صفت که از سفوف و قرح  
جدد اصیغ منقطع شده باشد و بعد از مال بستن در شام راه بنافه باشد زیرا که اگر شام فاسد شده باشد علاج نه پذیرد و  
**و کسب** از اسرار که از اعانت علامه گویند جهت کثرت و قوش مرغامه را و وی است که با وجود اشام موی پوست بر از زنی  
مالکس چنان نماید که کوی پوست است که مویها را و کندیده اند و موی چنان ملایم گردند که مویها بر شام است و  
بشیر در زدن نماند و این علت عقیق امراض حاده بشتر **علاج** ترا کشیدن سر زود زود لازم دارند و روغن کس و ابله و  
لادن و حب العار بمانند دایم و طریق کشیدن روغن حب العار است که حب کور در آب کجوش نماند یکا و لوده بر او زود  
بکویز و آب قدری بر او افشاند و بر سنگ ماجران بگذارند و چیزی را آن بر آن نهاده کجوش کنند تا روغن جدا شود و طریقی است  
که حب را کوفه در روغن کنجد کجوش مذوبینند **نقد** اندر صلع و او است که موی اعلا بر موی شود فقط بدون موی اصواع  
که سالم بود پس اگر در کس کجوش افند علاج پذیرد اما چه پیش ازین سخن بود علاج او همانست که در اثرش گفته شد مع  
مراعات سبب زیرا که اسباب صلع و انشا رواحد است و کاس عارض میگرد صلع از دوام مردگشتن چیزی  
کران بر سر و علاج او ترک و **فایده** و شیخ نوعی در شفا گفته شد که و انشا و لاصیغی گفته رطوبتس ولد  
احصان لادن تراجم مبدی با مرع الت و ولد بجلت مهم الرطوبه **نقد** اندر نشقن شعری نوعی شفا فن سر

و اول

مویز است که موی از پایداری باز میماند و نیز از روقی میماند و با شد که مانند اشجار و سبب این علت علییه میوست است  
 علاج اگر خشک است و تشنگی در بعضی مویها باشد کفایت میکند از اندام او مانع میزند که در گرمی و سردی معتدل بود چون روغن بادام و مغز  
 مانند آن و باید در بعضی مویها در بعضی حطبی و تخم تان و امثال آن و اگر خشک منقبض بود و در مایه باشد نخستین فصل کند و مویها را  
 طبع بکشد نیز عود او و به صفت استعمال نماید و باطن و خارج را در طبیب لغو فرماید و اگر خشک ساده بود متعقد نماید و نیز طبع کوبند و این که  
 اندک فصل اندر موی است که هر چه ناپسندیده بود تمام موی سرد را بر روغن زرد چوبی که ده اند و چون کله باد استار بر سر نهند تمام  
 طوی شود و سبب این علت دوسوم و کثره غذا شمر است **علاج** برای تنفذه معده و دماغ ایاریجات اطراف صیقلت دهند و مویها را  
 کاه بدایحی و منطف و نزل اوساج در همه چون کوسا و کوس و کوس و تخم حطبی و بادام تلخ و امثال آن کاه بدایحی فایده مند و مانع  
 خروج بخار بود چون طبع کوش و بلوط و جوز المر و مانند آن در سبب غوره در هم زده بر سر مالیدن لغو تمام دارد **فصل** اندر سبب بیخ  
 سپیدی موی و این فصل مشتمل است بر موی که موی را زود سپید شدنند و از آنرا که بی وقت سپید شده باشد سیاه سازد و باید در **فصل** نام  
 که خون بدن چرب و غلیظ و زواریست موی سیاه باشد و هر گاه مایه مکرر سپیدی در موی روی موی میماند پس اگر سبب مایه خول ضعیف  
 حرارت غریبه و صفت طبع باشد در سن مافوق شبان و در مکنند از بد بر ماست و از آنرا هیچ نسبت غیر ممکن و اگر سبب مایه خون  
 امری حادث باشد چنانچه بعضی جوانان را پدید می آید از آنرا که توان کرد و آنرا موی را زود سپید شدنند و از آنرا وقت شده باشد از این  
 لزوم استغراق خلط بلغم است مخصوص یعنی دفع و جماع مکرر کردن و از آنرا موی را زود سپید شدنند و از آنرا موی را زود سپید شدنند  
 نمودن چون قلیا که در رو خردل و فلفل و دارچین باشد و دیگر شویات و کواصیح مالیده و نواب حاره همین عمل دارد و چرب شدن موی  
 که در او فایده حار فایض نمیدانند چون سبب و فجاج ادر و سبب و قرض و عود و فلفل و زنبق و امثال آن و خوردن ترابق و خورد  
 بطوکس و معجون بلاد و بر باید درین باب غایت است از در درد و نباتات و خموصات و فواکهات و شرب متواتر و استعمال کلب  
 و کافور و کثرت حمام و کثرت غم و هم از سرعات شیب است و از آنرا مویها طالع شبان را فرست **صنعت** معجون بادام  
 رو و سپید شدنند و نوا وقت شده از این سازد باید سیاه ده درم بپزند زود کربا شده از هر یک بچند درم فلفل و  
 درم و نیم درم کل سنج و ج از هر یک درم نیم فلفل سبب تخم کاسنی هر یک سه درم هم را کوفته بچینه بپزند کاه بادام  
 مبر کنند شربتی سه درم **صنعت** معجون بلاد و مویها را زود سپید شدنند و از آنرا مویها را زود سپید شدنند و از آنرا مویها را زود سپید شدنند

دواء الشعر نیکویند و در قرابادنیات به لغزش سبب است زیرا که اکثر دانه نام در است چون که ترکیب الطرد با در قرابادنیات سبب محکم  
نمک در است در بی صبط نمودیم **فصل** اندر محافظه شو تا بحال طبع بماند و آنچه دیگر باید مالدین روغنهای است که حرارت لطیف و قرض درو باشد  
چون روغن لادن و روغن نورد و برش و شون و شقایق و سبند و مصطکی و سوس و تخم چغندر و تخم کرفس و اندک واققا و مازو و امثال این هر دو  
که از اینها شانه نفع دارد و روغن لادن الص است و اگر پوست درخت صنوبر سوزند و بدین روغنهای سخته استعمال نمایند لعاب سودده  
**صغیر** روغن لادن لادن ده مثقال نرم کوفته در یک کوزه روغن مورد یک شهابه رود تر دارند بعد در یک آب گذارند و بچوشند تا بحالت آب  
در یک دن در طرف بگذارد چنانچه طریقه روغن مصطکی است و طریق اخذ روغن از دیگر اشیاء مذکوره در قرابادنیات ملاحظه  
و وجه آن است که اگر دارو تر بود آب بکشد و اگر حرک باشد در آب شسته پس این آب دارو روغن بکشد امیرند و جو  
دندانها که روغن بماند و از عسولان مویز بدان نشود محافظت نماید با بله سیاه است و آب ترمس و آب چغندر و آب **فصل** اندر  
تطویل شعور اگر درازی موی بگذری بر زمان است ذکر روام هم ترین بیاست طایفه دیگر را آنچه در فصل محافظت گفته شد باید  
بدان ملاحظه باشد تا از آنرا مصلحت بود و جهت درازی موی اس و کل سوز و برگ از درخت در و املا و برسیان  
اگر چه هم سد کوفته نموده از تر کردن بر مصلح املا در زمان در برگ بگذرد که در مجموع روغنهای در قرض و گرمی بود سودمند  
نخستین مویزها را آب چغندر بنشیند بعد این او و دیگر ببرد و اگر در آب چغندر قدری خردل هم بیاورد بهتر باشد **صغیر** روغن که  
موی دراز کند جو مقله سینه درم املا ح درم بر دور در آب جوشند تا مایل شود پس با لادن و نصف وزن او روغن  
بنفشه امیرند و ایضا لادن درم و آب برگ خطمی و برگ سم و برگ کب و برگ درم داخل سازند و بچوشند  
تا آب زرد و روغن بماند و بر بدین روغن حیرت دارند **فصل** اندر اذنیات شعور اندر است که برای رویان بدن موی هر چه در  
دارد بجز در اشکب که یافته نفع دارد و در سبب که با خاسته تقصوم و زید الحمر سرسته مالدین مفید است و روغن بان  
باز در این ایچمه در بر آوردن ابرو و ریش اشتر تمام دارد و طریق او چنانست که در این که حیوانست سوز و نقطه سیاه  
دارد و از زنبور مار بکتر است بکثیرند کثیر المقدار و مرما و کشتهها را آنها جدا سازند و در سایه خشک نمایند و آب بپوشند  
اگر درم سحیق در این بود یک لوقیه روغن بان ریزند بر آن و طرف را بالادی اشش اخگر که از آن تا که روغن غلیظ  
گرد پس فرودارند و بر لیس و ابرو بماند و اگر بجز فرودارند طرف قدری مشک و عجز اضافه کنند بهتر باشد و از خاصیت  
این دواست که کشتن حضور انقطه موی زبده موی بر دایره سیاه دانه سوخته یا با سوخته بکوبند و روغن زنبور  
و برابر بماند موی را رود تر بر آورد و اگر سیاه دانه با سیاه دانه طلا نماید بعد روغن لادن بماند همین عمل کنند **فصل** اندر

فصل از عی نر



و اگر نمکس با یک نید و بر که امینه خضاب میدوی سپید کند **باب** اندر اراض اطفا و طفر ناخن را گویند و اطفا جمع اوست و این باب است  
 بر چند فصل در برص الاطفا و در کسبیدی است که بناخن ظاهر شود همچون برص و کسب او رطوبتی غلیظ فاسد بود که زیر ناخن در آید **فصل** استغفار  
 بدن کند اگر حاجت باشد و این او به خادس زدن رفت رطوبت خاکستری سم برنج یا دیگر زردی را در آن حلق بر که هم بر  
 بر ناخن نهند **دیگر** تر کس جوار و بر که برشته باید دردی سر که مالند **دیگر** تخم حبه و تخم کتان کوفته غسل طلا کند **فصل** در صفة الاطفا و کسبیدی  
 ناخن قند خون است غلبه صفرا **فصل** حکم جرح و سر که طلا کند و بقلید صفر انانید **فصل** اندر وجع الاطفا **فصل** برک مورد و برک مر و کوفه طلا  
 نمایند و انار رسیده بتراب خادس زرد و بر همها و همها با بر کین بزور کین کا و بگذارد **فصل** اندر جدام و نصف الاطفا روان عیار است  
 از آنکه ناخن غلیظ و آکنده شود و مجتمع گردد خاصه او و از غایه خشک همچون استخوان بوسیده چون بخراشد ریزه ریزه از آن جدا گردد و کسب  
 فایع او خلط سودا و لیس حاد که از اخراق حاصل شود **فصل** جهت تنفیه سودا فصد کنند و مطبوخ انسون و مانند آن دهند و با غلبه لطیفه  
 جید الکیموس اصلاح خون نمایند و روغنهای ملین و منوسق کا و موم روغن و مرهم با حلیون خادس نماید و بسیار باشد که کسب ناخن بمقد  
 و اما چون بر آید و محافظت او کرده نشود از مافات چربا سخت و جران مال و توقف و غلط در آن راه باید تدبیر او است که ناخن را  
 نرم سازند با استعمال پد یکمان و پد لبط و امثال آن و کفنه اند تفل فحاح در زمین صلابت طرفه تمام دارد با بجمه چون ناخن نرم شود و باید  
 بکار برتد تا بر شکل طبیعی آید **فصل** در تشقق الاطفا یعنی سکا فتن ناخنان و تشقق که در طول ناخن افتد از طرف سر او و نظایر آن در و ظاهر  
 شود و انرا استنان الفار گویند و کسب تشقق غلبه سوس است اجتماع سودا در بدن **فصل** در تشقق ناخن کوشنده و با بر همین  
 و امثال آن تنفیه سودا نماید و چیزهای بلط و لعاب کتان و حبه خادس زرد با سر که و برش با برش و کسب و دردی سر که با عضد و روغن کبچ  
 با سر صلیک و نمک فنه طلا نماید و خرف نمک م کوفته بر که مالیدن و ادیم همک و سر که شویند سودا در **فصل** در تشقق استر خاکه در  
 سر او نکشتان افتد از طرف رطوبت و بدال سبب ناخن ارسج جدا گردد و عدست او نابودن در دست **فصل** تنفیه بدن کند از غلبه  
 و هر چه زین استر حال بود بکار برند دوم حده خون این محذ فاسد زرد اصول و مناب الاطفا را چنانچه در دانش بد آید  
 و عدست او ام مقلی است **فصل** فصد صاف کند و بر سق حجامت نماید اگر مرض در ناخن دست بود و در کسب سلیق زنده کرد  
 ناخن پای نباشد و در جده بکن حده خون کوشنده بترت فتاب و امثال آن **فصل** در انفعال و خارش الاطفا **فصل** **باب** در  
 یا ما کس که با کسب حوش نیده باشند بشویند و رفت و انچه جدا جدا یا با چاد نماید **فصل** در رض الاطفا یعنی کوفه نشدن  
 ناخنان **فصل** در انچه بر کس بر کس انار خادس زرد و بعد از آنکه در دست کش شود از کسب و در سبب مایه بزواند یکا کسب نماید

فایده ۱۶۵۰

ل

و برکت انار خاد و سارند و بعد از آنکه در دست کن شود در کدم و زینب پیر و اندکی گریختن نماید **فایده** جراحی که میان کمر است  
 یا عارض شود علاج وی آنست که خرفه نیم بران بنهند و بفرمایند که بران بول کند و از آن بسته دارد و ایضا در کتدر و انزروت باریک است  
 بر وجه بر کردن سود دارد و فرجه که در فمین اند از لبها غره گویند **تدبیر** اقلع اطفا بر گاه ناخن فاسد شود لبست جت با چیران  
 و خواهد که از آن بر کند باید که زرمج و جوا و سبز و روغن بادام تلخ نماید یا رفت و کمرت و رتج و زینب طلست از ندر و اگر کسین ایضا  
 و با جملون ناخن نرم کند و بعد از این اوویه مقلع بر نهند و در جگند و پس از انقلع محافظت نمایند تا ناخن کج شود **فصل** در طلقه و وی هست  
 که ناخن همچون طلق یعنی برک سپرد و بران و سهیل الله مبارک در دو سبب فلت خون و کحر رطوبات است **علیه** برای لطیف  
 و قطع رطوبات مار الاصول و کلقه و کسکینچین و نندروغن بادام شیرین یا کرده و بعد ظهور لعج بر طلع افسون تنقیه نماید و ز فاد رطب و حب  
 و بادام شیرین و پسته تازه بنرماد سازند و از آن عدیه بر چه رطب بود سود دارد **فصل** در موت الدم تحت الفطریخ درون خون زیر ناخن و  
 روت ده شش شعله که یکو در زیر ناخن بواسطه وقوع ضرب بر ناخن یا بسبب دیگر **علیه** آرد و رفت با رطاب نیری بخته و بزرمج کوفته یا  
 فطراسا یوسن منصف با کرده خاد کند و بمثلت هر روز چند دفع بشویند و گاه گاه تم حیر و هر که طلک کردن سود دارد و از آنها ص و مکیدن ناخن  
 بدین ماع بعد ساعه لغایت مفید است و قال شرح الامار سباب و مصد فی کل لوم دفعات نیزیل و لک لان المرض کدر من العرق  
 و ما الرعم صم و ملین و کلل **اسا** در کس نوعیست از امراض اصول ناخن در باب اوام نغمه **باب** در امراض منفرد و این باب مشتمل است  
 چند **فصل** در ممل و صبان نصح فاف است و کخفت بیم شش را گویند صبان جمع صوابه است و صوابه جریست سپید او را  
 و منظوم بموی که از آن بر صده شش خوانند یا بدور است که ماده سپس وصول رطب است که طبعیت از الباطر حلد دفع کند و او بود  
 غلط از نام بر بناید و در عین جلد متشنس ماند و در اجاعش نشود بقلم تحیل کرد و در امشام سر برزند و این علت بیشترک زرافنده  
 عمل کند و چرک در ابدان اینها جمع ماند و در غسل جانبیت و جریض تاخیر نمایند و ایضا خوردن انسجیر ماده را الباطر دفع میکند **علیه**  
 بسیار باید باید که بدتر الفصد و سهیل پاک کند و بعد جهت تنقیه جلد با آب رعد نماید و کرب و میو بر ج و حبت الفصه و بادام  
 نایج یکجا کرده طلک نماید و قسط و زرافنده و زرمج بر که و زهره کا و سرسته طلح مفید است و بطینج و جعفر و پودینه و برک سر و قوس  
 شستن بدن را سود دارد و نچید بتات زود زود و پوشیدن حریر و کتان با فخرین چیز است **و نوعیست از قمل که**  
 از آن مقام گویند و وی است که در ام حسیده و غالیض بود و چنان نماید که گویند یا بجهام بموی اما سیده است در گاه بدان نری  
 ازش یا اناب سید یا اب کرم نیزند سببها و کوره سر خود بر افرازند و نجیامتد و علاج از تقسیم نیر ماست که گفته شد

این دوا مخصوص است که در قیاسه فلفله سپید پوست انار دارانگشت مندی و لطیف آن حضور البونید میماند **دوای که در کشتن صیان**  
 خصوصیت دارد به الفب و نوش در در که حل کند و بالند و قال صاحب الفرسه لافقذ فی منع تولد القمل الصیان ما شرع علم **بیه طسوت**  
 که طوبت را باذن الریبه بسوی جلد دفع نماید اگر طوبت بفتنی بود متولد میگردد عرق و اگر غلیظ بود متولد میشود چرک و اگر غلیظتر بود متولد  
 میگردد جفت و اگر طوبت بظاهرش منفع نشود و زیر جلد با نولد میکند دار الشعب و اگر غلیظ کرد در بطبات حدیده بود میگذرد و با  
 وسف و اگر غلیظ کرد و مستند شود قبول صورت حیوانه را نولد میکند **ففس** در کثرت عرق و او سبب است **سبب** است  
 اول آنکه بدن منیع شود از معطوم و منع و رطوبات البوق دفع کند کما قال بقراط فی الفصول فی المفاصله الرابعه منها العرق الکثیر الذی یلکون  
 بعد اللوم من عرق سبب بن بدل عیان صاحبه بخت علی بدنه من العرق اکثر مما یجمل **نوع** دوم آنکه امند مقادیم که حاصل شده باشد از  
 اخلاط در بدن موجب کثرت عرق شود و علامت او امند را خلد است با وجود خلوصه و عدم کثرت اهل عرق **علی علاج**  
 آنجا که معطوم و منع سبب تقلید طعام فرمایند و کرسنگ و ریاضت نفع دارد و آنجا که امند را تمام اخلاط سبب و تنفسه خلط نماید  
 سبب مرعات سبب **نوع** سیموم آنکه ماسکه مری و ضعیف شود و کثرت عرق نیز قوه از مضموم جید عاجز آید و **علی** است  
 که در قوه فتور افتد و ضعف در بدن روز بروز ظاهر شود خاصه اگر مال سبغ با بوق مواد صالح بود فقط **علی** تجویس عرق کند شام بعد  
 استعمال نمایند ترا و طلا و عذرا **ذکر** مشروبات مکرر در سحر و ساق و کثیر حرکت و عکس و آب و در آب کنیا چوشند و آب  
 نبوش تند و شربت حشاش نفع دارد **ذکر** اطله حالبه بازو با فوری از سفید لعل از زربار یک خمر بروغن گل امیزند و بر بدن پالند **ذکر**  
 حل از نفع و مردانگی که سبب است کرده با یک خمر طلا نمایند و مورد و کل برنج و کلن را و افانیا و حفص و کندر یک بر روغن گل یا  
 کلاب بیده طلا کردن نفع دارد و ندهن بروغن به سودمند است و آب الکرم و آب عذره و آب صندل و کافور و هر چه آنها نرود  
 چون لعاب اسنول و بهدانه نامیدن مفید است و قروطی که از روغن بنفشه بادام و غبار اشبا و موم سپید و موشاق کاو با چیزها بطور  
 سازد و قع عرق بنیاید و غذای که جنس عرق کند بریه است و کورنت **نوع** کلسود و مسجوح کرم است بویخ تا خمار نرم و کسب و خست **ذکر**  
 و بعضی گفته اند لعاب الکرم چرب است بر درخت انگوری **نوع** چهارم آنکه بسیاری حرکت در بافت مدهات حرکت مود  
 جزان باعث کثرت عرق گردد و علامت او وجهه سبب و علامتش قطع سبب **نوع** پنجم آنکه طبیعت ماده مری را دفع کند و علامت  
 او وجود جی است کثرت عرق در ایام حران اقدان و اچمن عرق را چشمتش بید که مفر است مگر اندک خوف صنعت **نوع** فایده  
 و از جده جین از داشتن عرق است بسیار بنویسند و بهوار چشمتش بید و عرق پاک میکند زیرا که بر چید پاک کند بیشتر آید  
 و اگر کند از ندهن و پاک کند باز آید **صنعه** روغن حشاش است که مود تر و آب می بار و روغن گل چوشند آنها

کاه و اسنول نام بر عسل و کوهی بیه

کوز در روغن



سوز دور و غش مانند پس در پشت و منافصل مانند و اگر در سینه نازک شود در سینه نازک شود و کلهار و کل سرج و موصوفه و هیچ جمله  
در آب پزند و آب صاف کرده بکنند و چهارم صواب روغن کل گنجد بپزند و پوست نندار روغن مانند و اگر مار و نم کوفه با این کوفه مادی و به پوست نندار  
باشد **نور دوری** که حسن عرق کند که کلهار که با نمون غبار کند و بر بدن باشد **نور دوری** که عرق حش کند و بزاق و ده و مانع غش کرد که در آن  
گرم خادش شود و آب سبب اب هی کلاب روغن گنجد با گنجد جمله برابرش نرم پوست نندار روغن باقی ماند و خروج تدریس عرق در حش  
مخوف تر کند شده **فایده بسیار** باشد که تدریس عرق آورنده حاجت است بپزند و بعد از آنکه در حش و بعد از آنکه در حش را از این  
چیز دور دارند باید است هر چه صدم بود عرق می آید از نازک خارج است تمام است و ریاضه و آب کباب سبب کرم و امثال آن و  
اب کیش و کلاب و قدر سر که روغن عار و بلبل و روغن سوسن و آب ببارز او نندار جمله معالست و از داخلیه نرسب کجای سینه  
یا بر پوست با کربن و بنج و نرسب و بنفشه همین عمل آید و تناول خود آب و فلیه زردک از این قبل است و این که در غایت و بی بود  
و زبالستان نوشیدن او از معوقات است **فصل** در عرق الدم و عرق الدم و عرق الدم است که بجای عرق خون حرف آید و عرق دموی است  
که عرق محاط با خون آید و نسبت این عرض حده و در خون است بخاطر صدم صفت فوه ماسک **فصل** در مسهل و مسهل است که محال فوت و  
مسکن خون و کار حده او بود پوست نندار خون تقوی رتک و کاسین و کسین و غش و غش است ساسی و در دالو کرش و دانه نار و شربت اللو غش  
سماق و امثال آن و پس از حصول غش و لطیفه خیزنای فالص خون پوست آوارش و برکط فاد و خورسرو و حفت بلوط باب قمم طلا کما به نام  
محکم سازد و از آن غش به غلط و برود و بار نازک با نفع بکار بند **فصل** اندر نزال و سمن مغزین و باید در است هر گاه احوال بدن متغیر شود از  
اعمال و بدغری یا فزونی غش که با فاسات عظیم مستعد میگرد و بدن چنانچه گفته **قسم** اول در سینه یعنی قریب حش و افات که در بدن  
بیشتر ورود است سرعت الفعالت از برادر و حرکت لغت و بد با و خارجی چون غم و هم و حمام و بهر و جماع و حرکت و ملاقات و سایر  
صلب و هوا گرم و سرد و امثال آن و اینها مستعد میگرد و حدوث حیات غش را بسبب غش صفا و شده احماکس خون در کلهار که  
صفت کوشش در بدن بسیار است کمالا بحور و اسباب نزال شش کوه زست یکی آنکه غذا کمتر خوردند و بدالسبب بدل با جلیل  
بدن بکار دوم آنکه غذا بغایت لطیف فرزند و او از غایت لطافت روز و زسته تغذیه ماید و بدن بهر بنیاید لهذا اطبا گفته اند من سیر بدین  
بجای من الاطعمه اعظمها سیرم آنکه غذا ناسد و با مطبوع خورد و خون ناسد از آن حاصل شود و چنانچه طبیعت از اجزای بدن سازد  
چهارم آنکه در اعضاء سوز مزاج پدید آید و در اسبب غذا کمتر جذب کنندیم که در حش افق باشد چنانچه در جگر یا در ماس از نفاسه افتد  
و بدالسبب غذا با اعضاء چنانچه باید نماند و با عظم در طحال پدید آید و اگر سودا جذب نماید و بدالسبب قوه جلاست شش و در او  
فاسد گردد و در تویرع غذا فتور روی نماید و اعضاء را بهر سینه چنانچه باید باد معده و روده گرم متولد شود و در خوردن شش و در  
سینه

ویدان سبب اعراض البصوت نام بر ششم آنکه بکلیه ششتر از عموم و عموم و کثرت یافت در وقت ان در وقت یافت یافت بر سكون  
 را گویند و علت است هر یک بن سبب کوزه وجودان سبب **علیه** سخن از راه سبب نه که گذار از آنچه در محال یک مذکور است و بعد از اول  
 سبب اثر بر وادویه واغذیه سمنه استعمال نمایند حسب حاجت و جهت غذا باطراف و ظاهر بدن بجام رفتن و با کم بدن شناسن نفع دارد  
 و بعد استخام روغنهای مرطبه مانند قلید المقدار زیرا که بکثیر او جلد را مسترخ میبازد و ذلک سبب مطلوب و درین باب جاهها و نرم کردن  
 و بادام و سرور و سکون گوشیدن و عطاریات بویدن و لعین و نازی میباید که از بدن و با معشوقه در با یکی خوابیدن بشرط فله حجاج اثر تمام دارد  
**ذکر** اعتبار سمنه با قدر مقله و مغز کدو شیرین بر دو نرم بگویند و بروغن بادام و کشک و آب انار شیرین بر نود میل نمایند **دیگر**  
 غائب میباید بر دور در انبب پوست نند و حاف نمایند جده مغز بادام و حشک کس و مغز کدو و ضمغ غریا همه لغت داده و نرم کوفته  
 اخلاص کند و باران یک پوست نند و روغن بنفشه و روغن مایگان قریه امیزند و پوست نند تا همچون حلوا شود پس کلات آب باشند  
 و حکما نند روغن جعد شود و ان حلوا بخورند و ان روغن بر بدن نند **دیگر** سید در شیر تر کنند تا شیر را جدب کنند پس  
 خشک نند و میت درم از او بکیند سرج و کنگر و کتدم هر یک درم و نان میده خشک ده درم و همه را کوفته و سحر در شیر نند  
 حریره نند و بعد شیرین کرده میل نمایند روزی چند نافع ظاهر شود **دیگر** مغز بادام شیرین حشک کس بنذق و حب  
 الصنوبر حب سببه حب سحر همه را نرم کوفند و بروغن لیسند و کس که اخته مخلوط است از دو صبح و شام بقدر قوه بخورند  
**دیگر** که در سینه پنهان شده و نکشته و عجیب الی است نودری سپید و سرخ درم حشک کس سپید هر یک یک درم حب سببه  
 قوه دار چینی شقاق یک درم حب سمنه نوزبان جوز ندم حب الطهل هر یک یک درم رعفران ده درم مغز بادام شیرین  
 یکمن بنذق مقله نهم من جوز نندی ده استار از روغن یکمن عدس کفت برداشته دو من فایند سپید یکمن شکر سپید یکمن کثیر این  
 روغن کثیر نهم من آرد بایار و کدو هر یک ده استار باید که فایند بگویند و بعد از برنش نند تا بهم امیزد پس فرود آرد و  
 دیگر آرد و به سوای رعفران کوفند و آنچه چینه است در ان امیزند و رعفران را جلدب حل کنند و شکر در او امیزند و بالش نرم گذارند  
 در روغن کثیر نند کنگر بر نند و بکیند بگردانند تا همچون حلوا شود پس این را بان ادویه معجون امیزند و کف نند هم امیزد و بر روغن  
 بخورند و بعد از ان بر مانی استخام نمایند در حمام در نیک نند و دیگر حلویات و شیر برح مفید است و اغذیه که مخصوص بدکار  
 بر لبه است و حلیم و کله و باچه و گوشت طیور سمنه چون لبط و مایگان و کبک کس است و حن و اشمال ان بر چه مرطب و مخلوط و  
 جید الکیموس **انسیام** در تناول اطعمه رعایت مضموم واجب است زیرا که اکل مصلطات با تصور مضموم مصلط است و مزید  
 سبب و در بصورت کثرت بره و بزغال بهترین اغذیه است ثقل نند و بدن قریه میبازد و کثیر غذا انجا است صورت

ان  
 لعل

بشرط انقباض الحجاب چو در دو او چو در غدا عایت موده ضروری دانند و بحسب احتمال او ادویه و اغذیه استعمال فرمایند **قسم دوم** در نهمین فصل لغز  
 ساختن جایداد است که در فریب نطفه بسیار است لذا قاقول و الدرجه السن المفرط و اوقات که در سمن نخوف وقوع دارد و هفت است که  
 نفس فانی بواسطه استمداد که با روح و جوینها دوم عشق و سکت بواسطه استمداد و یخین ماده بقصای دل با دماغ نسیم شکانن ریکرک رفق این بود چون  
 تکلفه انجام بگیرد و خون تمام از بدن برون آید چهارم هفتان و نهمی و اشال این بواسطه الضعافه و انما و عدم نفوذ هوا و روح و بدست  
 روح فاسد شدن و عفونت حالت کشن سیم عمق مانی الرحل قفله صبح المنج اوثره الطوبه و لاف اللحم یا خد احد القیوب فلهصر و لالصلت  
 ثم الرحم و مانی الماء قفله صبح المنج ایضا و فراموشی لبم الرحم فلا نترق البینه الرحل ان اثر رقی و علقه لسطح یمن لصفه الترب ششم  
 فالج هضم در آب سهال سبب کثرت رطوبات ایضا اراض که بر دم فرافند زود یافته نمیشود تا که مستحکم نشود و همچنان اثر ادویه عند محبت با عصاره الموم  
 رسیده است ضیق نماید و مجازی را است که اراض فرجهان بسته باشد و علاج شوارب زود و کدک ببرد بر کار عاجز و محتاج بود و بر شش و لریک  
 تواند کرد و سعی نماید **فصل** در تحفیف مسهل و در امانت و تعلیق غذا و کثرت لعوب و استخام پاشش و تعلیق نوم فرمایند و عرق او زود و غنها گرم  
 مکنان روح و سبب بماند و اطر لفلت سبب دوام و معجون کوبه و انقروا و ما و سنج و دواء الملک هم ادویه گرم و خشک خوردن نفع دارد و حوا  
 بزیرین سحت و پاشش نابودن مقدر است هر چه در ششین گفته شد مخالفت او فرور است و کثرت اقبی خوردن درین باب قوی تر از هم دور  
 و استخام پاشش که در هوا حرام شدند و آب استعمال نکند و حمام بر سر سینه باید بر سیری که حمام بر سیری که استعمال **مفوی** که بدن لاغر کند  
 تا خواه بحم بادمان سداب که در مایه یکجهت در دم مزکوس خشک که در این یک یک گرم جو یک با لک معسول دو گرم کوفه نیمه بر آید  
 شغال بدند **یک** لک معسول سندروس یک چهارم زانک بگوشت نیم درم زراج زراوند که در خطبه با یک دانه و نیم کوفه نیمه دو دانه است  
**یک** لک معسول یک گرم با کر چند روز با شش خوردن بدن لاغر کند و شش بسیار کشیدن اثر تمام دارد **فصل** در تشنج جلد سرگاه باشد که در فرط است  
 سنج و تشنج افند و پوست سر و میان اجزاء تشنج را باها همچون آنها ظاهر شود **علیه** ترک استغناغات کند و روغن بنفشه و کدو و عصاره  
 کاهو و کدو و شیر زمان و دیگر رطوبات بر سر اند و در تیغ چکانند و روزی چند بار آب گرم و شیر بر سر نیند و بر بخار آب گرم و شیر داند و دستار  
 بندند که تشنج درست کند **فایده** بسیار باشد که سبب جلد خشک نباشد بلکه سخت استن دستار بود اگر سن طفولیت و این را انداز  
 مشق اول آن که **فصل** در تشنج جلد بجهت گاه باشد در پیش تشنج پیدا یابد با خارش و حره جلد و این در سرما اثر افند و سبب او استمداد  
 دماغ است از خلط رقیق **علیه** نفضه دماغ کند و زوقا و سفته تخم مغز و قوی که از نوم روغن کدو و مادام ساخته باشند فاد نامید **فصل**  
 در تطهیر الراس و برک شدن مزه و نوع است **یک** اگر رطوبات در مایه غلیظه زیر کاسه جمع شود و شوون یعنی در روز که

در تشنج جلد  
 تشنج جلد در تشنج جلد  
 تشنج جلد در تشنج جلد

عبارت است از منفی نباید الراس منفی است که در دو بالفور در بعض اجزا بر زیر یک پدید آید **علیه** اینجا که عظیم در او میدکشته خبری که  
 محاکم مطلق طبوبات و مزاج بود ضاد نماید چون حسب الرشا و آب است کرده و زرد چوبه بروغن بادقغ یا زرد نموده و باید که صبر و کوشش  
 و زعفران باب بر کوشش در بنیچه چکانند **دوم** آنکه میان صفای و قحط بطوبیخ کرد باید و بدنسب اینجا منور نماید لکن و همس نرم بود  
 وی در باشد و همزنگ بدن نماید لکن دلک الرطوبه غیر مصلح **علاج** پوست انار و جوز سر و لبه که ضاد از ندر و اگر بدین منتفع نشود پوست  
 را بشکافد از انجا و مایه را بدفعات برین آرد و بعد استخراج مایه بنامه حراحت را بر ام مندمل نماید **فایده** اگر مایه بالدر صفای بود مکن  
 حصف کتد و اگر زیر صفای باشد شکاف عمیق زنده صفای شکاف شود و هر چون که باشد از مایه اکت بود یک و غرض کافیت و اگر  
 بسیار بود و شش متقاطع الر بسیار برود سه شش متقاطع **فصل** در اتقاق و حله اصابه گاه باشد که در هنگام سرما و خریف وقت صح  
 و شام انکشتان بخارند و دیده کردند جهت احساس فضول دران و این محالست صفای وی بدن را بیشتر آید **علیه** برای تقویت شام  
 و تجلیل ده باب یا شور یا بنجک آب بطیخ چقدر باطبخ ششم یا مایه که اینچ و کربن ممتد و کربن ممتد و کربن ممتد و کربن ممتد  
 رنگ شام بنشیند و ز مایه در همان ملاوند و بماند و اینچ در تراخت ضاد نماید و اگر بدینقدر مصلح نکرد آب پنج بریزند فایده بنزدک  
 لاسره و بعد ظما و یکس لدها و حدنها و احکامه ای حاده عنها **فصل** در تلقح العطاة و حرمها قطاه بالفیج نشست گاه را گویند و قال  
 ال ریح و هو مقود الر دلیف من الدواب من اللان الموضع الذی بمنزله دلک فیه باید دانست گاه باشد که اکثره استلها  
 یا اصطفاک لغواش نشنگاه رخ شود بوجه خراشیده کرد و بشکافد و متفرج شود بقدر ربه و این در چهاران تاوان اکثره **علیه**  
 در اول امر بینه مکه می که آنجا رخ شده باشد ترک استلها فرماید اگر ممکن بود و حفض و انفا و کل بنیه و ماز و کلن و جزان دیگر  
 زو ادعات طله نماید و اینچ را تره از ندر بکلد بر که کیه برف سرد کرده باشند و اینچ که ترک استلها ممکن نباشد بینه بیمار را از ندر  
 تاوان از حفض بر سبب چاره ماستر باید که انرا در روم کرد اند بر بهود و شنگاه رده در ماکش ده بد آنند تا کلفت گیرد و البصا بر  
 بعد و کاورس در یک نرم زیر او بکنند و در ماکش در نشت و سخت دور آرد و در گاه خراشیده شود و قرح آرد بر ام کسند باج  
 و امثال او دیگر محففات **سازند فصل** در رضان بضم حاد مهند و وی است که بوی بد از بدن آدمی آید و سبب او عفونت اخلاط  
 است و حرکت ان بوی جدا است که بوجاه و حرکات مشوشه بوی او زیاده میشود و ناخیر در عسل جانت و تناول خبری که مانع  
 ماده حریفه الرطوبه هر بدن حرکت در چون جلینت و جد و بنیج ایجات درک او خردل و مانند ان از موجدات این علت است و  
 بشره ظهور رود در لکان گشته باشد چون بعی و کش لکان در حفض و باشد که اتمام بدن بوی بد آید و سبب عفونت برار  
 و بول و عرق نیز عفونت اخلاط است **علیه** بفسد و مسهک ان پاکت و جهت سنگین حده اخلاط و بند بدن مزاج لثربه برده و

پوست بر صفای مایه کف نموده  
**علیه**

و لکن اینچ

و سکنجین دهند و اغذیه مناسب چون فرارح و طیارح که سخته بخوراند و از آنچه مدهاوست و بالذلفه شد پیر نماند و بعد تقصیر باب  
 نیکم غمدش بایند و اسس شیب و سوسن و صندل طلحه نمایند با سبب کله باب است و این ادویه در بعد و دیگر با گن  
 منته نماندن نفع دارد و در اسهال سپید کرده و بکله باب لی ساخته و تو بنام قدری کافور بکله باب اتر اص ساخته بدارند و بوقت حاجت  
 یا آب تیز **کافور** شش سپید سوختن ترنج مرغ و کوشش شاه فرم کسند کل مرغ یک سبیل شیب تا یز جمله شوی نرم  
 کوفته و بخت بر بل بماند و هر چه قابض شام و مکثف جلد و مانع عرق است ماییدن او سود دارد و در اسهال تقوی باب سائیده  
 طلحه کردن بر لبه اثر است **فایده** گاه باشد که در مغز و میان انگشتان پا و زیر قدم و زیر پستان غفونت آفتاب واسطه کثرت فریبی و  
 عرق **در عسل** است و مسهلند و در شربل کوشند و از حرکات منع نمایند خاصه در هموار گرم و بعد تقصیر انجرا باب گرم بشویند تا چرک  
 و فصد مندی نموده زایل شود و بعد جهت تکلیف جلد و ان اسام اب در استعمال نمایند در اینجا مانع ترشح عرق و فصول غفده  
 و در عرق نفع دارد **مغز** ان برگ کسن تو بنام در اسهال کلدر کل مرغ کل مرغ خاصه سوختن ان را جلد برابر و کافور قدری  
 بر کباب نیز و حکا خسته بدارند و وقت حاجت در ان موضع پراکنند و هر گاه از تیزی عرق و ماده در همه موضع جواحت شود مرغ من خل و سفده  
 بر نهند و اگر گرسن برگ بشویند تا چرک و لطوبات فرج که مانع از مالت بر داید بعد هر مرغ عرق بکار بر نهند **فایده** گاه باشد  
 که در پوست سرین افسد سبب دسم در اینجا کردید از نجارات **بینه** که از دماغ جو بست بر آید و ان خلط غرض کرد و ان مرض  
 مستح و اطفال اکثر افسد کفر طریقه ان **باده** العونه **باده** انهم و صنف بحراره العریه ان **بمع** العونه **عسل** بعد تقصیر کالی بر  
 سوکسن و در اسهال و قوی تبادوست درخت منور و جوز بر و سوخته و دفاق کند ریزه طلب نمایند و از غذا که دروسیر و پیار بود  
 اجتناب نمایند **ذکر** ادویه که خوردن ان عرق تمام بدن جوش بزند **سبب** کرس اب زرد و الوانوس دار و هر دو احدی  
 درین باب مفید است بعد معهود بخورند و برای عرق پایی شیب تا بی در آب حل کرده ماییدن سود دارد و برگ کسن  
 یا برگ طرفایالی که از اس سبده که نند همین عمل دارد و عرق کف دست نیز همین **بشود فعل** در ف الدطراف بالبر و  
 باید در دست گاه باشد که از رسیدن سردی مفرط دست و پایی منربل و متعفن و سیاه شود همچون ابدان مرده گردد و انما حرض  
 انقول لبف الدطراف لان فرود **البر** درها اکثر من سار ابدان بعد ما عن سوع اسجار العریه و لدوام انکت فها و طلا  
**البر** در اول امر یعنی هنگامی که کیودی ظاهر شده باشد و لبس اما ف و غفونت راه نیافته و متورم نکشته نماند  
 و رغن زیت و زین روغن کبچر که لعل با سمنی ترتب کند از روغن زینتی که در روغن زینتی روغن سپیده خوانند و دیگر **عنه**  
 کرم نمک بماند و اگر در دم پیرا ده باشد یعنی سبزی و سیاه ظهور کرده باید که بطبخ اکلیل و ما یوز و سبب و کسوسین

اسقطه و شکر و کرب و تمام و مرزنگوس و حلیه و تخم کتان هر چه هم سرد اطراف در آن گذارند و بشویند و طبع گرم باید و آب گرم فقط  
نیز مفید است و بعد از آن بر آوردن اطراف این طبع روغنها مالند و عدس نرم کوفته نیز از آن است و بر آن گذارند و اگر بعد  
تورم اطراف سبزی با سیاه نیز ظهور کرده باشند باید که در آن موضع شرط عین زنده و بعد در آب گرم گذارند و نهاده در آن روغن  
بر آمدن دهند تا که خورد با دست پس برون آرند و کل از این باب غسل و سرکه طلسم زنده و بعد زمان یا نیز آب نیم گرم یا آب سرکه زنده  
چند کت بشویند تا که فرو خشک شود و در محل شرط گوشت برود و اگر بعد جگر و نشود عفونت در اطراف افتد باید که کت جفت  
و کرب نیز زنده و روغن کاه و مسکه بر سوزد و اینجا گذارند همین خماد میکنند تا که گوشت کزده و سبز و سیاه شده سابقه  
شود و اعضاء مجاوره صحیح سالم ماند و این عمل از استعمال این بهتر است اما اینجا که اسقاط اجزا و منفی اطراف  
حدید ممکن نباشد تا که بر است از استعمال آن اف دید که اجزا تعیین نکند لیکن احتیاط یکا باید کرد هم مقام طبع نامرطبان  
عصب و عروق بریده نشود و بعد سقوط اعضاء کزده بدو بود با این بعلاج فرجه بردارند استعمال محققات و جبران که لدر  
علاج و رحمت و غفر کفایت شود **نقص** در سوختن از آنش و آب گرم و روغن گرم و جران و او سنگ است بر جدم  
**قسم اول** فی حرق آن هر گاه بدن سوخته شود با تشنه و خفیف باشد و اید نکرده باید که در برید موضع و دفع مصرت حر  
گوشند و اینجا باشد که خور و برت برت سرد کرده بر آن گذارند و چون گرم شود دیگر بکنند و جلد او بیه برده طلک در آن نفع  
دارد چون کل از این باب و سرکه حل کرده و عدس نخته و سیاه کزده و وضع ساخته باشند و فال حالینوس و آتاسو اول  
المداد با مال و طبع عی حرق آن رو ترک علی نفع من ساقه و سپیده برفه بیدن در برید و لیکن لدغ نظیر ندارد و جفوات باشد  
طلک کردن مفید است **دیگر** روغن کل بوسپیده تخم مرغ هم آمیخته بروی سپید بر نهد و نجس است **دیگر** عدس  
و کل نوحه نندامه شود بعد بارد جو و سفیده تخم مرغ و روغن کل اینند و طلک نمایند همان زمان که سوخته شود **دیگر**  
**برگ** خطمی و جباری با جوش تند در دهان بگویند با سپیده از ریز و آب کش نیز تر و مرهم سازند و نخره نهاده بر نهند  
و اینجا که احتراق شده بدود و اعضاء استسقط سازد و فصد کند اگر بدن ممنوع و قوت قوی باشد و نلطیف تدبیر نمایند  
نویک ماده اینجا نیز زود مرهم کس فیداج استعمال فرمایند و اگر بدن مرهم در ساکن نشود مرهم نوزده بعد از **ناب** و **سبب**  
لحاظ که ابد گوید است که سبب داخ با خارجی ماده از خون جدا شود و از اطراف عروق بر آید و بر پوست منقطع گردد پس  
بالفرو پوست از گوشت جدا شده بر آید سبب مقدار باید **صفت** مرهم نوزده بگیرند تا که از آن صفت بار با آب بشویند  
تا صده و تیزی او تمام زاید شود پس خشک سازند و روغن کل خام یا روغن کوبیده یا روغن کزنده و طبعی قوی را مالند

در سوختن

بر عضو حرق نهند یا پینه کنند بدان الوده بر عضو مگذارد و طبعی شش لوره است که لوره سپید در خرم نمک بندند و در آب حاکت بندند  
چند بخت نائل لوره شند پس این وی دور کرده آب بگریزد همچنان بکرات آب بگرداند و لوره در خرم نه بندند و همچنان در لب  
بکند از زمانی وان آب کرده چنانچه گفته شد بهفت بشویند و او باشد **در معنی** این عمل در خاکستر بای یا کبان و خاکستر نمک  
و ادریح و سپیده از بر چهار سبزه بپزند و در غش صفت از بر بند و لیکار بند و انا حقش بر ما در اصل الدعاء بخلاف الیکه  
فی اعضا بهار طوبه لور قبه حاده **لذات** دوم فی حرق الدین **مخار علی** مرا هم که در کرات در بعضی شش در سوختن روغن کرم بنگار کت  
و این دو مخصوصت سپیده بپزند لقمه ری بسپیده اینترند و در شیشه انداخته چنانکه بایک ن کرد و و طلا نمایند **سوم** فی حرق الایحار  
**علیه** تا که اید برده باشد باید که مار را با مار را بر تون ممالج بر عضو ریزند و خرم سرد کرده بر نهند و آنچه در حرق آنها گفته شد لیکار بند و بعد بقطر م  
نوره استعمال نمایند و خاف ترین ادویه خاکستر جو است بر زده محصه سرسته و حارث بن کلهه تقف که طبیب است بود در عهد رسول الله  
صلی الله علیه و سلم که بابت سوختن لعل و اشجار بر زده بپزند و بر نهند **صنف** مار را و بیکر ندراد و بلیغ خاکستر و در آب کت لزند و بعد از  
زمانی انهابت لند و خاکستر دیگر در آن اندازند و همین طور است که کت با پنج کت خاکستر نازده در آن آب اندازند بعد آب بند و لیکار بند  
و سوختن و بیض من غلغ **قسم** چهارم فی الاخرق من الصواعق **علیه** آنچه در حرق النار گفته شد لیکار بند **فایده** و دخان  
که لدر مین خرید و ما بر لیزد و آنچه برودت کسب کرده نازل کرد و او بر لپاره کند سهو و مستعد که در بقوه لسیجین که از  
قویه و اصطفاک حادث شود پس او از که از بر می لید از ارعد و لند و روشن که از فم چمد و زود متقطع میکند و از سرف خوارند  
و اول لطیف دخان مستعد است و آنکه در هوا سرد نشود و بر مین اقدار صاعقه نامند و او کثرت دخان مذکوره باشد که  
از صینه بگردد خود بار پس شود و خاصه است که بر هر چه بگذرد از آن بسوزد و نیست کند بوا سطره ناریه که در آن است اما اگر در تر افتد  
و چیزی از لیب او با دمی و دیگر حیوان برسد و بدین بسوزد آنچه لکاشند شد تدریست و اللبر آنچه او افتد فی الفور انرا سدم  
چنانچه طاهر است **جفای** در سینه بگذرد و چند در ملک که ناک صاعقه افتاد متصل فی پوست تمام او سوخته شد و برود بجای  
افتاده بود غایب افتاد و دیگر حیوانات و مردم که فریب بودند هم سلامت مانند و شویع یکت بر تاپ از سحر بر صبه  
نشسته بود مجرد افتادن صاعقه از گردن تا که او بر سید عین سینه و پشت لید سوزان یکبار یک پدید و حال آنکه  
از نالیش او هیچ استیج بدین رسیده و هر چند قصد مسهدن بخورد و او دیده مرده لیکاری بر دفع نمی یافت و بهمان عاده  
بعد سال بکمان اید شتاد **قسم** پنجم فی الاخرق عن الشمس گاه باشد که شخص نرم پوست در آفتاب

ه

گرم سبب کند و بد نسبت است اول سوزد **علیه** مرهم کافوری و مرهم سرکه استعمال نمایند **قسم** ششم در الحرقان بجلد من عمل  
 البهائم **قسم** ششم نیز طرند و حجامت کنند تا زرد آب از خون جدا شده بسبب الحرقان برون آید و ایضا ماده حاد که بواسطه حرقت و الم  
 بدی جانب میگردند مستحج شود و بوجه مرهم خنک سرکه بکار برند تا قرمز بودی جدا کرد **قسم** هفتم در الحرقان اللسان من النوره  
 بسیار باشد که از خوردن پانی بواسطه بسیاری ایک اندر آن زبان سوخته شود که بیشتر اوقع فی الهندوستان **علیه** بعباب کسبول و  
 امثال آن مضمده کنند و روغن بادام و روغن جوز هندی بمانند و اگر روغن آنها موجود نشود مغز اینان خامیدن همان عمل اردو تا که  
 زبان به نشود بان بخورند و اگر حادین چیزها در دست و سخت و خوردن کثیر تر و شور پر تر **فصل** فی الجراحات و این مقصود  
 است بر چند مقاله **مقاله** اندر جراحات و بیان قسم او و ذکر جراحات مخوفه و غیر مخوفه و اعضا که احتمال جراحات دارد و  
 بجز وصول فرج هلاکت می انجامد بیاید در **قسم** که جراحات نفعی اتصال را گویند که در گوشت افتد و هنوز نیم نکرده زیرا که بعد  
 تفتیح با سم فرجه میگرد و بویض بر تفرق اتصال غیر نفعی جراحات اطلاق کنند و الدول مشهور و اسام جراحات اینست **صغیر**  
**کبیر** سبب مستوی الشفاة غیر منقص المصنوع کتب قدیاطن غیر نافذ جراحات الراس جراحات السطح جراحات النصب  
 جراحات العرق و بدانکه کردل مجروح گردد هلاکت ندهد و نشان جراحات کتر دارد و نشان جراحات ان اقله است و کرده و  
 و بر آمدن بر این جراحات روده دلالت کند و جراحات حله مخوف است لیکن امید سلامت هم دارد و جراحات عصب و  
 عصب مخوف است و از نور رنگ سقوط فون و عث و اخلاط عقل و نسج نوزان است جراحات را که در پیش بود مخوف  
 و خلص از و کتر بود و جراحات کتب که بیاطن نافذ بود مخوف است و تنوع با فواق باسهال لازم دارد و جراحات سینه و فضای صدر  
 که نافذ بود مخوف است و ضیق نفس خاصه است و جراحات **مخوف** است و بر آمدن طعام لازم نیست و جراحات  
 که در غیر این اعضا افتد امید سلامت بیشتر دارد **مقاله** در جراحات صغیر و سبب مستوی الشفاة بود غایب باشد صغیر خورد  
 گویند و بسیار اندک در عوارض دیگر چون درد نفوذ و انصباب و دو سو و مزاج و سوزن و کتب است و مستوی الشفاة است  
 که چون جراحات راجع کنند گنای او نیک هم بودند و نقد مانند **علیه** جراحات که جنب باشد تدبر است که ایوان کند اگر  
 طری است یعنی تازه و خون الوده فی الفوارز را هم حسابند و در فاده مثلثه هر دو جانب او نهاده بر باطری داشتند بر نهند  
 چنانچه بر دو کناره هم بچسبند و در بستن اجنیا ط کنند که بسیار سست بود و بسیار صفت زیرا که در سست بستن گنای جراحات  
 نیک هم بود و در سخت بستن خوف تورم است و ایضا الحرقان نمایند یا در جراحات روغن باموی یا جراحی را در  
 غیر سینه بقیه و اگر افتاده باشد سخت آن را برون آرند بوجه جراحات بر نهند زیرا که اگر خیزی از آن کثیر مدکور اندرون باز

در اعراض جراحات و دفع بر آن اول  
 جراحات  
 سوده

جراحات  
 اللسان



مانع الاتصاف والتحام کرد و اگر طری الدم بود و دوری باس دوری آن که شده باشد لیکن ریم نیاید و باید که کسین بخش علفین  
 باطن جراحی را نیز از شدت ناخون الوده کرد پس لطیف مذکور بر بندن فاهنا ترا یا ملتة الام من غیر احتیاج الی استعمال دوار **مقاله**  
 در جراحی که بر غیر بود یعنی بزرگ بود و عنق داشت باشد چنانکه اگر آن را جمع کنند بر چند کنار با هم سپیدان و فروری کاواکی مانند **علیه**  
 نیز بر همین جراحی است که دوری هم در و باشد و چنانچه الفصا شده و اگر در جراحی نزدیک دوار نیست بلکه ضد این باب است  
 طلاء نماید و ضد خشک با یک سده نقطه بر افاده باشد و افاده چنان شدید بنماید که مانع بر آمدن خون جراحی نگردد و نماید البذل  
 الی اسب از فایده من غیر اتمراج بالوصارات بله بطوبی اجمالی همان المنفوقه تخفیف **فایده** اینجا که خون در بدن بسیار بود و از جراحی بسیار زیاد  
 و مانعی نبود باید که جهت تقصیر خون فصد کنند و هر چه خون افزاست چون گوشت و شیرینج منع نماید فاکتاش و فها و بخدر الهم و محلوله  
 بیشتر الدم بالبدن فیکثر نصیب العروق و هو یصنعه لا یقدر علی التفرق فیه کما یبغی فیقصد و لیسر فحوا و حرا او یصل العروق متورا و بهرین  
 در روزی که است دم لاجون دو جزو بر کند هر یک یک **و تبا** اینجا که کنار جراحی است لیکن منجم شود باید که بر شنه ابر شیمی بدوزند و بهر  
 سخته که این تند چنانچه تعارف است و بالدی او دوری مذکور بر کنند و هر گاه جراحی ورم کند کنار کشتن در آن بخش نند  
 بگویند و بر آن گذارند تا ورم دفع کند و در در آن کجین شد و جراحی که در عرض بدن اقمه های او در اثر هم جمع نباید **مقاله** اند جراحی مفصل  
 المنفوقه یعنی جراحی غیر که پارچه گوشت از آن سابقه شده باشد و لذم است **مقاله** اجزای جراحی هم نه بوند و در ضای که میان است طویله  
 صد بدیه و چوک جمع آید **علیه** تدبیر اینجمن دم است هر چه محقق بر طریقت می رسد بود با عدل چون کند و صبر در او ندر و اسب و کیمیا  
 استعمال نمایند و در ساخته بموم و روغن سرشته زیرا که او خال روغن و موم اندر او به محقق منع بقیها بنماید از آنجی باید و بعد و بعد بر کردن  
 دور و در جراحی بر باط بر بندند و در این ابتدا از غور کنند و از بی محکم بندند و نزدیک بدین او کسبت گذارند و لغع کسبت  
 از غور است تا اطراف جراحی در قعر ماکن هم بوند و در آنجی نایت ماند و از آنجی چوک و لیت نیک افشاده شود **مقاله** باید  
 و سود کسبت نین و این است چوک لغع است بر آید و هم بدین عرض صواب است که عضو مخرج را چنان دارند که در این جراحی فرورود  
 و فر و ابالدر خربک باطبع سیدن کند و قال جانوس الی افندار ارب حاکم اکان غوره عند البرکت و فور عند العذبان لغیب جدد  
 الفوق و الفوقه اسفند و کذک لغفت السد و الکف و غیر غلیظا بون الفوقه ابدا الی اسفند باید که بنده بر روغن کتده الوده اند چرا  
 که از آن و تجید می کنند تا که چوک و زرداب احسب زودا که نیک فقیلی اتمراج بروغن لهار بر بندن باشد و پس از آنکه جراحی با کرد  
 به دور است و در هم گوشت بر باشد **علیه** که دور و در هم می در فصد و ح تقصیر کرده شود و معی هم رو باندازه گوشت  
 و بعد و بدن گوشت او در بدله لهار بر بندن مرد اسنج و سنج سوخته و بر کسبت و ملیده و مار و کتا و صبر و زرد چوب  
 جز آن که محقق نابع بود و مدمل ترا گوید که در جراحی را خشک کند و سخت سازد تا که حاکم کسبت برون اقمه و تا که کمال  
 از آنجا سید محظوظ از مصادمت و دیگر افاقت **فایده** جراحی که در آن روزان را از او بدیدند بر کسبت و تقصیر بود لهار بر روغن

شیخ و جراحی است بدان صلبه را قوی الحصف استمال نماید چون باز و وطن رو صبر **مقاله** اندر جراحی مرکب و او است بوضع با عرض و کثرت  
 مثل سورج بدان با استله بدن یا ورم یابد و شد بدنا او بار بود ما استخوان شکسته باشد یا الویار بود استخوان شکسته باشد یا  
 یا عصب بریده شده یا گوشت فاسد **علیه** تدبیر این جراحی است که نخستین بازاله امراض دافعه و اعراض حادثه گوشتند  
 بدانچه مناسب بود و بعد از آن تدارک جراحی است تا اینچه چنانچه گفته شد **نایده** در سورج مزاج مندید در امتداد تفرقه کنند و انجا که استخوان  
 شکسته باشد با کثرت بی بریده باشد یا عضو درم کرده بدینچه در محل هر یک که راست تدارک نماید و در شده و هیچ شکستن  
 گوشتند و در انجا که گوشت فاسد دیدر دافعه او صوری دانند اما جهت شکستن در داد و دیده چنان رفیق و هیچ و هیچ نفع  
 و مانند آن ضا در کردن نفع دارد و اگر یک لانه شیرین در شراب کبوت متذ و حاد نماید با نجا صحت درد او فرو نشاند و  
 هر گاه از زله ورم هم مطلوب باشد از انرا ترش در شراب تخم بکار برند و برای فایده ساختن و جدا کردن گوشت فاسد در جراحی  
 باید که اطراف کاسته و غلبه حطی گویند و بر غنی کا و دروغی غبثه امیزند و ضمما نمایند تا کف و با لیسند و سیاه شود  
 و بعد از آنکه مزاج جراحی تعویذ بر دوف ادر است وقت کیر در مرم زلفا که از اند تا گوشت فاسد را بخورد و از اجزا مرده  
 پاک **مقاله** اندر جراحی الراس و جراحی که بر سر افتد و از استخوان سر شکسته کرد در انرا شیخ گویند نهضت بی  
 و شیخ جمع است **علیه** اگر استخوان شکسته باشد در ورم که اره بر ویر و کند و دم و لادن و اقا قیاس خفته باشد بر  
 کند و اگر استخوان شکسته باشد واجب است که بر نای استخوان شکسته مرون از نبعده مرم به سارند و در ورم مذکور  
 با وجود السام غیر عظام هم می نماید و جراحی بیاع رسد انرا **مقاله** اندر جراحی البطن و انرا اجالی نامند اگر خون  
 سر کرده باشد پس هر گاه در شکم رسد و روده و شرب و ن **علیه** است در حال روده و شرب درون باز  
 کرد اند و جلد شکم بدوزند و اگر درون باز کرد اندن میسر نباشد و بواسطه ملذات سردی هوا روده باد کیرد  
 و اند نشود باید که شراب گرم از انر بشویند یا سفنج شراب گرم تر کرده نکند روده نماید تا که نفع او زایل شود و با سب  
 و فصل حوایه او سرد سازند پس دستها و پاهای او را گرفته بردارند چنانچه پشت او خم شود و روده اندر رود و اگر  
 خوب نباشد در نرود اعانت کند بدست برقی و ملائمت همگام برداشتن بیمار بکثرت مذکوره باید که طرف خروج نیست  
 رطوبت سالم برداشته بود این انجاست که زخم بر پشت کم بود و اگر در میان باشد صحت با الهاع جانیه و الحام صانع  
 دیگر نباشد و انجا که حام میسر بود بهتر است که بعد زوال نفع در وقت معتدل بحام برزند و در انجا اطراف او گرفته  
 بردارند تا رجوع معاد سهیل شود بسبب تلین هوا و حام و اگر بدین جهها در نباید لازم است که دمان جراحی اندیک  
 کشاده کشند تا روده باز کرد پس جلد را بدوزند **مقاله** هر گاه شرب باید که بزودی انرا اندر کند تا تو در ان نماید و اگر  
 کرد اندن میسر نیاید و زمانی طویل در هوا بماند تا سبزی با سیاه در او بدیدند بکشد است **مقاله** انرا سبزی

رله

بکامل

و سیاه است از این نیز بعضی را نمند که اگر شرب زانوی طویلی همواره بماند بر چند سبزه سیاه نکشته باشد قدری از آن قطع باید کرد  
 با بچه بر گاه شرب را خواهند بردید تبین هر یک بزرگ از شربین و آورده که در آن باشد از این برشته باریک است سبب بر بندد از آنجا که تبین کند  
 بعد از آن متغیره را بر بند و منواید که اول بر بند و بعد قطع سر گها او بر شسته باریک است سبب بر بندد از آنجا که تبین کند  
 سبب قطع خون سیدان کند در شکم جمع لید و احداث افات نماید و در شسته که از آن پوست سبب بر بندد در سخته و نرمی  
 مغفیل نماید زیرا که شدید الصلابت است که پوست را پاره کند و شدید اللین منواید که سبب بر بندد **مقاله** اندر جراحت النصب و جرح  
 العود و در مقاله اول گفته شد که شده در و دیگر اعراض شدید ملذمه و سبب **علیه** جراحی که برین اعضا افتد باید که از او ریزد  
 چند لحظه شدن ندمند تا حدوث و درم محفوظ ماند و هیچ غنایت بر آن کارند که درم کنند زیرا که در تورم عصب خوف تشنج و مانع و مملکت  
 و نیز است که احتیاط نماید تا آب سرد و سرد و آب گرم و روغن سرد و روغن که بسیار گرم بود بد النقص و سرد و در ابتدا بجز لیکن  
 در دستورال نگردد و آن چنان باشد که روغن زنبق و روغن کلن روغن کتید بنمک کند و خرقه بدان الوده بر زخم گذارند و روغن  
 بنمک باید که مابین طرف گرمی باشد و تمام عضو را بدین روغن چرب کنند و از ریب اللعاق یا روغن اسس و کلن هم روغن سازند و  
 بر زخم نهند و اگر جراحت خشک و اصلب بود قدری فرغون بر درین موم روغن داخل سازند و در از جبهه شدید با روغن  
 چون زمان و کودگان عکس اللطیم باریک حد و باندگ سبب بر شسته بر زخم پیشین لفع دارد **فایده** اللعاق عوره زنون  
 را گویند و روغن که در آن برارند و بر اسس اللعاق نامند و بر گاه عصب ورم کند از باطن و بخود و گرسند و گرس و چون گنجش که بسید  
 بر شش نباشد بر شسته خاک نماید و اگر حرارت شدید بود این موم بر نهند که در نوبال بحاکس فقه زنبق م مرکز از اجاره بیک مقداری  
 مناسب بگردن و زجاج بنامید که ترا بشود و هر دو بر سر که سخی بلغم نماید پس در دیک سخی انداخته نیک گردانند تا همه  
 یک ن گردد و چون موم بر زخم گذارند فقط صورت بر که در زنبق الوده بالدی ان نهند بر طبقه حرارت شدید بود و او عهده ننگ  
 دارند تا عضو فاسد نشود و اگر جراحت نیک بود آن از اینک است تا جرح در آن نماید و موجب نیت نکردد و باید که جراح  
 عصب را در شرب و زرد و باریک است مخصوصه که لدعی و وجهی رنجیده **بگانه** شیخ در عصب افتد ترا اول است که عصب کشیده شده  
 برودی قطع نماید تا مانع از تشنج و در فیض از مملکت این ماند و بعد قطع عصب اینجا و بجای آن بروغن بنمک کند و جبهه روغن  
 و جبهه کیمین و مهر مالوست و کردن و سر را بروغن بنفشه و بعد لظویه لیکن جرب **مقاله** اندر جراحت العرق بر گاه بر  
 زخم افتد و برید بود با شریان و خون از آن روان گردد باید که بحس خون کوشند و بدانند که جرح خون شریان بر یک و در بر یک  
 سبب است و از آن شریان خوردن شریان سراسر بود و شریان شریان است رقیق و از غوازه است بود  
 و در فیض بر آید و کمتر بر آید او صدف بیشتر از و طریقی حرس خون است که خرقه در کلاب و سر که الوده اندر زخم  
 در او ریزد و بالادتر زخم او وی قوی البر و طلا نماید تا مانع از الصباب خون گردد و در همتا بر گها بند شود و آنچه در وی سبب

این

و غلط بود و اگر ممکن بود باید تراختن و جرح بجهت برینند لیسینی متوسطاً تا جگر که هم کوند بدله و جرح و پویشیده نیست سخت تن درد  
آرد و ماده را از باله جذب کند و گسست لیسینی متواند که فالد صند شد الوسط و اینجا که بدن منیع بود و مانعی نباشد هر  
که خون را تخمین بجانب مخالف کشند بفسد و حجامت تا زود بایسند و جمع بلاد طاماد کردن و خاک سوخته که از اول سبوی  
پزان همان زمان بر آورده باشند یا یک سفید پاشیدن و در اسح نرم کوفته بر آن کردن تخم خون محصوت **دیگر** آرد  
که سوز دم الاحون و صبر و مازو سوخته و بر که بر کرده و بخار است و چینی کوفته و بحر بر جبهه سپیده مرفه بر کشند و چشم  
خروکس بدان الوده در جرح که از **دیگر** کس عکسوت قفق در جرح **دیگر** صمغ عربی و صبر و دم الاحون و انزروت و کندر  
یا صمغ طله تا بند و باید در دست که اگر جراحت لیسینان باشد چون دو ابران که از بند بر بند باید که تا یک هفته بند بماند  
روز عضو را با سایش دارند تا که گوشت بر وی در اینجا که از این آدویه خون بند نکند و باید که نوزه سرد را کرده باز آن یک ساخته  
در جرح بند که این دو حکم داغ دارد و اگر از سبب مطلب بر نیاید باید که گوشت پوست که بالدی رک مجموع است بر بند و از سبب  
باله این جدا کند از رک بعد رک لیسین بر دارند و بر شنه ابریشم بر دو طرف رک بند پس از اینجا که جرح  
پنزد و از سبب قطع کند و لاد و با و بر چون ایک با رسیده و زاک و جز آن با یک ساخته در آن پرست زنده و بر بندند و  
نکند تا که گوشت بر وی و بر طرف جراحت منظمی کرد و اینجا که قطع رک فلان باشد داغ دهند بکوی ذوب که  
مانش سرج کرده باشند و داغ عینی کنند با لعین جراحت رسد مطلب حاصل که در زیر که اگر داغ لعین جراحت  
حکایت ضعیف آرد و او مادیا چیزی ساخط کرد و بافت فوسر از اول تمهید سازد **بایض** بلاد که باله در دست  
دو است که یک همچون بطوطس زنده و او خاک کردن بر جراحت منع سیدن خون مینماید و لوی اللتر دست و تکیب  
و گوشت است یکی لکه رخام با برش که از پوست گوی ساند با مبر و بطوطس مانده بند دوم آنکه صبر و دم الاحون  
و عکس و انزروت و صمغ عربی بر یک یکچول و زاک یک لصف جزو کوفته باب صمغ عربی بر کشند و بلاد لیس  
سازند **طیبه** سرکه با وجود بنزد و مرض منفع و دیگر دارند و آن دست که عوامی دست و لعین تمهید آید و استعمال  
او در جراحت قایم مقام داغ است لهذا قطع میکند سیدن خون را از هر موضع که باشد **طیبه** اندر جراحت که شفا یابد  
استخوان در آن باشد **علیه** رز او در جرح فلان نمایند بر برای استخوان بر آید بعد به انجام جراحت که شفا یابد  
کند و موعبت را کرده و پویشیده نیست تا که ریزه استخوان در جراحت بود انجام صورت نه بند و اینجا که  
در جراحت استخوان پوسیده و فاسد شده باشد شان لوفسار و ترهید استر خاک گوشت انجام **علیه**  
گوشت کنه را با این با نادره اکار دور کند و تا که بد و ارقا بر او میسر آید این را کار بفرمایند زیرا که این گاه باشد  
که شفا یابد عصب عروق رسد و آنکه دیگر آرد با لجه بعد از آنکه گوشت فاسد دور شود و با این باید و در استخوان

۲

بسیار

بود که در دماغ استخوان بوسیده را بمجد و بر بجزاشند تا که استخوان صحیح ظاهر شود و اگر تمام استخوان کنده بود بنیست با  
 مشق قطع سازند چنانچه در فوج گفته آید و چون استخوان بریده برون آرند بجای آن قطعه شاخ حیوانی بمقدار استخوان مسخر  
 مرتب کرده بگذارند **فصل** در تشنج **العصب** و تشنج در غده کبک و ما منتهان بخلد باید که آنرا با بنور بر یک بشند و بعد فرو کنند در آب یک  
 ساعت در جراحی بکنند تا تمام ببرد و اگر پیکان استخوان در آنجا باشد او را از استخوان زدند اگر کج شده باشد و بعد بنور  
 بقوت بکشند و اگر کشیده نشود سنگ بمقابر بر سر و گذارند تا او را جذب کنند و اینجا که سبب جراحی و نابودن پیکان برون  
 استون پیکان را نتواند گرفت اگر خار در استخوان و اینگونه و اشغال آن بخلد آنرا با بنور بکشند و اگر تشنج کوبیده برون آرند و اگر  
 بدنی جلد استخوان بر آورد باید که چرم خرد چون پارچه کش و اشق و بجا بعد ظاهر نماید تا جراحی کشاده شود و ما منتهان با سبب  
 و اگر بعد از این وقت جراحی چیزی با جاذبه چون رفت و عکس الالباط و راسخ و زراوند فاساد زرد بود بکشند **فصل** فی العروق  
 بباد و در جراحی فاف جراحی متفح و گویند و جراحی تفرق اتصال گوشت است خواه سبب ق و ارادات **فصل**  
 بود چون رحم سبز و جوان خواه حادث بدنه چون الفجا خرج و تقیح شود و ق م فرغ بسیار است و هر یک غی گفته آید **اول**  
 در جراحی و او است که غالب باشد از عوارض که مانع اند مال بود **علاج** الرطوبت **علاج** و فرجه خرد باشد باید که شراب و سرکه و  
 مار العسل را بنوشند جهت جلا و تخفیف و بعد به کینه در آن برسانند و بالدی آن قدری بنشینند بر دهن کلن یا کینه گویده  
 بگذارند تا سبب در زمان جراحی سبب نشود تا که از اندر فرام نماید و هر روز قدری از آن بنشیند بر کرده کمر نماید تا زود فرام آید  
 و در جراحی فرجه خفیف و در قوی تخفیف بکار نبرند که خوف افتاء رطوبت اصب است الا مانع اند مال نماید و اگر فرجه  
 بزرگ فرج و در ابدان نرم باشد در مویسج و زرد جو به کمر در آن که در سبب کوه بشیر هم سازند و استعمال نماید  
 و هیچ یکی از آنها نباید بکار نبرند که فرزد دارد و اینجا که این فرجه باید ان جلا بود زیاده کند برین دو دارو آنچه قوی تخفیف  
 چون مار و کلنا و شنب فلیمیا و برگ کسن و زلفا و زلفا لغایت اندک باید است و مر و از ابدان صلبه کس است که تشنج  
 انقباض بود چون بزرگ و این که و اشغال آن و اگر فرجه غایب بود در تخفیف بمالند تا رطوبت در غور اوج جمع است حرکت شود و بوی  
 و در وقت درمان مایه بکار ببرد و احتیاط تمام نمایند بمبادی فرجه نشود و غور او همچنان ماند و احتیاط است **فصل**  
 بروغن جرجس خفته بر دمان جراحی نهاده دارند تا منع انجام نماید تا که قوالت بر نشود و سطح جلد برابر نکند و بنشیند  
 بکار می برند و اگر دهن فرجه تنگ و مر ام بصید اندر کنند و در جراحی فرجه لغایت انجام نمایند که دمان او سبز نماند و  
 ظریف احتیاط گفته شد و اینجا که مخففات سبب شده غور و کسرت اجزاء رطوبات اثر ننموند که باید که در انقباض

در تشنج  
 العصب

انجا که نهایت غور است می نمایند تا ماده ازین راه تمامه برون آید و دوامک عمل نماید **صفت** مرهم مسکرمه در استسکاب ایک است  
در خندان زینت نذاعلیه شود بعد فرود اند و قدر از آن روزت دم اند خون و قوه و کثرت در آن اصافه حکم ده صل باشد  
تا بکس کرد و بهترین در روز جمعه و کثرت در اول خون است **نوع** دوم در قرح مرکب و اول است که با عوارض دیگر خون جمع  
و سواد لحم و سببیت فصول و سوزن کسب و جران یا بود و مراد از سببیت فصول الفصایب ماده است از عضوی بر قرحه **علیه** بخشن  
بذبح عوارض است که نشاند از آنچه مناسب بود و قوی از آن در اجابت مرکب گفته شده و بعد زوال عارضه معالجه قرحه بر دلند **نوع** سوم  
در قرحه عمر اللذات یعنی اگر در غیر نشود و در غایت فساد بود و از آن سبب است و حکم سبب متن و علیج دارد **یک** از آن خون در آن  
قله پذیرد و بسبب عضوی که رفته و وجود دیگر در آن موجب النجام و باعث کون اعراض خولست و است در اعراض غیر خطیه و در  
ایمان مشاع قرحه بر مندر کرد و علامت علت خون لغوی و صفه بدست قرحه و حوالی او خشک و زیاده و فیلد کوه  
بودن **علیه** کرد اگر در قرحه درسته ام بشکند و خرقه پاک تم رنگند و نمیکند نمایند و چون از دلک و نمیکند سرخی و انتفاخ در عضوی بد آید  
پس کتند زیرا که اگر با وجود ظهور انتفاخ و حمرة دیگر دلک و نمیکند نمایند مقصود و باطل کند و ایضا با بسبب کرم کشید که نمیکند نمایند  
لانه جلال اکثرها جذب را غذیه بر چه مولد خون بود بخوراند و مرهم اسود که لذت و زینت و در استسکاب و مسکرمه و موسان کا و ساد است  
استعمال نمایند فانه بحکم الدم و نیت اللحم **دوم** آنکه خون فاسد شود و بسبب کثرت از آن نمکون تکردد و از انقباض  
عضو متوجه بود بریم و چرک است حال نمایند و علامت او فون و سبب است پس اگر موجب خون بغیر مزاج جگر بود رنگ  
بدن سپید از زیری باشد باز بود و کثرت برودت و حرارت مزاج جگر و اگر موجب و بغیر مزاج سپید بود رنگ بدن سپیدی  
ماید باشد و نمک پیدا بد **علیه** کثرتی نقد کند تا خون فاسد بر آید و بعد با حلال مزاج جگر و بشره گوشتند از آنچه در با  
ایک مذکور است **سوم** آنکه سوز مزاج کرم در بدن و عضو منفرد افتد و قوت او صعیف شود و بسبب عذای که بدان  
رسد قوت عضو در آن بوجه الکل تصرف تواند نمود و از آنستجین بگوشت نتواند حجت و عدست او مرعی و کثرت  
قرحه است و شده و **علیه** یک با بعضو مناسب بود بکثرت و کثرت حاجت خون بر آید و نذاعلیه مرهمه و مطبقه عمل  
و مرهم سرد لکار دارند چون مرهم سفید و مرهمی که از سرکه و در استسکاب و زرد چوبه سازند و کرد اگر در قرحه طلبد از زود که از آنند  
و بالذی رفاده که بر قرحه نهند مندل حکم تا یک سیده بدارند **چهارم** آنکه سوز مزاج سرد باعث صعیف قوت عضو ماوت  
رود و علامت او کبودت رنگ است و عدم آثار حرارت **علیه** جهت کسب مزاج اغذیه کرم دهند چون با  
اللحم با نوب کرم و اشمال آن مویز و انجیر خوردن نفع دارد و عضو را پاک تم نمیکند نمایند و مرهم سلیفون که از زینت و نذاعلیه

بست

دست

و نیز و سمع و زینک حدیث باشند و هر چه سود که از زرد اسنگ کند و دم اللعونی و اکثر روت فرنی که داشته استعمال نمایند و طریقی  
 زینک مریم سود که زرد اسنگ باریک ده در زینک متبایسه کرده و بعد دیگر ادویه سخو و در آن این زینک **چشم** آنکه سود بر لب  
 تر صفت قوت عضو ماکوف کرده و علامت است و است که گوشت قرمز زرد و زرد اب و طوبیت در بسیار باشد **علیه** بهلید و  
 وزید و مانند آن بدن پاک کند و اغذیه نماند چون طباطبائی مشهور و مطبوخ و جران غذا فرمایند و مریم قوی التحقیف استعمال نمایند صفت آن که  
 مرد اسنگ و در سر که در سبب است و کلزار و ماز و زرد چوبه و کاکس سوخته و اسرخی و زینک و فلیما به باریک خسته هم این زینک هم  
 سازند **نهم** آنکه سود زینک حاکم این عضو شود و منصرف شدن بر غدا ندهد علامت است و حش قرمز و بلبت و طوبیت و  
 چرک که بود **علیه** باب نیکرم و روغن بنفشه نمیکند که در اگر در قرصه و غذا چیزهای مرطوب فرمایند چون حریر و شوره با هر چه بپوشانند  
 بنم برشت و مانند آن و ادویه فلیما التحقیف چون آرد جو و آرد کسنه بچینی زرد و بعد و غیره بر قرصه گذارند **نهم** آنکه بر کتاره قرصه یا اندون آن کو  
 سخت باشد و بد است طرف قرصه هم نموند پس اگر آن گوشت بر این قرصه با قریب آن باشد بر خط میدراید اما اگر در غور قرصه بود کسی  
 یافت یعنی چون محس را در او زیند معلوم شود که بر چیز سخت میرسد **علیه** آنجا که ممکن بود سرخس خراشند تا بزداید و اگر غلیظتر بود با لاین  
 کنند و اگر در غور بود و باله این توان برید یا در حاد کاله چون فلد فون و دیگر بر دیگر فانی سارند و بعد اقرار او بر این که گوشت رو بماند به  
 گردانند **نهم** آنکه در قرصه استخوان کنده و فاسد بود و بد است و این دایم سبیدن کند و منع اند مال نماید و علامت است  
 که قرصه کای و ظاهر رنگش و بعد از چند روز معاودت کند و مریم آرد و میدید بقی بد بود روان کرد و خاصه این قرصه است که چون میل کنند تا  
 با استخوان برسد بواسطه تر ملس و کسند خا که گوشت باشد که او از رسیدن میدان استخوان سموع کرد و این بر تقدیر است که  
 که محیط استخوان است فاشته جدا شده باشد و استخوان عریان مانده **علیه** لشکا فله الموضع را با استخوان و ادویه حاد بر آن گذارند  
 تا گوشت برده رافانی سازد و هر گاه با استعمال ادویه حاد کثیفه را بد سازد با بجمده چون گوشت فاسد میشود و استخوان  
 پیدا آید انقدر که کنده باشد بجزی تر با نمون خراشیده دور نماید و اگر نام استخوان فاسد باشد تمامه قطع کند و برون آرند و بجای  
 او شخ حیوانی بشکند و آنکه از زرد و بعد هر چه و کند و مانند آن بر کند جهت اینست **نهم** فیده قطع استخوان برده است یکی آنکه  
 با به باریک همچون اره شانه کران باشد بر ندم آنکه در استخوان به بر سه سوراخها کتبی در پی بعضی آن تصد بعضی  
 بعد مابین تری و لبها را که نمایان سوراخهاست جدا نمایند و بردارند و ظاهر است هر قدر از استخوان که فاسد باشد و حسب  
 العطر است و در قطع احتیاط نمایند که بر سه و اره بگوشت سالم و دیگر اعضاء صحیح بر سر و طریقی احتیاط در کسرم کند شود **نهم** آنکه  
 زینک و حش بود و بد است چون که بعضی آن عضو کسرم فاسد کرده و بعد میسجد شود و عضو رفته بکون نماید و علامت است

فراست و انگشت ده باشد و فاد و غنوت او با غضا مجاوزه زود بر سب **علیه** تنقبه بدن نماید بجز خلطها شد  
اگر در فرجه لثه و حرارت و حوالی او زرد بود و رطوبت زرد و سیاه باشد مهربان صفر باید داد و اگر حوالی او فرجه سیاه و سخت باشد و حرارت  
شدید نبود مهربان بود و اگر مایل سپید بود و در هم سپید باشد مهربان بود و اگر مایل بود و در هم بود و در فرجه سیاه است که فصد در هم حال  
سود دارد و اگر کب خلط است از تنقبه او تنقبه هر خلط میشود و در جلد سفید مزاج کوشند با آنچه مناسب خلط در وی بود و برای سقوط کوشند  
فاسد اطراف کاسه و بر کظمی و غنبت الثعلب کوشند و قدری من ترهیم هم زکار و مسکه استعمال فرمایند تا باقی اجزاء فاسد کوشند بنامه  
دیور شود و گوشت بزخ صحیح ظاهر در آن زمان بر اهرام منبیه بگردانند **دهم** آنکه در فرجه در عضو افند که گوشت اینجا که منزه نرم وردی باشد همچون  
ابدان مسنی پس بواسطه اثره لطوبت و کسح تخفیف که موجب مال است محصول نرسد **علیه** ادویه آگانه و مسکه بر فرجه نهند تا که گوشت ترش  
دیور شود و صحیح منبیه ظاهر گردد پس بعد از آن بگردانند **پانزدهم** آنکه اندر فرجه حرکت نکند که در ایام فرجه از زرد بود و بد السبب اندمال  
صورت نمید **علیه** فصد کند و بمطبوخ انقبون طبع کشت میزد و توید بدان نماید و بعد فصد و اسهال نکند که بر فرجه است بر  
فصد کند و اما لوجه فصد نه العروق بالوض من تعرضها اولاً عند التمدد و ابدان ما هو شرمین القرحه **دوازدهم** آنکه ادویه **دوازدهم**  
استعمال نماید مزاج آن بزاج فرجه موافق نبند مثلاً افراط کرده شود در گرمی و بد نسبت بسیار وی لغضوارد و گوشت عضو  
نصرت آن نمواند کرد و علامت افراط نسجین است که با استعمال ادویه جمره و النهاب ورم زیاده شوه **علیه** ادویه  
که بکار می برند بگذرانند و مراهیم مرد بکار دارند با افراط شود در سردی و بد نسبت عضو است و ضعیف شود و جذب غلبه نماید  
و مغزوت بدان کرد و علامت او میلان فرجه است بلبودی و سیاهی و سخت **علیه** مریهم شود استعمال نماید با قشوری  
کرده شوه در جلد باید و علامت او است که فرجه بر حرکت گوشت ردی نرم ترهیم در آن او بخر باشد **علیه** ادویه قوی  
التنفیه چون مریهم الحرقه از زکار و غنبت و مانند آن ساخته باشند بکار برند با قشوری او در تحقیق که باید و نشان او است که  
فرجه رطب ترهیم و کثر الصدید بود **علیه** مراهیم کلامه قوی القبض که از کلهار و مازوسا خنده باشند بکار برند با بکار برده شود چربی  
که بلذخ و حده و جلد گوشت را که اخته فانی سازد و بستن زده و این گوشت که اخته را جهال ابل از زرد است شده در وقت جلد و او بر  
و مرض زیاد تر میگرد پس لازم آمد که میان زردی و گوشت مذاب فرق کرده آید تا از رخها باز دارد و **فوق** است از آنچه فرجه بر می آید اگر  
ریق و رخ زیاد و لثه بود باید دانست که گوشت مذاب است و اگر زرد و با چرک غلظت فخلط بود زرد است نشان زبان گوشت است  
کروم و ورم و حرارت بیشتر بود و فرجه هر روز و سیف شود **علیه** ادویه که در استعمال است نرک ناند و مریهم نرم که در دوای حده و  
لثه نبود بکار دارند **سیزدهم** آنکه بدن منبیه باشد و بدن سبب مده بر فرجه مریهم و مندل شدن زده و علامت او است که زرد است و  
کثرت لطوبت در فرجه و سیلدن او و این نوع را فرجه و خزه گویند کثرت و خرا **علیه** نخستین تنقبه بدن کند بمطبوخ مایه و تملطیف

همها



غذا نمایند و بعد از تنقیح تمام معالجه فرجه قیام فرمایند با دوی تنقیح **اتباه** خروته بنجا بر معجزه قرقره عمر الذمال را گویند که قوی لیسار بود  
وقالت لیسوس فی شرح الفصول هذه القرحة سموت الاول من نیکر آنها حدیث علی بدنه و هو خیر من الطیب **نوع** چهارم در اصور و اول  
مهدتر اند که فرجه متعادله عمر الذمال که متعجب شود و از لوم الفجا رحمت او بگذرد در انا صور خوانند و خاصه و است که عمیق الفجر و صنق العم و و  
سبع الفجر بود و از هر حیوانت او در باطن گوشت سخت سپیده بود و دویم از ان رطوبت سیدان کند و در دگر در ده و گاه باشد که کس سیدان  
بایستد و حکمت و گاه بود که دهن او فراهم آید و بندگردد و بارگردد و سیدان نماید و جوف ناسور گاه سوره راست بود و گاه معوج و گاه  
چنانچه سهار داخل شود **نوع** گاه باشد که ماصور ناسور است بر است کند و نشان وی است که چون آید کند صلابت دریا بند و  
رطوبت سیار رقیق و لطیف و نایب تصفیه باشد و گاه بوجوب سیدان او است که چون میل او ندر در شد مدارد و رطوبت سید  
رقیق و لطیف و سیدان میل بود و گاه بر باطرسد و نشان او است که چون میل او ندر در و صلابت مع محسوس نمود و رطوبت رقیق و سیدان  
و گاه بر و برسد و نشان او است که خون علی کثر المقدار از ماصور سیدان کند و گاه بشیران رسد و نشان وی است که خون گرم  
رقیق آنقدر سیدان باشد و آنکه در گوشت بود نشان او است که رطوبت غلیظ طرح که از رخ زناک است این شد و ناسور گوشه چشم که از اغریب  
کو نیز گاه متقدر رسد و ناسور سینه حاکم است که گاه حاکم جان لیسوس بالجد این فرصت دور غضوی که آید از ناسور سازد و باید در  
که گاه یک سوره از ناسور متقدر باشد و علامت آنکه یک سوره است چند خار کرده یا بر واحد ناسور علی حده است  
که بر می آید از ناسور متقدره متفق اللون بود باید در **نوع** که ناسور واحد است و اگر مختلف **نوع** که ناسور است بر آید شکل از وی زرد  
و از دیگر سیدان است که بر واحد ناسور است واحد یک علی حده است **علیه** نخستین جهت خشک شدن ناسور است  
و پاک گشتن از چرک فرجه را بکشد که خاک تر درخت انکوردان اینچند باشند بنشیند و اگر قوی تر خوانند باب دریا شور یا باب فون که بود  
از یک لایح و نوس در خار ط کرده باشند بنشیند و بعد شستن بنشیند ناسور رسد و نذر روز اصغر که از ناسور است و صبر و مردم  
الذخون و کند و افشون و زعفران ساخته باشند آید و در فرجه که از ناسور بیجان میکنند تا به شود و اگر بدیهه ناسور بود و لبها نند  
و گوشت انواجی او با این با ناسور حاد بزرگ آید تا گوشت سرخ ظاهر شده بوجه مدامت لجا ریزد و بماند که نیکافانی ناسور است  
ضعیف است خاصه اگر در قرب عصب عصبی تر باشد **نوع** بیجم اگر قروح ساعد و او است که مجمع بود و خشک  
بزرگ نماید و رطوبت زرداب نردایم ترشح باشد از و این رطوبت چون بر جلد و گوشت صحیح رسد از ناسور سازد و  
نپ این قروح است بلکه عفونت و باشد که حقیقان ارد و قروح بیجمه از جلد نیست **علیه** نقد کنند و مسهل صفراوند  
و جهت تعدیل انبارن و لب نرندی خوراند و بوجه دردی خمره جید باطله سازند تا حده او ساکن شود و ناسور را

مسبب آنست که از ناسور  
خروج کند

برایت نکند پس از آن تو با مردان سنگ و گد سوخته و آفتاب ز لقه و تراب کس و تراب کس و تراب کس و تراب کس و تراب کس و تراب کس  
 طلع نماید و غذا اش غوره و سماق و زردک و سیبناج بکوشت مرغ و بزغال را زنده **فایده** تراب کس جربست خاک تر مانند چون  
 مس را بگذارد بر آن پدید می آید و از اشتیاق آن بگاری بر بند و او در کفایت و منفه و او مال فروج و منع انشاشد بدالتر است  
 تراب کس به خاکس عبارت است از بونه کلین که کس در آن میگذارد **نوع** ششم در قوه و مناکله **علیه** فصد کند و سهند صفا کند  
 و بر تراب کس که با آب انار لغویان بنده زور کرد اگر در قرحه چسباند و عضو را در آب سرد کند از بند باخبره باب بود با کله کس صاف  
 و به سرف بر در کوب بر آن نهند و تراب کس که مزاج نفع دارد و این همان مفید است عدس مفرغ پوست انار کس نیم کله کس مورد  
 بر کس کل ارمج کوفته بخیه که خاک نماید و کس کل ارمج و در جو و بر کس زینون نرم کوفته بکله کس طلع کردن سودمند است و کله  
 بر کس کل ارمج نیمه و اگر به بهایه نشود سجد باید و از تراب کس قطع عضو متوجه نماید تا اثر قضا او بجزویر دیگر و بدل شد **نوع** هفتم در قرحه که  
 از خون سوخته سوداوی که طبع است بظاهر بدن دفع کرده حادث کرد و علامت است او را که گشتن بنویسند با کله کس بر سر و در دم  
 و خشک است آرد سیاه مارادی الون همچون خشک کشته دایع و خاصه است در کوفته و کشته در روی **فصد** کند و مطلق  
 از بنمون و غار بنون و مار بختی اهنال سودا نماید و در نقص سودا این سفوف فوی اللشر است بلیله کابی و سیاه و بنمون و اسطوخودوس  
 و شبنام و کاوزبان و کله کس کوفته و بخیه سفوف زنده و بجزویر و اسهال ارسال علی فرما نماید خون سوخته از نفس عضو است و  
 پس از آن مرهم احمر که از مردار سنگ زرد جو به و سرکه و زیمب خسته باشند استعمال نمایند **فایده** گاه باشد که در جلد خستنی بره  
 سرخ ظاهر شود پس قرحه در دوالم شد بدارد چینی فرار سازند و بسبب او بخارات غلیظه دموی مفرغه است که زیر جای که بر جف است  
 نمی کرد و در غلبه نازیت حجاب بسوزد و برون آید **علیه** جهت سهولت بر آمدن آنچه غلیظه مسنکه که بعضی او تار به کسب ده غرم  
 خروج میکند چیزی بلیه عن اطراف کاسه که کوفته و بر وزن کجده جوش نمیده باشند غلظت نماید تا او در بید بخار و در زنده و اگر در این  
 خاد فدری آرد جو و خطمی افاضه فرماید بنده باشد و بعد برای شکن در دوند مال قرحه مرهم کافوری گذارد و مردار سنگ و تو تیا  
 و بر کس خفا و قندین بر وزن گاو سر سینه مرهمی نکست و در کس تمام سود دارد برای تحلیل آنچه غلیظه و سهوله خروج او و تکمیل طبیعت  
 از بخیله است **فصل** اندر سقطه و ضرب و او چند کوه است **یک** اند باوری ورم کرم و تپ تفرق اللتصا و سرف خون  
 هیچ نمائند **علیه** چغری که عضو را محکم کند چون مغاث و کل ارمج و افاقا و بر کس مر و صبر و ماش مفرغ است کس خاک نماید  
 و اگر انجافی الفوری است کند مع الشرط لقع تمام دهد **دویم** اند ورم کرم و تپ با بود **علیه** فصد کند یا جامه نهند و کل سرف و کس  
 مفرغ و کل ارمج و ماش و ضدل و فونل نماید و بسبب حرمت تپ است تپ نهند و ماش و سرف و کس و کس غدا فرمایند  
 و بعد زوال تپ جهت تقویت عضو بوند بخور و قوه کس منقول مخدوم لدر یک نیم جرد کوفته بجه از دورم تا چهار دورم بقیه

سفوف سیاه آرد و در کس

ضربه و سقطه

فصد کند

۱۲۳

کما در خبر سقطه دایع الومع  
سوم تا چهار سالگی اسباب بکشد مری  
سما و کوهه را که کما در خبر

نحوه نوشتن و فراموشی که در اول کفرت بعد از آن **فایده** موم مباح حاصل خوردن و مالیدن در کثرت و دهن و خلق نفع تمام دارد و مع هذا  
 بالخاصه در ضرب و سقوطه و ضربه قوی که بر افتد بزودی نقد کند قبضه با کحل و بعد بخفته نرم و بتقیق قوا که طبع نرم سازند و کلاب  
 و روغن گل و اندک که در هم زده بر سر مالند و بر کاسه و کفن و پوست اندازد در آب و قدری سرکه بچوشند و اندک خود نرم کرده  
 آن با میزند و طلا نماید و سرکه و قصبه لبره با شراب همین دارد و چون سرد سازد و وقوع ضرب بگذرد منتر منتر خوراند تا فانی مع بالجدی  
 نفعی و دایع و لقطع الزفت العارض من **جمله تمام** اندک سقطه با ضرب بر کسینه و حدرا قند و بد نسبت کی را اندرون بپسازد و نطف و نوز  
 ارد **علیه** که با کحل کل از این خون سیا و ک ن لک جزا بر برابر کوفته بخفته شش در دو درم ماب و به بالحق سماق و اگر صورت شود  
 سفیداریم خود زینون را خا و نماید یا نهاد چند حال خون را باز دارد و اگر در بدن امتداد بود قند با سلیق بر دو و مقدم دارد **بخم** آنکه  
 بر موده واقع شده و ری منشق سازد **علیه** تنقیه بدن کند و ب که با کافور سرشته خوراند و این کار استعمال نماید کل رخ  
 اتفاقا مصطی که سید از یک بخدمت زعفران صبر جو تر و هر یک یک درم باب آن حمل طلا نماید و کسب به خوردن و لوله  
 بر موده نهادن سود دارد **ششم** اندک سقطه و هر به بر جگر افتد **علیه** بونند قوه بر یک بچدرم لک معنول طباشیر بر یک درم  
 کوفته بخفته ن بعد از با عرق کاسه با آن کجی بدیند و این دو اخلاک کند ضدل سپید کل رخ کل نفته بر یک بچدرم لوله جو  
 هفت درم زعفران درمی کافور نیم درم بکلاب و روغن گل حاد سازد و اگر حرارت بود کل رخ بچدرم سبک و مرصط و در این  
 هر یک دو درم آگس سرد درم لادن دو درم لادن را بر روغن گل با چوب صندل و جله هم اندیزد و ضار نماید و مغانت و کل از این  
 و مورد اجزا بر ضار کی نیک است و خوردن بلونند با کلاب لعنی عظیم دارد **هفتم** اندک بر عضده افتد و از انتفح سازد **علیه** کسین  
 رادعات که در یافت ضار نماید و بعد از آن که خون از انصاف بکسیند بطبع با یوز و اکلیل و تخم کتان و زون فابلس و برک خطی و پودینه  
 مرزنگوس تنظیم نماید و ارد جو و زون فابلس و دینه کوی ضار سازد **فایده** فتح عضده عبارتست از تفرق الصاک در وسط عضله  
 افتد خواه تفرق در طول بود خواه در عرض خواه یکجا بود خواه چند جا **هشتم** اندک سقطه و ضرب بر عصب و بد نسبت بعض اجزا از این  
 دیگر بنماید کرد **علیه** کسین مسکات در طلا نماید و این دو نفع دارد آرد ما کشیده درم کل از رخ سه درم نیم صبر و زعفران و  
 سبک یک درم نیم باب آن و کلاب و اندک روغن با سوکن بپوشند و طلا کنند و بعد از آنکه ماده از ریختن بر عصب بالجدی  
 که در او رخ و تخمیل بود بکار برتد ماده که در آنجا باشد تجلیل رود و آنچه بدینکار آید تفصیح خطی و نطفه و اکلیل است و شش او  
 بر کس و شست و اموات **نهم** اندک واقع شود ضرب و سقوطه بر مفضل و اثر است کند و احداث دهن و دلی در آن نماید **عده**  
 روغن گل بر مفضل مانند آگس با یک سبیده بر آن گذارد و بعضا به بر بند بستن معتدل و بدانند که البته که بار س دینه

کما در خبر سقطه دایع الومع  
سوم تا چهار سالگی اسباب بکشد مری  
سما و کوهه را که کما در خبر

دنبه گویند و خرمای هر دو کوفته یکی بر نهادن و بسن درین باب نفع دارد و از الزام صلابت مفصل و اعجاب مانده که نماید **فایده** که باشد که از  
سقطه و ضرر التواء و صلابت در عصب باید **علاج** هر چه مزیل التواء و ملین صلابت بود خادمانند چون دیبا خلیون یا مقدس یا کدو  
یا حیطی و تخم مرو میقتضی ترسیده یا شوق و فزونی بر روی زبیب مروع کرده و هر یک این بحسب نوع و ضعف صلابت لکار  
توان است **فصل** اندر تدریجی که او را بسبب بعضی نایاب یا بحسب آن باشد و بدلیل کوشش از روی پوست از هم متفرق شود  
**علاج** چشیدن **کند بدست** یا **پانی** یا اجزاء گوشت همه بجای خود کشیده و بعد استخوان را هم بگیرند و خرد کنند و سرد کنند و بر آن محل  
مصرف و بپنجه و چون که خرم کرم شود بمیل سازند و در هم اسفند طلک کردن جهت یکتی در دو تریه و لونی و تشدید عضوی  
تمام دارد و بهترین **علاج** است که بعد استخوان گوشت بگیرند پوست گوشت که همان لحظه از گوشت او جدا کرده باشند  
بر آن عضو مهر و بچینه و ناله حرکت استن آید بداند و فال جالبوس آن احد جمله الکبیر من ساء و جن بسا فروع علی موضع **العصب**  
الضرب مکرر لفعه الزمن کل شیخ غیبه از بر العصب لوم و بعد و اینجا که لیبیب چون بر پوست بمرد محسوسند ماله که موز  
نان و ترب و فرامید لکن لب الحیدر و العبد کلل و سح **فصل** فی الکبر و الحکم و الوبی و الوهن و الوهن و این فصل مستل است  
بر چهار قسم **قسم اول** در کمر و آن شکستن استخوان است و شکستن استخوان نیز بمیدانند که تعرف در اجزاء او برشته باشد  
اما که تعرف مکرر بود و اجزاء استخوان از یکدیگر جدا شده باشند آن است که چون دست بر آنجا نماند ارتعاش و انکشاف محسوس شود  
بیمس **علاج** در اول از عضو را بکشند بهیچ مدتی نماند و استخوان برابر است که از او بر جوی را بجایگاه او برند و چون عضو  
بهینه اصبع اید بویها به بندت است که نغزل بود در زنی و کسختی لان الربط الشدید بعد العوض من المثل و المجازی غیر قابل **العلاج**  
و کثیر اما بودی عند الطاراجل ای موت العوض و تعفنه و لصیط حمد الی و طره و الربط الخواله کحط المحبور دلا لصیط حق مجوع  
شکل الطنفی و اگر موضع از آن بکشند معتدل است شود همچنان بگذراند و در کشیدن بسیار نکند که هم خطر عظیم است در آن **و طانی**  
بسی است که عصابه طاید محسوس و کسور بکنند و کسین از اینجا که شکسته است در مجدی که است بعد بطرف باید چنان  
روند و عصابه دیگر است مانند و بار بر نفس کمر چهار است پس از آن بطرف بینی فرود آید و اگر کسر عظیم بود عصابه سیوم نیز بیند  
بدین نوع که از بالای عضو از اینجا که منتهای عصابه لوی است بچندان شروع کند و تا ارتقاع العوض که نهایت عصابه نانی است فرود  
آید و باید دانست که عصابه بر نفس عضو مگر باید چید و بر او بهازم تا غدا باز نماند و عصابه هموار باشد بویض بود و موضع  
پست است و بدو عرض و شمار عصابها بقدر عضو کسور باید چنانچه عصابه سینه و بعد لوفس یکت حسب ما که در پیش عصابه  
ساعت و سانی معتدل است است یا چهار انگشت و عصب الفانس و بعد از این عصابها هر جا که فاداک و لب بود  
رفاد که از آن مجموعی که نام عضو مستوی و برابر شود و هیچ جا شیب و فرار نماند و عصابه و رفاده نرم و پاکیزه باشد تا عصب را

الکبیر

کسب نرسد و بعد وضع رفايد بجهت بر بندد و اين چهار انباري جباري که عجز و جبره مفقود است و تحت از خوب نرم چون خوب  
 زار و جبره و مثال ان و هموار بايد ساخت تا ناک مقدم کرد و ليکن نمند را از انجا که بر نفس کتد واقع ميشود اگر اندک غليظ و پر دارند هر گاه است  
 و نمند از هر چهار جانب بايد محاذت مگسور نمايد و چون از بسن جباري فاجع شود جهت اين بودن از ورم و نمند کند  
 و بسهل حفيف طبع نرم نمايد و لطيف تدبير نمايد و بهر ن غدا مروره چون بارغ است و خوردن بگفتال کل از نيم در  
 جلد جهت استنفاد عظم مسوره نفع تمام دارد و موميات پارسه نيز بر مع اللذرات است اکنون بدانکه جباري را بش از ورم  
 باس روز نبايد شود مگر ضرر زياد نمند چنانچه در بسيار کند و تا دون الرباط ترخ شود با خاکش شده يداد در صورت کشادن  
 لازم است هر وقت که باشد حضور الکت بند و زماني در هم بود اندک تا که عمار راحت بايد و اگر حاد گش رخ دهد آب نيم که مفرط  
 حرارت نبود و نمطل نمايد با طبات نذاعه بخليد رود و حده سکن شود و بعد استراحت عصابها را در طلب وقت در  
 نذاعه حکا را باز دارد **کاه** و کاه باشد که رنگ جلد و گوشت متوردد و پوستها بر خرد و بد کسب است که تديک بند  
 و هر کاه حال اين بود و تحت است و بر لبه عصابه زفاده کفایت کند و انجا که هفت روز بگذرد و در و جزان عاصه ديگر بود  
 تا بايد و اعضا از عضو حرارت غمره زايست شود بايد که در استن عصابها سخي کتد بليغ بمسب لي محکم نمند لان بکلب استند  
 اصرط لليم و رمي ان نيزول و احفظ مع حصول اللان بنه الوقت من بحک و الورم و اندين صورت چره نبايد شود مگر بعد از چهار روز  
 باس روز و امده جراسنما مال بايد نمود و غليظ تدبير بايد فرمود بليغ در ميوست اغذيه لطيفه کتد است اغذيه غليظ زجر بايد دلا  
 جهت استواري شکسته چون صد و پايچ و بر لبه لطن کا و و مثال ان و از زو بر بصره نيز مفيد است و فساد چيست عدس  
 کل در نيم افا فاکو فقه نمند باس بر بندد **بکر** صبر حطبي سپيد افا قابل در نيم کوفته بجهت سپيده تخم مرغ بر سند و بر بندد و اگر حاصت  
 بزماوتي سحرنت شود در کوس و اکلد و برک برو مخلوط نمايد **فايده** در او اثر مرض که همقام النوا و شد است عصابه  
 شست با بليغيت و در هر بار که نمند است نر کند زير که سخت است پس دشمنه لا مقصود هم از و ميکون شدن نمند و نشان  
 انقاد و شد است که بر عصابه و فاده نمند ظاهر شود خواه اين خون نيز ف ايده خواه تير شخ و مادام که دشمنه سخت نشود بکر  
 عضور حرکت فوجي نمند لان امر که نيز غيبر و تر ندر عن موضوه همچنان عضور مگسور را بر یک و تره نهاده ندارد که عصابه  
 شده همان نشان نمايد و عضور حرکت عصبان نمايد بلکه بعد ظهور استخام اندک حرکت بايد داد تا که جهت کلا روي نمايد و ليد  
 در برداشتن تحت سناب بکر در اگر همان افتد که استخوان لبه شده زير که همان است که دشمنه کما شده باشد و بکر  
 کوز کرد و از بالسن جباري او را فایم دانست بسيار باشد که در روز يا ميمت روز چهار سته دارند و سيج مهر شازند کس  
 احوط و احوط است که در هر چند روزي ميشود و نمند مالک در بزل جلد و حال تخم نوري با بند تدارک او بردارند و عصابه ديگر کويد که  
 تحت شش را چهر نمايد تا که مگر انجا که بر سکه که عضور کوشه يافت بزرگ فولد کند و هر چند عضور شکسته بزرگتر بود تحت و بر تر بايد است

Handwritten red mark or signature.

باید بست لیکن ز فادما بیشتر نهاد و گوشت باید داشت چنان و او بر آن نباشد و اگر در این شد حومی افند او در باید بست  
روز اول باشد **نیمه استخوان** شکسته از زوید با هم بگردن طفولیت لبس در غیر اطفال جز این نیست که در جوانی آن مگسور بودن  
خالصها سخامی از عروق و بر وی چون در شیدان شکسته را محکم دارد پس لازم است که حسب از هر چه خون را لطیف  
کنده و شید را تخمید و بدین مژده خون حرکات فوبه و جماع معصوبه و خشم و هو اکرم و امثال آن باید بست اینجا که گرم  
یا بر بود باید که تر در در بعضی عصاره و سرد حل کرده طلده نماید و بچنان مالمه بداند تا که اکس را باید شود و اگر از این  
بغایت نرم باید بست هر روز بلکه روزی دو بار باید کشود تا که درم دور شود پس بعد از آن که بدین مژده است و الحاله  
گوشت که فز شده باشد باید که بر لحم مخصوصه شطرنج و خون برون آرد تا رفت و بعضی و تا حلق محفوظ ماند و اینجا که  
مع اجزاحت بود باید که ز فاده و تخم از جایها جرح است دور در این نوع جرح است که در آنند و جوانی او ز فاده با و تخم که بر کند از  
و بر بند بر شکی که موافق بود و فال حسب سباب و العلما ما لبی فم ایچ بل پد عصابه عام ایچ عند ثقه النصف و بورت ایچ لبر صلب  
الدوار و بوج عنده الصدید و عصابه و جبهه سخت نباید از در محفوظ ماند و بر این جرح است که میماند از ز فاد است و هم از ورم و احاط  
هو اینجا ده و تخمها و ز فاد با هر روز باید که در میان ممکن بند محراب جهت و جرح را بر هم و ذکر است نذارت کند و اگر خوف  
ورم شود ز فاده بر که و کلدت کرده سرد نموده حوالی جرح است نمند تا که اکس باز دارد و در بحالت مرم جرح است دور در آنند خاصه در  
تا هم عونت نباشد و اگر جرح است یک باشد یا در جرح باشد که گذارند تخم بالدی او فروری بود باید که بر جرح است جرح است ز فاده تمند  
و بالدی آن تخم که از این نوعی که جرح است سبب سرد و نرم در آن توان در آورد و هم و ز فاد است آن توان بر ایچ عصابه و تخم مجذبا  
مکس و موارد سرد گرم بر جرم سرد و اینجا که از خف و مگسوره و جرح خون سپیدن کند باید که صبر کند و دم الدخون و در و بار است خند  
بر جرح است بر کند و اگر بر خون بود از طرف مخالف یک تمند و الله ما لبس ساند از ابر بط جهت مخالف و امثال آن با  
دو ابر است باشد و **انجا که استخوان** لب کند و شت آنها از وی خبر دانا پوست را شفا فته برون نه آید باشد و در زیر پوست  
لش آن او است که چون دست بر آن گردانند و آری ایچ چون اول شتخاش لبش طبله استخوان بسیار ریزه شده باشد و  
جس کس پستی و بلندی اجزای عضو است بدست و تدبیر ایچ مگسور است که تخمین برقی و تدبیر شفا بای بد کرد و اینجا  
خودش تمند از دست بعد نرم بر بند تمند در شت دیدن باره و اگر باره استخوان بر خیر و در در شت دیدن باره و با صلح دست مکانی  
باید که الموضع را بشکافند پس اگر این شت را استخوان جدا بود کشیده برون آرد و اگر پوست باشد قطع نماید چنانچه گفته آید  
و اگر استخوان ریزه شده است تمام ریزه با برون آورند و بعد اصلاح او و اصلاح جرح و تدبیر کنند بر دارند و **طریق قطع**  
شفا بای استخوان مگسوره است که تدنرم را موراغ کنند باز از شطرنج و بر آنجا که از این شطرنج از موراغ بعد بر آن است

روز

به وسیله هم بر آن تکلیف باید شد که از آن شرطی که از آن بر برون آید دست برندارند و فروفت زنده برقی چنانکه منتهی بر اصل سینه برسد و او را  
 از اصل سر و جهت ایستاده باید یک تیر که لطیفتر از اره است نه شانه باشد و بعضی مجربان استخوان ببرند و آنرا چهارده قطعه میکنند  
 چنانچه در فرج گفته شد و این را خوب خالی نمود زیرا که ممکن است که سر برآمده از استخوان درگذرد و بنحویسالم باشد لطف فریب بوداد است  
 رساند و اجتناب درین است که صغیر هم زیر استخوان دارند اما سر برآمده از انداره برون نرود و این نیز خالی از هر طرف باشد تا بعد تا که سطح  
 بنشتر میسرید بر سر را کار نماند **فایده** بخار بر عصب و مکتور را معنای نهاده اند چنانچه منیع درده دور است شود و استخوان هم در دست  
 و استخوان ران در پنجاه روز و ما شد که در سه ماه یا چهار ماه بسته کرد و بداند که چون متعالی بخار درگذرد و عظم بسته شود از دو  
 حالت است یا نباشد **یکی** آنکه ماده فاسد در استخوان بود که منع العفاد و شیب نماید و بند بر او است **الموقع** را بنا بر سخن بخارند بر روح و کیف  
 دست بماند تا آن محل گرم شود و ماده بد خون فاسد ضعیف در استخوانست تحلیل پذیرد و خون صالح قوی بد را بنجاید و العفاد و شیب  
 نماید و دیگر اینها عسر البرز را نیز بدین طریق بسازند **دویم** آنکه علی بوقوع آید که در استخوان ریشید و آن است که استخوان چنانچه آب بسیار  
 عضو مکتور بر چمن و بند زود روکت دن و عضورا بر پیش از استخوان حرکت دادن و زفاید و عصبای بسیار و تقید با سخت بستن و  
 طعماهای لطیف خون لطیف از وی نولد کند و قابل تعقد و شیب نباشد خوردن لقیلید غذا نیز از جمله است و بار بار استخوان در عضو  
 ماندن اینهمه که گفته شد از اسباب اطوار و زبری استخوان است و بند بر وی ترک و از آن سبب بعد از استخوان که قله غذا و العفاد و شیب  
 باشد اغذیه مغلط دهند و جهت جذب غذا بر عصب مکتور نگیند **انتهای** استخوان مردم صغراوی و خشک مزاج دبری بند زبر که  
 خون اینان لزج نباشد و ارجی است که طعام مکتور العظم بر وی با سوج و لوت و اشغال آن هر چه علی و لزم باشد مقرر است **فایده** و  
 گاه باشد که استخوان شکنجه چون بسته بود نوقد و صلابت استخوان باقی ماند و باشد که ال نوقد ابد دهند و از حرکت و از انعال  
 منع نماید خاصه اگر فریب بمقاصد و اگر اندانند در آنکه صغیر لدم و بسته تر از او فروراست **علیه** اگر آن نوقد بجز  
 شده باشد و فریب العفاد بود و العفاد باید که قطعه برایش آید و به که فالض و عاج بود بر آن گذارند و بر با طوبه محکم بند تا که تحلیل رود و اگر  
 شجر شده باشد و بعد العفاد بود از العفاد باید که جرمها و مغزها و روغنها و مرهمها بر صلابت بندند تا که نوقد نرم شود و تنظیم است  
 گرم نفع دارد و این ضاد جهت تبلین سودمند است بگرند بستی و قنده و جواهر شیر و اشقی و مقبل و مانند آن و بروغن بادکرم و جگر  
 بطورین حل نماید و به بند اینند و استعمال بند و اگر کجای روغنهای دردی آنها را خرد نماید بهتر باشد خاصه عکر الزیت **فایده** اگر  
 استخوان کوز بسته شود باید از بستن کوز کرد و خوانند که اثرش کنند و راست بندند بدبر او است که سخت بادیه علیه که نوقد  
 با است بخار نرم کرد و بند که اخته و منور است و مغز بادام و مغز پسته و مغز گردان و مغز تخم میوه اینها را در طبعین و شیب و نوقد اثر  
 تمام دارد و با بجمه هر گاه در شیب نرم کرد و عضو را جرمش دهند و استخوان را بشکنند و راست کرده بر بندند و اگر راحت شود آنرا  
 نیز رعایت کنند چنانچه گفته شد و بسیار باشد که چون عضو را نرم کنند چنانچه باید و بکنند خود بخود بجای آید و ال بشکنند و این

در روی او می آید است  
 شش

که در آن ماسک سوزان را بر آن  
بسیار می خوردن ماسک سوزان

و این اسلم باشد و ناکه بدین طریق استوار بر علم میسر آید زنهارد در پی شکستن نشوند بی انگه افات همچون شکسته بر بندند  
وزند که باز کوز کرد **قسم** دوم در جلع بقیع خا بر معجزه او است که اسخوان از حفره بیرون آید و علامت وی است که زخم عصب  
منقبض شود و در مفصل معاک کوی جانش ظاهر شود و حرکت بندگاه باطل گردد و چون عضو مخلوق را العوض دیگر جانست که مری او باشد  
فماست که تفاوت مبد باشد و طولی و قه و اسفغاره را عوجاج و مکن اما اگر خلع در مفصل زووران باشد معرفت آن مفصل  
جهت عدم ظهور تفاوت بین آن را اس العود از الخلع بدلیل و لا بطرفه اللعوجاج ظهور ایما و لا السو و لا النور و لا الفید جمع  
احکامات و لا اکثر مخالفه بند و بین الاحب نس علبه خلع مفصل الکت بالجد خلع بر عصب را علامت و تدبیری عموده است چنانکه  
نوع جدا جدا گفته اند بعد از علاج کج که استمل است جمیع انواع را **علیه** هرگاه عصبی منخول شود و مانعی نبود و بر کشنده ماده السبب  
المجانست العوض خواهد ریخت سخت فمکنند خاصه ری که بد العوض منقلد و و یکمشتغال کل ارینه در جلاب قند و کلاب عجم را  
و طبع زلفوس خا بر شبر و ترغیب و نگرندی و اللب باب که باشد امینتک تید و غده اموره بر وقت بادام فرمانند تا آرت  
و اما کس منخوط مانده پس نشا کند که خلع لیب است یا مرکب است بجراحت یا ماسک را علاج کند بعد از صلح را خاصه  
که خلع در بندگاه بزرگ بود اما اگر در عضو بود که با سبب جای باز شود در جای باز برزد و بجراحت ورم ملقت بگردند  
و تدبیر بجای باز برود است که العوض را با سبب اندک حکما مد راست و چپالش بند رخ بکشند تا بجای نشینند  
بسیار باشد که چون بجای نشیند اواری کند و بدان معلوم کند که محکم در قرد یافت و بعد از آنکه عصب منخول شود رود از  
بر بندند زیرا که هم باشد که انجا گرم شده و بعد ماسک تولد کند پس او نیز است اموات و کل ارینه باب که خورد کشند  
و خورد بدان اللیند و سرد ساخته بر بندند و از باب ممد بر خا دی نمک است و عصبه سخت نباید است و از حشر چهارگشت  
زیاده نباید سجد **فایده** هرگاه در کمر و خلع گوشت و پوست بر خا شود باید که آن گوشت و پوست باز شده را بر بندند و انجای  
را بر وقت زنب کرم کرده داغ دهند تا اسخوان را فاسد را زچانه آورده اند که در زمان مری را بر دوش سینگ افکار و پوست  
و گوشت از وی باز شد و اسخوان باز بر بندند و تر قوه از جای بیرون آید محری جاهل اسخوان را بجای باز برود  
و گوشت و پوست را بجای خمد باز نهاد و پوست پس آن گوشت کنده شد و بدین نسبت اسخوان هم بنامه و کسرت  
واقف قوت بر جلع روی نمده و علامت و علیج که بحسب عضو منخول صورت نبوی جدا گفته می آید **نوع** اول در خلع فلک سبب  
منه گویند و علامت او است که در آن بکت که مانده و دندانها برابر یکدیگر نباشد **علیه** یکی را فرمانند که سر او بگرد و اگر در آن  
باز است بشتر بکشید و فند را کسرت دارد و طبیعت را اگر قه ما مستک بخاند و بچ و راست برود و بجای نشیند و اگر از  
پس است بیمار نشیند طبیب و منه او را ابوی خود کشد و بجالد بر آید و بجای نشیند بهتر باشد و او را است که  
بجام برزند و روغن منقشه بادام مانده و آب گرم برزند تا عضو نرم شود بعد از بجای باز برزند که بدین طریق کسان بجای نشینند

طبیب



دوم در خلع نرفه یعنی چیر کردن و علامت وی است که اینجا مناک هر شود و دست بر سر رسد **علیه** بدست راست کرده بجای برند  
 و بنزد نوع سیموم در خلع منکبت دوش و این بنده گاه هست بر آمدن و بجای باز رفتن او اسان بود و علامت او است که  
 در بغل نمویزد و مستند بر در بند اگر با انگشت لهن نماید و سردوشی که بود و مخالف دو کش دیگر نماید و مرفی آن دست از پهلو دور  
 است و هیچ حال پهلو سرد مگر بستیج و در دندید و دست باله توان بر دو حرکت دشوار توان کرد **علیه** دست و بازوی او یکدیگر طب  
 و علامت مابین از دیگر دست در بغل او کند و هر دستخوان بازو بدین بردارد بقوت بجای رود و اگر همان لحظه که بند جدا شود قوت کند  
 دست در بغل خود در آرد و هر بجای نشیند فی الفور اما اینجا که روزی چند که شده باشد و مقصد سخت گشته باید که تمام بر بند و روغن و آب گرم  
 ریزند تا نرم شود پس بفرماند که بر پشت خمید و گرد و په از پوست یا از پشم بپایید که صفت در بند او نهند و بعده طبیب باشد خود بر گرد نهند  
 و دست او را سویی خود کشید تا بجای رود **نوع** چهارم در خلع مرفی و این مقصد را که سبب قوی جای نگذارد و بعد خلع بد شواری بجای رود  
 و علامت او ظاهر است هم کش لصر هم هم **علیه** بفرماند تا کف در کش ده دارد و ساعد او بکند و ذله دارد و بخلاف کشیدن  
 آن میکشد تا میار کشیده شود و او بجای نشیند و چون بجای رود دست بر دوش برسد بر بند تا مقصد **نوع** پنجم در خلع بد  
 تا ساعد از انگشتان دست **علیه** بر فرق می کشد تا شکم دست شود و دستخوان بجای آمد پس بر بند **نوع** ششم در خلع **مرد**  
**بند** و این همک است زیرا که نجاع را فترده می سازد **علیه** او را هر دو زانو بردارند و بر فرق دست در مانند و بفرماند  
 خلع مبر است این بند مقرر کرده که بکند تخمه باندازه باله و پهن رعیت دو کا یا سازند بدان مانند و باله ای آن تخمه یا دو کان یعنی چوبه  
 بستری نرم اندازند و تلیک بجام بر بند ما اعضا او نرم شود پس برون آرند و بفرماند لیس را که بر شکم تکیه نماید و دستاری با قوط  
 محکم دو بار بر سینه او بچند و گذاره آنرا از بعل برون آورند و میان گتف بند کنند و دستار دیگر بگیرند و هر دو پای مرفی از پای را لوبه  
 و اینجا که بن راهناست بند نماید و کنار دستاری بجای که بر شکل دستار باون بود هر دو کنار را بدین چوبها محکم سازند و بفرماند که باله  
 سویی خویش کشد و هر دو کتف دست بر آن موزه بند قوت کند تا بجای رود و خدا قوی از آماش و کل ارمیج و صبر و مناعت و **عمران**  
 بصلاب وزده تخم سازند **نوع** هفتم در خلع مقصد و رکب برین و علامت بر آمدن بنده گاه آن است اگر سویی اندرون  
 نتخالی شود بجای ما و ف نسبت بجای دوم در از تر کرد و زانو و بنده گاه بن آن دو نو کرد و پیچو که آن آمده باشد و اگر اسخلع لطرف برون  
 بود پای ندو کند شود نسبت بدوم و پیچو که آن در مناک رود و هم در برابر او اما سیده نماید زیرا که سر استخوان را آن را اینجا است آمده باشد  
**علیه** پای را بکشند و راست و چپا تا بند استخوان بجای آید پس بگردانند و خدا کند آرند و بنهند و بگردانند نواری نرم و یک سر لوبار  
 را یکسازند و پای او را در آن رکاب کنند و آن نواری را در آن او بنهند و سرد دیگر سردوش او نهند و بسویی پشت و بر بغل

در این نوع خلع است  
 و در این نوع خلع است  
 و در این نوع خلع است

او در آرد و بند کند پای تو که کشید و مهره آن از جای بر نیاید **نوع** هشتم ذنوع که یعنی **علیه** بیمار را که کشیدند و مردی قوی را  
 او را نگاه دارد و دیگری دست در بغلها را و افکند و نگاه دارد و دیگری استخوان ساق او بکشد و یک شش و آن دوم او را نگاه میدارند و بر پای  
 میکشند و طریقت بر بندگاه دارد تا خون استخوان برابر جای خویش آید و خود بجای کشید و حال به بند و ضا که آرد **نوع** نهم در وضع  
 کعبه شتالک **علیه** بکشند تا بجای رود و اگر تمام از جای بیرون آید و زود بجای نرود باید که جوی بزین فرو برد محکم و بیمار را بیاورد و بقیه  
 بجوایند چنانکه این چوب در میان هر دو روان او باشد و اگر کسی بدین چوب بچندنا چون پای را بکشند بن آن از چوب نیست نباید قسم  
 او بگیرد و بقوت نام بکشند و یک مرد پای دیگر کشیده دارد تا که بجای آید پس خاک که اندو بر بندند و بنزدان باید که بکشد پای فرود آید و بر بالدی  
 ستالک بند کند **فایده** بندگاه استخوان پای که از جای بیرون آید بکشیدن بجای باز نشود همچون بندگی استخوان دست و هرگاه بند باج  
 باز شود یعنی سخته و با همواری اینجا بماند بار و پای که در **علیه** باکس صلب که هست تدارک **نهم** سیوم درونی بفتح و او و سکون کشند  
 و با حرکتانی است در دو نام وضع است که بجای سخانی نمره است دوزی نیست استخوان از مفصل باید امانت بخورد زیرا که اگر بخورد  
 جای برای وضع خوانند و علامت است در مفصل گوا یا یک پدید آید بخیب و قلت خرچ و مفصل از جانب دیگر نمود  
 بلندی محسوس کرد و بوضع حرکات ممکن بود از العوضه **علیه** اگر استخوان از جای بر نیاید باشد او غش مل بماند و برگ بر نرم  
 کوفته بران باشند و با غشال بر بندند و مغش و خطمی سزده بر فطد نماید و اگر سرش بر آمده باشد او به توبر خمد از بند چون برگ اند  
 و برگ و برگ و برگ و کل نرح و کل اربعه و افاقه و خطمی و ماش و کفید و منحل نرح و اگر ماورم بود ماش و کلنار و افاقه و قوف  
 و مغش سپیده بر فطد فرمایند **چهارم** در وهن و وهی و کلرها بالبعث و این بر دو متر اوف اند یعنی میکشند و آن  
 است استخوان و پاچه محیط و است از گوشت و رباط و جلد و جران در دو کوفت لاجری کردنی اند که استخوان از جای بلند و بار  
 و علامت است در العوضه در دو کوفت پیدا بود و مع دلک جمع حرکات ممکن باشد در هر جانب لیکن بوضع حرکات آن بود  
 و بوضع بد شواری **علیه** آنچه بعلیه و فی خففت لجا آید اینجا فایده **فایده** هرگاه در دو به دو بین سرشند که ورم خواهد افتاد باید که  
 بزودی فصل کند بوجه بعلیه او بردارد **فایده** گاه باشد که مفصل حالتی افتد که از مقدار طبیعی دراز کردد و بسبب رطوبت زیاد  
 و اگر خار اعصاب او را بچشم محسوس و در منحل کرد و علامت است که خار مفصل است که عضو او بران نباید و چون از  
 از دست بردارند تا بیمار خود بر چیزی از آقا کم کند بقدر طبیعی باز گردد بفر لکفت و با چون بکند اند بقدر عارضی **علیه** باید و ایضا  
 خاصه ویست در مفصل و ای که پیدا آید و باشد که این گاو یک باشد بود که انگشت در آن توان در آید **علیه** عضو سترتی  
 را درون سوگرداند تا مستقر کشند و همان باید بداند و چیز تقوی قالیس کشد چون باز و وضار و افاقه و امثال آن دو به

کوفت

مسحوقه خون قضا و کشته و قدری جدید است مرکب از دو غده نامیده و عضو را بهمان غده بدانند البته با استناده اینجاست مناسب است که استخوان  
زوال پذیرد و مفصل است که در دین مرض جوهر الیه و ابهره و سیم و سنج و رقیق هاد منبسطه در دفع دارد **فصل** در تدبیر سموم کلبه و طلیفه احتراز از  
برگاه میماند که صحیح زهر خوردنی است که فراموشش از آنکه قوت زهر در بدن منتهی شود و آب نمک و روغن کنجد یا مسکه بسیار نوشند تا قوی میمانند  
و اگر زهر باغی است مانند شنبلیله و کوزه و قدری بوره یا ناک در سطح آن حل کنند و روغن کبوتر مقدار امیخته نهند تا قوی تمام تراید و اگر زهر البقیه است  
زهر باشد با سجد هر چه بر آید در دست باید داد که فی فراغت آرد و اگر قوی تمام تراید قوت زهر را خود خواهد شکست چون فی محبت عاگرد شود  
شیر تازه حاصله اگر کارگاه باشد بخوردند هر قدر که تواند خورد زیرا که شیر در ابطال قوت زهر اثر تمام دارد و اگر زهر خوردن شیر زهر فی اید عایت بسیار  
و مسکه و روغن کافور و اخنه حکم بر سر آرد در دفع زهر بلکه گفته اند که اگر شیر او نیز است و لعاب گشنیز و پید بطلد اخنه و شراب شیرین سودمند است  
و زهر مانی که بر مشرو و بطوس و امثال آن برین اثر و زهر باقی طین محتموم اگر فی الفور آده شود معده را از زهر پاک کند و اینجا که از معاجین گرم حرارت بدایع  
و روغن باید داد و قوی باید فرمود و قطعا سموم را خفنی نهند و بهر تدبیری که ممکن بود میدارند و اگر طعام خواهد خدایع لبلی بخوراند شکم نیز بسیاری  
طعام بر آن زهر غلبه کند و باشد قوی اسان اید جهت آنکه معده و ابهره که گفته شد تدبیر است که شامل در جمیع اجناس سموم را در هر گاه بود  
باشند خفیه آن زهر اطلد شود باید که از آنچه مهلا او بودند اندک نماید اما معرفت نوعیت است که بدانند که زهر از مهنات و حوادث است  
یا از مخرات پس اگر از مهنات بود لعاب کافور و کلبه و مانند آن که در دوا مع السم بود معالجه نماید و اگر از مخرات باشد چمبر یا کرم نافع  
چون اکبر و شراب حل کرده و شراب و خزان تدارک نماید و اینجا که شخصی زهر عم شود مثل بداند که در اسنک است یا افیون یا چری دیگر  
پس آنچه مخصوص بدان باشد استعمال کند چنانچه مفید گفته شد و استلال را که گدازم زهر خوردن ده از چند جوان کردی  
اندک و این جویند و اکثر است هر چه خورده باشد بوی لوز در این می آید و دوم آنکه نظر بر قوی کنند و اغلب است که آنچه خورده باشد بداند که است  
در برون آید و بر آنچه فی زهر لوان است سیوم آنکه نظر بر اعراض همانند کند و تقطیع و معوض آورده است زهر یک سیاب  
یا مانند آن چری از اکلاست است و اگر التهاب و ششک و حمره و جهر زردی چشم و بوی دمان و کرب و عرق احداث کرده لوان در است  
چیزی گرم خشک است مثل فریقون و امثال آن و اگر سبب است و خدر و ثقل بدن و زبان و ثقل اطراف پیدا کرده باید در است  
که چیزی سرد و خشک و محذرات مثل افیون و بنج و مانند آن و اگر سقوط قوت و عیش مفط و ذبول و عرق سرد و سقوط و توانتر  
نفس ظاهر زهر لوان در است که زهر قاتل است بچو خود خدر اراج انسان است **فیه** هر گاه سموم غش افند و حدی  
رو منقلب گردد و سیاهی چشم او برود و امید خلدی نباشد و دوا سودمند در همچنین و قینه که چشمها در ترخ باشد و زبان روشن است

است

و بعضی سابقه شود و عرق سرد جایگزین دندان بدی احوال بود تا که بدتر میسر رسیده غنیمت داشته در علاج بردارند که امید نجات بر سر است  
**و بیاید درست** که از هر هری در عضوی از اعضا بکباب مخصوص پس واجب است که بحسب تقویت آن عضو بکوشند تا از  
 لذت اوسام مانده مشغول در اضطراب سرفتن بطن بود بشا و ما خفته نرم طبع بگشت نیز و اگر در معده باشد بادویه ملایم تلبیس شکم و نماز  
 و اگر بر فغان افندادویه و اشربه که بیکر مخصوص است بدیند و اگر خفقان و عرش آرد بدانند که به دل ضرر کرده بتقویت دل مبالغه نمایند و اگر تشنگ آرد  
 بدین مع ضرر آورده بتقویت دماغ کوشند و اگر در موضعی از بدن لیسب معده آرد طحلب و ضل سرد نموده اینجا که آرد تا حدی که در دماغ بترسد که از  
 اعضا بر کس دور تر بود و اینجا که این حمزه در جلد قریب بعضی کس با ترفیف باشد زنهاری سرد بر آن استعمال نمایند و اگر از  
 شرب سردی ظاهر شود در عضوی که آنرا گرم سازند **و طریق** احقر از آن خوردن زهر است که هر جای این خوف باشد خود را  
 از آن لصبیت دور دارد و از اشربه و اغذیه بسیار کس و شور و کسین و تیز بود بر تر زیر که طعم زهر در پیچر نامر محسوس گردد و امکان  
 باشد طعام که در آن خوف بود خورد و اگر در چمن محسوس و خفتن و طعام اینجا خوردن ضروری بود باید که شکم سه حاقر کرد  
 داشته و کرسنه نرود زیرا که در حال کرسینک و تشنگی طعم داروی زیانکار روزی با یکبار پوشیده بود و مدک نشود و اینها در حصول نرود  
 کند در درگاهها و بدل رسد بخلوت آنکه معده در کما از طعام متبوع بود که درین وقت زهر راه نیابد و قوه آن بحسب طعام آید و شکسته شود خواه  
 اگر طعام مرصود آن زهر باشد و اندر محسوس و کسش از طعام و بعد از آن بحسب و حیرت که آرد و بدفع مرصوم نماید بکار می  
 تا که اگر چه زهر خورده شود عمل او ضعیف باشد مثل مشرد بطوس و تریاق طین محتوم و مانند آن و آنچه وفندق یا یک بود نیز لیسب بی  
 و بر کس سداب شراب بغیر شراب دوا آرد و آن دوا مفید است چهار متر بنفشه یکچونک فته و سداب است **س** جز و آنچه مفید  
 المقدار که دوا در آن خمر شود بقدر حاجت با شربت سداب **هند** تریاق طین محتوم کل محتوم و حسب الغار برابر یکدیگر نوزم بگویند و به  
 چندان عمل میزند و بر وزن کا و چرب سازند و بخورند **و حد** اندر میان آرد و بدیهه و سموم همه علامات و معالجات آن و از آنکه بعضی از آن  
 معذب است و بعضی بناب و بعضی حیوان این فصل است قسم ذکر کرده **ای قسم** اول در معونات **زین** یعنی سیاه اگر آرد خورند اگر  
 است که فرزند کند زیرا که در حال بودن ایما اما که معده و مضمول بود خوردن او در باطن و ورم تن و مضمون شدید و اگر از زبان و نقل  
 معده و کس بول آرد **علی** اب عمل پوره نوشا نیند فی فرایند و هم بدینها خفته نمایند و سه درم و باب عمل چند است هند  
 بعد از آن شیر و لعاب تخمها و شراب مفایده دارد و تقویت دل بادویه و اعطیه مناسبه در است و آنچه در شراب مردانک  
 گفته آید نفع دارد **مردانک** از خوردن مردانک تن آس کند و عده محکم بر آن بدیاید و آنچه در حشک و کمان و لصد زبان و  
 و روده ظاهر شود و گاه اطلاق آرد با فراط که بنجر بسج و جراحات معاکره و **علی** لطیف و شست و پوره قوی کند چند مرتبه  
 و بخوارش سهل و خفته قوی طبع بگشت بینه و شراب نفع دارد و سه درم مردانک کسینک چهار نوبت آردن **س**

خ

نارنگه کوشش بود و در وقت و احتیاط  
 نقل قوی در آنجا نیست باید بسیار است  
 سکه دماغ آنجا که در تریاق اول است که در  
 در کوشش که سداب است آن چسبید  
 بر وزن او نوزم  
 ایچیر

بهدارند

مفید است و در تحمیل مریه و تعریق کلام یا بادویه و ادرا بول سود دارد و غذا بخورد آب بگوشت مرغ سازند و یکدم فریون و هم درم  
فلافل شراب عرق ارزنده است و تخم کزنس و تخم سیتون و مراجز برابر مقدار دو مثقال باب کزنس یا شراب ادرا بول نماید **براه**  
**رصاص** از خوردن وی همان اعراض پدید آید که از درد اسنک علاجش چون علاج مرد اسنک **امفیداج** خوردن او سیدی زبان و  
سرفه و نواق و خشونت و خشک حلق و زبان و در موده و احتیاط عقل **ارد علی** باب غسل و آنچه قوی فرمایند و چند اسهال بلع درم  
باب غسل دهند و حقیقه حاد بلع اند و بشریت نسبتین ادرا بول نمایند و منع خواب خوردن مسکه و شراب بلع دارد **سم الفار** که ماریس  
مرکب کزنس گویند خوردن او قوی و احشاق و خشک دمان **ارد علی** آنچه در اسفیداج بکار آید بلع دارند و شراب کنند و ماء غسل و آب  
لعابیه و آب خطمی تر و شیر کبوس بدهند و اگر کسچ پیدا کند بلع کسچ بردارند **مشرف و سبک** دو اعراض این هر دو مثل اعراض  
زریق مقتول بود لیکن عبارتها اسهال **افند علی** بتدبیر زریق تمام نمایند و شوربای چرب دارد یعنی زنگار خوردن او پیوسته  
شورش صلی و جراحت موده و قی حالت کند **علی** آنچه در شرب زریق گفته آید بکار برند **براده الهی و خبث** او خوردن کاله این  
و چرک می در درد سر و خشک دمان و درد شکم **ارد علی** شیره تازه و افزونش تند تا اسهال کند پس روغن کاو و مسکه دهند و پیوسته غنهای  
مرطب چون روغن گل و بنفشه و بید بر که اینجمله بر سر نهند و مسکه مقاطیس خوراندند هر چه بر آید که بود جمع آید بعد تدبیر اسهال نمایند و باید  
بدان حاجت افتد که هر روز یکدم مقاطیس باید داد و پس آن شوربای چرب روغن کاو باید خوراند تا اسهال کند و تا که این در موده است قی  
نفع تام دارد **دوره خوردن** زرنج و آب کسیر کسچ و جراحت روده و درد شدید شکم و خشک دمان و اسهال دموی و غشول  
و سرفه و برد اطراف کرد و دیگر اعراض که از ریه مقتول و آب جلابون و زنگار افند احداث نماید و در آمدن غبار اهلک در حلق نیز  
فایده و تمام خوردن نوره است **علی** آب کرم و جلاب بر روغن بادام و مسکه و روغن کاو و چند کت دهند تا قی آید بعد کشت  
و کت کند م و بیخ و قدری از تخم گمان یا غسل بخوراند و آب خناری و غسل سودمند و نواران شیره تازه و مسکه و اعد و شوربای  
چرب مفید است **زنج و شب** مانی خوردن اینان سرفه شدید که مسهل بود احداث کند **علی** شیره مسکه با قند دهند و  
شریت بنفشه در آب کت جو بر روغن بادام خوراندند و زرده تخم نیم نیمت و شوربای مرغ فربه و قند کسپاناخ قند فرمایند **رد**  
خوبین سرد بر نهار و بعد از حمام و جماع کستاقوف و مزاج جگر **ارد علی** دو دار الکرم و دو دار الکک و شراب کت و شربت  
دنیار بدند **قسم دوم** در بنهات **میش** حاد و کشته است و خوردن او در ملب و زمان و لوانر نفوس و دو دار روغ  
و سقوط قوت آرد و اگر آدمی از آن حلاص باید بدق و سل متبدا باشد **علی** تخم شبنم قوی فرمایند و شراب روغن بسیار دهند و

و بکرات قوی باید نافع حاصل و طبع خشک و بلوط که در او یک گرم دو انشک یا نیم ذراک مشک قفسه حل کرده باشند سودمند است و تریاق  
 کبر و شکر و بطور کس فاذر حیوانی مجرب است از جمله تریاقات اثر عظیم دارد پوست کبک و روغن گاو است و حیوانی که از آبش مومس گویند جلد  
 النفع است **قرون سبیل** خوردن از سیباج زبان و بلبل الدم و اعراض سرسام ارد علیح قی فرایند آب شیر باروغن گاو و نمفته و بوزار نفعیه کافور  
 بکلهب و قرض کافور باروغن گاو و آب حنظل و لعاب نه و اسبغول و آب انار و شیره خرزور و روغن بادام و کل و آب ترنوب و آب غنیمت العیب  
 همه سرد کرده بدنند و صندل و کلهب سینه و جگر که ازند فمون خوردنی او کرب شدید و لذت شکم و نورش حش و فواق و اسهال مفرط  
 ارد **علیح** قی فرایند شیر و مسکه و روغن گاو و غیره بدنند و اسهال و خوردن خریره سبوس بروت مکرده و در آب سرد در آمدن و کلهب و آب  
 جریحه نشین و سبب بدن نفع دارد و باقی تدبیر همانست که در قرون سبیل ذکر یافت موی مثل شیره و لذت خوردن او  
 زیاده از مقدار غنظل و اندوه و لذت و اسهال مفرط ارد **علیح** شیر تاره و مسکه و روغن و دوق گاو و است و بهها قالیق و قرصها قالیق  
 که دفع اسهال بودید هندو استخام بای شیرین که در حرارت و برودت معتدل باشد نفع دارد سقمونیا خوردن او زیاده از شربت او اسهال  
 مفرط و عطش و ضعف حکم ارد **علیح** دوق و ریت و بلواج و شربت فواکه و فاد زهر و است سبب بدنند خوردن او ایله در زمان وقت  
 و اندوه و امراض حاد و سواس و فساد اعضار و دود و شغال اران کشیده بود و بعد خلاص شدن و سواس نماید **علیح** جریحه سرد و تر و  
 روغن بادام و کدو و شوربای چرب خورد و مغز چار مغز فاذر است نفعیت **فایده** مضر است بله در در بعضی ابدان پدید نماید و در  
 بعضی شتر عظم احداث نماید حج که عمل او بلکه دود او اگر بدین رسد بدن اما کس کند و بخارد و اوست قوی افتد و باشد که پوست بدن  
 بکفازد و هلاک رسد و تیر بر رسیدن بله در بدن که اما کس رسد که انجا را بدو غشونید و دوق هر چند کش بود بهتر است و مغز چار مغز  
 و مغز با جیل و حب سمنه و کج سیاه نرم کوفته ضلالت نماید و بعد از چست فرو دارند و بدو غشونید و زمانی همچنان بدارند و باز خاراها  
 بکار برند و اگر تر نهدی در آب کتد تا وقت او بای ایلیس صافی نماید و مغز با جیل در آن آب مانند صندل بپزند و طلا نماید و در  
 و گرمی فی الفور زایل کند و صندل سبید و سرخ طلا کردن سود دارد و بر کین کاو میزش نالامیده مابین خاصه که همان است از شکم  
 برآید کفند اندک اثر تمام دارد و چون خشک شود بدو غش کند و انجا که بدن متمتع و مستعد عفو است باشد و اما کس قوی بود و بدن  
 تدابیر زوال نگیرد باید که فصد کنند و مسهل دهند تا بدن از کفیدن محفوظ ماند و در جمله حال نفع فایده دارد و در سردی و درم نماید  
**مویج** اعراض او مثل اعراض ذراخ بود و **علیح** او مثل علیح ذراخ باشد سداب تناول او سوزش و لذت و سبب  
 ارد **علیح** بعد از قی و حقه تریاق فایده دارد تا فسیا و دق قی خوردن اینها سوزش صحتی و موده و سوزش و سوزش  
 بول و برآوردن زبان و قرا و نفع شکم و تنگ نفس و خشک ارد **علیح** سداب شیر تاره غرغره فرایند و کس سوزش

کل نوشتند و جندید که در عمل کاصیبت سود دارد و تخم سداب نیز کاصیبت مفید است و شیر و مسکه نافع است خرقه اینصورت خوردن  
 او اسهال و خفاق و خفقان و معض و خرقه بول و باد در شکم آرد **علاج** شیر و مسکه و روغن و میرزا عسل دهند و شورایی چرب مرغ فریه خوانند و بز  
 قابض دفع اسهال نماید و با زرن که قوی کشید شکم فرمایند و تراب مفرح سود دارد و جندید که خوردن او برسم بارد خاصه اگر سیاه بود **علاج** لطیف تبسب و  
 شنبان می آرند و عقب او شربت میوه و دفع ترش و شیر خرواسیب و به فاد زهد هند و حاصل طرح و میوه ترپاقی و لیست عسل خوردن او درد  
 اندون و درد سین و اسهال سخن آرد **علاج** شیر و خرقه و آب عمو که قابض و شیر مابین لطف داده و تخم مرغ نیم برشت بدهند و جلد کج  
 مانع اسهال خون بود و لعاب نه نفع دارد شیر مرغ خوردن او درم زبان و درد موده و زوده آرد **علاج** انچه در تیر بر اکل فرارح در قسم ثالث  
 بکار برند روانه جمع گاه باشد که خوردن او اسهال مفرط و اصطراب آرد **علاج** قوی فرمایند و شیر تاره و مسکه در دوزخ سیب و سیب و آب و غسل  
 و آب سرد بر سر زخمین و ترپاق کبیر و فاد زهر سود مند است روغنها و مغزها خوردن روغنها و مغزها متفرک گاه باشد که عیشان و عیج حرارت  
 شیر تاره دهند قوی فرمایند و شربت سو شیر و خرقه نوشتند تراب مرغ خوردن او برین نار در در و زنده و خفاق و اختلاط عقل آرد و گاه باشد  
 که شخ پیدا آید **علاج** نقد قوی و ملین طبیعت فرمایند و بقرص کافور و دفع ترش و آب که تیرید را فرمایند که شش و آب قشایر احکار و غار لوبون  
 سیاه و زرد بر در هر گاه در استعمال اسپر افراط نماید عیشان قوی شدید و خفاق و عیش و عرق سرد آرد **علاج** حکفه حاد طبع فرود آید و  
 در هر فیه گار آید استعمال نماید و ترپاق و فاد زهر و آب گرم و شیر سود دارد و اگر زمان خوردن قوی بود و هنوز در موده باشد بقوی بد مکنند  
 افیون خوردن او سبابت و کرفه زمان و خدر و غور چشمها و خاریدن جلد و عرق سرد و فواق و ضیق نفس و تارگی چشم آرد و بوی  
 او از دهن آید در در و درم آرد و کشند بود **علاج** لطیف شربت و ترپاق عسل و نمک قوی فرمایند و حکفه حاد طبع بکشند و ترپاق  
 و شیر و بلغم دهند و اگر نباشد حلیت با عسل یا شکر است که در و در اینصورت کوفته بود باید داد و ترپاق از لجه و عاقر قرقص و جندید  
 مفید است و جندید که فلفل و حلیت با عسل نرم کوفته مقدار میدتی خوراندن سود دارد و جندید که بوییدن و روغن  
 در رو بدن مابین نافع است **فایده** افیون که بروغن کنجی امینحه خوردن لا دواست جوز ماشل از خوردن او اول دوار و سرگی  
 و سبابت و تیرگی چشم پیدا می چون غالب شود اختلاط در عقل افتد و متفایله آرد کشنده بود **علاج** او مثل علاج افیون بود و شورایی  
 چرب فایده کلهی دار و بر و اعراض او مثل اعراض جوز ماشل و برسم بارد بود و دوار و کوی و حد و سبابت شدید لازم دارد **علاج**  
**علاج** لطیف و حکفه تنفیه فرمایند و روغن و کلاب بانگ سر که بر مرکز آرد و اسنن و صغر بچوش نند و میا لیدند و نوشتند و  
 ترپاق و شیر سود دارد **علاج** خوردن او اکثر حار زبان و کفت دمان و ضیق نفس و ذناب عقل و تیران و حد آرد **علاج** بعد  
 قوی شرب و طبع انچه در و خرقه بادام و مسکه و ترپاق و عیج و ترپاق و سحرینا و ساجین کبار بدهند هر چه هم رسد **کزیره** از طب لیغ

کشتن بسیار خوردن او دوار سرد و بجهت صوت و سبب است آرد و تمام بدن بوی کشتن آید و مقدار بسیار نیم رطل است از جرم  
او اما آب کونیکه چهل درم کشته بود بترید **علیج** بطبیخ شبست بوره و روغن زیت با روغن سوسن اینزید و بدین تافی آید و بورد بورد  
تخم نیم برشت بر لعل و نمک کوشنت مرغ فریه بدار چین و فلفله خوردند و شراب شلست سود دارد **فایده** اگر کشتن تر با بقول  
دیگر بار بود مضر است کند و اگر باز بود حکم همان رهم دارد **بزرگ قطو تابعی** اسبقول اگر اثر کوفته خوردند و کرب و نمکی نفس و متوطوط  
و نبض و حد و تند و عین ارد و تمام بدن سرد شود **علیج** باب کرم و غسل با بطبیخ شبست بوره قی فرماید و شراب و تر باقی و درده کج  
و جوار بدیند و شیریه خرد و با چهار حکم سود دارد **غلب الثعلب** باید دانست که گوشت از غلب الثعلب که کل او سیاه و برک او مثل  
برک خرچر بود و این نوع بد باشد خوردن او حش زبان و فواق و قی خون و اسهال مخاطی که بجز بسیخ شقی احدث کند **علیج** بعد قی خوردن  
شیر و غسل با این خون و مرغ فریه و باد امخ فایده دارد **فطر** مرغ گاه بسیار خوردن او خفاق و قوی و سردی انوار است سپید و سیاه و بکود  
طایب و مرغ و هر نوع بد بود مگر سپید فایده هر باشد و مرغ زهر باشد و همچنان آنچه در نواحی سورخ هوام با قریب اشجار که کیفیت قوی دارند  
بد بود با لجه خوردن فطر بدینق نفس و عرق سرد و نفع نمده و شکم و معض و فواق و عین ارد **علیج** باب ترناب بطبیخ تخم لوبونه  
نمک زهر آید و بدین تافی آرد و نمک کجین همین عمل دارد و بوقی شراب با الباقه با خاکستر چوب انکور با انجر باب کرم و نمک  
مرک و تر باقی آرد و سحر نیا و فلا قلی و کوبه شراب با آب سرد است هر سرد بدیند و صندل و کلاب موده خاد نامند و جوار و حقه جاد  
نفع دارد **قسم** سیوم در حیوانات **ذراع** کرم و تر است خوردن او سوزش دندان و مایه و معض و درد شد بد و حرق بول و ورم نصیب  
و تب و احماد عقل و عین ارد **علیج** باب کرم و روغن کجید با بطبیخ انجر و شبست بوره چند ذمت قویا و سبب نشانه فصد با سبب  
نامند و شیر تاره و لعابها لوستند و حقه که از آب جو و حلیه و برنج و جریز و روغن و بوسا حده باشند استعمال نمایند و شور با بی جرب نمند  
و گفته اند که روغن به خوردن و ماییدن فایده است و حب صنوبر کبار و صفار با مثلث نفع دارد و انجر و حقه و روغن مسکه و غره و  
زرده نخی مقدر است و باید که روغن کل و سفیده تخم مرغ در احمیدین چکانند و ارد جو غسل خاد نمایند **وزغ** و **حرب** با گوشت وزو که گوشت  
از سالدند را کشته است اگر در شراب افتد و از هم جدا کرد خوردن او قوی و درد شدید در سر موده آرد و گوشت حربا که اقباب است بسیار  
همین عمل آرد و بر فده آن اگر خورده شود **علیج** جهت وزغ آنچه پذیرا کار آید بعد از جهت حربا باید که کج و حرقوت و قند بر  
برابر بکند و روغن کاو بدیند و شیر تاره مضمض است و روغن ماییدن و حمام رفتن سود دارد و **علیج** مقید حربا است که قی کند و روغن بر بدن نمایند  
و نمک که بر کز آرد و مسکه و حبطنان خوراندند **سالدند** خوردن او درد شدید موده و ورم شکم مند است و در حقیقت  
و ورم زبان و زوال عقل آرد و بعضی مواضع بدن سیاه و عین کرد **علیج** یعنی و حقه شکم پاک کند و تر باقی افعی و شرود  
بطوس و عکاب بطم و را بنای مایید و غسل و حب صنوبر بر روغن زیت نفع دارد **صفاد** خوردن او ورم بدن و

مفید



و کمبودت و زردی ریگ و غشی آرد و نموی و دندانها باشد و از روی طعام برود **علیج** باب کرم می فرماید و سهیل دهند و شرباب  
بسیار نوشیدن و ریاضت کردن و بحام رفته عرق آوردن و با برن در آمدن و روغن در بدن مالمین نفع دارد و دوار المشک و کرم و سود  
بخ نامقدار و شغال شرباب است **زهره سبک** مقدار عدس از بود یک هفتاد کس زد **علیج** روغن و شیر تازه با جوینا  
و در صبح و پز مایه خرگوش خوردن و روغن بادام در بدن مالمین و لطیف بند بر نمودن سود دارد **زهره نوره** از خوردن اوقی زرد و کبود و نخی دمان و  
زردی چشم پدید آید **علیج** بروغن و آب کرم می فرماید و این تریاق به مندر کل محتوم و حب الغار نیم در آب یک برتر نصف جزوزم کوفته بعمل آید  
بمشغال بر بند و علیج هر ضیة جمع نماید **زهره انقی** خوردن کوشه تنواتر آرد و خلدیج از بود شواری میسر کرد **علیج** روغن مسکه کرم کرده و  
روغن کنجد به بند و عقب آب کرم نوشاند و می فرماید و فاو زهر تریاق کبر و دوار المشک و مشرود بطوس خوردانند و غذاها را الحکم سازند **عرق دروب**  
او کرب بد زردی و جرم و حفاق و سیلان عرق بد بوی آرد **علیج** می کشاند و تریاق طین محتوم دهند و زرد آوند و نک اندرانی هر یک تمام  
باب کرم خوردانند **شیر** گاه باشد که در معده فاسد شود و نرسش کرد و غشی و دوار و جوش بر معده آرد و باشد که هر ضیة کند و باشد **علیج** آب  
عسل می کشد و شرباب صرف و فله فای خوردن و روغن مارین و بادام و مصطک بر معده مالمین و طلقه و کلاب نفع دارد و گاه باشد که شرب  
در معده بسته شود و غشی و عرق سرد و ناله آید **علیج** بزم مایه نیم مشغال مسکه که با مقدار باقی حلیت است و نیزه و سکجین با طبع شکر  
باب عسل دهند تا بگذارد پس فرمایند آب عسل **فایده** پز مایه اگر مال باقی شرباب شرب را در معده بندد و اگر شرب بسته باشد و تناول نماید  
یکه آرد و اولیة است که در شیر یا شربت بندند خوردن او شرب ممنوع است و هیچ غذا بر شرب نماند خورد و چنین لبن و دوم در اراض معده  
نیز در کافیه مجرب آید **عرق** هر گاه عروق در معده یا سینه بارده یا متان جلد بسته کرد و حفاق و سقوط قوت و غشی و سستی اعصاب و  
اطراف و ضعف نبض آرد **علیج** خاکستر جوب کرم و مغز کوش با مقدار در می پز مایه شرباب حل کرده بد هند پس اگر محمود در سینه و معده بود می  
فرماید و اگر در روده حفته نماید و اگر در شانه بود آرد و در که صحاه النساء مخصوصیت لجا بر بند **مایه سرد** که تریاق سمک اللبک بند بوی سب  
گاه باشد که تناول او تاسه و هر ضیة آرد و باشد که باشد **علیج** می فرماید و پز مایه شرباب با عصاره می دهند و کل محتوم فایده دارد **کوشه بریان**  
کرم به چند و خاک رند و بران مجسم ماند حکم زهر آرد و خوردن آن غشی و فقدان عرق آرد **علیج** سخت معده را پاک کند یعنی  
بجود میدهد و شرباب است و سبب و کل محتوم دهند و دوار المشک و اینج در معده مذکور است سود دارد و از خواب م منع نماید **ارنب**  
یعنی خرگوش در بایج خوردن اولفت دم و روغن بدبو و در در معده و سینه آرد **علیج** باب کرم می فرماید و بعد طلع حطی و حیات  
نوشته است که چنان و حمام نفع تمام دارد و اگر در سینه قدیمی باقی ماند نصدا یا سلیقی نماید و شربت حشاش و شربت شای  
**کاو کومر** که طرف دم او بخورد در روده پدید آید **علیج** باب کرم و روغن می فرماید و بسته و فزق و انجر خوردانند و بعد  
نصفه معده یعنی نیم دم فله و حشاش سود دارد و تریاق فاروق و مشرود بطوس مفید است بهترین غذا کوشه است **عرق دروب**

**فصل** در معالجه گزیدن مار و دیگر جانوران زهر دار عیال سبب الکی با بد است که قسم مار بسیار است و از چرخ ب  
خارج بویغ از هرگز علاج نیست چون ملک که تاج بر سر دارد و جزان که در مطولت مشر و حاکم کور است این مختصر ذکر آن لدی نمود  
و بقاعده جامع که در دفع سموم کارایه گفتا کرده شد بدانند که طایفه دفع زهر با برنش و جرات است یکی الکی چبری دهند که حرارت غریبی را برافروزد  
و حش را قوت دهد و بد سبب طبیعت قوت گیرد و زهر را دفع نماید چون ترنای کبر و لعنه بر بری و جزان **موم** آنکه بزودی رطوبتهای مزمنه  
ارند تا زهر مرکب یکد که صحبت او در بدن پراکنده شود و ما عصاره مرکب رسد و طریق تفصیل طبابت قی است و بعد از فصد اسهال موادار  
اما قی جامع النفع است بر جمیع قسم سموم بخلاف فصد که همه جا با کار نتوان بست **سیوم** آنکه فاد زهر از موده و ترنای که بالخی  
بدان زهر مخصوص بود و هند چون گوشت مساج جهت گزیدن مساج و گوشت افی جهت گزیدن افی **چهارم** آنکه دواج خوراند که فصد  
مزاج ان حیوان بود چون الکی که فصد مزاج کزدم است و امثال این سخم آنکه دواج و عمی کنند که اخلاط و اسهال حرکت ارد پس طبیعت  
زهر را بر سبب موع بسوی پوست افکند و دفع نماید همچون تعریق بادویه معوقه یاید و بدن یا جزان لیکن این تدبیر خالی از عیب  
نیست زیرا که گاه باشد که حرکت اخلاط یاری دهد بر سرایت زهر با عصاره **ششم** آنکه تدبیری کنند که منع نشت زهر نماید  
و این چنان باشد که بجز نسیع عضو مملوعه را قطع نمایند و از تن جدا سازند اگر ممکن بود پس داغ دهند **دوم** آنکه باله تر از موضع لسع عصاره  
سخت بر بندند و بر محل لسع ادویه مخزنه که از اندام زهر بجا وز نکند **یکم** بر آنکه بر آنجاست که منع الشرط با بقر شرط یا شرط از نذ قطنی  
وضع ججاست بار نو چسباند تا زهر بر سطح براید و بجانب ننگر اید و میکیدن عصاره مملوعه بدان جهت فصد زهر بغایت طایفه  
مفید و آسان است مکنده را باید که شکم سیه بود از طعام و دانه زایل شود و شراب مضمضه کند بلکه نخورد و بدن خود بر وزن کل  
یا بنفشه چرب اند و بعد در میکیدن اعجاز دوزخ زمان که دهن بردارد آب دهن بنیزد تا زهر از تن او و دندان او از انت محفوظ  
**ناید** در ذکر ادویه مفیده و مرکب که گزیدن جانوران زهر دار را سود دارد **لا عینه** مشر او گزیدن افی را سخت نافع است **خمر** که افی  
در وهفتد و بمرکز بدن همه جانوران را مفید است **زرد اسباج** یعنی تخم ترنج مقدارد و متقال چند هم را هر ما حیوانات است **موم** چسبند  
**و سحر سخندان** باد زهر همه زهر است **حربان** و بادام و انجیر و بنذق و جبطانا و جاشبه و زراوند و شکوفه خزه زهره و برگ اودار  
و جرج و راکس و مقصوم و قرومانا و غارلقون همه نفع دارد یعنی بار درخت چهار کانه براده باشد عجیب اللذ شراست و لیلون  
و معده این عرکس یعنی اسویاک ده و یکشتر بر میان ساخته و خشک نموده سود دارد و طایفه را سوزنده و طایفه موشک دشت زنده با بر آب  
و طایفه بر طمان نهی و خون سنگ است و بر در عجیب البقع است و مرکب بر سوخته خوردن و فها کردن و کما در نسیع و تخم ماد  
او در و حوت و زیره که سوخته زنده و سیه و بیدک بند خند قوی در آب او را **طایفه** بود نیز که به فها کردن و خوردن نفع دارد  
**صفت** تریامی که گزیدن همه جانوران زهر دار و سببه تمام ادویه زیال قهار را مفید است شونیز تخم هر که سبب زهره **دوم**

۴۱

جنفا ناز او نکرده یک یک درم یک نیم درم جلد مفت داروست کوفته بیخته لعل امیزند شربت مقداری باقی روی  
 اندر شربت هند **دو کیک** حب ان روفا خشک تنم شلغم دشت پدید سفید پدید سیاه و از پدید ج اسون قطره اس لیون اسون  
 زیره بذال لعل هر یک چهار درم سبند قفاح از هر یک شش درم جلد چهارده داروست کوفته بیخته لعل امیزند شربت مقداری باقی روی  
 عجیب الل شربت افیون هر یک یک درم و نیم زراوند مدح هر یک یک درم سداب درم هر ج دارو بان ج  
 که بیخته کوفته داشته و صافی کرده بود تر کنند و لعل لبر کنند و کف حال شربت هند **دو کیک** که بر محل لعل نهند سود و بد نقطه سبید باران  
 طلا نمایند **یک کیک** سیخه و خام بروغن کاو بر نهند و چند بیستر اعصاره پودینه جو بیاری یا کور دیابول سوده یا سرکه و نمک یا زهره کاو  
 یا خاک تر خوب انجرو خوب انکور لبر که با سبک کوفته بکند **سودا** مرغ خاک خاصه که سبید و سریند یک نند زنده او را سبید نهند  
 و بر آنجا که اند چون گرمی او کمتر شود دیگر بر نهند و سریند نیز بر نند که چهار اسود دار دیگر که نندیک ماری یا که تباری می گویند و رفت دروغ شربت  
 جوش نیده و نمک بیخته طلای نافع است کزیدن ان فی را و دواع کتبه است **تراه** هر گاه محل لعل جراحت آرد با استعمال ادویه یا خود وجود  
 غیبت داند و او را ملتئم شدن نند هند زهر مالدیند چنانچه باید **دو کیک** که لعل در عضوی باشد که قطع او بستان او ممکن نبود یا تداوم کرده بود  
 نند بدل زرم است که حوالی انجا نگاه بایستد بر کزیدن تا استخوان پاکیزه بر آید پس معالجه کند باطلبه که طبع زهر یک دراند و لعل نند چون بر روع  
 و جزان هر چه نرسد ان زهر باشد یا دواع نند انجا با هین نقتنه یا بر وقت و روع نبت ش نیده **فصل** اندر معالجه کردن حیوانات  
 سبید النقصین هر یک بی کفته **دو کیک** اول در لعل **عربی** و علامت کزیدن او درم و حمره و صلابت موضع است و اگر در کس  
 در انجا و از نبت ش **دو کیک** اردو اگر عصب افتد و معده اردو **علی** فی الفور باله ترار محلی بر نند و زهر را بکند بدین باجی هم  
 و باب گرم باطله با بوز و کسوس و بر کافت سداب غصنور الشونید و بنیق هندی در دهن نجانید و در مان صلابه کند و بران محل که اند  
 و پودینه وارد جواب سیرات یا کور و کرم کتان و نمک و عسلک و لطم با چند بیستر یا سرکه کوفته و بروغن زیت کسبه خالص یا نند هر کدام  
 که برسد و روع فرقیون و زین باند و سره و صلبت و عاقه فر حاشی شرب نخرانند یا مغای حلیت یک ادویه شربت و ترایان از بعد  
 و سیرتیا و سیرا مقدار ان ربت زباندک شربت سودا در روع و عرق او درن و بحام رقت مفید است و اگر تدری کتد که همان  
 ملد و غرق کتد بهتر باشد و بعد حمام شربت نفع دارد کفته اند و اگر مجرب است نمک طعام قدری خوردن و بعضی کفته اند تراب  
 و با دروغ اگر میل نمایند غرق نمک سبید انجا که عرق سبید بود خوردن تراب با دروغ و طیفه کتد و از انچه مسام  
 نند **عرب** اگر کزدم که انرا **دو کیک** گویند زیرا که او چون راه رود دم خود بر زمین کشد و زهر  
 گرم بود و ظاهر و لب است انروز که بگذرد و روز دوم و سوم در دهن کند و زبان بیامسد و بجای لول خون آید و کزید  
 و غش و خفقان و بر فغان و کس طبیعت آرد و باشد که هلاک سازد **علیه** نخت بحام بکند و دواع دهند بعد نند

۴۱

و اگر در سینه نماید ز خون و جندیدگی تر موضع نوح نهند و حوا یا اول بخل اریغ و سرکه طلا نماید و بداند که خوردن شیر باره و سبب  
 بهی و شیره کاهود کاسین و خیارین و کدو اب و اب طحسون و است سبب سرد و قری کافور بود و در نیم تنفال کافور است  
 تر کشش نفع تمام دهد و اگر در جود بود اب فواکه سرد کرده و دروغ برش دهند و طحسون و برک سبب کشش و کشته خشک جزا بر بر نرم کوفته  
 سینه کف در دهان اندازند و اب مویز با برغن کل سرد کرده نایت مند و اگر شکم باد کرده و جند نماید و اگر زمان ما باشد که بر زبان  
 برسد و اب سبب و سکنجین عوجه نماید **فایده** زهر کرم جراه چون بمجام بکند باید که میان کج غنچه برست زده بر کند زهر که اگر کهن  
 بکند بکند هلاک سود پس بکند او بدین هیچ و جوشید که شکر ابغ که در معالجه بکند شد **نوع** دوم در علاج زنبور و مکر غسل از  
 زخم او اسب سرخ و در صعب نکند و در عبت از زنبور که بر او برک سیاه بود و در تن وی دایره باشد چون او بکند الم شد یاد  
 و باشد که بکند **علاج** در حال کف کشنده بخورند در نیش نیش فی اسب بردارند و اب زنی و خرم و غنچه بکند کالج طلا نماید  
 و خرم بر که تر کرده و بر برف و غیره سرد کرده بر آن گذارند و بطن خرم که یا کور بر که یا طحسون که یا کور جو بر که یا کج کوفته بر که یا کج کشنده بر که یا کج  
 کافور طلا کردن نفع دارد و سبب و سکنجین و اب ترش و اب خیار و اب سبب و کاهود و کشنده و قند با آب سرد خوردن مفید است و اگر  
 زنبور کلان بود یا بدن متعین باشد فصد باید کرد و کل خانه زنبور بر که این طلا نفع است **فایده** زنبور غسل چون بکند برش او انجامد  
 و علاج او مثل علاج سیر زنبور باشد و مابعدن مکر در انجمن در نیش نیش **نوع** سیوم در کزیدن نخلین مورچه و انواع او است  
 و چنان آورده اند که در بوع انکه بعد در میان ابیس مورچه است بشما بر که که چون ادوی را می آیند هلاک سازند با سبب **علاج**  
 کزیدن مورچه همچون علاج کز زنبور است **نوع** چهارم در کزیدن رتبه و غنچه موت انواع او بسیار است و بدترین آن  
 او مضر است که مش به پروا بود و از کزیدن همه آنها درم و اندک حرمت و کودت و خفرت ظاهر شود در اکثر انواع او است  
 اعراض خاصیت خیارچه از کزیدن حرما او در اندک حکم افزه از سیاه درد شدید و سردی بدن و عرشه و از سیاه  
 بطن و در اندک حکم و از کزیدن او خطوط براق بود خرد و کست بدن و از زردا و کرموی ناک بود در شدید  
 و عرشه و عرق و انتفاح لطن عارض شود و گاه هلاک کند **علاج** به است که اول موضع سع را بدین با سبب بکند جهت جذب  
 و بعد در اب گرم گذارند و نمک اب طلا نمایند و مستحکم فرمایند که در کین درد فایده عظیم دارد و سزاوار است که بر سبب در اب  
 گرم نهند یا خاک نرچوب سحر و نوره و قلی نرم کوفته با بکند طلا کنند و در نمک خادی نیک است و تریاق از بده و سحر خا و سحر  
 از سیاه دانه و تخم کرس با حلیت با بکند حل کرده سود مند است **نوع** در غنچه موت که از کزیدن او سردی طراوت  
 و تشعره بدن و امتش رقیب و تند و انتفاح شکم بپیدا کند بر است که سبب و سحر و شونیز بشر اب نهند و خورد  
 تریاق و تعریق حکام مفید است **نوع** دیگر غنچه موت که سیاه بود و با سبب در او از کزیدن او تریاق و حله افزه و انجمن

کس...

سیاه کرد و سه او گرم بود بخورد و بی عینک است که نقد کند چندانکه در مطبوخ فواکه طبیعت بکشد و گوشت فاسد از آن بگذرد  
و اما آنچه قروح او برین نماید **و لغت** دیگر از عینک است نمودن نهد و او بر کس بچند و او را بیکدیگر دهند گویند یعنی نورش نهفته است  
این عینک است با چهار خرد و سفید بود و لفظه وی با بل سیاه باشد و اگر بزرگ وی جفاک عرق سرد لغت و ندرش است که حفض و  
روغن گل که در هیچ فرسخت نیده باشد طلای نمایند **فایده** عینک است چنانکه دست و پای دراز باشد اگر بزرگ او در معده وی و در حوائج اول  
بر عارض شود و این بدگشته بود علاج او شل علی بن ریحان است و ز قلع حیوانی است بی عینک **نوع** هم در بزرگن که با سه کاسم ابروی و  
و چنانکه گویند از بزرگن او فلفلی و نوبت سیلان رطوبت فاسد هر شود در محل لغت در درایمی باشد زیرا که دندانهای او انجامد **علی بن ریحان** ندری کند  
که دندانها بر او آید و اینچنان باشد که روغن و خاکستر نازک با آب ریشم بر و مانند یا فرین بر آن کشند پس از آن بروغن خمره کرده انجامد از بزرگن او در  
دایمی بود و بدان ندری را بل شود بدین بکنند یکدیگر نیک است که در و سیوس چو شسته باشد بر و زیند و تریاق زینت سود دارد و اگر قدری قوی  
بر کار بد چندانکه بر محل لغت بر و مانند و است و چنانکه در آن بود براید و صوف ریزه کرده یا سبوس از آن ندری و با بی که ضعیف غریب در آن حل  
کرده باشد اینچنانکه از بزرگن او بود بر تریاق بر و از آنکه دندان او در بزرگن او است که نوبت گرفت کند و بگوید موضع  
بر و دو عدد سیلان با نماید **نوع** در کرم در کرمین ساله ندر او او جالور است که با سه چهار پای دارد و دم گونا و سر و پیش سیاه و گردن باریک  
باشد و در کالوش در بسیار بود گویند که در آن سوز و سنگ است آن کار که شود و در جلد سموم فاسد است مانند ذراع و مفرط ندر او است که در  
شدید و حرارتی همچون پیش در باطن احداث کند و اما کس کرم ارد و زبان بسته شود یا سنگین کرد و باشد که غشی شده ببقعه و خرد شود و با  
که جایگاه **علی بن ریحان** بزراع گفته شد علی بن ریحان است و خایه سنگ است صحایح و در بایج خوردن سود دارد و طبیعت صنفق خوردن و  
خاک کردن ببقعه است **مفتم** در بزرگن او می باید است که بدترین کند زبانه است که کرسنه بود و از کرمین روزه دار جاهل را بدیداید **علی بن ریحان**  
در موم که فاسد یا خاک تر چوب کرم و سرکه یا بر سرکه با پوست سج بادیان و غسل با موم سود که گرفته در موم و چیز ساخته باشند یا  
از بقیه و آب بر که در روغن گل یا پیاز و نمک و غسل هر کدام که از آنها میسر آید فاسد نماید و اگر در موم ظاهر کرد در سنگ طلای کردن فایده  
عظیم دارد و بجم شبست بوقته و نرم نوبت یا خاک تر کرم سرکه و اندک روغن زیت یا روغن کنجد طلای نافعست **فایده** ادوی را  
که کرم دیوانه بگز و او نیز دیوانه گردد در صحبت او اجتناب واجب دانند زیرا که اگر بزرگن او چنان آدم همان حالت بدیداید که از  
بزرگن سنگ دیوانه و از آنرا که مشکل توان کرد و تدبیر وی همانست که در بزرگن سنگ دیوانه گفته **ایده** هشتم در بزرگن  
سنگ دیوانه باشد **علی بن ریحان** هر چه در بزرگن مردم گفته شد سود دارد و پیاز و نمک و غسل و نظرون و سرکه یا نمک و پیاز و سداب و باقیه  
دیوانه و غسل که فهای مفید است هر که در بزرگن یا صوف است که سر کرده به نهادن نافعست و اگر قدری زعفران کلان

حاله

در موم که فاسد یا خاک تر چوب کرم و سرکه یا بر سرکه با پوست سج بادیان و غسل با موم سود که گرفته در موم و چیز ساخته باشند یا از بقیه و آب بر که در روغن گل یا پیاز و نمک و غسل هر کدام که از آنها میسر آید فاسد نماید و اگر در موم ظاهر کرد در سنگ طلای کردن فایده عظیم دارد و بجم شبست بوقته و نرم نوبت یا خاک تر کرم سرکه و اندک روغن زیت یا روغن کنجد طلای نافعست فایده ادوی را که کرم دیوانه بگز و او نیز دیوانه گردد در صحبت او اجتناب واجب دانند زیرا که اگر بزرگن او چنان آدم همان حالت بدیداید که از بزرگن سنگ دیوانه و از آنرا که مشکل توان کرد و تدبیر وی همانست که در بزرگن سنگ دیوانه گفته ایده هشتم در بزرگن سنگ دیوانه باشد علی بن ریحان هر چه در بزرگن مردم گفته شد سود دارد و پیاز و نمک و غسل و نظرون و سرکه یا نمک و پیاز و سداب و باقیه دیوانه و غسل که فهای مفید است هر که در بزرگن یا صوف است که سر کرده به نهادن نافعست و اگر قدری زعفران کلان

روغن گل

در مکه اضافه کند او نیز است و قدری نظرون بسیر که اینجمله کاشتن و بستن و از پس هر سه روز تازه کردن بغایت مفید است  
 اگر ترسند که سگ از آن بود **نوع نهم** درگزیدن پلنگ و شتر و یوز و جراحات جبهکال ایمان باید داشت که دندان و چنگال اینها از هر  
 خالی نیست پس صواب است که تحت محل جراحات مجسمه گذارند ماده زهر بیرون آید بعد از آنکه در آب و غسل نماید و بپوش  
 از آن جراحات بسیر که و از پوست سگس و لیس و خبث قند و موم و روغن زنبق مهم سازند و بر نهند و باقی معالجه قروح  
 قیام نمایند **فایده** اگر جایی با بچوش آمد و لطیف او زخم شیره را بشویند خالص است که معالجه کند و از آن رسم آن نماید **نوع دهم**  
 درگزیدن سگ کی دهنک و مایه که موافق بکوش است **علیه** در هر آنها بکشند پس حیالت و نکت سینه با نظرون بسیر  
 گذارند و چربی مرغ و بلط و مطلق چر سها و مس که و روغن گل سود دارد **نوع یازدهم** درگزیدن این عکس بلیغ را سود میدهد  
 که درگزیدن او زود در تن بر کند شود **علیه** سیر با نجر خام یا ارد کر سینه خاد نماید و اگر گوشت را سود بر آن می گذارند در جان  
 در زنبق اند و سود عظیم دهد **فایده** این عکس همچون سگ گاه باشد که دیوانه گردد و هر که را بگزید دیوانه شود و میالجه گزیدن  
 این عکس دیوانه است که در علیج سگ دیوانه ذکر باید **نوع دوازدهم** درگزیدن تره بلیغ کره بسیار باشد که ازگزیدن  
 او درد را صعب بدید و آن محل سیر و سخت گردد **علیه** زهر او بکشند یا منضاض و من یا محاجم و میاز و یوز و نیر خفا کنند  
 و سیادانه یا کنجیاب خاد کردن و پودینه خوردن مفید است و باقی علیج عام باید کرد **نوع سیزدهم** درگزیدن  
 کرک و سمون **علیه** آنچه جهت غضن پلنگ و غره گفته شد هم بکار برند و پارانک در هم کوفه بر گزندی که سمون نهادن  
 سود دارد **نوع چهاردهم** درگزیدن ورن و ان دابه میست محول سوکماز نگرند جراحات پدید آید و علیج او همچون علیج قروح در  
 کند **فایده** در بجز و بر حیوانات گزنده بسیارند که ازگزیدن اینها اعراض بد ظاهر شود و علیج هم است که جذب زهر نمایند  
 و تا وقت خلاص شدن جراحات را مندل شدن ندهند و تر باقات و فاد زهر و جدوار و مسکنات زهر امیدند بر سید **نوع**  
 در غذا و شراب مراعات بجا آرند **نوع پانزدهم** درگزیدن نمک السراینی جانوری بود شد محیر بر گزیدن او خون از  
 جمیع مجازی روان شود که چشم و بیج دندانها بر آید **علیه** فاد زهر و ابگ هو و مندل مرغ و خر و طحلت بر سگ که گزیده طلاد  
 نماید و صلیت و شتر کا و یا شتر بر وطن محوم و اسینول با جیب زواب و هم آنچه در رال کنی دهد از تر باقات و غره  
 استعمال نمایند **نوع شانزدهم** درگزیدن صدق بحری و او مرغ و کتک و جالوری پدید است و زهر او بد بود  
 بهر جانور که بنید فصد کنند و از دور بدو جهد و اگر تواند گزید سویی او دم رند و میدان او هم زنا کار است و منفعت  
 او است که اما کس ارد جزو کف و نود باشد **علیه** تر باقی بر کس علیج در علیج پدید آید کرده شد بکار برند و اگر  
 غوک بری و نهی اما کس نرم پدید آید و علیج او شد علیج زهر کور است **نوع هفدهم** درگزیدن دو رال در و

و اینها

و او بگوشت حره معروفست و چهار پای دارد از هر سوست و دو هم از پیش تواند رفت و هم اریس و بیشتر یابکشت  
 بود و آنچه نرنگ باشد یک حبیب بود و از گردن او در شدید و حالش شبیه موسوس و کوشش و صندق نفس میدید و طبیعت  
 شیرین خوردن **علاج** همان جانور را بگویند و بر آن کتک آزند و زراوند طویل و حبطنان و پوست پیچ کبر و اردک سینه اجزا را بر  
 بشرات با بال العسل خوراند و ترناق از بیهوشی و دروازه شکم سود دارد و نمک که در طلک کردن مفید است **نوع** هر دو هم در گردن موش  
 باید در است که دندان بوی موشها زهر دار باشد و کزیدن الموشش نامس در حضور او و جراحت کند و در نماید و آن موضع کبود ماسیه  
 و باشد که فاسد شود و در درن سو کند و دیگر اعضا را فاسد و مفاصل سازد و همچون **علاج** زهر را کشند با مرقه خاص و تری که در دفع  
 و کلاد و فساد مفید بود استعمال نماید و اگر آنجا شرط زنده و خون برود از بند بهتر باشد و اگر در کش و بلف و سرهند تقلید طوایف  
 فرمایند بفسد و سهیل و فی و ادوار و فاد زهر میداده **نوع** نوردهم کزیدن سگ دوانه و سگ بجاری طلب گویند بفسد کاشگون  
 لام و کلب بفسد کاف و لام بر صفت جذام مانند که یک و کک و کشته و متعال و را سو و باه و استر و کفار حادث سود و آنها را در  
 سازد پس این حیوان دوانه هر که را بگردان و نیز بدان بلد میبرد کرد اگر در آن که ده نشود و از آنکه این علت سگ را بیشتر افتد **الکلب سعاف**  
 کشته و این نوع بفسد فایده گفته **بده** اول در علامات سگ دوانه و امتحان کزیدن او هر گاه سگ دوانه شود همه احوال او بگرد  
 چیزی کم خورد و هر گاه آب بنید بزرگ و بنرسد و آب دوشته مانند چشم او رخ بود و زبان از دمان او بیخه دارد و لعاب کفک میریزد  
 و از بینی تری آید و گوشه امکنده بود و در گوش نگون کرده و پست بر آورده و دوم در میان پای کشیده و رفتن او شمشیران با شرف و چند قدم  
 برود و بسره و لایه بر در درخت و خزان عمل آرد و او از او همچو او را کفر فضا بود و مسکان از آن بگریزند و امتحان آنکه کزیدن سگ دوانه  
 است یا غیر دوانه بر چند وجه است یکی آنکه مغز خیار مغز بر جراحت نهند و ساعتی نهاده دارند و بعد شش مرغان اندازند  
 اگر مرغ از آن خورد یا خورد و بمر و سگ دوانه کزیده دوم آنکه پارچه نان بر طویح که از جراحت می پالاید میالند و پیش مسکان اندازند  
 اگر سگ خورد یا خورد و بگردید که نیک است دوانه باشد سیوم آنکه آب بر بدن آن کس ریزد اگر عقاب آن بدن او گرم  
 شود سگ دوانه کزیده باشد و فاک الشخ مدله غیر خاصه **اسباه** از آنکه گاه باشد که سبب یکی و جزان بر صورت و حال  
 کزیده اطلاع نشود که دوانه بود یا غیر دوانه بنا بر علیه طریقه امتحان مرقوم شد پس هر گاه سگ کزید و بر باهیت او اطلاع نشود بزودی  
 امتحان می کنند تا اگر دوانه بود فی الفور تارک آن نمایند **فایده** دوم در میان احوالت که از گردن سگ دوانه روی نماید هر گاه کلب  
 الکلب یا دیگر حیوان کلب بگزید و چند روز بگذرد و تارک کرده نشود آنکس را سخت حالتی فاسد غریب پدید می آید چون اندک  
 بد و آلوده و چشمند که او احتلاط عقد و حشمان و تشنگی و خوابها با شرفه معینه و از روشنائی بگریزد و تنهایی  
 است

دارد و اندامها رخ شود خاصه روی که ریشش کرد و با خرگوشی اغار و هرگاه آب بنید خیال سک شود تو هم کند و از آن نبرد  
و بگرد و با کند و عرق سرد و عیش افتد و هلاک کرد و با شد که پیش از ظهور این حالها هلاک شود و با شد که او از سک کند  
یا او از او مصلح کرد و او از بول او حیوانی با سبک کوچک بر او آید و بول او رقیق و کاج سیاه بود و بعضی محسوس کرد بول  
کردن و قطع خشک شود و بر کردن مردم حرص کرد و هرگاه روی خود در این بنید نشاند و صورت سک در وی ملاحظه کند و بداند  
از این نیز برسد **تجربه** اکثر است که چون سک در این بگذرد بعد از هفته نیز در احوال پیدا یابد و بعضی را بعد از شش ماه یا چند روز تو می گفتند  
که بعد از هفت سال نیز ظهور کند و این قول نیز بعضی اطباق در نیست لیکن تجربه کرده اند تا نسبت چنانچه در عهد این  
در دلش شیخ لغزات مذکوره یکبار یک ظاهر شد و تمام بگوشت او بجا بود اما تخریب تمام داشت و آب نم خورد و اگر آب آوردند  
اما چون قصد خوردن میکرد و تلطم عظیم در بدن او می افتاد و حرکات تا طبعی میکرد و نوره میزد و کوزه آب زمین میزد و ارثان او  
صلح سبب جن کرد و گردن سک از خاطر اینان رفته بود چون فقر نقص کرد و میاد آورند که سک در این را کزیده بود و جگر آن  
سک خور اینده بودیم و ایش او از خاطر رفته اکنون بعد از چهار سال اثر او پیدا شده است کسی را از وقت ظهور نیز تا نیمه روز  
بهمان حالت بود بعد بهوش شد و شکم او دم کرد و یک ششم فرو نشست و **تجربه** هر که را دم سک کزیده که خورد  
پیدا شده باشد بگذرد با یک پس خورد و این شخص خورد و او نیز بدن مرض مبتلا کرد و باید دست هر که را سک دیوانه بگذرد  
و از آن محسوس بسیار بر آید خود بود اسکم بود و بعد از پذیرفتن اقربان دو عینان اگر از او دیدن تر باشد و هند چون بول کند  
این کرد و از نرسیدن آب گفته اند چون سک کزیده از آب نرسد قبول علاج کند **تجربه** سبوم در **علیه** او برده  
بداند که سک دیوانه کزیده باید که بیمار را بد و آنته پیاده یا سوار تا عرق کند و جراحی را به شدن ندهند و اندک مدت که در آن  
هرگز مندرج شدن نماید و او چهل روز است و باید که مجامع بر جراحی نهاده چنانچه معلوم است بگذرد تا بر برون آید  
و اگر جراحی را نخواستند و آنته بود تا نطومات فراغت پدید و بسع لوز بر نیز بر آید و آنجا که در آنته از روی جراحی جراحی است  
است و دیگر باره آنرا بشکافتند و او را مقرر چون سپرد و جاشیر و سر که نیز با سیر و پیاز رنگ شده فلان نایند تا ریش کند و این  
بیشتر گفته است زفت یکجور و کدو است در دو جرد و جاشیر و سر که کزاند و جهم هم آید و بکار برسد  
اگر تو سر و آنته دور اکل کزاند چون قلد فون و بعد نفع روغن کدو است **تجربه** میماند تا اجزای فاسده در دور نماید و هم  
زلاله سمیت نماید و در اسهال شود و از مصلح با مایه خاصه تمام است از هر دو ظهور تو بر پوسته تر باق کبیر و بر باق

بما



ایست نمود و مهره سر استخوان ران از تخم برین برون افتد و پاهای بر یک یک کرد باید که در او دمه ران و اغما برهند و  
بعضی طبیان ایچ ساخته اند بر شکل قدیمی و دو دایره دیگر در آن نصب کرده چنانکه در یکبارش دانگ کرده شود و این قدح را در بنایه از  
میکنند و قطر قدح قدیم باشد و وسطی لب او چند سطریم دانگ ترا و دوری میان دایره تا چند سطریم یک انگشت و بعد دایره بیرون  
طویبت شدن نهند تا طبابت مالدید و بعد ملامت رو بایزده بگردانند و صنفه این است قدح مانند زوجه الودک در کف  
و لذت و عضوی را که دایره باید کرد در محل او ذکر بدان زفته **خاتمه** در میان آنکه بر یک از او بر یک معده و نونه صطی اطبا که  
درین کتاب یافته در کدام فصل است تا طایب را بر آوردن او گمان باشد و خاتمه شتم است بر دو باب اول در در کلمات  
و دوم در صطی کلمات و فرق بین الامراض و جزان **باب اول** در او بر یک دان بر رسید حرف تخریضی با فته جهت سهیل **فصل**  
**الافت** در او بر یک بار و در باجولیا **الکیرین** در مومر **انما ساه** در مومر جگر **اختلط ز عوان** در صنف **اطلعل** در مومر **در او بر یک**  
**فصل** در او بر یک **فصل** الباس **الکیرین** در کسبل **رو و مومر** در صنف **لهر رو و مومر** در حوب **الاجفان** **بنادو** **نور و**  
مرض کرده و شانه **فصل** الباق **الکیرین** در مومر **الکیرین** در مومر **الکیرین** در مومر **الکیرین** در مومر **الکیرین** در مومر  
در کف **فصل** الباق **الکیرین** در مومر **الکیرین** در مومر **الکیرین** در مومر **الکیرین** در مومر **الکیرین** در مومر  
سبب در او بر یک **فصل** الباق **الکیرین** در مومر **الکیرین** در مومر **الکیرین** در مومر **الکیرین** در مومر **الکیرین** در مومر  
ارخصات **فصل** الباق **الکیرین** در مومر **الکیرین** در مومر **الکیرین** در مومر **الکیرین** در مومر **الکیرین** در مومر  
غالیخون **فصل** الباق **الکیرین** در مومر **الکیرین** در مومر **الکیرین** در مومر **الکیرین** در مومر **الکیرین** در مومر  
در مومر **فصل** الباق **الکیرین** در مومر **الکیرین** در مومر **الکیرین** در مومر **الکیرین** در مومر **الکیرین** در مومر  
در مومر **فصل** الباق **الکیرین** در مومر **الکیرین** در مومر **الکیرین** در مومر **الکیرین** در مومر **الکیرین** در مومر  
کرده **فصل** الباق **الکیرین** در مومر **الکیرین** در مومر **الکیرین** در مومر **الکیرین** در مومر **الکیرین** در مومر  
**فصل** الباق **الکیرین** در مومر **الکیرین** در مومر **الکیرین** در مومر **الکیرین** در مومر **الکیرین** در مومر  
عزروت در قروح العین و ایف منسور در ابله **فصل** الباق **الکیرین** در مومر **الکیرین** در مومر **الکیرین** در مومر  
**فصل** الباق **الکیرین** در مومر **الکیرین** در مومر **الکیرین** در مومر **الکیرین** در مومر **الکیرین** در مومر  
**فصل** الباق **الکیرین** در مومر **الکیرین** در مومر **الکیرین** در مومر **الکیرین** در مومر **الکیرین** در مومر  
**فصل** الباق **الکیرین** در مومر **الکیرین** در مومر **الکیرین** در مومر **الکیرین** در مومر **الکیرین** در مومر  
**فصل** الباق **الکیرین** در مومر **الکیرین** در مومر **الکیرین** در مومر **الکیرین** در مومر **الکیرین** در مومر

فصل

**سوف** تعلیما در سطح **فصل** اشین **ترین** حشاش کس در زکام **شراب** فحوش در رعیت انزال **شراب** استنبت در تیب  
 غیر حاصله **شبان** امض افیویا انزو و یا در و در ح **شبان** دینا چون در طفره بتسج دیگر در سبب **شبان** در نوح در طفره  
 سماق و **شبان** اسود در سبب **شبان** امر حاد در انقاع ملتحمه **شبان** احمر لیس و **شبان** کند در در وقت **شبان** زعفران  
 در موه و نسج دیگر در ضیق **شبان** حرارت در اتع **شبان** اصغر و **شبان** اصغر در صوف **شبان** اصطف طبقات در قروح **شبان**  
 زکار در انش را لهد است **شبان** زجر در زجر **شبان** کچی در بلور **شبان** غریب در ناصور مقعد **شبان** محکم حله در  
 حیض **شبان** ایضا در مملکه **شبان** بلاد در حرا عرق **شبان** انقاص در معجزه **شبان** سوسه در سوسه **شبان** حاد سگ رمی بلغمی **شبان**  
 طبع حله در لوطی **شبان** خط طیف در امراض کلیه و مثانه **شبان** الطوال العین حالبت **شبان** فی الاصله **شبان** در سحر و تین **شبان**  
 مسک **شبان** قرحه رم **شبان** الفاف **شبان** قروبی اخضر در شفاک **شبان** نفث الدم در نفث الدم **شبان** قافی در حفقان و کس  
 دیگر در وقت **شبان** کولب رض در و جمع المعده **شبان** عود و **شبان** را کس در هفت **شبان** سبب در و رم الموده **شبان**  
 کحل در قی الدم **شبان** طباشیر در زب و ایضا در وقت و در مری کرده و مثانه مسج مختلف **شبان** تنفک **شبان** زرشک کبیر  
 هر دو در و رم **شبان** ماز بون در استقا **شبان** بیجا کشت در لقمه طمبات **شبان** رواج در مرض روده **شبان** کالج در و رم  
 کرده و مثانه بدو نسج **شبان** ذابیطس در دما سطر **شبان** بول الدم در بول الدم **شبان** کبر بادرسیدن حیض **شبان** در و احس کس  
 حیض **شبان** نبش و **شبان** کحل در غیب **شبان** عانت و **شبان** انسانی و **شبان** کل مسج دیگر در تیب بلغمی  
**شبان** کافور بنسج اخضر در دیا بیطس **شبان** حشاش کس در تیب **شبان** طباشیر کبریا **شبان** اندا خون در نکل در سوا  
**شبان** کحل غریبی در حکم الاماق **شبان** روشنائی در انش را لهد **شبان** کلکلیخ حار و بار در استقا **شبان**  
 در وقت **شبان** الام **شبان** افیویا در سقیفه **شبان** گرنب و **شبان** زنجبیل **شبان** و الصوت **شبان** البیم **شبان**  
 در و وار و نسج دیگر در انجولیا **شبان** انجمن در انجولیا **شبان** قطور بون در نزول **شبان** سورجان در و جمع المفاصل  
**شبان** سنای در ابله فرنگ **شبان** در انجولیا و دیگر ایکنه بزدر کماقیه بطرفی مختلف **شبان** در و وار و مالجولیا  
 نیز **شبان** الهم در وقت **شبان** در زکام **شبان** البول در لفظ البول **شبان** در سوال **شبان** در انجولیا **شبان**  
**شبان** معویات معده بحسب خلط در مع **شبان** سسالیوس در مع **شبان** نفی در سوال **شبان** حجر البهود  
**شبان** عقب **شبان** منفث السجاة در سنک کرده و مثانه **شبان** لبوت **شبان** را اید فی السجاء  
 در قوت باه **شبان** خیار چنبر در غیب حاله **شبان** حشاش کس در رعیت انزال **شبان** در و وار  
 در کزیدن سگ **شبان** ایض **شبان** مرصی و **شبان** سسلینون کبیر **شبان** در و جمع اللذان **شبان**

حصص

در و وار

و در وی سرطان که نفع عظیم دارد همیشه گفته اند بجز همان سبب که بان کرده خوانند که سود دارد و اگر ما بودانه و چندید سینه شش  
 کنند و هندی نفعده و گفته اند هیچ دارو حنطیا نیست **صفت داروی سرطان** سرطان نهی بر بان کرده پنج جزو نرم لب نیند و باب  
 و زعفران کاو کینغال روز اول بدیند و روز دوم زیاده سازند تا چهار شغال رسد **صفته** معجون در اینج که نافع است در بیماری در اینج  
 و سر او پاک کرده بجز و عدس مفسره کچ و زعفران سفید فصل فلفله در اینج هر یک سس جزو هم از نرم بگویند و باب فرها سازند  
 و در آنک شتیج هر باد یک فرض و در جام بر بند و در این نش نماند تا هم در این ن بول کند و خود آب را گوشت مرغ فرجه خوانند و در  
 نین سود دارد و اگر پس این دو را پیش در نمایند پدید آید که عدس در اینج نش نماند و طبیح او بستاند و بر عصاره او با مسکه موشند  
 و نین کاو بخوانند **صفت** که مفید است سرطان نهی حنطیا تا هر یک نش نماند و بودیتیه هر یک نش دم کل محتوم ده درم کوفته بخند و در  
 بدیند و گفته اند که مشربه کس از پوست کفار سازند یا بر قدی خاصه که از پوست کفار در کیر تد درون و بیرون و از آنکس همین  
 آب میخورد به باشد و اگر مشربه از پوست سبب این سازند و از این پوست کفار بپوشند بهتر باشد اینهمه با نسی صفت مفید است  
 و از نرسیدن باب نش میدارد **انبار** هر گاه آدمی مذکور از آب نیرسد و بخورد حید باید که در آب باید داد تا از تشنگی ملایک نکند و در حید  
 و است نماند در از بگریزد و یک سر او در مشربه کند از در سردی در حلی او آب نیرستند در حلی او چنانکه وی آب را نه بنید و گفتا  
 و شیر کاس سرد و قورها و غذا را باغ بارد که تشنگی و نش نماند حید در تطیب تبرید و نش نماند سبب تشنگی و تشنگی رود ملایک  
 نکر و در بویج مجامع گویند که همان وقت سبب این بگریزد چون آن سبب قدی باب اینچ که کس را بنوشند نماند نه او از نماند  
 با سبب این هم که این تجربه گفته اند توان کرد لیکن همین پسند نموده از اصل علاج که گفته شد بارش بد ماند و بویج بر آنند که تا  
 رستخوان این سبب نش نشود زهر نماند و این راه تا یک کرده اند چون سبب این بگریزد از نماند و در او نماند ی حل که محکم بود اند  
 و زمین را عینی بقا و در آن او در آن نماند و پوشتند خاک تا آب نماند و گفته اند که نماندش ماه مشک با بد خوانند بر او نماند  
 که نفع تمام دارد و تا سه ماه زهر را فریبم امان بنامد **فصل در طرد اهرام** یعنی دور کردن حشرات **حیث** یعنی مار از دودش  
 نماند و سم بز و بیج سوکن و عاقه قرچا بگریزد و خردل مار را بکشد و اگر در راه گذاردند که از نماند که در دوا اگر از نماند  
 در آب حل کرده در اجاره مار اندازند جای بگذارد و آب در آن روزه دارد اگر در دمان مار اقمید میرد خاصه اگر نوش در دره بنی باشد  
**بسی از دم** اگر مینویشک گو سپند و زرخ و پییز را سنار است بگریزد و پیر را بیکه از نماند و دیگر ادویه بدان برسند و نماند  
 از دم بر نیاید و اگر پوست ترب بگریزد میند باینک او بر بان اندازند بگریزد و برکت دویج و آب همین عمل در او آب  
 زهره و از نماند که موری باشد چون بگریزد افکند و اگر قله نرسد سوراخ نماند بر نیاید و اگر نرسد می سوزند  
 در یکمان بگریزد **صفت** که کس را در خانه پیا شد لیکن مگر و بگریزد و از بوی گوگرد  
 و بک خیز بر نماند و اگر به خار است بر چو از طلا نماند تمام لیکن بر آن جمع آید و کبیا کبیا شسته بویج حنطیه

البراقیت اگر در بسته باشند که صد شده بپزند و اسباب حرکت و خرویش باشند سود دارد **بنوعی** از دود کوبیدن  
چوب صنوبر و تراشه بکر زرد و میخک ارد و دانه شوق و قلف لیس و از دود بکر میخک و بکر سر و از دود مقلد کوه و شوق  
کوزن و سرکین و اسپند بکر زرد و اگر بکر سر و چوب سر و در فر کش تهند از انجا بود و اگر بدتر بود و غنی باشد الم او سر **ارضا**  
بغی چوب خمره از دود بکر چغندر بکر زرد و در خانه که بد باشد ارضا نماید و اگر بد سوخته در خانه ارضا اندازند همه بپزند و باغی نوعی کس  
از دود زنجیر و کدو کش میزد و اگر روح زرد در شیره کند یا در آب و در ظرفی بدارند تمام مگس در وی افتد و بپزد و طبع خرفی همین عمل  
دارد **بنوعی** را سو از بوی سداب بپزد **بنوعی** موش از بوی زاک بپزد و اگر کبک را از آنها پوست جدا کنند ما حیص سازند و  
بگذرانند همه بپزند و اگر در سنگ و خرفی در سنگ و خفت احمید و سر راسخ در عفران بپزند و بجز موش سازند و غلظت آنها ساخته در سوراخ  
و تمام کجها خانه اندازند از خوردن او همه موشها بپزند و کسم الفار در خمر همین عمل دارد بشرطی که آب خوردن آنها را میسر نماید **بنوعی** بنوعی  
اگر مقیاطیس بر سوراخ او نهند یا کوه و قطران دو کنند باز به گاو یا رفت و اگر در خانه آن باشد بکر زرد **بنوعی** از دود کوه و زرد  
بپزد و اگر عصاره خطمی یا شبیری و زرد در خود مانده زبور که در نماید **بنوعی** کرمی که در چاه و تن افتد اگر آن سفید و شویز و بوی  
چوبیاری و پوست ترنج در هند و ق و پارچه اندازند سوکس در آن **بنوعی** از دود کوه و زرد است که در کاس و منارل نقان و طاوکس  
و لوط و خار بخت کوزن و را سولکا پدازند و در حایه خانه کشج و حلیت و غار و خرفی و بود نیز و در غنچه پاشند یا بند می از  
خاکستر چوب صنوبر یا رسیما یا بقران و حلیت الموده در خانه بدارند مانع خرفی حشرات نماید و از دود چوب صنوبر  
و بیزد و سر و سموی و اطراف حیوانات و مردان و مقتول زفت و اگر در بکر غار هر حشرات بپزند خاصه از دود افیدن و بسیار  
و قند و شاخ بز کوه و کوه و دود و قند شب شمع و رو شامی از خود دور داند تا موم انجا برود **بنوعی** از دود کوه و زرد  
ادویه قانله حیوانات چهار بایه **بنوعی** کوه و کوه بکشد در چربی تعبیه کرده بدند **بنوعی** از دود کوه و زرد **بنوعی**  
کوه و شغال لاکش **بنوعی** رو باه لاکش **بنوعی** زرد بکر **بنوعی** از دود کوه و زرد **بنوعی** از دود کوه و زرد **بنوعی** از دود کوه و زرد  
داغ و ذکر سمارها که علیج ان بداغ کنند باید دانست **بنوعی** از دود کوه و زرد **بنوعی** از دود کوه و زرد **بنوعی** از دود کوه و زرد  
بسیار کرداید و مراح و کوه بر العوض و از انجا سازد و علمتهای بد را بد باشد و از انواع استغراغها مله ان  
حاصل نکرد و بسبب داغ کردن مالتش ان رطوبت بدیریب گردد و منافذ بزرگ مردان رطوبت از آنها میسر  
بپزد و سوخت گردد و امرای که در ان داغ کنندش نزد حضرت بی در چشم گفته که از زرد داغ بود و در  
صنق نفس که زرد بسیار سبب است **بنوعی** از دود کوه و زرد **بنوعی** از دود کوه و زرد **بنوعی** از دود کوه و زرد  
بپزد و در ان موی قوی را بر بک چشم **بنوعی** از دود کوه و زرد **بنوعی** از دود کوه و زرد **بنوعی** از دود کوه و زرد

بنوعی

کوه و زرد

که در بکری بود و بکری انداخته جگر افند و خنجر و شربت سودمندند هم امراض سپرزدهم ضنوف معده که سبب کثرت نزلها بود  
 باز هم استنفا و واردهم بر این مده استخوان بازو و اگر کتف بسبب ای رطوبت بال سبب زخم و کسب سپرزدهم استنفا  
 و سبب نزلها برین وجه و کتف چهارم عنق انس بازو هم قبله اما شش نزد هم ضعیف بن دران و بدانند که در داغ را طریقه شستن چنانکه  
**طریق** داغ در چشم و ضنوف نفس از نزله سرد و از میانه سردی تراشد و در انجا داغ کند چنانکه پوست بر جمله سوزد و چون پوست باز افند استخوانها  
 نیز قدی تراشد تا بخار ماده نزله برین آید و انجا که نزله قوی بود و داغ یا سده داغ باید داد و جراحت داغ را بد تا سایدن بدو است و مندل  
 شدن نباید داد تا رطوبتها از جانها بیاید بعد مگر منقبه تکرار **طریق** داغ خدام هر گاه تیر سده که خدام خواهد اما او بر روی چرخ داغ  
 بر نهند بی انجا که حد کتن موی پیش است دوم انجا که از راجح برتر است سیوم پس از انجا که از لغوه برتر است و لغوه معای که  
 را که نیکو برسی بر منقل کردن است و دو داغ مفروط و او را خوف نرول اما بود سه بان جدیدن را که بزرگ است و داغ کند و بویع کل  
 مایند و بویع پوست صد کف افند و شریان را بر نه سازند پس داغ نهند تا بسوزد و سرمانند است و بد سبب طویت در وی کند زیاد و شقیفه  
 و نرول اما بر در یافته **طریق** داغ شور و انداختن موی فرود از نزلت بر کند بموجبه و آلت باریک سوزن مانند کرم کرده برین موی  
 در نزلد باشد که برین موی را یک داغ نکند و انجا است که هم منقل باشد و الله موی داغ علیچه باید کرد و بویع با دویع  
 داغ نماید و این چنان باشد که در لای سوزاننده بر پشت چشم طرد کند چنان موضع که شمشیر کردن رسم است همچنان شکل و بدان  
 که شمشیر کند و در او مکرر نهاده و از نود و دیگر روز نشویند و بالکت نماید یا روز سیوم دار و بر نهند و چنان نیکو و دار و پهنند و کوفت  
 نه با پوست انجا سیاه و سوخته شود پس انفع در آب گرم تر کرده بگذرانند تا پوست سوخته بیفتد بقیه ادویه قاصیده استعمال نمایند  
 چون اتفاقا و ماز و خشک نانی و طین قریب و اگر کتف نهند و منقل کن کرد و موم و یا خلیق و موم روغن طرد نماید و دار  
 سوزاننده از نیت آب رسیده و صابون بپورده از مین برابر بند و خاک سپر خوب ملوط و خاک سپر خوب انجو و بول  
 یا باغ بر سوزند و بر پاکت کنوری که گفته شد بعد **طریق** داغ غریب مایع که صورت چشم باید که مایع مذکور را با یک بر دار  
 را استخوان ظاهر شود و بکند که استخوان درست و پاکیزه است یا قدری تباها شده پس اگر تباها باشد شش از آن تراشد و بپورده  
 البته با یک سوراخ استخوان را داغ دهند و چون داغ خواهند سخت اسرع یا نه بایست تر کرده بر چشم گذارند تا گرمی داغ  
 چشم نرسد و داغ ببار اگر کفایت بکند و دست باز نهند گرم هم کشند و در سوراخ گذارند تا چنان شود که منقل شود  
 بین بکشد و در آن کث ده شده آن منقل بدو اقد منقل است که در مان و بیج بهار بکند پس بعضی کنند که از این سوراخ  
 نفس بر می آید یا نه اگر می آید بدانند که منقل به منقل شود پس سبب مرام انکار بوده در و کند از نود و دیگر روز نهند که تنها بکند  
 بلکه فراموش **طریق** داغ حراج که از شوره قوی که در این حراج را طین دات محبت گویند هر گاه حراج مذکور بزرگ  
 شود و بیفتد پاک نکرده و بریم کند باید که از اسب حراج زراوند طریق داغ کند بر طریق که روغن زیت بسیار

گرم کنند و زانند و گذارند تا گرم شود و بر آورده از آن دهند و باید دانست که درین مرض داع باهن نشاید داد و ایضا بنا بر شکافت  
 که درین خطر بزرگ است و اگر احتیاط محفوظ ماند الموضع ناصور کرد و دوبه نشود و این راه هفت جاداع کند یکی انجا که سر هر دو استخوان جگر در آن  
 بهم بچسبند است و چون ایجا داع کند تحت پوست انجا بالبر کشند بعد داع کند دوم انجا که قریب بادولج و میدان سوی کیش  
 دارد و داع کو چک باند یکدیگی سوی راست و یکی سوی چپ سوم میان پهلو انجا که میل بسوی پیش دارد و داع دیگر پنجم  
 بالدی قم معده یک داع ششم میان دوش نه یک داع هفتم و دو داع دیگر در دو جانب پشت فروتر از محل ششم  
 میان دوش نه و این داعها پشت کو چک باید پس ارداع بمرهم سفیداع و مرهم ایک علیک کند **طریق داع**  
 جگر هر گاه در جگر حمله افتد و علامتهای آن که تب و گریانی و درد در جانب راست است ظاهر شود بدانند که حمله در کوه  
 جگر است و بعلل آن استعمال نمایند چنانچه در دم جگر در یافته و هر گاه درد شده باشد هیچ علیک سودمندند بدانند  
 که ماده تر عشت است و در صورت داع باید داد بد بطریق که الت طاع گرم کنند و بر اثر جگر انجا که نزدیک بخوله ران  
 است اندکی بر تر کنیغ بر نهند چنانکه پوست جلد سوزد و بوشت رسد و ریم برون آید و جغدی فراهم آید نند نهند تا نماند  
 پاک شود و بشره های موافق و شویده باید داد تا پاک شود بعد مندل سارند **طریق داع** سپهر باید که پوست  
 شکم را که بالدی او است بصنار بر آورند پس داع دهند با تکی اینخ دراز که سر او دوش بخ بود تا بکبار دو داع افتد  
 و قریب بیکد کرد و داع دیگر نهند تا در سه بار شش داع حاصل آید نزدیک بیکد بکوب و بوضع طلیان قدیم کفند  
 که یک الت باید ساخت شش سانه چنانچه در یکبار شش داع کرده شود **طریق داع** معده کسی که از داع آنها تر بسیار  
 بمعده فرود آید و معده را تباها کند و بدالتیب دو اسود نهد باید که بر فم معده داع دهند سه چهار شش مثلث چنانکه یک  
 داع اندکی فروتر از عروق صحری بود و دیگر از دو جانب ان قدری فروتر یا ر شش مثلث باشد و داعها چنان  
 باید که از بطری پورت فروتر باشد و کم از آن نبود داعها را بپوشان نهند تا همیشه اطوبات از وی پالاید **طریق داع** در  
 استقرا گاه علیک بد و اسود نند بر جاداع دهند یکی ر فم معده دوم بر جگر سیوم بر سپهر چهارم بر فم معده پنجم بک  
 ناف **طریق داع** بر کتف هر گاه مده استخوان بازوار بر کتف بمقتد باید که اول مهره را ایجای بر ندیس داع کند  
 بد بطریق که بیمار را بر پهلو سالم بنیستد و پوست انجا که مهره بغریه بود بصناره یا لمر انکشتن بردارند  
 تا قوت داع بوجهها و ریاطها که انجا است رسد پس کرد انکه از انجا داع نهند و اقل چهار داع است شکل  
 مربع و داع چنان باید که بر بطری پوست بام بسوزد **طریق داع** در مفضل سیرین هر گاه وجع الورد و  
 عری الت گفته شود بواسطه لطوبت لرنج که در بندگ سیرین کرد آید و عصبها در ریاطهای بیکد

الحمد لله



در باره این کتاب از این در بیان  
باز در این باره از اصولی است

دوید چه در رسم شستن جود بالیو شستن در اعدال طبقه ملتهج بخنک او چه چشم در آب امراض چشم بخنک  
اشیر خنزه مرطانات در سل چهارم در بعضی تدابیر و فواید طریق بازداشتن ترله سر آمده در ذرب طریق بر آوردن آب  
اکت و و آب که در رسم ام طریق گرفتن و مسح ارب اعدال طبقه فرسده طریق دفع ضرر حاوشیر از اعصاب در بو طریق  
میخ در نقصان باه ندیکه که اوید میزده بر سر او نهند و جو اکنس او فخل شود در صداع صفت دماغی شش  
و عث و نجاع در مقدمه امراض سردلیل آنکه بر مرض که با وج بود بخنکین و جگ کند در اعدال ملتهج شش آنکه میان  
بدام جهت دست در صداع بخرنی میان آنکه قطره کههای پس گوشش مانده باشد که در صداع معتقدی  
انگشت نواید که درین کتاب هر محلی واقع شده بود و در یک محل حل ان نموده درین حاشیه اشعار بر آن کرده تا بر دواز  
دوازده که معلم و لغت مصطلح و فواید ضروریه که درین مختصر ثبت یافته و از آنجا که این مختصر شش آن موهب  
دریا بند و این درویش در شش را بقا خنجه خیر یاد انداخته نوشته مصنف تمام شد کتاب طلب الی بر سر او  
محمد اکبر مولف نهالچیا در روز چهارشنبه هفتم شهر سوال بنویسند **الیکوار و یکصد و نه در جمله او**  
**کتاب فیها یک یک بعد از آنکه در این کتاب با نام رسید و استام خاندان**  
**بند کبر تصنیف که معروف حکیم محمد زریزین مالک چهارم شهر سوال که در این کتاب**  
**بند کسی بنیت مالکس میرشاه بموجب فرمایش خاندانیت در بدوین بین طاعت**  
**فیاض فیضان صاحب سید نیاز زندان محمد ارم خان بیوسه سید سید سید سید سید**  
**در سلطی و العز و التذنی الی الی لوم الدن محیط کترین غلامان و فادمان در کارستان**  
**حضرت خوانین سجده گاه اخگر البید شیخ غلام محمد بن قاضی نور کوه تاد در آید در کتاب**  
**سرخ در جمله فائزه حضرت دبیع داره خاندان شایسته همان ابا نام نورده جان بر سر کتاب**  
**در وقت یاد کلام بر دو جلد این کتاب ارقام بانست انچه در اول کتاب در این کتاب**  
**در صد و هجدهمین بر حقیق یا از عم الامام صلی بن محمد نام**

زجل سوره الفیض از تفسیر  
حکیم خدای جهان افروز  
نود لذت سندی شکر تری  
هر سوره از تفسیر شتری  
زیج کردند کرمان پاک  
عطار کند سوره را شکر تری  
سوز خنجه هر سوره ارقاب  
کند کتبی بر ما کتاب

سکما که جلوه اراد  
۱۱۲  
کعبه پران کلا اول را در  
۱۱۵  
لبته و سیر جاد در دیگر کتاب  
کتاب ماسه و شیر تانوس از  
با عصا و در اصله شایسته  
هدر کوه سینه کتبی تا در سول  
رایم کتبی او که در کده در تمام کلاس  
نبار بر سر سید علوان

از کفر ماندم هم در اعدال اعتبار نام در صفت و ما با آنکه



